تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ

پل کندی

مترجمان:
محمد قائد
ناصر موفقیان
اکبر تبریزی



پل کندی

ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ

تحولات اقتصادی و کشمکش‌های نظامی در سال‌های

۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰

مترجمان

محمد قائد : کتاب اول

ناصر موفقیان : کتاب دوم

اکبر تبریزی : کتاب سوم

ویراستار : میرحسین سرشار

تهران ۱۳۸۲

Kennedy, Paul.
کندی، پل، ۱۹۴۵ - م.
ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تحولات اقتصادی و کشمکش‌های نظامی در سال‌های ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ / پل کندی؛ مترجمان محمد قائد، ناصر موفقیان، اکبر تبریزی؛ ویراستار میرحسین سرشار. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
۱۰۶۸ ص. : نقشه، جدول.
ISBN 964-445-464-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
The rise and fall of the great powers: economic change and military conflict from c1500 to 2000.
کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
۱. تاریخ جدید. ۲. تاریخ اقتصادی. ۳. تاریخ نظامی جدید. ۴. موازنه قدرت. الف. قائد شرفی، محمد، مترجم. ب. موفقیان، ناصر، ۱۳۰۸ - ، مترجم. ج. تبریزی، اکبر، ۱۳۰۰ - ۱۳۷۵، مترجم. د. سرشار، میرحسین، ویراستار. هـ. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. و. عنوان. ز. عنوان: تحولات اقتصادی و کشمکش‌های نظامی در سال‌های ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰.
۹۰۹/۸۲ D۲۱۰/ ۹ظ۹ک
۱۳۸۲
کتابخانهٔ ملی ایران
م ۸۲ - ۲۰۱۶۲

ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ

نویسنده : پل کندی

مترجمان : محمد قائد، ناصر موفقیان، اکبر تبریزی

ویراستار : میرحسین سرشار

چاپ نخست : ۱۳۷۱

چاپ سوم : زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی : مهران؛ چاپ : سارنگ؛ صحافی : مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کدپستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق‌پستی ۳۶۶ـ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ـ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

کتاب دوم

* نظر به اینکه شمارهٔ صفحات کتاب دوم، از ص ۲۳۹ تا ۵۸۶، اشتباهاً به‌صورت سریال چاپ نشده است، در اینجا، از جهت تسهیل مراجعه به نمایهٔ چاپ شده در آخر مجلد حاضر، شمارهٔ سریال صفحات فوق در پرانتز اضافه شده است. ـ ناشر.

کتاب سوم

یادداشت دبیر مجموعه

کتاب حاضر، که برآمدن و فروپاشی امپراتوریهای بزرگ را در چند قرن گذشته در قالبی استراتژیکی و با زبانی تحلیلی و موجز و شیرین توصیف می‌کند، از زمان انتشار خود در زمرهٔ کتابهای پرفروش امریکا و اروپا قرار گرفته و به زبانهای مختلف ترجمه شده است؛ ترجمهٔ حاضر از روی سومین چاپ سال ۱۹۸۸ انگلستان صورت گرفته است. از قول مؤلف کتاب نقل می‌کنند که او از اینکه کتابی علمی-دانشگاهی با چنین استقبالی روبه‌رو شده تعجب کرده است. علت این امر، شاید، اطلاعات و آمار دقیق و تحقیقهای عمیق کتاب باشد که فارغ از جانبداری و بستگیهای ایدئولوژیکی، مجموعه‌ای غنی از آگاهیهایی لازم در اختیار خواننده می‌گذارد و سیر جریانهای تاریخی را برای او روشن می‌کند.

در حوزهٔ علوم اجتماعی، پیش‌بینی ممکن و عاقلانه نیست، چرا که رویدادی به ظاهر کوچک نیز می‌تواند مسیر حوادث را تغییر دهد. با این حال، روندها و گرایشهای کلی را شاید تا حدودی بتوان مشخص کرد؛ و این کاری است که کتاب حاضر، بخصوص از لحاظ ترسیم خطوط کلی تحولات آینده امپراتوریهای امریکا و شوروی، انجام می‌دهد.

در این کتاب، مقولات نظامی و اقتصادی در ترکیب با یکدیگر بررسی می‌شود و تحلیل و تفسیری استراتژیکی عرضه می‌گردد، که

خواندن آن بسیار سودمنـد است و دریچه‌هایی تازه بر خوانندگان می‌گشاید.

• • •

ترجمهٔ فارسی این کتاب که، نخست، در سه جلد جداگانه منتشر شد تا هم در چاپ کتاب تسریع شود و هم پرداخت بهای آن آسانتر گردد، اینک به‌طور یکجا در مجلدی زرکوب تقدیم می‌شود.

مقدمهٔ چاپ سوم

جرج برنارد شاو، که برخی مطایبه‌هایش بسیار جدّی بود، گفت: "روم سقوط کرد؛ بابِل سقوط کرد؛ نوبت اسکارشدِیل[1] هم فرا خواهد رسید." اشاره‌اش به عظمت و زوال دو تمدن بزرگ تاریخ است که در دهکده‌ای گمنام در ایالت نیویورک حادث خواهد شد، که شاید کمتر جغرافیدانی اسمی از آن شنیده باشد. کنایهٔ شاو حتی به شهر نیویورک هم نیست؛ به وضوح به کل جامعه‌ای است که در دویست و پنجاه سال گذشته ایالات متحدهٔ امریکا نام داشته است و فاصلهٔ دو اقیانوس را در برمی‌گیرد.

چرا بشر عادت کرده است چنین با خونسردی، و حتی سنگدلی، چشم به راه زوال امپراتوری‌ها بماند؟ آیا کهولت، آن گونه که در موجودات زنده دیده می‌شود، سرنوشت مقدّر امپراتوری‌ها هم هست؟ چه وجه مشترکی میان تک‌تک انسان‌ها و نظام‌های معظمی مانند امپراتوری‌ها وجود دارد که کسان بسیاری طبیعی می‌دانند روزی آن‌ها نیز سر بر زمین بگذارند و بمیرند؟

اساساً امپراتوری چیست و مرگ آن چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ کلمهٔ لاتینِ امپراتور مصداق خاصی ندارد. حتی معنی آن کاملاً مشخص نیست. فرمانروای ژاپن - کشوری با سه درصد خاک و سه درصد جمعیت جهان ـ بسیار پیش از آن‌که کشورش به قدرتی در سطح جهان تبدیل شود، امپراتور لقب داشت. تزار روسیه را گاه امپراتور می‌نامیدند. بر کشور حبشه، نزدیک به پنجاه سال، در قرن بیستم یک امپراتور واحد حکم می‌راند. حتی در مستعمره‌ای نواستقلال موسوم به افریقای مرکزی. در دهۀ ۱۹۷۰، یک

---

۱. Scarsdale. دهکده‌ای کوچک در ایالت نیویورک.

چترباز ارتش به سبک ناپلئون تاجگذاری کرد و خود را امپراتور نامید.

برخلاف واژهٔ امپراتور، که لقبی است سلیقه‌ای، صفت یا لقبِ امپراتوری را به مجموعه‌ای می‌دهند که معمولاً دربرگیرندهٔ ملت‌هایی تحت امر یا متحد یا دست‌نشانده در بیش از یک قاره که عامل پیونددهندهٔ این ملت‌های گوناگون دولتی است نیرومند و مجهز به نیروی دریاییِ پرقدرتی که ایجادکنندهٔ خطوط مواصلاتی برای تجارت میان قارّه‌ها باشد، و هم قادر به اکتشافات و نبردهای دریایی درازمدت در اقیانوس‌های دوردست.

در تاریخ جهان شمار کشورهایی با این خصوصیات بسیار اندک بوده است. در روزگار باستان، امپراتوری‌های پارس و روم دو نمونه بودند. دولت عثمانی نخستین نمونه در عصر جدید بود و امپراتوری بریتانیا، شامل کشورهای انگلستان، ویلز، اسکاتلند و ایرلند شمالی پس از آن ایجاد شدند. در ادامهٔ تفاوت‌ها در کاربُرد کلمات امپراتور و امپراتوری، آن گاه که آلمان پا به عرصهٔ رقابت بر سر تملک مستعمرات و ایجاد امپراتوری گذاشت، نظام جدیدی برای حکومت خویش ایجاد کرد که امپراتور در آن جایی نداشت؛ بلکه مستعمره جان کلام در نظام امپراتوری بود.

مستعمره هم اکسیر اعظم در شکوفایی قدرت‌های بزرگ و هم عامل زوال آن‌هاست. در این‌جاست که شباهت‌ها میان ارگانیسم زنده و نظام امپراتوری بیشتر به چشم می‌آیند. مستعمرات به قلب تپندهٔ نظام امپراتوری مایه‌های حیات می‌رسانند و به رشد آن کمک می‌کنند: طلا، نقره، الماس، پنبه، فسفر، نفت، مواد معدنی، نیروی کار، بازار فروش. این در روزگار اعتلاست. در عصر افول که مایه‌های حیات‌بخش، به دلایل گوناگون، کاستی می‌گیرد یا سرچشمه‌ها یکسره از دست می‌رود، قلب سابقاً تپندهٔ امپراتوری بناچار باید سیستمی را سر پا نگه‌دارد که دچار کم‌خونی شده است.

کتاب **ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ** ترازنامهٔ سربرآوردن و سپس افول مطلق یا نسبیِ قدرت‌هایی است که از سال ۱۵۰۰ در این مسیر تاریخی افتاده‌اند: دستیابی به مستعمره‌ها، بازارهای خارجی و سرزمین‌هایی در قاره‌های دیگر؛ ایجاد ارتشی با نیروی دریاییِ بزرگ برای حفاظت از متصرفات؛ فروکش‌کردن مزیت نسبی مستملکات؛ تداوم هزینه‌های کمرشکن ارتش‌ها و ناوگان‌ها در برابر غنایمِ در حال کاهش؛ و ضعف ناگزیرِ قلب امپراتوری از حیث بنیهٔ مالی، اداری و نظامی.

انتشار این کتاب در سال ۱۹۸۸ بسیار صدا کرد. در امریکا صد هزار نسخه از آن در دو ماه فروش رفت، در همان سال سه بار در بریتانیا چاپ شد و در کوتاه‌زمانی به چندین زبان ترجمه گردید. در ایران، نخستین ترجمه در سال ۱۳۶۹ و دومین ترجمه اندکی بعد منتشر شد و یک روزنامهٔ عصر تهران خلاصهٔ آن را پاورقی کرد. آنچه به موفقیت کتاب می‌افزود این نکته بود که **ظهور و سقوط** پر از شرح و تفصیل کشمکش‌ها و هزینهٔ جنگ‌های

میان قدرت‌های غربی، و میان آن‌ها و قدرت‌های قارّه‌های دیگر طی پنج قرن گذشته است. چراکتابی چنین خواص‌پسند و نسبتاً دشوار تبدیل به اثری پرفروش شد؟ امتیازی که معمولاً فقط رمان‌های پرهیجان یا زندگینامهٔ مشاهیر از آن برخوردارند.

ظهور و سقوط تاریخ نظامیگری نیست؛ تاریخ اقتصاد هم نیست؛ تاریخِ به‌طور کلی هم نیست. پیامی دارد که هشداردهنده است: قهرمانان هم سرانجام شکست می‌خورند و روزی می‌رسد که قدرت‌های بزرگ نباشند، نه چون پس رفته‌اند، بل از آن رو که رقیبان و حریفانشان، به نسبت، قوی‌تر شده‌اند. پیام چنان روشن بود که حتی اگر در ابتدا و انتهای کتاب با صراحت بیان نمی‌شد باز هم کسی در درک آن مشکل نداشت. در غرب، سیاستمداران، نظامیان، بانکداران، بازرگانان و محقّقانِ بسیاری بی‌درنگ به خواندن این کتاب پرداختند. آن پیش‌بینی تازگی نداشت؛ همچنان‌که برخی قدرت‌های غربی در قرن نوزدهم بزرگ و بزرگ‌تر و قوی و قوی‌تر می‌شدند، کسانی ناقوس مرگ آن‌ها را به صدا در می‌آوردند.

اما برخورد پال کندی متفاوت است. او نه ظهور این قدرت‌ها را امری مقدّر می‌داند و نه افول آن‌ها را به ملاحظات اخلاقی، ایدئولوژیک و غیره نسبت می‌دهد. ترازنامه‌هایی به دست می‌دهد از آنچه خود قدرت‌ها می‌گویند انجام داده‌اند. به تعبیری، قلم در دست دشمن نیست. ده‌ها هزار نفر که برای سیاست و اقتصاد جهان برنامه تعیین می‌کنند این کتاب را به دست گرفتند تا ببینند مدرّسِ انگلیسیِ دانشگاه ییل با استناد به چه مدارکی به چنین پیش‌بینیِ شومی دست زده است. آنچه ـــ موقتاً ـــ اعتبار کتاب و نظریهٔ آن را در سایه برد، فروریختن دیوار برلن و انحلال اتحاد شوروی در سالِ پس از انتشار آن بود. منتقدان کتاب نفسی براحتی کشیدند و گفتند اگر هم واقعاً قرار بود کسی از اسب بیفتد، قربانی در زمرهٔ قدرت‌های غربی نبود. و بنا به قانون احتمالات، تا فرارسیدنِ نوبت سقوط قدرتی دیگر به سبب "گسترش بیش از حد" لابد فرصت هست.

اما سه واقعهٔ مهم طی کمتر از دوازده سال بار دیگر نظریهٔ "گسترش بیش از حد" را مطرح کرد: لشکرکشی ائتلاف غرب به خلیج فارس برای اخراج عراق از کویت، که دکترین "نظم نوین جهانی" را سر زبان‌ها انداخت؛ حملهٔ همان فاتحان به افغانستان؛ و لشکرکشی امریکا و بریتانیا به عراق. اکنون بار دیگر سؤال‌های کتاب **ظهور و سقوط** را می‌توان مطرح کرد: هزینهٔ این جنگ‌ها از کجا تأمین می‌شود؟ عایداتی که این جنگ‌ها را از نظر اقتصادی توجیه کند چقدر است؟

تحولاتِ پس از سال ۱۹۸۹ هرچه باشد، کتاب **ظهور و سقوط** در نوع خود کم‌نظیر است: ترازنامهٔ اقتصادی جنگ‌های قدرت‌های سرآمد طی پانصد سال گذشته. تقریباً تمام آن قدرت‌ها، از عثمانی که خیلی زود از رقابت عقب افتاد، تا پرتغال و اسپانیا که شکوفایی‌شان مستعجل بود، تا هلند و اتریش و بریتانیا و فرانسه و آلمان و ژاپن و روسیه

و سپس ایالات متحدهٔ امریکا، الگوی مشابهی را دنبال کردند: بنیهٔ اقتصادیِ قوی، ارتش‌هایی پرقدرت، فتوحاتی در آن سوی دریاها، کم‌شدن عایدات، و افول نسبی.

حتی برچیده‌شدن ظاهراً بی‌مقدمهٔ اتحاد شوروی، که هم پال کندی و هم خوانندگان کتابش را غافلگیر و گیج کرد، از شمول این الگو بیرون نبود: شوروی امپراتوری بزرگی بود بدون توجیه اقتصادی. جامعه‌ای که بر پایهٔ ایدئولوژیِ قائل به تضاد اقتصادی بنیاد نهاده شده بود دقیقاً در همین تضاد گرفتار ماند. حتی اگر روسیه روزگاری ـ آنچنان که مخالفان اتحاد شوروی می‌گفتند ـ از رهگذر این امپراتوری عایداتی داشت، زمانی رسید که حفظ اقماری از قبیل آلمان شرقی بی‌پرداختِ کمک‌هزینه ممکن نبود. در حالی که در شوروی، به سبب نوع اقتصاد و برنامهٔ کشاورزی‌اش، تغذیهٔ دام با نان و سیب‌زمینی ارزان‌تر تمام می‌شد تا با علوفه، اروپایی‌های روسیه که جمعیت آن‌ها در کل شوروی به کمتر از نصف کاهش می‌یافت به استاندارد زندگی در چکسلواکی با حسرت می‌نگریستند، و مردم چکسلواکی به نوبهٔ خود آرزومند دستیابی به استاندارد زندگی در آلمان غربی بودند؛ و نخبگان مسکو به این نتیجه رسیدند که حفظ سلطه‌ای ــ بیشتر نظامی و ایدئولوژیک و کمتر اقتصادی ــ که به ارث برده‌اند جز هدر دادن منابع زیرزمینیِ روسیه و عقب‌نگه‌داشتن مردم آن نتیجه‌ای ندارد. پس سرزمینشان را از امپراتوری بیرون کشیدند و آن‌هایی را که سربار تلقی می‌شدند به حال خود رها کردند.

برای قدرت‌های بزرگ واقعیت ناراحت‌کنندهٔ دیگر این است که وقتی در مسیر پیشرفت قرار دارند همه چیز ارزان‌تر تمام می‌شود. تا زمانی که در اوج باشند بلندپروازی دشوار نیست. در حالی که قیمت جنگ‌افزار شش تا ده درصد سریع‌تر از نرخ تورم افزایش می‌یابد، قدرت‌های بزرگ گرفتار کسر بودجه‌ای‌اند که یک‌قلم در امریکا از سالانه ۴۵۰ میلیارد دلار می‌گذرد. در همین حال، بازارها یکی پس از دیگری از دست می‌رود، کار در امپراتوری مدام پرهزینه‌تر و کم‌بازده‌تر می‌شود و حفظ سطح رفاه اجتماعی در داخل امپراتوری تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد. در طبیعت چنین مقرر است که موجودات زنده یا در حال رشد باشند یا در حال اضمحلال.

آنچه اصطلاحاً حفظ وضع موجود خوانده می‌شود در واقع چیزی نیست جز صرف تمام نیرو برای شناورماندن. قدرتِ بزرگ جهانی وقتی قادر به سریع شناکردن در بحر حوادث نباشد، دست‌کم تا چند قرن، غرق نمی‌شود؛ فقط سرعت آن کاهش می‌یابد و شاید کمی هم به زیر آب فرو رود. این یعنی پایان قدرتِ بزرگ‌بودن، زیرا دیگرانی هستند که سریع‌تر شنا می‌کنند. از نظر عدد و رقم، شبکهٔ برق ایالات متحدهٔ امریکا را ــ که لنین زمانی تحسینش می‌کرد ــ امروز می‌توان با هزینهٔ ساخت فقط چند جنگنده ـ بمب‌افکن پیشرفتهٔ آن کشور نوسازی کرد. اما در بسیاری شهرهای آمریکا برداشتنِ تیرهای چوبی و گذاشتنِ پایه‌های سیمانی به گفتن آسان‌تر می‌نماید تا به عمل. جنگ‌افزار را دولت به امید

حفظ برتریِ نظامی در سطح جهان می‌خرد اما بهای تیرهای سیمانی را باید شهروندانِ عادی بپردازند، و دستکاری در شیوهٔ عمل نظام‌های بزرگ، برخلاف روزگار شکل گیری‌شان، بسیار دشوار است. باید توجه داشت که بحثِ کتاب در افول نسبی است، نه مطلق. قدرتی جهانی مانند امریکا در فاصلهٔ سال ۱۹۷۵ تا سال ۲۰۰۰ بهتر نشد حال آن که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ چنان شده بود. نکته این نیست که امریکا چه زمانی شبیه کنگو خواهد شد.

بسیاری از صاحب‌نظران در صدد بوده‌اند برای آنچه در پانصد سال گذشته به برتریِ نیمکرهٔ غربی انجامیده است عللی غایی بیابند. در غرب، تمایل به تکیه بر برتریِ ذاتیِ انسانِ پروتستانِ سفیدپوستِ انگلوساکسون بوده؛ ناظرانی دیگر، مثلاً در ایران، بر جنبه‌هایی از قبیل عقلانیّت و دموکراسی تکیه می‌کنند که روشن نیست علّت‌اند یا معلول. پال کندی در هیچ جا وارد بحث در علل صعود قدرت‌های بزرگ نمی‌شود. معارضهٔ نظامی را در متن تغییر اقتصادی بررسی می‌کند و اعتقادی به نقش نبوغ سیاستمداران و نظامیان در این روند ندارد. در همهٔ دولت‌ها جنگجویان و نظامیانِ بسیار شجاع، و سیاسیون و دولتیانِ کم‌دل، یا به عکس، وجود داشته‌اند. آنچه عظمت قدرت‌ها خوانده می‌شود در واقع نتیجهٔ حضور و موفقیتِ انسان‌هایی کاراَ برای انجام وظیفه‌ای بوده که آن قدرت در آن زمانِ خاص بدان نیاز داشته است.

شاید برای کسانی که از دیدگاهی جامع به وقایع جهان می‌نگرند جای تلفیقی میان نقش انسان و روند تاریخ خالی باشد، اما مؤلف کتاب **ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ** می‌گوید حماقت‌های فردی، یا شجاعت‌های جمعی، می‌تواند نتیجهٔ یک، دو یا ده جنگ را توضیح بدهد. وقتی صحبت از ده‌ها و صدها سال رقابت در خشکی‌ها و نبرد در دریاهاست، علت را باید نه در خصایل یک یا چند فرد، بل در این جست که پایه‌های تولیدی هر جامعه تعیین‌کنندهٔ سرآمد یا فرودست‌شدن آن است: ” انسان‌ها تاریخشان را می‌سازند، اما آن را در شرایطی تاریخی می‌سازند که می‌تواند امکانات را محدود یا گسترده‌تر کند.“

مقدمه

این کتابی است دربارهٔ قدرت ملی و بین‌المللی در عصر «جدید»ـ یعنی عصر پس از رنسانس. سعی آن در ردیابی و توضیح این نکته است که در طی پنج قرنی که از شکل‌گیری «پادشاهیهای جدید» اروپای غربی و سرآغاز نظام‌جهانی و فرا اقیانوسی دولتها می‌گذرد، قدرتهای بزرگ گوناگون چگونه، نسبت به‌یکدیگر، سر برآورده‌اند و فرو افتاده‌اند. بناچار این کتاب مفصلا به‌جنگها می‌پردازد، بویژه آن معارضه‌های عمده و دور و درازی که ائتلافهای قدرتهای بزرگ درگیرشان بودند و تأثیر فراوان بر نظم بین‌المللی داشتند؛ اما به‌طور اخص کتابی دربارهٔ تاریخ نظامیگری نیست. ردیابی تغییرهایی که از سال ۱۵۰۰ در موازنهٔ اقتصادی جهان روی داده است نیز از جنبه‌های مورد توجه آن است؛ با اینهمه، دست‌کم به‌طور مستقیم، اثری درباب تاریخ اقتصاد نیست. تمرکز آن بر پرداختن به «کنش و واکنش» بین اقتصاد و استراتژی است، در آن‌حالی که هریك از دولتهای سرآمد در نظام بین‌المللی می‌کوشید تا بر ثروت و قدرتش بیفزاید، و هم ثروتمند و هم قوی شود (یا چنین بماند).

از این‌رو، «معارضهٔ نظامی» که در عنوان فرعی کتاب به آن اشاره می‌رود همواره در متن «تغییر اقتصادی» بررسی می‌شود. پیروزی یا فروپاشی هرکدام از قدرتهای بزرگ در این دوران‌معمولا

نتیجهٔ جنگهای طولانی نیروهای مسلحش بوده است؛ اما نتیجهٔ به‌کار گرفتن کمابیش مؤثر منابع اقتصادی مولد کشور در زمان جنگ هم بوده، و نیز نتیجهٔ نحوهٔ ترقی یا سقوط اقتصاد آن کشور، «نسبت» به‌ملل سرآمد دیگر، در دهه‌های پیش از آغاز عملی معارضه. به‌این دلیل، چگونگی عوض شدن دایمی موقعیت یك قدرت بزرگ در زمان صلح، برای این مطالعه به‌همان اندازه اهمیت دارد که‌چگونگی نبرد کردنش در زمان جنگ.

مبحثی که در اینجا مطرح می‌شود در خود متن به‌شکلی بسیار گسترده‌تر تجزیه و تحلیل خواهد شد، اما به‌طور بسیار فشرده می‌توان چنین خلاصه‌اش کرد:

نیروهای نسبی ملتهای سرآمد در امور جهانی. عمدتاً به‌دلیل نرخ نابرابر رشد در جوامع متفاوت و جهشهای تکنولوژی و سازماندهی که برای یك جامعه بیش از جامعهٔ دیگر امتیازهایی به همراه دارد، هیچ‌گاه ثابت نمی‌مانند. مثلاً، ورود کشتیهای بادبانی مجهز به‌توپهای دوربرد و ظهور بازرگانی از این‌سو به‌آن سوی اقیانوس اطلس پس از سال ۱۵۰۰، برای همهٔ کشورهای اروپا به یکسان نافع نبود ــ برخی را بسیار بیشتر از دیگران تقویت کرد. به‌همین روال، تحول بعدی نیروی بخار، و تحول در منابع زغال‌سنگ و فلزات که نیروی بخار سخت برآنها تکیه داشت، قدرت نسبی ملتهای معینی را افزایش داد، و از این‌رو قدرت نسبی دیگران را کم کرد. کشورها، زمانی که ظرفیت تولیدشان بالا می‌رفت، قاعدتاً رفتن زیر بار مخارج تسلیحات به‌مقیاس بزرگ در زمان صلح، و نگهداری و تدارك ارتشها و ناوگانهای بزرگ در زمان جنگ را آسانتر می‌یافتند. بیان موضوع به‌این سیاق، مرکانتیلیسم خام به‌نظر می‌رسد، اما تحکیم قدرت نظامی معمولاً نیاز به‌ثروت دارد و برای تحصیل و حفظ ثروت معمولاً به‌قدرت نظامی نیاز است. اما اگر بخشی بیش از حد بزرگ از منابع کشور از مسیر ایجاد ثروت خارج شود و به جای آن به‌مقاصد نظامی تخصیص یابد، آنگاه محتمل است که این‌عمل در درازمدت به‌تضعیف قدرت ملی بینجامد. به‌همین‌سان، اگرکشوری خود را از نظر استراتژیکی بیش از حد گسترش دهد (مثلاً با فتح

سرزمینهای وسیع یا راه‌انداختن جنگهای پر خرج)، به‌استقبال این خطر رفته است که منافع بالقوهٔ توسعهٔ خارجی، هزینه‌های سنگین آن را جبران نکند ــ معضلی که اگر ملت مورد بحث وارد دورهٔ افول نسبی اقتصادی شده باشد، حاد می‌شود. تاریخ سر برآوردن و سقوط بعدی کشورهای سرآمد در نظام قدرتهای بزرگ از زمان پیشرفت اروپای غربی در قرن شانزدهم ــ یعنی تاریخ ملتهایی از قبیل اسپانیا، هلند[1]، فرانسه، امپراتوری بریتانیا، و در حال حاضر ایالات متحده ــ «در درازمدت‌تر» همبستگی بسیار معنی‌داری را میان ظرفیتهای تولیدی و درآمدزا از یک‌سو، و قدرت نظامی از سوی دیگر، نشان می‌دهد.

سرگذشت «ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ» را که در این فصول ارائه می‌شود می‌توان در اینجا به‌طور فشرده خلاصه کرد. فصل نخست به‌بررسی وضع جهان در حدود سال ۱۵۰۰ و تجزیه و تحلیل نیرومندیها و ضعفهای هریک از «مراکز قدرت» آن زمان می‌پردازد ــ چین در زمان سلسلهٔ مینگ[2]؛ امپراتوری عثمانی و شاخهٔ مسلمانش در هند، یعنی امپراتوری مغول؛ موسکووی[3]؛ ژاپن عصر توکوگاوا[4]؛ و دستهٔ کشورهای اروپای مرکزی‌ـ‌غربی. در اوایل قرن شانزدهم به هیچ‌روی روشن نبود که ناحیهٔ اخیر روزی سرآمد بقیه خواهد شد. اما با آنکه برخی از این امپراتوریهای مشرق‌زمینی در مقایسه با اروپا، با اهمیت و سازمان‌یافته به‌نظر می‌آمدند، همهٔ آنها از عواقب تبعیت از قدرت متمرکز صدمه دیدند. قدرت متمرکزی که بر یکدستی در عقاید و اعمال، نه تنها در مذهب رسمی کشور بلکه همچنین در قلمروهایی از قبیل فعالیتهای بازرگانی و تحول در اسلحه‌سازی اصرار می‌ورزید. فقدان چنین قدرت عالیه‌ای در اروپا و رقابتهای جنگجویانه میان پادشاهیهای گوناگون ودولتشهرهایش موجب جستجویی دایمی برای بهتر کردن امور نظامی شد. جستجویی که با پیشرفتهای تکنولوژیکی و تجاری که، به‌نوبهٔ خود، از این محیط رقابت و کسب

---

1) The Netherlands 2) Ming

۳) Muscovy ، نام قدیم کشور روسیه پیش از گسترش در شرق و فتح سرزمینهایی در آسیای مرکزی. ــم.

4) Tokugawa

و کار جوشیده بودند، پیوندی متقابل و ثمربخش داشت. جوامع اروپایی که موانع کمتری در برابر تغییر داشتند، وارد مدار رشد اقتصادی شدند، و کارآیی نظامی خود را بالا بردند، و این، به‌مرور زمان، آنها را از همهٔ مناطق دیگر کرهٔ زمین جلو انداخت.

در حالی که این نیروی محرك دگرگونی تکنولوژیکی و رقابت نظامی، اروپا را در طریق معمولی پرکش و واکش و چندگانه‌اش به پیش می‌برد، هنوز این امکان وجود داشت که یکی از دولتهای درگیر، منابعی کافی برای پیشی گرفتن از دیگران به‌دست بیاورد، و آنگاه بر قاره مسلط شود. برای مدتی نزدیك به ۱۵۰ سال پس از ۱۵۰۰، به‌نظر می‌رسید که اتحاد پادشاهی‌ـمذهبی زیر فرمان هابسبورگهای[5] اسپانیا و اتریش تهدیدی در این جهت است و کوششهای دیگر دولتهای عمدهٔ اروپا در راه جلوگیری از «تلاش هابسبورگ برای سروری» سراسر فصل دوم را پر می‌کند. دراین فصل نیز مانند سراسر کتاب، نیرومندیها و ضعفهای هریك از قدرتهای سرآمد به‌طور «نسبی» در پرتو دگرگونیهای اقتصادی و تکنولوژیکی گسترده‌تری که بر کل جامعهٔ غرب تأثیر می‌گذاشت، تحلیل شده‌اند تا خواننده بتواند نتایج جنگهای متعدد این دوره را بهتر بفهمد. موضوع اصلی این فصل آن است که پادشاهان هابسبورگ با وجود منابع عظیمی که در اختیار داشتند قلمرو خود را پیوسته، در جریان تعارضات مکرر، بیش از اندازهٔ توسعه دادند و بدنهٔ نظامی آنها سنگینتر از آن شد که پایه سست شوندهٔ اقتصادشان بتواند آن‌را تحمل کند. و برای پایهٔ اقتصاد رو به‌ضعفشان سر نظامی زیاد سنگین شد. راست است که دیگر قدرتهای بزرگ اروپایی نیز از این جنگهای طولانی بسیار صدمه دیدند، اما توانستند تعادل میان منابع مادی و قدرت نظامی خود را ـهرچند بسختی‌ـ بهتر از دشمنان هابسبورگیشان حفظ کنند.

منازعات قدرتهای بزرگ میان ۱۶۶۰ و ۱۸۱۵ را، که درفصل سوم آمده است، نمی‌توان خیلی ساده در حد مسابقه‌ای بین یك‌اردوگاه

---

5) Habsburgs

بزرگ و رقیبان متعددش خلاصه کرد. در این دوران پیچیده بود که همزمان با سقوط قدرتهای بزرگ سابق ــمانند اسپانیا و هلندــ به مرتبهٔ دوم، پنج کشور بزرگ (فرانسه، بریتانیا، روسیه، اتریش، و پروس) سر برافراشتند و بر دیپلماسی و وضع جنگ اروپای قرن هجدهم تسلط یافتند و درگیر یك رشته جنگهای ائتلافی طولانی شدند که فقط برای تعویض سریع متحدان و متخاصمان موقتاً تعطیل می‌شد. در این عصر بود که فرانسه، ابتدا تحت حکومت‌لوئی چهاردهم و بعدها ناپلئون، بیش از هر زمان دیگری تا آن روز و پس از آن، به‌قبضه کردن اروپا نزدیك شد: اما، همیشه ترکیبی از قدرتهای بزرگ دیگر، دست‌کم به‌عنوان آخرین چاره، راه را بر تلاشهایش می‌بستند. از آنجا که در اوایل قرن هجدهم، دیگر مخارج نگهداری ارتش آماده به‌خدمت و ناوگان ملی به‌حد وحشت‌آوری رسیده بود، کشوری که می‌توانست (مانندبریتانیا) نظامی پیشرفته برای بانکداری واعتبارات ایجاد کند، نسبت به‌رقیبانی که از نظر مالی عقب مانده بودند، از امتیازهای بسیار برخوردار بود. اما عامل موقعیت جغرافیایی نیز در تعیین سرنوشت قدرتهای بزرگ در مبارزات متعددشان، که مرتباً شکل عوض می‌کرد، اهمیت بسیار داشت ــ عاملی که کمك می‌کند توضیح بدهیم که چرا دو ملت «جناحی» روسیه و بریتانیا، که در دوپهلوی اروپا جای داشتند، در آستانهٔ سال ۱۸۱۵ بسیار مهمتر از دیگران شده بودند. هردو کشور ظرفیت دخالت در کشمکشهای اروپای مرکزی‌ــغربی را حفظ کردند، در حالی که از نظر جغرافیایی از دستشان در امان بودند؛ و با گذشت سالهای قرن هجدهم، هردو کشور خود را در دنیای «فراسوی» اروپا توسعه می‌بخشیدند، در همان حالی که مراقبت می‌کردند تا موازنهٔ قدرت در قارهٔ اروپا محفوظ بماند. سرانجام، در دهه‌های بعدی قرن هجدهم، انقلاب صنعتی که در بریتانیا راه افتاده بود، ظرفیت آن کشور را، هم برای مستعمره کردن سرزمینهای آن سوی دریاها و هم برای ناکام کردن دستیازی ناپلئون به سروری در اروپا، تقویت کرد.

در مقابل، درخور توجه است که از سال ۱۸۱۵[۶] درست تا یك

---

۶) سال شکست نهایی ناپلئون در واترلو و تبعیدش به جزیرهٔ سنت هلن. ــم.

قرن، از جنگهای ائتلافی دور و دراز خبری نبود. تعادلی استراتژیکی با حمایت همهٔ قدرتهای سرآمد در «مجمع اروپا»[7] وجود داشت، به گونه‌ای که هیچ ملت واحدی نه قادر و نه مایل بود که دست به‌تلاش برای مسلط شدن بر بقیه بزند. توجه اصلی دولتها در دهه‌های پس از ۱۸۱۵ به‌ثبات داخلی و (در مورد روسیه و ایـالات متحد) به‌توسعهٔ بیشتر در سرزمینهای قاره‌آسای خودشان بود. این صحنهٔ نسبتاً با ثبات اوضاع بین‌المللی به امپراتوری بریتانیا اجازه داد تا در مقام قدرتی جهانی در امور دریانوردی و مستعمراتی و بازرگانی به‌اوج برسد، و نیز از زمینه‌ای مساعد برای تولید صنعتی مبتنی بر نیروی بخار، که عملا در انحصارش بود، برخوردار شود. امـا در نیمه دوم قـرن نوزدهم، صنعتی شدن به‌بعضی مناطق دیگر نیز گسترش یافت و آغاز آن نهاد که موازنه‌های بین‌المللی قوا را به‌زیان ملتهای سرآمد قدیمی و به سود آن کشورهایی تغییر دهد که برای بهره‌برداری از وسایـل تولیدی و تکنولوژی جدیدتر، هم منابع و هم سازمان داشتند. اینک معارضه‌های عمدهٔ معدود این دوره ــ تا حدی جنگ کریمه، اما به‌طور اخص، جنگ داخلی امریکا و جنگ فرانسه و پـروس ــ شکست را نصیب جوامعی می‌کرد که از نوسازی سیستم نظامیشان درمی‌ماندند و فاقد زیربنای صنعتی با پایه‌ای آنچنان وسیع بودند که بتواند از پس مخارج ارتشهای عریض و طویل و جنگ‌افزارهای بسیار گرانتر و پیچیده‌تری که اکنون ماهیت جنگ را دگرگون می‌کرد، برآید.

ازاین‌رو، بـا نزدیک شدن قـرن بیستم، آهنگ دگـرگـونی تکنولوژیکی و نرخهای نابـرابـر رشد، نظام بین‌المللـی را بسیار ناپایدارتر و پیچیده‌تر از پنجاه سال پیش ازآن کرد. یکی از نشانه‌های بارز این وضع، تکاپوی دیوانه‌وار قدرتهای بزرگ در سالهای پس از ۱۸۸۰ بود: تکاپو برای به‌چنگ آوردن سرزمینهای مستعمـراتی بیشتر در افریقا، آسیا، و اقیانوسیه، هم به‌منظور کسب سود، و هم از ترس عقب‌افتادن از رقیبان. نشانهٔ بارز دیگر عبارت بود از شمار فزایندهٔ مسابقات تسلیحاتی در زمین و در دریا، و نیز ایجـاد اتحادیه‌هـای نظامی ثابت، حتی در زمان صلح، که نتیجهٔ تلاش دولتهای گوناگون

7) Concert of Europe

در راه یافتن شرکایی برای جنگ احتمالی آینده بود. اما در پس مشاجره‌های مکرر بر سر مستعمرات و بحرانهای بین‌المللی پیش از دورهٔ ۱۹۱۴، شاخصهای دهه به‌دههٔ قدرت اقتصادی از جابجاییهای باز هم بنیادیتر در موازنهٔ جهانی، و در واقع از افول چیزی خبر می‌داد که بیش از سه قرن یك نظام جهانی اساساً «اروپا مدار»[8] بود. قدرتهای بزرگ سنتی اروپا نظیر فرانسه و اتریش-هنگری، وقدرت تازه یکپارچه شده‌ای مانند ایتالیا، به‌رغم تمام مساعیشان از مسابقه عقب می‌ماندند. در مقابل، کشورهای عظیم و قاره‌گستر ایالات‌متحد و روسیه جایشان را در صف نخست باز می‌کردند، و کشور اخیر با وجود بیکفایتی دولت تزاری، به‌این مهم نایل آمد. در میان ملتهای اروپای غربی شاید فقط آلمان از قدرت کافی برای باز کردن راهش به‌داخل جامعهٔ منتخب قدرتهای جهانی آینده برخوردار بود. در آن‌سو، ژاپن عزم مسلط ماندن در آسیا، و نه دورتر از آن، را داشت. پس ناگزیر همهٔ این دگرگونیها مسائلی قابل ملاحظه، و در نهایت چاره‌ناپذیر، برای امپراتوری بریتانیا به‌همراه آورد که اکنون دفاع از منافع جهانیش را بسیار دشوارتر از پنجاه سال پیش می‌دید.

اگرچه تحولات عمدهٔ پنجاه سال بعد از ۱۹۰۰ را، به‌این ترتیب، می‌توان به‌منزلهٔ فرا رسیدن دنیایی دو قطبی، با بحرانهای متعاقبش برای قدرتهای «میانه» دید (که در عناوین فصلهای ۵ و ۶ به آنها اشاره خواهد رفت)، این دگردیسی کل نظام از هیچ نظر آرام و ملایم نبود. برعکس، نبردهای انبوه خونین و خردکنندهٔ جنگ جهانی اول، با ارج نهادن بر سازماندهی اقتصادی و کارآیی ملی، امتیازهایی به آلمان امپراتوری در مقابله با روسیه تزاری‌داد ــ روسیه‌ای که بسرعت مدرن می‌شد اما هنوز عقب‌مانده بود. لیکن آلمان، چند ماه پس از پیروزیش در جبههٔ شرق، در جبههٔ غرب با شکست روبرو شد و در همان حال متحدانش در صحنه‌های جنگ در ایتالیا، بالکان، و خاور نزدیك به‌همین‌سان رو به‌اضمحلال نهادند. به‌سبب کمك نظامی و بویژه اقتصادی امریکا که دیر هم رسید، متفقین غربی سرانجام منابع کافی برای غلبه بر ائتلاف رقیب به‌دست آوردند. اما این جنگ،

---

8) Eurocentric

کشمکشی فرساینده برای همهٔ متخاصمان اصلی بود. امپراتوری اتریش‌ـهنگری از میان رفت، در روسیه انقلاب شد، آلمان شکست خورد، با اینهمه، فرانسه، ایتالیا، و حتی خود بریتانیا برای پیروزی، متحمل صدمات سنگین شدند. تنها استثناها، یکی ژاپن بود که موقعیتش را در اقیانوس آرام بیش از پیش تقویت کرد؛ و دیگری، البته ایالات متحد که در سال ۱۹۱۸ بی‌هیچ گفتگو نیرومندترین قدرت جهان بود.

کناره‌گیری سریع امریکا از درگیریهای خارجی بعد از ۱۹۱۹، و به‌موازات آن انزوای روسیه در دورهٔ حکومت بلشویکی، نظامی بین‌المللی بر جای گذاشت که شاید بیش از هر زمان دیگری در طی پنج قرن مورد بحث در این کتاب، با واقعیتهای اساسی اقتصادی نامرتبط بود. بریتانیا و فرانسه اگرچه تضعیف شده بودند، هنوز در مرکز صحنهٔ دیپلماسی جای داشتند. اما در دههٔ ۱۹۳۰ کشورهای ایتالیا، ژاپن، و آلمان که سخت به‌امور نظامی پرداخته و خواهان تجدیدنظر در اوضاع موجود بودند از در زورآزمایی با آنها درآمدند ــ و کشور اخیر کمر به‌تلاشی، حتی بسیار حساب‌شده‌تر از سال ۱۹۱۴، برای سلطه بر اروپا بسته بود. اما در پسزمینه، ایالات متحد، با فزونی بسیار، معظمترین ملت جهان از نظر تولید صنعتی باقی مانده بود، و روسیهٔ استالین داشت با شتاب خود را به‌ابرقدرتی صنعتی تبدیل می‌کرد. در نتیجه، مسئله برای قدرتهای «میانهٔ» طرفدار «تجدیدنظر» در شرایط موجود، این بود که باید زود گسترش یابند وگرنه تحت‌الشعاع دو غولی که هریك قاره‌ای بود، واقع می‌شدند. مسئله برای قدرتهای میانه‌حال طرفدار وضع موجود این بود که در جریان تلاش برای دفع مبارزه‌طلبی آلمان و ژاپن، آنها به‌احتمال زیاد خودشان را نیز می‌فرسودند. جنگ جهانی دوم، با وجود تمامی فراز و نشیبهایش، آن بیم از زوال را اساساً تأیید کرد. ملتهای محور[۹]، به‌رغم پیروزیهای چشمگیرشان در ابتدای کار، در پایان نتوانستند بر عدم موازنهٔ منابع تولیدی که بمراتب افزونتر از عدم موازنه در

---

۹) آلمان، ژاپن و، تا اوایل سال ۱۹۴۵، ایتالیا. ــم.

جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ بود، فائق آیند. آنچه بدان دست یافتند، افول فرانسه و تضعیف برگشت‌ناپذیر بریتانیا بود ـ پیش از آنکه خودشان مقهور نیروی برتر شوند. در ۱۹۴۳، جهان دوقطبی، که از دهه‌ها قبل پیش‌بینی می‌شد، سرانجام فرا رسیده و موازنهٔ نظامی بار دیگر با توزیع جهانی منابع اقتصادی همگام گشته بود.

دو فصل آخر این کتاب به بررسی سالهایی می‌پردازند که به نظر می‌رسید دنیایی دوقطبی، از نظر اقتصادی، نظامی، و مرامی واقعاً وجود دارد ـ دنیایی که، در سطح سیاسی، در بحرانهای متعدد جنگ سرد، بازتاب داشت. چنین به‌نظر می‌رسید که‌موقعیت ایالات متحد و اتحاد شوروی هم، در مقام قدرتهایی در ردهٔ خاص خودشان، با ورود جنگ‌افزارهای هسته‌ای وسیستمهای پرتاب دوربرد، تقویت شده است، و این می‌رساند که اکنون چشم‌انداز استراتژیك هم مانند چشم‌انداز دیپلماتیك با شرایط سال ۱۹۰۰ بکلی متفاوت دارد، چه رسد به‌سال ۱۸۰۰.

و با اینهمه، روند ظهور و سقوط در میان قدرتهای بزرگ، یعنی روند نابرابریهایی که از لحاظ نرخهای رشد و دگرگونی تکنولوژیکی در بین آنها پدید می‌آمد، متوقف نشده بود. این‌نابرابریها به‌جابجاییهایی در موازنهٔ اقتصادی جهان می‌انجامید که به‌نوبهٔ خود رفته رفته بر موازنه‌های سیاسی و نظامی اثر می‌گذاشت. از نظر نظامی، ایالات متحد و اتحاد شوروی، هنگامی که سالهای ۱۹۶۰ جای به‌سالهای ۱۹۷۰ و سالهای ۱۹۸۰ سپرد، در صف مقدم جای داشتند. در واقع امر، از آنجا که این هردو کشور مسائل بین‌المللی را با بیانی دو قطبی، و اغلب مانوی‌گونه (به‌صورت تقابل روشنایی و تاریکی)، تعبیر و تفسیر می‌کردند، رقابتشان آنها را به مسابقهٔ تسلیحاتی اوج گیرنده‌ای کشانده است که هیچ قدرت دیگری توان همپایی با آن را در خود نمی‌بینند. اما طی همین چند دهه، موازنه‌های جهانی تولید سریعتر از هر زمان دیگری در تغییر بوده‌اند. سهم جهان سوم از کل بازده تولید صنعتی و محصول ناخالص ملی، که در دهۀ پس از ۱۹۴۵ به‌پایینترین حد رسید، از آن زمان تا کنون پیوسته زیادتر شده است.

اروپا از لطمه‌های جنگ جهانی دوم بهبود یافته و، در شکل جامعهٔ اقتصادی اروپا، بزرگترین واحد تجاری جهان شده است. جمهوری خلق چین با شتابی چشمگیر به‌پیش می‌جهد. رشد اقتصادی ژاپن در دورهٔ پس از جنگ، چنان خارق‌العاده بوده که، بر پایهٔ برخی اندازه‌گیریها، اخیراً، در کل محصول ناخالص ملی، از شوروی پیشی گرفته است. در مقابل، نرخهای رشد امریکا و روسیه کندتر شده و سهمشان در تولید و ثروت جهانی از دههٔ ۱۹۶۰ به نحوی فاحش کاهش یافته است. بنابراین، صرف‌نظر از همهٔ ملتهای کوچکتر، اگر تنها شاخصهای اقتصادی را به‌حساب بیاوریم، روشن است که اکنون بار دیگر دنیایی «چند» قطبی وجود دارد. نظر به‌توجه این کتاب به کنش و واکنش میان استراتژی و اقتصاد، مناسب به‌نظر می‌رسید که فصلی نهایی (و در صورت لزوم، نظریه‌پردازانه) فراهم آید تا بتوان به‌کندوکاو در گسستگی کنونی میان ترازنامه‌های نظامی و ترازنامه‌های تولیدی در بین قدرتهای بزرگ پرداخت؛ و به‌مسائل و فرصتهای رو در روی پنج «مرکز قدرت» بزرگ سیاسی‌ـاقتصادی امروز، یعنی چین، ژاپن، بازار مشترك، اتحاد شوروی، و خود ایالات متحد، اشاره کرد ــ کشورهایی که با تکلیف دشوار و قدیمی مرتبط کردن وسایل ملی به‌اهداف ملی دست و پنجه نرم می‌کنند. تاریخ ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ از هیچ نظر به‌انتها نرسیده است.

از آنجا که میدان دید این کتاب بسیار گسترده است، روشن است که افراد متفاوت آن را با منظورهای متفاوت خواهند خواند. برخی خوانندگان در اینجا چیزی را خواهند یافت که امید یافتنش را داشته‌اند: بررسی گسترده، اما با بسط و تفصیل معقول، دربارهٔ سیاست قدرتهای بزرگ در طی پنج قرن گذشته، دربارهٔ چند و چون تأثیری که دگرگونی اقتصادی و تکنولوژیکی بر موقعیت نسبی هریك از کشورهای سرآمد گذاشته است، و دربارهٔ فعل و انفعال دایمی بین استراتژی و اقتصاد، چه در دوره‌های صلح و چه در آزمونهای جنگ. بنا به‌تعریف، این کتاب نه به‌قدرتهای «کوچك» می‌پردازد و نه (به‌طور معمول) به‌جنگهای کوچك دوجانبه. باز هم بنا به‌تعریف، این کتاب، بویژه در فصلهای میانیش، سخت حول محور اروپا می‌چرخد. اما در

مورد چنین موضوعی این امری طبیعی است.

برای دیگر خوانندگان، بویژه آن دسته از دانشمندان علوم سیاسی که‌اکنون بسیار علاقه‌مند به‌طرح قواعدی کلی دربارهٔ «نظامهای جهانی» یا الگوی متواتر جنگهایند، این بررسی شاید انتظارشان را برآورده نسازد. برای پرهیز از سوء تفاهم، باید در همینجا روشن کرد که کتاب، مثلا، دربارهٔ این نظریهٔ کندراتیف[10]-که جنگهای عمده (یا «مؤثر بر کل نظام») را می‌توان به‌ادوار خیز و افت اقتصادی ربط داد، بحث نمی‌کند؛ و افزون براین، تئوریهای کلی دربارهٔ علل جنگ، و اینکه آیا علل جنگ محتملا زاییدهٔ «ظهور» یا «سقوط» قدرتهای بزرگ است، در مرکز توجه آن نیست. همچنین، نه دربارهٔ تئوریهای مربوط به امپراتوری بحث می‌کند، نه دربارهٔ چگونگی اعمال شدن سلطهٔ امپراتور (آن‌گونه که کتاب اخیر مایکل دویل[11]، به نام «امپراتوریها»، به‌آن می‌پردازد)، و نه دربارهٔ این موضوع که آیا امپراتوری به‌نیرومندی ملی مدد می‌رساند. و سرانجام، دربارهٔ اینکه کدام‌یك از انواع جامعه و سازمانهای اجتماعی‌ـدولتی در زمینهٔ بهره‌گیری و جذب منابع به‌هنگام جنگ بیشترین کارآیی را دارند، هیچ نظریهٔ کلی ارائه نمی‌کند.

از سوی دیگر، برای مدرسانی که میل دارند به‌چنین تعمیمهایی بپردازند، در این کتاب آشکارا مجموعه‌ای غنی از مطلب وجود دارد (و یکی از دلایلی که چرا چنین گستره‌ای از پانویس فراهم شده است، نشان دادن مآخذ مفصلتر به‌خوانندگانی است که، مثلا، به‌جنبهٔ مالی ادارهٔ جنگها علاقه دارند). اما مسئله‌ای که مورخان ـبرخلاف دانشمندان علوم سیاسی‌ـ به‌هنگام کند و کاو در تئوریهای کلی باآن مواجهند این است که شواهد و مدارك مربوط به گذشته تقریباً همیشه گوناگونتر از آن است که بتواند نتیجه‌گیریهای «محکم» علمی را در نظر گیرد. بر این قرار، درست است که بعضی جنگها (مثلا جنگ ۱۹۳۹) را می‌توان به‌هراس تصمیم‌گیران از به‌هم خوردن موازنه کلی قوا دانست، اما این نظر برای توضیح کشمکشهایی که در ۱۷۷۶ (در

---

10) Kondratieff 11) Michael Doyle, *Empires*

جنگ استقلال امریکا) یا در ۱۷۹۲ (در انقلاب فرانسه) یا ۱۸۵۴ (در جنگ کریمه) آغاز شد، به‌همان اندازه مفید نیست. به‌همین‌روال، در حالی که می‌توان به‌امپراتوری اتریش‐هنگری در ۱۹۱۴ به عنوان نمونه‌ای خوب از کمك یك قدرت بزرگ «در حال زوال» به‌افروختن شرارهٔ جنگی بس بزرگ اشاره کرد، باز بر نظریه‌پرداز است که دربارهٔ نقشهای به‌همان اندازه قاطعی که آلمان و روسیه ــ این دو قدرت بزرگ «در حال ظهور» ــ در آن هنگام ایفا کردند، بررسی کند. به‌همین‌سان، هر نظریهٔ کلی در باب اینکه آیا امپراتوریها ارزشمند و سودآورند، و آیا نسبت سنجیدنی «قدرت‐مسافت» بر سلطهٔامپراتوری تأثیر می‌گذارد، چه بسا ــ به‌سبب شواهد و مدارك متناقض موجود ــ پاسخ مبتذل «گهی آری، گهی نه» را به‌دست دهد.

با اینهمه، آدمی اگر تئوریهای مبتنی بر قیاس، یا لمی (apriori) را کنار بگذارد و فقط به‌مدارك تاریخی «ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ» در پانصد سال گذشته نگاه کند، روشن است که پاره‌ای استنتاجهای کلا معتبر می‌تواند به‌دست آورد ــ درهمان حال که همواره باید اذعان کرد که استثناهای فردی می‌تواند وجود داشته باشد. مثلا، میان جابجاییهایی که به‌مرور زمان در موازنه‌های کلی اقتصادی و تولیدی و موقعیت هرکدام از قدرتها در نظام بین‌المللی رخ داده، رابطه‌ای علی قابل تشخیص است. حرکت جریان تجارت از دریای مدیترانه به‌سوی اقیانوس اطلس و شمال غربی اروپا از قرن شانزدهم به‌بعد، یا توزیع مجدد در سهم بازده تولید صنعتی جهانی در دهه‌های پس از ۱۸۹۰ در جهت کاسته شدن از سهم اروپای غربی، در اینجا مثالهای خوبیند. در هردو مورد، جابجایی اقتصادی، منادی ظهور قدرتهای بزرگ جدیدی بود که روزی بر نسق نظامی‐اقلیمی تأثیری قاطع می‌گذاشتند. به‌همین سبب است که حرکت موازنه‌های جهانی تولید به‌جانب «حاشیهٔ اقیانوس آرام» که در چند دههٔ گذشته روی داده است تنها برای اقتصاددانان نیست که می‌تواند جالب باشد.

به‌همین شیوه، مدارك تاریخی می‌گویند که «در درازمدت»، بین ظهور و سقوط اقتصادی هریك از قدرتهای بزرگ، و رشد و زوال آن در مقام قدرت نظامی مهم (یا امپراتوری جهانی)، ارتباطی بسیار

روشن هست. این‌هم جای شگفتی ندارد، زیرا برخاسته از دو واقعیت به‌هم مرتبط است. نخست اینکه برای سرپا نگاه داشتن هر سازمان پهناور نظامی، منابع اقتصادی لازم است. دوم، تا آنجا که به‌نظام بین‌المللی مربوط می‌شود، هم ثروت و هم قدرت همواره «نسبی»اند و باید به‌همین‌سان دیده شوند. سیصد سال پیش، نویسندهٔ مرکانتیلیست آلمانی فون‌هورنیك[12] نظر داد که:

> امروز معظم و ثروتمند بودن یا نبودن هر ملت بستگی به وفور یا امنیت قدرت و مال ومنالش ندارد، بلکه اصولا مرتبط است به‌اینکه همسایگانش از همان چیز مقدار بیشتر یا کمتری دارند.

در فصلهایی که در پی خواهد آمد، این توجه جابجا تکرار خواهد شد. هلند در نیمهٔ قرن هجدهم در حد «مطلق» ثروتمندتر از یك‌صد سال پیش از آن بود، اما برای قدرت بزرگ بودن بسیار کم می‌آورد زیرا همسایگانی مانند فرانسه و بریتانیا «از آن چیز مقدار بیشتری» داشتند (یعنی قدرت بیشتر و ثروت بیشتر). فرانسهٔ ۱۹۱۴، به‌طور مطلق، از فرانسهٔ ۱۸۵۰ قویتر بود ــ اما این امر، هنگامی که فرانسه تحت‌الشعاع آلمان بسیار قویتر قرار می‌گرفت، چندان جای دلخوشی نداشت. بریتانیا امروز بمراتب توانگرتر و نیروهای مسلحش صاحب جنگ‌افزارهایی بمراتب پرقدرت‌تر از روزگار اوج آن در نیمهٔ عصر ویکتوریاست؛ اما زمانی که سهم بریتانیا از تولید جهانی از حدود ۲۵درصد به‌حدود ۳درصد رسیده است، این برخورداری زیاد به‌کارش نمی‌آید. اگر ملتی «از آن چیز... مقدار بیشتری» داشته باشد، اوضاع روبراه است؛ اگر «از آن چیز... مقدار کمتری» داشته باشد، مسئله پیش می‌آید.

اما این بدان معنا نیست که قدرت نسبی اقتصادی و نظامی هر ملت «به موازات هم» اوج می‌گیرند و پایین می‌افتند. بیشتر مثالهای تاریخی که در این کتاب آمده‌اند اشاره به‌این نکته دارند که بین منحنی یا مسیر نیروی نسبی اقتصادی هر کشور و منحنی یا مسیر نفوذ

---

12) Von Hornigk

نظامی‌ـاقلیمی آن «تأخیر زمانی» محسوسی هست. بار دیگر، دریافتن دلیل این نکته دشوار نیست. قدرتی که از نظر اقتصادی رو به توسعه دارد (بریتانیا در دهۀ ۱۸۶۰، ایالات متحد در دهۀ ۱۸۹۰، ژاپن‌امروز) شاید بیشتر ترجیح دهد که ثروتمند شود تا برای تسلیحات خرجهای سنگین کند. نیم‌قرن بعد، اولویتها ممکن است تغییر کرده باشد. توسعۀ اقتصادی اولیه به‌همراه خودش تعهداتی در ماورای بحار آورده است (وابستگی به‌بازارها و مواد خام خارجی، اتحادیه‌های نظامی، شاید پایگاهها و مستعمرات). دیگر قدرتهای رقیب حالا با آهنگی تندتر توسعه می‌یابند و، به نوبۀ خود، می‌خواهند نفوذشان را در خارج گسترش دهند. دنیا جای رقابت بیشتر شده است و سهمها از بازار کمتر می‌شود. ناظران بدبین حرف از افول می‌زنند؛ دولتمردان میهن‌دوست خواهان «نوسازی» می‌شوند.

در این شرایط پر دردسرتر، محتمل است که قدرت بزرگ دریابد که بسیار «بیشتر» از دو نسل پیش برای امور دفاعی هزینه می‌پردازد، و تازه دنیا را محیطی ناامنتر می‌یابد ــ خیلی ساده، به‌این سبب که قدرتهای دیگر سریعتر رشد کرده‌اند و قویتر می‌شوند. اسپانیای صاحب امپراتوری در دهۀ پرآشوب ۱۶۳۰ و ۱۶۴۰ بسیار بیشتر از دهۀ ۱۵۸۰، زمانی که اقتصاد کاستیل[۱۳] سالمتر بود، خرج ارتشش کرد. هزینه‌های دفاعی بریتانیای عصر ادوارد (هفتم) درسال ۱۹۱۰ بمراتب عظیمتر از، مثلا، زمان مرگ پالمرستون در ۱۸۶۵ بود، هنگامی که اقتصاد بریتانیا به‌طور نسبی در اوج خویش سیر می‌کرد؛ اما کدام انگلیسی در ۱۹۱۰ بیشتر احساس امنیت می‌کرد؟ پایینتر بحث خواهیم کرد که ظاهراً همین مسئله رو در روی ایالات متحد و اتحاد شوروی امروز هم هست. قدرتهای بزرگ در شرایط افول نسبی، به‌طور غریزی، چاره را در بیشتر خرج کردن برای «امنیت» می‌یابند، و به‌این ترتیب، منابع بالقوه را از «سرمایه‌گذاری» بیرون می‌کشند و گرفتاری درازمدتشان را پیچیده‌تر می‌کنند.

نتیجۀ کلی دیگری که می‌توان از سابقۀ پانصد سالۀ مورد بحث

---

۱۳) Castile ، حکومت و سرزمینی که بیشتر اسپانیا، جز پادشاهی ناوار در شمال شرقی و غرناطه (گرانادا) در جنوب، را در بر می‌گرفت. ـم.

در اینجا گرفت این است که همبستگی محکمی بین حاصل «جنگهای ائتلافی عمده» برای سروری بر اروپا یا بر دنیا، و مقدار منابع تولیدی که هر طرف بسیج می‌کند، وجود دارد. این امر، هم در مورد منازعاتی که علیه هابسبورگهای اسپانیایی-اتریشی راه افتاد، صادق بود، هم در مورد دعواهای بزرگ قرن هجدهم مانند جنگ جانشینی در اسپانیا، جنگ هفت ساله، و جنگ ناپلئونی و هم در مورد دو جنگ جهانی این قرن. جنگ طولانی و فرساینده سرانجام به آزمونی برای ظرفیتهای نسبی هریك از ائتلافها تبدیل می‌شود. اینکه یك طرف «از آن چیز... مقدار بیشتری» دارد یا «از آن چیز... مقدار کمتری» دارد، همراه با به‌درازا کشیدن منازعه، پیوسته مهمتر می‌شود.

اما، بی‌فروافتادن در دام جبر اقتصادی خام هم می‌توان به این تعمیمها دست یافت. این کتاب، به‌رغم علاقهٔ بی‌پایانش به ردیابی «گرایشهای عمده‌تر» در امور جهانی در پنج قرن گذشته، بر سر اثبات این مطلب نیست که اقتصاد تعیین‌کنندهٔ هر رویدادی است، یا تنها دلیل پیروزی یا شکست هر ملتی است. شواهد بسیار زیاد دیگری برای دخالت چیزهای دیگر هست: جغرافیا، سازماندهی نظامی، روحیهٔ ملی، نظام اتحاد و ائتلاف، و بسیاری عوامل دیگر می‌تواند بر قدرت نسبی اعضای منظومهٔ دولتها تأثیر بگذارد. مثلا، در قرن هجدهم، ایالتهای متحد هلند[۱۴] ثروتمندترین بخش اروپا، و روسیه فقیرترین آن بود ـ با اینهمه، هلندیها سقوط کردند و روسها رو آمدند. حماقتهای فردی (مانند آنچه هیتلر کرد) و قابلیت فوق‌العاده زیاد در میدان نبرد (چه در هنگهای اسپانیایی در قرن شانزدهم یا در پیاده‌نظام آلمان در این قرن) نیز تا حدی زیاد توضیح‌دهندهٔ هریك از پیروزیها و شکستهاست. اما آنچه مسلم می‌نماید این است که در یك جنگ دور و دراز (و معمولا ائتلافی) بین قدرتهای بزرگ، بارها و بارها

۱۴) United provinces ، **ایالتهای متحد یا ایالتهای متحد هلند**، عنوانی است‌برای «هفت کشور هولاند، زیلاند، اوترشت، فریسلاند، گلدرلاند، گرونینگن، اوورایسل» در ناحیهٔ فروبومان، که در ۱۵۷۹ اتحادیهٔ اوترشت را تشکیل دادند و بنیان‌جمهوری‌هلندراگذاشتند(نقل از دایرةالمعارف‌فارسی، دکتر مصاحب). ـو.

پیروزی نصیب طرفی شده که پایه‌های تولیدی شکوفاتری داشته است ــ یا آن‌طور که کاپیتانهای اسپانیایی می‌گفتند، کسی که بعد از تمام شدن پول دیگران هنوز یك‌شاهی در دست دارد. بیشتر آنچه در پی خواهد آمد این داوری بدبینانه اما اساساً درست را تأیید می‌کند. و درست به‌این دلیل که کم و کیف قدرت ملل سرآمد، به‌شکلی تنگاتنگ به‌موازات وضع نسبی اقتصادیشان در طی پنج قرن گذشته حرکت کرده است، بسزا می‌نماید که بپرسیم روندهای اقتصادی و تکنولوژیکی امروزی چه معنایی می‌تواند برای موازنهٔ جاری قوا داشته باشد. این بحث نافی آن نیست که انسانها تاریخشان را می‌سازند، اما آن را در شرایطی تاریخی می‌سازند که می‌تواند امکانات را محدود (یاگسترده) کند.

الگوی نخستین برای کتاب حاضر، رسالهٔ سال ۱۸۳۳ تاریخنگار مشهور پروسی لئوپولد فون رانکه[15] در باب «قدرتهای بزرگ»[16] بود که در آن به‌فراز و نشیبهای موازنه‌های بین‌المللی قوا از هنگام افول اسپانیا می‌پرداخت و می‌کوشید نشان دهد که چرا کشورهایی معین در این دوره برجسته شدند و آنگاه فرو غلتیدند. رانکه رساله‌اش را با تحلیلی از دنیای معاصر خود و آنچه، پس از شکست کوشش فرانسه برای دستیابی به تفوق در جنگهای ناپلئونی در آن کشور روی داد، به‌پایان می‌برد. درسنجش بررسی «دورنماها»ی هریك ازقدرتهای بزرگ، او نیز وسوسه شد که از حرفهٔ تاریخنگاری قدم در جهان نامعلوم تأمل دربارهٔ آینده بگذارد.

نوشتن رساله دربارهٔ «قدرتهای بزرگ» یك چیز است، و گفتن داستان در قالب کتاب چیزی است کاملا متفاوت. قصد من در ابتدا فراهم کردن کتابی مختصر و «رساله‌گونه» بود، با این فرض که خوانندگان جزئیات پسزمینهٔ مربوط به نرخهای متغیر رشد، یامسائل خاص جغرافیایی‌ـاستراتژیکی رو در روی این یا آن قدرت بزرگ را (هرچند مبهم) می‌دانند. زمانی که شروع به‌فرستادن فصلهای نخستین این کتاب برای اظهارنظر اشخاص کردم یا به‌ایراد سخنرانیهایی آزمایشی دربارهٔ بعضی مضامین آن پرداختم، رفته رفته برایم روشنتر

---

15) Leopold von Ranke 16) *die grossen Mächte*

شد که فرضم نادرست است: آنچه بیشتر خوانندگان و شنوندگان می‌خواستند، جزئیات «بیشتر»، و پرداختن «بیشتر» به پسزمینه بود، به‌این دلیل ساده که تحقیقی که داستان جابجاییهای واقع در موازنه‌های قدرت اقتصادی و استراتژیکی را بازگو کند، در دسترس نداشتند. و درست به‌این دلیل که نه مورخان امور اقتصادی وارد این قلمرو شده بودند و نه مورخان امور نظامی، خود ماجرا بسادگی از نظر دور مانده بود. اگر جزئیات فراوان، هم در متن و هم در پانویسهایی که در دنبال خواهد آمد، توجیهی داشته باشد، همانا برای پر کردن خلاء عمیقی است که در تاریخ ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ وجود دارد.

بخش اول

ظهور دنیای غرب

۱
ظهور دنیای غرب

در سال ۱۵۰۰، تاریخی که بسیاری از اهل تحقیق به‌عنوان حدفاصل میان عصر جدید و دوران پیش از آن برگزیده‌اند[۱]، برای ساکنان اروپا به هیچ‌روی واضح نبود که قاره‌شان آمادهٔ تسلط بر بقیهٔ کرهٔ زمین است. آگاهی معاصران از تمدنهای بزرگ مشرق‌زمین جسته گریخته و، در موارد بسیار، آمیخته به‌اشتباه و بر پایهٔ حکایتهای مسافران بود که عیناً به‌همان صورت تکرار و بازگو شده بود. با اینهمه، تصور رایج از امپراتوریهای وسیع شرق با ثروتهای افسانه‌ای و لشکرهای بزرگ تا حد زیادی دقیق بود، و در نگاه اول، چنین می‌نمود که آن جامعه‌ها باید بسی متنعمتر از ملتها و کشورهای اروپای غربی باشند. درواقع، در جوار این‌دیگر مراکز عظیم فعالیت فرهنگی و اقتصادی، ضعفهای نسبی اروپا «بیشتر» از تواناییهایش به‌چشم می‌آمد. در وهلهٔ نخست، اروپا نه حاصلخیزترین و نه پر جمعیت‌ترین ناحیهٔ جهان بود؛ چین و هند از این هر دو نظر در موقعیت برتر بودند. از نظر جغرافیای سیاسی، «قاره»ی اروپا شکلی نابهنجار داشت، از شمال و غرب به‌یخ و آب محدود می‌شد، از سمت شرق در معرض هجومهای مکرر زمینی قرار داشت، و از جنوب در برابر محاصرهٔ استراتژیکی آسیب‌پذیر بود. در سال ۱۵۰۰، ومدتها پیش و پس از آن، چنین ملاحظاتی انتزاعی نبود. تنها هشت سال پیش

از آن، گرانادا[1]، آخرین منطقهٔ مسلمان اسپانیا، در برابر ارتشهای فردیناند و ایزابل از پای درآمده بود؛ اما این علامت پایان مبارزه‌ای منطقه‌ای بود، نه پایان نبردی بمراتب بزرگتر میان مسیحیت و قوای پیامبر. بخشی بزرگ از دنیای غرب هنوز از ضربهٔ سقوط‌قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ گیج بود، واقعه‌ای که به‌نظر می‌رسید آبستن حوادث بیشتری است زیرا از هیچ نظر نشانهٔ حد و مرز پیشروی ترکان عثمانی نبود. ترکان عثمانی تا پایان قرن، یونان، جزایر ایونی[2]، بوسنیا[3]، آلبانی و قسمت بیشتر باقیماندهٔ بالکان را گرفته بودند؛ و حادثهٔ بدتر در دههٔ ۱۵۲۰ روی داد، آنگاه که لشکریان زورمند کارد سلطنتی عثمانی با فشار به‌سوی بوداپست و وین پیش راندند. در جنوب، که کشتیهای عثمانی به‌بنادر ایتالیا یورش بردند، پاپها رفته رفته به‌وحشت افتادند که مبادا رم هم بزودی گرفتار سرنوشتی شبیه قسطنطنیه شود.

در حالی که به‌نظر می‌رسید این تهدیدها بخشی از یك استراتژی یکپارچهٔ عظیم[۲] سلطان‌محمد دوم و جانشینان اوست، پاسخ اروپاییان به‌آن ناپیوسته و پراکنده بود. برخلاف امپراتوریهای عثمانی و چین، و برخلاف بساط حکمرانیی که مغولها اندکی پس از آن در هند برپا کردند، اروپایی متحد که همهٔ بخشهای آن یك رهبر مذهبی یا غیرمذهبی را به‌رسمیت بشناسند، هرگز وجود نداشت. به‌جای آن، اروپا مخلوطی درهم و برهم از پادشاهیها و ایالات شاهزاده‌نشین، قلمروهایی با حکومت ملوك‌الطوایفی و دولتشهرهایی کوچك بود. شماری دیگر از پادشاهیهای نیرومند، عمدتاً دراسپانیا، فرانسه، و انگلستان، سر برمی‌آورد، اما هیچیك فارغ از تشنجهای داخلی نبود و همه همدیگر را بیشتر به چشم رقیب می‌نگریستند تا متحدانی در برابر اسلام.

این‌طور هم نبود که اروپا در مقایسه با تمدنهای بزرگ آسیا امتیازهایی مشخص درزمینهٔ فرهنگ، ریاضیات، مهندسی یادریانوردی، و دیگر فنون داشته باشد. در هر حال، اروپا بخشی قابل توجه از میراث فرهنگی و علمیش را از اسلام وام گرفته بود، درست همان‌گونه

---

1) Granada 2) Ionian Islands 3) Bosnia

که جوامع مسلمان طی قرنها از راه تجارت متقابل، کشورگشایی، و سکونت، از چین وام گرفته بودند. در نگاهی به‌پشت‌سر، می‌توان دید که در اواخر قرن پانزدهم اروپا داشت هم در بازرگانی و هم در تکنولوژی شتاب می‌گرفت، اما شاید منصفانه‌ترین تعبیر کلی این باشد که در حول و حوش آن زمان مراکز بزرگ تمدن جهان در مرحله‌ای بتقریب یکسان از پیشرفت بودند، برخی در زمینه‌ای پیشرفته‌تر، اما در زمینه‌های دیگر کمتر. از نظر تکنولوژی و، بنابراین، از نظر نظامی، امپراتوری عثمانی، چین سلسلهٔ مینگ، اندکی بعد شمال هند در زیر فرمانروایی مغولها، و منظومهٔ دولتهای اروپایی با جوانهٔ موسکوویایی[4] خود، بر جوامع پراکندهٔ افریقا، امریکا، و اقیانوسیه سخت برتری داشتند. در حالی که این نکته تلویحاً می‌رساند که اروپا در سال ۱۵۰۰ یکی از مهمترین مراکز قدرت فرهنگی بود، در آن زمان اصلا روشن نبود که روزی سرآمد همه خواهد شد. بنابراین، پیش از پرداختن به‌علل قد برافراشتن اروپا، باید قوتها و ضعفهای دیگر رقیبان را بررسی کرد.

چین در دوران مینگ

در میان همهٔ تمدنهای پیش از عصر جدید، هیچ‌کدام پیشرفته‌تر از چین نمی‌نمود، و هیچ کدام بیش از آن احساس برتری نمی‌کرد[۲]. جمعیت قابل توجه چین، ۱۰۰ـ۱۳۰ میلیون نفر در قیاس با ۵۰ـ۵۵ میلیون نفر اروپا در قرن پانزدهم؛ فرهنگ چشمگیر آن؛ جلگه‌های فوق‌العاده حاصلخیز و آبیاری شده‌اش، که از قرن یازدهم با شبکه‌ای کانال عالی به‌هم راه داشتند؛ و دستگاه اداری یکپارچه و مبتنی بر سلسله مراتب آن‌که به‌دست دیوانسالاران فرهیختهٔ کنفوسیوسی اداره می‌شد، به‌جامعهٔ چین همبستگی و نظم و نسق هوشمندانه‌ای داده بود که مایهٔ رشك بازدیدکنندگان خارجی بود. درست است که آن تمدن در معرض اختلال جدی از ناحیهٔ طوایف بیابانگرد مغول واقع شده و پس از هجومهای قوبلای قاآن نیز در معرض انقیاد قرار گرفته بود. اما

4) Muscovite

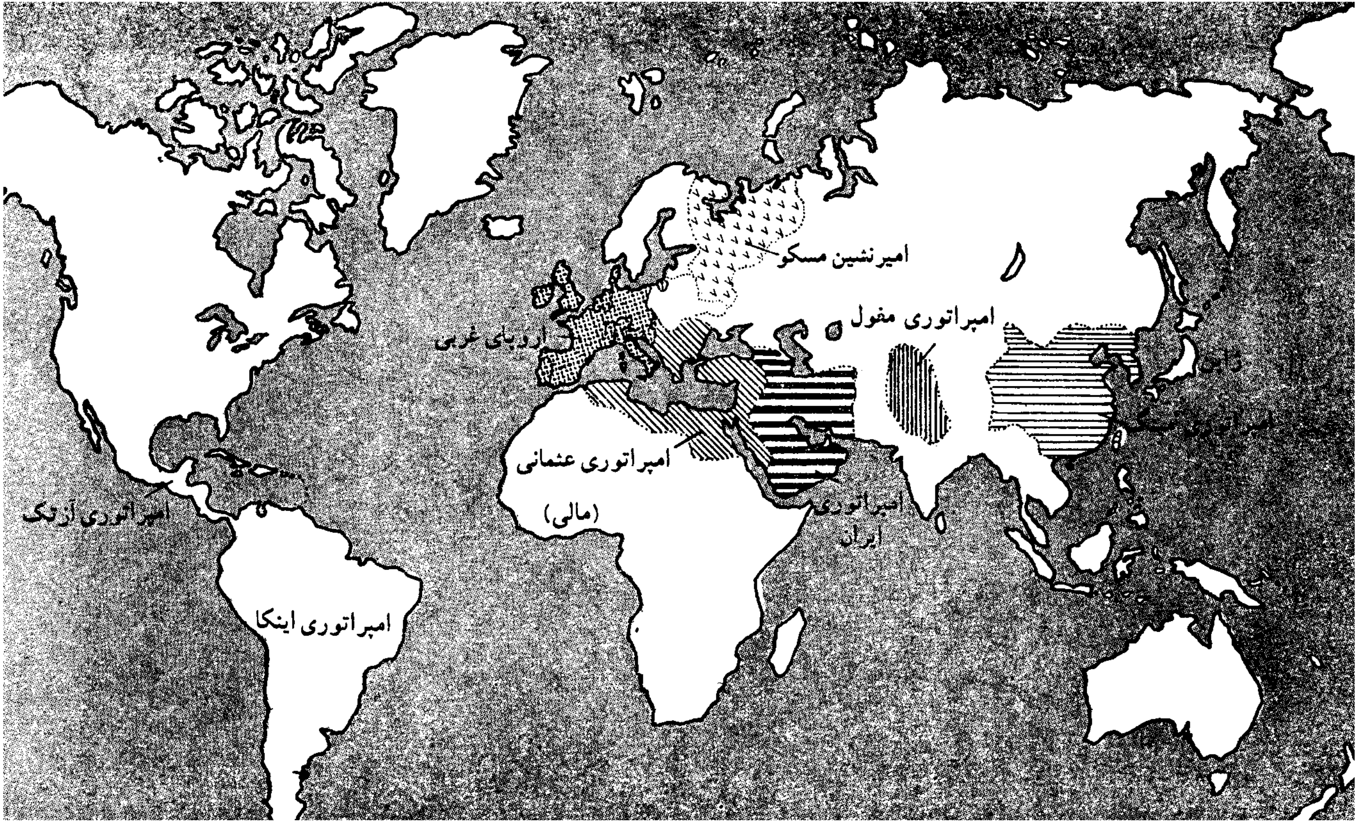
چین عادت داشت که فاتحان را بیشتر دگرگون کند تا به‌دست آنها دگرگون شود، و زمانی که سلسلهٔ مینگ در ۱۳۶۸ سر برآورد تا امپراتوری را دگرباره متحد کند و سرانجام مغولها را شکست دهد، هنوز چیزهای زیادی از نظام و آموزش قدیم بر جای مانده بود.

برای خوانندگانی که بااحترام به‌دانش «غربی» پرورش‌یافته‌اند، تکان‌دهنده‌ترین جنبهٔ تمدن چین باید پیشرفت زودهنگام آن در زمینهٔ تکنولوژی باشد. چین از زمانهای دور کتابخانه‌های بزرگ داشت. چاپ با حروف جدا از هم، در قرن یازدهم در چین رایج شده بود، و بزودی شمار بزرگی کتاب وجود داشت. تجارت و صنعت، که کانال سازی و فشار افزایش جمعیت محرکی برای رشد آنها شده بود، به همین حد پیشرفته بودند. شهرهای چین بسیار بزرگتر ازمعادلهایشان در اروپای قرون وسطی بودند و راههای تجارت در چین به همان اندازه گسترده بود. پیش از آن، پول کاغذی جریان تجارت و رشد بازار را تسریع کرده بود. در دهه‌های پایانی قرن یازدهم، صنعت عظیم آهن در شمال چین وجود داشت که سالانه ۱۲۵/۰۰۰ تن، عمدتاً برای مصارف نظامی و دولتی، تولید می‌کرد. به‌عنوان مثال، ارتش یك میلیون نفری، بازار بزرگی برای مصنوعات آهنی به‌شمار می‌رفت. جا دارد یادآوری کنیم که این رقم تولید بمراتب بزرگتر از بازده بریتانیا در نخستین مراحل انقلاب صنعتی در هفت قرن بعد بود! چینیها احتمالا نخستین مخترعان باروت واقعی هم بودند؛ و سلاطین مینگ برای سرنگون کردن حکمرانان مغول در اواخر قرن چهاردهم از توپ استفاده کردند[۴].

با توجه به‌این شواهد پیشرفت فرهنگی و تکنولوژیکی چین، دیگر تعجبی ندارد که بخوانیم چینیها به‌اکتشاف و تجارت در آن سوی دریاها روی آورده بودند. قطب‌نمای مغناطیسی اختراع دیگر چینیها بود، بعضی از کشتیهایشان (Junka) به‌بزرگی کشتیهایی بود که بعدها اسپانیاییها ساختند (galleons)، و تجارت با جنوب شرقی آسیا و مجمع‌الجزایر مالی،[۵] و جزایر اقیانوس آرام «بالقوه» به‌اندازهٔ

---

۵) Malay Archipelago ، گروه بزرگی از جزایر واقع در میان جنوب شرقی آسیا و استرالیا که مشتمل است بر اندونزی، فیلیپین، و گاه گینهٔ نو. —


امیرنشین مسکو
امپراتوری مغول
اروپای غربی
امپراتوری عثمانی
(مالی)
امپراتوری
ایران
امپراتوری آزتک
امپراتوری اینکا

تجارت در امتداد راههای کاروان‌رو منفعت داشت. چین جنگهای دریایی را چندین دهۀ پیش در رودخانۀ یانگتسه[6] تجربه کرده بود ــ برای غلبه بر سفاین سلسلۀ مینگ در دهۀ ۱۲۶۰، قوبلای قاآن ناچار شده بود ناوگانی عظیم از کشتیهای جنگی درست کند که مجهز به دستگاههای شلیك پرتابه بودند ــ و تجارت غله در طول ساحل دراوایل قرن چهاردهم رونق گرفت. نوشته‌اند که در سال ۱۴۲۰ ناوگان‌مینگ دارای ۱۳۵۰ کشتی جنگی، شامل ۴۰۰ قلعۀ بزرگ شناور و ۲۵۰ کشتی برای گشتزنی طولانی، بود. چنین قدرتی سفاین متعدد خصوصی را که در آن زمان با کره، ژاپن، جنوب شرقی آسیا، و حتی شرق افریقا تجارت می‌کردند، تحت‌الشعاع قرار می‌داد اما آنها را دربر نمی‌گرفت. این کشتیهای خصوصی برای دولت چین که از این تجارت بحری مالیات می‌گرفت عوایدی به‌همراه می‌آوردند.

مشهورترین مسافرتهای «رسمی» به ماورای بحار عبارت بود از هفت سفر دریایی دور و درازی که دریادار چنگ‌هو[7] در سالهای میان ۱۴۰۵ و ۱۴۳۳ به‌آن دست زد. این ناوگانها که گاه صدها کشتی و دهها هزار مرد را دربر می‌گرفتند، به‌بنادری از مالاکا و سیلان‌گرفته تا دهانۀ دریای سرخ و زنگبار سر می‌زدند. از یك‌سو، هدایایی به حاکمان مطیع محلی می‌بخشیدند، و از سوی دیگر سرسختیهارا مجبور می‌کردند که دولت پکن را به‌رسمیت بشناسند. یك کشتی در بازگشت از شرق افریقا زرافه‌هایی برای سرگرمی امپراتور چین به‌همراه می‌آورد، و دیگری یکی از رؤسای سیلانی را که از سر بی‌عقلی‌سیادت پسر آسمان را به‌رسمیت نشناخته بود. (اما باید تذکر داد که چینیها، برخلاف پرتغالیها، هلندیها، و دیگر مهاجمان اروپایی در اقیانوس هند، ظاهراً هرگز دست به‌قتل و غارت نزدند.) از آنچه تاریخنگاران و باستان‌شناسان می‌توانند دربارۀ اندازه، قدرت، و قابلیت دریاپیمایی ناوگان چنگ‌هو به‌ما بگویند (و چنین پیداست که برخی کشتیهای بزرگ پر ارزش تا حدود ۴۰۰ پا درازا و بیش از ۱۵۰۰ تن‌ظرفیت داشتند)، این ناوگان به‌احتمال فراوان می‌توانست پیرامون افریقا

← مجمع‌الجزایرمالی‌وجنوب شرقی‌آسیا مجموعاً درسابق Indies خوانده‌می‌شد. ــ و.

6) Yangtze 7) Cheng Ho

بگردد و پرتغال را، دهها سال پیش از آغاز سفرهای دریایی مجدانه هنری دریانورد۸ به‌سوی جنوب شئوتا۹، «کشف» کند [۵].

اما سفر دریایی چینیها در ۱۴۳۳ آخرین سفر بود، و سه سال بعد فرمانی از سوی امپراتور، ساختن کشتیهای دریایی را تحریم کرد؛ مدتی پس از آن، فرمانی مخصوص حتی وجود کشتیهای با بیش از دو دکل را هم ممنوع کرد. خدمهٔ ناوگان از آن پس به‌استخدام سفاین کوچکتر، که روی کانال بزرگ رفت‌وآمد می‌کرد، در آمدند. کشتیهای جنگی عظیم چنگ‌هو به‌کناری افتادند و پوسیدند. به‌رغم همهٔ فرصتهایی که در آن سوی دریاها مهیا بود، چین تصمیم گرفته بود که به‌دنیا پشت کند.

باید اذعان کرد که دلیل استراتژیکی مجاب‌کننده‌ای برای این تصمیم وجود داشت. مرزهای شمالی امپراتوری بار دیگر زیر فشارهایی از سوی مغولها بود، و شاید محتاطانه به‌نظر رسیده بود که منابع نظامی در این ناحیهٔ آسیب‌پذیرتر متمرکز شود. در چنین‌شرایطی، یك ناوگان بزرگ، تجملی پر خرج بود، و در هر حال، تلاش چینیها برای توسعه در جنوب و به‌سوی آنام (ویتنام) بی‌ثمر و پر خرج از آب درآمده بود. با اینهمه، بعدها هم که جنبه‌های منفی قطع کردن هزینهٔ نگهداری ناوگان روشن شد، به‌نظر نمی‌رسد که در این استدلال کمابیش قوی تجدیدنظر شده باشد: در طی حدود یك قرن، سواحل چین و حتی شهرهای کنار رود یانگتسه زیر حملهٔ دزدان دریایی ژاپنی بود، اما ناوگان امپراتوری را به‌طور جدی بازسازی نکردند. حتی پیدا شدن مکرر سر و کلهٔ سفاین پرتغالی در سواحل چین موجب بازنگری در این تصمیم نشد.۱۰ ماندارینها۱۱ استدلال می‌کردند که دفاع در

---

۸) Henry the Navigator ، شاهزاده و کاشف پرتغالی (۱۳۹۴ـ۱۴۶۰). ـم.
۹) Ceuta ، بندر اسپانیایی در مراکش امروز، در کنار تنگهٔ جبل‌الطارق. ـم.
۱۰) برای مدتی کوتاه در دههٔ ۱۵۹۰، ناوگان ساحلی چینیها که تا حدی بازسازی شده بود به کره‌ایها کمك کرد تا در برابر دو حملهٔ ژاپنیها برای اشغال آن کشور ایستادگی کنند. اما حتی این ته ماندهٔ ناوگان مینگ پس از آن مضمحل شد. ـم.
۱۱) طبقهٔ درس خواندهٔ جامعهٔ چین در دوران امپراتوری که مقامهای حکومتی از میان آن برمیخاستند و دارای نه مرتبه بود. ـم.

خشکی تنها کار لازم است، زیرا مگر نه این بود که اتباع چین، در هر حال، از تجارت دریایی منع شده بودند؟

بنابراین، جدا از هزینه‌ها و دیگر عوامل بازدارنده، عنصر کلیدی در عقب‌نشینی چین از دریا، صرف محافظه‌کاری دیوانسالاران کنفوسیوسی بود[۶] ـ و این محافظه‌کاری، پس از آزردگی از دگرگونیهای پیشین که مغولها بر آنها تحمیل کرده بودند، در دورهٔ مینگ بالا گرفت. در فضای «بازگشت به‌خویش»، دستگاه اداری که بر رأس همه چیز بود، دلمشغولی حفظ و بازگشت به‌گذشته را داشت، نه‌ساختن آینده‌ای روشنتر بر پایهٔ توسعه و تجارت در آن سوی دریاها. براساس قوانین کنفوسیوسی، جنگیدن خود فعالیتی نکوهیده بود و نیروهای مسلح را تنها هراس از حملات بربرها یا طغیانهای داخلی ضروری می‌ساخت. بیزاری ماندارینها از ارتش (و نیروی دریایی) با سوء ظن به‌تاجر همراه بود. انباشت سرمایهٔ خصوصی، عمل ارزان خریدن وگران‌فروختن، تفاخر تاجر نوکیسه، همهٔ اینها دیوانسالاران اهل درس و مدرسه و نخبه را می‌آزرد ـ تقریباً به‌همان اندازه که مایهٔ رنجش توده‌های زحمتکش می‌شد. ماندارینها در همان حال که نمی‌خواستند سراسر اقتصاد بازار را حرکت بیندازند، اغلب با ضبط اموال یا ممنوع کردن کسب و کار، علیه افرادی از تجار وارد عمل می‌شدند. تجارت اتباع چین با خارجه، به‌این دلیل ساده که کمتر زیر نظارت بود، به‌نظر ماندارینها احتمالا مشکوکتر هم می‌آمد.

این بیزاری از تجارت و سرمایهٔ خصوصی، با پیشرفتهای تکنولوژیکی عظیمی که ذکرشان رفت، تضادی نداشت. بازسازی دیوار بزرگ چین به‌دست سلسلهٔ مینگ و توسعهٔ شبکهٔ کانال، مصنوعات آهنی و ناوگان امپراتوری برای مقاصد «دولتی» بود، زیرا دستگاه دیوانسالاری به‌امپراتور توصیه کرده بود که اینها لازمند. اما همان‌گونه که می‌شد به‌این قبیل فعالیتها دست زد، می‌شد رهایشان کرد. کانالها را به‌حال خود گذاشتند تا فرو بریزد، ارتش گاه‌گاه سخت در مضیقهٔ ابزار تازه بود، ساعت نجومی (که در حدود سال ۱۰۹۰ ساخته شد) از چشم افتاد، ساختن ابزار آهنی رفته رفته منسوخ شد. اینها تنها عوامل منفی در برابر رشد اقتصادی نبودند. فن چاپ به

آثار مربوط به‌علوم انسانی محدود شد و برای ترویج دانش عملی به‌کار نرفت، و سهم انتقاد اجتماعی از صنعت چاپ از این هم کمتر بود. مصرف پول کاغذی ادامه نیافت. شهرهای چین هرگز به اندازهٔ شهرهای غرب از خودمختاری برخوردار نشدند؛ چیزی بنام شهروند آزاد چینی، و تبعاتی که این کلمه می‌تواند داشته باشد، پدید نیامد؛ زمانی که مقر دربار امپراتور عوض می‌شد، پایتخت هم باید به‌همراه آن می‌رفت. تازه در همین حال هم تاجران و دیگر اهل کسب و کار نمی‌توانستند بدون تشویق مقامهای رسمی ترقی کنند؛ و حتی آنهایی که مال و منالی به‌دست می‌آوردند، به‌جای اینکه به‌توسعهٔ صنایع‌ابتدایی بپردازند، ترجیح می‌دادند که داراییشان را برای زمین و آموزش خرج کنند. به‌همین سان، ممنوعیت تجارت و ماهیگیری در دریاهای دوردست، توسعهٔ پیگیر اقتصادی را از محرك بالقوهٔ دیگری محروم ساخت. و آن تجارت خارجی که در قرنهای بعد با پرتغالیها وهلندیها سر گرفت، در زمینهٔ کالاهای تجملی و زیر نظارت مقامهای دولتی‌بود (اگرچه بی‌تردید در بسیاری موارد تاجران از زیر این نظارت در می‌رفتند).

در نتیجه، چین سلسلهٔ مینگ سرزمینی بود بسیار کم توانتر و، از نظر کسب و کار و سرمایه‌گذاری، بسیار کم رونقتر از عصر سلسلهٔ سونگ[12] در چهار قرن پیش از آن. البته اسلوب پیشرفتهٔ کشاورزی در دورهٔ مینگ وجود داشت، اما پس از مدتی حتی این کشاورزی پر محصولتر و استفاده از زمینهای حاشیه‌ای از همپایی با رشد سریع جمعیت باز ماند؛ و ازدیاد جمعیت فقط با وسایل مالتوسی طاعون، سیل، و جنگ مهار می‌شد که برآمدن از پس همهٔ آنها بسیار دشوار بود. حتی جایگزین شدن سلسلهٔ مینگ با منچوهای[13] بسیار پرتوانتر پس از ۱۶۴۴، نتوانست این زوال‌نسبی‌مداوم را متوقف‌کند.

این داستان را می‌توان در یك نکتهٔ آخرین خلاصه کرد. در سال ۱۷۳۶ ـ درست زمانی که مصنوعات آهنی ایبرهیم داربی[14] در کولبروودیل[15] گل می‌کرد ـ کوره‌های ذوب‌آهن و تنورهای زغال سنگی

12) Sung 13) Manchu 14) Abraham Darby
15) Coalbrookdale

هونان و هوپی[16] یکسره متروك شدند. این تأسیسات در روزگار پیش از ورود [ویلیام] فاتح به هیستینگز[17] عظمتی داشت. حالا دیگرآنها تا قرن بیستم به‌تولید نخواهند پرداخت.

دنیای اسلام

حتی نخستین دریانوردان اروپایی که در اوایل قرن شانزدهم از چین دیدن کردند، اگرچه تحت تأثیر وسعت، جمعیت، و ثروتهای آن واقع شدند، شاید ملاحظه کرده باشند که این کشور در را به روی خود بسته است. این اظهارنظر را یقیناً نمی‌شد دربارهٔ امپراتوری عثمانی کرد که در آن زمان مراحل میانی توسعه‌اش را می‌گذراند، و به‌سبب نزدیکتر بودنش به‌قلمرو مسیحیت، به‌همان‌اندازه برای آن تهدیدی بزرگتر بود. در واقع امر، با نگاهی به دورنمای گسترده‌تر تاریخی و جغرافیایی، می‌توان منصفانه ادعا کرد که دولتهای اسلامی سریع التوسعه‌ترین قدرتهای دخیل در امور بین‌المللی را در قرن شانزدهم تشکیل دادند. نه تنها ترکان عثمانی به‌سوی غرب پیش می‌راندند، بلکه سلسلهٔ صفویه در ایران نیز از احیای قدرت، مکنت، و فرهنگ در سطح بالا، بویژه در عهد سلطنت شاه‌اسماعیل اول (۱۵۰۰ـ۱۵۲۴) و شاه‌عباس اول (۱۵۸۷ـ۱۶۲۹)، برخوردار بود؛ رشته‌ای از خان‌نشینهای نیرومند مسلمان هنوز بر جادهٔ باستانی ابریشم که از کاشغر و تورفان به‌چین می‌رفت، تسلط داشت، که بی‌شباهت به‌رشته دولتهای اسلامی افریقا از قبیل بورنو، سوکوتو، و تیمبوکتو[18] نبود؛ امپراتوری هندوی جاوه را نیروهای مسلمان در اوایل قرن‌شانزدهم برانداخته بودند؛ و بابر، پادشاه کابل، که از راه همیشگی فاتحان در شمال غرب هند وارد آن شده بود، در سال ۱۵۲۶ امپراتوری مغول

---

16) Honan, Hopei

۱۷) Hastings ، شهری بندری در ناحیه ساسکس، در جنوب شرقی انگلستان. ویلیام فاتح در سال ۱۰۶۶ میلادی در این محل ساکسونها را شکست داد. ـم.

18) Borno, Sokoto, Timbuktu

را بنیاد نهاد. اگرچه این تسلط بر هند در ابتدای کار لرزان بود، نوهٔ بابر، اکبرشاه (۱۵۵۶ـ۱۶۰۵) آن را با موفقیت مستحکم ساخت، و امپراتوری در شمال هند برپا کرد که از غرب به بلوچستان و از شرق به‌بنگال می‌رسید. در سراسر قرن هفدهم، جانشینان اکبرشاه به سمت جنوب و علیه ماراتاهای[۱۹] هندو پیش می‌راندند، درست درهمان زمان که هلندیها، بریتانیاییها، و فرانسویها از راه دریا، و البته در شکلی بسیار کم‌دامنه‌تر، وارد شبه‌قارهٔ هند می‌شدند. به‌این علایم ناسوتی رشد اسلام، باید افزایش وسیع شمار مؤمنان در افریقا و جنوب شرقی آسیا را هم افزود که تلاش مبلغان مسیحی در قیاس باآن کم‌رنگ می‌نمود.

اما بزرگترین زورآزمایی اسلام در برابر اروپای جدید، البته، به‌دست ترکهای عثمانی، یا درست‌تر بگوییم، به‌وسیلهٔ ارتش قدرتمندشان و بهترین رشته محاصره‌های ممکن در آن عصر، انجام گرفت. در آغاز قرن شانزدهم قلمرو عثمانیها از کریمه (که در آن ایستگاههای تجارت اهالی جنوا[۲۰] را تسخیر کرده بودند) و دریای اژه (که در آن امپراتوری ونیز را می‌چاپیدند) تا شرق طالع[۲۱] گسترده بود. در آستانهٔ ۱۵۱۶، نیروهای عثمانی دمشق را گرفته بودند، و سال بعد با درهم کوبیدن نیروهای مملوک[۲۲] به مدد توپهایشان، وارد مصر شدند. به‌این ترتیب آنان، با بستن راه ادویه که از جنوب شرقی آسیا آغاز می‌شد، از راه نیل به‌سوی دریای سرخ و اقیانوس هند پیش راندند، و به‌مقابله با دست‌اندازیهای پرتغالیها در آنجا پرداختند. این کار عثمانیها اگرچه دریانوردان شبه جزیرهٔ ایبری[۲۳] را مشوش کرد، در برابر وحشتی که ارتشهای ترک در دل

---

19) Maratha   20) Genoa (Genova ایتالیایی)

۲۱) Levant ، اصطلاحی برای نواحی مجاور مدیترانهٔ شرقی، که شامل اسرائیل، اردن هاشمی، لبنان، و سوریه است. این اصطلاح را سابقاً تجار مسیحی به سواحل مسلمان‌نشین مدیترانه که بدانها رفت و آمد داشتند اطلاق می‌کردند، و بدین‌گونه شامل سواحل از یونان تا مصر بود (نقل از دایرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب). ـ و.

۲۲) حاکمان مصر (۱۲۵۰ـ۱۵۱۷) که از میان بردگان برخاسته بودند. ـم.

۲۳) Iberian Peninsula ، شبه جزیرهٔ ایبری در جنوب غربی اروپا ←

شاهزادگان و مردم شرق و جنوب اروپا می‌کاشتند، هیچ بود. حالادیگر ترکها، بلغارستان و صربستان را هم گرفته بودند و قدرت مسلط در والاشی[۲۴] و پیرامون دریای سیاه بودند؛ اما در پی یورش بر مصر و عربستان، در زمان سلطنت سلطان سلیمان (۱۵۲۰ـ۱۵۶۶) فشار بر اروپا از سر گرفته شد. هنگری [مجارستان امروزی] دژ عظیم آن سالهای مسیحیت در شرق اروپا، دیگر نتوانست در برابر ارتشهای برتر ترك تاب بیاورد و در پی نبرد موهاچ[۲۵] در ۱۵۲۶ درنوردیده شد ــ تصادفاً در همان سال بابر، در پانیپات[۲۶] به‌پیروزی رسید، و با این پیروزی امپراتوری مغول برپا گشت. آیا سراسر اروپا بزودی گرفتار سرنوشت شمال هند می‌شد؟ در سال ۱۵۲۹، با محاصرهٔ وین از سوی ترکها، چه‌بسا این سرنوشت به‌نظر بعضیها به‌امکانی‌واضح رسیده باشد. در واقع امر، خطی که در آن زمان حدفاصل شمال هنگری و امپراتوری مقدس روم بود، حفظ شد، اما از آن پس ترکها خطری دایمی بودند و از نظر نظامی فشاری وارد می‌آوردند که‌هرگز نمی‌شد نادیده‌اش گرفت. حتی سالها بعد در ۱۶۸۳ ترکهای عثمانی دوباره وین را محاصره کردند[۷].

از بسیاری جهات، توسعهٔ نیروی دریایی عثمانی به همین اندازه دلهره‌انگیز بود. ترکها، مانند قوبلای قاآن در چین، نیروی دریایی را تنها به‌منظور غلبه بر قلعهٔ دشمن که پیرامون آن دریاباشد، فراهم آورده بودند ــ و در این مورد، مقصودشان قسطنطنیه بود، که سلطان‌محمد برای پشتیبانی از هجوم سال ۱۴۵۳ آن‌را با کشتیهای بزرگ و صدها کشتی کوچکتر در میان گرفت. از آن به‌بعد، ناوگانهای پر قدرت کشتیهای بادباندار در عملیات دریای سیاه، در پیشروی به‌سوی جنوب برای هجوم به‌سوریه و مصر، و در سراسر یك رشته برخورد با ونیز برای تسلط بر جزایر دریای اژه، رودس[۲۷]، کرت[۲۸]، و قبرس به‌کار رفت. طی چند دهه در اوایل قرن شانزدهم، ناوگانهای ونیز، جنووا، و هابسبورگ، نیروی دریایی عثمانی را

← مشتمل بر اسپانیا و پرتغال. ـم.

24) Wallathia 25) Mohacs 26) Panipat
27) Rhodes 28) Crete

از پیشروی باز داشته بودند؛ اما در نیمهٔ قرن، نیروهای دریایی مسلمانان در سراسر سواحل شمال افریقا فعال بودند، به بنادری در ایتالیا، اسپانیا، و جزایر بالئار[۲۹] حمله می‌کردند، و سرانجام پیش از آنکه در نبرد لپانتو[۳۰] مغلوب شوند، موفق شدند که قبرس را در ۱۵۷۰-۱۵۷۱ بگیرند[۸].

امپراتوری عثمانی البته چیزی بیش از ماشین نظامی بود. عثمانیها که (مانند منچوهای چین) نخبگانی فاتح بودند، حکومتی‌مبتنی بر وحدت دین، فرهنگ، و زبان «رسمی» در سراسر منطقه‌ای‌بزرگتر از امپراتوری روم، برشماری بس بزرگ از رعایای تحت فرمان، به‌وجود آورده بودند. در طی چندین قرن پیش از سال ۱۵۰۰، دنیای اسلام از نظر فرهنگی و تکنولوژیکی از اروپا جلوتر بود. شهرهایش بزرگ بود و در شب روشنایی کافی و نیز فاضل‌آب داشت، و بعضی از آنها صاحب دانشگاه و کتابخانه و مساجدی با زیبایی مبهوت‌کننده بودند. در ریاضیات، نقشه‌برداری، طب، و بسیاری جنبه‌های دیگر علم و صنعت ــ در آسیاب کردن، توپریزی، فانوس دریایی، پرورش اسب ــ مسلمانان سرآمد بودند. نظام عثمانی، مبنی بر سربازگیری از میان جوانان مسیحی سرزمینهای بالکان برای پروراندن ینی‌چریهای[۳۱] آینده، سپاهی از سربازان جان‌نثار و یکدست گرد آورده بود. تحمل نژادهای دیگر، بسیاری از یونانیان، یهودیان، و مسیحیان با استعداد را به‌خدمت سلطان درآورده بود ــ یك مجار سر توپریز سلطان‌محمد درمحاصرهٔ قسطنطنیه بود. زیرفرمان رهبرموفقی مانند سلطان‌سلیمان اول، دیوانسالاری نیرومندی، چهارده‌میلیون‌رعیت را سرپرستی می‌کرد ــ این در زمانی بود که اسپانیا پنج میلیون و انگلستان فقط دومیلیون و نیم سکنه داشت. قسطنطنیه در روزگار درخشش خود از هر شهر اروپایی بزرگتر بود، و در سال ۱۶۰۰ بالای ۵۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت.

با اینهمه، سرنوشت ترکان عثمانی هم آن بود که ناتوان شوند،

---

29) Balearics 30) Lepanto

۳۱) Janissary ، سرباز گارد سلطنتی عثمانی که در قرن چهاردهم تشکیل یافت و در ۱۸۲۶ منحل شد. ــ و.

در لاك خود فرو روند و بخت تسلط بر جهان را از دست بدهند، گرچه این نکته تنها یك قرن پس از زوال امپراتوری مینگ، که به گونه‌ای تکان‌دهنده با زوال امپراتوری عثمانی مشابهت داشت، روشن شد. تاحدی می‌توان استدلال کردکه این روند نتیجهٔطبیعی پیروزیهای نخستین ترکها بود: ارتش عثمانی اگرچه خوب اداره می‌شد، ممکن بود بتواند سرحدات دور و دراز را نگهداری کند، اما بی‌تحمل هزینه گزاف از حیث نیروی انسانی و پول، دشوار می‌توانست فراتر از آن توسعه یابد؛ و امپریالیسم عثمانی، برخلاف امپریالیسم اسپانیایی، هلندی، و بعدها انگلیسی، از نظر سود اقتصادی چیز زیادی به دست نیاورد. در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم، امپراتوری عثمانی علایم توسعهٔ استراتژیکی بیش از حد، از خود نشان می‌داد: ارتشی بزرگ در اروپای مرکزی مستقر بود، نیروی دریایی پر خرجی در مدیترانه عمل می‌کرد، سپاهیانی در شمال افریقا، دریای اژه، قبرس، و دریای سرخ درگیر بودند، و برای حفظ کریمه در برابر قدرت بالندهٔ روسیه به‌نیروی کمکی نیاز بود. حتی جناح خاور نزدیك، به‌سبب شکاف ویرانگر مذهبی در جهان اسلام جای آرامی نبود، و این زمانی پیش آمد که شاخهٔ شیعه، که در عراق و سپس در ایران پایگاه داشت، در برابر شیوه‌ها و تعالیم رایج سنیها قد علم کرد. گاه به‌گاه اوضاع به‌کشمکشهای مذهبی آلمان در همان زمان بی‌شباهت نبود، و سلطان عثمانی تنها با درهم کوبیدن ناراضیان شیعه با توسل به‌زور، می‌توانست سلطه‌اش را برقرار نگاه دارد. در هر حال، در آن سوی مرز امپراتوری عثمانی، پادشاهی شیعهٔ ایران، تحت فرمان شاه‌عباس کبیر، کاملا آمادگی داشت که با دولتهای اروپا علیه عثمانیها متحد شود همان‌گونه که فرانسه علیه امپراتوری مقدس روم با «کفار» ترك همکاری کرده بود. با این صف‌آرایی متخاصمان، امپراتوری عثمانی به‌رهبری شایسته‌ای نیاز داشت تا به‌رشدش ادامه دهد؛ اما پس از ۱۵۶۶ سیزده سلطان بیکفایت پشت سرهم به‌سلطنت رسیدند.

با اینهمه، وجود دشمنان خارجی و نارساییهای شخصی برای توضیح افول امپراتوری عثمانی کافی نیست. این نظام، در کل خود، مانند نظام چین عهد مینگ، به‌نحوی روزافزون از عیوب تمرکز،

خودکامگی، و تعصب شدید در نگرشش نسبت به‌ابتکار، عقایدمخالف، و تجارت آسیب می‌دید. سلطانی ابله می‌توانست امپراتوری عثمانی را آنچنان فلج کند که پاپ یا امپراتور مقدس روم هرگز نمی‌توانست همان بلا را بر سر تمام اروپا بیاورد. در نبود رهنمودهایی روشن از بالا، شریانهای دستگاه اداری خشك و سخت شد، محافظه‌کاری را بر دگرگونی ترجیح داد، و نوآوری را سرکوب کرد. نبود توسعهٔ ارضی و غنایم همراه آن پس از سال ۱۵۵۰، توأم با افزایش شدید قیمتها، ینی‌چریهای ناخشنود را به‌غارت در داخل کشاند. تاجران و صاحبکاران اقتصادی[۳۲] (تقریباً همه خارجی) که پیشتر تشویق می‌شدند، اکنون خود را در معرض مالیاتهای پیش‌بینی نشده وتصرف کامل و آشکار اموالشان می‌دیدند. عوارض فزاینده، بازرگانی را خشکاند و شهرها را از جمعیت تهی کرد. شاید بیشترین آسیب را دهقانان می‌دیدند که زمینها و احشامشان شکارگاه سربازان می‌شد. با وخامت اوضاع، مقامهای کشوری نیز به‌غارت روی آوردند، و دست به رشوه‌گیری و ضبط انبارهای کالا زدند. هزینهٔ جنگ، و از دست رفتن تجارت در آسیا در دوران کشمکش با ایران، جستجوی نیازمندانهٔ دولت برای یافتن عایدات تازه را تشدید کرد، و این به نوبهٔ خود، به‌اجاره‌داران بیپروای مالیات، قدرتی افزونتر داد[۹].

پاسخ شدید امپراتوری عثمانی به زورآزمایی مذهبی شیعه، تا حدودی روشن، بازتاباننده، و سرآغاز سختگیرتر شدن تلقی رسمی نسبت به‌همهٔ اشکال آزاداندیشی بود. چاپخانه ممنوع شد زیرا می‌توانست عقاید خطرناك بپراکند. مفاهیم اقتصادی در همان حد ابتدایی باقی ماند و وارد کردن کالاهای غربی مطلوب بود، اما صادرات ممنوع شد؛ از تلاش اصناف برای جلوگیری از نوآوری و رشد تولیدکنندگان «سرمایه‌دار» حمایت می‌شد؛ انتقاد مذهبی از سوداگران شدت گرفت. ترکها که به عقاید و اعمال اروپاییان با تحقیر می‌نگریستند از پذیرفتن روشهای جدیدتر برای مهار بیماریهای همه‌گیر سر باز می‌زدند؛ در نتیجه، جمعیتشان از بیماریهای مسری شدیدتر آسیب می‌دید. در یك غلیان براستی

32) Entrepreneurs

حیرت‌آور از تاریك‌اندیشی، قوایی از ینی‌چریها در سال ۱۵۸۰ رصدخانه‌ای دولتی را، به‌اتهام نشر نوعی بیماری، همه‌گیر، ویران کردند[۱۰]. در واقع، نیروهای مسلح دژ محافظه‌کاری شده بود. ینی‌چریها، به‌رغم مشاهدهٔ سلاحهای جدیدتر اروپایی، و گاه‌گاه آسیب‌دیدن از آنها، در نو کردن سلاحهای خود کند بودند. توپهای حجیمشان جای خود را به توپهای سبکتری که از آهن ریخته می‌شد، نداد. پس از شکست لپانتو، دست به‌ساختن کشتیهای بزرگتری به سبك اروپایی نزدند. در جنوب، خیلی ساده به ناوگان مسلمانان دستور داده شد که در آبهای آرامتر دریای سرخ و خلیج فارس بمانند، و به‌این ترتیب نیاز به‌ساختن سفاین اقیانوس‌پیما به‌تقلید از نمونه‌های پرتغالی هم مرتفع شد. شاید دلایل فنی به‌توضیح چنین تصمیمهایی کمك کند، اما محافظه‌کاری فرهنگی و تکنولوژیکی نیز نقش داشت (در مقابل، قوای نامنظم دزدان دریایی بربری[۳۳] در شمال افریقا نوع ناوچه‌های جنگی را با شتاب اقتباس کردند).

نکات بالا دربارهٔ محافظه‌کاری را می‌توان با همین درجه و، حتی بیشتر از آن، دربارهٔ امپراتوری مغول نیز صادق دانست. به‌رغم اندازه‌های امپراتوری مغول در زمان اعتلایش، و نبوغ نظامی بعضی از امپراتورهایش، به‌رغم درخشش دربارهایش و هنرمندانه بودن فرآورده‌های تجملیش، حتی به‌رغم شبکهٔ پیشرفتهٔ بانکداری واعتباریش، این نظام در هستهٔ خود ضعیف بود. گروهی نخبگان مسلمان فاتح بالای سر تودهٔ عظیمی از دهقانان فقرزده، و عمدتاً، پیرو آیین هندو، قرار گرفته بودند. در خود شهرها شماری قابل توجه از بازرگانان و بازارهای پر جنب و جوش وجود داشت، و در میان خانواده‌های اهل کسب و کار هندو، گونه‌ای تلقی از تولید، داد و ستد، و اعتبار پولی و مالی رایج بود که می‌توانست از آنان نمونه‌هایی درخشان برای اخلاق پروتستان وبر[۳۴] بسازد. در برابر این سیمای جامعه‌ای برخوردار از صاحبکاران اقتصادی مدبر و فعال، که پیش از قربانی

33) Barbary

۳۴) اشاره به کتاب ماکس وبر (Max Weber)، جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۶۴ـ۱۹۲۰)، با عنوان «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری». ـم.

شدن به‌دست امپریالیسم بریتانیا کاملا آمادهٔ «خیز»ی اقتصادی بود، باید تصویرهای اندوهبارتر بسیاری از عوامل بومی عقب‌نگهدارنده را هم در زندگی هند دید. خشکی صرف محرمات مذهبی هند، با تجددگرایی پیکار داشت: جوندگان و حشرات را نمی‌شد کشت، بنابر این مقادیری عظیم از مواد غذایی از دست می‌رفت؛ آداب اجتماعی در مورد فضولات و مدفوع، شرایط را همواره غیر بهداشتی نگاه می‌داشت و پرورش‌دهندهٔ طاعون خیارکی‌بود؛ نظام کاملا بستهٔطبقات اجتماعی[۳۵] راه را بر ابتکار می‌بست، آداب و آیین را در مغز افراد فرو می‌کرد و بازار را محدود نگاه می‌داشت؛ و نفوذی که راهبان برهمایی بر حاکمان محلی هند داشتند به معنای آن بود که این تاریک‌اندیشی در بالاترین سطح جامعه نیز عاملی مؤثر به‌شمار می‌آمد. و در همینجا بود که بازدارنده‌های اجتماعی از عمیقترین نوع، راه هرگونه تلاش برای تغییر بنیادی را سد می‌کرد. تعجب زیادی ندارد که بعدها بسیاری از بریتانیاییهایی که ابتدا هند را چاپیدند و سپس کوشیدند بر آن، براساس اصول سودگرایی[۳۶]، حکومت کنند، سرانجام با این احساس از هند رفتند که آن کشور هنوز برایشان راز است[۱۱].

اما حکمرانی مغول را دشوار بتوان با روش ادارهٔ نظام‌کشوری هند [در زمان استعمار بریتانیا] مقایسه کرد. دربارهای پر تلألو، مراکز چنان اسراف آشکاری بودند که به‌چشم پادشاه آفتاب[۳۷] درکاخ ورسای هم می‌توانست زیاده روانه برسد. هزینهٔ سرسام‌آور هزاران پیشخدمت و آدم طفیلی، البسه و جواهر، حرمها و باغ وحشهای بیش از حد پرخرج، و صفوف عریض و طویل محافظان شخصی را تنها با ایجاد دستگاهی برای غارت سازمان‌یافته، می‌شد تأمین کرد. مأموران جمع‌آوری مالیات، که ملزم بودند مبالغی ثابت به اربابانشان‌برسانند، بیرحمانه هم دهقانان و هم تاجران را غارت می‌کردند؛ وضع خرمن یا کسب هرچه بود، وجوه مورد مطالبه باید می‌رسید. از آنجا که جز

---

35) Caste system 36) Utilitarian Principles

۳۷) Sun King ، اشاره به لقب لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه (۱۶۳۸ـ ۱۷۱۵). ـم.

طغیان– هیچ بازدارندهٔ قانونی و سوای آن، برای این تاراجها وجود نداشت، جای تعجب نبود که مردم مالیات را به‌عنوان «بخور بخور» می‌شناختند. در ازای این باج و خراج گزاف سالانه، هیچ چیزی‌عاید مردم نمی‌شد. بهبود در وضع ارتباطات بسی اندك بود، و هیچ‌گونه تمهیدی برای کمك‌رسانی به‌هنگام قحط و غلا، سیل و شیوع امراض –که البته درشمار امور عادی بودند– وجود نداشت. در قیاس بااین اوضاع در هند، سلسلهٔ مینگ در چین مهربان، و تقریباً پیشرو به‌نظر می‌رسید. از نظر فنی، امپراتوری مغول رو به‌زوال داشت، زیرا سرپا ایستادنش در برابر ماراتاها در جنوب، افغانها در شمال و، سرانجام، کمپانی هند شرقی، روز به‌روز دشوارتر می‌شد. در واقعیت امر، علل زوال این امپراتوری بسیار بیش از آنچه خارجی باشد، داخلی بود.

دو اجنبی ـ ژاپن و روسیه

در قرن شانزدهم دو دولت دیگر بودند که، اگرچه از لحاظ اندازه و جمعیت هیچ به‌پای امپراتوریهای مینگ، عثمانی، و مغول نمی‌رسیدند، نشانه‌هایی از استحکام سیاسی و رشد اقتصادی از خود بروز می‌دادند. در خاور دور، ژاپن با تحلیل رفتن همسایهٔ بزرگش چین، گامهایی به‌جلو برمی‌داشت. موقعیت جغرافیایی، امتیاز استراتژیکی عمده‌ای به‌ژاپنیها می‌داد (همان‌گونه که به بریتانیاییهاهم داده بود)، زیرا آبهای حایل آن حفاظی در برابر حمله از خشکی بود –چیزی که چین نداشت. با اینهمه، شکاف میان ژاپن و سرزمین اصلی آسیا به‌هیچ‌روی شکافی کامل نبود و بخشی بزرگ از فرهنگ و مذهب ژاپن از تمدنهای قدیمتر اقتباس شده بود. اما در حالی‌که چین را یك دیوانسالاری یکدست اداره می‌کرد، در ژاپن قدرت را بزرگ مالکان فئودال طایفه‌ها در دست داشتند، و امپراتور هیچکاره بود. حکومت متمرکزی که در قرن چهاردهم وجود داشت جایش را به‌کشمکش میان طوایف داده بود– به‌همان روالی که همتاهای اسکاتلندیشان با یکدیگر در ستیز بودند. این برای کاسبان وتاجران شرایطی دلخواه نبود، اما خیلی زیاد هم جلو فعالیت اقتصادی را

نمی‌گرفت. در دریا هم مثل خشکی، صاحبکاران اقتصادی با سرداران و ماجراجویان نظامی در کشمکش بودند، و هردو دسته در تجارت با شرق آسیا منفعت می‌دیدند. دزدان دریایی ژاپنی در سواحل چین و کره به‌دنبال غنایم می‌گشتند، درست در همان حال که ژاپنیهای دیگر از فرصت مبادلهٔ کالا با پرتغالیها و هلندیهایی که از مغرب‌زمین می‌آمدند، استقبال می‌کردند. برای مبلغان مسیحی و اجناس اروپایی نفوذ در جامعهٔ ژاپن بمراتب آسانتر از رفتن به درون امپراتوری کناره‌گیر و خویشتندار مینگ بود[۱۲].

این محیط سرزنده اما متلاطم خیلی زود با افزایش استفاده از جنگ‌افزارهای اروپایی عوض شد. همانند آنچه در جاهای دیگر دنیا روی می‌داد، قدرت به‌جانب آن اشخاص یا گروههایی می‌گرایید که صاحب منابعی برای زیر فرمان داشتن ارتشی بزرگ با تفنگهای فتیله‌ای و، مهمتر از همه، توپ بودند. در ژاپن، حاصل کار تحکیم سلطه در دورهٔ سردار بزرگ هیدیوشی[۳۸] بود که آمال و آرزوهایش او را دوبار به‌تلاش برای فتح کره واداشت. وقتی هردو تلاش به شکست انجامید و هیدیوشی در ۱۵۹۸ مرد، کشمکش داخلی دوباره ژاپن را تهدید کرد؛ اما در ظرف چند سال تمام قدرت در دست ایپاسو[۳۹] و حکام نظامی همقطارش از طایفهٔ توکوگاوا متمرکز شده بود. این بار دیگر حکمرانی تمرکز یافتهٔ نظامی را نمی‌شد متزلزل کرد.

از بسیاری جهات، ژاپن عصر توکوگاوا واجد خصوصیتهای «پادشاهیهای جدید»ی بود که، در طی قرن پیش، در غرب ظهورکرده بودند. تفاوت بزرگ، در عدول حکام نظامی ژاپنی از توسعه در ماورای دریاها و، در واقع، از هر تماسی با دنیای خارج بود. در ۱۶۳۶، ساختن سفاین اقیانوس‌پیما متوقف شد و رعایای ژاپن از کشتیرانی در دریاهای آزاد ممنوع شدند. تجارت با اروپاییان به‌سر زدن کشتیهای مجاز هلندی به دشیما[۴۰] دربند ناگاساکی محدود گشت؛ کشتیهای دیگر را بیرون می‌راندند. حتی پیش از آن، عملا همهٔ مسیحیان را (چه خارجی و چه بومی) به‌فرمان حکام نظامی

38) Hideyoshi 39) Ieyasu 40) Deshima

بی‌رحمانه به‌قتل رساندند. انگیزهٔ اصلی این اقدامات سختگیرانه، آشکارا، عزم طایفهٔ توکوگاوا به‌دستیابی به‌تسلط بی‌معارض بود؛ بنابراین، خارجیان و مسیحیان عناصری بالقوه خرابکار به حساب می‌آمدند. اما بزرگ مالکان دیگر نیز در همین ردیف قلمداد می‌شدند و، به‌همین دلیل، ملزم بودند که نیمی از سال را در پایتخت به‌سر ببرند؛ و باز به‌همین دلیل، در شش ماهی که اجازه داشتند در املاکشان زندگی کنند، خانواده‌هایشان می‌بایست عملا به‌حالت گروگان در یدو[41] (توکیو) بمانند.

این یکنواختی تحمیلی خود به‌خود توسعهٔ اقتصادی را خفه نمی‌کرد ــ و راه را بر دستاوردهای برجستهٔ هنری نیز نمی‌بست. وجود صلح در مقیاس ملی برای تجارت خوب بود، شهرها و کل جمعیت رو به‌رشد داشت، و کاربرد روزافزون پرداخت نقدی، تاجران و بانکداران را مهمتر می‌کرد. اما این طبقه هرگز ازاهمیت اجتماعی و سیاسی همتایانش در ایتالیا، هلند، و بریتانیا برخوردار نبود، ژاپنیها آشکارا توان یادگیری و اقتباس تحولات تکنولوژیکی و صنعتی جدید را، که در جاهای دیگر روی می‌داد، نداشتند. حکام نظامی توکوگاوا، مانند سلسلهٔ مینگ، عمداً چنین خواستند که، جز با استثناهایی اندك، از بقیهٔ جهان ببرند. این، شاید فعالیتهای اقتصادی را در خود ژاپن عقب نگاه نمی‌داشت، اما به قدرت نسبی دولت ژاپن آسیب می‌زد. جنگجویان سامورایی وابسته به اربابانشان، که وارد شدن در تجارت را عار می‌دانستند و از سفر کردن یانمایش سلاحهایشان جز در هنگام مراسم و تشریفات ممنوع بودند، زندگانی آمیخته به‌آداب و رسوم و ملال‌آوری را می‌گذراندند. کل سیستم نظامی طی دو قرن چنان متحجر شده بود که وقتی «کشتیهای سیاه» مشهور دریاسالار پری[42] در سال ۱۸۵۳ به‌ژاپن رسیدند، دولت مرعوب ژاپن جز موافقت با درخواست امریکاییان برای دریافت زغال‌سنگ و دیگر خدمات، کاری نمی‌توانست بکند.

روسیه، در آغاز دورهٔ تحکیم و رشد سیاسی خود، از جهاتی شبیه ژاپن به‌نظر می‌رسید. پادشاهی موسکووی با وجود دوری

41) Yedo 42) Commodore Perry

جغرافیاییش از غرب ـ بخشی به‌سبب ارتباطات فقیر، و بخشی به‌این سبب که برخوردهای ادواری با لیتوانی، لهستان، سوئد، وامپراتوری عثمانی همان مسیرهایی را هم که وجود داشت، مختل می‌کرد ـ عمیقاً زیر تأثیر میراث اروپاییش بود، و کلیسای ارتدوکس در این میان سهم کمی نداشت. علاوه بر این، راه‌حل پایدار برای آسیب‌پذیری روسیه در برابر سوارکاران جلگه‌های آسیا، از سوی غرب فراهم شد: راه حلی که عبارت بود از تفنگ فتیله‌ای و توپ. مسکو حالا با این سلاحها می‌توانست خودش را به‌عنوان یکی از «امپراتوریهای باروتی» تثبیت کند و توسعه دهد. با توجه به اینکه سوئدیها و لهستانیها هم چنین تسلیحاتی داشتند، حرکت به‌سوی غرب دشوار بود، اما توسعهٔ استعماری به‌زیان قبایل و خان‌نشینها در جنوب و شرق، با این امتیاز نظامی‌ـتکنولوژیکی، بسیار آسانتر می‌شد. برای مثال، در سال ۱۵۵۶ سپاه روسیه به‌دریای خزر رسیده بود. حرکت مداوم کاشفان و جویندگان سرزمینهای جدید که از طریق سیبری به‌سوی شرق کوههای اورال می‌رفتند، و در سال ۱۶۳۸ عملا به‌کرانهٔ اقیانوس آرام رسیده بودند، با این توسعه‌طلبی نظامی همراه بود و، بسیاری اوقات، آن را از نظر پنهان می‌داشت[۱۳]. به‌رغم برتری نظامی بر سوارکاران مغول، که تازه آن هم دشوار به‌دست آمده بود، رشد امپراتوری روسیه به‌هیچ روی آسان و بدون برخورد نبود. هرچه مردمان بیشتری مغلوب می‌شدند، احتمال نارضایی داخلی و طغیان، بیشتر می‌شد. نجیب‌زادگان خود روسیه، حتی پس از تصفیه ایوان مخوف که شمارشان را کاهش‌داد، اغلب ناآرام بودند. خان‌نشین تاتار کریمه هنوز خصمی قدرتمند بود؛ سپاهش در سال ۱۵۷۱ مسکو را چپاول کرد، و تا اواخر قرن هجدهم مستقل باقی ماند. تهدید از سوی غرب از این‌هم بزرگتر بود؛ مثلا، لهستانیها درفاصلهٔ ۱۶۰۸ تا ۱۶۱۳ مسکو را اشغال کردند.

نقطهٔ ضعف دیگر مسکو این بود که به‌رغم وام گرفتنهایش از غرب، هنوز از نظر تکنولوژیکی عقب‌مانده، و از نظر اقتصادی توسعه نیافته بود. آب و هوایی که سرزمینهای داغ و یخبسته را با هم داشت، و فواصل دور و دراز و ارتباطات نارسا، تا حدی عامل

این وضع بودند، اما معایب شدید اجتماعی هم مسئله‌ساز بود: استبداد نظامی تزارها، انحصار آموزش و پرورش دردست کلیسای ارتدوکس، رشوه‌خواری و روحیهٔ دمدمی دیوانیان، و نهاد سرف‌داری[۴۳]، که کشاورزی را فئودالی و بیتحرك می‌کرد. اما روسیه با وجود عقب‌ماندگی نسبی و به‌رغم عقبگردها، به‌توسعه‌اش ادامه داد، و همان نیروهای مسلح و فرمانروایی خودکامه را، که برای به اطاعت واداشتن موسکوویها به‌کار می‌رفت، بر قلمروهای تازه تحمیل کرد. در همان حال که در برابر همهٔ امکانهای «تجددگرایی» اجتماعی و سیاسی غربی محکم ایستادگی می‌شد، از اروپا به‌آن اندازه اقتباس شده بود که به‌رژیم، قدرت نظامی برای حفظ خویش را بدهد، در روسیه، مثلا، خارجیان را از مردم بومی جدا نگاه می‌داشتند، به‌این منظور که از نفوذ افکاری که می‌توانست علیه نظام باشد، جلوگیری کنند. برخلاف حکومتهای استبدادی دیگری که در این فصل ذکرشان رفت، امپراتوری تزارها توانست کاری کند که باقی بماند، و روسیه روزی قدرتی جهانی شود. با اینهمه، در سال ۱۵۰۰، و حتی در ۱۶۵۰، برای بسیاری از فرانسویها، هلندیها، و انگلیسیها که احتمالا دربارهٔ حکمروای روسیه همانقدر می‌دانستند که دربارهٔ پرستر جان افسانه‌ای[۴۴]، این نکته زیاد روشن نبود[۱۴].

«معجزهٔ اروپا»[۱۵]

چرا در میان مردمان پراکنده و نسبتاً کم‌ذوق و ساده‌ای که دربخشهای غربی منطقهٔ قاره مانند اروپاسیا[۴۵] سکونت داشتند، روندی توقف‌ناپذیر از رشد اقتصادی و نوآوری تکنولوژیکی روی داد که آن را به‌گونه‌ای منظم پیوسته به‌سوی رهبری تجاری و نظامی در امورجهان

43) Serfdom

۴۴) Prester John ، سلطان و کشیش مسیحی افسانه‌ای که گفته می‌شد در خاور دور یا در اتیوپی حکومت کرده است. ــ و.

۴۵) Eurasia ، نامی که به اروپا و آسیا به‌عنوان یك قاره داده شده است (نقل از دایرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب).

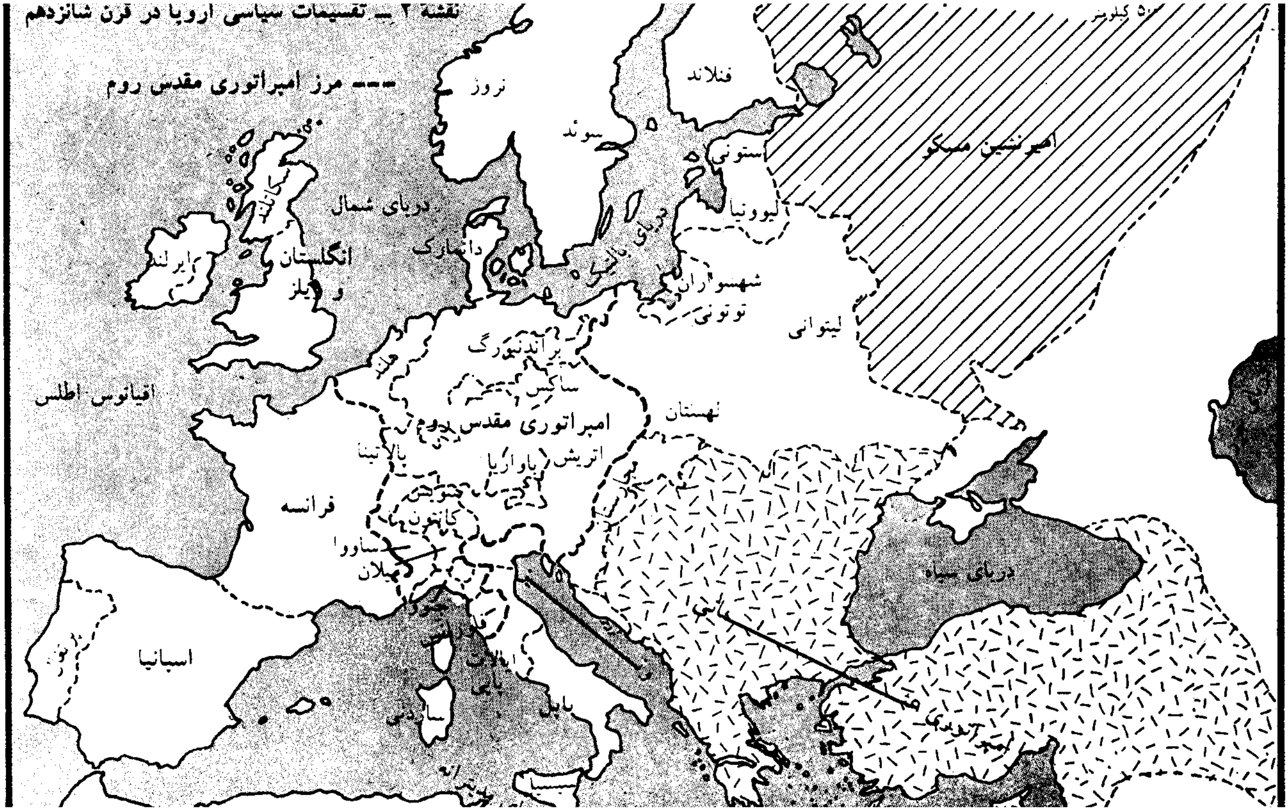
پیش برد؟ این پرسشی است که مدرسان و دیگر ناظران را قرنها به خود مشغول داشته است، و همهٔ کاری که مطالب بعدی این کتاب می‌توانند بکنند این است که آمیزه‌ای از دانش موجود در این زمینه به‌دست دهند. با اینهمه، چنین خلاصه‌ای هر اندازه هم که خام باشد دارای این مزیت ضمنی است که رشته‌های عمدهٔ بخشی را که سراسر این کتاب بدان می‌پردازد، آشکار می‌کند: نخست آنکه، نیروی محرکی در کار بود که با پیشرفتهای اقتصادی و تکنولوژیکی به‌پیش رانده می‌شد، اگرچه همواره در حال کنش و واکنش با متغیرهای دیگری مانند ساخت اجتماعی، جغرافیا، و حوادث گاه به‌گاه بود؛ دو دیگر آنکه، برای فهم سیاست جهانی لازم است که توجه خود را نه بر روی عجایب و غرایب شخصیت افراد یا تغییرهای هفته به هفتهٔ دیپلماسی و سیاست بلکه بر روی عناصر مادی و درازمدت متمرکز کنیم؛ سه‌دیگر آنکه، قدرت چیزی نسبی است که تنها با قیاسهای مکرر بین دولتها و جوامع مختلف می‌توان آن‌را توصیف کرد و سنجید.

یك جنبهٔ بارز اروپا که در نگاهی به‌نقشهٔ «مراکز قدرت» جهان در قرن شانزدهم بیدرنگ به‌چشم می‌آید، تکه‌پارگی سیاسی آن است (نگاه کنید به‌نقشه‌های ۱ و ۲). این وضعی اتفاقی یا زودگذر، از قبیل آنچه برای مدتی کوتاه در چین، پس از سقوط یك امپراتوری و پیش از افتادن زمام قدرت متمرکز به‌دست سلسلهٔ جانشین آن‌پیش آمد، نبود. حتی به‌رغم بیشترین تلاشهای رومیان، که نتوانسته بودند فراتر از نواحی شمال رودخانه‌های راین و دانوب را فتح کنند، اروپا «همیشه» از نظر سیاسی پاره‌پاره بود؛ و در طی هزار سال پس از سقوط امپراتوری روم، برخلاف توسعهٔ مداوم مذهب و فرهنگ مسیحی، واحد پایه‌ای قدرت سیاسی، کوچك و محلی ماند. تمرکزهای گاه به‌گاه قدرت در دست کسانی مانند شارلمانی در غرب یا روسیه کیف۴۶ در شرق، جز اموری موقتی نبودند که با عوض شدن حکمران، طغیان داخلی، یا هجومهای خارجی به‌پایان می‌آمدند.

اروپا برای این گوناگونی سیاسی باید بیش از همه سپاسگزار جغرافیایش باشد. دشتهای پهناوری که امپراتوری سوارکاران بتواند

---

46) Kievan Russia



نقشهٔ ۴ ــ تقسیمات سیاسی اروپا در قرن شانزدهم

سلطه‌اش را بسرعت بر آن تحمیل کند، نداشت؛ و دارای مناطق وسیع و بارور رودخانه‌ای هم، مانند مناطق اطراف گنگ، نیل، دجله و فرات، رود زرد، و یانگتسه، که بتواند غذا برای توده‌های دهقانان زحمتکش و به‌آسانی غلبه‌پذیر، فراهم کند، نبود. سرزمین اروپا، با رشته کوهها و جنگلهای بزرگی که مراکز پراکندهٔ جمعیت در دره‌ها را از هم جدا می‌کرد، بسیار گسسته‌تر و پاره پاره‌تر بود؛ و آب و هوای آن از شمال به‌جنوب و از غرب به‌شرق، در حدی قابل ملاحظه عوض می‌شد. این وضعیت، شماری نتایج مهم داشت. اول اینکه هم استقرار سلطه‌ای واحد را حتی برای سرداری قدرتمند و مصمم‌دشوار می‌کرد، و هم امکان درنوردیدن قاره را برای نیرویی خارجی مانند افواج مغول به‌حداقل می‌رساند. از آن‌سو، این سرزمین رنگارنگ به رشد و بقای قدرتهای نامتمرکز ــ با پادشاهیهای محلی و حکومتهای کوچك مرزنشین و طوایف کوهستانی و اتحادیهٔ شهرهای واقع در زمینهای پست، که در تمام مدت پس از سقوط امپراتوری روم‌نقشهٔ سیاسی اروپا را مثل لحاف چهل‌تکه کرده بود ــ کمك می‌کرد. طرحهای روی این لحاف ممکن بود قرن به‌قرن تغییر کند، اما هیچ رنگ واحدی هرگز همچون معرف یك‌امپراتوری متحد به‌کار برده‌نشد[۱۶].

آب و هوای متنوع اروپا محصولاتی متنوع ایجاد می‌کرد که‌برای مبادله مناسب بود؛ و همچنانکه روابط بازار توسعه می‌یافت این محصولات را در طول رودخانه‌ها یا در گذرگاههای میان جنگلها که از یك آبادی به آبادی دیگر می‌رسید، حمل می‌کردند. احتمالا مهمترین خصیصهٔ این تجارت آن بود که، در درجهٔ اول و بیشتر، کالای «فله»را دربر می‌گرفت (الوار، غله، شراب، پشم، ماهی، و جز آن، که نیازهای جمعیت رو به‌رشد اروپای قرن پانزدهم را برآورده می‌کرد) تاکالاهای تجملی که کاروانهای مشرق‌زمین حمل می‌کردند. در اینجا هم‌جغرافیا نقشی قاطع بازی می‌کرد، زیرا حمل کالای فله از راه آب بسیار اقتصادیتر بود و اروپا رودخانه‌های قابل کشتیرانی بسیاری داشت. محاط بودن در میان دریاها انگیزهٔ دیگری برای صنعت حیاتی کشتی‌سازی بود، و در اواخر قرون وسطی تجارت دریایی میان‌بالتیك، دریای شمال، مدیترانه، و دریای سیاه رو به‌شکوفایی می‌رفت. همان

گونه که می‌توان انتظار داشت، جنگ تا حدودی این داد و ستد را مختل می‌کرد و مصایب محلی مانند کمی محصول و بیماریهای واگیر برآن تأثیر می‌گذاشت؛ اما داد و ستد در کل رشد می‌کرد، بر رفاه اروپا می‌افزود، سفره‌اش را رنگینتر می‌ساخت، و به‌ایجاد مراکز تازهٔ ثروت مانند شهرهای کوچکتر هانسا[۴۷] یا شهرهای بزرگتر ایتالیا می‌انجامید. مبادلهٔ منظم جنس از فواصل دور به‌نوبهٔ خود رواج حواله و برات، و رشد سیستم اعتباری، و بانکداری را در مقیاس بین‌المللی تشویق می‌کرد. خود وجود اعتبار تجاری، و پس از آن بیمه‌نامه، نشان از «پیش‌بینی‌پذیری» اساسی شرایط اقتصادی، داشت، چیزی که تا آن زمان تاجران خصوصی در سراسر جهان بندرت از آن برخوردار بودند، اگر نگوییم که اصلا برخوردار نبودند[۱۷].

افزوده بر این، از آنجا که بخشی بزرگ از این تجارت از آبهای ناآرامتر دریای شمال و خلیج بیسکی[۴۸] می‌گذشت ــ و نیز به این سبب که ماهیگیری در آبهای دور از ساحل منبعی مهم برای‌تغذیه و ثروت شد ــ کشتی‌سازان مجبور به‌ساختن سفاینی پر استقامت (اگرچه نسبتاً کندرو و نازیبا) شدند که بتوانند محموله‌های بزرگ را حمل کنند و باد تنها نیروی محرکشان باشد. اگرچه به مرور زمان به کشتیهای «یقور»[۴۹] دریای شمال بادبانها و دکلهای بیشتر و سکان عقب اضافه شد، این کشتیها و نمونه‌های بعدیشان شاید به اندازهٔ کشتیهای سبکتری که در سواحل شرق مدیترانه و اقیانوس‌هند در رفت و آمد بودند، چشمگیر نمی‌نمودند؛ اما، همچنانکه پایینتر خواهیم دید، در درازمدت امتیازهایی مشخص به‌دست آوردند[۱۸].

نتایج سیاسی و اجتماعی رشد غیر متمرکز و عمدتاً هدایت نشدهٔ تجارت و تاجران و بندرها و بازارها بیشترین اهمیت را داشت. در وهلهٔ نخست، برای سرکوبی کامل این تحولات اقتصادی راهی

---

۴۷) Hansa Towns یا Hanseatic League (اتحادیهٔ تجاری شهرهای) شمال آلمان و ممالك مجاور در قرون وسطی. ـم.

۴۸) Bay of Biscay ، خلیجی کوچك در اقیانوس اطلس، شمال اسپانیا و غرب فرانسه. ـ و.

49) Cogs

نبود. منظور این نیست که بگوییم رشد نیروهای بازار بسیاری از ارباب قدرت را برنمی‌آشفت. اعیان زمیندار، که به شهرها به‌عنوان مراکز نارضایی و پناهگاه رعایای وابسته به‌زمین،۵۰ با سوء ظن می‌نگریستند، اغلب می‌کوشیدند که از امتیازات آنها بکاهند. تجار اروپا هم مانند جاهای دیگر دم به‌دم آماج دست‌اندازی بودند، کالاهایشان را می‌دزدیدند و اموالشان را به‌زور می‌گرفتند. فتاوی پاپها در باب ربا، از بسیاری جهات، طنین بیزاری آیین‌کنفوسیوسی از واسطه‌ها و صرافهای سودجو را داشت. اما واقعیت اساسی این‌بود که در اروپا اقتداری سرتاسری وجود نداشت که بتواند به نحوی مؤثر جلو این یا آن توسعهٔ تجاری را بگیرد؛ نه دولتی مرکزی که عوض شدن اولویتهایش بتواند سبب رشد یا سقوط یك صنعت خاص شود؛ نه چپاول سازمان یافته و همگانی اهل کسب و صاحبکاران اقتصادی به‌دست مالیات‌بگیرها، چیزی که آنهمه مایهٔ عقب‌افتادگی هند در عهد مغول شد. در یك مورد مشخص و بدیهی، در شرایط از نظر سیاسی تکه‌پارهٔ اروپای عصر اصلاحات مذهبی، قابل تصورنبود که کسی حرف سال ۱۹۴۹ پاپ را در باب تقسیم دنیای آن سوی دریاها به دو حوزهٔ اسپانیایی و پرتغالی تصدیق کند ــ و حتی کمتر از این قابل تصور بود که فرمان ممنوعیت تجارت در آن سوی دریاها (مانند آنچه در چین عهد مینگ و در ژاپن در زمان حکومت توکوگاوا ابلاغ شد) بتواند تأثیری داشته باشد.

در واقع، در اروپا همواره شاهزادگان و حکامی محلی بودند که مایل باشند تاجران و راه و رسمهایشان را، حتی زمانی که دیگران غارت و اخراجشان می‌کردند، تحمل کنند؛ و، همان گونه که مدارك نشان می‌دهد، کاسبان سرکوب شدهٔ یهودی، کارگران به‌خاك سیاه نشستهٔ نساجی در فلاندر۵۱، و هوگنو۵۲های تحت تعقیب

50) Serfs

۵۱) Flanders ، ناحیه‌ای در بلژیك امروز اهالی آن فلامان یا فلمیش خوانده می‌شوند. ــ م.

۵۲) Huguenots ، پروتستانهای فرانسوی و طرفدار اصلاحات مذهبی در قرون ۱۶ و ۱۷. ــ م.

کوچ می‌کردند و مهارتهایشان را با خود می‌بردند. یکی از بارونهای راینلاند که از مسافران اهل تجارت بیش از حد مالیات می‌گرفت، بزودی درمی‌یافت که مسیرهای تجاری، و همراه با آن، درآمدهایش، به‌جای دیگر رفته‌اند. پادشاهی که از پرداخت وامهایش سر باز می‌زد، زمانی که خطر جنگی دیگر پیش می‌آمد و برای تجهیز ارتش و ناوگانهایش نیاز به‌پول فوری داشت، در قرض گرفتن بادشواریهای عظیم روبرو می‌شد. بانکداران و تاجران اسلحه و صنعتگران، اعضای اساسی، و نه حاشیه‌ای، جامعه بودند. رفته رفته، و با درجات متفاوت، بیشتر رژیمهای اروپا وارد ارتباطی همزیستانه با اقتصاد بازار می‌شدند، برای آن نظم داخلی و نظام حقوقی حساب و کتابدار (حتی برای خارجیان) فراهم می‌کردند، و سهمی از سودهای رو به‌رشد تجارت را به‌شکل مالیات می‌گرفتند. سالهای پیش از آنکه ادم‌اسمیث۵۳ واژه‌هایی دقیق برای این مبحث بسازد، حکمرانان برخی از جوامع اروپای غربی به‌طور تلویحی پذیرفته بودند که «همهٔ آنچه برای رساندن یك کشور از حیض توحش به رفیعترین مدارج تمول‌ضروری است در صلح، مالیاتهای متناسب، و اجرای قابل تحمل عدالت خلاصه می‌شود...»[۱۹]. گاه به‌گاه رهبرانی که‌ادراکتر ـ مانند کارگزاران اسپانیایی در کاستیل یا پادشاهی از سلسلهٔ بوربون فرانسه‌ـ عملا غاز تخم‌طلایی را می‌کشتند، اما عواقب افول در ثروت، و در نتیجه، در نیروی نظامی، بزودی برای هرکسی که خیلی کودن نبود روشن می‌شد.

احتمالا تنها عاملی که می‌توانست به تمرکز قدرت بینجامد آنچنان جهشی در تکنولوژی سلاحهای آتشین به‌دست یك دولت می‌بود که درهم کوفتن یا مرغوب کردن همهٔ مخالفان را ممکن سازد. در آهنگ رو به‌شتاب توسعهٔ اقتصادی و فنی در اروپای قرن پانزدهم، در زمانی که جمعیت قاره از طاعون سیاه بهبود می‌یافت و رنسانس ایتالیا شکوفا می‌شد، چنین جهشی از هیچ نظر ناممکن نبود. همچنانکه در بالا گفته شد، در گسترهٔ میان دورهٔ ۱۴۵۰ و ۱۶۰۰ «امپراتوریهای باروتی» در جاهای دیگر برپا شدند. موسکووی، ژاپن توکوگاوا، و

53) Adam Smith

هند مغول نمونه‌هایی عالی از این پدیده‌اند که چگونه دولتهایی بزرگ به‌دست رهبرانی ساخته و پرداخته می‌شد که اسلحهٔ آتشین و توپ برای دفع همهٔ رقیبان و وادارکردنشان به‌اطاعت، فراهم می‌کردند.

افزوده بر این، از آنجا که در اروپای اواخر قرون وسطی و اوایل عصر جدید بود که اسلوبهای جدید جنگ، بیش از جاهای دیگر، پدید آمد، توجیه‌ناپذیر نبود که چنین جهشی بتواند ملتی را قادر سازد که بر رقیبانش مسلط شود. در همان زمان هم نشانه‌هایی از تمرکز روزافزون نیروی نظامی وجود داشت[۲۰]. در ایتالیا، به‌کار گرفتن گروهانهای کمانداران، که در هنگام لزوم، با سربازان نیزه‌دار حمایت می‌شدند، به‌عصر شوالیهٔ سوار بر اسب و همراهانش، که رعایای به‌بیگاری‌گرفته‌شده و آموزش ندیده بودند، پایان داد؛ اما روشن بود که تنها دولتهای ثروتمندتری مانند ونیز و میلان می‌توانستند از عهدهٔ مخارج ارتشهای جدید به‌فرماندهی «کوندوتیره‌ها»ی۵۴ مشهور برآیند. علاوه بر این، تا حوالی سال ۱۵۰۰ پادشاهان فرانسه و انگلستان در کشورهایشان صاحبان انحصاری توپ بودند، و بنابراین قادر بودند که، در صورت نیاز، هریك از اتباع فوق‌العاده نیرومند را، حتی اگر پشت دیوارهای قلعه پناه می‌گرفت، درهم بکوبند. اما آیا این روند سرانجام به‌انحصاری بزرگتر و فرا ملیتی در سطح اروپا نمی‌انجامید؟ این سئوال را باید بسیاری کسان، که شاهد تمرکز زمینها و ارتشها در زیر فرمان امپراتور شارل پنجم بودند، در حوالی سال ۱۵۰۰ مطرح کرده‌باشند.

بحثی مفصلتر پیرامون تلاش خاص سلسلهٔ هابسبورگ برای نیل به سروری در اروپا، و شکست این تلاش، در فصل بعد خواهد آمد. اما دلیل کلیتر را که چرا تحمیل وحدت بر قارهٔ اروپا ناممکن بود، می‌توان در اینجا به‌اختصار آورد. بار دیگر، وجود مراکز «گوناگون» قدرت اقتصادی و نظامی امری بنیادی بود. هیچ دولتشهر ایتالیایی نمی‌توانست برای پیش افتادن تلاش کند بی‌آنکه دیگران

---

۵۴) Condottiere ، در تاریخ ایتالیا، سرکردهٔ سربازان مزدور (اغلب چندین هزار نفر)، که کشورهای ایتالیا در جنگهای با یکدیگر، آنها را استخدام می‌کردند (نقل از دایرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب). ـ و.

برای‌حفظ تعادل وارد عمل شوند؛ هیچ «پادشاهی‌جدید»ی نمی‌توانست قلمروش را زیاد کند بی‌آنکه رقیبان را برای جبران آن به حرکت درآورد. در زمانی که اصلاحات مذهبی درست و حسابی پا گرفته بود، مخاصمات مذهبی به رقابتهای سنتی برای حفظ موازنهٔ قوا افزوده شد، و از این‌رو دورنمای تمرکز سیاسی باز هم دورتر رفت. با اینهمه، برای توضیح واقعی، باید کمی ژرفتر موضوع را شکافت؛ زیرا وجود رقیبان، وجود روابط تلخ میان گروههای جنگجو، در ژاپن، هند، و جاهای دیگر هم مشهود بود، اما به‌خودی خود مانع‌وحدت نهایی نشده بود. اروپا از این نظر متفاوت بود که هرکدام از نیروهای رقیب می‌توانست به تکنیکهای جدید نظامی دسترسی پیدا کند، به‌گونه‌ای که هیچ قدرت واحدی هیچ‌گاه نتواند دست بالا را داشته باشد. مثلا، خدمات مزدوران سویسی و اهل جاهای دیگر برای هرکس که می‌توانست پول بدهد، فراهم بود. هیچ مرکز واحدی تنها تولیدکنندهٔ کمان زنبورکی۵۵ یا توپ نبود ــ چه توپهای برنزی ابتدایی و چه آتشبارهای ارزانتر ریخته‌گری آهنی که بعداً پیدا شد؛ به‌جای آن، چنین تسلیحاتی در کنار معادن فلزات در ویلد۵۶، در اروپای مرکزی، در مالاگا، در میلان، در لیژ۵۷، و بعدها در سوئد ساخته می‌شد. به‌همین روال، گسترش مهارت در کشتی‌سازی در بنادر مختلفی از بالتیك گرفته تا دریای سیاه، انحصار در نیروی دریایی را برای هریك از کشورها بینهایت دشوار می‌کرد، و این به‌نوبهٔ خود مانع فتح و نابودی مراکز رقیب تولید اسلحه، که در کران تا کران دریا گسترده بودند، می‌شد.

پس، گفتن اینکه نظام دولتهای غیر متمرکز اروپا مانع عظیم بر سر راه تمرکز بود حشو قبیح نیست. از آن رو که شمار موجودیتهای سیاسی رقیب وجود داشتند که «بیشترشان، برای حفظ استقلال خود، صاحب ابزار نظامی بودند یا می‌توانستند آنها را بخرند»، هیچ‌گاه هیچ‌یك به‌تنهایی نمی‌توانست به‌جهش لازم برای

5) Crossbow

۵۶) Weald ، نام قدیمی ناحیه‌ای در جنوب شرقی انگلستان. ـ م.

۵۷) Liege ، شهری در شرق بلژیك امروز. ـ م.

سروری در قاره دست یابد.

در حالی که به‌نظر می‌رسد این تأثیر متقابل رقابت‌آمیز میان کشورهای اروپایی، فقدان یك «امپراتوری باروتی» متحد را در اروپا توضیح می‌دهد، در نگاه نخست دلیلی برای بالا رفتن اروپا تا حد رهبری جهان فراهم نمی‌کند. از همه چیز گذشته، آیا قوای پادشاهیهای جدید اروپا اگر در سال ۱۵۰۰ به مصاف لشکرهای عظیم سلطان [عثمانی] و سپاهیان انبوه سربازان امپراتوری مینگ فرستاده می‌شدند، ناچیز به‌نظر نمی‌رسیدند؟ این حرف در اوایل قرن شانزدهم و، از پاره‌ای جهات، حتی در قرن هفدهم درست بود؛ اما در اواخر همین قرن هفدهم، موازنهٔ قدرت نظامی، بسرعت به سود غرب سنگین می‌شد. برای توضیح این جابجایی باید بار دیگر به نامتمرکز بودن قدرت در اروپا اشاره کرد که، بالاتر از هر چیز دیگر، موجد شکل ابتدایی مسابقهٔ تسلیحاتی میان دولتشهرها و، سپس، پادشاهیهای بزرگتر شد. و این احتمالا تا حدی ریشه‌های اجتماعی‌ـاقتصادی داشت. زمانی که ارتشهای رو در رو در ایتالیا، دیگر نه شامل شوالیه‌های فئودال و خادمانشان، بلکه دربر گیرندهٔ نیزه‌داران، خدمهٔ کمانهای زنبورکی، و سواره‌نظامی (در جناحین) بود که هزینه‌شان را تاجران می‌پرداختند و زیر نظر کلانتران شهر خدمت می‌کردند، دیگر تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود که این مقامها در برابر دستمزدی که می‌پرداختند طالب بازده باشند ــ و این وضع، به‌رغم همهٔ تدابیری رخ داد که کوندوتیره‌ها برای جلوگیری از زاید شدن خود، به‌کار بردند. به‌بیان دیگر، شهرها به‌نوعی از ارتش و تاکتیك نیاز داشتند که بتوانند پیروزی سریع فراهم کند تا بتوان مخارج جنگ را کاهش داد. به‌همین سان، زمانی که پادشاهان‌فرانسه در اواخر قرن پانزدهم ارتشی «ملی» در اختیار داشتند و هزینه‌اش را می‌دادند، مشتاق بودند ببینند که قوایشان به نتایجی قاطع می‌رسد[۲۱].

از همین رهگذر، این نظام بازار آزاد نه تنها شماری‌بزرگ از کوندوتیره‌ها را ناچار کرد که برای استخدام شدن با هم رقابت کنند بلکه صاحبان فن و مخترعان را واداشت که جنسهایشان را بهبود

بخشند تا سفارشهای تازه بگیرند. در حالی که این سیر مارپیچی تسلیحات را، در ابتدای قرن پانزدهم، می‌شد در تولید کمانهای زنبورکی و زره دید، همین اصل در پنجاه سال بعد به تجربه کردن در مورد سلاحهای باروتی تسری یافت. مهم است که به‌یاد بیاوریم زمانی که توپ برای نخستین‌بار به‌کار رفت، تفاوتی اندك میان‌غرب و آسیا از نظر طراحی و کارایی این جنگ‌افزار بود. لوله‌های آهنی غول‌آسا که گلولهٔ سنگی شلیك می‌کرد و غرشی مهیب داشت، آشکارا بر بیننده تأثیر می‌گذاشت و گاهی هم نتیجه‌بخش بود؛ ترکها برای کوبیدن دیوارهای قسطنطنیه در ۱۴۵۳ همین نوع توپ را به کار بردند. با اینهمه، به‌نظر می‌رسد تنها در اروپا بود که محرکی برای بهبود دایمی وجود داشت: در دانه‌های باروت، در ریختن توپهای بسیار کوچکتر (و به‌همان اندازه مؤثر) از مفرغ و آلیاژهای قلع، در شکل و جنس لوله و گلوله، در سوار کردن توپ و عرابهٔ آن. همهٔ اینها، به درجه‌ای بسیار بالا، قدرت و تحرك توپخانه را تقویت کرد و به صاحبان چنین سلاحهایی وسیلهٔ به‌زانو درآوردن نیرومندترین قلعه‌ها را داد ــ همچنانکه دولتشهرهای ایتالیا، به‌هنگام هجوم ارتش فرانسهٔ مجهز به‌توپهای برنزی پر قدرت به‌آن کشور در سال ۱۴۹۴، در عین ترس و وحشت این نکته را دریافتند. بنابراین، زیاد جای تعجب نداشت که از مخترعان و اهل قلم با اصرار خواسته شد تا سلاحهایی برای مقابله با این توپها طراحی کنند (و خیلی کمتر جای تعجب دارد که در دفترچه‌های یادداشت لئوناردو داوینچی دراین زمان طرحهایی برای مسلسل، تانك ابتدایی، و توپی که با بخار کار کند، کشیده شده است)[۲۲].

این حرف به آن معنا نیست که تمدنهای دیگر تسلیحاتشان را از مراحل اولیه و خام بهبود نبخشیدند؛ برخی از آنها این کار راکردند، که معمولا کپی‌سازی از روی نمونه‌های اروپایی یا ترغیب مسافران اروپایی (مانند یسوعیون در چین) به‌وام دادن مهارتشان بود. اما از آنجا که دولت مینگ انحصار توپسازی را در دست گرفته بود، و رهبران مهاجم روسیه، ژاپن، و هند مغولی بزودی انحصاری مشابه با دست آوردند، پس از مستقر شدن سلطهٔ آنها دیگر انگیزهٔ بسیار

کمتری برای بهتر کردن این سلاحها وجود داشت. چینیها و ژاپنیها، همراه با بستن درها، از توسعهٔ تولید سلاح غافل شدند. جان‌نثاران اسلام [در امپراتوری عثمانی] که به روشهای سنتی خودشان در جنگیدن چسبیده بودند، علاقهٔ زیاد به توپخانه را به مسخره می‌گرفتند و زمانی بیدار شدند که دیگر برای رسیدن به اروپا خیلی دیر بود. روسها و سرداران سپاه مغول در هند، که با مردمانی کمتر پیشرفته، طرف بودند، نیازی مبرم به بهبود جنگ‌افزارهایشان نمی‌دیدند، زیرا همانهایی هم که دستشان بود مخالفانشان را از ترس به اطاعت وا می‌داشت. درست مانند عرصهٔ کلی اقتصاد، در زمینهٔ مشخص تکنولوژی نظامی هم اروپا، که تجارت رو به‌رونق اسلحه، محرکش بود، برتری قاطعی بر دیگر تمدنها و مراکز قدرت به‌دست آورد.

دو نتیجهٔ دیگر این سیر مارپیچی صعودی تسلیحات را باید در اینجا ذکر کرد. یکی از آن دو چندگانگی سیاسی اروپا را تداوم بخشید، و دیگری برتری نهایی آن را در دریا حتمی کرد. نتیجهٔ نخست، داستانی چنان ساده است که می‌توان به‌اختصار به آن پرداخت[۲۳]. در طی ربع قرن پس از، هجوم فرانسه درسال ۱۴۹۴، و از پاره‌ای جهات حتی پیش از آن، بعضی از ایتالیاییها کشف کرده بودند که ساختن خاکریز پشت قسمت داخلی حصارهای شهر می‌تواند از تأثیر آتشباری توپخانه بکاهد؛ گلولهٔ توپ، در برخورد با تودهٔ خاك، نیروی مخربی را که در برخورد با سطح خارجی دیوار داشت، از دست می‌داد. اگر این خاکریزهای گوناگون گودالی با شیب تند نیز در جلو خود داشتند (وبعدها رشتهٔ بسیار پیچیده‌ای ازباروهای حفاظ‌دار که تفنگها و توپها بتوانند از آنجا آتشباری متقابل کنند)، مانعی تقریباً تسخیرناپذیر در برابر پیاده‌نظام مهاجم فراهم می‌شد. این ابتکار، امنیت دولتشهرهای ایتالیا، یا دست کم امنیت آنهایی را که به‌دست فاتحان خارجی نیفتاده بودند و نیروی انسانی فراوانی برای ساختن و گماشتن نفرات بر چنین استحکامات پیچیده‌ای داشتند، باز گرداند. چنین ابداعی، همان‌گونه که پادگانهای مسیحیان در مالت و در شمال هنگری بزودی کشف کردند، امتیازی نیز به ارتشهایی داد که درگیر بستن راه ترکها بودند؛ و بالاتر از همه، همچنانکه نبود

و محاصرهٔ طولانی همراه با طغیان هلند ثابت کرد، مانع آن شد که قدرتی متکبر در اروپا به‌آسانی شورشیان و رقیبان خود را سرکوب کند. پیروزیهایی که، مثلا، پیاده نظام قدرتمند اسپانیا در میدان باز به‌دست می‌آورد، اگر دشمن پایگاههای بسیار مستحکمی داشت که می‌توانست درون آن پناه بگیرد، در حکم یکسره شدن کار نبود. اقتداری که سرداران توکوگاوا یا اکبرشاه هندی با باروت به دست آورده بودند، در غرب تکرار نشد، و غرب از نظر سیاسی همچنان در راه چند دستگی و ملازم مرگبار آن، یعنی مسابقهٔ تسلیحاتی، پیش رفت.

تأثیر «انقلاب باروت» در دریا حتی از این هم گسترده‌تر بود[۲۴]. مانند موارد پیشین، انسان از شباهت نسبی کشتی‌سازی و نیروی دریایی که در اواخر قرون وسطی در شمال غربی اروپا، در دنیای اسلام و در خاور دور وجود داشت، حیرت می‌کند. سفرهای دریایی عظیم چنگ‌هو و پیشرفتهای سریع ناوگان عثمانی در دریای سیاه و شرق مدیترانه می‌توانست برای ناظری در حدود سالهای ۱۴۰۰ و ۱۴۵۰ این فکر را پیش بیاورد که آیندهٔ توسعهٔ دریانوردی در اختیار آن دو قدرت است. از نظر نقشه‌برداری، نجوم و کاربرد ابزاری مانند قطب‌نما، اسطرلاب و ابزار اندازه‌گیری ارتفاع نیز می‌توان گمان کرد که تفاوتی اندك میان سه ناحیه بود. تفاوت در «سازمان‌یافتگی استوار» بود. یا آنچنان که پرفسور جونز نظر می‌دهد، «با توجه به مسافاتی که دریانوردان دیگر، مثلا اهالی پولینزی، می‌پیمودند، سفرهای دریانوردان اسپانیایی و پرتغالی کمتر از توانایی اروپاییها برای بخردانه ساختن این سفرها و توسعهٔ منابع موجود در دسترسشان، چشمگیر است.»[۲۵] گردآوری و نظم دادن به مفروضات جغرافیایی ازسوی پرتغالیها، تمایل‌مداوم تجارتخانه‌های جنووایی به‌پرداخت هزینهٔ سفرهای پر مخاطره به‌آن سوی اقیانوس اطلس تا مگر سرانجام بتواند از دست رفتن تجارت در دریای سیاه را جبران کند، و ـدر شمال دوردست‌ترـ توسعهٔ صید ماهی روغنی در نیوفندلند۵۸ با اسلوب و روش حساب شده، همه حکایت از آمادگی

58) Newfoundland

راسخ برای دست یافتن به‌محیط خارج داشت، چیزی که در آن زمان در همهٔ جوامع دیگر مشهود نبود.

اما شاید مهمترین عمل «بخردانه‌سازی»، اصلاح مداوم‌تسلیحات کشتیها بود. نشاندن توپ بر سفاین شناور در زمانی که جنگ‌دریایی به‌جنگ در خشکی بسیار شباهت داشت، تحولی کاملا طبیعی بود: همان‌گونه که قلعه‌های قرون وسطایی بر سر دیوارها و برجها، کمانداراني داشت تا قشون مهاجم را بتاراند، کشتیهای تجاری‌حجیم جنوواییها، ونیزیها، و آراگونیها مردانی مجهز به‌کمان زنبورکی در «جان‌پناههای» مستقر در طول کشتی، گذاشته بودند تا در دریای مدیترانه در برابر دزدان دریایی مسلمان از خودشان دفاع کنند. این شیوه گاه موجب تلفات سنگین در میان خدمهٔ کشتیهای پارویی می‌شد، هرچند این جانفشانی، اگر مهاجمان واقعاً مصمم بودند، برای رهانیدن کشتی بازرگانیی که بر اثر نوزیدن باد از حرکت ایستاده بود، لزوماً کافی نبود. اما در هر حال، زمانی که دریانوردان به پیشرفتهایی که در طراحی توپ برای جنگهای زمینی پیدا شده بود، پی بردند ــ یعنی دریافتند که توپهای مفرغی جدید بسیار کوچکتر، پرقدرت‌تر، و برای خدمهٔ توپ کم‌خطرتر از توپهای عظیم آهنی سنگ‌پرت‌کن هستند ــ دیگر قابل پیش‌بینی بود که چنین جنگ‌افزاری بر روی عرشه هم نصب شود. با اینهمه منجنیقها، فلاخنهای بزرگ، و انواع دیگر ابزارهای شلیك پرتابه قبلا در چین و غرب بر روی کشتیهای جنگی سوار شده بود. حتی زمانی که توپ کم دردسرتر و برای خدمه کم‌خطرتر شده بود، هنوز مسائلی قابل توجه مطرح می‌کرد؛ نیروی انفجاری باروت که افزایش می‌یافت، لگدزدن توپها بسیار شدید می‌گردید و اگر مهار نمی‌شد ممکن بود توپ را از این سو تا آن‌سوی عرشه به‌عقب براند، و این جنگ‌افزارها هنوز آن‌قدر سنگین بودند که اگر تعداد زیادی از آنها را روی کشتی می‌گذاشتند (بویژه در جان‌پناهها) تعادل آن به‌هم می‌خورد. اینجا بود که امتیاز ذاتی کشتیهای ستبر، بدنه‌گرد، و بادبانی سه‌کلهٔ مناسب برای هرگونه هوابر کشتیهای پارویی ظریف و کشیده‌ای که در آبهای ساحلی مدیترانه، بالتیك، و دریای سیاه در تردد بودند، و نیز بر کشتیهای

عربها و حتی چینیها، آشکار شد. در هر وضعیتی می‌شد توپهای بیشتری را در یك طرف کشتی با هم آتش کرد بی‌آنکه توازن آن برهم بخورد، گرچه گاه به‌گاه فاجعه‌هایی هم پیش می‌آمد؛ اما زمانی که درك شد که گذاشتن چنین سلاحهایی در وسط کشتی، و نه در جان‌پناهها، سکویی بسیار امنتر برای توپها فراهم می‌کند، «نیروی بالقوهٔ» کشتیهای پرتغالی و اسپانیایی مهیب گردید. در مقایسه، کشتیهای سبکتر دچار نقص مضاعف ظرفیت کمتر برای حمل توپ، و آسیب‌پذیری بیشتر در برابر گلولهٔ توپ بودند.

باید بر کلمات «نیروی بالقوه» تأکید کرد زیرا تکامل کشتی بادبانی دور رو و توپدار تحولی کند و اغلب نایکدست بود. بسیاری کشتیهای مختلط ساخته شد: بعضی با دکلهای متعدد، مجهز به‌چندین توپ و دارای چند ردیف پارو. در قرن شانزدهم، هنوز سفاین پارویی در کانال مانش دیده می‌شد. افزوده بر این، از ادامهٔ رفت و آمد کشتیهای پارویی در مدیترانه و دریای سیاه در حدی قابل توجه، طرفداری می‌شد؛ این کشتیها در بسیاری موارد تیزروتر بودند، در آبهای ساحلی قابلیت مانور بیشتری داشتند، و بنابراین به‌کاربردنشان همراه با عملیات زمینی در طول ساحل آسانتر بود ــ چیزی که، در مورد ترکها، محدودیتشان را از نظر کم‌بردبودن، و ناکارایی کشتیهایشان را در دریاهای پرتلاطم، خیلی خوب‌جبران می‌کرد[۲۶].

به همین ترتیب، نباید خیال کرد به‌محض آنکه نخستین کشتی پرتغالی، دماغهٔ امید نیك را دور زد، عصر سلطهٔ بلامنازع غرب‌آغاز شد. چیزی که تاریخنگاران از آن با «عصر واسکودوگاما» و «دورهٔ کریستف کلمب» ــیعنی سه یا چهار قرن استیلای اروپا بعد از سال ۱۵۰۰ــ یاد می‌کنند، روندی بسیار تدریجی بود. کاشفان پرتغالی شاید تا دهۀ ۱۴۹۰ به‌سواحل هند رسیده بودند، اما کشتیهایشان (غالباً زیر ۳۰۰ تن) هنوز کوچك بود و سلاحهای خیلی حسابی هم نداشت، و یقیناً با هلندیهای نیرومند کمپانی هند شرقی[۵۹] که یك قرن بعد در آن آبها دریانوردی می‌کردند، نمی‌شد مقایسه‌شان کرد. در واقع امر، پرتغالیها تا مدتها نتوانستند به دریای سرخ نفوذکنند،

59) East Lndia Company

و زمانی هم که توانستند، نفوذشان متزلزل بود؛ در چین هم نتوانستند جای پای چندانی به‌دست آورند؛ و در اواخر قرن شانزدهم برخی از پایگاههایشان در شرق افریقا را در ضد حملهٔ اعراب از دست دادند[۲۷].

این‌هم خطاست که بپنداریم، با نخستین علایم توسعه‌طلبی مغرب‌زمین، قدرتهای غیر اروپایی بسادگی فرو ریخت. زمانی که ماجراجویان اسپانیایی در مکزیك، پرو، و جوامع کمتر توسعه‌یافتهٔ دنیای جدید پیاده شدند، دقیقاً همین اتفاق افتاد. در جاهای دیگر، داستان متفاوت بود. از آنجا که دولت چین به‌میل خود به‌تجارت دریایی پشت کرده بود، واقعاً اهمیت نمی‌داد که آن نوع بازرگانی به دست بربرها بیفتد؛ حتی ایستگاه بازرگانی نیمه‌رسمیی که پرتغالیها در ۱۵۵۷ در ماکائو برپا کردند، گرچه مسلماً برای تاجران محلی‌ابریشم و مقامهای محلی اغماض پیشه، سودآور بود، به‌نظر نمی‌رسد که آرامش پکن را برهم زده باشد. ژاپنیها، به‌سهم خود، از این‌هم بی‌تفاوت‌تر بودند. زمانی که در ۱۶۴۰ پرتغالیها هیأتی را برای اعتراض به‌اخراج خارجیها فرستادند، ژاپنیها تقریباً همهٔ اعضای آن را کشتند؛ از لیسبون کاری برای تلافی‌جویی برنمی‌آمد، و در آخر، نیروی بحری عثمانی در شرق مدیترانه حافظ تجارت خودش بود، و نیروی زمینی عثمانی همچنان تهدیدی عظیم برای شرق اروپا به‌شمار می‌آمد. در قرن شانزدهم، در واقع «نزد بیشتر دولتمردان اروپا از دست رفتن هنگری اهمیتی بمراتب عظیمتر از برپا شدن کارخانه‌ها در مشرق‌زمین داشت، و تهدیدی که متوجه وین بود با اهمیت‌تر از دست زدن به‌مبارزه در عدن، گوآ، و مالاکا می‌نمود؛ تنها دولتهایی که در کنارهٔ اقیانوس اطلس بودند می‌توانستند مانند تاریخنگارانشان در روزگار بعد، این‌واقعیت‌را نادیده بگیرند.»[۲۸]

با اینهمه، پس از تمامی این ملاحظات، تردیدی نیست که‌تکامل کشتی بادبانی مسلح و دوربرد، منادی پیشرفتی بنیادین در جایگاه اروپا، در جهان بود. با این سفاین، نیروهای دریایی غرب درموقعیتی بودند که مسیرهای تجاری اقیانوسها را کنترل کنند، و همهٔ جوامعی را که در برابر نیروی دریایی آسیب‌پذیر بودند، مقهور خود سازند.

این نکته را حتی نخستین برخورد بزرگی که میان پرتغالیها وحریفان مسلمان در اقیانوس هند روی داد، روشن کرد. بی‌تردید واسکود و گاما و آلبوکرک در شرح وقایع، گزافه‌گویی کرده‌اند، اما با خواندن یادداشتهای روزانه و گزارشهایشان (در توصیف اینکه چگونه‌کشتیهای جنگیشان با زیر آتش گرفتن ناوگانهای به‌هم فشردهٔ کشتیهای یك دکلی اعراب و دیگر کشتیهای سبکتر در نزدیکی ساحل مالابار، در تنگهٔ هرمز، و در جاده‌های مالاکا، راه خودرا از میان آنهامی‌گشودند)، این احساس به آدمی دست می‌دهد که قدرتی ابر زمینی و فوق بشری بر سر متخاصمان نگونبختشان فرود آمده بود. خدمهٔ پرتغالی در پیروی از تاکتیك جدیدشان که «به‌هیچ ترتیب به کشتی حریف نزدیك نشوند، بلکه فقط با توپخانه بجنگند»، عملا در دریا شکست ناپذیر بودند[۲۹]. همچنانکه نبردهای شدید (وشکستهای گاه‌گاه) در عدن، جده، گوآ و جاهای دیگر نشان داد، در خشکی موضوع بکلی متفاوت بود؛ با اینهمه، این مهاجمان غربی چنان مصمم و بیرحم بودند که، تا فرا رسیدن نیمهٔ قرن شانزدهم، برای خود رشته استحکاماتی از خلیج گینه تا دریای جنوب چین ساخته بودند. پرتغالیها، اگر چه هرگز نتوانستند تجارت ادویه از جنوب شرقی آسیا را ــ که بخش بزرگی از آن همچنان از مجاری سنتی به ونیز جریان داشت ــ به‌انحصار خود درآورند، یقیناً بخش قابل توجهی از آن تجارت را در دست خویش گرفتند و از پیشتازی زودهنگام خود در مسابقه برای بنیانگذاری امپراتوری، سود عظیم بردند[۳۰].

نشانه‌های سود در امپراتوری وسیعی که فاتحان اسپانیایی با شتاب در نیمکرهٔ غربی برپا کردند، البته از این هم عظیمتر بود. هیئتهای اعزامی اسپانیایی از قرارگاههای نخستین خود در هیسپانیولا[۶۰] و کوبا به‌جانب خاك اصلی امریکا پیش راندند. مکزیك را در دهۀ ۱۵۲۰ و پرو را در دهۀ ۱۵۳۰ فتح کردند. درظرف چند دهه این قلمرو از رود پلت[۶۱] در جنوب تا ریوگرانده[۶۲] در

۶۰) Hispaniola ، جزیره‌ای در دریای کارائیب که امروز بین هائیتی و جمهوری دومینیکن تقسیم شده است. ـ م.
۶۱) River plate ، مصب رودخانه‌های اورگوئه و پاراتا در جنوب شرقی

شمال گسترش یافت. کشتیهای اسپانیایی که در کرانهٔ غربی در رفت و آمد بودند با سفاینی که از فیلیپین می‌آمدند، ارتباط می‌گرفتند، و ابریشم چین با نقرهٔ پرو مبادله می‌شد. اسپانیاییها در «دنیای جدید»شان روشن کردند که به‌آنجا آمده‌اند تا بمانند. آنان دستگاهی اداری برای امپراتوری برپا کردند، کلیساها ساختند، و دست به گله‌داری و استخراج معدن زدند. با بهره‌برداری از منابع طبیعی و، بیش از آن، از نیروی کار بومی این سرزمینها، فاتحان جریانی دایمی از شکر، قرمزدانه، پوست، و اجناس دیگر روانهٔ وطن خود می‌کردند. بالاتر از همه، نقرهٔ استخراج شده از معدن پوتوسی[۶۳] را به‌وطن می‌فرستادند، معدنی که بیش از یك قرن بزرگترین منبع واحد این فلز در جهان بود. همهٔ اینها به «رشد برق‌آسای تجارت ماورای اقیانوس اطلس» انجامید «که حجم آن از سال ۱۵۱۰ تا ۱۵۵۰ هشت برابر، و بار دیگر، در فاصلهٔ ۱۵۵۰ و ۱۶۱۰، سه برابر شد.»[۳۱]

بنابراین، همه چیز حاکی از آن بود که این امپریالیسم سر آن دارد که همیشگی باشد. برخلاف دیدارهای زودگذر چنگ‌هو، عملیات کاشفان پرتغالی و اسپانیایی نشانهٔ تعهدی برای دگرگون کردن موازنهٔ سیاسی و اقتصادی جهان بود. آنان با کشتیهای توپدار و سربازان تفنگ به‌دستشان دقیقاً همین کار را هم کردند. حالا که به گذشته نگاه می‌کنیم گاهی فهم این مطلب به‌نظر دشوار می‌رسد که کشوری با جمعیت و منابع محدود پرتغال بتواند به جاهایی چنان دور برسد و آن همه چیز به‌چنگ بیاورد. در شرایط ویژه برتری نظامی و دریایی اروپا، که در بالا توضیح داده شد، این به هیچ‌روی ناممکن نبود. به‌محض اینکه کار سر می‌گرفت، سودهای مشهود امپراتوری و میل به‌کسب منافع بیشتر، روند بزرگتر شدن را بسادگی تسریع می‌کرد.

امریکای جنوبی. ـ م.

۶۲) Rio Grande (در مکزیك Rio Bravo)، رودخانه‌ای در جنوب غربی ایالت کولورادو، در ایالات متحد که از مرز تگزاس ـ مکزیك می‌گذرد و به خلیج مکزیك می‌ریزد. ـ م.

---

۶۳) Potosi، شهری در جنوب بولیوی. و.

عناصری در تاریخ «توسعه اروپا» هست که نادیده گرفته شده‌اند، یا تنها اشارهٔ مختصری به‌آنها شده است. جنبهٔ شخصی‌قضیهٔ بررسی نشده است، در حالی که ـمانند همهٔ مساعی بزرگـ در این مورد هم فراوان بود: در تشویقهای کسانی مانند هانری دریانورد؛ در قوهٔ ابتکار سازندگان کشتی و اسلحه و اصحاب قلم؛ در تهور تاجران؛ و بالاتر از همه، در شجاعت محض کسانی که در سفر به‌آن سوی دریاها شرکت کردند، و همهٔ آنچه را که دریاهای عظیم، آب و هوای ناسازگار، سرزمینهای وحشی، و حریفان درنده‌خو سر راهشان گذاشتند تاب آوردند. مردان، با ترکیبی پیچیده از انگیزه‌ها ـمقاصد شخصی، عظمت ملی، تعصب مذهبی، و شاید بارقه‌ای از ماجراجویی‌ـ مایل بودند که همه چیز را به‌خطر افکنند، و در واقع در مواردی بسیار همین کار را هم کردند. بر قساوتهای مهیبی هم که این‌فاتحان اروپایی دربارهٔ قربانیان فراوانشان در افریقا، آسیا، و امریکا روا داشتند، زیاد تکیه نشده است. اگر از این جنبه‌ها ذکر زیادی در این کتاب نمی‌رود از آن روست که بسیاری جوامع در زمان خودشان افراد و گروههایی پرورانده‌اند که میل داشته‌اند به‌هر جسارتی و هرکاری دست بزنند تا دنیا را قبضهٔ خود کنند. آنچه کاپیتانها، ملاحان، و کاشفان اروپایی را متمایز می‌کرد این بود که برای نیل به بلند پروازیهایشان کشتیها و قدرت آتش در اختیار داشتند، و ازمحیطی سیاسی می‌آمدند که در آن رقابت، خطرکردن و راه‌انداختن کسب و کار، رواج داشت.

منافعی که از توسعهٔ اروپا به‌دست آمد، گسترده و دایمی بو[د] و ـاز همه مهمترـ به‌شتاب گرفتن تکاپویی که در آن زمان هم وجو[د] داشت، کمك کرد. تأکید بر به‌دست آوردن طلا، نقره، فلزات‌گرانبها و ادویه هر اندازه هم که چنین چیزهای با ارزشی باشد، نباید بـ[ـر] ارزش اقلام کم زرق و برقتری سایه بیندازد که وقتی دریانوردا[ن] اروپا مرزهای اقیانوسها را می‌شکافتند، به‌بنادر آن سرازیر مـی‌شد. دستیابی به‌منابع ماهی نیوفندلند ذخیره‌ای ظاهراً تمام‌نشدنی از غذ[ا] با خود آورد، و اقیانوس اطلس نیز روغن نهنگ و سگ‌ماهی فراه[م] می‌کرد که برای روشنایی، روغنکاری، و بسیاری منظورهای دیگ[ر]

حیاتی بود. شکر، نیل، توتون، برنج، خز، الوار، و گیاهان جدیدی مانند سیب‌زمینی و ذرت، همه و همه، کل ثروت و رفاه قاره را بالا برد؛ بعدها، البته بارهای غله و گوشت و پنبه هم از راه رسید. اما برای درك اینکه یافته‌های پرتغالیها و اسپانیاییها، در طی چند دهه، برای افزایش بهروزی و قدرت بخشهای غربی قاره اهمیتی عظیم و فزاینده داشت، نیازی نیست که در انتظار اقتصاد جهانی فرامیهنی[۶۴] در اواخر قرن نوزدهم بنشینیم. در همان زمان هم حرفه‌های پرحجمی مانند ماهیگیری شمار بزرگی کارگر را، هم برای صید و هم برای توزیع، به‌کار می‌گرفت، و اقتصاد بازار را بیشتر تقویت می‌کرد. و همهٔ اینها محرکی عظیم برای صنعت کشتی‌سازی اروپا بود که شماری بزرگ از صنعتکاران، تولیدکنندگان، فروشندگان، و بیمه‌گران را در پیرامون بنادر لندن، بریستول، آنتورپ[۶۵]، آمستردام و بسیاری جاهای دیگر گرد می‌آورد. نتیجهٔ نهایی این بود که به بخشی قابل توجه از جمعیت اروپای غربی ــ و نه تنها نخبگانی معدود ــ منافع‌مادی پایداری از ثمره‌های تجارت با آن سوی دریاها می‌رسید.

زمانی که به این فهرست کالاها، تجارتی را که ملازم توسعهٔ زمینی روسیه بود ــ یعنی خز، چوب، کنف، نمك، و غله‌ای را که از آنجا به‌غرب می‌رسید ــ بیفزاییم، می‌بینیم دلیل دارد که اهل تحقیق این را سرآغاز یك «نظام جهانی جدید» توصیف می‌کنند[۳۲]. آنچه به‌مثابهٔ شماری توسعه‌های جدا از هم شروع شده بود مداوماً به‌کلیتی به‌هم گره خورده تبدیل می‌گشت: طلای ساحل گینه و نقرهٔ پرو را پرتغالیها، اسپانیاییها، و ایتالیاییها برای پرداخت بهای ادویه و ابریشم مشرق‌زمین به‌کار می‌بردند؛ خز و الوار روسیه به خرید توپهای آهنی از انگلستان کمك کرد؛ غله بالتیك برای رسیدن به مدیترانه از آمستردام می‌گذشت. همهٔ اینها موجب فعل و انفعالی دایمی بود ــ اروپا باز هم خود را توسعه می‌بخشید اکتشافاتی تازه رخ می‌داد و بنابراین، فرصتهایی برای تجارت پیش می‌آمد. درنتیجه، سودهایی اضافی عاید می‌شد که محرك توسعهٔ باز هم بیشتر بود. این روند الزاماً پیشرفتی ملایم و رو به‌بالا نبود: جنگی بزرگ در اروپا،

64) Cosmopolitan 65) Antwerp

یا ناآرامی در جامعه می‌توانست از فعالیت در آن سوی دریاها بشدت بکاهد. اما قدرتهای استعمارگر بندرت آنچه را که به دست آورده بودند، از دست می‌دادند (اگر نگوییم هرگز از دست نمی‌دادند)، و اگر چنین چیزی پیش می‌آمد در مدت زمانی کوتاه موجی تازه از توسعه و اکتشاف آغاز می‌شد. دست‌آخر، اگر ملتهای استعمارگر مستقر از موقعیتشان بهره‌برداری نمی‌کردند، دیگرانی بودند که‌مایل باشند این کار را به‌جای آنها انجام دهند.

این، سرانجام، بزرگترین دلیل آن بود که نیروی محرك‌همچنان، به‌شکلی که عمل می‌کرد، عمل کند: رقابتهای گوناگون دولتهای اروپایی، که قبلا هم حاد بود، به قلمروهای آن سوی اقیانوسها کشیده می‌شد. اسپانیا و پرتغال، هراندازه هم که می‌کوشیدند، نمی‌توانستند انحصار دنیای خارج را، که پاپ به‌آنها اعطا کرده بود، برای‌خودشان حفظ کنند، علی‌الخصوص زمانی که مردم فهمیدند که از شمال‌شرقی یا شمال غربی اروپا به ختن راهی نیست. هنوز دههٔ ۱۵۶۰ فرا نرسیده بود که سفاین هلندی، فرانسوی، و انگلیسی با پذیرفتن خطر در اقیانوس اطلس و، اندکی بعد، در اقیانوسهای هند و آرام رفت و آمد می‌کردند ـ روندی که با افول تجارت پارچهٔ انگلیسی، و شورش هلند تسریع شد. با حامیانی در میان خانواده‌های سلطنتی واشراف، با وجوهی که تاجران بزرگ آمستردام و لندن می‌پرداختند، و با تمام شور مذهبی و ملی که اصلاحات و ضد اصلاحات دینی پدید آورده بود، هیئتهای تجارت‌پیشه یا تاراجگر تازه‌ای از شمال غربی اروپا راه افتادند تا سهمی از غنایم ببرند. دورنمای رسیدن به عظمت و ثروت، ضربه‌زدن به‌رقیب، و تقویت منابع کشور خودی، و هدایت انسانهای تازه به‌سوی یگانهٔ ایمان راستین، در برابر بود؛ کدام برهانی می‌توانست در مقابل راه‌افتادن این خطرجوییها بایستد[۳۳]؟

جنبهٔ لطیفتر این رقابت فزاینده در تجارت و استعمار، حرکت موازی صعودی در دانش بود ـ یعنی در علم و تکنولوژی[۳۴]. بی‌تردید بسیاری از پیشرفتهای این زمان، نتایج ثانوی مسابقهٔ تسلیحاتی و هجوم برای تجارت خارجی بود؛ اما سودهای نهایی به خاستگاههای بی‌عزت و افتخارشان تعالی بخشیدند. نقشه‌برداری‌بهتر،

جدولهای دریانوردی، ابـزارهای جدید مـانند تلسکوپ، فشارسنج، دستگاه اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان، تـراز قطب‌نما، و اسلوبهـای بهتر کشتی‌سازی کمك کرد تا سفر دریایی از وضع پیش‌بینی‌ناپذیر قبلی خود کمابیش بیرون بیاید. محصولات و گیاهان جدید نه تنها با خود تغذیهٔ بهتر به همراه آورد بلکه مشوقی برای گیاه‌شناسی و دانش کشاورزی بود. مهارت در استخراج و ذوب فلزات، و در واقع در کل صنایع آهن، پیشرفتی سریع کرد؛ و همچنین فنون استخراج معادن عمیق. نجوم، پزشکی، فیزیك، و مهندسی نیز از آهنگ رو به شتاب اقتصاد و افزایش ارزش علم بهره بـردند. ذهن پـرسشگر و خردگرا بیشتر می‌دید و بیشتر آزمایش می‌کرد؛ چاپخانه‌ها، علاوه بر نشر انجیل و رساله‌های سیاسی به‌زبان محلی، این یافته‌ها را منتشر می‌کردند. اثر فزایندهٔ این انفجار دانش، محکم کردن هرچه بیشتر برتری تکنولوژیکی ــو در نتیجه، نظامی‌ــ اروپا بود. در اواخر قرن شانزدهم، حتی عثمانیهای نیرومند، یا دست‌کم سربازان و دریانوردان خطوط مقدمشان در جبهه، باره‌ای از عواقب این برتری را احساس می‌کردند. برای دیگر ملتهای کم‌تحرکتر این تأثیرات بمراتب جدیتر بود. اینکه اگر کشورهای آسیایی معینی آسوده گذاشته شده بودند، به‌خودی خود دست به‌انقلابی در تجارت و صنعت می‌زدند یا نه، به نظر می‌رسد که خیلی جای تردید دارد[۳۵]؛ اما این مطلب روشن بود که وقتی کشورهای پیشرفته‌تر اروپا تمام پله‌های بالایی نردبان‌قدرت جهانی را اشغال کردند، برای جوامع دیگر صعود از ایـن نـردبان بی‌اندازه دشوار بود.

این حرف به‌نظر معقول می‌رسد که این دشواری دو چندان می‌ــ بود، زیرا بالا رفتن از آن نردبان صرفاً مستلزم بـه‌دست آوردن تجهیزات یا حتی تکنیکهای اروپایی نبود. بلکه، همچنین متضمن یکجا وام گرفتن همهٔ آن خصوصیات کلیبی بود که جـوامع اروپایی را از تمام جوامع دیگر متمایز می‌کرد. این کار به‌معنای وجود اقتصادبازار بود، اگر نه در حدی که ادم‌اسمیت پیشنهاد می‌کرد، دست‌کم، در آن حد که تاجران و سرمایه‌گذاران را دایماً با ایجاد ترس و اضطراب دلسرد نمی‌کردند، راه را برآنان نمی‌بستند، و روی اموالشان چنگ

نمی‌انداختند. صعود از نردبان قدرت جهانی به‌این معنا هم بود که مراکز چندگانهٔ قدرت، و در صورت امکان، هرکدام با پایگاه‌اقتصادی خودش، وجود داشته باشد تا (هیچ‌گونه) زمینه‌ای برای تمرکزتحمیلی، از نوع رژیم خودکامهٔ به‌سبك شرقی، به‌وجود نیاید ــو همهٔ امکانات برای انگیزهٔ مترقی رقابت فراهم شود، اگر چه همراه با تلاطم و گاهی وحشیگری باشد. با تعمیم معنا، این فقدان جزمیت اقتصادی و سیاسی متضمن فقدان تعصب فرهنگی و مرامی هم می‌بود ــیعنی‌آزادی تفحص، مباحثه، آزمایش، اعتقاد به‌امکان بهبود، توجه‌بیشتر به‌کار عملی‌تاکار نظری، گرایشی به‌خرد که زیر بار اصول و قواعد خودکامانه، تحجر مذهبی، و باورهای عامیانهٔ سنتی نرود[۳۶]. در بیشتر موارد، چیز لازم بیش از آنکه عناصر مثبت باشد، کاهش شمار «بازدارنده‌هایی» بود که جلو رشد اقتصادی و تنوع سیاسی را می‌گرفت. بزرگترین نقطهٔ قوت اروپا این بود که نقاط «ضعفش» از دیگر تمدنها کمتر بود.

گرچه اثبات این فکر ناممکن است، آدمی گمان می‌برد که این خصایص کلی گوناگون، با منطقی درونی به‌هم مرتبط بودند، و وجود همهٔ آنها لازم بود. ترکیبی از آزادی عمل در اقتصاد، چند گانگی سیاسی و نظامی، و آزادی تفکر ــهر اندازه هم که هریك از این عوامل، در مقایسه با دوره‌های بعد، ابتدایی می‌نمود ــدست به دست هم دادند تا «معجزهٔ اروپا» را بیافرینند. از آنجا که این معجزه از نظر تاریخی یگانه بود، این فرض معقول می‌نماید که تنها تکرارهمهٔ اجزای تشکیل دهندهٔ آن می‌توانست به‌نتایجی مشابه در جاهای دیگر بینجامد. چون این آمیزهٔ عناصر حیاتی در چین عصر مینگ، یا در امپراتوریهای مسلمان خاورمیانه و آسیا، یا در هریك از جوامعی که در بالا بررسی شدند، وجود نداشت، آنها همگی ساکن‌برجای ماندند در حالی که اروپا به‌سوی مرکز صحنهٔ جهانی پیش رفت.

بخش دوم

تلاش خاندان هابسبورگ

۲

تلاش خاندان هابسبورگ برای نیل به‌سروری، ۱۵۱۹ـ۱۶۵۹

در آستانهٔ قرن شانزدهم، کشمکش برسر قدرت در اروپا به‌آن کمك می‌کرد که، از نظر اقتصادی و نظامی، بیشتر از دیگر مناطق جهان ترقی کند. اما هنوز قطعی نبود که یکی از دولتهای رقیب در اروپا بتواند به‌انباشتن منابع کافی برای پیش افتادن و آنگاه تسلط بر بقیه دست یابد. در یك قرن و نیم پس از ۱۵۰۰، ترکیبی از پادشاهیها، دوك‌نشینها، و ایالاتی‌که در سراسر قارهٔ اروپا زیرحکومت اعضای اسپانیایی و اتریشی خاندان هابسبورگ بود، در جهت‌رسیدن به‌نفوذ سیاسی و مذهبی غالب در اروپا، تهدیدی به‌شمار می‌رفت. تاریخ این نبرد دور و دراز، و شکست نهایی این بلند پروازیهای خاندان هابسبورگ به دست ائتلافی از دیگر دولتهای اروپا، هستهٔ این فصل است. در ۱۶۵۹، زمانی که اسپانیا سرانجام با امضای معاهدهٔ پیرنه شکست را پذیرفت، «چندگانگی» سیاسی اروپا ـ شامل پنج یا شش دولت عمده، و چندین دولت کوچکتر ـ واقعیتی تردید ناپذیر بود. اینکه کدام یك از این دولتهای سرآمد، از تغییر و تبدیلهای بعدی در درون «منظومهٔ قدرتهای بزرگ»، بیشترین سود را می‌برد، می‌ماند برای فصل بعد؛ در اواسط قرن هفدهم دست کم این روشن بود که هیچ اردوگاه نظامی متشکل از خاندان سلطنتی‌واحد، آنچنانکه در موارد گوناگون در دهه‌های پیشتر محتمل به نظر رسیده

بود، به‌تنهایی قادر نیست قدرت فائقهٔ اروپا شود.

بنابراین، نبردهای به‌هم پیوسته برای کسب برتری در اروپا، که وجه مشخصهٔ این یك قرن و نیم است، هم از نظر درجه و هم از نظر نوع، با جنگهای دورهٔ پیش از ۱۵۰۰ تفاوت دارد. کشمکشهایی که در طی یك صد سال پیش صلح‌اروپا را برهم زده‌بود، کشمکشهایی بود محدود به‌ناحیهٔ معین؛ برخوردهای بین دولتهای مختلف ایتالیا، رقابت میان تاجداران انگلستان و فرانسه، و جنگهای شهسواران توتونی[1] علیه لیتوانیاییها و لهستانیها نمونه‌هایی گویایند [۱]. اما، با گسترده شدن قرن شانزدهم این کشمکشهای سنتی ناحیه‌ای، یا جزئی از نبردی بمراتب بزرگتر شد یا تحت‌الشعاع آن قرار گرفت ــ نبردی که به‌نظر همعصران، هدفش دستیابی به سروری در قاره بود.

مفهوم و تسلسل حوادث در کشمکش برای دستیابی به سروری

اگرچه همواره دلایلی مشخص برای کشیده شدن دولتی خاص به‌داخل این زمینهٔ بزرگتر وجود داشت، دو علت کلیتر عمدتاً عامل تغییر شکل جنگهای اروپا، هم از لحاظ شدت و هم از لحاظ دامنهٔ جغرافیاییشان بود. نخستین علت، فرا رسیدن «اصلاح دینی»[2] بود. اصلاح مذهبی، که نخستین شراره‌های آن را عصیان شخص مارتین لوتر علیه بخشایشهای پاپ در ۱۵۱۷ بر افروخت، بسرعت بعدی جدید از شدت عمل به‌رقابتهای سنتی میان سلسله‌های‌قاره داد. به‌دلایل خاص اجتماعی ــ اقتصادی، ظهور اصلاحات پروتستانی ــ و پاسخ به آن در قالب ضد اصلاحات کلیسای کاتولیك علیه بدعت در دین ــ نیز به‌سوی آن گرایید که نیمهٔ جنوبی اروپا را از شمال آن، و طبقات متوسط شهرنشین وروبه‌رشد را از مراتب فئودالی جدا سازد، گرچه، البته، استثناهای بسیار برچنین صف‌بندیهای کلی وجود داشت [۲]. اما نکتهٔ اساسی این بود که «جهان مسیحیت» از هم گسسته بود، و اکنون در قاره، شمار بزرگی از افراد پایشان به کشمکشی «فراملیتی» برسر احکام مذهبی کشیده شده بود. تنها در

1) Teutonic Knights
2) Reformation

نیمهٔ قرن هفدهم، هنگامی که مردم از زیاده‌رویها و بیهودگی جنگهای مذهبی زده شدند، تقسیم مشهود اروپا را همگان، اگرچه از روی بی‌میلی، به‌رسمیت شناختند.

دلیل دوم برای شکل بسیار گسترده‌تر و به‌هم پیوسته‌تر جنگهای پس از ۱۵۰۰، ایجاد ترکیبی دودمانی، یعنی درهم آمیختن خاندان هابسبورگ برای تشکیل شبکه‌ای از سرزمینها بود که ازجبل‌الطارق به‌هنگری و از سیسیل به‌آمستردام می‌رسید، و از نظر اندازه از هر آنچه در اروپا، از روزگار شارلمانی در هفتصد سال پیش تا آن‌هنگام، دیده شده بود، فراتر می‌رفت. فرمانروایان هابسبورگ، که اصلا اتریشی بودند، توانسته بودند ترتیبی بدهند که پشت سرهم به مقام امپراتوری مقدس روم انتخاب شوند ـعنوانی که از نظر قدرت واقعی از اواسط قرون وسطی به‌بعد، بسیار تنزل کرد، اما هنوز شاهزادگانی که اشتیاق داشتند نقشی بزرگتر در امور آلمان و کل اروپا بازی کنند، در پی آن بودند.

از جنبهٔ عملیتر، هابسبورگها در زمینهٔ توسعهٔ قلمروهایشان از راه ازدواج و ارث، همتا نداشتند. یکی از همین تدابیر، که به‌دست ماکسیمیلیان اول پادشاه اتریش (۱۴۹۳ـ۱۵۱۹)، و امپراتور مقدس روم (۱۵۰۸ـ۱۵۱۹) صورت گرفت، زمینهای غنی موروثی بورگونی[۳] و، همراه آنها، هلند را در سال ۱۴۷۷ به‌ارمغان آورد. یکی دیگر، در نتیجهٔ پیمان ازدواجی که در ۱۵۱۵ منعقد شد، سرزمینهای‌مهم هنگری و بوهم را برآن مجموعه افزود؛ اگر چه سرزمینهای اولی در قلمرو امپراتوری مقدس روم نبود و آزادیهای‌بسیار داشت، این دومی رشته زمینهایی بزرگ در سراسر اروپای مرکزی به هابسبورگها داد. اما در میان پیوندهایی که ماکسیمیلیان با خاندانهای سلطنتی دیگر برقرار ساخت، مؤثرترین پیوند، ازدواج پسرش فیلیپ با خوانا[۴]، دختر فردیناند و ایزابل اسپانیایی بود، که ازدواج خود این دو، متصرفات کاستیل و آراگون (شامل ناپل و سیسیل) را به‌هم‌ملحق کرده بود. «موصی‌له» [۳] همهٔ این‌پیمانهای‌ازدواج، شارل، بزرگترین پسر فیلیپ و خوانا بود که در سال ۱۵۰۰ متولد شد، و در پانزده

3) Burgundy 4) Joan

سالگی به‌مقام دوك بورگونی و، یك سال بعد، با عنوان شارل اول، به‌پادشاهی اسپانیا رسید. در ۱۵۱۹ جانشین پدر بزرگ پدریش ماکسیمیلیان اول شد و، بدین ترتیب، هم امپراتور مقدس روم و هم فرمانروای سرزمینهای ارثی هابسبورگها در اتریش گردید. بنابراین، با عنوان شارل پنجم هر چهار سرزمین ارثی را، تا کناره‌گیریهایش در ۱۵۵۵-۱۵۵۶، به‌صورت یك واحد در آورد (نگاه کنید به نقشه ۳). چند سالی بعد، در ۱۵۲۶، مرگ لوئی، پادشاه بدون فرزند هنگری در نبرد موهاچ علیه ترکها، به‌شارل فرصت داد که مدعی تخت و تاج هنگری و بوهم شود.

ناهمگونی و پراکندگی محض این سرزمینها، که در دنبالهٔ این بحث بررسی خواهد شد، می‌تواند رسانندهٔ این مفهوم باشد که قلمروهای زیر نگین هابسبورگها را هرگز نمی‌توان همچون معادلی واقعی برای امپراتوریهای یکدست و متمرکز آسیا گرفت. حتی در دهۀ ۱۵۲۰ شارل اداره و امارت سرزمینهای ارثی اتریش، و نیز سرزمینهای تازه به‌دست آمدهٔ هنگری و بوهم را به‌برادر جوانترش فردیناند واگذار کرد ــ و این کار که مدتها پیش از کناره‌گیری خود شارل صورت گرفت، اعترافی بود براین واقعیت که میراثهای اسپانیایی و اتریشی نمی‌تواند زیر حکومت شخصی واحد به‌نحوی مؤثر اداره شود. با اینهمه، شاهزادگان و دولتهای دیگر، این تجمع عظیم قدرت هابسبورگ را به‌همین سان «نمی‌دیدند». در نظر پادشاهان والوای[5] فرانسه، که تازه اقتدارشان را در داخل استحکام بخشیده و مشتاق توسعهٔ قلمروشان به درون شبه‌جزیرهٔ غنی ایتالیا بودند، چنین می‌آمد که مستملکات شارل پنجم گویی کشور فرانسه را در میان گرفته است ــ و اغراق نیست اگر بگوییم که هدف اصلی فرانسویها در اروپا، در طی دو قرن بعد، درهم شکستن نفوذ هابسبورگها بود. به همین‌سان، شاهزادگان آلمانی که‌حق شرکت در انتخاب امپراتورمقدس روم را داشتند، و مدتها علیه محق بودن امپراتور به حکومت واقعی، در خود آلمان، مبارزه کرده بودند، لاجرم از دیدن تقویت موضع‌شارل پنجم با اینهمه قلمروهای اضافی، که اکنون به‌او امکاناتی برای‌تحمیل

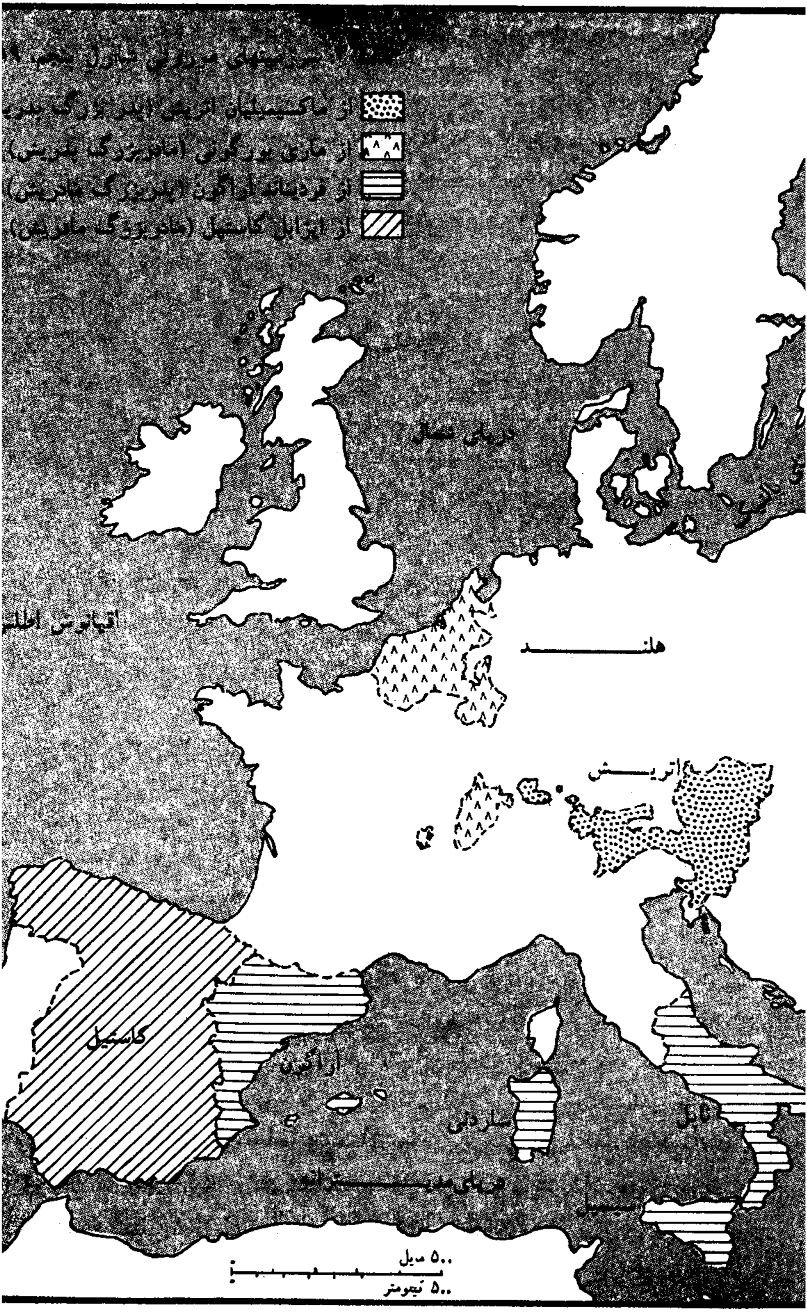
---

5) Valois

اراده‌اش می‌داد، به‌هراس افتادند. بسیاری از پاپها هم این انباشت قدرت در خاندان هابسبورگ را، با آنکه اغلب برای جنگیدن برضد ترکها، لوتریها، و دیگر دشمنان به‌آن نیاز بود، دوست نمی‌داشتند.

بنابراین، با توجه به‌رقابتهای‌دیرین در منظومهٔ‌دولتهای‌اروپایی، نامحتمل بود که کسی با هابسبورگها در نیفتد. آنچه این تعارض بالقوه را به‌نبرد واقعی تلخ و دور و درازی تبدیل کرد، پیوستگیش با جدلهای دینی ناشی از «اصلاح مذهبی» بود. زیرا واقعیت از این قرار بود که بیشتر شاهان برجسته و قدرتمند هابسبورگ در این یك قرن و نیم ـ یعنی خود امپراتور شارل پنجم و جانشین‌بعدیش فردیناند دوم (۱۶۱۹ـ۱۶۳۷)، وپادشاهان اسپانیا، فیلیپ‌دوم(۱۵۵۶ـ۱۵۹۸)، و فیلیپ چهارم (۱۶۲۱ـ۱۶۶۵) ـ در دفاع از مذهب کاتولیك نیز مبارزترین بودند. در نتیجه، جداکردن رشته‌های قدرت سیاسی از رشته‌های مذهبی در رقابتهایی که اروپا را در این دوره پاره پاره کرد، عملا ناممکن شد. معاصران آن زمان درك می‌کردند که اگر شارل پنجم موفق شده بود شاهزادگان پروتستان آلمان را در دههٔ ۱۵۴۱درهم بکوبد، این نه‌تنها برای مذهب کاتولیك، بلکه برای نفوذ هابسبورگها هم پیروزی بود ـ و این در مورد تلاشهای فیلیپ دوم برای سرکوبی ناآرامی مذهبی هلند پس از ۱۵۶۶ و، از همان نظر، در مورد اعزام کشتیهای جنگی اسپانیا برای هجوم به‌انگلستان، در ۱۵۸۸ هم، صادق بود. کوتاه سخن، رقابتهای ملی و سلسله‌ای، اکنون به شور مذهبی پیوند خورده بود و مردم را وادار می‌کرد تا در جایی که پیشتر تمایل به‌سازش داشتند، حالا بجنگند.

حتی در این حالت نیز، شاید به‌کار بردن عنوان «تلاش خاندان هابسبورگ برای دستیابی به‌سروری»، به‌منظور توضیح سراسردورهٔ فاصل میان رسیدن شارل پنجم به امپراتوری مقدس روم در۱۵۱۹ تا قبول شکست در معاهدهٔ پیرنه در ۱۶۵۹ از سوی اسپانیا، کمی اجباری به‌نظر آید. مسلماً دشمنان هابسبورگها قویاً اعتقاد داشتند که شاهان هابسبورگ برای تسلط مطلق عزم جزم کرده‌اند. براین قرار، فرانسیس‌بیکن، نویسنده عصر الیزابت [اول]، در سال۱۵۹۵توانست «جاه‌طلبی و سرکوبگری اسپانیا» را چنین شیوا توصیف کند:



سرزمینهای موروثی شارل پنجم
از ماکسیملیان اتریش (پدربزرگ پدری)
از ماری بورگونی (مادربزرگ پدریش)
از فردیناند آراگون (پدربزرگ مادریش)
از ایزابل کاستیل (مادربزرگ مادریش)
دریای شمال
هلند
اتریش
کاستیل
آراگون
ساردنی
ناپل
۵۰۰ میل
۵۰۰ کیلومتر

فرانسه زیر و زبر گشته است .... پرتغال غصب شده است .... ناحیه فروبومان[۶] مجبور به محاربه شده‌اند ... این بلا همین امروز به سر آراگون نیز آمده است .... سرخپوستان نگونبخت از مردمان آزاد به برده تبدیل گشته‌اند[۴].

اما به‌رغم رجزخوانیهای‌گاه و بیگاه برخی وزرای خاندان‌هابسبورگ دربارهٔ «سلطنت جهانی» [۵]، نقشه‌ای آگاهانه، برای تسلط بر اروپا به‌سیاق ناپلئون یا هیتلر در کار نبود. بعضی از ازدواجها و جانشینیهای خاندان هابسبورگ بیشتر اتفاقی، یا حداکثر القا شده، بود نه دال بر وجود طرحی درازمدت برای توسعهٔ ارضی. در مواردی معین ـ مثلا، هجومهای مکرر فرانسه به‌شمال ایتالیا ـ حکمرانان هابسبورگ بیشتر انگیخته بودند تا انگیزنده. در دریای مدیترانه پس از دهٔ ۱۵۴۰، قوای اسپانیا و دیگر امپراتوریها بارها در برابر عملیات نیروهای اسلام، که دوباره به‌قدرت رسیده بود، به‌موضع تدافعی رانده شدند.

با اینهمه، این واقعیت به‌قوت خود باقی است که اگرحکمرانان هابسبورگ به همهٔ اهداف محدود و منطقه‌ای خود ـ حتی اهداف «دفاعیشان» ـ نایل شده بودند، سروری بر اروپا عملا به‌آنان تعلق می‌گرفت: امپراتوری عثمانی تا سواحل شمال افریقا و بیرون از دریای مدیترانه، عقب رانده می‌شد؛ ارتداد در داخل آلمان سرکوب می‌گردید؛ طغیان هلند درهم می‌شکست؛ رژیمهای دوست در فرانسه و انگلستان سرکار نگه داشته می‌شدند؛ تنها اسکاندیناوی، لهستان، موسکووی، و سرزمینهایی که هنوز زیر حکومت عثمانی بود، از

---

۶) Low Countries ، ناحیه شمال غربی اروپا، مشتمل بر هلند، بلژیك، و لوکزامبورگ کنونی. قسمتهای شمالی هلند و بلژیك دشت پستی تشکیل می‌دهند که محدود به دریای شمال است، اما بلژیك جنوبی و لوگزامبورگ جزء فلات آردن می‌باشد. بنابر این اصطلاح فروبومان و معادلهای آن در زبانهای خارجی دارای مفهومی کاملا جغرافیایی نیست بلکه بیشتر جنبهٔ سیاسی و تاریخی دارد. ناحیهٔ فروبومان یکی از ثروتمندترین نواحی اروپای قرون‌وسطی و اروپای جدید، و در عین حال، از میدانهای جنگ بوده است (نقل از دایرة‌المعارف فارسی، دکتر مصاحب).

حیطهٔ قدرت و نفوذ هابسبورگ ــ و پیروزی ضد اصلاحات دینی که ملازم آن بود ــ بیرون می‌ماندند. اگرچه حتی در آن حال هم اروپا به حد وحدتی که چین سلسلهٔ مینگ از آن برخوردار بود، نمی‌رسید، اصول سیاسی و مذهبی مورد علاقهٔ مراکز دوگانهٔ قدرت هابسبورگها در مادرید و وین، آن چندگانگی قدرت را که زمانی دراز مهمترین وجه مشخصهٔ این قاره بود تا حدی بسیار زیاد از میان می‌برد.

ترتیب و تسلسل وقایع این یک قرن و نیم جنگ را، در کاری تحلیلی از این دست می‌توان به‌طور فشرده بیان کرد. آنچه احتمالا بیش از اسامی و نتایج نبردهای گوناگون (پاویا[7]، لوتسن[8]، و غیره) چشم خوانندهٔ امروزی را می‌گیرد، صرف درازای این معارضه‌هاست. نبرد با ترکها دهها و دهها سال ادامه یافت؛ تلاش اسپانیا برای درهم کوبیدن طغیان هلند، تنها با وقفه‌ای کوتاه، از دهۀ ۱۵۶۰ تا ۱۶۴۸ ادامه داشت و در پاره‌ای کتابها جنگ هشتاد ساله نامیده شد؛ درجای دیگر، معارضهٔ عظیم چندین بعدی که هابسبورگهای اتریش و اسپانیا با هم علیه ائتلافهای پیاپی دول متخاصم، به‌آن‌دست زدند و از ۱۶۱۸ تا پیمان وستفالی[9] در ۱۶۴۸ به‌درازا کشید، همواره جنگ سی‌سال خوانده شده است. این آشکارا تأکیدی بر ظرفیتهای نسبی دولتهای مختلف، برای کشیدن بار جنگ در طی سالیان و دهه‌های متمادی است و اهمیت تحکیم بنیادی وضع مادی و مالی جنگ، با این واقعیت حیاتیتر شد که در این دوره «انقلابی نظامی» روی داد که ماهیت نبرد را دگرگون ساخت و آن را از آنچه پیشتر بود، پرخرجتر کرد. دلایل این دگرگونی، و مشخصات کلی آن، به‌اجمال بررسی خواهد شد اما حتی پیش از پرداختن به خلاصه‌ای از وقایع، خوب است بدانیم که برخوردهای نظامی (مثلا) دهۀ ۱۵۲۰، از نظر افراد و پولی که برای آنها به‌کار افتاد، در مقایسه با برخوردهای دهۀ ۱۶۳۰، در مقیاس بسیار کوچکتر بود.

نخستین رشته از جنگهای عمده، برسر ایتالیا بودکه دولتشهرهای ثروتمند و آسیب‌پذیرش، شاهان فرانسه را وسوسه کرده بودند که از

7) Pavia 8) Lützen 9) Westphalia (Westfalen (در آلمانی

همان سال ۱۴۹۴ برآن هجوم برند؛ و باز همین رشته از جنگها بود که، با پیش‌بینی پذیری مشابه، موجب ائتلافهای گوناگون قدرتهای رقیب (اسپانیا، هابسبورگهای اتریش، و حتی انگلستان) برای واداشتن فرانسویان به عقب‌نشینی، شده بود [۱۶]. در ۱۵۱۹، اسپانیا و فرانسه هنوز بر سر ادعای کشور اخیر نسبت به‌میلان درگیرمشاجره بودند که خبر رسید شارل پنجم به‌عنوان امپراتور مقدس روم انتخاب شده و سرزمینهای اسپانیایی و اتریشی خاندان هابسبورگ را نیز یکجا به‌ارث برده است. فرانسیس‌اول (۱۵۱۵ـ۱۵۴۷)پادشاه جاه‌طلب فرانسه، براثر این تجمع عناوین در دست رقیب اصلیش، برانگیخته شد، تا دست به‌یك رشته حرکتهای متقابل، نه‌تنها در خود ایتالیا بلکه در سراسر مرزهای بورگونی، جنوب هلند، و اسپانیا بزند. یورش خود فرانسیس اول به‌داخل ایتالیا با شکست و اسیر شدنش در نبرد پاویا (۱۵۲۵) خاتمه یافت، اما چهار سال بعد پادشاه‌فرانسه باز سرگرم هدایت ارتشی به‌داخل ایتالیا بود ــو دوباره قوای هابسبورگ جلو او را گرفتند. اگرچه فرانسیس در معاهده کامبره[10] در ۱۵۲۹ یك‌بار دیگر از ادعایش بر ایتالیا گذشت، در هر دو دههٔ ۱۵۳۰ و ۱۵۴۰ با شارل پنجم برسر آن مستملکات می‌جنگید.

با توجه به نابرابری قوا در قلمروهای فرانسه و هابسبورگ در آن زمان، احتمالا برای شارل پنجم زیاد دشوار نبود که راه را برتلاش توسعه‌طلبانهٔ فرانسه ببندد. اما کار از این‌رو سخت‌تر می‌شد که، در مقام امپراتور مقدس روم، دشمنان زیاد دیگری بـه‌ارث برده بـود. پرقدرت‌ترین آنان ترکها بودند که نه‌تنها در دههٔ ۱۵۲۰ در پهنـهٔ دشت هنگری گسترش یافته بودند (و در ۱۵۲۹ سرگرم محاصره وین بودند)، بلکه تهدیدی دریایی علیه ایتالیا و، همراه با کشتیهای‌دزدان دریایی در شمال افریقا، علیه سواحل خود اسپانیا، به حساب می‌آمدند[۷]. آنچه این وضعیت را وخیمتر می‌کرد اتحاد نامقدس و ضمنی میان سلطان عثمانی و فرانسیس اول علیه هابسبورگها بود: در ۱۵۴۲، ناوگانهای فرانسه و عثمانی عملا در حملـه‌ای بر نیس همراه شدند.

---

10) Cambrai

زمینه دیگر، مشکلات عظیم شارل پنجم در آلمان بود که اصلاحات مذهبی آن را دو پاره کرده بود و اعتراض لوتر در برابر نظم قدیم، اکنون از سوی اتحادیه ایالات شاهزاده‌نشین پروتستان، حمایت می‌شد. تعجبی نداشت که شارل پنجم، با توجه به مسائل دیگرش، تا پس از نیمهٔ دههٔ ۱۵۴۰، نتواند نیروهایش را برای پاسخ به‌اعتراض لوتر در آلمان متمرکز کند. زمانی که این کار را کرد، در ابتدا کاملاً موفق بود، بویژه با شکستی که در نبرد مولبرگ[11] (۱۵۴۷) بر ارتشهای شاهزادگان سرآمد پروتستان وارد آورد. اما هر پیشرفتی در کار هابسبورگها و اقتدار امپراتوریشان، همواره اعلام خطری برای رقیبان شارل پنجم بود، تا حدی که شاهزادگان شمال آلمان، ترکها، هانری دوم پادشاه فرانسه (۱۵۴۷ـ۱۵۵۹)، و حتی دستگاه پاپ، همه دست به‌کوشش برای تضعیف موقعیت او زدند. در آستانهٔ سال ۱۵۵۲، ارتش فرانسه وارد آلمان شده بود تا از ایالتهای پروتستان حمایت کند به‌این ترتیب، ایالتهای پروتستان قادر شدند در برابر تمایلات امپراتور به‌مرکزیت دادن، مقاومت کنند. پیمان صلح آوگسبورگ[12] (۱۵۵۵)، که به‌جنگهای مذهبی در آلمان موقتاً پایان بخشید، و معاهدهٔ کاتو ـکامبرزی[13] (۱۵۵۹)، که به منازعهٔ فرانسه ـاسپانیا پایان داد، این وضع را به‌رسمیت شناخت. این موضوع، به‌گونه‌ای، با کناره‌گیری‌خود شارل پنجم‌هم به‌رسمیت‌شناخته شد ـکناره‌گیری از مقام امپراتور مقدس روم در ۱۵۵۵ به‌نفع برادرش فردیناند (امپراتور در سالهای ۱۵۵۵ تا ۱۵۶۴)، و از پادشاهی اسپانیا در ۱۵۵۶ به‌نفع پسرش فیلیپ دوم (۱۵۵۶ـ۱۵۹۸). اگر شاخه‌های اتریشی و اسپانیایی خاندان هابسبورگ از این زمان به‌بعد، در ارتباط نزدیك با هم ماندند، دیگر (به‌گفتهٔ میماتی[14] تاریخنگار)؛ وضع از این قرار بود که «از این پس هابسبورگها، مانند عقاب سیاه دو سر در نشانهای امپراتوری، دو سر در وین و مادرید داشتند، که یکی به‌شرق می‌نگریست و دیگری به غرب.» [۸]

در حالی که شاخهٔ شرقی، در زیر حکومت فردیناند اول و

11) Muhlberg 12) Augsburg
13) Cateau - Cambresis 14) Mamatey

جانشینش ماکسیمیلیان دوم (امپراتور از ۱۵۶۴ـ۱۵۷۶)، از صلح نسبی در مستملکات خود بهره‌مند بود (جز به‌هنگام حملهٔ ترکها در ۱۵۶۶ـ۱۵۶۷)، شاخهٔ غربی در زیـر حکـومت فیلیپ دوم پادشاه اسپانیایی کمتر نیکبخت بود. کشتیهای دزدان دریایی به‌سواحل پرتغال و کاستیل حمله می‌کردند، و پشت سرآنها، ترکها مبارزه برای تسلط بر مدیترانه را از سر می‌گرفتند. در نتیجه، اسپانیا دایماً درگـیر جنگهای عمدهٔ تازه‌ای علیه امپراتوری نیرومند عثمانی بود، از اعزام نیرو به جربه[15] در ۱۵۶۰، تا کشمکش بر سر مالت در ۱۵۶۵، نبرد لپانتودر ۱۵۷۱، و پیکار پر فراز و نشیب برسر تونس که در آن‌بود و باخت یك در میان نصیب طرفین می‌شد، تا ترك مخاصمهٔ نهایی در ۱۵۸۱ [۹]. اما کم و بیش در همین زمان، سیاست فیلیپ در تحمل نکردن مذاهب دیگر، و افزایش مالیات، آتش نارضایی را در قلمرو هابسبورگ در هلند به‌شورش علنی تبدیل کرد. اسپانیا، به‌فروپاشی اقتدارش در آنجا در نیمهٔ دهۀ ۱۵۶۰، با اعزام سپاهی زیر فرمان دوکه‌دوآلوا و تحمیل استبداد نظامی پاسخ داد ــ که به‌نوبه خود، در ایالتهای هولاند و زیلاند که محاط در دریا و قابل دفاع بـودند، مقاومتی تمام عیار برانگیخت، و در انگلستان، فرانسه، و آلـمان شمالی احساس خطر، نسبت به مقاصد اسپانیا پدید آورد. در سال ۱۵۸۰، که فیلیپ دوم کشور همسایه‌اش پرتغال را با مستمرات و ناوگانش به‌کشور خود ملحق کرد، انگلیسها حتی از این هم، ناآرامتر شدند. با اینهمه، مانند همهٔ تلاشهای دیگر هابسبورگها برای ابراز (یا گسترش) اقتدارشان، نتیجهٔ قابل پیش‌بینی این بود که رقیبان متعددشان مجبور شدند پا پیش بگذارند تا مانع شوند که موازنهٔ قوا بیش از حد به‌هم بخورد. در دهۀ ۱۵۸۰، آنچه پیشتر طغیانی‌منطقه‌ای از سوی پروتستانهای هلند علیه حاکمیت اسپانیا بود، به‌نبردی تازه در سطح بین‌المللی کشید [۱۰]. در خود هلند، کارزار محاصره و ضد محاصره، بدون نتیجه‌ای چشمگیر، ادامه‌یافت. در آن سوی مانش، در انگلستان، الیزابت اول جلو هر تهدید داخلی (چه مورد پشتیبانی اسپانیا و چه مورد پشتیبانی پاپ) علیه اقتدار خود را گرفته بود، و

---

15) Djerba

به‌طغیانگران هلند کمك نظامی می‌رساند. در فرانسه، رو به‌ضعف‌رفتن سلطنت، موجب راه افتادن جنگ مذهبی تلخی، در داخل کشور شده بود، در همان حال که جناح کاتولیك (با پشتیبانی اسپانیا)، و رقیبانشان هوگنوها (با حمایت الیزابت و هلندیها) برای به‌دست‌آوردن برتری، تلاش می‌کردند. در دریا، کشتیهای خصوصی مسلح انگلیسی و هلندی مسیر رساندن تدارکات اسپانیاییها به‌هلند را می‌زدند و نبرد را، تا دور دستها، به‌غرب افریقا و دریای کارائیب می‌کشاندند.

در دوره‌هایی از این کشمکش، بویژه در اواخر دهۀ ۱۵۸۰ و اوایل دهۀ ۱۵۹۰، چنین می‌نمود که اسپانیا در مبارزه پیروز خواهد شد؛ مثلا در سپتامبر ۱۵۹۰، ارتش اسپانیا سرگرم عملیات در لانگدوك[16] و برتانی[17] بود، و ارتشی دیگر به‌رهبری فرمانده برجسته، دوك‌پارما[18]، از شمال به‌سوی پاریس پیش می‌رفت. با اینهمه، حتی در زیر آن‌گونه فشار، خطوط نیروهای ضد اسپانیایی دوام آورد. مدعی هوگنو و پرطرفدار تاج و تخت فرانسه، هانری دوناوار[19]، آن اندازه انعطاف داشت که از مذهب پروتستان به‌مذهب کاتولیك بگرود تا حرفش را بهتر پیش ببرد ــ و سپس بخشی روزافزون از جمعیت فرانسه را علیه اشغالگران اسپانیایی و جناح بی‌اعتبار شدۀ کاتولیك رهبری کند. بنا به‌پیمان صلح ورون[20] منعقد در ۱۵۹۸ (سال مرگ فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا) مادرید موافقت کرد که از هر مداخله‌ای در فرانسه دست بردارد. در آن‌زمان، انگلستان الیزابت [اول] هم در امن و امان بود. ناوگان عظیمی که اسپانیا در ۱۵۸۸ به‌سراغ انگلستان فرستاد، و دو تلاش بعدیش برای هجوم به‌انگلستان، به‌شکلی اسفبار شکست خورد ــ همان‌گونه که تلاش آن کشور برای بهره‌برداری از شورش کاتولیکها در ایرلند، که سپاه الیزابت سخت در کار تسخیر دوبارۀ آن بود، ناکام ماند. در ۱۶۰۴، که فیلیپ دوم و الیزابت مرده بودند، اسپانیا و انگلستان

16) Languedoc 17) Brittany
18) The Duke of Parma
19) Hemry of Navarre (Henri de Navarre)
20) Vervins

به‌صلحی همراه با سازش رسیدند. پنج سال دیگر، تا قطع مخاصمهٔ ۱۶۰۹، طول کشید تا مادرید با شورشیان هلند وارد مذاکرات صلح شد؛ اما مدتها پیش از آن روشن شده بودکه نیروی اسپانیا برای درهم شکستن هلند کافی نیست، چه از راه دریا و چه از راه مواضع دفاعی قوای زمینی (و آبی) که سپاه کارآمد هلند، به‌فرماندهی موریس ناسویی[21] در دست داشت. حضور مداوم هر سه دولت فرانسه، انگلستان، و ایالتهای متحد هلند، که هریك بالقوه می‌توانست درآینده جلو ادعاهای هابسبورگها بایستد، بار دیگر تأکیدی براین نکته بود که اروپای سال ۱۶۰۰ شامل ملتهای بسیار، و نه یك سلطهٔ واحد، خواهد بود.

سومین تشنج بزرگ جنگهایی که اروپا را در این دوره به‌تب و تاب انداخت، پس از ۱۶۱۸ روی داد و با تمام سنگینیش بر سر آلمان فرود آمد. این سرزمین در اواخر قرن شانزدهم، تنها به سبب تضعیف اقتدار حکومتی و ، نیز، نقصان هوشمندی رودولف دوم (امپراتور مقدس روم، ۱۵۷۶ـ۱۶۱۲)، و بالا گرفتن دوبارهٔ تهدید ترکها در حوزهٔ دانوب، از کشمکشی تمام‌عیاربرسر عقاید دینی‌برکنار مانده بود. اما در پس وحدت ظاهری آلمان، نیروهای کاتولیك و پروتستان رقیب، سرگرم مانوور برای تقویت موضع خود و تضعیف موقع دشمنانشان بودند. با گسترده شدن قرن هفدهم، رقابت میان اتحادیهٔ انجیلی (تأسیس به‌سال ۱۶۰۸) و اتحادیهٔ کاتولیك (۱۶۰۹) شدت گرفت. افزوده بر این، از آنجا که هابسبورگهای اسپانیا از پسر عموهای اتریشیشان قویاً حمایت می‌کردند، و از آنجا که رییس‌اتحادیهٔ انجیلی، فردریك چهارم، برگزینندهٔ کاخنشین[22]، هم با انگلستان وهم با هلند پیوندهایی داشت، چنین پیدا بود که انگار بیشتر دولتهای اروپا برای تسویهٔ نهایی خصومتهای سیاسی ـ مذهبیشان صف‌آرایی می‌کنند [۱۱].

طغیان قشرهای پروتستان بوهم در ۱۶۱۸ علیه حکمران جدید کاتولیکشان، فردیناند دوم (امپراتور در سالهای ۱۶۱۹ تا ۱۶۳۷)،

---

21) Maurice of Nessau
22) Elector Palatine Frederick IV

جرقهٔ لازم را برای شروع دور تازه‌ای از کشمکشهای وحشیانهٔ‌مذهبی، یعنی جنگهای سی‌ساله (۱۶۱۸ـ۱۶۴۸)، برافروخت. درنخستین مراحل این درگیری، نیروهای امپراتور، که سپاهی اسپانیایی ـ‌هابسبورگی زیر فرمان ژنرال اسپینولا با کارآیی حمایتشان می‌کرد، خوب از عهده برآمدند. اما، در نتیجه، ترکیبی ناهمگن از نیروهای مذهبی و دهری وارد معارضه شدند که بار دیگر مشتاق تنظیم موازنهٔ قوا در جهت مخالف بودند. هلندیها، که به‌قطع مخاصمهٔ سال ۱۶۰۹ با اسپانیاییها، در سال ۱۶۲۱ خاتمه دادند، وارد راینلند شدند تا با سپاه اسپینولا مقابله کنند. در سال ۱۶۲۶، قوایی هلندی، به‌فرماندهی پادشاه کریستیان چهارم، آلمان را از طرف شمال اشغال کرد. در پشت‌پرده، کاردینال ریشلیو، سیاستمدار با نفوذ فرانسه، می‌کوشید تا هر جاکه بتواند برای هابسبورگها دردسر بتراشد. اما هیچ‌کدام از این‌حرکتهای متقابل نظامی یا سیاسی زیاد موفق نبود و در اواخر دههٔ ۱۶۲۰ به‌نظر می‌رسید که والنشتاین[۲۳]، افسر قدرتمند امپراتور فردیناند، در راه تحمیل قدرتی متمرکز و جامع برآلمان، حتی تا شمال آن در سواحل بالتیك، گام برمی‌دارد[۱۲].

با اینهمه، این تمرکز سریع قدرت در دست امپراتور صرفاً دشمنان فراوان خاندان هابسبورگ را برانگیخت تا بر تلاششان بیفزایند. در اوایل دههٔ ۱۶۳۰ مصممترین آنها پادشاه جذاب و با نفوذ سوئد، گوستاو آدولف دوم[۲۴] (۱۶۱۱ـ۱۶۳۲) بود که ارتش تعلیم دیده‌اش در ۱۶۳۰ وارد شمال آلمان شد، و سال بعد به‌راینلند و باواریا در جنوب تاخت. اگرچه خود گوستاو در سال ۱۶۳۲ در نبرد لوتسن کشته شد، این به‌هیچ روی از نقش قابل توجه سوئدیها در آلمان ـ‌یا، در واقع، در ابعاد کلی جنگ ـ‌نکاست. برعکس، در آستانهٔ سال ۱۶۳۴ اسپانیاییها، در دورهٔ حکومت فیلیپ چهارم (۱۶۲۱ـ۱۶۶۵) و وزیر اول با کفایتش کنده ـ دوکه د اولیوارس[۲۵]، تصمیم گرفته بودند که بسیار درست و حسابیتر از پیش به‌پسر‌عموهای اتریشیشان کمك برسانند؛ اما اعزام سپاهی نیرومند از

23) Wallenstein 24) Gustavlis Adolfus II
25) Count-Duke of Olivares

اسپانیا زیر فرمان ژنرالش، کاردینال‌ـاینفانته[۲۶]، به‌نوبهٔ خود ریشیلیو را ناگزیر کرد که در مورد دخالت‌مستقیم‌فرانسه‌تصمیمگیری کند، و در ۱۵۳۵ به‌سپاهیان فرانسه دستور بدهد که از همهٔ مرزها بگذرند. طی سالیانی پیش از آن، فرانسه رهبر ضمنی و غیرمستقیم ائتلاف ضد هابسبورگ بود و برای همهٔ کسانی که می‌خواستند با نیروهای امپراتوری و اسپانیایی بجنگند کمك مالی می‌فرستاد. اکنون اختلاف علنی شده بود و هریك از ائتلافها شروع به‌گردآوری نفرات، اسلحه، و پول کرد. لحن اشخاص هم به‌همین درجه محکمتر شد. اولیوارس در ۱۶۳۵، هنگامی که نقشهٔ هجوم سه جانبه برفرانسه را برای سال بعد می‌کشید، نوشت: «یا همه‌چیز از دست می‌رود یا کاستیل رهبر جهان می‌شود.» [۱۳]

اما فتح منطقه‌ای به‌بزرگی فرانسه فراتر از ظرفیتهای قوای هابسبورگ بود که برای مدتی کوتاه به‌نزدیك پاریس رسید، اما بزودی در سراسر اروپا سخت گسترده شد. سپاهیان سوئد و آلمان از سوی شمال به‌ارتش امپراتوری فشار می‌آوردند. هلندیها و فرانسویها بخش تحت تسلط اسپانیای هلند را زیر «حملهٔ گازانبری» می‌گرفتند. علاوه براین، طغیان پرتغالیها در ۱۶۴۰ جریانی مداوم از نفرات و منابع اسپانیا را از شمال اروپابه‌نزدیکی‌وطن بازگرداند، اگر چه این قوای فرا خوانده شده هیچ‌گاه برای وحدت دوبارهٔ شبه جزیره کافی نبود. در واقع، به‌موازات طغیان کاتالان‌ها[۲۷] ــ که فرانسویها با خشنودی به‌آنها یاری می‌دادند ــ در اوایل دهۀ ۱۶۴۰ خطری در حد از هم‌پاشیدگی خاك اصلی اسپانیا پیش آمد. در آن سوی دریاها، نیروهای اعزامی هلند به‌برزیل، آنگولا، و سیلان‌ضربه زدند، و منازعه را به‌شکلی در آوردند که برخی تاریخدانان آن را نخستین جنگ جهانی توصیف می‌کنند [۱۴]. اگر عملیات اخیر برای هلند سودی داشت، بیشتر متخاصمان دیگر، در این زمان از سالهای طولانی تکاپوی نظامی بشدت رنج می‌بردند؛ ارتشهای دهۀ ۱۶۴۰

26) Cardinal-Infante

۲۷) Catalan ، اهل منطقهٔ کاتولونیا در شمال شرقی اسپانیا که مرکز آن بارسلون است. ــ م.

از ارتشهای دهۀ ۱۶۳۰ کوچکتر می‌شد، حکومتها از نظر نیازهای فوری مالی بیشتر در مضیقه بودند، صبر مردم بسیار کمتر و طغیانهایشان بسیار خشونتبارتر می‌شد. با اینهمه درست به‌دلیل ماهیت درهم پیچیدۀ کشمکش، برای هریك از شرکت‌کنندگان پا پس کشیدن از آن دشوار بود. بسیاری از ایالتهای پروتستان آلمان اگر یقین داشتند که سپاه سوئد نیز دست از جنگ می‌کشد و به وطنش می‌رود، جنگ را رها می‌کردند؛ و اولیوارس و دیگردولتمردان‌اسپانیا برای قطع مخاصمه با فرانسه وارد مذاکره می‌شدند، اما کشور اخیر هلندیها را ترك نمی‌کرد. مذاکرات سری صلح در سطوح مختلف، به موازات نبردهای نظامی در جبهه‌های گوناگون، جریان داشت، و هر قدرتی خود را با این فکر تسکین می‌دادکه‌یك پیروزی‌دیگر، ادعاهایش را در جریان حل و فصل کلی تقویت می‌کند.

در نتیجه، پایان جنگ سی ساله جریانی درهم وبرهم بود. اسپانیا در اوایل سال ۱۶۴۸ با هلندیها صلح کرد و سرانجام‌استقلال کاملشان را به‌رسمیت شناخت؛ اما این کار برای محروم کردن فرانسه از یك متحد انجام گرفت، و کشمکش فرانسه ـ هابسبورگ ادامه یافت. این کشمکش یك سال بعد صرفاً به‌ستیز فرانسه و اسپانیامبدل شد، و این هنگامی بود که پیمان صلح وستفالی (۱۶۴۸) سرانجام صلح را به‌آلمان آورد، و به هابسبورگهای اتریش فرصت داد تا از معارضه بیارامند. در حالی که تك‌تك دولتها و حکمرانان چیزهایی معین به‌دست آوردند (و چیزهایی معین را از دست دادند)، جوهر صلح وستفالی به‌رسمیت شناختن «موازنۀ» مذهبی و سیاسی در درون امپراتوری مقدس روم، و از این رو تأیید محدودیت در اقتدار امپراتوری بود. این تحول، فرانسه و اسپانیا را درگیر جنگی ساخت که یکسره به‌رقابتهای ملی مربوط می‌شد و کاری به‌مذهب نداشت ـ همچنانکه مازارن، جانشین ریشلیو، در مقام صدر اعظم فرانسه، در سال ۱۶۵۵، از طریق متحد شدن با انگلستان‌پروتستان دوران‌کرامول، بروشنی نشان داد، اتحادی که با ضربه‌های خود اسپانیاییها را سرانجام وادار به موافقت با صلح ساخت. شرایط معاهدۀ پیرنه (۱۶۵۹) سختی و سنگینی خاصی نداشت، اما با مجبور کردن‌اسپانیا

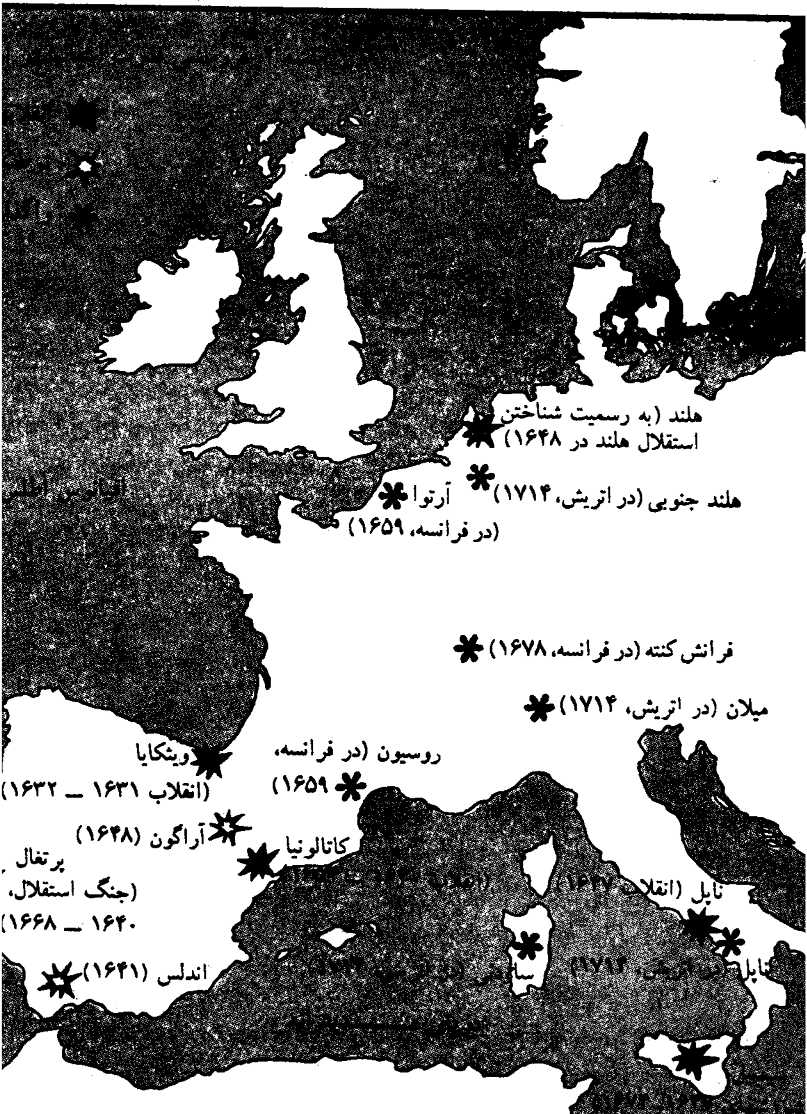
به‌کنار آمدن با دشمن بزرگ اصلی، نشان داد که عصر تسلط هابسبورگ بر اروپا به‌سر رسیده است. آنچه به‌عنوان «هدفی جنگی» برای حکومت فیلیپ چهارم باقی ماند، حفظ وحدت شبه جزیرهٔ ایبری بود، و حتی این هدف هم در سال ۱۶۶۸ که استقلال پرتغال به‌رسمیت شناخته شد، باید رها می‌گشت[۱۵]. بر این قرار، تکه پارگی سیاسی قارهٔ اروپا تا حد زیادی در همان وضعیتی ماند که در هنگام به‌تخت نشستن شارل پنجم در ۱۵۱۹ بود، اگر چه خود اسپانیا در نزدیکیهای پایان قرن هفدهم از طغیانهای دیگری آسیب دید و سرزمینهای بیشتری را از دست داد (نگاه کنید به نقشهٔ ۴)ــ چنانکه گویی بهای توسعهٔ بیش از حد در ابتدای کار را می‌پردازد.

قوتها و ضعفهای اردوگاه هابسبورگ

چرا هابسبورگها ناکام شدند؟ [۱۶] این بحث چنان بزرگ است و روند ناکام شدن هابسبورگها چنان طولانی است که به‌نظر می‌رسد فایدهٔ زیادی ندارد به‌دنبال دلایل شخصی، مانند دیوانگی امپراتور رودولف دوم یا بیکفایتی فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا، بگردیم. زمانی هم که ناکامیهای بسیاری از شاهان فرانسوی و انگلیسی همعصر، و پول‌دوستی یا بلاهت بعضی از شاهزادگان‌آلمانی را ملاحظه می‌کنیم، دشوارتر می‌توان بحث کرد که دودمان هابسبورگ و صاحبمنصبان بلند پایهٔ آن مشخصاً نقایصی داشتند. و زمانی که انباشت وسیع قدرت مادی را که در اختیار هابسبورگها بود، به‌یاد می‌آوریم، معما بزرگتر به‌نظر می‌رسد:

> به ارث رسیدن تاج و تخت چهار دودمان عمده به شارل پنجم، یعنی کاستیل، آراگون، بورگونی، و اتریش، دستیابی بعدی خاندانش به تاج و تختهای بوهم، هنگری، پرتغال و برای مدتی کوتاه، حتی انگلستان، و همزمانی این رویدادهای خانوادگی با فتح دنیای جدید به‌دست اسپانیا و بهره‌برداری از آن ــ همهٔ اینها برای خاندان هابسبورگ منابعی از ثروت فراهم کرد که هیچ‌قدرت دیگری در اروپا به‌پای آن‌نمی‌رسید[۱۷].

با توجه به جاهای خالی و بی‌دقتیهای فراوان در آمار موجود، نباید


هلند (به رسمیت شناختن
استقلال هلند در ۱۶۴۸)
هلند جنوبی (در اتریش، ۱۷۱۴)
آرتوا
(در فرانسه، ۱۶۵۹)
فرانش کنته (در فرانسه، ۱۶۷۸)
میلان (در اتریش، ۱۷۱۴)
روسیون (در فرانسه،
۱۶۵۹)
ویثکایا
(انقلاب ۱۶۳۱ ـ ۱۶۳۲)
آراگون (۱۶۴۸)
کاتالونیا
پرتغال
(جنگ استقلال،
۱۶۴۰ ـ ۱۶۶۸)
اندلس (۱۶۴۱)
ناپل (انقلاب

به‌ارقام جمعیت در این زمان زیاد اتکا کرد؛ اما این فرض معتدلی است که نزدیك به یك چهارم از مردم اروپا در اوایل عصر جدید در سرزمینهای زیر حکومت هابسبورگ می‌زیستند. در هر حال، این جمعهای تقریبی[۲۸] کمتر از دارایی مناطق مورد بحث اهمیت داشت، و در این مورد به‌نظر می‌رسید که میراث خاندانهای سلطنتی انباشته از ثروت است.

خاندان هابسبورگ پنج منبع عمدهٔ مالی وچندین منبع‌کوچکتر داشت. بسیار مهمتر از همه، میراث اسپانیایی کاستیل بود که مستقیماً زیر نظر هابسبورگها اداره می‌شد و انواع مالیاتهای منظم (مالیات بر فروش، مالیات «جهاد» بر اموال مذهبی) را مجالس مقننه[۲۹] و کلیسا به‌مقام سلطنت واگذاشته بودند. علاوه براین، دو ناحیهٔ اروپا که از حیث تجارت ثروتمندترین به‌شمار می‌آمدند ــ یعنی ایالتهای ایتالیا، و ناحیهٔ فروبومان ــ هم بودند که می‌توانستند مبالغی نسبتاً بزرگ از داراییهای تجاری سرمایه‌های منقولشان فراهم کنند. منبع چهارم، که با گذشت زمان مهمتر می‌شد، درآمدی بود که ازامپراتوری قارهٔ امریکا می‌رسید. سهم «یك‌پنجم شاهانه» از نقره و طلایی که در آنجا استخراج می‌شد. همراه با مالیات بر فروش، عوارض گمرکی، و خراجات کلیسا در دنیای جدید، درآمدی کلان، نه‌تنها مستقیماً بلکه همچنین به‌طور غیر مستقیم، نصیب پادشاهان اسپانیا می‌کرد، زیرا گنجینه‌های امریکا که به تملك خصوصی اشخاص حقیقی یا حقوقی، چه اسپانیایی یا ایتالیایی یا فلاندری، در می‌آمد، به‌این افراد یا شرکتها کمك می‌کرد تا مالیاتهای فزایندهٔ دولت را بپردازند، و در هنگام اضطرار، شاه همیشه می‌توانست از بانکداران وامهای سنگین بگیرد، با این حساب که پس از رسیدن کشتیهای حامل نقره، قروضش را پرداخت کند. این واقعیت را که در قلمرو هابسبورگ ــ مثلا در جنوب آلمان، در پاره‌ای شهرهای ایتالیا، و در آنتورپ ــ مراکز عمدهٔ مالی وتجاری وجود داشت، باید امتیازی اضافی و همچنین منبع عمدهٔ درآمد به‌شمار آورد[۱۸].

---

۲۸) تقریباً ۲۵ میلیون از مجموع جمعیت ۱۰۵ میلیونی اروپا در سال ۱۶۰۰.
29) Cortes

یقیناً این منابع بیشتر در دسترس بودند تا، مثلا، کسب درآمد از آلمان، که در آن شاهزادگان و آزاد شهرهایی که در رایشتاگ نماینده داشتند، فقط اگر ترکها پشت دروازه بودند، به پرداخت پول به امپراتور رأی مثبت می‌دادند[۱۹].

در عصر پس از فئودالیسم، زمانی که شوالیه‌ها دیگر قرار نبود خدمت نظامی فردی انجام دهند (دست کم در بیشتر کشورها) و از شهرهای ساحلی نیز انتظار نمی‌رفت که کشتی فراهم کنند، برای هر دولتی که درگیر جنگ می‌شد، در دسترس بودن پول نقد آماده و برخورداری از اعتبار خوب اساس بی‌چون و چرای کار بود. تنها با پرداخت مستقیم (یا وعدهٔ پرداخت) می‌شد کشتیها و ادوات دریایی و جنگ‌افزارها و مواد غذایی در بازار آزاد فراهم کرد تا ناوگانی آماده نبرد تدارک شود؛ تنها با تأمین آذوقه و دیگر لوازم معیشت، و نیز دستمزدهایی که در موعدهای معقول پرداخت شود، می‌شد نفرات خودی را از تمرد بازداشت و نیرویشان را به مقابله با دشمن هدایت کرد. افزوده براین، اگرچه‌این‌عصر را همه معمولازمان‌نضج «ملت‌ـدولت»[۳۰] در اروپای غربی می‌دانند، همهٔ دولتها برای‌تقویت ارتشهایشان اتکای بسیار زیاد بر مزدوران خارجی داشتند. در اینجا بازهم کاروبار هابسبورگها خوب‌بود، زیرا می‌توانستند هم‌درایتالیا و ناحیهٔفروبومان، و هم در اسپانیا و آلمان به‌آسانی نفر جمع‌کنند؛ مثلا، ارتش مشهور فلاندر مرکب از شش ملیت عمده بود که معقولانه به آرمان مذهب کاتولیك وفادار بودند، اما بازهم پرداخت منظم حقوقشان را مطالبه می‌کردند. در عرصهٔ قوای دریایی، میراث هابسبورگها می‌توانست مجموعه‌ای قدرتمند از سفاین جنگی فراهم کند: مثلا در سالهای آخر سلطنت فیلیپ دوم، کشتیهای پارویی دریای مدیترانه، کشتیهای بادبانی از جنووا و ناپل[۳۱]، و ناوگان عریض‌وطویل پرتغال می‌توانست مجموعهٔ رزمناوهای کاستیل و آراگون را تقویت کند.

اما شاید بزرگترین برتری نظامی هابسبورگها در این ۱۴۰ سال، پیاده‌نظامی بودکه اسپانیاییها تعلیم می‌دادند. ساختار اجتماعی و فضای افکار و عقاید، از کاستیل محیطی دلخواه برای‌سربازگیری پدید

---

30) "Nation-State" 31) Naples (Napoli (ایتالیایی

آورده بود؛ در آنجا، به‌نوشتهٔ لینچ، «سپاهیگری، حرفه‌ای باب روز و پرسود، نه‌تنها برای اعیان، بلکه برای کل جمعیت شده بود.» [۲۰] علاوه بر این، گونثالود کوردوو ا۳۲ «کاپیتان بزرگ»، در اوایل قرن شانزدهم دگرگونیهایی در سازمان پیاده‌نظام پدید آورده بود، و از آن زمان تا میانهٔ جنگ سی‌ساله، «ترثیوی»۳۳ اسپانیا، مؤثرترین واحد در میدانهای جنگ اروپا بود. ارتش اسپانیا، با این هنگهای به‌هم پیوسته‌اش، که هریك تا ۳۰۰۰ نیزه‌دار، شمشیرزن، و تفنگدار داشت، و همهٔ آنها برای‌پشتیبانی‌متقابل از یکدیگر آموزش‌دیده بودند، دشمنان بیشماری را از سر راه برداشت و تا حدی بسیار زیاد از شهرت ــو کارایی‌ــ سواره‌نظام فرانسه و دسته‌های نیزه‌داران سویسی کاست. حتی سالها بعد در نبرد نوردلینگن۳۴ (۱۶۳۴)، پیاده‌نظام کاردینال ــ اینفانته در برابر پانزده‌حملهٔ ارتش‌قدرتمند سوئد مقاومت کرد و آنگاه، مانند نفرات ولینگتن۳۵ در واترلو، سرسختانه پیش رفت تا دشمن را خرد کند. در روکروا۳۶ (۱۶۴۳)، اسپانیاییها اگرچه در محاصرهٔ فرانسویها بودند، تا دم مرگ جنگیدند. این، در واقع، یکی از نیرومندترین ستونهای ساختمان فرمانروایی هابسبورگها بود؛ و این نکتهٔ مهمی است که قدرت اسپانیا تنها در نیمهٔ قرن‌هفدهم «آشکارا» شکاف برداشت، و این زمانی بود که ارتش آن‌کشور عمدتاً از مزدوران آلمانی، ایتالیایی، و ایرلندی، و شماری بسیار کمتر، از جنگاوران کاستیلی، تشکیل می‌شد.

با اینهمه و با همهٔ این برتریها، اتحاد دودمانهای پادشاهی سپانیایی ــاتریشی هرگز نتوانست غالب آید. هرچند که منابع مالی و ظامیش به‌چشم همعصران‌عظیم‌می‌آمد. هیچ‌گاه برای‌برآوردن نیازهایش کافی نبود. این کمبود حیاتی خود معلول سه عامل بود که درسراسر آن وره متقابلا برروی یکدیگر اثر می‌گذاشتند ــ و تعمیم آنها درسهایی مده برای مطالعهٔ نبرد مسلحانه فراهم می‌کند.

نخستین این عوامل، که در بالا به‌اختصار به‌آن اشاره‌شد، «انقلاب ظامی» در اوایل عصر جدید اروپا بود: یعنی، افزایش هنگفت در

---

32) Gonzalo de Cordoba 33) Tercio
34) Nordlingen 35) Wellington 36) Rocroi

ابعاد، مخارج، و سازماندهی جنگ که درحدود ۱۵۰ سال پس‌از ۱۵۲۰ روی داد [۲۱]. این دگرگونی، خود نتیجهٔ عناصری درهم تنیده از تاکتیك، سیاست، و نوع جمعیت بود. ضربه‌ای که به برتری سواره‌نظام در میدان نبرد خورد ـ ابتدا با نیزه‌داران سویسی و سپس با اشکال مخلوطی از مردان نیزه‌دار، شمشیرزن، مسلح به‌کمان زنبورکی و تفنگدار ـ به‌این معنا بود که اکنون بزرگترین و مهمترین بخش هر ارتش، پیاده نظام آن‌است. این‌نتیجه‌گیری‌را تکامل «الگوی ایتالیایی»[۳۷] تقویت کرد، یعنی همان سیستم هوشمندانهٔ استحکامات و برج و باروی شهرها که در فصل پیش ذکرش رفت. جهت تأمین نیروی انسانی لازم برای این قبیل سیستمهای دفاعی، یا محاصره‌کردن آنها، به‌شماری بسیار بزرگ از سپاهیان احتیاج بود. البته در نبردی عمده، فرمانده برخوردار از سازماندهی درست، شماری قابل توجه از سواره‌نظام و نیز توپخانه را با موفقیت به‌کار می‌گرفت، اما این دو نیرو بسیار کمتر از هنگهای سربازان پیاده می‌توانستند در همه‌جا حاضر باشند. پس چنین نبود که ملتها نیروهای سواره‌نظامشان را دور بیندازند، اما نسبت پیاده‌نظام در ارتشها در حدی قابل توجه بالا رفت؛ سرباز پیاده را که تجهیز و تغذیه‌اش ارزانتر بود، می‌شد در شمار زیاد به‌خدمت گرفت، بویژه که جمعیت اروپا رو به رشد داشت. طبیعتاً، این روند فشار زیادی از نظر سازماندهی بر دولتها وارد می‌آورد. اما، نه تا آن حد که الزاماً از عهدهٔ دستگاههای اداری «پادشاهیهای جدید» غیر خارج باشد ـ همان‌گونه که افزایش زیاد اندازهٔ ارتشها کار فرمانده را لزوماً غیرممکن نمی‌کرد، به‌شرط اینکه‌نیروهایش ساختار فرماندهی خوبی می‌داشتند خوب تعلیم دیده بودند.

ارتش امپراتوری اسپانیا احتمالا بهترین نمونهٔ «انقلاب نظامی» در عمل است. همچنانکه تاریخنگار صاحبنظر در وقایع آن دوره اشاره می‌کند، «شاهدی در دست نیست که پیش از سال ۱۵۲۹ هریك از دو دولت فرانسه و اسپانیا بیش از ۳۰٬۰۰۰ سرباز آمادهٔ خدمت وارد کشمکش» بر سر ایتالیا کرده باشد؛ اما:

---

[۳۷] Trace italienne

در ۷ـ۱۵۳۶ امپراتور شارل پنجم تنها در لومباردی[38] ۶۰٫۰۰۰ نفر را برای دفاع از تازه‌ترین فتحش، میلان، و هجوم به پرووانس فرانسه بسیج کرد. در ۱۵۵۲، شارل پنجم که یکباره در همهٔ جبهه‌ها به او حمله شده بود ـ در ایتالیا آلمان، هلند، اسپانیا، اقیانوس اطلس، مدیترانه ـ ۱۰۹٫۰۰۰ نفر در آلمان و هلند، ۲۴٫۰۰۰ نفر دیگر در لومباردی، و افراد بیشتری در سیسیل، ناپل، و اسپانیا گرد آورد. امپراتور مسلماً حدود ۱۵۰٫۰۰۰ نفر را زیرفرمان می‌داشت و، بنابراین، عهده‌دار مخارجشان نیز می‌بود. روند افزایش ادامه یافت. در ۱۵۷۴ ارتش اسپانیایی فلاندر به‌تنهایی مشتمل بر ۸۶٫۰۰۰ نفر بود، و فقط نیم قرن بعد، فیلیپ چهارم توانست با غرور اعلام کند که ارتش زیر فرمانش در ۱۶۲۵ کمتر از ۳۰۰٫۰۰۰ نفر نیست. در همهٔ این ارتشها افزایش واقعی در شمار پیاده‌نظام، بویژه نیزه‌داران، بود[۲۲].

شبیه آنچه روی زمین رخ می‌داد تا حدی زیاد در دریا هم به‌موازات آن جریان داشت. توسعهٔ نیروی دریایی تجاری (بویژه اقیانوس‌پیما)، رقابتهای میان ناوگانهای رو در رو در کانال مانش، اقیانوس هند یا نزدیك مستعمرات‌اسپانیا در امریکا، تهدید دزدان دریایی شمال افریقا و ناوگان عثمانی، همه با تکنولوژی جدید کشتی‌سازی دست به‌دست‌هم دادند تا سفاین بزرگتر و مجهز به سلاحهای بسیار بهتری ساخته شود. در آن روزگار تقسیم‌بندی مشخصی بین کشتی جنگی و تجاری نبود؛ عملا همهٔ سفاین متوسط و بزرگ برای دورکردن راهزنان و دیگر غارتگران توپ داشتند. اما تمایلی در جهت ایجاد ناوگانهای «سلطنتی» وجود داشت تا پادشاهان، دست کم، مالك شماری کشتی جنگی همیشگی باشند که هسته‌ای برای گردآمدن ناوگانی بزرگ ازکشتیهای بازرگانی مسلح و کشتیهای کوچك و بزرگ دیگر در هنگام جنگ بشود. هنری هشتم، پادشاه انگلستان، از این طرح بسیار پشتیبانی کرد، درحالی که شارل پنجم بیشتر میل داشت کشتیهای متعلق به اسپانیاییها و ایتالیاییها را زیر فرمان بگیرد تا ناوگانی از خود داشته باشد. فیلیپ دوم، که در مدیترانه و سپس در اقیانوس اطلس زیر فشار بسیار بیشتری بود، نمی‌توانست از چنین نعمتی سود جوید، و ناچار شد

38) Lombardy

برنامه‌ای عظیم برای ساختن کشتی در بارسلون، ناپل، و سیسیل تنظیم کند، و هزینهٔ آن را بپردازد؛ در آستانهٔ سال ۱۵۷۴، فیلیپ دوم در مجموع، خرج ۱۴۶ کشتی را می‌داد، که نزدیك به‌سه‌برابر رقم ده تا دوازده سال پیش بود [۲۳]. روشن‌شدن‌آتش جنگ دراقیانوس‌اطلس در دهٔ پس از آن، تلاش حتی بیشتری را در آنجا ایجاب کرد: کشتیهای جنگی اقیانوس‌پیما لازم بود تا بتوان از مسیرهای دریایی به «هند غربی»[۳۹]، و (پس از ضمیمه شدن‌پرتغال در ۱۵۸۰) به «شرق» حراست کرد، تا بتوان از سواحل اسپانیا در برابر یورشهای انگلیسیها دفاع کرد و، بالاخره، بتوان ارتشی برای هجوم به‌جزایر بریتانیا فرستاد. پس از صلح انگلستان‌ـاسپانیا در ۱۶۰۴، اسپانیا همچنان ناوگانی بزرگ لازم داشت تا حملات هلندیها را در دریاهای آزاد دفع کند و ارتباطش را با فلاندر برقرار نگاه دارد. و، دهه به دهه، این کشتیهای جنگی مجهز به اسلحهٔ سنگینتر و نیز بسیار گران‌قیمت‌تر می‌شدند.

همین مخارج روبه فزونی جنگ بود که ضعف واقعی نظام هابسبورگ را آشکار کرد. تورم عمومی، در فاصلهٔ ۱۵۰۰ تا ۱۶۳۰ بهای غذا را پنج‌برابر و هزینه‌های صنعتی را سه برابر کرد؛ برای وضع مالی دولت به‌اندازهٔ کافی ضربه‌ای سنگین بود؛ این ضربه با دو برابر و چند برابر شدن اندازهٔ ارتش و نیروی دریایی تشدید شد. در نتیجه، هابسبورگها درگیر تلاشی تقریباً دایمی برای پرداخت دیونشان بودند. شارل پنجم، پس از نبردهای گوناگونش در دهٔ ۱۵۴۰ علیه‌الجزایریها، فرانسویها، و پروتستانهای‌آلمان، دریافت که درآمد عادی «و» فوق‌العاده‌اش به‌هیچ روی تکافوی هزینه‌ها را نمی‌کند، و عایدات سالهای بعد را نزد بانکداران گرو گذاشت تا وام بگیرد. تنها با اقدام متهورانه‌ای نظیرضبط گنجینه‌ای که از مستعمرات در امریکا می‌آمد، و تصرف تمام مسکوکات موجود در خود اسپانیا، می‌شد برای ادامهٔ جنگ علیه شاهزادگان پروتستان پول فراهم کرد.

---

۳۹) West Indies ، آنچه به‌سبب اشتباه اولیهٔ دریانوردان پرتغالی‌واسپانیایی، که گمان می‌کردند سر از هند درآورده‌اند، هند غربی خوانده می‌شود، در واقع مجموعهٔ بزرگی از جزایر است در اقیانوس اطلس، میان امریکای شمالی و جنوبی کنار دریای کارائیب و خلیج مکزیك. ـ م.

فقط نبرد سال ۱۵۵۲ در مس[۴۰] برای او ۲/۵ میلیون دوکات[۴۱] خرج برداشت ـیعنی حدود ده برابر درآمد عادی امپراتور از مستعمرات امریکا در آن زمان. تعجبی نداشت‌که‌مجبور بود پشت‌هم وامهای تازه بگیرد، و همیشه با شرایطی بدتر از دفعهٔ پیش: همچنانکه اعتبار پادشاه خراب می‌شد، نرخ بهره‌ای که بانکداران با او حساب می‌کردند بالا و بالاتر می‌رفت، تا جایی که مقدار زیادی از عایدات عادی فقط برای پرداخت بهرهٔ وامهای قبلی مصرف می‌شد [۲۴]. زمانی که شارل از سلطنت اسپانیا کناره گرفت، برای جانشینش فیلیپ دوم، چیزی حدود ۲۰ میلیون دوکات قرض رسمی به‌ارث گذاشت.

فیلیپ میراث بر وضعیتی جنگی با فرانسه هم بود، اما جنگی چنان پرخرج که در ۱۵۵۷ سلطنت اسپانیا ناچار شد اعلام ورشکستگی کند. در این مرحله، مراکز بانکداری بزرگی مانند فوگرها[۴۲] نیز به زانو درآمدند. برای اسپانیا زیاد جای تسلی نداشت که فرانسه هم در همان سال مجبور شده بود اذعان به ورشکستگی کند ـکه این امر دلیل عمدهٔ موافقت هردوطرف با مذاکره در کاتوـکامبرزی در ۱۵۵۹ بودـ زیرا فیلیپ ناگزیر بود بیدرنگ به مصاف دشمن نیرومند خود، ترکها برود. جنگ بیست سالهٔ مدیترانه، نبرد با مسلمانان گرانادا، و سپس فعالیتهای نظامی مرتبط به‌هم در هلند، شمال فرانسه و کانال مانش، سلطنت اسپانیا را وادار کرد که دنبال تمام منابع ممکن درآمد بگردد. عایدات شارل پنجم در طول سلطنتش سه‌برابر شده بود، اما عایدات فیلیپ دوم «تنها در دورهٔ ۱۵۵۶ـ۱۵۷۳ دوبرابر شد، و تا پایان سلطنت او بیش از دوبرابر دیگر افزایش یافت.» [۲۵]

اما مخارج او بمراتب بیشتر بود. در نبرد لپانتو (۱۵۷۱)، حساب شد که نگهداری ناوگان و سربازان مسیحیان هرسال بیش از ۴ میلیون دوکات خرج دارد، گرچه بخشی عادلانه از این بار مالی با

---

۴۰) Metz ، شهری (در آن زمان درون قلعه و برج و بارو) در شمال شرقی فرانسه. ـم.

۴۱) Ducat ، سکه‌های طلای رایج در اروپای آن زمان با ارزشی میان ۲/۲۷ و ۲/۳۲ دلار. ـ م.

42) Fuggers

ونیز و پاپ تقسیم می‌شد [۲۶]. پرداختهایی که به‌ارتش فلاندر می‌رسید تا دهۀ ۱۵۷۰ رقمی عظیم شده بود و تقریباً همیشه تأخیر داشت: این، به‌نوبۀ خود، موجب طغیان سپاهیان می‌شد، بویژه پس از آنکه فیلیپ در ۱۵۷۵ پرداخت بهره به بانکداران جنووا را معلق کرد [۲۷]. درآمد بسیار بزرگتری که از معادن امریکا به‌دست‌می‌آمد (حدود سالانه ۲ میلیون دوکات در دهۀ ۱۵۸۰، در مقایسه با یك‌دهم آن در چهار دهۀ پیش)، وضع مالی و اعتباری پادشاه را موقتاً نجات داد؛ اما اعزام کشتیهای جنگی در ۱۵۸۸ [به‌انگلستان]، ۱۰ میلیون دوکات خرج برداشت و سرنوشت غم‌انگیز آن نمایانگر فاجعه‌ای بحری و، به‌همان اندازه، مالی بود. در سال ۱۵۹۶، پس از گرفتن وامهای کوتاه‌مدت با بهره‌ای به نرخهای افسانه‌ای، فیلیپ دوباره قادر به بازپرداخت آن نشد. به‌هنگام مرگش در دو سال بعد، قروضش سر به رقم ۱۰۰ میلیون دوکات می‌زد، و بهرۀ پرداختی بابت این مبلغ معادل دوسوم کل عایدات بود [۲۸]. اگرچه صلح با فرانسه و انگلستان بزودی درپی آمد، جنگ علیه هلندیها تا قطع مخاصمۀ ۱۶۰۹ اسپانیا را گرفتار کرد، قطع مخاصمه‌ای که بر اثر شورش در ارتش اسپانیا و ورشکستگی دیگری در ۱۶۰۷، تسریع شد.

در طی چند سال صلحی که درپی آمد، هزینه‌های دولتی اسپانیا کاهش اساسی نیافت. علاوه بر پرداخت بهره‌های هنگفت، در مدیترانه هنوز تنش برپا بود (که این خود طرحی عظیم برای ساختن استحکامات ساحلی را ایجاب می‌کرد)، و امپراتوری عریض و طویل اسپانیا هنوز در معرض دستبرد کشتیهای مسلح دشمنان قرار داشت (که این خود مخارج دفاعی قابل توجهی را در فیلیپین و کارائیب، و نیز برای ناوگان رهسپار در آبهای آزاد می‌طلبید) [۲۹]. حالت صلح مسلح در اروپا که پس از ۱۶۱۰ پیش آمد رهبران مغرور اسپانیا را چندان به این فکر نینداخت که می‌توانند از هزینه‌های تسلیحاتیشان بکاهند. بنابراین همۀ کاری که شروع جنگ سی‌ساله در ۱۶۱۸ کرد تبدیل جنگی سرد به‌جنگی گرم، و سرازیرکردن جریانی روبه فزونی از سپاهیان و پول اسپانیا به‌سوی فلاندر و آلمان، بود. جالب است توجه کنیم که توالی نخستین‌پیروزیهای‌هابسبورگ در اروپا و دفاع‌پیروزمندانه‌اش

از مستعمرات امریکایی در این دوره، تا حدی‌زیاد با افزایش مهم در مقدار شمشهایی که از دنیای جدید می‌رسید همراه بود و از آن کمك می‌گرفت. اما از همین‌رو، کاهش در تحویل خزایـن پس از ۱۶۲۶، اعلام ورشکستگی سال بعد، و پیروزی شگفت‌انگیز هلندیها در تصرف ناوگان حامل نقره در ۱۶۲۸ (که برای اسپانیا و ساکنانش ۱۰ میلیون دوکات خرج برداشت) سبب شد که فعالیتهای جنگی برای مدتی بخوابد. و به رغم اتحاد با امپراتور مقدس روم و آلمان، راهی وجود نداشت (مگر در دورهٔ کوتاه سلطهٔ والنشتاین) که عایدات آلمان بتواند ایـن کمبود اسپانیا را جبران کند.

و براین منوال بود حال و روزگار اسپانیا در سی سال بعـدی جنگ. با سرهم‌کردن قرضه‌های تازه، تحمیل مالیاتهای جدید، واستفاده از هر ثروت بادآورده‌ای که از مستعمرات امریکایی می‌رسید، هـزینهٔ فعالیت نظامی عمده‌ای مـانند دخالت کاردینال‌ـاینفانته در آلمان در ۱۶۳۴ـ۱۶۳۵، می‌توانست تأمین شود؛ اما مخارج فـرسایندهٔ جنگ دست آخر همیشه این سودهای کوتاه‌مدت را از میان می‌برد، و با گذشت چند سال دیگر وضع مالی از همیشه بدتر شد. در دههٔ ۱۶۴۰، که پیامد طغیانهای کاتالانها و پرتغالیها آشکار می‌شد، و با کاهش زیاد خزاینی که ازمستعمرات امریکایی می‌رسید، زوالی طولانی وآهسته گریزناپذیر بود [۳۰]. ملتی که، به‌رغم‌پروراندن جنگاورانی نیرومند، زیر رهبری دولتهایی بود که دایماً دو یا سه برابر بیشتر از عایدات خـود خرج می‌کردند، چه سرنوشت دیگری می‌توانست داشته باشد؟

دومین علت عمدهٔ ناکامی اسپانیا و اتریش را روایتی کـه در بالا آمد بروشنی نشان می‌دهد: حکایت هابسبورگها خیلی ساده از این قرار بود که کارهای بیش از حدی داشتند که باید انجـام می‌دادند، دشمنانی بیش از حد زیاد داشتند که باید با آنها می‌جنگیدند، و جبهه‌ـهایی بیش از حد زیاد داشتند که باید از آنها دفاع می‌کردند. استواری سپاهیان اسپانیایی در نبرد نمی‌توانست این واقعیت را جبران کند که این نیروها باید هم در پادگانهای شمال افریقا، سیسیل، و ایتالیا، و دنیای جدید، و هم در هلند پخش می‌شدند. بلوك هابسبورگ، مانند امپراتـوری بریتانیا در سه قـرن پس از آن، مخلوطـی ناهمگن از

سرزمینهایی بسیار دور ازهم، و حاصلی مهارتی شگرف در پیش‌بردن سیاست از راه ارتباط دودمانهای سلطنتی بود که سرپا نگه‌داشتن آن منابع دایمی و عظیمی از امکانات مادی، و تدبیر و کاردانی می‌طلبید. بدین‌گونه، بلوك هابسبورگ یکی از بزرگترین نمونه‌های گسترش استراتژیکی زیاده از حد در تاریخ است؛ زیرا بهای تملك سرزمینهای بسیار زیاد، وجود دشمنان فراوان بود، باری که امپراتوری عثمانی همعصر آن نیز بردوش داشت [۳۱].

موضوع بسیار مهم مرتبط با این امر، تسلسل جنگهای هابسبورگهاست. درست است که منازعات اروپا در این دوره امری عادی بود و هزینهٔ گزاف آن بردوش همهٔ جوامع سنگینی می‌کرد، اما همه دولتهای دیگر ـفرانسه، انگلستان، سوئد، و حتی امپراتوری عثمانیـ از دوره‌های صلح و بهبود نیز برخوردار بودند. این‌سرنوشت هابسبورگ، و به‌طور اخص اسپانیا، بود که ناچار باشد از یك مبارزه علیه یك دشمن بیدرنگ به منازعه‌ای تازه با یکی دیگر بپردازد؛ در پی صلح با فرانسه، جنگ با ترکها آمد؛ قطع مخاصمه‌ای در مدیترانه، تشدید برخوردها در اقیانوس اطلس را به‌دنبال داشت؛ و پشت‌سر آن، نبرد برسر اروپای شمال غربی آغاز شد. اسپانیا، در طی پاره‌ای دوره‌های خوفناك، در آن واحد در سه‌جبهه‌می‌جنگید و دشمنانش آگاهانه کمك دیپلماتیك و تجاری، اگر نه نظامی، به‌هم‌می‌رساندند [۳۲]. به بیان همان روزگار، اسپانیا به خرس بزرگی می‌مانست که در دام افتاده باشد: از هریك از سگهای مهاجم قویتر بود، اما هرگز قادر به مقابله با همهٔ حریفان نبود، و در طی کشمکش رفته رفته از نفس می‌افتاد.

با وجود این، هابسبورگها چگونه می‌توانستند از این دور و تسلسل باطل بگریزند؟ تاریخنگاران به پراکندگی مزمن قوا اشاره می‌کنند و نظر می‌دهند که شارل پنجم و جانشینانش باید یك رشته اولویتهای دفاعی روشن تنظیم می‌کردند [۳۳]. مفهوم ضمنی این حرف آن است که برخی نواحی باید فدای بقیه می‌شدند؛ اما کدام یك؟

حالا که به‌گذشته نگاه می‌کنیم، می‌توان استدلال کرد که عاقلانه‌تر بود هابسبورگهای اتریش، و به‌طور اخص‌فردینانددوم، از فشارآوردن

در جهت ضد اصلاحات دینی در شمال آلمان خودداری می‌کردند، زیرا این کار خسارات بسیار و منافعی اندك داشت. اما در این حال هم امپراتور باز ناچار بود ارتشی قابل توجه در آلمان نگاه دارد تا بتواند استقلال‌طلبی شاهزادگان، دسیسه‌های فرانسه، و خواب وخیالهای سوئد مقابله کند؛ و تا زمانی که ترکها آن طرف هنگری، یعنی تنها ۱۵۰ مایلی وین، ایستاده بودند، قدرت نظامی هابسبورگ را هم نمی‌شد کم کرد. حکومت اسپانیا به‌نوبهٔ خود، به‌فنای پسرعموهایش در اتریش، نه به‌دست فرانسویها و لوتریها رضایت می‌داد و نه به‌دست ترکها، زیرا فنای هابسبورگهای اتریشی برای موقعیت خود اسپانیا در اروپا نیز زیانبار بود. اما این محاسبه به‌نظر نمی‌رسید که در جهت عکس صادق باشد. پس از کناره‌گیری‌شارل‌پنجم در ۱۵۵۶، امپراتوری‌معمولا احساس وظیفه نمی‌کرد که مادرید را در جنگهایش در اروپای غربی و آن‌سوی دریاها یاری دهد؛ اما اسپانیا، که به منافع عالیتر در معرض خطر آگاه بود، خود را در برابر امپراتوری متعهد «می‌دانست» [۳۴]. نتایج درازمدت این نابرابری در احساس و تعهد جالبند. شکست هابسبورگهای اسپانیا در اهداف اروپاییشان درنیمهٔ‌قرن‌هفدهم آشکارا به‌مسائل داخلی و نزول نسبی اقتصادی مربوط می‌شد؛ زیرا اسپانیا که دست و پایش را از هرطرف زیادی دراز کرده بود حالا در ناحیهٔ قلب ضعیف بود. از سوی دیگر، در مورد اتریش هابسبورگ، اگرچه در شکست پروتستانیسم در آلمان، ناکام ماند، به «تحکیم» قدرت در سرزمینهای خانوادگی (اتریش، بوهم، و جز آن) نایل شد ـ تا آن حد که امپراتوری هابسبورگ براساس این پایگاه ارضی پهناور، و بعدها با ایجاد ارتشی حرفه‌ای و آمادهٔ رزم [۳۵]، قادر بود در مقام یك قدرت بزرگ اروپایی در دهه‌های آخر قرن هفدهم سر برآورد، درست در همان هنگام که اسپانیا وارد دورهٔ افول بازهم‌شدیدتر می‌شد [۳۶]. اما در این مرحله، بهبودیافتن اتریش خیلی نمی‌توانست مایهٔ تسلای خاطر دولتمردان مادرید شود، دولتمردانی که احساس می‌کردند باید در جایی دیگر دنبال متحد بگردند.

به‌آسانی می‌شود دید که چرا متصرفات اسپانیا در دنیای جدید برایش اهمیتی حیاتی داشت. در مدتی بیش از یك قرن، این متصرفات

پیوسته بر ثروت و قدرت نظامی اسپانیا، که بدون آن تلاشهای هابسبورگها نمی‌توانست بدین گستردگی دوام یابد، افزوده بود. حتی زمانی که حملات انگلیسیها و هلندیها بر امپراتوری مستعمراتی اسپانیا-پرتغال، مخارج روزافزون برای ناوگان و استحکامات فراسوی دریاها را الزامی کرد، عواید مستقیم و نامستقیم پادشاهان اسپانیا از آن سرزمینها باز هم قابل توجه بود. فکرش را هم نمی‌شد کرد که چنین داراییهایی رها شود.

باقی می‌ماند متصرفات هابسبورگها در ایتالیا و فلاندر. از این دو، دست کشیدن از ایتالیا کمتر قابل توصیه بود. در نیمهٔ اول قرن شانزدهم، فرانسویها خلاء قدرت بزرگ را در آنجا پر کردند و ثروت ایتالیا را برای مقاصد خودشان -و به‌زیان‌هابسبورگ- به‌کارگرفتند. در نیمهٔ دوم آن قرن، ایتالیا، به‌بیان دقیق کلمه، باروی بیرونی امنیت اسپانیا در برابر توسعهٔ عثمانی به‌سوی غرب بود. گذشته از ضربه‌ای که هجوم ترکها، بر سیسیل، ناپل، و رم، براعتبار اسپانیا ومسیحیت وارد می‌آورد، از دست رفتن این بارو در حکم عقب‌نشینی استراتژیکی وخیمی بود. اسپانیا اگر این‌کار را می‌کرد ناچار می‌شدبرای‌استحکامات ساحلی و کشتیهای جنگی‌بادبانیش، که به‌هرحال در دهه‌های اول‌سلطنت فیلیپ دوم بخش بزرگ بودجهٔ تسلیحاتی را مصرف می‌کردند، پول بیشتر و بازهم بیشتری خرج کند. بنابراین، از نظر نظامی عاقلانه‌بود که این نیروهای موجود به‌دفاع فعالانه از مدیترانهٔ مرکزی گماشته شوند، زیرا این کار دشمن ترك را از نزدیك شدن بازمی‌داشت؛ ا دارای این امتیاز هم بود که در مخارج‌این‌گونه عملیات‌جنگی، متصرفات هابسبورگها در ایتالیا، دستگاه پاپ و، گاه‌گاه، ونیز هم سهیم بودند دست کشیدن از این جبهه هیچ‌گونه سودی نداشت و خطرهای بالقو بسیار به‌همراه می‌آورد.

بنابراین، هلند تنها ناحیه‌ای می‌ماند که می‌شد در آن ضررها هابسبورگها را کم کرد؛ از همه‌چیز گذشته، مخارج ارتش فلاندر د «جنگ هشتادساله» علیه هلندیها، به‌سبب ناهمواری زمین و پیشرفت د ساختن استحکامات [۳۷]، بسیار هنگفت بود و از مخارج هرجبههٔدیگ سخت فراتر می‌رفت. حتی در بحبوحهٔ جنگ سی‌ساله، پولی که ب

پادگانهای فلاندر تخصیص می‌یافت پنج تا شش برابر وجهی بود که به‌قوای اسپانیا در آلمان می‌رسید. یکی از اعضای مجلس‌شورای اسپانیا نظر داد: «جنگ در هلند، مایهٔ فلاکت کامل این تاج و تخت شده است». درواقع، بین ۱۵۶۶ و ۱۶۵۴ اسپانیا دست کم ۲۱۸ میلیون دوکات به خزانهٔ نظامی در هلند فرستاد، که در حدی قابل توجه، از مجموع دریافتی پادشاه از مستعمرات امریکایی (۱۲۱ میلیون دوکات)، بیشتر بود [۳۸]. از نظر استراتژیکی نیز دفاع از فلاندر بسیار دشوارتر بود: مسیر دریایی اغلب در اختیار مطلق فرانسویها، انگلیسیها، و هلندیها بود ـ همچنانکه وقتی دریاسالار هلندی، ترومپ۴۳، ناوگان اسپانیایی حامل قوای کمکی را در ۱۶۳۹ درهم شکست، این واقعیت به روشنترین شکل دیده شد. و اما «جادهٔ اسپانیا» هم که از لومباردی (از طریق دره‌های سویس یا ساووا۴۴ و فرانش‌ـکنته۴۵ تا مرزهای شرقی فرانسه) به راین سفلا می‌رفت، دارای چندین گلوگاه بسیار آسیب‌پذیر بود [۳۹]. آیا واقعاً ارزش داشت که برای مهار زدن بر دو تا سه میلیون هلندی سرکش در آن سر یک خط ارتباطی دور و دراز، آن‌هم با چنین مخارج وحشت‌آور، دایماً تلاش شود؟ چرا، همان‌طور که نمایندگان مجلس ناحیهٔ کاستیل (که مالیات سنگینی‌می‌پرداخت) مکارانه می‌گفتند، نباید گذاشت که شورشیان در ارتدادشان بپوسند؟مجازات الهی به‌آنان اعلام شده بود و لازم نبود که اسپانیا دیگر زیر این بار سنگین برود [۴۰].

دلایلی که علیه عقب‌نشینی امپراتوری از صحنهٔ کارزار اقامه می‌شد، کسانی را که از اتلاف منابع شکایت داشتند، قانع نمی‌کرد، اما تاحدی قابل توجیه بود. در وهلهٔ نخست، اگر اسپانیا دیگر مالك فلاندر نمی‌بود، این سرزمین یا به‌دست فرانسه می‌افتاد یا به‌دست ایالتهای متحد هلند، و از این‌رو قدرت و اعتبار یکی از این دشمنان دیرین هابسبورگ تقویت می‌شد. نفس این فکر برای مدیران سیاست اسپانیا، که در نزدشان «اسم و رسم» از هرچیز دیگری بیشتر اهمیت داشت، ناخوشایند بود. دوم، فیلیپ چهارم و مشاورانش چنین استدلال

---

43) Admiral Tromp 44) Savoy

45) Franche - Conte

می‌کردند که وجود مقابله‌ای در آن منطقه، دست‌کم، قوای دشمن را از جاهای حساستر دور نگاه می‌دارد: «اگرچه جنگی که ما در هلند به آن پرداخته‌ایم خزانهٔ ما را خالی کرده و ما را زیر بار قرض برده است، دشمنان ما را نیز در آن قسمتها مشغول ساخته است، و چنانچه ما این کار را نکرده بودیم، به‌یقین در اسپانیا یا در جای دیگری که نزدیکتر از فلاندر بود، گرفتار جنگ می‌شدیم.» [۴۱] سرانجام، پای «فرضیهٔ دومینو»۴۶ هم در کار بود ــ اگر هلند از دست می‌رفت، اهداف و منافع هابسبورگ درآلمان، متصرفات کوچکتری مانند فرانش‌ــ کنته، و شاید حتی ایتالیا هم، از دست می‌رفتند. البته اینها مباحثی فرضی است؛ اما جالب این است که دولتمردان مادرید، و فرماندهان نظامیشان در بروکسل، کل استراتژیکی به‌هم‌پیوسته‌ای را درنظر داشتند که اگر یکی از اجزای آن سقوط می‌کرد، یکسره ازهم می‌پاشید. درسال بحرانی ۱۶۳۵ استدلال از این قرار بود:

> اولین و بزرگترین خطرها آنهایی است که لومباردی، هلند، و آلمان را تهدید می‌کند. شکست در هر کدام از این سه، برای این کشور سلطنتی قتال است، تا آن درجه که اگر شکست در آن نواحی شکستی عظیم باشد، باقی مملکت پادشاهی نیز ساقط خواهد شد؛ زیرا در پی آلمان، ایتالیا، و هلند، و در پی هلند، امریکا از دست خواهد رفت؛ همچنین شکست در لومباردی، شکست در ناپل و سیسیل را به دنبال خواهد داشت، بدون آنکه امکان دفاع از هیچ یك میسر باشد[۴۲].

سلطنت اسپانیا، با پذیرفتن این منطق، خود را به‌جنگ فرسایشی گسترده‌ای متعهد کرده بود که می‌بایست تا به‌دست‌آمدن پیروزی، یا رسیدن به‌صلحی همراه با سازش، یا از پای افتادن کل نظام، ادامه یابد.

آنچه گفته شد شاید بتواند به‌اندازهٔ کافی نشان دهد که هما مخارج جنگ مداوم، و عزم به‌رها نکردن هیچ‌یك از چهار جبه عمده، در هر حال کاخ بلندپروازیها و آرزوهای امپراتوری اسپانیا را ناگزیر از بنیاد سست می‌کرد. با اینهمه، شواهدی هست که عاملی سوم، و مرتبط به‌این دو، نیز وجود داشت: یعنی، حکومت

---
46) Domino Theory

اسپانیا، بویژه در بسیج منابع موجود، به کارآمدترین شکل ناکام ماند و، با اقدامات بیخردانهٔ اقتصادی، به‌ازمیان رفتن قدرت خودکمك کرد.

اگرچه خارجیان اغلب امپراتوری شارل پنجم یا فیلیپ دوم را مجموعه‌ای یکپارچه و با نظم می‌دیدنـد، این امپراتـوری در واقع مجموعه‌ای نایکدست از سرزمینهایی بود که هریك امتیازهای خودش را داشت، و به تمایز خودش افتخار می‌کرد [۴۳]. هیچ‌گونه دستگاه اجرایی مرکزی در کار نبود (چه رسد به‌دستگاههای قانونگذاری و قضایی)، و تنها حلقهٔ رابط واقعی، شخص پادشاه بود. فقدان‌چنین نهادهایی که می‌توانستند احساس وحدت‌طلبی را برانگیزند، و این واقعیت که حکمران هیچ‌گاه به کشورش سرکشی نمی‌کرد، کار شاه را در گردآوری وجوه دریك بخش از قلمروش برای جنگیدن دربخشی دیگر، دشوار می‌کرد. مالیات‌دهندگان سیسیل و ناپل برای ساختـن ناوگانی جهت مقاومت در برابر ترکها با رغبت پول می‌دادند، اما از فکر تقبل هزینهٔ جنگهای اسپانیا در هـلند، سخت شکـوه داشتند؛ پرتغالیها معنای یاری رساندن به‌دفاع از دنیای جدید را می‌فهمیدند، اما به‌جنگهای آلمان علاقه‌مند نبودند. حفظ تعصب‌آمیز حقوق مالی سخت مرهون این ناحیه‌گرایی شدید و، در عین حال، منعکس کنندهٔ آن، بود. مثلا، در سیسیل قشرهای مردم در برابر نخستین تلاشهای هابسبورگها برای افزایش مالیات مقاومت ورزیدند، و در ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ علیه نایب‌السلطنهٔ‌اسپانیایی به‌پا خاستند؛ سیسیل، که سرزمینی فقیر، شیفتهٔ آشوب، و دارای مجلس بود، بسیار نامحتمل مـی‌نمود که برای دفاع‌عمومی از منافع‌هابسبورگها‌کمك‌زیادی‌فراهم کند [۴۴]. در پادشاهی ناپل و در میلان تازه تصرف شده، موانع قانونی کمتری برسر راه کارگزاران اسپانیایی که برای گرفتن وجوه تازه زیر فشار مادرید بودند، قرار داشت. بنابراین، هر دوی آنها «می‌توانستند» کمك مالی قابل توجهی در دوران سلطنت شارل پنجم فراهم کنند؛ اما در عمل، پیکار برای نگاه داشتن میلان و جنگهای علیه ترکها، به‌این معنا بود که جریان کمك معمولا معکوس می‌شد. اسپانیا برای حفظ «بارو»ی خود در مدیترانه ناچار بود میلیونها دوکات به‌ایتالیا بفرستد

تا به‌مبالغی که در همان جا گرد می‌آمد، افزوده شود. در طول‌جنگهای سی‌ساله، جریان دوباره برعکس شد و مالیاتهای ایتالیایی به‌پرداخت هزینهٔ جنگهای آلمان و هلند کمك کرد؛ اما اگر دورهٔ ۱۵۱۹ـ۱۶۵۹ را به‌طورکلی در نظر بگیریم، مشکل بتوان باور کرد که متصرفات هابسبورگ در ایتالیا خیلی زیادتر از چیزی که برای دفاع از خودش گرفت، به‌بودجهٔ عمومی کمك کرده باشد، اگر نگوییم اساساً کمکی نکرده است [۴۵].

هلند البته چاه‌ویل بزرگتری برای عواید عمومی امپراتوری بود. در اوایل سلطنت شارل پنجم، مجمع قانونگذاری هلند[۴۷] مقرر کرد که مقدار مالیاتها افزایش یابد، اگرچه دایماً برسرمبلغ‌چانه می‌زد و برای به‌رسمیت شناخته شدن امتیازهای هلند اصرار می‌ورزید. در آخرین سالهای آن امپراتور، خشم مردم از اعانه‌های فوق‌العاده‌ای که مرتباً برای جنگ در ایتالیا و آلمان مطالبه می‌شد، با نارضایی‌مذهبی و مشکلات تجاری دست به‌دست هم داده و احساسی گسترده علیه حکومت اسپانیا بر هلند ایجاد کرده بود. در آستانهٔ سال ۱۵۶۵ بدهی دولتی ناحیهٔ فروبومان به ۱۰ میلیون دوکات سر زده بود، و مبالغ پرداختی بابت دیون، به‌اضافهٔ هزینه‌های عادی دستگاه اجرایی، از عایدات بالاتر می‌رفت، به‌گونه‌ای‌که‌کسری آن را باید اسپانیامی‌پرداخت[۴۶]. زمانی‌که، پس از یك دههٔ دیگر ندانم‌کاری از سوی مادرید، این رنجشهای محلی به‌طغیانی علنی منجر شد، هلند به چاه‌ویل برای منابع امپراتوری مبدل گشت، و بیش از ۶۵٫۰۰۰ سپاهی ارتش فلاندر، در دهه‌های پشت هم، یك چهارم کل مخارج دولت اسپانیا را مصرف می‌کردند.

اما فاجعه‌بارترین ناکامی در بسیج منابع، در خود اسپانیا بود که پادشاه در واقع حقوق مالی بسیار محدودی داشت. سه قلمرو تاج و تخت آراگون (یعنی، آراگون، کاتالونیا، و والنسیا) قوانین و نظامهای مالیاتی خاص خود را داشتند که به‌آنها خودمختاری قابل توجهی می‌داد. در عمل، یگانه عایدی تضمین شدهٔ پادشاه از اموال سلطنتی می‌رسید؛ اعانه‌های اضافی بندرت و با اکراه پرداخت‌می‌شد.

47) States General

زمانی که، مثلا، فرمانروایی مستأصل، مانند فیلیپ چهارم در سال ۱۶۴۰ خواست کاتالونیا را وادارد تا مخارج سپاهیانی را که برای دفاع از مرز اسپانیا به‌آنجا اعزام شده بود، بپردازد، نتیجهٔ کار فقط طغیانی طولانی و مشهور بود. پرتغال، اگرچه از ۱۵۸۰ تا طغیانش در ۱۶۴۰، در دست اسپانیا بود، در امور مالی کاملا خودمختاری داشت و وجوه منظمی برای مصارف عمومی هابسبورگها نمی‌پرداخت. در این اوضاع تنها کاستیل بود که «گاو شیرده» واقعی درنظام مالیاتی اسپانیا باقی می‌ماند، گرچه حتی اینجا هم ایالات باسك معـافیت داشتند. زمینداران بزرگ، که نمایندگان زیادی درمجلس‌قانونگذاری‌کاستیل۴۸ داشتند، معمولا با رغبت به مالیاتهایی رأی موافق می‌دادند که‌خودشان از آنها معاف بودند. علاوه براین، مالیاتهایی مانند «آلکابالا»۴۹ (ده درصد مالیات برفروش) و عوارض گمرکی، که عایدات عادی بـود، همراه با «سرویثیوس»۵۰ (عطیه‌های مجلس)، میلیونس۵۱ (مالیات بر مواد غذایی، که آن را هم مجلس اعطا می‌کرد) و پـرداختهـای گوناگون کلیسا، که بخش عمدهٔ عایدات فوق‌العاده را تشکیل می‌داد، همه به‌تجارت، مبادلهٔ کالا، و فقرا ضربه می‌زدند، و از این‌رو عامل گسترش فقر و نارضایی بودند و به‌کاهش جمعیت (براثر مهاجرت) کمك می‌کردند [۴۷].

تا پیش از زمانی که جریان نقرهٔ امریکا برای سلطنت اسپانیا عایدات اضافی هنگفتی به همراه آورد (به‌تقریب از دهۀ ۱۵۶۰ تـا اواخر دهۀ ۱۶۳۰)، تلاش جنگی هابسبورگها عمدتاً بر دوش دهقانان و تاجران کاستیلی استوار بود؛ و درآمد سلطنتی از منابع دنیای‌جدید، حتی در اوج خود، تنها حدود یك چهارم یا یك سوم چیزی بود که از کاستیل و شش میلیون سکنه‌اش به‌دست می‌آمد. ولی همهٔ این درآمدها، تا زمانی که بار مالیاتی به‌نحوی عادلانه‌تر، در آن پادشاهی، و در واقع در سرتاسر سرزمینهای هابسبورگ تقسیم نشده بود، منبعی‌بس‌کوچك برای تأمین هزینه‌های نظامی کمرشکن آن عصر می‌بود.

آنچه این نارسایی را به‌طور مطلق مسجل کرد، اقدامات‌اقتصادی

---

48) Castilian Cortes 49) alcabala 50) Servicios
51) millones

قهقرایی همراه با بهره‌کشی از مالیات دهندگان کاستیل بود [۴۸]. آداب و رسوم اجتماعی پادشاهی اسپانیا هیچ‌گاه زیاد مشوق تجارت نبود، اما در اوایل قرن شانزدهم، کشور به طور نسبی در رونق بود، جمعیتش روبه‌رشد داشت و صنایعی مهم در آن کار می‌کرد. اما، فرا رسیدن عصر ضد اصلاحات دینی و جنگهای متعدد هابسبورگها، عناصر مذهبی و نظامی را درجامعهٔ اسپانیا تقویت‌کرد و باعث ضعف عناصر تجاری شد. مشوقهای اقتصادی موجود در جامعه همه حکم می‌کردند که آدم عاقل باید یا درآمدی از منبع کلیسا به‌دست آورد یا امتیاز ورود به‌طبقهٔ نجبای درجهٔ دوم را بخرد. کمبود صنعتگران ماهر مزمن بود ــ مثلاً، در صنایع اسلحه‌سازی ــ و اصناف از جابجا شدن نیروی کار و انعطاف‌پذیری رسم و عرف جلوگیری می‌کردند [۴۹]. حتی توسعهٔ کشاورزی را امتیازهای «مستا»۵۲، یعنی صنف مشهور گوسفندداران که گله‌هایشان حق داشت در سرتاسر مملکت پادشاهی بچرد، به‌عقب می‌انداخت؛ و چون جمعیت اسپانیا در نیمهٔ اول قرن شانزدهم در حال رشد بود، این امر بسادگی باعث نیاز روزافزون به واردات غله می‌شد. از آنجا که وجوه پرداختی مستا برای حق چرا به خزانهٔ سلطنتی می‌رفت، و الغای این رسم برخی از نیرومندترین حامیان شاه را خشمگین می‌کرد، دورنمایی برای اصلاح نظام کشاورزی به‌چشم نمی‌آمد. بالاخره، گرچه استثناهایی در خور توجه وجود داشت (از جمله، تاجران دست‌اندرکار تجارت پشم، سیمون‌رویث۵۳ سرمایه‌دار، نواحی اطراف سویل۵۴)، اقتصاد کاستیل در مجموع نیز بشدت به واردات مصنوعات خارجی و به‌خدمات غیر اسپانیاییها، بویژه جنوواییها، پرتغالیها، و صاحبکاران اقتصادی فلاندری وابسته بود؛ و همچنین به‌هلندیها، حتی در دوران مخاصمه با آنان. «در سال ۱۶۴۰ سه‌چهارم کالاهای وارد به‌بنادر اسپانیا با کشتیهای هلندی حمل شده بود.» [۵۰] که نفعش را بزرگترین دشمن ملت می‌برد. اسپانیا، بی‌آنکه جای تعجب باشد، همواره گرفتار کسری موازنهٔ بازرگانی بود، و تنها با صدور مجدد طلا و نقرهٔ امریکا می‌شد آن را جبران کرد.

بنابراین هزینه‌های وحشت‌آور ۱۴۰ سال جنگ برجامعه‌ای‌تحمیل

---

52) Mesta 53) Simon Ruiz 54) Seville

می‌شد که از نظر اقتصادی تجهیزات مناسب برای تحمل آن را نداشت. پادشاهان هابسبورگ که از تحصیل عایدات با وجود مؤثرترین‌وسایل، ناتوان بودند، به‌تدبیرهای گوناگونی متوسل شدند که درکوتاه مدت آرامبخش، اما برای خیر و صلاح درازمدت کشور فاجعه‌انگیز بود. مالیاتها، دایماً و از هر راه و به‌هر شکل، افزایش می‌یافت، اما بندرت بر دوش کسانی می‌افتاد که آسانتر از همه توان پرداخت داشتند، و همواره در جهتی بود که به‌تجارت صدمه می‌زد. امتیازات، انحصارات، و القاب و عناوین گوناگون را دولتی که برای پول نقد درمانده بود، می‌فروخت. شکلی ابتدایی برای تأمین مـالی کسر بودجه پیدا شد، بخشی با گرفتن وامهای سنگین از بانکداران به پشـتوانهٔ اعتبـار مالیاتهای آیندهٔ کاستیل یا خزاین امریکا، و بخشی با فروش اوراق بهره‌دار قرضهٔ دولتی (Juros)، که به‌نوبهٔ خود پولهایی را که می‌توانست در تجارت و صنعت سرمایه‌گذاری شود، جذب می‌کرد. اما سیاست استقراضی دولت همواره به‌روش دست به‌دهن بود، بی‌توجه به‌محدودیتهای محتاطانه، و بدون نظارتی که بانك مرکزی ممکن بود به‌طور موجه اعمال کند. بنابراین، حتی در مراحل پایانـی سلطنت شارل پنجم، عواید دولت از چندین سال پیش گرو گذاشته شده بود؛ در سال ۱۵۴۳، ۶۵ درصد از عواید عادی باید صرف پرداخت بهرهٔ اوراق قرضه‌ای می‌شد که تا آن زمان‌انتشار یافته بود. هرچه‌درآمدهای «عادی» سلطنت بیشتر از گردونه خارج می‌شد، تلاش آن برای عواید فوق‌العاده و مالیاتهای تازه آزمندانه‌تر می‌گردید. مثلا، جای‌مسکوکات نقره را چندین‌بار سکه‌های مسی بلیون۵۵گرفت.دولت، گهگاه، نقره‌ای را که از امریکا برای اشخاص رسیده بود بسادگی متصرف می‌شد، و آنان را مجبور می‌کرد که در عوض اوراق قرضه بگیرند؛ در مواقعی دیگر، همچنانکه بالاتر اشاره شد، پادشاهان اسپانیا دست به تعلیق پرداخت بهرهٔ دیونشان زدند و خود را موقتاً ورشکسته اعلام کردند. این عمل اخیر اگر که مراکز مالی را به‌سقوط نمی‌کشاند، یقیناً میزان اعتبار مادرید را برای وامگیریهای آینده کاهش می‌داد.

حتی اگر بعضی ضربه‌هایی که درآن سالها بر پیـکـر اقتصاد

---

55) Vellon

کاستیل وارد شد نتیجهٔ کار بشر نبود، تأثیر آنها را بیشتر کرد. بیماریهای همه‌گیری که در حدود اوایل قرن هفدهم بیشتر روستاها را از سکنه تهی کرد، قابل پیش‌بینی نبود، اما مزید برعلتهای دیگری شد که در همان زمان هم به‌کشاورزی صدمه می‌رساندند ــ مانند اجاره‌های گزاف، اعمال مستبدانه، و خدمت نظام. سیل نقرهٔ امریکا بناچار موجب مسائلی اقتصادی می‌شد (بویژه تورم قیمتها) که هیچ جامعه‌ای در آن زمان تجربهٔ مقابلهٔ درست با آنها را نداشت، اما شرایط حاکم بر اسپانیا حاکی از آن بود که این پدیده به طبقهٔ مولد بیش از طبقهٔ غیر مولد آسیب می‌زند، حاکی از آن بود که نقره‌ها بسرعت از سویل خارج می‌شود و به‌دست بانکداران خارجی و تاجران تأمین کنندهٔ ملزومات نظامی می‌افتد، و باز حاکی از آن بود که پادشاه از این منابع جدید ثروت در آن سوی اقیانوس اطلس به‌گونه‌ای بهره‌برداری می‌کند که بیشتر علیه ایجاد «نظام مالی سالم» است تا به سود آن. می‌گفتند که سیل فلزهای گرانبهای مستعمرات به سوی اسپانیا در حکم آبی برپشت‌بام است ــ می‌ریزد و سپس بتدریج خشک می‌شود.

بنابراین، عامل اصلی زوال اسپانیا ناتوانی در درک اهمیت حفظ شالوده‌های اقتصادی دستگاه نیرومند نظامی بود. بارها و بارها به‌اقدامهای نادرست دست زدند. اخراج یهودیان، و بعد اعراب مسلمان۵۶ قطع تماسی با دانشگاههای خارج؛ دستورالعمل حکومت که کشتی‌سازیهای بیسکی باید بر کار ساختن کشتیهای جنگی بزرگ متمرکز شوند و ساختن سفاین تجاری کوچکتر و مفیدتر تقریباً به‌کنار گذاشته شد؛ فروش انحصارات که تجارت را محدود می‌کرد؛ مالیاتهای سنگین برصادرات پشم که قدرت رقابت در بازارهای خارجی را می‌گرفت؛ سدهای «داخلی» گمرکی بین پادشاهیهای گوناگون اسپانیا، که به‌بازرگانی لطمه می‌زد و قیمتها را بالا می‌برد ــ اینها تنها پاره‌ای از تصمیمهای نادرستی بود که، در درازمدت، به‌ظرفیت اسپانیا برای به‌انجام رساندن نقش نظامی عظیمی که در امور اروپا (و ماورای آن) برای خودش در نظر گرفته بود به‌طور جدی آسیب زد

---

56) Moriscos

اگرچه زوال قدرت اسپانیا تا دهۀ ۱۶۴۰ کاملا آشکار نشد، علل آن از دهه‌ها پیش وجود داشت.

مقایسه‌های بین‌المللی

با وجود این، تأکید بر این نکته مهم است که ناکامی هابسبورگها «نسبی» بود. رها کردن داستان در همینجا بدون بررسی دیگر قدرتهای اروپایی تحلیل را ناتمام می‌گذارد. یکی از تاریخنگاران بحث کرده است که جنگ «بمراتب بالاتر از آزمونهای دیگر و شدیدترین آزمونی بودکه رو در روی یك دولت درقرن شانزدهم وجود داشت» [۵۱]. دگرگونی در فنون نظامی که افزایش شگرف در اندازۀ ارتشها را امکانپذیر ساخت، و تکامل تقریباً همزمان نبرد دریایی در مقیاس عظیم، فشارهای سنگین جدیدی بر جوامع سازمان یافتۀ غرب وارد کرد. هر متخاصمی ناچار بود راههای ایجادساختار اداری رضایت‌بخشی را برای پاسخگویی به «انقلاب نظامی» بیاموزد؛ و، با همان اهمیت، ناگزیر بود راههایی تازه برای پرداخت هزینه‌های تصاعدی جنگ بیندیشد. فشارهایی که بر فرمانروایان هابسبورگ و اتباعشان، به سبب تعداد سالهایی که ارتشهایشان درگیر جنگ بودند، وارد می‌شد غیر عادی بود؛ اما، همچنانکه جدول ۱ نشان می‌دهد، کار دشوار سرپرستی و تأمین هزینه‌های قوای بزرگتر نظامی در نزد همۀ دولتها مشترك بود، و به‌نظر می‌آمد که بسیاری از آنها منابعی بس کمتر از اسپانیای صاحب امپراتوری در اختیار داشتند. آنها چگونه از عهدۀ این آزمون برآمدند؟

از این بررسی‌کوتاه نام‌یکی از ثابت‌قدمترین وتهدیدکننده‌ترین دشمنان هابسبورگها، یعنی امپراتوری عثمانی حذف شده است، عمدتاً به‌این دلیل که قوتها و ضعفهای آن در فصل پیش‌بررسی شد؛ اما جا دارد یاد آوری کنیم که بسیاری از مسائل و کمبودهایی که مدیران و مجریان ترك با آنها دست به‌گریبان بودند ـ یعنی توسعۀ استراتژیکی بیش از اندازه، ناکامی در بهره‌داری کارآ از منابع، منهدم کردن کسب و کار بازرگانی به‌علت تعصب مذهبی یا اعتبار

جدول ۱ـ افزایش در نیروی انسانی نظامی: ۱۴۷۰ـ۱۶۶۰ [۵۲]

تاریخ	اسپانیا	ایالتهای متحد هلند	فرانسه	انگلستان	سوئـ
دههٔ ۱۴۷۰	۲۰٬۰۰۰		۴۰٬۰۰۰	۲۵٬۰۰۰	
دههٔ ۱۵۵۰	۱۵۰٬۰۰۰		۵۰٬۰۰۰	۲۰٬۰۰۰	
دههٔ ۱۵۹۰	۲۰۰٬۰۰۰	۲۰٬۰۰۰	۸۰٬۰۰۰	۳۰٬۰۰۰	۰۰۰ر
دههٔ ۱۶۳۰	۳۰۰٬۰۰۰	۵۰٬۰۰۰	۱۵۰٬۰۰۰		۰۰۰ر
دههٔ ۱۶۵۰	۱۰۰٬۰۰۰		۱۰۰٬۰۰۰	۷۰٬۰۰۰	۰۰۰ر

نظامی ــبا مسائلی که برای فیلیپ دوم و جانشینانش دردسرساز بود، شبیه می‌نمایند. روسیه و پروس هم حذف شده‌اند، زیرا دوره‌ای که به عنوان قدرت بزرگ در سیاست اروپا مطرح شوند، هنوز فرا نرسیده بود؛ و، همچنین، لهستان ــلیتوانی، که‌به‌رغم وسعت اقلیمیش بیش از آن گرفتار پراکندگی قومی و قید و بند فئودالیسم بود که بتواند جهش خود را برای تبدیل به «ملت ــ دولت» جدید آغاز کند، کنار گذاشته شده است (قید و بندهای فئودالی این مملکت‌عبارت‌بود از: سرف‌داری، اقتصاد عقب‌مانده، سلطنت انتخابی، و «هرج و مرجی اشرافی که نام آن را مترادف با بیکفایتی سیاسی می‌کرد.» [۵۳]) درعوض‌کشورهایی که بررسی خواهند شد عبارتند از: «پادشاهیهای جدید» فرانسه، انگلستان، و سوئد، و «جمهوری بورژوایی» ایالتهای متحد هلند.

به‌این سبب که فرانسه دولتی بود که سرانجام جای اسپانیا را در مقام عظیمترین قدرت نظامی گرفت، طبیعی است که تاریخنگاران بر امتیازات متعدد فرانسه تاکید کنند. اما نادرست است که دورهٔ تسلط فرانسه را پیشتر از شروع واقعی آن فرض کنیم؛ در سراسر بیشتر سالهایی که این فصل به‌آنها می‌پردازد، فرانسه به‌طور مشخص ضعیفتر از همسایهٔ جنوبیش به‌نظر می‌رسید ــوضعیفتر هم بود. در چند دههٔ پس از جنگ صد ساله، تحکیم قلمرو پادشاه فرانسه در مقابل

با انگلستان، بورگونی، و برتانی، شیوهٔ وضع مالیات مستقیم (بویژه تای۵۷، مالیات‌گیر از روی فهرست اسامی) بدون مراجعه به مجلس، کار اجرایی مداوم وزیران جدید، و وجود ارتشی «سلطنتی» با پشت‌بند توپخانهٔ نیرومند، فرانسه را دولت پادشاهی موفق، متحد، و گذشته از مرحلهٔ فئودالیسم نشان می‌داد [۵۴]. با وجود این، شکنندگی درونی این ساختار زود روشن شد. جنگهای ایتالیا، علاوه براین که به‌کرات نشان داد که تلاشهای فرانسه برای دستیابی به‌نفوذ در آن شبه‌جزیره (حتی زمانی که با ونیز یا ترکها همدست می‌شد) تا چه اندازه زودگذر و فاجعه‌بار است، بسیار پر خرج هم بود: نه‌تنها هابسبورگها که پادشاه فرانسه هم در سال سرنوشت‌ساز ۱۵۵۷ ناچار شد اعلام ورشکستگی کند. مدتها پیش از این ورشکستگی، و به‌رغم تمام افزایشها در میزان مالیات مستقیم و در مالیاتهای غیر مستقیم مانند «گابل»۵۸ (مالیات برنمك) و عوارض گمرکی، سلطنت فرانسه متوسل به‌گرفتن وامهای سنگین از سرمایه‌داران با نرخهای بهرهٔ بالا (۱۰ تا ۱۶ درصد) و تدابیر تردیدانگیزی مانند فروختن مناصب، شده بود. از این هم بدتر، در فرانسه، و نه در اسپانیا یا انگلستان، بود که رقابتهای مذهبی با بلندپروازیهای خاندانهای بزرگ نجبا دست‌به‌دست هم داد تا جنگ داخلی دور و دراز و خونینی به‌راه بیندازد. ــ به‌جای نیروی بزرگ در امور بین‌المللی، فرانسه پس از ۱۵۶۰ خطر آن را داشت که آوردگاه جدید اروپا شود، و احتمالا، مانند سرنوشتی که گریبانگیر هلند و آلمان شد، مرزهای مذهبی برای همیشه آن را تقسیم کند [۵۵].

پس از به‌تخت نشستن هانری دوناوار با عنوان هانری چهارم (۱۵۸۹ـ۱۶۱۰)، بر اثر سیاستهای او که مبتنی بر سازش ملی و عملیات نظامی خارجی علیه اسپانیا بود، اوضاع بهبود یافت؛ و صلح او با مادرید در ۱۵۹۸ این امتیاز بزرگ را داشت، که فرانسه را به عنوان قدرتی مستقل حفظ کرد. اما کشور در نتیجهٔ جنگ داخلی، راهزنی، گرانی، و وقفه در تجارت و کشاورزی بشدت ضعیف شده و نظام مالیش از هم پاشیده بود. در ۱۵۹۶ دیون ملی به‌حدود ۳۰۰

---

57) Taille 58) gabelle

میلیون لیور[۵۹] می‌رسید و چهار پنجم عایدات ۳۱ میلیون لیوری آن سال، پیشاپیش مصرف شده بود. تا زمانی دراز پس از آن، فرانسه جامعه‌ای در حال نقاهت بود. با وجود این منابع ملیش، در مقایسه با دیگران، عظیم بود. حدود ۱۶ میلیون سکنه داشت، یعنی دوبرابر جمعیت اسپانیا، و چهار برابر انگلستان. در همان حال که شاید به اندازهٔ هلند، شمال ایتالیا و منطقهٔ لندن، در شهرنشینی، تجارت و امور مالی پیشرفته نبود. کشاورزی غنی و متنوعی داشت و کشور معمولا از مازاد مواد غذایی بهره‌مند بود. ثروت نهفتهٔ فرانسه، در اوایل قرن هفدهم که سولی[۶۰]، صدر اعظم هانری چهارم، به‌امور اقتصادی و دارایی دولت رسیدگی می‌کرد، کاملا روشن شد. گذشته از پاولت[۶۱] (که درآمد حاصل از فروش مناصب موروثی و مالیات‌مربوط به‌آن بود)، سولی دست به ابداع مالی تازه‌ای نزد؛ کاری که او کرد عبارت بود از ترمیم دستگاه مالیات‌گیری، بی‌اثر کردن ادعاهای هزاران نفر که خواهان معافیتهای غیر قانونی بودند، پس گرفتن املاك و درآمدهای سلطنتی و مذاکره برای کاهش نرخ بهرهٔ دیون ملی. در طی چند سال پس از ۱۶۰۰، بودجهٔ کشور متوازن شد. علاوه براین سولی دست به‌کاری زد که بعدها کولبر[۶۲]، وزیر لویی چهاردهم دنبال آن را گرفت و کوشید به‌صنعت و کشاورزی با شیوه‌های‌گوناگون کمك برساند: کاهش مالیات مستقیم، ساختن پل، جاده و کانال برای کمك به‌حمل و نقل کالا، تشویق تولید پارچه، برپا کردن کارخانه‌های سلطنتی برای تولید کالاهای تجملی به‌جای وارد کردن آنها، و جز اینها. همهٔ این اقدامها نتایجی را که امید می‌رفت، به بار نیاورد اما تباین آن با سیاست اسپانیای فیلیپ سوم چشمگیر بود [۵۶].

دشوار بتوان گفت که اگر هانری چهارم در ۱۶۱۰ ترورنمی‌شد این بهبود فرانسه ادامه می‌یافت یا نه. اما روشن بود که هیچ‌یك از «پادشاهیهای جدید» نمی‌توانست بدون رهبری‌شایسته‌درست عمل کند

---

۵۹) Livre ، واحد پول فرانسه. ـم.

۶۰) Duc de Sully ، سیاستمدار فرانسوی، ۱۵۶۰ـ۱۶۴۱. ـم.

۶۱) Pavlette

۶۲) Jean Baptiste Colbert ، سیاستمدار فرانسوی، ۱۶۱۹ـ۱۶۸۳.ـم.

در فاصلهٔ میان‌مرگ‌هانری چهارم‌وتحکیم‌قدرت‌سلطنت در دست‌ریشلیو در دهۀ ۱۶۳۰، سیاست داخلی فرانسه، ناخشنودی هوگنوها و تمایل نجبا به‌دسیسه‌بازی، دگرباره ظرفیت کشور را برای‌ایفای‌نقش درمقام یکی از قدرتهای بزرگ اروپایی تضعیف کرد. اضافه براین، زمانی که فرانسه سرانجام علناً درگیر جنگ سی ساله شد، برخلاف تصویری که برخی تاریخنگاران میل دارند از آن به‌دست دهند، این کشور نه قدرتی متحد و سالم بلکه کشوری بود که هنوز از بسیاری آلام‌قدیمی رنج می‌برد. دسیسه‌بازی اشراف به‌قوت خود باقی ماند و در ۱۶۴۸ ـ ۱۶۵۳ به‌اوج خود رسید؛ طغیانهای دهقانان، کارگران بیکار شدۀ شهری و هوگنوها، همراه با کارشکنی صاحب‌منصبان محلی، همه در گردش کار دولت وقفه ایجاد می‌کرد؛ و اقتصاد که از کاهش کلی جمعیت، آب و هوای نامساعد، پایین آمدن بازده کشاورزی، و شیوع بیشتر بیماریهای واگیر، که به‌نظر می‌رسد در آن زمان بیشتر بخشهای اروپا را رنجور کرده بود [۵۷]، در موقعیتی نبودکه‌بتواند هزینه‌های جنگی بزرگ را تأمین کند.

بنابراین، از ۱۶۳۵ به‌بعد، مالیاتهای فرانسه باید از راههای گوناگون بالا می‌رفت: فروش مناصب و مقامها شدت گرفت، و مالیات مستقیم، که در سالهای پیش کاهش یافته بود، چنان افزایش یافت که تا ۱۶۴۳ بازده سالانۀ آن دوبرابر شد. اما حتی این هم جوابگوی مخارج ستیز با هابسبورگها نبود زیرا هم بار نظامی مستقیم، یعنی تأمین هزینه‌های ارتشی ۱۵۰ هزار نفری، باید بر دوش کشیده می‌شد، و هم بار کمکهای مالی به‌متحدان. در ۱۶۴۳، سال پیروزی‌نظامی بزرگ فرانسه بر اسپانیا در روکروا، مخارج دولت تقریباً دوبرابر درآمدش بود و کار مازارن۶۳، جانشین ریشلیو، به‌جایی رسید که از سر استیصال ناگزیر از فروش باز هم بیشتر مناصب و مقامهای دولتی و نظارت شدیدتر بر وصول مالیات مستقیم شد، که این هر دو سخت مورد نفرت عامۀ مردم بود. تصادفی نبود که طغیان ۱۶۴۸ با اعتصابی علیه اقدامهای پولی جدید مازارن آغاز شد، و بسرعت به

۶۳) Jules Mazarin ، کاردینال سیاستمدار فرانسوی و صدراعظم از ۱۶۴۲ تا ۱۶۶۱. ـم.

کاهش اعتبار دولت و مجبورشدنش به اعلام ورشکستگی، انجامید[۵۸].

سرانجام، در مدت یازده سال جنگ فرانسه ـ اسپانیا، که پس از صلح عمومی وستفالی در ۱۶۴۸ همچنان دوام یافت، دو حریف با بوکسورهایی گیج از ضربه‌های مشت می‌مانستند که، در آستانهٔ از رمق افتادن، به‌هم آویزان شوند، و هیچیك نتواند دیگری را از پای درآورد. هر دو از طغیانهای داخلی، فقر همه‌گیری و بیزاری از جنگ در عذاب بودند، و در لبهٔ سقوط مالی قرار داشتند. درست است که با ژنرالهایی مانند دانگین۶۴ و تورن۶۵ و اصلاحگرانی نظامی مانند لو تلیه۶۶، ارتش فرانسه به‌آرامی قد بر می‌افراشت تا در اروپ بزرگترین شود، اما نیروی دریاییش، که به‌دست ریشیلیو برپا شد بود، به‌سبب احتیاجات مبرم جنگ زمینی، بسرعت از هم پاشید [۵۹]؛ و کشور هنوز به‌پایهٔ اقتصادی محکمی نیاز داشت. در واقع، از نیکبختی فرانسه بود که انگلستان، با قدرت دریایی و نظامیش که در دوران کرامول تجدید حیات کرده بود، پیوستن به منازعه را برگزید و، از این‌روز، موازنه را به‌زیان اسپانیای پریشان چرخاند. معاهد پیرنه که در پی آمد کمتر نماد عظمت فرانسه بود تا نشانهٔ افول نسبی همسایهٔ جنوبی که با سرسختی در خور توجهی به‌جنگ ادام داده بود [۶۰].

به‌بیان دیگر، هریك از قدرتهای اروپا مخلوط از نیرومندیه و ضعفها داشت، و نیاز واقعی، جلوگیری از غلبهٔ دومی بر اولی بود این یقیناً در مورد قدرتهای «جناحی» در غرب و شمال، یعنی انگلستا و سوئد، هم صادق بود که دخالتشان در چندین موقعیت بحرانی ب جلوگیری از بلندپروازیهای هابسبورگها کمك کرد. وضع چندان از این قرار نبود که، مثلا، انگلستان در این ۱۴۰ سال، استوار و آماد برای کارزار در قارهٔ اروپا، قد برافراشته باشد. کلید بهبود انگلستا به‌دنبال جنگهای گل سرخ، و دست‌کم پس از صلح با فرانسه در۱۴۹۲ تمرکز توجه هنری هفتم برثبات داخلی و احتیاط در امور مالی بود

4) d'Enghien   65) Turenne   66) Le Tellier

نخستین پادشاه دودمان تودور۶۷ با کاستن از مخارج خودش، پرداخت دیون سلطنتی و تشویق تجارت پشم، ماهیگیری، و تجارت به طور اعم، برای کشوری که از جنگ داخلی و ناآرامی صدمه دیده بود فضایی جهت نفس کشیدن فراهم کرد که بسیار به‌آن نیاز داشت؛ بارآوری طبیعی کشاورزی، تجارت شکوفای پارچه با ناحیهٔفروبومان، استفادهٔ فزاینده از مناطق غنی صید ماهی در فواصل دور از ساحل، و رونق عمومی تجارت در نواحی ساحلی، بقیهٔ کارها را روبه‌راه کرد. در زمینهٔ امور مالی ملی، باز پس گرفتن زمینهای سلطنتی و ضبط املاك متعلق به شورشیان و مدعیان سلطنت به‌دست شاه، عواید گمرکی از تجارت روبه‌رشد، و سودهایی که از تالار ستاره۶۸ (دادگاه سری) و دیگر دادگاهها می‌رسید، در مجموع موازنه‌ای سالم فراهم کرد.

اما ثبات سیاسی و پولی الزاماً به‌معنای «قدرت» نبود. جمعیت سه تا چهار میلیونی انگلستان و ویلز، در مقایسه با جمعیتهای به مراتب بزرگتر فرانسه و اسپانیا، چیز زیادی به‌نظر نمی‌رسید. مؤسسات مالی و زیربناهای تجاری کشور، در مقایسه با ایتالیا، جنوب آلمان، و ناحیه فروبومان، خام بودند، گرچه رشد صنعتی قابل‌توجهی در طول «قرن تودور» پدید آمد [۶۱]. در سطح نظامی، شکاف بسیار عمیقتر بود. هنری هفتم، زمانی که پایهٔ سلطنتش استوار شد، بخشی بزرگ از ارتش خویش را منحل کرد و (جز با استثناهایی اندك) ارتشهای خصوصی اشراف و اعیان را ممنوع ساخت؛ به‌طوری که سوای «گارد مخصوص»۶۹ و چند سپاه دیگر مستقر در پادگانها، در این دوره که جنگهای فرانسه ــ هابسبورگ در ایتالیا ماهیت و ابعاد معارضهٔ نظامی را دگرگون می‌کرد، در انگلستان ارتش منظم آمادهٔ نبرد وجود نداشت. در نتیجه، این نیروها هنوز هم، مثل اوایل سلطنت تودورها، مجهز به‌جنگ‌افزارهای سنتی (تیر و کمان و شمشیرهای پهن) بودند و به‌شیوهٔ سنتی گردآوری می‌شدند (شبه

---

۶۷) Tudor ، دودمان پادشاهی انگلستان (هنری هفتم، هنری هشتم، ادوارد ششم، مری، و الیزابت) از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳. ــ م.

68) Star Chamber 69) "Yeomen of the Guard"

نظامیان روستاها، «گروهانهای» داوطلب و جز اینها). اما این‌عقب ماندگی، جانشین او، هنری هشتم، را از مبارزه علیه اسکاتلندیها و حتی از مداخله در فرانسه در ۱۵۱۳و ۱۵۲۲ـ۱۵۲۳ باز نداشت، زیرا پادشاه انگلستان می‌توانست شماری بزرگ سپاهی «مدرن»ـ نیزه‌داران، تفنگداران، سواره‌نظام‌سنگین ـاز آلمان‌استخدام‌کند[۶۲].

با آنکه نه نخستین عملیات انگلستان در فرانسه، و نه دو هجوم بعدی در ۱۵۲۸ و ۱۵۴۴ به‌فاجعهٔ نظامی انجامید (اگر چه پادشاه فرانسه را اغلب مجبور می‌کرد که با پرداخت رشوه از شر مهاجمان دردسرساز انگلیسی برهد)، یقیناً نتایج مالی نابود کننده‌ای دربر داشت. مثلا، در سال ۱۵۱۳، از مجموع مخارج ۷۰۰٫۰۰۰ پوندی خزانه‌داری کشور ۶۳۲٫۰۰۰ پوند صرف مواجب سربازان، اسلحه و مهمات، ناوهای جنگی و دیگر هزینه‌های نظامی شد.[۷۰] ذخایری را که هنری هفتم گردآورده بود، جانشین بلند پروازش هنری هشتم‌زود خرج کرد و تلاش صدراعظم او وولزی[۷۱] برای گردآوری پول از راه وامهای اجباری، «هدایا» و روشهای خودکامانهٔ دیگر، در همه‌جا اسباب شکایت می‌شد. با دست گذاشتن تامس‌کرامول[۷۲] بر زمینهای کلیسا، در دههٔ ۱۵۳۰، اوضاع مالی آرام شد؛ در واقع، اصلاحات مذهبی در انگلستان درآمدهای سلطنتی را دوبرابر کرد، و به‌مخارجی درمقیاس بزرگ برای طرحهای نظامی تدافعی مجال داد ـاستحکامات در طول ساحل کانال مانش و مرز اسکاتلند، کشتیهای جنگی جدید و قوی برای نیروی دریایی سلطنتی، و سرکوب شورش درایرلند. اما جنگهای

---

۷۰) همکارم پروفسور رابرت اشتون (Rubert Ashton) به من هشدار می‌دهد که هر رقم اعلام شدهٔ عایدات و مخارج دولتی در سراسر این دوره در انگلستان (و احتمالا در هر جای دیگر) را باید رقم «اسمی» گرفت؛ مبالغی که صاحب‌منصبان کسر می‌کردند، رشوه، فساد، و حسابداری ناکارآمد، «پرداختها»ی اعلام شدهٔ دولت بر ارتش و نیروی دریایی را به حدی فاحش کاهش می‌داد. کم‌وبیش به همین ترتیب، تنها بخشی از «درآمد» پادشاه به‌دست او می‌رسید. بنابراین آماری که در اینجا آمده دارای جنبهٔ خبری است نه موثق.

۷۱) Thomas Wolsey ، کاردینال و سیاستمدار انگلیسی، ۱۴۷۵ ـ ۱۵۳۰ م.

72) Thomas Cromwell

فاجعه‌بار با فرانسه و اسکاتلند در دهۀ ۱۵۴۰، مبلغی هنگفت، یعنی ۲٫۱۳۵٫۰۰۰ پوند خرج برداشت که حدود ده برابر درآمد عادی خزانۀ پادشاهی بود. این وضع وزرای پادشاه را ناچار کرد که دست به‌استیصال‌آمیزترین تدابیر بزنند: فروش اموال مذهبی به بهای پایین، ضبط املاك نجبا به اتهامات ساختگی، گرفتگی وامهای اجباری مکرر، پایین آوردن شدید عیار مسکوکات، و سرانجام توسل به خانواده‌های تاجر و بانکدار آلمانی، و بانکداران خارجی دیگر [۶۳]. براین قرار، حل و فصل اختلافات انگلستان با فرانسه در ۱۵۵۰، برای حکومت نزدیك به ورشکستگی، فراغتی خوشایند بود.

بنابراین، همۀ اینها بیانگر محدودیتهایی واقعی بود که در نیمۀ اول قرن شانزدهم در راه قدرت انگلستان وجود داشت. انگلستان کشوری بود متمرکز و نسبتاً همگن، گرچه در نواحی مرزی و در ایرلند، که همواره می‌توانست منابع و توجه پادشاه را به‌خودمشغول کند، کمتر چنین بود. انگلستان، عمدتاً به‌فضل علاقۀ هنری هشتم، از نظر تدافعی نیرومند بود، قلعه‌هایی جدید، توپخانه، کارخانه‌های کشتی‌سازی، صنعت اسلحه‌سازی قابل توجه، و نیروی دریایی مجهزی داشت. اما انگلستان، به‌سبب کیفیت ارتشش، از نظر نظامی عقب‌مانده بود، و بنیۀ مالیش توان کشیدن جنگی در مقیاس بزرگ را نداشت. الیزابت اول، زمانی که در ۱۵۵۸ به سلطنت رسید، چندان محتاط بود که متوجه این محدودیتها شود، و بدون تجاوز از آنها، به هدفهایش دست یابد. در سالهای خطرناك پس از ۱۵۷۰، که نهضت ضد اصلاحات مذهبی در اوج خود بود، و سپاهیان اسپانیا در هلند فعالیت می‌کردند، اجرای این تکلیف دشوار بود. الیزابت از آنجا که کشورش در حد برابری با هیچیك از «ابرقدرتها»ی واقعی اروپا نبود، دنبال این رفت که استقلال انگلستان را از راه دیپلماسی حفظ کند و، حتی زمانی که روابط انگلستان و اسپانیا خرابتر شد، گذاشت «جنگ سرد» علیه فیلیپ دوم در دریا ادامه یابد، که دست کم مقتصدانه و گاهی هم سودبخش بود [۶۴]. الیزابت و وزرایش نیاز به‌فراهم کردن پول داشتند تا هم خیالشان از جانب اسکاتلند و ایرلند آسوده شود، و هم در اواخر دهۀ ۱۵۷۰ به‌شورشیان هلند کمك برسانند. با

وجود این، آنان موفق شدند در طی نخستین بیست و پنج سال سلطنت او، مازاد درآمد سالمی جمع کنند ـ که کار درست و سودمندی هم بود، زیرا زمانی که در ۱۵۸۵ تصمیم گرفته شد قوایی زیر فرمان لستر۷۲ به‌هلند اعزام شود، ملکه نیازی سخت مبرم به «صندوق‌جنگی» داشت.

منازعهٔ پس از ۱۵۸۵ با اسپانیا، هم فشار استراتژیکی و هم فشار مالی بر دولت الیزابت وارد آورد. در بحث بر سر بهترین استراتژی برای انگلستان، فرماندهان نیروی دریایی مانند هاکینز۷۴، رالی۷۵، دریک۷۶، و دیگران اصرار داشتند که سیاست جلوگیری از تجارت نقرهٔ اسپانیا، یورش بر سواحل و مستعمرات دشمن، و در کل، بهره‌گیری از مزایای نیروی دریایی را، برای پیش‌بردن جنگ به بهای ارزان، به‌ملکه بقبولانند ـ که در تئوری پیشنهاد جالبی بود، گرچه در عمل غالباً اجرایش دشوارمی‌شد. اما این نیازهم وجود داشت که لشکری به هلند و شمال فرانسه بفرستند تا به‌کسانی که با ارتش اسپانیا می‌جنگیدند، کمك کند ـ استراتژیی که نه از سر عشق شدید به‌شورشیان هلندی و پروتستانهای فرانسوی، بلکه صرفاً به این‌دلیل بود که، به‌گفته الیزابت، «وقتی روز آخر فرانسه فرا رسید، فردایش نوبت نابودی انگلستان است.» [۶۵] بنابراین حفظ موازنه در اروپا حتی، در صورت لزوم، با مداخلهٔ فعالانه، حیاتی بود؛ و این «تعهد قاره‌ای»، دست‌کم در شکل شخصی، تا اوایل قرن هفدهم ادامه یافت، زیرا وقتی نیروهای اعزامی در سال ۱۵۹۴ در ارتش‌ایالتهای متحد هلند ادغام‌شدند، بسیاری از سپاهیان انگلیسی درآنجا ماندند.

انگلیسیها در اجرای نقش دوگانهٔ متوقف ساختن نقشه‌های‌فیلیپ دوم در خشکی و ایذای امپراتوریش در دریا، خدمتی‌به‌دوام چندگانگی سیاسی در اروپا کردند. اما فشار خرج ۸٬۰۰۰ نفر در خارج سنگین بود. در ۱۵۸۶ پولهایی که به‌هلند فرستاده شد از ۱۰۰٬۰۰۰ پوند گذشت، و در ۱۵۸۷ به‌۱۷۵٬۰۰۰ پوند رسید، که هر کدام حدودنیمی از کل مخارج آن سال می‌شد. در سال ۱۵۸۸ که کشتیهای جنگی‌اعزامی

---

73) Leicester 74) Hawkins 75) Raleigh
76) Drake

اسپانیا برای جنگ با انگلستان منهدم گردید، مبلغی که صرف‌نیروی دریایی‌کشور اخیر شد از ۱۵۰٫۰۰۰ پوندگذشت. بنابراین، هزینه‌های سالانهٔ الیزابت در اواخر دههٔ ۱۵۸۰ بین دو تا سه برابر اوایل دههٔ ۱۵۸۰ بود. در طی دههٔ بعد ملکه هر سال بیش از ۳۵۰٫۰۰۰ پوند خرج کرد، و نبرد در ایرلند، میانگین سالانه را در چهار سال آخر سلطنت ملکه به‌بالای ۵۰۰٫۰۰۰ پوند رساند [۶۶]. حالا هر اندازه هم که سعی در به دست آوردن وجوه از منابع دیگر می‌شد ــ از قبیل فروش املاك سلطنتی و انحصارات ــ دولت راهی جز دعوت مکـرر مجلس عوام و تقاضا برای مبالغ بیشتر نداشت. اینکه مبالغ‌درخواستی دولت (مجموعاً چیزی حدود ۲ میلیون پوند) داده شد، و اینکه دولت انگلستان نه‌اعلام ورشکستگی کرد و نه در رساندن مواجب سربازانش درماند، شاهدی بود بر مهارت و احتیاط ملکه و مشاورانش؛ امـا سالهای جنگ کل نظام را در معرض‌آزمایش سخت‌قرار داده، قرضهایی برای نخستین پادشاه سلسلهٔ استوارت باقی گذاشته، و او و جانشینش را محتاج مجلس عوام بدگمان، و بازار پولی محتاط لندن کرده بود.

در این داستان جایی برای بررسی تضاد روبه‌تشدید میان‌سلطنت و پارلمان، که بر سیاست انگلستان در چهار دههٔ پس از ۱۶۰۳ مسلط بود، و در آن امور مالی نقش مرکزی داشت، نیست [۶۷]. مداخلهــ های نابجا و گاه به‌گاه نیروهای انگلیسی در نبرد بزرگ اروپا در دهه ۱۶۲۰، گرچه دست زدن به‌آنها بسیار گران تمام می‌شد، تأثیری اندك بر جریان جنگ سی‌ساله داشت. جمعیت، تجارت، مستعمرات ماورای بحار، و ثروت کلی انگلستان در این دوره افزایش یافت، اما هیچ‌یك از اینها نمی‌توانست بدون هماهنگی‌در داخل‌کشور، پایگاهی مطمئن برای قدرت دولت فراهم کند؛ در واقـع، مشاجـرات بر سر مالیاتهایی از قبیل حق کشتی ــ که از لحاظ نظری‌می‌توانست نیروی مسلح ملت را تقویت کند ــ اندکی بعد پادشاه و پارلمان را به‌جنگی داخلی کشاند که در بخش بزرگی از دههٔ ۱۶۴۰ انگلستان را به‌عنوان عاملی در سیاست اروپا فلج کرد. زمانی که انگلستان دوباره سر برآورد، وارد جنگ تجاری سختی با هلند شد (۱۶۵۲ـ۱۶۵۴) کـه، اهداف هریك از متخاصمان هرچه بود، ارتباط زیادی با موازنهٔ کلی

در اروپا نداشت.

اما انگلستان کرامول در دهۀ ۱۶۵۰ می‌توانست نقش قدرت بزرگ را پیروزمندانه‌تر از هر دولت پیش از خود بازی کند. ارتش طراز نوین او، که در جنگهای داخلی پدید آمد، دست‌کم شکاف سنتی بین سپاهیان انگلیسی و همتایان اروپاییش را پر کرده بود. ارتش انگلستان برپایۀ خطوط جدیدی که موریس ناسویی و گوستاو ادولف طرح کرده بودند سازمان و آموزش یافته و بر اثر سالها نبرد، آبدیده شده بود، انضباطی مطلوب داشت، مواجب افرادش (معمولا) به‌طور منظم می‌رسید، و بنابر همۀ این جهات، می‌شد آن را همچون وزنه‌ای تقریباً مؤثر در موازنۀ اروپا جای داد، همچنانکه در شکست نیروهای اسپانیا در نبرد دون[77] به سال ۱۶۵۸، آشکار شد. علاوه براین، نیروی دریایی کشورهای مشترک المنافع، حتی پیشرفته‌تر از مقتضای آن عصر بود. ناوگان انگلستان، که به‌علت مخالفت کلی خود با چارلز اول در دورۀ جنگ داخلی، از عنایت مجلس عوام برخوردار بود، در اواخر دهۀ ۱۶۴۰ زندگی نوینی یافت: اندازه‌اش از ۳۹ کشتی در ۱۶۴۹ به‌بیش از دو برابر، یعنی ۸۰ کشتی در ۱۶۵۱ رسید، دستمزدها و شرایط کار بهبود یافت، کارگاههای تعمیر، و تدارکات و پشتیبانی بهتر شد، و هزینۀ همۀ اینها را مجلس عوام منظماً تصویب می‌کرد زیرا اعتقاد داشت که منافع و قدرت، همراه هم به‌پیش می‌روند [۶۸]. و این کاری درست و سودمند هم بود، زیرا نیروی دریایی در نخستین جنگش علیه هلندیها به‌مصاف‌نیرویی به‌همان اندازه قدرتمند به فرماندهی رهبرانی مانند ترومپ و دو رویتر[78] رفت‌که در حد بلیك[79] و مانك[80] بودند. زمانی‌که نیروی دریایی پس از سال ۱۶۵۵ برضد امپراتوری اسپانیا به‌کار گرفته شد، تعجبی نداشت که پیروزیهایی نصیبش شود: آکادیا (نووا سکوتیا[81]) و، پس از ناکامی در هیسپانیولا، جامائیکا را گرفت؛ بخشی از ناوگان حامل خزاین اسپانیا را در ۱۶۵۶ تصرف کرد؛

77) Dunes 78) De Ruyter 79) Blake
80) Monk

۸۱) Nova Scotia ، شبه‌جزیره و ایالتی در جنوب شرقی کانادا. ــ م.

بندر کادیث[۸۲] را در محاصره گرفت و ناوگان اسپانیا را در ۱۶۵۷ در سانتاکروز درهم شکست.

با وجود این، در حالی که عملیات انگلستان‌سرانجام موازنه را برهم زد و اسپانیا را مجبور کرد به‌جنگش با فرانسه در ۱۶۵۹پایان دهد، این حاصل، بی‌تحمل فشار در داخل به‌دست نیامد. تجارت پر منفعت اسپانیا در سالهای پس از ۱۶۵۵ به‌دست هلند بیطرف افتاد و کشتیهای خصوصی مسلح دشمن‌غنایمی‌هنگفت از کشتیهای‌بازرگانی انگلستان در مسیرهای دریایی اقیانوس اطلس و مدیترانه به‌چنگ آوردند. بالاتر از همه، پرداخت مخارج ارتشی ۷۰٫۰۰۰ نفری و یك نیروی دریایی بزرگ، کاری سنگین بود؛ بنابه‌یك تخمین، از کل مخارج ۲٫۸۷۸٫۰۰۰ پوندی دولت در ۱۶۵۷، بیش از ۱٫۹۰۰٫۰۰۰ پوند برای ارتش‌و۷۴۲٫۰۰۰ پوندبرای‌نیروی دریایی صرف شد [۶۹]. مالیاتها در سطحی بیسابقه بر ملت تحمیل می‌شد، و خوب هم گرد می‌آمد، اما هیچ‌گاه برای دولتی که مخارجش «چهار برابر مقداری» بود که پیش از انقلاب انگلستان «در دورهٔ چارلز اول تحمل‌ناپذیر انگاشته می‌شد»، کفایت نمی‌کرد [۷۰]. دیون‌دولت مدام زیاد می‌شد و مواجب سربازان و ملاحات عقب می‌افتاد. این چند سال جنگ با اسپانیا بی‌تردید برنفرت عامه از حکومت کرامول‌افزود و اکثریت طبقهٔ بازرگان را بر آن داشت که خواهان صلح شوند. البته چنین هم نبودکه منازعه با اسپانیا، انگلستان را یکسره‌ورشکست کرده باشد ـ هرچند بی‌تردید اگر روزگاری دراز، به‌اندازهٔ اسپانیا، درگیر مبارزه‌های قدرتهای بزرگ شده بود چنین می‌شد. رشد تجارت داخلی و ماورای بحار انگلستان، به‌اضافهٔ سودهایی که از مستعمرات و کشتیرانی به‌دست می‌آمد، رفته رفته مبانی اقتصادی محکمی پدید آورد که حکومتهای لندن می‌توانستند در صورت بروز جنگی دیگر بر آن متکی باشند؛ و دقیقاً به‌این سبب که انگلستان ـ همراه با ایالتهای متحد هلند ـ اقتصادی فعال و مبتنی بر بازار پرورانده بود، موفق به‌این کار خطیر و نادر شد که بالا رفتن سطح زندگی را با افزایش جمعیت همگام سازد [۷۱]. با وجود این، حفظ

82) Cadiz

موازنهٔ صحیح بین عملیات نظامی و دریایی کشور، از سویی، وتشویق ثروت ملی، از سوی دیگر، همچنان حیاتی بود؛ در پایان دورهٔ زمامداری آلیورکرامول این موازنه اندکی زیاده از حد لرزان شده بود.

با مقایسهٔ ترقی انگلستان و ترقی قدرت «جناحی» دیگر، یعنی سوئد، این درس حیاتی در کشورداری، بیش از پیش روشن می‌شود [۷۲]. در سراسر قرن شانزدهم، آیندهٔ پادشاهی شمالی، یعنی سوئد، تاریك به‌نظر می‌رسید. از سویی، لوبك[۸۳]، و (بویژه)دانمارك، راه دسترسی آزادانه‌اش را به‌اروپای غربی بسته بودند، و از سوی دیگر، هم درگیر رشته منازعاتی با روسیه در جناح شرقیش می‌بود، و هم روابط با لهستان بارها اندیشه‌اش را به‌خود مشغول می‌داشت؛ بنابراین، همین اندازه که بتواند روی پای خودش بایستد کلی کار بود؛ در واقع، شکست سختی که در جنگ ۱۶۱۱ـ۱۶۱۳ از دانمارك خورد، نشان از این داشت که سرنوشت سوئد بیشتر، افول خواهد بود تا توسعه. افزون براین، کشور از شکافهای داخلی، که نه مذهبی بلکه برسر نوع تشکیلات سیاسی مملکت بود، صدمه دید و، در نتیجه، امتیازهای وسیع طبقهٔ نجبا تثبیت شد. اما بزرگترین ضعف سوئدپایهٔ اقتصادیش بود. بیشتر قلمرو وسیعش از بیابانهای یخبستهٔ قطبی، یا جنگل تشکیل‌می‌شد. دهقانان پراکنده، که تاحدی زیاد خودبسنده بودند، ۹۵ درصد جمعیت ۹۰۰٫۰۰۰ نفری کشور را تشکیل می‌دادند، که همراه با فنلاند حدود یك و یك‌چهارم میلیون می‌شد ـیعنی کمتر از بسیاری ایالتهای ایتالیا. شهرهایی اندك و صنعتی ناچیز داشت؛ به‌دشواری می‌شد نشانی از «طبقهٔ متوسط» دید؛ و تهاتر کالا و خدمات هنوز شکل عمدهٔ داد و ستد بود. بنابراین، زمانی که گوستاو آدولف جوان در ۱۶۱۱ به‌سلطنت رسید، سوئد چیزی به حساب نمی‌آمد.

دو عامل، یکی خارجی و دیگری داخلی، به‌سوئد کمك کرد تا براین پایه‌های بی‌نوید بسرعت رشد کند. نخستین آن دو، صاحبکاران

83) Lubeck

اقتصادی خارجی، به‌طور اخص ــهلندی و نیز آلمانی و والونها[۸۴]، بودند که سوئد را سرزمین «توسعه نیافتهٔ» نویدبخش، و از حیث پاره‌ای مواد خام، مانند الوار و سنگک آهن و مس، غنی یافتند. مشهورترین این سرمایه‌گذاران خارجی، لوئی دو گیر[۸۵]، نه‌تنها کالاهای ساخته شده، به سوئدیها می‌فروخت و از آنها سنگک فلز می‌خرید، بلکه، به‌مرور زمان، کارخانه‌های تولید الوار، کارخانه‌های ذوب فلز، و مراکز تجاری برپا کرد، به‌شاه وام داد، و سوئد را وارد «نظام جهانی» سوداگری کرد که پایگاهش عمدتاً آمستردام بود. کشور بزودی بزرگترین تولید کنندهٔ آهن و مس در اروپا شد، و این صادرات با خود ارزی خارجی آورد که بزودی به‌پرداخت هزینهٔ قوای مسلح کمك کرد. افزوده براین به‌مدد سرمایه‌گذاری و مهارت خارجی، سوئد در تسلیحات خودبسنده شد، که‌کاری برجسته وکم‌نظیر بود [۷۳].

عامل داخلی، رشته اصلاحات مشهوری بود که گوستاو آدولف و دستیارانش انجام دادند. دادگاهها، خزانه‌داری، نظام مالیاتی، ادارهٔ مرکزی ثبت و بایگانی اسناد و مدارك، و آموزش و پرورش، برخی از زمینه‌هایی بودند که در این دوره کارآمدتر و کارسازتر شدند. نجبا را از حالت بخشی مجزا از جامعه خارج، و داخل خدمات دولتی کردند. ترتیباتی داده شد که همبستگی مذهبی پابرجا بماند. مقامات حکومتی محلی هم مانند حکومت مرکزی اهل کار به‌نظر می‌رسیدند. گوستاو برپایهٔ این مبانی محکم می‌توانست برای‌سوئد نیرویی دریایی بسازد که سواحل‌کشور را در برابر رقیبان‌دانمارکی ولهستانی حراست کند و امکان دهد که سپاهیان سوئدی بتوانند بسلامت از دریای بالتیك بگذرند. اما بالاتر از همه، آوازهٔ پادشاه در اصلاحات نظامی بزرگش بود: در ایجاد ارتشی ملی آماده به‌خدمت برپایهٔ نوعی خدمت نظام اجباری، در تعلیم تاکتیکهای جدید جنگی به‌سپاهیانش، در توسعهٔ سواره نظام و ایجاد توپخانهٔ پر تحرك و سبك، و سرانجام در انضباط و روحیهٔ بالایی که رهبری او به‌ارتش داد. گوستاو زمانی

---

۸۴) Walloons ، یکی از اقوامی که عمدتاً در جنوب و جنوب شرقی بلژیك در مجاورت مرز فرانسه زندگی می‌کنند. ـم.

85) Louis de Geer

که در تابستان ۱۶۳۰ وارد شمال آلمان شد تا به‌پروتستانهای درگیر کمك کند شاید بهترین نیروی رزمی جهان را زیر فرمان خود داشت [۷۴].

این مزایا همگی لازم بود، زیرا ابعاد منازعات اروپا بمراتب بزرگتر و هزینه‌ها بمراتب سنگینتر از چیزی می‌شد که سوئد پیشتر در جنگهای محلی علیه همسایگانش تجربه کرده بود. در پایان سال ۱۶۳۰ گوستاو بیش از ۴۲٫۰۰۰ مرد جنگی زیر فرمان داشت؛ دوازده‌ماه بعد، این شماره دوبرابر شد؛ و درست پیش از نبرد سرنوشت‌ساز لوتسن، شمار نیروهایش به نزدیك ۱۵۰٫۰۰۰ نفر می‌رسید. سپاهیان سوئدی در همان حال که در تمام نبردهای عمده نیرویی نخبه را تشکیل می‌دادند و، به پاسداری از نقاط مهم استراتژیکی گماشته می‌شدند، از نظر تعداد نفرات برای تشکیل ارتشی در آن حد و اندازه ناکافی بودند؛ در واقع، چهار پنجم این ارتش «سوئدی» ۱۵۰٫۰۰۰ نفری، مزدوران خارجی‌بودند: اسکاتلندیها، انگلیسیها، و آلمانیها، که اجیر کردنشان هزینه‌ای بس هنگفت دربر داشت. حتی نبردهای علیه لهستان در دهۀ ۱۶۲۰ بر خزانه سوئد فشار آورده بود، اما جنگ آلمان بمراتب پرخرجتر از کار در می‌آمد. با اینهمه، سوئدیها به‌نحوی جالب کاری کردند که دیگران خرج این جنگ را بدهند. کمکهای مالی خارجی، بویژه آنهایی که فرانسه می‌پرداخت، مشهورند اما تنها بخشی از هزینه‌ها را جبران می‌کردند. منبع واقعی، خود آلمان بود: شاهزاده‌نشینهای گوناگون، آزادشهرها، اگر دوست بودند، درخواست سوئد را برای کمك مالی اجابت می‌کردند؛ و اگر دشمن بودند، باید باج می‌دادند تا از چپاول در امان بمانند. افزوده براین، این ارتش بزرگ زیر فرمان سوئد، از سرزمینهایی که در آنها اردو می‌زد جا، غذا، و علیق‌طلب می‌کرد. البته باید گفت که این روش را قبلا دستیار امپراتور آلمان، والنشتاین، تکمیل کرده و با به‌کار بردن سیاست «سهمیه» گیریش توانسته بود هزینۀ ارتش ۱۰۰٫۰۰۰ نفری امپراتوری را تأمین کند [۷۵]. اما نکته این است‌که پرداخت‌کنندگان هزینۀ‌نیروی عظیمی که به‌مهار کردن هابسبورگها از ۱۶۳۰ تا ۱۶۴۸ کمك رساند

سوئدیها «نبودند». در همان ماهی که پیمان صلح وستفالی بسته‌شد، ارتش سوئد بوهم را تاراج می‌کرد؛ و کاملا بقاعده بود که تنها پس از دریافت مبلغی کلان به‌عنوان «جبران خسارت» از آنجا خارج شود.

اگر چه این موفقیت چشمگیری برای سوئدیها بود، از بسیاری جهات تصویری کاذب از جایگاه واقعی این کشور در اروپا به‌دست داد. ماشین جنگی مهیب آن کشور تا حدی زیاد «انگل» بود، ارتش سوئد در آلمان ناچار بود برای گذران زندگی خود دست به چپاول بزند ــ وگرنه سپاهیان شورش می‌کردند، و برای آلمانیها بدتر می‌شد. طبیعتا سوئدیها هزینهٔ نیروی دریایی، هزینهٔ دفاع از کشور، و هزینهٔ نیروهایی‌را که به‌جاهایی جز آلمان اعزام می‌شد باید خودشان می‌دادند؛ و این امر، همچنانکه در مورد کشورهای دیگر صادق بود، بر منابع مالی دولت فشار می‌آورد و منجر به‌فروش نومیدانهٔ املاك و عایدات سلطنتی به نجبا می‌شد، و از این‌رو درآمدها را در درازمدت کاهش می‌داد. جنگ سی‌ساله هم لطمه‌ای سنگین به‌نیروی انسانی‌زده و هم مالیاتهای فوق‌العاده بر دوش دهقانان‌گذاشته بود. افزون براین، موفقیتهای نظامی سوئد برای آن کشور متصرفاتی گوناگون در آن سوی دریای بالتیك به‌همراه آورده بود ــ استونی، لیوونیا[86]، برمن، بیشتر نواحی پومرانی[87] ــ که البته منافعی تجاری و مالی به‌همراه داشت اما هزینه‌های نگاه‌داریشان در زمان صلح، یا دفاع از آنها در برابر رقیبان حسود در زمان جنگ، هزینه‌ای بمراتب بیشتر از هزینهٔ نبرد بزرگ دهه‌های ۱۶۳۰ و ۱۶۴۰ در سراسر آلمان، روی دست کشور سوئد می‌گذاشت.

سوئد حتی پس از ۱۶۴۸ قدرتی قابل توجه باقی ماند، اما تنها در سطح منطقه‌ای. در واقع، در زمان حکومت شارل دهم (۱۶۵۴ـ ۱۶۶۰) و شارل یازدهم (۱۶۶۰ـ۱۶۹۷) می‌شد گفت که سوئد در صحنهٔ بالتیك ــ آنجا که کامیابانه جلو دانمارکیها را گرفت و دربرابر لهستان، روسیه، و قدرت روبه‌رشد پروس ایستاد ــ در اوج خویش است. و چرخش به‌سوی خودکامگی در عهد شارل یازدهم، وضع مالی سلطنت را تقویت کرد و امکان نگهداری ارتشی بزرگ و آماده به

86) Livonia 87) Pomerania

خدمت را در زمان صلح فراهم آورد. ولی، اینها اقدامهایی در جهت تقویت سوئد در زمانی بود که آرام آرام از صفوف اول تنزل می‌کرد. به بیان پرفسور رابرتس[۸۸]:

> سوئد طی یك نسل، سرمست پیروزی و فربه از غنایم بود: شارل یازدهم آن را به سایه روشن خاکستری زندگی روزمره بازگرداند، سیاستهایی متناسب با منابع و منافع واقعیش فرا راهش نهاد، برای اجرای این سیاستها تجهیزش کرد، و برایش در مقام قدرتی درجهٔ دوم، آینده‌ای آمیخته به‌قدر و عزت فراهم آورد[۷۶].

اینها دستاوردهایی حقیر نبود، اما در متن کلی اروپا اهمیتی محدود داشت. و جالب است توجه کنیم که موازنهٔ قوا در بالتیك را، که سوئد هم ــنه‌کمتر از دانمارك، لهستان، و براندنبورگ[۸۹]ــ به‌آن وابستگی داشت، فرانسویان، هلندیان، و حتی انگلیسیان، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، با کمکهای مالی، دخالتهای دیپلماتیك و، در ۱۶۴۴ و ۱۶۵۹ با اعزام ناوگان، هلندی، تا چه‌حد، درجهت مقاصدخودشان، «دستکاری» می‌کردند و تحت تأثیر قرار می‌دادند [۷۷]. سرانجام، در همان حال که اصلا نمی‌شد سوئد را کشوری «عروسکی» در این بازی بزرگ دیپلماتیك خواند، در مقایسه با قدرتهای سربرآورندهٔ غرب، همچنان کوتوله‌ای اقتصادی بود، و در جهتی سیر می‌کرد که وابسته به کمکهای مالی آنها شوند. بازرگانی خارجی سوئد در حدود سال ۱۷۰۰ فقط به اندازهٔ بخشی کوچك از داد و ستد ایالتهای متحد هلند یا انگلستان‌بود؛ و هزینه‌های دولتیش شاید فقط یك پنجم فرانسه بود [۷۸]. سوئد براین پایهٔ مادی ناکافی، و بی‌امکان، دسترسی به مستعمرات ماورای بحار ــبه‌رغم ثبات اجتماعی و اداری تحسین‌انگیزشــ بخت اندکی داشت که بتواند آن تسلط نظامی را که در دوره‌ای کوتاه در زمان گوستاو آدولف کسب کرده بود، حفظ کند. درواقع، در دهه‌های بعد سوئد کار خود را منحصر به متوقف‌کردن پیشرویهای پروس در جنوب و روسیه در شرق می‌کند.

---

88) Professor Roberts 89) Brandenburg

مثال آخر، یعنی قدرت هلند در این دوره، تضادی قابل توجه با مورد سوئد دارد. در اینجا ملتی وجود داشت پدیدآمده در شرایط مغشوش انقلاب، خوشه‌ای از هفت ایالت ناهمگن که با مرزهایی نامنظم، از بقیه سرزمین که درمالکیت هابسبورگها بود، جدا می‌شد، جزئی از بخش بزرگتری که خود آن نیز جزیی از یك‌امپراتوری بسیار وسیع خانوادگی می‌بود، و با جمعیت و مساحتی محدود. این ملت در داخل و «خارج» اروپا بسرعت قدرتی بزرگ شد و نزدیك به یك‌قرن در این مرتبه ماند. هلند با دیگر کشورهای اروپا ـگرچه نه‌با پیشتاز ایتالیاییش ونیز ـ از این نظر تفاوت داشت که دارای حکومتی بود به‌شکل جمهوری مبتنی بر انحصار قدرت در دست شماری اندك از متنفذان؛ اما متمایزترین خصیصه‌اش این بود که پایه‌های نیرومندیش استوارانه در دنیای تجارت، صنعت، و امور مالی ریشه دوانده بود. هلند قطعاً قدرت نظامی با مهابتی، دست‌کم در دفاع، می‌بود؛ و تا اواخر قرن هفدهم که از انگلستان عقب افتاد مؤثرترین قدرت دریایی به‌شمار می‌آمد. اما این مظاهر توان نظامی، نتیجهٔ نیرو و نفوذ هلند بود، و نه جوهر آن.

البته موضوع از این قرار نبود که در حدود ۷۰٬۰۰۰ شورشی هلندی، در نخستین سالهای طغیانشان، وزنه‌ای مهم در امور اروپا به‌شمار آیند؛ در واقع، دهها سال گذشت بی‌آنکه آنان خودشان را اصلا ملتی جداگانه بدانند، و این حالت ادامه داشت تا اوایل قرن هفدهم که مرزها، به هرصورت، تشکیل یافت. آنچه به اصطلاح طغیان هلند خوانده شد در ابتدا ماجرایی پراکنده بود که در طی آن گروههای اجتماعی و مناطق مختلف، هم با یکدیگرمی‌جنگیدند، و هم با حکمرانان هابسبورگی خود مخالفت ـوگاهی سازشـ می‌کردند؛ و در دههٔ ۱۵۸۰ لحظه‌هایی پیش می‌آمد که به‌نظر می‌رسید سیاست به‌نحو عالی هدایت شدهٔ دوك پارما در راه تسخیر مجدد آن سرزمینها برای اسپانیا، در آستانهٔ پیروزی است. اما به سبب کمکهای مالی و نظامی‌که ازانگلستان و دیگر کشورهای پروتستان می‌رسید، ازجمله شماری‌بزرگ از توپهای انگلیسی، و کشانده شدن مکرر ارتش اسپانیا به داخل فرانسه، امکان آن وجود داشت که به طغیان پایان داده شود. لیکن از آنجا که بندرها

و کارگاههای کشتی‌سازی هلند تقریباً یکسره در دست شورشیان بود، و اسپانیا دستیابی به‌کنترل دریا را ناممکن یافت، پارما می‌توانست تنها با عملیات کند محاصرهٔ زمینی فاتح شود، و هرگاه به‌او دستور می‌دادند که سپاهیانش را به فرانسه ببرد، دامنهٔ این عملیات کم می‌شد [۷۹].

بنابراین، در دههٔ ۱۵۹۰، ایالتهای متحد هلند جان به‌در برده بودند و درواقع توانستند بسیاری از ایالتها و شهرهایی را که در شرق از دست داده بودند، دوباره فتح‌کنند. ارتش آنها در این مرحله خوب تعلیم دیده بود و رهبریش در دست موریس ناسویی بود که ابداعات تاکتیکی و بهره‌گیریش از زمینهای آب‌خیز، او را یکی از بزرگترین سرداران عصرکرد. گذاشتن اسم‌هلندی براین ارتش‌نادرست است: در سال ۱۶۰۰ این ارتش شامل چهل و سه گروهان انگلیسی، سی و دو فرانسوی، بیست اسکاتلندی، یازده والونی، و نه آلمانی بود و تنها هفده گروهان هلندی داشت [۸۰]. به‌رغم این‌گوناگونی ملیتها (که به‌هیچ‌روی از راه و روش آن‌عصر خارج نبود)، موریس نیروهایش را در کلیتی یکپارچه و یکدست شکل داده‌بود. اما در این‌کار بی‌تردید از پشتیبانی مالی دولت هلند برخوردار می‌شد؛ و ارتش او منظمتر از اکثر ارتشهای اروپا مواجب می‌گرفت، درست همان‌گونه که دولت برای نگهداری نیروی دریایی قدرتمندش پیوسته پول می‌داد.

اغراق در ثروت و ثبات مالی جمهوری هلند، یا بیان این نکته که پرداخت هزینه‌های منازعهٔ طولانی، بویژه درمراحل اولیه‌اش، برای این جمهوری آسان بود، خردمندانه نیست. در بخشهای شرقی و جنوبی ایالتهای متحد هلند جنگ باعث خسارتهای قابل توجه، از دست‌رفتن تجارت، و افت جمعیت شد. حتی در ایالت پر رونقی که هولاند نام داشت، فشار مالیات بسیار سنگین بود؛ در ۱۵۷۹ باید ۹۶۰٫۰۰۰ فلورن برای جنگ تأمین می‌کرد، و در ۱۵۹۹ نزدیک به ۵/۵ میلیون فلورن. در اوایل قرن هفدهم، با مخارج سالانهٔ جنگ علیه اسپانیا که به ۱۰ میلیون فلورن سر می‌زد، خیلیها از خودشان می‌پرسیدند تا کی می‌شود نبرد را بدون ابتلا به مضیقهٔ مالی ادامه داد. از بخت خوش هلندیها، اقتصاد اسپانیا ــ و به‌تبع آن توانائیش در تأمین مخارج سپاه

آماده به شورش فلاندر– حتی بیشتر آسیب دیده بود، و سرانجام سبب شد که مادرید با قطع مخاصمهٔ ۱۶۰۹ موافقت کند.

با اینهمه، منازعه اگرچه برمنابع هلندفشار آورده بود، شیرهٔ آن را نمکیده بود؛ و واقعیت این‌است که از دههٔ ۱۵۹۰ به‌بعد، اقتصاد هلند بسرعت رشد می‌کرد، و از این‌رو زمانی که دولت –مانند همهٔ دول درگیر جنگ– به بازار پولی روی آورد، پایه‌ای محکم از نظر «اعتبار» برایش فراهم شده بود. یك دلیل واضح برای این رونق، دست به‌دست هم دادن رشد جمعیت و روحیهٔ کسب و کار، پس از برافکنده شدن حکمرانی هابسبورگ، بود. علاوه بر افزایش طبیعی در شمار سکنه، دهها (شاید صدها) هزار پناهنده از جنوب، و تعداد بسیاری هم از جاهای دیگر اروپا، سر رسیدند. روشن به‌نظر می‌رسد که بسیاری از این مهاجران کارگران ماهر، معلم، صنعتگر، و صاحب سرمایه بودند و چیزهای زیادی برای عرضه‌کردن داشتند. غارت بندر آنتورپ از سوی سپاهیان اسپانیا در ۱۵۷۶، بخت آمستردام را در نظام تجارت بین‌المللی زیاد کرد، اما این هم درست بود که هلندیها از هر فرصتی که برای پیشرفت تجاری دست می‌داد، استفاده می‌کردند. تسلطشان بر تجارت پرسود شاه ماهی، و بازیابی زمین از دریا منابعی اضافی برای کسب ثروت بود. ناوگان بزرگ تجاریشان، و به‌طور اخص کشتیهای باری ساده و تنومند فلویت، در سال ۱۶۰۰ بیشتر حمل و نقل تجاری اروپا را به‌دست آورده بود: الوار، غله، پارچه، نمك، شاه‌ماهی با کشتیهای هلندی در هر مسیر آبی حمل‌می‌شد. به‌رغم انزجار متحدان انگلیسی‌شان، و بسیاری از روحانیان‌کالوینیست هلند، تاجران آمستردام، اگر سود معامله به‌خطرهای احتمالی می‌چربد، چنین کالاهایی را با رغبت به دشمن مهلك خود، اسپانیا، هم می‌فروختند. در داخل کشور، مواد خام به مقادیر عظیم وارد می‌شد، و صنایع گوناگون آمستردام، دلفت[۹۰]، لیدن[۹۱]، وجاهای‌دیگرآنها را «پرداخت» می‌کردند. با بودن «کارخانه‌های قند، ذوب فلزات، تقطیر مایعات، شرابسازی، تنباکوسابی، ابریشم‌بافی، سفال‌سازی، شیشه‌گری، تولید تسلیحات، چاپ ،و کاغذسازی» [۸۱] در میان صنایع عمده، زیاد جای تعجب

90) Delft 91) Leyden

نداشت که در ۱۶۲۲ حدود ۵۶ درصد از ۶۷۰۰۰۰ جمعیت ایالت هولاند در شهرهای متوسط زندگی می‌کرد. هرمنطقهٔ دیگری در جهان، در مقام مقایسه، از نظر اقتصادی مسلماً عقب‌مانده به‌نظر می‌رسید.

دو جنبهٔ دیگر اقتصاد کشور هلند، قدرت نظامیش را تقویت کرد. نخست توسعهٔ آن کشور در آن سوی دریاها بود. اگرچه این تجارت قابل قیاس با داد و ستد حقیرتر اما وسیعتر کالاهای فله در راههای آبی اروپا نبود، ممر اضافی دیگری برای منابع جمهوری به‌حساب می‌آمد. «بین ۱۵۹۸ و ۱۶۰۵، هر سال به‌طور متوسط بیست‌وپنج فروند کشتی به‌غرب افریقا، بیست فروند به‌برزیل، ده فروند به‌هند شرقی[۹۲]، و ۱۵۰ فروند به کارائیب می‌رفت. مستعمره‌های خودمختار در ۱۶۰۵ در آمبوینا[۹۳]، و در۱۶۰۷در ترناته[۹۴]تشکیل‌شد؛ کارخانه‌ها و ایستگاههای بازرگانی در اطراف اقیانوس هند، نزدیك دهانهٔ آمازون، و (در ۱۶۰۹) در ژاپن تأسیس گشت.»[۸۲] ایالتهای متحد هلند، مانند انگلستان، اکنون از این جابجایی آهسته وزنه‌های اقتصادی از مدیترانه به کرانه‌های اقیانوس اطلس، که یکی از پدیده‌های ممتد و عمدهٔ دورهٔ ۱۵۰۰ـ۱۷۰۰ بود، سود می‌بردند؛ این‌جابجایی، اگرچه در آغاز به‌سود پرتغال و اسپانیا تمام می‌شد، بعدها جوامعی را برانگیخت که بیشتر آمادگی جذب منافع تجارت جهانی را داشتند [۸۳].

دومین جنبه، نقش روبه‌فزونی آمستردام در مقام مرکز امور مالی بین‌المللی بود که نتیجهٔ طبیعی‌عملکرد جمهوری به‌عنوان‌حمل‌کنندهٔ کالا، صراف، و تاجر اروپا بود. کاری که مؤسسات مالی هلندی برای مشتریانشان می‌کردند (نگهداری سپرده‌ها با بهره، انتقال پول، با حساب گذاشتن وجه براتها و پایاپای کردن آنها، دادن وام) با عملیات رایج در، مثلاً، ونیز و جنووا، تفاوتی نداشت؛ اما، با پشتوانهٔ ثروت تجاری ایالتهای متحد هلند، در مقیاسی بزرگتر و با اطمینان بیشتر انجام می‌شد ـو از آنجا که سرمایه‌گذاران اصلی، بخشی از دولت بودند و میل داشتند که اصول گردش‌سالم پول، اعتبارات‌مطمئن، و بازپرداخت

---

92) East Indies

۹۳) Amboina ، جزیره‌ای در اندونزی در دریای مولوکا. ـ م.

94) Ternate

منظم دیون رعایت شود، عملکرد مؤسسات هلندی بازهم در این جهت بهتر پیش می‌رفت. در نتیجهٔ همهٔ اینها، معمولا پول برای وامهای دولتی فراهم بود، که این به‌جمهوری هلند امتیازی بینهایت ارزشمند در مقابل رقیبانش می‌داد؛ و از آنجا که اعتبار دولت هلند، به سبب بازپرداخت سریع دیونش، محکم بود، می‌توانست با بهره‌ای کمتر از هر دولت دیگر وام بگیرد ــ که در قرن هفدهم و، در واقع، در هرزمان، امتیاز مهمی بود و هست!

توانایی به سهولت وام گرفتن، در پس ازسرگیری مخاصمات با اسپانیا در ۱۶۲۱ مهمتر هم شد، زیرا هزینه‌های قوای مسلح مدام بالا می‌رفت «از ۱۳/۴ میلیون فلورن (۱۶۲۲) به ۱۸/۸ میلیون فلورن (۱۶۴۰). این مبالغ هنگفت حتی بر دوش جمعیتی ثروتمند سنگینی می‌کرد، بویژه آنکه جنگ بر تجارت ماورای بحار هلند آسیب می‌رساند، خواه با وارد ساختن زیانها و تلفات مستقیم، و خواه با منحرف‌کردن تجارت به‌سوی دستهای بیطرف. بنابراین، از نظر سیاسی آسانتر بود که بخشی هرچه بزرگتر از جنگ با وامهای عمومی اداره شود. اگرچه این کار منجر به افزایش هنگفت در دیون دولت شد (بدهی ایالت هولاند در ۱۶۵۱ به ۱۵۳ میلیون فلورن رسید)، توانمندی اقتصادی کشور و دقتی که در پرداخت بهره اعمال می‌شد، حاکی از آن بود که سیستم اعتباری هیچ‌گاه در خطر ازهم‌پاشیدن نبود [۸۴]. در همان‌حال که این نکته نشان می‌دهد حتی کشورهای ثروتمند از گرانی هزینه‌های نظامی می‌رمیدند، تأییدی هم براین است که تا آنجا که موفقیت در جنگ به بزرگی کیسهٔ پول شخصی بستگی می‌داشت همیشه محتمل بود که هلندیها بیش از دیگران تاب بیاورند.

جنگ، پول، و ملت‌ــدولت

اکنون خوب است که نتایج عمدهٔ این فصل را خلاصه کنیم. جنگهای پس از سال ۱۴۵۰ ارتباطی نزدیک با «تولدملت‌ــدولت» داشت [۸۵]. در فاصلهٔ میان اواخر قرن‌پانزدهم و اواخر قرن‌هفدهم بیشتر کشورهای اروپا شاهد تمرکز اقتدار سیاسی و نظامی، معمولا در زیر سلطهٔ پادشاه

(اما در جاهایی هم زیر سلطهٔ شاهزادهٔ محلی یا متنفذترین گروه سوداگران)، بودند که با افزایش قدرت و روشهای وضع و اخذ مالیاتهای دولتی همراه بود، و دستگاه اداری بسیار پیچیده‌تر و سازمان‌یافته‌تری آن را اجرا می‌کرد که در زمانی که پادشاهان بنا بود «از محل عواید خودشان زندگی کنند»، و ارتشهای ملی با سربازگیری به‌قرار و قاعدهٔ فئودالی فراهم می‌شد، وجود نداشت.

علل‌گوناگونی برای این‌تکامل ملت‌ـدولت اروپایی وجودداشت. دگرگونیهای اقتصادی تا آن زمان بخشی بزرگ از نظام فئودالی قدیم را از میان برده بود، و گروههای اجتماعی مختلف ناچار بودند از راه اشکال جدیدی از قرارداد و تعهد با هم مربوط‌شوند. اصلاحات مذهبی با تقسیم دنیای مسیحیت برمبنای «مذهبی‌که‌حکمرانان ترجیح‌بدهند»[۹۵] مرجعیت کشوری و مذهبی را ادغام کرد، و از این‌رو، قاعدهٔ عرف‌ـمداری و عدم مداخلهٔ دین در سیاست[۹۶] را برمبنایی ملی گسترش بخشید. افول زبان لاتین، و کاربرد روبه فزونی زبانهای بومی از سوی سیاستمداران، حقوقدانان، دیوانیان و شاعران، این روند ناسوتی را تشدید وتقویت کرد. بهبود وسایل‌ارتباطی، مبادلهٔ‌گسترده‌تر، کالا، اختراع چاپ، و اکتشافات در آن سوی اقیانوسها انسان را نه‌تنها از مردمان دیگر، بلکه از تفاوتهای موجود در زبان، سلیقه، عادات‌فرهنگی و مذهب آگاهتر کرد. در چنین شرایطی، جای تعجب نبود که بسیاری از فیلسوفان و دیگر نویسندگان آن زمان، ملت‌ـدولت را شکل طبیعی و بهترین شکل جامعهٔ مدنی تشخیص دادند، و براین عقیده بودند ک[ه] نیروهایش باید تقویت و از منافعش باید دفاع شود، و حکومت‌کننده [و] حکومت‌شونده‌اش ــ از هر شکل خاص قانونی و تشکیلاتی که بهره‌من[د] باشند ــ باید برای خیر و صلاح مشترك ملی، به‌گونه‌ای هماهنگ کا[ر] کنند [۸۶].

اما جنگ، و نتایج جنگ، بود که، از این ملاحظات فلسفی [و] گرایشهای اجتماعی به‌آهستگی گسترنده، فشاری مبرمتر و دایمیتر د[ر]

۹۵) «Cuius regio, eius religio» ، معادل جملهٔ «الناس علی‌دین‌ملوکهم» ــ مردم به دین پادشاهان خویشند ــ م.

[9]6) Secularism

جهت «ملت‌سازی» وارد آورد. قدرت نظامی به بسیاری از دودمانهای سلطنتی اروپا امکان داد تا از حد متنفذان بزرگ سرزمینشان بالاتر بروند، و همگونی و اقتدار سیاسی را تأمین کنند (هرچند اغلب از راه دادن امتیازهایی به نجبا). عوامل نظامی ــ یا بهتر بگوییم، عوامل استراتژیکی جغرافیایی۹۷ــ به شکل گرفتن مرزهای ارضی این ملت‌ــ‌دولتهای جدید کمک کرد، درهمان حال‌که جنگهای مکرر، آگاهی ملی را، دست‌کم در وجهی منفی، برانگیخت، از این جهت که‌انگلیسیها یاد گرفتند از اسپانیاییها متنفر باشند، سوئدیها یاد گرفتند از دانمارکیها متنفر باشند، و شورشیان هلندی یاد گرفتند از اربابان سابق هابسبورگیشان متنفر باشند. بالاتر از همه، جنگ ــ و بویژه تکنیکهای جدید که رشد ارتشهای پیاده‌نظام، و استحکامات و ناوگانهای پر خرج را ترغیب می‌کرد ــ دول متخاصم را واداشت تا بیش از هر زمان‌دیگر پول‌خرج‌کنند، و درصدد به‌دست‌آوردن درآمدهایی متناسب با این مخارج برآیند. همهٔ اظهارنظرها دربارهٔ افزایش کلی مخارج دولتی، یا دربارهٔ سازمانهای جدید برای گردآوری عایدات، یا دربارهٔ دگرگونی روابط شاهان و طبقات مختلف اجتماعی در اروپای اوایل عصر جدید، بدون به‌خاطر آوردن اهمیت اساسی منازعهٔ نظامی، «انتزاعی» باقی ماند [۸۷]. در چند سال آخر سلطنت الیزابت، ملکهٔ انگلستان، یا در اسپانیای فیلیپ دوم، رقمی در حدود سه چهارم کل هزینه‌های دولت وقف جنگ یا بازپرداخت وامهایی می‌شد که برای جنگهای پیشین گرفته شده بود. مساعی نظامی و دریایی شاید همیشه علت وجودی ملت‌ــ‌دولتهای جدید نبوده است، اما یقیناً گسترده‌ترین، مبرمترین فعالیت آنها به‌شمار می‌آمد.

با وجود این نادرست است که فرض کنیم عملکردهایی مانند تحصیل درآمدها، تقبل هزینه ارتشها، تجهیز ناوگانها، صدور دستورالعملها، و رهبری نبردهای نظامی در قرون شانزدهم و هفدهم، به‌شیوه‌ای انجام می‌گرفتند که، مثلا، حمله به‌نورماندی در ۱۹۴۴ را مشخص می‌کرد. همچنانکه تحلیل پیشین کمابیش نشان داده است، ماشینهای نظامی اروپای اوایل عصر جدید دست‌وپاگیر و ناکارا بودند.

---

97) Geostrategical Factors

گردآوری و ادارهٔ ارتش در این دوره کاری بس خطیر بود: سپاهیان متشکل از اجامر و اوباش، مزدوران بالقوه ناسپاس، تدارکات ناکافی، مسائل حمل و نقل، و جنگ‌افزارهای غیر استاندارد، مایهٔ نومیدی اکثر فرماندهان بودند. حتی زمانی که پول کافی برای مصارف نظامی اختصاص می‌یافت، فساد و اتلاف آن را به‌هدر می‌داد.

بنابراین قوای مسلح ابزاری قابل پیش‌بینی و درخور اعتماد برای کشور نبود. بارها و بارها دسته‌های بزرگی از نفرات به دلیل کمبود تدارکات یا، جدیتر از آن، نرسیدن مواجب، از کنترل خارج می‌شدند. ارتش اسپانیایی فلاندر بین ۱۵۷۲ و ۱۶۰۷ چهل و شش‌بار شورش کرد؛ از نیروهایی به‌همین اندازه پرقدرت، مانند سوئدیها در آلمان یا ارتش «طراز جدید» کرامول هم همین‌کار، اگرچه به دفعات کمتر، سر زد. ریشیلیو در «وصف نامهٔ سیاسی»اش با ترشرویی نوشت:

> تاریخ چه بسیار ارتشها را به‌خاطر دارد که بیشتر به‌علت احتیاج و فقدان نظم به‌مهلکه‌افتادند تا به‌سبب مساعی‌دشمنانشان؛ ومن گواه بوده‌ام که چگونه جملهٔ مجاهداتی که در روزگار من سرمی‌گرفت، فقط به‌همین‌دلیل، کارایی کافی نداشت[۸۸].

مسئلهٔ مواجب وتدارکات از جمیع‌جهات برعملکردنظامی اثرمی‌گذاشت: یك تاریخنگار نشان داده است که نبردهای حیرت‌انگیز و پر تحرك گوستاو آدولف درآلمان، به‌جای‌آنکه‌ازبرنامه‌ریزی نظامی‌ـاستراتژیکی، به‌مفهومی که کلاوزویتس[۹۸] پی‌نهاده بود الهام گرفته باشد، نمایانگر جستجویی ساده اما ناگزیر در جهت تأمین غذا و علیق برای نیروی عظیمش بود [۸۹]. مدتها پیش از جملهٔ قصار ناپلئون، فرماندهان می‌دانستند که هر ارتشی روی شکمش حرکت می‌کند.

اما این محدودیتهای مادی در سطح ملی نیز، بویژه در زمینهٔ

---

۹۸) Karl Clausewitz ، افسر ارتش پروس (۱۷۸۰ـ۱۸۳۱)، رئیس‌ستاد ارتش بلوشه در جنگ ۱۸۱۳ با ناپلئون، که نظریه‌های مربوط به‌تاکتیك، استراتژی و جنگ را در اثر سه جلدی مشهورش «در باب جنگ» شکل داد. ــ م.

گردآوری وجوه برای جنگ ،مصداق داشت. هیچ کشوری، هراندازه پررونق، در این دوره نمی‌توانست مخارج منازعه‌ای‌طولانی را بیفاصله بپردازد؛ هرچقدر هم مالیاتهای تازه‌گرفته می‌شد، همیشه شکافی بین درآمد و هزینه‌های دولت وجود داشت‌که تنها با قرض ــ یا از بانکداران خصوصی مانند فوگرها، یا، بعدها، از راه بازار پولی رسمی که به معاملهٔ اوراق‌قرضهٔ دولتی نیزمی‌پرداخت ــ می‌توانست‌پرشود. امابارها و بارها هزینه‌های فزایندهٔ جنگ پادشاهان‌را مجبورکرد که از بازپرداخت بدهیهایشان سر باز نزنند، عیار مسکوکات را پایین بیاورند، یا به اقدامهای نومیدانهٔ دیگری متوسل شوند که فراغتی کوتاه‌مدت، اما مضاری درازمدت، به‌همراه داشت. دولتهای اوایل عصر جدید، مانند فرماندهانشان که دیوانه‌وار برای سیر نگاه‌داشتن نفرات و اسبها تلاش می‌کردند، درگیر معیشتی متزلزل و دست‌به‌دهن بودند. اذیت‌کردن طبقات مختلف اجتماعی برای پرداخت مالیاتهای فوق‌العادهٔ هرچه بیشتر، فشار آوردن بر اشخاص متمول وکلیساها برای‌گرفتن «هدایا»، چانه‌زدن با بانکداران و فروشندگان مهمات، تصرف کشتیهای بیگانهٔ حامل خزاین، و دست به‌سر کردن طلبکاران، فعالیتهایی کم‌وبیش دایمی بود که بر حاکمان آن روزگار و صاحب منصبانشان تحمیل می‌شد.

بنابراین، در این فصل بحث برسر این «نیست» که هابسبورگها یکسره از انجام‌دادن کاری درماندند که قدرتهای دیگر خیلی درخشان به‌انجام رساندند. در شواهد عملکرد دولتها در این باب تفاوت فاحشی به‌چشم نمی‌آید؛ موفقیت و شکست را باید با تفاوتهایی اندك اندازه گرفت [۹۰]. همهٔ دولتها،حتی‌ایالتهای‌متحد هلند، به‌سبب مصرف‌شدن دایمی منابع برای نبردهای نظامی و دریایی، زیر فشار شدید بودند. همهٔ دولتها مشکلات مالی، شورش سپاهیان، ناکافی بودن تدارکات، و مخالفت داخلی با افزایش مالیات را تجربه کردند. آن سالها نیز، مانند جنگ جهانی اول، شاهد پیکارهای شکیبایانه و بردبارانه‌ای بود که متخاصمان را به از پا افتادن نزدیك و نزدیکتر می‌کرد. درخور توجه بود که در دهٔ آخر جنگ سی‌ساله، هیچ‌کدام از دو ائتلاف نمی‌توانست ارتشی به‌اندازهٔ ارتشهای زیر فرمان گوستاو، و والنشتاین به‌میدان بفرستد، زیرا هریك از دو طرف، به معنای دقیق کلمه، پول و نفراتش

داشت تمام می‌شد. پس، پیروزی نیروهای ضد هابسبورگ، پیروزی نسبی و ناچیزی بود. آنها صرفاً موفق شده بودند که موازنهٔ بین پایهٔ مادی و قدرت نظامیشان را بهتر از حریفان هابسبورگی خود حفظ کنند. دست‌کم، برخی ازپیروزمندان دریافته بودندکه، درطی منازعه‌ای طولانی، از منابع ثروت ملی باید با دقت، و نه بی‌محابا، بهره‌برداری کرد. آنها شاید این را هم، گرچه با اکراه، اذعان کرده باشند که تاجر و صنعتگر و کشاورز، به‌اندازهٔ افسر سواره‌نظام و نیزه‌داران، اهمیت دارند. اما میزان درکشان از عناصر اقتصادی، و نیز درجهٔ توانایی‌شان برای بهره‌برداری بهتر از این عناصر، اندك بود. اگر گفتهٔ دیرهنگام دوك ولینگتن را به‌وام بگیریم، این وضع مثل «مسابقه‌ای لعنتی» بود که همه «پا به پای هم می‌دویدند.» بیشتر مسابقات بزرگ چنینند.

بخش سوم

مالیه، جغرافیا و پیروزی در جنگها ۱۸۱۵-۱۶۶۰

۳

مالیه، جغرافیا، و پیروزی در جنگها، ۱۶۶۰ـ۱۸۱۵

امضای معاهدهٔ پیرنه، البته، به رقابتهای قدرتهای بزرگ اروپا، و عادتشان به تسویهٔ این رقابتها با جنگ، پایان نداد. اما یك قرن و نیم مبارزهٔ بین‌المللی که پس از ۱۶۰۰ پیش آمد، از پاره‌ای جهات بسیار مهم، و با آنچه در صد سال پیش از آن اتفاق افتاده بود، تفاوت داشت؛ و این دگرگونیها، فی نفسه، مظهر مرحله‌ای دیگر در تحول سیاست بین‌المللی بود.

مهمترین خصوصیت منظرهٔ قدرت بزرگ پس از ۱۶۰۰، نضج نظام حقیقتاً «چندقطبی» دولتهای اروپایی بود که هریك از آنها به گونه‌ای روزافزون به‌سوی آن می‌گرایید که، دربارهٔ جنگ و صلح، بر مبنای «منافع ملی» تصمیم‌گیری کند، نه‌برای انگیزه‌های مذهبی و فراملیتی. البته این تغییری آنی و مطلق نبود: دولتهای اروپایی پیش از ۱۶۶۰، یقیناً با توجه باطنی به منافع دنیوی خود مانوور داده بودند، و تعصب مذهبی هنوز آتش افروز بسیاری از مشاجرات بین‌المللی قرن هجدهم بود. با وجود این، خصلت اصلی دورهٔ ۱۵۱۹ـ۱۶۵۹ یعنی، جنگ محور اتریشی ـ‌اسپانیایی قدرتهای هابسبورگ با ائتلافی از دولتهای پروتستان به‌اضافهٔ فرانسه‌ـ اکنون ناپدید می‌شد، و نظام بسیار سست‌تر اتحادهای متغیر کوتاه‌مدت جای آن را می‌گرفت. کشورهایی که در یك جنگ باهم دشمن بودند اغلب،

در جنگ بعدی خود را شریك یکدیگر می‌دیدند، و این به‌معنای آن بود که، در تعیین خط‌مشی سیاسی، باید بر «سیاست عملی»[۱] حساب شده تأکید کرد نه‌بر اعتقاد عمیق مذهبی.

نوسانهای دیپلماسی و جنگ را که، برای این نظام بسیار متغیر و چند قطبی، خصیصه‌ای طبیعی بود، عاملی پیچیده‌تر می‌کرد که تازگی نداشت بلکه در همهٔ اعصار مشترك بود: یعنی ظهور برخی قدرتها و زوال قدرتهای دیگر. در طی این یك قرن و نیم رقابت بین‌المللی در فاصلهٔ رسیدن لوئی چهاردهم به اقتدار کامل در فرانسه در ۱۶۶۰ـ۱۶۶۱، و تسلیم شدن ناپلئون بوناپارت پس از نبرد واترلو در ۱۸۱۵، برخی ملتهای سرآمد دورهٔ پیش (امپراتوری عثمانی، اسپانیا، هلند، سوئد) به‌مرتبهٔ دوم تنزل کردند، و لهستان بکلی در سایه فرو رفت. هابسبورگهای اتریش، با اصلاحهای گوناگون ارضی و ساختاری در سرزمینهای موروثیشان موفق شدند در صف اول بمانند؛ و در شمال آلمان، براندنبورگ ـپروس خود را از آغازی بی‌نوید به‌آن منزلت رساند. در غرب، فرانسه پس از ۱۶۶۰ توان نظامیش را بسرعت توسعه داد تا نیرومندترین دولت اروپا شد و به دیدهٔ بسیاری از ناظران، تقریباً به‌همان اندازه کوبنده آمد که نیروهای هابسبورگ در نیم‌قرن پیش به‌نظر رسیده بودند. توانایی فرانسه برای تسلط بر اروپای غربی‌ـمرکزی را تنها اتحادی از همسایگان بحری و بری در طی یك رشته جنگهای‌ممتد، به‌بندکشیدند (۱۶۸۹ـ۱۶۹۷، ۱۷۰۲ـ۱۷۱۴؛ ۱۷۳۹ـ۱۷۴۸؛ ۱۷۵۶ـ۱۷۶۳)؛ اما این توانایی در عصر ناپلئونی دگرباره سرشته شد، و رشته‌ای دراز از پیروزیهای نظامی در خور قوم گل[۲] فراهم کرد که فقط ائتلافی از چهار قدرت بزرگ دیگر، به‌آن پایان داد. حتی پس از شکست ۱۸۱۵ فرانسه یکی از دولتهای سرآمد باقی ماند. بنابراین با فرا رسیدن قرن هجدهم، بین این کشور در غرب، و دو کشور ژرمنی پروس و

---

۱) Realpolitik ، واژهٔ آلمانی به معنای لفظی «سیاست عملی» که، بواقع تلطیف «سیاست مبتنی بر قدرت» است. ـ و.

۲) Gaul ، نام باستانی ناحیه‌ای از اروپا که امروز میان فرانسه، بلژیك لوکزامبورگ و بخشهایی از آلمان، سویس، و هلند تقسیم شده است. ـ م.

امپراتوری هابسبورگ در شرق، تعادلی سه‌جانبه و نیم‌بند به آرامی در قلب اروپا پدید آمد.

اما دگرگونیهایی واقعاً پر اهمیت در منظومهٔ قدرتهای بزرگ آن قرن، در «جناحهای» اروپا و حتی دورتر از آن روی داد. برخی از دولتهای اروپای غربی مستملکات کوچك محصور و آسیب‌پذیرشان را در مناطق حاره ــ بویژه در هندوستان، هند شرقی، جنوب افــریقا، و استرالیاــ منظماً به قلمروهایی بسیار وسیعتر تبدیل کردند. موفقترین این ملل مستعمره‌ساز بریتانیا بود که، پس از «به‌دست‌آوردن ثبات» داخلی درپی به‌تخت‌نشستن ویلیام ومری در ۱۶۸۸ به‌جای جیمز دوم، به‌توانایی بالقوه‌ای که درعهد الیزابت به‌عنوان‌عظیمترین امپراتوری دریایی اروپا کسب کرده بود استوارانه فعلیت بخشید. حتی از دست رفتن تسلطش بر مستعمرات پر رونق امریکای شمالی در دههٔ ۱۷۷۰ ــکه از آن ایالات متحد مستقل با نیروی دفاعی پــرتوان و قــدرت اقتصادی قابل ملاحظه سر برآوردــ در این رشد نفوذ جهانی بریتانیا فقط وقفه‌ای موقت ایجاد کرد. دستاوردهای کشور روسیه، که، در سراسر قرن هجدهم، در جهات شرق و جنوب، از این سو تا آن سوی استپهای آسیا توسعه می‌یافت، به‌همین اندازه قابل توجه بود. افزوده براین، هم بریتانیا و هم روسیه، گرچه در حاشیه‌های غربی و شرقی اروپا جای داشتند، به سرنوشت مرکز آن علاقه‌مند بــودند ــبریتانیا به‌سبب ارتباط خاندان سلطنتیش با هانوور درپی به سلطنت‌رسیدن جورج اول در ۱۷۱۴، به‌امور آلمان کشیده می‌شد، و روسیه از این رو که تصمیم گرفته‌بود درتعیین سرنوشت همسایه‌اش لهستان دست‌بالا را داشته باشد. به‌طور کلیتر، دولتهای لندن و سن‌پطرزبورگ موازنهٔ قدرت را در قارهٔ اروپا می‌خواستند، و آمادهٔ دخالت مکرر برای تأمین تعادلی بودند که با منافعشان وفق دهد. به‌بیان دیگر، منظومهٔ دولتهای اروپایی داشت به‌منظومه‌ای متشکل از پنج قدرت بــزرگ ــفرانسه، امپراتوری هابسبورگ، پروس، بریتانیا، و روسیهــ و نیز کشورهای کوچکتری مانند ساووا و دولتهای روبه‌افولی مانند اسپانیا تبدیــل می‌شد [۱].

چرا چنین بود که بویژه این پنج قدرت ــدر همــان حال کــه

آشکارا صاحب نیروهایی دقیقاً مساوی نبودند ـ می‌توانستند در «جامعهٔ اعظم»۳ دولتها باقی بمانند (یا وارد آن شوند)؟ توضیحات صرفاً نظامی ما را چندان به‌جایی نخواهد رساند. مثلا، به‌دشواری می‌توان باورکرد که ظهور و افول قدرتهای بزرگ در این دوره بیش از همه معلول دگرگونی در تکنولوژی نظامی و دریایی، به‌شکلی که می‌توانست به کشوری بیش از کشور دیگر سودبرساند، بوده است.۴ البته بهبودهایی در مقیاس کوچك در جنگ‌افزار پیدا شد: تفنگ چخماقی (با سرنیزهٔ گرد) حضور نیزه‌داران را در میدان جنگ زاید ساخت؛ توپخانه بسیار متحرکتر شد، بویژه‌بعد از انواعی جدیدتری که گریبووال۵ در دهٔ ۱۷۶۰ در فرانسه طراحی کرد؛ و توپهای لوله کوتاه و کوتاه برد دریایی معروف به کارونید۶ (که نخستین‌بار شرکت اسکاتلندی کارون۷ در اواخر دهٔ ۱۷۷۰ آن را ساخت) نیروی تخریبی کشتیهای جنگی را تقویت کرد. در معلومات و نظرات پیرامون تاکتیك نیز پیشرفتهایی حاصل شد، و این امر، همراه با افزایش دایمی جمعیت و بازده کشاورزی، در پایان قرن هجدهم، سازماندهی واحدهای نظامی بسیار بزرگتر (لشکر، سپاه) و تغذیهٔ آسانتر آنها را، به‌برکت مزارع پربار، امکانپذیر ساخت. با اینهمه، منصفانه است که بگوییم ارتش ولینگتن در ۱۸۱۵ تفاوت مهمی با ارتش مارلبره۸ در ۱۷۱۰ نداشت، و ناوگان نلسن۹ هم از نظر تکنولوژیکی از ناوگانی که با کشتیهای جنگی لوئی چهاردهم روبرو شد خیلی پیشرفته‌تر نبود [۲].

در واقع، مهمترین تغییرهایی که در زمینه‌های نظامی و دریایی در طی قرن هجدهم روی داد، احتمالا در «سازماندهی»، آن هم به

---

3) "Major League"

۴) مثلا به آن گونه که فرا آمدن کشتیهای جنگی بخاری پس از ۱۸۶۰ به سود بریتانیا (که زغال‌سنگ فراوان داشت) در برابر فرانسه بود (که کم زغال سنگ فراوان داشت).

5) Gribeauval 6) Carronade 7) Carron

۸) Marlborough ، فرمانده انگلیسی که نیروهای فرانسوی را در ۱۷۰۴ در نبرد بلیندهایم درهم شکست. ـ م.

۹) Nelson ، دریادار انگلیسی و فاتح نبرد ترافالگار علیه ناپلئون (۱۸۰۵). ـ م.

دلیل فعالیت پردامنهٔ دولت، بود. نمونهٔ بارز این دگرگونی بی‌تردید فرانسهٔ لوئی چهاردهم (۱۶۶۱ـ۱۷۱۵) بود که در آن وزرایی مانند کولبر، لوتلیه، و دیگران عزم افزایش قدرت پادشاه در داخل و نیز عظمت او را در خارج داشتند. ایجاد وزارت جنگ، با ناظرانی که بر امور مالی، تدارکات، و سازماندهی سپاهیان نظارت می‌کردند، در همان حال که مارتینه[10]، در مقام بازرس کل، ضوابطی تازه برای تعلیم و انضباط مقرر می‌کرد؛ و نیز، تأسیس سربازخانه‌ها، بیمارستانها، میدانهای رژه، و انواع انبارها برای پشتیبانی از ارتش عظیم پادشاه آفتاب، همراه با تشکیل نیروی دریایی عظیم متمرکز ـ همهٔ اینها قدرتهای دیگر را مجبور کرد که، اگر نمی‌خواهند زیردست شوند، همین راه را بروند. این امر که دولت، نیروی نظامی را به انحصار خود درآورد، و آن را در قالب سازمان اداری ریخت، آشکارا بخش اصلی داستان «برپایی ملت» را تشکیل می‌دهد. و این روندی دوجانبه بود، زیرا اقتدار و منابع تقویت شدهٔ دولت، به‌نوبهٔ خود، به نیروای مسلحش آنچنان «دوام و ثباتی» داد که اغلب در یک قرن پیش وجود نداشت. نه‌تنها ارتشهای «حرفه‌ای» و «آماده به خدمت»، و نیروهای دریایی «سلطنتی»، بلکه زیرساختی از آکادمیهای جنگ، پادگانها، و کارگاههای کشتی‌سازی بسیار پیشرفته‌تر، و مانند آنها، به‌وجود آمده بودند که مدیرانی آنها را می‌گرداندند. قدرت اکنون قدرت «ملی» بود، چه در استبدادهای روشن‌بینانهٔ[11] اروپای شرقی تجلی می‌شد، چه در نظارت پارلمانی بریتانیا، و چه بعدها در نیروهای عوامفریب فرانسهٔ انقلابی [۳]. از سوی دیگر، دولتهای دیگر هم می‌توانستند این‌قبیل بهسازیهای سازمانی را تقلید کنند. چشمگیرترین نمونهٔ آن تغییر شکل بنیادی ارتش روسیه به‌دست پطرکبیر در ظرف یکی دو دهه پس از ۱۶۹۸ بود)؛ پس، این‌گونه

10) General Martinet

۱۱) Enlightened despotism ، استبداد روشن‌بینانه یا خودکامگی روشن‌اندیشانه یا معادلهایی در این مایه، در مورد دولتها و حکمرانانی به‌کار می‌رود که حد و مرزی در اعمال زور نمی‌شناسند اما هم شخص خودشان و هم‌دستگاهشان را مجمع عاری از فسادند و قهر و فشار آنها به نیت پیشبرد اهداف ملی و ترقی مملکت است. ـم.

بهسازیها، به خودی خود، تضمینی برای حفظ یك کشور در مقا
قدرت بزرگ فراهم نمی‌کرد.

برای توضیح موقعیت نسبی قدرتهای بزرگ در سالهای ۱۶۶۰ــ۸۱۵
دو عامل دیگر بسیار مهمتر از این پیشرفتهای صرفاً نظامی بـود
«مالیه»۱۲ و «جغرافیا». با در نظرگرفتن این هردو عامل به‌طور توأما
(زیرا این دو عنصر غالباً تأثیر متقابل بریکدیگر می‌گذارند) می‌توا
به‌مفهومی گسترده‌تر دربارهٔ آنچه در نگاه نخست الگویی مدهوش‌کنند
از موفقیتها و ناکامیهای ناشی از جنگهای فراوان این دوره می‌نماید
دست یافت.

«انقلاب مالی»

اهمیت مالیه و پایهٔ اقتصادی مولد که برای دولت عایدات ایجاد کن
همچنانکه فصل پیش نشان داد، برای شاهزادگان عصر رنسانس هـ
روشن بود. ظهور پادشاهیهای «رژیم سابق»۱۳ قرن‌هجدهم، با تأسیسا
بزرگ نظامی و ناوگانهای متشکل از کشتیهای جنگیش بر نیاز دوا
به‌پروراندن اقتصاد و ایجاد مؤسسات مالی که بتوانند پولهای مو
نظر را گردآوری و اداره کنند، افزود [۴]. علاوه براین، منازعا
مانند هفت جنگ عمدهٔ انگلستان و فرانسه بین سالهـای ۱۶۸۹
۱۸۱۵، همچون جنگ جهانی اول، پیکارهایی شکیبایانه و پایدارا
بود. بنابراین پیروزی نصیب قدرتی ــیا، از آنجا که بریتانیا و فران
معمولا متحدانی داشتند، نصیب ائتلاف قدرتهای بزرگی‌ــ می‌شد
ظرفیت بیشتری برای حفظ اعتبار و ادامهٔ گردآوری تدارکات داشـ
نقش این واقعیت که جنگها «ائتلافی» بودند، طولانیترشان می‌کر
زیرا متخاصمی که منابعش روی به نابودی می‌نهاد، برای گرفتن و
و قوای کمکی به‌متحدی قویتر متوسل می‌شد تا بتواند به‌جنگ اد
دهد. با توجه به‌این‌گونه منازعات پرخرج و کاهنده، آنچه هر طر

) Finance

۱۳) ancien régime ، در تاریخ فرانسه، حکومتی که قبل از سال ۸۹
در فرانسه موجود بود. [نقل از دایرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب.]

به‌طور مبرم بدان نیاز داشت ـ بنا به‌جملهٔ قصار قدیمی ـ «پول، پول، و باز هم پول» بود. همین نیاز زمینهٔ آن چیزی را که «انقلاب مالی» اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن‌هجدهم نام‌گرفته است، ایجاد کرد[۵]. و این زمانی بود که برخی از دولتهای اروپای غربی سیستمی نسبتاً پیشرفته و پیچیده برای بانکداری و اعتبار برپا داشتند تا هزینهٔ جنگهایشان را تأمین کنند.

به‌یقین، دلیلی ثانوی و غیرنظامی برای دگرگونیهای مالی این دوره وجود داشت، و آن کمبود مزمن مسکوکات، بویژه در سالهای پیش از کشف طلا در برزیل متعلق به پرتغال در ۱۶۹۳ بود. هرچه تجارت اروپا با مشرق‌زمین در قرون هفدهم و هجدهم بیشتر گسترش یافت، جریان خروج نقره برای جبران عدم موازنهٔ تجاری شدیدتر شد، و شکایت بازرگانان و اهل داد و ستد را از کمیابی سکه در همه‌جا برانگیخت. علاوه براین، افزایش دایمی در تجارت اروپا، بویژه در محصولات اساسی از قبیل پارچه و کالاهای مورد نیاز نیروی دریایی، همراه با گرایش به‌جانشین‌کردن بازارهای فصلی اروپای قرون‌وسطایی با مراکز دایمی دادوستد، به‌انتظام و پیش‌بینی‌پذیری‌فزایندهٔ‌پرداختهای مالی و، از این‌رو، به‌کار برد وسیعتر سفته و برات، انجامید. در آمستردام به‌طور اخص، و نیز در لندن، لیون، فرانکفورت، و شهرهای دیگر، جماعتی وام‌دهنده، دلال کالا، طلاساز (که اغلب در کار وام هم بود)، معامله‌کنندهٔ برات، و دلال سهام شماری روزافزون از شرکتهای سهامی، پدید آمد. این اشخاص و مؤسسات مالی، با اقتباس روشهای بانکداری که در عصر رنسانس هم در ایتالیا دیده می‌شد، پیگیرانه ساختاری از اعتبارات ملی و بین‌المللی ایجاد کردند تا اقتصاد نوپای دنیای جدید را از شالوده تقویت کنند.

باوجود این، بزرگترین و پایاترین عامل پیشبرندهٔ «انقلاب مالی» در اروپا همانا جنگ بود. تفاوت بین بار مالی عصر فیلیپ دوم و بار مالی دورهٔ ناپلئون، اگرچه جنبهٔ کمی داشت، بازهم به‌اندازهٔ کافی شگرف بود. هزینهٔ جنگ را در قرن شانزدهم می‌شد با میلیونها پوند سنجید؛ در اواخر قرن هفدهم، این هزینه به «دهها» میلیون پوند افزایش یافته بود؛ و در انتهای جنگهای ناپلئونی مخارج نبردهای

اصلی گاهی به‌یک‌صد میلیون پوند «در سال» می‌رسید. این امر که آیا کشمکشهای طولانی و مکرر بین قدرتهای‌بزرگ، به‌تعبیرهای‌اقتصادی، برای ترقی تجاری و صنعتی غرب بیشتر عاملی سودبخش بود یا عاملی بازدارنده، هیچ‌گاه به‌نحوی خشنودکننده حل نخواهد شد. پاسخ تا حد زیادی بستگی به‌این دارد که آیا داریم‌رشد «مطلق» کشور مفروض را در تقابل با رونق و نیروی «نسبی» آن در دورهٔ ماقبل و مابعد نزاعی طولانی، ارزیابی می‌کنیم یا نه [۶]. نکتهٔ روشن آن است که حتی شکوفاترین و «مدرنترین» دولتهای قرن هجدهم نمی‌توانستند خرج جنگهای این دوره را بیدرنگ از محل درآمدهای عادیشان تأمین کنند. علاوه براین، افزایش شدید مالیاتها، حتی‌اگر دستگاهی برای‌جمع‌آوری آنها وجود می‌داشت، می‌توانست باعث ناآرامی داخلی شود، چیزی که همهٔ رژیمها ــ بویژه زمانی که درگیر مبارزه با حریفان خارجی بودند ــ از آن وحشت داشتند.

در نتیجه، تنها راه مناسبی که دولت برای تأمین هزینه‌های جنگ در پیش داشت، وام گرفتن بود: با فروش اوراق‌قرضه ومناصب یا بهتر بگوییم، سهام درازمدت قابل انتقال، با پرداخت بهره به‌همه کسانی که به دولت وام می‌دادند. مقامهای رسمی، همینکه از رسیدن وجوه مطمئن می‌شدند، اجازهٔ پرداخت به‌پیمانکاران ارتش، تاجران آذوقه و دیگر ملزومات، کشتی‌سازان، و خود قوای مسلح را صادر می‌کردند. از بسیاری جهات، این سیستم دو طرفهٔ گردآوری و «در همان حال» خرج کردن مبالغ هنگفت پول، مثل دم آهنگری عمل می‌کرد و شعلهٔ تکامل سرمایه‌داری غربی و خود ملت‌ــدولت را فروزان نگاه می‌داشت.

با وجود این، هراندازه هم که همهٔ اینها بعدها طبیعی به‌نظر رسد، تکیه براین نکته مهم است که موفقیت چنین سیستمی بستگی به دو عامل حیاتی داشت: دستگاهی در حد معقول کارآ برای‌گردآوری وام و حفظ «اعتبار» دولت در بازارهای مالی. ایالتهای متحد هلند در هر دو جنبه پیشگام بود ــ و تعجبی‌هم نداشت، زیرا درآن‌کشور، بازرگانان بخشی از دولت بودند و میل داشتند امور کشور مطابق همان اصول درستکاری مالی اداره شود که، مثلاً، در شرکت سهامی به‌کار می‌رود

بنابراین، بجا بود که مجمع قانونگذاری هلند، که با کفایت و به‌طور منظم مالیاتها را، به منظور تأمین هزینه‌های دولت، بالا می‌برد، قادر شود نرخ بهره را خیلی‌پایین بیاورد و، بدین‌ترتیب، ازمبلغ بازپرداخت وامها بکاهد. این روش، که فعالیتهای مالی فراوان شهر آمستردام به‌نحوی عالی آن را تقویت می‌کرد، بزودی به ایالتهای متحـد هلند شهرتی بین‌المللی برای پرداخت وجه برات و حواله، مبادلهٔ ارز، و تأمین اعتبار داد که به‌طور طبیعی ساختاری‌ـو فضایی‌ـ پدید آورد که در آن بدهی پشتوانه‌دار و دراز مدت دولتی می‌توانست کاملا عادی به حساب‌آید. آمستردام آنچنان با موفقیت مرکز «سرمایهٔ اضافی» هلندی شد که بزودی قادر گردید در سهام‌شرکتهای‌خارجی و، مهمتر از همه، در پرداخت انواع وامهایی که دولتهای خارجی، بویژه در زمان جنگ می‌گرفتند، مشارکت کند [۷].

در اینجا نیازی به بررسی تأثیر این فعالیتها بر اقتصاد ایالتهای متحد هلند نیست، اگرچه روشن است کـه آمستردام اگـر، در وهلهٔ نخست، از پشتیبانی پایگاه تجاری و تولیدی شکوفایی برخوردار نبود اصلا پایتخت مالی قارهٔ اروپا نمی‌شد. علاوه برایـن، نتایج واقعـی درازمدت احتمالا زیانبار بود، زیرا عایدیهای مستمر حاصل از وامهای اعطایی به‌دولت، اقتصاد ایالتهای متحد هلند را بیش ازپیش از اقتصاد مبتنی بر تولید کالا دور و به اقتصاد مبتنی بر ربا و سود سهام۱۴ مبدل کرد، اقتصادی که بانکدارانش در اواخر قرن هجدهم از به‌خطرافکندن سرمایهٔ خود در فعالیتهای پهناور صنعتی، تا اندازه‌ای اکراه داشتند؛ در همان حال که سهولت وام‌گرفتن، سرانجام باری بس سنگین از بدهی بردوش دولت هلند نهاد که بازپرداخت آن از محل‌مالیاتهای غیرمستقیم و عوارض صورت گرفت، و این امر هم دستمزدها و هم قیمتها را چنان بالا برد که دیگر قادر به رقابت نبودند [۸].

آنچه برای منظور بحث ما مهمتر است این است که هلندیها در وام دادن به دولتهـای «خارجـی» بیشتر به‌ثبات و قابل اعتماد بودن مشتریانشان از نظر مالی توجه داشتند تا به مذهب و ایدئولوژی آنها. بنابراین، شرایطی که برای دادن وام به قدرتهای اروپاییمانند روسیه،

---

14) rentier economy

اسپانیا، اتریش، لهستان، و سوئد گذاشته می‌شد، می‌توانست معیاری برای امکانهای اقتصادی این کشورها، وثیقه‌ای که به بانکداران عرضه می‌کردند، سابقه‌شان در بازپرداخت بهره و جایزه، و سرانجام دورنمای پیروز شدنشان در جنگ قدرتهای بزرگ، به‌شمار آید. از این رو، پایین آمدن میزان قرضهٔ دولتی لهستان در اواخر قرن هجدهم و، به‌طور معکوس، استحکام شگفت‌انگیز ـ وغالباً نادیده ماندهٔـ اعتبار اتریش در دهه‌های متوالی، دوام نسبی این دولتها را نشان می‌داد [۹].

اما بهترین مثال این رابطهٔ حیاتی بین قوت مالی و سیاست از موضع قدرت را باید در نزد بزرگترین رقیبان این دوره، یعنی بریتانیا و فرانسه، جست. از آنجا که نتیجهٔ منازعهٔ آن دو بر کل موازنه در اروپا تأثیر می‌گذاشت، جا دارد تجربه‌هایشان را اندکی مفصلتر بررسی کنیم. این تصور قدیمی که بریتانیای کبیر قرن هجدهم ـ در مقایسه با فرانسهٔ «رژیم سابق»، که بنیادش بر شنهای نا استوار نخوت نظامی، عقب‌ماندگی اقتصادی، و نظام خشك طبقاتی نهاده شده بود ـ توان تجاری و صنعتی استوار و رشدیابنده، اعتبار مالی تزلزل نیافتنی، و ساختار اجتماعی انعطاف‌پذیر و پوینده‌ای را به نمایش می‌گذارد، دیگر قابل دفاع به‌نظر نمی‌رسد. از پاره‌ای جهات، نظام مالیاتی فرانسه کمتر از نظام مالیاتی انگلیس واپسگرا بود. از پاره‌ای جهات، نیز، اقتصاد فرانسه در قرن هجدهم علایمی از حرکت به‌سوی «جهیدن» به داخل انقلاب صنعتی نشان می‌داد، گرچه از لحاظ ذخایر زغال‌سنگ ـ این مادهٔ اساسی ـ در مضیقه بود. فرانسه به فراوانی اسلحه تولید می‌کرد، و تعداد کثیری صنعتگر ماهر و شماری صاحبکار اقتصادی ستایش‌انگیز داشت [۱۰]. فرانسه با جمعیت بمراتب بزرگتر و کشاورزی گسترده‌تر خود، از همسایهٔ جزیره نشینش بسیار ثروتمندتر بود؛ از نظر عایدات دولت و اندازهٔ ارتش، فرانسه برهر رقیبی در اروپای غربی تفوق داشت؛ و «نظام ارشادی»۱۵اش، در مقایسه با سیاست حزبی وستمینستر۱۶، به آن کشور یکپارچگی وقدرت‌پیش‌بینی

15) Dirigiste regime

۱۶) Westminster ، ناحیه‌ای در شهر لندن که محل تشکیل مجالس عوام و اعیان است. ـ م.

بیشتری می‌داد. در نتیجه، انگلیسیهای قرن هجدهم زمانی که به‌آن‌سوی کانال مانش می‌نگریستند ضعفهای نسبی کشورشان را خیلی بیشتر می‌دیدند تا نقاط قوتش را.

به‌رغم همهٔ اینها، نظام انگلیسی مـزیتهایی کلیدی در قلمرو مالی داشت که قدرت کشور را در زمان جنگ بالا می‌بـرد، و ثبات سیاسی و رشد اقتصادیش را در زمان صلح تقویت می‌کرد. درست است که نظام مالیاتی انگلیس «در کل» از نمونهٔ فرانسوی واپسگراتر بود —یعنی بر مالیاتهای غیر مستقیم بمراتب بیشتر از مالیاتهای مستقیم تکیه داشت— اما چنین می‌نماید که برخی اوصاف ویژه موجب می‌شد تا کمتر منفور مردم گردد. مثـلا، در بریتانیا چیزی مانند فـوج وسیع اجاره‌داران مالیات، تحصیلداران، و دیگر واسطه‌های مالیاتی فرانسه وجود نداشت؛ بسیاری از حقوق و عوارض در بریتانیا «نامرئی» بود (مانند عوارض بر چند کالای اساسی)، یا به‌نظر می‌آمد کـه به‌زیان خارجیان است (مانند حقوق گمرکی)؛ چیزی از قبیل راهداری «داخلی»، که تاجران فرانسوی را آنچنان آزرده و خشمگین می‌ساخت و عاملـی بازدارنده در تجارت داخلی بود، در بریتانیا وجود نداشت؛ مالیات بر زمین —این مالیات مستقیم اصلی بـریتانیا در بیشتر سالهای قـرن هجدهم— هیچ‌گونه استثنایی برای صاحبان امتیاز قایل نمی‌شد، و برای بزرگترین بخش جامعه «نامرئی» بود؛ و این مالیاتهای گوناگون در مجلسی منتخب به‌بحث گذاشته می‌شد و سپس به‌تصویب‌می‌رسید، مجلسی که با همهٔ معایبش، بیشتر از «رژیم سابق» در فرانسه، منعکس‌کنندهٔ نظرات مردم بود. و اگر این نکتهٔ مهم را نیز بیفزاییم که درآمد سرانه در بریتانیا، حتی در سال ۱۷۰۰، اندکی بالاتر از فرانسه بـود، در مجموع جای تعجب ندارد که جمعیت کشور جزیره راضی و قادر بود که مالیاتهای نسبتاً بیشتری بپردازد. و در آخر، می‌توان این بحث را پیش‌کشید —اگرچه اثبات آن از نظر آماری مشکلتر است— که بار نسبتاً سبك مالیات مستقیم در بریتانیا نه‌تنها رغبت افراد مرفه‌تر جامعه را به‌پس‌اندازکردن افزود (و از این رو به انباشت سرمایه برای سرمایه گذاری در سالهای صلح امکان داد) بلکه ذخیره‌ای بزرگ برای مالیات بر ثروت در «زمان جنگ» —هنگامی که مالیاتهای بیشتر برزمین و، در

۱۷۹۹، مالیات مستقیم بردرآمد، برای مقابله با وضع اضطراری ملی، وضع شد_ فراهم کرد. به‌این ترتیب، در دورهٔ جنگهای ناپلئونی، بریتانیا، به‌رغم جمعیتی کمتر از نصف‌جمعیت فرانسه، برای‌نخستین‌بار موفق به‌وصول درآمد مالیاتی سالانه‌ای گردید که در حد «مطلق» بیش از رقم وصول شدهٔ همسایهٔ بزرگترش بود [۱۱].

اما، این دستاورد هر اندازه هم که قابل توجه بود، از نظر اهمیت، در برابر تفاوت بازهم مهمتری که میان سیستمهای اعتبارات عمومی بریتانیا و فرانسه وجود داشت، کوچك می‌نمود. زیرا واقعیت از این قرار بود که در طی بیشتر منازعات قرن هجدهم نزدیك به سه چهارم وجوه «فوق‌العاده‌ای» که برای پرداخت مخارج اضافی زمان‌جنگ گرد می‌آمد از محل وام تأمین می‌شد. در اینجا، بیش از هر مورد دیگر، برتریهای بریتانیا تعیین‌کننده بود. نخستین برتری، تکامل چهارچوبی سازمانی بود که اخذ وامهای درازمدت را به‌شکلی ثمربخش امکانپذیر ساخت و در همان حال ترتیباتی برای بازپرداخت منظم بهره (واصل) وامها معین کرد. تأمین بانك مرکزی انگلستان در ۱۶۹۴ (در ابتدا به عنوان ضرورت زمان جنگ)، و اندکی بعد، تنظیم مقررات برای وام ملی، از سویی، و شکوفایی بازار سهام و رشد «بانکهای روستایی» از سوی دیگر، عرضهٔ پول قابل استفاده برای دولت و نیز برای اهل کسب و کار را تقویت کرد. توسعهٔ پول کاغذی در اشکال گوناگون «بدون» تورم شدید یا از دست‌رفتن اعتبار، امتیازهای زیادی، در عصر کمبود آزار دهندهٔ سکه، به‌همراه داشت. با اینهمه، اگر دوره‌های پیاپی پارلمان، با استفاده از اختیاراتی که برای وضع مالیاتهای اضافی داشتند، تعهدات دولت را تضمین نکرده بودند، «انقلاب مالی»، به خودی‌خود، بخت زیادی برای موفقیت نداشت. و اگر وزیرانی ـ از والپول۱۷ گرفته تا پیت جوان۱۸ ـ با جد و جهد فراوان بانکداران را به‌طور اعم، متقاعد نکرده بودند که مقامات دولتی نیز به‌وفق‌اصول درستکاری مالی و مدیریت «صرفه‌جویانه» عمل می‌کنند، و باز اگر

---

۱۷) Sir Robert Walpole ، نخست‌وزیر انگلستان (۱۷۲۱_۱۷۴۲). ـم.
۱۸) William pitt, younger (۱۷۵۹_۱۸۰۶)، نخست‌وزیر بریتانیا (۱۷۸۳_۱۸۰۱) و (۱۸۰۴_۱۸۰۶). ـ م.

توسعهٔ دایمی و، در بعضی رشته‌های تجارت، توسعهٔ چشمگیر بازرگانی و صنعت افزایش درآمدهای حاصل از حقوق و عوارض گمرکی و مالیاتهای غیر مستقیم را به‌همراه نیاورده بود، «انقلاب مالی» به نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسید. حتی بروز جنگ هم چنین افزایشهایی را متوقف نمی‌کرد، به‌شرط این که نیروی دریایی سلطنتی از تجارت ملی در آن سوی دریاها دفاع می‌کرد، و در همانحال راه را بر تجارت دشمن می‌بست. به‌رغم بی‌اطمینانیهای آغاز کار، مخالفت سیاسی قابل‌ملاحظه، و شبه فاجعه‌ای مالی مانند سقوط بنگاه مالی مشهور ساوث سیز بابل[۱۹] در ۱۷۲۰، «اعتبار» بریتانیا بر چنین مبانی محکمی تکیه داشت. تاریخنگار انگلیسی نوشته است: «به‌رغم همهٔ معایبی که در ادارهٔ مالیهٔ عمومی انگلستان وجود داشت، این کشور در سراسر دهه‌های برجای ماندهٔ قرن، درستکارتر، و نیز کارآتر از هرکشور دیگری در اروپا باقی ماند.» [۱۲]

نتیجهٔ همهٔ اینها فقط این نبود که نرخهای بهره پایین آمد[۲۰]، بلکه اوراق بهادار دولتی بریتانیا نیز به‌نحوی روزافزون برای سرمایه‌گذاران خارجی، و بویژه هلندی، جذابیت پیدا کرد. بدین‌گونه، خرید و فروش منظم این اوراق بهادار در بازار آمستردام، بخشی مهم از سلسلهٔ روابط تجاری و مالی انگلستان ـ هلند شد که تأثیرهای مهم بر اقتصاد هر دوکشورگذاشت[۱۳]. از دیدگاه «قدرت ـ سیاست»، ارزش این ارتباط آنجا بود که منابع ایالتهای متحد هلند بارها به فعالیتهای جنگی بریتانیا یاری رساند، حتی زمانی که اتحاد هلند در مبارزه علیه فرانسه جای به بیطرفی اضطراب‌آوری داده بود. تنها در زمان جنگ انقلابی امریکا ـ یگانه نبرد مهمی‌که درآن ضعفهای نظامی، دریایی، دیپلماتیك، و تجاری بریتانیا مشهودتر و، بنابراین، ارزش اعتباریش پایینتر از همیشه بود ـ جریان پول از هلند، به‌رغم بهره‌های بالاتری که لندن می‌خواست بپردازد، روبه خشك‌شدن نهاد. اما در

---

19) South Seas Bubble

۲۰) به‌هنگام جنگ جانشینی اتریش (۱۷۳۹ـ۱۷۴۷)، دولت توانست مبالغی بزرگ با بهره ۳ یا ۴ درصد وام بگیرد، که نصف نرخ رایج بهره در زمان مارلبره بود.

سال ۱۷۸۰ که هلندیها به‌نفع فرانسه وارد جنگ شدند، دولت بریتانیا دریافت که نیرومندی اقتصاد خودش، و وجود سرمایهٔ داخلی چنان است‌که سرمایه‌گذاران داخلی می‌توانند بازپرداخت وامهایش را تقریباً به‌طور کامل تقبل کنند.

ابعاد کلی ــو موفقیت نهاییــ ظرفیت بریتانیا برای گرفتن وام جنگی را می‌توان به‌ترتیب مندرج در جدول ۲ خلاصه کرد.

جدول ۲ـ هزینه و درآمد بریتانیا در زمان جنگ، ۱۶۸۸ـ۱۸۱۵ (پوند)

سالها	هزینه کل	درآمد کل	کسری تأمین‌شده از محل وام	درصد وام نسبت به هزینه
۱۶۸۸ـ۹۷	۴۹٫۳۲۰٫۱۴۵	۳۲٫۷۶۶٫۷۵۴	۱۶٫۵۵۳٫۳۹۱	۳۳/۶
۱۷۰۲ـ۱۳	۹۳٫۶۴۴٫۵۶۰	۶۴٫۲۳۹٫۴۷۷	۲۹٫۴۰۵٫۰۸۳	۳۱/۴
۱۷۳۹ـ۴۸	۹۵٫۶۲۸٫۱۵۹	۶۵٫۹۰۳٫۹۶۴	۲۹٫۷۲۴٫۱۹۵	۳۱/۱
۱۷۵۶ـ۶۳	۱۶۰٫۵۷۳٫۳۶۶	۱۰۰٫۵۵۵٫۱۲۳	۶۰٫۰۱۸٫۲۴۳	۳۷/۴
۱۷۷۶ـ۸۳	۲۳۶٫۴۶۲٫۶۸۹	۱۴۱٫۹۰۲٫۶۲۰	۹۴٫۵۶۰٫۰۶۹	۳۹/۹
۱۷۹۳ـ۱۸۱۵	۱٫۶۵۷٫۸۵۴٫۵۱۸	۱٫۲۱۷٫۵۵۶٫۴۳۹	۴۴۰٫۲۹۸٫۰۷۹	۲۶/۶
جمع کل	۲٫۲۹۳٫۴۸۳٫۴۳۷	۱٫۶۲۲٫۹۲۴٫۳۷۷	۶۷۰٫۵۵۹٫۰۶۰	۳۳/۳

و نتیجهٔ استراتژیکی این ارقام آن بود که کشور قادر شد «خارج از هرگونه تناسب با درآمد مالیاتیش هزینهٔ جنگ را بپردازد، و به‌این ترتیب در نبرد با فرانسه و متحدانش، کشتیها و نفرات اضافی، به‌اندازهٔ لازم و کافی، وارد کارزار کند ـ کاری که بدون آن، منابع قبلا مصرف شده بی‌ثمر می‌ماند.»[۱۴] اگرچه همان اندازهٔ دیون ملی، و عواقب احتمالیش، به تنهایی لرزه بر اندام بسیاری از مفسران انگلیسی در سراسر قرن هجدهم می‌افکند، این واقعیت سر جایش می‌ماند که (به‌بیان اسقف برکلی[۲۱]) اعتبار،

21) George Berkeley (1685-1753)

«مزیت اصلی انگلستان بر فرانسه» بود. سرانجام، رشد عظیم مخارج دولت و تقاضای دایمی و هنگفتی که قراردادهای وزارت دریاداری، بویژه، برای آهن، چوب، پارچه، و دیگر اجناس ایجاد می‌کرد، سبب پیدایش «مدار بستهٔ دوسویه»ای[22] می‌شد که به تولید صنعتی بریتانیا کمك می‌کرد، و محرك زنجیره‌هایی از پیشرفتهای شگرف تکنولوژیك می‌گشت که برتری دیگری در مقابل فرانسه بود[۱۵].

اکنون فهم اینکه چرا فرانسویها از همپایی با این روشهای معمول بریتانیایی باز ماندند، آسان است[۱۶]. نخست، سیستمی مناسب برای مالیهٔ «عمومی» وجود نداشت. از قرون وسطی به‌بعد، ادارهٔ عملیات مالی پادشاهان فرانسه در دست مجموعه‌ای ازدستگاهها ــمقامات شهرداری، روحانیان، زعمای شهرستانها و، به نحوی روزافزون، اجاره‌داران مالیاتــ بود که عایدات را گرد می‌آوردند و انحصارات سلطنتی را در برابر بخشی از عواید سرپرستی‌می‌کردند، و در همان حال، به‌حساب درآمدهایی که انتظار می‌رفت از این‌عملیات حاصل شود، وجوهی را ــبا نرخهای نسبتاً زیاد بهرهــ به دولت فرانسه وام می‌دادند. آلودگی این سیستم به رشوه‌خواری و فساد و تنها به اجاره‌داران مالیات، که عوارض مربوط به تنباکو و نمك را جمع‌آوری می‌کردند، محدود نبود، بلکه سلسله مراتب مالیاتگیرهای بخش، ناحیه، و منطقه را هم، که مسئول مالیاتهای مستقیمی مانند تای بودند، دربر می‌گرفت. هریك از آنها پیش از رد کردن وجوه به مقام بالادست، «سهم» خودش را برمی‌داشت؛ هریك از آنان پنج‌درصد هم بابت بهرهٔ پولی می‌گرفت که در آغاز برای گرفتن شغلش پرداخته بود؛ و بسیاری از مأموران عالیرتبه‌تر اختیار داشتند که، پیش از رد کردن وجوه گردآوری شده به خزانهٔ سلطنتی، مستقیماً مبالغی به پیمانکاران دولت یا بابت دستمزدها بپردازند. این اشخاص نیز، پول ــبا دریافت بهرهــ به‌پادشاه قرض می‌دادند.

چنین سازمان سست و بی‌قاعده‌ای ذاتاً فاسد بود، و بسیاری از پولهای مالیات‌دهندگان سر از کیسهٔ اشخاص در مــی‌آورد. پاره‌ای مواقع، بویژه پس از جنگها، تحقیقاتی علیه سرمایــه‌داران صورت

---

22) Feedbach loop

می‌گرفت، و بسیاری از آنان اقناع می‌شدند که یا «غرامت» بدهند یا نرخ نازلتر بهره را بپذیرند؛ اما چنین اعمالی ژست محض بود. یك تاریخنگار ابراز عقیده کرده است که «مقصر واقعی، خود نظام بود.»[۱۷] دومین نتیجهٔ این بیکفایتی آن بود که، دست‌کم، تااصلاحات نکر[۲۳] در دههٔ ۱۷۷۰ درکی همه‌جانبه از حسابداری ملی وجود نداشت؛ بندرت کسی فکر می‌کرد که محاسبات سالانهٔ عایدات و مخارج، و مسئلهٔ کسر بودجه اهمیتی داشته باشد. اگر حکومت سلطنتی‌می‌توانست برای نیازهای فوری ارتش و دربار مبالغی فراهم کند، دیگر بالارفتن دایمی دیون ملی اهمیتی نداشت.

در همان حال، خاندان استوارت[۲۴] هم، زودتر از این، نوعی بی‌مسئولیتی همانند از خود نشان داده بود. واقعیت آن است که بریتانیای قرن هجدهم شکلی از مالیهٔ عمومی زیر نظارت پارلمان پرورانده بود که امتیازهای وافر به آن کشور، در جدال بر سر تفوق، می‌داد. یکی از امتیازهای نه‌چندان بی‌اهمیت این بود که در همان حال که افزایش مصارف دولت و بالا رفتن دیون ملی، به سرمایه‌گذاری بریتانیا در تجارت و صنعت آسیب نمی‌زد (و در واقع شاید آن را تقویت هم می‌کرد)، به‌نظر می‌رسد که اوضاع رایج در فرانسه دارندگان سرمایهٔ اضافی را تشویق می‌کرد که به جای سرمایه‌گذاری در کسب و کار، مقامی یا مستمری سالیانه‌ای برای خود بخرند. درست است که در پاره‌ای مواقع تلاشهایی انجام گرفت که برای فرانسه بانکی ملی فراهم آید، تا بتوان به وضع بدهیها سر و سامان داد، و اعتبار با بهرهٔ ارزان تهیه کرد؛ اما همیشه کسانی که در نظام موجود منافعی داشتند جلو چنین طرحهایی ایستادند. بدین‌گونه، سیاست مالی دولت فرانسه، اگر واقعاً شایستهٔ چنین‌اسمی باشد، گذران دست به‌دهان بود.

توسعهٔ تجاری فرانسه نیز به طرق گوناگون دچار تنگنا بود.

---

23) Jacques Necker (1732-1804)

۲۴) Stewart یا Stuart ، یکی از دودمانهای پادشاهی اسکاتلند و انگلستان. ــم.

مثلا، درخور توجه است که بندری فرانسوی مانند لاروشل۲۵، برخلاف لیورپول و گلاسگو، در شرایطی بسیار نامناسب فعالیت می‌کرد. این هرسه بندر آماده بودند که از شکوفایی «اقتصاد اقیانوس اطلس» در قرن هجدهم بهره‌برداری کنند، و لاروشل به‌طور اخص در مثلث تجارت به‌غرب افریقا و هند غربی جای خوبی داشت. اما دریغا که این آرزوهای سوداگرانه نقش بر آب شد. بندر فرانسوی از غارتگریهای مکرر مقام سلطنت «که تقاضاهای مالیش سیری‌ناپذیر و جستجویش برای منابع درآمد جدید و بزرگتر پایان نیافتنی بود» آسیب دید. رشته‌ای وسیع از «مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم‌سنگین، ناعادلانه و خودکامانه بر تجارت»، رشداقتصادی بندر را عقب‌انداخت؛ فروش مقامها و مناصب سرمایه‌های محلی را از به‌کار افتادن در تجارت روگردان ساخت، و کارمزدهایی که آن صاحب‌منصبان رشوه خوار به‌نفع خود وضع و وصول می‌کردند، این روند را تشدید کرد، و شرکتهای انحصارگر آزادی کسب و کار را محدود کردند. علاوه بر این، گرچه پادشاه در دهۀ ۱۷۶۰ اهالی لاروشل را مجبور ساخت که زرادخانه‌ای بزرگ و پر خرج بسازند (وگرنه عایدات شهر را فی‌الجمله ضبط می‌کرد!)، وقتی جنگ رخ داد، این خدمت آنان را به هیچ‌وجه تلافی نکرد. از آنجا که دولت فرانسه معمولا بر اهداف زمینی، و نه دریایی، تکیه داشت، منازعات مکرر با نیروی دریایی سلطنتی برتر بریتانیا برای لاروش فاجعه بود: کشتیهای تجاریش تصرف می‌شد، تجارت پر سود برده‌اش به‌هم می‌ریخت، و بازارهای ماورای بحارش در کانادا و لویزیانا از میان می‌رفت ـ آن هم درست در زمانی که نرخ بیمۀ دریایی سر به فلك می‌کشید و مالیاتهای اضطراری بر همه مردم تحمیل می‌شد. و اما ضربۀ نهایی: دولت فرانسه خود را غالباً ناگزیر از آن می‌دید که به مستعمره‌نشینان ماورای بحارش اجازه دهد تا در زمان جنگ با کشتیهای بیطرف تجارت کنند، اما این کار موجب می‌شد که به‌دست آوردن دوبارۀ آن بازارها، پس از برقراری صلح، مشکلتر گردد. در مقایسه، بخش اقیانوس‌اطلس اقتصاد بریتانیا در سراسر قرن هجدهم همواره رشد

---

۲۵) La Rochelle ، بندری در غرب فرانسه. ـم.

می‌کرد، و اگر در زمان جنگ (به‌رغم حملات کشتیهای مسلح خصوصی فرانسه) چیزی نصیبش شد، سودی بود که از قبل سیاستهای دولتی می‌برد که اعتقاد داشت منفعت و قدرت، تجارت و حکمروایی، جدایی ناپذیرند[۱۸].

بدترین نتیجهٔ ناپختگی مالی فرانسه این بود که در زمان‌جنگ تلاشهای نظامی و دریاییش به طرق مختلف بی‌اثـر می‌شد[۱۹]. به دلیل ناکارایی و غیرقابل اعتماد بودن نظام، تأمین تدارکات (مثلا) ملزومات نیروی دریایی، وقت بیشتری می‌گرفت، در همان حال کـه پیمانکاران معمولا لازم می‌دیدند که قیمتهایی بالاتر از آنچه درمورد دریاداریهای بریتانیا و هلند معمول بود، مطالبه کنند. گرد آوردن مبالغ زیاد در زمان جنگ همیشه برای سلطنت فرانسه بیشتر حالت مسئله را داشت، حتی زمانی که در دهه‌های ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰ بـرای تهیهٔ پول به هلندیها روی آورد. علت این گرفتاری آن بود که دولت فرانسه، با سابقهٔ طولانی خود در تغییردادنهای مکرر ارزش پـول رایج، با خودداریهای نسبی از بازپرداخت بدهیهایش، و با دیگـر اعمال خودسرانه‌اش علیه دارندگان براتهای کوتاه‌مدت و درازمدت، موجب آن می‌شد که بانکداران که نرخهای بهره‌ای بالاتر از آنچه در مورد بریتانیا و بسیاری دولتهای اروپایی دیگر حساب می‌کـردند، بطلبند، و خودش هم چاره‌ای جز موافقت با این نـرخها نـداشته باشد.۲۶ اما حتی این رضایت دادن به پرداخت بهره‌ای بالاتر ازمظنهٔ بازار، به پادشاهان بوربون امکان نمی‌داد مبالغی را که برای راه انداختن عملیات تمام عیار نظامی در جنگی طولانی لازم است، فراهم کنند.

بهترین شاهد این ضعف نسبی فـرانسه، در سالهـای پس از جنگ انقلابی امریکا روی داد. این کشمکش برای بریتانیاییها، که بزرگترین مستعمرشان را از دست داده و شاهد بالا رفتن دیون ملیشان به‌حدود ۲۰۰ میلیون پوند بودند، حادثهٔ چندان با شکوهی نبود. اما

۲۶) در مقابل، در اوایل سلطنت لوئی چهاردهم، فرانسه می‌توانست با نرخهایی ارزانتر از نرخ بهره‌ای که در مـورد استوارتها و حتی ویلیام سوم حساب می‌کردند، وام بگیرد.

از آنجا که بیشتر این مبانع فقط با نرخ بهرهٔ ۳درصد وام گرفته شده بود، بازپرداخت کل سالانه از ۷/۳۳ میلیون پوند بالاتر نمی‌رفت. مخارج واقعی جنگ برای فرانسه در حدی قابل ملاحظه کمتر بود؛ زیرا به‌رغم همهٔ آنچه گفته شد، فرانسه، در پی تلاش فکر برای توازن بودجه، در اواسط جنگ، قدم در آن گذاشته و برای یك‌مرتبه هم که شده بود احتیاجی نداشت که ارتشی بزرگ اعزام کند. با اینهمه، جنگ امریکا حداقل یك میلیارد لیور روی دست دولت فرانسه خرج گذاشت، که تمام آن عملا از محل وامهای دریافتی با نرخهایی دست‌کم دو برابر آنچه با دولت بریتانیا حساب می‌کردند، تأمین شد. در هردو کشور، بازپرداخت وامها نیمی از هزینه‌های سالانهٔ دولت را تشکیل می‌داد، اما پس از ۱۷۸۳ بریتانیاییها بیدرنگ دست به‌یك رشته اقدامها (وجوه استهلاکی برای بازپرداخت‌تدریجی دیون[۲۷]، یك کاسه کردن عایدات، اصلاح حسابهای عمومی) زدند تا اقساط سالانهٔ بازپرداخت وامها را در همان رقم کل ۷/۳۳ میلیون پوند ثبت و امکان پرداخت مستمر آن را در آینده تقویت کنند ــ و این، شاید، بزرگترین دستاورد پیت بود. در مقابل، در فرانسه هر سال وامهای بزرگ جدیدی گرفته می‌شد زیرا عایدات «عادی» هرگز حتی از پس مخارج زمان صلح هم برنمی‌آمد؛ و با رشد کسر بودجهٔ سالانه، اعتبار دولت باز هم ضعیفتر می‌شد.

نتایج تکان‌دهندهٔ آماری این بود که در اواخر دههٔ ۱۷۸۰ دیون ملی فرانسه، تقریباً به‌همان اندازهٔ بدهی بریتانیا ــیعنی در حدود ۲۱۵ میلیون پوندــ بود؛ اما بهره‌ای که هر سال می‌پرداخت به‌حدود دو برابر بریتانیا، یعنی ۱۴ میلیون پوند می‌رسید. از این هم بدتر، تلاشهای وزرای پیاپی دارایی برای گرفتن مالیاتهای تازه بامقاومت سرسختانهٔ عامه روبرو شد. پس از همهٔ اینها، پیشنهادهای کالون[۲۸] برای اصلاحات مالیاتی، که منجر به‌تشکیل شورای خواص[۲۹] از سوی پادشاه گشت، اقدامهای علیه پارلمان، تعلیق پرداختها از سوی

---

27) Sinking Fund

۲۸) Charles Alexandre de Calonne، وزیر دارایی لوئی‌چهاردهم.ــم.

29) Assembly of Notables

خزانه‌داری، و سپس (برای نخستین‌بار پس از ۱۶۱۴) فراخواندن اتاژنرو۳۰ در ۱۷۸۹ بود که آخرین خشت «رژیم قدیم» را درفرانسه فرو ریخت[۲۰]. رابطهٔ میان ورشکستگی ملی و انقلاب کاملا روشن بود. در شرایط یأس‌آوری که پیش آمد، دولت فتنهٔطلب بازهم بیشتری (به‌ارزش ۱۰۰ میلیون لیور در ۱۷۸۹ و ۲۰۰ میلیون در ۱۷۹۰) منتشر کرد، و مجلس مؤسسان مصلحت دید که تصرف‌زمینهای کلیسا و انتشار پول کاغذی معادل ارزش تخمینی آنها جای این‌تدبیر را بگیرد. همهٔ اینها منجر به‌تورم بیشتری شد که تصمیم سال ۱۷۹۲ به‌جنگ، آن‌راوخیمتر کرد. درست است که اصلاحات اداری بعدی در خود خزانه‌داری، و عزم رژیم انقلابی به‌شناختن اوضاع و احوال واقعی مملکت، رفته رفته ساختاری یکنواخت و اداری برای جمع‌آوری عایدات، شبیه آنچه در بریتانیا و جاهای دیگر وجود داشت، پدید آورد، اما تشنجات داخلی و توسعهٔ بیش از حد در خارج، که تا۱۸۱۵ به‌درازا کشید، سبب شد که اقتصاد فرانسه از بزرگترین رقیبش باز هم عقبتر بیفتد.

مسئلهٔ تحصیل عایدات برای پرداخت خرج جنگهای جاری ــ و سابق ــ ذهن «همهٔ» رژیمها و دولتمردانشان را به‌خود مشغول داشته بود. حتی در زمان صلح نگهداری قوای مسلح ۴۰ تا ۵۰درصدمخارج هر کشور را به‌خود اختصاص می‌داد؛ و در زمان جنگ، به‌۸۰ یا حتی ۹۰درصد ارقامی بمراتب بزرگتر از این هم می‌رسید! به‌این‌ترتیب، امپراتوریهای استبدادی، سلطنتهای مشروطه، وجمهوریهای بورژوایی در سراسر اروپا، تشکیلات داخلیشان بر هر قرار و قاعده‌ای که بود، باز با همین دشواری روبرو بودند. پس از هردور نبرد (و بویژه پس از ۱۷۱۴ و ۱۷۶۳)، بیشتر کشورها سخت نیاز به نفس کشیدن، بهبود یافتن از فرسایش اقتصادی خود، و دست به گریبان شدن با نارضاییهای داخلی داشتند که جنگ و مالیاتهای بیشتر بارها و بارها برانگیخته بود؛ اما طبیعت رقابت‌آمیز و خودپسندانهٔ نظام دولتهای اروپایی حکم می‌کرد که صلح «طولانی» غیرعادی باشد و در طی چند

---

۳۰) States General ، در فرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹، مرکب از نمایندگان مجلس قانونگذاری روحانیان، نجبا، و طبقهٔ سوم (بورژوازی). ــم.

سال دیگر مقدمات نبردهای جدید فراهم شود. اما اگر کشیدن بار مالی این جنگها از عهدهٔ فرانسویان، هلندیها، و بریتانیاییها، که ثروتمندترین مردمان اروپا بودند، به‌دشواری برمی‌آمد، کشورهای بمراتب نادارتر چگونه می‌توانستند آن را بکشند؟

پاسخ ساده به‌این پرسش آن است که: نمی‌توانستند. حتی پروس فردریك کبیر، که بیشتر عایداتش را از املاك و انحصارات سلطنتی که خوب اداره می‌شدند، به دست می‌آورد، نتوانست، بدون توسل به سه منبع «فوق‌العادهٔ» درآمد، از پس نیازهای جنگ جانشینی اتریش و جنگ هفتساله برآید. این سه منبع، منافع حاصل از تنزل عیار مسکوکات، چپاول کشورهای همسایه مانند ساکسونی و مکلنبورگ[۳۱] و، پس از ۱۵۷۵، کمکهای مالی قابل توجه از سوی متحد ثروتمندترش، بریتانیا، بود. برای امپراتوری بیکفایت‌تر و نامتمرکزتر هابسبورگ، مسائل پرداخت خرج جنگ بسیار بزرگ بود؛ اما دشوار بتوان باور کرد که روسیه و اسپانیا که در آنها دورنمای گردآوری وجوه ـ مگر با فشار بیشتر بر دهقانان و طبقات میانهٔ توسعه نیافته ـ امیدوارکننده نبود، وضع بهتری داشتند. باآن همه مراتب اجتماعی که مدعی معافیت در «رژیمهای سابق» بودند (مثلا، نجبای هنگری، روحانیان اسپانیا)، حتی ابداع روشهای ماهرانهٔ مالیات غیرمستقیم، تنزل عیار پول رایج، و چاپ پول کاغذی‌بزحمت برای نگهداری ارتشها و دربارهای آراسته در زمان صلح، کفایت می‌کرد؛ و شروع جنگ، در همان حالی که منجر به اقدامهای مالی فوق‌العاده‌ای برای رویارویی با شرایط اضطراری شد، به معنای لزوم اتکای روزافزون بر بازارهای پولی اروپای غربی، یا بهتر بگوییم، بر کمکهای مالی مستقیم لندن، آمستردام، یا پاریس هم بود، کمکهایی که به مصرف اجیر کردن سربازان مزدور و خریدن اجناس مورد نیاز می‌رسید. پول که نباشد، سرباز مزدور سویسی هم در کار نیست[۳۲]. شاید برای شاهزادگان عصر رنسانس شعار بود، اما حتی در زمان فردریك و ناپلئون هم واقعیتی گریزناپذیر درزندگی به‌شمار می‌آمد[۲۱].

31) Mecklenburg

32) Pas d'argent, pas de Suisses

اما این حرف بدان معنا نیست که عنصر مالی «همیشه» تعیین کنندهٔ سرنوشت ملتها در جنگهای قرن هجدهم بود. آمستردام در بخشی عظیم از این دوره، بزرگترین مرکز مالی جهان بود، ولی این عامل به تنهایی نتوانست از مرگ ایالتهای متحد هلند به عنوان قدرتی سرآمد جلوگیری کند؛ برعکس، روسیه از نظر اقتصادی عقب مانده بود و دولتش از کمبود نسبتاً شدید سرمایه رنج می‌برد اما، با وجود این، نفوذ و اقتدار آن کشور در امور اروپا دایماً افزایش یافت. برای توضیح این تباین نمایان، لازم است که به دومین عامل مهم مشروط‌کننده، یعنی تأثیر جغرافیا بر استراتژی ملی، نیز توجهی برابر داشته باشیم.

جغرافیای سیاسی (ژئوپولیتیك)

به‌سبب طبیعت ذاتاً رقابت‌جویانهٔ سیاست قدرتهای اروپایی و ناپایدار بودن روابط ائتلافی در سراسر قرن هجدهم، دولتهای رقیب غالباً، از یك منازعهٔ عمده تا منازعهٔ عمدهٔ بعدی، با اوضاع و احوالی بسیار متفاوت ــ و گاه با تنوعهای بیکران بخت و اقبال ــ مواجه می‌شدند پیمانهای سری و «انقلابهای دیپلماتیك» مجموعه‌هایی ناپایدار از قدرتها، و در نتیجه، جابجاییهایی مکرر در تعادل اروپا، چه از نظر نظامی و چه از نظر دریایی، پدید می‌آورد. در همان‌حال که این روند طبیعتاً اتکای بسیار زیاد بر مهارت دیپلماتهای هر ملت را ــ گذشته از کارآیی قوای مسلحش ــ ایجاب می‌کرد، اهمیت و ارزش عامل جغرافیایی را نیز نشان می‌داد. مراد از این واژه در اینجا صرف عناصری از قبیل آب و هوا، مواد خام، پرباری کشاورزی، و دسترسی به‌مسیرهای تجاری نیست ــ هرچند که همهٔ اینها برای رونق کلیش مهم بود ــ بلکه موضوع حیاتی «جایگاه» استراتژیکش در طی این جنگهای چندجانبه است. آیا ملتی خاص قادر بود که همهٔ نیروهایش را بر روی یك جبههٔ متمرکز کند، یا می‌بایست در چند جبهه بجنگد آیا مرزهای مشترك با دولتهای ضعیف داشت یا قوی؟ آیا قدرتی عمدتاً زمینی بود یا دریایی یا دوگانه ــ و این دربردارندهٔ چه امتیازها

و زیانهایی بود؟ آیا اگر می‌خواست، می‌توانست به‌آسانی از جنگی بزرگ در اروپای مرکزی خود را کنار بکشد؟ آیا می‌توانست منابعی اضافی از آن سوی دریاها تأمین کند؟

سرنوشت ایالتهای متحد هلند در این دوره نمونه‌ای خوب از تأثیر جغرافیا بر سیاست است. ایالتهای متحد هلند در اوایل قرن هفدهم دارای بسیاری از عناصر داخلی، برای رشد ملی بود ــ اقتصادی شکوفا، ثبات اجتماعی، ارتشی خوب تعلیم دیده، و نیروی دریایی قدرتمند؛ و تا آن زمان هم به‌نظر نرسیده بود که از نظر جغرافیا وضعی نامساعد داشته باشد، زیرا شبکهٔ رودخانه‌هایش (دست‌کم تا حدی) در حکم سدی در برابر قوای اسپانیا بود، و وضعش در ساحل دریای شمال دسترسی آسان به منبع غنی شاه‌ماهی را برایش فراهم می‌کرد. اما یك قرن بعد، هلندیها تلاش می‌کردند تا در برابر شماری رقیب بایستند. اتخاذ سیاستهای مرکانتیلیستی در انگلستان کرامول و فرانسهٔ کولبر، به تجارت وکشتی‌رانی هلند صدمه زد. به‌رغم برجستگی فرماندهانی مانند ترومپ و دو رویتر در تاکتیك نظامی، کشتیهای بازرگانی هلند در جنگهای دریایی علیه انگلستان باید یا خطر گذشتن از مسیر کانال مانش را پذیرا می‌شدند یا مسیرطولانیتر و توفانیتر پیرامون اسکاتلند را برمی‌گزیدند که (مانند منبع شاه‌ـ ماهیشان) هنوز در برابر حمله در دریای شمال بیدفاع بود؛ بادهایی که بیشتر از سمت غرب می‌وزید به دریاداران انگلیسی برتری‌رزمی می‌داد؛ و آبهای کم‌عمق سواحل ایالت هولاند، سطح آب‌نشین ــو در نهایت اندازه و قدرتــ کشتیهای جنگی‌هلندی‌را محدود می‌کرد[۲۲]. به‌همان سان که تجارت هلند با قارهٔ امریکا، و هند غربی و شرقی به نحوی فزاینده در معرض عملیات نیروی دریایی بریتانیا بود، مرکز تجارتش در دریای بالتیك را هم که یکی از همپایه‌های اصلی رونق آن کشور در اوایل کار بود ــ سوئدیها و دیگر رقیبان محلی به‌زوال می‌کشاندند. اگرچه امکان داشت که هلندیها با اعزام ناوگان جنگی بزرگ به هر نقطهٔ در معرض تهدید، موقتاً امتیازات خود را باز ستانند، برای حفظ دایمی منافع گسترده و آسیب‌پذیرشان در دریاهای

دوردست، راهی وجود نداشت.

مشکل دو سویهٔ هلندیها را آسیب‌پذیریشان در برابر تهدید فرانسهٔ لوئی چهاردهم از اواخر دههٔ ۱۶۶۰ به بعد، بدتر ساخت. از آنجا که این خطر حتی از خطری که اسپانیا یك قرن قبل از آن پیش آورده بود بزرگتر بود، هلندیها مجبور شدند ارتش خود را (که در ۱۶۹۳ بالغ بر ۹۳٫۰۰۰ نفر بود) گسترش دهند و منابعی هرچه بیشتر را وقف ساختن استحکامات در دژهای جنوبی کنند. این تحمیل بر توان هلند دوسویه بود: مبالغی هنگفت پول را به مصارف نظامی رساند، بدهیهای جنگی و بازپرداخت بهره را بالا و بالاتر برد: عوارض و مالیاتهای غیرمستقیم را افزایش داد، و دستمزدها را با حدی رساند که در درازمدت جایی برای رقابت تجاری ملت باقی نگذاشت؛ و در زمان جنگ، تلفات جانی شدید بر جمعیتی تقریباً دو میلیون نفری، که در سراسر این دوره به گونه‌ای غریب ثابت ماند، بود، وارد آورد. از این رو بود که، در طی نبردهای پنجه در پنجه و بی‌رحمانهٔ جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۲ـ۱۷۱۳)، زنگ خطر بحق نواخته شد، زیرا رضایت دادن مارلبره به وارد کردن سپاهیان انگلیسی‌ـهلندی در هجومهای خونین بر قلب ارتش فرانسه، تلفاتی سنگین به‌بار آورد[۲۳].

اتحاد انگلستان، که ویلیام سوم آن را در ۱۶۸۹ بسته بود هم عامل نجات ایالتهای متحد هلند از جنگ اسپانیا، و هم عاملی بود که به‌زوال آن به‌عنوان یك قدرت بزرگ مستقل کمك اساسی کرد ـ تقریباً به‌همان‌گونه که، بیش از دویست سال بعد، قانون وام‌ـاجاره[۳۳]، و اتحاد با ایالات متحد امریکا، بریتانیا را که زیر رهبری وینستون چرچیل، این خویشاوند دوره مارلبره، برای بقای خود می‌جنگید، هم نجات داد، و هم متزلزلتر ساخت. ناکافی بودن منابع هلند درجنگهای گوناگون علیه فرانسه، بین سالهای ۱۶۸۸ و ۱۷۴۸، موجب می‌شد که هلندیها بناچار حدود سه‌چهارم از مخارج دفاعیشان را صرف

---

۳۳) Lend - Lease Act ، قانون مصوب کنگرهٔ ایالات متحد امریکا (۱۱ مارس ۱۹۴۱) که به‌دولت اجازه می‌داد کمکهای مالی در اختیار ملتهای درگیر جنگ با آلمان و ایتالیا بگذارد. ـم.

سپاه زمینی کنند و، به این ترتیب، از ناوگانشان غافل بمانند در حالی که بریتانیاییها سهمی فزاینده از نبردهای دریایی ومستعمراتی، و منافع تجاری حاصل از این نبردها را، به‌خود اختصاص می‌دادند. در همان حال که بازرگانان لندن و بریستول پیوسته غنیتر می‌شدند، می‌شود گفت که تجار آمستردام لطمه می‌دیدند. این وضع، با تلاشهای مکرر بریتانیا برای جلوگیری از هرگونه تجارت با فرانسه در زمان جنگ، در تقابل با تمایل هلندیها به حفظ این روابط سودآور، سخت‌تر شد. تمایل هلندیها به حفظ روابط تجاری با فرانسه بازتابی از این واقعیت بود که چگونه ایالتهای متحد هلند در سراسر این دوره بیشتر درگیر (و بنابراین وابسته به) تجارت و مالیهٔ «خارجی» بود، حال آنکه اقتصاد بریتانیا هنوز نسبتاً خود بسنده بود. حتی زمانی که، با فرا رسیدن جنگ هفتساله، ایالتهای متحد هلند به‌دامان بیطرفی پناه برده بود، از این کار چندان طرفی برنبست، زیرا نیروی‌دریایی سلطنتی مغرور بریتانیا، که از پذیرفتن اصل «کشتی آزاد، کالای آزاد» خودداری می‌ورزید، مصمم بود که از حمل تجارت ماورای‌بحار فرانسه با کشتیهای بیطرف جلوگیری کند[۲۴]. مناقشهٔ دیپلماتیک میان انگلستان و هلند در ۱۷۵۸ـ۱۷۵۹ بر سر این مسئله، درنخستین سالهای جنگ انقلابی امریکا تکرار شد، و سرانجام پس از ۱۷۸۰ به مخاصمهٔ علنی کشید، که به تجارت دریایی هیچیك از دو کشور بریتانیا و ایالتهای متحد هلند کمکی نکرد. در روزگار مبارزات انقلابی فرانسه، و نیز نبردهای ناپلئون، هلندیها خود را در وضعی دیدند که دارند بیش از پیش میان بریتانیا و فرانسه له می‌شوند، از نکولهای دامنه‌دار بدهی خویش رنج می‌برند، از شکافهای داخلی آسیب می‌بینند، و مستعمرات و تجارت ماورای‌بحار را در مسابقه‌ای جهانی، که نه می‌توانند از آن برکنار بمانند و نه بهره‌ای بگیرند، از دست می‌دهند. در چنین شرایطی، خبرگی در امور مالی و تکیه بر «سرمایهٔ اضافی» هیچ کافی نبود[۲۵].

از بسیاری جهات، گرچه در مقیاسی بزرگتر، فرانسه نیز در طی قرن هجدهم از قدرت دوگانه بودن آسیب دید، زیرا توانش بین اهداف درون قارهٔ اروپا ازسویی، وسوداهای دریانوردی ومستعمراتی،

از سوی دیگر، پخش شده بود. در اوایل سلطنت لوئی چهاردهم این دوگونگی استراتژیکی زیاد به‌چشم نمی‌آمد. نیروی فرانسه محکم روی مواد و مصالح «بومی» تکیه داشت: سرزمین نسبتاً همگن، خودبسندگی در کشاورزی، و جمعیت تقریباً بیست میلیونی فرانسه، به لوئی چهاردهم امکان داد که ارتش کشور را از ۳۰٫۰۰۰ نفر در ۱۶۵۹ به ۹۷٫۰۰۰ نفر در ۱۶۶۶، و به رقم عظیم ۳۵۰٫۰۰۰ نفر در ۱۷۱۰ برساند[۲۶]. اهداف سیاست خارجی پادشاه آفتاب نیز سنتی و متوجه خشکی بود: فرسودن هرچه بیشتر مواضع هابسبورگها با اقداماتی در جنوب علیه اسپانیا، و در شرق و شمال علیه رشته سرزمینهای آسیب‌پذیر اسپانیایی-هابسبورگی و آلمانی-فرانش‌کنته، لورن[۳۴]، آلزاس، لوکزامبورگ، و جنوب هلند. با از پا افتادن اسپانیا، کشانده شدن توجه اتریشیها به تهدید ترکها، و بیطرفی یا دوستی انگلستان در آغاز کار، لوئی از دو دهه موفقیت دیپلماتیک برخوردار شد؛ اما از آن پس، گستاخی ادعاهای فرانسه احساس‌خطر را در قدرتهای دیگر برانگیخت.

مسئلهٔ استراتژیکی اصلی برای فرانسه این بود که اگرچه از جهات تدافعی بسیار پرقدرت بود، برای دست زدن به نبرد قاطع کشورگشایانه وضع چندان استواری نداشت: از هرسو، یا با موانع جغرافیایی، یا با ادعاها و منافع موجود شماری از قدرتهای بزرگ احاطه شده بود. مثلاً، حمله‌ای به‌جنوب‌هلند (یعنی‌قلمروهابسبورگها متضمن نبردهایی خردکننده در سرزمینی بود که، وجب به وجب استحکامات و آبراه داشت، و نه تنها خود قدرتهای هابسبورگی بلکه ایالتهای متحد هلند و انگلستان را نیز به پاسخگویی برمی‌انگیخت عملیات نظامی فرانسه در آلمان نیز دردسر داشت: از مرز دو کشور می‌شد آسانتر گذشت، اما خطوط ارتباطی بسیار طولانیتر بود، و با دیگر روبرو شدن با ائتلاف اتریشیها، هلندیها، بریتانیاییها (بویژه پس از به سلطنت رسیدن خاندان هانوور[۳۵] در ۱۷۱۴) و، بعد

---

4) Lorraine

۳۵) Hanover ، ایالتی در شمال غربی آلمان که خاندان شاهی آن با انگلیسیها پیوند داشتند. ـم.

پردیسها ناگزیر می‌نمود. حتی زمانی که، در نیمهٔ قرن هجدهم، فرانسه میل داشت یك شریك ژرمن نیرومند ــخواه اتریشی و خواه پروســ به‌دست آورد، نتیجهٔ طبیعی چنین اتحادی این بود که آن‌قدرت ژرمن «دیگر» از در مخالفت درمی‌آمد و، مهمتر از این، می‌کوشید تا پشتیبانی بریتانیا یا روسیه را برای خنثی کردن بلندپروازیهای فرانسه جلب کند.

افزون بر این، هر جنگی علیه قدرتهای دریایی، بخشی از نیروها و توجه فرانسه را از قارهٔ اروپا برمی‌گرفت و، بدین‌گونه، از احتمال موفقیت نبرد زمینی می‌کاست. استراتژی فرانسه، که میان جنگیدن در فلاندر، آلمان، و شمال ایتالیا از سویی، و جنگیدن در کانال مانش، هند غربی، کانادای سفلا، و اقیانوس هند، از سوی دیگر، دوپاره شده بود، بارها به‌حالت «از اینجا مانده و از آنجا رانده» گرفتار آمد. دولتهای فرانسه در همان حال که هرگز میل نداشتند دست به‌تلاش مالی همه جانبه‌ای برای مقابله با برتری نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا بزنند۳۶، مبالغی به نیروی دریایی اختصاص دادند که ــاگر فرانسه قدرتی «منحصراً» زمینی بودــ می‌توانست صرف تقویت ارتش شود. فرانسه تنها در جنگ ۱۷۷۸ــ۱۷۸۳ بود که با حمایت از شورشیان امریکا در نیمکرهٔ غربی، اما خودداری از هر حرکتی به‌داخل آلمان، توانست دشمن بریتانیاییش را سرافکنده کند. فرانسه درهمه جنگهای دیگرش‌هرگز ازنعمت تمرکز استراتژیکی برخوردار نبود ــ و در نتیجه صدمه دید.

خلاصهٔ کلام، فرانسهٔ پیش از انقلاب، از نظر اندازه و جمعیت و ثروت، همواره بزرگترین دولت اروپا بود؛ اما به‌آن اندازه بزرگ یا خوب سازمان یافته نبود که «ابرقدرت» باشد، و با محدودیتش در

۳۶) در معارضات ۱۶۸۹ــ۱۶۹۷ و ۱۷۰۲ــ۱۷۱۴ فرانسه کمتر از ۱۰ درصد هزینه‌های کل کشور را صرف نیروی دریایی و بین ۵۷ درصد و ۶۵ درصد را صرف ارتش کرد (ارقام مربوط به بریتانیا ۳۵ درصد برای نیروی دریایی و ۴۰ درصد برای ارتش بود). در ۱۷۶۰ نیروی دریایی فرانسه تنها یك‌چهارم ارتش، بودجه داشت. حتی زمانی که پول فراهم بود، موقعیت جغرافیایی فرانسه، تهیهٔ ملزومات دریایی از بالتیك را در زمان جنگ برای روبراه نگاه داشتن ناوگان رزمی، بینهایت دشوار می‌کرد.

خشکی و جلب شدن توجهش به دریا، نتوانست بر ائتلافی که جاه طلبهایش بناچار برمی‌انگیخت، فایق آید. اعمال فرانسه بیشتر به تقویت چندگانگی قدرت در اروپا انجامید تا به برهم زدن آن. فرانسه، تنها زمانی که انقلاب توان ملیش را دگرگون کرد، و ناپلئون این توان را به گونه‌ای درخشان به‌کار گرفت، توانست نظریاتش را بر قارهٔ اروپا تحمیل کند ــ و آن‌هم برای مدتی. اما حتی در این مرحله نیز موفقیتش زودگذر بود و هیچ درجه‌ای از نبوغ نظامی نمی‌توانست تسلط دایمی فرانسه بر آلمان، ایتالیا، و اسپانیاراتضمین کند، چه رسد به‌تسلط بر روسیه و بریتانیا.

مسئلهٔ ژئواستراتژیك [استراتژیکی جغرافیایی] فرانسه در اجبار به رویارویی با دشمنان بالقوه در جبهه‌های گوناگون، منحصر به‌فرد نبود، هرچند که آن کشور با تجاوزکاریهای مکرر و فقدان مزمن جهت‌گیری مشخص، کار را بر خود سخت‌تر کرده بود. دوقدرت بزرگ ژرمن این دوره ــیعنی امپراتوری هابسبورگ و براندنبورگ‌ـ پروس۳۷ــ به‌سبب موقعیت جغرافیاییشان محکوم بودند که با همین مسئله دست به گریبان باشند. این برای هابسبورگهای اتریشی‌تازگی نداشت. مخلوط نابهنجار سرزمینهای زیر فرمان آنها (اتریش، بوهم، سیلزی، موراویا، هنگری، میلان، ناپل، سیسیل و، پس از ۱۷۱۴، جنوب هلند ــ به نقشه ۲ نگاه کنید) و موضع قدرتهای دیگر نسبت به این سرزمینها، اقدام تردستانهٔ دیپلماتیك و نظامی کابوس‌وار را، برای حفظ اصل خود میراث، می‌طلبید؛ افزون بر آن یا نبوغ می‌خواست یا بخت بلند، و احتمالا هردو.

به‌این ترتیب، در همان حال که جنگهای گوناگون علیه ترکها (۱۶۶۳ــ۱۶۶۴، ۱۶۸۳ ــ ۱۶۹۹، ۱۷۱۶ ــ ۱۷۱۸، ۱۷۳۷ ــ ۱۷۳۹، ۱۷۸۸ــ۱۷۹۱) نشان داد که ارتشهای هابسبورگها کلا موقعیتشان را در بالکان تقویت می‌کنند، این نبرد علیه امپراتوری رو به زوال عثمانی بخش اعظم توان وین را در آن ادوار مصرف‌کرد[۲۷]. مثلا، لئوپولد اول به‌هنگامی که ترکها در ۱۶۸۳ پشت دروازه‌های

37) Brandenburg - Prussia

امپراتوریش بودند، به‌رغم تحریکات لوئی چهاردهم که در همان سال حرف از «اتحاد مجدد» آلزاس و لوکزامبورگ می‌زد، مجبور بـود در برابر فرانسه بیطرف بماند. ایـن احساس دوگانهٔ اتریش در طـی جنگ نهساله (۱۶۸۹ـ۱۶۹۷) و، پس از آن، جنگ جانشینی‌اسپانیا (۱۷۰۲ـ۱۷۱۳) کمتر به چشم‌می‌خورد، زیرا وین در آن زمان بخشی از اتحاد غول‌پیکر ضد فرانسوی شده بود؛ اما حتی در آن هنگام هم این احساس دوگانه کاملا ناپدیـد نشده بود. مسیر بسیـاری از جنگهای بعدی در قرن هجدهم از این هم متغیرتر وغیرقابل پیش‌بینی‌تر می‌نمود، هم در مورد جنگهایی که برای دفاع از منافع کلی‌هابسبورگها در اروپا روی داد، و هم در مورد جنگهایی که به‌طور اخص بـرای حفظ این منافع در خود آلمان، در پی سربرآوردن پروس، صورت گرفت. وین، دست‌کم پس از تصرف ایالت سیلزی به‌دست پـروس در سال ۱۷۴۰، همیشه ناچار بـود که در جـریان تنظیم و اجـرای سیاستهای نظامی خود، با یك چشمش برلین را با دقت بپاید. این، به‌نوبهٔ خود، دیپلماسی هابسبورگ را از هر زمان دیگری پیچیده‌تـر می‌کرد. برای متوقف ساختن پروس در حال ظهور در درون آلمـان، اتریشیها نیاز داشتند که از فرانسه در غرب و، مکررتر از آن، از روسیه در شرق کمك بخواهند؛ اما خود فرانسه قابل اعتماد نبود، و اتحاد انگلیس و اتریش می‌بایست گهگاه آن را سر جـای خـودش بنشاند (مثلا، در ۱۷۴۴ـ۱۷۴۸). علاوه بر این رشد مداوم خـود روسیه عاملی برای نگرانی بیشتر بود، خصوصاً زمانی که‌توسعه‌طلبی تزارها تسلط عثمانی را بر زمینهای بالکان، که وین در آرزوی‌آنها بود، تهدید کرد. سرانجام، زمانی که توسعه‌طلبی ناپلئونی به‌مبارزه با استقلال «همهٔ» قدرتهای دیگر اروپا رفت، امپراتوری هابسبورگ، برای مبارزه با استیلای فرانسه، راهی جز پیوستن به هر ائتلاف بزرگ در دسترس، نداشت.

جنگ ائتلافی علیه لوئی چهاردهم در آغاز قـرن هجدهـم، و جنگهای ائتلافی علیه بوناپارت در پایان همان قرن، احتمالا کمتر از ستیزهایی که در این فاصله روی داده است، ما را از ضعف اتریش آگاه می‌کند. مبارزهٔ طولانی علیه پـروس پس از ۱۷۴۰، بویـژه

روشنگر بود، و نشان داد که به رغم همهٔ اصلاحات نظامی، مالی، و اداری که در این دوره در سرزمینهای هابسبورگها انجام شده بود، وین نمی‌توانست بر دیگر دولت ژرمن کوچکتر، که به‌حدی قابل ملاحظه در ارتش‌داری، گردآوری عواید، و امور دیوانی کارآتر بود، غلبه کند. علاوه بر این، روشن و روشنتر شد که قدرتهای غیرژرمن، یعنی فرانسه، بریتانیا، و روسیه نه خواهان امحای پروس به دست اتریش، و نه خواهان امحای اتریش به‌دست پروسند. در متن‌پهناورتر اروپا، امپراتوری هابسبورگ از پیش، یك قدرت درجه اول«حاشیه‌ای» شده بود، و تا ۱۹۱۸ چنین ماند. این امپراتوری به‌یقین در فهرست قدرتها تا حد اسپانیا و سوئد پایین نرفت، و از سرنوشتی هم که گریبانگیر لهستان شد، برکنار ماند؛ اما، به‌سبب شرایط غیر متمرکز، از نظر قومی گوناگون، و از نظر اقتصادی عقب‌مانده، تلاش‌مسئولان به‌پیاپی اجرایی در وین، برای تبدیل آن به‌بزرگترین دولت در میان دولتهای اروپا، به‌جایی نرسید. با اینهمه، انتظار و پیش‌بینی زوال زودهنگام امپراتوری هابسبورگ، عاری از خطر نیست. همچنانکه الون هافتون[۳۸] بر این معنا نظر می‌دهد: «خودداری سرسختانه، و، در چشم برخی کسان، نامعقول امپراتوری اتریش از اینکه به‌آسانی فرو پاشد»، یادآور این نکته است که این‌امپراتوری واحد توانمندیهای نهانی بود. در پی فاجعه‌ها اغلب ادوار اصلاحات «restablissements» می‌آمد که نمایانگر منابع درخور توجه امپراتوری بود، گرچه‌مشکلات عظیم وین در بهره‌گیری از آنها را هم نشان می‌داد. و هر تاریخنگار، زوال هابسبورگ، مقاومت نظامی سرسختانه و گاه بسیار چشمگیر آن‌را در برابر نیروی پویای امپریالیسم فرانسه، طی تقریباً چهارده سال از دورهٔ ۱۷۹۲ـ۱۸۱۵، به گونه‌ای توضیح داده است[۲۸].

موقعیت پروس از حیث شرایط استراتژیك جغرافیایی بسیار شبیه موقعیت اتریش بود، اگرچه از نظر داخلی کاملا با آن تفاوت داشت. دلایل ترقی سریع پروس به‌مقام نیرومندترین مملکت پادشاهی شمال آلمان برای همه روشن است، و در اینجا تنها برشمردن آنها ضرورت دارد: نبوغ سازماندهی و نظامی سه رهبر، فردریك ویلهلم

38) Olwen Hufton

ملقب به «برگزیننده بزرگ»۳۹ (۱۶۴۰ـ۱۶۸۸)، روسیه، خود به مشغول داشتن (و فرسایش) سوئد، لهستان، و امپراتوری عثمانی کمك کرد. و فرانسه در غرب، دورتر از آن بود که به طور معمول خطری مرگبار به‌شمار رود؛ در واقع، فرانسه گاهی می‌توانست به عنوان متحدی مفید علیه اتریش به‌کار آید. از سوی دیگر، اگر فرانسه به‌داخل آلمان هجوم می‌برد، محتمل بود که قوای هابسبورگ، هانوور (و بنابراین بریتانیا) و شاید هلند، و نیز خود پروس در برابر آن بایستند. سرانجام، اگر این ائتلاف بی‌ثمر می‌ماند، پروس، آسانتر از قدرتهای دیگر، می‌توانست از در صلح با پاریس درآید؛ اتحادعلیه فرانسه گاهی برای برلین مفید بود اما الزامی نبود.

در این محیط مساعد دیپلماتیك و جغرافیایی، نخستین‌پادشاهان پروس بازی را خوب پیش بردند. به‌دست آوردن سیلزی ـ‌که کسانی آن را «تنها» منطقهٔ صنعتی در شرق اروپا می‌دانستند‌ـ بویژه منبع عظیمی برای بالا بردن طرفین نظامی‌ـاقتصادی دولت بود. اما محدودیتهای قدرت واقعی پروس در امور اروپا، و محدودیتهایش از حیث مساحت و جمعیت، فردریك ویلهلم اول (۱۷۱۳ـ۱۷۴۰)، و فردریك «کبیر» (۱۷۴۰ـ۱۷۸۶)، کارآیی ارتش پروس با افسران یونکرآن، که چیزی نزدیك به‌چهارپنجم منابع قابل محاسبهٔ دولت صرف آن می‌شد؛ ثبات (نسبی) مالی مبتنی بر املاك وسیع سلطنتی و تشویق تجارت و صنعت؛ تمایل به‌استفاده از سربازان و صاحبکاران اقتصادی خارجی؛ و دیوانیان مشهور پروسی که زیر نظر کمیساریای کل جنگ عمل می‌کردند[۲۹]. باوجود این، این‌هم حقیقت‌داشت که ترقی پروس بافروپاشی قدرت‌سوئد، بااضمحلال‌پادشاهی هرج‌ومرج‌زده و تضعیف‌شدهٔ لهستان، و با پریشیدگیهایی که جنگهای متعدد و جانشینهای‌ناپایدار در امپراتوری هابسبورگ، در دهه‌های نخست قرن هجدهم، بر اتریش تحمیل کرد، همزمان اتفاق افتاد. بنابراین، اگر پادشاهان پروس فرصتها را غنیمت دانستند، واقعیت آن بود که فرصتهایی برای غنیمت دانستن وجود داشت. علاوه بر این، دولت پروس در پر کردن «خلاء قدرت»، که پس از ۱۷۷۰ در شمال و مرکز

---

39) Frederich William, "the Great Elector"

اروپا پیدا شده بود، از موقعیتش در برابر قدرتهای بزرگ دیگر نیز سود برد. ترقی به‌نحوی دردناك، در جنگ هفتساله ۱۷۵۶ـ۱۷۶۳، نمایان شد، زمانی که شرایط دیپلماتیك دیگر مساعد نبود، و همسایگان نیرومند فردریك کبیر مصمم بودند او را، برای به کجراهه رفتنش، تنبیه کنند. تنها تلاشهای شگرف فردریك پادشاه پروس، و سپاهیان آزموده‌اش ــ توأم با ناهماهنگی در میان دشمنان ــ اورا قادر ساخت تا از شکست در مقابل چنین «محاصره»ی ترسناکی برهد. با وجود این، مخارج آن جنگ از نظر نفرات و وسایل عظیم بود، وهمراه با درجازدن ارتش پروس از دهۀ ۱۷۷۰ به‌بعد، برلین دیگر درموقعیتی نبود که بتواند فشارهای دیپلماتیك بعدی روسیه را تاب بیاورد، چه رسد به‌هجوم متهورانۀ ناپلئون در ۱۸۰۶. حتی بهبودهای بعدی با رهبری شارنهورست[۴۱]، گنایزناو[۴۲]، و دیگر اصلاحگران نظامی نتوانست پایه‌های نامناسب نیروی پروس را در ۱۸۱۲ـ۱۸۱۵ بپوشاند[۳۰]. پروس در آن زمان، دیگر از نظر نظامی، از روسیه عقب‌افتاده بود؛ اتکایی بسیار زیاد به کمکهای مالی بریتانیا، که مادرخرج ائتلاف بود، داشت؛ و هنوز نتوانسته بود به‌تنهایی بافرانسه مقابله کند. قلمرو سلطنت فردریك ویلهلم سوم (۱۷۹۷ـ۱۸۴۰) مانند اتریش، در ردیف کمترین قدرتهای بزرگ بود، و تا دگرگونی صنعتی و نظامیش در دهۀ ۱۸۶۰ چنین ماند.

در مقابل، دو قدرت دوردست‌تر، روسیه و ایالات متحد، از آسیب‌ناپذیری نسبی و فراغت از گرایشهای متضاد استراتژیکی که دولتهای اروپای مرکزی را در قرن هجدهم می‌آزرد، برخوردار بودند. باید گفت که هردوی این ابرقدرتهای آینده «مرزی سست» داشتند که نیاز به‌مراقبت داشت؛ اما نه در توسعۀ امریکا در سراسر رشته کوههای آلگانی[۴۳] و دشتهای وسیع، و نه در توسعۀ روسیه در سراسر استپها، جوامعی از نظر نظامی پیشرفته‌تر مشاهده نشد که بتواند

40) Scharnhorst 41) Gneisenau

۴۲) Allegheny Mountains ، رشته کوههایی در پنسیلوانیا، مریلند ویرجینیای غربی و ویرجینیا. ــم.

خطری برای پایگاه مرکزی ایجاد کند[۳۱]. بنابراین، هریك از این دو قدرت در روابط خود با اروپای غربی، این مزیت را داشت که «جبهه»ای نسبتاً یکدست بود. هریك می‌توانست مایهٔ خطر ــ یا دست‌کم مایهٔ پریشانی خیال ــ برای برخی از قدرتهای بزرگ مستقر باشد، در همان حال که دور بودن از مناطق اصلی نبرد در اروپا آسیب‌ناپذیرش می‌ساخت.

البته، به‌هنگام بحث دربارهٔ دوره‌ای به درازای ۱۶۶۰ تا ۱۸۱۵، تأکید بر این نکته مهم است که تأثیر ایالات متحد و روسیه در پایان این دوره، بسیار مشهودتر از ابتدای آن بود. در واقع، در دهه‌های ۱۶۶۰ و ۱۶۷۰ «امریکا»ی اروپایی چیزی بیش از یك رشته شهرکهای پراکنده در کرانهٔ اقیانوس اطلس نبود، در همان حال که موسکووی پیش از سلطنت پطر کبیر (۱۶۸۹ـ۱۷۲۵) تقریباً به‌همان اندازه دور افتاده و حتی عقب‌مانده‌تر بود؛ در بیان اقتصادی، هردو «توسعه نیافته»، تولیدکنندهٔ الوار، کنف، و مواد خام دیگر، و خریداراجناس ساخته شده از بریتانیا و ایالتهای متحد هلند بودند. در بیشتر سالهای این دوره، قارهٔ امریکا بیشتر چیزی بود که بر سر آن می‌جنگیدند تا عامل قدرتی که خودش به‌حساب بیاید. چیزی که آن وضع را عوض کرد موفقیت قاطع بریتانیا در پایان جنگ هفتساله (در ۱۷۶۳) بود که فرانسه را از کانادا و نوواسکوتیا بیرون راند، و اسپانیا را از غرب فلوریدا اخراج کرد. مستعمره‌نشینان امریکایی، با فراغت از تهدیدهای خارجی که تا آن زمان سبب وفاداری به وستمینستر شده بود، اکنون می‌توانستند بر ارتباطی صرفاً اسمی با بریتانیا پافشاری کنند، و اگر این دولت سلطنتی که عقایدی متفاوت داشت چیز بیشتری می‌خواست، سر به‌شورش بردارند. افزون بر این، تا سال ۱۷۷۶ کوچ‌نشینهای امریکای شمالی رشد بسیار زیادی کرده بودند: جمعیت دومیلیونی از آن پس هر سی سال دو برابر می‌شد، به‌جانب غرب دامان می‌گسترد، از نظر اقتصادی مرفه، و از حیث مواد غذایی و بسیاری کالاهای دیگر خودبسنده بود. همچنانکه بریتانیاییها در طی هفت سال بعد واقعیت امر را که به زیانشان بود دریافتند، این وضع به‌معنای آن بود که ایالتهای شورشی در برابر عملیات

صرفاً دریایی، بواقع آسیب‌ناپذیر بودند، و نیز وسعتی بیش از آن داشتند که بریتانیاییها بتوانند با اعزام نیروهای زمینی از جزیرهٔ موطن خود در فاصلهٔ سه‌هزار مایلی، برآنها مسلط شوند.

وجود ایالات‌متحد مستقل، «با گذشت زمان»، دو نتیجهٔ عمده برای این داستان الگوی متغیر قدرت جهانی داشت. نخست آنکه از ۱۷۸۳ به‌بعد مرکز مهمی در بیرون از اروپا برای تولید، ثروت و ــدرنهایتــ توان نظامی وجود داشت که در درازمدت بر موازنهٔ قدرت جهانی به‌گونه‌ای اعمال نفوذ می‌کرد که دیگر جوامع بیرون از اروپا (اما از نظر اقتصادی رو به‌زوال)، مانند چین و هند، نمی‌کردند.

کوچ‌نشینهای امریکایی در آستان نیمهٔ قرن هجدهم جایی مهم در الگوی تجارت دریایی به‌دست آورده بودند، و نخستین مرحله‌های تردیدآمیز صنعتی شدن را آغاز می‌کردند. بر پایهٔ برخی روایات، ملت نوخاسته در ۱۷۷۶ بیش از کل بریتانیای کبیر آهن کوره و آهن میله تولید می‌کرد؛ و، از آن پس، «بازده تولید صنعتی با ضریبی نزدیک به ۵۰ افزایش می‌یافت، به‌گونه‌ای که در ۱۸۳۰ ایالات متحد امریکا ششمین قدرت صنعتی جهان توسعه یافته، شده بود.»[۳۲] با توجه به‌این آهنگ رشد، تعجبی نداشت که در دهۀ ۱۷۹۰، ناظران برای ایالات متحد امریکا در طی یک قرن بعد نقشی بزرگ پیش‌بینی‌کنند. نتیجهٔ دوم خیلی سریعتر احساس شد، بویژه از سوی بریتانیا که‌ظهور دولتی بالقوه متخاصم در جبههٔ اقیانوس اطلس، که متصرفاتش را در کانادا و هند غربی تهدید می‌کرد، بر نقشش به عنوان قدرتی «جناحی» در سیاست اروپا اثر می‌گذاشت. البته این مسئله‌ای دایمی نبود، و خود دوری فاصله، همراه با انزواگرایی ایالات متحد، به‌این معنا بود که لزومی نداشت لندن امریکاییها را به همان اندازه جدی بگیرد که، مثلاً، وین ترکها، یا بعداً، روسها را جدی می‌گرفت. با وجود این، تجربهٔ جنگ ۱۷۷۹ــ۱۷۸۳ و ۱۸۱۲ــ۱۸۱۴ بروشنی‌تمام نشان داد که برای بریتانیا، اگر ایالات متحد متخاصمی پشت سرش باشد، تا چه اندازه دشوار است که با تمام قوا در کشمکشهای اروپا وارد شود.

ترقی روسیهٔ تزاری تأثیری بسیار فوریتر بر موازنهٔ بین‌المللی قدرت گذاشت. شکست مبهوت‌کننده‌ای که روسیه در پولتاوا۴۳ (۱۷۰۹) بر سوئدیها وارد آورد، قدرتهای دیگر را با این واقعیت آشنا کرد که دولت موسکووی که تا آن زمان در دوردست مانده بود و کمابیش در توحش به‌سر می‌برد، عزم آن کرده است که نقشی در امور اروپا بازی کند. پس از آنکه نخستین تزار؛ پطر کبیر بلندپرواز، برای تکمیل پایگاههای جدید خود در بالتیك (کارلیا۴۴، استونیا، و لیوونیا)، شتابان به تأسیس نیروی دریایی پرداخت، سوئدیها خیلی زود دست به دامان نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا شدند تا خود را از درنوردیده شدن زیردست و پای غول شرقی برهانند. اما، در واقع، این لهستانیها و ترکها بودند که بیشترین صدمه را از ظهور روسیه دیدند، و کاترین کبیر تا سال ۱۷۹۶ که درگذشت، ۲۰۰٫۰۰۰ مایل مربع دیگر به امپراتوری‌ای که بیش از آن هم عظیم بود، اضافه کرد. حتی از این هم چشمگیرتر تاخت و تازهای موقت قوای نظامی روسیه به‌سمت غرب بود. سبعیت وسرسختی ترسناك سپاهیان روسیه درجنگ هفتساله، واشغال موقت برلین به‌دست‌آنها در ۱۷۶۰، نظر فردریك کبیررا نسبت به‌همسایه‌اش عوض‌کرد. چهاردههٔ بعد، قوای روسیه‌زیر فرمان ژنرال سووورف، طی جنگ ائتلاف دوم (۱۷۹۸ـ۱۸۰۲)، هم در نبرد ایتالیا و هم در نبرد آلپ، نقشی فعال ایفا کردند ـعملیاتی در دوردست، که منادی پیشروی بی‌امان ارتش روسیه از مسکو تا پاریس در سالهای بین ۱۸۱۲ و ۱۸۱۴ بود[۳۳].

تعیین دقیق جایگاه روسیه در ابتدای قرن هجدهم دشوار است. ارتش آن کشور اغلب اوقات از ارتش فرانسه بزرگتر بود؛ و در تولیدات مهم (نساجی، آهن) پیشرفتهای عظیمی می‌کرد. فتح روسیه برای هریك از رقیبانش ـدست‌کم از سمت غربـ به‌حد وحشتناکی دشوار و شاید ناممکن بود؛ و موقعیتش در مقام یك «امپراتوری مرزی» قادرش می‌ساخت که قبایل اسب سوار شرق را شکست دهد، و به‌این ترتیب منابع اضافی نیروی انسانی، مواد خام و زمینهای حاصلخیز به‌دست آورد که به نوبهٔ خود جایش را در میان قدرتهای

---

43) Poltava 44) Karelia

بزرگ تقویت می‌کرد. زیر رهبری حکومت، کشور آشکارا به نو شد
در جمیع جهات کمر بسته بود، گرچه اغلب در آهنگ و موفقیت ای
سیاست اغراق شده است. علایم چند گانهٔ عقب‌ماندگی هنوز برجا بود
فقر و ستم موحش، درآمد سرانهٔ بسیار پایین، ارتباطات فقیر، آب
هوای سخت و ناگوار و واپس‌ماندگی در تکنولوژی و آموزش
پرورش؛ شخصیت ارتجاعی و نالایق بسیاری از تزارهای دودما
رومانوف که دیگر به جای خود. حتی کاترین قدرتمند، در حیطهٔ امو
اقتصادی و مالی ناتوان بود.

با وجود این، ثبات نسبی سازمان و تکنیك نظامی اروپا درقر
هجدهم به روسیه فرصت داد که (با وام گرفتن مهارتهای خارجی
به‌پای کشورهای صاحب منابع کمتر، برسد و از آنها جلو بزند؛
این مزیت تقریبی که در تفوق عددی نیروی انسانی متجلی می‌شد،
زمانی که انقلاب صنعتی مقیاس و سرعت جنگ را در قرن ب
دگرگون کرد، به‌طور واقعی رو به زوال ننهاد. در دورهٔ پیش ازد
۱۸۴۰، و به رغم معایب بسیاری که در بالا برشمرده شد، ارتش
روسیه گاه به‌گاه می‌توانست نیروی تهاجمی سهمگینی باشد. مقادیر
زیاد (شاید سه‌چهارم) از داراییهای دولت وقف ارتش می‌شد،
سرباز متوسط سختیهای بسیار را چنان بردبارانه تحمل می‌کرد
هنگهای روسی می‌توانستند عملیاتی چندان دوربرد را اجرا کنند
خارج از قوهٔ بیشتر ارتشهای قرن هجدهم بود. درست است که مبن
لجیستگی روسیه (با اسبهای نامناسب، سیستم ناکارای تدارك آذوق
ملزومات، و مأموران نالایق) اغلب به تنهایی برای پشتیبانی ازنیر
بزرگ کفایت نمی‌کرد ــ چنانکه پیشروی ۱۸۱۳ــ۱۸۱۴ به طر
فرانسه، از میان سرزمینهای «دوست» و با کمکهای مالی کلان‌بریتا
صورت گرفت؛ اما این عملیات نادر کافی بود تا، حتی پیش از آغ
جنگ هفتساله، به‌روسیه شهرتی هیبت‌آور و جایی برجسته
شوراهای اروپا بدهد. از نظر استراتژی کلان، این نیز قدرت دیگ
بود که می‌شد وارد موازنه‌اش کرد تا، به این ترتیب، اطمینان حا
شود که تلاشهای فرانسه برای تسلط بر قاره در این دوره به‌شکس
خواهد انجامید.

با اینهمه، زمانی که در اوایل قرن نوزدهم، نویسندگانی از قبیل دو توکویل۴۵ بحث می‌کردند که به‌نظر می‌رسد روسیه و ایالات متحد «را مشیت آسمانی برگزیده است تا سرنوشت نیمی از کـرهٔ خاك را در اختیار گیرند»، معمولا اشاره‌شان به آیندهٔ «دور» بـوده است[۳۴]. در دورهٔ بین ۱۶۶۰ و ۱۸۱۵، نه این غولهای بری که ملتی بحری، یعنی بریتانیای کبیر، بود که به قاطعترین پیشرویها دست یافت، و سرانجام فرانسه را از موضعش به عنوان بزرگترین قدرت، بیرون راند. در اینجا نیز جغرافیا نقشی حیاتی، گرچه نـه انحصاری، بازی کرد. این مزیت بریتانیا از نظر موقعیت، نزدیك به یك قرن پیش، در اثر کلاسیك ماهان۴۶ به‌نام «تأثیر قدرت دریایی بر تاریخ» (۱۸۹۰) توصیف شده است:

... اگر ملتی در چنان موقعیتی باشد که نه مجبور شود از راه خشکی از خود دفاع کند، و نه به‌توسعهٔ قلمرو خویش از راه خشکی اغوا شود، به‌سبب وحدت کامل هدفش که معطوف به دریاست، نسبت به‌مردمانی که یکی از سرحداتشان بری است، مزیت دارد[۳۵].

البته بحث ماهـان نکـات دیگری را نیز فـرض می‌گیرد. نخستیـن آنها این است که دولت بریتانیا از بابت جناحهای «خود» پریشانی خاطر نداشت ــ و این آسودگی خیال، پس از فتح ایرلند و قـانون وحدت با اسکاتلند (۱۷۰۷)، اساساً درست بود، گرچه جالب توجه است که تلاشهای گاه به‌گاه بعدی، فرانسه را برای ناراحت کـردن بریتانیا در طول حاشیهٔ سرزمینهای سلت‌نشین۴۷ یادآوری کنیم، کـه لندن واقعاً آنها را بسیار جدی می‌گرفت. قیام ایرلندیها، به بریتانیا بسیار نزدیکتر از تشویش استراتژیکی بود که شورشیان امریکایـی به‌وجود آوردند. از بخت خوش بریتانیاییها، دشمنان هیچ‌گاه از این آسیب‌پذیری بدرستی بهره‌برداری نکردند.

دومین فرض در بحث ماهان، جایگاه برتر جنگ دریایی وقدرت

45) de Tocqueville 46) Mahan

۴۷) Celt ، شاخه‌ای از نژاد هند و اروپایی که ایرلندیها، گالها، ویلزیها، و برتونها از آن تبارند.

دریایی نسبت به‌جنگ زمینی و قدرت زمینی است. در عرصهٔ استراتژی[۳۶]، این فرض یکی از اعتقادهای عمیق مکتب موسوم به «اصالت نیروی دریایی»[۸] است، و روندهای اقتصادی و سیاسی پس از سال ۱۵۰۰ نیز آن‌را کاملا موجه می‌نمایاند. جابجایی دایمی در مسیرهای عمدهٔ تجاری از مدیترانه به اقیانوس اطلس، و سودهای عظیمی که می‌شد از عملیات جسورانهٔ استعماری و بازرگانی درهند غربی، امریکای شمالی، شبه قارهٔ هند، و خاور دور به‌دست آورد، طبیعتاً برای کشوری که در جناح غربی قارهٔ اروپا واقع بود، فایده داشت. به یقین برای به‌دست آوردن این سود نیاز به دولتی هم بود که از اهمیت تجارت دریایی آگاه باشد و حاضر شود برای ناوگان جنگی بزرگ پول خرج کند. به‌نظر می‌رسید که‌نخبگان سیاسی‌بریتانیا در قرن هجدهم، به پیروی از این پیش شرط، نسخه‌ای بس مناسب برای رشد مداوم ثروت و قدرت ملی کشف کرده‌اند. تجارت‌شکوفای ماورای بحار، به‌اقتصاد بریتانیا کمك می‌کرد، مشرق دریانوردی و کشتی‌سازی بود، وجوهی برای خزانه‌داری ملی فراهم می‌آورد، و شریان ارتباط حیاتی با مستعمرات بود. مستعمرات نه تنها بازاری برای فروش محصولات بریتانیا فراهم می‌آورد بلکه مواد خام‌فراوانی نیز برای آن کشور تأمین می‌کرد: از شکر، تنباکو، و چلوار قدر و قیمت‌دار گرفته تا لوازم دریانوردی ساخت امریکای شمالی که روز به روز مهمتر می‌شد. و نیروی دریایی سلطنتی، حرمت تاجران انگلیسی را در زمان صلح مصون نگاه می‌داشت، و در زمان جنگ، از داد و ستدشان حمایت می‌کرد، و سرزمینهای مستعمراتی بیشتری به دست می‌آورد، که همهٔ اینها به سود سیاست و اقتصاد کشور بود. به این ترتیب، تجارت، مستعمرات، و نیروی دریایی «مثلث مقتدر»ی را تشکیل می‌دادند که اضلاع آن در جهت منافع درازمدت بریتانیا متقابلا بر روی یکدیگر اثر می‌گذاشتند.

در همان حال که چنین توضیحی برای ترقی بریتانیا تا حدی معتبر بود، تمام حقیقت را نمی‌گفت. کتاب ماهان، مانند بسیاری آثار مرکانتیلیستی دیگر، در جهت تأکید بر اهمیت تجارت خارجی

8) "Navalist" school of strategy

بریتانیا، در مقابل تولید داخلی بود، و بویژه، در اهمیت تجارت «مستعمراتی» مبالغه می‌کرد. در سراسر قرن هجدهم، کشاورزی پایهٔ ثروت بریتانیا بود، و صادرات (که نسبت آن به‌کل درآمد ملی تا دهۀ ۱۷۸۰ احتمالا کمتر از ۱۰ درصد می‌شد) اغلب گرفتار رقابت‌نیرومند خارجی و تعرفه‌ها بود که هیچ میزانی از قدرت دریایی نمی‌توانست جبرانش کند[۳۷]. دیدگاه معتقد به‌اصالت نیروی دریایی معمولا این واقعیت را هم فراموش می‌کرد که تجارت بریتانیا با بالتیك، آلمان، و سرزمینهای مدیترانه ــ اگرچه رشدش نسبت به‌شکر، ادویه، و برده سرعتی کمتر داشت ــ هنوز از اهمیت اقتصادی عظیمی برخوردار بود؛[۴۹] نتیجهٔ این فراموشی آن شد که فرانسهٔ همیشه مسلط در صحنهٔ قدرت اروپا، همچنانکه وقایع ۱۸۰۶ـ۱۸۱۲ نشان داد، بتواند ضربه‌ای هولناك برتولید صنعتی بریتانیا وارد کند. درچنین شرایطی، انزواجویی از سیاست قدرت‌طلبی در اروپا، از نظر اقتصادی می‌توانست حماقت باشد.

استراتژی کلی بریتانیا بعدی «قاره‌ای» هم داشت که به همان اندازه مهم بود، و کسانی که نگاهشان را به سمت هند غربی، کانادا، و هند دوخته بودند آن را نادیده می‌گرفتند. در کشمکشهای انگلستان‌ـ‌هلند در ۱۶۵۲ـ۱۶۵۴، ۱۶۶۵ـ۱۶۶۷ و ۱۶۷۲ـ۱۶۷۴، منحصر کردن نبرد به جنگ دریایی کاملا منطقی بود، زیرا اختلاف، ریشه در رقابت تجاری بین دو قدرت دریایی داشت. اما پس از انقلاب شکوهمند[۵۰] در سال ۱۶۸۸، که ویلیام آوآرنج[۵۱] تاج و تخت‌انگلستان را به‌دست آورد، شرایط استراتژیك کاملا دگرگون شد. مبارزه با منافع بریتانیا در طی جنگهای هفتگانه‌ای که بین ۱۶۸۹ و ۱۸۱۵ روی داد، از سوی قدرتی اساساً با «پایهٔ زمینی»، یعنی فرانسه،

---

۴۹) دیگر از اهمیت «استراتژیك» لوازم دریانوردی که از کشورهای بالتیك می‌رسید، و هم نیروی دریایی سلطنتی و هم کشتیهای بازرگانی روی آن حساب می‌کردند سخنی نمی‌گوییم. این وابستگی، در اعزام مکرر ناوگان بریتانیایی به بالتیك برای حراست از موازنهٔ قوا و جریان آزادانهٔ الوار و دیرك دکل، بازتاب داشت.

50) Glorious Revolution 51) William of Orange

صورت گرفت. درست است که فرانسویها این جدال را بـه نیمکرهٔ غربی، به اقیانوس هند، به‌مصر، و جاهای دیگر کشاندند؛ امـا آن نبردها، گرچه برای بازرگانان لندن و لیورپول اهمیت داشت، هیچ‌گاه تهدیدی مستقیم برای امنیت ملی بریتانیا نبود. تهدید اخیر تنها با دورنمای پیروزی نظامی فرانسه بر هلندیها، هانووریها، و پروسیها پیش می‌آمد، که می‌توانست فرانسه را برای مدتی چنان طولانی در اروپای غربی‌ـمرکزی متفوق نگاه دارد که بتواند منابع کشتی‌سازی کافی برای نابود کردن سروری دریایی بریتانیا گرد آورد. بنابراین، صرف اتحاد شخصی ویلیام سوم با ایالتهای متحد هلند یا پیوندهـای بعدی با هانوور نبود که سبب شد دولتهای بریتانیا یکی پس ازدیگری در آن دهه‌ها در قارهٔ اروپا مداخلهٔ نظامی کنند. این استدلال نیرومند هـم ـکه بازتاب هراس الیزابت اول از اسپانیا بودـ وجود داشت که دشمنان فرانسه را باید در «درون» اروپا یـاری داد، بـاید جلو جاه‌طلبیهای بوربونها (و ناپلئون) را گرفت، و به این تـرتیب منافع درازمدت خود بریتانیا را حفظ کرد. از این دیدگاه، استراتـژی «دریایی» و استراتژی «قاره‌ای» بیشتر مکمل یکدیگر بودند تا ضد هم.

جوهر این محاسبهٔ استراتژیك را دوك نیوکاسل[۵۲] در ۱۷۴۲ باریك‌بینانه بیان کرد:

> فرانسه وقتی که درخشکی از چیزی خوف‌نداشته باشد، در دریا برما پیشی خواهد گرفت. من مدام گفته‌ام که نیروی‌دریایی ما باید حافظ اتحادـ های ما در قاره باشد، و بدین ترتیب، با منحرف کردن مصارف فرانسه، ما را قادر سازد تا سیادت خود را در دریا پاینده نگاه داریم[۳۸].

این حمایت بـریتانیا از کشورهایـی که مـایل به «منحـرف کردن مصارف فرانسه» بودند دو شکل اصلی داشت. نخست، عملیات مستقیم نظامی، یا با یورشهای پیرامونی برای مشغول نگـاه داشتن ارتش فرانسه، یا با اعزام قوای عظیمتر برای جنگیدن در کنار متحدانی که بریتانیا در همان زمان داشت. استراتژی یورش کم‌خرجتر به نظـر می‌رسید و برخی از وزرا سخت شیفتهٔ آن بودند، اما معمولا تأثیری

52) Duke of New Castie

ناچیز داشت و، گاه به‌گاه، به‌فاجعه می‌انجامید (مانند اعزام قوا به والخرن[۵۳] در ۱۸۰۹). تدارك ارتشی برای اعزام به‌قارهٔ اروپا ازنظر نفرات و پول پرخرج‌تر بود، اما، همچنانکه نبردهای مارلبره و ولینگتن نشان داد، خیلی بیشتر هم احتمال داشت که به حفظ موازنهٔ قوای اروپا کمك کند.

دومین شکل کمك بریتانیا، مالی بود، چه با اجیر کردن مستقیم مزدوران اهل هس[۵۴] و جاهای دیگر برای جنگیدن با فرانسه، و چه با رساندن کمکهای مالی به متحدان. مثلا، فردریك کبیر، بین ۱۷۵۷ تا ۱۷۶۰ هر سال رقم کلان ۶۷۵٬۰۰۰ پوند از بریتانیاییها دریافت می‌کرد؛ و در مراحل آخر جنگهای ناپلئونی، جریان وجوه از بریتانیا به‌ابعادی بس بزرگتر رسیده بود (مثلا، ۱۱ میلیون پوند به متحدان گوناگون تنها در ۱۸۱۳، و ۶۵ میلیون پوند برای جنگ با ناپلئون در کل). اما همهٔ اینها تنها به‌این سبب مقدور بود که توسعهٔ‌بازرگانی داخلی و تجارت خارجی بریتانیا، بویژه در بازارهای پرسود آن سوی دریاها، به‌دولت اجازه می‌داد که، بی‌آسیب دیدن از ورشکستگی ملی، ارقام بیسابقه‌ای وام و مالیات جمع کند. به این ترتیب، در همان حال که منحرف کردن «مصارف فرانسه» به‌سوی جنگ در داخل اروپاکاری پرخرج بود، معمولا این اطمینان را به‌وجود می‌آورد که فرانسه نه می‌تواند دست به نبردی ممتد علیه تجارت دریایی بزند، و نه به گونه‌ای بر قارهٔ اروپا مسلط شود که برای تهدید به هجوم برجزایر بریتانیا آزادی عمل داشته باشد ــ که این، به‌نوبهٔ خود، به‌لندن اجازه می‌داد تا برای جنگهایش پول لازم را تأمین کند و به متحدانش کمك مالی برساند. امتیاز جغرافیایی و سود اقتصادی به این ترتیب درهم می‌آمیخت و بریتانیاییها را قادر می‌ساخت تا استراتژی دوسویه‌ای را پیگیری کنند: «در یك طرف، نگاه به‌سمت قارهٔ اروپا بود تا موازنهٔ قدرت را تنظیم کند، و در طرف دیگر رو به‌جانب دریا داشت تا تسلط دریاییش را مستحکم سازد.»[۳۹]

تنها پس از درك اهمیت عوامل مالی و جغرافیایی که در بالا

---

۵۳) Walcheren، جزیره‌ای در جنوب غربی هلند. ــم.

54) Hesse

توضیح داده شد، می‌توان معنای آمار مربوط به‌رشد جمعیت و نیروهای نظامی‌ـدریایی قدرتها را در این دوره به‌طور کامل دریافت (به جداول ۳ تا ۵ نگاه کنید).

جدول ۳ـ جمعیت قدرتها، ۱۷۰۰ـ۱۸۰۰ [۴۰] (میلیون)

	۱۷۰۰	۱۷۵۰	۱۸۰۰
جزایر بریتانیا	۹	۱۰/۵	۱۶
فرانسه	۱۹	۲۱/۵	۲۸
امپراتوری هابسبورگ	۸	۱۸	۲۸
پروس	۲	۶	۹/۵
روسیه	۱۷/۵	۲۰	۳۷
اسپانیا	۶	۹	۱۱
سوئد		۱/۷	۲/۳
ایالتهای متحد هلند	۱/۸	۱/۹	۲
ایالات متحد امریکا	ـ	۲	۴

جدول ۴ـ اندازهٔ ارتشها، ۱۶۹۰ـ۱۸۱۴ [۴۱] (نفر)

	۱۶۹۰	۱۷۱۰	۱۷۵۶_۶۰	۱۷۷۸	۱۷۸۹	_۱۴
بریتانیا	۷۰٬۰۰۰	۷۵٬۰۰۰	۲۰۰٬۰۰۰		۴۰٬۰۰۰	۰۰۰
فرانسه	۴۰۰٬۰۰۰	۳۵۰٬۰۰۰	۳۳۰٬۰۰۰	۱۷۰٬۰۰۰	۱۸۰٬۰۰۰	۰۰۰
امپراتوری هابسبورگ	۵۰٬۰۰۰	۱۰۰٬۰۰۰	۲۰۰٬۰۰۰	۲۰۰٬۰۰۰	۳۰۰٬۰۰۰	۰۰۰
پروس	۳۰٬۰۰۰	۳۹٬۰۰۰	۱۹۵٬۰۰۰	۱۶۰٬۰۰۰	۱۹۰٬۰۰۰	۰۰۰
روسیه	۱۷۰٬۰۰۰	۲۲۰٬۰۰۰	۳۳۰٬۰۰۰		۳۰۰٬۰۰۰	۰۰۰
اسپانیا		۳۰٬۰۰۰			۵۰٬۰۰۰	
سوئد		۱۱۰٬۰۰۰				
ایالتهای متحد هلند	۷۳٬۰۰۰	۱۳۰٬۰۰۰	۴۰٬۰۰۰			
ایالات متحد امریکا	ـ	ـ	ـ	۳۵٬۰۰۰	ـ	

جدول ۵ـ اندازه نیروهای دریایی، ۱۶۸۹ـ۱۸۱۵ [۴۲]
(کشتیهای جنگی بسیار بزرگ)۵۵

	۱۶۸۹	۱۷۳۹	۱۷۵۶	۱۷۷۹	۱۷۹۰	۱۸۱۵
بریتانیا	۱۰۰	۱۲۴	۱۰۵	۹۰	۱۹۵	۲۱۴
دانمارک	۲۹	–	–	–	۳۸	–
فرانسه	–	۵۰	۷۰	۶۳	۸۱	۸۰
روسیه	–	۳۰	–	۴۰	۶۷	۴۰
اسپانیا	۱۲۰	۳۴	–	۴۸	۷۲	۲۵
سوئد	۴۰	–	–	–	۲۷	–
ایالتهای متحد هلند	۶۶	۴۹	–	۲۰	۴۴	–

همچنانکه خوانندگان آشنا با آمار می‌دانند، چنین ارقام خامی را باید فوق‌العاده و با احتیاط به‌کار گرفت. کل جمعیت، بویژه در اوایل دوره، صرفاً حدسی است (و در مورد روسیه، میزان خطا می‌تواند سر به چندین میلیون بزند). اندازهٔ ارتشها بشدت در نوسان بود و بستگی به این داشت که تاریخ انتخابی ما در ابتدا، میانه یا اوج جنگی مشخص باشد؛ و ارقام کل، اغلب واحدهای عظیم مزدوران و (در مورد ناپلئون) حتی سپاهیان متحدانی را هم که با اکراه به ارتش او پیوسته بودند، دربر می‌گیرد. شمار کشتیهای جنگی بسیار بزرگ نه به معنای آمادگی رزمی و نه، الزاماً فراهم بودن خدمهٔ تعلیم دیده برای آنهاست. علاوه بر این، در آمار، مهارت فرماندهی و قابلیت دریانوردی، لیاقت و یا سستی، و شور یا نبردی ملی به حساب‌نمی‌آید. با همهٔ اینها، به‌نظر تواند آمد که‌ارقام بالاجهات اصلی قدرت‌ـسیاست عصر را دست‌کم «بتقریب» منعکس می‌کند: فرانسه و، به‌گونه‌ای فزاینده، روسیه در وجوه جمعیتی و نظامی تقدم دارند؛ بریتانیامعمولا در دریا بلامنازع است؛ پروس از اسپانیا، سوئد، و هلند جلو می‌زند؛

55) Ship of the Line

و فرانسه با ارتشهای عظیم لوئی چهاردهم و ناپلئون، بیش از هر زمان دیگر در یك قرنی که میان آن دو فاصله است، به تسلط بر اروپا نزدیك می‌شود.

اما با آگاهی از ابعاد مالی و جغرافیایی این ۱۵۰ سال‌کشمکش قدرتهای بزرگ، می‌توان دید که در تصاویری که سه جدول بالا به دست می‌دهند باید بیشتر موشکافی شود. مثلا، زوال سریع ایالتهای متحد هلند نسبت به دیگر ملتها از نظر اندازهٔ ارتش، در زمینهٔ امور مالی جنگ، که نقش آن برای زمانی دراز حیاتی بود، تکرار نشد. خصلت غیر نظامی ایالات متحد امریکا این واقعیت را می‌پوشاند که آن کشور می‌توانست سرگشتگی استراتژیکی قابل ملاحظه‌ای برای دیگران فراهم کند. این ارقام، کمکهای نظامی بریتانیا را نیز دست‌کم می‌گیرند، زیرا آن کشور می‌توانست هم به ۱۰۰٫۰۰۰ نفر سپاهی متحدان کمك مالی بدهد (در ۱۸۱۳، به ۴۵۰٫۰۰۰ نفر!)، و هم نیازهای ارتش خود و ۱۴۰٫۰۰۰ نفر پرسنل نیروی دریایی را در ۱۸۱۳ـ۱۸۱۴ برآورده سازد[۴۳]؛ در جهت عکس، توجه محض به اندازهٔ ارتشها، موجب مبالغه در توان حقیقی پروس و امپراتوری هابسبورگ، که در بیشتر جنگها وابسته به کمکهای مالی بودند، خواهد شد. همچنانکه در بالا یادآوری شد، ضعفهای مالی و موانع ژئواستراتژیك، از کارایی دستگاههای نظامی عظیم فرانسه کاست، در همان حال که دستگاههای مشابه در روسیه را عقب ماندگی‌اقتصادی و بعد مسافت فرو پاشید. هنگامی که به تفصیل به بررسی خود جنگها می‌پردازیم، نیرومندیها و ضعفهای هریك از این قدرتها را باید به یاد داشته باشیم.

پیروزی در جنگها، ۱۶۶۰ـ۱۷۶۳

زمانی که لوئی چهاردهم در مارس ۱۶۶۱ رهبری کامل دولت‌فرانسه را عهده‌دار شد، صحنهٔ اروپا به‌طور اخص مساعد برای پادشاهی بود که مصمم باشد، نظراتش را بر آن تحمیل کند[۴۴]. در جنوب، اسپانیا هنوز خود را در تلاش بیهوده برای بازیابی پرتغال می‌فرسود.

در آن سوی کانال مانش، رژیمی پادشاهی، که زیر حکومت چارلز دوم دوباره برقرار شده بود، می‌کوشید تا روی پایش بایستد، و درمحافل بازرگانی انگلستان حسادتی شدید نسبت به‌هلندیها وجود داشت. در شمال، جنگی تازه هم دانمارك و هم سوئد را ضعیف کرده بود. در آلمان، شاهزادگان پروتستان، با بدگمانی، مواظب هر حرکت جدید هابسبورگ برای بهبود موقعیتش بودند، اما دولت امپراتوری در وین، در مجارستان و ترانسیلوانیا، و اندکی بعد، با تجدید حیات قدرت عثمانی، به اندازهٔ کافی مسئله داشت. لهستان، در آن زمان، زیر بار تلاش برای دور نگاه داشتن تاراجگران سوئدی و موسکووی داشت از پا می‌افتاد. به‌این ترتیب دیپلماسی فرانسه، با بیشترین بهره‌گیری از سنتهای ریشلیو، به‌آسانی می‌توانست از این شرایط استفاده کند، پرتغالیها را به‌جان اسپانیاییها بیندازد، مجارها، ترکها، و شاهزادگان آلمانی را به‌جان اتریشیها، و انگلیسیها را به جان هلندیها ــ و در همان حال، موقعیت جغرافیایی (و سربازگیری) خود فرانسه را نیز، با انعقاد پیمان مهم ۱۶۶۳ با کانتونهای سویس، تقویت کند. همهٔ اینها به لوئی چهاردهم زمان کافی داد تا خود را به عنوان سلطان مطلق، و در امان از مبارزات داخلی، که دولتهای‌فرانسه را یك قرن مبتلا کرده بود، تثبیت کند. از این هم مهمتر، به کولبر، لوتلیه، و دیگر وزرای اصلی مجال داد تا دستگاه دولت را مرمت اساسی کنند و، با ریختن مبالغ گزاف به‌پای ارتش و نیروی دریایی، راه را برای رفتن پادشاه آفتاب در پی عظمت هموار سازند[۴۵].

بنابراین، برای لوئی بسیار آسان بود که در نخستین مراحل سلطنتش بکوشد تا به مرزهای فرانسه «سر و صورتی» بدهد، بویژه آنکه وخامت روابط انگلستان و هلند در سال ۱۶۶۵ به‌حد مخاصمهٔ آشکار رسیده بود (جنگ دوم انگلستان‌ـ‌هلند). اگر چه ایالتهای‌متحد هلند از فرانسه پشتیبانی خواست، فرانسه عملا در مبارزات دریایی نقشی کوچك بازی کرد، و در عوض مهیای حمله به جنوب هلند شد که هنوز در مالکیت اسپانیای تضعیف شده، بود. زمانی که فرانسویها سرانجام حمله‌شان را در ماه مه ۱۶۶۷ آغاز کردند، شهرها پشت سر هم، و بسرعت، به دست آنها افتاد. آنچه، آنگاه، در پی آمد، نخستین

نمونه از جابجاییهای سریع دیپلماتیك در این دوره بود. انگلیسیها و هلندیها، خسته از جنگی بی‌سود برای هردو طرف، و هراسان از بلندپروازیهای فرانسه، در ماه ژوئیه در بردا[۵۶] صلح کردند و، به اتفاق سوئد کوشیدند در مناقشهٔ فرانسه‌ـاسپانیا «میانجی» شوند، با این منظور که منافع لوئی را محدود کنند. پیمان ۱۶۶۸ در اکس‌ـلاـشاپل[۵۷] این نیت را برآورد، اما به بهای خشمگین کردن پادشاه‌فرانسه که سرانجام تصمیم گرفت از ایالتهای متحد هلند، که به تصور او مانع اصلی بر سر راه اهداف عالیه‌اش بود، انتقام بگیرد. در طی‌چند سال بعد، در همان حال که کولبر جنگ تعرفه‌اش را علیه هلندیها به راه انداخت، ارتش و نیروی دریایی فرانسه بیشتر تقویت شد. دیپلماسی سری، انگلستان و سوئد را به کناره‌گیری از اتحادشان با ایالتهای متحد هلند اغوا کرد، و هراس اتریشیها و ایالتهای آلمان را فرو نشاند. در آستانهٔ سال ۱۶۷۲ ماشین جنگی فرانسه، باهمدستی انگلیسیها در دریا، آمادهٔ ضربه‌زدن بود.

اگرچه لندن بود که ابتدا به ایالتهای متحد هلند اعلان جنگ داد، شرح تلاش بدفرجام انگلستان در سومین جنگ با هلند در ۱۶۷۲ـ۱۶۷۴ نیاز به جایی اندك دارد. دولت چارلز اول، که بافعالیت درخشان دو رویتر در دریا، از پیشروی باز مانده بود و، بنابراین، توانایی نیل به موفقیتی را در خشکی نداشت، زیر فشار انتقادهای فزایندهٔ داخلی قرار گرفت: شواهد دورویی سیاسی و سوء مدیریت مالی، و بیزاری عمیق از اتحاد با قدرتی استبدادی و کاتولیك مانند فرانسه، جنگ را در چشم مردم زشت ساخت، و دولت ناچار از کنار کشیدن از آن در ۱۶۷۴ شد. اکنون که به گذشته می‌نگریم، این رویداد یادآور آن است که پایه‌های سیاسی، مالی، و اداری قدرت انگلستان در اواخر حکومت استوارتها هنوز تا چه اندازه ناپخته و نامطمئن بود[۴۶]. اما تغییر سیاست لندن اهمیت «بین‌المللی» داشت، از این جهت که تا حدی بازتابانندهٔ احساس خطر گسترده‌ای بود که نقشه‌های لوئی چهاردهم اینك در سراسر اروپا پدید می‌آورد در طی یك سال‌بعد، دیپلماسی هلند وکمکهای‌مالیش، متحدان بسیاری

56) Breda 57) Aix-la-Chapelle

یافت که مایل بودند با تمام‌قوا جلو فرانسه بایستند. شاهزاده‌نشینهای آلمان، براندنبورگ (که تنها شریك باقیماندهٔ فرانسه، یعنی سوئد، را در۱۶۷۵ در فربلین۵۸ شکست داد)، دانمارك، اسپانیا، وامپراتوری هابسبورگ، همه وارد ماجرا شدند. چنین نبود که این ائتلاف دولتها برای «غلبه» بر فرانسه به اندازهٔ کافی نیرومند باشد؛ بیشتر آنها ارتشهایی بسیار کوچك داشتند و دور و برشان را مشغله‌هایی فرا گرفته بود؛ و بدین‌گونه، ایالتهای متحد هلند، به‌فرماندهی رهبر تازه‌شان، ویلیام آوآرنج، هستهٔ اتحاد ضد فرانسه باقی ماند. اما مرز آبی در شمال، و آسیب‌پذیری خطوط ارتش فرانسه در مقابل دشمنان گوناگون در راینلاند، به‌این معنا بود که خود لوئی نمی‌تواند منافعی چشمگیر به‌دست بیاورد. در دریا هم بن‌بستی مشابه وجود داشت: ناوگان فرانسه مدیترانه را کنترل می‌کرد، ناوگانهای هلندی و دانمارکی بالتیك را در اختیار داشتند، و هیچ‌کدام از دو طرف نمی‌توانست در هند غربی نیروی مسلط باشد. تجارت فرانسه وهلند، هردو، در این جنگ، سخت آسیب دیده بود، و سود غیرمستقیم آن را بیطرفهایی مانند بریتانیاییها بردند. در واقع، در آستانهٔ سال۱۶۷۶، طبقات بازرگان آمستردام، دولت خودشان را مجبور به صلح جداگانه با فرانسه کردند، و این، به‌نوبهٔ خود، حاکی از آن بود که ایالتهای آلمان (که متکی بر کمکهای مالی هلند بودند) به تنهایی قادر به‌ادامهٔ جنگ نبودند.

اگرچه پیمانهای صلح ۱۶۷۸ـ۱۶۷۹ در نیمگن۵۹ به نبرد علنی پایان داد، تمایل آشکار لوئی چهاردهم به مرتب کردن مرزهای‌شمالی فرانسه، ادعایش بر «حکم اروپا» بودن، و این واقعیت هراس‌انگیز که او در زمان صلح ارتشی ۲۰۰٫۰۰۰ نفره را نگاه می‌داشت، مردمان آلمان، هلند، اسپانیا و انگلستان را، به‌یك اندازه، مضطرب می‌کرد[۴۷]. اما این به معنای بازگشتی فوری به جنگ نبود. بازرگانان هلندی ترجیح می‌دادند در صلح تجارت کنند؛ شاهزادگان آلمانی، مانند چارلز دوم پادشاه انگلستان، از راه کمکهای مالی با پاریس پیوند داشتند؛ و امپراتوری هابسبورگ درگیر کشمکشی

58) Fehrbellin 59) Nymegen

نومیدانه با ترکها بود. بنابراین زمانی که اسپانیا در ۱۶۸۳ کوشید تا سرزمینهای لوگزامبورگ خود را در برابر فرانسه حفظ کند، ناچار بود به‌تنهایی بجنگد و به‌شکستی اجتناب‌ناپذیر تن در دهد.

اما از ۱۶۸۵ اوضاع به‌ضرر فرانسه برگشت. تعقیب و آزار هوگنوها اروپای پروتستان را تکان داد. در ظرف یکی دو سال، ترکها کاملا شکست خورده و از وین به دور رانده شده بودند؛ و امپراتور لئوپولد، با اعتبار و نیروی نظامی بیشتر، سرانجام توانست بخشی از توجهش را معطوف به‌غرب کند. در سپتامبر ۱۶۸۸، پادشاه‌فرانسه، که حالا عصبی شده بود، تصمیم گرفت به‌آلمان حمله کند، و سرانجام جنگ «سرد» اروپا را به‌جنگ گرم مبدل کرد. عمل فرانسه نه تنها رقیبان این سوی کانال مانش را به‌اعلام مخاصمه برانگیخت، بلکه به ویلیام آوآرنج فرصت داد تا بی‌سر و صدا از مانش بگذرد، و تاج و تخت انگلستان را از جیمز دوم، که بی‌اعتبار شده بود، بگیرد.

بنابراین، در پایان سال ۱۶۸۹ فرانسه به تنهایی در برابر ایالتهای متحد هلند، انگلستان، امپراتوری هابسبورگ، اسپانیا، ساووا، و ایالتهای عمدهٔ آلمان ایستاده بود[۴۸]. این ترکیب، به‌آن اندازه که به‌نظر می‌رسید، احساس خطر برنمی‌انگیخت، و «هستهٔ محکم» ائتلاف بزرگ، در واقع، شامل نیروهای انگلیسی‌ـهلندی، و ایالتهای آلمان بود. این گروه‌بندی اگرچه از جهاتی ناهمگن بود، اعضای آن برای برابری کردن با فرانسهٔ پادشاه آفتاب، به‌قدرکفایت، عزم، منابع مالی، ارتش و ناوگان داشتند. ده‌سال پیش، امکان داشت که لوئی بتواند فایق آید، اما اوضاع مالی و تجاری فرانسه، اکنون پس از مرگ کولبر، کمتر رضایتبخش بود، و ارتش و نیروی دریایی ــگرچه از حیث شماره ابهت داشتندــ برای جنگی ممتد در دوردست، مجهز نبودند. شکست سریع یکی از متحدان عمده می‌توانست بن‌بست را بشکند، اما آن فشار به کدام جهت می‌بایست وارد شود، و آیا لوئی ارادهٔ فرمان دادن به اقدامات متهورانه را داشت؟ لوئی چهاردهم سه سال این پا آن پا کرد؛ و وقتی که در ۱۶۹۲ سرانجام قوای تهاجمی ۲۴٬۰۰۰ نفره‌ای، برای اعزام به آن سوی کانال مانش، گرد آورد، «قدرتهای دریایی» بیش از حد نیرومند بودند، و کشتیهای جنگی و

کرجیهای فرانسه را در بارفلور_لا هوگ۶۰ درهم شکستند[۴۹].

از ۱۶۹۲ به‌بعد، منازعه در دریا تبدیل به‌جنگی آرام، فرساینده، و متقابلا ویرانگر علیه تجارت شد. دولت فرانسه، با در پیش گرفتن استراتژی یورشی تجاری، کشتیهای خصوصـی مسلح فـرانسوی را تشویق کرد که به شکار کشتیهای انگلیسی_هلندی بپردازند، درهمان حال که میزان اعتبارات دولتی برای ناوگان جنگی را کـاهش داد. ناوگانهای متحدین، به‌نوبهٔ خود، تلاش کردند که با دست زدن بـه محاصرهٔ تجاری، به‌فشار بر اقتصاد فـرانسه بیفزایند، و به ایـن ترتیب، رسم هلندی معامله با دشمن را رها کردند. هیچ یك از این دو اقدام، حریف را به زانو در نیاورد؛ اما بر بار اقتصادی جنگ افزود، و آن را نزد بازرگانان، و نیز دهقانان، که در آن هنگام از چندین سال متوالی کمی محصول رنج می‌بردند، منفور ساخت. نبردهای‌زمینی هم کشمکشهایی پر خرج و کند علیه قلعه‌ها، و در میان آبراهها بود: استحکامات ووبان۶۱، فرانسه را عملا نفوذناپذیر کرده بود، اماموانعی از همین نوع جلو پیشرفت آسان فرانسه به درون هلند یا پالاتینا را می‌گرفت. نفرات هریك از دو طـرف در میدان جنگ بـه بیش از ۲۵۰٫۰۰۰ تن بالغ می‌شد، و مخارج چنین سپاه عظیمی، حتی برای این کشورهای ثروتمند، ترسناك بود[۵۰]. در حالی که‌نبردهایی هم در بیرون اروپا (هند غربی، نیوفندلند، آکـادیا، پوندیشری۶۲) در جریان بود، هیچ‌کدام اهمیت کافی برای به‌هم زدن موازنهٔ اساسی در قاره یا در دریا را نداشت. به‌این ترتیب، در آستانهٔ سال ۱۶۹۶، که حضرات محافظه‌کار۶۳ انگلستان، و شهروندان آمستردام ازمالیاتهای خارج از اندازه گله می‌کردند، و فرانسه گرفتار قحط و غلا بود، هم ویلیام و هم لوئی دلایل کافی برای سازش داشتند.

در نتیجه، پیمان ریسویك۶۴ (۱۶۹۷)، در همان حال که به لوئی چهاردهم اجازه می‌داد بعضی از نخستین غنایم مرزیش را حفظ کند، ناظر بر بازگشتی کلی به شرایط پیش از جنگ بود. با اینهمه، نتایج جنگ نهساله ۱۶۸۹_۱۶۹۷، به آن انـدازه کـه منتقدان همعصر

---

60) Barfleur-La Hogue 61) Vauban
62) Pondicherry 63) Tory Squires 64) Ryswick

می‌گفتند، بی‌اهمیت نبود. بلندپروازیهای فرانسه در خشکی بی‌تردید بی‌ثمر مانده و قدرت دریاییش نیز فرسوده شده بود. در انگلستان، انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ برقرار مانده و این کشور جناح ایرلندی‌خود را مستحکم ساخته، مؤسسات مالیش را نیرو بخشیده، و ارتش و نیروی دریاییش را بازسازی کرده بود. و سنتی انگلیسی ـ هلندی ـ آلمانی، برای بیرون نگاه داشتن فرانسه از فلاندر و راینلاند، پدید آمد. چندگانگی سیاسی اروپا، هرچند با هزینهٔ گزاف، دگرباره تثبیت‌شده بود.

با توجه به روحیهٔ خستگی از جنگ در بیشتر پایتختها، آغاز دوبارهٔ مخاصمات ممکن به‌نظر نمی‌رسید. اما زمانی که در سال ۱۷۰۰ جانشینی تاج و تخت اسپانیا به‌نوهٔ لوئی چهاردهم پیشنهاد شد، پادشاه آفتاب فرصتی دلخواه برای تقویت قدرت فرانسه در برابر دید. به‌جای سازش با رقیبان بالقوه، بسرعت جنوب هلند را، به نیابت از سوی نوه‌اش، اشغال کرد، و امتیازهای تجارتی «انحصاری» برای‌بازرگانان فرانسوی در امپراتوری بزرگ اسپانیا در نیمکرهٔ غربی به دست آورد. لوئی چهاردهم، با این کارها و تحریکات گوناگون دیگر، زنگ خطر را چنان برای بریتانیاییها و هلندیها به صدا درآورد که سبب شد آنان در ۱۷۰۱ وارد ائتلافی دیگر با اتریش شوند تا جلوجاه‌طلبیهای لوئی را بگیرند: جنگ جانشینی اسپانیا.

بار دیگر، موازنهٔ کلی قدرتها، و منابع مشمول مالیات، این‌معنا را می‌رساند که هر ائتلافی می‌تواند به ائتلاف دیگر به‌طور جدی‌صدمه بزند، اما نمی‌تواند بر آن غلبه کند[۵۱]. از جهاتی، لوئی نسبت به‌جنگ ۱۶۸۹ـ۱۶۹۷ در موضعی قویتر بود. اسپانیاییها بیدرنگ به نوه‌اش، که حالا پادشاه فیلیپ پنجم بود، روی آوردند و «قدرتهای بوربون» می‌توانستند در بسیاری از صحنه‌های جنگ، با هم کارکنند؛ امور مالی فرانسه یقیناً از واردات نقرهٔ اسپانیا سود برد. افزون بر این، فرانسه از نظر نظامی قویتر شده بود ـ تا آن حد که، در طی یك دوره، توانست نزدیك به نیم میلیون سپاهی را نگهداری کند. اما اتریشیها، که در جناح بالکان کمتر دردسر داشتند، در این جنگ نقشی بزرگتر از جنگ قبلی بازی می‌کردند. از همه مهمتر، دولت

بریتانیا عزم جزم کرده بود که منابع ملی قابل توجهش را وارد کار کند: به‌شکل کمکهای مالی کلان به متحدان ژرمن، به‌شکل ناوگانی بسیار پر قدرت و، برخلاف معمول، به‌شکل ارتش زمینی عظیم زیر امر فرمانده برجسته‌ای چون مارلبره. این ارتش، که بین ۴۰٫۰۰۰ و ۷۰٫۰۰۰ سپاهی بریتانیایی و مزدور خارجی داشت، می‌توانست به ارتش عالی هلند و ارتش هابسبورگ، که هر یك مرکب از یکصد هزار سپاهی بود، بپیوندد تا تلاش لوئی را برای تحمیل امیالش بر اروپا ناکام سازد.

این بدان معنا نبود که ائتلاف بزرگ می‌توانست میل «خودش» را بر فرانسه، یا بر اسپانیا، تحمیل کند، اما این نیز درست بود که، بیرون از آن دو پادشاهی، سیر حوادث مدام به‌سود متحدان می‌گردید. پیروزی قاطع مارلبره در بلیندهایم (۱۷۰۴) سخت به ارتشهای فرانسوی-باواریایی آسیب زد، و اتریش را از تهدید حملهٔ فرانسه رهانید. نبرد بعدی در رامییی[65] (۱۷۰۶)، بیشترین بخش جنوب هلند را به دست قوای انگلستان-هلند داد، و نبرد اودنارد[66] (۱۷۰۸) تلاش فرانسویها را برای پیشروی مجدد در آنجا، بیرحمانه متوقف کرد[۵۲].

در دریا، نیروی دریایی سلطنتی انگلستان، که پس از نبرد بی‌سرانجام مالاگا (۱۷۰۴) دشمن عمده‌ای برای دست و پنجه نرم‌کردن نداشت، همراه با نیروی دریایی رو به افول هلند، می‌توانست انعطاف قدرت دریایی برتر را به نمایش بگذارد. متحد تازه، پرتغال، را می‌شد از راه دریا تقویت کرد، در همان حال که لیسبون، در عوض، پایگاه مقدم دریایی در اختیار می‌گذاشت، و برزیل طلا فراهم می‌کرد. سپاهیان را می‌شد به نیمکرهٔ باختری برای حمله به‌متصرفات فرانسه در هند غربی و امریکای شمالی فرستاد، و گروههای یورش می‌توانستند ناوگانهای اسپانیایی حامل شمش را شکار کنند. تصرف جبل‌الطارق نه تنها به‌ناوگان سلطنتی بریتانیا پایگاهی برای نظارت بر خروج کشتیها از آن دریا داد، بلکه پایگاهها و ناوگانهای فرانسوی-اسپانیایی را از هم جدا ساخت. ناوگان بریتانیا تسخیر

65) Ramillies 66) Oudenarde

مینورکا۶۷ و ساردنی را مسجل کرد، و ساووا و سواحل ایتالیا را در برابر حملات فرانسه پوشش داد؛ و زمانی که متحدان دست به‌تهاجم زدند، ارتشهای امپراتوری را در حمله بر اسپانیا محافظت، وخواربار و دیگر ملزومات آنها را تأمین کرد، و هجوم برتولون را موردحمایت قرار داد[۵۳].

اما این برتری کلی نیروی دریایی متحدان نتوانست مانع از سر گیری یورش فرانسویها بر تجارت شودو در ۱۷۰۸ نیروی‌دریایی انگلستان ناچار شد که، برای محدود کردن خسارات بر ناوگان‌تجاری دست به‌تشکیل کاروانهای دریایی بزند. و همان‌گونه که ناوچه‌های جنگی بریتانیایی نمی‌توانستند جلو ورود و خروج پنهانی کشتیهای خصوصی مسلح فرانسوی را به بندردنکرک یا ژیروند بگیرند، قادر به‌دست‌زدن به‌محاصره تجاری نیز نبودند، زیرا این کار به معنای گشت‌زدن در سراسر سواحل فرانسه‌ـاسپانیا بود؛ حتی تصرف کشتیهای حامل غله در اطراف بنادر فرانسه در زمستان هولناک۱۷۰۹ نتوانست امپراتوری بسیار خودبسندهٔ لوئی چهاردهم را به زانو درآورد.

این ظرفیت متحدان برای زخمی‌کردن، اما نه‌کشتن، در نبردهای نظامی [زمینی] علیه فرانسه و اسپانیا، از این‌هم مشهودتر بود. در ۱۷۰۹ ارتش مهاجم متحدان، که در برابر حملات فزایندهٔ اسپانیاییها توان حفظ کشور را نداشت، دست از اشغال کوتاه‌مدت مادرید برداشت. در شمال فرانسه، ارتشهای انگلیسی‌ـهلندی دیگر فرصت پیروزیهایی مانند بلیندهایم را نیافتند؛ در عوض، جنگ، فرساینده، خونین و پر خرج بود. علاوه براین، در ۱۷۱۰ دولتی محافظه‌کار در وستمینستر سرکار آمده بود که اشتیاق به‌صلحی داشت‌که منافع دریایی و استعماری بریتانیا را تأمین کند، و مخارجش را در جنگ زمینی کاهش دهد. سرانجام آرشیدوک شارل، که نامزد متحدان برای تاج و تخت اسپانیا بود، به‌طور غیرمنتظره امپراتور شد و، به این ترتیب، باقیماندهٔ علاقهٔ شرکای او برای آنکه اسپانیا را هم زیر دست وی‌بگذارند، فرونشست. با کناره‌گیری یک جانبهٔ بریتانیا از جنگ‌در۱۷۱۲،که بعداً کناره‌گیری

---

۶۷) Minorca ، جزیره‌ای در غرب دریای مدیترانه. ــم.

هلندیها را هم درپی داشت، حتی امپراتور شارل، که آنهمه مشتاق بود «کارلوس سوم» اسپانیا شود، پس از یك سال دیگر جنگ بی‌حاصل، نیاز به صلح را پذیرفت.

شرایط صلحی که جنگ جانشینی اسپانیا را به‌پایان رساند، در پیمانهای اوترشت[68] (۱۷۱۳) و راشتات[69] (۱۷۱۴) تعیین شد. با توجه به کل توافق، بی‌تردید بیشترین نفع را بریتانیا برد [۵۴]. بریتانیا اگرچه جبل‌الطارق، مینورکا، نـواسکوتیا، نیوفندلند، خلیج هودسن[70]، و امتیازهای تجاری در دنیای جدید اسپانیایی را به‌دست آورده بود، موازنهٔ اروپا را نادیده نگرفت. درواقع، مجموع هفت‌پیمان جداگانه که توافق ۱۷۱۳ـ۱۷۱۴ را تشکیل می‌داد، تقویتی رضایتبخش و هوشمندانه برای این تعادل بود. پادشاهیهای فرانسه و اسپانیا برای همیشه جدا از هم می‌ماندند، در همان حـال کـه به‌سلطنت رسیدن پروتستانها در بریتانیا به‌رسمیت شناخته شد. امپراتوری هابسبورگ، که در اسپانیا ناکام شده بود، جنوب هلند و میلان را به‌دست آورد (و به‌این ترتیب فرانسه بیشتر زیر نظر قرار گرفت) به‌اضافهٔ ناپل و ساردنی. استقلال ایالتهای متحد هلند حفظ شده بود، اما این کشور دیگر نیروی دریایی و تجـاری چندان قدرتمندی نبـود و، به‌اجبار، می‌بایست بخشی بزرگ از توانش را وقف‌ایجاد پادگانها و استحکامات، در مرزهای جنوبی کند. بالاتر از همه، سرانجام راه بر بلندپروازیهای لوئی چهاردهم برای توسعهٔ دودمانش و قلمرو کشورش، به‌طور قاطع، بسته شده و ملت فرانسه با مخارج وحشتناك جنگ گوشمالی دیده بود که، از جملهٔ عواقب آن، می‌توان «هفت‌برابر شدن» کل دیون دولت را نام برد. موازنهٔ قوا در خشکی تأمین بود، درحالی که در دریا بریتانیا حریف نداشت. جای تعجب نبود که جناح ویگ، که با به‌سلطنت‌رسیدن جورج اول در ۱۷۱۴ زمام قدرت را دگرباره در دست گـرفت، زود علاقه‌مند شد که توافق اوترشت را حفظ کند، و پس از مرگ دشمن کبیرشان لوئی چهاردهم در سال بعد، حتی میل داشت که با فرانسه از در «تفاهم» درآید.

---

68) Utrecht 69) Rastadt 70) Hudson Bay

توزیع دوبارهٔ قدرت میان دولتهای اروپای غربی که در این نیم‌قرن جنگ روی داد، کمتر از دگرگونیهای شرق آن چشمگیر بود. در اینجا، مرزها بیشتر از غرب اروپا سیال بود، و تکه‌های پهناور زمین بیشتر زیر قدرت فئودالهای مرزنشین، تفنگچیهای کرواسی[۷۱]، و فوجهای قزاق بود تا ارتشهای حرفه‌ای پادشاهی روشن‌بین. حتی زمانی که ملت‌ـدولتها علیه یکدیگر وارد جنگ می‌شدند، نبردهایشان اغلب دردوردستها و با استفاده از سپاهیان نامنظم، و سواره‌نظام سبك و غیره، به‌منظور نشان دادن ضرب شست عظیم استراتژیکی، انجام می‌شد. برعکس نبردهای ناحیهٔ فروبومان، در اینجا پیروزی و شکست، دست به دست شدن گستره‌های پهناور زمین را به‌همراه داشت و، به این ترتیب، برظهورها و سقوطهای شگفت‌انگیزتر در میان قدرتها تأکید می‌گذاشت. مثلاً، فقط در همین چند دهه، ترکها آخرین تهدید نظامی بزرگ خود را متوجه وین کردند، اما سپس بسرعت شکست خوردند و به راه زوال افتادند. نخستین پاسخ‌قابل ملاحظهٔ قوای‌اتریش، آلمان، و لهستان، نه‌تنها پایتخت امپراتوری را در سال ۱۶۸۳ ازدست سپاه محاصره‌گر ترك رهاند، بلکه به‌نیروهای بسیار دامنه‌دارتر ازسوی «اتحاد مقدس»[۷۲] که اینك توسعهٔ بیشتری یافته بود، انجامید [۵۵]. پس از نبردی بزرگ در نزدیکی هوماك[۷۳] (۱۶۸۷)، نیروی ترکها در دشت هنگری برای همیشه نابود شد؛ اگر خطوط نبرد در آن زمان، به سبب توسل مکرر به سپاهیان آلمان و هابسبورگ علیه فرانسه درطی جنگ ۱۶۸۹ـ۱۶۹۷، تثبیت شد، شکستهای بعدی ارتش ترك در زالانکمن[۷۴] (۱۶۹۱)، و سنتا[۷۵] (۱۶۹۷) این روند را تداوم‌بخشید. امپراتوری هابسبورگ، اگر منابعش را برجبههٔ بالکان متمرکز می‌کرد و ژنرالهایی همسان با پرنس‌اوژن[۷۶] می‌داشت، اکنون می‌توانست از حد حفظ مواضع‌خود در برابر‌ترکها هم فراتر برود. اگرچه امپراتوری هابسبورگ در سازمان‌دادن به سرزمینهای نامتجانس خود به‌اندازهٔ

---

۷۱) Croatia (به فرانسه Croatie)، ناحیه‌ای در شمال شرقی دریای آدریاتیك در یوگسلاوی امروز. ـم.

72) Holy League 73) Homacs 74) Zalankemen
75) Zenta 76) Prince Eugene

پادشاهیهای غربی کارایی نداشت، با اینهمه آینده‌اش در مقام یکی از دولتهای بزرگ اروپایی تضمین شده بود.

برپایهٔ این معیار، سوئد بختی بس‌کمتر داشت. هنگامی که‌شارل دوازدهم جوان، در ۱۶۹۷ به‌تاج و تخت سوئد رسید، غریزهٔ غارتگری دولتهای همسایه‌تحریك‌شد؛ دانمارك، لهستان، و روسیه‌هوس‌بخشهایی از امپراتوری بی‌حفاظ سوئد را در دریای بالتیك داشتند، و در پاییز ۱۶۹۹ توافق کردند که علیه آن کشور متحد شوند. با وجوداین، زمانی که جنگ درگرفت، در ابتدای کار، ارتش بسیار قابل توجه خود سوئد، وجود پادشاهـی بـا استعداد عظیم نظامـی، و پشتیبانـی دریایـی انگلستان‌ـهلند، آسیب‌پذیری آشکار سوئد را خیلی خوب جبران کرد. ترکیب هر سه عامل، به شارل امکان داد تا دست به‌تهدید کپنهاگ بزند، و در اوت ۱۷۰۰ دانمارکیها را از جنگ بیرون براند. درپی آن، شارل ارتشش را از بالتیك گذراند، و روسها را سه‌ماه‌بعد، درطی پیروزی مبهوت‌کننده‌ای در نارووا۷۷، قلع و قمع کرد. شارل که طعم سرمست‌کنندهٔ نبرد و پیروزی را چشیده بود، پس از آن چندسالی را صرف در نوردیدن لهستان و لشکرکشی به‌ساکسونی۷۸ کرد.

تاریخنگاران از سر خردی‌که با نگریستن به‌گذشته‌فراهم می‌شود، نظر داده‌اندکه تمرکز نابخردانهٔ شارل دوازدهم برلهستان و ساکسونی، نگاه او را از اصلاحاتی کـه پطر کبیر، پس از شکست ناروا، بـر روسیه تحمل می‌کرد، برگرفت [۵۶]. پطرکبیر با کمك مشاوران خارجی متعدد، و با اشتیاق به وام‌گرفتن همه‌جانبه از خبرگی نظامی غرب، با همان توان و تکاپویی که سن پطرزبورگ را برروی مرداب ساخته بود، ارتش و نیروی دریایی بسیار بزرگی بنا نهاد. زمانـی که شارل با نیرویی ۴۰٬۰۰۰ نفری در سال ۱۷۰۸ به‌پیکار با پطر کبیر روی باز آورد، احتمالا دیگر خیلی دیر شده بود. اگرچه ارتش سوئد کلا در نبرد بهتر عمل کرد، متحمل تلفات سنگین شد، هرگـز نتوانست سپاه اصلی روسیه را درهم بشکند، و تدارکات ناکافی دست و پایش را بست ــ و چنین مشکلاتی با حرکت قوای شارل به جنوب برای تصرف اوکرائین، و تحمل زمستان سخت ۱۷۰۸ـ۱۷۰۹ تشدید شد.

---

77) Narva 78) Saxony

زمانی که نبرد بزرگ، سرانجام در ۱۷۰۹ در پولتاوا روی داد، سپاه روسیه، از حیث تعداد نفرات و مواضع مستحکم دفاعی، بسیار برتر بود. این برخورد نه‌تنها قوای سوئد را از میان برد، بلکه، درپی آن، فرار شارل به‌درون خاك ترکها، و تبعید طولانیش در آنجا برای دشمنان نزدیك سوئد فرصتی را که‌می‌خواستند، فراهم‌کرد. زمانی که شارل در دسامبر ۱۷۱۵ سرانجام به‌سوئد بازگشت، تمام متصرفاتش در ماورای بالتیك از دست رفته بود، و بخشهایی از فنلاند را روسیه در دست داشت.

پس از سالهای دیگر جنگ (که در طی آنها شارل دوازدهم در برخوردی دیگر با دانمارکیها در ۱۷۱۸ کشته شد)، سوئد ازپا افتاده و منزوی، بالاخره ناچار شد در پیمان صلح نیستاد[79] در ۱۷۲۱، از دست رفتن بیشتر ایالتهای خود را در بالتیك، بپذیرد. سوئد اکنون به ردهٔ دوم قدرتها فرو افتاده بود، حال آنکه روسیه در ردهٔ اول بود. پطر برای برجسته‌کردن‌پیروزی ۱۷۲۱ برسوئد، لقب‌کاملامناسب امپراتور[80] را برای خود برگزید. به‌رغم افت بعدی ناوگان تزاری، و به رغم عقب‌ماندگی شدید کشور، روسیه بروشنی نشان داده بود که، مانند فرانسه و بریتانیا، «نیروی عمل‌کردن در مقام یك قدرت بزرگ را بدون وابستگی به پشتیبانی خارجی دارد.» [۵۷] اکنون در شرق اروپا هم مانند غرب آن، به‌بیان دهایو[81]، «وزنه‌ای برای جلوگیری از تمرکز در مرکز آن» وجود داشت [۵۸].

این موازنهٔ کلی نیروی سیاسی، نظامی، و اقتصادی در اروپا ر آرام شدن مناسبات انگلستان و فرانسه، که نزدیك به دو دهه پس از ۱۷۱۵ دوام آورد، پابرجا نگاه داشت [۵۹]. فرانسه‌به‌طور اخص پس از جنگی که صدمات هولناك بر تجارت خارجیش زده و قروض دولت را چنان افزایش داده بود که تنها پرداخت بهره‌های آن به‌پای عایدات عادی می‌رسید، نیاز به تجدید نیرو داشت. علاوه براین، سلطنتهای لندن و پاریس، که از بابت جانشینی در دودمانهای خویش هراسی نداشتند، با هرگونه تلاش در راه برهم‌زدن شرایط موجود مخالف بودند

---

79) Nystad 80) Imperator 81) Dehio

و به‌سود یکدیگر می‌دیدند که در بسیاری موضوعها همکاری کنند [۶۰]. مثلا، در ۱۷۱۹، هر دو قدرت متوسل به‌زور شدند تا اسپانیا را از پیگیری سیاستی توسعه‌طلبانه در ایتالیا باز دارند. اما در دهۀ ۱۷۳۰ الگوی روابط بین‌المللی دوباره دستخوش دگرگونی شد. دراین مرحله، خود فرانسویها کمتر مشتاق پیوند با بریتانیا بودند، و در عوض پی این می‌گشتند که موقعیت قدیم، در مقام ملت سرآمد اروپا، را دوباره به‌دست آورند. جانشینی پادشاهان درفرانسه اکنون وضعی مطمئن داشت، و سالهای صلح به رونق مملکت کمك کرده، و نیز به گسترشی بزرگ در تجارت با آن سوی دریاها انجامیده بودکه با قدرتهای دریایی برابری می‌کرد. در همان ایامی که فرانسه به‌رهبری صدراعظم خود، فلوری[82]، روابطش را با اسپانیا بسرعت بهبود می‌بخشید و فعالیتهای دیپلماتیك خود را در اروپای شرقی توسعه می‌داد، بریتانیا زیر رهبری والپول، که محتاط و انزواگرا بود، می‌کوشید از امور اروپا برکنار بماند. حتی حملۀ فرانسه بر متصرفات اتریش در لورن و میلان در ۱۷۳۳، و لشکرکشی فرانسه به‌راینلند، واکنش بریتانیا را برنینگیخت. وین که نمی‌توانست از والپول انزواجو، و هلندیهای هراسناك پشتیبانی بگیرد بناچار از مذاکره با پاریس شد و به صلح سازشکارانۀ ۱۷۳۸ رسید. فرانسه، که با موفقیتهای نظامی و دیپلماتیك در اروپای غربی، د براثر اتحاد با اسپانیا، تمکین ایالات متحد هلند، و اطاعت روزافزون سوئد و حتی اتریش، تقویت شده بود، اکنون از اعتباری برخوردار بود که از نخستین دهه‌های سلطنت لوئی چهاردهم به این‌سو سابقه نداشت. این موضوع در سال بعد آشکارتر هم شد، زمانی که دیپلماسی رانسه دست به مذاکره برای پایان‌دادن به جنگ اتریش‌ـروسیه علیه مپراتوری عثمانی (۱۷۳۵ـ۱۷۳۹) زد، و با ایـن کار بسیاری از سرزمینهایی را که دو پادشاهی شرقی تصرف کرده بودند، به ترکها بازگرداند.

در عین حال که بریتانیا به‌رهبری والپول، میل‌داشت چنین‌وقایعی ا در اروپا نادیده بگیرد، محافل تجاری و سیاستمداران مخالف خیلی بیشتر نگران شمار فزایندۀ برخوردها با متحد فرانسه، یعنی اسپانیا،

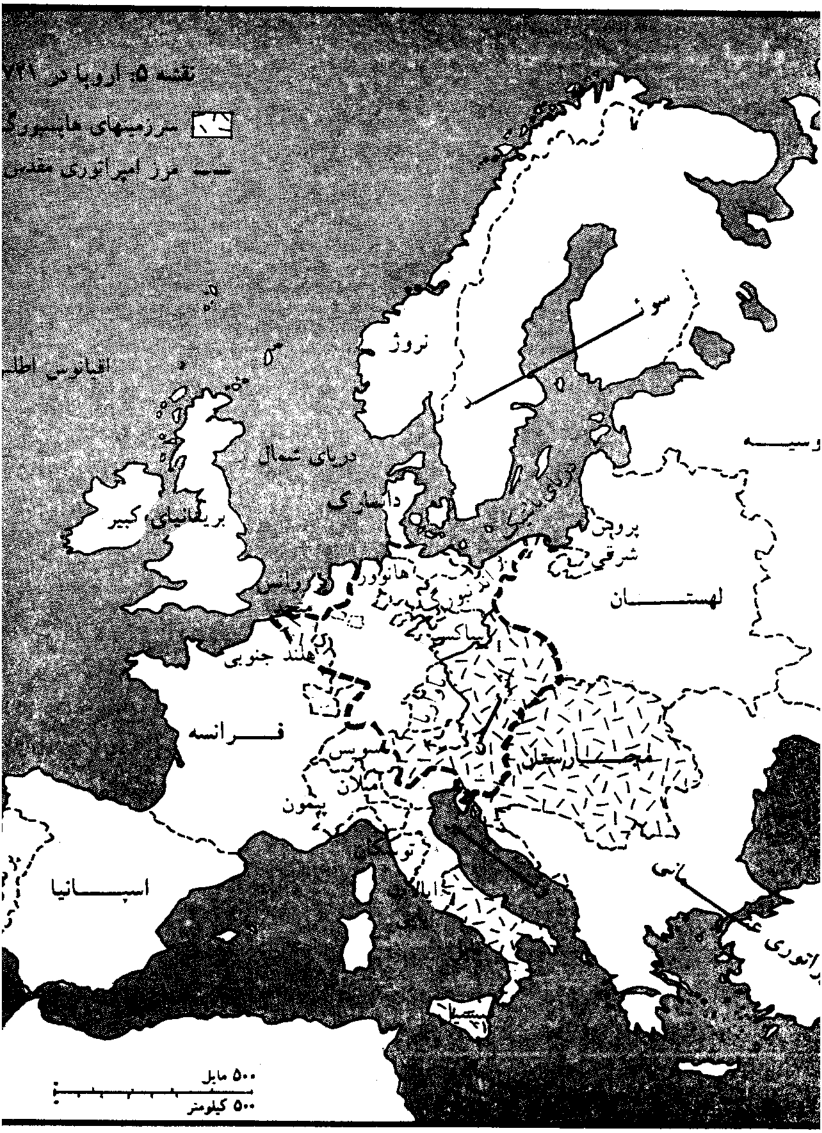
---

82) André Hercule de Fleury

در نیمکرهٔ غربی بودند. در آنجا داد و ستد پرسود مستعمراتی، و توسعه طلبیهای تعارض‌آمیز مستعمره‌نشینان موجباتی فراوان برای مشاجره فراهم می‌کرد [۶۱]. جنگ انگلستان ـ اسپانیا، که حاصل این مشاجره بود، و والپول در اکتبر ۱۷۳۹ با اکراه به‌آن تن داد، اگر به‌خاطر تصمیم فرانسه به‌رساندن همه‌گونه کمك به اسپانیا، بویژ «آنسوی خط جبهه» در دریای کارائیب، نبود می‌توانست صرفاً یکی از آن رشته منازعات کوچکتر منطقه‌ای بین آن دو کشور در قرن هجده باقی بماند. در مقایسه با جنگ ۱۷۰۲ـ۱۷۱۳ بر سر جانشینی د اسپانیا، قدرت بوربونهای فرانسه اکنون برای رقابت در ماورا بحار، وضعی بمراتب بهتر داشت، بویژه از آنجا که نه‌ارتش بریتان برای فتح مستعمرات اسپانیا، که آنهمه مورد علاقهٔ فضلا در خو کشور بود، آمادگی داشت و نه‌نیروی دریایی آن.

مرگ امپراتور [اتریش] شارل ششم، و در پی آن جانشین ماری‌ترز، و سپس تصمیم فردریك کبیر [امپراتور پروس] ب بهره‌برداری از این موقعیت برای تصرف سیلزی در زمستا ۱۷۴۰ـ۱۷۴۱، اوضاع را کاملا دگرگون کرد، و توجه همه را به‌قار اروپا برگرداند. محافل ضد اتریشی فرانسه، که قادر به خویشتندار نبودند، از پروس و باواریا، در هجوم بر میراث هابسبورگ در بس حمایت کردند. اما، این به‌نوبهٔ خود، سبب تجدید اتحاد قدیم انگلستان ـ اتریش شد، و برای ماری‌ترز گرفتار جنگ، کمکهای ما کلان به‌همراه آورد. دولت بریتانیا با پیشنهاد پرداخت پول، ب میانجیگری برای بیرون کشیدن (موقتی) پروس و ساکسونی از جنگ و با عملیات نظامی در دتینگن[۸۳] در ۱۷۴۳، به‌اتریش آرامش خا داد، هانوور را حفظ کرد، و نفوذ فرانسه برآلمان را از میان بر با تبدیل تضاد انگلستان ـ فرانسه به مخاصمات رسمی در ۱۷۴۴، معار شدت گرفت. ارتش فرانسه از وسط دژهای مرزی بخش اتریشی ها گذشت، و در جهت شمال، به‌سوی هلندیهای مبهوت پیش راند. دریا، نیروی دریایی بریتانیا، که با هیچ زورآزمایی مهمی از س ناوگان بوربونها روبرو نشده بود، دست به‌محاصرهٔ سفت و سخت

) Dettingen



نقشه ۵: اروپا در ۷۴۱

فزایندهٔ تجارت فرانسه زد. در آن سوی دریاها، حمله‌ها و ضد حمله‌ها، در هند غربی، در امتداد رودخانهٔ سنت‌لارنس[۸۴]، در حوالی مدرس[۸۵]، و در طول مسیرهای تجاری به‌خاورمیانه، ادامه داشت. پروس، که در ۱۷۴۳ به جنگ علیه اتریش بازگشت، دوسال بعد دوباره اقناع شد که کنار بکشد. کمکهای مالی بریتانیا می‌توانست اتریشیها را بسامان نگاه دارد، برای حفظ هانوور سربازان مزدور اجیر کند، و حتی سپاهی روسی برای دفاع از هلند بخرد. این‌کار، بنابرضوابط قرن هجدهم، روشی پر خرج برای جنگ‌کردن بود، و بسیاری از انگلیسیها از مالیات فزاینده و سه‌برابر شدن دیون ملی گله داشتند؛ اما این‌جنگ رفته رفته فرانسه را، که حتی کم‌رمقتر هم شده بود، وادار به صلحی سازشکارانه کرد.

جغرافیا و، به همان اندازه، مالیه ـ این دو عامل کلیدی‌که پیشتر بحث آنها رفته ـ سرانجام دولتهای بریتانیا و فرانسه را مجبور کردند که اختلافاتشان را در پیمان اکس‌ـلاـشاپل (۱۷۴۸) حل وفصل‌کنند. تا آن زمان، ارتش فرانسه هلندیها را در مشت داشت؛ اما آیا این امر قید و بند پیوسته تنگ‌شونده‌ای را که برتجارت دریایی فرانسه تحمیل می‌شد، یا از دست‌رفتن مستعمرات عمده را جبران می‌کرد؟ در جهت عکس، تصرف لویسبورگ[۸۶] در کنار رودخانهٔ سنت‌لارنس، و پیروزیهای دریایی انسن[۸۷] و هاك[۸۸] از سوی بریتانیا، اگر فرانسه ناحیهٔ فروبومان را فتح می‌کرد، چه فایده‌ای داشت؟ درنتیجه، گفتگوهای دیپلماتیك برای بازگشت کلی به شرایط پیش از جنگ، بجز استثنای مهم فتح سیلزی از سوی فردریك، ترتیب یافت. چه در آن هنگام و چه بعدها، اکس‌ـلاـشاپل بیشتر در مایهٔ قطع مخاصمه تلقی شد تا حل و فصلی پایدار. این پیمان، آرزوی انتقام‌گرفتن از پروس را در دل ماری‌ترزای [اتریشی] کاشت، فرانسه را در این فکر فروبرد که‌چگونه می‌تواند در دریا هم مانند خشکی پیروزمند باشد، و بریتانیا را در این اشتیاق گذاشت که مطمئن شود بار دیگر دشمن بزرگش را در جنگی در قارهٔ اروپا نیز به‌همان خوبی شکست خواهد داد که در مبارزه‌ای

---

84) Saint Lawrence (Saint Laurent) 85) Madras
86) Louisburg 87) Anson 88) Hawke

دریایی ـ مستعمراتی.

در مستعمرات امریکای شمالی که ساکنان بریتانیایی و فرانسوی آنها (هرطرف با دستیاری سرخپوستان و برخی‌پادگانهای نظامی محلی) در اوایل دهۀ ۱۷۵۰ بکرات باهم برخورد داشتند، حتی به‌کاربردن اصطلاح «قطع مخاصمه» نابجا بود. در آنجا برای دولتهای مادر نیز تقریباً نا مقدور بود که نیروهای درگیر تابع خود را مهار کنند، بویژه از این‌رو که «مجامع میهندوست» در هریك از دو کشور برای حمایت از مستعمره‌نشینان خود فشار می‌آوردند، و مشوق این نظر بودند که مبارزه‌ای بنیادی ـ نه‌صرفاً برای نواحی اوهایو و درۀ می‌سی‌سی‌پی، بلکه برای کانادا، دریای کارائیب، هند، و بل برای کل دنیای خارج از اروپا ـ در راه است [۶۲]. درحالی که هر طرف، در آستانۀ سال ۱۷۵۵، نیروی کمکی بیشتری می‌فرستاد و نیروی دریاییش را مهیای جنگ می‌کرد، دولتهای دیگر شروع به تطبیق وضع خودشان با دورنمای یك منازعۀ دیگر انگلیسی‌ـفرانسوی کردند. برای اسپانیا و ایالات متحد هلند، که اکنون آشکارا در مرتبۀ دوم بودند و بیم از آن داشتند که بین دو غول غربی خرد شوند، بیطرفی، به‌رغم مشکلات ذاتی که برای کاسبهایی مانند هلندیها داشت، تنها راه‌حل بود [۶۳].

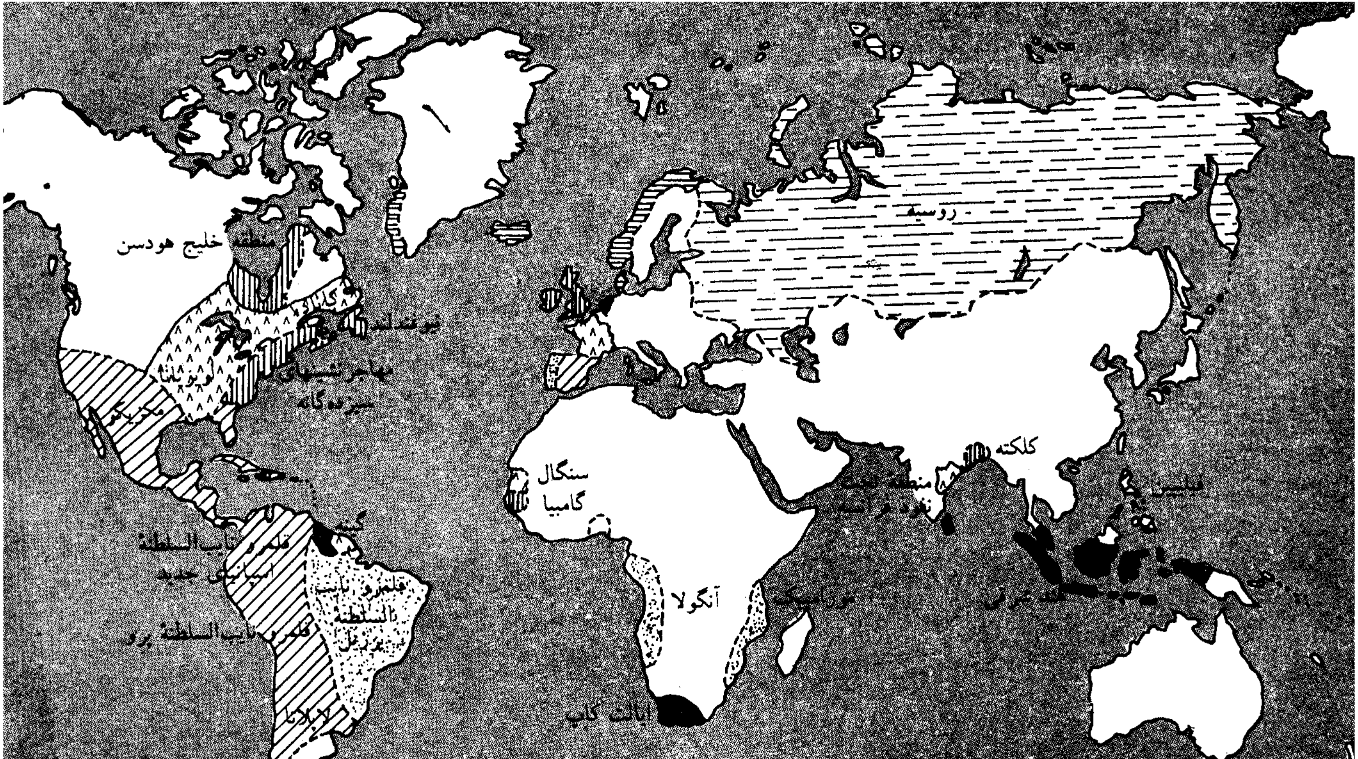
اما برای پادشاهیهای شرق‌اروپا یعنی اتریش، پروس، و روسیه، امتناع از دخالت در جنگ انگلستان و فرانسه در نیمۀ دهۀ ۱۷۵۰، ناممکن بود. نخستین دلیل آن بودکه به‌رغم استدلال برخی‌از فرانسویان مبنی براینکه منازعه باید در دریا و در مستعمرات‌صورت‌گیرد، تمایل طبیعی در پاریس این بود که از طریق هانوور، پاشنۀ آشیل استراتژیك جزیره‌نشینان، به بریتانیا حمله کنند. اما این کار نه‌تنها ایالتهای آلمان را هراسان می‌کرد بلکه بریتانیاییها را نیز وامی‌داشت تا، برای بستن راه فرانسویها در خود قاره، پی متحدان نظامی بگردند و به‌آنها کمك مالی بدهند. دومین دلیل رویهم رفته مهمتر بود: اتریشیها مصمم بودند که سیلزی را از پروس پس‌بگیرند؛ و روسها، زیر حکومت ملکه روسیه، الیزابت، دنبال فرصتی بودندکه‌فردریك بی‌ادب وجاه‌طلب را تنبیه کنند. هرکدام از این قدرتها ارتشی قابل توجه بنا کرده بود

(پروس بالای ۱۵۰٫۰۰۰ نفر، اتریش در حدود ۲۰۰٫۰۰۰ نفر و روسیه شاید ۳۳۰٫۰۰۰ نفر) و داشت حساب می‌کرد که چه‌وقت ضربه بزند؛ اما همهٔ آنها بعداً برای نگهداری ارتشهایی در آن حد و اندازه، نیاز به کمکهای مالی غرب داشتند. بالاخره، منطق اوضاع و احوال از این قرار بود که اگر یکی از این رقیبان شرقی، «شریکی» در پاریس یا لندن می‌یافت، دیگران ناگزیر به‌طرف مقابل می‌پیوستند.

به‌این ترتیب، «انقلاب دیپلماتیك» ۱۷۵۶، از نظر استراتژیکی، صرفاً بر زدن ورقهای بازی به نظر می‌رسید. فرانسه اینك اختلافات دیرین با هابسبورگها را فراموش کرد و در جنگ اتریش و روسیه علیه پروس به آنها پیوست، در حالی که برلین [پایتخت امپراتوری پروس] جای وین را در مقام متحد بریتانیا در قارهٔ اروپا گرفت. در نگاه اول، ائتلاف فرانسه‌ـ‌اتریش‌ـ‌روسیه معاملهٔ‌بهتری به‌نظر می‌رسید و از جهت نظامی نیز بی‌تردید بزرگتر بود. در آستانهٔ سال ۱۷۵۷، فردریك [امپراتور پروس] همهٔ سرزمینهایی را که در آغاز به‌دست آورده بود از دست داد، و ارتش انگلیسی‌ـ‌آلمانی دوك کامبرلند[۸۹] تسلیم شد، و به‌این ترتیب، آیندهٔ هانوور ــ و خود پروس ــ مبهم ماند. مینورکا به‌دست فرانسویها افتاده بود، و در صحنه‌های دوردست‌تر نبرد نیز فرانسه و متحدان بومیش منافعی به‌چنگ‌می‌آوردند. زیرپا گذاشتن پیمان اوترشت، و در مورد اتریش، پیمان اکس‌ـ‌لاـ‌شاپل، اکنون به وضوح ممکن می‌نمود.

اما دلیل آنکه چنین امری روی نداد این بود که اتحاد انگلستان‌ـ‌پروس از سه جنبهٔ حیاتی برتری داشت: رهبری، قوت بنیهٔ مالی، و خبرگی نظامی‌ـ‌دریایی [۶۴]. در عظمت کار فردریك در زمینهٔ تجهیز تمامی توان پروس برای رسیدن به پیروزی، و نیز در فرماندهی بسیار ماهرانه‌اش در میدان نبرد، تردید نمی‌توان داشت. اما جایزه را شاید به‌پیت باید داد که، با اینهمه، نه‌پادشاهی مستبد بلکه صرفاً سیاستمداری بود از جمع سیاستمداران، که‌می‌بایست باهمکارانی زودرنج و حسود، با عامهٔ بلهوس، و سپس با پادشاهی جدید، کجدار و مریز کند، و در همان حال استراتژی جامع مؤثری را پی‌گیرد. و

89) Duke of Cumberland



نقشهٔ ۶: امپراتوریهای مستعمراتی اروپایی، حدود ۱۷۵۰

معیار این مؤثربودن را نمی‌توان تنها در تصرف جزایر نیشکر یا سرنگونی حاکمان محلی دست نشاندهٔ فرانسه جستجو کرد، زیرا همهٔ این دستاوردهای‌مستعمراتی، با همهٔارزندگیشان، اگر دشمن‌هانوور را اشغال می‌کرد و پروس را از صحنه بیرون می‌راند، موقتی بود. پیت رفته رفته دریافت که راه صحیح برای رسیدن به پیروزی قطعی، تکمیل استراتژی همه‌پسند «دریایی» با یك استراتژی «زمینی» بود، و این استراتژی، دادن کمکهای مالی کلان به قوای خود فردریك، و پرداخت هزینه‌های «ارتش ناظر» بزرگی را در آلمان ــ به منظور حراست از هانوور، و تسهیل جلوگیری از پیشروی فرانسویها ــ ایجاب می‌کرد.

اما چنین سیاستی، به نوبهٔ خود، در گرو داشتن منابع کافی برای برپا ماندن در سالهای پیاپی جنگ فرساینده بود. فردریك و مأموران مالیاتیش به‌هر تدبیری برای‌گردآوری پول در پروس دست می‌زدند، اما ظرفیت پروس در مقایسه با بریتانیا ناچیز می‌نمود، بریتانیایی که در اوج درگیری ناوگانی با بیش از ۱۲۰ کشتی جنگی بسیار بزرگ داشت، ۲۰۰٬۰۰۰ سرباز (از جمله مزدوران آلمانی) در زمرهٔ حقوق‌بگیرانش بودند، و به پروس هم کمك مالی می‌رساند. در واقع امر، جنگ هفتساله برای خزانه‌داری بریتانیا بیش از ۱۶۰ میلیون پوند تمام شد که ۶۰ میلیون پوند (۳۷ درصد) آن از بازارهای پولی گرفته شده بود. در عین حال که این افزایش بازهم عظیم دیون ملی بعداً همکاران پیت را به‌هراس افکند و یکی از اسباب سقوط او در اکتبر ۱۷۶۱ بود، تجارت خارجی کشور هرسال افزایش یافت، و عواید گمرکی و رونق بیشتر به‌همراه آورد. این مثالی عالی از تبدیل منفعت به قدرت، و به‌کار رفتن قدرت دریایی بریتانیا (مثلا، در هند غربی) برای منفعت ملی بود. سفیر بریتانیا در پروس نیز اطلاع داشت که «ما باید پیش از سربازبودن بازرگان باشیم... تجارت و نیروی بحری به‌هم وابسته‌اند، و... ثروتهایی که منابع حقیقی این کشور است به تجارت آن بستگی دارد.» [۶۵] در مقابل، اقتصاد دیگر کشورهای درگیر، از این جنگ سخت صدمه دید، و حتی در داخل فرانسه، وزیر امور خارجه، شوازول[۹۰] ناچار بود با حسرت اذعان

90) Choiseul

کند که:

در شرایط فعلی اروپا، مستعمرات، تجارت، وبالنتیجه، قدرت دریایی است که باید موازنهٔ قوا را در سطح قاره تعیین کند. خاندان سلطنتی اتریش، روسیه، و پادشاه پروس فقط قدرتهایی درجهٔ دومند، مثل همهٔ آنهایی که قادر به جنگ نیستند مگر قدرتهای تجاری به‌آنها کمك مالی بدهند[۶۶].

خبرگی نظامی و دریایی که در اتحاد انگلستان‌ـپروس، دست‌کم پس از نخستین وقفه‌ها، متجلی بود، به‌این شکل عمل می‌کرد: در دریا نیروی دریایی سلطنتی عظیم بریتانیا، با رهبری انسن، بنادر فرانسه در اقیانوس اطلس را همواره در محاصره نگاه می‌داشت، و به اندازهٔ کافی قوای اضافی برایش می‌ماندکه راه‌تولون را ببندد، و در مدیترانه هم برتری دریایی به‌دست آورد. هنگامی که عملیات ناوگان روی داد ــدر کارتاژ، در سواحل لاگوس، و در تعقیب بیمانند ناوگان کونفلان۹۱ از سوی هاك تـا درون خلیج کیبرون۹۲ در تـوفان سختــ برتـری بریتانیاییها در دریانوردی بارها و بارها هویدا می‌شد. علاوه براین، سیاست محاصره و بستن راه عبور و مرور کشتیها ــکه در هـرنوع هوایی ادامه می‌یافت، و به اسکادران‌کشتیهای جنگی، با سیستمی‌جامع، تدارکات می‌رسیدــ نه‌تنها گلوگاه بخشی بزرگ از تجارت دریایـی فرانسه را می‌بست، و به‌این ترتیب، تجارت و امنیت سرزمین بریتانیا را حفظ می‌کرد، بلکه مانع رساندن قوای کمکی به سپاهیان فرانسه در هند غربی، کانادا، و هند می‌شد. در ۱۷۵۹، «این سال پرشگون»۹۳، مستعمرات فرانسه در چهارگوشهٔ جهان به‌دست بریتانیاییها افتاد، که مکملی دلپذیر برای پیروزی سپاه انگلستان‌ـآلمان بر دو ارتش فرانسه در میندن۹۴ بود. هنگامی که اسپانیا در ۱۷۶۲ از سر حماقت وارد جنگ شد، مستعمراتش در دریای کارائیب و مجمع الجزایر فیلیپین به همین سرنوشت گرفتار آمدند.

در همین احوال، خاندان سلطنتی‌براندنبورگ نیز به‌سهم خودش، از «معجزه‌ها» گرفته بود، بدین معنا که در نبردهای روسباخ۹۵ و

91) Conflan 92) Quiberon Bay
93) annus mirabilis 94) Minden 95) Rossback

لوتن[96]، فردریک نه‌تنها به‌ترتیب ارتش فرانسه و ارتش اتریش را درهم شکست، بلکه همچنین اشتیاق آن دو ملت را برای هجوم به‌شمال آلمان فرو نشاند. پس از آنکه فردریک دوباره اتریشیها را در لیگنیتس[97] و تورگاو[98] در ۱۷۶۰ به‌دام انداخت، وین عملا ورشکسته شد. با اینهمه، صرف مخارج این نبردها قدرت پروس را به آهستگی می‌سایید (تنها در ۱۷۵۹، ۶۰٫۰۰۰ سرباز از دست رفت)، و روسیهٔ دشمن، بسیار هراس‌انگیزتر شده بود ــ بخشی به‌سبب نفرت ملکه روسیه، الیزابت از فردریک، اما عمدتاً به‌این دلیل که هر برخوردی با سپاه روسیه ماجرایی بسیار خونین بود. با اینهمه، در حالی که حریفان دیگر نیز به چگونگی وضع پی‌می‌بردند، و فرانسه راغب بود با دولت بریتانیا، که خودش هم اینک تمایل به صلح داشت، کنار بیاید، پروس دید هنوز آن اندازه نیرو دارد که اتریشیها و روسها را متوقف سازد. مرگ الیزابت، ملکهٔ روسیه در ۱۷۶۲، پروس را از این کشمکش خلاص کرد. پس از آنکه تزار جدید، پطر، بسرعت از جنگ کنار کشید، نه اتریش و نه فرانسه می‌توانستند انتظاری بیش از صلح برپایهٔ بازگشت به موقعیت اروپای پیش‌از جنگ را داشته باشند ــ که این، درواقع، شکستی بود برای کسانی که کوشیده بودند تا پروس را به ذلت بکشانند.

در حل و فصلهای ۱۷۶۲ــ۱۷۶۳، یگانه بهره‌برداری مسلم، بازهم بریتانیای کبیر بود. حتی پس از آنکه سرزمینهای گوناگونی را که گرفته بود، به‌فرانسه و اسپانیا باز گرداند، بازهم در هند غربی و افریقای باختری پیشرفتهایی کرده، نفوذ فرانسه را در هند عملا از میان برداشته و، از همه مهمتر، اکنون در بیشتر قارهٔ امریکای شمالی به‌سیادت رسیده بود. بریتانیا، به‌این ترتیب، به‌سرزمینهایی دست‌یافته بود بمراتب پهناورتر و بالقوه ثروتمندتر از لورن، سیلزی، و آن نواحیی که دولتهای دیگر اروپا، با آنهمه شدت و حدت برسر آنها جنگیده بودند. افزون براین، به‌مهار زدن برجاه‌طلبیهای دیپلماتیک و نظامی فرانسه در داخل اروپا کمك رسانده و، از این رو، موازنهٔ کلی قوا را حفظ کرده بود. در مقایسه، فرانسه نه‌تنها به‌گونه‌ای

---

96) Leuthen 97) Liegnitz 98) Torgau

فاجعه‌آمیز در آن سوی دریاها باخته بود، بلکه ـ برخلاف سال ۱۷۴۸ ـ در اروپا نیز ناکام شده بود. درواقع، عملکردنظامی بیدرخشش‌فرانسه نشان از این داشت که گرانیگاه قدرت از غرب اروپا به‌جانب شرق‌آن میل می‌کرد، واقعیتی که بی‌اعتنایی عمومی به‌خواست فرانسه درهنگام نخستین تقسیم لهستان در ۱۷۷۲، مؤید آن بود. همهٔ اینها خیلی خوب به‌کار محافل بریتانیایی می‌آمد، محافلی که از برتری خویش در خارج از اروپا راضی بودند و اشتیاقی به‌کشانده شدن به‌تعهداتی در خود قاره نداشتند.

پیروزی در جنگها، ۱۷۶۳ـ۱۸۱۵

«مجال تنفس» بیش از ده ساله‌ای که قبل از مرحلهٔ بعدی کشمکش انگلستان و فرانسه پیش آمد، نشانه‌هایی اندك از چرخشی داشت که بعداً در بخت و اقبال بریتانیا روی داد. جنگ هفتساله فشاری چنان سنگین بر ظرفیتهای مالیاتی و بافت اجتماعی قدرتهای بزرگ وارد کرده بود که بیشتر رهبران از سیاست خارجی متهورانه رویگردان بودند؛ خویشتن‌نگری و اصلاحات دستور کار روز بود. بهای جنگ برای پروس (نیم میلیون کشته، ازجمله ۱۸۰٫۰۰۰ سرباز) فردریك را تکان داده بود، و او اکنون زندگی آرامتری را ترجیح می‌داد. ارتش امپراتوری هابسبورگ اگر چه ۳۰۰٫۰۰۰ نفر تلفات داشت خیلی بد عمل نکرده بود؛ اما نظام کلی حکومتی، آشکارا نیاز به اصلاحاتی داشت که بی‌تردید در داخل (بویژه در میان مجارها) ایجاد رنجش و خشم می‌کرد، و توجه وزرای ماری‌ترز را به‌خود مشغول می‌داشت. در روسیه، کاترین دوم ناچار از دست و پنجه نرم‌کردن با اصلاحاتی در زمینهٔ قانونگذاری و مدیریت، و سپس سرکوبی طغیان پوگاچف[99] (۱۷۷۳ـ۱۷۷۵) بود. این کارها روسیه را از توسعهٔ بیشتر در جنوب، یا مانوور دادن برای کاستن از استقلال لهستان باز نداشت؛ اما هنوز آنها را می‌شد در ردهٔ مسائل محلی و کاملا متمایز از دسته‌بندیهای بزرگ «در سراسر اروپا» طبقه‌بندی کرد، دسته‌بندیهایی که قدرتها

99) Pugachev

را در طی جنگ هفتساله به‌خود مشغول داشته‌بود. پیوند با پادشاهیهای غرب اکنون اهمیت کمتری داشت.

در بریتانیا و فرانسه نیز امور داخلی در رأس بود. افزایش وحشتناك دیون ملی در هر دو کشور منجر به جستجو برای یافتن منابع تازهٔ عایدات و دست‌زدن به اصلاحات اداری شد، و این امر مناقشاتی را پدید آورد که خرابی روابط بین جورج سوم و مخالفان، و بین پادشاه و «پارلمان» را در فرانسه تشدید کرد. این دل‌مشغولیها سیاست خارجی بریتانیا را در اروپا بناچار بیقاعده‌تر و درون‌نگرتر از روزگار پیت کرد، تمایلی که با بالاگرفتن مشاجره با مستعمره‌نشینان امریکا برسر مالیات و اجرای قوانین تجارت و دریانوردی افزون شد. اما در فرانسه موضوعهای مربوط به سیاست خارجی کاملا تحت‌الشعاع نگرانیهای داخلی قرار نگرفت. در واقع، شوازول‌وجانشینانش، دردمند از شکست ۱۷۶۳، سرگرم دست‌زدن به‌اقدامهایی بودند که موضع فرانسه را در آینده تقویت کند. به‌رغم نیاز شدید به‌صرفه‌جویی، نیروی دریایی فرانسه دایماً رشد می‌کرد؛ و«عهد خانوادگی» با اسپانیا عمیقتر شد. درست است که لوئی پانزدهم از عمل سوازول که، در کشمکش سال ۱۷۷۰ برسر جزایر فاکلند[100]، اسپانیا را سخت به‌ضدیت با بریتانیا ترغیب کرد، ناخشنود بود، زیرا جنگ قدرتهای بزرگ در آن هنگام از نظر مالی فاجعه به‌بار می‌آورد. اما سیاست فرانسه مشخصاً ضد بریتانیایی باقی ماند، و مترصد استفاده از هر مسئله‌ای بود که بریتانیا در آن سوی دریاها با آن روبرو شود [۶۷].

همهٔ اینها موجب شد که وقتی مشاجرهٔ لندن با مستعمره‌نشینان امریکا به مخاصمهٔ آشکار مبدل شد، بریتانیا از بسیاری جهات در موقعیتی بسیار ضعیفتر از ۱۷۳۹ یا ۱۷۵۶ بود [۶۸]. بخشی‌بزرگ از این ضعف را باید به‌حساب شخصیتها گذاشت. نه‌نورث[101] قادر به رهبری درست ملت و ارائهٔ استراتژی جامع یکپارچه‌ای بود، نه شلبورن[102]، و نه‌هیچ‌یك از سیاستمداران دیگر. دسته‌بندی سیاسی، که با دخالت مشخص جورج سوم و با بحثی تند برسر شایستگیهای مستعمره‌نشینان امریکا اوج گرفت، ملت را دوپاره کرد. افزون بر

---

100) Falkland Islands 101) North 102) Shelburne

این، پایه‌های دوگانهٔ قدرت بریتانیا ــ اقتصاد و نیروی دریایی ــ در این سالها فرسایش یافته بود. صادرات، که درپی رونق موجود در دورهٔ جنگ هفتساله، دچار رکود شده بود، در سراسر دههٔ ۱۷۷۰ افول کرد، تا حدی به سبب تحریم مستعمره‌نشینان، و بعد به‌سبب کشمکش فزاینده با فرانسه، اسپانیا و هلند. نیروی دریایی سلطنتی در طی پانزده سال صلح به‌طور منظم ضعیف شده بود، و برخی از افسران ارشد آن به‌اندازهٔ الوارهایی که در ساختن کشتیها به‌کار رفته بود، خام بودند. تصمیم به‌رها کردن استراتژی محاصره، هنگامی که فرانسه در ۱۷۷۸ وارد جنگ شد، شاید از استهلاك سفاین بریتانیا جلوگیری کرده باشد، اما این کار، درواقع، چشم پوشیدن از فرماندهی در دریا بود: اعزام کشتیهای حامل آذوقه به‌جبل‌الطارق، هند غربی، و ساحل امریکای شمالی، جانشینی واقعی برای نظارت مؤثر بر راههایی که از سوی باختر به ساحل فرانسه می‌پیوست، نبود، نظارتی که می‌توانست در هر مورد جلو اعزام ناوگان دشمن را به‌آن صحنه‌های دوردست نبرد بگیرد. هنگامی که نیروی دریایی سلطنتی توانش را بازیافته و بر تسلطش، با پیروزی رادنی[103] در سنتس[104]، و موفقیت «هاو»[105] در رساندن آذوقه به‌جبل‌الطارق در ۱۷۸۲، دوباره تثبیت شده بود، جنگ در امریکا عملا پایان یافته به‌شمار می‌آمد.

باوجود این، حتی اگر نیروی دریایی تجهیزات بهتری داشت و ملت بهتر رهبری شده بود، منازعهٔ ۱۷۷۶ــ۱۷۸۳ حاوی دو مسئلهٔ استراتژیکی بود که در هیچ‌کدام از جنگهای بریتانیا در قرن هجدهم وجود نداشت. نخست اینکه به‌محض گسترش شورش امریکا، سرکوبی آن متضمن نبرد «قاره‌ای» و زمینی بسیار بزرگ از سوی قوای بریتانیا در مسافت ۳٫۰۰۰ مایلی از پایگاههای‌وطن، می‌بود. برخلاف امیدهای نخستین‌لندن، تنها برتری‌دریایی‌نمی‌توانست‌مستعمره‌نشینان بسیار خودبسنده را به زانو درآورد (اگرچه آشکارا می‌توانست جریان اسلحه و قوای کمکی از اروپا را کاهش دهد). فتح و نگهداری تمام سرزمینهای شرقی امریکا برای ارتش عظیم ناپلئون هم مشکل می‌بود،

103) Rodney 104) Saints
105) Howe (Sir William)

چه‌رسد به سپاهیان زیر فرمان بریتانیا در دههٔ ۱۷۷۰. مسافتی که باید طی می‌شد، و تأخیر ناشی از آن در ارتباطات، نه‌تنها مانعی برای رهبری استراتژیکی جنگ از لندن و حتی از نیویورك بود، بلکه مسائل لجستیکی را هم تشدید می‌کرد: «هر دانه بیسکویت، هر نفر، و هرگلوله‌ای که قوای بریتانیا درامریکا لازم داشت باید ۳٫۰۰۰ مایل از روی اقیانوس می‌گذشت.» [۶۹] به رغم بهبودهایی مهم که به‌دست وزارت جنگ بریتانیا انجام شد، کمبودهای حمل و نقل دریایی و مشکلات تهیهٔ مواد مورد نیاز، بیش از حد بود. به‌علاوه، جامعهٔ مستعمراتی چنان نامتمرکز بود که گرفتن یك شهر یا شهرك بزرگ اهمیتی ناچیز داشت. تا زمانی که نیروهای منظم، منطقهٔ مورد نظر را در اشغال داشتند حرف مقامهای انگلیسی خوانده‌می‌شد؛ بیرون که می‌رفتند، شورشیان بر وفاداران به‌بریتانیا چیره می‌شدند. اگر فتح کانادای فرانسه در دو دههٔ پیش، نیرویی مرکب از ۵۰٫۰۰۰ سرباز انگلیسی را، «با برخورداری از حمایت عظیم» خود مستعمره‌نشینان، طلب کرده بود، حالا برای برقراری مجدد حاکمیت استعماری چند نفر لازم‌بود؟ ۱۵۰٫۰۰۰ یا شایدهم ۲۵۰٫۰۰۰ نفر؟ تاریخنگاری چنین بحث کرده است‌که «برقراری اقتدار بریتانیا درامریکا مسئله‌ای بود که حل آن فراتر از قدرت وسایل نظامی، هراندازه هم که به کمال به‌کار گرفته می‌شد، قرار داشت.» [۷۰]

دومین مشکل بیسابقه در حیطهٔ استراتژی جامع این بود که بریتانیا به‌تنهایی، بی‌یاری شرکای اروپایی که‌می‌توانستند فرانسویها را آشفته کنند، می‌جنگید. البته این تا حدی زیاد بیشتر مسئله‌ای دیپلماتیك بود تا نظامی. بریتانیاییها اکنون تاوان بریدن از پروس در سال ۱۷۶۲، تکبرشان در برابر اسپانیا، رفتار ستمگرانه با کشتیرانی دولتهای بیطرف مانند دانمارك و ایالات متحد هلند، و ناکامی در جلب پشتیبانی روسیه را می‌دادند. به‌این ترتیب لندن خود را در اروپا، نه‌تنها بیدوست یافت بلکه، در ۱۷۸۰، با نیروی بدگمان «جامعهٔ بیطرفی مسلح»[۱۰۶] (روسیه، دانمارك، و پرتغال)، و هلند دشمن روبرو دید، در همان حال که در عرصه‌ای بس پهناور،

---

106) League of Armed Neutrality

گرفتار مقابله با شورشیان‌امریکایی و ناوگانهای فرانسوی‌ـاسپانیایی بود. اما قضیه چیزی بیش از بیکفایتی دیپلماتیك بریتانیا بود. همچنانکه در بالا گفته شد، در دهه‌های ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰، منافع پادشاهیهای شرق اروپا تا حدی از منافع پادشاهیهای غرب جدا شده، و بر آیندهٔ لهستان، جانشینی در باواریا، و رابطه با ترکها متمرکز یافته بود. فرانسه که، مصمم بود مانند روزگار لوئی چهاردهم «حکم اروپا» باشد می‌توانست چنین گسستی را ناممکن کند؛ اما افول نسبی ارتشش پس از جنگ هفتساله و نداشتن تعهد سیاسی در شرق اروپا موجب شد که متحدان در نگرانی حاد لندن دربارهٔ نقشه‌های فرانسه از سال ۱۷۷۹ به‌بعد، شریك نباشد، روسها در زمان سلطنت کاترین دوم احتمالا بیشترین همدردی را با بریتانیا داشتند، اما حتی آنها هم مداخله نمی‌کردند مگر در صورتی که واقعاً احتمال حذف یکسرهٔ بریتانیا از صحنهٔ وجود می‌داشت.

سرانجام، این واقعیت پراهمیت هم در کار بود که فرانسویها، برای یك‌بار هم که شده، به‌استدلال سابق شوازول گوش دادند و در برابر وسوسهٔ حمله به هانوور، یا ارعاب هلندیها مقاومت کردند. جنگ علیه بریتانیا «تنها» در دریا پیش می‌آمد و، به این‌ترتیب، بخش «قاره‌ای و زمینی» از بازوی «دریایی» استراتژی سنتی بریتانیا جدا می‌شد. فرانسویها برای نخستین‌بار منابعشان را بر روی جنگی دریایی و مستعمراتی متمرکز می‌کردند.

نتایج جالب توجه بود و استدلال انزواطلبان بریتانیایی را که می‌گفتند معارضه‌ای فارغ از قید و بند دست وپاگیر متحدان و نبردهای زمینی قاره‌ای، برای دولت جزیره‌نشین بهترین است، باطل کرد. در طی جنگ هفتساله، نیروی دریایی فرانسه سالانه فقط ۳۰ میلیون لیور اعتبار داشت، که یك چهارم بودجهٔ ارتش آن کشور و فقط یك پنجم پولی بود که نیروی دریایی بریتانیا هرسال دریافت می‌کرد. از نیمهٔ دهٔ ۱۷۷۰ به‌بعد، بودجهٔ نیروی دریایی فرانسه پیوسته افزایش یافت، و در ۱۷۸۰ به‌حدود ۱۵۰ میلیون لیور، و در ۱۷۸۲ به‌رقم گیج‌کنندهٔ ۲۰۰ میلیون لیور رسید [۷۱]. هنگامی که فرانسه وارد جنگ شد، پنجاه و دو کشتی جنگی بسیار بزرگ داشت

که خیلی از آنها بزرگتر از همتاهای بریتانیایی خود بودند، و شمار آنها بزودی به‌شصت و شش رسید. به‌این رقم می‌شد ناوگان اسپانیا با پنجاه و هشت کشتی جنگی بسیار بزرگ و، در ۱۷۸۰، ناوگان هلند را که بیش از بیست کشتی نداشت، افزود. درحالی که ناوگان سلطنتی بریتانیا از یکایک رقیبان دریایی برتر بود (در ۱۷۷۸، شصت و شش، و در ۱۷۷۹ نود کشتی جنگی بسیار بزرگ داشت)، اکنون خود را با شماری بزرگتر از کشتیهای دشمن روبرو می‌دید. در ۱۷۷۹، بریتانیا حتی تسلط بر کانال مانش را هم از دست داد، و حملهٔ فرانسه و اسپانیا ممکن می‌نمود. در ۱۷۸۱، در برخوردی بین ناوگانهای گریوز[107] و دو گراس[108] در نزدیکی خلیج‌چیس‌پیک[109]، برتری عددی فرانسه قوای انگلیسی را متوقف ساخت، و به‌این‌ترتیب، منجر به تسلیم کورنوالیس[110] در یورکتاون[111]، و پایان قطعی نبرد امریکا شد. حتی زمانی که شمارهٔ نیروی دریایی سلطنتی افزایش یافت، و نیروهای دریایی دشمنان بریتانیا افت کرد (در ۱۷۸۲ بریتانیا نود و چهار کشتی جنگی بسیار بزرگ داشت، در برابر هفتاد و سه‌کشتی‌مشابه فرانسوی، چهل‌وچهارکشتی مشابه اسپانیایی، و نوزده کشتی مشابه هلندی)، میزان برتری کمتر از آن بود که برای «تمام» مأموریتهای لازم کفایت کند: حمایت از کاروانها در شمال اقیانوس اطلس، رساندن‌ادواری آذوقه و تدارکات‌به‌جبل‌الطارق، نگهبانی در نقاط خروجی دریای بالتیک، فرستادن اسکادرانهایی به اقیانوس هند، و پشتیبانی از عملیات نظامی در کارائیب. قدرت دریایی بریتانیا موقتی و منطقه‌ای بود و نه، مانند سالهای پیش، غالب. این واقعیت که ارتش فرانسه سرگرم جنگ در اروپا نبود، ارتباط زیادی با شرایط نافرخندهٔ جزیره‌نشینان داشت.

اما واقعیت دیگر هم این بود که، در سال ۱۷۸۲، فشار مالی نگهداری ناوگانی به‌این بزرگی، به‌اقتصاد فرانسه ضربه می‌زد، و باعث کاهشی گریزناپذیر می‌شد. ابزار و لوازم دریایی حالا سخت به‌دست می‌آمد، و کمبود ملوان حتی از این‌هم جدیتر بود. به‌علاوه،

107) Graves 108) de Grasse 109) Chesapeake
110) Cornwallis 111) Yorktown

برخی وزرای فرانسه بیم آن داشتند که مبادا جنگ توجه و منابع مملکت را بی‌جهت از نواحی خارجی از اروپا برگرداند، و به‌این ترتیب، ایفای هرگونه نقشی را در خود قاره ناممکن سازد. این‌محاسبهٔ سیاسی، و همراه آن، ترس از اینکه بریتانیاییها و امریکاییها ممکن است بزودی اختلافاتشان را فیصله بدهند، سبب شد که پاریس به پایان زودرس مخاصمات امید ببندد. از نظر اقتصادی، متحدان‌هلندی و اسپانیاییشان هم به‌اندازه در مخصمه بودند. با اینهمه، بنیهٔ مالی نیرومندتر بریتانیا، افزایش مشهود در صادرات از ۱۷۸۲ به‌بعد، و بهبودهای مداوم در نیروی دریایی سلطنتی، اکنون نه‌می‌توانست از شکست پیروزی بسازد و نه گروههای سیاسی داخلی را متقاعد کند که در حالی که امریکا داشت آشکارا از دست می‌رفت، از جنگ جانبداری کنند. اگرچه امتیازهایی که بریتانیا در پیمان صلح ۱۷۸۳ ورسای داد (مینورکا، فلوریدا، توباگو[112]) مشکل می‌توانست برگرداندن غنایم عظیم آن‌کشور درسال ۱۷۶۳ تلقی شود، فرانسویها می‌توانستند از ایجاد کشور مستقل ایالات‌متحدامریکا، و از ضربه‌ای که بر موقعیت جهانی بریتانیا وارد شده بود، اظهار رضایت کنند. از دیدگاه پاریس، موازنهٔ استراتژیکی که با جنگ هفتساله به‌هم خورده بود، اکنون به‌گونه‌ای معقول، هرچند با بهای گزاف، دوباره برقرار می‌شد.

در مقابل، در اروپای شرقی موازنه‌های استراتژیکی را مانوورهای سه پادشاهی بزرگ در طی دهه‌های پس از ۱۷۶۳ زیاد برهم نزد [۷۲]. این امر عمدتاً معلول ماهیت مثلثی آن رابطه بود: نه برلین و، بویژه، نه وین، و نه حتی سن‌پطرزبورگ مدعیتر، مایل بود که آن دو دیگر را به‌تشکیل اتحادی خصمانه، یا وارد شدن در نبردی با ابعاد جنگ هفتساله، برانگیزد. مبارزهٔ کوتاه مدت و فوق‌العاده محتاطانه در «جنگ جانشینی باواریا» (۱۷۷۸ـ۱۷۷۹)، هنگامی که پروس با توسعه‌طلبی اتریش مخالفت کرد، صرفاً تأییدی براین میل همگانی به‌پرهیز از مخارجی بود که کشمکش در ردهٔ

112) Tobago

قدرتهای بزرگ دربر داشت. بنابراین، به‌دست‌آوردن سرزمین، دیگر تنها از راه «معاملات» دیپلماتیک و به‌زیان قدرتهای ضعیفتر، بویژه لهستان، امکان‌پذیر بود، که پشت‌سرهم در سالهای ۱۷۷۲ـ۱۷۷۳، ۱۷۹۳، و ۱۷۹۵ تکه‌هایی از آن کنده شد. در مراحل بعد، سرنوشت لهستان به‌گونه‌ای فزاینده از انقلاب فرانسه تأثیر پذیرفت، یعنی از تصمیم کاترین دوم به‌درهم‌کوبیدن «ژاکوبنها»ی ورشو، و میل پروس و اتریش به جبران ناکامیهایشان در غرب در برابر فرانسه، با به‌دست آوردن غنایمی در شرق؛ اما حتی این نگرانی جدید از انقلاب فرانسه، در سیاستهای ضدیت متقابل و سازش اکراه‌آمیز، که سه کشور پادشاهی شرق اروپا در این سالها در قبال یکدیگر دنبال می‌کردند، تغییری اساسی نداد.

با توجه به محدودهٔ جغرافیایی و دیپلماتیک این رابطهٔ مثلثی، تعجبی نداشت که موضع روسیه، هم نسبت به اتریش و هم پروس، همچنان بهبود می‌یافت. به‌رغم عقب‌ماندگی روسیه، این کشور هنوز از همسایه‌های غربیش، که هردو تلاش می‌کردند تا کاترین سهمگین را نرم و آرام سازند، بمراتب کمتر آسیب‌پذیر بود. این واقعیت، و ادعای سنتی روسیه بر نفوذداشتن در لهستان، تضمین می‌کرد که بزرگترین‌تکهٔ آن‌کشور نگونبخت، درهنگام‌تقسیم، سهم سن‌پطرزبورگ می‌شود. افزوده براین، روسیه در جنوب، مرزی باز و «سست» داشت به‌گونه‌ای که در اوایل دههٔ ۱۷۷۰ پیشرویهای زیادی به‌زیان ترکیه کرد؛ شبه‌جزیرهٔ کریمه در سال ۱۷۸۳ رسماً ضمیمهٔ خاك روسیه شد و در ۱۷۹۲ غنایم تازه‌ای در طول ساحل شمالی دریای سیاه به‌دست آورد. همهٔ اینها تاییدی بر زوال قدرت جنگاوری امپراتوری عثمانی بود، و در نهان، تقریباً به‌همان اندازه که اتریش و پروس را نگران می‌کرد، مایهٔ ناآرامی آن دولتهایی بود که فعالانه‌تر می‌کوشیدند تا این توسعه‌طلبی روسیه را کند کنند (سوئد در ۱۷۸۸، و بریتانیا در زمان نخست‌وزیری پیت جوان در ۱۷۹۱). اما در حالی که وین و برلین مشتاق بودند حسن‌ظن سن‌پطرزبورگ را جلب‌کنند، و قدرتهای غربی مشغولتر از آن بودند که نقشی پایدار و مؤثر در اروپای شرقی داشته باشند، رشد امپراتوری تزاری شتابان ادامه می‌یافت.

بنابراین، ساختار روابط بین‌المللی در حـدود دهۀ قبـل از ۱۷۹۲، نشانی اندك از تغییری که در حال تحمیل شدن برآن بود، به‌دست می‌داد. مشاجرات اتفاقی بین قدرتهای اصلی، به‌طور عمده، امور منطقه‌ای و جدا ازهم بود، و تهدیدی نسبت به موازنۀ کلی قوا به‌چشم نمی‌آمد. اگر آیندۀ لهستان و امپراتوری عثمانـی ذهن ملتهای بزرگ شرق اروپا را به‌خود مشغول می‌داشت؛ مانوورهـای سنتی برسر سرنوشت ناحیۀ فروبومان و برسر «امپراتوریهای تجاری رقیب»، مورد توجه قدرتهای غربی بود. برخوردی بیـن بریتانیا و اسپانیا برسر نوکته ساوند[113] (۱۷۹۰)، هردو کشور را به آستانۀ جنگ برد، اما اسپانیا با اکراه دست برداشت. درحالی کـه روابط بریتانیا وفرانسه، به‌سبب فرسودگی‌هردو پس از ۱۷۸۳، آرامتر بود، رقابت تجاریشان شتابناك پیش می‌رفت. سوءظن متقابل آنها نیز، طی بحرانی داخلـی در هلند در ۱۷۸۷ ـــ۱۷۸۸، بسرعت نمایـان شد، هنگامی که حزب «میهندوست» طرفدار فرانسه را سپاهیان پروس، به‌اصرار پیت جوان قاطع، از سر کار برداشتند.

دیپلماسی بسیار فعالتر پیت نه صرفاً شخصیت خود او، بلکـه همچنین بهبود کلی پر اهمیتی را منعکس می‌کرد که بریتانیا، پس از تنزل ۱۷۸۳، در صفوف «قدرتها» کسب کرده بود. از دست رفتـن امریکا، به‌تجارت کشور با آن سوی‌اقیانوس اطلس‌آسیب نزد؛ در واقع، صادرات به ایالات متحد امریکا روبه‌رونق می‌نهاد، و این بازار، و نیز بازار هند، هر دو، بسیار غنیتر و مهمتر از بازارهایی بودند که فرانسه در آنها تقدم داشت. در شش سال ۱۷۸۲ـ۱۷۸۸ کشتیهای بازرگانی بریتانیا بیش از دو برابر شد. انقلاب صنعتی در راه بود؛ تقاضا برای مصرف در داخل و خارج، آن را بشدت به‌پیش می‌راند، و سیل اختراعات تازه آن را تسهیل می‌کرد. تولید کشاورزی بریتانیا همگام با نیازهای غذایی جمعیتی روبه‌گسترش، بالا می‌رفت. اصلاحات پیت، مالیۀ کشور را بهبود بخشید و اعتبارش را بازگرداند؛ با اینهمه، همواره پولهایی هنگفت، با تصویب پارلمان، به‌نیروی دریایی، کـه از نظر عددی نیرومند بود و خوب اداره می‌شد، اختصاص می‌یافت.

---

113) Nookta Sound

دولت بریتانیا، با این پایه‌های استوار، احساس می‌کرد که هرگاه منافع ملی اقتضا کند، می‌تواند نقشی فعالتر در خارج برعهده گیرد. اما، در مجموع، رهبران سیاسی در وایتهال۱۱۴ و وستمینستر، وقوع جنگی در سطح قدرتهای بزرگ اروپا را در آیندهٔ قابل پیش‌بینی، به‌تصور راه نمی‌دادند [۷۳].

اما به‌نظر می‌رسید که وخیمترشدن وضع فرانسه، روشنترین دلیل برای آن است که اروپا را ستیزه‌ای عمومی دستخوش تشنج نخواهد کرد. موضع دیپلماتیك فرانسه، برای چند سالی پس از پیروزی ۱۷۸۳، به‌اندازهٔ همیشه نیرومند می‌نمود؛ اقتصاد داخلی نیز مانند تجارت خارجی با هند غربی، و شرق طالع بسرعت رشد می‌کرد. با اینهمه، مخارج خالص جنگك ۱۷۷۸ـ۱۷۸۳ ـ که از مجموع سه جنگك پیشین فرانسه بیشتر بود ـ و ناکامی در اصلاح امور مالیهٔ ملی، با نارضاییهای فزایندهٔ سیاسی، فشار اقتصادی، و ناآرامی اجتماعی توأم شد تا «رژیم سابق» را بی‌اعتبار سازد. از ۱۷۸۷ به‌بعد، با بدترشدن بحران داخلی، به‌نظر می‌رسید که فرانسه پیوسته تواناییش را برای ایفای نقشی قاطع در امور خارجی از دست می‌دهد. شکست دیپلماتیك در هلند، در درجهٔ اول، از آن رو بود که دولت فرانسه درك می‌کرد که از عهدهٔ مخارج جنگی علیه بریتانیا و پروس برنمی‌آید، در حالی که دست برداشتن از حمایت اسپانیا در مناقشه بر سر نوکته ساوند، به این سبب بود که مجمع فرانسه با حقی که لوئی شانزدهم برای اعلان جنگك داشت، به مخالفت برخاست. مشکل می‌شد گفت که همهٔ اینها نشان از آن دارد که فرانسه بزودی درصدد واژگون کردن «نظم کهن» اروپا برخواهد آمد.

بنابراین، کشمکش که توان بیشتر قاره را برای بیش از دو قرن مصروف خود کرد، به آهستگی و به‌گونه‌ای ناموزون آغاز شد. فرانسویها در دوره‌ای که در پی سقوط باستیل آمد، فقط دلواپس مبارزات داخلی بودند؛ و گرچه رادیکالیسم فزایندهٔ سیاست فرانسه برخی دولتهای خارجی را نگران می‌کرد، آشوبی که براثر آن در

---

۱۱۴) Whitehall ، منطقه‌ای در لندن که مرکز وزارتخانه‌ها و نخست‌وزیری است (اشاره به دستگاه اجرایی). ـ م.

پاریس و شهرهای‌دیگر روی داد، حکایت از این داشت که فرانسه در سیاست قدرتهای اروپا زیاد به‌حساب نمی‌آید. به این دلیل، پیت، در فوریهٔ ۱۷۹۲،در پی کاهشهایی در مخارج نظامی بریتانیا بود، در همان حال که در شرق اروپا سه پادشاهی بزرگ خیلی بیشتر علاقه‌مند به جداکردن بخشهایی از لهستان بودند. تنها بر اثر شایعات فزاینده دربارهٔ نقشه‌های مهاجران فرانسوی برای بازگرداندن رژیم سلطنتی، و دست‌زدن خود انقلابیون به سیاستی تهاجمیتر در مرزها، وقایع خارجی و داخلی در مسیر ایجاد جنگ گام برداشت. مانوورهای‌آهسته و نامطمئن ارتشهای متحدان، به‌هنگام حرکت در امتداد مرزهای فرانسه، نشان دادکه تا چه اندازه برای این منازعه فاقد آمادگی‌اند، و این به نوبهٔ خود به انقلابیون امکان داد تا پس از برخوردی اتفاقی در والمی[115] (سپتامبر ۱۷۹۲)، مدعی پیروزی شوند. سال بعد، زمانی که به‌نظر می‌رسید ارتش فرانسه راینلند، ناحیهٔ فروبومان، و ایتالیا را تهدید می‌کند، و اعدام لوئی شانزدهم، جمهوریخواهی رادیکال رژیم جدید پاریس را نشان داد، کشمکش به ابعاد کامل استراتژیکی، ایدئولوژیکی خود رسید. صف آرایی عظیمی از دولتهای دیگر، به سرکردگی بریتانیا و روسیه، و نیز شامل همهٔ همسایگان فرانسه، به ستیزندگان نخستین، یعنی پروس و امپراتوری هابسبورگ، پیوست.

اگر چه، در نگاهی به گذشته، درك اینکه چرا این نخستین ائتلاف (۱۷۹۳ــ۱۷۹۵) علیه فرانسه چنان با درماندگی شکست‌خورد، آسان است، حاصل کارزار در آن زمان غافلگیرکننده و بشدت ناامیدکننده بود؛ با اینهمه، احتمال برد و باخت برای دو طرف متخاصم در این جنگ، بیش از هر جنگ گذشته نابرابر بود. در این واقعه، نیروی محرك محض انقلاب فرانسه به اتخاذ تدابیری خشونت‌آمیز و متهورانه ــ مانند «خیزش عمومی»[116]، و بسیج همهٔ منابع ملی تصرف‌کردنی برای جنگیدن با دشمنان متعدد فرانسه، انجامید. علاوه بر این، همچنانکه نویسندگان بسیاری اشاره کرده‌اند، ارتش فرانسه دوره‌ای بسیار مهم از اصلاحات را ــ در زمینه‌های سازماندهی، برنامه ریزی ستادی، توپخانه، و تاکتیکهای رزمی ــ در طی دو یا سه دههٔ

115) Valmy 116) Levée en masse

پیش از ۱۷۸۹ گذرانده بود؛ و کاری که انقلاب کرد این بود که، به‌محض شروع شدن جنگ، موانع اشرافی را از سر راه عقایدجدید کنار زد و به اصلاحگران فرصت (و نیروی انسانی کافی) داد تا نظریاتشان را به اجرا درآورند. به‌کار بستن روشهای «جنگ کامل» در جبههٔ داخلی، و تاکتیکهای نوین در میدان نبرد، به‌همان اندازه بازتاب توان تازه آزاد شدهٔ عوامفریبی فرانسویها به‌نظر می‌رسید که مانورهای محتاطانه و تردیدآمیز ارتشهای ائتلافی، نماد آداب و رسوم نظم کهن بود[۷۴]. فرانسویها با ارتشی حدود ۶۵۰٫۰۰۰ نفر (ژوئیه ۱۷۹۳)، مالامال از شور و شوق، و مایل به خطر کردن در راه‌پیماییهای طولانی و تاکتیکهای تهاجمی، خیلی زود سرزمینهای همسایه را درنوردیدند ــ و این به‌معنای آن بود که از این پس‌مخارج نگهداری قوایی چنین عظیم عمدتاً بر دوش ساکنان نواحی «بیرون» از فرانسه می‌افتاد، که این به نوبهٔ خود تا حدی به‌اقتصادفرانسه‌مجال بهبود می‌داد.

بنابراین، هر قدرتی که می‌خواست جلو این توسعه‌طلبی تند و تیز را بگیرد، می‌بایست ابزاری مناسب برای مهار کردن این شکل تازه و حیرت‌انگیز جنگ ابداع کند. این کار ناممکن نبود. عملیات ارتش فرانسه در اوایل کار به‌فرماندهی دوموریه[۱۱۷]، و حتی مبارزات بسیار بزرگتر و حساب شده‌تر ناپلئون، نارساییهایی در سازماندهی و آموزش، و ضعفهایی در تدارکات و ارتباطات داشت‌که هر دشمن خوب تعلیم دیده‌ای می‌توانست از آنها بهرهٔ فراوان‌بگیرد. اما آن حریف خوب تعلیم دیده کجا بود؟ موضوع صرفاً این نبود که ژنرالهای مسن، و سپاهیان کندرو و کوله‌بار بر پشت قوای ائتلافی، از نظر تاکتیکی، از پس توده‌های انبوه رزم‌آوران تیزتك و ستونهای سخت‌کوب فرانسوی برنمی‌آمدند. نکتهٔ واقعی این بود که تعهد سیاسی و روشن‌بینی استراتژیکی لازم هم در نزد دشمنان فرانسه وجود نداشت. آشکار بود که هیچ‌گونه ایدئولوژی سیاسی متعالی برای برانگیختن شور در سربازان و شهروندان رژیمهای نوع قدیم که رو در روی فرانسه ایستاده بودند وجود ندارد؛ در واقع، بسیاری ازآنان

117) Dumouriez

مجذوب عقاید نشئه‌آور «انقلاب» بودند، و تنها مدتها بعد، زمانی که ارتش ناپلئون «آزادسازی» را به‌فتح و چپاول تبدیل کرد، میهندوستی مردم محلی را می‌شد برای بستن راه استیلای فرانسه به کار گرفت.

گذشته از اینها، در این مرحلهٔ اولیه، معدودی از اعضای ائتلاف، تهدید فرانسه را جدی گرفتند. در میان اعضای گوناگون ائتلاف، که یگانگی ناپایدارشان فقط در مطالبهٔ فزایندهٔ کمکهای‌مالی از بریتانیا بروز می‌کرد، توافقی کلی در مورد اهداف و استراتژی وجود نداشت. بالاتر از همه، نخستین سالهای «جنگ انقلابی تا اندازه‌ای» همزمان با از میان رفتن لهستان شد و تحت‌الشعاع آن‌قرار گرفت. کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، به رغم بدگوییهای آتشینش از انقلاب فرانسه، بیشتر در پی از میان بردن استقلال لهستان بود تا فرستادن سپاه به راینلند. این موضوع دولت مضطرب پروس را، که اینك با دیدن نخستین نبردها در غرب، از بی‌خیالی بیرون آمده بود، بر آن داشت تا بخش پیوسته بیشتری از سپاهیانش را از راین به ویستول[118] انتقال دهد، و این به نوبهٔ خود اتریش را ناچار کرد که، برای مقابله با اقدامات احتمالی روسیه و پروس علیه باقیماندهٔ سرزمینهای لهستان، ۶۰٫۰۰۰ سرباز در مرز شمالی خود نگاه دارد. زمانی که سومین و آخرین تقسیم لهستان در ۱۷۹۵ روی داد، به وضوح پیدا بود که آن کشور در حال نزع، برای فرانسه متحدی مفیدتر است تا در مقام دولتی زنده و فعال. در آن‌هنگام، پروس قبلا خواستار صلح شده، کرانهٔ چپ رود راین را به فرانسه واگذاشته، آلمان را در حالت بیطرفی اضطراب‌آمیزی بر جای نهاده و، به این ترتیب، به‌فرانسه اجازه داده بود تا توجهش را به‌جای دیگر معطوف دارد. بیشتر ایالتهای کوچکتر آلمان، در این مورد پا جای پای‌پروس گذاشته بودند؛ هلند درنوردیده شده و به جمهوری باتاو[119] مبدل گشته بود؛ و اسپانیا هم، با رها کردن ائتلاف، به صف‌بندی ضد انگلیسی قبلی خود با فرانسه باز گشته بود.

---

118) Vistula 119) Batavian Republic

با این حساب، فقط ساردنی-پیمون[120] باقی ماند، که آن را هم ناپلئون در اوایل ۱۷۹۶ درهم کوبید؛ و امپراتوری شوربخت هابسبورگ، که از بیشتر خاك ایتالیا بیرون رانده شد و پیمان صلح کامپوفورمیو[121] (اکتبر ۱۷۹۷) بر آن تحمیل گردید؛ و دولت‌بریتانیا نیز -به‌رغم میل پیت جوان بر اینکه به تقلید از پدرش، راه را بر توسعه‌طلبی فرانسه ببندد- از دنبال کردن جنگ با عزم و روشن‌بینی استراتژیکی لازم، درماند[۷۵]. قوایی که در ۱۷۹۳-۱۷۹۵ زیر فرمان دوك آو یورك به فلاندر و هلند اعزام شد، برای رویارویی با ارتش فرانسه، نه توانایی و نه خبرگی داشت، و باقیمانده‌اش سرانجام از راه بندر برمن به‌وطن بازگشت. علاوه بر این، همچنانکه قبل و بعد از این پیش‌آمد، برخی از وزرا (مانند داندداس[122]، و پیت) «راه و رسم بریتانیایی جنگیدن» -یعنی عملیات در مستعمرات محاصرهٔ دریایی، و یورش بر سواحل دشمن- را به‌هرگونه عملیات گستردهٔ زمینی در قارهٔ اروپا ترجیح می‌دادند. با توجه به برتری مقاومت‌ناپذیر نیروی دریایی سلطنتی، و از هم پاشیدن نیروی دریایی فرانسه، این انتخاب، جذاب و آسان به‌نظر می‌آمد. اما تلفاتی که بیماری بر سپاه بریتانیا در عملیات هند غربی در ۱۷۹۳-۷۹۶ وارد کرد، موجب شد که لندن برای این تنوع‌طلبیهای استراتژیکی بهایی گزاف بپردازد: ۴۰٫۰۰۰ نفر کشته شدند، و ۴۰٫۰۰۰ نفر دیگر از کار افتادند (یعنی بیش از کل تلفات در جنگ شبه جزیره اسپانیا)، و این نبردها ۱۶ میلیون پوند خرج برداشت. با اینهمه جای تردید است که آیا آنچه قدرت فزایندهٔ فرانسه در اروپا را متوازن کرد، سلطهٔ روزافزون بریتانیا بر صحنه‌های نبرد بیرون از اروپا بود، یاعملیات پیرامونی علیه دنکرك و تولون. و سرانجام کمکهای مالی که پروس و اتریش برای نگاه داشتن ارتشهایشان در میدان نبرد می‌خواستند، به‌حدی هراس‌آور بالا رفت، و فراهم‌کردنشان نامکن شد. به‌بیان دیگر، استراتژی بریتانیا، در آن واحد، هم‌ناکارا و «هم» پرخرج بود، و در ۱۷۹۷ پایه‌های کل نظام -دست‌کم به‌طور

120) Sardinia-Piedmont 121) Campo Formio
122) Dundas

موقت ـ با تعلیق پرداختهای نقدی از سوی بانك [مرکزی] انگلستان، و شورشهایی در نیروی دریایی در سپیتهد[۱۲۳]، و نور[۱۲۴]، متزلزل شد. در آن دوران پردردسر، اتریشیهای از پا افتاده، خواستار صلح شدند، و به‌همهٔ ملتهای دیگری پیوستند که برتری فرانسه‌را در اروپای غربی پذیرفتند.

اگر بریتانیا نتوانست فرانسه را شکست دهد، دولت انقلابی هم، به‌نوبهٔ خود، نتوانست سروری نیروی دریایی دشمن را از میان بردارد. نخستین تلاشها برای حمله به ایرلند، و یورش به‌سواحل غربی انگلستان، زیاد به‌جایی نرسیده بود، گرچه بدی هوا هم به اندازه دفاع محلی، در این ناکامیابی دخیل بود. به‌رغم هراس زودگذر بر سر تعلیق پرداختهای نقدی در ۱۷۹۷، سیستم اعتباری بریتانیا محکم ماند. ورود اسپانیا و هلند در جنگ به‌نفع فرانسه منجر به درهم شکستن ناوگان اسپانیا درنزدیکی دماغهٔ سنت‌وینسنت[۱۲۵] (فوریه ۱۷۹۷)، وفرودآمدن‌ضرباتی‌سنگین برهلندیها درکامپردوین[۱۲۶] (اکتبر ۱۷۹۷) شد. متحدان جدید فرانسه نیز ناچار بودند که از دست رفتن تدریجی مستعمراتشان را در ماورای‌بحار تحمل کنند ـ در هند شرقی، هند غربی، کولومبو، مالاکا، و دماغهٔ امید نیك، کـه همهٔ اینها بازارهایی تازه برای تجارت بریتانیا، و پایگاههایی اضافی بـرای اسکادرانهای دریاییش فراهم آوردند. پیت، و وزرای همکارش، که مایل به‌پرداخت بهای گزافی که دولت فرانسه برای صلح می‌خواست، نبودند، تصمیم به ادامهٔ جنگ گرفتند، و برای پرداخت مخارج‌اقدامی که اکنون ـ با تجمع سپاهیان فرانسه در امتداد ساحل کانال مانش ـ به‌مبارزه‌ای هم برای امنیت امپراتوری و، به‌همان اندازه، برای‌بقای ملی تبدیل شده بود، دست به‌وضع مالیات بر درآمد، و گرفتن وامهای جدید زدند.

پس، معضل استراتژیکی بنیادی، که در دو دههٔ بعدی جنگ، در برابر فرانسه و بریتانیا قرار داشت، در این امر نهفته بود. هردو،

---

123) Spithead 124) the Nore
125) Capt St. Vincent 126) Camperdown

یکی مانند نهنگ و دیگری مثل فیل، در قلمرو خود موجودی بمراتب بزرگتر از بزرگترینها بودند. اما تسلط بریتانیا بر مسیرهای دریایی، به‌خودی خود، نمی‌توانست سلطهٔ فرانسه بر اروپا را نابود کند، و سیادت نظامی ناپلئون هم نمی‌توانست جزیره‌نشینان را به‌تسلیم وادارد. به‌علاوه، از آن‌رو که دست‌اندازیهای ارضی و پرخاشگری سیاسی فرانسه بر همسایگانش، بیزاری قابل توجهی برمی‌انگیخت، دولت پاریس هیچ‌گاه نمی‌توانست مطمئن باشد که سایر قدرتهای قاره، تا زمانی که بریتانیا ــ بریتانیای پیشکش‌کنندهٔ کمکهای مالی، مهمات و، شاید، حتی سپاه ــ مستقل مانده است، سلطهٔ مطلق فرانسه را برای همیشه بپذیرند. ناپلئون هم آشکارا همین نظر را داشت، هنگامی که در ۱۷۹۷ گفت: «بیایید تلاشهایمان را بر توسعه‌وتقویت ناوگانمان، و بر نابودکردن انگلستان متمرکز کنیم. زمانی که این کار انجام بشود اروپا در زیر پای ماست.»[۷۶] اما این هدف‌فرانسه تنها با دست زدن به استراتژی دریایی و تجاری موفقی علیه بریتانیا میسر بود، زیرا دستاوردهای نظامی در خشکی کافی نبود؛ درست همان‌گونه که بریتانیاییها نیاز به‌ستیز باتسلط ناپلئون بر قاره ــ از راه دخالت مستقیم و به دست آوردن متحدان ــ داشتند، زیرا سروری ناوگان سلطنتی در دریا نیز کافی نبود. تا زمانی که یك حریف در خشکی و دیگری در دریا برتر بود، هریك احساس خطر و ناامنی می‌کرد؛ و از این‌رو، هریك، این طرف و آن طرف، در پی وسایل و متحدانی تازه می‌گشت تا با آنها موازنه را برهم بزنند.

کوشش ناپلئون برای تغییر این موازنه مشخصاً متهورانه، و پر خطر بود: با بهره‌گیری از موضع ضعیف بریتانیا در دریای مدیترانه در تابستان ۱۷۹۸، ناپلئون با ۳۱٫۰۰۰ سپاهی مصر را اشغال کرد و، به‌این ترتیب، خود را در موضعی قرار داد که بتواند بر شرق طالع، امپراتوری عثمانی، و راه به سوی هند، مسلط شود. تقریباً در همین زمان، بریتانیاییها حواسشان پی لشکرکشی دیگر فرانسه به ایرلند رفت. هرکدام از این دو ضربه، اگر کاملا با موفقیت زده‌شده بود، می‌توانست ضربه‌ای هولناك بر موضع لرزان بریتانیا باشد. اما حمله به ایرلند، کم‌دامنه و دیرهنگام بود، و در اوایل سپتامبر مها

شد؛ و در همین زمان، سراسر اروپا ازشکستی که نلسن درابوقیر[۱۲۷] بر ناوگان فرانسه وارد کرده بود، و «گرفتاری» بعدی ناپلئون در مصر، خبر یافت. همچنانکه پاریس گمان می‌برد، چنین پسرفتی همهٔ کسانی را که از تفوق فرانسه بیزار بودند، ترغیب کرد تا بیطرفی را رها کنند و به جنگ «ائتلاف دوم»[۱۲۸] (۱۷۹۸ـ۱۸۰۰) بپیوندند. علاوه بر کشورهای کوچکتر پرتغال و ناپل، اکنون روسیه، اتریش، و ترکیه[۱۲۹] نیز، با گردهم آوردن ارتشهایشان و مذاکره بـرای دریافت کمکهای مالی، در کنار بریتانیا قرار گرفتند. با از دست‌رفتن مینورکا و مالت، شکست در سویس و ایتالیا در برابر قوای اتریش و روسیه، و ناتوانی خود ناپلئون در به‌چنگ آوردن پیروزی در شرق طالع، به‌نظر می‌آمد که فرانسه به‌طور جدی به دردسر افتاده است.

با وجود این، ائتلاف دوم هم مانند ائتلاف اول، پایه‌های‌سیاسی و استراتژیکی لرزانی داشت[۷۷]. غیبت پروس چشمگیر بود و، از این‌رو، در شمال آلمان نمی‌شد جبهه‌ای گشود. نبرد زودهنگام پادشاه ناپل به‌فاجعه انجامید، و لشکرکشی ناآمادهٔ بریتانیا و روسیه به هلند نتوانست مردم محلی را برانگیزد، و سرانجام ناچار از عقب‌نشینی شد. دولت بریتانیا، بدون گرفتن این نتیجه که عملیات زمینی درقارهٔ اروپا می‌بایست استوارتر و شدیدتر باشد، و با آگاهی عمیق از مشکلات مالی و سیاسی گردآوردن ارتشی بزرگ، دگرباره به‌سیاست سنتی «یورش» بر سواحل دشمن توسل جست؛ اما حمله‌های محدود به بل‌ـایل[۱۳۰]، فرول[۱۳۱]، کادیث و جاهای دیگر، به هیچ هـدف استراتژیکی مفیدی کمک نکرد. حتی بدتر از این، اتریشیها وروسها، از همکاری با بریتانیاییها در دفاع از سویس، عاجز ماندند، و روسها از میان کوهستانها به سمت شرق رانده شدنـد؛ در اینجـا، سرخوردگی تزار از متحدانش شدت یافت و به سوءظنی عمیق نسبت به سیاست بریتانیا، و تمایل به‌مذاکره با ناپلئون، که بی‌سروصدا از

---

۱۲۷) Aboukir ، خلیجی کوچک، نزدیک اسکندریه. ـم.

128) second Coulition

۱۲۹) در متن همین نام برای امپراتوری عثمانی آمده است.

130) Belle-Isle 131) Ferrol

مصر به‌فرانسه باز گشته بود، مبدل شد. عقب‌نشینی روسیه، اتریش را در برابر سنگینی خشم و خروش فرانسویان، در مارنگو۱۳۲، هوخشتات۱۳۳ (هردو در ژوئن ۱۸۰۰)، و شش ماه بعد در هوهنلیندن۱۳۴، تنها گذاشت، و وین بار دیگر ناچار شد خواهان صلح شود. در حالی که پروس و دانمارك از چرخش وقایع استفاده کرده بودند تا هانوور را درنوردند، و در حالی که اسپانیا دست به هجوم بر پرتغال زده بود، بریتانیاییها در ۱۸۰۱، درست مثل سه سال پیش از آن، عملا تنها ماندند. در شمال اروپا، روسیه، دانمارك، سوئد و پروس در «جامعهٔ بیطرفی مسلح» تازه‌ای گرد هم آمده بودند.

از سوی دیگر، در نبردهای دریایی و نبردهای بیرون از اروپا بریتانیاییها بار دیگر نسبتاً خوب عمل کردند. مالت از فرانسویها پس گرفته شده و، بدین‌گونه، برای نیروی دریایی بریتانیا پایگاهی استراتژیکی و حیاتی فراهم آمده بود. ناوگان دانمارك، این خط اول نقشهٔ «جامعهٔ بیطرفی مسلح» جدید برای حذف تجارت بریتانیا از دریای بالتیك، در نزدیکی کپنهاگ درهم شکسته شد (اگرچه ترور تزار پاول که چند روزی پیش از آن روی داد، در هر حال به معنای مرگ این جامعه بود). در همان ماه مارس ۱۸۰۱، سپاه اعزامی بریتانیا ارتش فرانسه را در اسکندریه شکست داد، و این مدتی بعد منجر به عقب‌نشینی کامل فرانسه از مصر شد. دورتر از این صحنه نبرد، قوای بریتانیا در هند بر تیپو۱۳۵، دست‌نشاندهٔ فرانسه در میسور۱۳۶، غالب شد، و به‌تصرف سرزمینهایی دیگر در شمال ادامه داد. متصرفات فرانسه، هلند، دانمارك، و سوئد در هند غربی نیز به دست بریتانیاییها افتاد.

با اینهمه، فقدان متحدی استوار در قارهٔ اروپا در سال ۱۸۰۱ و بی‌سرانجامی نبرد بریتانیا-فرانسه، بسیاری از سیاستمداران انگلستان را به فکر صلح انداخت؛ و این احساس با اصرار محافل تجاری، که داد و ستدشان در مدیترانه و، تا حدی کمتر، در دریای بالتیك صدمه می‌دید، تقویت شد. استعفای پیت بر سر آزادی داد

---

132) Marengo 133) Hochstadt 134) Hohenlinden
135) Tipu 136) Mysore

به کاتولیکها، حرکت به‌سوی مذاکرات را شتاب بخشید. در محاسبات ناپلئون، در دورهٔ صلح چیزی از دست نمی‌رفت: تحکیم نفوذ فرانسه در دولتهای اقماری ادامه می‌یافت، در حالی که بریتانیاییها یقیناً امتیازهای تجاری و دیپلماتیك پیشین را در آن مناطق دوباره به‌دست نمی‌آوردند؛ نیروی دریایی فرانسه، که در بنادر گوناگون پراکنده بود، متمرکز و نوسازی می‌شد؛ و پیش از دور بعدی کشمکش، اقتصاد مملکت می‌آسود. در نتیجه، افکار عمومی بریتانیا ــ‌که در مورد صلح آمیان[137] (مارس ۱۸۰۲) زیـاد از دولت انتقاد نکرده بـود‌ــ با دیدن اینکه فرانسه مبارزه را از راههای دیگر ادامـه مـی‌دهد، استوارانه به‌جانب دیگر چرخید. تجارت بریتانیا را به بخش بزرگی از اروپا راه نمی‌دادند. با قاطعیت به‌لندن گفته شد که از امور هلند، سویس، و ایتالیا کنار بکشد. و اما، از دسیسه‌ها و تهاجمات فرانسه، از مسقط گرفته تا هند غربی، و از ترکیه گـرفته تـا پیمون خبر می‌رسید. این گزارشها، و شواهد حاکی از برنـامهٔ کشتی‌سازی فرانسه در مقیاس بزرگ، سبب شد که دولت بریتانیا به رهبری ادینگتن[138]، از پس دادن مالت سر باز زند و، در ماه مه ۱۸۰۳، جنگ سرد را به‌جنگ گرم تبدیل کند[۷۸].

این دور نهایی هفت جنگ عمدهٔ بریتانیا‌ـ‌فرانسه (هفت جنگی که بین ۱۶۸۹، ۱۸۱۵ روی داد)، دوازده سال به درازا کشید، و آزمونی بود سخت‌تر از همهٔ آنها. درست مثل گذشته، هریك ازحریفان ضعفها و قوتهای مختلفی داشت. نیروی دریایی بریتانیا، بـه رغم کاهشهایی در ناوگانش، زمانی که مخاصمات دوباره آغاز شد، در موضعی بس نیرومند بود. در حالی که اسکادرانهایی پر قدرت‌ساحل فرانسه را محاصره می‌کردند، امپراتوری فرانسه و اقمارش در آن سوی دریاها به‌طور منظم از آنها پس گرفته می‌شد. سن‌پیر[139] و میکلون[140]، سنت‌لوشا[141]، توباگو، و گـویان هلند، پیش از نبرد ترافالگار تصرف شدند، و پیشرفتهای بیشتری در هند صورت گرفت؛

137) Amiens   138) Henry Addington
139) Saint pierre   140) Miquelon   141) St. Lucia

کیپ[142] در ۱۸۰۹ سقوط کرد؛ کوراسائو[143] و مستعمرات دانمارك
در هند غربی در ۱۸۰۷؛ چندین جزیرهٔ مولوکا در اندونزی در۱۸۰۸؛
کاین[144]، گویان فرانسه، سانتو دومینگو[145]، سنگال، و مارتینیك در
۱۸۰۹؛ گوادلوپ[146]، موریشس[147]، آمبوینا، و باندا در ۱۸۱۰؛
جاوه در ۱۸۱۱. بار دیگر، این رویدادها بر تعادل اروپا تأثیری
«مستقیم» نداشت، اما تسلط بریتانیا را بر سرزمینهای آن سوی
دریاها تقویت کرد، و «منفذها»ی جدیدی برای صادرات آن کشور، ک
اینك از دسترسی دیرینه‌اش به آنتورپ و لگهورن[148] محروم شده بود
فراهم ساخت؛ و، حتی در مراحل اولیه‌اش، ناپلئون را برانگیخت ت
جدیتر از همیشه به اشغال جنوب انگلستان فکر کند. هنگامی که‌ارتش
فرانسه در برابر بولونیا[149] اجتماع کرد و پیت، که سرسختانه مصمم
به‌نبرد بود، دوباره نخست‌وزیر شد، هردو طرف در انتظار برخوردی
نهایی و قاطع بودند.

در واقعیت عملی، نبردهای دریایی و نظامی ۱۸۰۵ تا ۱۸۰۸
به رغم آنکه شامل چندین پیکار مشهور بود، محدودیتهای استراتژیکی
جنگ را باز هم آشکار کرد. ارتش فرانسه دست‌کم سه بار بزرگتر و
بسیار کارآزموده‌تر از ارتش بریتانیا بود، اما برای آنکه بتواند با
سلامت در خاك انگلستان پیاده شود به تسلط بر دریا نیاز داشت. از
نظر عددی، نیروی دریایی فرانسه قابل توجه بود (با حدود هفتا
کشتی جنگی بسیار بزرگ) و این بر منابعی که ناپلئون زیر فرما
داشت گواهی می‌داد؛ و زمانی که اسپانیا در اواخر ۱۸۰۴ واردجنگ
شد، ناوگان آن (بیش از بیست کشتی جنگی بسیار بزرگ) نیروی
دریایی فرانسه را تقویت کرد. اما ناوگانهای فرانسه‌ـاسپانیا در
نیم دوجین بندر پراکنده بودند، و جمع کردنشان، بدون خطر برخور
با نیروی دریایی بسیار با تجربه‌تر بریتانیا، ممکن نبود. شکست خر
کنندهٔ آن ناوگانها در ترافالگار در اکتبر ۱۸۰۵، «تفاوت کیفیت
بین نیروهای دریایی رقیب را در کوبنده‌ترین شکل نشان داد. باوجو

---

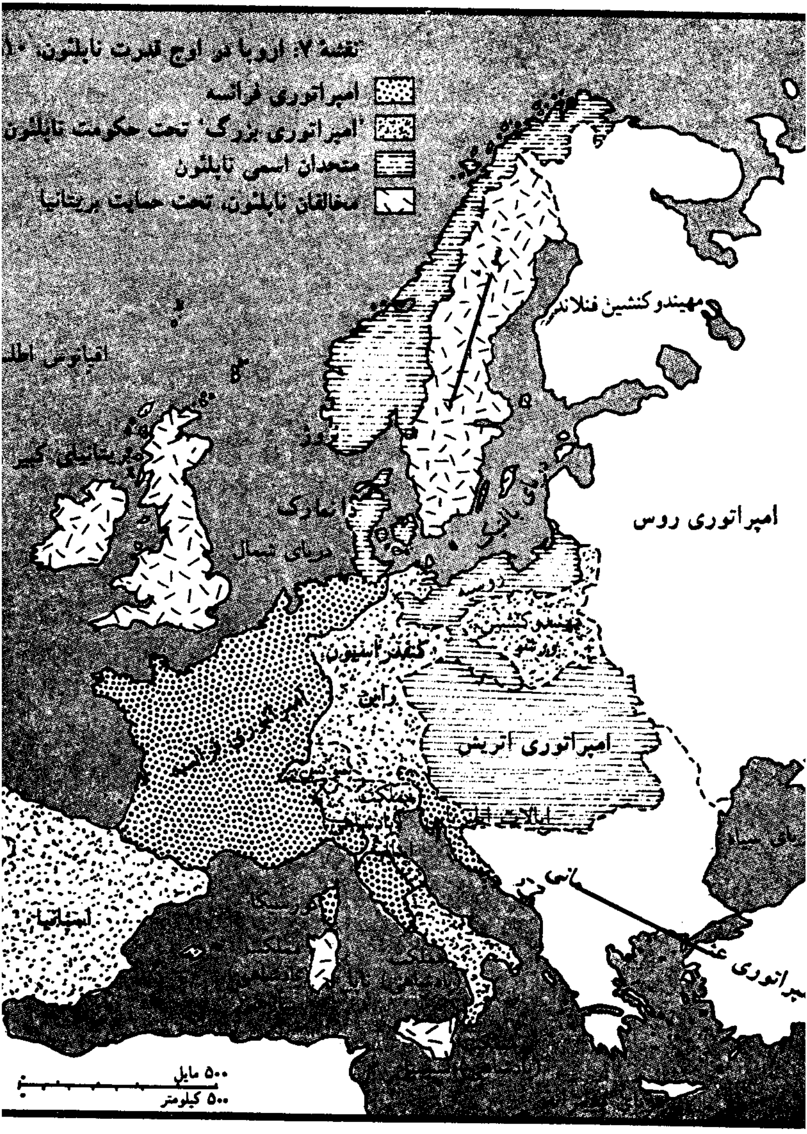
142) Cape 143) Curaçao 144) Cayenne
145) Santo Domingo 146) Guadeloupe
147) Mauritius 148) Leghorn 149) Boulogne

این، اگر آن پیروزی چشمگیر جزایر بریتانیا را درامنیت نگاه‌داشت، نتوانست موقعیت ناپلئون را در خشکی سست کند. به‌این دلیل، پیت کوشیده بود تا روسیه و اتریش را، با پرداخت ۱/۷۵ میلیون پوند برای هر ۱۰۰٫۰۰۰ سپاهی که بتواند علیه فرانسه وارد کارزارکنند، به‌تشکیل ائتلاف سوم وسوسه کند. اما، حتی پیش از ترافالگار هم، ناپلئون ارتش خود را بسرعت از بولونیا به دانوب علیا رسانده بود تا اتریشیها را در اولم۱۵۰ نابود کند، و سپس به‌جانب شرق رفته‌بود تا نیروی ۸۵٫۰۰۰ نفری اتریشی‌ـروسی را در اوسترلیتز۱۵۱، در دسامبر همان سال، درهم بکوبد. پس از آنکه وین روحیه باخته، برای بار سوم در صدد صلح برآمد، فرانسویها توانستند بار دیگر بر شبه‌ـ جزیرهٔ ایتالیا مسلط شوند، و قوای بریتانیاـروسیه را مجبور کنند که آنجا را شتابزده ترک گویند[۷۹].

اخبار این ضربات عظیم، خواه مرگ پیت را در اوایل سال ۱۸۰۶ سبب شده بود یا نه، در هر حال بار دیگر نشان داد که به زیر کشیدن نابغه‌ای نظامی مانند ناپلئون تا چه اندازه دشوار است. در واقع، چندسالی که از این پس آمد، منادی اوج تسلط فرانسه دراروپا بود. (به‌نقشه ۷ نگاه کنید.) پروس، که غیبت اولیه‌اش ائتلاف را تضعیف کرده بود، در اکتبر ۱۸۰۶ بی‌پروا به‌فرانسه اعلان جنگ داد، و در همان ماه سرکوب شد. ارتش بزرگ و سرسخت روسیه چیزی بکلی متفاوت بود، اما پس از چند پیکار، در نبرد فریدلاند۱۵۲ (ژوئن ۱۸۰۷) سخت صدمه دید. در پیمانهای صلح تیلزیت۱۵۳، پروس عملا به‌یکی از اقمار فرانسه تبدیل شد و روسیه، که خطر از بیخ گوشش گذشته بود، موافقت کرد که تجارت با بریتانیا را ممنوع کند، و سرانجام وعده داد که به اتحاد با فرانسه بپیوندد. با ادغام شدن جنوب و بخش بزرگ غرب آلمان در کنفدراسیون راین، با تبدل غرب لهستان به دوک‌نشین ورشو، با مطیع شدن اسپانیا، ایتالیا، و ناحیهٔ فروبومان، و با پایان یافتن عمر امپراتوری مقدس روم، هیچ دولت مستقلی ـو هیچ متحدی برای بریتانیاـ در فاصلهٔ میان سوئد

---

150) Ulm   151) Austerlitz   152) Friedland
153) Tilsit



امپراتوری فرانسه
'امپراتوری بزرگ' تحت حکومت ناپلئون
متحدان اسمی ناپلئون
مخالفان ناپلئون، تحت حمایت بریتانیا
مهیندوکنشین فنلاند
امپراتوری روس
دانمارک
دریای شمال
کنفدراسیون
راین
امپراتوری اتریش
اسپانیا
۵۰۰ مایل
۵۰۰ کیلومتر

و پرتغال باقی نماند. این، به‌نوبهٔ خود، به ناپلئون فرصتی را که می‌خواست داد تا «ملت دکانداران» را به مؤثرترین شکل نابود کند: با ممنوع کردن صادرات آنها به اروپا و ضربه زدن به اقتصادشان؛ در همان حال که الوار، دیرك دکل، و دیگر منابع کشتی‌سازی را، که اکنون ازنیروی‌دریایی‌سلطنتی مضایقه می‌شد، برای مصارف خودش گردآوری می‌کرد. بریتانیاییها، پیش ازسرگرفتن تهاجمی مستقیم و تازه، به‌طور غیرمستقیم تضعیف می‌شدند. باتوجه به‌وابستگی‌بریتانیا به‌بازار اروپابرای‌صنایع‌صادراتی‌خود، وبه‌بالتیك و دالماسی[154] برای دیرك دکل و چوب بلوط، که در ناوگانش به‌کار می‌رفت، این تهدیدی بس عظیم بود. و سرانجام، کاهش درآمدهای صادراتی، لندن را از وجوهی که برای پرداخت کمك مالی به هریك از متحدان، و خرید کالا برای سپاهیان اعزامی خویش لازم داشت، محروم کرد.

بنابراین، در این جنگ، بیش از هر زمان دیگری در گذشته، عوامل اقتصادی با استراتژی درهم تنیده شده بود. در این مرحلهٔ ساسی از جدال بریتانیا و فرانسه برای برتری، بین فرمانهای رلین‌ـمیلان ناپلئون دربارهٔ ممنوعیت داد و ستد با بریتانیا (۱۸۰۶ ـ۱۸۰۷)، و عقب‌نشینی فرانسه از مسکو در ۱۸۱۲، قابلیتهای‌نسبی و نظام مخالف یکدیگر، جای تحلیل بیشتری دارد. در حالی که‌هرکدام ی‌کوشیدند تا دیگری را از نظر اقتصادی نابود کنند، ضعفهای مهم یر یا زود رخ می‌نمود ــ و عواقب مهلکی برای سیاست مبتنی بر درت داشت.

تردیدی نیست که وابستگی بریتانیا به تجارت خارجی، که به ونه‌ای غیرعادی زیاد بود، در این زمان آن را در برابر تحریم تجاری حمیل شده در «منظومهٔ قاره‌ای» ناپلئون، بسیار آسیب‌پذیر کرده ود[۸۰]. در ۱۸۰۸، و باز در ۱۸۱۱ـ۱۸۱۲، جنگ بازرگانی انسویها و اقمار فرمانبردارتر آنان (مثلا دانمارکیها)، بحرانی در سادرات بریتانیا ایجاد کرد. کالاهای ساخته شده در انبارها روی هم مع شد، و باراندازهای لندن لبریز از محصولات مستعمرات بود.

154) Dalmatia

بیکاری در شهرها و ناآرامی در شهرستانها بر هراس اهل کسب می‌افزود و بسیاری از اقتصاددانان را بر آن می‌داشت که خواهان‌صلح شوند؛ افزایش کمرشکن دیون ملی هم همین را حکم می‌کرد. هنگامی که روابط با ایالات متحد خرابتر شد، و صادرات به این بازار مهم، پس از ۱۸۱۱ سقوط کرد، فشار اقتصادی تقریباً تحمل‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید.

و با اینهمه، در واقع امر، آن فشارها تحمل شد، عمدتاً به این سبب که هیچ‌گاه، چنان دایمی و به اندازهٔ کافی، پیگیر نبود که تأثیری به‌تمام و کمال بگذارد. انقلاب در اسپانیا علیه سلطهٔ‌فرانسه، بحران اقتصادی سال ۱۸۰۸ بریتانیا را آرام کرد، همان‌گونه که گسستن روسیه از ناپلئون، رکود ۱۸۱۱ـ۱۸۱۲ را کاهش داد و گذاشت کالاهای بریتانیایی به بالتیك و اروپای شمالی سرازیر شود. به‌علاوه، طی سراسر دورهٔ تحریم، مقادیری بزرگ از مصنوعات بریتانیایی و محصولات مستعمره‌ها که دوباره صادر می‌شد به‌طور قاچاق، با چشمپوشی مأموران رشوه‌گیر محلی، به‌داخل قاره رفته و سودهایی کلان فراهم آورده بود؛ از هلیگولند۱۵۵ تا سالونیك۱۵۶ محصولات تحریم شده از راههای پرپیچ و خم به‌دست مشتریان‌علاقه‌مند می‌رسید ــ همچنانکه بعداً در زمان جنگ ۱۸۱۲ بریتانیا و امریکا بین کانادا و انگلستان جدید راه می‌سپرد. سرانجام، اقتصاد صادراتی بریتانیا می‌توانست بر اثر افزایش عظیم تجارت با مناطق برکنار از «منظومهٔ قاره‌ای» ناپلئون یا از سیاست «قطع مراوده» امریکا، سرپا بماند: آسیا، افریقا، هند غربی، امریکای لاتین (به‌رغم همهٔ تلاشهای حکمرانان اسپانیایی محلی)، و خاور نزدیك. بنا به‌همهٔ این دلایل و به رغم اختلالات جدی در تجارت بریتانیا در «پاره‌ای» ازبازارها در بعضی اوقات، روند کلی روشن و هموار بود: کل صادرات محصولات بریتانیا از ۲۱/۷ میلیون پوند (۱۷۹۴ـ۱۷۹۶) به ۷/۵ میلیون پوند (۱۸۰۴ـ۱۸۰۶)، و ۴۴/۴ میلیون پوند (۱۸۱۴ـ۱۸۱۶) رسید.

---

۱۵۵) Heligoland ، بندری آلمانی در دریای شمال. ـم.

۱۵۶) Salonika ، بندری در شمال شرقی یونان. ـم.

دیگر دلیل اصلی بر اینکه اقتصاد بریتانیا در برابر فشارهای خارجی از هم نپاشید آن بود که، از بخت بد ناپلئون، این کشور اکنون دیگر وارد انقلاب صنعتی شده بود. روشن است کـه این دو واقعهٔ تاریخی عمده، در بسیاری جهات خاص، متقابلا بر یکدیگر تـأثیر گذاشتند: سفارشهای تسلیحاتی دولت، تجارت آهن، فولاد، زغال‌سنگ، و الوار را تشویق کرد، مخارج هنگفت دولت (که به ۲۹ درصد‌تولید ناخالص ملی تخمین زده می‌شد) بر اقدامات مالی اثر گذاشت، و بازارهای جدید صادراتی، تولید برخی کارخانه‌ها را، افزایش داد، درست همچنانکه «محاصرهٔ متقابل» فرانسه آن را دچار کساد کرد. اینکه جنگهای انقلاب امریکا و ناپلئون چگونه بر رشد اقتصاد بریتانیا در «مجموع» اثر گذاشتند، موضوعی پیچیده و بحث‌انگیـز است، و بسیاری از تاریخنگارانی که هنوز در پیرامون آن تحقیق می‌کنند، اکنون این احساس را دارند که تصورات نخستین دربارهٔ آهنگ پـر شتاب صنعتی شدن بریتانیا در این دهه‌ها اغراق‌آمیز است. اما آنچه «روشن است» این است که اقتصاد بریتانیا در سراسر این دوره رشد کرد. تولید آهن لخته، که در ۱۷۸۸ فقط ۶۸٫۰۰۰ تن بود، در۱۸۰۶ به ۲۴۴٫۰۰۰ تن، و در ۱۸۱۱ به ۳۲۵٫۰۰۰ تن رسید. تولید پنبه، که پیش از جنگ عملا صنعتی جدید بود، در طی دو دهه رشدی شگفت‌انگیز کرد، و پیوسته ماشینها، نیروی بخار، زغال، و کارگـر بیشتری می‌طلبید؛ در آستانهٔ ۱۸۱۵، فرآورده‌های پنبه‌ای، با اختلاف بسیار، بزرگترین کالاهای صادراتی بریتانیا شده بود. شماری بزرگ بارانداز جدید و، در داخل خاك کشور، کانالها، خطوط راه‌آهن، و راهدارخانه‌های جدید، ارتباطات را بهبود بخشید، و انگیزهٔ تولید بیشتر شد. صرف‌نظر از آنکه آیا این «رونق»، بـدون کشمکشهای نظامی و دریایی با فرانسه، حتی از این هم بیشتر شده بود یا نه، واقعیت این است که تولید و ثروت بریتانیا هنوز بسرعت تـرقی می‌کرد ــ و تحمل بارهایی را که پیت و جانشینانش، برای پرداخت هزینهٔ جنگ، بر دوش ملت می‌گذاشتند آسان می‌ساخت. مثلا، درآمد حاصل از حقوق و عوارض گمرکی از ۱۳/۵ میلیون پوند (۱۷۹۳) به ۴۴/۸ میلیون پوند (۱۸۱۵) رسید، در همان حال که عواید ناشی

از مالیات بر درآمد و املاك، از ۱/۶۷ میلیون پوند در ۱۷۹۹ به ۱۴/۶ میلیون پوند در آخرین سال جنگ افزایش یافت. در واقع، بین ۱۷۹۳ و ۱۸۱۵ عایدات دولت بریتانیا از محل مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم مبلغ حیرت‌آور ۱/۲۱۷ میلیارد پوند بود و، بی‌آنکه از اعتبارش تا ذرهٔ آخر استفاده کرده باشد، ۴۴۰ میلیون پوند هم از بازارهای پولی وام گرفت ــ و این، ناپلئون را، که در امور مالی محافظه‌کارتر، بود، مبهوت کرد. در چند سال بحرانی اواخر جنگ، دولت هر سال بیش از ۲۵ میلیون پوند وام مـی‌گرفت، تـا ذخیرهٔ احتیاطی اضافی برای هزینه‌های پیش‌بینی نشده، در اختیـار داشته باشد[۸۱]. یقیناً بریتانیاییها خیلی بیش از آنچه بـرای دیوانیان قرن هجدهم قابل تصور بود مالیات می‌دادند، و دیون ملی نزدیك به سه برابر شد؛ اما ثروت جدید تحمل چنین باری را آسانتر مـی‌کرد ــ و به‌رغم مساحت و جمعیت کمترشان، به آنها اجازه می‌داد که مخارج جنگ را، بهتر از امپراتوری پر ابهت‌ناپلئون، متحمل شوند.

روشن‌کردن حکایت‌اقتصادفرانسه در سالهای بین۱۷۸۹تا۱۸۱۵، و ظرفیت آن برای تحمل جنگهای بزرگ، برای تاریخنگاران حکایتی باز هم دشوارتر است [۸۲]. فروپاشی «رژیم سابق»، و آشوبی ک در پی آن برپا شد، بی‌تردید تا مدتی از فعالیت اقتصادی فـرانسا کاست. از سوی دیگر، فوران شور و شوق مردم برای انقلاب، و بسیج منابع ملی جهت مقابله با دشمنان خارجی سبب افزایش حیرت‌انگیز در تولید توپ، سلاحهای کوچك، و دیگر تجهیزات نظامی شد که، ب نوبهٔ خود، تجارت آهن و منسوجات را تشویق کرد. به‌علاوه، پاره‌ای از موانع اقتصادی نظم کهن، از قبیل تعرفه‌های داخلی، کنار گذاشت شد، و اصلاحات حقوقی و اداری خود ناپلئون به‌دورنماهای نوساز کمك کرد. حتی اگر فرا رسیدن «حکومت کنسولی» و «امپراتـوری باعث بازگشت بسیاری از جنبه‌های رژیم سلطنتی شده باشد (مثلا اتکا به بانکداران خصوصی)، این مانعی برای رشد دایمی اقتصاد ـ که زیاد شدن جمعیت، پول خرج کردن دولت، حـمایت بیشتـر ا محصولات داخلی با وضع تعرفه بـرای واردات، و ورود بـرخـ

تکنولوژیهای جدید، طبیعتاً آن را به‌حرکت درمی‌آورد ــ نبود.

با اینهمه، تردیدی نیست که اقتصاد فرانسه از اقتصاد بریتانیا بسیار آهسته‌تر پیش می‌رفت. ریشه‌ای‌ترین دلیل این بود که بخش کشاورزی، در مقام بخشی بمراتب بزرگتر از بخشهای دیگر، تغییر زیادی نکرد: زیرا گذاشتن دهقانان به‌جای ارباب، به خودی خود، انقلاب «کشاورزی» نبود؛ و سیاستهایی چنان پرآب و تاب، مانند توسعهٔ کشت چغندر قند (برای جایگزینی نیشکر که از مستعمرات بریتانیا می‌آمد) نتایجی محدود داشت. کمبود راههای ارتباطی موجب می‌شد که کشاورزان باز هم وابسته به‌بازارهای محلی بمانند، و انگیزهٔ اندکی برای نوآوریهای بنیادی‌وجود داشته باشد. این‌چهارچوب محافظه‌کارانهٔ ذهنی را می‌شد در بخش نوپای صنعتی هم دید. در این بخش، ماشین‌آلات جدید و مؤسسات بزرگ، مثلا، در تولید آهن، بیشتر استثنا بود تا قاعده. البته پیشرفتهایی با اهمیت حاصل شد، اما بسیاری از آنها از جنگ و محاصرهٔ دریایی بریتانیا، زیان دید. به‌این ترتیب ،صنعت پنبه از «منظومهٔ قاره‌ای» تا آن حد سود برد که از رقابت برتر بریتانیا مصون ماند (از رقابت کشورهای بیطرف یا اقمار فرانسه، که کالاهایشان بر اثر تعرفه‌های بالای این کشور به درون آن راه نمی‌یافت، می‌گذریم). و باز، از آنجا که فتح سرزمینهای مجاور به‌دست ناپلئون شمار «فرانسویها» را از ۲۵ میلیون در ۱۷۸۹ به ۴۴ میلیون در ۱۸۱۰ افزایش داد، کشور از تقویت بازار داخلی هم سود برد. اما این اثرات نیکو را کمبود و گرانی پنبهٔ خام، و کندی ورود تکنیکهای جدید از انگلستان، خنثی کرد. در مجموع، صنعت فرانسه، به‌سبب این سیاست حمایتگرانه در برابر رقیبان خارجی، با وضعی سر از جنگ برون آورد که بروشنی «توانایی رقابتش کمتر» بود.

تأثیر محاصرهٔ دریایی، این در خود فرو رفتن اقتصاد فرانسه را افزایش داد [۸۳]. نیروی دریایی سلطنتی، بخش تجاری اقیانوس اطلس فرانسه را که در قرن هجدهم سریعترین رشد را داشت، و (همچون مورد بریتانیا) به‌طور بالقوه عامل کمکی[۱۵۷] اصلی برای

157) Catalyst

صنعتی شدن بود، روز به‌روز بیشتر از دسترس فرانسه دور می‌کرد. بویژه از دست رفتن سانتو دومینگو برای تجارت اقیانوس اطلس فرانسه ضربه‌ای سنگین بود. مستعمرات و سرمایه‌گذاریهای دیگر هم در ماورای بحار از دست رفتند، و پس از ۱۸۰۶ حتی تجارت با کشتیهای بیطرف هم متوقف شد. بوردو صدمه‌ای هولناك خورد. تجارت پر منفعت برده در فرانسه، که مرکز آن نانت بود، به‌هیچ رسید. حتی مارسی، که شرکایی تجاری در سرزمینهای پشتکرانه، و شمال ایتالیا داشت، که می‌توانستند جای آنهایی را که در جاهای دیگر از دست می‌رفتند بگیرند، بازده صنعتیش در فاصلهٔ ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۳ به‌یك چهارم سقوط کرد. در مقابل، برخی نواحی شمال و شرق فرانسه، مانند آلزاس، از امنیت نسبی تجارت در خشکی بهره‌مند بود. با اینهمه، حتی اگر این نواحی، و پاره‌ای از ساکنانش، مانند شرابسازان و پنبه‌ریسان، در محیط محفوظ خود فایده می‌بردند، تأثیر «کلی» آن بر اقتصاد فرانسه خیلی کمتر رضایتبخش بود. فرانسه، که بخش اقیانوس اطلس آن «صنعت زدایی» شده و از بیشتر دنیای خارج جدا مانده بود، توجه خود را در داخل به دهقانانش، به تجارت شهرهای کوچکش، و به صنایع محلی درمانده از رقابت و نسبتاً محقرش، معطوف ساخت.

با توجه به این محافظه‌کاری اقتصادی ـ و، در پاره‌ای موارد، با توجه به‌شواهد قطعی عقب‌ماندگی ـ توانایی فرانسه برای تأمین مخارج دهه‌ها جنگ ـ از نوع جنگ قدرتهای بزرگ ـ بیشتر جالب توجه می‌نماید [۸۴]. در همان حال که بسیج توده‌ای در اوایل و میانهٔ دههٔ ۱۷۹۰، دلیلی حاضر و آماده به‌دست می‌دهد، اما نمی‌تواند دورهٔ ناپلئون را درست تبیین کند، دوره‌ای که طی آن هزینهٔ ارتشی با ۵۰۰٫۰۰۰ سپاهی، که مدت خدمتش طولانی می‌بود (و هر سال احتمالا به ۱۵۰٫۰۰۰ سرباز تازه‌نیاز داشت) باید پرداخته می‌شد. مخارج نظامی، که در ۱۸۰۷ دست‌کم ۴۶۲ میلیون فرانك بود، در ۱۸۱۳ به ۸۱۷ میلیون فرانك رسید. تعجبی نداشت که عایدات معمول هرگز نمی‌توانست از پس چنین هزینه‌هایی برآید. مردم کشور از مالیاتهای مستقیم خوششان نمی‌آمد، و، بنابراین، رقم آنها را نمی‌شد خیلی

زیاد بالا برد ــ و این، علت اصلی بازگشت ناپلئون به عوارض بر تنباکو، نمك، و دیگر مالیاتهای غیر مستقیم مرسوم در «رژیم سابق» بود؛ اما نه‌اینها، و نه عوارض گوناگون تمبر و کارمزدهای گمرکی، می‌توانست مانع کسر بودجهٔ سالانه‌ای به‌میزان صدها میلیون فرانك شود. درست است که ایجاد بانك مرکزی فرانسه، همراه با یك رشته تمهیدات و مؤسسات مالی دیگر، به‌دولت اجازه داد تا سیاستی پوشیده را در مورد انتشار پول کاغذی اجرا کند و به‌این ترتیب به‌رغم‌مخالفت اعلام شدهٔ امپراتور با وام‌گرفتن ــ خود را با تکیه بر اعتبارات پابرجا نگاه دارد. اما حتی این هم کافی نبود. شکاف باید در جایی دیگر پر می‌شد.

در واقع امر، تا حدی زیاد و غیر قابل اندازه‌گیری، خرج سیاست توسعه‌طلبی ناپلئونی با چپاول تأمین می‌شد. این روند در داخل کشور، با ضبط و فروش اموال کسانی که «دشمنان انقلاب» اعلام می‌شدند، آغاز شده بود [۸۵]. زمانی که نبردهای نظامی برای دفاع از این انقلاب، ارتشهای فرانسه را به‌ممالك همسایه کشانده بود، کلا طبیعی به‌نظر می‌رسید که خارجیها باید خرج آن را بدهند. صاف و ساده بگوییم، جنگ خرج جنگ را می‌داد. با تصرف اموال پادشاهان و فئودالها در کشورهای مغلوب، با غنایمی که مستقیماً از سپاهیان، پادگانها، موزه‌ها و خزانه‌های دشمن گرفته می‌شد، با تحمیل غرامتهای جنگی نقدی یا جنسی، با مجبور ساختن دولتهای اقماری به‌تهیهٔ مسکن و خوراك برای هنگهای فرانسوی، و وادار کردنشان به دادن نفرات، ناپلئون نه‌تنها مخارج هنگفت نظامی خود را تأمین می‌کرد، بلکه عملا سودهایی کلان برای فرانسه ــ و خودش ــ فراهم می‌آورد. مبالغی که گردانندگان این «قلمرو فوق‌العاده بزرگ»، در دورهٔ اوج قدرت فرانسه به‌دست می‌آوردند، کاملا قابل توجه بود و، از پاره‌ای جهات، پیش درآمد روش غارتگرانهٔ آلمان نازی درقبال اقمار و دشمنان مغلوبش در جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌رفت. مثلا، پروس پس از نبرد ینا[۱۵۸] باید ۳۱۱ میلیون فرانك غرامت‌می‌پرداخت که معادل نصف عایدات عادی دولت فرانسه بود. پس از هر شکستی،

158) Jena

امپراتوری هابسبورگ مجبور می‌شد که سرزمینهایی را واگذار کند، «و» مبلغ عظیمی هم غرامت بدهد. در ایتالیا بین سالهای ۱۸۰۵ و ۱۸۱۲، حدود نیمی از مالیاتهای دریافتی به‌کیسهٔ فرانسویها رفت. همهٔ اینها دارای این امتیاز دوگانه بود که بخش بزرگی از ارتش غول‌پیکر فرانسه را در خارج از وطن نگاه می‌داشت، و مالیات‌دهندهٔ فرانسوی را از مخارج تام و تمام جنگ خلاص می‌کرد. اگر ارتش، به‌رهبری فرمانده برجسته‌اش موفق می‌ماند، نظام آسیب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید. بنابراین تعجبی نداشت که بشنویم امپراتور مکرراً تأکید کند:

> قدرت من به افتخارات من بستگی دارد، و افتخارات من به‌پیروزیهایی که به‌دست آورده‌ام. قدرت من، اگر با افتخارات تازه و پیروزیهای تازه آبیاریش نکنیم، از دست خواهد رفت. من از راه کشورگشایی به اینجا رسیده‌ام و تنها کشورگشایی می‌تواند مرا قادر سازد که موقعیتم را حفظ کنم[۸۶].

پس ناپلئون را چگونه «می‌شد» به‌زیر کشید؟ بریتانیای تنها، که نیروی انسانی نظامی نداشت، نمی‌توانست. و حملهٔ انفرادی هر حریف اروپایی بر فرانسه همیشه محکوم به‌شکست بود. ورود بدموقع پروس به‌جنگ در ۱۸۰۶، این نکته را ثابت کرد، گرچه اتریشیهای درمانده را از تجدید مخاصمات با فرانسه در اوایل ۱۸۰۹ باز نداشت؛ با وجود این، در حالی که اتریش با شهامت بسیار درنبردهای اکمول[۱۵۹] و آسپرن[۱۶۰] جنگید، شکستهای بعدیش در واگرام[۱۶۱]، یك‌بار دیگر وین را مجبور کرد خواهان صلح شود، و زمینهایی اضافه‌تر به‌فرانسه و متحدانش واگذار کند. موفقیتهای فرانسه در مقابل اتریش، علاوه براین، دقیقاً در خط پیشروی ناپلئون به درون اسپانیا، برای سرکوبی طغیان آن، سیر کرده بود. به‌این ترتیب، به نظر می‌رسید که هر مخالفتی در برابر ارادهٔ امپراتور، به‌سرعت با واکنش او روبرو می‌شود. وگرچه بریتانیاییها در دریا با دشمنان

159) Eckmühl   160) Aspern   161) Wagram

بالقوه یا بالفعل خود، چنانکه در حملـهٔ بر کپنهـاگک (اوت ۱۸۰۷) نشان دادند، به‌همین اندازه بیرحمانه رفتار می‌کردند، باز هم به‌سوی آن می‌گراییدند که منابع نظامی خود را، بتدریج و به‌گونه‌ای پراکنده، در یورشهای کم دامنه بر سواحل جنوب ایتالیا، در حمله‌ای نابجا بر بوئنوس‌آیرس، و در عملیات فاجعه‌بار والخرن در تابستان ۱۸۰۹، به هدر دهند [۸۷].

با اینهمه، درست در زمانی که نظام ناپلئون شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید، نخستین شکاف مهم در بنای معظم امپراتوری ظاهر گشت. به‌رغم پیروزیهای نظامی پیاپی، تلفات فرانسه در این نبردها زیاد بود ـ ۱۵٫۰۰۰ نفر در آیلاو۱۶۲ از دست رفت، ۱۲٫۰۰۰ نفر فریدلاند، ۲۳٫۰۰۰ نفر در بایلن۱۶۳ کشته یا تسلیم شدند، تلفـات عظیم ۴۴٫۰۰۰ نفری در آسپرن، و ۳۰٫۰۰۰ تن دیگر در واگرام. سپاهی کارآزموده، دست‌کم بیرون از هنگهای ممتاز «گارد»، کمیاب می‌شد؛ مثلاً، در ۱۸۰۹، از ۱۴۸٫۰۰۰ سپاهی ارتش آلمان (غیر از «گارد»)، ۴۷٫۰۰۰ نفر سربازوظیفهٔ زیر سن قانونی بودند [۸۸]. اگر چه ارتش‌ناپلئون، مانند ارتش‌هیتلر، نفراتی‌بسیار از سرزمینهای مغلوب و کشورهای اقماری دربر داشت، منابع نیروی انسانی‌فرانسه آشکارا روی به‌تهی شدن می‌نهاد؛ در حالی که تزار دمدمی مزاج، هنوز نیروهای ذخیرهٔ بزرگی داشت، و اتریشیهای سرسخت و آزرده‌خاطر، حتی پس از نبرد واگرام، دارای ارتشی بسیار قابل توجه و «حی و حاضر» بودند. همهٔ اینها بزودی معنا پیدا می‌کرد.

افزوده بر این، پیشروی ناپلئون به‌داخل اسپانیا در اواخر سال ۱۸۰۸، برخلاف آنچه او ساده اندیشانه می‌پنداشت، تکلیف این نبرد را «روشن» نکرده بود. ناپلئون، با از هم پاشاندن ارتش رسمی اسپانیا، مردم بومی را ناخواسته به‌جنگ چریکی تشویق کرد ـ جنگی که سرکوبی آن در مجموع دشوارتر بود، و معضلات رساندن آذوقـه و مهمات به‌قوای فرانسه را چند برابر می‌کرد. ارتش فرانسه، کـه مردم بومی از دادن مواد غذایی به‌آن خودداری می‌کردند، سخت‌وابسته به‌خطوط تدارکاتی نامطمئن خودش بود. علاوه براین، بـا تبدیـل

---

162) Eylau   163) Bailen

اسپانیا و، بیش از آن، پرتغال، به‌میدان نبرد، ناپلئون، بی‌آنکه بخواهد، یکی از مناطق معدودی را برگزیده بود که در آنها امکان داشت بریتانیاییهای هنوز محتاط، به‌درگیر شدن برانگیخته شوند. این درگیری ابتدا آزمایشی بود، اما رفته رفته که بریتانیاییها دیدند ولینگتن از احساسات همدردانهٔ مردم محلی، از جغرافیای شبه‌جزیره، از تسلط بر دریا، و نیز از هنگهای خودش‌که به‌نحوی فزاینده‌حرفه‌ای و حرفه‌ای‌تر می‌شدند، چگونه برای مهارکردن و فرسودن«جست‌وخیز» فرانسویان بهره‌برداری می‌کند، با جرئت و اطمینانی روزافزون به درگیری ادامه دادند. تلفات ۲۵٬۰۰۰ نفری کـه ارتش ماسنا در پیشروی بیحاصل خود به‌سوی لیسبون در ۱۸۱۰ـ۱۸۱۱ متحمل شد، نخستین نشانه‌ای بود از اینکه «زخم اسپانیا» را نمی‌شد نیشتر زد، حتی زمانی هم که ۳۰٬۰۰۰ سپاهی فرانسه به‌جنوب پیرنه اعزام شده بودند [۸۹].

گرفتاری اسپانیا، در کنار تضعیف فرانسه، از نظر استراتژیکی و نیز تجاری، فشار بر بریتانیا را سبك می‌کرد. با اینهمه، اسپانیا در بیشتر جنگهای پیشین بریتانیا ـ فرانسه در کنار فرانسه جنگیده بود ـ و این نه‌تنها تهدیدی از جانب خشکی متوجه جبل‌الطارق، و تهدیدی از سوی دریا (به‌شکل ناوگانهای متحد فرانسه ـ اسپانیا) متوجه سروری دریایی بریتانیا ساخته بود، بلکه بر بازارهای صادراتی در شبه جزیرهٔ ایبری، امریکای لاتین، و مدیترانه به‌طور کلـی، نیز اثر گذاشته بود. اسپانیای بیشتر دوست تا متخاصم، بـه‌معنای پایان همهٔ آن فشارها بود. صدمه‌ای که «منظومهٔ قاره‌ای» ناپلئون بر تجارت بریتانیا می‌زد، حالا بسیار کاهش یافته بود، زیرا محصولات لنکشر۱۶۴، میدلندز، به‌بازارهای قدیمی باز می‌گشتند؛ در ۱۸۱۰، کل صادرات بریتانیا (از ۳۷ میلیون پوند در ۱۸۰۸) به‌رقم بیسابقهٔ ۴۸ میلیون پوند رسید. اگرچه این آسودگی موقت بود، و با بسته شدن دریای بالتیك و مناقشهٔ بریتانیا ـ امریکا بـرسر ضبط مال‌التجـارهٔ انگلیسی و محاصرهٔ دریایی بیفروغ گردید، باز هم کفایت مـی‌کرد. زیرا دشمن بزرگ ناپلئون در «خارج» از قاره را سرپا نگاه می‌داشت،

---

164) Lancashire

و آنهم درست در زمانی که خود قارهٔ اروپا به‌طغیان کشیده می‌شد.

در واقع، نظام ناپلئونی در اروپا برنوعی تناقض تکیه داشت. شایستگیها یا بی‌لیاقتیهای انقلاب در داخل خود فرانسه هرچه بود، ملت منادی آزادی، برادری و برابری اکنون ــ به رهبری امپراتورش ــ جماعات غیر فرانسوی را مغلوب می‌ساخت، بالای سرشان ارتش می‌گذاشت، کالاهایشان را ضبط می‌کرد، تجارتشان را به‌هم می‌ریخت، از آنان غرامتها و مالیاتهای هنگفت می‌گرفت، و جوانانشان را به سربازی می‌برد [۹۰]. تحصیلات فزایندهٔ «منظومهٔ قاره‌ای» نیز، ایجاد بیزاری می‌کــرد، زیرا اکنون نه‌تنها نانت و بوردو، کــه آمستردام، هامبورگ، و تریست هم از جنگ اقتصادی، که ناپلئون علیه بریتانیا راه انداخته بود، صدمه می‌خوردند. معدود کسانی، مانند اسپانیاییها، دست به‌اسلحه بردند، یا، مانند روسها در دسامبر ۱۸۱۰، تصمیم گرفتند که از «منظومهٔ قاره‌ای» ویرانگر خارج شوند [۹۱]. اما به محض اینکه «ارتش بزرگ» ناپلئون در نبردهای مسکو منهدم گشت، و ارتش اسپانیا به‌پیرنه عقب رانده شد، سرانجــام فرصت بــرای برافکندن سلطهٔ فرانسه رخ نمود. آنگاه، چیزی که پروسیها،روسها، سوئدیها، اتریشیها و دیگران لازم داشتند ــگذشته از پول ــمقادیر حاضر و آمادهٔ تفنگ، چکمه و لباس بود که بریتانیاییها بیشتر هم به متحدان پرتغالی و اسپانیایی خود می‌رساندند. به‌این ترتیب، امنیت جزیرهٔ بریتانیا، و رونق «نسبی» آن از سویی، و طبیعت بیش از حد گسترده و روز به‌روز حریصتر حکومت‌فرانسه از سوی دیگر، سرانجام، با تأثیر متقابل بر یکدیگر، راه سقوط امپراتوری ناپلئون را گشودند.

چنین تحلیل گسترده‌ای از عوامل اقتصادی و جغـرافیایی ــ سیاسی، بناچار ،در این جهت میل می‌کند که از اهمیت جنبــه‌های شخصیتر این داستان، از قبیل رخوت و خودفریبی فزایندهٔ خودناپلئون، بکاهد. و باز، چنین تحلیلی ممکن است برای طبیعت بسیارمتزلزل و نامعلوم تعادل نظامی کمابیش تا سال آخر جنگ تأثیری ناچیزقایل شود ــزیرا فرانسویها حتی در آن زمان، اگر مصرانه خواسته بودند، منابع کافی برای ایجاد نیروی دریایی عظیم جنگی در اختیار داشتند. اقتصاد صادراتی بریتانیا سخت‌ترین آزمونش را در ۱۸۱۲ از سر

گذراند؛ و تا نبرد لایپزیگ (اکتبر ۱۸۱۳) هنوز انتظار می‌رفت که ناپلئون بتواند یکی از دشمنانش را در شرق اروپا درهم بشکند و، به‌این ترتیب، ائتلافی را که علیه او تشکیل شده بود منحل کند.

با اینهمه، «گسترش بیش از حد» فرانسه، که بازتاب غرور خود ناپلئون بود، در این زمان به‌منتها درجه رسیده بود، و هرگونه درنگ یا بازپس‌نشینی عمده، حتماً بر دیگر بخشهای منظومه هم اثر می‌گذاشت ـ خیلی ساده، به‌این سبب که سپاهیانی باید از این‌بخشها بیرون کشیده می‌شدند تا جبهه‌ای درهم شکسته را ترمیم کنند. در آستانهٔ سال ۱۸۱۱، فرانسه نزدیك به ۳۵۳٬۰۰۰ سپاهی دراسپانیا داشت، و با اینهمه، به‌نظر ولینگتن، آنها بیرون از جایی که در آن مستقر بودند، اقتداری نداشتند؛ دفاع از خطوط ارتباطی، بیشترین تلاشهایشان را مصروف خود می‌کرد، و در برابر پیشروی سپاهیان انگلیسی ـ پرتغالی، اسپانیایی آسیب‌پذیرشان می‌ساخت. سال بعد که ناپلئون تصمیم گرفت از استقلال روسیه بکاهد، توانست فقط ۲۷٬۰۰۰ نفر برای حرکت به‌سوی مسکو از اسپانیا بیرون بکشد. از بیش از ۶۰۰٬۰۰۰ سرباز ارتش بزرگ، تنها ۲۷۰٬۰۰۰ نفر فرانسوی بودند، یعنی همان تعدادی که در شبه جزیرهٔ ایبری ماند. علاوه براین، از آنجا که فرانسوی «بومی» اکنون بلژیکیها، هلندیها و بسیاری از ایتالیاییهای سرزمینهای ضمیمه شده را هم در بر می‌گرفت، سپاهیانی که در داخل مرزهای «پیش از» ۱۷۸۹ فرانسه، طی نبرد روسیه، گردآوری شد، آشکارا در اقلیت بود. این امر شاید در مراحل موفقیت‌آمیز نخستین مهم نبود، اما در وقت عقب‌نشینی که افراد نومیدانه می‌خواستند از سوز سرما و قزاقهای تاراجگر بگریزند، و به‌خانه‌هایشان باز گردند، اهمیت یافت [۹۲].

تلفات ارتش بزرگ در نبرد روسیه عظیم بود: شاید نزدیك به ۲۷۰٬۰۰۰ نفر کشته و ۲۰۰٬۰۰۰ نفر اسیر شدند، و حدود ۱۰۰۰ توپ و ۲۰۰٬۰۰۰ اسب از دست رفت. جبههٔ شرق، بیش از هر عامل دیگر، روحیهٔ‌ارتش فرانسه را تضعیف‌کرد. با این‌حال، درك این‌مطلب مهم است که چگونه نبردهای شرق اروپا و شبه جزیرهٔ‌ایبری از ۱۸۱۳ به‌بعد، با تأثیر متقابل بر یکدیگر، موجبات سرنگونی نهایی را

فراهم آوردند: زیرا در آن هنگام، ظرفیت ارتش روسیه (و شور و شوق بسیاری از ژنرالهایش) برای تعقیب ارتش فرانسه در سراسر آلمان، بسی اندك بود؛ بریتانیاییها حواسشان تا حدودی پی جنگ در امریکا بود؛ و ناپلئون، در اوایل تابستان ۱۸۱۳، قوایـی تازه مرکب از ۱۴۵٫۰۰۰ سپاهی گردآورده بود که او را قادر می‌ساخت تا خط دفاعی را در ساکسونی حفظ کند، و برای ترك مخاصمه‌وارد مذاکره شود. اگر چه پروس محتاطانه بـه روسیه پیوسته بـود، و مترنیخ[165] تهدید می‌کرد که ارتش ۲۵۰ هزار نفری اتریش دست به مداخله خواهد زد، قدرتهای شرق اروپا هنوز پراکنده و بی‌تصمیم بودند. از این‌رو، خبر اینکه سپاه ولینگتن ارتش ژوزف بوناپارت را در ویتوریا (ژوئن ۱۸۱۳) درهم شکسته است و آن را به‌سوی پیرنه عقب می‌راند، در تشویق اتریشیها به‌اعلان جنگ و همراه شدن بـا قوای روسها، سوئدیها و پروسیها، به‌منظور اخراج فرانسویها از آلمان، بس مؤثر بود. نبرد لایپزیگ در ماه اکتبر در مقیاسی بود که برای ارتش بریتانیا تازگی داشت ـ ۱۹۵٫۰۰۰ فرانسوی در چهار روز زدوخورد مغلوب سپاهیان ۳۶۵٫۰۰۰ نفری متحدان شدند؛ اما متحدان را، از نظر اقتصادی، کمکهای مالی عظیم بریتانیا تـقویت کرد، و علاوه براین، دولت جزیره‌نشین ۱۲۵٫۰۰۰ تفنگ، ۲۱۸ توپ و بسیاری تجهیزات دیگر هم در اختیارشان گذاشت [۹۳].

در مقابل، شکست فرانسه در لایپزیگ، ولینگتن را که اکنون در شمال پیرنـه بود، تشویق کرد که به‌سوی بایون[166]، و تـولوز پیش برود. در همان حال که ارتشهای پروس و اتریش به آن سوی راین سرازیر می‌شدند، و قزاقها هلند را اشغال می‌کردند، ناپلئون در اوایل ۱۸۱۴ دست به‌تاکتیکی درخشان برای دفاع از شمال شرقی فرانسه زد؛ اما ارتشش بی‌بنیه شده بود، و بیش از حـد سرباز بی تجربه داشت. علاوه براین، مردم عادی فرانسه اکنون که زدو خورد در خاك خودشان بود (همچنانکه ولینگتن پیش‌بینی می‌کرد) چندان‌شور و شوقی نداشتند. دولتهای متحد که ـبر اثر تـرغیبهای مصرانـهٔ بریتانیا مبنی بر بازگرداندن فرانسه به‌حدود پیشین، و نیز بر اثر

165) Metternich 166) Bayonne

وعدهٔ کمك مالی بیشتر بریتانیا به‌مبلغ ۵ میلیون پوند در پیمان شومون۱۶۷ منعقد در نهم مارس ـ قوت گرفته‌بودند، فشار را تا به‌آخر ادامه دادند. در ۳۰ مارس ۱۸۱۴، حتی مارشالهای ناپلئون به‌جان امده بودند، و ظرف یك هفتهٔ دیگر امپراتور کناره‌گیری کرده بود.

در قیاس با این وقایع حماسی، جنگ ۱۸۱۲ـ۱۸۱۴ بریتانیا ـ امریکا رویداد استراتژیکی کم‌اهمیتی بود [۹۴]. از نظر اقتصادی، این جنگ، اگر با فروپاشی «منظومهٔ قاره‌ای» ناپلئون همزمان نشده بود، و اگر ایالتهای انگلستان جدید، که تا حدی زیاد وابسته به تجارت بریتانیا ـ امریکا بودند، نسبت به‌کشمکش آنها بیعلاقه (و اغلب بیطرف) نمانده بودند، می‌توانست برای منافع بریتانیا بسیار خطرناکتر باشد. «حرکت به‌سوی کانادا»، که قوای امریکا اعلام‌کرده بودند، زود فراموش شد، و هم در خشکی و هم در دریا ـ به‌رغم یورشهای طرفین بر یورك (تورونتو)، و واشینگتن، و پاره‌ای‌عملیات چشمگیر با ناوچهٔ واحد ـ هر دو طرف نشان دادند که می‌توانند به هم ضربه بزنند اما قادر به‌شکست دادن یکدیگر نیستند. این‌واقعیت، بویژه به‌بریتانیاییها، اهمیت تجارت با امریکا را نشان داد، و دشواریهای نگهداری تأسیسات عظیم نظامی و دریایی در آن سوی دریاها را، در زمانی که در صحنهٔ نبرد اروپا نیازی شدید به‌قوای مسلح وجود داشت، روشن کرد. مانند مورد هند، متصرفات و تجارت ماورای اقیانوس، هم مایهٔ تقویت موضع قدرت بریتانیا و هم باعث سرگشتگی بود [۹۵].

نبرد نهایی ناپلئون درژوئن ۱۸۱۵، درحالی‌که یقیناً‌استراتژیکی رویدادی کم‌اهمیت نبود، پانویسی استراتژیکی برجنگ بزرگ در اروپا بود [۹۶]. بازگشت ناگهانی او از تبعیدگاه به‌فرانسه، مشاجره‌های فاتحان را برسر آیندهٔ لهستان، ساکسونی، و دیگر سرزمینها متوقف ساخت، اما اتحادشان را متزلزل نکرد. حتی اگر قوایی که فرانسه با شتاب گردآوری کرده بود، در برابر ولینگتن و بلوشر۱۶۸ در واترلو شکست نمی‌خورد، دشوار بتوان گفت که می‌توانست در برابر ارتشهای دیگری که به‌جانب بلژیك روی

---
167) Chaumont 168) Blucher

می‌آوردند مقاومت کند، و دشوارتر بتوان‌گفت‌که فرانسه می‌توانست، از آن پس، جنگی درازمدت را از نظر اقتصادی ادامه دهد. با اینهمه، آخرین گریز و دست و پا زدن ناپلئون، از نظر سیاسی، اهمیت‌داشت: موقعیت بریتانیا را در اروپا تقویت کرد، و به این استدلال نیرو داد که در آینده باید ردیفی از «دولتهای حایل» نیرومند گرداگـرد فرانسه را بگیرند؛ نشان داد که پروس پس از شکست ینا از نظـر نظامی بهبود یافته است، و به‌این ترتیب، موازنهٔ قوا در شرق‌اروپا را تا حدی تعدیل کرد؛ و همهٔ قدرتهایی را که در وین گرد آمـده بودند واداشت که باقیماندهٔ اختلافاتشان را دور بریزند تا بتوانند به‌صلحی که حافظ اصول موازنهٔ قوا باشد دست یابند [۹۷]. پس از دو دهه جنگ تقریباً دایمی، و پس از نزدیك به‌یك قرن تنش و کشمکش در روابط قدرتهای بزرگ، نظام کشورهای اروپایی‌سرانجام به‌گونه‌ای شکل می‌گرفت که تعادلی تقریبی را تضمین می‌کرد.

حل و فصل نهایی ۱۸۱۵ در وین، فرانسه را، آنچنانکه پروسیها زمانی پیشنهاد کرده بودند، تجزیه نکرد؛ اما قلمرو لوئی هجدهم را را با چند واحد ارضی نیرومند محاط کرد: پادشاهی هلند در شمال، پادشاهی بزرگتر شدهٔ ساردنی ـ پیمون در جنوب شرقی، و پروس در راینلند؛ در همان حال، تمامیت ارضی اسپانیا، که به بـوربونها بازگشته بود، از سوی قدرتها تضمین شد. در سمت شرق اروپا نیز فکر «موازنهٔ» قوا، پس از جر و بحثهایی داغ بین فاتحان، به‌کاربسته شد. به‌سبب اعتراض اتریش، پروس اجازه نیافت که ساکسونی را ببلعد و، در عوض، پوزن[۱۶۹] و راینلاند را به‌عنوان خسارت‌پذیرفت، همان‌گونه که به‌اتریش، بدان سبب که فقط بخش گالیثیای[۱۷۰] لهستان را در اختیار داشت، در ایتالیا و در بخشهایی از جنوب شرقی آلمان غراماتی داده شد. حتی روسیه، که ادعایش به بزرگترین و بهترین بخش سرزمینهای لهستان سرانجام باید برآورده می‌شد، در اوایل سال ۱۸۱۵ از تهدید اتحاد بریتانیا ـ فرانسه ـ اتریش به‌مقاومت در برابر هر رأی آمرانه دربارهٔ آیندهٔ ساکسونی، سخت جـا خورد و بسرعت کوتاه آمد. چنین می‌نمود که به‌هیچ قدرتی اجازه داده نخواهد

---

169) Posen 170) Galicia

شد تا به‌شیوهٔ ناپلئون، میل خود را بر بقیهٔ اروپا تحمیل‌کند. خودبینی دولتهای سرآمد را وقایع ۱۷۹۳ـ۱۸۱۵ به‌هیچ روی از میان نبرد، اما اصول دوگانهٔ «جلوگیری از توسعه‌طلبی و جبران متقابل» [۹۸]، به‌این معنا بود که هرگونه تشبث یکجانبه برای تسلط بر اروپا، اکنون نامحتمل می‌شد؛ و حتی تغییرهای کوچك ارضی نیاز به‌تصویب اکثریت اعضای «مجمع اروپا» داشت.

اما با وجود همهٔ سخنانی که دربارهٔ «حکومت پنج دولت» بر اروپا گفته می‌شود، یادآوری این نکته مهم است که پنج قدرت‌بزرگ با یکدیگر رابطه‌ای مانند ۱۷۵۰ یا حتی ۱۷۸۹ نداشتند. به‌رغم رشد روسیه، منصفانه می‌توان گفت که، پس از سقوط ناپلئون، موازنه‌ای تقریبی در خشکی وجود داشت. از سوی دیگر، این موازنه در دریا که بریتانیاییها تقریباً از انحصار قدرت در آن برخوردار بودند معادلی نداشت، و این انحصار قدرت دریایی، در عین حال، هم به تفوقی که بریتانیا، در قلمرو اقتصاد، بر همهٔ رقیبانش به‌چنگ‌آورده بود، قوت می‌بخشید، و هم از آن قوت می‌گرفت. در پاره‌ای موارد مانند هند، این تفوق نتیجهٔ توسعه‌طلبی نظامی و تاراج مداوم بود به‌گونه‌ای که جنگ و منفعت‌طلبی دست به‌دست هم دادند تا، در پایان قرن هجدهم، شبه قارهٔ هند را بـه‌داخـل مـداری صرفاً انگلیسی بکشاند [۹۹]. به‌همین سان، تصرف سانتو دومینگو ــ که عامل سه چهارم تجارت کلان مستعمراتی فرانسه پیش از انقلاب بود ــ در اوایل دهٔ ۱۷۹۰ بازاری گرانبها برای کالاهای‌بریتانیایی، و منبعی بزرگ برای صادرات مجدد «بریتانیایی» بود. به‌علاوه، این بازارهای ماورای بحار در امریکای شمالی، هند غربی، امریکای لاتین، هند و مشرق‌زمین، نه‌تنها سریعتر از بازارهای اروپا رشد می‌کرد، بلکه چنین تجارتهای دور و درازی معمولا سودآورتر و محرکی بزرگتر برای کشتیرانی، معاملهٔ کالا، بیمهٔ دریایی، داد و ستد اوراق‌بهادار و فعالیتهای بانکی بود ــ عواملی که موقعیت لندن را در مقام مرکز مالی جدید جهان، اینچنین بالا برد [۱۰۰]. با وجود نوشته‌های اخیری که نرخ رشد اقتصاد بریتانیا را در قرن نوزدهم، و نیز نقش تجارت خارجی را در این رشد زیر سؤال کشیده‌اند [۱۰۱]. این واقعیت

به‌جای خود باقی است که توسعه در آن سوی دریاها به‌این کشور امکانی بلامنازع برای دستیابی به ثروتهای عظیم و جدید داد که برای رقیبانش فراهم نبود. بریتانیاییها با تسلط بر بیشتر مستعمرات اروپا در ۱۸۱۵، با فرمانروایی بر مسیرهای دریایی و تجارتهای سودآور صادرات مجدد، و با جلوتر بودن از جوامع دیگر در روند صنعتی شدن، اکنون ثروتمندترین ملت از نظر درآمد سرانه بودند. بریتانیاییها، طی نیمهٔ دوم قرن ــ چنانکه در فصل بعد خواهیم دید ــ زمانی که کشورشان به‌حد «اقتصاد ابر مسلط» در ساختار تجارت جهانی رسید، حتی ثروتمندتر هم شدند [۱۰۲]. اصل تعادل، که پیت و کاسلری[۱۷۱] آن را چنان مهم می‌پنداشتند، در مورد ترتیبات سرزمینهای اروپایی مصداق داشت، نه در حوزه‌های مستعمرات و تجارت.

این اوضاع و احوال نمی‌توانست زیاد مایهٔ شگفتی ناظران هوشمند اوایل قرن نوزدهم شود. ناپلئون به‌رغم عظمتی که برای خودش قایل بود، گاه به‌نظر می‌رسید که از، فکر بریتانیا بیرون نمی‌رود ــ از فکر آسیب‌ناپذیریش، تسلطش بر دریا، بانکها و سیستم اعتباریش ــ و آرزو می‌کند که اینها همه فرو بریزد و خاك شود. بی‌تردید چنین احساسی رشك و بیزاری، اگرچه در شکلی‌کمتر افراطی، در میان اسپانیاییها، هلندیها، و دیگر کسانی هم که می‌دیدند بریتانیاییها دنیای خارج را قبضه کرده‌اند، وجود داشت. ژنرال روسی کوتوزوف[۱۷۲]، که در ۱۸۱۲، پس از بیرون رانده شدن‌ارتش بزرگ ناپلئون از خاك وطن، میل داشت پیشروی ارتش خودش را به سوی غرب متوقف کند، شاید وقتی که در عاقلانه بودن نابودی یکسرهٔ ناپلئون تردید می‌کرد، حرف دل خیلیها را می‌زد، زیرا «جانشینی او نه به‌دست روسیه یا هر قدرت دیگری در قارهٔ اروپا، بلکه به دست قدرتی می‌افتد که اکنون هم در دریا حاکم است، و تسلطش تحمل‌ناپذیر خواهد بود.» [۱۰۳] اما در آخر کار، آن نتیجه گریزناپذیر شد: تکبر ناپلئون و امتناعش از هرگونه سازش، نه‌تنها سقوط او بلکه پیروزی بی‌همانند بزرگترین دشمنش را تضمین کرد. همان‌گونه

---

171) Castlereegh 172) Kutusov

که گنایزناو، ژنرال دیگری که درکی از مسایل بزرگتر داشت، با تلخکامی و نفرت نتیجه گرفت:

بریتانیای کبیر به هیچ‌کس به اندازهٔ این رذل [ناپلئون] مدیون نیست. زیرا با وقایعی که او پدید آورده است، عظمت، رونق، و ثروت‌انگلستان به‌حد عالی رسیده است. بریتانیا، اکنون سالار دریاست، و نه در این حیطه رقیبی برای خود می‌شناسد، و نه در تجارت جهانی[۱۰۴].

بخش چهارم

سیر صنعتی شدن و
جا به جایی موازنه‌های جهانی
۱۸۸۵ - ۱۸۱۵

سیر صنعتی شدن و جابه‌جایی موازنه‌های جهانی

۱۸۸۵ ـ ۱۸۱۵

نظام بین‌المللی، که طی بیش از نیم قرن پس از سقوط ناپلئون گسترش یافت، دارای مجموعه‌ای از ویژگیهای نامتعارف بود که بعضی از آنها خصلتی صرفاً گذرا داشتند، و بعضی دیگر به‌صورت خصایص پایدار دوران جدید در آمدند.

نخستین آنها رشد مداوم، و سپس (بعد از سالهای ۱۸۴۰) رشد چشمگیر نوعی نظام اقتصادی یکپارچهٔ جهانی بود که مناطق همواره بیشتری از کرهٔ ارض را به‌درون شبکه‌ای از مناسبات مالی و بازرگانی فراسوی اقیانوسها و قاره‌ها می‌کشانید ــ شبکه‌ای که کانون مرکزی آن در اروپای غربی، بویژه در بریتانیای کبیر، قرار داشت. این دهه‌های برتری اقتصادی بریتانیا همراه بود با بهبودهای پردامنه‌ای در امر ترابری و ارتباطات، با انتقال سریع و فزایندهٔ تکنولوژی صنعتی از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر، و با جهش عظیمی در افزایش تولیدات کارخانه‌ای، که به‌نوبهٔ خود، موجبات بهره‌برداری از منابع تازهٔ مواد خام و زمینهای کشاورزی جدید را فراهم می‌ساختند. فرسایش سد و بندهای گمرکی و تعرفه‌ای و دیگر تمهیدات تجارتی، همراه با انتشار گستردهٔ آرا و عقاید موافق با تجارت آزاد و هماوازی بین‌المللی، القا می‌کرد که نظم بین‌المللی جدیدی بر آمده است که با دنیای قرن هجدهم ــ دنیای آکنده از کشمکش مکرر قدرتهای بزرگ ــ کاملا تفاوت

دارد. آشفتگیها و هزینه‌های ناشی از مبارزهٔ قدرت طی دورهٔ ۱۷۹۳ ـ ۱۸۱۵ ـ که در قرن نوزدهم «جنگ بزرگ» نامیده می‌شد ـ محافظه‌کاران و همچنین لیبرالها را برآن داشت که تا سرحد امکان به‌دنبال صلح و ثبات باشند، و در این راه به‌انواع دستاویزها، از «مجمع اروپا» گرفته تا مبادلهٔ عهدنامه‌های تجارت آزاد، متوسل شوند. این اوضاع و احوال طبعاً مشوق سرمایه‌گذاریهای درازمدت تجاری و صنعتی بود و، از این رهگذر، محرك رشد اقتصاد جهانی شد.

دومین ویژگی این بود که فقدان جنگهای درازمدت بین قدرتهای بزرگ چنین معنا نمی‌داد که کشمکش بین دولتها برای همیشه به‌سر رسیده است. واقعیت این بود که جنگهای کشورگشایانهٔ اروپا و امریکای شمالی برضد اقوام و ملیتهای کمتر توسعه‌یافته شدت یافت، و از بسیاری لحاظ پیامد نظامی نفوذ اقتصادی در دنیای آن‌سوی دریاها و افت سریع سهم این بخش از جهان در تولیدات، کارخانه‌ای محسوب می‌شد. علاوه بر این، کشمکشهای منطقه‌ای و انفرادی میان قدرتهای اروپایی، بویژه برسر مسائل ملی و مرزبندیهای ناحیه‌ای، همچنان ادامه داشت. ولی، چنانکه خواهیم دید، درگیریهای آشکار مانند جنگ ۱۸۵۹ بین فرانسه و اتریش، یا جنگهای وحدت آلمان طی دههٔ ۱۸۶۰، چه از نظر مدت و چه از نظر حوزهٔ عملیات، محدود بودند، و حتی جنگ کریمه را هم بدشواری می‌شد کشمکشی بزرگ شمرد. در این میان، فقط جنگ داخلی امریکا یك استثنا بود، و به‌همین سبب، جای آن دارد که به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

سوم اینکه، تکنولوژی حاصل از انقلاب صنعتی رفته رفته تأثیر خود را بر جنگهای زمینی و دریایی می‌گذاشت. ولی تغییرات بسیار کندتر از آن بود که گهگاه نشان داده می‌شد. بواقع، فقط در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بودکه راه‌آهن، تلگراف، تفنگهای با شلیك‌سریع، وکشتیهای جنگی زره‌پوش که با نیروی بخار حرکت می‌کردند، عملا به‌صورت نشانه‌های قطعی قدرت نظامی درآمدند. با آنکه تکنولوژی جدید قدرت آتش و تحرك قدرتهای بزرگ را در سرزمینهای آن سوی دریاهاافزایش داد، هنوز چندین دههٔ دیگر لازم بود تا فرماندهان نظامی و دریایی عقاید خود را دربارهٔ روشهایی که باید در جنگهای اروپایی به‌کار برد،

مورد تجدید نظر قرار دهند. با تمام این احوال، نیروهای توامان دگرگونی تکنیکی و رشد صنعتی تأثیرات خود را، در دریا و در خشکی، برجای می‌گذاشتند و توانمندیهای نسبی قدرتهای بزرگ را دستخوش تغییر می‌ساختند.

تعمیم این گفته مشکل است، ولی به احتمال جابه‌جایی در موازنه‌های موجود میان قدرتهای بزرگ، که بر اثر ناهمگونی الگوهای تحول صنعتی و تکنولوژیکی، صورت گرفته بود، بیش از امور مالی و اعتباری، بر نتیجهٔ جنگهای اواسط قرن نوزدهم تأثیر داشت. علت هم تا حدی این بود که توسعهٔ گستردهٔ بانکداری ملی و بین‌المللی درقرن نوزدهم، و رشد سازمانهای اداری دولتی (خزانه‌داریها، بازرسان امور مالی، مأموران وصول مالیات)، به‌دست آوردن اعتبارات را از بازارهای پولی، برای بسیاری از رژیمها آسانترساخت ــ مگرآنکه وضع اعتباریشان بسیار بد و هراس‌انگیز می‌بود یا نوعی بحران‌گذاری نقدینگی در نظام بانکداری بین‌المللی وجود داشت. ولی، این جابه‌جایی در موازنه‌های موجود بین قدرتهای بزرگ بیشتر بدین دلیل بود که غالب جنگهایی که پیش می‌آمد نسبتاً کوتاه‌مدت بود، و بنابراین، پیروزی سریع از طریق حداکثر استفاده از نیروی نظامی موجود مورد تأکید بیشتری قرار می‌گرفت تا بسیج درازمدت منابع ملی و گردآوردن درآمدهای تازه. برای مثال، هیچ‌مبلغی از وجوه تازه به‌دست‌آمده، نتوانسته بود اتریش را پس از شکستهای نظامیش در ۱۸۵۹ و ۱۸۶۶، یا فرانسهٔ ثروتمند را پس از درهم شکسته شدن سپاهیانش در جنگ ۱۸۷۰، نجات دهد. این درست است که در جنگ داخلی امریکا، نیروهای شمالی به‌سبب وضع مالی برتر خود، بر نیروهای جنوبی پیروز شدند، و بریتانیا و فرانسه بهتر می‌توانستند جنگ کریمه را تحمل کنند تا روسیهٔ تقریباً ورشکسته ــ ولی این بیشتر به‌دلیل برتری کلی اقتصادهایشان بود، نه به‌علت امتیاز خاصی که از نظر اعتباری و مالی داشتند. به‌همین سبب، در مورد نقش اعتبارات و منابع مالی در جنگهای قرن نوزدهم چیز زیادی نمی‌توان گفت، حال آنکه طی دورهٔ قبلی چنین نبود.

مجموعه‌ای از عوامل ــ رشد اقتصاد بین‌المللی، آزادشدن نیروهای مولد بر اثر انقلاب صنعتی، ثبات نسبی اروپا، نوسازی تکنولوژی سنتی

نظامی و دریایی در طول زمان، و وقوع جنگهای صرفاً محلی و کوتاه‌مدت ـ طبعاً به‌حال بعضی از قدرتهای بزرگ مساعدتر بود تا به‌حال دیگران. در عمل، یکی از این قدرتها، یعنی بریتانیا، چنان از روندهای عمومی اقتصادی و ژئوپلیتیکی دورهٔ پس از ۱۸۱۵ سود برگرفت که به‌صورت قدرتی کاملاً متمایز از دیگران در آمد. تمام کشورهای دیگر، از نظر نیرو و توان کلی خود، غالباً به‌نحوی بسیار شدید، آسیب دیده بودند. با این حال، طی سالهای ۱۸۶۰، گسترش بیشتر جریان صنعتی‌شدن، بار دیگر، زمینه را برای برهم خوردن موازنهٔ نیروهای جهانی آماده می‌ساخت.

یکی دیگر از ویژگیهای این دوره نیز حایز اهمیت است. از نخستین سالهای قرن نوزدهم به این طرف، آمارهای تاریخی (بویژه شاخصهای اقتصادی) وسیلهٔ تشخیص و ترسیم جابه‌جاییها در موازنه‌های قدرت و سنجش دقیقتر پویایی درونی نظامها بوده‌اند. با این حال، باید دانست که بسیاری از این داده‌های آماری، بخصوص در مورد کشورهایی که فاقد دستگاه اداری مناسب بوده‌اند، کاملاً تقریبی است، و بعضی محاسبات (مانند سهم هر کشور در کل تولیدات کارخانه‌ای جهان) صرفاً برآوردهایی هستند که سالها بعد به‌وسیلهٔ آمارشناسان به‌عمل آمده است. نکتهٔ بسیار مهم دیگر این است که ثروت اقتصادی بلافاصله، یا همیشه، به‌صورت قدرت نظامی متجلی نمی‌شود. بنابراین، تنها کاری که آمار می‌تواند انجام دهد عبارت است از ارائهٔ پاره‌ای شاخصهای خام دربارهٔ تواناییهای مادی هر کشور و موقعیت آن در ردیف‌بندیهای نسبی کشورهای سرآمد.

«انقلاب صنعتی»، که بسیاری از تاریخنویسان اقتصاد برای تأکید بر اهمیت آن دقت و کوشش فراوان به‌کار می‌برند، یکشبه فرا نرسید. در قیاس با «انقلابها»ی سیاسی ۱۷۷۶، ۱۷۸۹، و۱۹۱۷، انقلاب صنعتی فرایندی کند و تدریجی بود، و در آغاز فقط بر پاره‌ای از رشته‌های تولید و بعضی وسایل تولیدی اثر گذاشت؛ سپس منطقه به منطقه پیش رفت، و هیچ‌گاه سراسر یک کشور را یکباره فرانگرفت[۱]. با تمام این اوصاف نمی‌توان منکر آن شد که در حدود ۱۷۸۰ دگرسانی اساساً مهمی در وضع و حال اقتصادی بشر پدید آمد که اهمیت آن، از نظر یکی از مراجع، کمتر از اهمیت تبدل (البته، بسیار کندتر)

انسان و حتی شکارچی عصر دیرینه‌سنگی به‌انسان اهلی کشاورز[1] عصر نوسنگی نبوده است[۲]. کار مهمی‌که پدیدهٔ‌صنعتی‌شدن، و بویژه ماشین بخار انجام داد، جانشین کردن منابع نیروی جاندار به‌وسیلهٔ منابع نیروی بیجان بود. بدین‌ترتیب، با تبدیل گرما به کار از طریق به‌کار بردن ماشینها ـ ماشینهایی «سریع، منظم، دقیق، و خستگی‌ناپذیر»[۳] ـ بشر توانست از منابع انرژی تازه و گسترده‌ای بهره‌برداری کند. پیامدهای ظهور این‌ماشینهای تازه واقعاًحیرت‌انگیز بود: در اوایل دههٔ ۱۸۲۰، کسی که با چند دستگاه بافندگی ماشینی کار می‌کرد بیش از بیست برابر بافندهٔ دستی تولید داشت، و در همان حال یك دستگاه ماشین ریسندگی دویست برابر چرخ‌ریسندگی‌معمولی نخ تولید می‌کرد. یك لوکوموتیو راه‌آهن به‌تنهایی می‌توانست به‌اندازهٔ صدها اسب بارکش کالا حمل کند، آنهم با سرعتی بسیار بیشتر. انقلاب صنعتی بسیاری وجوه مهم دیگر هم داشت ـ مثلاً، نظام کارخانه‌ای یا تقسیم کار. اما برای منظور ما، آنچه اهمیتی حیاتی داشت عبارت بود از افزایش عظیم قدرت تولیدی یا بهره‌وری[2]، بویژه در صنایع نساجی، که این نیز به نوبهٔ خود محرك تقاضا برای ماشین‌های بیشتر، مواد اولیهٔ بیشتر (خاصه پنبه)، آهن بیشتر، کشتیهای بیشتر، ارتباطات بهتر، و جز اینها بود.

علاوه براین، چنانکه پروفسور لندز[3]، خاطرنشان ساخته است، افزایش بی‌سابقهٔ باروری موجود انسانی خودبه‌خود تداوم‌می‌یافت[4]:

> در حالی که پیش از انقلاب صنعتی هرگونه بهبود شرایط زندگی، و بنابراین شرایط بقا، و همچنین هرگونه افزایش امکانات اقتصادی، همواره با افزایش جمعیت حاصل از آنها خنثی می‌شد، اینك برای نخستین‌بار در تاریخ، هم اقتصاد و هم دانش بشری با چنان سرعتی رشد می‌یافتند که جریان مداوم سرمایه‌گذاری و نوآوری تکنولوژیکی را امکانپذیر می‌ساخت ـ جریان مداومی که سقف منعهای مثبت مالتوس را از حدود مشهود فراتر می‌برد. [۴]

---

1) Domesticated 2) Productivity
3) Landes 4) Self - sustaining

این نکتهٔ آخری از اهمیتی حیاتی برخوردار است. رشد جمعیت جهان از قرن هجدهم به‌بعد شتاب گرفته بود: جمعیت اروپا از ۱۴۰ میلیون در ۱۷۵۰ به ۱۸۷ میلیون در ۱۸۰۰، و به ۲۶۶ میلیون در ۱۸۵۰ رسیده بود. جمعیت آسیا از ۴۰۰ میلیون نفر در ۱۷۵۰ به طرزی انفجاری به ۷۰۰ میلیون نفر در ۱۸۵۰ افزایش یافته بود.[۵] علت این امر هرچه باشد ــ شرایط اقلیمی بهتر، بهبود باروری، کاهش بیماریها ــ افزایشهایی به‌این اندازه، نگران کننده بود؛ و به رغم آنکه، هم در اروپا و هم در آسیا، تولیدات کشاورزی طی قرن هجدهم به‌میزان محسوسی افزایش‌یافته بود (و این خود یکی از دلایل افزایش جمعیت محسوب می‌شد) صرف وجود افراد (و شکمها)ی جدید، در طول زمان مزایای حاصل از این افزایش تولیدات‌کشاورزی را در معرض تهدید قرار می‌داد. فشار بر زمینها در حد نهایی بازدهی آنها۵، بیکاری در روستاها، و هجوم گستردهٔ خانواده‌ها به‌شهرهای متورم از جمعیت اروپا در اواخر قرن هجدهم، همه نشانه‌هایی از همین افزایش سریع و ناگهانی جمعیت بود.[۶]

کاری که انقلاب صنعتی در بریتانیا کرد (به‌حسب تعبیری بسیار خام از دیدگاه اقتصاد کلان) عبارت بود از افزایش مداوم بارآوری به‌چنان پایه‌ای که هم میزان ثروت ملی و هم میزان قدرت خرید مردم همواره بیش از رشد جمعیت بالا رفت. جمعیت این‌کشور از ۱۰/۵ میلیون در ۱۸۰۱ به ۴۱/۸ میلیون در ۱۹۱۱ رسید ــ یعنی افزایش سالانه‌ای به‌میزان ۱/۲۶ درصد ــ ولی در طول همین دوره، تولید ملی کشور رشدی سریعتر داشت، شاید در حدودچهارده برابر. برحسب منطقهٔ مشمول آمار۶، میانگین افزایش سالانهٔ تولید ناخالص ملی بین ۲ و ۲/۲۵ درصد بوده است.

در قیاس با رشد تولید ناخالص ملی بسیاری از کشورها، پس از

5) Warginal lands

۶) موضوع این است که بعضی از آمارهای تاریخی مربوط به بریتانیای کبیر (بدون ایرلند) است، بعضی دیگر ایرلند را هم در بر می‌گیرد و، سرانجام، بعضیها هم فقط ایرلند شمالی را شامل می‌شود و ایرلند جنوبی را در بر نمی‌گیرد

۱۹۴۵، ارقام فوق چندان چشمگیر نیستند. این هم راست است که براساس یادآوریهای تاریخنگاران اجتماعی، انقلاب صنعتی زیانهای هولناکی بر پرولتاریای جدید وارد ساخت ــ پرولتاریایی که در کارخانه‌ها و در معادن با رنج و مشقت کار می‌کرد، و در شهرکهای پوشالی، دور از بهداشت و پر ازدحام می‌زیست. با این حال، نکتهٔ اساسی همان است که گفتیم: افزایش مداوم بهره‌وری در عصرماشین با گذشت زمان مزایای گسترده‌ای به همراه آورد: بین سالهای۱۸۱۵ ـ۱۸۵۰، میانگین دستمزدهای واقعی در بریتانیا از ۱۵ تا ۲۵درصد افزایش یافت، و این افزایش در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به‌رقم چشمگیر ۸۰ درصد رسید. اشتن[7] به منتقدانی که پدیدهٔ صنعتی شدن را نوعی مصیبت می‌دانند، یادآوری می‌کند که «مسئلهٔ مرکزی در آن عصر این بود که خوراك و پوشاك و اشتغال نسلهای کودکانی را که شمارشان بیش از هر عصر و زمان دیگری در گذشته‌ها بود چگونه باید تأمین کرد.» [۷] ماشینهای جدید در همان حال که اشتغال بخش عظیم زاینده‌ای از این جمعیت روبه‌رشد را تأمین می‌کرد، سطح درآمد سرانهٔ کل جامعه را نیز بالا می‌برد. از سوی دیگر، تقاضای روزافزون کارگران شهری برای مواد غذایی و دیگر کالاهای اساسی را نیز می‌بایست بزودی برآورده ساخت، و این کار را انقلابی، که نیروی محرك بخار در ارتباطات پدید آورد، به‌انجام رساند ــ با قطارهای راه‌آهن و کشتیهای بخاریش که مازاد محصولات کشاورزی دنیای جدید [امریکا] را برای برآوردن نیازهای دنیای قدیم [اروپا]حمل می‌کردند.

این نکته را می‌توان، با استفاده از محاسبات پروفسور لندز، به‌طرز دیگری هم درك کرد. به‌گفتهٔ وی، در ۱۸۷۰، «کشور متحد پادشاهی»[8] ۱۰۰ میلیون تن زغال مصرف می‌کرد، که «معادل ۸۰۰ میلیون میلیون کالری انرژی بود، که این مقدار کالری برای تغذیهٔ جمعیتی مشتمل بر ۸۵۰ میلیون مرد بالغ در یك سال کفایت می‌کرد.

---

7) Ashton

8) United Kingdom ، مشتمل است بر بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی. بریتانیای کبیر نیز مشتمل است برانگلستان، اسکاتلند، و ویلز.ــ و.

(جمعیت واقعی در آن زمان تقریباً ۳۱ میلیون نفر می‌بود).» این ه
گفتنی است که ظرفیت ماشینهای بخار بریتانیا در ۱۸۷۰ در حدو
۴ میلیون اسب بخار بود، یعنی معادل نیرویی که ۴۰ میلیون مرد می
توانستند ایجاد کنند. ولی «این ۴۰ میلیون مرد برای تولید چنی
نیرویی می‌بایست ۳۲۰ میلیون کیل گندم در سال مصرف کنند ــ یع
بیش از سه برابر تولید سالانهٔ گندم در سراسر «کشور متحد پادشاهی
در ۱۸۶۷ـ۱۸۷۱.» [۸] استفاده از منابع‌انرژی بیجان به‌انسان‌صنعت
اجازه داد که از محدودیتهای‌زیست‌شناسی‌بسی‌فراتر رود و افزایشا
چشمگیری در تولید و در ثروت پدید آورد، بی‌آنکه زیر فشار رش
سریع جمعیت از پای در آید. درست برخلاف این منظر، اشتن عاقلا
تذکار می‌دهد (در سال ۱۹۴۷):

> هم‌اکنون بر پهنهٔ دشتهای چین و هند، مردان و زنان گرسنه ومصیبت
> زده‌ای به‌سر می‌برند که زندگیشان، آن‌طور که از ظواهر امر برمی‌آی
> چندان تفاوتی با زندگی چهارپایانی که روزها همراه آنان جان می‌کن
> و شبها نیز در کنارشان می‌خسبند، ندارد. این‌گونه زندگیهای متداو
> آسیایی، و این‌گونه زشتیهای نفرت‌انگیز ناشی از فقدان وسایل ماشینی
> نصیب و حصهٔ مردمانی است که تعدادشان تکثیر می‌یابد، بی آنکه
> مرحلهٔ انقلاب صنعتی بگذرند. [۹]

افول دنیای غیر اروپایی

پیش از بحث دربارهٔ تأثیرات انقلاب صنعتی بر نظام قدرتها
بزرگ، بی‌مناسبت نخواهد بود که نگاهی به‌تأثیرات دوربرد آ
بویژه بر چین، هند، و دیگر جوامع غیر اروپایی بیفکنیم.

زیانهایی که این گونه جوامع متحمل شدند، هم نسبی بود و
مطلق. قبل از هرچیز باید این روایت دلفریب را به‌دور انداخت
گویا مردم آسیا و افریقا و امریکای لاتین پیش از برخورد با انس
غربی در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و زندگیشان سرشار از نشا
و نیکبختی بود. «حقیقت عریان و بی‌پیرایه این است که وجه مشخه
کنندهٔ هر کشور در مرحلهٔ پیش از انقلاب صنعتی و امروزین شد
چیزی نتواند بود جز فقر و ناداری... با بهره‌وری ناچیز و تول

سرانهٔ قلیل در کشاورزی سنتی، هر نوع اقتصادی، که کشاورزی عنصر اصلی درآمد ملی آن باشد، بدشواری خواهد توانست مازادی برمصارف جاری خود تولید کند...» [۱۰] از سوی دیگر، با توجه به اینکه در سال ۱۸۰۰، تولید کشاورزی تشکیل‌دهندهٔ شالوده‌های هر دو نوع جوامع غربی و شرقی بود، و همچنین با توجه به اینکه کشورهایی مانند چین و هند نیز دارای تعداد زیادی از سوداگران و تولیدکنندگان منسوجات و پیشه‌وران گوناگون بودند، تفاوتهای موجود میان درآمد-های سرانه چندان زیاد نمی‌شد. برای مثال، بافندهٔ هندی، که در کارگاه خانگی خود فعالیت می‌کرد، شاید می‌توانست در حدود نصف درآمد بافندهٔ اروپایی همسطح خودرا در زمان پیش از صنعتی شدن کسب کند. مفهوم دیگر این سخن آن است که، با توجه به‌شمار بسیار بیشتر دهقانان و پیشه‌وران آسیایی نسبت به جمعیت بسیار کمتر اروپای قبل از ماشین بخار، آسیا هنوز می‌توانست سهم بزرگتری از تولید جهانی را در زمینهٔ مصنوعات دستی به‌خود اختصاص دهد. ولی با فرا رسیدن موتورهای بخار و کارگاههای بافندگی، که از نیروی ماشینها استفاده می‌کردند، موازنه‌های جهان برهم خورد.

جابه‌جایی شدید این موازنه‌ها را پس از صنعتی شدن اروپا و گستردگی آن، می‌توان در دوجدول ۷و۸، که‌بیانگرمحاسبات هوشمندانهٔ بیراك[۹] است، بخوبی مشاهده کرد.[۱۱]

علت ریشه‌ای این دگرگونیها را آشکارا باید در افزایشهای حیرت‌انگیز بهره‌وری جست که انقلاب صنعتی به‌وجود می‌آورد. به عنوان نمونه، بین سالهای ۱۷۵۰ و سالهای ۱۸۳۰، ماشینی شدن ریسندگی در بریتانیا موجب شده بودکه در این‌بخش از صنایع میزان بهره‌وری ۳۰۰ تا ۴۰۰ بار افزایش یابد. بدین‌ترتیب، شگفت‌آور نیست که سهم نسبی بریتانیا در کل تولید جهانی مصنوعات به‌میزان زیادی افزایش یافت و، پس از قرار گرفتن این کشور در مقام «نخستین ملت صنعتی»، باز هم به‌افزایش خود ادامه داد [۱۲]. هنگامی که دیگر کشورهای اروپایی و ایالات متحد امریکا نیز راه صنعتی‌شدن را در پیش گرفتند، سهم نسبی آنها در تولید جهانی، و همچنین‌سطح

---

9) Bairoch

سرانهٔ صنعتی شدن، و ثروت ملی آنها نیز به‌طور مداوم فزونی گرفت. اما ماجرا برای چین و هند رنگ و روی دیگری داشت. سهم نسبی این کشورها در تولید جهانی مصنوعات نه فقط به‌سبب افزایش سریع تولید غرب رو به‌کاهش گذاشت، بلکه اقتصاد ملی آنها نیز در پاره‌ای موارد به انحطاط مطلق افتاد، بدین معنا که به‌سبب انباشته شدن بازارهای سنتی‌شان از کالاهای ارزانتر و مرغوبتر کارخانه‌های نساجی لنکشر[۱۰]، نوعی پسرفت صنعتی نیز در این کشورها پدید آمد. پس از ۱۸۱۳ (هنگامی که انحصار بازرگانی کمپانی هند غربی پایان گرفت)، واردات پارچه‌های نخی به هند شدیداً افزایش یافت، و از یك میلیون یارد (۱۸۱۴) به ۵۱ میلیون یارد در ۱۸۳۰ و، سپس، به۹۹۵ میلیون یارد در ۱۸۷۰ رسید. بدین ترتیب بود که بسیاری از تولیدکنندگان سنتی داخلی در هند نابود شدند و از گردونهٔ‌تولید جهانی بیرون افتادند. سرانجام ــ و این موضوع ما را برمی‌گرداند به‌نظر اشتن دربارهٔ فقر فرسایندهٔ «مردمانی که تعدادشان تکثیر می‌یابد، بی‌آنکه از مرحلهٔ انقلاب صنعتی بگذرند» ــ افزایش شدید جمعیت چین، هند، و دیگر کشورهای جهان سوم احتمالا درآمد سرانهٔ کلی آنها را نسل به‌نسل کاهش داد. و تنذکار شایان توجه و، در عین حال، وحشت‌انگیز بیراك از همین‌جا برمی‌خیزد، تذکاری که به‌موجب آن اختلاف سطوح سرانهٔ صنعتی شدن در اروپا و جهان سوم در ۱۷۵۰ چندان فاحش نبود؛ اما در سال ۱۹۰۰، سطح سرانهٔ صنعتی شدن در جهان سوم فقط یك هجدهم همین سطح در اروپا (۲ درصد در برابر ۳۵ درصد)، و فقط یك پنجاهم همین سطح در کشور متحد پادشاهی (۲درصد در برابر ۱۰۰ درصد) بود.

«تأثیر انسان غربی» از همه لحاظ یکی از مشخص‌ترین وجوه پویایی و تحرك قدرت جهانی در قرن نوزدهم بود. این تأثیر نه‌تنها در انواع مناسبات اقتصادی ــ که از «نفوذ غیر رسمی» سوداگران ساحلی و صاحبان کشتیهای تجارتی و کنسولها تا اعمال‌نفوذمستقیمتر مهاجران پیشگام[۱۱] و سازندگان راه‌آهن و شرکتهای استخراج معادن بسط می‌یافت[۱۲]ــ بلکه در زمینه‌های‌دیگری همچون رسوخ‌کاشفان و

---

10) Lancashire 11) Planters

جدول ۶ـ سهم نسبی کشورها از کل تولیدات کارخانه‌ای جهان
۱۹۰۰ـ۱۷۵۰

	۱۷۵۰	۱۸۰۰	۱۸۳۰	۱۸۶۰	۱۸۸۰	۱۹۰۰
(اروپا به‌عنوان کل)	۲۳/۲	۲۸/۱	۳۴/۲	۵۳/۲	۶۱/۳	۶۲
پادشاهی متحده	۱/۹	۴/۳	۹/۵	۱۹/۹	۲۲/۹	۱۸/۵
امپراتوری هابسبورگ	۲/۹	۳/۲	۳/۲	۴/۲	۴/۴	۴/۷
فرانسه	۴	۴/۲	۵/۲	۷/۹	۷/۸	۶/۸
ایالتهای آلمانی/آلمان	۲/۹	۳/۵	۳/۵	۴/۹	۸/۵	۱۳/۲
ایالتهای ایتالیایی/ایتالیا	۲/۴	۲/۵	۲/۳	۲/۵	۲/۵	۲/۵
روسیه	۵	۵/۶	۵/۶	۷	۷/۶	۸/۸
ایالات متحده امریکا	۰/۱	۰/۸	۲/۴	۷/۲	۱۴/۷	۲۳/۶
ژاپن	۳/۸	۳/۵	۲/۸	۲/۶	۲/۴	۲/۴
جهان سوم	۷۳	۶۷/۷	۶۰/۵	۳۶/۶	۲۰/۹	۱۱
چین	۳۲/۸	۳۳/۳	۲۹/۸	۱۹/۷	۱۲/۵	۶/۲
هند/پاکستان	۲۴/۵	۱۹/۷	۱۷/۶	۸/۶	۲/۸	۱/۷

مقدار محصول ـ مقدار کالا

ماجراجویان و مبلغان مذهبی و همچنین در ورود بیماریهای غربی، و در تبلیغ معتقدات غربی نیز متجلی می‌شد. شدت این تأثیر در مراکز قاره‌ها ـ به‌سوی غرب از میسوری[12]، و به سوی جنوب از دریای آرال[13] ـ به همان اندازه بود که در مصب رودهای افریقا و دراطراف سواحل مجمع‌الجزایرهای اقیانوس‌آرام. راست است‌که‌این تأثیر انسانی غربی یادمانهای چشمگیر و پرعظمتی همچون جاده‌ها، شبکه‌های راه‌آهن، شبکه‌های تلگراف، بندرگاهها، وساختمانهای شهری، نظیر آنچه انگلستان در هند ایجاد کرد، بر جای گذاشت، ولی جنبهٔ بس هولناك دیگری هم در بر داشت که عبارت بود از خونریزیها، غارتها، و مصادره‌هایی، که جزء لاینفك بسیاری از جنگهای استعماری آن‌دوران را تشکیل می‌ـ

12) Missouri 13) Aral Sea

جدول ۷ـ سطوح سرانهٔ توسعهٔ صنعتی
۱۷۵۰ـ۱۹۰۰
(در مورد کشور متحد پادشاهی در سال ۱۹۰۰=۱۰۰)

	۱۷۵۰	۱۸۰۰	۱۸۳۰	۱۸۶۰	۱۸۸۰	۱۹۰۰
(اروپا) به عنوان کل	۸	۸	۱۱	۱۶	۲۴	۳۵
پادشاهی متحده	۱۰	۱۶	۲۵	۶۴	۸۷	[۱۰۰]
امپراتوری هابسبورگ	۷	۷	۸	۱۱	۱۵	۲۳
فرانسه	۹	۹	۱۲	۲۰	۲۸	۳۹
ایالتهای آلمانی/آلمان	۸	۸	۹	۱۵	۲۵	۵۲
ایالتهایایتالیایی/ایتالیا	۸	۸	۸	۱۰	۱۲	۱۷
روسیه	۶	۶	۷	۸	۱۰	۱۵
ایالات متحده امریکا	۴	۹	۱۴	۲۱	۳۸	۶۹
ژاپن	۷	۷	۷	۷	۹	۱۲
جهان سوم	۷	۶	۶	۴	۳	۲
چین	۸	۶	۶	۴	۴	۳
هند	۷	۶	۶	۳	۲	۱

داد. [۱۴] تردیدی نیست که این‌گونه آثار اعمال زور و قدرت‌نمایی و جهانگشایی از زمان کورتس[۱۴] معمول شده بود، ولی در قرن‌نوزدهم گسترده‌تر و شتاب‌آلودتر می‌شد. در سال ۱۸۰۰، اروپاییها ۳۵ درصد از سطح کرهٔ زمین را اشغال کرده بودند یا زیر کنترل خود داشتند. در ۱۸۷۸ این رقم به ۶۷ درصد افزایش یافت، و در سال ۱۹۱۴ به ۸۴ درصد رسید. [۱۵]

تکنولوژی پیشرفتهٔ موتورهای بخار و دیگر افزارهای ماشینی امتیازهای اقتصادی و نظامی قاطعی به‌اروپا بخشیده بود. بهبود تفنگهای سرپر (چاشنی ضربه‌ای، ایجاد خان، و جز اینها) به اندازهٔ

۱۴) Hernando Cortez (۱۴۸۵ ـ ۱۵۴۷)، کشورگشای اسپانیایی، فاتح مکزیك.ـم.

کافی تهدیدکننده بود؛ سر رسیدن تفنگهای ته‌پر که قدرت آتش را به میزان زیادی گسترش می‌داد، پیشرفت باز هم بزرگتری به‌شمار می‌آمد؛ تفنگهای گتلینگ[15]، مسلسلهای ماکسیم[16]، و توپهای سبك صحرایی به‌منزلهٔ آخرین پیچ و مهره‌های «انقلاب» جدیدی در «قدرت آتش» بودند که هرگونه بخت مقاومت پیروزمندانهٔ مردم بومی را، که‌منحصراً به‌سلاحهای کهنه مجهز بودند، از بین برد. علاوه براینها، قایقهای توپدار و مجهز به‌موتور بخار موجب‌شدندکه قدرت دریایی اروپاییها، که قبلا در آبهای آزاد بلامنازع بود، بتواند از طریق گذرگاههای آبی مانند نیجر، سند، و یانگ‌تسه به درون این کشورهای غیراروپایی گسترش یابد. بدین‌ترتیب، قابلیت تحرك و قدرت آتش کشتی زره‌دار نمسیس[17] در جریان جنگ تریاك در سالهای ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲، برای نیروهای مدافع چینی مصیبتی واقعی بود که آنها را به‌آسانی از میدان نبرد روبید [۱۶]. البته، باید خاطرنشان ساخت که دشواریهای طبیعی بعضی سرزمینها (مانند افغانستان) پیشرویهای امپریالیسم نظامی غرب را کند می‌کرد، و در میان آن دسته از نیروهای غیر اروپایی که جنگ‌افزارها و تاکتیکهای جدید غربی را پذیرفته بودند - مثلا سیکها و الجزایریها در دهۀ ۱۸۴۰ - مقاومت سرسختانه‌تر بود. اما هر کجا که مبارزه در سرزمینهای باز و گسترده صورت می‌گرفت، و اروپاییان می‌توانستند از مسلسلها و جنگ‌افزارهای سنگین خود استفاده کنند، در نتیجهٔ نهایی جنگ شکستی باقی نمی‌ماند. شاید بتوان گفت که شدیدترین اختلاف قدرت در اواخر قرن نوزدهم، ضمن نبرد امدرمان[18] (۱۸۹۸) آشکار گشت؛ زیرا در این رویارویی، مسلسهای ماکسیم و تفنگهای لی-اینفیلد[19] سپاه کیچنر[20] فقط در ظرف یك نصف روز می‌توانستند ۱۱/۰۰۰ «درویش»[21] را، دربرابر فقط چهل و هشت نفر تلفات خودی، تار و مار کنند. در نتیجه،

---

15) Gatling 16) Maxims
17) Nemesis 18) Omdurman
19) Lee-Enfield 20) Kitchener
۲۱) Dervish منظور سربازان امپراتوری عثمانی است که در نبرد امدرمان که برای تسخیر مجدد خرطوم (سودان) درگرفته بود در برابر سپاه لردکیچنر، سردار انگلیسی، از پای درآمدند.ــم.

اختلاف در قدرت آتش، نظیر اختلافی که در قدرت تولید صنعتی پدید آمده بود، آشکار می‌ساخت که منابع ملتهای سرآمد پنجاه یا صد با بیشتر از منابع کشورهایی است که در قعر قرار دارند. سلطهٔ جهانی غرب، که از زمان دوگاما۲۲ به‌طور ضمنی وجود داشت، اینك دیگر چندان حد و مرزی نمی‌شناخت.

بریتانیا در مقام سرور؟

اگر، به گفتهٔ اریك هابزبام۲۳، در این نخستین سالهای توسعه طلبی غرب در قرن نوزدهم، «پنجابی»ها و «آنامی»ها و «سو»ها۲۴ «بانتو»ها۲۵ «بازنده» بودند، «برنده» کس دیگری نمی‌توانست باشد مگر بریتانیاییها. [۱۷] چنانکه در فصل پیشین خاطرنشان کردیم آنان تا همان سال ۱۸۱۵ توانسته بودند به‌یاری ترکیب ماهرانهٔ تسلط دریایی، اعتبارات مالی، خبرگی‌تجارتی، وذیپلوماسی اتحاد، به برتر محسوسی در سراسر جهان دست یابند. کاری که انقلاب صنعتی انجام داد عبارت بود از: تحکیم موقعیت کشوری که از مبارزه‌های سوداگرا دوران پیش از صنعت در قرن هجدهم کاملا پیروز درآمده بود، سپس، تبدیل آن به‌قدرتی از نوع دیگر. آهنگ تغییر (تکرار می‌کنیم تدریجی بود نه‌انقلابی، ولی نتایج آن اعجاب‌انگیز بود. بین ۱۷۶۰ ۱۸۳۰، کشور متحد پادشاهی عامل تقریباً «دوسوم رشد تولید صنعت اروپا»[۱۸] محسوب می‌شد و سهمش ازکل تولیدات کارخانه‌ای سراسر جهان از ۱/۹ به ۹/۵ درصد افزایش یافته بود. درطی سی سال بعد، توسعه صنعتی بریتانیا، این رقم را، به‌رغم گسترش تکنولوژی جدید به دیگر کشورهای غربی، به ۱۹/۹ رساند. در حوالی ۱۸۶۰، یعنی در زمان

---

۲۲) Vasco da Gama (۱۴۶۹_۱۵۲۴)، دریانورد پرتغالی که از جانب پادشاه پرتغال مأموریت یافت از راه دریا به‌هند برود. وی در ماه ژوییه ۱۴۹۷ لیسبون با چهار کشتی حرکت کرد و پس از گذشتن از دماغهٔ امیدنیك، سواحل شرقی افریقا را درنوردید و، سرانجام، در مه ۱۴۹۸، از طریق اقیانوس هند کالیکات (هند) رسید. این نخستین سفر دریایی از اروپای غربی به دور افریقا بود.ـم.

23) Eric Hobsbawm

24) Sioux 25) Bantu

که این کشور احتمالا به‌اوج قدرت خود رسیده بود، ۵۳ درصد آهن و ۵۰ درصد زغال‌سنگ و زغال قهوه‌ای[26] سراسر دنیا را تولید می‌کرد، و اندکی کمتر از نصف محصول پنبهٔ سراسر جهان را نیز به مصرف می‌رساند. «کشور متحد پادشاهی با جمعیتی معادل ۲ درصد جمعیت‌دنیا و ۱۰درصد جمعیت‌اروپا، درزمینهٔ‌صنایع‌نوین‌دارای‌ظرفیتی بود که به ۴۰ تا ۴۵ درصد کل ظرفیت صنعتی جهان و ۵۵ تا ۶۰ درصد ظرفیت صنعتی اروپا می‌رسید.» [۱۹] مصرف انرژی این کشور از منابع جدید (زغال‌سنگ، زغال قهوه‌ای، نفت) در ۱۸۶۰ پنج برابر مصرف ایالات متحد امریکا یا پروس/آلمان، شش برابر مصرف فرانسه، و ۱۵۵ برابر مصرف روسیه بود! یك‌پنجم کل بازرگانی جهان، و دوپنجم داد و ستد جهانی فرآورده‌های صنعتی را در اختیار داشت. بیش از یك‌سوم از کل ناوگان تجارتی دنیا زیر پرچم بریتانیا حرکت می‌کرد، و این نسبت به‌طور مداوم افزایش می‌یافت. بنابراین تعجب‌آور نبود، که بریتانیاییهای دوران میانهٔ سلطنت ملکه ویکتوریا، از وضع منحصر به‌فرد کشور خود، که اینك (چنانکه جونز،[27] اقتصاددان، در ۱۸۶۵ می‌نوشت)، مرکز تجارت جهانی شده بود، سر از پا نمی‌شناختند:

دشتهای امریکای شمالی و روسیه کشتزار غلهٔ ماست، و شیکاگو و اودسا انبار غلهٔ ما. کانادا و سرزمینهای کنارهٔ دریای بالتیك انبار چوب و الوارهای ماست. استرالیا چراگاه گوسفندان ماست، و آرژانتین و علفزارهای غرب امریکای شمالی جایگاه گله‌های گاو ما. پرو نقرهٔ خود را برایمان می‌فرستد، و سیل طلا از افریقای جنوبی و استرالیا به لندن سرازیر می‌شود. هندیها و چینیها برای ما چای می‌کارند، و کشتزارهای قهوه و چغندر قند و ادویهٔ ما در سراسر هند غربی گسترده است. اسپانیا و فرانسه انبارهای شراب ما هستند، و سواحل دریای مدیترانه باغهای میوهٔ ما. پنبه‌زارهای ما که زمانی دراز جنوب ایالات متحد امریکا را در برمی‌گرفت، اینك به‌سراسر مناطق گرم کرهٔ‌زمین گسترش یافته است. [۲۰]

---

26) Lignite 27) Jevons

از آنجا که این جلوه‌های اعتماد به‌نفس، و آمار و ارقام صنعتی و بازرگانی متناظر با آنها، خبر از نوعی برتری بی‌سابقهٔ بریتانیا می‌دهند، شاید نامناسب نباشد که با ذکر چند نکتهٔ دیگر وضوح بیشتری به‌این مطلب بدهیم. نخست اینکه ــ اگرچه ممکن است فضل‌فروشانه به‌نظر برسد ــ گمان نمی‌رود که تولید ناخالص ملی بریتانیا درطول دهه‌های پس از ۱۸۱۵ هیچ‌گاه بزرگترین رقم در دنیای آن روزگار باشد. با توجه به ابعاد عظیم جمعیت در چین (و بعدها در روسیه)، و همچنین با توجه به‌این واقعیت آشکار، که در آن زمان، تولید و توزیع کشاورزی همه‌جا پایه و اساس ثروت ملی را تشکیل می‌داد (حتی در بریتانیای قبل از ۱۸۵۰)، اهمیت رقم کل تولید ناخالص ملی بریتانیا هرگز به‌پای اهمیت تولید سرانه یا میزان صنعتی شدن آن نمی‌رسید. علاوه براین، «حجم کلی تولید ناخالص ملی خود به‌خود اهمیت خاصی ندارد» [۲۱] فرآوردهٔ مادی صدها میلیون‌نفر دهقان‌چینی‌ممکن است فرآوردهٔ پنج میلیون کارگر کارخانه‌ای را ناچیز جلوه دهد، ولی از آنجا که بیشترین بخش این فرآورده بلافاصله به‌مصرف همان‌جمعیت عظیم می‌رسد، در عمل فرصت یا امکانی باقی‌نمی‌ماند تا ثروت‌اضافی یا قدرت نظامی قاطعی شکل‌بگیرد. آنچه بریتانیا را در۱۸۵۰ نیرومند و واقعاً چالش‌ناپذیر می‌ساخت، صنعت نوین ثروت‌زای این کشور، و مزایای حاصل از آن بود.

از سوی دیگر ــ و در اینجا هیچ‌گونه فضل‌فروشی در کار نیست ــ طی دهه‌های پس از ۱۸۱۵، ماهیچه‌های رشدیابندهٔ صنعت بریتانیا برای آن تقویت نمی‌شد که، مثلا مانند سرزمینهای تحت فرمان والنشتاین در ۱۶۳۰، یا نظام اقتصادی نازیهای آلمانی، موجبات دستیابی سریع دولت را به سخت‌افزارهای نظامی و نیروی انسانی نظامی فراهم بیاورد. برعکس، ایدئولوژی اقتصادی ــ سیاسی خاصی که بااصطلاح «بگذارید بکنند»[28] شهرت یافت، و به موازات صنعتی شدن زودهنگام آن‌کشور به‌شکوفایی می‌رسید، موعظه‌گر صلح‌جاودانی، پایین نگاه داشتن سطح هزینه‌های دولتی (بخصوص در زمینهٔ دفاع)، و کاهش سلطهٔ دولت بر اقتصاد و بر فرد بود. ادم‌سمیث[29] هم در

28) «Laissez - Faire»   29) Adam Smith

ثروت ملل[۳۰] (۱۷۷۶) پذیرفته بود که نگهداری ارتش و نیروی دریایی، برای محافظت جامعهٔ بریتانیا «در برابر خشونت و هجوم دیگر جامعه‌های مستقل»، چه بسا لازم باشد؛ ولی از آنجا که نیروهای مسلح به‌خودی خود «غیر مولد»اند و، برخلاف کارخانه یا کشتزار، چیزی به‌ثروت ملی نمی‌افزایند، می‌بایست آنها را به‌کمترین حد ممکن متناسب با امنیت ملی کاهش داد. [۲۲] پیروان سمیث و، بیشتر از آنها، پیروان ریچارد کابدن[۳۱]، با این فرض (یالااقل با این امید) که جنگ آخرین تیر ترکش است، و در آینده هم احتمال وقوع آن نمی‌رود، حتی از فکر سازماندهی حالت جنگی به‌وحشت می‌افتادند. در نتیجه، «نوسازی» سریعی که در صنعت و حمل و نقل بریتانیا روی داد، بهبودهای مشابهی را در ارتش به‌همراه نداشت و به همین دلیل نیروهای مسلح این کشور طی دهه‌های پس از ۱۸۱۵ (جز با چند استثناء) [۲۳] درهمان‌سطح پیشین خود درجا می‌زدند.

بدین ترتیب، بریتانیا بی‌آنکه در اواسط دورهٔ ویکتوریایی از اقتصادی مسلط برخوردار بود، به‌ظن قوی کمتر از هر زمان دیگری، از آغاز سلطنت استوارتها تا آن موقع، برای برخوردهای نظامی‌آمادگی داشت. تدابیر سوداگرانه (مرکانتیلیستی)، همراه با تأکیدی که بر پیوندهای موجود میان امنیت ملی و ثروت ملی می‌گذاشت، پیگیرانه از میان برداشته شده بود: تعرفه‌های حمایتی لغو شده بود؛ ممنوعیت صادرات تکنولوژی پیشرفته (مانند ماشینهای نساجی) ملغی شده بود؛ «قوانین دریانوردی»[۳۲] که، از جمله، آماده نگاه داشتن بخش عظیمی از ملوانان ناوگان تجارتی بریتانیا را برای جنگ احتمالی مقرر می‌داشت، لغو شده بود؛ «اولویتهای» امپراتوری پایان یافته بود. برعکس، هزینه‌های دفاعی در پایین‌ترین سطح ممکن نگاه داشته شده بود و، طی دهۀ ۱۸۴۰ به‌طور متوسط به‌حدود ۱۵ میلیون لیره می‌رسید، و در دهۀ آشوبناکتر ۱۸۶۰ از ۲۷ میلیون لیره تجاوز نمی‌کرد. با این‌حال، در همین دورهٔ اخیر کل تولید ناخالص ملی این کشور بالغ بر یك

---

30) *The Wealth of Nations*

۳۱) Richard Cobden (۱۸۰۴ـ۱۸۶۵)، دولتمرد و اقتصاددان انگلیسی که وی را «حواری تجارت آزاد» لقب داده بودند.ـم.

32) Navigation Acts

میلیارد لیرهٔ استرلینگ بود. بواقع، در طول پنجاه سال و اندی پس از ۱۸۱۵، فقط در حدود ۲ تا ۳ درصد از درآمد ناخالص ملی‌انگلستان نصیب نیروهای مسلح آن کشور می‌شد، و سهم هزینه‌های دولتی در مجموع از ۱۰ درصد تجاوز نمی‌کرد؛ این نسبتها، از ارقام مشابه در هر یك از دو قرن هجدهم و بیستم، بسی پایین‌ترند. [۲۴] حتی برای کشوری با امکانات و بلندپروازیهایی بسیار کمتر از انگلستان، چنین ارقامی ناچیز جلوه می‌کرد، چه رسد به دولتی که مدعی «فرمانروایی بر امواج اقیانوسها» بود و امپراتوری عظیم و بسیار وسیعی را اداره می‌کرد، و در عین حال، داعیهٔ آن را داشت که موازنهٔ قدرت در اروپا را هم حفظ کند.

بدین‌سان، حجم اقتصاد بریتانیا در جهان ــ همانند حجم اقتصاد ایالات متحد امریکا، مثلا، در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ ــ در قدرت جنگی آن کشور بازتاب نمی‌یافت. ساختارهای نهادین آن کشور هم، که از ایدئولوژی «بگذارید بکنند» آب می‌خورد، با دستگاه اداری بسیار کوچکی که بیش از پیش از صنعت و تجارت فاصله می‌گرفت، به‌هیچ وجه قادر نبود بدون تحولی عظیم، کلیهٔ منابع ملی را برای جنگی تمام‌عیار بسیج کند. چنانکه در زیر خواهیم دید، حتی جنگ محدود کریمه نیز کل نظام بریتانیا را بشدت تکان داد، ولی نگرانیهایی هم که از این رویداد برخاسته بود خیلی زود به‌دست فراموشی سپرده شد. محافل اقتصادی و سیاسی دورهٔ میانی سلطنت ویکتوریا نه‌فقط علاقه‌ای به مداخله‌های نظامی در اروپا نداشتند ــ چون چنین مداخله‌هایی همواره پرهزینه و شاید هم غیر اخلاقی بود ــ بلکه استدلال می‌کردند که تعادل میان قدرتهای بزرگ قارهٔ اروپا، که در طول شش دههٔ پس از ۱۸۱۵ عموماً پابرجا بود، هرگونه تعهد تازه‌ای از جانب بریتانیا را غیر ضروری می‌سازد. این کشور در همان حال که می‌کوشید به کمك دیپلماسی و مانورهای ناوگان جنگی خود بر رویدادهای‌سیاسی حاشیه‌های حیاتی اروپا (پرتغال، بلژیك، داردانل) تأثیر بگذارد، از مداخله در دیگر نقاط خودداری می‌کرد. در اواخر دههٔ ۱۸۵۰ و اوایل دههٔ ۱۸۶۰، بسیاری کسان حتی لشکرکشی به کریمه را هم اشتباه می‌دانستند. به‌سبب همین فقدان تمایل و کارآیی، بریتانیا در سال

بحرانی ۱۸۵۹ نقش مهمی در سرنوشت پیمون بازی‌نکرد، «میانجیگری» پالمرستون و راسل[۳۳] را در ماجرای ۱۸۶۴ شلسویگ ـ هولشتاین[۳۴] نپذیرفت، و هنگامی که پروس در سال ۱۸۶۶ اتریش و چهار سال‌بعد، فرانسه را شکست داد، به نگریستن از حاشیه اکتفا کرد. جای شگفتی نیست که توان نظامی بریتانیا در این دوره، در ابعاد نسبتاً کوچك ارتش آن منعکس می‌شد (نك. جدول ۸)، ارتشی که، در هر حال، فقط بخش کوچکی از نیروهای خود را می‌توانست برای مداخله در صحنهٔ اروپا بسیج کند.

جدول ۸ـ کارکنان نظامی قدرتهای بزرگ، ۱۸۱۶ـ۱۸۸۰[۲۵]

	۱۸۱۶	۱۸۳۰	۱۸۶۰	۱۸۸۰
انگلستان	۲۵۵،۰۰۰	۱۴۰،۰۰۰	۳۴۷،۰۰۰	۲۴۸،۰۰۰
فرانسه	۱۳۲،۰۰۰	۲۵۹،۰۰۰	۶۰۸،۰۰۰	۵۴۴،۰۰۰
روسیه	۸۰۰،۰۰۰	۸۲۶،۰۰۰	۸۶۲،۰۰۰	۹۰۹،۰۰۰
پروس/ آلمان	۱۳۰،۰۰۰	۱۳۰،۰۰۰	۲۰۱،۰۰۰	۴۳۰،۰۰۰
امپراتوری هابسبورگ	۲۲۰،۰۰۰	۲۷۳،۰۰۰	۳۰۶،۰۰۰	۲۷۳،۰۰۰
ایالات متحد امریکا	۱۶،۰۰۰	۱۱،۰۰۰	۲۶،۰۰۰	۳۶،۰۰۰

حتی در سرزمینهای غیر اروپایی، که بریتانیا ترجیح می‌داد هنگهای خود را در آنجاها بگستراند، مقامات سیاسی و نظامی در نقاطی مانند هند تقریباً همواره شکایت داشتند که نیروهای نظامی کافی و مناسبی زیر فرماندهی خود ندارند. امپراتوری بریتانیا ممکن بود روی نقشهٔ جغرافیایی دنیا بسیار پر هیبت به‌نظر برسد، ولی مقامات مسئول‌محلی بخوبی می‌دانستندکه این امپراتوری به‌مویی بند است. ولی تمام این مطالب صرفاً بدان معناست که بریتانیااز اوایل‌تا اواسط قرن نوزدهم قدرت بزرگی بود که با دیگران تفاوت داشت، و نفوذ آن را نمی‌شد با معیارهای سنتی سیادت نظامی سنجید. قدرت واقعی

33) Russell 34) Schleswig-Holstein

بریتانیا در بعضی قلمروهای دیگری بود که هر کدام از آنها در نظر مردم آن کشور بسی ارزشمندتر از یك ارتش دائمی بزرگ و پرهزینه جلوه می‌کرد.

یکی از این قلمروها نیروی دریایی بود. طی بیش از یك قرن، البته پیش از ۱۸۱۵، «ناوگان سلطنتی» بزرگترین نیروی دریایی جهان محسوب می‌شد. ولی این تسلط دریایی به‌دفعات، خاصه ازجانب قدرتهای بوربون، مورد تهدید قرار گرفت. یکی از برجسته‌ترین مشخصات دورهٔ هشتاد سالهٔ پس از نبرد ترافالگار این بود که هیچ کشور، یا مجموعه‌ای از کشورها، سلطهٔ بریتانیا را بر دریاها به‌طور جدی به مبارزه نخواند. البته، گهگاه «هول و هراس»هایی از جانب فرانسه در میان بود، و دریاداری بریتانیا، با نگاهی محتاطانه برنامه‌های کشتی‌سازی روسیه و امریکا را نیز می‌پایید. ولی هر یك از این چالشهای محسوس بسرعت محو می‌شد، و قدرت دریایی‌بریتانیا همچنان نفوذی را اعمال می‌کرد که (به‌گفتهٔ پروفسور لوید)[۳۵] «پهناورتر از هر نفوذی بود که تا کنون در تاریخ امپراتوریهای دریایی دیده شده است.» [۲۶] قدرت جنگی واقعی نیروی دریایی سلطنتی، به‌رغم کاهش مداوم واحدهایش پس از ۱۸۱۵، طی دوره‌های زمانی معینی، به احتمال معادل قدرت دریایی سه یا چهار کشوری بود که پس از بریتانیا قرار می‌گرفتند. و ناوگان عمدهٔ این کشور، لااقل در مناطق حاشیه‌ای اروپا، عامل مهمی در سیاست اروپا شمرده می‌شد. اسکادرانی که در تاگوس[۳۶] لنگر انداخته بود تا از سلطنت مطلقهٔ پرتغال در برابر خطرهای خارجی و داخلی حمایت کند؛ کاربرد قاطع نیروی دریایی در مدیترانه (برضد دزدان دریایی الجزایری در ۱۸۱۶؛ در هم شکستن ناوگان ترك در ناوارینو[۳۷] در ۱۸۲۷؛ متوقف کردن محمدعلی در آکر[۳۸] در ۱۸۴۰)؛ و اعزام حساب شدهٔ ناوگان جنگی به‌تنگهٔ داردانل هرگاه که «مسئلهٔ شرقی» حاد می‌شد: اینها همه جلوه‌هایی از قدرت دریایی بریتانیا بود که هر چند از نظر جغرافیایی بسیار محدود می‌نمود، بر ذهن و فکر دولتهای اروپایی تأثیر می‌گذاشت. خارج از

35) Lloyd 36) Tagus 37) Navarino

۳۸) Acre، بندری در دریای مدیترانه واقع در شمال غربی فلسطین.

اروپا. ناوگان کوچکتر یا حتی کشتیهای جنگی منفرد نیروی دریایی سلطنتی در فعالیتهای گسترده و متنوعی شرکت داشتند که تأثیرشان شاید باز هم قاطعتر می‌نمود: قلع و قمع دزدان دریایی، توقیف کشتیهایی که به حمل و نقل بردگان می‌پرداختند، پیاده کردن تفنگداران نیروی دریایی، و به اطاعت واداشتن فرمانروایان محلی از کانتون گرفته تا زنگبار [۲۷].

دومین قلمرو پراهمیت نفوذ بریتانیا، امپراتوری مستعمراتی گسترش یابنده‌اش بود. در این زمینه نیز، بریتانیا، برخلاف دو قرن گذشته که، به‌خاطر امپراتوری، ناگزیر از پیکار مکرر با فرانسه، اسپانیا، و دیگر کشورهای اروپایی بود، دیگر رقیب نیرومندی نمی‌شناخت. اینك، بجز هراس گاه به‌گاهی که از حرکتهای فرانسه در اقیانوس آرام یا از رسوخ روسیه در ترکستان برمی‌خاست، حریف جدی دیگری به‌چشم نمی‌خورد. بنابراین مبالغه‌ای در کار نخواهد بود. اگر بگوییم که، بین ۱۸۱۵ و ۱۸۸۰، بیشترین قسمت امپراتوری بریتانیا در نوعی خلأ معارضهٔ سیاسی به‌سر می‌برد، و به‌همین دلیل بود که این کشور می‌توانست ارتش مستعمراتی خود را در مقیاسی نسبتاً کوچك نگاه دارد. راست است که امپریالیسم انگلستان به‌هر حال حد و حصری داشت و، با بودن جمهوری رشدیابندهٔ امریکا در نیمکرهٔ غربی و همچنین، فرانسه و روسیه در نیمکرهٔ شرقی فارغ از مسئله نبود. اما در بسیاری از بخشهای مناطق گرمسیر جهان، و برای مدتی دراز، منافع بریتانیا (سوداگران، مهاجران پیشگام، کاشفان، مبلغان مذهبی) هیچ خارجی دیگری جز مردم بومی و محلی در برابر خود نمی‌دید.

فقدان نسبی فشار خارجی، همراه با ظهور لیبرالیسم مبتنی بر روش «بگذارید بکنند» در داخل، موجب شد که بسیاری از مفسران مدعی شوند که دستاوردهای مستعمراتی چندان لزومی ندارند، زیرا صرفاً «سنگ آسیاب»هایی هستند که بر گردن مالیات دهندهٔ له شدهٔ بریتانیایی می‌آویزند. با تمام این‌گونه سخنرانیهای ضد امپریالیسم در داخل بریتانیا، واقعیت آن بود که امپراتوری به‌رشد خود ادامه می‌داد، و بین ۱۸۱۵ و ۱۸۶۵ (به‌موجب یکی از محاسباتی که در دست است)

سالانه به‌طور متوسط در حدود ۱۰۰ هزار مایل‌مربع گسترش می‌یافت. [۲۸] بعضی از این دستاوردها، مانند سنگاپور، عدن، جزایر فالکلند، هنگ‌کنگ، و لاگوس، جنبهٔ استراتژیکی ـ تجارتی داشت؛ و بعضی دیگر حاصل مستعمره‌نشینان زمین‌خوار سفیدپوستی بود که سراسر چمنزارهای افریقای جنوبی، مرغزارهای کانادا، و خطه‌های داخلی استرالیا را می‌پیمودند، و پیشرویهای آنها اغلب با مقاومت مردم محلی مواجه می‌شد ـ مقاومتهایی که برای درهم شکستن آنها معمولا از نیروهای نظامی گسیل شده از بریتانیا یا هند مستعمره، استفاده می‌کردند. حتی هنگامی هم‌که الحاقهای رسمی با مقاومت‌بعضی دولتهای خود بریتانیا،که از این مسئولیتهای‌فزایندهٔ جدید به‌اضطراب می‌افتادند، مواجه می‌گشت، «نفوذ غیر رسمی» جامعهٔ گسترش‌یابندهٔ بریتانیایی از اوروگه تا شرق‌طالع و از کنگو تایانگ‌ـتسه‌احساس‌می‌شد. درقیاس با کوششهای استعماری جسته وگریختهٔ فرانسه،وگسترش استعماری امریکا و روسیه که بیشتر جنبهٔ داخلی و محلی داشت، بریتانیاییها به عنوان امپریالیست، در بخش اعظم قرون نوزدهم جایگاهی خاص خود داشتند.

سومین حوزهٔ اقتدار و تمایز بریتانیا، قلمرو مالی بود. تردیدی نیست که این عنصر را بندرت‌می‌توان از پیشرفت عمومی صنعتی و تجارتی آن کشور جدا دانست. پول برای به‌پیش راندن انقلاب صنعتی لازم بود، چرا که این پیشرفت، به‌نوبهٔ خود، پول بیشتری، به‌صورت سود سرمایه‌گذاریها، باز می‌گرداند. و، چنانکه در فصل پیشین دیدیم، حکومت بریتانیا از مدتها قبل بخوبی می‌دانست که در بانکداری و در بازارهای سهام چگونه از اعتبار خود بهره‌برداری کند. ولی تحولات قلمرو مالی در میانهٔ قرن نوزدهم، چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی، با تحولات گذشته تفاوت داشت، در نخستین نگاه، این تفاوت کمی بود که چشم را خیره می‌کرد. صلح درازمدت و فراوانی سرمایه در کشور متحد پادشاهی، همراه با بهبودهایی که در مؤسسات مالی کشور پدید آمده بود، انگلیسیان را ترغیب می‌کرد که بیش از هر زمان دیگر به سرمایه‌گذاری در خارج روی بیاورند: شش میلیون لیره‌ای که سالانه، طی دههٔ پس از نبرد واترلو، به‌خارج از کشور

صادر می‌شد، در میانهٔ قرن نوزدهم به‌تقریباً ۳۰ میلیون لیره در سال، و بین ۱۸۷۰ و ۱۸۷۵، به‌رقم سرگیجه‌آور ۷۵ میلیون لیرهٔ استرلینگ در سال رسیده بود. درآمد بریتانیا از بهره و سود سهام حاصل از این سرمایه‌گذاریهای خارجی، که در اواخر دههٔ ۱۸۳۰ به قریب ۸ میلیون لیره در سال می‌رسید، طی دههٔ ۱۸۷۰ از سالی ۵۰ میلیون لیره هم فراتر می‌رفت. ولی بیشترین بخش این درآمدها بسرعت دوباره در همان سرزمینهای ماورای بحار سرمایه‌گذاری می‌شد و، بدین ترتیب، به‌صورت نوعی منحنی مارپیچ تصاعدی نه‌فقط بر ثروت انگلستان می‌افزود بلکه محرك مداومی هم برای داد و ستد و ارتباطات جهانی فراهم می‌ساخت.

پیامدهای این صدور عظیم سرمایه، بسیار متنوع و پر اهمیت بود. نخستین پیامد این بود که درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاریهای ماورای بحار کسری همیشگی موازنهٔ پرداختها را در زمینهٔ کالاهای مرئی به‌میزان محسوسی کاهش می‌داد. در این مورد، درآمد حاصل از سرمایه‌گذاریهای خارجی با درآمدهای نامرئی عظیمی که ازکشتیرانی، بیمه، کارمزدهای بانکی، داد و ستد کالا، و غیره حاصل می‌شد، دست به‌دست هم می‌دادند و موجب می‌شدندکه‌بریتانیا، نه‌تنهاهرگزمسئله‌ای به‌نام «بحران موازنهٔ پرداختها» نداشته باشد، بلکه در داخل و خارج نیز پیوسته بر ثروت خود بیفزاید. نکتهٔ دوم‌این بودکه اقتصادانگلستان همچون دمه‌ای بزرگ مقادیر عظیمی مواد خام و مواد غذایی را از خارج فرو می‌مکید، در عوض، مقادیر عظیمی منسوجات، فرآورده‌های آهنی، و دیگر کالاهای ساخته شده را به‌خارج می‌فرستاد. و این الگوی داد و ستد مرئی را شبکه‌ای از خطوط کشتیرانی، قراردادهای بیمه، و پیوندهای بانکی، که در طول قرن‌نوزدهم، از لندن (بخصوص)، لیورپول، گلاسکو، و بیشتر شهرهای دیگر، رو به‌خارج گسترش می‌یافت، همراهی و تکمیل می‌کرد.

به‌سبب باز بودن بازار داخلی انگلستان و تمایل لندن به‌سرمایه‌گذاری مجدد درآمدهای ماورای بحار در راههای آهن، بندرها، تأسیسات خدمات همگانی، و طرحهای کشاورزی جدید (که از

جورجیاتا[۳۹] کوینزلند[۴۰] گسترش می‌یافت)، نوعی حالت مکمل بین جریانهای تجارت مرئی و الگوهای سرمایه‌گذاری به‌وجود می‌آمد[۴۱].

به‌تمام اینها اضافه کنید پذیرش روزافزون معیار طلا و توسعهٔ مکانیسم بین‌المللی مبادلات و پرداختها را، که بر اساس حواله‌هایی که به‌عهدهٔ لندن کشیده می‌شد، استوار بود. بنابراین، نباید تعجب کرد از اینکه بریتانیاییهای میانهٔ دورهٔ ویکتوریایی سخت معتقدبودند که با پیروی از اصول اقتصاد سیاسی کلاسیك آنان در حقیقت رازی را کشف کرده‌اند که هم رونق اقتصادی فزاینده، و هم وفاق جهانی را تضمین می‌کند. اگر چه بسیاری از افراد ــ محافظه‌کاران هوادار سیاستهای حمایتی، مستبدان شرقی، سوسیالیستهای نوپا ــ هنوز آنقدر چشم و گوش بسته بودند که به این حقیقت گردن نمی‌نهادند، به گذشت زمان، مسلماً همهٔ افراد و جناحها اعتبار اساسی اصل اقتصادی «آزادی عمل» و موازین سودآورانهٔ حکومت را می‌پذیرفتند. [۲۹]

این سیاست اقتصادی، اگر چه در کوتاه‌مدت انگلیسیان را ثروتمندتر از همیشه می‌ساخت، آیا در درازمدت خطراتی استراتژیکی به‌بار نمی‌آورد؟ به‌یاری آن نوع ژرف‌اندیشی و تعقلی که معمولا پس از بروز وقایع و حوادث می‌توان به‌خرج داد، می‌توان حداقل بر دو پیامد عمدهٔ این تغییرات اقتصادی ساختاری انگشت نهاد که بعدها بر قدرت نسبی انگلستان در جهان تأثیر گذاشتند. نخستین آنها، شیوهٔ خاصی بود که انگلستان برای مشارکت در توسعهٔ درازمدت دیگر ملتها در پیش می‌گرفت، شیوه‌ای که به موجب آن هم به‌استقرار و گسترش صنایع و کشاورزی خارجی از طریق تزریقهای مکرر مالی، و هم

---

39) Georgia 40) Queensland

۴۱) برای مثال، آرژانتین می‌توانست در کشور متحد پادشاهی بازار حاضر و آماده‌ای برای صدور گوشت و غلات خود بیابد، صادراتی که به‌این کشور اجازه می‌داد نه فقط ارز لازم برای خرید مصنوعات کارخانه‌ای بریتانیا و دیگر خدمات مالی و بانکی را به‌دست آورد، بلکه بازپرداخت وامهای درازمدت دریافتی از لندن را نیز تقبل کند و، بدین طریق، اعتبار خود را برای دریافت وامهای بعدی در سطح مطلوب نگاه دارد. تضاد این روش با الگوی وامهای ایالات متحد امریکا به کشورهای امریکای لاتین در قرن بیستم از هر لحاظ حیرت‌انگیز است، چون وامهای ایالات متحد امریکا فقط برای دوره‌های کوتاه‌مدت است، و متضمن هیچ‌گونه مجوزی هم برای صدور محصولات کشاورزی کشور وام‌گیرنده به ایالات متحد امریکا نیست.

به‌ساختن راههای آهن، بندرگاهها، و کشتیهای بخاری می‌پرداخت، کاری که تولید کنندگان ماورای دریاها را قادر می‌ساخت تا در دهه‌های آینده به‌صورت رقبای تولیدکنندگان انگلیسی درآیند. در این‌زمینه، بجاست یادآور شویم که نیروی بخار، نظام تولید کارخانه‌ای، راههای آهن، و بعدها نیروی برق، در همان حال‌که بریتانیاییها را قادرساختند تا موانع طبیعی و مادی موجود در راه دستیابی به سطح بالاتری از بارآوری را از میان بردارند و بدین‌گونه بر ثروت و قدرت ملی خود بیفزایند، به ایالات متحد امریکا، روسیه، و اروپای مرکزی هم‌یاری دادند، و آنهم خیلی بیشتر، چون موانع طبیعی و مادی موجود بر سر راه توسعه و تکامل توازن‌بالقوهٔ این‌کشورهای محاط در خشکی، بسیار عظیمتر بود به‌طور مجمل، کاری که پدیدهٔ صنعتی شدن کرد این بود که به کشورهای مختلف، بخت مساوی برای بهره‌برداری از منابع بومیشان داد و، بدین‌گونه، بعضی از امتیازاتی را که کشورهای‌کوچك حاشیه‌ای و دریایی ـ بازرگانی تاکنون داشتند از آنها گرفت، و به کشورهای بزرگ‌تری بخشید.[۳۰]

دومین نقطهٔ ضعف استراتژیکی بالقوهٔ بریتانیا در این بود که اقتصاد آن کشور به‌میزان فزاینده‌ای بستگی‌می‌یافت به‌تجارت‌خارجی و، مهمتر از آن، به‌مالیهٔ بین‌المللی، طی‌دهه‌های‌میانی قرن نوزدهم، صادرات در حدودیك‌پنجم‌کل درآمدملی بریتانیا راتشکیل‌می‌داد[۳۱]، و این نسبت بسی بالاتر از رقمی بود که در زمان والپول یا پیت دیده می‌شد. برای صنایع عظیم نساجی انگلستان، به‌عنوان مثال، بازارهای ماورای بحار اهمیتی حیاتی داشت. ولی به‌همان نسبت که بریتانیا از جامعه‌ای عمدتاً کشاورزی به‌جامعه‌ای عمدتاً شهری ـ صنعتی مبدل می‌شد، واردات مواد اولیه و (به‌میزان روزافزونی) واردات موادغذایی نیز اهمیتی حیاتی می‌یافت. و در آن بخش از فعالیتهای اقتصادی، که سریعتر از همهٔ رشد می‌کرد ـ بخش خدمات «نامرئی» بانکی، بیمه، تجارت کالا، و سرمایه‌گذاری در ماورای بحار ـ وابستگی انگلستان به‌بازار جهانی باز هم حادتر بود. دنیا، صدف محافظ «سیتی» لندن۴۲، که در زمان صلح از رونق فراوان برخوردار بود، محسوب می‌شد؛

۴۲) the City of London، محلهٔ مالی و بازرگانی شهر لندن.ـم.

ولی اگر جنگ دیگری بین قدرتهای بزرگ آن زمان درمی‌گرفت، اوضاع به چه صورتی درمی‌آمد؟ آیا بازارهای صادراتی بریتانیا بیشتر از ۱۸۰۹ و ۱۸۱۱–۱۸۱۲ آسیب می‌دید؟ آیا کل اقتصاد، و جمعیت داخلی بریتانیا بیش از اندازه به کالاهای وارداتی، که به‌آسانی ممکن بود در دوره‌های کشمکش قطع یا معلق گردد، وابسته نمی‌شد؟ و، سرانجام، آیا کل نظام بانکی و مالی بریتانیا که در لندن متمرکز شده بود، با بروز یك جنگ جهانی دیگر، و بسته شدن بازارها، تعلیق بیمه‌ها، تأخیر نقل و انتقالات بین‌المللی سرمایه‌ها، و از بین رفتن اعتبار فرو نمی‌ریخت؟ در چنین اوضاع و احوالی، اقتصاد پیشرفتهٔ بریتانیا، به‌نحوی استهزاآمیز، بسیار آسیب‌پذیرتر می‌بود تا اقتصاد کشور کمتر «رشد یافته»ای، که وابستگی کمتری نیز به بازرگانی و منابع مالی بین‌المللی داشت.

البته، با توجه به مفروضات لیبرالی در زمینهٔ هماهنگی میان کشورها و رونق اقتصادی فزاینده و مداوم، چنین نگرانیهایی بی‌مورد و پوچ می‌نمود. تنها مسئلهٔ مهم برای دولتمردان این بود که باید عاقلانه رفتار کنند، و از کشمکشهای جنون‌آمیز سابق با دیگران بپرهیزند. در حقیقت، لیبرالهای پیرو مکتب «آزادی عمل» چنین استدلال می‌کردند که هر چه صنعت و بازرگانی بریتانیا بیشتر با اقتصاد جهانی جوش بخورد و بدان وابستگی یابد، انگیزهٔ تشبث به سیاستهای ستیزه‌آفرین بیشتر فروکش خواهد کرد. به‌همین طریق، رشد بخش مالی را نیز باید خوشامد گفت، چون این بخش هم نیروی محرك «رونق» اقتصادی نیمهٔ قرن بود و هم نشان می‌داد که بریتانیا به‌چه پایه‌ای از پیشرفت و ترقی رسیده است؛ حتی اگر کشورهای دیگر از بریتانیا پیروی می‌کردند و راه صنعتی شدن را بر می‌گزیدند، این کشور می‌توانست کوششهای خود را در جهت پیشرفت و موفقیت آنها به‌کار اندازد و، از این رهگذر، به‌منافع باز هم بیشتری دست یابد. به‌گفتهٔ برنارد پورتر[۴۳]، بریتانیا در زنجیرهٔ تخمهای قورباغه، نخستین تخمی بود که پا در می‌آورد، نخستین بچه قورباغه‌ای بود که به‌صورت قورباغهٔ کامل درمی‌آمد، و نخستین قورباغه‌ای بود که از

43) Bernard Porter

برکه بیرون می‌جهید. به‌اعتقاد لیبرالها، بریتانیا از نظر اقتصادی با دیگر کشورها فرق داشت. ولی این تفاوت فقط بدان علت بود که بسی جلوتر از آنها گام برمی‌داشت. [۳۲] در اوضاع و احوالی چنین مبارك و فرخنده، هرگونه ترس از ضعف استراتژیکی، بیجا و بی‌مورد به‌نظر می‌رسید؛ و بیشتر نویسندگان این سالهای میانی دورهٔ ویکتوریا، همچون کینگزلی۴۴ که به‌سال ۱۸۵۱ در نمایشگاه بزرگ دایر در کریستال پالاس۴۵ اشك شوق و غرور می‌ریخت، ترجیح می‌دادند به خود بقبولانند که سرنوشتی کیهانی برای آنان رقم زده شده است:

> ماشینهای ریسندگی و راه‌آهن، کشتیهای اقیانوس‌پیما و تلگراف الکتریکی، همه برای من... نشانه‌هایی هستند از آنکه، دست کم در پاره‌ای از موارد، ما با نظام سراسری عالم وجود در هماهنگی کامل به‌سر می‌بریم؛ نشانه‌هایی هستند از آنکه روحی مقتدر در میان ما درکار است... خدای آمر و خالق. [۳۳]

بدین‌سان بریتانیاییها، همچون تمام دیگر تمدنهایی که در ذروهٔ گردونهٔ بخت و اقبال قرار می‌گرفتند، ایمان داشتند که موقعیت آنها هم «طبیعی» است و هم مقدر به‌تداوم. و دقیقاً نظیر همان تمدنها می‌بایست در انتظار ضربه‌ای سخت و تکان دهنده باشند. اما چنین ضربه‌ای هنوز مربوط می‌شد به‌آینده‌ای نسبتاً دوردست، و در زمان پالمرستون مکولی۴۶، این توانمندیهای بریتانیا بود که به‌چشم می‌خورد نه ضعفهای آن.

«قدرتهای متوسط»

حدود نیم قرن پس از ۱۸۱۵، تأثیر تحولات اقتصادی و تکنولوژیکی بر موقعیت نسبی قدرتهای بزرگ قارهٔ اروپا شدتی کمتر داشت، چون صنعتی شدن آنها، نسبت به انگلستان، از مراحل پایین‌تری شروع می‌شد. هرچه بیشتر به‌سوی شرق می‌رفتیم، اقتصاد محلی بیشتر خصلت فئودالی و کشاورزی می‌یافت. ولی حتی در اروپای غربی هم که پیش

---

44) Kingsley 45) Crystal Palace 46) Macaulay

از ۱۷۹۰ در بسیاری از زمینه‌های تکامل تکنولوژیکی و بازرگانی به بریتانیا نزدیك بود، دو دههٔ‌جنگ‌خسارات سنگینی برجای گذاشته بود: تلفات نیروی انسانی، دگرگونی سدهای گمرکی، مالیاتهای بیشتر، رواج اقتصاد شبانی در سواحل اقیانوس اطلس، از دست رفتن بازارها و مواد خام ماورای بحار، دشواریهای دستیابی به‌آخرین اختراعهای بریتانیا، همه و همه موانعی بر سر راه رشد عمومی اقتصادی تشکیل می‌دادند، حتی هنگامی که پاره‌ای کسبها، داد و ستدها، و مناطق در طی جنگهای ناپلئونی (به‌دلایل خاص) شکوفا شده بودند. [۳۴] فرا رسیدن صلح به عادی شدن وضع بازرگانی کمك کرد، و به‌صاحبکاران اقتصادی نشان داد که تا چه حد از انگلستان عقب مانده‌اند، ولی به جهشی ناگهانی در زمینهٔ صنعتی شدن نینجامید. در واقع، نه سرمایهٔ کافی در بین بود، نه تقاضای محلی، و نه شور و شوقی در میان مقامات رسمی تا بتوان تغییرات لازم را به‌وجود آورد. گذشته از این، کم نبودند بازرگانان، پیشه‌وران، و بافندگانی‌که سرسختانه از پذیرش تکنیکهای بریتانیایی سر باز می‌زدند، چون آنها را (بدرستی) خطری برای روش قدیمی زندگی خود می‌دانستند. [۳۵] در نتیجه، با آنکه موتور بخار، ماشین‌بافندگی، و راه‌آهن تا اندازه‌ای در قارهٔ اروپا پیشرفت کرد.

> بین ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸، ویژگیهای سنتی اقتصاد همچنان پابرجا ماند: تفوق کشاورزی بر تولید صنعتی، فقدان وسایل نقلیهٔ ارزان و سریع، و اولویت دادن به کالاهای مصرفی در برابر صنایع سنگین. [۳۶]

چنانکه در جدول ۷ دیدیم، افزایش نسبی سطح سرانهٔ صنعتی شدن از سال ۱۷۵۰ تا یك قرن بعد از آن، چندان چشمگیر نیست، و فقط طی دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ است که وضع روی به‌تغییر می‌نهد.

شرایط سیاسی و دیپلماتیك حاکم بر دورهٔ «ترمیم اروپا»[۴۷] «وضع موجود»[۴۸] بین‌المللی را ثابت نگاه داشت یا، دست کم، فقط بعضی تغییرات کوچك را در نظم موجود مجاز شمرد. دقیقاً به‌سبب آنکه انقلاب کبیر فرانسه هم برای سازمانهای اجتماعی داخلی و هم

---

47) «Restoration Europe» 48) Status Quo

برای نظام سنتی دولتهای اروپایی تهدید هراس‌آوری محسوب می‌شد، مترنیخ و همگنان محافظه‌کارش اینك هرگونه تحول جدید را مشکوك تلقی می‌کردند و با سوءظن بدان می‌نگریستند. هر نوع دیپلوماسی ماجراجویانه، که خطر جنگ عمومی در آن احساس می‌شد، درست‌نظیر هرگونه مبارزه برای خودمختاری ملی یا برای اصلاح قانون اساسی، بشدت مورد مخالفت قرار می‌گرفت. بر روی هم، رهبران سیاسی اروپا احساس می‌کردند که رتق و فتق آشفتگیهای داخلی و تلاطمهای گروههای مختلف اجتماعی ــ که بسیاری از آنها با پدیدار شدن نخستین نشانه‌ها ماشینهای جدید، رشد شهرنشینی، و دیگر چالشهای ابتدایی براصناف، پیشه‌وران، و مقررات حمایتگرانهٔ جامعهٔ ماقبل صنعتی، دستخوش احساس خطر می‌شدند ــ باری سنگین بر دوششان ست. و این وضع که یکی از مورخان آن را همچون «جنگ داخلی بومی که به‌طغیانهای بزرگ شورش ۱۸۳۰ انجامید، و نیز همچون انبوهی ز عصیانهای واسط» [۳۷] توصیف می‌کرد، بدان معنا بود که ولتمردان عموماً نه انرژی لازم را برای درگیری در کشمکشهای خارجی داشتند و نه تمایلش را، چرا که چنین درگیریهایی به‌احتمال راوان به‌تضعیف رژیمهای خودشان می‌انجامید.

در این زمینه، شایان توجه است که بسیاری از عملیات نظامی ورهٔ مورد بحث دقیقاً بدان علت صورت می‌گرفت که نظم اجتماعی ــ یاسی موجود را در برابر خطر انقلاب محافظت کنند ــ برای مثال، رهم شکستن مقاومت مردم پیمون به‌دست ارتش اتریش در ۱۸۲۳؛ بشروی ارتش فرانسه در اسپانیا برای به‌قدرت رساندن مجدد ردیناند، پادشاه پیشین آن کشور، در همان سال؛ و مهمتر از همه، ستفاده از نیروهای روسی برای‌درهم شکستن‌انقلاب ۱۸۴۸ مجارستان. ن اقدامات واپس‌گرایانه باب طبع افکار عمومی بریتانیا نبود، ولی قعیت جزیره‌ای این کشور بدان معنا بود که کوچکترین دخالتی، ای حمایت از نیروهای لیبرال قارهٔ اروپا، از جانب انگلستان صورت واهد پذیرفت. و اما در مورد تغییرات ارضی در داخل اروپا باید ت که این تغییرات تنها پس از موافقت «مجمع» قدرتهای بزرگ توانست صورت گیرد، و پاره‌ای از این تغییرات نیز احتمالا منوط

به‌آن می‌شد که به‌شکلی از اشکال جبران شود. بنابراین، برخلاف عصر ناپلئون، و همچنین برخلاف عصر بیسمارک[۴۹] که بعدها پیش آمد، طی دورهٔ ۱۸۱۵-۱۸۶۵ بسیاری از مشکلات و مسایل سیاسی اروپ حالتی بین‌المللی به خود گرفت (بلژیك، یونان)، و اقدامات یکجانبا چندان مورد پسند نبود. مجموع این عوامل، نوعی ثبات اساسی - هر چند ناپایدار - به‌نظام موجود کشورها بخشید.

موقعیت بین‌المللی پروس طی دهه‌های پس از ۱۸۱۵، بر اثر همین شرایط عمومی سیاسی و اجتماعی آشکارا لطمه دیده بود. [۳۸] دولت پروس، که در اختیار دودمان هوهانزولرن[۵۰] قرارداشت، با آنک پس از به‌چنگگ آوردن ناحیهٔ راینلند (رنانی) گسترش قابل ملاحظه یافته بود، نسبت به دورهٔ فردریك کبیر کم اهمیت‌تر می‌نمود. ب اینهمه، فقط طی دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بود که توسعهٔ اقتصادی د خطهٔ پروس بواقع، سریعتر از هر جای دیگر در اروپا صورت‌گرفت در نیمهٔ اول قرن نوزدهم کشور پروس از نظر صنعتی رشدی اند داشت و، برای مثال، ۵۰٫۰۰۰ تن تولید سالانهٔ آهن آن سرزمی نه‌فقط در قیاس با تولید کشورهایی مانند بریتانیا،فرانسه، و روسی بلکه نسبت به‌تولید امپراتوری هابسبورگگ هم ناچیز جلوه می‌کر گذشته از این، تصاحب راینلند، نه‌تنها کشور پروس را از نظ جغرافیایی پاره پاره کرد، بلکه تقسیم‌بندیهای سیاسی بین ایالتها «لیبرال»تر غربی و ایالتهای «فئودال»تر شرقی را هم شدت بخشی در بیشترین بخش این دوره، تشنج‌های داخلی در ردیف اول مسا سیاسی قرار داشت؛ و نیروهای واپس‌گرا، با آنکه معمولا تسل داشتند، از گرایشهای اصلاح‌طلبانه ۱۸۱۰-۱۸۱۹ می‌هراسیدند، براثر انقلاب۱۸۴۸-۱۸۴۹کاملا به‌وحشت‌افتادند.حتی‌وقتی‌هم‌که نیرو های نظامی به‌استقرار مجدد رژیمی عمیقاً ضد لیبرالی توفیق یافتن ترس از ناآرامیهای داخلی برگزیدگان سیاسی و اقتصادی پروس از دست یازیدن به ماجراجوییهای خارجی باز می‌داشت. بـرعکس محافظه‌کاران احساس می‌کردند که باید هرچه بیشتر خود را به‌نیرو های هوادار ثبات در اروپا، و بویژه روسیه و اتریش، نزدیك کنند

) Bismarck   50) Hohenzollern

آنچه جدالهای سیاسی داخلی پروس را پیچیده‌تر می‌ساخت، جر و بحث دربارهٔ «مسئلهٔ آلمان [ژرمن]»۵۱ بود، یعنی دربارهٔ امکان وحدت احتمالی سی‌ونه ایالت آلمانی و راههای نیل به این هدف. زیرا چنین وحدتی نه‌فقط میان بورژوازی لیبرال ـ ناسیونالیست پروس و بیشتر محافظه‌کاران شکاف‌می‌انداخت، بلکه مذاکرات ظریف و دقیقی را نیز بین ایالتهای آلمانی میانی و جنوبی الزام‌آور می‌ساخت و، مهمتر از همه، رقابت کهنه با امپراتوری هابسبورگ را هم از نو برمی‌انگیخت ـ رقابتی که آخرین‌بار در جدالهای سخت و داغ برسر ساکس (در ۱۸۱۴) دیده شده بود. اگر چه پروس رهبری بی‌چون و چرای «اتحادیهٔ گمرکی‌آلمانی»۵۲ را، که از دههٔ ۱۸۳۰ به‌بعد رو به توسعه نهاد و اهمیتی روزافزون یافت، در دست داشت، و اتریشیها هم به‌سبب فشارهای حمایتی صاحبان صنایع خود نتوانستند بـه‌آن بپیوندند، موازنهٔ سیاسی در این دهه‌ها به‌طور کلی به‌نفع وین بود. در وهلهٔ نخست، فردریك ویلهلم‌سوم (۱۷۹۷ـ۱۸۴۰) و، پس از او، فردریك ویلهلم چهارم (۱۸۴۰ـ۱۸۶۱) از عواقب احتمالی هرگونه برخورد با امپراتوری هابسبورگ می‌ترسیدند، در حالی که‌مترنیخ و جانشین او شوارتسنبرگ از همسایهٔ شمالی خود هراس کمتری به دل راه می‌دادند. علاوه بر این، اتریش ریاست جلسات «اتحادیـهٔ آلمانی»۵۳ در فرانکفورت را هم بر عهده داشت و، از این‌رو، حمایت بسیاری از دولتهای کوچکتر آلمانی را به خـود جلب مـی‌کرد؛ محافظه‌کاران قدیمی پروسی هم که جای خود داشتند. مزید بر همهٔ اینها، اتریش قدرتی بی‌چون و چرا اروپایی محسوب می‌شد، حال آنکه پروس یك‌قدرت‌آلمانی بود، وحداکثر اندکی‌برتر از آن. چشمگیرترین نشانهٔ وزنهٔ سنگینتر اتریش در عهدنامهٔ ۱۸۵۰ اولموتس۵۴ آشکار شد که به‌موجب آن رقابت اتریش و پروس برسر مسئلهٔ آلمان به‌طور موقت پایان می‌یافت، و پروس پذیرفت‌که ارتش خود را خلع سلاح کند و طرحهای خود را برای وحدت کنار بگذارد. از دیدگاه‌فردریك

---

51) «German question»
52) German Customs Union (Zollverein)
53) German Federation 54) Oelmuetz

ویلهلم‌چهارم، خفت‌دیپلوماتیك برجنگی‌پرخطر، آنهم اندك‌زمانی‌پس از انقلاب ۱۸۴۸، رجحان داشت. و حتی‌ناسیونالیستهایی‌مانند بیسمارك، که از این عقب‌نشینی پروس در برابر خواستهای اتریش می‌سوختند، احساس می‌کردند که پیش از حل و فصل نهایی «مبارزه برای سروری در آلمان» کار مهمی در جای دیگر نمی‌توان انجام داد.

یکی از عوامل مهمی که در اولموتس موجب‌عقب‌نشینی فردریك ویلهلم چهارم شد آشنایی به‌این واقعیت بود که تزار روسیه در «مسئله آلمان» به حمایت از اتریش برخواهد خاست. در سرتاسردورهٔ ۱۸۱۲ـ۱۸۷۱، برلین تلاش می‌کرد تا از تحریك و برانگیختن غول نظامی به‌سوی شرق اجتناب ورزد. البته، دلایل ایدئولوژیکی و پیوندـ های خاندانهای سلطنتی در این فروتنی پروس بی‌تأثیر نبود، ولی هیچ‌کدام از اینها واقعاً احساس مداوم حقارت را در نزد پروس نمی‌پوشاند، و تصاحب بخش وسیعی از «لهستان کنگره»[۵۵] به‌وسیلهٔ روسیه در ۱۸۱۴، این احساس حقارت را شدت داده بود. عدم تأیید هرگونه حرکت لیبرالی در پروس از سوی سن پطرزبورگ، اعتقاد آشکار تزار نیکولای اول بود مبنی بر اینکه وحدت ایالتهای آلمانی خواب و خیال مهملی بیش نیست (خاصه اگرـآن‌طور که در ۱۸۴۸ در نظر داشتند ـ یك مجلس رادیکال در فرانکفورت تاج‌امپراتوری را به‌پادشاه پروس تقدیم می‌کرد!)، و همچنین حمایت روسیه از اتریش قبل از معاهدهٔ اولموتس، همه و همه جلوه‌های گوناگونی بودند از سایهٔ سنگین نفوذ خارجی برسرنوشت پروس. بنابراین، حیرت‌آور نبود که به‌هنگام در گرفتن جنگ کریمه در ۱۸۵۴، دولتِ پروس، از بیم عواقب جنگیدن با روسیه، سخت مشتاق بود که بیطرف بماند، حتی به‌رغم آنکه اندیشهٔ از دست دادن‌احترام اتریش وقدرتهای باختری آزارش می‌داد. موضع پروس، با توجه به‌اوضاع و احوالش، منطقی بود، ولی از آنجا که بریتانیا و اتریش از سیاست «کجدار و مریز» برلین خوششان نمی‌آمد، به دیپلوماتهای پروس اجازهٔ ورود به

---

۵۵) Congress Poland، منظور محدوده‌ای است که در کنگرهٔ صلح وین، پس از فرو ریختن قدرت ناپلئون، به‌وسیلهٔ «متفقین» پیروز برای لهستان تعیین شده بود.ـم.

کنگرهٔ پاریس (۱۸۵۶) ندادند، تا آنکه نمایندگان پروس توانستند به کمك بعضی تمهیدات آئین‌نامه‌ای به دیگر هیئتهای‌نمایندگی بپیوندند. ولی پس از آن نیز، به‌گونه‌ای نمادین، با هیئت نمایندگی پروس همچون شرکت کننده‌ای حاشیه‌ای رفتار شد.

در حوزه‌های دیگر نیز پروس خود را کم و بیش تحت فشارهای گوناگون قدرتهای خارجی احساس می‌کرد. اعتراض شدید پالمرستون به‌پیشروی ارتش پروس در ایالت شلسویگ‌ـ‌هولشتاین در سال۱۸۴۸، کم‌آزارترین اقدام بود. نگران‌کننده‌ترین این فشارها خطر بالقوه‌ای بود که از جانب فرانسه در ۱۸۳۰، سپس در ۱۸۴۰، و سرانجام در دههٔ ۱۸۶۰ ناحیهٔ راینلند را تهدید می‌کرد. این دوره‌های پر تشنج به‌طور کلی مؤید چیزی بود که قبلا هم در کشمکشهای گوناگون با اتریش، و غرولندهای گهگاهی سن‌پطرزبورگ بـه چشم می‌خورد: موضوع این بود که پروس در نخستین نیمهٔ قرن نوزدهم، به‌سبب‌وضع جغرافیایی نامساعد، نیرومندتر بودن همسایگانش، و درگیری بـا مسائل‌داخلی ومسائل‌درونی‌اقوام‌ژرمنی، پایین‌ترین‌قدرت‌بزرگ‌اروپایی به‌حساب‌می‌آمد، و اصولا نمی‌توانست‌نقش‌مهمی درامور بین‌المللی‌ایفا کند. با این‌وصف، چنین قضاوتی‌شاید، با توجه به‌دیگر توانمندیهای پروس، مبالغه‌آمیز باشد: نظام آموزش و پرورش ایـن کشور، از دبستانهای روستایی گرفته تا دانشگاهها، از هیچ کشور اروپایی کم نداشت: نظام اداریش از کارایی معقولی برخوردار بود؛ ارتش و ستاد کل پر هیبت آن از پیشگامان مطالعه و بررسی برای نوآوری و اصلاحات در تاکتیك و استراتژی بودند، بخصوص، در زمینهٔ نقش نظامی «راههای آهن و تفنگها».[۳۹] ولی مسئله اساسی این بود که تمام این امکانات و توانمندیها قابل استفاده نمی‌شد مگر آنکه‌بحران سیاسی داخلی بین محافظه‌کاران و لیبرالها حل شده باشد؛ بـه‌جای دو دلیهای فردریك ویلیام چهارم، رهبری نیرومندی در رأس قـرار گرفته باشد، و شالودهٔ صنعتی پروس گسترش و رشد یافته باشد. بدین‌ترتیب، فقط پس از ۱۸۶۰ بود که دولت هوهانزولرن توانست از حالت دولتی تقریباً درجهٔ دوم خارج شود.

با اینهمه، ضعف استراتژیکی هم، مانند بسیاری چیزهای دیگر

در زندگی، نسبی است؛ و در قیاس با امپراتوری هابسبورگ در جنوب، مسائل پروس شاید چندان وحشتناك هم نبود. اگرچه امپراتوری هابسبورگ طی دورۀ ۱۶۴۸ــ۱۸۱۵ «طلوع» کرده و مقام خود را به «تثبیت» رسانده بود، [۴۰] این توسعه دشواریهایی را، که وین برای اجرای نقش یك قدرت بزرگ تحمل کرد، از بین نبرده بود. برعکس، قول و قرارهای ۱۸۱۵ این دشواریها را، دست‌کم در درازمدت، متراکمتر ساخت. برای مثال، این واقعیت که اتریش بارها بر ضد ناپلئون جنگیده و عاقبت هم در صف پیروزمندان سربر آورده بود، چنین معنا می‌داد که این کشور در جریان پس و پیش کردن مرزها، ضمن مذاکرات ۱۸۱۴ــ۱۸۱۵، «غرامت»هایی را طلب می‌کند. بدین ترتیب، با آنکه هابسبورگها خردمندانه پذیرفتند که از هلند جنوبی، آلمان جنوب غربی، و بخشهایی از لهستان عقب بنشینند، توسعۀ گسترده‌شان در ایتالیا و، همچنین، تثبیت نقش رهبریشان در اتحادیۀ ژرمنی نو بنیاد، آن عقب‌نشینیها را جبران کرد.

با توجه به نظریۀ عمومی موازنۀ اروپایی و، بخصوص، روایتهایی از این موازنه، که باب طبع مفسران انگلیسی و شخص مترنیخ بود، این برقراری مجدد اتریش قابل توصیه به‌نظر می‌رسید. امپراتوری هابسبورگ، که از دشتهای شمال ایتالیا تا گالیسی گسترش می‌یافت، می‌بایست به‌عنوان تکیه‌گاه مرکزی شاهین ترازویی باشد که از یك طرف راه را بر بلندپروازیهای فرانسه در غرب اروپا و در ایتالیا ببندد و، از طرف دیگر، وضع موجود آلمان را هم در برابر ناسیونالیستهای «آلمان بزرگ» و هم در برابر توسطه‌طلبان پروسی حفظ کند، و سدی هم در برابر نفوذ روسیه در شبه جزیرۀ بالکان بر پا دارد. البته مسلم بود که هرکدام از این وظایف، به‌حسب مورد، از پشتیبانی یك یا چند قدرت بزرگ دیگر اروپایی برخوردار می‌شد. ولی در انجام یافتن این شهمات پنج‌جانبۀ غامض، اتریش نقشی حیاتی برعهده داشت، چون بیش از تمام قدرتهای بزرگ دیگر در تثبیت و انجماد قول و قرارهای ۱۸۱۵ ذینفع بود ــ حال آنکه فرانسه، پروس، و روسیه بیگمان پس از مدتی خواهان تغییر و تبدیلاتی می‌شدند، و بریتانیا، که پس از دهۀ ۱۸۲۰، دلایل ایدئولوژیکی

و استراتژیکی کمتر و باز هم کمتری برای حمایت از مترنیخ می‌دید، تمایل کمتری برای کمك به‌کوششهای اتریش در زمینهٔ حفظ همهٔ جنبه‌های نظم موجود، ابراز می‌داشت.

به‌عقیدهٔ بعضی از تاریخ‌نگاران، در واقع، صلح عمومی که طی چند دههٔ پس از ۱۸۱۵ در اروپا برقرار ماند، به‌طور عمده ناشی از موقعیت و کارکردهای امپراتوری هابسبورگ بود. بنابراین، هنگامی که، طی سالهای ۱۸۶۰، امپراتوری هابسبورگ نتوانست از پشتیبانی نظامی قدرتهای دیگر برای حفظ وضع موجود در ایتالیا و آلمان برخوردار گردد، از این دو صحنه بیرون رانده شد. و هنگامی که، پس از ۱۹۰۰، بقای خود امپراتوری هابسبورگ مورد تردید قرار گرفت، جنگ بزرگ جانشینی ــ با پیامدهایی سرنوشت‌ساز برای موازنهٔ اروپا ــ اجتناب‌ناپذیر گشت. [۴۱]

تا زمانی که قدرتهای محافظه‌کار اروپا برای حفظ وضع موجود ــ در برابر سرکشیهای فرانسه، یا «انقلاب» به‌طور کلی ــ اتفاق‌نظر داشتند، این ضعف امپراتوری هابسبورگ پنهان ماند. مترنیخ، با تکیه بر همبستگی ایدئولوژیکی «اتحاد مقدس»[۵۶]، می‌توانست به‌طور کلی به‌پشتیبانی روسیه و پروس اطمینان‌داشته‌باشد، و همین‌اطمینان‌به وی اجازه می‌داد که با دست باز به‌سازماندهی انواع مداخله‌ها برضد هرگونه تحریك و تحرك لیبرالها مبادرت ورزد ــ خواه با اعزام نیروهای اتریشی برای درهم شکستن ناپل در ۱۸۲۱، یا اجازه دادن به‌مداخلهٔ نظامی فرانسه در اسپانیا برای حمایت از رژیم سلطنتی بوربون، یا فراهم آوردن زمینه برای تحمیل فرمانهای ارتجاعی کارلسباد[۵۷] (۱۸۱۹) به‌اعضای اتحادیهٔ آلمانی. به‌همین طریق،روابط امپراتوری هابسبورگ یا سن‌بطرزبورگ و برلین از تمایل مشترك آنها به‌نابودی ناسیونالیسم لهستانی منتفع می‌شد، چرا که این امر برای حکومت روسیه بسیار حیاتیتر از اختلاف نظرهای گهگاهی در مورد یونان یا تنگه‌ها[۵۸] بوده اقدام مشترك برای قلع و قمع شورش

---

56) Holy Alliance
57) Carlsbad Decrees
۵۸) منظور تنگه داردانل و باب بوسفور در دریای مدیترانه است.ــم.

ناسیونالیستهای لهستانی در گالیسی، و انضمام شهرآزاد کراکو[59] به اتریش در ۱۸۴۶ که با کمك روسیه و پروس صورت گرفت، نشان می‌داد، که از این همبستگی سلطنتهای مطلقه، چه سودها مـی‌توان بر گرفت.

با این حال، استراتژی مترنیخ، با گذشت زمان، عمیقاً دچـار خطا شد. در اروپای قرن نوزدهم، هر انقلاب اجتماعی را مـی‌شد نسبتاً به‌آسانی مهار کرد (مثلا، انقلابهای ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، و کمون پاریس در ۱۸۷۱)، چون طبقات متوسط شهری خیلی زود به وحشت می‌افتادند و به زیر بال و پر «نظم و قانون» پناه می‌بردند. ولـی اندیشه‌ها و جنبشهای گستردهٔ خواستار حق تعیین سرنوشت را، که از انقلاب کبیر فرانسه و چند جنگ آزادیبخش اوایل قرن نوزدهم‌الهام می‌گرفتند، نمی‌شد برای همیشه سرکوب کرد؛ و تلاشهای مداوم و پیگیر مترنیخ برای درهم شکستن جنبشهای استقلال‌طلبانه بتدریـج امپراتوری هابسبورگ را از نفس انداخت. اتریش، با مخالفتهای سرسختانه‌اش بر ضد هرگونه جنبش ملی استقلال‌طلبانه، علاقـه و همدردی متحد دیرینه‌اش، انگلستان را بسرعت از دست داد. مداخلهـ های نظامی مکرر مترنیخ در ایتالیا همهٔ طبقات را برضد «زندانیان» هابسبورگی برانگیخت، تا آنکه چند دهۀ بعد کاوور[60] موفق شد بـه یاری ناپلئون سوم، پادشاه جاه‌طلب فرانسه، اتریشیها را از شمـال ایتالیا بیرون کند. به‌همین‌سان، عدم تمایل امپراتوری هابسبورگ در پیوستن به «اتحادیهٔ گمرکی آلمانی»، به‌دلایل اقتصادی، و همچنین عدم امکان مشارکت آن در «آلمان بزرگ»، به‌دلایل‌جغرافیایی وقانونی ـ موجب حرمان و سرخوردگی بسیاری از ناسیونالیستهای آلمانی‌شد که، به همین علت، برای رهبری به‌پروس چشم دوختند. حتی رژیم تزاری هم که معمولا از تلاشهای وین برای درهم شکستن انقلابهـا جانبداری می‌کرد، برخلاف اتریش، بتدریج راه و رسم کنار آمدن با مسائل ملی را فرا گرفت: شاهد امر هم سیاست آلکسانـدر اول، امپراتور روسیه است، که با همکاری انگلستان، طی سالهای آخر دهۀ ۱۸۲۰، به‌رغم تمام استدلالهای متقابل مترنیخ، از استقلال یونان

59) Kracow 60) Cavour

پشتیبانی کرد.

واقعیت این بود که در عصر پر جنبشی، که آگاهی ملی بسرعت افزایش می‌یافت، امپراتوری هابسبورگ بیش از پیش پدیده‌ای نامتناسب با دوران به‌نظر می‌رسید. در هریك از دیگر قدرتهای‌بزرگ اروپایی، کاملا مشاهده می‌شد که،

> اکثریت مردمان در زبان و دیانتی مشترك سهیم هستند. دست کم، ۹۰ درصد از فرانسویان به‌زبان فرانسه سخن می‌گفتند و تقریباً همین نسبت از مردم آن سامان لااقل به‌طور رسمی کاتولیك بودند. از هر ده نفر پروسی بیش از هشت نفرشان آلمانی بودند (و بقیهٔ آنها اغلب لهستانی)، و ۷۰ درصد از آلمانیها مذهب پروتستان داشتند. هفتاد میلیون رعیت تزار روسیه شامل اقلیتهای قابل ملاحظه‌ای می‌شد (پنج میلیون لهستانی، سه میلیون و نیم فنلاندی، استونیایی، لیتوانیایی و لتونیایی، و سه‌میلیون قفقازی جوراجور)، ولی، باز هم پنجاه میلیون نفر دیگر باقی می‌ماندند که همگی روس و ارتدوکس بودند. مردم جزایر بریتانیا، ۹۰ درصد انگلیسی‌زبان و ۷۰ درصد پروتستان بودند. کشورهایی از این دست، برای همبسته ماندن ما نیازی به عوامل بیرونی نداشتند، همبستگی آنها ذاتی بود. ولی امپراتور اتریش، برعکس، بر ملغمه‌ای از اقوام گوناگون فرمان می‌راند که بیگمان هرگاه به‌فکر آنها می‌افتاد، به‌ناله درمی‌آمد. خود او و هشت میلیون از رعایایش آلمانی بودند، ولی دو برابر و نیم این عده را اسلاوهای گوناگون تشکیل می‌دادند (چکها، سلواکها، لهستانیها، روتنیاییها[61]، سلوونها[62]، کروآتها، و صربها)، پنج میلیون نفر مجارستانی بودند، پنج میلیون ایتالیایی، و دو میلیون رومانیایی.
>
> این جماعت چگونه ملتی می‌تواند باشد؟
>
> پاسخ این است: هیچ‌گونه. [۴۲]

ارتش هابسبورگ که، «اگر نه مهمترین، لااقل یکی ازمهمترین نهادهای ویژهٔ» امپراتوری محسوب می‌شد، همین تنوع قومی ونژادی را در صفوف خود به‌نمایش می‌گذاشت. «در ۱۸۶۵ (یعنی سال قبل از برخورد قاطع با پروس برای تسلط بر آلمان)، در ارتش امپراتوری هابسبورگ ۱۲۸٫۲۸۶ آلمانی، ۹۶٫۳۰۰ چك و اسلواك، ۵۲٫۷۰۰ ایتالیایی، ۲۲٫۷۰۰ سلوونی، ۲۰٫۷۰۰ رومانیایی، ۱۹٫۰۰۰صرب، ۵۰٫۱۰۰ روتنیایی، ۳۷٫۷۰۰ لهستانی، ۳۲٫۵۰۰ مجار، و۲۷٫۶۰۰

---

61) Rhutenians 62) Slovenes

کروآت، و ۵ر۱۰۰ نفر از دیگر ملیتها خدمت می‌کردند.» [۴۳] این تنوع قومی اگرچه ارتش پروس را همچون هنگهای انگلیسی ــ هندی تحت فرمان راجه‌ها، رنگارنگ و پرتلألو می‌ساخت ولی، در قیاس با ارتشهای یکدست‌تر فرانسه یا پروس، زیانها و گرفتاریهایی هم به وجود می‌آورد.

این ضعف نظامی بالقوه بر اثر کمبود منابع مالی کافی نیز تشدید می‌یافت. کمبودهای مالی ارتش هابسبورگ تا حدی معلول دشواریهای مالیات‌گیری در امپراتوری بود، ولی ریشهٔ اصلی آن از بی‌بنیگی پایه‌های صنعتی و بازرگانی امپراتوری آب می‌خورد. هرچند بعضی از تاریخنگاران اینك از «طلوع اقتصادی امپراتوری هابسبورگ» [۴۴] طی دورهٔ ۱۷۶۰ـ۱۹۱۴ سخن می‌رانند، واقعیت این است که در طول نیمهٔ اول قرن نوزدهم، پدیدهٔ صنعتی شدن فقط به‌بعضی مناطق غربی امپراتوری، مانند بوهم،دامنه‌های آلپ، واطراف خود شهر وین راه یافت، و بیشترین‌بخش امپراتوری‌نسبتاً دست‌نخورده باقی ماند. بنابراین، به‌رغم آنکه خود اتریش پیشرفتهایی حاصل‌کرد، امپراتوری به‌عنوان یك کل از نظر میزان سرانهٔ صنعتی شدن، تولید آهن و فولاد، ظرفیت موتورها و ماشینهای بخار و مانند اینها، از بریتانیا، فرانسه، و پروس عقب ماند.

مزید بر همهٔ اینها، هزینه‌های گزاف جنگهای متعدد بر ضد فرانسه «امپراتوری هابسبورگ را از نظر مالی بی‌رمق کرد و بار بدهی عمومی سنگین و تودهٔ انبوهی از اسکناسهای کم‌ارزش شده را نیز بر گرده‌اش نهاده بود.» [۴۵] همین مشکلات بود که دولت را برآن داشت تا هزینه‌های نظامی را عملا در حداقل ممکن نگاه دارد. در ۱۸۳۰، فقط در حدود ۲۳ درصد از کل درآمدهای دولتی به‌ارتش اختصاص داده شد (در حالی که همین نسبت در ۱۸۱۷ به ۵۰ درصد می‌رسید)، و در ۱۸۴۸ سهم ارتش از درآمدهای عمومی به‌کمتر از ۲۰ درصد کاهش یافت. هنگامی که بحرانهایی روی می‌داد ــ مثلا در ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹، ۱۸۵۴ـ۱۸۵۵، ۱۸۵۹ـ۱۸۶۰، و ۱۸۶۴ ــ مجوزهایی برای هزینه‌های اضافی صادر می‌شد، ولی این‌گونه افزایشها چیزی نبود که به‌استحکام و قدرت پایدار ارتش بینجامد و، به‌علاوه

همینکه بحران فرو می‌نشست، اعتبارات اضافی نیز بسرعت حذف می‌شد. برای مثال، بودجهٔ نظامی که در سال ۱۸۶۰ به ۱۷۹ میلیون فلورین می‌رسید، در ۱۸۶۳ به ۱۱۸ میلیون کاهش یافت، سپس در جریان مناقشهٔ ۱۸۶۴ با دانمارك به ۱۵۵ میلیون افزایش یافت، و در ۱۸۶۵ بشدت تا حد ۹۶ میلیون سقوط کرد ــ و این درست یك سال قبل از جنگ با پروس بود. هیچ‌کدام از این ارقام قابل قیاس با بودجه‌های نظامی فرانسه، بریتانیا و روسیه، یا (اندکی بعد) بودجهٔ نظامی پروس نبود. و از آنجا که سازمانهای اداری و مالی ارتش اتریش، حتی با ضوابط میانهٔ قرن نوزدهم، به‌بیکفایتی و فساد شهرت داشت، پولهایی که به‌ارتش اختصاص می‌یافت چنانکه یابد به‌مصرف نمی‌رسید. کوتاه سخن، توان ارتش امپراتوری هابسبورگ به‌هیچ‌روی متناسب با جنگهای بزرگی به‌نظر نمی‌رسید که ممکن بود پای اتریش را هم به‌میان بکشد. [۴۶]

تمام اینها به معنای آن نیست که قصد تسریع مرگ‌امپراتوری اتریش را داریم. قدرت استقامت این امپراتوری، چنانکه بسیاری از تاریخنگاران خاطرنشان کرده‌اند، واقعاً خارق‌العاده بود: از جنبش اصلاح دینی، تاخت و تاز ترکها، و انقلاب کبیر فرانسه جان سالم به‌در برد، و همچنین نشان داد که رویدادهای ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹، شکست ۱۸۶۶، و حتی فشارهای ناشی از جنگ جهانی اول را نیز می‌تواند تحمل کند. ضعفهای این امپراتوری کاملا مشهود بود، ولی نیرومندی‌ـ هایی هم داشت. سلطنت هابسبورگها نه‌فقط از وفاداری رعایای ژرمنی‌تبار خود بلکه از وفاداری بسیاری از اشراف و خاندانهای «ارتشی» سرزمینهای غیر آلمانی نیز برخوردار بود. برای مثال، فرمانروایی هابسبورگها در لهستان، در قیاس با روشهای اداری روسها یا پروسیها، بسی نرمتر و کم‌آزارتر بود. علاوه بر این، خصلت ترکیبی و چند ملیتی امپراتوری، با انواع و اقسام‌رقابتهای محلی، به‌حکومت مرکزی اجازه می‌داد که تا حدی شیوهٔ مشهور «اختلاف بیفکن و حکومت‌کن» را به‌کار برد، چنانکه استفادهٔ احتیاط‌آمیز و حساب شده از ارتش در نقاط مختلف امپراتوری شاهد این مدعاست: هنگهای مجاری به‌طور عمده در ایتالیا و اتریش مستقر بودند، و

هنگهای ایتالیایی در هنگری، نیمی از هنگهای سوارنظام در خارج به‌سر می‌بردند، و غیره.[۴۷]

سرانجام، باید گفت که امپراتوری هابسبورگ از این امتیاز منفی هم برخوردار بود که هیچ‌کدام از دیگر قدرتهای بزرگ اروپایی ــ حتی به‌هنگام درگیریهای نظامی با امپراتوری هابسبورگ ــ نمی‌دانستند که چه چیز را باید جانشین این امپراتوری کنند. تزار نیکولای اول شاید از داعیه‌های اتریش در شبه جزیرهٔ بالکان ناراحت بود، ولی به‌هنگام انقلاب مجارستان در ۱۸۴۸ از اعزام نیروهای کمکی برای درهم شکستن آن انقلاب خودداری نکرد. فرانسه تحریکاتی برای اخراج اتریشیها از ایتالیا به‌عمل می‌آورد، ولی ناپلئون سوم این را هم می‌دانست که در آینده وین می‌تواند متفق خوبی دربرابر پروس یا روسیه باشد. و، بیسمارك، با آنکه مصمم بود نفوذ اتریش را در آلمان ریشه‌کن کند، به‌مجرد آنکه درجنگ ۱۸۶۶ امپراتوری‌هابسبورگ سرتسلیم فرود آورد، بیدرنگ به‌حفظ آن همت گماشت. تا زمانی‌که این وضع ادامه داشت، امپراتوری اتریش نیز به بقای خود ادامه می‌داد ــ البته، با رضایت ضمنی دیگران.

فرانسه، برغم تلفات و خسارتهایی که در جنگهای ناپلئونی متحمل شده بود، در طول نیم قرن پس از ۱۸۱۵، از خیلی جهات، نسبت به‌پروس یا امپراتوری هابسبورگ، وضع بسیار بهتری داشت. [۴۸] درآمد ملی فرانسه بسی بیشتر بود، و سرمایه هم در آنجا آسانتر به‌دست می‌آمد. جمعیت آن بسیار بیشتر از پروس و بسیار همگنتر از امپراتوری هابسبورگ بود. بنابراین، فرانسه می‌توانست هزینه‌های یك ارتش بزرگ را آسانتر تحمل کند و مخارج یك نیروی دریایی قابل ملاحظه را نیز بپردازد. با این وصف، دراینجا از فرانسه به عنوان یك «قدرت متوسط» یاد می‌کنیم، فقط بدان علت که اوضاع و احوال استراتژیکی، دیپلوماتیك و اقتصادی اروپا چنان ترکیبی به‌خود گرفته بود که در عمل مانع از آن می‌شد که فرانسه بتواند منابع خود را متمرکز سازد، و در این یا آن حوزهٔ بخصوص رهبری قاطعی به‌دست آورد.

واقعیتی که، در حدودسالهای ۱۸۱۴ـ۱۸۱۵، برقلمرو معارضهٔ سیاسی تسلط داشت این بود که همهٔ دیگر کشورهای بزرگ عزم راسخ داشتند که از تلاشهای فرانسه برای حفظ سیادت خود بر اروپا جلوگیری کنند. بنابراین، لندن، وین، برلین، وسن‌پطرزبورگ نه فقط خواهان آن بودند که اختلافات خود را در موارد دیگر (مثلا ساکس)، برای به‌شکست کشاندن آخرین تلاش ناپلئون بوناپارت، به نحوی مصالحه‌جویانه حل کنند، بلکه همهٔ آنها این اندیشه را هم در سر می‌پروراندند که طی دورهٔ پس از جنگ نظامی به‌وجود آورند که فرانسه را درآینده از راههای سنتی توسعه‌اش محروم سازد. بدین ترتیب، در همان حال که پروس نقش حامی و حافظ ناحیهٔ راینلند را بر عهده گرفت، اتریش موضع خود را در شمال ایتالیا مستحکم کرد، و نفوذ بریتانیا در شبه جزیرهٔ ایبری گسترش یافت. در پشت همهٔ اینها نیز ارتش عظیم روسیه قرار داشت که آماده بود برای دفاع از قول و قرارهای ۱۸۱۵ هر لحظه سراسر خاك اروپا را در نوردد. در نتیجه، با آنکه ممکن بود بسیاری از فرانسویان وابسته به احزاب و ناگون‌سخت‌خواستارسیاست«بازگردانی»[۴۹][63] باشند، هیچ‌گونه تحول چشمگیری در این زمینه ممکن نبود. تنها کاری که فرانسه می‌توانست انجام دهد آن بود که، از سویی خود را به‌عنوان‌شریکی متساوی‌الحقوق در «مجمع اروپا» بقبولاند و، از سوی دیگر، نفوذ سیاسی خود را، در کنار نفوذ قدرتهای موجود، در مناطق مجاور از نو برقرار سازد. ولی حتی هنگامی هم که فرانسه موفق می‌شد نفوذ سیاسی خود را در شبه جزیرهٔ ایبری به‌سطح نفوذ بریتانیا برساند و در شرق طالع هم نقش مؤثر خود را از سر گیرد، باز می‌بایست همواره احتیاط به خرج دهد تا ائتلاف دیگری را بر ضد خود بر نینگیزد. هرگونه حرکت فرانسه برای پیشروی در ناحیهٔ فروبومان، چنانکه طی دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ آشکار گشت، به‌طور غریزی نوعی اتحاد انگلیسی ـ پروسی را برمی‌انگیخت که مبارزه با آن دشوار بود.

ورق دیگری که پاریس در دسترس خود داشت، برقراری روابط نزدیك با یکی از قدرتهای بزرگ بود تا بدان وسیله شرایط

63) «Recovery»

دستیابی به مقاصد خود را فراهم آورد. [۵۰] با توجه به رقابتهای نهان بین دیگر دولتها، و امتیازات فراوانی که اتحاد با فرانسه می‌توانست در بر داشته باشد (پول، نیروی نظامی، اسلحه)، چنین فرضی مقبول بود، گو اینکه سه نقطه ضعف عمده هم دربر داشت: نخست اینکه ممکن بودآن‌قدرت دیگرفرانسه را بیشترموردبهره‌برداری قرار دهد تا فرانسه آن قدرت ــ همچنانکه مترنیخ طی سالهای میانی دهۀ ۱۸۳۰ پیشنهادهای فرانسه را برای مذاکره از آن روی پذیرفت که بین لندن و پاریس جدایی بیفکند. ثانیاً، تغییرهایی که طی این دهه‌ها در رژیم حکومتی فرانسه روی داد، آنهم در دوره‌ای که ایدئولوژی نقشی چنین عظیم ایفا می‌کرد، ناگزیر بر روابط دیپلوماتیك اثر می‌گذاشت. برای مثال، امیدواریهایی که از دیر زمان برای اتحاد با روسیه به‌وجودآمده‌بود، بر اثر انقلاب۱۸۳۰ درفرانسه، نقش برآب شد. و، سرانجام، می‌رسیم به‌این مسئلۀ حل ناشدنی که هرچند عده‌ای از قدرتهای دیگر اروپا خواهان همکاری با فرانسه در پاره‌ای مواقع بودند، هیچ‌یك از آنها در این دوره مایل نبود که‌تغییری در «وضع موجود» پدید آید: بدین معنا که فقط به ابراز دوستی دیپلوماتیك اکتفا می‌کردند و از وعدۀ عطایای ارضی خبری نبود. تا پس از جنگ کریمه، هیچ‌گونه تمایل گسترده‌ای، در خارج از فرانسه، برای تجدید نظر در مرزبندیهای ۱۸۱۵ احساس نمی‌شد.

چنانچه قدرت فرانسه در برابر اروپا به‌سطح قدرت آن کشور در زمان اوج قدرت لویی چهاردهم یا ناپلئون بوناپارت می‌رسید، این موانع چندان اهمیتی نمی‌داشت. ولی واقعیت این بود که فرانسۀ پس از ۱۸۱۵ از تحرك و پویایی خاصی برخوردار نبود. شاید بیش از ۱/۵ میلیون فرانسوی در جنگهای۱۷۹۳ــ۱۸۱۵کشته‌شده بودند[۵۱] و، مهمتر از این، در سراسر قرن نوزدهم رشد جمعیت فرانسه‌کندتر از رشد جمعیت دیگر قدرتهای بزرگ بود. این جنگهای طولانی، چنانکه پیشتر هم گفته‌ایم، نه فقط اقتصاد فرانسه را به‌آشفتگی کشانده بود، بلکه فرا رسیدن صلح هم این کشور را از لحاظ بازرگانی با چالش رقیب نیرومندش، بریتانیا، مواجه ساخت. «مسئلۀ اصلی برای بیشتر تولیدکنندگان فرانسوی پس از ۱۸۱۵، وجود کشورتولید

کنندهٔ صنعتی بسیار مسلط و توانمندی بود که نه‌فقط نزدیکترین همسایه‌شان محسوب می‌شد بلکه در سراسر بازارهای خارجی و، گهگاه، حتی در بازار داخلی شدیداً حمایت شدهٔ خود آنها نیز، با قدرت خودنمایی می‌کرد.» [۵۲] این فقدان قدرت رقابت، موانع موجود در داخل فرانسه برای نوسازی صنعتی (مانند ابعاد کوچك زمینهای مزروعی، ارتباطات نامناسب، بازارهای اساساً محلی، فقدان زغال‌سنگ ارزان سهل‌الوصول)، و همچنین فقدان انگیزشهای ناشی از بازارهای ماورای بحار، همه و همه موجب می‌شد که بین ۱۸۱۵ و ۱۸۵۰، میزان رشد صنعتی فرانسه بسیار کمتر از بریتانیا باشد. در آغاز قرن نوزدهم، تولیدات کارخانه‌ای انگلستان همسطح تولیدات مشابه فرانسه بود، ولی در ۱۸۳۰ به ۱۸۲/۵ درصد فرانسه رسید و در ۱۸۶۰ به ۲۵۱ درصد افزایش یافت. [۵۳] علاوه براین، هنگامی هم که فرانسه، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، آهنگ ساخت راه‌آهن و صنعتی شدن کلی خود را سرعت بخشید، با نگرانی متوجه شد که آلمان با سرعت بیشتری رشد می‌یابد.

در هر حال، هنوز برای تاریخنگاران روشن نیست که آیا باید اقتصاد قرن نوزدهم فرانسه را، بدون تعمق، همچون اقتصادی «عقب مانده» یا «نومیدکننده» طرد کرد؟ از بسیاری جهات، راهی که فرانسه به‌سوی رونق اقتصادی و رفاه ملی در پیش گرفته بود، دقیقاً به‌همان اندازهٔ راه کاملا متفاوت بریتانیا منطقی بود. [۵۴] فجایع‌اجتماعی انقلاب صنعتی در فرانسه بسیار کم دامنه‌تر از بریتانیا بود. با این وصف، از آنجا که فرانسه کوششهای خود را بر کیفیت بهترکالاها متمرکز ساخته بود، و نه بر تولید انبوه کالاها، ارزش افزودهٔ‌سرانهٔ هر فرآوردهٔ صنعتی آن بسیار بالاتر از رقم مشابه در بریتانیا بود. اگر فرانسویان، به‌طور کلی، در مؤسسات صنعتی بسیار بزرگ‌داخلی سرمایه‌گذاری نمی‌کردند، این در بیشتر موارد حسابگرانه بود و نه معلول فقر یا عقب‌ماندگی. در حقیقت، سرمایه‌های اضافی به‌فراوانی در داخل کشور وجود داشت ولی بیشتر آنها به‌مصرف‌سرمایه‌گذاریهای صنعتی در دیگر نقاط اروپا می‌رسید. [۵۵]. دولتهای فرانسه ظاهراً از کمبود پول نگرانی نداشتند، و با گشاده‌دستی در مهمات‌سازی و

صنایع فلزکاری مرتبط با نیروهای مسلح سرمایه‌گذاری می‌کردند
این مخترعان فرانسوی بودند که به‌سرپرستی ژنرال پکسان[۶۴] نخستین
توپ گلوله‌ای را ساختند، ناوهای «دوران‌ساز» ناپلئون و افتخار[۶۵]
را طراحی کردند و به‌آب انداختند، و گلولهٔ مخروطی و تفنگ خان‌دار
می‌نی‌یه[۶۶] را ساختند. [۵۶]

با تمام اینها، واقعیت آن بود که قدرت نسبی فرانسه از نظر
اقتصادی و همچنین از جهات دیگر روبه‌فرسایش می‌نهاد. فرانسه
چنانکه پیشتر هم اشاره کردیم، از پروس یا امپراتوری هابسبورگ
بزرگتر بود. ولی، برخلاف قرن گذشته، در هیچ حوزه‌ای رهبر
قاطع را در دست نداشت. ارتش آن کشور بزرگ بود، ولی از نظ
شمار نفرات، در ردیف دوم پس از روسیه قرار می‌گرفت. ناوگا
جنگی فرانسه که کم و بیش مورد حمایت رژیمهای متوالی آن کشو
قرار داشت، از نظر ابعاد و ظرفیت معمولا پس از نیروی دریای
سلطنتی بریتانیا قرار می‌گرفت، ولی فاصلهٔ بین آنها بسیار وسی
بود. از نظر محصولات کارخانه‌ای و تولید ملی، فرانسه ازهمسا
پیشتاز خود عقب افتاده بود. به‌آب انداختن کشتی جنگی افتخا
بسرعت تحت‌الشعاع ناو علیاحضرت ملکه به‌نام «جنگنده»[۶۷]، ک
نیروی دریایی سلطنتی به‌آب انداخت، قرار گرفت، درست به‌همان‌گو
که توپهای صحرایی فرانسه در قیاس با توپهای‌جدیدترساخت‌کروپ[۶۸]
اهمیت خود را از دست دادند. البته، در خارج از اروپا، فرانس
نقشهایی ایفا می‌کرد، ولی در اینجا هم، مستملکات و نفوذ
دامنه‌ای بس کمتر از مستملکات و نفوذ بریتانیا داشت.

تمام این نکات ما را به‌مسئلهٔ حاد دیگری می‌رساند که منج
و اندازه‌گیری ــ و اغلب گسترش ــ نیروی تردیدناپذیر فرانسه
دشوار می‌ساخت. فرانسه به صورت نوعی قدرت دو رگهٔ کلاسیک باق
ماند [۵۷] که اغلب بین منافع‌اروپایی و منافع‌غیراروپایی‌خودسرگردا
بود. و این موضوع، به‌نوبهٔ خود دیپلوماسی فرانسه را که ــ به‌سب

---

64) general Paixhans 65) La Gloire
66) Minie 67) H. M. S. *Warrior*
68) Krupp

مسائل ایدئولوژیکی و ملاحظات مربوط به‌توازن قوا در اروپا ــ به اندازهٔ کافی پیچیده بود، باز هم پیچیده‌تر می‌کرد: آیا سد کردن پیشرفت روسیه به‌سوی قسطنطنیه مهمتر بود یا مهار کردن مدعاهای بریتانیا در شرق طالع؟ آیا بیرون راندن اتریشیها از شمال ایتالیا ارزش بیشتری داشت یا رویارویی با نیروی دریایی بریتانیا در کانال مانش؟ آیا نخستین تلاشها در راه وحدت آلمان را باید ترغیب کرد یا مورد مخالفت قرار داد؟ با توجه به‌جنبه‌های مفید و مضر هر یک از این سیاستها، جای شگفتی نیست که فرانسویان، حتی هنگامی هم که همچون عضوکامل «مجمع‌اروپا» به‌شمارمی‌آمدند، اغلب‌موضع‌گیریهایی دوپهلو و تردیدآمیز داشتند.

از سوی دیگر، نباید فراموش کرد که آن اوضاع و احوال‌عمومی که فرانسه را مقید و محدود می‌کرد، این امکان را هم پدید می‌آورد که همین کشور بتواند کنترل کنندهٔ دیگر قدرتهای بزرگ باشد. این واقعیت بیشتر در زمان ناپلئون سوم به‌چشم می‌خورد، ولی وجود آن در اواخر دههٔ ۱۸۲۰ نیز محسوس بود. بازگشت فرانسه به صحنهٔ اروپا پس از ۱۸۱۵، صرفاً به‌دلیل بعاد آن کشور، تحولاتی ضمنی در دو شبه جزیرهٔ ایبری و ایتالیا، در ناحیهٔ فروبومان، و در سرزمینهای دورتر، به‌وجود می‌آورد. تلاشهای دو جانبهٔ بریتانیا و روسیه برای تأثیر گذاشتن بر رویدادهای امپراتوری عثمانی مستلزم آن بود که فرانسه را هم به‌حساب بیاورند. این در حقیقت فرانسه بود، و نه امپراتوری هابسبورگ یا حتی بریتانیا، که در جریان جنگ کریمه مهمترین عامل نظامی بازدارنده دربرابر روسیه محسوب می‌شد. این فرانسه بود که موقعیت اتریش را در شمال ایتالیا تضعیف کرد، و باز هم به‌طور کلی این فرانسه بود که، با شیوه‌هایی نه‌چندان پرهیاهو، موجب گشت که امپراتوری بریتانیا در طول سواحل افریقا و چین، نفوذی کاملا انحصاری به‌صورت یك‌قدرت منحصر به‌فردبه‌دست نیاورد. ۀ سرانجام، هنگامی که «مبارزه برای سیادت در آلمان»، بین اتریش د پروس به‌اوج خود رسیده بود، هر دو رقیب سخت علاقه‌مند بودند بدانند که در این میان ناپلئون سوم چه‌کار خواهد کرد یا نخواهد کرد! در مجموع، فرانسه به‌دنبال بازگشت خود به صحنه، پس از

رویدادهای ۱۸۱۵، در طول دهه‌های بعدی همچنان به‌صورت قدرتی قابل توجه باقی ماند، قدرتی که از نظر دیپلوماتیك بسیار فعال بود، از نظر نیروی نظامی مهم‌شمرده می‌شد، و در هر حال دوستی با آن عاقلانه‌تر می‌بود تا رقابت با آن ــ گو اینکه حتی خود رهبران آن کشور هم بخوبی آگاه بودند که دیگر از تسلط و برتری دو قرن پیش برخوردار نیستند.

جنگ کریمه و فرسایش قدرت روسیه

قدرت نسبی روسیه، در طول دهه‌های صلح و سیر بین‌المللی صنعتی شدن پس از ۱۸۱۵، بیشتر روبه تحلیل رفت ــ هرچند تا هنگام جنگ کریمه (۱۸۵۴ـ۱۸۵۶) این امر بخوبی مشهود نبود. در ۱۸۱۴ هنگامی که ارتش روسیه به‌سوی غرب پیش می‌رفت، اروپا به‌وحشت افتاده بود، و روزی که تزار به‌دنبال تیپهای قزاق خود وارد پاریس شد، مردم کوچه و خیابان از روی احتیاط فریاد «زنده باد امپراتور آلکساندر» سر دادند. عهدنامهٔ صلح و قول و قرارهای منضم به‌آن بخصوص تأکیدهای شدیداً محافظه‌کارانه بر ضد هرگونه تغییر وتحول ارضی و سیاسی در آینده، امضای ارتش ۸۰۰٫۰۰۰ نفری روسیه را پای خود داشت ــ ارتشی که در سطح زمین، همچون نیروی دریایی انگلستان بر پهنهٔ آبها، رقیبی برای خود نمی‌شناخت. هم پروس هم اتریش، با آنکه پیمان همبستگی سلطنتی با روسیه منعقد کرده بودند، از این غول شرقی می‌هراسیدند و سایهٔ سنگین آن را برسر خود احساس می‌کردند. زمانی که امپراتور مسیح‌وار روسیه، آلکساندر اول، جای خود را به‌نیکولای‌اول‌مستبد و خودکامه داد (۱۸۲۵ـ۱۸۵۵) نقش روسیه به‌عنوان «ژاندارم اروپا» شدت یافت. موقعیت نیکولای اول زمانی به‌اوج استحکام رسید که پالمرستون، نخست‌وزیرانگلستان، پس از رویدادهای انقلابی ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ در اروپا، خاطرنشان‌ساخت که روسیه و انگلستان تنها قدرتهایی بودند که «سر پا» ماندند.[۵۸] درخواستهای مأیوسانهٔ امپراتوری هابسبورگ برای دریافت کمك

منظور کوبیدن قیام مجارستان، با اعزام سه لشگر روسی پاسخ داده شد. اما، برعکس، کجدار و مریزهای فردریك ویلهلم چهارم درپروس برای رویارویی با جنبشهای اصلاح‌طلب داخلی، همراه با پیشنهادهای وی برای بعضی تغییرات در اتحادیهٔ آلمانی، فشار سنگدلانهٔ روسیه را برانگیخت تا آنکه دربار برلین سیاستهای ارتجاع داخلی و عقب‌نشینی دیپلوماتیك پروس را در اولموتس پذیرفت. و اما راجع به خود «نیروهای خواهان تغییر» پس از ۱۸۴۸، باید گفت کـه کلیهٔ عناصر آنها، اعم از ناسیونالیستهای شکست‌خوردهٔ لهستانـی و هنگریایی، یا لیبرالهای بورژوای ناکام مانده، یا مارکسیستها، همه در این امر توافق داشتند که امپراتوری تزارها تا مدتها بزرگترین مانع پیشرفت و ترقی در اروپا خواهد بود.

با این حال، بین ۱۸۱۵ و ۱۸۸۰، روسیه از نظر اقتصادی و سطح تکنولوژی به‌نحوی هراس‌انگیز از دیگر قدرتهای اروپایی عقب ماند. این سخن بدان معنا نیست که، حتی در زمان نیکولای اول کـه وزیرانش اغلب مخالف نیروهای بازار یا هرگونه نوسازی و توسعهٔ صنعتی بودند، پیشرفت اقتصادی وجود نداشت. ولی موضوع این بود که جمعیت بسرعت افزایش می‌یافت (از ۵۱ میلیون در ۱۸۱۶ تـا ۷۶ میلیون در ۱۸۶۰، و ۱۰۰ میلیون در ۱۸۸۰)، این رشد در شهرها سریعتر از هر جای دیگر بود. تولید آهن افزایش یافتـه، و صنعت نساجی چند برابر شده بود. ادعا می‌کردند که تعداد مؤسسات صنعتی یا کارخانه‌ها، بین ۱۸۰۴ و ۱۸۶۰، از ۲۴۰۰ واحد بـه بیش از ۱۵٫۰۰۰ واحد رسیده است. ماشینهای صنعتی جدید و موتورهای بخار را از غرب وارد می‌کردند، و از دههٔ ۱۸۳۰ به‌بعد یك شبکـهٔ راه‌آهن نیز روبه‌پدید آمدن نهاد. نفس این امر که تاریخنگاران برسر ظهور یا عدم ظهور نوعی «انقلاب صنعتی» در روسیه در طی این‌دهه‌ها جر و بحث می‌کنند، خود حکایت از آن دارد که کارهایی صورت می‌گرفته است. [۵۹]

ولی موضوع صریح و بی‌پرده این است که اروپا بسیار سریعتر پیش می‌رفت و روسیه به‌تدریج از دیگران عقب می‌افتاد. در اوایل قرن نوزدهم، روسیه به‌سبب جمعیت بیشترش، به‌آسانی بالاترین رقم

تولید ناخالص ملی را داشت. دو نسل بعد، چنانکه در جدول ۹مشاهده می‌شود، وضع بکلی فرق کرده بود.

جدول ۹ ـ تولید ناخالص ملی قدرتهای بزرگ اروپایی، ۱۸۳۰ـ۱۸۹۰ [۶۰]
(به قیمتهای بازار، به دلار امریکا و قیمتهای ۱۹۶۰؛ ارقام به میلیارد)

	۱۸۳۰	۱۸۴۰	۱۸۵۰	۱۸۶۰	۱۸۷۰	۱۸۸۰	۱۸۹۰
روسیه	۱۰/۵	۱۱/۲	۱۲/۷	۱۴/۴	۲۲/۹	۲۳/۲	۲۱/۱
فرانسه	۸/۵	۱۰/۳	۱۱/۸	۱۳/۳	۱۶/۸	۱۷/۳	۱۹/۷
بریتانیا	۸/۲	۱۰/۴	۱۲/۵	۱۶	۱۹/۶	۲۳/۵	۲۹/۴
آلمان	۷/۲	۸/۳	۱۰/۳	۱۲/۷	۱۶/۶	۱۹/۹	۲۶/۴
امپراتوری هابسبورگ	۷/۲	۸/۳	۹/۱	۹/۹	۱۱/۳	۱۲/۲	۱۵/۳
ایتالیا	۵/۵	۵/۹	۶/۶	۷/۴	۸/۲	۸/۷	۹/۴

ولی این ارقام، هنگامی که تولید ناخالص ملی سرانه را در نظر بگیریم، بسیار گویاتر خواهد شد (نك. جدول ۱۰).

جدول ۱۰ ـ تولید ناخالص ملی سرانهٔ قدرتهای بزرگ اروپایی ۱۸۳۰ـ۱۸۹۰ [۶۱]
(به دلار امریکا و قیمتهای ۱۹۶۰)

	۱۸۳۰	۱۸۴۰	۱۸۵۰	۱۸۶۰	۱۸۷۰	۱۸۸۰	۱۸۹۰
بریتانیا	۳۴۶	۳۹۴	۴۵۸	۵۵۸	۶۲۸	۶۸۰	۷۸۵
ایتالیا	۲۶۵	۲۷۰	۲۷۷	۳۰۱	۳۱۲	۳۱۱	۳۱۱
فرانسه	۲۶۴	۳۰۲	۳۳۳	۳۶۵	۴۳۷	۴۶۴	۵۱۵
آلمان	۲۴۵	۲۶۷	۳۰۸	۳۵۴	۴۲۶	۴۴۳	۵۳۷
امپراتوری هابسبورگ	۲۵۰	۲۶۶	۲۸۳	۲۸۸	۳۰۵	۳۱۵	۳۶۱
روسیه	۱۷۰	۱۷۰	۱۷۵	۱۷۸	۲۵۰	۲۲۴	۱۸۲

ارقام نشان می‌دهند که افزایش رقم کل تولید ناخالص‌ملی در روسیه در این سالها، اساساً مربوط به‌افزایش جمعیت (بر اثر رشد طبیعی یا به‌سبب پیروزیهای به‌دست آمده در ترکستان و دیگر نقاط) بوده است، و در هر حال ارتباطی با افزایش بهره‌وری (بویژه بهره‌وری صنعتی) نداشته است. درآمد سرانه و تولید سرانهٔ ملی روسیه‌همواره کمتر از ارقام مشابه اروپای غربی بوده است، ولی در نیمهٔ دوم‌قرن نوزدهم این عقب‌افتادگی باز هم بیشتر شده و (برای مثال) از یك دوم درآمد سرانهٔ بریتانیا در ۱۸۳۰ به‌یك چهارم همین رقم در۱۸۹۰ سقوط کرد.

بر همین منوال، دوبرابر شدن تولید آهن روسیه در اوایل قرن نوزدهم، در قیاس با سی برابر شدن تولید آهن بریتانیا مطلقاً ناچیز جلوه می‌کند. [۶۲] در ظرف فقط دو نسل، روسیه از حالت‌بزرگترین تولید کننده و صادرکنندهٔ آهن به‌حالت کشوری افتاد که بیش از پیش به‌واردات کالاهای صنعتی غرب متکی می‌شد. حتی بهبود نسبی شبکهٔ راه‌آهن و حمل و نقل دریایی روسیه را نیز باید در متن اوضاع و احوال کلی مورد بررسی قرار داد. در ۱۸۵۰، روسیه اندکی بیش از ۸۰۰ کیلومتر راه‌آهن داشت، حال آنکه طول راه‌آهنهای ایالات متحد امریکا در همان زمان بالغ بر حدود ۱۳٫۶۸۰ کیلومتر بود. حمل‌ونقل با کشتیهای بخار روی رودخانه‌های بزرگ داخلی یا در دریای بالتیك و دریای سیاه، بیشتر مربوط می‌شد به‌رساندن غلات به‌مراکز جدید تراکم جمعیت که رفته رفته در آن نقاط پا می‌گرفت یا به‌صدور گندم به‌بریتانیا برای پرداخت بهای فرآورده‌های صنعتی وارداتی. آنچه از عملیات‌توسعه و نوسازی‌حاصل می‌شدمعمولا در دست‌سوداگران و صاحبکاران خارجی بود (بخصوص تجارت صادراتی)، و این روند نیز بیش از پیش روسیه را مبدل می‌کرد به‌تهیه کنندهٔ مواد اولیه برای صنایع کشورهای پیشرفته. بررسی دقیقتر وضع موجود آن‌زمان نشان می‌دهد که بیشتر «کارخانه‌ها» و «مؤسسات صنعتی» کمتر از شانزده شاغل داشتند، و از وسایل و لوازم ماشینی و مکانیکی درآنها چندان اثری نبود. فقدان عمومی سرمایه، سطح بسیار پایین تقاضا برای کالاهای مصرفی، طبقهٔ متوسط کوچك و کم اهمیت، فواصل

طولانی، آب و هوای بسیار سخت، و مشت درشت و سنگین دولتی مستبد و شکاك، چشم‌اندازهای هرنوع «جهش» صنعتی را در روسیه عملا از هر جای دیگر اروپا مشکلتر می‌کرد. [۶۳]

تا مدتی مدید این روندهای شوم اقتصادی، ضعف مشخص و مشهودی در نیروی نظامی روسیه پدید نیاورد. به‌عکس، رجحانی را که پس از ۱۸۱۵ قدرتهای بزرگ به‌طور کلی برای ساختارهای رژیم سابق قایل بودند، در هیچ‌جا روشنتر از ترکیب اجتماعی، جنگ‌افزارها، و تاکتیکهای ارتشهایشان نمی‌شد دید. به‌واقع، دولتها، تحت تأثیر عوارض و آثار انقلاب کبیر فرانسه، به‌وفاداری سیاسی و اجتماعی نیروهای مسلح خود بیشتر اهمیت می‌دادند تا به اصلاحات نظامی. خود ژنرالها هم، که دیگر با آزمون جنگی بزرگ روبه‌رو نبودند، بر سلسله مراتب اطاعت، و احتیاط پای‌می‌فشردند ــ و، این خصایص، بر اثر وسواس نیکولای اول دربارهٔ رژه‌های رسمی و نمایشهای نظامی بزرگ، تقویت می‌شد. در چنین شرایطی، ابعاد عظیم ارتش روسیه و ثبات انبوه کثیر داوطلبان خدمت سربازی در چشم ناظران خارجی بسیار پراهمیت‌تر جلوه‌می‌کرد تا مسائل اسرارآمیزی همچون لجیستیك نظامی یا سطح عمومی آموزش و پرورش میان افسران و درجه‌داران. افزوده بر همهٔ اینها، ارتش روسیه فعال و پر تحرك بود، و ازغالب حمله‌های توسعه‌طلبانه در قفقاز و ترکستان پیروز بیرون می‌آمد ــ و، ناگفته نماند، که این حملات رفته رفته موجب نگرانی بریتانیاییها در هند می‌شد و روابط انگلستان و روسیه را در قرن نوزدهم، نسبت به‌آنچه در قرن هجدهم بود، تیره‌تر و متشنج‌تر می‌ساخت. [۶۴] چیز دیگری که نظر خارجیان را جلب کرده بود، قلع و قمع انقلاب ۱۸۴۸ ــ۱۸۴۹ مجارستان به‌وسیلهٔ روسیه بود، و همچنین این ادعای تزار که آمادهٔ اعزام نیرویی ۴۰۰٫۰۰۰ نفری برای فرونشاندن قیام‌همزمان مردم در پاریس است. آنچه از چشم ناظران خارجی پنهان می‌ماند این واقعیت کم هیبت بود که بخش اعظم ارتش روسیه همواره به سبب تکالیف داخلی در پادگانها، یا به علت مأموریتهای «انتظامی» در لهستان و فنلاند، یا به‌دلیل فعالیتهای دیگری مانند گشتزنی در مرزها و اردوهای نظامی عملا به زمین میخکوب شده است، و آنچه هم که باقی

می‌ماند از کارآیی مطلوبی برخوردار نیست ـ برای مثال، از تلفات ۱۱٫۰۰۰ نفری ارتش روسیه در نبرد با مجارستان، بجز ۱۰۰۰ تن آنها، بقیه به‌سبب نارسایی خدمات لجیستیکی و پزشکی ارتش، بیمار شده و جان سپرده بودند. [۶۵]

جنگ کریمه (از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۵) نیز به‌طرز تکان‌دهنده‌ای بر عقب‌ماندگی روسیه مهر تأیید نهاد. نیروهای تزاری نمی‌توانستند متمرکز شوند. عملیات متفقین در بالتیك (که چندان جدی هم نبود)، همراه با تهدید مداخلهٔ سوئدیها، بالغ بر ۲۰۰٫۰۰۰ نفر از نیروهای روسی را در شمال میخکوب کرده بود. لشکرکشیهای قبلی به شاهزاده‌نشینهای حوزهٔ دانوب، و این خطر بزرگتر که اتریش ممکن است تهدیدهای خود را جامهٔ عمل بپوشاند و برضد روسیه وارد کارزار شود، خطرهای مهمی را متوجه بسارابی[۶۹]، اوکرائین غربی، و لهستان روسیه می‌کرد. نبرد برضد ترکها در قفقاز، چه از نظر اعزام قوا و چه از نظر ارسال مهمات، فشار زیادی بر ارتش روسیه وارد می‌ساخت؛ دفاع از سرزمینهای روسیه در شرق دور نیز دست‌کمی از این جبهه نداشت.[۶۶] هنگامی که یورش مشترك انگلستان و فرانسه بر کریمه، جنگ را به‌منطقهٔ حساسی از خاك روسیه کشاند، نیروهای تزاری نتوانستند چنین تهاجمی را دفع کنند.

در دریا، روسیه ناوگان جنگی متوسطی داشت که با دریاداران با صلاحیت خود توانسته بود در نوامبر ۱۸۵۳ ناوگان ضعیفتر ترکهای عثمانی را در سینوپ[۷۰] کاملا درهم بشکند، ولی به‌مجردآنکه ناوگان انگلیسی ـ فرانسوی وارد میدان شد، موقعیتها معکوس گشت. [۶۷] بسیاری از کشتیهای روسی از چوب صنوبر ساخته شده بودند و به درد دریا نمی‌خوردند، قدرت آتشین آنها نامناسب بود، و خدمهٔ آنها از آموزشهای کافی بهره نداشتند. متفقین تعداد زیادی‌کشتیهای جنگی داشتند که با قوهٔ بخار حرکت می‌کرد و بعضی از آنها با گلوله‌های شراپنل[۷۱] و موشکهای کانگریو[۷۲] مجهز بود. مهمتر از همه، دشمنان روسیه قدرت و ظرفیت صنعتی آن را داشتند که سفینه‌های دریایی

---

69) Bessarabia 70) Sinope
71) Shrapnel shells 72) Congreve

تازه‌ای بسازند (از جمله دهها قایق توپدار که مجهز به‌موتور بخار بود). بدین‌ترتیب، به‌همان نسبت که جنگ به‌درازا می‌کشید، امتیازات آنها افزایش می‌یافت.

اما وضع ارتش روسیه از این هم اسف‌انگیزتر بود. پیاده‌نظام معمولی خوب می‌جنگید و زیر رهبری الهام‌آمیز دریاسالار ناخیموف[۷۳] و به‌یاری نبوغ مهندسی سرهنگ تاتلبن[۷۴]، دفاع درازمدت روسها از سواستوپول به‌صورت واقعهٔ جنگی چشمگیری درآمد. ولی در تمام زمینه‌های دیگر ارتش روسیه وضع و حال نامناسبی داشت. هنگهای سوارنظام با اسبهایی که بیشتر برای میدانهای رژه و نمایش پرورش یافته بودند، در میدان رزم کاری از پیش نمی‌بردند (در این زمینه، نیروهای نامنظم قزاقها خیلی بهتر بودند). بدتر از همه آنکه، سربازان روسی سلاحهای کهنه‌ای داشتند. برد تفنگهای فتیله‌ای قدیمی آنها از ۲۰۰ یارد تجاوز نمی‌کرد، حال آنکه برد مؤثر تفنگهای جدید نیروهای متفقین به ۱۰۰۰ یارد می‌رسید. بنابراین، تلفات نیروهای روسی بسیار سنگین بود.

اسف‌انگیزتر از همه آن بود که، حتی وقتی هم عظمت کار شناخته می‌شد، نظام روسیه، به‌عنوان یك کل، قادر به واکنش‌مناسب در برابر آن نبود. رهبری ارتش بر اثر رقابتهای شخصی، ضعیف و نارسا بود، و هیچ‌گاه در تنظیم استراتژی منسجم و جامع توفیق نمی‌یافت ــ و، این به‌طور کلی بازتابی بود از بی‌صلاحیتی عمومی حکومت تزاری. عدهٔ افسران آموزش دیدهٔ رده‌های میانی، برخلاف ارتش پروس، بسیار اندك بود، و هرگونه ابتکار با اخم وترشرویی مواجه می‌شد. حیرت‌آور است که شمار نیروهای ذخیره هم، درصورتی که یك وضع اضطراری ملی پیش می‌آمد، چندان قابل توجه نبود، چون پذیرش خدمت نظام اجباری عملا به‌معنای لغو نظام سرفداری می‌شد[۷۵]. یکی از عواقب این طرز کار آن بود که ارتش روسیه‌دارای عدهٔ زیادی سربازان سالمند بود، و یك نتیجهٔ بد دیگر آنکه تمام

73) Nakhimov 74) Todtleben

۷۵) چنین استدلال می‌کردند، هر مردی که دو یا سه سال در ارتش خدمت کند، دیگر نمی‌تواند سرف باشد. بنابراین، عاقلانه‌تر است که هر ساله بخش کوچکی از مردان جوان را به عنوان سرباز حرفه‌ای به استخدام درآورند.

۴۰۰٫۰۰۰ نفری که در آغاز جنگ به‌سرعت بسیج کرده بودند، به سبب کمبود افسران و درجه‌داران صلاحیتدار، بکلی ناآزموده بودند. علاوه براین، بیرون کشیدن اینهمه نیروی انسانی از بازار کار یك نظام متکی بر سرفداری لطمهٔ شدیدی به اقتصاد روسیه وارد می‌کرد.

و، سرانجام باید از ضعفهای لجیستیکی و اقتصادی نیز سخنی به‌میان آورد. از آنجا که در جنوب مسکو راه‌آهن وجود نداشت(!)، گاریهای تدارکاتی ارتش می‌بایست صدها کیلومتر در استپهای روسیه راه بپیمایند تا در میان گل و لای ناشی از رگبارهـای بهـاره و بارانهای پاییزی به‌مقصد برسند. بیفزایم که اسبهای این گاریها و ارابه‌ها نیز خود نیاز به‌علوفه داشتند، که این علوفه نیز می‌بایست به‌وسیله اسبهای بارکش دیگری حمل شود. بدین‌سان، تلاش لجیستیکی عظیمی صورت می‌گرفت تا نتایجی ناچیز و نامتناسب به‌بار بیاورد: نیروهای متفقین در همین زمان می‌توانستند مهمات و دیگر لوازم مورد نیاز خود را در ظرف سه هفته از فرانسه و انگلستان دریافت دارند، حال آنکه گاه سه‌ماه طول می‌کشید تا نیروهای کمکی روسی از مسکو به‌کریمه برسند. خطرناکتر از همه، از بین رفتن ذخیـره‌های تجهیزاتی ارتش روسیه بود. «در آغاز جنگ کریمه یك میلیون قبضه تفنگ ذخیره وجود داشت؛ [در پایان ۱۸۵۵] فقط ۹۰٫۰۰۰ قبضه باقی مانده بود. از ۱۶۵۶ عراده توپ صحرایی فقط ۲۵۳ عرادهٔ آنها قابل استفاده بود... وضع ذخیرهٔ باروت و گلوله از این هم بدتـر بود.»[۶۸] به‌طور کلی، هرچند جنگ بیشتر ادامه می‌یافت، برتری متفقین محسوستر می‌شد، در حالی که هرگونه واردات اسلحه نیز به علت محاصره‌ای که بریتانیا اعمال می‌کرد ناممکن بود.

ولی زیانهای محاصره خیلی بیشتر از اینها بود: جریان‌صادرات غلات و دیگر فرآورده‌های روسی (جز آنهایی که از راههای زمینی به پروس می‌رفت) بکلی قطع شده بود و، بنابراین، دولت روسیه جز از طریق وامهای سنگین نمی‌توانست مخارج جنگ را بپردازد. هزینه‌های نظامی، که حتی در زمان صلح هم چهار پنجم درآمددولت را می‌بلعید، از ۲۲۰ میلیون روبل در ۱۸۵۳ به‌تقریباً ۵۰۰ میلیون در سالهای ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ رسیده بود. برای جبران کسر بودجهٔ هراس‌آوردولت،

وزارت دارایی روسیه در برلین و آمستردام به‌وام گرفتن پرداخت، ولی همین امر موجب گشت که ارزش بین‌المللی روبل سقوط کند. برای سروسامان دادن به این اوضاع، دولت روسیه به‌چاپ پول‌کاغذی متوسل شد، ولی این امر نیز، به‌نوبهٔ خود، تورم عظیمی در قیمتها پدید آورد و ناآرامیهای دهقانی‌افزایش یافت. کوششهای شهامت‌آمیزی که قبلا وزارت دارایی روسیه در جهت ایجاد پشتوانهٔ نقره برای روبل، و منع قانونی همهٔ سفته‌ها به‌عمل آورده بود (چرا که در طی جنگ با ناپلئون و همچنین در جنگ با ایران، ترکیه، و شورشیان لهستانی، سفته‌بازی «مبادلات مالی سالم» را به‌تباهی کشانده بود)، اینك به‌سبب جنگ کریمه کاملا نقش برآب می‌شد. در تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۸۵۶، «شورای سلطنتی» را آگاه ساختند که اگر روسیه به نبرد بیحاصل خود ادامه دهد، ورشکستگی رسمی دولت اجتناب‌ناپذیر خواهد شد. [۶۹] مذاکره با قدرتهای بزرگ تنها راه‌اجتناب از این مصیبت بود.

تمام این سخنان را نباید بدان معنا گرفت که جنگ کریمه‌برای متفقین آسان بود. این لشکرکشی برای آنها هم فشارها و ضربه‌های ناخوشایندی دربر داشت. وضع فرانسه کمتر از همه بد بود، چون برای نخستین‌بار از موقعیت‌خود به‌عنوان‌یك‌قدرت دو رگه سود بر می‌گرفت ـ فرانسه از نظرصنعتی‌و اقتصادی از روسیه، و از نظر«نظامی» از بریتانیا، پیشرفته‌تر بود. نیروهای مسلح فرانسوی‌که‌زیرفرماندهی ژنرال سن‌آرنو[۷۶] به‌سوی شرق فرستاده شده بودند. تجهیزات خوبی داشتند، به‌سبب عملیات قبلی در شمال افریقا خوب تعلیم دیده بودند، و در لشگرکشیهای فرانسه به ماورای بحار تجربه اندوخته بودند. نظام لجیستیکی و خدمات پشتیبانی ـ پزشکی آنها، تا آنجا که بتوان از یك سازمان قرن نوزدهمی انتظار داشت، مؤثر و مناسب بود. و افسران فرانسوی به‌حق از مشاهدهٔ همقطاران آماتور انگلیسی خود، با آن بار و بنهٔ سنگین و دست و پاگیر، به‌شگفتی می‌افتادند. نیروی اعزامی فرانسه بزرگترین بخش سپاه متفقین را تشکیل می‌داد، و بیشتر حملات دشمن‌شکن را نیز همین نیروهای فرانسوی انجام می‌دادند.

---

76) Saint - Arnaud

پس می‌توان گفت که فرانسویان تا حدی میراث ناپلئونی‌خود را در این جنگ باز یافتند.

با وجود این، در آخرین مراحل جنگ، نشانه‌هایی از فشار و ناراحتی در فرانسه هم احساس می‌شد. فرانسه کشور ثروتمندی بود، ولی دولت برای به‌دست آوردن وجه نقدناچار بود با سازندگان‌راه‌آهن و دیگر متقاضیان پول از بانکها، به‌رقابت بپردازد. سیل طلا به‌سوی کریمه و قسطنطنیه روان بود و قیمتها را در داخل کشور بالا می‌برد، و در این میان محصول ناچیز غله نیز دردی را دوا نمی‌کرد. بی‌آنکه رقم کامل تلفات جنگ (۱۰۰ هزار نفر) بر همگان شناخته نبود، شور و شوق نخستین فرانسویان برای این کشمکش نظامی خیلی زود فرو نشست. بلواها و شورشهای گوناگون مردم به‌مناسبت تورم و افزایش قیمتها، پس از انتشار اخبار سقوط سواستوپول، موجب تقویت این استدلال می‌شد که ادامهٔ جنگ هیچ دلیل دیگری ندارد مگر مقاصد آزمندانه و خودپرستانهٔ بریتانیا. [۷۰] در همین زمان، ناپلئون سوم نیز راغب بود که هرچه زودتر جنگ کریمه را به‌پایان برساند: روسیه تنبیه شده بود، اعتبار و حیثیت فرانسه در بالاترین سطح خود بود (و پس از تشکیل کنفرانس بین‌المللی صلح در پاریس مسلماً به‌اوج خود می‌رسید) و، گذشته از همهٔ اینها، صلاح نبود که فرانسه، به‌سبب بالا گرفتن جنگ در اطراف دریای سیاه، بیش از این از مسائل آلمان و ایتالیا غافل بماند. ناپلئون سوم بیگمان در ۱۸۵۶ نمی‌توانست نقشهٔ اروپا را یکسره از نو ترسیم کند، ولی مسلماً این احساس را داشت که فرانسه اینك بهترین و امیدبخشترین چشم‌اندازهای خود را، پس از نبرد واترلو، در اختیار دارد. شکافهایی که جنگ کریمه در مجمع اروپا ایجاد کرد تا یك دهۀ دیگر نیز به این توهم میدان می‌داد.

بریتانیاییها برعکس، از جنگ کریمه چندان خشنود نبودند. به‌رغم بعضی تلاشها برای اصلاحات و نوسازی نظامی، ارتش بریتانیا هنوز قالب ولینگتنی خود را حفظ کرده بود، و فرمانده آن، رگلن۷۷، واقعاً در «جنگ شبه جزیره» منشی نظامی ولینگتن بود. سوارنظام

77) Raglan

به‌طورکلی متناسب بود، ولی اغلب به‌نادرستی مورد استفاده قرار می‌گرفت (نه‌فقط در بالاکلاوا)۷۸ و به‌ندرت در محاصره سواستوپول کاری صورت داد. سربازان در مجموع کهنه رزمندگانی آب و باران‌دیده بودند که سخت می‌جنگیدند، ولی فقدان پناهگاههای گرم در زیر باران و برف کریمه، ناتوانی واحدهای خدمات اولیهٔ پزشکی برای جلوگیری از شیوع گستردهٔ اسهال خونی و وبا، و نارسایی‌حمل و نقل زمینی، موجب تلفات و عقب‌نشینیهایی غیر ضروری می‌شد که‌مردم بریتانیا را به‌خشم می‌آورد. ولی نگران کننده‌تر از همه این بود که ارتش بریتانیا نیز، همانند ارتش روسیه، متشکل از سربازان سالمندی بود که بیشتر برای خدمت در پادگانها تربیت شده بودند و، از این‌رو، نیروهای ذخیرهٔ تعلیم دیده‌ای که بتوان در موقع بروز جنگ روی آنها حساب کرد، وجود نداشت. اما، اگر روسیه قادر بود به‌هنگام ضرورت صدها هزار سرباز را حتی به‌زور بسیج کند و با جبهه بفرستد، بریتانیای معتقد به «آزادی‌عمل» اقتصادی از عهدهٔ چنین کاری برنمی‌آمد و، در نتیجه، دولت گرفتار این وضع نگران‌کننده می‌شد که، برای جبران کمبود سپاهی در جنگ کریمه، به استخدام مزدوران خارجی، از طریق انتشار آگهی، متوسل شود. بدین ترتیب، ارتش بریتانیا عملا به‌صورت شریك كوچك ارتش فرانسه درآمد، و نیروی دریایی این کشور هم بخت آن را نداشت که در برابر دشمنی که ناوگان خود را محتاطانه به‌بندرگاههای حفاظت‌شده و مستحکم عقب کشانده بود، به نوعی پیروزی نلسن‌وار دست یابد. [۷۱]

انفجار نارضایتیهای مردم‌انگلستان، پس از افشاگریهای مشهور روزنامهٔ تایمز لندن دربارهٔ بی‌صلاحیتی نظامی و درد و رنجهای سربازان زخمی و بیمار، مطلب پر دامنه‌ای است که شرح و بسط آن در اینجا نمی‌گنجد؛ همینقدر اشاره می‌کنیم که این برافروختگی هیجان ملی نه‌فقط به‌تعویض وزیر مسئول منجر شد، بلکه به جر بحث‌های گسترده‌ای نیز دربارهٔ مشکلات ذاتی «کشور لیبرال در حال جنگ» دامن زد. [۷۲] علاوه بر تمام اینها، کل این ماجرا آشکا

78) Balaclava

ساخت که آنچه از مدتها پیش تجسم توانمندیهای خاص بریتانیا محسوب می‌شد ــ درجهٔ نازل حکمرانی، ارتش کوچك سلطنتی، تکیهٔ زیاده از حد بر نیروی دریایی، تأکید بر آزادیهای فردی و بر آزادی مطبوعات، اختیارات گستردهٔ پارلمان و هریك از وزیران ــ همه و همه، در اوضاع و احوالی، که کشور ناچار است عملیات نظامی وسیعی را در تمام فصول بر ضد دشمنی بزرگ انجام دهد، به‌آسانی مبدل به‌ضعفها و ناتوانیها شده‌اند.

واکنش بریتانیا در برابر آزمون (تقریباً مانند واکنش ایالات متحد امریکا در برابر جنگهای قرن بیستم) عبارت بود از تخصیص مبالغ هنگفتی پول به‌نیروهای مسلح به‌منظور جبران کوتاهترهای گذشته. و، بار دیگر می‌توان نتیجهٔ جنگ را با مقایسهٔ ارقام هزینه‌های نظامی کشورهای درگیر توضیح داد (نك، جدول ۱۱).

جدول ۱۱ـ هزینه‌های نظامی قدرتهای درگیر در جنگ کریمه [۷۳]
(به میلیون لیرهٔ انگلیسی)

	۱۸۵۲	۱۸۵۳	۱۸۵۴	۱۸۵۵	۱۸۵۶
روسیه	۱۵/۶	۱۹/۹	۳۱/۳	۳۹/۸	۳۷/۹
فرانسه	۱۷/۲	۱۷/۵	۳۰/۳	۴۳/۸	۳۶/۳
بریتانیا	۱۰/۱	۹/۱	۷۶/۳	۳۶/۵	۳۲/۳
ترکیه	۲/۸	؟	؟	۳	؟
ساردنی	۱/۴	۱/۴	۱/۴	۲/۲	۲/۵

ولی موضوع مهم این است که بریتانیا، حتی پس از به‌جنب و جوش در آمدن، قادر به ایجاد سریع افزارهای فراخور قدرت نبود: هزینه‌های نظامی را می‌شد چند برابر کرد، می‌شد صدها کشتی موتوری سفارش داد، می‌شد در سال ۱۸۵۵ مقادیر زیادی چادر صحرایی و پتو و مهمات جنگی، مازاد بر احتیاج واقعی، به‌جبهه سرازیر کرد، و یك پالمرستون ستیزه‌جو می‌توانست برضرورت درهم شکستن امپراتوری روسیه پای بفشرد؛ ولی با تمام اینها، اگر فرانسه راه صلح را بر

می‌گزید و اتریش بیطرف می‌ماند، ارتش کوچك بریتانیا چندان کاری از پیش نمی‌برد ــ و این همان وضع و حالی بود که دقیقاً درماههای پس از سقوط سواستوپول پیش آمد. فقط در صورتی که ملت‌بریتانیا و اقتصاد سیاسی آن واقعاً به «نظامیگری» روی می‌آوردند، این‌کشور می‌توانست جنگ را به تنهایی در برابر روسیه ادامه دهد. ولی هزینه‌های احتمالی این کار از دیدگاه دستگاه رهبری سیاسی بریتانیا، که همان موقع هم به‌سبب مشکلات اقتصادی، قانونی، و استراتژیکی ناشی از جنگ کریمه به‌تنگنا افتاده بود، بیش از حد کمرشکن به نظر می‌رسید. [۷۴] بنابراین، رهبران بریتانیا نیز، با آنکه از نظر دستیابی به‌پیروزی مطلوب، خود را مغبون احساس می‌کردند، طالب مصالحه بودند. مجموع این عوامل موجب شد که بسیاری از اروپاییان (فرانسویان، اتریشیها، و همچنین روسها) نسبت به‌مقاصد وصداقت لندن به‌شك و تردید بیفتند، و خود مردم بریتانیا هم از فرو غلتیدن در امور قارهٔ اروپا بیش از پیش منزجر گردند. بدین ترتیب، درهمان حال که فرانسهٔ ناپلئون سوم به‌سوی مرکز صحنهٔ اروپای سال ۱۸۵۶ حرکت می‌کرد، بریتانیا به‌سوی حاشیه روان بود ــ و این روند براثر شورش هند (۱۸۵۷) و نهضتهای اصلاح‌طلبانهٔ داخلی شدت یافت.

جنگ کریمه بریتانیاییها را سخت تکان داده بود، ولی در قیاس با ضربه‌ای که به‌قدرت و اعتماد به‌نفس روسیه وارد آمده بود ــ حتی صرف‌نظر از خسارات ناشی از ۴۸۰٫۰۰۰ کشته ــ این تکان چیز مهمی محسوب نمی‌شد. گراندوك کنستانتین نیکولایویچ[۷۹] به‌صراحت اعلام کرد: «... بیش از این‌نباید خود را فریب‌دهیم... ما ازقدرتهای درجهٔ اول، هم ضعیفتریم و هم فقیرتر، و فقر ما فقط از نظرمنابع مادی نیست، بلکه از نظر منابع ذهنی و فکری، بویژه در زمینهٔ مدیریت، نیز هست.» [۷۵] این اعتراف آشکار دولت روسیه را به‌یك رشته اصلاحات و تغییرات بنیادی کشاند که مهمترین آنها لغو رسم زمین‌بندگی یا «سرواژ» بود. اضافه براین، ساختن راه‌آهن و ایجاد صنایع جدید در زمان آلکساندر دوم، بیش از زمان پدرش، مورد تشویق و ترغیب قرار گرفت. از دههٔ ۱۸۶۰ به‌بعد، تولید زغال‌سنگ

۷۹) Grand Duke Konstantin Nikolayevich ، ولیعهد روسیه.ـم.

آهن و فولاد، ایجاد تأسیسات وسیع خدمات عمومی، و مؤسسات صنعتی بزرگتر، بیشتر به‌چشم می‌خورد، و آمار منتشر شده در کتابهای مربوط به‌تاریخ اقتصادی روسیه از این نظر کاملا گویاست. [۷۶]

با این وصف، هرگونه تغییر چشم‌انداز معمولا بر داوری انسان تأثیر می‌گذارد. آیا این نوسازی و توسعهٔ صنعتی می‌توانست همگام با افزایش وسیع سالانهٔ شمار دهقانان تهیدست و بیسواد حرکت‌کند؟ (از پیشی گرفتن بر این افزایش سخنی نمی‌گوییم). آیا این نوسازی و توسعهٔ صنعتی روسیه می‌توانست طی دو دههٔ بعدی، با افزایش انفجارگونهٔ تولید آهن و فولاد و کالاهای صنعتی در وست میدلندز[۸۰]، رور[۸۱]، سیلزی، و پیتسبرگ[۸۲] همپا گردد؟ آیا روسیه می‌توانست، حتی با تجدید سازمان ارتش خود، همگام با «انقلاب نظامی» خاصی پیش برود که داشت در پروس صورت می‌گرفت و توجه جهانیان را به‌خود جلب می‌کرد ـ انقلابی که بار دیگر تأکید را بر عناصر کیفی قدرت ملی می‌نهاد نه بر عناصر کمی آن؟ پاسخ این پرسشها، برای هر ناسیونالیست روسی، حتی اگر آگاه می‌بود که کشورش مقام برجستهٔ سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ را از دست داده است، یأس‌آور بود.

ایالات متحد امریکا و جنگ داخلی

چنانکه پیشتر هم خاطرنشان کردیم، ناظران و محققان سیاست جهانی ز توکویل[۸۳] به‌بعد، این احساس را داشته‌اند که طلوع امپراتوری .وسیه عملا به‌موازات طلوع ایالات متحد امریکا صورت گرفته است. لبته، همه می‌پذیرندکه تفاوتهای بنیادینی درفرهنگ سیاسی وقوانین ساسی این دو کشور وجود داشته است، ولی به‌عنوان «قدرت جهانی» مباهتهای بسیاری هم بین آنها دیده‌می‌شود: از جهت‌اندازهٔ‌جغرافیایی، رزهای «باز» و دایماً متحرك، رشد فزاینده و سریع جمعیت، ومنابع

80) West Midlands 81) Ruhr 82) Pittsburgh

۸) (Alexis Clerel de) Tocquville ، دولتمرد و نویسندهٔ فرانسوی ۱۸۰۵ـ۱۸۵۹)، از شخصیتهای سیاسی برجستهٔ پیش و پس از انقلاب ۱۸۴۸. ی از این نظریه دفاع می‌کرد که دمکراسی سیاسی و عدالت اجتماعی به‌طرز تناب‌ناپذیری انهدام نهادهای اشرافی اروپا را در پی خواهد داشت.ـم.

تقریباً دست نخورده. [۷۷] شکی نیست که بیشتر این شباهتها حقیقت دارد، ولی این واقعیت هم بر جای می‌ماند که در سراسر قرن‌نوزدهم تفاوتهای اقتصادی مهمی بین ایالات متحد امریکا و روسیه وجـود داشت که بیگمان تأثیری فزاینده بر قــدرت ملی آنها مــی‌گذاشت. نخستین تفاوت در اندازهٔ جمعیت کل این دو کشور بود، اگر چه این فاصله بین سالهای ۱۸۱۶ (روسیه ۲ر۵۱ میلیون نفر، ایالات متحد امریکا ۵ر۸ میلیون) و ۱۸۶۰ (روسیه ۷۶ میلیون، ایالات متحد امریکا ۴ر۳۱ میلیون) به‌میزان محسوسی کاهش یافت. مختصات این جمعیت بسیار جالبتر بود: در حالی که بخش اعظم جمعیت روسیه متشکل بود از زمین بندگانی (سرف) با درآمد کم و تولید ناچیز، امریکاییان در محل سکونت خود یا در شهرهایی که به‌سرعت رشد می‌یافت، نسبت به دیگر کشورها، عموماً۸۴ از سطح زندگی و تولید ملی بالایی‌برخوردار بودند. از همان سال ۱۸۰۰، سطح دستمزدها به‌اندازهٔ یك سوم بیشتر از سطح دستمزدهای اروپای غربی بود، و این برتری در سراسر قرن نوزدهم، اگر افزایش نیافت، دست‌کم همچنان محفوظ ماند. به‌رغم ورود امواج وسیع مهاجران اروپایی، طی دهۀ ۱۸۵۰، فراهم بودن زمین در غرب، همراه با رشد مداوم صنایع، باعث می‌شد که نیروی انسانی همچنان کمیاب و دستمزدها همچنان بالا باشد، و این امر نیز به‌نوبهٔ خود، به‌سرمایه‌گذاریهای بیشتر در ماشین‌آلات و تجهیزاتی می‌انجامید که کمبود نیروی انسانی را جبران می‌کردند، و برمیزان بهره‌وری تولید ملی باز هم می‌افزودند. دوری این جمهوری جوان از کشمکشها و جنگ و جدالهای قدرت در اروپا، و همچنین «کمربند بهداشتی»۸۵ مشهوری که نیروی دریایی سلطنتی (و نه دکترین مونروئه)، برای جدا نگاه داشتن دنیای کهنه از دنیای نو تحمیل کرده بود، این مفهوم را القا می‌کرد که تنها خطری که رونق آیندهٔ ایالات متحد امریکا را تهدید می‌کند از خود بریتانیا برمی‌خیزد. با این‌حال به‌رغم خاطرات ناگوار سالهای ۱۷۷۶ و ۱۸۱۲، و بعضی کشمکشها

۸۴) به استثنای بردگان سیاهپوست و بومیان سرخپوست که هنوز جوامع پرجمعیت داشتند.

۸۵) «Cordon Sanitaire»

مرزی در شمال غربی،[۷۸] جنگ بین امریکا و انگلستان نامحتمل می‌نمود. سیل سرمایه‌ها و کالاهای صنعتی بریتانیایی به‌سوی ایالات متحد امریکا، و سیل متقابل مواد خام امریکایی (بخصوص پنبه) به سوی بریتانیا، اقتصاد این دو کشور را تنگاتنگ به یکدیگر می‌پیوست و رشد اقتصادی امریکا را بیش از پیش سرعت می‌بخشید. ایالات متحد امریکا، به‌دلیل امنیت استراتژیکی خود، نیازی نداشت‌که منابع مالی هنگفتی را به‌هزینه‌های سرسام‌آور نظامی و دفاعی تخصیص دهد و بنابراین، به‌آسانی می‌توانست منابع مالی خود (و نیز وجوه بریتانیایی) را در زمینه‌هایی به‌کار بیندازد که تواناییهای گستردهٔ اقتصادیش را باز هم بیشتر بسط دهد. نه‌جنگ ۱۸۴۶ با مکزیك فشاری مهم به‌این سرمایه‌گذاریهای مولد وارد آورد، و نه کشمکش با سرخپوستان.

نتیجهٔ تمام اینها آن بود که حتی پیش از درگرفتن جنگ داخلی در آوریل ۱۸۶۱، ایالات متحد امریکا به‌صورت غول اقتصادی‌درآمده بود ــ هرچند فاصله‌اش از اروپا، تمرکزش بر رشد و توسعهٔ داخلی (و نه بر تجارت خارجی)، و همچنین طبیعت سخت و خشن مناطق روستاییش، تا اندازه‌ای این واقعیت را از نظر پنهان می‌داشت. در ۱۸۶۰ سهم ایالات متحد در کل تولید کارخانه‌ای دنیا بسیار کمتر از سهم بریتانیای کبیر بود، ولی در همان موقع آلمان و روسیه را پشت سر گذاشته و در آستانهٔ رسیدن به فرانسه بود. با آنکه جمعیت کل ایالات متحد امریکا، در سال ۱۸۶۰، فقط معادل ۴۰ درصد جمعیت کل روسیه بود، جمعیت شهریش به‌بیش از دوبرابر جمعیت شهرنشین آن کشور بالغ می‌شد، در برابر ۳۵۰٫۰۰۰ تن آهن روسیه ۸۳۰٫۰۰۰ تن آهن تولید می‌کرد، مصرف انرژیش از منابع سوختی جدید پانزده برابر روسیه بود، و درازای خطوط راه آهنش به سی برابر خطوط راه‌آهن روسیه (و سه برابر خطوط راه‌آهن بریتانیا) می‌رسید. در تضاد آشکار با این وضع، شما و نفرات‌ارتش منظم ایالات‌متحدامریکا از رقم ناچیز ۲۶۰۰۰ تجاوز نمی‌کرد، حال آنکه نیروی نظامی عظیم روسیه مشتمل بر ۸۶۲٫۰۰۰ نفر بود. [۷۹] اختلاف بین شاخصهای اقتصادی و شاخصهای نظامی این دو کشور قاره‌آسا شاید هیچ‌گاه

بیشتر از این نبوده است.
یك سال پس از این تاریخ، جنگ داخلی در ایالات متحد امریک
موجب شد که امریکاییان بودجهٔ نظامی خود را مورد تجدید نظر قرار
دهند. منشأ و علل جنگ داخلی امریکا را در اینجا مورد بحث قرار
نمی‌دهیم؛ ولی چون رهبران هر دو طرف مصمم بودند که جنگ را ت
نابودی طرف مقابل ادامه دهند، و چون هریك از دو طرف می‌توانست
صدها هزار نفر را وارد میدان کند، این احتمال وجود داشت ک
جنگ به‌مدت درازی ادامه یابد. و آنچه بیشتر موجب چنین وضع
می‌شد، ابعاد جبهه‌های نبرد بود که از ساحل ویرجینیا تا میسی‌سیپی
و حتی دورتر به‌سوی غرب، تا درون میسوری و آرکانساس گسترش
می‌یافت ــ و، بیشتر این‌سرزمینها یا پوشیده از جنگل‌بود، یاکوهستانی
یا باتلاقی. به‌همین‌گونه، محاصرهٔ بنادر دشمن به‌وسیلهٔ نیروی دریای
شمال، مستلزم گشتزنی مداوم در خطی ساحلی بود به‌درازای مسافت
بین بندر هامبورگ و بندر جنووا. به‌دیگر سخن، درهم‌شکستن‌نیروها
جنوبی، از نظر لجیستیکی و نظامی، کاری بسیار دشوار بود، خاص
برای مردمی که نیروی نظامی خود را به‌حداقل ممکن رسانده بودند
کوچکترین تجربه‌ای از جنگ به‌مقیاس وسیع نداشتند.
اما، این چهار سال جنگ، در همان حال که سخت فرساینده
خونین بود، (تلفات «اتحادیه»[۸۶] در حدود ۳۶۰٫۰۰۰ نفر بود و تلفا
«کنفدراسیون»[۸۷] در حدود ۲۵۸٫۰۰۰ نفر)[۸۸]، قدرت ملی نهفت
ایالات متحد امریکا را نیز همچون عاملی کمکی جهت تبدیل این کشو
(لااقل برای مدتی کوتاه) به‌بزرگترین ملت نظامی جهان، تا پیش ا
بسیج‌زدایی[۸۹] بعد از سال ۱۸۶۵، به‌کار برد. نیروهای مسلح هر د
طرف مخاصمه که در آغاز جنگ خصلتی آماتورگونه داشتند، به‌صور
ارتشهای منظم مبنی بر خدمت وظیفهٔ عمومی درآمدند که توپهای‌جد

) Union 87) Confederacy

۸۸) تقریباً یك سوم این تلفات در جنگ بود و بقیه براثر بیماریهای مختلف
رقم کل تلفات جنگ داخلی امریکا در حدود ۶۲۰٫۰۰۰ نفر بود که از مجمو
تلفات امریکا در جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، و جنگ کره بیشتر اس
و جمعیتی‌بسیار کمتر از جمعیت کنونی امریکا آن را تحمل کرد.

) demobilization

خاندار و سلاحهای کوچك به‌کار می‌بردند، در محاصرهٔ جنگی ویرجینیای شمالی انواع فشارها و سختیها را تحمل می‌کردند یا در گروههای انبوه به‌وسیلهٔ راه‌آهن به‌جبهه‌های غربی اعزام می‌شدند، به‌وسیلهٔ تلگراف با ستادهای فرماندهی تماس می‌گرفتند، و از منابع اقتصاد جنگی بسیج شده بهره‌برداری می‌کردند. علاوه‌براین، نبردهای دریایی دو طرف، برای نخستین‌بار شاهد به‌کار برده شدن کشتیهای زره‌پوش، برجکهای گردنده، اژدرها و مینهای دریایی ابتدایی، و همچنین ناوچه‌های سریع‌السیر موتوری بخاری بودند. از آنجا که این مخاصمه، خیلی بیشتر از جنگ کریمه یا جنگهای وحدت‌پروس، داعیهٔ آن را دارد که نخستین «جنگ‌تمام‌عیار» واقعی‌صنعتی با ضوابط بنیادین قرن بیستم است، بد نیست به‌اجمال یادآور شویم که چرا «شمال» جنگ را برد.

نخستین و مشهودترین دلیل ــ با فرض اینکه قدرت ارادهٔ هردو طرف یکسان باشد ــ عدم تناسب منابع و جمعیت بود. ممکن است حقیقت داشته باشد که «جنوب» از این امتیاز روحی برخوردار بود که برای حفظ موجودیت خود ــ و (معمولا) در خاك خود ــ می‌جنگید؛ که جنوب می‌توانست گروه وسیعتری از مردان سفیدپوست را بسیج کند که به‌سواری و تیراندازی عادت داشتند؛ که‌جنوب دارای‌ژنرالهایی آزموده و مصمم بود و، لااقل تا مدتی، می‌توانست کمبودهای‌مهمات جنگی و دیگر نیازمندیهای خود را از طریق واردات تأمین کند.[۸۰] ولی هیچ‌یك از اینها نمی‌توانست عدم توازن عددی فاحش بین‌شمال و جنوب را کاملا جبران کند. شمال دارای جمعیت سفیدپوست تقریباً بیست میلیون نفری بود، حال آنکه جمعیت سفیدپوست جنوب از شش میلیون تجاوز نمی‌کرد. مهمتر اینکه، جمعیت «اتحادیه» به‌طور مداوم، با ورود مهاجران (بیش از ۸۰۰٬۰۰۰ نفر بین ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵)، و همچنین به‌سبب تصمیم ۱۸۶۲ مبنی بر استفاده از سپاهیان سیاهپوست تقویت می‌شد، حال آنکه جنوب، دست‌کم تا آخرین ماههای پیش از خاتمهٔ جنگ از این کار اجتناب می‌ورزید. تقریباً دو میلیون سرباز برروی هم در ارتش اتحادیه خدمت کردند که در ۱۸۶۴ــ۱۸۶۵ به حداکثر خود یعنی تقریباً یك میلیون تن رسید، حال آنکه برروی هم

فقط ۹۰۰٫۰۰۰ نفر برای ارتش ائتلافیه جنگیدند که «حداکثر» عدهٔ آنها هرگز از ۴۶۴٫۵۰۰ تن ـ در اواخر ۱۸۶۳ ـ تجاوز نکرد، و پس از این تاریخ هم رو به کاهش نهاد.

اما مسئله فقط به عدهٔ نفرات منحصر نمی‌شد. جنوب، حتی برای ترتیب دادن ارتشی بدان حد و اندازه که گفتیم، خطر کرد و بسیاری از افراد مولد را از کشاورزی و معادن و ریخته‌گریها بیرون کشید و، از این رهگذر، ظرفیت و توانایی مشکوك خود را برای‌جنگ درازمدت ضعیفتر کرد. از همان نخستین روزهای جنگ، ایالتهای مؤتلفه[۹۰] وضع خود را از نظر اقتصادی نامساعد می‌دیدند. در سال ۱۸۶۰ شمال دارای ۱۱۰٫۰۰۰ مؤسسهٔ صنعتی بود، حال آنکه شمار کارخانه‌های جنوب از ۱۸٫۰۰۰ تجاوز نمی‌کرد (و بیشتر آنها هم از نظر تبحر تکنولوژیکی و کارگران ماهر متکی به‌شمال بودند). جنوب فقط ۳۶٫۷۰۰ تن چدن تولیدمی‌کرد، در حالی‌که‌تولید چدن پنسیلوانیا به‌تنهایی ۵۸۰٫۰۰۰ تن بود. ایالت نیویورك به‌تنهایی معادل ۳۰۰ میلیون دلار کالاهای گوناگون تولید می‌کرد، که این رقم تقریباً چهار برابر کل کالاهای تولید شده در ویرجینیا، آلاباما، لویزیانا، و میسی‌سیپی بود. این اختلاف سرگیجه‌آور در شالودهٔ اقتصادی طرفین مخاصمه به‌طور مداوم در کارآیی نظامی واقعی آنها نمود می‌یافت.

برای مثال، در حالی که جنوب فقط قادر به ساختن تعدادناچیزی تفنگ بود (آنهم به‌وسیلهٔ‌ماشینهایی در هارپرز فری[۹۱] به‌چنگ‌آورده بودند) و به‌میزان زیادی به‌واردات وابستگی داشت، شمال کارخانه‌های تفنگ‌سازی خود را به‌طور وسیع گسترش داد و در حدود ۱٫۷ میلیون قبضه تفنگ تولید کرد. شبکهٔ راه‌آهن شمال (که در حدود ۳۵٫۴۰۰ کیلومتر درازا داشت و از شرق تا جنوب غربی را می‌پوشاند) در زمان جنگ نگاهداری شد و حتی توسعه یافت. ولی حدود ۱۴٫۴۸۰ کیلومتر راه‌آهن جنوب به‌سبب عرضهٔ نامتناسب لوکوموتیو و دیگر قطعات یدکی لازم بتدریج فرسوده شد. بر همین منوال، در حالی که هیچ‌یك از دو طرف مخاصمه در آغاز جنگ نیروی دریایی قابل‌توجهی نداشت، شمال دارای چند دوجین کارگاه ماشینی برای ساختن موتور ـ

90) Confederates 91) Harper's Ferry

های کشتی بود، حال آنکه جنوب به‌سبب نداشتن چنین کارگاههایی در وضعی نامساعد قرار گرفت. البته مدتی زمان لازم بود تا برتری دریایی شمال کاملا احساس شود، چون حتی با وجود محاصرهٔ بنادر جنوب به‌وسیلهٔ شمالیها، واردات مهمات جنگی ساخت اروپا به‌جنوب مدتها ادامه داشت، و ناوچه‌های جنگی جنوب تلفات و خسارتهای سنگینی بر ناوگان تجارتی شمال وارد آوردند. ولی، سرانجام، شمال توانست محاصرهٔ بنادر جنوب را استوارانه تنگتر کند. در دسامبر ۱۸۶۴، نیروی دریایی شمال دارای ۶۷۱ کشتی جنگی بود که ۲۳۶ فروند آنها با موتورهای بخار کار می‌کرد و پس از شروع جنگ ساخته شده بود. قدرت دریایی شمال از این نظر نیز اهمیت حیاتی داشت که تسلط نیروهای مسلحش را بر رودهای بزرگ داخلی، بویژه در منطقهٔ میسی‌سیپی ــ تنسی، تأمین‌می‌کرد. استفاده موفقیت‌آمیز از ترکیب حمل و نقل با راه‌آهن و حمل و نقل آبی بود که یورشهای شمال را در جبههٔ غربی ممکن ساخت.

سرانجام، جنوبیها از پرداخت هزینه‌های جنگ عاجز ماندند. مهمترین منبع درآمد جنوب در زمان صلح، صدور پنبه بود. هنگامی که این منبع درآمد خشکید و، برخلاف انتظار جنوبیها، قدرتهای اروپایی در این کشمکش مداخله نکردند، دیگر راهی برای جبران‌این خسارت باقی نماند. در جنوب، تعداد بانکها اندك، و مقدار سرمایهٔ نقد ناچیز بود. از مالیات بستن بر زمینهای کشاورزی و بردگان نیز درآمد چندانی عاید نمی‌شد، خاصه آنکه قدرت تولیدی این هر دو عامل براثر جنگ بسختی کاهش یافته بود. استقراض از خارج نیز امکان مالی ناچیزی فراهم آورد. ولی بدون ارز یا مسکوك، پرداخت بهای واردات ضروری دشوار بود. بنابراین، خزانه‌داری جنوبیها، شاید از روی اضطرار، به‌ماشینهای چاپ روی آورد، ولی «انتشار زیاده از حد اسکناس، توأم با کمبود شدید کالاهای مورد نیاز عمومی، به‌تورم خزنده‌ای منتهی شد» [۸۱] که، به‌نوبهٔ خود، ضربه سختی بر ارادهٔ توده‌های مردم به‌ادامهٔ جنگ وارد آورد. شمال، برعکس، همواره قادر بود از طریق مالیاتها و قرضه‌ها پول‌لازم را برای‌پرداخت هزینه‌های جنگ تهیه کند، و چاپ اسکناسهای «پشت‌سبز» در آنجا

حتی به‌رشد بیشتر صنعت و اقتصاد نیز کمك کرد. قدرت تولیدی شمال بازهم در طول جنگ، به‌نحوی چشمگیر، خیز برداشت ــ و آن هم نه‌فقط در رشته‌هایی همچون مهمات‌سازی، راه‌آهن‌سازی، و ساخت کشتیهای زره‌پوش، بلکه همچنین در کشاورزی! در پایان جنگ، سربازان شمالی از نظر تغذیه و تجهیزات به‌احتمال قوی بهتر از سربازان هر ارتش دیگری در تاریخ بودند. اگر بنا بود که برداشتی اختصاصاً امریکایی دربارهٔ کشمکش نظامی ــ یا به گفتهٔ پروفسور ویلی[۹۲]، «روش امریکایی جنگ»[۸۲]ــ پرداخته‌شود، بایدپذیرفت‌که نطفهٔ آن در تجهیز و تنظیم قوهٔ عظیم صنعتی ــ تکنولوژیکی شمال‌برای درهم شکستن دشمنش بسته شد.

اگر همهٔ آنچه در بالا پیرامون علل پیروزی شمال در کشمکشی تقریباً چهارساله و پرفراز و نشیب گفته شد، توضیحی بیش از اندازه جبرگرایانه به‌نظر رسد، پس بجا تواند بودکه‌مشکل‌استراتژیکی بنیادی را که جنوب با آن مواجه بود، مورد بررسی قرار دهیم. با توجه به‌نامتوازن بودن ابعاد سرزمین و جمعیت، جنوب به‌هیچ‌وجه قادر نبود که بر شمال برتری یابد. بنابراین، تنها راهی که درپیش داشت عبارت‌بود از فرسودن و ضعیف‌کردن‌سپاهیان‌وقدرت ارادهٔ شمال، تا آنجا که از سیاست فشار دست بردارد و خواستهای جنوب را بپذیرد (آزادی برده‌داری، یا انفصال، یا هر دو). این استراتژی هنگامی تقویت می‌شد که ایالتهای مرزی مانند مریلند و کنتاکی با اکثریت قاطع‌آرا به‌کنفدراسیون بپیوندند، حال آنکه چنین وضعی پیش نیامد. عامل دیگری که می‌توانست به‌نحوی بی‌اندازه مؤثر جنوب را یاری دهد، مداخلهٔ قدرتی خارجی مانند بریتانیا بود، ولی تکیه کردن بر این احتمال در حقیقت به‌منزلهٔ تعبیر نادرست از اولویتهای سیاسی بریتانیا در نخستین سالهای دهۀ ۱۸۶۰ بود. [۸۳] با کنار گذاشتن این دو امکان، راه دیگری برای دگرگون ساختن موازنه به‌نفع جنوب باقی نمی‌ماند، مگر استراتژی مقاومت سرسختانه در برابر فشارهای شمال، بدان امید که سرانجام اکثریت مردم شمال از جنگ‌خسته‌شدند. چیزی که هست این استراتژی به‌معنای آن بود که جنگ لزوماً باید تا

92) Weigley

مدتهای دراز ادامه یابد ــ ولی هرچه این‌جنگ‌طولانیتر می‌شد، شمالیها بهتر می‌توانستند منابع بزرگتر خود را بسیج کنند، تولید مهمات جنگی را افزایش دهند، صدها کشتی جنگی تدارك ببینند، و با محاصرهٔ دریایی، با فشار نظامی بی‌وقفه در ویرجینیای شمالی، با یورشهای وسیع در غرب، و با پیشرویهای ویرانگر ژنرال شرمن[۹۳] در قلب سرزمینهای دشمن، جنوبیها را به‌ستوه آورند. بدین‌ترتیب، در همان حال که اقتصاد، روحیه، و نیروهای خط مقدم جبههٔ جنوبیها بسرعت تحلیل می‌رفت، در اوایل ۱۸۶۵ عدهٔ کل نفرات «آماده به خدمت» آنها نیز به ۱۵۵٫۰۰۰ تن کاهش یافت. در چنین وضع و حالی، تسلیم تنها انتخاب واقع‌بینانه‌ای بود که باقی می‌ماند.

جنگ وحدت آلمان

جنگ داخلی امریکا با آنکه مورد مطالعهٔ بسیاری از ناظران نظامی اروپایی قرار گرفت، [۸۴] به‌سبب مختصات ویژهٔ خود (مسافت، بیابانی بودن صحنهٔ نبرد، خانگی بودن کشمکش) کمتر بر تحولات عمومی نظامی تأثیر گذاشت تا درگیریهای مسلحانه‌ای که طی دههٔ ۱۸۶۰ در اروپا روی داد. زمان کریمه نه‌فقط دیپلوماسی کهنهٔ‌مجمع اروپا را از بنیان سست کرده بود، بلکه همهٔ قدرتهای «جناحی» را نیز بدین‌فکر انداخته بود که هر چه بیشتر از مداخله در مرکز اروپا خودداری ورزند: روسیه سالها وقت لازم داشت تا شکست خفت‌بار خود را جبران کند؛ و بریتانیا ترجیح می‌داد که با تمام توش و توان خود، به‌حل مسائل داخلی و مشکلات امپراتوریش بپردازد. بدین ترتیب بود که فرانسه بر امور اروپا تسلط یافت، اگر چه به‌طور کاذب (چنانکه بعدها معلوم شد.) پروس، که در زمان سلطنت فردریك ویلهلم چهارم ظاهراً نقش حقیرانه‌ای در جنگ کریمه بازی کرده بود، اینك مضطربانه نگران جدالهایی بود که، با استناد به‌قانون اساسی، بین ویلهلم اول، جانشین فردریك ویلهلم چهارم، و پارلمان پروس، بخصوص در مورد اصلاح ارتش، جریان داشت. امپراتوری هابسبورگ

---

93) Sherman

به‌سهم خویش، سرگرم دست و پنجه نرم کردن با دو مشکل به‌هم پیوستهٔ خود بود: حفظ منافع اتریش در ایتالیا در برابر پیمون، و حفظ منافع اتریش در آلمان در برابر پروس؛ و در همان حال، کوشش برای آرام کردن نارضاییهای مجارها.

برخلاف تمام این قدرتهای اروپایی، فرانسه در زیر لوای ناپلئون سوم از هر جهت نیرومند و مطمئن به‌نظر می‌رسید. بانکداری، راه‌آهن، و توسعهٔ صنعتی، همه از نخستین سالهای دههٔ ۱۸۵۰ پیشرفت کرده‌بودند. امپراتوری‌مستعمراتی‌فرانسه درغرب افریقا، درهندوچین، و در اقیانوس آرام گسترش یافته بود. ناوگان فرانسه چنان توسعه‌ای یافته بود که گاه‌به‌گاه (مثلا در ۱۸۵۹) موجبات نگرانی انگلستان را در آن سوی کانال مانش فراهم می‌ساخت. بدین‌ترتیب، چه از نظر نظامی و چه از نظر دیپلوماسی، فرانسه در هرگونه راه حلی که برای مسائل آلمان یا ایتالیا درنظر گرفته می‌شد، در نقش نیروی سوم قاطع و تعیین کننده‌ای ظاهر می‌شد. این واقعیت، بخصوص در ۱۸۵۹، هنگامی که فرانسه بسرعت از جانب پیمون درجنگ کوتاه مدت با اتریش مداخله کرد، بوضوح آشکار گشت. [۸۵]

جنگهای «ماجنتا»[۹۴] و «سولفرینو»[۹۵] از آن جهت پراهمیت شمرده می‌شد که امپراتوری هابسبورگ را وادار کرد تا دست از لومباردی بکشد. با این حال، بعضی از ناظران تیزبین در ۱۸۵۹ بر این عقیده بودند که این پیروزی بیشتر نتیجهٔ بیکفایتی نظامیان اتریشی بوده است تا حاصل درخشش نظامی فرانسه (و، در هرحال، نظامیان پیمون مسلماً درخششی از خود نشان نداده بودند!). در این جنگها، ارتش فرانسه تیراندازان بیشتری در اختیار داشت تا ارتش اتریش ــ و همین امر موجب تلفات و خسارات سنگینی برنیروهای اتریشی شد که امپراتور فرانسوآ ژوزف را بسیار آشفته کرد ــ ولی فرانسویان نیز نارساییهای چشمگیری داشتند: عرضهٔ لوازم پزشکی و مهمات جنگی به‌حد کافی نبود، جدولهای بسیج نیروها چندان نظمی نداشت، و فرماندهی خود ناپلئون سوم هم چندان‌درخشان نبود. ولی این مسائل در آن زمان چندان اهمیتی نداشت، چون درهر

---

94) Magenta 95) Solferino

حال ارتش هابسبورگ ضعیفتر بود و فرماندهی ژنرال دیولوی۹۶ نیز بسی آشفته و تردیدآمیز به‌نظر می‌رسید. [۸۶] با اینهمه، کارآیی نظامی امری نسبی است ــ چنانکه موضوع بعدها هم با این واقعیت به‌اثبات رسید که اتریشیها هنوز می‌توانستند به‌آسانی با ایتالیاییها در زمین (در «کوستوتتسا»۹۷، در ۱۸۶۶) و در دریا (در «لیسه»۹۸) بجنگند، گو اینکه در همان‌دوران از عهدهٔ فرانسه، یا پروس، یا روسیه برنمی‌آمدند. از تعمیم این معنا چنین حاصل می‌شود که خود فرانسه هم در جنگی دیگر، برضد دشمنی متفاوت، لزوماً به‌پیروزی بی‌چون و چرا دست نمی‌یافت. نتیجهٔ چنین جنگی بیگمان وابستگی می‌یافت به سطوح مختلف فرماندهی نظامی، جنگ‌افزارها، و امکانات تولیدی هریك از طرفین.

از آنجا که دقیقاً طی همین دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بود که انفجار تکنولوژی حاصل از انقلاب صنعتی نخستین تأثیرات واقعی خود را بر جنگها آشکار می‌ساخت، نیروهای مسلح همهٔ کشورها بدون استثنا با یك رشته مسائل عملیاتی بیسابقه روبه‌رو شده بودند. همه از خود می‌پرسیدند مهمترین سلاح در جنگ کدام است ــ پیاده‌نظام مجهز به تفنگهای جدید ته‌پر، یا توپخانهٔ مجهز به توپهای لوله‌فولادی و متحرك؟ تأثیر راه‌آهن و تلگراف بر فرماندهی در میدان نبرد تا چه حد است؟ آیا تکنولوژی جدید جنگ برای تهاجم مناسبتر است یا برای دفاع؟ [۸۷] پاسخ مناسب به‌تمام این پرسشها البته آن بود که همه‌چیز منوط به اوضاع و احوال است. بدین معنا که نتیجهٔ جنگ نه فقط تابع‌جنگ‌افزارهای جدیدتر، بلکه تابع شرایط محل استفاده از آنها، روحیه و صلاحیتهای تاکتیکی سربازان، کارآیی سازمانهای تدارکاتی، و هزاران عامل دیگر است که در مجموع سرنوشت جنگ را معین می‌کنند. نظر به‌اینکه شناخت قبلی نقش دقیق و میزان تأثیر تمام این عوامل اصولا ناممکن بود، عامل اصلی عبارت می‌شد از در اختیار داشتن رهبری نظامی ــ سیاسی قادر به استفاده از عوامل گوناگون، و همچنین دستگاه نظامی انعطاف‌پذیری که بتواند بسرعت با شرایط جدید سازگاری یابد. و از این دیدگاه، نه امپراتوری هابسبورگ به

96) Gyulai 97) Custozza 98) Lissa

اندازهٔ پروس بخت موفقیت داشت، و نه حتی فرانسه.

«انقلاب نظامی» پروس در طول دههٔ ۱۸۶۰، که خیلی زود، به گفتهٔ دیزریلی[۹۹]، «انقلاب آلمانی» را در امور اروپایی پدید آورد، بر پایهٔ تعدادی از عناصر مرتبط به‌هم استوار بود. نخستین این عناصر عبارت بود از یك نظام واحد خدمت وظیفهٔ کوتاه مدت، که پادشاه جدید پروس، ویلهلم اول و وزیر جنگش به‌رغم مخالفتهای لیبرالها، برپا داشتند. هر یك از مشمولان، پس از گذراندن دورهٔ خدمت سه‌سالهٔ اجباری، می‌بایست چهار سال دیگر نیز در نیروهای احتیاط بماند تا رسماً در ارتش پروس پذیرفته شود. این نظام بدان معنا بود که ارتش کاملا مجهز پروس عملا هفت نوبت سربازگیری سالانه داشت.[۱۰۰] از آنجا که رسم جانشینی در کار نبود، و ارتش می‌توانست بیشتر پادگانها و وظایف «پشت جبهه» را هم تحویل بگیرد، پروس به‌نسبت جمعیت خود عملا قادر می‌شد در قیاس با دیگر قدرتهای بزرگ سربازان بیشتری به‌خطوط مقدم جبهه گسیل دارد. این امر، به‌نوبهٔ خود، منوط به‌سطح‌نسبتاً بالای آموزش و پرورش ـ لااقل ابتدایی ـ درمیان مردم ـ چون، به‌عقیدهٔ بیشتر کارشناسان گسترش سریع نظام خدمت وظیفهٔ اجباری در میان ملتی متشکل از دهقانان بیسواد به‌آسانی صورت نمی‌گرفت ـ و همچنین منوط بود ب سازماندهی ممتازی که از عهدهٔ ادارهٔ سربازانی چنین پرشمار برآید در واقع، بسیج کردن نیم‌میلیون یا یك میلیون سرباز گرسنه، تعلی ندیده، بی‌لباس، بی‌ساز و برگ جنگی، و فاقد امکانات ترابری برا حضور بموقع در جبهه‌ها، به چه درد می‌خورد؟ و، اگر فرماندهی کا ارتش نمی‌توانست با این نیروها ارتباط مداوم داشته باشد و آنها ر در جهت مقاصد معینی کنترل کند، این انبوه عظیم نفرات در جبهه جز اتلاف نیروی انسانی و منابع مالی و مادی کشور چه حاصل می‌توانست داشت؟

دستگاهی که کنترل این نیروها را در اختیار داشت، ستاد ک ارتش پروس بود که از گمنامی سالهای اول دههٔ ۱۸۶۰ درآمده بود و

---

9) Disraeli

۱۰۰) و، استثنائاً، نخستین سربازگیری سالانهٔ ارتش پروس.

به رهبری نبوغ‌آمیز شخصیت آزموده‌ای همچون مولتکه[۱۰۱]، به‌صورت «مغز ارتش» عمل می‌کرد. تا آن زمان، بیشتر ارتشها در زمان صلح متشکل بودند از واحدهای رزمی که از سوی سررشته‌داری، کارکنان اداری، رستهٔ مهندسی، و دیگر شاخه‌ها پشتیبانی می‌شدند. فقط هنگامی که لشکرکشی شروع فرماندهی واحد برپا می‌شد، واحدهای نظامی گوناگون شتابزده به‌یکدیگر می‌پیوستند. با وجود این، در مورد خاص پروس، مولتکه درخشانترین فارغ‌التحصیلان دانشگاه جنگ را به‌خدمت می‌گرفت و به آنان می‌آموخت که برای کشمکشهای احتمالی آینده برنامه‌ریزی کنند و آماده شوند. مدتها پیش ازبروز درگیریهای نظامی، نقشه‌های عملیاتی را طرح می‌کردند و آنها را بارهاوبارها موردتجدید نظر قرار می‌دادند. بازیها و مسابقه‌های جنگی و همچنین مانورهای نظامی گوناگون برپا می‌داشتند و نتایج آنها را به تجزیه و تحلیل می‌کشیدند. لشکرکشیها و عملیات نظامی بزرگ تاریخی را بدقت مطالعه می‌کردند. بخش ویژه‌ای برای نظارت بر سیستم راه‌آهن پروس ایجاد کردند تا اطمینان یابند که نفرات و تدارکات نظامی را می‌توان با سرعت هرچه بیشتر به‌مقصد رساند. بالاتر از همه، ستاد عالی مولتکه طی برنامهٔ منظمی به‌گروه افسران راه و رسم اداره و فرماندهی عملیاتی گروههای وسیع افراد (رسته‌های نظامی یا حتی لشکرهای تمام و کمال) را، که به‌طور مستقل حرکت و پیکار می‌کنند اما همواره باید آمادهٔ تجمع در صحنهٔ نبرد قطعی باشند، تعلیم می‌داد. در جریان عملیات، چنانچه ژنرالهای حاضر در میدان‌نبرد نمی‌توانستند با ستاد کل مولتکه در پشت جبهه تماس بگیرند، اختیار آن را داشتند که به ابتکار خود تصمیم بگیرند و براساس چند قاعدهٔ کلی عمل کنند.

نکات یاد شده در بالا، البته، الگویی آرمانی است. ارتش پروس کامل، و بی‌عیب و نقص نبود و، حتی پس از اصلاحات نیمهٔ اول دههٔ ۱۸۶۰، در میدانهای نبرد واقعی دستخوش دردسرهای فراوان شد. بسیاری از فرماندهان نیروی زمینی توصیه‌های مولتکه را رعایت نکردند، چشم بسته به حمله‌های زودرس یا در جهت نادرست‌مبادرت

101) Moltke

ورزیدند و در هم شکسته شدند ــ نبرد ۱۸۶۶ با اتریش پر از این‌گونه اشتباه‌کاریها بود. [۸۸] از نظر تاکتیکی هم یورش رو در رو (و پرتلفات) پاسداران پروسی در «گراولات ــ سن ــ پریوا»[۱۰۲]، به‌سال ۱۸۷۰، نمایشگر کودنی فاحشی بود. حمل و نقل تدارکات و مهمات با راه‌آهن نیز در نفس خود تضمینی برای پیروزی نبود. چه بسا اتفاق می‌افتاد که مقادیر زیادی کالا و مهمات گوناگون در بعضی نقاط‌مرزی انبار می‌شد، ولی لشکرهایی که باید از این انبارها بهره‌برداری می‌کردند از راههای فرعی به‌نقاط دیگر رفته بودند. این مطلب هم چندان مسلم نیست که برنامه‌ریزی علمی پروسیها همیشه بهترین جنگ‌افزارها را در اختیار نیروهای آنها قرار می‌داد: توپخانهٔ اتریشیها در ۱۸۶۶ آشکارا برتری داشت، و در ۱۸۷۰ تفنگهای فرانسوی «شاسپو»[۱۰۳] از هر لحاظ بهتر بود.

ویژگی مهم دستگاه نظامی پروس این نبود که هیچ‌گاه به خطا نمی‌رفت، بلکه این بود که ستاد کل ارتش، اشتباهات گذشته را بدقت مورد مطالعه قرار می‌داد و سازماندهی و تعلیمات و سلاحهای خود را برپایهٔ این مطالعات ترمیم و تصحیح می‌کرد. برای مثال، هنگامی که ضعف توپخانهٔ پروس در ۱۸۶۶ به اثبات رسید، ارتش بسرعت توپهای ته‌پر کروپ را به‌خدمت گرفت که در ۱۸۷۰ کارآیی چشمگیر خود را بخوبی نمایاندند. یا، هنگامی که بعضی تأخیرهای زیانمند در حمل و نقل مهمات و تدارکات نظامی به وسیلهٔ راه‌آهن روی داد، بلافاصله سازمان جدیدی به‌وجود آوردند تا مشکلات کار را برطرف سازد. سرانجام مولتکه بر این امر تأکید می‌ورزید که چند لشکر کامل باید در همه حال آمادگی داشته باشند تا به‌طور کاملا مستقل در عملیات جنگی شرکت کنند، و در عین حال به‌هنگام ضرورت به‌یاری لشکرهای دیگر بشتابند. این نوع سازماندهی به‌معنای آن بود که اگر یکی از این لشکرها از نظر جزئیات درست شکل نگرفته باشد (چیزی که در طول جنگهای پروس ــ اتریش و پروس ــ فرانسه فراوان دیده شده بود) تمامی ارتش از هم نپاشد. [۸۹]

بنابراین، ترکیبی از این عوامل گوناگون بود که، در تابستان

102) Gravelotte-St. Privat   103) Chassepot

۱۸۶۶، به‌پیروزی غیر منتظر پروس به‌اتریش انجامید. با آنکه هانوور، ساکس، و دیگر ایالتهای شمالی آلمان به‌صف هابسبورگها پیوستند، دیپلوماسی بیسمارك اوضاع و احوال عمومی را چنان ترتیب داده بود که هیچ‌یك از قدرتهای بزرگ در نخستین مراحل جنگ مداخله نکردند. همین امر به مولتکه فرصت دادکه سه لشکرکامل را از راههای کوهستانی مختلف به‌دشت وسیع بوهم گسیل دارد تا به‌طور همزمان بر نیروهای اتریشی در سادووا[۱۰۴] (کونیگگرتس)[۱۰۵] یورش برند. اینك که پس از گذشت زمان به‌عقب می‌نگریم، نتیجهٔ آن جنگ کاملا قابل پیش‌بینی به‌نظر می‌رسد. بالغ بر یك‌چهارم نیروهای‌اتریشی می‌بایست در ایتالیا بماند(که‌در آنجا پیروز هم بود)؛ از سوی‌دیگر، اگرچه‌پروس جمعیتی کمتر از نصف جمعیت دشمنان مختلف‌خود داشت، نظام سربازـ گیریش چنان بود که مولتکه می‌توانست تقریباً به‌اندازهٔ همهٔ آنها نیرو به خطوط مقدم جبهه‌ها بفرستد. ارتش هابسبورگ از نظر مالی در مضیقه بود، دستگاه ستادی جدی نداشت، و به‌طرز نامناسبی به‌وسیلهٔ بندك[۱۰۶] هدایت می‌شد؛ و واحدهای‌اتریشی‌هرچندشجاعانه جنگیدند، در برخوردهای رو در رو به‌وسیلهٔ تفنگهای بسیار برتر پروسیها قتل عام شدند. در اکتبر ۱۸۸۶، امپراتوری هابسبورگ، به‌اجبار، ونیز را تسلیم کرد و ناچار شد که از تمام منافع خود در آلمان چشمپوشی کند، و درست در همین زمان بود که موجودیت آلمان واحد زیر چتر «اتحادیهٔ آلمان شمالی»[۱۰۷] بیسمارك شکل می‌گرفت. [۹۰]

«مبارزه برای سیادت در آلمان» تقریباً به‌پایان رسیده بود، ولی معارضه بر سر اینکه قدرت برتر اروپای غربی پروس خواهد بود یا فرانسهٔ بیش از پیش عصبی و شکاك، بسرعت شدت می‌یافت، و در سالهای آخر دههٔ ۱۸۶۰ هر یك از طرفین امکانات و بختهای خود را محاسبه می‌کرد. فرانسه هنوز به‌طرز نمایانی نیرومندتر به‌نظر میـ رسید. جمعیت آن برجمعیت پروس می‌چربید، (گو اینکه شمار آلمانیـ زبانها در اروپا بیشتر بود). ارتش فرانسه در کریمه، ایتالیا، و سرزمینهای ماورای بحار تجربه‌ها اندوخته بود. بهترین تفنگ دنیا،

---

104) Sadowa 105) Koeniggratz 106) Benedek
107) North German Federation

شاسپو، را در اختیار داشت که از هر لحاظ پیشرفته‌تر از تفنگهای سوزنی ارتش پروس بود؛ و علاوه بر همهٔ اینها، سلاح سری جدیدی‌هم در دست داشت که عبارت بود از مسلسل، یعنی تفنگ خودکاری که می‌توانست در هر دقیقه ۱۵۰ گلوله شلیك کند. ناوگان جنگیش برتری آشکار داشت، و افزون بر همهٔ اینها فرانسه می‌توانست به‌کمك امپراتوری اتریش ـ هنگری و ایتالیا هم امیدوار باشد. بنابراین، هنگامی که در ژوئیهٔ ۱۸۷۰ فرانسه مصمم شد که پروسیها رابه‌علت گستاخیشان (یعنی، دیپلوماسی انحرافی بیسمارك در مورد آیندهٔ لوکزامبورگ، و پیشنهاد نامزدی احتمالی از دودمان هوهانزولرن‌برای تاج و تخت اسپانیا) گوشمال دهد، شماری اندك از فرانسویان دربارهٔ نتیجهٔ کار تردید داشتند.

ابعاد عظیم و سرعت برق‌آسای فروپاشی فرانسه، ضربهٔ مهلکی بر آنهمه تصورات خوش آب و رنگ وارد ساخت: ارتش در هم کوفتهٔ ناپلئون سوم در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ در سدان[۱۰۸] تسلیم شد و خود او را نیز اسیر کردند. بدین ترتیب، رژیم امپراتوری پاریس برافکنده شد. در عمل، نه امپراتوری اتریش ـ هنگری به‌یاری فرانسه آمده نه ایتالیا. قدرت دریایی فرانسه هم کاملا بی‌اثر ماند. بنابراین، نتیجهٔ نبرد فقط و فقط به‌زورآزمایی دو ارتش رقیب بستگی یافت، و در این زمینه هم پروس بی‌چون و چرا برتری خود را به‌اثبات رساند. هر دو طرف مخاصمه از شبکهٔ راه‌آهن خود برای اعزام نیروهایی‌وسیع به‌جبهه استفاده کردند، ولی بسیج فرانسویان به‌پای بسیج پروسیها نمی‌رسید. افراد ذخیرهٔ ارتش فرانسه پس از احضار شدن می‌بایست بدشواری خود را به واحدهایشان، که قبلا به جبهه رفته بودند، برسانند. واحدهای توپخانه در سرتاسر خاك فرانسه پراکنده بودند و تمرکز سریع آنها آسان نبود. در عوض، ارتش آلمان (با بیش از ۳۰۰،۰۰۰ سرباز) در ظرف پانزده روز پس از اعلام جنگ درداخل ایالتهای مرزی سار [زارلاند][۱۰۹] و آلزاس پیش می‌رفتند. برتری تفنگهای شاسپوی فرانسوی اغلب به‌وسیلهٔ تاکتیك پروسیها مبنی بر پیش راندن توپخانهٔ متحرك و سریعشان خنثی می‌شد. فرانسویان

108) Sedan 109) Saarland

مسلسل را در عقب جبهه نگاه داشتند و هرگز آن را به‌طرز مؤثری مورد بهره‌برداری قرار ندادند. بیحالی و بیکفایتی مارشال بازن[۱۱۰] توصیف‌ناپذیر بود و خود ناپلئون سوم هم دست‌کمی از او نداشت. درست برخلاف این، هنگامی که واحدهای انفرادی پروسی در گرماگرم جنگ، ناسنجیده عمل می‌کردند و متحمل تلفات سنگین می‌شدند، سرپرستی آگاهانهٔ مولتکه برلشکرهای‌گوناگون از مرکزسرفرماندهی‌خود، و همچنین‌آمادگی‌کامل‌او برای‌تجدیدنظردر نقشه‌هایش به‌منظور بهره‌برداری از رویدادهای دور از انتظار، قدرت پویندگی حمله را تا متلاشی‌شدن نهایی نیروهای فرانسوی حفظ کرد. باآنکه نیروهای جمهوریخواه فرانسوی مقاومت را تا چند ماه دیگر ادامه دادند، سیطره پروسیها در اطراف پاریس و بر شمال فرانسه به‌طرز مقاومت‌ناپذیری استوارتر می‌شد. ضد حمله‌های بیحاصل لشکر لوار[۱۱۱]، و تکاپوهای خشم‌آلودهٔ گروههای چریکی فرانسوی دیگر نمی‌توانست این واقع را بپوشاند که فرانسه به‌عنوان یك قدرت بزرگ مستقل درهم شکسته است. [۹۱]

پیروزی پروس ــ آلمان آشکارا پیروزی دستگاه نظامی آن سرزمین بود. ولی، همچنانکه مایکل هاوارد[۱۱۲]، موشکافانه تذکر می‌دهد «دستگاه نظامی هرکشور، بخشی مستقل از نظام اجتماعی نیست، بلکه وجهی از آن نظام را در کلیتش تشکیل می‌دهد.» [۹۲] در پس پیشرویهای روبندهٔ ستونهای آلمانی، و نظم و ترتیب واحدهای ستادی آنها، ملتی قرار داشت که بهتر از هر ملت دیگری در اروپا برای جنگهای جدید مجهز شده و آمادگی یافته بود. در ۱۸۷۰، مجموع ایالتهای آلمانی جمعیتی بیش از جمعیت فرانسه داشت و فقط فقدان وحدت سرتاسری آنها بود که این امر را از نظر می‌پوشاند. شبکهٔ راه‌آهن آلمان نه‌فقط وسیعتر بود، بلکه برای مقاصد نظامی هم مناسبتر و مجهزتر به‌نظر می‌رسید. تولید ناخالص ملی و تولید آهن و فولاد آلمان در همان زمان از تولیدات مشابه فرانسه فراتر می‌رفت. تولید ذغالسنگ آلمان دو برابر و نیم تولید فرانسه بود و مصرف آن کشور از منابع جدید انرژی ۵۰ درصد فزونی داشت. انقلاب صنعتی در

---

110) Bazaine 111) Loire
112) Michael Howard

آلمان به ایجاد مؤسسات صنعتی عظیم مانند مجتمع‌های فولادسازی و اسلحه‌سازی کروپ منجر می‌شد و، از این رهگذر، پروس ـ آلمان هم از نظر صنعتی و هم از نظر نظامی توش و توانی قابل ملاحظه می‌یافت. نظام خدمت سربازی اجباری در پروس باب طبع لیبرالهای داخلی و خارجی نبود ـ و انتقاد از «نظامیگری» آلمان ـ پروس در این سالها دامنه‌ای گسترده داشت ـ اما این نظام در بسیج نیروی انسانی کشور برای مقاصد جنگی، بسی موفقتر از نظام «آزادی عمل» غرب، یا نظام کشاورزی واپس‌ماندهٔ شرق بود. و در پس همهٔ اینها ملتی قرار داشت که از نظر تعلیمات ابتدایی و آموزشهای فنی و حرفه‌ای در سطحی بالاتر از دیگر اروپاییان جای می‌گرفت، و دانشگاه و دیگر مؤسسات علمی و تحقیقاتی و آزمایشگاهی‌اش بی‌رقیب بود. [۹۳]

اروپا ـ چنانکه در آن زمان به طنز می‌گفتند ـ بانوی خوش‌خدمتی را از دست داده و، به‌جایش، اربابی یافته بود. کوتاه سخن، تا دو دهه پس از ۱۸۷۰، آلمان با رهبری ماهرانهٔ بیسمارك به‌صورت قدرت مسلط اروپا باقی ماند. به‌گفتهٔ دیپلوماتهای آن زمان همهٔ راهها به برلین ختم می‌شد. با این حال، بر بسیاری آشکار بود که فقط به دلیل زیرکی و بیرحمی صدراعظم آلمان نیست‌که این‌کشور به‌مهمترین قدرت قارهٔ اروپا مبدل شده است. علتهای اساسی دیگری هم در این تحول مؤثر بود، از جمله صنایع و تکنولوژی آلمان، که پس از دستیابی آن کشور به‌وحدت ملی به‌رشدی سریعتر دست یافته بود؛ همچنین نظام علمی و آموزشی و سازمان اداری آن کشور؛ و نیز ارتش پرهیبت پروس. اینکه رایش دوم آلمان ضعفها و گرفتاریهای داخلی فراوانی داشت که بیسمارك مرتب برآنها پرده می‌کشید، کمتر مورد توجه ناظران خارجی قرار گرفت. همهٔ کشورهای اروپایی، حتی بریتانیای انزواطلب، به درجات مختلف احساس می‌کردند که به‌نحوی با این غول نوظهور درگیری خواهند داشت. روسیه هم، با آنکه در جنگ ۱۸۷۱ـ۱۸۷۰ خیرخواهانه بیطرف مانده و با بهره‌گیری از بحران اروپای غربی به تحکیم مواضع خود در دریای سیاه پرداخته بود، [۹۴] از جا به‌جایی مرکز ثقل اروپا در جهت برلین احساس نگرانی می‌کرد و محرمانه در اندیشهٔ آن بود که بعد از این آلمان چه خواهد کرد.

ایتالیاییها که در ۱۸۷۰، به‌هنگام شکست فرانسویان (حامیان سنتی پاپ) در لورن، شهر رم را به اشغال خود درآورده بودند، اینك به تدریج به‌سوی برلین تمایل می‌یافتند. برهمین منوال بود وضع و حال امپراتوری اتریش ـ هنگری (نامی که امپراتوری تحت فرمانروایی خاندان هابسبورگ پس از مصالحهٔ ۱۸۶۷ وین با مجارها به‌خود گرفت). در حقیقت، وین امیدوار بود که آنچه را در ایتالیا و آلمان از دست داده است در شبه‌جزیرهٔ بالکان جبران کند، ولی در عین حال بدین نکته هم‌آگاهی داشت که چنین جاه‌طلبیهایی ممکن است واکنش سخت روسها را برانگیزد. و، سرانجام، باید از فرانسهٔ ضربه‌خورده و تلخکام یاد کرد که کوشید (اگر چه بیهوده) تا مگر با تجدید نظر و اجرای اصلاحات درحوزه‌های‌وسیعی از حکومت‌وجامعه (آموزش، علوم، راه‌آهن، نیروهای مسلح، واقتصاد) همطرازی خود را با همسایهٔ قدرتمند آن طرف رود راین از نو برقرار سازد. [۹۵] هم درآن‌زمان و حتی بیشتر، از دیدگاهی بازنگرانه، به‌سال ۱۸۷۰ همچون نقطهٔ عطفی قاطع در تاریخ اروپا نگریسته می‌شد.

از سوی دیگر، شاید به‌سبب آنکه بیشتر کشورها، پس از سالهای بحرانی و پر تب و تاب دهۀ ۱۸۶۰، احتیاج داشتند که نفسی آسوده بکشند، و همچنین بدان علت که دولتمردان در تحت نظم جدید احتیاط بیشتری به‌خرج می‌دادند، تاریخ دیپلماتیك قدرتهای بزرگ در طول دهۀ پس از ۱۸۷۱ مشحون از کوششهایی گسترده برای حفظ ثبات است.

ایالات متحد امریکا و ژاپن، که اولی سرگرم بازسازی پس از جنگ داخلی بود و دومی هم به پیامدهای پس از انقلاب میجی[۱۱۳] می‌اندیشید، کوچکترین نقشی در این «منظومه»، که حتی بیش از گذشته برمحور اروپا استوار بود، نداشتند. اگر چه اکنون نسخه‌ای از ساخته از «حکومت پنج دولت اروپایی» وجود داشت، موازنه‌ها با آنچه در دورهٔ پس از ۱۸۱۵ بود، بسی تفاوت می‌کرد. به‌جای پروس که همواره ضعیفترین قدرت اروپایی شمرده می‌شد، اینك پروس ـ آلمان نشسته بود که زیر رهبری بیسمارك به‌صورت نیرومندترین و

متنفذترین دولت اروپایی درآمده بود. در ضمن، ایتالیا هم به‌عنوان قدرتی نوپا نخستین مراحل ورود خود را به صحنهٔ اروپا می‌پیمود، ولی عقب‌ماندگی اقتصادیش (بخصوص کمبود زغال‌سنگ) مانع از آن می‌شد که به‌طور کامل در جرگه قدرتهای بزرگ پذیرفته شود ـ هر چند ایتالیا آشکارا نقشی مهمتر از کشورهایی همچون سوئد یا اسپانیا در دیپلوماسی اروپایی ایفا می‌کرد. [۹۶] نخست اینکه، ایتالیا، به سبب ادعاهایش در مدیترانه و شمال افریقا، رفته رفته به‌صورت رقیبی برای فرانسه درمی‌آمد که، گذشته از ایجاد پریشانی خاطر برای این کشور، همچون متحد احتمالی سودمندی برای آلمان نیز جلوه‌گر می‌شد. دوم آنکه، ایتالیا به‌علت میراثی که حاصل جنگهای استقلال‌طلبانه‌اش برضد اتریش بود، و همچنین به‌علت جاه‌طلبیهایش در بالکان غربی، موجبات نارضایی امپراتوری اتریش ـ هنگری را فراهم می‌ساخت (لااقل تا هنگامی که بیسمارك به‌موجب «اتحاد مثلث»۱۱۴ اتریش ـ آلمان ـ ایتالیا در ۱۸۸۲ به این اختلافها پایان داد). این وضع و حال بدان معنا بود که هیچ‌یك از دو قدرت بزرگ وقت، یعنی امپراتوری هابسبورگ و فرانسه، که «قربانیهای» عمده ظهور آلمان واحد محسوب می‌شدند، عملا قادر نبودند نیروهای خود را به‌طور کامل در برابر برلین متمرکز کنند، چون هر دو آنها اینك ایتالیای قوی (و پرتحرك) را در پشت سر خود داشتند. این واقعیت تمایل روزافزون اتریش را برای آشتی مجدد با آلمان تشدید می‌کرد و شرایطی به‌وجود می‌آورد که وین تقریباً به‌صورت یکی از اقمار آلمان بزرگ درآید. فرانسه هم، به‌رغم قدرت و استحکام ملی نیرومندتر خود، [۹۷] بر اثر وجود ایتالیایی متخاصم و پیش‌بینی‌ناپذیر در جنوب، در هرگونه کشمکش احتمالی آینده با آلمان به‌خطر می‌افتاد.

با منزوی شدن فرانسه، ترسیدن اتریش ـ هنگری، و ادغام شدن «ایالتهای مرزی» فاصل بین جنوب آلمان و شمال ایتالیا در واحدهای ملی بزرگترشان [۹۸]، تنها مانع عمده‌ای که در راه توسعه‌طلبیهای بعدی آلمان باقی می‌ماند عبارت بود از وجود دو قدرت «جناحی» مستقل یعنی روسیه و بریتانیای کبیر. از دیدگاه دولت بریتانیا، که ب

4) Triple Alliance

تأکید گلادستونی براصلاحات داخلی (۱۸۶۸ـ۱۸۷۴) و پافشاری دیزریلی‌وار بر تداوم وضع «امپراتوری» و «آسیایی» کشور (۱۸۷۴ـ۱۸۸۰) در نوسان بود، این موضوع موازنهٔ قدرت در اروپا چندان مهم و مبرم به‌نظر نمی‌رسید. در روسیه به‌احتمال قوی وضع چنین نبود، زیرا صدراعظم گارچاکوف[۱۱۵] و دیگر دولتمردان، از تبدیل مشتری همیشگی خود، پروس، به‌آلمانی نیرومند چندان دلخوشی نداشتند. ولی این‌گونه احساسات با عاملی درهم‌می‌آمیخت که مهمترین آنها عبارت بود از: همبستگیهای خانوادگی و ایدئولوژیکی بین دربارهای سن پطرزبورگ و پوتسدام پس از ۱۸۷۱، نیاز هنوز مبرم روسیه به‌ترمیم خسارتهای ناشی از جنگ کریمه، امیدواری به پشتیبانی برلین از منافع روسیه در بالکان، و توجه و علاقهٔ مجدد به آسیای مرکزی. با این حال، احتمال مداخلهٔ این دو قدرت جناحی در امور اروپای مرکزی ــ غربی به‌طور کلی تابع روشی بود که خود آلمان در پیش می‌گرفت. اگر این احساس به‌وجود می‌آمد که رایش دوم آلمان اینك به‌صورت قدرتی سیر شده درآمده است، بیگمان مداخلهٔ خاصی از جانب دیگران ضرورت نمی‌یافت. [۹۹]

پس از ۱۸۷۱، شخص بیسمارك نیز عملا مایل بود که چنین اطمینانی را به دو قدرت بزرگ جناحی بدهد، چون مطلقاً هوس‌ایجاد «آلمان بزرگتر»[۱۱۶]ی را در سر نداشت که میلیونها کاتولیك اتریشی را در بربگیرد، امپراتوری اتریش ــ هنگری را متلاشی کند، و خود را میان فرانسهٔ انتقامجو و روسیهٔ شکاك و بدبین منزوی و محصور سازد. [۱۰۰] به‌نظر بیسمارك، ایجاد «اتحادیهٔ سه امپراتور»[۱۱۷] (۱۸۷۳) عاقلانه‌تر بود، چه این اتحادیه در همان حال که نوعی اتحاد و همبستگی ایدئولوژیکی بین نظامهای سلطنتی شرق اروپا (در برابر فرانسهٔ «جمهوریخواه») پدید می‌آورد، پاره‌ای از درگیریهای روسیه و اتریش را نیز در بالکان فیصله می‌داد. و هنگامی که، در جریان بحران «جنگ احتمالی» ۱۸۷۵، نشانه‌هایی به‌دست

115) Gorchakov 116) «*gross-deutscher*»

۱۱۷) Three Emperors' League ، اتحاد میان اتریش ـ هنگری، آلمان و روسیه.ـم.

آمد که گویا دولت آلمان در نظر دارد جنگ پیشگیرانه‌ای برضدفرانسه به‌راه اندازد، هشدارهای جدی لندن و (بخصوص) سن پطرزبورگ، بیسمارك را قانع ساخت که هرگونه تغییر موازنهٔ قدرت در اروپا، با مخالفت شدید روبه‌رو خواهد شد. [۱۰۱] بنابراین، به‌دلایل سیاست داخلی و دیپلوماسی خارجی، آلمان در مرزهای تعیین شده در ۱۸۷۱، به‌صورت یك «قدرت نیمه برتر»، باقی ماند، تا مگر رشد صنعتی ـ نظامی و همچنین بلندپروازیهای دستگاه رهبری بعد از بیسمارك بار دیگر این کشور را در موقعیتی‌قرار دهدکه بتواندمدعی‌تغییر نظم‌ارضی موجود در اروپا گردد. [۱۰۲]

بررسی این دگرگونی را در فصل آینده دنبال خواهیم کرد. و اما در دورهٔ دهۀ ۱۸۷۰ و دهۀ ۱۸۸۰، دیپلوماسی خاص بیسمارك عملا متوجه حفظ وضع موجود بود که ظاهراً با منافع اساسی آلمان سازگاری داشت. در این زمینه، صدراعظم آلمان تا حدی از شعله‌ور شدن مجدد بحران کهنهٔ «مسئلهٔ شرق» در ۱۸۷۶ سود برگرفت، چه پس از کشتار مسیحیان بلغاری به‌دست ترکیه، و پاسخ نظامی روسیه به این عمل، توجه همه از سواحل راین به‌سوی قسطنطنیه و دریـای سیـاه جلب شد. [۱۰۳] البته، راست است که شروع درگیریهای نظامی در حوزهٔ دانوب شرقی یا داردانل می‌توانست برای آلمان هم خطرناك باشد، زیرا این امکان وجود داشت که بحران پله به پله بالا بگیرد و، چنانکه در اوایل ۱۸۷۸ کاملا محتمل به‌نظر می‌رسید، به جنگی تمام‌عیار بین قدرتهای بزرگ منجر شود. ولی مهارتهای دیپلوماتیك بیسمارك، که به‌عنوان یك «واسطهٔ شرافتمند» عمل می‌کرد، موجب گشت که تمام قدرتهای درگیر برای دستیابی به نوعی مصالحه در کنگرهٔ برلین گرد هم آیند. این موفقیت دیپلوماتیك همراه با فشارهایی که برای حـل مسالمت‌آمیز بحران وجود داشت، بار دیگر نقش مرکزی ـ و ثبات‌بخش ـ آلمان در امور اروپایی را مورد تأکید قرار داد.

ولی بحران بزرگ شرقی ۱۸۷۶ـ۱۸۷۸ نیز موقعیت‌نسبی‌آلمان را به‌میزان زیادی تقویت کرد. عملیات ناوگان کوچك روسیه در دریای سیاه در برابر ترکها درخشان بود، ولی عملیات نیروی زمینی روسیه در نبرد ۱۸۷۷ آشکار ساخت که اصلاحات نظامی پس از جنگ کریمه

نتایج مؤثری به‌بار نیاورده است. شجاعت و شمار عظیم سربازان، هم در بلغارستان و هم در جبهه‌های نبرد قفقاز، پیروزی روسها بر ترکها سرانجام تأمین کرد، ولی نمونه‌های فراوانی از «شناسایی بینهایت نامناسب مواضع دشمن، فقدان هماهنگی بین واحدها، و آشفتگی در سرفرماندهی» نیز به‌چشم خورد. [۱۰۴] و، سرانجام، تهدید مداخلهٔ بریتانیا و اتریش به‌نفع ترکیه، دولت روسیه را وادار کرد که بار دیگر برای جلوگیری از ورشکستگی بزرگی که در راه بود، در اواخر ۱۸۷۷ به‌مصالحه تن در دهد. پان‌اسلاوها، بعدها، بیسمارك را به‌باد سرزنش گرفتند که چرا در کنگرهٔ برلین مباشرت تحمیل آن شرایط خفت‌بار را بر روسیه به‌عهده گرفته است، ولی واقعیت این بود که حتی در جمع برگزیدگان سیاسی سن‌پطرزبورگ هم، بسیاریها بیش از هر زمان دیگری آگاه بودند که روابط حسنه با برلین را باید محفوظ نگاه دارند، و حتی «اتحاد سه امپراتور» را به صورت تازه‌ای در ۱۸۸۱ تجدید کنند. به همین سان، اتریش هم که در اوج بحران ۱۸۷۹ تهدید کرده بود خود را از حوزهٔ نفوذ بیسمارك بیرون خواهد کشید، در سال بعد با امضای پیمان اتحاد محرمانهٔ اتریش ــ آلمان، و چندی بعد با تشکیل مجدد «اتحاد سه امپراتور» در ۱۸۸۱، و «اتحاد مثلث» سال ۱۸۸۲ بین برلین، وین، و ایتالیا، باز هم در بند آلمان گرفتار آمد. در مجموع، تمام این عهدنامه‌ها اثر دیگری هم داشت و آن این بود که امضاکنندگانشان را از فرانسه دور می‌کرد و آنها را در مدارج مختلفی از وابستگی به‌آلمان قرار می‌داد. [۱۰۵]

نکتهٔ آخر اینکه، رویدادهای اواخر دههٔ ۱۸۷۰، رقابتهای دیرینهٔ انگلستان و روسیه در خاور نزدیك و آسیا را نیز شدید کرده بود، و این مسئله هم در عین حال که موجب می‌شد دو قدرت فوق خواستار بیطرفی خیرخواهانهٔ برلین باشند، توجه عمومی را از آلزاس و لورن و اروپای مرکزی بیش از پیش منحرف می‌کرد. این گرایش طی دههٔ ۱۸۸۰ شدت بیشتری یافت، و این در هنگامی بودکه رویدادهایی‌مانند تصرف تونس به‌وسیلهٔ فرانسه (۱۸۸۱)، مداخلهٔ بریتانیا در مصر (۱۸۸۲)، تلاش وسیع برای بلعیدن افریقای استوایی (از ۱۸۸۴ به بعد)، و تهدید دوبارهٔ جنگ بین انگلستان و روسیه بر سر افغانستان

(۱۸۸۵)، همه و همه‌نشانهٔ‌سرآغاز عصر«امپریالیسم نو» بودند.[۱۰۶] هرچند تأثیرات درازمدت این یورش جدید استعمارگران غرب، موقعیت بسیاری از قدرتهای بزرگ را عمیقاً دگرگون می‌ساخت، نتیجهٔ کوتاه‌ـ مدت آن تحکیم نفوذ دیپلوماتیك آلمان در اروپا بود، و به کوششهای بیسمارك برای حفظ «وضع موجود» کمك کرد. اگرچه عهدنامه‌ها و عهدنامه‌های متقابل ترفندآمیزی که بیسمارك طی دهۀ ۱۸۸۰ تدارك دید احتمالا قادر به ایجاد ثبات پایدار نبودند، به‌نظر می‌رسید که می‌توانند صلح میان قدرتهای اروپایی را دست کم در آیندۀ نزدیك حفظ کنند.

نتیجه‌گیری

به استثنای جنگ داخلی امریکا، طی دورۀ ۱۸۱۵ـ۱۸۸۵، مبارزات نظامی طولانی و فرساینده‌ای،که هر دوطرف‌مخاصمه را از پای‌درآورد، پیش نیامد. نبردهای کوچکتر این دوره، مانند برخورد فرانسه و اتریش در ۱۸۵۹ یا حملۀ روسیه به ترکیه در ۱۸۷۷، چندان تأثیری در ترکیب کلی قدرتهای بزرگ به‌جای نگذاشت. حتی جنگهای مهمتر این دوره هم به‌نحوی از انحا محدود بودند: جنگ کریمه اصولا جنگی منطقه‌ای شمرده می‌شد، و پیش از آنکه بریتانیا موفق به‌بسیج کامل منابع خود شود، پایان‌گرفت. جنگهای اتریش ـ پروس، و فرانسه ـ پروس در طی یك فصل از سال خاتمه یافتند ـ و این امر با جنگهای درازمدت قرن هجدهم تفاوتهایی اساسی داشت. بنابراین، تعجب‌آور نیست که تصور جنگهای آیندۀ قدرتهای بزرگ در ذهن و فکر رهبران نظامی و طراحان استراتژیهای جنگی، ازهمان زمان به‌صورت پیروزی‌ـ های سریع و برق‌آسا به سبك پروس در ۱۸۷۰ درآمده باشد ـ با شبکه‌ـ های گستردۀ راه‌آهن و جدول‌بندیهای منظم بسیج عمومی، با نقشه‌های خاص ستادهای فرماندهی کل برای تدارك تهاجم سریع، با قدرت‌آتش سریع و انبوه، با برقرار کردن دوره‌های کوتاه‌مدت خدمت نظام‌وظیفۀ عمومی؛ و همۀ اینها به قصد از پای درآوردن دشمن فقط در ظرف چند هفته. روشن است که جنگ‌افزارهای جدید و تندکار، اگر به

شیوهٔ مناسبی به‌کار گرفته می‌شدند، می‌توانستند برای مقاصد دفاعی هم مؤثر واقع شوند؛ ولی در آن زمان‌چندان توجهی به‌این‌امر نداشتند. عواقب نامطلوب و عوارض شوم جنگ داخلی امریکا هم متأسفانه مورد توجه طراحان و متفکران نظامی قرار گرفت ـ جنگی که بر اثرترکیب یك رشته اصول مردمی سازش‌ناپذیر با جبهه‌هایی بسیار گسترده و پراکنده، عملا به‌صورت طولانیترین و مرگبارترین جنگهای آن دوره درآمده بود و کوچکترین شباهتی به نبردهای کوتاه مدت و تند و تیز اروپای آن روزگار نداشت.

با این وصف، از تمام این جنگها، اعم از اینکه در درهٔ تنسی جریان داشته باشند یا در دشتهای بوهم، در شبه جزیرهٔ کریمه یا در اراضی آلزاس، یك نتیجهٔ کلی حاصل می‌شد: قدرتهایی که شکست می‌خوردند آنهایی بودند که پیامدها و الزامات «انقلاب نظامی» میانهٔ قرن نوزدهم را نپذیرفته بودند ـ یعنی تهیه و تدارك سلاحهای جدید، بسیج و تجهیز ارتشهای بزرگ، به‌کار بردن ارتباطات پیشرفته‌تری که راه‌آهن، کشتیهای بخاری، و تلگراف عرضه می‌داشت، و مهمتر از همه، ایجاد یك زیربنای صنعتی مولد به قصد پشتیبانی از نیروهای مسلح. تردیدی نیست که ژنرالها و ارتشهای طرف برنده گاه به‌گاه در میدان نبرد دچار اشتباهها و لغزشهای دردآور و بدفرجامی می‌شدند، ولی تأثیر تمام این رویدادها در هر حال آنقدر نبود که بتواند مزایای خاص آن طرف را، بخصوص در زمینهٔ تدارکات، سازماندهی، نیروی انسانی تعلیم دیده، و پایگاههای صنعتی نیرومند، خنثی کند.

این نکات ما را به‌ملاحظاتی کلیتر و نهایی دربارهٔ دورهٔ تقریباً پس از ۱۸۶۰ رهنمون می‌شود. چنانکه در آغاز همین فصل هم خاطرنشان کردیم، مشخصات بارز دورهٔ پنجاه‌سالهٔ پس از نبرد واترلو عبارت بود از رشد مداوم اقتصاد جهانی از طریق افزایشهای پیاپی و پردامنهٔ تولیدات صنعتی بر اثر توسعهٔ صنعتی پیشرفتهای تکنولوژی، ثبات نسبی نظام قدرتهای بزرگ، و جنگهای صرفاً منطقه‌ای و کوتاه‌مدت. علاوه براین، می‌توان گفت که هر چند نوسازیهایی در زمینهٔ جنگ‌افزارهای نظامی و دریایی به‌عمل آمده بود، نوآوری و ابتکار در داخل نیروهای مسلح بسیار کم دامنه‌تر بود تا در بخشهای غیرنظامی که هم

در معرض انقلاب صنعتی قرار داشتند، و هم در معرض دگرگونی سیاسی و دگرگونی در قانون اساسی. کشوری که بیش از همه از این نیم‌قرن دگرگونی سود برگرفت، بریتانیا بود. این کشور، چه از نظر قدرت تولیدی و چه از نظر نفوذ جهانی، در اواخر دهۀ ۱۸۶۰ احتمالا به‌اوج رسیده بود (هر چند سیاستهای نخستین دورۀ وزارت گلادستون تا حدی این واقعیت را می‌پوشاند). بازندگان بزرگ همین دوره عبارت بودند از جامعه‌های کشاورزی صنعتی نشده در خارج از اروپا، که نه در برابر تولیدات کارخانه‌ای غرب یارای مقاومت داشتند، و نه در برابر دست‌اندازیهای نظامی‌اش. به همین دلایل اساسی، بعضی از قدرتهای بزرگ اروپایی هم که به‌اندازۀ کافی صنعتی نشده بودند ــ روسیه و امپراتوری هابسبورگ ــ رفته رفته مقام پیشین خود را از دست دادند، و کشوری مانند ایتالیا هم‌که‌تازه به‌وحدت‌ملی دست یافته بود، هیچ‌گاه واقعاً در ردیف اول قدرتهای اروپایی قرار نگرفت.

از دهۀ ۱۸۶۰ به‌بعد این روندها شتاب گرفت. حجم مبادلات جهانی و، مهمتر از این، رشد تولیدات کارخانه‌ای بسرعت افزایش یافت. جریان صنعتی شدن، که تا آن زمان محدود به بریتانیا و بعضی از بخشهای قارۀ اروپا و شمال امریکا بود، به سوی آن می‌رفت که دیگر مناطق را نیز دگرگون کند. این تحول بخصوص موقعیت آلمان را، که در ۱۸۷۰ بالغ بر ۱۳ درصد تولید صنعتی جهان را در اختیار داشت، و همچنین موقعیت ایالات متحد امریکا را که حتی در همان زمان ۲۳ درصد کل تولید صنعتی جهان را دارا بود، استوارتر می‌ساخت.[۱۰۷] بدین ترتیب، مختصات اساسی نظام بین‌المللی که در اواخر قرن نوزدهم روی به برآمدن نهاد، از همان هنگام قابل تشخیص بود، گو اینکه فقط اندکی از ناظران توانستند این مختصات را به‌طور کامل دریابند. از سوی دیگر، ثبات نسبی نظام مجمع «پنج دولت» متفوق پس از ۱۸۱۵ در حال تحلیل رفتن بود، و آنهم نه‌فقط بدان علت که اعضای این مجمع در طول دهۀ ۱۸۶۰ خیلی بیشتر از چند دهه پیش، خواهان جنگ با یکدیگر بودند، بلکه همچنین به‌این علت که برخی از این دولتها دو تا سه برابر نیرومندتر از دیگران بودند. از سوی دیگر، انحصار خود اروپا در زمینۀ تولیدات صنعتی جدید رفته

رفته در آن‌سوی اقیانوس اطلس فرو می‌ریخت. نیروی بخار، راه‌آهن، برق، و دیگر افزارهای توسعه و نوسازی، مزایا و سودمندیهای خود را به‌هر جامعه‌ای که اراده و اختیار بهره‌برداری از آنها را داشت، تقدیم می‌کردند.

فقدان کشمکشهای عمده در طول دورهٔ پس از ۱۸۷۱، که در آن بیسمارک بر دیپلوماسی اروپا حکمفرما بود، می‌توانست این‌گمان را به‌وجود آورد که پس از شکافها و تشتتهای دو دههٔ ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، اینك تعادل جدیدی برقرار شده است. با این حال، دور از دنیای ارتشها و ناوگانها و سیاستهای خارجی، تحولات صنعتی و تکنولوژیکی دوربردی در جریان بود و موازنه‌های اقتصادی جهانی را با سرعتی بیشتر از تمام دورانهای گذشته تغییر می‌داد. بدین‌ترتیب، دور نبود روزی که آثار این تحولات تولیدی و صنعتی بنیادین در تواناییهای نظامی و سیاستهای خارجی قدرتهای بزرگ آشکار گردد.

بخش پنجم

برآمدن دنیایی دوقطبی و بحران «قدرتهای میانی»: بخش اول، ۱۸۸۵ - ۱۹۱۸

برآمدن دنیایی دوقطبی
و بحران «قدرتهای متوسط»:
بخش اول، ۱۸۸۵ـ۱۹۱۸

در زمستان ۱۸۸۴ـ۱۸۸۵، قدرتهای بزرگ جهان، همراه باچند دولت کوچکتر، در برلین گرد هم آمدند تا در مورد بازرگانی، کشتیرانی و مرزبندیها در افریقای غربی و کنگو، و به‌طور کلیتر در مورد اصول اشغال‌قطعی‌افریقا، به‌توافقهایی‌دست‌یابند. [۱] «گردهمایی‌برلین‌در بارهٔ افریقای غربی» را از بسیاری جهات می‌توان به‌طور نمادین اوج دوران تسلط اروپای پیر بر امور جهانی دانست. ژاپن در این گردهمایی شرکت نداشت و، با آنکه بسرعت در راه صنعتی شدن پیش می‌رفت، هنوز در نظر غرب کشوری عجیب و عقب‌مانده محسوب می‌شد. ایالات متحد امریکا، برعکس، در گردهمایی برلین شرکت داشت. چون، مسائل بازرگانی و کشتیرانی مورد بحث در این گردهمایی، از نظر واشینگتن، با منافع خارجی امریکا ارتباط می‌یافت. [۲] ولی در بسیاری از زمینه‌های دیگر ایالات متحد امریکا عملا بیرون از صحنهٔ بین‌المللی باقی مانده بود، و فقط در سال ۱۸۹۲ بود که قدرتهای بزرگ اروپایی سطح نمایندگی دیپلوماتیك خود را در واشینگتن از وزیرمختار به سفیرکبیر ارتقا دادند. روسیه هم در گردهمایی برلین شرکت داشت. ولی، با آنکه منافع این کشور در آسیا قابل ملاحظه بود، در افریقا جای پای مهمی نداشت. روسیه را در حقیقت جزء کشورهای دست دوم به گردهمایی دعوت کرده بودند. [۳] و تنها نقشی که بازی

کرد این بود که عموماً در برابر بریتانیا از فرانسه پشتیبانی کند. بنابراین، قلب گردهمایی برلین را مثلث لندن، پاریس، برلین تشکیل می‌داد، و بیسمارك موقعیت بسیار مهم میانی را دارا بود. از این نظر چنین احساس می‌شد که سرنوشت جهان هنوز هم همانجایی آرمیده است که یك قرن پیش و پیشتر، آرمیده بود: مقر صدراعظمهای اروپا. تردیدی نیست که اگر این گردهمایی به‌جای حوضهٔ کنگو، دربارهٔ آیندهٔ امپراتوری عثمانی تصمیم می‌گرفت، آن‌وقت کشورهایی مانند اتریش ــ هنگری و روسیه نقشهایی مهمتر ایفا می‌کردند. ولی آنچه گذشت در هر حال، این حقیقت خدشه‌ناپذیر را منتفی نمی‌کرد که اروپا مرکز جهان است. در همین دوره بود که ژنرال روسی، دراگی‌میروف[1]، اعلام می‌کرد که «اروپا دربارهٔ امور خاور دور تصمیم می‌گیرد.» [۴]

در طی سه دههٔ دیگر ــ یعنی مدتی واقعاً کوتاه در سیر نظام قدرتهای بزرگ ــ همین قارهٔ اروپا خود را پاره پاره خواهد کرد و تعدادی از اعضایش در آستانهٔ انهدام قرار خواهند گرفت. با گذشت سه دههٔ دیگر، فروپاشی قارهٔ اروپا به‌آخرین حد خود خواهد رسید؛ بخش مهمی از این قاره از نظر اقتصادی به‌پایین‌ترین سطح سقوط خواهد کرد، بخشی دیگر ویران خواهد شد، و سرنوشت آیندهٔ آن به‌دست تصمیم‌گیرندگانی در واشینگتن و مسکو خواهد افتاد.

روشن است که هیچ‌کس در ۱۸۸۵ قادر نبود ویرانی و در هم شکستگی اروپا را در ۶۰ سال بعد بدقت پیش‌بینی کند، ولی این واقعیتی است که بسیاری از ناظران تیزبین، در اواخر قرن نوزدهم، احساس می‌کردند که نیروی محرك قدرت جهانی در چه راستایی به‌پیش می‌رود. نه‌فقط اندیشه‌ورزان و روزنامه‌نگاران، بلکه سیاست‌پیشگان حرفه‌ای نیز، به‌حسب ضوابط و معیارهای دنیای مبتذل داروینیستی مبتنی بر مبارزه، شکست و پیروزی رشد و انحطاط، می‌گفتند و می‌نوشتند. علاوه‌براین، دست کم درسالهای ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۰، شکل‌وشمایلی که نظم جهانی آینده می‌توانست به‌خود بگیرد، تا حدی مشهود بود. [۵]

جالبترین ویژگی این آینده‌نگریها احیای این‌نظر توکویل بود که ایالات متحد امریکا و روسیه دو قدرت بزرگ جهانی آینده خواهند

---

1) Dragimirov

بود. در زمان واماندگی روسیه طی جنگ کریمه، و نمایش نه‌چندان چشمگیر همین کشور در جنگ با ترکیه، و همچنین در زمان جنگ داخلی امریکا، و سپس در دهه‌های درون‌گرانهٔ بازسازی و یورش به سوی غرب، نظر فوق فروکش کرده بود. با وجود این، در اواخر قرن نوزدهم، توسعهٔ صنعتی و کشاورزی ایالات متحد امریکا، و توسعهٔ نظامی روسیه در آسیا، ناظران گوناگون اروپایی را دربارهٔ نظم جهان در قرن بیستم بیمناك ساخت، نظمی که، به‌گفتهٔ آنان می‌بایست زیر سیطرهٔ تازیانهٔ روسی و کیسهٔ پول امریکایی واقع شود. [۶] شاید از آنجا که آرا و افکار نئومرکانتیلیستی بازرگانی، بار دیگر بر عقاید موافق نظام جهانی مسالمت‌آمیز و کابدنی تجارت آزاد سایه می‌افکند، این استدلال که تغییر قدرت اقتصادی به تغییرات سیاسی و ارضی نیز خواهد انجامید، بیش از گذشته هوادار می‌یافت. حتی نخست‌وزیر معمولا محتاط بریتانیا، لردسالزبری۲، در ۱۸۹۸ بر این امر صحه گذاشت که دنیا به قدرتهای «زنده» و قدرتهای «میرنده» تقسیم شده است. [۷] شکست تازهٔ چین از ژاپن در جنگ ۱۸۹۴ـ۱۸۹۵، تحقیر شدن اسپانیا به‌وسیلهٔ ایالات متحد امریکا در ستیزهٔ کوتاه سال ۱۸۹۸، و عقب‌نشینی فرانسه در برابر بریتانیا در مورد حادثهٔ فاشودا۳ در ناحیهٔ علیای نیل (۱۸۹۸ـ۱۸۹۹)، همه و همه به‌عنوان شواهدی بر این امر تعبیر می‌شدند که اصل «بقای اصلح» بر مقدرات ملتها نیز مانند انواع جانداران فرمان می‌راند. کشمکشهای قدرتهای بزرگ، همانند ۱۸۳۰ یا حتی ۱۸۶۰، دیگر فقط بر سر مسائل اروپایی نبود، بلکه بر سر بازارها و سرزمینهایی بود که در سراسر جهان گسترش می‌یافت.

اما اگر سرنوشت چنین خواسته بود که ایالات متحد امریکا و روسیه، به‌سبب ابعاد سرزمینها و جمعیتهای خود، در شمار قدرتهای بزرگ آینده باشند، کدامین قدرتهای دیگر همراه آنها خواهند بود؟ «نظریهٔ سه امپراتوری جهانی» ـ یعنی اعتقاد رایجی که به‌موجب آن فقط سه (یا شاید چهار) دولت ـ ملت بسیار بزرگ و بسیار قدرتمند استقلال خود را حفظ خواهند کرد ـ ذهن و فکر بسیاری از

---

2) Lord Salisbury 3) Fashoda

دولتمردان امپراتوریها را به خود مشغول می‌داشت. [۸] وزیر مستعمرات بریتانیا، جوزف‌چیمبرلین۴، در ۱۸۹۷ ضمن سخنرانی هشدار دهنده‌ای گفت: «به گمان من، گردش زمان بر این مدار است که همهٔ قدرتها را در دست بزرگترین امپراتوریها متمرکز کند، و قلمروهای سلطنتی کوچك را ــ که از پیشروی باز مانده‌اند ــ به‌مقا کشورهای درجهٔ دوم و وابسته تنزل دهد...»[۹] دریاسالار تیرپیتس با پافشاری شدید از قیصر ویلهلم می‌خواست که به‌ایجاد ناوگانی بزرگ مبادرت ورزد تا آلمان بتواند یکی از «چهار قدرت بزرگ جهانی» باشد: روسیه، انگلستان، امریکا، و آلمان. [۱۰] در فرانسه هم، آقای دارسی هشدار می‌داد: «آنهایی که پیش نروند، عقب خواهند ماند، و آنها که عقب بمانند زیردست خواهند شد.» [۱۱] و در مورد قدرتهای جا افتادهٔ قدیمی ــ بریتانیا، فرانسه، و اتریش ــ هنگری ــ مسئله این بود که آیا خواهند توانست در برابر هماورد جوییهای تازه‌ای که برای تغییر وضع موجود بین‌المللی پدید آمده بو خود را همچنان در ردیف اول نگاه دارند یا نه. قدرتهای تازه برآمده یعنی آلمان، ژاپن، و ایتالیا، نیز نگران آن بودند که آیا قادر خواهند بود، پیش از آنکه خیلی دیر شود، به‌آنچه در برلین «آزادی سیاسی جهانی»اش می‌نامیدند، دست یابند یا نه.

نیازی به گفتن نیست که در سالهای پایانی قرن نوزدهم، همه مردم دنیا درگیر اندیشه‌هایی چنین وسواس‌آمیز نبودند. ذکر و فکر بیشتر مردم طبعاً متوجه مسائل داخلی و اجتماعی بود. بسیاری‌هم آرزومند همیاریهای مسالمت‌آمیز و لیبرال مسلکانه بودند. [۱۲] این حال، در میان برگزیدگان حاکم، محافل نظامی، و سازمانهای امپراتوری‌طلب، نظر و عقیدهٔ فایقی دربارهٔ نظم جهانی وجود داشت که بر مبارزه، دگرگونی، رقابت، کاربرد زور، و سازماندهی منابع ملی برای تحکیم قدرت دولت تأکید می‌ورزید. مناطق کمتر توسعه یافتهٔ جهان بسرعت قطعه قطعه‌می‌شدند، اما این فقط آغاز ماجرا بود هنگامی که دیگر سرزمینهای تازه‌ای برای ضمیمه کردن باقی نماند

) Joseph Chamberlain
) Tirpitz

سر هالفرد مکیندر[6]، از صاحب نظران در زمینهٔ جغرافیای سیاسی، استدلال می‌کرد که دولتهای مدرن باید به‌جای توسعه‌طلبی در خارج از مرزهای خود، کارآیی و توسعهٔ داخلی را هدف اصلی خویش قرار دهند. به گفتهٔ وی «بین تعمیمهای جغرافیایی بزرگتر و تعمیمهای تاریخی بزرگتر همبستگی بسیار نزدیکتری ـ بسیار نزدیکتر از آنچه تاکنون وجود داشته است ـ به‌وجود خواهد آمد.» [۱۳] بدین معنا که ابعاد سرزمین و کمیت جمعیتها فقط هنگامی به طور دقیق در موازنه‌های بین‌المللی بازتاب خواهند یافت که این منابع به طرز مناسبی مورد بهره‌برداری قرار گیرند. از این نظر، کشوری با صدها میلیون جمعیت روستایی وزنهٔ مهمی به‌حساب نخواهد آمد. از سوی دیگر، حتی یك دولت مدرن و امروزی هم، اگر به پایه‌های وسیع تولید صنعتی استوار نباشد، به‌آسانی محو خواهد شد. لئو امری[7]، امپریالیست انگلیسی، هشدار می‌داد: «قدرتهای موفق آنهایی هستند که بزرگترین پایه‌های صنعتی را دارند. مردمانی که دارای قدرت صنعتی و قدرت علمی و قدرت اختراع باشند، قدرت آن را هم خواهند داشت که دیگران را شکست دهند.» [۱۴]

* * *

بخش عمده‌ای از رویدادهای بین‌المللی، در طول نیم قرن بعدی، در حقیقت گویای تحقق این‌گونه پیش‌گوییها بود. تغییرات نمایانی، چه در داخل اروپا و چه در خارج از آن، در موازنهٔ قدرتها پدید آمد. امپراتوریهای‌قدیمی متلاشی‌شدند و امپراتوریهای جدیدی پا به عرصهٔ وجودگذاشتند. دنیای‌چندقطبی ۱۸۸۵ درحدود ۱۹۴۳ جای‌خود را به‌دنیایی دوقطبی داده‌بود. مبارزهٔ بین‌المللی شدت‌گرفت و به جنگهایی منجر شد که کوچکترین شباهتی به برخوردهای محدود قرن نوزدهم اروپا نداشت. قدرت تولیدی صنعتی، همراه با دانش و تکنولوژی، به‌صورت یکی از مهمترین مؤلفه‌های نیرومندی ملی درآمد. دگرگونیهایی که در سهم‌بندی بین‌المللی تولیدات کارخانه‌ای پدید آمده بود، در سهم‌بندی بین‌المللی قدرت نظامی و نفوذ سیاسی نیز بازتاب می‌یافت. شخصیتها

---

6) Sir Halford Mackinder
7) Leo Amery

هنوز نقش مهمی داشتند ـ در قرن لنین، هیتلر، و استالین چه کسی می‌تواند منکر این امر باشد؟ ـ ولی اگر چنین شخصیتهایی می‌توانستند سیاست‌ساز باشند، فقط بدان علت بود که می‌توانستند نیروهای تولیدی یک دولت بزرگ را از نو سازمان دهند و در اختیار خود بگیرند. و، چنانکه سرنوشت خود نازیهای آلمان آشکار ساخت، آزمون قدرت جهانی از طریق جنگ برای هر کشوری که فاقد استحکام صنعتی ـ فنی لازم، و بنابراین فاقد جنگ‌افزارهای نظامی مورد نیاز برای تحقق جاه‌طلبیهای رهبرانش می‌بود، سخت خطرناک و غیر عاقلانه از آب درمی‌آمد.

خطوط اساسی این شش دهه مبارزه و کشمکش بین قدرتهای بزرگ از همان سالهای دهۀ ۱۸۹۰ هم کم و بیش قابل تشخیص بود، ولی تعیین دقیق پیروزی یا شکست این یا آن کشور بخصوص، در هر حال نیاز به‌گذشت زمان داشت. مهمترین عامل مؤثر در سرنوشت انفرادی کشورها این بود که تا چه حد می‌توانند تولیدات کارخانه‌ای خود را ثابت نگاه دارند یا افزایش دهند. اما عامل تغییرناپذیر جغرافیایی هم، مثل همیشه، در سرنوشت کشورها مؤثر بود. آیا کشور مورد نظر نزدیک به مرکز بحران بود یا در حاشیه قرار داشت؟ آیا از تعرض مصون می‌ماند یا نه؟ آیا می‌بایست به‌طور همزمان با دو یا سه را مواجه شود؟ همبستگی ملی، میهن‌دوستی، و کنترلی که دولت بر مردم اعمال می‌کرد نیز از اهمیتی خاص برخوردار بودند؛ یا عوامل دیگر نظیر اینکه میزان پایداری هر جامعه در برابر فشارهای جنگ تـ اندازۀ زیادی وابسته به‌ساخت درونی آن بود. این جامعه، همچنین امکان داشت که وابسته به سیاست و تصمیم‌گیری متحدانش باشد. یک کشور معین آیا همراه با متفقان بزرگ دیگر می‌جنگید یا به طور مجزا عمل می‌کرد؟ فلان کشور آیا از آغاز جنگ وارد نبرد شده بود یا در میانۀ کارزار به‌میدان آمده بود؟ آیا قدرتهای ثالثی، که قبلا بیطرف بودند، به‌طرف دیگر مخاصمه پیوسته بودند؟

از این‌گونه پرسشها چنین برمی‌آید که برای تجزیه و تحلیل مناسب و منطقی «ظهور دنیای دو قطبی، و بحران قدرتهای متوسط»، لزوماً باید سه نوع جداگانه ولی متقابلا مؤثر بر یکدیگر را در نظر

گرفت: نخست، بروز تغییرات درشالوده‌های‌تولید صنعتی‌ـ‌نظامی، زیرا برخی از دولتها از لحاظ مادی قدرتی بیشتر (یا کمتر) به‌دست آورده‌اند؛ دوم، عوامل جغرافیایی‌ـ‌سیاسی (ژئوپلیتیکی)، استراتژیکی، و اجتماعی ـ فرهنگی مؤثر بر واکنشهای انفرادی هر یك از دولتها در برابر این جا به‌جاییهای وسیعتر در موازنه‌های جهانی؛ و سوم، دگرگونیهای دیپلوماتیك و سیاسی مؤثر برامکانهای پیروزی یاشکست جنگهای بزرگ ائتلافی اوایل قرن بیستم.

موازنهٔ متغیر نیروهای جهانی

ناظران تیزبین امور جهانی در پایان قرن نوزدهم توافق داشتند که آهنگ تغییرات اقتصادی و سیاسی سرعت گرفته و، بنابراین، نظم بین‌المللی را احتمالا بیش از پیش ناپایدار گردانده است. دگرگونیها همواره در موازنه‌های قدرت روی داده و موجد بی‌ثباتی و، اغلب، جنگ بوده است. توسیدید[۸] در اثر مشهور خود، جنگ پلوپونزی[۹]، می‌نویسد: «چیزی که جنگ را اجتناب‌ناپذیر کرد، رشد قدرت آتن و ترس اسپارت از این قدرت بود.» [۱۵] ولی در ربع آخر قرن نوزدهم، دگرگونیهای مؤثر بر منظومهٔ قدرتهای بزرگ بیش از هر زمان دیگری سرعت و دامنه گرفته بود.

شبکهٔ جهانی تجارت و ارتباطات ـ تلگراف، کشتی بخار، راه‌آهن، چاپخانه‌های جدید ـ‌بدان معنا بود که هرگونه راه‌گشایی در علوم و در تکنولوژی، یا پیشرفتهای جدید در تولید کارخانه‌ای، در ظرف چند سال، از یك قاره به قارهٔ دیگر انتقال می‌یافت. فقط پنج سال پس از اختراع روش تبدیل سنگ معدن فسفریك ارزانقیمت به‌فولاد قلیایی، به‌وسیلهٔ گیلکریست و تامس[۱۰] (۱۸۷۹)، بالغ برهشتادوچهار دستگاه تبدیل کننده (کنورتور) در اروپای‌غربی ومرکزی کار می‌کرد، [۱۶] و این روش جدید از اقیانوس اطلس هم گذشته بود. نتیجهٔ این امر از

---

۸) Thucydides ، مورخ یونانی قرن پنجم ق. م. که پایه‌گذار نقد تاریخی شمرده می‌شود.ـ‌م.

9) Peleponesian War 10) Gilcrist and Thomas

حد تغییر سهم نسبی کشورهای فولادساز در تولید جهانی بسی فراتر رفت، زیرا در تغییر توانایی نظامی آن کشورها نیز بسیار مؤثر واقع شد.

توانایی بالقوهٔ نظامی، چنانکه دیده‌ایم، لزوماً به‌معنای قدرت نظامی نیست. یك غول اقتصادی ممکن است به دلایل فرهنگ سیاسی یا امنیت جغرافیایی خود ترجیح دهد که به‌صورت یك قدرت نظامی ناچیز باقی بماند. و برعکس، کشوری که منابع اقتصادی زیادی در اختیار ندارد، ممکن است جامعهٔ خود را چنان سازمان دهد که عملا به‌صورت یك قدرت نظامی غول‌آسا عرض‌اندام کند. معادلهٔ روشن و سادهٔ «توان اقتصادی = توان نظامی» طی دوره‌ای که مورد بحث ماست، و همچنین طی دوره‌های دیگر، دارای استثناهایی است که بحث دربارهٔ آنها ضرورت می‌یابد. با این حال، در عصر جنگهای جدید و صنعتی شده نیز رابطهٔ بین اقتصاد و استراتژی همچنان فشرده‌تر می‌شد. برای درك علت جابه‌جاییهای درازمدت درموازنه‌های بین‌المللی از دههٔ ۱۸۸۰ تا جنگ جهانی دوم، نگاهی به آمار و ارقام اقتصادی ضرورت دارد. این داده‌های آماری را بدان قصد برگزیده‌ایم که از خلال آنها توانایی کشورهای مختلف برای جنگ را مورد ارزیابی قرار دهیم. بنابراین، بعضی‌شاخصهای[۱۱] اقتصادی مرسوم را، که‌کمکی به‌قصد خاص ما نمی‌کنند، در این داده‌های آماری نخواهید یافت.

اندازهٔ جمعیت هیچ‌گاه خود به‌خود شاخص مطمئنی برای قدرت به‌دست نمی‌دهد، ولی جدول ۱۲ آشکار می‌سازد که طی دورهٔ مورد بحث، روسیه و ایالات متحد امریکا را می‌توان، دست کم از نظر ابعاد جمعیت، نوعی قدرت بزرگ متفاوت از دیگر قدرتها دانست. در ضمن مورد آلمان و (مدتی بعد) مورد ژاپن هم هست که تا حدی از بقیهٔ قدرتهای روز فاصله می‌گیرند.

---

۱۱) برای مثال، می‌توان از سهم نسبی کشورها در تجارت بین‌المللی یاد کرد که به میزان نامتناسبی بر وزنهٔ کشورهای دریایی و سوداگر می‌افزاید و، برعکس، قدرت اقتصادی دولتهای بزرگی را که در سطح بالایی از خودبسندگی به‌سر می‌برند، چنانکه باید، نشان نمی‌دهد.

جدول ۱۲ ـ جمعیت قدرتهای بزرگ، طی دورهٔ ۱۸۹۰ـ۱۹۳۸ [۱۷]

(میلیون نفر)

	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۳	۱۹۲۰	۱۹۲۸	۱۹۳۸	
۱ روسیه	۱۱۶/۸	۱۳۵/۶	۱۵۹/۳	۱۷۵/۱	۱۲۶/۶	۱۵۰/۴	۱۸۰/۶	(۱)
۲ ایالات متحد امریکا	۶۲/۶	۷۵/۹	۹۱/۹	۹۷/۳	۱۰۵/۷	۱۱۹/۱	۱۳۸/۳	(۲)
۳ آلمان	۴۹/۲	۵۶	۶۴/۵	۶۶/۹	۴۲/۸	۵۵/۴	۶۸/۵	(۴)
۴ اتریش‌ـ‌هنگری	۴۲/۶	۴۶/۷	۵۰/۸	۵۲/۱	ـ	ـ	ـ	
۵ ژاپن	۳۹/۹	۴۳/۸	۴۹/۱	۵۱/۳	۵۵/۹	۶۲/۱	۷۲/۲	(۳)
۶ فرانسه	۳۸/۳	۳۸/۹	۳۹/۵	۳۹/۷	۳۹	۴۱	۴۱/۹	(۷)
۷ بریتانیا	۳۷/۴	۴۱/۱	۴۴/۹	۴۵/۶	۴۴/۴	۴۵/۷	۴۷/۶	(۵)
۸ ایتالیا	۳۰	۳۲/۲	۳۴/۴	۳۵/۱	۳۷/۷	۴۰/۳	۴۳/۸	(۶)

با این حال دو شیوهٔ دیگر نیز برای «کنترل» ارقام خام جدول ۱۲ وجود دارد. نخست، مقایسه کردن کل جمعیت هر کشور است با بخشی از آن جمعیت که در مناطق شهری زندگی می‌کند (جدول ۱۳)، چون این نسبت معمولاً شاخص گویایی برای سنجش میزان توسعهٔ صنعتی ـ بازرگانی هر کشور به دست می‌دهد. دوم، برقرار کردن همبستگی بین این یافته‌ها و سطوح سرانهٔ صنعتی شدن، در قیاس با کشور «مرجع»، یعنی بریتانیا (جدول ۱۴). این هر دو روش بسیار آموزنده‌اند و تا حدی به تکمیل یکدیگر نیز می‌انجامند.

بدون ورود در جزئیات تحلیلی ارقام جدولهای ۱۳ و ۱۴ در این مرحله، پاره‌ای تعمیمهای کلی ممکن به‌نظر می‌رسد. هنگامی که به سنجش بعضی از عوامل توسعه و امروزی‌شدن جوامع مانند نسبت جمعیت شهری یا میزان صنعتی شدن بپردازیم، مشاهده خواهیم کرد که وضع اکثر قدرتها با آنچه در جدول ۱۲ آمده است، بسیار تفاوت می‌یابد: روسیه از مقام اول به آخرین مقام تنزل می‌کند (لااقل تا توسعهٔ صنعتی آن کشور طی دهۀ ۱۹۳۰)، بریتانیا و آلمان ارتقای

رتبه می‌یابند، و ایالات متحد امریکا، که به‌طور استثنایی هم پرجمعیت است و هم برخوردار از سطح عالی توسعهٔ صنعتی، وضعی برجسته‌تر از همه به‌دست می‌آورد. حتی در آغازاین دوره، شکاف‌بین نیرومندترین و ضعیفترین قدرتهای بزرگ، چه به‌طور مطلق و چه به‌طور نسبی، وسیع است. تفاوتهای موجود میان این کشورها حتی در آستانهٔ جنگ جهانی دوم نیز بسیار زیاد بود. فرایند نوسازی و امروزی‌شدن همهٔ این کشورها را عملا از «مراحل» مشابهی می‌گذراند، [۱۸] ولی این بدان معنا نبود که در زمینهٔ قدرت، همه به‌یك اندازه بهره‌مند شوند.

تفاوتهای مهم بین قدرتهای بزرگ بخصوص هنگامی آشکارتر می‌شود که آنها را از نظر میزان دقیق بهره‌وری صنعتی مورد مقایسه قرار دهیم. از آنجا که تولید آهن و فولاد را طی دورهٔ مورد بحث اغلب به‌عنوان شاخص توانایی نظامی بالقوه، و همچنین به‌عنوان شاخص نفس صنعتی شدن، در نظر می‌گیرند، ارقام مربوطه را در جدول ۱۵ آورده‌ایم. ولی شاید بهترین مقیاس صنعتی شدن هر کشور مصرف انرژی آن کشور از منابع جدید باشد (یعنی، زغالسنگ، نفت، گاز طبیعی، و نیروگاههای آبی، نه چوب و هیزم)، چون این امر هم شاخصی از توانایی فنی آن کشور برای بهره‌برداری از اشکال بیجان انرژی به‌دست می‌دهد و هم ضربان نبض اقتصادی آن جامعه را می‌شناساند. این ارقام را در جدول ۱۶ خواهید یافت.

جدولهای ۱۵ و ۱۶، هر دو تأییدکنندهٔ تغییرات صنعتی سریعی هستند که به طور مطلق در وضع بعضی از قدرتها، در دوره‌های خاصی، روی داده‌اند ـ آلمان پیش از ۱۹۱۴، روسیه و ژاپن طی دههٔ ۱۹۳۰ ـ و، در ضمن، کند شدن آهنگ رشد در کشورهایی مانند بریتانیا، فرانسه، و ایتالیا را نیز نشان می‌دهند. نمایش همین ارقام به‌طور نسبی هم گویاست و وضع نسبی صنعتی هر کشور را در طول دورهٔ مورد بحث آشکار می‌سازد (جدول ۱۷).

سرانجام، بی‌فایده نخواهد بود که در جدول ۱۸ به ارقام بیراك دربارهٔ سهم نسبی کشورها در تولید کارخانه‌ای جهانی بازگردیم تا تغییراتی را نشان دهیم که از هنگام تحلیل اولیهٔ موازنه‌های قرن نوزدهم (که در فصل گذشته بیان شد) به‌بعد روی داده است.

از کل جمعیت، ۱۸۹۰ـ۱۹۳۸ [۱۹]

	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۳	۱۹۲۰	۱۹۲۸	۱۹۳۸	
۱ـ بریتانیا	۱۱/۲	۱۳/۵	۱۵/۳	۱۵/۸	۱۶/۶	۱۷/۵	۱۸/۷	۵
(۱)	(۲۹/۹٪)	(۳۲/۸٪)	(۳۴/۹٪)	(۳۴/۶٪)	(۳۷/۳٪)	(۳۸/۲٪)	(۳۹/۲٪)	(۱)
۲ـ ایالات متحد امریکا	۹/۶	۱۴/۲	۲۰/۳	۲۲/۵	۲۷/۴	۳۴/۳	۴۵/۱	۱
(۲)	(۱۵/۳٪)	(۱۸/۷٪)	(۲۲٪)	(۲۳/۱٪)	(۲۵/۹٪)	(۲۸/۷٪)	(۳۲/۸٪)	(۲)
۳ـ آلمان	۵/۶	۸/۷	۱۲/۹	۱۴/۱	۱۵/۳	۱۹/۱	۲۰/۷	۳
(۴)	(۱۱/۳٪)	(۱۵/۵٪)	(۲۰٪)	(۲۱٪)	(۳۵/۷٪)	(۳۴/۴٪)	(۳۰/۲٪)	(۳)
۴ـ فرانسه	۴/۵	۵/۲	۵/۷	۵/۹	۵/۹	۶/۳	۶/۳	۷
(۳)	(۱۱/۷٪)	(۱۳/۳٪)	(۱۴/۴٪)	(۱۴/۸٪)	(۱۵/۱٪)	(۱۵/۳٪)	(۱۵٪)	(۷)
۵ـ روسیه	۴/۳	۶/۶	۱۰/۲	۱۲/۳	۴	۱۰/۷	۳۶/۵	۲
(۸)	(۳/۶٪)	(۴/۸٪)	(۶/۴٪)	(۷٪)	(۳/۱٪)	(۷/۱٪)	(۲۰/۲٪)	(۵)
۶ـ ایتالیا	۲/۷	۳/۱	۳/۸	۴/۱	۵	۶/۵	۸	
(۵)	(۹٪)	(۹/۶٪)	(۱۱٪)	(۱۱/۶٪)	(۱۳/۲٪)	(۱۶/۱٪)	(۱۸/۲٪)	(۶)
۷ـ ژاپن	۲/۵	۳/۸	۵/۸	۶/۶	۶/۴	۹/۷	۲۰/۷	
(۶)	(۶/۳٪)	(۸/۶٪)	(۱۰/۳٪)	(۱۲/۸٪)	(۱۱/۶٪)	(۱۵/۶٪)	(۲۸/۶٪)	(۴)
۸ـ اتریش‌ـهنگری	۲/۴	۳/۱	۴/۲	۴/۶	ـ	ـ	ـ	

جدول ۱۴ـ سطوح سرانهٔ صنعتی‌شدن، ۱۸۸۰ـ۱۹۳۸ [۴۰]

(نسبت به بریتانیای کبیر در ۱۹۰۰=۱۰۰)

	۱۸۰۰	۱۹۰۰	۱۹۱۳	۱۹۲۸	۱۹۳۸
۱ـ بریتانیای کبیر	۸۷	[۱۰۰]	۱۱۵	۱۲۲	۱۵۷
۲ـ ایالات متحد امریکا	۳۸	۶۹	۱۲۶	۱۸۲	۱۶۷
۳ـ فرانسه	۲۸	۳۹	۵۹	۸۲	۷۳
۴ـ آلمان	۲۵	۵۲	۸۵	۱۲۸	۱۴۴
۵ـ ایتالیا	۱۲	۱۷	۲۶	۴۴	۶۱
۶ـ اتریش	۱۵	۲۳	۳۲	–	–
۷ـ روسیه	۱۰	۱۵	۲۰	۲۰	۳۸
۸ـ ژاپن	۹	۱۲	۲۰	۳۰	۵۱

جدول ۱۵ـ تولید آهن/فولاد قدرتهای بزرگ، ۱۸۹۰ـ۱۹۳۸ [۴۱]

(به‌میلیون تن؛ آهن خام برای ۱۸۹۰، و فولاد از آن سال به‌بعد)

	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۳	۱۹۲۰	۱۹۳۰	۹۳۸
ایالات متحد امریکا	۹/۳	۱۰/۳	۲۶/۵	۳۱/۸	۴۲/۳	۴۱/۳	۸/۸
بریتانیا	۸	۵	۶/۵	۷/۷	۹/۲	۷/۴	۰/۵
آلمان	۴/۱	۶/۳	۱۳/۶	۱۷/۶	۷/۶	۱۱/۳	۳/۲
فرانسه	۱/۹	۱/۵	۳/۴	۴/۶	۲/۷	۹/۴	۶/۱
اتریش‌ـهنگری	۰/۹۷	۱/۱	۲/۱	۲/۶	–	–	–
روسیه	۰/۹۵	۲/۲	۳/۵	۴/۸	۰/۱۶	۵/۷	۱۸
ژاپن	۰/۰۲	–	۰/۱۶	۰/۲۵	۰/۸۴	۲/۳	۷
ایتالیا	۰/۰۱	۰/۱۱	۰/۳۷	۰/۹۳	۰/۷۳	۱/۷	/۷۳

جدول ۱۶ـ مصرف انرژی قدرتهای بزرگ، ۱۹۳۸ـ۱۸۹۰ [۲۲]

(به میلیون تن متریك معادل زغال‌سنگ)

	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۳	۱۹۲۰	۱۹۳۰	۱۹۳۸
یالات متحد امریکا	۱۴۷	۲۴۸	۴۸۳	۵۴۱	۶۹۴	۷۶۲	۶۹۷
ریتانیا	۱۴۵	۱۷۱	۱۸۵	۱۹۵	۲۱۲	۱۸۴	۱۹۶
لمان	۷۱	۱۱۲	۱۵۸	۱۸۷	۱۵۹	۱۷۷	۲۲۸
رانسه	۳۶	۴۷/۹	۵۵	۶۲/۵	۶۵	۹۷/۵	۸۴
ریش‌ـهنگری	۱۹/۷	۲۹	۴۰	۴۹/۴	ـ	ـ	ـ
وسیه	۱۰/۹	۳۰	۴۱	۵۴	۱۴/۳	۶۵	۱۷۷
پن	۴/۶	۴/۶	۱۵/۴	۲۳	۳۴	۵۵/۸	۹۶/۵
تالیا	۴/۵	۵	۹/۶	۱۱	۱۴/۳	۲۴	۲۷/۸

جدول ۱۷ـ توانایی صنعتی قدرتهای بزرگ، به‌طور نسبی ۱۹۳۸ـ۱۸۸۰ [۲۳]

(بریتانیای کبیر در ۱۹۰۰=۱۰۰)

	۱۸۸۰	۱۹۰۰	۱۹۱۳	۱۹۲۸	۱۹۳۸
بریتانیا	۷۳/۳	[۱۰۰]	۱۲۷/۲	۱۳۵	۱۸۱
ایالات متحد امریکا	۴۶/۹	۱۲۷/۸	۲۹۸/۱	۵۳۳	۵۲۸
آلمان	۲۷/۴	۷۱/۲	۱۳۷/۷	۱۵۸	۲۱۴
فرانسه	۲۵/۱	۳۶/۸	۵۷/۳	۸۲	۷۴
روسیه	۲۴/۵	۴۷/۵	۷۶/۶	۷۲	۱۵۲
اتریش‌ـهنگری	۱۴	۲۵/۶	۴۰/۷	ـ	ـ
ایتالیا	۸/۱	۱۳/۶	۲۲/۵	۳۷	۴۶
ژاپن	۷/۶	۱۳	۲۵/۱	۴۵	۸۸

جدول ۱۸ـ سهم نسبی قدرتهای بزرگ در تولیدات کارخانه‌ای جهانی، ۱۹۳۸ـ۱۸۸۰ [۳۴]
(به درصد)

	۱۸۸۰	۱۹۰۰	۱۹۱۳	۱۹۲۸	۱۹۳۸
بریتانیا	۲۲/۹	۱۸/۵	۱۳/۶	۹/۹	۱۰/۷
ایالات متحد امریکا	۱۴/۷	۲۳/۶	۳۲	۳۹/۳	۳۱/۴
آلمان	۸/۳	۱۳/۲	۱۴/۸	۱۱/۶	۱۲/۷
فرانسه	۷/۸	۶/۸	۶/۱	۶	۴/۴
روسیه	۷/۶	۸/۸	۸/۲	ـ	ـ
اتریش‌ـهنگری	۲/۵	۲/۵	۲/۴	۲/۷	۲/۸
ایتالیا					

وضع قدرتها، ۱۹۱۴ـ۱۸۸۵

در برابر چنین ارقام حیرت‌انگیزی که، مثلا، نشان می‌دهند فلان قدر بزرگ در ۱۹۱۳، ۲/۷ درصد از کل تولید کارخانه‌ای جهـان ر داشته است، یا توانایی صنعتی قدرت‌دیگری در ۱۹۲۸، فقط معادل۵ درصد توانایی صنعتی بریتانیا در ۱۹۰۰ بوده است، باید به‌خاطـ داشت که تمامی این آمارها تا هنگامی که در متن جغرافیای سیاسی اوضاع و احوال تاریخی خاص خود قرار نگیرند، ارقام مجردی بیش نخواهند بود. چه بسا کشورهایی با میزان تولید صنعتی واقعاً یکسا از نظر نفوذ و قدرت جهانی، کاملا با یکدیگر فرق داشته باشند. عل این امر هم ممکن است عواملی باشد مانند انسجام درونی جامعهٔمو بحث، توانایی آن در بسیج منابع ملی برای مقاصد دولتی، موقعی آن از نظر جغرافیای سیاسی، و تواناییهای دیپلوماتیك آن. محدودی این فصل به ما اجازه نمی‌دهد تا بررسی گسترده‌ای را که کـور بارنت[۱۲] چند سال پیش در مورد بریتانیا شروع کرد، در مورد تم

2) Correlli Barnett

قدرتهای بزرگ به‌عمل بیاوریم. ولی کوشیده‌ایم تا آنچه به‌دنبال خواهد آمد حتی‌المقدور نزدیك به چارچوب گسترده‌تری باشد که بارنت برای بررسی خود انتخاب کرده بود. در این چارچوب، بارنت استدلال می‌کرد که

> قدرت هر ملت ـ دولت به‌هیچوجه فقط در نیروهای مسلح آن خلاصه نمی‌شود؛ عوامل دیگری هم شرط است، و از جمله: منابع اقتصادی و تکنولوژیکی؛ مهارت، دورنگری، قدرت تصمیم در سیاست خارجی؛ و کارآیی سازمانهای اجتماعی و سیاسی. اما از همهٔ اینها مهمتر خود ملت است، خود مردم؛ مهارتهایشان، انرژی و بلندپروازیهایشان، انضباط و ابتکارهایشان، معتقداتشان، اسطوره‌ها و پندارهایشان. سپس می‌رسیم به این نکته که عوامل فوق چگونه با یکدیگر پیوند می‌یابند. افزوده بر اینها، قدرت ملی را نه‌فقط در نفس خود، نه‌فقط به‌طور مطلق، بلکه در ارتباط با تعهدات و وظایف خارجی کشور و همچنین نسبت به قدرت دولتهای دیگر، باید مورد توجه قرار داد. [۲۵]

برای پی بردن به تنوع کارآیی استراتژیکی جامع قدرتهای مختلف شاید بهتر آن باشد که ابتدا نگاهی به سه قدرت نسبتاً نورسیده در نظام بین‌المللی بیفکنیم: ایتالیا، آلمان، و ژاپن. دو قدرت‌اول‌فقط در ۱۸۷۰ـ۱۸۷۱ به وحدت ملی دست یافتند؛ سومی در حال خروج از انزوایی بود که خودش، پس از انقلاب میجی در ۱۸۶۸، بر خود تحمیل کرده بود. در این هر سه کشور نوعی غلیان و هیجان درونی برای رقابت با قدرتهای مستقر وجود داشت. طی دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ هر یك از آنها به سرزمینهایی در آن سوی دریاها دست یافت. به‌همین طریق، هر یك از آنها به ایجاد ناوگانی جدید و مجهز برای تکمیل ارتش خود مبادرت ورزید. هر یك از آنها در محاسبات دیپلوماتیك آن دوران مهرهٔ مهمی محسوب می‌شد و، حداکثر تا ۱۹۰۲، هر یك از آنها به صورت متحد یکی از قدرتهای بزرگ قدیمیتر در آمده بود. با تمام این اوصاف، مشابهتهای چشمگیر این سه قدرت تفاوتهای بنیادین آنها را، از نظر نیرو و توان واقعی، پنهان نمی‌داشت.

ایتالیا

در نخستین نگاه، از راه رسیدن ملت وحدت یافته ایتالیا دگرگونی عمده‌ای در موازنه‌های اروپایی محسوب می‌شد. به‌جای خوشه‌ای از دولتهای کوچك و رقیب که بیش و کم تحت حاکمیت بیگانگان به‌سر می‌بردند و پیوسته در معرض تهدید دست‌اندازیهای قدرتهای بزرگ قرار داشتند، اینك واحد ملی یکپارچه‌ای مرکب از سی میلیون نفر جمعیت پدید آمده بود که بسرعت رشد می‌یافت و در ۱۹۱۴ تقریباً به‌کل جمعیت فرانسه رسیده بود. ارتش و نیروی‌دریایی این کشور نوپا، در دورهٔ مورد بحث، هنوز چندان بزرگ نبود، ولی همان‌طور که از جدولهای ۱۹ و ۲۰ برمی‌آید، وضع و حالی احترام‌انگیز داشتند.

جدول ۱۹ـ شماره نفرات نیروهای زمینی و دریایی قدرتهای بزرگ، ۱۸۸۰ـ۱۹۱۴ [۴۶]

	۱۸۸۰	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۴
روسیه	۷۹۱،۰۰۰	۶۷۷،۰۰۰	۱،۱۶۲،۰۰۰	۱،۲۸۵،۰۰۰	۳۵۲،۰۰۰
فرانسه	۵۴۳،۰۰۰	۵۴۲،۰۰۰	۷۱۵،۰۰۰	۷۶۹،۰۰۰	۹۱۰،۰۰۰
آلمان	۴۲۶،۰۰۰	۵۰۴،۰۰۰	۵۲۴،۰۰۰	۶۹۴،۰۰۰	۸۹۱،۰۰۰
بریتانیا	۳۶۷،۰۰۰	۴۲۰،۰۰۰	۶۲۴،۰۰۰	۵۷۱،۰۰۰	۵۳۲،۰۰۰
اتریش‌ـهنگری	۲۴۶،۰۰۰	۳۴۶،۰۰۰	۳۸۵،۰۰۰	۴۲۵،۰۰۰	۴۴۴،۰۰۰
ایتالیا	۲۱۶،۰۰۰	۲۸۴،۰۰۰	۲۵۵،۰۰۰	۳۲۲،۰۰۰	۳۴۵،۰۰۰
ژاپن	۷۱،۰۰۰	۸۴،۰۰۰	۲۳۴،۰۰۰	۲۷۱،۰۰۰	۳۰۶،۰۰۰
ایالات متحد امریکا	۳۴،۰۰۰	۳۹،۰۰۰	۹۶،۰۰۰	۱۲۷،۰۰۰	۱۶۴،۰۰۰

جدول ۲۰ـ ظرفیت ناوگان جنگی قدرتهای بزرگ، ۱۸۸۰ـ۱۹۱۴ [۲۷]
(به تن)

	۱۸۸۰	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۴
یتانیا	۶۵۰،۰۰۰	۶۷۹،۰۰۰	۱،۰۶۵،۰۰۰	۲،۱۷۴،۰۰۰	۲،۷۱۴،۰۰۰
انسه	۲۷۱،۰۰۰	۳۱۹،۰۰۰	۴۹۹،۰۰۰	۷۲۵،۰۰۰	۹۰۰،۰۰۰
سیه	۲۰۰،۰۰۰	۱۸۰،۰۰۰	۳۸۳،۰۰۰	۴۰۱،۰۰۰	۶۷۹،۰۰۰
لات متحد امریکا	۱۶۹،۰۰۰	؟۲۴۰،۰۰۰	۳۳۳،۰۰۰	۸۲۴،۰۰۰	۹۸۵،۰۰۰
الیا	۱۰۰،۰۰۰	۲۴۲،۰۰۰	۲۴۵،۰۰۰	۳۲۷،۰۰۰	۴۹۸،۰۰۰
مان	۸۸،۰۰۰	۱۹۰،۰۰۰	۲۸۵،۰۰۰	۹۶۴،۰۰۰	۱،۳۰۵،۰۰۰
یش-هنگری	۶۰،۰۰۰	۶۶،۰۰۰	۸۷،۰۰۰	۲۱۰،۰۰۰	۳۷۲،۰۰۰
ن	۱۵،۰۰۰	۴۱،۰۰۰	۱۸۷،۰۰۰	۴۹۶،۰۰۰	۷۰۰،۰۰۰

در زمینهٔ دیپلوماسی، چنانکه پیشتر هم گفتیم، [۲۸] برآمدن ایتالیا مسلماً بر وضع دو قدرت بزرگ همسایه‌اش، فرانسه و اتریش ـ هنگری، تأثیر می‌گذاشت؛ و پیوستن آن به «اتحاد مثلث» در ۱۸۸۲، در همان حال که به رقابت ایتالیا ـ اتریش آشکارا «پایان داد»، این واقعیت را هم به‌تأیید رساند که فرانسهٔ منزوی اینک در دو جبهه با دشمنان خود طرف است. بدین ترتیب، در ظرف یك دهه پس از وحدت ایتالیا، این کشور عملا به صورت عضو کامل منظومهٔ قدرتهای بزرگ اروپایی درآمد، و رم همانند دیگر پایتختهای بزرگ اروپایی (لندن، پاریس، برلین، سن‌پطرزبورگ، وین، و قسطنطنیه) مقر سفارتهای کبرای کشورهای جهان شد.

اما ظواهر پرشکوه این قدرت بزرگ ضعفهای عمده‌ای را در پشت خود پنهان می‌داشت که از همه مهمتر، عقب‌ماندگی اقتصادی ایتالیا، بخصوص در جنوب روستایی آن کشور، بود. سطح بالای بیسوادی در این کشور ـ ۳۷/۶ درصد کل جمعیت، و خیلی بیشتر از این در جنوب ـ در هیچیك از کشورهای غرب یا شمال اروپا دیده نمی‌شد، و به‌طور کلی بازتابی بود از وضع و حال عقب افتادهٔ

کشاورزی ایتالیا ــ نظام خرده‌مالکی، خاك فقیر، سرمایه‌گذاری ناچیز
کشت زمین در ازای سهمی از محصول، و حمل و نقل نامناسب. ک
تولید و ثروت ملی سرانهٔ ایتالیا در حد جامعه‌های دهقانی اسپانیا
اروپای شرقی بود، و به‌پای ارقام مشابه در هلند یا وستفالی نمی
رسید. ایتالیا زغال‌سنگ نداشت. بنابراین، به‌رغم روی آوردن بـ
نیروگاههای آبی، هرساله معادل ۸۸ درصد از انرژی مصرفی خود
زغال‌سنگ از بریتانیا وارد می‌کرد، و این امر طبعاً تأثیر نامطلوب
بر موازنهٔ پرداختهای خارجی می‌گذاشت که این نیز خود نوعی ضعف
استراتژیکی هراس‌آور به‌شمار می‌آمد. در چنین اوضاع و احوالی
افزایش سریع جمعیت ایتالیا، بدون توسعهٔ همزمان صنایع جدید د
آن کشور، نوعی موهبت آشفته محسوب می‌شد، زیرا رشد صنعتی سرا
آن کشور را نسبت به دیگر قدرتهای غربی کند می‌کرد، [۲۹]
چنانچه صدها هزار ایتالیایی (معمولا پر تحرك و پرتوان) هر ساله ب
آن سوی اقیانوس اطلس مهاجرت نمی‌کردند، مقایسهٔ این کشور
دیگر قدرتهای اروپایی شکل نامساعدتری می‌یافت. مجموع این عوام
ایتالیا را، به‌گفتهٔ کمپ[۱۳]، «دیر رسیده‌ای بد اقبال» می‌گرداند. [۳۰

این گفته بدان معنا نیست که هیچ‌گونه نوسازی و توسعهٔ صنعت
در کار نبود. بواقع، درست دربارهٔ همین دوره است که بسیاری ا
تاریخنگاران به «انقلاب صنعتی عصر جولیتیانی»[۱۴]، و به «دگرگون
قاطع در زندگی اقتصادی کشور ما» [۳۱] اشاره کرده‌اند. دست ک
در شمال کشور تحولی چشمگیر در جهت صنایع سنگین پدید آمده بو
ــ آهن و فولاد، کشتی‌سازی، اتومبیل‌سازی، و همچنین صنایع نساجی
از دیدگاه گرشرنکون[۱۵]، سالهای ۱۸۹۶ــ۱۹۰۸ شاهد «جهش بزرگ
ایتالیا در راه صنعتی شدن بود. بواقع، رشد صنعتی ایتالیا سریعتر ا
هر جای دیگر اروپا بود، جمعیت روستایی بسرعت رو به شهرها گذاشت
نظام بانکی برای اعطای اعتبارات صنعتی تجدید سازمان یافت،

---

3) Kemp

۱۴) Giolittian ، منسوب به Giolitti (Giovanni) دولتمرد ایتالیایی (۱۸۴۲ـ۱۹۲۸)، «رئیس شورا» ۱۸۹۲ـ۱۸۹۳، ۱۹۰۳ـ۱۹۰۵، ۱۹۰۶ـ۱۹۰۹، ۱۹۱۱ـ۱۹۱۴، و ۱۹۲۰ـ۱۹۲۱. ــ و.

5) Gerschrenkon

درآمد ملی واقعی بسرعت بالا رفت. [۳۲] کشاورزی پیمون نیز گامهای مشابهی به‌پیش برداشت.

با تمام اینها، هنگامی که پای مقایسه پیش آید، پیشرفتهای ایتالیا رنگ می‌بازد. ایتالیا صنعت ذوب‌آهن و فولادسازی‌را بنیاد نهاد، ولی در ۱۹۱۳ تولیدش از یك هشتم تولید بریتانیا، یك هفدهم تولید آلمان، و فقط دو پنجم تولید بلژیك فراتر نمی‌رفت. [۳۳] رشد صنعتی ایتالیا سریع بود، ولی این رشد از سطحی چنان فرو افتاده و پایین شروع شده بود که نتایج واقعی آن مطلقاً جلب نظر نمی‌کرد. در آغاز جنگ جهانی اول، ایتالیا از نظر قدرت صنعتی هنوز به‌یك چهارم قدرت صنعتی انگلستان در ۱۹۰۰ هم نمی‌رسید، و سهم آن کشور در تولیدات کارخانه‌ای جهان حتی از ۲/۵ درصد در سال ۱۹۰۰ به ۲/۴ درصد در ۱۹۱۳ کاهش یافت. با آنکه ایتالیا به‌طور حاشیه‌ای در فهرست قدرتهای بزرگ وارد شد، باید توجه داشت که ــ صرف‌نظر از ژاپن ــ توان صنعتی هرکدام دیگر از این قدرتها دو یا سه برابر ایتالیا بود. بعضی از آنها (بریتانیا و آلمان) شش برابر، و یکی از آنها (ایالات متحد امریکا) بیش از سیزده برابر ایتالیا توان صنعتی داشت.

شاید بخشی از مسائل ایتالیا به‌یاری همبستگی و تعصب ملی بیشتر قابل حل یا جبران شدنی می‌بود، ولی چنین عواملی وجودنداشت. وفاداریهایی که در هیئت سیاسی ایتالیا دیده می‌شد بیشتر خانوادگی، محلی، یا شاید منطقه‌ای بود، نه ملی. شکاف مزمن بین شمال و جنوب بر اثر صنعتی شدن نسبی شمال شدت بیشتری یافت، و فقدان هرگونه تماس مهم و گسترده بین جامعهٔ روستایی بخش اعظم شبه‌جزیره با دنیای خارج، نه‌فقط بر اثر خصومت متقابل دولت و کلیسای کاتولیك تعدیل نیافت بلکه شدت و عمق بیشتری هم پیدا کرد، چون کلیسای کاتولیك به پیروان خود دستور می‌داد که از هرگونه همکاری با دولت خودداری ورزند. آرمانهای «تجدید سازمان»[16] که آنهمه مورد ستایش لیبرالهای داخلی و خارجی قرار گرفته بود، تأثیر چندان عمیقی در جامعهٔ ایتالیا به‌جای نگذاشت. سربازگیری برای نیروهای مسلح مشکل

16) risorgimento

بود و جایگزینی واحدهای نظامی بر پایهٔ اصول استراتژیکی (نه بر
اساس زد و بندهای سیاسی منطقه‌ای) واقعاً ناممکن بود. رابطهٔ متقابل
نظامیان و غیر نظامیان در سطوح بالا توأم با سوء تفاهم و عدم اعتما
بود. احساس همگانی ضد نظامیگری در جامعهٔ ایتالیا، کیفیت نازل
گروه افسران و درجه‌داران، و کمبود مزمن پول برای تهیهٔ سلاحهای
جدید، حتی مدتها پیش از نبرد مصیبت‌بار کاپورتو[17] یا لشکرکشی
۱۹۴۰ به‌مصر، کارآیی نظامی ایتالیا را مورد شك و تردید قرار می‌-
داد. [۳۴] ایتالیا وحدت ملی خود را به‌یاری مداخلهٔ نظامی فرانسه
و تهدید شدن اتریش ـ هنگری از سوی پروس، به‌دست آورده بود
مصیبت ۱۸۹۶ در عدوی[18] (حبشه) این شهرت وحشت‌انگیز را برای
ایتالیا به‌بار آورد که تنها کشوری اروپایی است که ارتش آن از یك
جامعهٔ افریقایی فاقد وسایل مؤثر دفاعی، شکست خورده است. تصمیم
ناگهانی دولت ایتالیا برای جنگ با لیبی (۱۹۱۱ـ۱۹۱۲) که حتی
ستاد کل ارتش ایتالیا را هم به‌حیرت انداخت، یك مصیبت مالی به‌تما
معنا بود. نیروی دریایی که در ۱۸۹۰ بسیار بزرگ به‌نظر می‌رسید
بتدریج از نظر ابعاد کاهش یافت و همیشه هم از نظر کارآیی مشکوك
بود. فرماندهان پیاپی نیروی دریایی بریتانیا در مدیترانه هموار
امیدوار بودند که، در صورت وقوع جنگ با فرانسه طی آن دوره
نیروی دریایی ایتالیا بیطرف بماند و به‌عنوان متفق بریتانیا وار
کارزار نشود. [۳۵]

پیامدهای همهٔ این عوامل و مسائل بر موقعیت استراتژیکی
دیپلوماتیك ایتالیا بسی ناگوار بود. ستاد کل ارتش ایتالیا نه‌فقط ب
ضعف فنی و عددی خود، بخصوص در قیاس با فرانسه و امپراتور
اتریش ـ هنگری، آگاهی کامل داشت بلکه این را هم می‌دانست ک
شبکهٔ نامناسب راه‌آهن ایتالیا و تعصبهای محلی و منطقه‌ای عمیق مرد
آن کشور به‌هیچ‌وجه اجازه نخواهد داد که ارتش وسیع انعطاف‌پذیر
به‌سبك پروس سازماندهی شود. نیروی دریایی ایتالیا هم نه فقط ب
نارساییهای خود آگاه بود، بلکه می‌دانست سواحل طولانی و آسیب

7) Caporetto

۱۸) Adowa، پایتخت سابق امپراتوری حبشه (اتیوپی). در ۱۸۹۶، ایتالیاییه
شکست سختی در این شهر متحمل شدند.ـم.

پذیر ایتالیا اتحادهای سیاسی آن کشور را با قدرتهای دیگر بینهایت دو پهلو می‌کند و، بنابراین، برنامه‌ریزیهای استراتژیکی را هم بیش از هر زمان دیگری به‌آشفتگی می‌کشاند. پیمان اتحادی که ایتالیا در سال ۱۸۸۲ با برلین امضا کرد، در ابتدا آرامش‌بخش بود، بخصوص هنگامی که به‌نظر می‌رسید بیسمارك فرانسه را فلج کرده است. ولی حتی در آن زمان هم دولت ایتالیا سخت می‌کوشید تا روابط نزدیکتری با بریتانیا داشته باشد، چون تنها آن کشور بود که می‌توانست فشار ناوگان جنگی فرانسه را خنثی کند. هنگامی که در سالهای پس از ۱۹۰۰، بریتانیا و فرانسه به‌یکدیگر نزدیکتر شدند، و بریتانیا و آلمان از همیاری به همستیزی افتادند، ایتالیاییها احساس کردند که چاره‌ای ندارند جز آنکه در جهت محور جدید انگلستان ــ فرانسه حرکت کنند. بقایای احساس تنفر نسبت به‌اتریش ــ هنگری این حرکت را تسریع کرد، ولی در همان حال حفظ حرمت آلمان و کمکهای مالی مهم آن به صنایع ایتالیا موجب می‌شد که ایتالیا حرکت خود را طوری تنظیم کند که به جدایی آشکار تعبیر نشود. بدین ترتیب، در ۱۹۱۴ ایتالیا موقعیتی همانند ۱۸۷۱ داشت. به‌عبارت دیگر، «در آخرین ردیف قدرتهای بزرگ قرار داشت»، [۳۶] و در همان حال که به چشم همسایگان خود، به نحوی ناکام‌کننده، کشوری پیش‌بینی‌ناپذیر، و ناسپاس جلوه می‌کرد، جاه‌طلبیهای تجاری و توسعه‌جویانه‌ای نیز در دامنه‌های آلپ، بالکان، افریقای شمالی، و دورتر از اینها داشت که هم با منافع دوستان و هم با منافع رقیبانش متعارض بود. اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی ایتالیا پیوسته رو به‌ناتوانی و ضعف می‌رفت و از قدرت آن کشور برای تأثیرگذاری بر وقایع می‌کاست، اما همچنان بازیگر میدان باقی مانده بود. در مجموع، چنین به‌نظر می‌رسید که بیشتر دولتهای دیگر سودمند می‌دانستند که ایتالیا را همچون همکار یا شریك در کنار خود داشته باشند، نه همچون دشمن. چیزی که بود این سودمندی، حاشیه‌ای گسترده نداشت [۳۷].

ژاپن

ایتالیا، در ۱۸۹۰، عضو حاشیه‌ای منظومهٔ قدرتهای بزرگ بود،

اما ژاپن، در آن زمان، حتی به‌این باشگاه راه هم نداشت. طی قرنهای متمادی این سرزمین به‌دست اولیگارشی فئودال و نامتمرکزی اداره می‌شد، که تشکیل می‌یافت از زمینداران بزرگ (دایمیو)[۱۹] و تیرهٔ خاصی از رزمندگان اشرافی (سامورایی). ژاپن که گرفتار فقدان منابع طبیعی بود و فقط ۲۰ درصد از اراضی کوهستانیش برای کشت و کار مناسب بود، عملا محروم از پیش‌خواست‌های مرسوم توسعهٔ اقتصادی به‌نظر می‌رسید. مردم ژاپن، که به‌سبب زبان غامض و بی‌خویشاوند خود از بقیهٔ دنیا جدا مانده بودند و یگانگی فرهنگی خود را عمیقاً درک می‌کردند، در طول نیمهٔ دوم قرن نوزدهم سر به درون داشتند و در برابر هرگونه نفوذ خارجی مقاومت به‌خرج دادند. به‌تمام این دلایل، چنین به‌نظر می‌رسید که از دیدگاه قدرت جهانی سرنوشت ژاپن چیزی نتواند بود جز آنکه ناپختگی‌سیاسی، عقب‌ماندگی اقتصادی و ناتوانی نظامی خود را همچنان ادامه دهد. [۳۸] اما در ظرف دو نسل ژاپن به‌صورت بازیگر اصلی در سیاست بین‌المللی خاور دور درآمد.

علت این دگرسانی، که بر اثر انقلاب میجی از ۱۸۶۸ به بعد انجام یافت، عزم راسخ اعضای با نفوذ گروه برگزیدگان ژاپن بود که تصمیم داشتند از تسلط و استعمار غربیان در ژاپن، به شکلی که در دیگر نقاط آسیا پیش آمده بود، مطلقاً اجتناب ورزند، حتی اگر اصلاحات و تدابیر لازم برای این مقصود مستلزم ضربه وارد آوردن برنظام فئودالی یا مخالفت با تیرهٔ ساموراییها باشد. [۳۹] ژاپن می‌بایست نوسازی بشود، نه برای آنکه اهل دادوستد چنین‌می‌خواستند، بلکه از آن جهت که «دولت» نیاز به این تحول داشت. پس از آنکه مخالفتها و مقاومتهای آغازین درهم شکسته شد، کار نوسازی با روشی هدایتگرانه[۲۰] شروع شد و با چنان تعهد و عزم جزمی پیش رفت که تلاشهای کولبر و فردریك کبیر در برابر آن رنگ می‌بازد. قانون اساسی جدیدی به‌تقلید از الگوی پروسی ــ آلمانی به اجرا گذاشته شد. نظام قضایی اصلاح شد. نظام آموزشی با چنان وسعتی گسترش یافت که ژاپن از نظر سوادآموزی همگانی به‌سطحی استثنایی رسید. تقویم سنتی را تغییر دادند. لباسها تغییر یافت. نظام بانکی جدیدی برقرار

19) daimyo 20) dirigisme

گشت. از نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا کارشناسانی برای مشاوره دربارهٔ ایجاد ناوگان جدید ژاپن، و از ستاد ارتش پروس مشاورانی برای کمك به نوسازی ارتش ژاپن آوردند، افسران ژاپنی را برای تحصیل و کسب مهارت به دانشگاههای نظامی و دریایی کشورهـای غربی فرستادند. سلاحهای جدید از خارج خریدند و، در عین حال، صنایع نظامی داخلی را بر پا و تقویت کردند. دولت مشوق ایجاد شبکه‌های راه‌آهن، تلگراف و خطوط کشتیرانی شد. دولت با گـروه نوخاستهٔ صاحبکاران اقتصادی برای توسعهٔ صنایع سنگین، آهن، فولاد، و کشتی‌سازی، و همچنین برای نوسازی صنعت نساجی همکاری کرد. سوبسیدهای دولتی برای‌کمك به‌صادرکنندگان، برای تشویق‌کشتیرانی، برای ایجاد صنعت نو برقرار شد. صادرات ژاپن، بخصوص ابریشم و فرآورده‌های نساجی بسرعت افزایش یافت. در پس همهٔ اینها تعهد سیاسی کم‌نظیری قرار داشت که می‌بایست شعار ملی Fukoken Kyohei («کشوری ثروتمند، با ارتشی نیرومند») را تحقق بخشد. از دیدگاه ژاپنیها، قدرت اقتصادی و قدرت نظامی ـ دریایی می‌بایست دست در دست هم پیش روند.

ولی همهٔ اینها وقت می‌گرفت و مسائل و مشکلات همچنان حاد باقی مانده بود. [۴۰] با آنکه جمعیت شهرنشین بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۳ بیش از دو برابر شده بود، شمار افرادی که در روستاها می‌زیستند همچنان ثابت باقی مانده بود، به‌نحوی که در آستانهٔ جنگ جهانی اول، بیش از سه‌پنجم مردم ژاپن در کشاورزی و جنگلداری و ماهیگیری به کار اشتغال داشتند؛ و به رغم آنکه بهبودهای قابل ملاحظه‌ای در فنون کشت و کار حاصل شده بود، کوهستانی بودن مناطق روستایی و ابعاد کوچك قسمت اعظم املاك مزروعی مانع از آن مـی‌شد کـه «انقلاب کشاورزی» مثلا به سبك بریتانیایی در این کشور پدید آمد. با این وزنهٔ سنگین کشاورزی که به پای ژاپن آویخته بود، هرگونه مقایسه‌ای در زمینهٔ توانایی صنعتی یا سطوح سرانهٔ صنعتی شدن، این کشور را بی‌چون و چرا در آخرین ردیف‌فهرست قدرتهای بزرگ جهان قرار می‌داد (نك: جدولهای ۱۴ و ۱۷). تلاش صنعتی شدید و ناگهانی ژاپن را در دورهٔ پیش از ۱۹۱۴ می‌توان آشکارا در افزایش سریع

مصرف انرژی این کشور از منابع سوختی جدید، و همچنین درافزایش سهم آن کشور در تولیدات کارخانه‌ای جهان، مشاهده کرد. با اینحال، نارساییهای فراوانی هنوز در سایر زمینه‌ها وجود داشت. تولید آهن و فولاد این کشور بسیار کم بود و از این بابت وابستگی سنگینی به واردات داشت. بر همین منوال، باآنکه صنعت‌کشتی‌سازی ژاپن‌گسترشی چشمگیر یافته بود؛ هنوز بعضی از نبردناوهای خود را به خارج سفارش می‌داد. ژاپن از نظر سرمایه نیز در تنگنا بود، و به وام‌گرفتن فراوان از دیگران نیاز داشت، ولی هیچ‌گاه به منابع مالی کافی برای سرمایه‌گذاری در صنعت، زیرساختهای اقتصادی، و نیروهای مسلح دست نیافت. از نظر اقتصادی، ژاپن معجزه‌ها کرده بود تا بتواند در گرماگرم عصر امپریالیسم به‌عنوان تنها کشور غیر غربی، انقلاب صنعتی خود را به‌پایان برساند. با وجود این، در قیاس با بریتانیا، ایالات متحد امریکا، و آلمان، ژاپن هنوز هم قدرت صنعتی و مالی سبك‌وزنی باقی مانده بود.

با این‌حال، دو عامل اساسی دیگر به‌ژاپن کمك کردند تا به مقام «قدرت بزرگ» دست یابد و از کشوری مانند ایتالیا فراتر رود. نخستین عامل، انزوای جغرافیایی آن کشور بود. نزدیکترین ساحل قاره‌ای به‌ژاپن در اختیار امپراتوری روبه انحطاط چین بود. و اگر قرار می‌شد که روزی چین، منچوری، و حتی کره (که خطرناکتر بود) به‌دست یك قدرت بزرگ دیگر بیفتد، بی‌تردید ژاپن به این سرزمینها نزدیکتر از هر قدرت امپریالیستی دیگر بود، و این مطلب بخصوص در ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵، یعنی هنگامی که روسیه ناچار شد ملزومات سپاهیان خود را از طریق شش‌هزار کیلومتر راه‌آهن به سواحل ژاپن برساند، یا هنگامی که چند دهه بعد نیروهای دریایی بریتانیا و ایالات متحد امریکا برای آزادسازی فیلیپین، هنگ‌کنگ، و مالزی با مشکلات لجیستیکی خارق‌العاده‌ای دست و پنجه نرم کردند، از هر لحاظ به‌اثبات رسید. این مزیت جغرافیایی، رشد مداوم ژاپن را در آسیای شرقی تضمین می‌کرد، و هر کشور بزرگ دیگر فقط با تلاشهایی جانفرسا می‌توانست مانع تسلط تدریجی ژاپن در آن منطقه گردد.

دومین عامل، اخلاقی بود. نمی‌توان منکر شد که دلبستگی شدید

ژاپنیها به یکتایی فرهنگی، سنت امپراتورپرستی و دولتخواهی، آداب و افتخارات نظامیگری ساموراییها، و تأکید شدید بر انضباط و شکیبایی، منجر به پیدایش فرهنگ سیاسی خاصی شده بود که درعین حال به‌شدت میهن‌پرستانه و تزلزل‌ناپذیر بود و همین امر ژاپنیها را برمی‌انگیخت که برای حفظ امنیت استراتژیکی خود و همچنین برای دست‌یابی به‌بازارها و مواد خام، به‌صورت «آسیای شرقی بزرگتر» توسعه یابند. بازتاب این عوامل را در لشکرکشیهای پیاپی ژاپن برضد چین در ۱۸۹۴، به‌هنگام کشمکش بر سر تصاحب کره، می‌توان مشاهده کرد. [۴۱] نیروهای زمینی و دریایی ژاپن که از تجهیزات بهتری برخوردار بودند، ارادهٔ پیروزی را هم در خود می‌پروراندند. در پایان این جنگ، تهدیدهای روسیه، فرانسه، و آلمان به «مداخلهٔ سه‌گانه»، دولت ژاپن را واداشت تا با تلخکامی از دعاوی خود بر پورت‌آرتور[۲۱] و شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ[۲۲] چشمپوشی کند، ولی نتیجهٔ واقعی این امر آن بود که توکیو مصمم شد در اولین فرصت ممکن دعاوی خود را از سر گیرد. در هیئت دولت تقریباً هیچ‌کسی با نتیجه‌گیریهای تندخویانهٔ بارون هایاشی[۲۳] مخالف نبود:

> اگر نبردناوهای جدیدی لازم است ما باید با هر قیمتی به‌ساختن آنها مبادرت ورزیم؛ اگر سازمان ارتش ما نامناسب است، باید از هم‌اکنون به‌تصحیح و ترمیم آن بپردازیم؛ اگر احتیاج باشد، حتی تمام دستگاه نظامی خود را باید تغییر دهیم...
>
> درحال حاضر ژاپن باید آرام‌بگیرد وخاموش‌بنشیند تابه‌بدگمانیهای دیگران میدان ندهد؛ در ظرف این مدت باید شالوده‌های قدرت ملی را استحکام بخشیم؛ ما باید هشیار و مراقب به‌انتظار فرصت مناسب باشیم و، در شرق، این فرصت مطمئناً روزی فرا خواهد رسید. هنگامی که آن روز فرا رسد، ژاپن بی چون و چرا دربارهٔ سرنوشت خود تصمیم خواهد گرفت... . [۴۲]

زمان انتقام، ده سال بعد، و به‌هنگامی فرا رسید که آزمندیهای ژاپن در منچوری و کره با آزمندیهای روسیهٔ تزاری در همین مناطق برخورد کرد. [۴۳] در حالی که کارشناسان نبردهای دریایی، از درهم

---

21) Port Arthur 22) Liaotung 23) Baron Hayashi

شکسته شدن نیروی دریایی روسیه به‌وسیلهٔ ناوگان دریاسالار توگو۲۴ در نبرد سرنوشت‌ساز تسوشیما۲۵، به‌حیرت افتاده بودند، بردباری و رفتار عمومی جامعهٔ ژاپن نیز دیگرناظران را خیره کرده بود. حملهٔ غافلگیرانه به پورت‌آرتور (عادتی که در کشمکش ۱۸۹۴ با چین شروع شده بود و در ۱۹۴۱ بار دیگر سر برآورد) تحسین غربیان را برانگیخت. معتقدات اشتیاق‌آمیز و ملیت‌پرستانه افکار عمومی ژاپن نیز که پیروزی به هر قیمت را شعار خود قرار داده بود برای خارجیان شگفت‌انگیز می‌نمود. چشمگیرتر از همه عملکرد افسران و سربازان ژاپنی در جنگهای زمینی اطراف پورت‌آرتور و موکدن۲۶ بود که طی آنها دهها هزار سرباز ژاپنی به هنگام یورش به مناطق مین‌گذاری شده، یا به هنگام عبور از سیمهای خاردار، یا در برابر آتش بی‌وقفهٔ مسلسلها از پای درمی‌آمدند تا سرانجام به‌سنگرهای دشمن دست یابند. چنین به‌نظر می‌رسید که روحیه‌ای ساموراییوار به ژاپنیها امکان می‌داد تا در عصر جنگهای صنعتی شده، فقط و فقط با سرنیزه به‌میدان نبرد بروند و به پیروزی برسند. اگر، آن‌طور که کارشناسان نظامی وقت معتقد بودند، روحیه و انضباط هنوز هم پیش‌خواست حیاتی و مبرم قدرت ملی محسوب می‌شد، ژاپن از این نظر بسیار غنی بود.

با این وصف، حتی در آن زمان هم، ژاپن یك قدرت بزرگ تمام‌عیار شناخته نمی‌شد. ژاپن شانس آورده بود که یا با چین عقب‌افتاده می‌جنگید یا با روسیهٔ تزاری که به‌سبب فاصله چند هزار کیلومتری بین سن‌پطرزبورگ و خاور دور در موقعیت نامساعدی قرار داشت. گذشته از این، پیمان اتحاد انگلستان و ژاپن در ۱۹۰۲، به‌ژاپنیها امکان می‌داد که در منطقهٔ خود و بدون مداخلهٔ قدرتهای ثالث بجنگند. ناوگان ژاپن متکی به‌نبردناوهای ساخت بریتانیا بود، و نیروی زمینی‌اش متکی به تفنگها و توپهای ساخت کروپ آلمان. و مهمتر از همه اینکه ژاپن اصولا منابع مالی لازم برای تأمین هزینه‌های عظیم جنگ را در اختیار نداشت، و این در حقیقت وامهای ایالات متحد امریکا و بریتانیا بود که اقتصاد آن کشور را سرپا نگاه‌می‌داشت. [۴۴] واقعیت این است که در اواخر ۱۹۰۵، هنگامی که گفتگوهای صلح با

24) Togo 25) Tsushima 26) Mukden

روسیه در جریان بود، ژاپن در آستانهٔ ورشکستگی قرار داشت. مردم توکیو از این موضوع چیزی نمی‌دانستند و به همین دلیل خشمناك بودند که چرا روسیه توانسته است، در جریان مذاکرات نهایی برای عقد پیمان صلح، خود را با شرایط نسبتاً سبکی برهاند. با وجود این، پیروزی مسلم ژاپن در این جنگ، همراه با ارتش سربلند و ستایش‌انگیزش، و همچنین قابلیت ترمیم و نوسازی اقتصاد آسیب دیده‌اش که این کشور را در پایگاه خود، لااقل به‌عنوان یك قدرت بزرگ‌منطقه‌ای، تثبیت می‌کرد، نه‌فقط مورد پذیرش همگان قرار گرفته بود بلکه ژاپن را عملا به‌عصر جدید کشاند. از این به‌بعد هیچ‌کس دیگر در خاور دور به خود اجازه نمی‌داد که بدون توجه به واکنش ژاپن دست به‌اقدامی بزند. اما اینکه آیا ژاپن می‌توانست بدون برانگیختن واکنش قدرتهای بزرگ دیگری که در منطقه مستقر بودند به‌توسعه‌طلبی خود ادامه دهد یا نه، هنوز مطلقاً روشن نبود.

آلمان

دو عامل مشخص موجب شد که ظهور آلمان امپراتورطلب، در قیاس با دیگر دولتهای «نو رسیده»، تأثیر آنی‌تر وشدیدتری بر موازنهٔ قدرتهای بزرگ بگذارد. نخستین عامل این بود که آلمان واحد، بر خلاف ژاپن، نه‌فقط در انزوای جغرافیایی ـ سیاسی پدید نیامده بلکه درست در قلب نظام مستقر دولتهای اروپایی پا به عرصهٔ وجود گذاشته بود. صرف پیدایش این کشور جدید به‌طور مستقیم برمنافع امپراتوری اتریش ـ هنگری و فرانسه اثر گذاشت، و موجودیت آن موقعیت نسبی تمام قدرتهای بزرگ اروپایی را تغییر داد. دومین عامل عبارت بود از سرعت و دامنهٔ گستردهٔ رشد بعدی آلمان واحد در زمینه‌های صنعتی، بازرگانی، و نظامی ـ دریایی. در آستانهٔ جنگ جهانی اول، قدرت ملی این کشور نه فقط سه یا چهار برابر قدرت ایتالیا و ژاپن بود، بلکه از قدرت فرانسه و روسیه هم پیشی گرفته بود و به ظن قوی از قدرت بریتانیا نیز فراتر می‌رفت. در ژوئن ۱۹۱۴، لرد ولبی[۲۷]

27) Lord Welby

هشتادساله یادآوری می‌کرد که «آلمان دهۀ پنجاه [قرن نوزدهم] خوشه‌ای از دولتهای بی‌اهمیت زیر فرمانروایی شاهزادگانی کم‌اهمیت بود.» [۴۵] ولی همین کشور در ظرف یك نسل مبدل به نیرومندترین قدرت اروپایی شده‌بود و هنوز هم رشدمی‌یافت. همین‌موضوع‌به‌تنهایی کافی بود که «مسئلۀ آلمان» را تا بیش از نیم قرن پس از ۱۸۹۰ به صورت محور اصلی بسیاری از سیاستهای جهانی درآورد.

در اینجا فقط می‌توانیم به‌بعضی از جزئیات رشد اقتصادی انفجارگونۀ آلمان اشاره کنیم. [۴۶] جمعیت این کشور از ۴۹ میلیون نفر در ۱۸۹۰ به ۶۶ میلیون در ۱۹۱۳ رسیده بود، و از این نظر در اروپا دومین مقام را پس از روسیه احراز می‌کرد، ولی از آنجا که مردم آلمان به‌طور کلی از نظر آموزش، امکانات اجتماعی و درآمد سرانه در سطحی بسیار بالاتر از مردم روسیه قرار داشتند، ملت‌آلمان هم از نظرکمیت جمعیت خود و هم از نظرکیفیت آن نیرومند بود. در همان حال که، بنابر یك منبع ایتالیایی، از هر هزار نفر مشمول خدمت سربازی درایتالیا ۳۳۰ تن بیسوادبودند، نسبت‌مذکور دراتریش ـ هنگری به ۲۲۰ در هزار، در فرانسه به ۶۸ در هزار، و در آلمان به رقم باورنکردنی یك در هزار کاهش می‌یافت. [۴۷] و این تنها ارتش پروس نبود که از این امر سود برمی‌گرفت، بلکه کارخانه‌هایی هم که در پی یافتن کارگران ماهر بودند، مؤسسه‌هایی که به کارکنان فنی تعلیم‌دیده نیاز داشتند، آزمایشگاههایی که‌دنبال‌شیمیدانهای مجرب می‌گشتند، و شرکتهایی که جویای مهندسان و مدیران و فروشندگان زبردست بودند نیز از این امر بهره‌مند می‌شدند، چرا که دانشگاهها، مدارس عالی فنی و مهندسی، و کل نظام آموزشی آلمان باگشاده‌دستی به‌آموزش و پرورش این‌گونه افراد می‌پرداختند. کاربرد دانشها و فنون جدید در کشاورزی موجب می‌شد که کشاورزان و صاحبان‌املاك مزروعی با استفاده از کودهای شیمیایی و نوسازیهای پردامنه، بازده زمینهای خود را بیش از پیش افزایش دهند، به‌نحوی که محصول غلات آنها در هر هکتار بسی بیشتر از محصولات مشابه دیگر قدرتهای بزرگ بود. [۴۸] دولت آلمان، به‌منظور آرام ساختن یونکرها[۲۸] و

---

۲۸) Junkers ، زمینداران بزرگ و ارتشی متنفذ در آلمان.ـم.

اتحادیه‌های دهقانی، نرخهای حمایتی قابل توجهی بـرای محصولات کشاورزی، به‌منظور مقابله با فراورده‌های غذایی ارزان‌قیمت‌تر روسیه و امریکا، وضع کرده بود. با این حال، برخلاف آنچه درتمام کشورهای بزرگ دیگر معمول بود، بخش بسیار وسیع کشاورزی در آلمان، به سبب کارآیی نسبی خود میزان درآمد و تولید سرانهٔ ملی را کاهش نمی‌داد.

اما در این سالها، توسعهٔ سریع صنایع آلمان بود که این کشور را واقعاً از دیگر قدرتهای اروپایی متمایز می‌ساخت. تولید زغال‌سنگ آلمان از ۸۹ میلیون تن در ۱۸۹۰ به ۲۷۷ میلیون تن در ۱۹۱۴رسیده بود، یعنی درست پس از بریتانیا با ۲۹۲ میلیون تن، و خیلی‌جلوتر از اتریش ـ هنگری با ۴۷ میلیون، فرانسه با ۴۰ میلیون، و روسیه با ۳۶ میلیون تن. در زمینهٔ فولادسازی، افزایش تولیدآلمان بسی نمایانتر بود، و تولید ۱۷/۶ میلیون تنی آن کشور از مجموع فولادهای‌تولید شده در بریتانیا و فرانسه و روسیه فراتر می‌رفت. چشمگیرتر از همهٔ اینها پیشرفتهای آلمان در صنایع جدید و قرن بیستمی برق، نورشناسی[29]، و مواد شیمیایی بود. مؤسسه‌های غول‌آسایی مانند زیمنس و آاگ، با ۱۴۲/۰۰۰ شاغل، بر رأس صنایع الکتریکی اروپا قرار گرفته بودند. صنایع شیمیایی آلمان به‌رهبری مؤسسه‌هایی همچون بایر و هوخست، در حدود ۹۰ درصد از رنگهای صنعتی جهان را تولید می‌کردند. این موفقیتها طبعاً در ارقام تجارت خارجی آلمـان، کـه صادراتش بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۳ سه برابر شده بود، بازتاب می‌یافت، و آن کشور را بیش از پیش به مهمترین صادرکنندهٔ جهان، یعنی بریتانیا، نزدیك می‌کرد. بدین ترتیب تعجب‌آور نبود که ناوگان تجارتی آلمان نیز بسرعت گسترش یابد و در آستانهٔ جنگ جهانی اول در ردیف دوم بزرگترین ناوگان تجارتی جهان، یعنی بلافاصله پس از بریتانیا، قرار گیرد. در آن مقطع زمانی، سهم آلمان در تولیدات کارخانه‌ای جهان (۱۴/۸درصد)بیشتر از سهم‌بریتانیا (۱۳/۶درصد)، و دوبرابر و نیم سهم فرانسه (۶/۱ درصد) بود. آلمان عملا به صورت نیروگاه اقتصادی اروپا درآمده بود، و حتی کمبود پر جار و جنجال سرمایه در

29) optics

آن کشور نیز ظاهراً مانعی درکار این نیروگاه‌ایجاد نمی‌کرد. بنابراین، حیرت‌آور نبود که ملیت‌پرستانی نظیر فردریك نومان۳۰ در برابر جلوه‌های گوناگون این رشد سریع و تأثیر آن بر مقام جهانی آلمان از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. وی می‌نوشت: «نژاد ژرمنی جایگاه خود را باز خواهد یافت، و ارتش، نیروی دریایی، پول، و قدرت فراهم خواهد آورد... افزارها و وسایل عظیم و امروزی قدرت فقط‌هنگامی حاصل خواهد شد که ملتی کوشا و فعال، سیلان عصاره‌های حیاتی بهاری را در رگ و پی خود احساس کند.» [۴۹]

اینکه تبلیغاتچیهایی مانند فردریك نومان و، حتی بیشتر از این، گروههای فشار توسعه‌طلب مانند «مجمع پان‌ژرمانیسم» یا «انجمن نیروی دریایی آلمان» از ظهور و توسعهٔ نفوذ آلمان در اروپا و آن سوی دریاها به وجد و سرور درآیند و به جست‌وخیز بپردازند، چه جای تعجب است! در این عصر «امپریالیسم نو» داعیه‌هایی از این قبیل در هر یك از کشورهای بزرگ دیگر نیز به‌گوش می‌رسید. چنانکه گیلبرت‌موری۳۱ در ۱۹۰۰ ظریفانه خاطرنشان می‌ساخت، هرکدام از قدرتهای بزرگ خود را «گل سرسبد تمام ملتهای‌دیگر... و شایسته‌تر از همه برای فرمانروایی بر دیگران» می‌دانست. [۵۰] گویاتر از همهٔ اینها شاید طرز فکر خود هیئت حاکم آلمان پس از ۱۸۹۵ باشد که ظاهراً به‌انتظار فرا رسیدن زمان مناسب برای توسعهٔ ارضی پردامنه نشسته بود: دریاسالار تیرپیتس استدلال می‌کرد که صنعتی شدن آلمان و فتوحاتی در آن‌سوی دریاها «درست نظیر هر قانون طبیعی مقاومت‌ناپذیر است». صدراعظم بولو۳۲ اظهار می‌داشت: «مسئله این نیست که آیا ما مستعمره می‌خواهیم یا نه؛ مسئله این است که ما، چه‌بخواهیم و چه نخواهیم، باید به‌استعمار روی بیاوریم.» و، سرانجام، خود قیصر ویلهلم آشکارا اعلام می‌کرد که آلمان «در خارج از مرزهای تنگ و محدود اروپای کهنسال» وظایف بزرگی برعهده دارد، هرچند او نیز در نظر داشت که نوعی «برتری ناپلئونی» را از راههای مسالمت‌آمیز بر کل قارهٔ اروپا اعمال کند. [۵۱] همهٔ اینها نشان‌

30) Friedrich Naumann 31) Gilbert Murray
۳۲) Bülow (۱۸۴۹ـ۱۹۲۹)، صدراعظم آلمان ۱۹۰۰ـ۱۹۰۹.

دهندهٔ تغییر لحنی نسبت به‌لحن بیسمارك بود که با اصرار هرچه تمامتر تکرار می‌کرد که آلمان قدرتی «سیر شده» است و اندیشهٔ دیگری در سر ندارد مگر حفظ وضع موجود در اروپا. در ضمن، بیسمارك (به‌رغم داعیه‌های استعماری ۱۸۸۴ـ۱۸۸۵) نسبت به سرزمینهای ماورای بحار نیز ابراز بیعلاقگی می‌کرد. با این وصف، ممکن است که مبالغه در ماهیت تهاجمی این «اجماع عقیدتی» [۵۲] آلمان برای توسعه‌طلبی، عاقلانه نباشد، چون دولتمردان فرانسه و روسیه، بریتانیا و ژاپن، ایالات متحد امریکا و ایتالیا نیز هر یك به‌نوبهٔ خود بر رسالت تاریخی کشور خویش پای می‌فشردند، نهایت اینکه سخنان خود را با لحنی کم‌هیجان‌تر و فارغ از قطعیتی جبرگونه بیان می‌کردند.

آنچه توسعه‌طلبی آلمان را پرمعنا می‌کرد این بود که کشور هم افزارهای لازم برای دگرگونسازی وضع موجود را در اختیار داشت و هم منابع مادی لازم برای ایجاد این افزارها را. چشمگیرترین نمونهٔ این توانایی را می‌توان در ساختن ناوگان جنگی آلمان پس از ۱۸۹۸ مشاهده کرد که، به‌رهبری دریاسالار تیرپیتس، از ردیف ششم درسطح جهانی به ردیف دوم، بلافاصله پس از نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا، رسید. در آستانهٔ جنگ جهانی اول ناوگان دریایی آلمان متشکل بود از سیزده رزمناو غول‌پیکر جدید، شانزده رزمناو قدیمیتر، و پنج ناوچه. عظمت و هیبت این نیروی دریایی هراس‌انگیز چنان بود که دریاداری بریتانیا را وادار کرد که تقریباً تمام اسکادرانهای دریایی خود را بتدریج از پایگاههای ماورای بحار به‌دریای شمال منتقل کند. در همین حال نشانه‌های موجود حاکی از آن بود که جزء به جزء کشتیهای آلمانی برتر و پیشرفته‌تر از کشتیهای بریتانیایی است (ساختمان درونی بهتر، زره‌های مستحکمتر، تجهیزات دیدبانی، کنترل بهتر توپخانه، تمرینهای شبانه، و جز اینها). [۵۳] دریاسالار تیرپیتس هیچ‌گاه نتوانست اعتبارات مالی لازم را برای تحقق هدفش که ایجاد نیروی دریایی پرقدرتی در حد بریتانیا بود به‌دست آورد [۵۴]، ولی با این‌حال موفق شد نیروی دریایی نیرومندی به‌وجود آورد که آشکارا مهیبتر از نیروی دریایی رقیبهایی همچون فرانسه و روسیه بود.

توانایی آلمان در جنگهای زمینی به‌گمان بعضی از ناظران چندان چشمگیر نبود. براستی هم، طی آخرین دهه‌های پیش از ۱۹۱۴، ارتش پروس در برابر نیروی زمینی عظیم روسیه آشکارا ناچیز جلوه می‌کرد، و بدشواری در حد نیروهای ارتش فرانسه قرار می‌گرفت. ولی این ظواهر با واقعیت امر نمی‌خواند. دولت آلمان به دلایل پیچیدهٔ سیاست داخلی تصمیم گرفته بود که ارتش را در حد معینی نگاه دارد و به ناوگان دریاسالار تیرپیتس اجازه دهد تا بیشترین سهم ممکن را از بودجهٔ نظامی به‌خود اختصاص دهد [۵۵]. هنگامی که اوضاع و احوال پرتشنج سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ برلین را بر آن داشت که ارتش خود را به مقیاس گسترده‌ای افزایش دهد، تغییر سریع چرخ و دنده‌ها الزام‌آور شد. بین ۱۹۱۰ و ۱۹۱۴، بودجهٔ ارتش آلمان از ۲۰۴ میلیون دلار به ۴۴۲ میلیون افزایش یافت، حال آنکه بودجهٔ ارتش فرانسه در همین دوره از ۱۸۸ میلیون فقط به ۱۹۷ میلیون دلار رسید ــ و تازه فرانسه ۸۹ درصد از مشمولان نظام وظیفهٔ عمومی را به خدمت می‌گرفت، در حالی که این نسبت در آلمان از ۵۳ درصد تجاوز نمی‌کرد. درست بود که روسیه در سال ۱۹۱۴ بالغ بر ۳۲۴ میلیون دلار خرج ارتش خود می‌کرد، ولی این گشاده‌دستی فشار شدیدی بر اقتصاد آن کشور وارد می‌ساخت: ارتش ۶/۳ درصد از درآمد ملی روسیه را مصرف می‌کرد، حال آنکه این نسبت در آلمان فقط ۴/۶ درصد بود. [۵۶] آلمان «بار سنگین تسلیحات» را، به‌استثنای بریتانیا، آسانتر از هر کشور دیگر اروپایی تحمل می‌کرد. افزون براین، آلمان می‌توانست میلیونها تن از نیروهای احتیاط را بسیج و مجهز کند و آنها را ــ به‌سبب آموزشها و تمرینهای بهترشان ــ تقریباً بلافاصله به جبهه گسیل دارد، ولی فرانسه و روسیه قادر به چنین کاری نبودند. ستاد کل ارتش فرانسه براین اعتقاد بود که از نیروهای احتیاط فقط باید در پشت جبهه‌ها استفاده کرد. [۵۷] و روسیه نه اسلحه و پوتین و لباس لازم برای تجهیز میلیونها نفر سرباز احتیاط رسمی در اختیار داشت و نه افسران و درجه‌داران لازم برای سازماندهی آنها را. ولی حتی این مطالب هم‌عمق توانایی نظامی آلمان را نمی‌رساند. این‌توانایی در عوامل سنجش‌ناپذیری نمود می‌یافت مانند خطوط ارتباطی خوب و

منظم، برنامه‌ریزیهای پرتحرک برای بسیج عمومی، تعلیمات برتر کارکنان ستادی، تکنولوژی پیشرفته، و جز اینها.

اما امپراتوری آلمان، هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر دیپلوماسی، ناتوان بود. از آنجا که این کشور در مرکز قارهٔ اروپا واقع شده بود، رشد و پیشرفتش به‌طور همزمان برای چند قدرت بزرگ دیگر تهدیدآمیز به‌نظر می‌رسید. کارآیی ماشین نظامی آلمان، در ترکیب با فراخوانهای پان‌ژرمنی برای تجدیدنظر در مرزهای اروپا، هم فرانسه و هم روسیه را نگران می‌کرد، و آن دو کشور را به‌یکدیگر نزدیکتر می‌ساخت. توسعهٔ سریع نیروی دریایی آلمان و همچنین خطر نهان آن‌کشور برای‌ناحیهٔفرو بومان وشمال‌فرانسه بریتانیا را برانگیخته‌بود. به‌گفتهٔیکی از صاحبنظران، آلمان«درمحاصره به‌دنیا آمده‌بود». [۵۸] توسعه‌طلبی‌آلمان، حتی اگر درجهت‌آن‌سوی‌دریاها هم شکل می‌گرفت، باز کجا می‌توانست برود که با مناطق‌نفوذ قدرتهای دیگر برخورد نکند؟ هرگونه ماجراجویی در امریکای لاتین، جز از طریق جنگ پر هزینه‌ای با ایالات‌متحد امریکا ناممکن‌می‌بود. توسعه‌طلبی در چین، طی دههٔ ۱۸۹۰، با خشم و تندخویی روسیه و بریتانیا روبه‌رو شده بود، و پس از پیروزی ژاپن بر روسیه، در ۱۹۰۵، اصولا دیگر جای صحبت نداشت. تلاش برای توسعهٔ راه‌آهن بغداد، به طور همزمان لندن و سن‌پطرزبورگ را به‌حالت آماده‌باش درآورد. کوشش برای دست‌اندازی به‌مستعمرات پرتغال، براثر مداخلهٔ بریتانیا ناکام ماند. بدین ترتیب، در همان حال که ایالات متحد امریکا آشکارا می‌توانست نفوذ خود را در نیمکرهٔ غربی گسترش دهد، ژاپن می‌توانست به‌چین تجاوز کند، روسیه و بریتانیا می‌توانستند در خاورمیانه راه یابند، و فرانسه می‌توانست متصرفات خود در افریقای شمال غربی «تکمیل کند»، آلمان می‌بایست دست خالی‌روزگار بگذراند. وقتی بولو در سخنرانی مشهور خود، «چکش یا سندان»، به سال ۱۸۹۹ در نهایت خشم فریاد برمی‌آورد، «ما نمی‌توانیم به‌هیچ‌قدرت خارجی، به‌هیچ ژوپیتر خارجی، اجازه دهیم که به‌ما بگوید: چه می‌توان کرد؟ سراسر دنیا قبلا بین این و آن تقسیم شده است»، او در حقیقت آزردگی و خشم بشدت فروخورده‌ای را ابراز می‌داشت. بنابراین، بی‌جهت نبود

که تبلیغاتچیهای آلمانی با آنهمه حرارت برای تجدید تقسیم کرهٔ زمین فریاد و فغان برمی‌آوردند. [۵۹]

مسلم است که همهٔ قدرتهای نوخاسته خواستار دگرگونیهایی در نظم بین‌المللی‌اند، نظمی که به سود قدرتهای مستقر و قدیمتر تثبیت شده است. [۶۰] از دیدگاه «سیاست عملی»، مسئله آن بود که آیا این مدعی خصوصی قادر است بدون برانگیختن زیاده از حد مخالفت، به‌دگرگونیهای مورد نظر خود دست یابد. و، در این مورد، اگر جغرافیا نقش مهمی ایفا می‌کرد، دیپلوماسی هم کم اهمیت نبود. آلمان از نظر جغرافیای سیاسی موقعیت کشوری نظیر ژاپن را نداشت؛ بنابراین کاردانی و پختگی سیاستمدارانش می‌بایست در عالیترین سطح ممکن باشد. بیسمارك، که ناراحتی و حسادت قدرتهای بزرگ دیگر را در برابر ظهور و قدرت‌یابی سریع رایش دوم به‌خوبی درك می‌کرد، پس از ۱۸۷۱ کوشید تا آنها (بویژه قدرتهای جناحی بریتانیا و روسیه) را مطمئن سازد که آلمان داعیه‌های ارضی دیگری در سر ندارد. ویلهلم و مشاورانش، که سخت مشتاق نشان دادن شور و غلیان خود بودند، چندان احتیاطی به‌خرج نمی‌دادند. آنان نه‌فقط از ابراز ناخشنودی در برابر وضع موجود اروپا امتناعی‌نداشتند، بلکه ــ و این بزرگترین خطا بود ــ جریان تصمیم‌گیری در برلین، در پس نمایی از مقاصد عالی امپراتوری، بی‌ثباتی و هرج و مرجی را پنهان می‌کرد که همهٔ شاهدان و ناظران را به‌حیرت فرو می‌برد. بخشی بزرگ از این امر ناشی از ضعف شخصیت خود ویلهلم دوم بود، اما نقصهای‌نهادین و سازمانی موجود در قانون اساسی بیسمارکی آن را تشدید می‌کرد. از آنجا که هیچ‌گونه هیئت متشکلی (مانند هیئت وزیران) که مسئولیت جمعی سیاستهای دولت را برعهده داشته‌باشد وجود نداشت، ادارات و گروههای مختلف ذیربط مقاصد و اهداف خاص خود را بدون نظارت از بالا یا رعایت اولویتها، دنبال می‌کردند. [۶۱] نیروی دریایی فقط در اندیشهٔ جنگ احتمالی با بریتانیا بود؛ ارتش طرح حذف فرانسه را در سر می‌پروراند؛ بانکداران و سوداگران درآرزوی راه‌یابی به بالکان، ترکیه، و خاور نزدیك می‌سوختند، و خواستار آن بودند که نفوذ روسیه را در این مناطق از بین ببرند. نتیجهٔ امر، به

گفتهٔ ندبه‌آمیز صدراعظم بتمان ـ هولوگ[۳۳] در ژوییهٔ ۱۹۱۴، چیزی نبود جز «همه را به‌مبارزه طلبیدن، سر راه همه قرار گرفتن و عملاً، با وجود همهٔ اینها، هیچ‌کس را تضعیف نکردن.» [۶۲] این راه و روش، در دنیایی انباشته از دولت ـ ملتهای خودپرست و پرسوءظن، نسخهٔ خوبی برای کامیابی نبود.

سرانجام، این خطر هم در پیش بود که شکست در کسب بعضی موفقیتهای دیپلوماتیک یا ارضی، سیاستهای حساس داخلی را در آلمان ویلهلمی متزلزل سازد، چون گروه قدرتمند یونکرها از افت (نسبی) منافع کشاورزی و از ظهور سازمانهای کارگری و نفوذ روزافزون سوسیال‌دمکراسی طی دورهٔ جهش صنعتی ناخشنود بودند. این حقیقتی بود که پس از ۱۸۹۷ ادامهٔ «سیاست جهانی»[۳۴] تا حد زیادی با این محاسبه توجیه می‌شد که روش مذکور از نظر سیاسی مردم‌پسند است و توجه را از شکافهای خانگی جامعهٔ آلمان منصرف می‌کند. [۶۳] ولی رژیم ویلهلمی در برلین همواره با این خطر دوگانه مواجه بود که اگر از رویارویی با یك «ژوپیتر خارجی» خودداری می‌کرد، این امکان وجود داشت که افکار و عقاید ناسیونالیستی در مردم بیدار شود و شخص قیصر و دستیارانش را مورد حمله قرار دهد. از سوی دیگر، چنانچه کشور در یك جنگ تمام‌عیار خارجی درگیر می‌شد، معلوم نبود که میهن‌پرستی ذاتی توده‌های کارگران، سربازان، و ناویان بر تنفر آنان از دولت پروسی ـ آلمانی بیش از حد محافظه‌کارشان بچربد. در این زمینه، پاره‌ای از ناظران معتقد بودند که بروز جنگ مردم را پشت سر امپراتورشان متحد خواهد کرد، ولی بعضی دیگر از آن بیم داشتند که جنگ فشار بیشتری بر بافت اجتماعی ـ سیاسی حساس آلمان وارد آورد. البته، این موضوع را هم باید در نظر گرفت که ـ برای مثال، ضعفهای داخلی آلمان مسلماً به‌وخامت ضعفهای روسیه یا اتریش ـ هنگری نبود، ولی در هر حال وجود داشت، و به یقین بر توانایی آن کشور در ادامهٔ یك جنگ «تمام‌عیار» درازمدت تأثیر می‌گذاشت.

---

33) Betmann Hollweg (1856-1921)
34) weltpolitik

بسیاری از تاریخنگاران استدلال کرده‌اند که آلمان دوران امپراتوری «مورد ویژه»ای بود که به «راهی مخصوص»[۳۵] خود می‌رفت ــ راهی که خواه و ناخواه روزی به افراط‌ورزیهای ناسیونال سوسیالیسم منتهی می‌شد. در حوالی ۱۹۰۰، چنین نظریه‌ای لااقل بر اساس فرهنگ و خطابه‌های سیاسی آن روز پذیرفتنی به‌نظر نمی‌رسید: احساسات ضد یهود در روسیه و اتریش دست کم به‌همان اندازهٔ آلمان نیرومند بود، تعصب ملی فرانسه دست کمی از ملیت پرستی آلمان نداشت، دلبستگی ژاپن به‌یکتایی و رسالت فرهنگی خود به‌همان اندازهٔ آلمان عمیق و گسترده بود. همهٔ قدرتهایی که در اینجا مورد بحث ما هستند از «ویژگی» خاص خود برخوردار بودند، و در عصر امپریالیسم همهٔ آنها مشتاق نشان دادن و اثبات «ویژگی» خویش بودند. با این حال، از نظر سیاست قدرت‌گرا، آلمان ویژگیهایی منحصر به‌خود داشت که نمی‌توان آنها را بی‌اهمیت شمرد. این کشور قدرت بزرگی بود که توان صنعتی امروزین دمکراسیهای غربی را با تصمیم‌گیری مستبدانه (یا شاید بشود گفت غیر مسئولانهٔ) سلطنتهای مطلقهٔ شرقی درهم می‌آمیخت. [۶۴] در حقیقت، آلمان تنها قدرت‌بزرگ «نو رسیده» بودکه به‌استثنای ایالات متحد امریکا، واقعاً توان آن را داشت که نظم موجود را به مبارزه بطلبد. و، در همین حال، آلمان یگانه قدرت بزرگ نوخاسته‌ای بود که اگر می‌خواست مرزهای خود را در جهت شرق یا غرب گسترش دهد، این کار را می‌بایست به زیان همسایگانی قدرتمند انجام دهد: و بدین ترتیب، یگانه کشوری بود که رشد وتوسعهٔ آینده‌اش، به‌گفتهٔ کالئو[۳۶]، نه به‌طور «غیرمستقیم» بلکه به طور «مستقیم» توازن اروپا را بر هم می‌زد. [۶۵] و این آمیزه‌ای انفجارانگیز برای ملتی بود که، به‌گفتهٔ تیرپیتس، «جبران عقب‌افتادگیها را مسئلهٔ مرگ و زندگی» [۶۶] به‌شمار می‌آورد.

در همان حال که پیش رفتن و درهم شکستن موانع برای دولتهای نوخاسته مسئله‌ای حیاتی به‌نظرمی‌رسید، قدرتهای بزرگ و جاافتاده‌ای هم که‌اینك تحت‌فشار قرار گرفته‌بودند می‌بایست درحفظ موقعیت خود بکوشند. در این مورد نیز ناچار باید به‌تفاوتهای عمده‌ای که میان

35) *Sonderweg* 36) Calleo

سه قدرت بزرگ مورد بحث، یعنی اتریش ـ هنگری، فرانسه، و بریتانیا، بخصوص میان اولی و آخری، وجود داشت نظری بیفکنیم. با اینهمه، نمودارهای قدرت نسبی آنها در امور جهانی حاکی از آن بود که هرسه امپراتوری در پایان قرن نوزدهم به طرزی مشخص ضعیفتر از پنجاه یا شصت سال پیش خود بودند [۶۷] ـ با آنکه بودجه‌های نظامی آنها بسیار بیشتر و امپراتوریهای مستعمراتیشان بسی وسیعتر شده بود، و با آنکه آنها (در مورد فرانسه و اتریش ـهنگری) هنوز هم مطامع ارضی دراروپا داشتند. علاوه‌براین، نادرست نخواهد بود اگر بگوییم که رهبران این سه قدرت بزرگ جهانی می‌دانستند که صحنهٔ بین‌المللی بسی غامضتر و خطرناکتر از دوران اسلافشان شده است، و همین آگاهی آنان را وامی‌داشت که به تغییراتی ریشه‌ای در سیاست خود تن در دهند تا بتوانند با اوضاع و احوال جدید سازگاری یابند.

اتریش ـ هنگری

امپراتوری اتریش ـ هنگری، هرچند ضعیفترین قدرت بزرگ مستقر محسوب می‌شد و، به‌گفته تیلر۳۷، در حال بیرون افتادن از جمع بزرگان بود[۶۸]، آمار و ارقام اقتصاد کلان چیزی از این‌ضعف نشان نمی‌داد. به‌رغم مهاجرتهای بسیار، جمعیتش از ۴۱ میلیون در ۱۸۹۰ به ۵۲ میلیون در ۱۹۱۴ رسیده بود، که این رقم به‌سطح‌فرانسه و ایتالیا می‌رسید و از حد بریتانیا هم فراتر می‌رفت. امپراتوری طی دهه‌های اخیر، صنعتی شدن خود را هم جدی گرفته بود، هر چند آهنگ توسعه‌اش در سالهای پیش از ۱۹۰۰ سریعتر از سالهای پس از آن به‌نظر می‌رسید. تولید زغال‌سنگ آن رقم احترام‌انگیز ۴۷ میلیون تن را نشان می‌داد، که بیشتر از رقم مشابه هر یك از دو کشور فرانسه و روسیه بود، و در زمینهٔ تولید فولاد و مصرف انرژی هم از هیچ‌کدام از قدرتهای «اتحاد دوگانه» چندان پایین‌تر نبود. تولیدات صنعت نساجی‌اش افزایشی جهش‌مانند داشت، تولید آبجو و نیشکر بالا رفت،

---

37) Taylor

استخراج نفت از منابع گالیسی شروع شد، صنایع ماشینی در ایالتهای هنگری به‌وجود آمد، کارخانه‌های اسلحه‌سازی اشکودا[۳۸] گسترش یافت، تولید و توزیع برق در شهرهای عمده صورت گرفت، و ایجاد وتوسعهٔ راه‌آهن با قدرت هرچه تمامتر از سوی دولت پیگیری شد. [۶۹] براساس یکی از محاسبات بیراك، تولید ناخالص ملی امپراتوری اتریش ــ هنگری در سال ۱۹۱۳ تقریباً در حد تولید ناخالص ملی فرانسه بود [۷۰]، ولی این امر مشکوك به‌نظر می‌رسد ــ همین‌طور هم ادعای فارار[۳۹] مبنی براین که سهم اتریش ــ هنگری از «نیروی برق اروپا» از ۴ درصد در سال ۱۸۹۰ به ۷/۲ درصد در ۱۹۱۰ رسیده بود. [۷۱] با تمام اینها، جای تردید نیست که نرخ رشد امپراتوری اتریش ــ هنگری بین ۱۸۷۰ و ۱۹۱۳ از جملهٔ بالاترین نرخها در اروپا بود، و «توان صنعتی»اش حتی سریعتر از روسیه رشد می‌یافت. [۷۲]

با وجود این، هنگامی که جزئیات اقتصاد و جامعهٔ اتریش ــهنگری را تحت بررسی قرار دهیم نقصهایی مهم آشکار می‌گردد. شاید اساسیترین این نقصها تفاوتهای منطقه‌ای عظیمی بود که در تولید و درآمد سرانه دیده می‌شد. این تفاوتها تا حد زیادی نمایشگر تنوع اجتماعی ــ اقتصادی و قومی در سرزمینی بود که از کوههای آلپ در سویس تا بوکووینا[۴۰] امتداد می‌یافت. ولی علت اصلی فقط این نبود که ۷۳ درصد از مردم گالیسی و بوکووینا در ۱۹۱۰ به کار کشاورزی اشتغال داشتند، حال آنکه همین نسبت در کل امپراتوری از ۵۰ درصد تجاوز نمی‌کرد. بسی مهمتر و خطرناکتر از این، احتلاف شدید ثروتها بود، زیرا درآمد سرانه که در اتریش سفلی ۸۵۰ کرون و در بوهم ۷۶۱ کرون بود، در گالیسی به ۳۱۶ کرون، در بوکووینا به ۳۱۰ کرون، و در دالماسی به ۲۶۴ کرون کاهش می‌یافت. [۷۳] در ضمن باآنکه «خیز» صنعتی در ایالتهای اتریشی و در سرزمینهای چك صورت می‌گرفت، و توسعه و بهبود کشاورزی در هنگری به تحقق می‌پیوست افزایش سریع جمعیت در مناطق فقر زدهٔ اسلاونشین به‌عمل می‌آمد در نتیجه، سطح سرانهٔ صنعتی شدن در امپراتوری اتریش ــ هنگری

38) Skoda 39) Farrar 40) Bukovina

پایین‌تر از سطح سرانهٔ صنعتی‌شدن در قدرتهای بزرگ سرآمد باقی ماند، و به رغم تمام افزایشهایی که به‌طور مطلق در تولیدات امپراتوری اتریش ـ هنگری دیده می‌شد، سهم آن در تولید جهانی طی دهه‌های مورد بحث از ۴/۵ درصد تجاوز نکرد. این شالودهٔ اقتصادی مستحکمی نبود که کشوری با تکالیف استراتژیکی اتریش ـ هنگری بتواند برآن استوار بماند.

این عقب‌ماندگی نسبی شاید با نوعی همبستگی ملی ـ فرهنگی عمیقتر، مانند آنچه در ژاپن یا فرانسه وجود داشت، قابل جبران می‌بود. ولی، متأسفانه، وین حکمرانی بر متنوعترین و رنگارنگترین گروههای قومی و نژادی اروپا را برعهده گرفته بود. [۷۴] ـ برای مثال، هنگامی که جنگ جهانی ۱۹۱۴ فرا رسید، فرمان بسیج عمومی در امپراتوری اتریش ـ هنگری به پانزده زبان مختلف صادر شد. کشاکش دیرینه بین آلمانی‌زبانها و چك‌زبانها در بوهم، جدیترین مسئله‌ای نبود که در برابر امپراتور اتریش، فرانسوا ژوزف، قرار داشت، اگرچه جنبش «چکهای جوان» آن را چنین می‌نمایاند. مناسبات تیره و متشنج با هنگری که ـ به‌رغم منزلتی که پس از ۱۸۶۷ به عنوان «شریك برابر» به‌دست آورده بود ـ باز بر سر مسائلی همچون تعرفه‌ها، طرز رفتار با اقلیتهای قومی، «مجاری کردن»۴۱ ارتش، و جز اینها با اتریش کشمکش داشت، در ۱۸۹۹ به چنان درجه‌ای از وخامت رسید که ناظران غربی هر آن منتظر درهم شکستن سراسر امپراتوری اتریش ـ هنگری بودند، و وزیر خارجه‌فرانسه، دلکاسه۴۲، محرمانه با روسیه وارد مذاکره شد تا ضمن تحکیم «اتحاد دوجانبی»۴۳ با آن کشور، ترتیبی دهد که آلمان نتواند به سرزمینهای تحت نفوذ اتریش و سواحل آدریاتیك دست یابد. در سال ۱۹۰۵، ستاد کل ارتش امپراتوری اتریش در وین با کمال آرامش مشغول تهیهٔ طرح ویژه‌ای برای اشغال نظامی هنگری، در صورت وخیمترشدن اوضاع، بود. [۷۵] ولی فهرست مسائل ملی امپراتوری اتریش به‌چکها و مجارها ختم نمی‌شد. ایتالیاییهای مقیم جنوب نیز از اجرا شدن سیاست ژرمنی

41) Magyarization 42) Delcassé
43) Dual Alliance

کردن اجباری در سرزمینهایشان در عذاب بودند و برای رهایی از این وضع به‌رم، در آن‌سوی مرز، چشم دوخته بودند ـ چنانکه‌رومانیهای اسیر نیز، با شدت کمتر، در جهت شرق به بخارست امید بسته بودند. لهستانیها، برعکس، در آرامشی رضایت‌آمیز به‌سر می‌بردند، چون حقوق و اختیاراتی که در امپراتوری هابسبورگ به‌آنها تعلق می‌گرفت بسی بیشتر از چیزی بود که در سرزمینهای تحت تسلط آلمان و روسیه نصیب مردم می‌شد. ولی بزرگترین خطری که یکپارچگی امپراتوری را تهدید می‌کرد از جانب اسلاوهای جنوب می‌آمد، زیرا چنین می‌نمود که گروههای معترض و جدایی‌طلب آن منطقه به صربستان و، حتی دورتر، به روسیه چشم دوخته‌اند. محافل آزادمنش‌تر وین گهگاه توصیه‌هایی در جهت مصالحه با تمایلات اسلاوهای جنوب به‌عمل می‌آوردند، ولی این توصیه‌ها با مقاومت سرسختانهٔ ملاکان و بزرگان مجار روبه‌رو می‌شد که هم با هرگونه کاهش منزلت ویژهٔ هنگری مخالف بودند، و هم تبعیض شدیدی نسبت به‌اقلیتهای قومی در خود هنگری روا می‌داشتند. و از آنجا که هرگونه راه‌حل سیاسی اعتدال‌آمیز برای این موضوع نفی می‌شد، اختیار عملا به‌دست ملیت‌پرستان‌اتریشی ـ آلمانی نظیر رئیس ستاد ارتش، ژنرال کنراد،۴۴ می‌افتاد که معتقد بودند فقط با زور باید با صربها و هوادارانشان برخورد کرد. به‌رغم محدودیتهایی که شخص امپراتور فرانسوا ژوزف در این مورد قائل می‌شد، کاربرد زور همواره آخرین راه چاره‌ای بود که، به هنگام بروز خطرهای جدی، برای بقای امپراتوری در پیش گرفته می‌شد.

مجموع این عوامل و مسائل بی‌چون و چرا بر قدرت امپراتوری اتریش ـ هنگری تأثیر می‌گذاشت، و آنهم از چندین جهت. مسئله این نبود که تنوع قومی و ملی الزاماً به ضعف نظامی انجامید. ارتش همچنان به صورت نهادی وحدت‌ساز باقی مانده بود و به طرز خارق‌العاده‌ای متخصص در به‌کار بردن چندین زبان مختلف برای ابلاغ فرمانها و دستورهای خود بود. در ضمن، چه در پادگانها و چه در مأموریتها، حکمت کهن «تفرقه بینداز و حکومت کن» را هرگز فراموش نمی‌کرد. ولی جلب همکاری صمیمانهٔ هنگهای چك و مجار در پاره‌ا

---

44) Conrad Von Hötzendorf (1852-1925)

از موقعیتها بیش از پیش دشوار می‌شد، و حتی وفاداری سنتی کروآتها نیز (که قرنها در طول «مرز نظامی» مورد استفاده قرار می‌گرفتند) براثر فشارها و آزارهای هنگریاییها روبه فرسایش می‌رفت. مهمتر از همه، پاسخ کلاسیك دولت وین به‌این اعتراضها و شکایتهای خودمختاری‌طلبانه عبارت بود از خفه کردن آنها به‌وسیلهٔ کمیته‌ها، شغلهای تازه، گذشتهای مالیاتی، خطوط راه‌آهن فرعی اضافی، و مانند اینها. «در ۱۹۱۴»، بیش از ۳،۰۰۰،۰۰۰کارمند دولتدرآموزشگاهها، بیمارستانها، سازمانهای رفاهی، امور مالیاتی، راه‌آهن، پست، و جز اینها حقوق می‌گرفتند و، بنابراین... چندان پول زیادی برای خود ارتش باقی نمی‌ماند.» [۷۶] براساس ارقام رایت۴۵، اعتباراتی که در امپراتوری اتریش ــ هنگری به امور دفاعی تخصیص داده می‌شد، نسبت به‌دیگر قدرتهای بزرگ، بخش کوچکی از «اعتبارات ملی» (یعنی حکومت مرکزی) را تشکیل می‌داد. [۷۷] در نتیجه، نه فقط نیروی دریایی این امپراتوری هیچ‌گاه آنقدر پول نداشت که حتی به سطح ناوگان ایتالیا در مدیترانه برسد (چه رسد به فرانسه) بلکه اعتبارات تخصیص یافته به ارتش هم از یك سوم تا یك دوم منابع‌مالی ارتشهای روسیه یا پروس تجاوز نمی‌کرد. تسلیحات ارتش، بخصوص توپخانه، کهنه و کم‌شمار بود. به‌سبب کمبود پول، فقط ۳۰ درصد از مشمولان را به خدمت می‌گرفتند و بقیه را به «مرخصی دایمی» می‌فرستادند، یا فقط هشت هفته تحت تعلیمات نظامی قرار می‌دادند، برای استفاده از انبوه نیروهای احتیاط در زمان جنگ نیز نظم و ترتیب درست و مشخصی وجود نداشت. [۷۸]

پس از ۱۹۰۰، همچنان که تشنجهای بین‌المللی بالا می‌گرفت، موقعیت استراتژیکی امپراتوری اتریش ــ هنگری واقعاً خطرناك به نظر می‌رسید. اختلافهای داخلی به حدی رسیده بود که بیم آن می‌رفت کشور را به دو پاره تقسیم کند. رشد اقتصادی کشور، هر چند قابل توجه بود، در عمل به‌سطح قدرتهای بزرگ سرآمد مانند بریتانیا و آلمان نمی‌رسید. سهم ارتش از درآمد ملی کمتر از سهم مشابه بسیاری از قدرتهای دیگر بود و، در قیاس با هر یك از کشورهای

45) Wright

دیگر قارهٔ اروپا، عدهٔ سربازانی که سالانه به‌خدمت ارتش پذیرفته می‌شدند بخش کوچکی از مشمولان نظام‌وظیفه را تشکیل می‌داد. و بر رأس همهٔ اینها، چنین به‌نظر می‌رسید که شمار دشمنان امپراتوری به‌قدری زیاد است که ژنرالهای ستاد کل ارتش پیوسته باید به‌تنظیم طرحهای دفاعی خاصی در برابر هریك از آنها مشغول باشند ـ و این گرفتاری عمده‌ای بود که کمتر قدرت بزرگ دیگری با آن سر و کار داشت.

اینکه امپراتوری اتریش ـ هنگری آنهمه دشمن بالقوه داشت، در حقیقت معلول موقعیت جغرافیایی و چندملیتی منحصر به‌فرد آن بود. به‌رغم «اتحاد مثلث»، کشاکش با ایتالیا پس از ۱۹۰۰ بالاگرفت، و در چند مورد کنراد خواهان وارد آوردن ضربه‌ای نظامی به‌این همسایهٔ جنوبی بود. پیشنهادهای کنراد با مخالفت سخت وزارت‌خارجه و شخص امپراتور مواجه شد، ولی در هر حال پادگانها و استحکاماتی در امتداد مرز ایتالیا برپا گردید. در منطقه‌ای دورتر، وین از جهت رومانی، که در سال ۱۹۱۲، با پیوستن به اردوی مخالف، به‌صورت تهدیدی مشخص درآمده بود خاطری مشوش داشت. اما کشوری که از همه بیشتر دردسر می‌آفرید صربستان بودکه، همراه با مونتنگرو[۴۶]، ظاهراً همچون مغناطیسی اسلاوهای جنوب امپراتوری را به‌سوی خود می‌کشید و، از این نظر، رشد سرطانی غیرقابل تحملی یافته بود که می‌بایست از میان برده شود. تنها مشکل این راه حل مطلوب آن بود که هر نوع حملهٔ اتریش به صربستان مسلماً واکنش نظامی مهیبترین رقیب امپراتوری اتریش ـ هنگری، یعنی روسیهٔ تزاری، را برمی‌انگیخت، و تردیدی نبود که نیروهای این کشور، درست در زمانی که بیشترین بخش ارتش امپراتوری اتریش ـ هنگری، از طریق بلگراد، به‌سوی جنوب می‌رفت، شمال شرقی امپراتوری را مورد حمله قرار می‌داد. اگر چه حتی ستیزه‌جوی سرسختی مانند کنراد نیز می‌گفت که حفظ امپراتوری از خطر کشیده شدن به‌جنگ همزمان با همهٔ این دشمنان، «برعهدهٔ دیپلماتها» [۷۹] است، نقشه‌های جنگی پیش از ۱۹۱۴ خود وی حاکی از نوعی شعبده‌بازی نظامی حیرت‌انگیز بود که

46) Montenegro

ارتش امپراتوری می‌بایست خود را آمادهٔ اجرای آن سازد. به‌موجب این طرح، در همان حال که قوایی اصلی (نیروی۴۷ الف) متشکل از نه سپاه برای رویارویی با یکی از دو کشور (!) روسیه و ایتالیا آماده می‌گشت، گروهی کوچکتر متشکل از سه سپاه در برابرصربستان ـ مونتنگرو بسیج می‌شد (گروه کوچك بالکان)۴۸. به‌علاوه، قوای ذخیرهٔ استراتژیك مرکب از چهار سپاه (نیروی ب) درحالت‌آماده‌باش باقی می‌ماند تا در صورت لزوم «به‌تقویت نیروی اصلی (A ـ Staffel) بپردازد و آن را به نیروی تهاجمی پرقدرتی مبدل کند، یا، اگر خطری از جانب ایتالیا یا روسیه وجود نداشت، به‌سه سپاه گروه کوچك بالکان، برای هجوم بر صربستان بپیوندند.» [۸۰]

در این مورد گفته‌اند «اصل مطلب فقط آن بود که اتریش ـ هنگری می‌کوشید تا با منابع یك قدرت درجهٔ دوم نقش یك قدرت بزرگ را بازی کند.» [۸۱] تلاش نومیدانه‌ای برای نیرومند بودن در تمام جبهه‌ها این خطر جدی را داشت که امپراتوری را در همه‌جا ضعیف گرداند و، حداقل، فشاری بیش از اندازه بر شبکهٔ راه‌آهن امپراتوری و برآن گروه از افسران ستاد که مأمور نظارت بر این شبکه بودند، تحمیل کند. مهمتر از آن، این معضلهای عملیاتی مؤید حقیقتی بود که بسیاری از ناظران مقیم وین از ۱۸۷۰، ولو با اکراه، پذیرفته بودند، و آن این بود که در صورت بروز جنگ با یك قدرت بزرگ، امپراتوری اتریش ـ هنگری به پشتیبانی آلمان نیاز داشت. در صورت وقوع جنگ بین اتریش و ایتالیا این نیاز رخ نمی‌نمود (گو اینکه، به‌رغم ترسهای مداوم کنراد، چنین جنگی کمترین احتمال وقوع را داشت). ولی، در صورت درگیری اتریش ـ هنگری با صربستان، و شتافتن روسیه به‌کمك صربستان، پشتیبانی نظامی آلمان از اتریش لزوم قطعی می‌یافت. به‌همین دلیل بود که پیش از ۱۹۱۴ کنراد بارها کوشیده بود تا اطمینانهای لازم را در برلین به‌دست آورد. سرانجام، ماهیت پرپیچ و خم این طرح عملیاتی یك بار دیگر نمایشگر چیزی بود که بسیاری از معاصران بخوبی آن را حس می‌کردند، ولی بعضی از تاریخ‌نگاران بعدی از پذیرفتن آن امتناع ورزیدند: [۸۲] و آن

47) Staffel   48) Minimal gruppe Balkan

این بود که اگر انفجار نارضاییهای ملیت‌گرایانه در منطقهٔ بالکان، و در خود امپراتوری، همچنان ادامه یافت، حفظ میراث قیصر فرانسوا ژوزف، که منحصر به‌فرد ولی مخالف با روح زمانه بود، تقریباً ناممکن می‌شد. و هنگامی که این امر روی داد، موازنهٔ اروپا لزوماً از بیخ و بن متزلزل گشت.

فرانسه

در ۱۹۱۴، فرانسه نسبت به اتریش ــ هنگری از مزایای قابل توجهی برخوردار بود. شاید مهمترین این مزیتها آن بود که فرانسه فقط یك دشمن داشت ــ آلمان ــ و، بنابراین، می‌توانست تمام منابع ملی خود را برضد آن بسیج کند. طی دهۀ ۱۸۸۰ وضع چنین نبود، زیرا در آن زمان فرانسه بریتانیا را در مصر و افریقای غربی به مبارزه می‌طلبید، با نیروی دریایی بریتانیا سر رقابت داشت، با ایتالیا تا سرحد زد و خورد در کشمکش بود، و مهمتر از همه اینکه خود را برای انتقام از آلمان آماده می‌کرد. [۸۳] حتی هنگامی هم که سیاستمداران محتاطتر کشور را از لبهٔ پرتگاه کنار کشیدند و پای در راه اتحاد با روسیه گذاشتند، معضل استراتژیکی فرانسه همچنان حاد بود. مهیبترین دشمن فرانسه، بیگمان، امپراتوری آلمان بود که اینك بیش از هر زمان دیگری قدرتمند به‌نظر می‌رسید. ولی مبارزه‌طلبیهای دریایی و مستعمراتی ایتالیا نیز (از دیدگاه فرانسه) نگران کننده بود، و آنهم نه‌فقط از جهت خود ایتالیا بلکه بدان جهت که در صورت بروز جنگ با آن کشور متحد آلمانیش نیز تقریباً به‌طور مسلم وارد میدان نبرد می‌شد. برای ارتش، این امر به‌معنای آن بود که می‌بایست تعداد قابل ملاحظه‌ای از لشکرهای خود را در مرزهای جنوب شرقی متمرکز کند. برای نیروی دریایی فرانسه نیز این امر موجب تشدید مشکل استراتژیکی دیرینه‌ای می‌شد: این مشکل که آیا باید ناوگان خود را در بندرگاههای مدیترانه متمرکز کند یا در بندرگاههای اقیانوس اطلس، یا اینکه خطر تقسیم آنها را به دو نیروی کوچکتر بپذیرد. [۸۴]

تمام اینها با برهم خوردن سریع مناسبات انگلستان و فرانسه، پس از اشغال نظامی مصر به‌وسیلهٔ بریتانیا در۱۸۸۲، درهم آمیخت. از ۱۸۸۴، هردوکشور بریتانیا وفرانسه‌درمسابقهٔ‌دریایی‌گسترنده‌ای‌درگیر شدند. علاوه براین، بریتانیا بیم آن داشت که خطوط ارتباطی خود را در مدیترانه از دست بدهد و احتمالا از طریق کانال مانش مورد حملهٔ فرانسه قرار گیرد. [۸۵] برخوردهای مستمر و فراوان فرانسه و انگلستان در مستعمرات از تمام اینها تهدیدآمیزتر بود. فرانسه و بریتانیا در ۱۸۸۴ـ۱۸۸۵ بر سر کنگو، و در سراسر دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ بر سر افریقای غربی کشمکش و منازعه داشتند. در ۱۸۹۳، بر سر سیام به آستانهٔ جنگ رسیدند. بزرگترین این بحرانها در ۱۸۹۸ و به هنگامی فرا رسید که رقابت شانزده سالهٔ بریتانیا و فرانسه برای کنترل درهٔ نیل در برخورد بین سپاه کیچنر و نیروی اعزامی کوچك مارشان۴۹ در فاشودا به‌اوج خود رسید. فرانسویان، با آنکه در این برخورد به‌عقب زده شدند، امپریالیستهای جسور و پرتوانی بودند. ساکنان تیمبوکتو و تونکن۵۰، نه‌تنها فرانسه را همچون قدرتی رو به انحطاط در نظر نمی‌آوردند، بلکه درست برعکس آن می‌اندیشیدند. بین ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۰، فرانسه بیش از ۵/۶ میلیون کیلومتر مربع بر سرزمینهای مستعمراتی خود افزوده بود، و بزرگترین امپراتوری ماورای بحار را، پس از بریتانیا، در اختیار داشت. هر چند بازرگانی آن سرزمینها دامنهٔ گسترده‌ای نداشت، فرانسه ارتش مستعمراتی بزرگ و یك رشته پایگاههای دریایی اساسی از داکار تا سایگون به‌وجود آورده بود. نفوذ فرانسه حتی در مناطقی هم که مستعمره‌اش نبودند، مثل شرق طالع و جنوب چین، بسیار زیاد بود. [۸۶]

معمولا چنین استدلال می‌شد که فرانسه از آن رو توانسته بود چنین سیاست استعماری پویایی را اجرا کند که ساختارهای حکومتش به گروه کوچکی از دیوانسالاران، فرمانداران مستعمرات، و طرفداران متعصب استعمار امکان می‌داد استراتژیهای «پیشرو» خود را اجرا کنند، بی‌آنکه حکومتهای زودگذر جمهوری سوم بخت چندانی برای ضبط و ربط این استراتژیها داشته باشند. [۸۷] ولی اگر حالت

---

49) Marchand 50) Tonkin

ناپایدار سیاست پارلمانی فرانسه به‌خط‌مشی استعماری این کشور ـ با واگذاشتن آن در دست کارمندان ثابت دولت و دوستان آنها در «محفل» مستعمره‌گران ـ نادانسته و سهل‌انگارانه، قوت و انسجام بخشیده بود، در زمینهٔ امور نظامی و دریایی تأثیری این چنین خوش نداشت. برای مثال، تغییر و تبدیلهای سریع کابینه، وزیران جدید دریاداری با خود می‌آورد که بعضی از آنان صرفاً «کارمند بلندپایهٔ اداری»[51] بودند، و برخی دیگر عقایدی استوار (ولی همواره متفاوت) در زمینهٔ استراتژی نیروی دریایی داشتند. در نتیجه، با آنکه طی این سالها پول زیادی به نیروی دریایی فرانسه تخصیص داده شد، بهره‌برداری مناسبی از آن به‌عمل نیامد: برنامه‌های کشتی‌سازی اغلب بازتابی بود از تغییر و تبدیلهای کابینه‌ها و رجحانهای گوناگون دولتهای مختلف. برای‌مثال، در کابینه‌ای استراتژی یورش‌بر ناوگان تجارتی[52] مقدم شمرده می‌شد، و در کابینهٔ بعدی از رزمناوها حمایت قاطع به‌عمل می‌آمد. در نتیجه، نیروی دریایی فرانسه مشتمل بر مجموعهٔ ناهمگنی از کشتیها بود که با ناوگان بریتانیا، سپس، آلمان، به‌هیچ‌روی قابل مقایسه نبود. [۸۸] ولی تأثیر سیاست بر نیروی دریایی فرانسه بسی کمرنگ‌تر از تأثیر آن بر ارتش بود. افسران ارتش در مجموع از سیاستمداران جمهوریخواه نفرت داشتند، و برخوردهای فراوان مقامات کشوری و لشکری (که ماجرای دریفوس فقط یکی از پر سر و صداترینشان بود) لاجرم به تضعیف بافت سیاسی ـ نظامی فرانسه‌منجر می‌شد، و هم وفاداری و هم کارآیی ارتش را زیر سئوال می‌برد. فقط در جریان احیای احساسات ملیت‌پرستانهٔ پس از ۱۹۱۱ بود که این جدالهای نظامیان و غیر نظامیان کنار گذاشته شد و همهٔ جناحها برای جهاد مشترک بر ضد دشمن اصلی، یعنی آلمان، به‌یکدیگر پیوستند. ولی این پرسش همواره برای بسیاری کسان مطرح بود که آیا سیاست‌زدگی بیش از حد، آسیب ترمیم‌ناپذیری به نیروهای مسلح فرانسه وارد نیاورده است. [۸۹]

یکی دیگر از محدودیتهای داخلی و آشکار قدرت فرانسه وضع

---

51) Placeman

52) *guerre de course* (commerce-raiding) strategy

اقتصادی آن کشور بود. [۹۰] در اینجا با موضوع بغرنجی سر و کار داریم که بر اثر علاقهٔ تاریخنگاران اقتصادی به شاخصهای گوناگون، پیچیده‌تر هم شده است. از دیدگاهی مثبت:

> این دوره شاهد توسعهٔ پردامنه‌ای در مؤسسات بانکی و مالی علاقه‌مند به سرمایه‌گذاری در صنایع و اعطای وامهای خارجی بود. صنایع ذوب‌ـ آهن و فولادسازی نوسازی شد، و کارخانه‌های بزرگ جدید، بخصوص در منطقهٔ معدنی لورن، برپا گشت. در حوزه‌های استخراج زغال‌سنگ در شمال فرانسه منظرهٔ زشت و آشنای جامعهٔ صنعتی پدیدار شد. جهشهای بزرگی در زمینهٔ مهندسی و صنایع جدیدتر انجام گرفت... فرانسه‌دارای نوآوران و سازندگانی خاص خود بود که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در زمینه‌هایی همچون فولادسازی، مهندسی، اتومبیل‌سازی، و هواپیماسازی پیشاپیش دیگران می‌تاختند. مؤسسه‌هایی مانند اشنایدر[۵۳]، پژو[۵۴]، میشلن[۵۵]، و رنو[۵۶] پیشگام بودند. [۹۱]

پیش از آنکه روشهای تولید انبوه هنری فورد[۵۷] معمول گردد، فرانسه سرآمد تولیدکنندگان اتومبیل در جهان بود. طی دهۀ ۱۸۸۰، جهش دیگری در فرانسه برای گسترش راه‌آهن صورت گرفت که، همراه با بهبود شبکه‌های تلگراف و پست و راههای آبی درون مرزی، روند به وجود آمدن بازار ملی را سرعت بخشید. کشاورزی از تعرفهٔ حمایتی ملینه[۵۸] (۱۸۹۲) سود برمی‌گرفت؛ و تأکید بر تولید با کیفیت عالی، به‌منظور کسب حداکثر ارزش افزودهٔ سرانه، همچنان به‌قوت خود باقی بود. با توجه به‌این شاخصهای توسعهٔ مطلق اقتصادی، و افزایش ناچیز جمعیت فرانسه در این دهه‌ها، میزان تولید آن کشور در قیاس با جمعیت ـ مثلاً، نرخهای رشد سرانه، ارزش سرانهٔ صادرات، و جز اینهاـ بسیار چشمگیر به‌نظر می‌رسد.

سرانجام از ذکر این نکته نباید غافل ماند که فرانسه از نظر سرمایهٔ متحرك بینهایت غنی بود، و همین امر می‌توانست همچون افزاری در خدمت منافع دیپلوماسی و استراتژی آن کشور مورد استفاده قرار گیرد (و به‌طور منظم هم می‌گرفت). چشمگیرترین نمونهٔ این امر

53) Schneider 54) Peugeot 55) Michelin
56) Renault 57) Henry Ford 58) Méline

را می‌توان در پرداخت بسیار سریع غرامت جنگ ۱۸۷۱ به آلمان مشاهده کرد که، براساس محاسبات سراسر اشتباه بیسمارك، می‌بایست نیروی فرانسه را تا چندین سال تحلیل ببرد. اما در دورهٔ بعد، سرمایهٔ فرانسه به‌سوی کشورهای گوناگون در اروپا و خارج از اروپا نیز سرازیر شد. در سال ۱۹۱۴، سرمایه‌گذاریهای خارجی فرانسه به ۹ میلیارد دلار رسید، و بلافاصله بعد از بریتانیا قرار می‌گرفت. این سرمایه‌گذاریها در عین حال که به صنعتی‌شدن بخشهای قابل توجهی از اروپا، ازجمله‌اسپانیا و ایتالیا، کمك‌می‌کرد، منافع‌سیاسی ودیپلوماتیك فراوانی هم برای خود فرانسه به‌بار می‌آورد. جدایی کند ایتالیا از «اتحاد مثلث» در زمان چرخش قرن، ملازم، اگر نگوییم کاملا معلول، نیاز ایتالیا به‌سرمایه بود. وامهای فرانسوی ــ روسی به چین در ازای مجوز ایجاد راه‌آهن و دیگرامتیازات، تقریباً همیشه در پاریس‌گردآوری می‌شد و با واسطهٔ قیف سن‌پطرزبورگ به‌دست چینیها می‌رسید. سرمایه‌گذاریهای انبوه فرانسه در ترکیه و بالکان ــکه‌آلمانیهای ناکام هرگز نتوانستند پیش از ۱۹۱۴ با آن رقابت کنندــ امتیازی به فرانسویان بخشید که نه فقط در زمینه‌های سیاسی ــ فرهنگی بلکه همچنین برای انعقاد قراردادهای فروش جنگ‌افزارهای فرانسوی، به‌جای تسلیحات آلمانی، مورد بهره‌برداری قرار گرفت. مهمتر از همه این بود که فرانسه برای توسعهٔ صنعتی و نوسازی متحد خود، روسیه، نیز پول می‌ریخت و این روند که از سال ۱۸۸۸ در بازار پولی پاریس آغاز شد تا پیشنهاد حساس قرضهٔ ۵۰۰ میلیون‌فرانکی درسال ۱۹۱۳ ادامه داشت. این پیشنهاد قرضه مشروط‌برآن بودکه شبکهٔ راه‌آهن استراتژیکی روسیه در ایالتهای لهستان بسیار گسترش یابد، به‌طوری که بتوان «جاده صاف‌کن روسی» را با سرعت هرچه تمامتر برای درهم‌کوبیدن آلمان بسیج کرد [۹۲]. این نمونهٔ روشن بخوبی نشان می‌داد که فرانسه چگونه از تواناییهای مالی خود برای تحکیم و پیشبرد قدرت استراتژیکی خویش استفاده می‌کرد (هرچند از طنز روزگار، هراندازه ماشین نظامی روسیه کارآیی بیشتری پیدا می‌کرد، آلمانیها بیشتر به‌فکر می‌افتادند که بسرعت ضربهٔ کوبنده‌ای برفرانسه وارد آورند).

ولی بازهم، همینکه داده‌های اقتصادی تطبیقی پیش کشیده شود، این تصویر مثبتی که از رشد فرانسه ترسیم کردیم محو می‌شود. با آنکه فرانسه بیگمان سرمایه‌گذار گشاده‌دستی درخارج از کشور بود، شواهد چندان گویایی در دست نیست تا نشان دهد که این سرمایه‌گذاریهای خارجی نتایج بهینه‌ای،[59] چه از نظر سود حاصل از آنها [۹۳] و چه از نظر دریافت سفارشهای خارجی برای محصولات فرانسوی، به‌بار آورده‌اند: در بیشتر بازارهای خارجی، حتـی در روسیه، بازرگانان آلمانی معمولا بیشترین سهم واردات آنها را به‌خوداختصاص می‌دادند. در همان اوایل دهۀ ۱۸۸۰، سهم آلمان در صادرات صنعتی اروپا بـر سهم فرانسه پیشی گرفته، و در ۱۹۱۱ به دوبرابر آن رسیده بود. ولی این امر بازتاب واقعیت هولناك دیگری هم بود ـ این واقعیت که اقتصاد فرانسه پس از آسیب‌دیدن از رقابت صنعتی شدید بریتانیا در یك یا دو نسل گذشته، اینك از ظهور غول صنعتی آلمان آسیب می‌دید. بجز چند استثنای‌حقیقتاً نادر، مانند صنعت اتومبیل‌سازی، آمارهای تطبیقی برتری صنایع آلمان را در موارد مختلف نشان می‌دهد. در آستانـۀ جنگ جهانی اول، کل ظرفیت صنعتی فرانسه فقط در حدود ۴۰ درصد ظرفیت صنعتی آلمان بود، تولید فولادش اندکی بیشتر از یك ششم، و تولید زغال‌سنگش تقریباً یك هفتم. به‌همین‌سان، به‌رغم همۀ ادعاها دربارۀ پیشرفتهای صنایع شیمیایی فرانسه، بازارین کشور سخت متکی به واردات از آلمان بود. باتوجه به کوچکی‌کارخانه‌ها، روشهای تولیدی کهنه شده، و تکیـۀ زیاده از حـد بر بازارهای حمایت شدۀ محلـی، حیرت‌انگیز نیست که رشد صنعتی فرانسه در قرن نوزدهم را بعضیها به‌سردی همچون رشدی «متورم... مشکوك، گسسته و گذرا، و کند» توصیف کرده باشند [۹۴].

زیباییها و طراوت روستایی فرانسه نیز، دست‌کـم از نظـر قدرت و ثروت نسبی، چندان تسلی‌بخش نبود. ضربه‌هایی که بـراثر آفات و بیماریهای گیاهی برتولید ابریشم و شراب وارد آمد، هیچ‌گاه به‌طور کامل جبران نشد؛ و تنها کاری که تعرفه‌های حمایتی ملینه،

59) Optimal

برای تثبیت درآمدهای کشاورزی و حفظ ثبات اجتماعی، انجام داد کندکردن جریان دست‌شستن از کشت و کار، و حمایت از تولیدکنندگان غیر فعال بود. در حوالی ۱۹۱۰، کشاورزی هنوز هم ۴۰ درصد از جمعیت فعال کشور را به‌خود مشغول می‌داشت و هنوزهم به‌طور عمده مرکب از املاك مزروعی کوچك بود، و این امر آشکارا همچون وزنه‌ای سنگین هم برقدرت تولیدی و هم بر ثروت کلی فرانسه فشار وارد می‌آورد. از آمار بیراك چنین برمی‌آید که تولید ناخالص ملی فرانسه در ۱۹۱۳ فقط در حدود ۵۵ درصد تولید ناخالص ملی آلمان، و سهم آن در تولیدات صنعتی جهانی تقریباً ۴۰ درصد سهم آلمان بود. به موجب آمار رایت، درآمد ملی فرانسه در ۱۹۱۴ بـه ۶ میلیارد دلار می‌رسید، حال آنکه همین‌رقم درآلمان‌معادل۱۲میلیارددلار بود [۹۵]. بدین ترتیب، چنانچه جنگ دیگری بین فرانسهٔ تنها و همسایهٔ شرقیش درمی‌گرفت، نتیجهٔ نهایی چیزی جز تکرار نتیجهٔ جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ نمی‌بود.

در زمینهٔ بسیاری از این شاخصهای تطبیقی، فـرانسه پس از ایالات متحد امریکا، بریتانیا، روسیه، و آلمان قرار می‌گرفت، به‌نحوی که در اوایل قرن بیستم فرانسه به‌صورت پنجمین قدرت بزرگ جهانی درآمده بود. باوجود این فقط فرسایش قدرت فرانسه در برابر آلمان بود که، به‌سبب تیرگی روابط بین دو کشور، پراهمیت جلوه می‌کرد. در این زمینه، روندها ناخجسته بود. درحالی که بر جمعیت آلمان بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ تقریباً ۱۸ میلیون نفر افزوده شده بود، افـزایش جمعیت فرانسه در همین دورهٔ زمانی از یك میلیون‌نفر تجاوز نمی‌کرد. این پدیده، همراه با ثروت ملی بیشتر آلمان، بدان معنا بود که فرانسه هرنوع تلاش و کوشش برای برتری نظامی به‌عمل بیاورد همواره بـا آلمان فاصلهٔ بسیار خواهد داشت. فرانسه با به‌خدمت‌گرفتن بیش از ۸۰ درصد از جوانان مشمول نظام وظیفه، ارتشی آنچنان بزرگ‌فراهم آورده بود که، با توجه به‌جمعیتش، حیرت‌انگیزمی‌نمود (دست‌کم‌به‌حسب پاره‌ای قیاسها): مثلاً، هشتاد لشکری که فرانسه می‌توانست از جمعیت ۴۰ میلیونی خود بسیج‌کند، در قیاس با ۴۸ لشکر اتریش‌که ۵۲میلیون نفر جمعیت داشت، مسلماً عملکرد فوق‌العاده‌ای شمرده می‌شد. ولی‌همین

عملکرد در برابر امکانات نظامی امپراتوری آلمان به‌چیزی شمرده نمی‌شد. ستاد کل ارتش پروس نه فقط قادر بود، با استفاده از نیروهای احتیاط تعلیم دیده‌تر و سازمان‌یافته‌تر خود، بیش از یکصد لشکر بسیج کند، بلکه نیروی انسانی بالقوه گسترده‌ای داشت که می‌توانست مناسبترین افراد را به‌تعداد لازم و کافی ازمیان آن انتخاب کند ـ یعنی تقریباً ده میلیون مرد در گروه سنی مورد نیاز، در قیاس با پنج میلیون نفر در فرانسه. علاوه براین، آلمان دارای یک گروه عظیم ۱۱۲٬۰۰۰ نفری از درجه‌داران تعلیم دیده بودکه عناصر اصلی درهر ارتش رشدیابنده محسوب می‌شوند. درحالی که تعداد درجه‌داران ارتش فرانسه ۴۸٬۰۰۰ نفر بود. افزون بر این، آلمان با آنکه بخش کمتری از درآمد ملی خود را به هزینه‌های نظامی اختصاص داده بود، به‌طور مطلق مبلغ بیشتری در این راه خرج می‌کرد. در سراسر دهه‌های هفتاد و هشتاد قرن نوزدهم، فرماندهی عالی نیروهای مسلح در فرانسه بیهوده برضد «نوعی فرودستی ناپذیرفتنی» [۹۶] مبارزه کرده بود. در آستانهٔ نخستین جنگ جهانی، گزارشهای محرمانه دربارهٔ برتری تجهیزاتی آلمان از هرلحاظ هشداردهنده و هراس‌انگیز بود: «۴٬۵۰۰ قبضه مسلسل در برابر ۲٬۵۰۰ درفرانسه، ۶٬۰۰۰ عراده توپ ۷۷ میلیمتری در برابر ۳٬۸۰۰ توپ ۷۵ میلیمتری در فرانسه، و انحصار تقریباً مطلق در زمینهٔ توپخانهٔ سنگین.» [۹۷] این‌قسمت آخر بویژه نمایشگر بدترین نقطهٔ ضعف فرانسویان بود.

اما با همهٔ این تفاصیل، ارتش فرانسه که در ۱۹۱۴ با اطمینان کامل به پیروزی به‌میدان نبرد می‌رفت و استراتژی دفاعی را به‌نفع یورشی سراسری کنار گذاشته بود، حد اعلای تأکید را بر قدرت روحی می‌نهاد که گرانمزون۶۰ و دیگران ـ احتمالا برای جبران ضعفها و کمبودهای تجهیزاتی و عددی ـ به‌ارتش القا می‌کردند. ژنرال مسین۶۱ خطاب به سپاهیان فرانسوی می‌گفت: «سرنوشت‌جنگ نه در گرو اعداد و ارقام است و نه در اختیار دستگاهها و تجهیزات اعجازآمیز. سرنوشت نهایی جنگ را شجاعت و کیفیت سربازان تعیین می‌کند ـ و منظور من از شجاعت و کیفیت چیزی نیست جز استقامت جسمانی و

60) Grandmaison   61) Messing

روانی، همراه با توانایی تهاجمی.» [۹۸] این داعیهٔ قاطع همراه بو
با «تجدید حیات میهن‌پرستی» در فرانسه که، پس از بحران مراکش د
۱۹۱۱ رخ داد و این گمان را پدید آورد که کشور، به‌رغم اختلافها
طبقاتی و سیاسی خاصی که آسیب‌پذیری آن را در طی ماجرای دریفوس
نمایان ساخته بود، از ۱۸۷۰ بسیار بهتر خواهد جنگید. بسیاری ا
کارشناسان نظامی می‌پنداشتند که جنگ فرارسنده کوتاه مدت خواه
بود. بنابراین، از دیدگاه آنان، موضوع مهم و سرنوشت‌ساز تعدا
لشکرهایی بود که می‌شد آنها را بیدرنگ به‌میدان نبرد فرستاد، نـ
ابعاد کارخانه‌های فولادسازی و صنایع شیمیایی آلمان، و نه میلیونم
سرباز بالقوه‌ای که آلمان در اختیار داشت. [۹۹]

قوت‌گرفتن مجدد حس اعتماد به‌نفس ملی در فرانسه شاید بـ
میزان زیادی معلول بهبود موضع بین‌المللی آن کشور بود که از اوای
قرن بیستم به‌دست دلکاسه، وزیرخارجه، و دیپلوماتهای او پایه‌گذار
شد. [۱۰۰] آنان نه‌فقط رابطهٔ حیاتی با سن‌پطرزبورگ را، به‌رغ
تمام کوششهای دولت آلمان برای تضعیف آن، حفظ و تقویت کردند
بلکه روابط با ایتالیا را نیز به‌طور مداوم بهبود بخشیدند، تا آنجا ک
این کشور را تقریباً از «اتحاد مثلث» جدا کردند (و بنابراین مشک
استراتژیکی جنگ همزمان در دو جبههٔ ساووا و لورن را نیز از میا
برداشتند). مهمتر از همه، فرانسویان توانسته بودند اختلافها
مستعمراتی خود را با بریتانیا به‌موجب «اتفاق‌دوستانه»[۶۲] در ۹۰۴
پایان دهند، و سپس اعضای مهم دولت لیبرال را در لندن متقاعد کنن
که امنیت فرانسه در جهت منافع ملی بریتانیاست. البته، بریتانیا
دلایل سیاست داخلی از هرگونه اتحاد مشخص و پابرجا طفره می‌رفت
ولی با افزوده‌شدن هریك نبردناو تازه به ناوگان آلمان در دریاها
آزاد، با پدیدآمدن هر نشانهٔ تازه‌ای از این امر، که یورش کوبند
آلمان به‌سوی غرب اروپا لزوماً از خاك بلژیك بیطرف خواهدگذشت
بخت فرانسه برای بهره‌مند شدن از پشتیبانی آتی بـریتانیا افزایش
می‌یافت. اگر بریتانیا به‌میدان می‌آمد، آلمان مـی‌بایست نه‌فقط د
اندیشهٔ روسیه بلکه در اندیشهٔ برخورد نیروی دریایی بریتانیا بـ

2) *Entente Cordiale*

ناوگان خود، در اندیشهٔ نابودی تجارتش با ماورای بحار، و همچنین در اندیشهٔ پیاده شدن نیروی اعزامی کوچك ولی پراهمیت بریتانیایی در شمال فرانسه نیز باشد. جنگیدن با «آلمانیهای خشن»۶۳ در کنار متحدانی همچون‌بریتانیا و روسیه، یکی از رؤیاهای فرانسویان پس از جنگ ۱۸۷۱ بود، رؤیایی که اینك به‌واقعیت می‌پیوست.

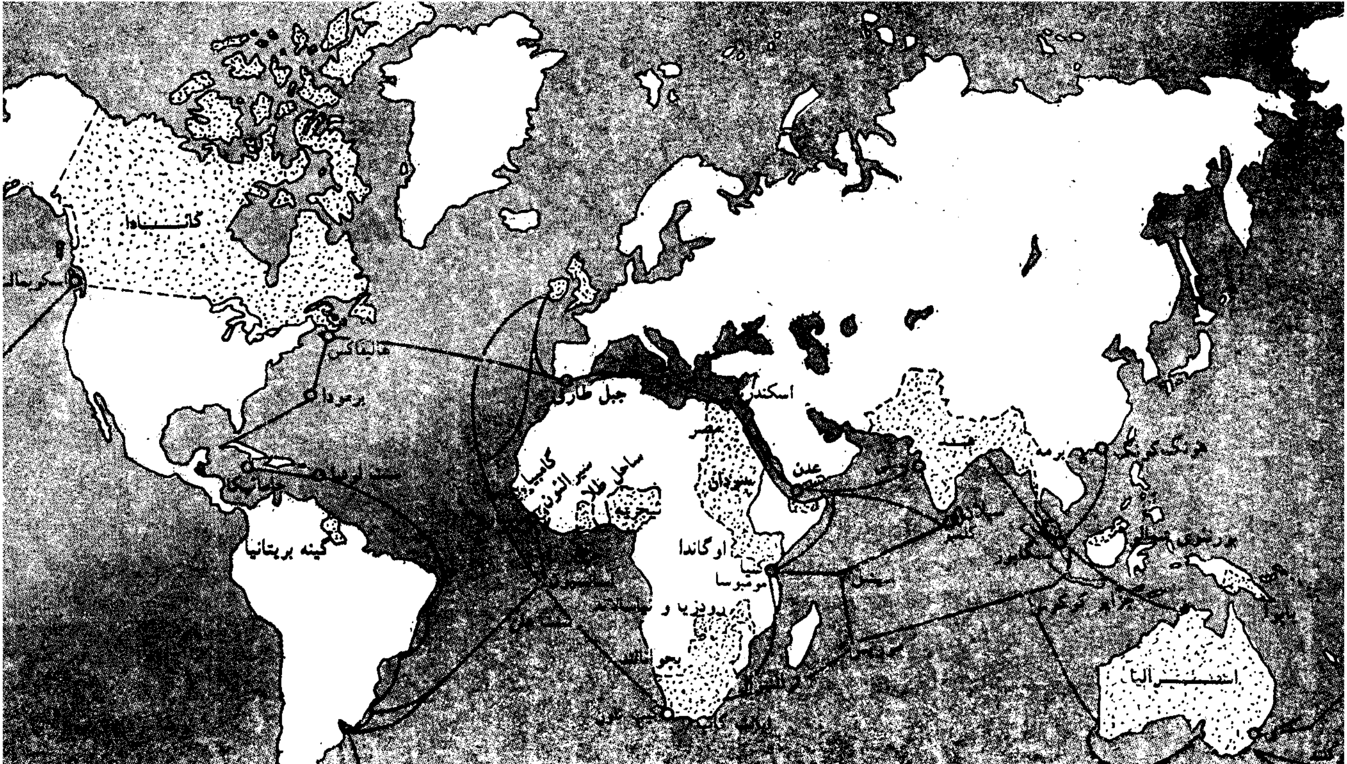
فرانسه آنچنان نیرومند نبود که قادر به مبارزهٔ تن به‌تن با آلمان باشد، و تمام دولتهای فرانسه به‌طور جدی از این امر اجتناب می‌ورزیدند.

اگر نشانهٔ «قدرت بزرگ» بودن آن باشد که کشور معینی بخواهد و بتواند هرکشور دیگری را، که مایل است، تحت تسلط درآورد، باید گفت که فرانسه (مانند اتریش ــ هنگری) به موقعیت پایین‌تری افتاده بود. ولی در ۱۹۱۴ این تعریف در مورد کشوری مانند فرانسه که خود را ثروتمند، از لحاظ روانی کاملا آماده برای جنگ، [۱۰۱] از نظر نظامی نیرومندتر از هرزمان دیگر، و مهمتر ازهمه، برخوردار از متحدانی قدرتمند احساس می‌کرد، مصداق نمی‌یافت: اما اینکه آیا ترکیب تمام این عوامل فرانسه را قادر می‌ساخت که در برابر آلمان قد علم کند یا نه، مطلبی قابل بحث بود؛ ولی چنین می‌نمود که بسیاری از فرانسویان کشورشان را قادر به این کار می‌دانستند.

بریتانیای کبیر

بریتانیا در نخستین نگاه پرهیبت به‌نظر می‌رسید. در ۱۹۰۰، بزرگترین امپراتوری سراسر تاریخ را در اختیار داشت که مشتمل بود بر بیش از ۱۹ میلیون کیلومتر مربع زمین و تقریباً یك‌چهارم جمعیت دنیا. فقط در ظرف سه‌دههٔ گذشته بیش از ۶/۸ میلیون کیلومتر مربع زمین و ۶۶ میلیون نفر جمعیت به‌امپراتوری خود افزوده بود. شرحی که در زیر خواهد آمد منحصراً بازتاب دیدگاههای نقدآمیز یکی از

۶۳) این اصطلاح در برابر کلمهٔ فرانسوی «boche»، بر وزن «خوش»، آمده است که در زبان مردم فرانسه معادل تحقیرآمیزی است‌برای «سرباز آلمانی».ــم.



نقشهٔ ۸. متصرفات عمده، پایگاه‌های دریایی، و خطوط دریایی امپراتوری بریتانیا، حدود ۱۹۰۰

تاریخنگاران بعدی نیست، بلکه فرانسویان و آلمانیها، آشانتیها و برمه‌ایها، و بسیاری دیگر از مردم آن زمان هم واقعاً چنین احساسی داشتند:

در طرف نیم قرن، پیش از جنگ [۱۹۱۴]، قدرت بریتانیا توسعه‌ای خارق‌العاده یافته بود ــ توسعه‌ای که هیچ‌گونه روی خوشی به بلندــ پروازیهای مشابه دیگر کشورها نشان نمی‌داد... اگر کشوری حقیقتاً برای مبدل شدن به‌قدرت جهانی تلاش می‌کرد، همانا بریتانیای کبیر بود. در واقع، بریتانیا کاری بیش از تلاش انجام داد. عملا به‌قدرت جهانی مبدل شد. آلمانیها صرفاً دربارهٔ ساختن راه‌آهن به‌سوی بغداد سخن می‌گفتند. اما ملکهٔ انگلستان واقعاً امپراتریس هند بود. اگر کشوری موازنهٔ قدرت جهانی را از بیخ و بن برهم زده بود، همانا بریتانیای کبیر بود. [۱۰۲]

شاخصهای دیگری هم برای نمایاندن نیرومندی بریتانیا وجود داشت: افزایشهای پردامنه در «نیروی دریایی سلطنتی» که از نظر قدرت معادل دو ناوگان بزرگ‌بعدی جهان‌بود؛ شبکهٔ‌بی‌نظیر پایگاههای دریایی و کابل‌های تلگراف زیردریایی در اطراف کرهٔ ارض؛ بزرگترین ناوگان بازرگانی جهان که کالاهای کشوری را، که هنوز بزرگترین بازرگان جهان شمرده می‌شد، به‌اطراف و اکناف دنیا می‌رساند؛ و مؤسسه‌های مالی «سیتی»لندن که بریتانیا را به صورت بزرگترین سرمایه‌گذار، بانکدار، بیمه‌گر، و دلال کالا در اقتصاد جهانی درآورده بودند. مردمی که در جشنهای شصتمین سالگرد ملکهٔ ویکتوریا در ۱۸۹۷ هلهله و شادی می‌کردند، تا حدی حق داشتند به‌خود ببالند. هرکجا که سخن از سه یا چهار امپراتوری قرن آینده به‌میان می‌آمد، بریتانیا بود ــ و نه فرانسه، یا اتریش ــ هنگری، یا بسیاری دیگر از نامزدها ــ که همواره در فهرست کوتاه فشردهٔ اعضا جای داشت.

با این وصف، چنانچه از چشم‌اندازهای دیگری‌بنگریم ــ مثلا، از زاویهٔ‌محاسبات هشیارانهٔ «مغز رسمی»[۱۰۳] بریتانیا، یا از دیدگاه تاریخنگاران بعدی، که فروریزی قدرت بریتانیا را توصیف کرده‌اند ــ سالهای آخر قرن‌نوزدهم مسلماً زمان مناسبی برای‌تلاش امپراتوری «در راه مبدل شدن به قدرت جهانی» نبود. برعکس، این تلاش یک‌قرن

پیش انجام گرفته و با پیروزی ۱۸۱۵ به اوج خود رسیده بود. این پیروزی به بریتانیا امکان داد تا در نیم‌قرن بعدی، برتری دریایی و امپریالیستی خود را تقریباً بدون هرگونه حریف قدرتمندی به‌کرسی بنشاند. اما پس از ۱۸۷۰، جا به‌جایی موازنهٔ نیروهای جهانی از دو طریق شوم و مؤثر بریکدیگر، موجبات فرسایش تفوق بریتانیا را فراهم آورد. نخست آنکه گسترش جریان صنعتی شدن در کشورهای دیگر، و همچنین دگرگونیهای نظامی و دریایی ناشی از آن، وضع نسبی امپراتوری بریتانیا را بیش از هرکشور دیگری تضعیف کرد؛ زیرا بریتانیا قدرت بزرگ مستقر بود و، بنابراین، هرگونه تغییر و تبدیل اساسی در وضع موجود کمتر به نفعش و بیشتر به زیانش تمام می‌شد. بریتانیا، بر خلاف فرانسه و اتریش ـ هنگری، به‌طور مستقیم از ظهور و گسترش آلمان واحد و پرقدرت آسیب ندیده بود (و تنها پس از ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵ بود که لندن واقعاً با این مسئله درگیر شد). اما بریتانیا کشوری بود که بیش از همه از ظهور و گسترش ایالات متحد امریکا آسیب دید، چون منافعش در نیمکرهٔ غربی (کانادا، پایگاههای دریایی در کارائیب، بازرگانی و سرمایه‌گذاری در امریکای لاتین) از هرکشور اروپایی دیگر بسیار بیشتر بود. [۱۰۴] از طرف دیگر، بازهم بریتانیا بود که بیش از هرکشور دیگر اروپایی براثر توسعهٔ مرزهای روسیه و راه‌آهن استراتژیکی در ترکستان تضعیف می‌شد، چون بخوبی مشهود بود که این امر موقعیت و نفوذ بریتانیا را در خاور نزدیك و خلیج فارس، و حتی شاید درشبه‌قارهٔ هندوستان، موردتهدیدجدی‌قرار می‌دهد. [۱۰۵] بازهم بریتانیا بود که، به سبب دراختیار داشتن بخش اعظم تجارت خارجی چین، منافع بازرگانیش بیش ازهرکشور دیگری براثر فروپاشی «امپراتوری آسمانی» چین، یا بر اثر پیدایش نیروی جدیدی در منطقه، آسیب می‌دید. [۱۰۶] باز هم بریتانیا بود که وضع نسبی‌اش در افریقا و اقیانوس آرام، پس‌از جنگ‌وجدال ۱۸۸۰ برسر مستعمرات، بیش از هرکشور دیگر تضعیف شد، زیرا (به‌گفتهٔ هابسبام) «تسلط غیر رسمی بر بیشترین بخش دنیای توسعه نیافته را با تسلط‌رسمی بر یك‌چهارم آن معاوضه کرده بود» [۱۰۷] ـ و این‌کار، به‌رغم آنکه

مستملکات جدیدی بر دومینیونهای[64] ملکه ویکتوریا می‌افزود، معاملهٔ خوبی نبود.

برخی از این مسائل (در افریقا یا چین) نسبتاً تازه بود، درحالی که برخی دیگر (رقابت با روسیه در آسیا، و با ایالات متحد امریکا در نیمکرهٔ غربی) سابقه‌ای دیرینه داشت. ولی نکتهٔ مهم این بود که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم قدرت نسبی حریفانی، که بریتانیا را در مناطق مذکور به‌مبارزه می‌طلبیدند، نسبت به گذشته بسیار بیشتر شده بود، و در ضمن چنین به‌نظر می‌رسید که این‌تهدیدها به‌طور همزمان گسترش می‌یابند. درست در همان زمانی که امپراتوری اتریش‌ـهنگری با تعدادی‌دشمن در اروپا دست‌به‌گریبان بود، دولتمردان بریتانیایی‌نیز می‌بایست به‌نوعی‌شعبده‌بازی استراتژیکی و دیپلوماتیك دست یازند که ابعادی جهانی داشت. برای مثال، در سال بحرانی ۱۸۹۵، کابینهٔ بریتانیا درگیر مسائل و مشکلاتی بود مانند احتمال متلاشی شدن چین‌پس ازجنگ‌چین و ژاپن؛ احتمال فروپاشی امپراتوری عثمانی در نتیجهٔ بحران ارامنه؛ احتمال برخورد با آلمان برسر افریقای جنوبی، درست همزمان با نزاع و درگیری با ایالات متحد امریکا برسر مرزهای بین ونزوئلا و گویان بریتانیا؛ اعزام نیروهای نظامی از طرف فرانسه به افریقای استوایی؛ و، سرانجام، روانه شدن روسیه به‌سمت کوههای هندوکش. [۱۰۸] اما بریتانیا می‌بایست در نیروی دریایی خود نیز شعبده‌ای انجام دهد. زیرا در برابر پنج یا شش ناوگان خارجی که در سالهای ۱۸۹۰ ساخته می‌شدند، «نیروی دریایی سلطنتی»، به رغم افزایشهای منظم بودجه‌اش، دیگر نمی‌توانست مانند سالهای میانهٔ قرن نوزدهم «فرمانروای مطلق امواج» باشد. وزارت دریاداری بریتانیا بارها خاطرنشان ساخته بود که قادر به مقابله با مبارزطلبی ناوگان امریکا در نیمکرهٔ غربی هست، ولی فقط با کشاندن کشتیهای جنگی خود از آبهای اروپا به‌امریکا؛ به‌همان طریق‌که می‌تواندقدرت «نیروی دریایی سلطنتی» را در خاور دور افزایش دهد، اما فقط با تضعیف اسکادرانهای خود در دریای مدیترانه. به‌طور مجمل، نیروی دریایی بریتانیا نمی‌توانست به‌طور همزمان در همه‌جا نیرومند باشد. ناگفته

64) dominion

نماند که در قلمرو ارتش هم همین شعبده‌بازی ضرورت می‌یافت، مثلا با انتقال گردانهایی از آلدرشات۶۵ به قاهره، یا از هند به هنگ‌کنگ، برای مقابله با آخرین حوادث اضطراری ـ و تازه همهٔ این تردستیها را انگلستان باید با واحدهای کوچکی مرکب از سربازان داوطلب انجام دهد که در برابر ارتشهای انبوه به‌سبك پروسی کوچکترین جلوه‌ای نداشتند [۱۰۹].

دومین ضعف چندان عاجل و چشمگیر نبود، اما چه‌بسا که خطیرتر بود. منظور فرسایش برتری صنعتی و تجارتی بریتانیا بود که، در آخرین تحلیل، شالوده‌های قدرت دریایی، نظامی، و امپریالیستی آن کشور را تشکیل می‌داد. در طول دهه‌های مورد بحث، صنایع جا افتادهٔ بریتانیا مانند زغال‌سنگ، نساجی، و آهن‌آلات تولید خود را به‌طور مطلق افزایش داده بودند، ولی سهم نسبی آنها در تولید جهانی به‌طور مداوم کاهش می‌یافت. در زمینهٔ صنایع جدیدتری که اهمیتشان روزافزون بود ـ مثلا صنایع شیمیایی، فولادسازی، ماشین ـ افزارها، و لوازم برقی ـ بریتانیا خیلی زود برتری پیشین خود را از دست داد. تولید صنعتی بریتانیا که با نرخ ۴ درصد در سال طی دورهٔ ۱۸۲۰ـ۱۸۴۰، و با نرخ ۳ درصد درسال طی‌دورهٔ ۱۸۴۰ـ۱۸۷۰ رشد یافته بود، آهنگی کندتر یافت، و بین ۱۸۷۵ و ۱۸۹۴ میزان رشد سالانهٔ آن به اندکی بیش از ۱/۵ درصد رسید، که بسی پایین‌تر از نرخ رشد تولید صنعتی رقیبان اصلیش بود. ازدست رفتن برتری صنعتی بریتانیا بزودی در رقابت خونین برای جلب مشتری نمود یافت. در آغاز، قیمت صادرات بریتانیا براساس موقعیت مساعد آنها در بازارهای اروپا و امریکای صنعتی شده، که اغلب در پناه تعرفه‌های حمایتی قرار داشتند، تعیین می‌شد؛ و سپس براساس وضع بعضی بازارهای مستعمراتی که در آنها قدرتهای دیگر، هم از لحاظ تجارتی و هم با وضع تعرفه‌های حمایتی در پیرامون متصرفات تازهٔ خود، به رقابت می‌پرداختند. و سرانجام، صنعت بریتانیا، با ورود امواج فزایندهٔ مصنوعات خارجی به بازارهای داخلی حفاظت نشدهٔ آن کشور (که بارزترین نشانهٔ افول قدرت رقابت بریتانیا بود) روی به‌ضعف

65) Aldershot

نهاد.

کاستی‌گرفتن قدرت تولیدی بریتانیا و کاهش قابلیت رقابتش در اواخر قرن نوزدهم، یکی از پرکشش‌ترین موضوعهای تحقیق و بررسی در تاریخ اقتصادی بوده است. [۱۱۰] در این زمینه مباحث پیچیده‌ای مطرح می‌گردد که اهم آنها عبارت است از تفاوتهای موجود بین نسلها، سجایای ملی، آداب و رسوم اجتماعی، نظام‌آموزشی، و همچنین بعضی دلایل مشخص‌تر اقتصادی همچون سرمایه‌گذاری نازل، کارخانه‌های کهنه شده، روابط کارگری نامناسب، ضعف مدیریت فروش، و مانند اینها. اما، برای پژوهشگر استراتژی جامع، که به تصویر نسبی توجه دارد، این توضیح و تشریحها کمتر اهمیت می‌یابد تا این واقعیت که کشور در مجموع به‌طور مداوم رو به ضعف و عقب‌افتادگی می‌رود. در ۱۸۸۰، انگلستان هنوز ۲۲/۹ درصدکل‌تولیدات کارخانه‌ای جهان را در اختیار داشت، ولی همین رقم در ۱۹۱۳ به ۱۳/۶ درصد تنزل یافت. در ۱۸۸۰، سهم‌انگلستان از کل تجارت جهانی ۲۳/۲ درصد بود. حال آنکه در ۱۹۱۱ـ۱۹۱۳ این نسبت به ۱۴/۱ درصد رسید. از نظر توان صنعتی ایالات متحدامریکا و آلمان‌امپراتوری هردو پیش افتاده بودند. «کارگاه سراسر جهان» اینک در ردیف سوم قرار گرفته بود، نه بدان سبب که رشد نمی‌یافت، بلکه بدان علت که دیگران سریعتر رشد می‌یافتند.

امپریالیست‌های متفکر بریتانیایی از هیچ‌چیز به‌اندازهٔ این انحطاط اقتصادی نسبی وحشت نداشتند، و آنهم صرفاً به‌دلیل تاثیر این امر بر قدرت بریتانیا بود. پروفسور و. ا. س. هیونیز[66] در ۱۹۰۴ می‌گفت: «فرض کنید صنعتی که [براثر رقابت خارجی] مورد تهدید قرار گرفته است، همانی باشد که بنیان حقیقی نظام دفاع‌ملی شما را تشکیل می‌دهد. در این صورت چه خواهید کرد؟ و، سپس، خود به‌این پرسش پاسخ می‌داد: «شما نخواهید توانست بدون صنعت ذوب آهن، بدون صنایع بزرگ ماشین‌سازی، سرپا بمانید، چون بدون آنها، در جنگهای جدید و امروزین نخواهید توانست ناوگان و ارتشهای خود را در حد کارآیی مطلوب نگاه دارید»[۱۱۱] درقیاس بامسائلی بدین

---

66) W. A. S. Hewins

اهمیت، کشمکش‌هایی که برسر مرزهای مستعمراتی در افریقای غربی یا برسر آیندهٔ جزایر ساموآ۶۷ جریان داشت، کاملا مبتذل و بی‌اهمیت جلوه می‌کرد. به‌همین دلیل بود که امپریالیست‌های بریتانیایی، برای حمایت از صنایع کشور خود، از یك سو احکام و قواعد تجارت آزاد را رها کردند و به‌سیاست تعرفه‌های حمایتی روی آوردند و، از سوی دیگر، برای حصول اطمینان از کمکهای دفاعی، و نیز تأمین بازارهای انحصاری خاص خود، روابط نزدیکتری با دومینیونهای سفید برقرار کردند. جوزف چیمبرلین در تمثیلی هراس‌آور بریتانیا را بـه غول خسته و فرسوده‌ای تشبیه می‌کرد که در زیر فلك زیاده از حد وسیع سرنوشت خود تلوتلو می‌خورد. [۱۱۲] لرد اول دریاداری بریتانیا اعلام خطر می‌کرد که انگلستان آنچنان قدرتی نخواهد داشت که بتواند مقام خود را در سطح ایالات متحد امریکا یا روسیه، و احتمالا آلمان، حفظ کند. ما صرفاً براثر سنگینی وزن آنها به‌کناری افکنده خواهیم شد.» [۱۱۳]

امپریالیستها بیگمان در مورد آیندهٔ دوردست درست می‌گفتند، همچنانکه روزنامه‌نگار متنفذ گاروین،۶۸ در ۱۹۰۵ بتلخی این پرسش را مطرح کرد: «آیا این امپراتوری که یکصدمین سال پیروزی ترافالگار را جشن می‌گیرد، یك‌صد سال بعد هم وجود خواهد داشت؟» [۱۱۴] اما تقریباً همهٔ آنان دربارهٔ خطرهای معاصر گزافه‌گویی می‌کـردند. تجارت آهن و فولاد و صنعت ماشین‌ـافزار دربازارهای‌مختلف جهان گرفتار رقیبهایی نیرومند شده بود، ولی مسلماً محو و نابود نشده بود. صنعت نساجی در سالهای‌پیش از ۱۹۱۴ ازرونق‌صادراتی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود که فقط بعدها، به هنگام بازپس‌نگری آن دوران، به حساب هند گذاشته شد. صنعت کشتی‌سازی بریتانیا ــ که هم برای نیروی دریایی سلطنتی و هم برای ناوگان تجارتی شکوفای آن کشور دارای اهمیتی حیاتی بود ــ هنوز جایگاه خاص خود را داشت و بیش از ۶۰ درصد ظرفیت کشتیهای تجارتی جهان و ۳۳ درصد رزمناوهای آن را در این دهه‌ها به‌آب انداخت. این امر مایهٔ تسلای آنهایی بود کـه وابستگی زیاده از حد بریتانیا را به واردات مواد غذایی و مواد خام

67) Samoa 68) Garvin

از زمان جنگ هراس‌آور می‌دانستند. این درست بود، که اگر بریتانیا درجنگی درازمدت و کاملا صنعتی شده بین قدرتهای بزرگ درگیر می‌شد، درمی‌یافت‌که بخش‌اعظم صنایع اسلحه‌سازیش (مثلا، خمپاره‌ها، توپخانه، نیروی هوایی، بالبرینگ‌ها، تجهیزات نوری و دوربین‌ها، تجهیزات مغناطیسی، مواد رنگی و جز اینها) جوابگوی مسائل روز نیست و در اصل با این‌فرض به‌وجود آمده است‌که گسترش وتجهیزات ارتش بریتانیا باید با توجه به جنگهای کوچك مستعمراتی سازمان داده شود و نه برای شرکت در نبردهای عظیم قارهٔ اروپا. ولی در بیشترین بخش این دوران، ارتش بریتانیا دقیقاً درگیر جنگهایی از همان قبیل بود. ولی اگر روزگار جنگ «جدید» فرساینده و طولانی سنگرها و مسلسلها، چنانکه دست‌کم برخی از اندیشمندان قبلا در سال ۱۸۹۸ پیش‌بینی می‌کردند، سپری شده بود، انگلستان تنها کشوری نمی‌بود که می‌بایست به اصلاح لوازم و تجهیزات جنگی خود بپردازد.

اینکه بریتانیا طی این دوره از توانمندیهای اقتصادی هم بهره‌مند بود، خود می‌توانست هشداری در برابر تصویر زیاده از حد تیره و آشفته‌ای باشدکه از مسائل‌بریتانیا در آن‌هنگام ترسیم‌می‌کردند، با بازپس‌نگریستن به‌آن دوران می‌توان مدعی شد که «از سال ۱۸۷۰ تا سال ۱۹۷۰ تاریخ بریتانیا، در قیاس با ملتهای دیگر، تاریخ افول مداوم و تقریباً ناگسستهٔ اقتصادی، نظامی، و سیاسی از اوج رونق و قدرتی بود که انقلاب صنعتی در نیمهٔ قرن نوزدهم برایش فراهم آورده بود.» [۱۱۵] ولی مبالغه و پیشگویی عجولانه دربارهٔ آهنگ این افول، و نادیده انگاشتن امکانات فراوان آن کشور، حتی در زمینه‌های غیرصنعتی، نیز به‌نوبهٔ خود گمراه‌کننده خواهد بود. در حقیقت، بریتانیا هم در داخل و هم در خارج کشور مالك ثروتهایی عظیم بود، گو اینکه خزانه‌داری آن‌کشور در طول دودههٔ پیش از ۱۹۱۴، یعنی هنگامی که تکنولوژی جدید قیمت تمام شدهٔ هر کشتی جنگی‌را دوبرابر کرده بود، سخت تحت فشار قرار داشت. به‌علاوه، افزایش عدهٔ رأی دهندگان برای نخستین‌بار هزینه‌های «اجتماعی» قابل توجهی را به دنبال داشت. با این حال، اگر پرداختهایی که برای «توپ و کره» به‌عمل می‌آمد، به‌طور مطلق نگران‌کننده به‌نظر می‌رسید، بدان علت

بود که دولت شبگرد[۶۹] تا آن زمان چیز زیادی از درآمد مردم را به صورت مالیات برای خود برنداشته بود، و فقط بخش ناچیزی از درآمد ملی را برای مقاصد حکومتی خرج می‌کرد. حتی در ۱۹۱۳، کل هزینه‌های محلی و مرکزی دولت فقط ۱۲/۳ درصد تولید ناخالص ملی بود. بنابراین، با آنکه بریتانیا پیش از ۱۹۱۴ یکی از سنگین‌ترین هزینه‌های دفاعی را داشت، در عمل می‌توانست سهم کمتری از درآمد ملی خود را (نسبت به دیگر قدرتهای بزرگ اروپایی) به این امر اختصاص دهد. [۱۱۶] و اگر چه امپریالیستهای بسیار متعصب مایل بودند که از قدر و منزلت توان مالی بریتانیا، در برابر توان صنعتی، بکاهند، سرمایه‌گذاری این کشور در ماورای بحار در آن زمان به‌رقم حیرت‌انگیز ۱۹/۵ میلیارد دلار یعنی معادل ۴۳ درصد کل سرمایه‌گذاریهای خارجی در سراسر جهان [۱۱۷] می‌رسید، و این خود منبعی مسلم برای ثروت ملی بود. بی‌تردید، اگر نیاز می‌افتاد، بریتانیا حتی می‌توانست از عهدهٔ تأمین منابع مالی جنگی وسیع و پرهزینه هم برآید. چیز تردیدآمیز این بودکه آیا بریتانیا، اگر مجبور شود بخش پیوسته افزونتری از منابع ملی خود را به تسلیحات و به جنگ نوگونهٔ صنعتی شده اختصاص دهد، بازهم خواهد توانست فرهنگ سیاسی لیبرالی خود را حفظ کند ـ یعنی فرهنگ سیاسی مبتنی بر تجارت آزاد، هزینه‌های دولتی ناچیز، فقدان نظام وظیفه، و تکیهٔ اصلی برنیروی دریایی. [۱۱۸] اما، در هر حال، انکارناپذیر بود که کیسهٔ پول آن دولت از ژرفایی کافی برخوردار است.

بعضی عوامل دیگر نیز موجب تقویت موضع بریتانیا در جمع قدرتهای بزرگ می‌شد. با آنکه در عصر راههای آهن استراتژیکی و ارتشهای انبوه، دفاع از مرزهای رو به‌خشکی امپراتوری روز به روز مشکلتر می‌شد، و امنیت جغرافیایی‌ـسیاسی مناطقی همچون هند و دیگر مستملکات بیش از پیش به خطر می‌افتاد، [۱۱۹] موقعیت جزیره‌ای بریتانیا هنوز هم، مثل همیشه، امتیاز بزرگی محسوب می‌شد،

---

۶۹) night-watchman state ، منظور نقش دولت در اوج لیبرالیسم اقتصادی است که ظاهراً نباید از حد «شبگردی» یعنی تأمین امنیت همگانی فراتر رود.ـم.

چون به‌مردم آن کشور اجازه می‌داد که فارغ از بیم و هراس حملهٔ ناگهانی ارتشهای همسایه به‌فعالیتهای خود مشغول باشند و، در ضمن، به دولت هم امکان می‌داد که بیشترین کوششهای خود را بر توسعه و تجهیز نیروی دریایی متمرکز سازد. همین موقعیت جزیره‌ای به دولتمردان نیز اجازه می‌داد که با آزادی عمل بیشتری، نسبت به همتایان قاره‌ای خود، با مسائلی همچون جنگ و صلح روبه‌رو شوند. علاوه براین، اگرچه تملك امپراتوری استعماری گسترده‌ای که دفاع از آن مشکل بود، مسائل استراتژیکی فراوانی دربر داشت، مزایای نظامی، ایستگاههای سوخت‌گیری (زغال‌سنگ)، و پایگاههای دریایی، استراتژیکی قابل ملاحظه‌ای هم به‌بار می‌آورد. شبکهٔ وسیع پادگانهای که همگی بسهولت از طرف دریا قابل تقویت بودند، بریتانیا را به هنگام بروز هرگونه کشمکش با قدرتهای اروپایی در خارج از قاره در موقعیتی بس نیرومند قرار می‌دادند. درست به‌همان‌گونه که بریتانیا می‌توانست به مستملکات خود کمك برساند، آنها نیز (بخصوص هند و دومینیونهای خودمختار) می‌توانستند قدرت امپراتوری را با گسیل داشتن سپاه، کشتی، مواد خام، و پول تقویت کنند ــ و، این عصری بود که سیاستمداران وایتهال۷۰ با حداکثر دقت به خویشان و بستگان خود در سرزمینهای ماورای بحارمی‌آموختند که بیش ازپیش به «دفاع سازمان‌یافته» از امپراتوری روی بیاورند. [۱۲۰] و، سرانجام، احتجاجات ریشخندآمیزی از این نوع هم وجود داشت‌که چون قدرت و نفوذ بریتانیا در زمانهای گذشته بی‌اندازه توسعه یافته است، اینك آنقدر نواحی ضربه‌گیر و مناطق کمتر حیاتی دراختیار دارد که‌بتواند، بخصوص در حوزه‌های موسوم به «امپراتوری غیررسمی»، تن به بعضی سازشها بدهد.

البته، در بیشتر سخنسراییهای‌همگانی‌وآشکار امپریالیسم‌بریتانیا اشاره‌ای دیده نمی‌شود که دال بر امتیاز دادن یا پس‌نشستن باشد. اما ارزیابی دقیق اولویتهای استراتژیکی بریتانیا ــ که نظام مشاورهٔ متقابل بین دستگاههای اداری مختلف و تصمیم‌گیری در هیئت دولت، آن را امکانپذیر می‌ساخت[۱۲۱]ــ همه‌ساله‌ادامه‌می‌یافت، بدین‌نحوکه هر

70) Whitehall

مسئله در متن تعهدات جهانی کشور مورد بررسی دقیق‌قرار می‌گرفت، و از سیاست سازش یا سرسختی یکی برگزیده مـی‌شد. بدین‌ترتیب، از آنجا که جنگ بین انگلستان و امریکا از نظر اقتصادی مصیبت‌بار، از نظر سیاسی منفور مردم، و از نظر استراتژیکـی بسیار دشوار می‌بود، درست‌تر آن می‌نمود که بریتانیا در مواردی همچون ماجرای ونزوئلا، کانال [پاناما]، مرز آلاسکا، و مانند اینها امتیاز بدهـد. برعکس، هنگامی که بریتانیا طی دهۀ ۱۸۹۰ تصمیم می‌گیرد کـه در مورد مستعمرات افریقای غربی، جنوب شرقی آسیا و جزایر اقیانوس آرام با فرانسه چانه بزند، سرسختانه می‌کوشد تا دستاوردهای خود را در درۀ نیل حفظ کند. یک دهۀ بعد انگلستان کـوشید تـا تعارض انگلستان‌ـآلمان را فرونشاند (با پیشنهادکردن موافقتنامه‌هایی دربارۀ نسبتهای ناوگان جنگی، مستعمرات پرتغال، و راه‌آهن بغداد)، ولـی شک و تردیدهایش هنوز آنقدر برطرف نشده بود که بتواند به‌آلمان وعده بدهد که درصورت بروز جنگ جدیدی در خاک اصلـی اروپا بریتانیا بی‌طرف خواهـد ماند. پیش از ۱۹۱۴، تلاشهای گری[71]، وزیر امور خارجه بریتانیا، برای نزدیک‌شدن به برلین، دست‌کم به اندازۀ کوششهای قبلی سالزبری برای توافق با سن‌پطرزبورگ برسر آسیا، موفقیت‌آمیز بود. این دو نمونه بخوبی نشان می‌داد کـه بیشتر اختلافات جهانی را می‌توان از طریق دیپلوماسی حل و برطرف کرد. اینکه، از یک طرف، بگوییم موقعیت جهانی بریتانیا در حوالی ۱۹۰۰ به‌همان اندازۀ اواخر دهۀ ۱۹۳۰ تضعیف شده بود و، از سوی دیگر، مدعی شویم که «توسعۀ شگرف‌قدرت‌بریتانیا» پیش‌از ۱۹۱۴ موازنه‌های جهانی را زیر و رو کرده بـود، [۱۲۲] هـردو تصویرهایـی عیناً یکجانبه از وضعی هستند که بسی پیچیده‌تر از اینها بود.

پس، در جریان چند دهۀ پیش از جنگ جهانی اول، بریتانیای کبیر در زمینۀ صنایع، هم از ایالات متحد امریکا و هم از آلمان عقب افتاده و در حوزه‌های تجارت، استعمار و قدرت دریایی نیز با رقابت شدید مواجه شده بود. با همۀ اینها، ترکیب‌منابع‌مالی، ظرفیت‌تولیدی، مستملکات ماورای بحار، و قدرت دریایی بریتانیا به‌گونه‌ای بود که

---

71) Grey

احتمالا می‌شد هنوز هم این کشور را قدرت جهانی «درجه اول» به‌شمار آورد، حتی اگر برتری‌آن به‌شکوه و درخشش‌سال ۱۸۵۰ هم نمی‌رسید. اما همین موقعیت «درجهٔ اول» مهمترین مشکل بریتانیا را هم به‌وجود می‌آورد. بریتانیا اینك کشوری بالغ و جا افتاده بود که منافعش ایجاب می‌کرد آرایش قوای موجود همچنان‌پابرجابماند، یا، دست‌کم، تغییرات و تحولات به‌طرزی مسالمت‌آمیز و آرام صورت‌گیرد. البته بریتانیا هنوز هم برای بعضی هدفهای مشخص ــ مانند دفاع از هند، حفظ برتری دریایی، بخصوص، در آبهای داخلی، و احتمالا حفظ موازنهٔ قدرت در اروپا ــ به‌مبارزه تن می‌داد، ولی هر مسئله را می‌بایست در زمینهٔ وسیعتری جای دهد و اهمیت نسبی آن را در برابر دیگر منافع خودبسنجد. به‌همین‌دلایل‌بودکه سالزبری‌در ۱۸۸۹ و در ۱۸۹۸ــ۱۹۰۱ با هرگونه تعهد نظامی ثابت برای همیاری باآلمان‌مخالفت ورزید، و گری در ۱۹۰۶ــ۱۹۱۴ از هرگونه تعهد نظامی ثابت برضد آلمان طفره رفت. بیگمان این روش، سیاست آیندهٔ بریتانیا را به‌چشم مقامات مسئول در پاریس و برلین دوپهلو و نامطمئن جلوه می‌داد، ولی هنوز هم می‌توانست بازتابی از گفتهٔ مشهور پالمرستون باشد که بریتانیا منافع مداومی برای خود قائل است، ولی متحدان مداومی برای خود نمی‌شناسد. اوضاع و احوالی که این آزادی عمل را برای بریتانیا فراهم می‌آورد در اواخر قرن نوزدهم روبه زوال می‌رفت، با این حال بندبازی سنتی بین منافع گوناگون بریتانیا با همان راه و روش قدیمی ادامه داشت: منافع امپراتوری در برابر منافع قاره‌ای، [۱۲۳] منافع استراتژیکی در برابر منافع مالی. [۱۲۴]

روسیه

امپراتوری تزارها نیز، به‌عقیدهٔ بسیاری از ناظران، در قرن بیستم فراآینده، خود به‌خود عضو باشگاه برگزیدهٔ «قدرتهای جهانی» می‌شد. و آنچه این امر را تضمین می‌کرد عبارت بود از ابعاد غول‌آسای امپراتوری که از فنلاند تا ولادی‌وستك[۷۲] امتداد داشت، و همچنین

72) Vladivostok

جمعیت عظیم آن که بسرعت رشد می‌یافت و تقریباً به سه‌برابر جمعیت آلمان یا چهار برابر جمعیت بریتانیا می‌رسید. به‌مدت چهار قرن این امپراتوری در جهت غرب، در جهت شرق، و در جهت جنوب گسترش یافته بود، و به‌رغم بعضی عقب‌نشینیها هنوز نشانه‌ای از تمایلش به توقف مشاهده نمی‌شد. ارتش دایمی آن در سراسر قرن نوزدهم بزرگترین نیروی نظامی جهان شمرده می‌شد و در آخرین سالهای قبل از جنگ جهانی اول هم هنوز، با ۱/۳میلیون‌نفر سرباز آمادهٔ کارزار، و تا ۵ میلیون نفر نیروی احتیاط، بزرگتر از هر ارتش‌دیگری‌درجهان بود. هزینه‌های نظامی روسیه نیز بینهایت بالا بود، و با عطیه‌های سرمایه‌ای «فوق‌العاده» که اضافه بر هزینه‌های «عادی» فزاینده به ارتش تعلق می‌گرفت، تقریباً به‌سطح‌کل مصارف ارتش آلمان‌می‌رسید. توسعهٔ راه‌آهن تا پیش از ۱۹۱۴ با سرعت زیاد پیش می‌رفت، و درطی مدتی کوتاه طرح مشهور آلمان (موسوم به‌طرح شلیفن[73]) را برای پیشقدم شدن در یورش به‌سوی غرب به‌شکست تهدید می‌کرد. پس از جنگ با ژاپن نیز پول هنگفتی برای ایجاد ناوگان جنگی جدید روسیه به‌مصرف رسید. حتی ستاد کل ارتش پروس هم از این توسعهٔ قدرت روسیه به‌هراس افتاده بود، و مولتکهٔ جوان آشکارا اظهار می‌داشت‌که در ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ «قدرت نظامی دشمنان پروس به‌حدی خواهد رسید که معلوم نیست چگونه باید با آن مواجه شد.» [۱۲۵] پاره‌ای از ناظران فرانسوی، برعکس، با اشتیاق زیاد منتظر روزی بودند که «جاده‌صاف‌کن» روسی به‌سوی غرب سرازیر شود و برلین را درهم بشکند. و برخی از سیاستمداران انگلیسی، بخصوص آنان که باسفارت سن‌پطرزبورگ مرتبط بودند، به مقامات بالاتر فشار می‌آوردند که «چون روسیه روز به‌روز قدرتمندتر می‌شود، ما باید دوستی‌آن را به هرقیمت که‌باشد به‌دست بیاوریم.» [۱۲۶] از گالیسی تا ایران و تا پکن همه از قدرت روزافزون روسیه در تشویش بودند.

ولی آیا واقعاً روسیه، آن‌طور که بعضی از دولتمردان مدعی بودند، بار دیگر در آستانهٔ مبدل‌شدن به ژاندارم اروپا بود؟ ارزیابی نیروی واقعی روسیه، از قرن هجدهم تا زمان حاضر، همواره برای

---

73) Schlieffen Plan

ناظران غربی مسئلهٔ بغرنجی بوده، و براثرکمیابی آمار و ارقام‌تطبیقی قابل اعتماد، براثر تفاوتهای موجود بین آنچه روسها به‌خارجیان می‌گویند و آنچه به‌خودشان می‌گویند، و براثر خطرات اتکا به گفته‌های کاملا ذهنی، به‌جای اتکا به واقعیتهای عینی، بغرنجتر هم شده است. بررسیهایی از نوع «اروپا روسیه را پیش از ۱۹۱۴ چگونه می‌دید؟»، هرچند کامل و پردامنه هم باشند، با تحلیل دقیق و صحیح دربارهٔ خود «قدرت روسیه» یکسان نیستند. [۱۲۷]

در هر حال، مدارك و اسناد موجود حاکی از آن است که روسیه در طول چند دههٔ پیش از ۱۹۱۴ در عین حال هم پرقدرت بود و هم ضعیف، و تأکید بریکی از این دو حالت، مانند همیشه، بسته بدان بود که از کدام سر تلسکوپ به‌آن‌کشور بنگریم. برای‌شروع‌مطلب، باید بگوییم که، درآن زمان،روسیه از نظرصنعتی بسیار نیرومندتر از زمان جنگ کریمه بود. [۱۲۸] بین ۱۸۶۰ و ۱۹۱۳ ــ که دورانی نسبتاً طولانی است ــ تولیدات صنعتی روسیه به‌میزان چشمگیر ۵ درصد در سال رشد یافت، و طی دههٔ ۱۸۹۰ این رشد به ۸ درصد در سال رسید. تولیدفولاد آن‌کشور درآستانهٔ‌جنگ‌جهانی‌اول‌به‌سطح فرانسه و اتریش ــ هنگری رسیده بود و از سطح ایتالیا وژاپن‌بسیار بالاتر می‌رفت.رشد تولید زغال سنگ از این‌هم بیشتر بود، به‌طوری که از ۶ میلیون تن در ۱۸۹۰ به ۳۶میلیون تن در۱۹۱۴ رسیده بود. روسیه، درضمن، دومین تولیدکنندهٔ نفت در جهان بود. صنعت نساجی روسیه نیز، که سابقه‌ای طولانیتر داشت، به‌پیشرفتهایی نایل آمده بود ــ و، تعداد دوکهای نخریسی آن از تعداد دوکهای فرانسه یا اتریش‌ــ‌هنگری درمی‌گذشت. صنایع شیمیایی و برقی نیز بتازگی توسعه یافته بود. صنایع نظامی هم که جای خود داشت. کارخانه‌های بزرگی با هزاران کارگر در اطراف سن‌پطرزبورگ، مسکو، ودیگرشهرهای‌بزرگ‌برپا شده‌بود. شبکهٔ راه‌آهن روسیه، که طول آن در ۱۹۰۰ به‌تقریباً ۴۹٫۸۹۰ کیلومتر می‌رسید، پیوسته گسترش می‌یافت و در ۱۹۱۴ طول آن به حدود ۷۴٫۰۰۰ کیلومتر رسید. تجارت خارجی روسیه، که پس از پیوستن آن کشور به استاندارد طلا در ۱۸۹۲، ثبات بیشتری یافته بود، بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ تقریباً سه‌برابر شد و آن کشور را به‌مقام ششمین بازرگان بزرگ‌جهان

رسانید. سرمایه‌گذاریهای خارجی، که نه‌فقط به اتکای اسناد قرضهٔ دولت و راه‌آهن روسیه، بلکه همچنین به‌سبب امکانات سوداگری این کشور جلب شده بود، مبالغ کلانی سرمایه برای نوسازی اقتصاد فراهم آورد. این جریان عظیم وجوه همراه با سیل پولهایی که دولت از درآمدهای گمرکی و عوارض ودکا و دیگرمواد مصرفی به‌دست‌می‌آورد، برای توسعهٔ زیرساختهای اقتصادی به‌مصرف می‌رسید. در ۱۹۱۴، چنانکه در بسیاری از تاریخها اشاره شده است، روسیه به‌صورت چهارمین قدرت صنعتی دنیا درآمده‌بود. اگر این‌روندها ادامه‌می‌یافت، آیا امکان نداشت که روسیه قدرت صنعتی خود را لااقل همپای وسعت جمعیت و سرزمین خود نگاه دارد؟

با این وصف، اگر از طرف دیگر تلسکوپ بنگریم، تصویری‌کاملا متفاوت خواهیم دید. راست است که در ۱۹۱۴ بالغ‌بر سه‌میلیون‌کارگر صنعتی در کارخانه‌های روسیه مشغول به‌کار بودند، ولی این‌رقم فقط معادل ۱/۷۵ درصد از کل جمعیت آن کشور بود، که در قیاس با دیگر قدرتهای صنعتی نسبتی بس ناچیز و نگران‌کننده به‌نظر مـی‌رسید؛ برای مثال، شرکتهایی که ده‌هزار کارگر را در یك کارخانهٔ نساجی به‌کار می‌گماشتند، روی کاغذ پرهیبت جلوه می‌کردند، ولی بسیاری از کارشناسان اکنون این ارقام را فریب‌دهنده می‌دانند، زیرا در این جامعهٔ سرشار از نیروی کار و فقیر از نظر تکنولوژی، «شیفت»های شبانه تازه‌نفس نیز، از دستگاههای ریسندگی عـلاوه بـر شیفتهای روزانه، با همان تعداد معین کار می‌کردند. [۱۲۹] ولی‌گویاتر از همه این بود که، صرفنظر از شمار اندکی از صاحبکاران روسی، بخش اعظم جریان صنعتی شدن روسیه به‌دست‌خارجیان‌مثلاًمؤسسهٔ بین‌المللی مشهوری مانندسینگر۷۴، یا گروه وسیعی از مهندسان انگلیسی‌ــ انجام گرفته یا، دست‌کم، با سرمایه‌های خارجی ایجاد شده بود. «در ۱۹۱۴، ۹۰ درصد معادن، تقریباً ۱۰۰ درصد استخراج نفت، ۴۰ درصد صنعت ذوب فلزات، ۵۰ درصد صنایع شیمیایی، و حتی ۲۸ درصد صنایـع نساجی روسیه در تصاحب بیگانگان بود. [۱۳۰] این امر به‌خودی خود امری غیرعادی شمرده نمی‌شد ــوضع ایتالیا هم تقریباً همین‌طور بود‌ــ

74) Singer

ولی این اتکای زیاده از حد برصاحبکاران و سرمایهٔخارجی(به‌جای‌اتکا برمنابع بومی) برای‌تأمین رشد وتوسعهٔ صنعتی، ممکن‌بود منافع کشور را حفظ کند یا حفظ نکند (برای نمونه، در ۱۸۹۹ و در ۱۹۰۵). در نخستین سالهای قرن بیستم، روسیه مقروضترین‌کشور دنیا بود و برای تأمین تداوم جریان پول خارجی به‌داخل‌کشور ناچارمی‌بایست بهره‌هایی با نرخ بالاتر از حد متوسط نرخهای بازار به‌سرمایه‌گذاران خارجی بپردازد. به‌علاوه، پرداختهای فزایندهٔ بهرهٔ وامهای خارجی بیش از پیش از موازنه‌های «مرئی» بازرگانی فراتر می‌رفت: به‌طور مجمل، موقعیت ناپایدار و وخیمی بود.

این شاید نشانهٔ دیگری از «ناپختگی» اقتصادی بـود، چـون بیشترین بخش صنایع روسیه به‌نساجی و فراورده‌های‌غذایی اختصاص داشت (مثلا، به‌جای صنایع ماشین‌سازی و مواد شیمیایی). تعرفه‌های گمرکی روسیه از هرکشور دیگری در اروپا بالاتر بود، چرا که بدین وسیله می‌خواستند از صنایعی در عین حال «ناپخته» و فاقد کارآیی لازم حمایت کنند. با این حال، به‌مجرد آنکه افزایشی در بودجهٔ دفاعی و راه‌آهن‌سازی حاصل می‌شد، سیل ورود مصنوعات خارجی نیز بـالا می‌گرفت. اما شاید بهترین نشانهٔ عقب‌افتادگی روسیه این بود که حتی در زمان نسبتاً اخیری مانند ۱۹۱۳، بالغ بر ۶۳ درصد صادرات روسیه را فراورده‌های کشاورزی و ۱۱ درصد آن را چوب و الوار تشکیل می‌داد. [۱۳۱] این‌گونه صادرات برای تأمین ارز لازم برای واردکردن تجهیزات کشاورزی امریکایی، ماشین‌افزارهای آلمانی، و پرداخت بهرهٔ وامهای خارجی کشور سخت مورد نیاز بود، گواینکه برای این منظورها کفایت نمی‌کرد.

با تمام این اوصاف، هنگامی که پای سنجش تطبیقی تـولیدات روسیه پیش بیاید، برآورد قدرت واقعی آن کشور بازهم در سطحی پایین‌تر قرار می‌گیرد. روسیه با آنکه پیش از ۱۹۱۴ چهارمین قدرت بزرگ صنعتی شمرده می‌شد، با ایالات متحد امریکا، بریتانیا، و آلمان فاصلهٔ بسیار داشت. از نظر شاخصهایی چون تولید فـولاد، مصرف انرژی، سهم نسبی در تولیدات کارخانه‌ای جهان، و ظرفیت صنعتی، روسیه در برابر بریتانیا و آلمان ناچیز می‌نمود؛ و هنگامی که همین

ارقام در ارتباط با جمعیت آن کشور و بر مبنای سرانه محاسبه می‌شد، این فاصله ابعادی بسیار عظیم می‌یافت. در۱۹۱۳، سطح‌سرانهٔ صنعتی شدن در روسیه کمتر از یك چهارم همین سطح در آلمان وکمتر از یك ششم رقم مشابه در انگلستان بود. [۱۳۲]

روسیه، که در ۱۹۱۴ مولتکهٔ جوان و سفیر بریتانیا در سن‌پطوزبورگ را به‌وحشت انداخته بود، در اساس خود جامعه‌ای دهقانی بود. ۸۰ درصد از مردم با کشاورزی روزگار می‌گذرانیدند، و بخش مهمی از بقیهٔ جمعیت نیز پیوندهای کم و بیش محکمی با روستا داشت. این واقعیت نامطبوع را می‌بایست با دو واقعیت دیگر ارتباط داد. نخست آنکه بیشترین حد افزایش خارق‌العادهٔ جمعیت روسیه ــ ۶۱ میلیون نانخور تازه فقط بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ ــ در روستاها رخ می‌داد، و آنهم در مناطق بسیار عقب‌مانده (و غیر روسی) که عموماً دارای خاك نامرغوب، کود اندك، و خیشهای چوبی بودند. دوم آنکه، به‌گواهی آمارهای تطبیقی بین‌المللی، کشاورزی روسیه گرفتار نوعی واپس‌ماندگی سراسری بود. محصول گندم روسیه به یك‌سوم محصول بریتانیا و محصول آلمان نمی‌رسید، و در مورد سیب‌زمینی این نسبت یك به دو بود. [۱۳۳] در منطقهٔ بالتیك، کشتزارها و املاك‌پیشرفتهٔ جدید وجود داشت، ولی در غالب مناطق دیگر روسیه، اثر مالکیت مشاع زمین و رسم و عادت قرون وسطایی زراعت سطحی، هرگونه انگیزه برای فعالیت پردامنه و خلاقانهٔ شخصی را از میان می‌برد. تجدید توزیع دوره‌ای اراضی نیز جایی برای نوآوریهای شخصی باقی نمی‌گذاشت. بهترین راه برای افزودن سهم خانواده از زمین، صرفاً تولید هرچه بیشتر فرزند پسر قبل از تجدید توزیع آینده بود. این مسئلهٔ ساختاری را ضعف نظام ارتباطات، تأثیرپیش‌بینی نشدنی ولی وحشتناك شرایط جوی بر محصول، و تفاوت فاحش بین ایالتهای دارای «مازاد» در جنوب کشور، و ایالتهای پرجمعیت، کمتر حاصلخیز و «واردکننده»ی روسیهٔ قدیمی، تشدید می‌کرد. در نتیجه با آنکه در طول دهه‌های مورد بحث، کشاورزی روسیه رشدی قریب ۲ درصد در سال نشان می‌داد، افزایش جمعیت کشور به‌میزان ۱/۵ درصد در سال رشد کشاورزی را بسی کم اثر می‌کرد. و از آنجا که رشد سرانهٔ

بخش عظیم کشاورزی فقط در حدود نیم درصد در سال بود، رشد سرانهٔ تولید ملی واقعی روسیه از یک درصد در سال تجاوز نمی‌کرد ــ [۱۳۴] و این رقم بسی کمتر ارقام مشابه در آلمان، ایالات متحد امریکا، ژاپن، کانادا، و سوئد بود، و مسلماً با ارقام چشمگیرتر ۵ یا ۸ درصد رشد صنعتی سالانه، کاملا تفاوت داشت.

پیامدهای اجتماعی همهٔ این مسائل نیز عامل مهمی در هرگونه ارزیابی قدرت روسیه محسوب می‌شد. پروفسور گراسمن۷۵ خاطرنشان می‌سازد که «رشد فوق‌العاده سریع صنعت به‌طور ضمنی با رکود عظیم یا حتی پسرفت‌هایی پرمعنا در دیگر بخشهای اقتصادی، بخصوص در کشاورزی و در مصرف شخصی، همراه بود، و از آهنگ نو شدن جامعه نیز پیشی می‌گرفت، البته اگر بتوان چنین تعبیری را مجاز شمرد.» [۱۳۵] نوسازی جامعه در روسیهٔ آن زمان به‌حقیقت نشان از تصنع داشت، زیرا آنچه واقعاً روی می‌داد، این بود که کشوری با عقب‌ماندگی اقتصادی بیش از حد به‌وسیلهٔ رهبران سیاسی خود و با انواع تمهیدات به‌سوی عصر جدید رانده می‌شد، و آنهم صرفاً به‌قصد جای‌گرفتن در پایگاه یك «قدرت بزرگ اروپایی» [۱۳۶] بنابراین، هرچند بعضی فعالیتهای اقتصادی شخصی و خصوصی نیز در روسیه دیده می‌شد، فشار اصلی برای نوسازی از جانب دولت اعمال می‌شد و بیشتر هم با نیازمندیهای نظامی ارتباط داشت ــ راه‌آهن، آهن وفولاد، تسلیحات، و مانند اینها. ولی دولت روسیه برای تأمین سیل عظیم مصنوعات خارجی وارداتی و پرداخت بهرهٔ وامهای کلان خارجی، ناچار بود صادرات کشاورزی (بخصوص گندم) را، حتی به‌هنگام بروز قحطیهای بزرگ مانند ۱۸۹۱، پی‌درپی افزایش دهد. افزایش ناچیز تولیدات کشاورزی در بسیاری از سالها به‌هیچ‌روی به معنای بهبود نسبی سطح زندگی دهقانان محروم و گرسنه نبود. در نتیجه، دولت برای تأمین سرمایه‌گذاریهای سنگین خود در صنایع و امور دفاعی، اغلب به‌گرفتن مالیاتهای کلان (و به‌طور عمده غیر مستقیم) متوسل می‌شد و این امر به‌فشرده‌تر شدن مصرف شخصی می‌انجامید. به‌گفتهٔ تاریخنگاران اقتصادی، حکومت تزاری از مردم درمانده و بی‌پناه خود

75) Grossman

پس‌اندازهای «اجباری» به‌دست می‌آورد. چنین است منشأ این واقعیت سرگیجه‌آور که «در ۱۹۱۳ هر فرد متوسط روسی پنجاه درصد بیشتر از فرد متوسط انگلیسی در تأمین هزینه‌های دفاعی کشورش مشارکت داشت، و آنهم در شرایطی که درآمدش فقط ۲۷ درصد درآمد یك انگلیسی همزمانش بود.» [۱۳۷]

بخوبی می‌توان تصورکرد که ترکیب‌ناسالم کشاورزی عقب‌مانده با توسعهٔ صنعتی سریع و هزینه‌های نظامی بینهایت سنگین چه عواقب اجتماعی ناگواری به‌بار می‌آورد. در سال ۱۹۱۳، درهمان حال‌که دولت روسیه ۹۷۰ میلیون روبل به نیروهای مسلح اختصاص داده بود، فقط ۱۵۴ میلیون روبل به امر مهم آموزش و بهداشت تعلق می‌گرفت. و چون‌ساختار حکومتی‌روسیه اختیارات مالی‌ایالتهای امریکا یاحکومتهای محلی انگلستان را به اداره‌ها و سازمانهای محلی خود نمی‌داد، قلت بودجهٔ آموزش و بهداشت از جای‌دیگر جبران‌شدنی نبود. در شهرهایی که بسرعت گسترش می‌یافت، کارگران می‌بایست پیوسته با مسائلی همچون نبودن فاضلاب، مشکلات بهداشتی و درمانی، کمبود هراس‌آور مسکن، و اجازه‌های سرسام‌آور دست به‌گریبان باشند. میزان مصرف نوشابه‌های الکلی بینهایت بالا بود، زیرا سرمستی و بیخبری لااقل برای مدت کوتاهی چهرهٔ خشن واقعیتها را از خاطر می‌زدود. میزان مرگ و میر از تمام کشورهای دیگر اروپا بالاتر بود. چنین وضع و حالی، توأم با انضباط و خشونت شدید در کارخانه‌ها و فقدان هرگونه امید و انتظاری برای بهبود واقعی سطح زندگی، نوعی تنفر آمیخته به خشم و تلخکامی نسبت به دستگاه حاکم به‌وجود آورده بود که، به‌نوبهٔ خود، زمینهٔ بسیار مساعدی برای‌پرورش انواع‌گوناگونی از معترضان پوپولیست، بلشویك، آنارشیست ـ سندیکالیست، رادیکال، یا هرکس دیگری که (به‌رغم سانسور شدید) مدعی دگرگونیهای ریشه‌ای و پردامنه بود، فراهم می‌آورد. پس از ناآرامیهای حماسه‌آمیز ۱۹۰۵، اوضاع برای مدتی از غلیان افتاد. ولی در طول سه‌سال ۱۹۱۲ـ۱۹۱۴ موج اعتصابها، اعتراضهای جمعی، بازداشتهای، پلیس، و کشتارها مارپیچ‌وار بالا می‌گرفت. [۱۳۸] با این حال، این‌گونه آشوبها و غلیانها، در قیاس با «مسئلهٔ دهقانان»، که از زمان کاترین کبیر تا

رژیم موجود در آن هنگام، همهٔ رهبران روسیه را به‌وحشت می‌افکند، چندان مهم شمرده نمی‌شد. هنگامی که بدی محصول و گرانی قیمتها با تنفر عمیق مردم از اجاره‌های سرسام‌آور و شرایط سخت و ناگوار کار درهم می‌آمیخت، ناآرامیهای وسیع دهقانی اوج می‌گرفت. پس از ۱۹۰۰، به‌نوشتهٔ نورمن استون[۷۶] تاریخنگار،

> ایالتهای پولتیرا[۷۷] و تامبوف[۷۸]، به‌طور کلی ویران شده بود؛ خانه‌های اربابی را آتش زده بودند، دامها را ناقص کرده بودند. در ۱۹۰۱ نیروهای نظامی ۱۵۵ بار برای سرکوب شورشها مداخله کرده بودند (در برابر ۳۶ بار در ۱۸۹۸)، و در ۱۹۰۳، شمار مداخله‌های نظامی دولت در آشوبهای محلی به ۳۲۲ رسید، که ۲۹۵ اسکادران سوارنظام و ۳۰۰ گردان پیاده‌نظام را که بعضی از آنها مجهز به‌توپخانه بودند، در برمی‌گرفت. سال ۱۹۰۲ نقطهٔ اوج یورشهای دولتی بود. نیروهای نظامی ۳۶۵ بار برای درهم شکستن قیامهای دهقانی به‌کار گرفته شد. در ۱۹۰۳، برای حفظ نظم در داخل کشور، نیروی نظامی عظیمی به‌کار گرفته شد که بسی بزرگتر از ارتش روسیه در ۱۸۱۲ بود... در ۶۸ ناحیه از مجموع هفتاد و پنج ناحیهٔ «زمین سیاه»[۷۹] مرکزی، «آشوبها»یی برپا بود ـ پنجاه و چهار قطعه از املاک بزرگ سخت آسیب دیده بود. ساراتوف[۸۰] بدترین منطقه بود. [۱۳۹]

با تمام اینها، هنگامی که وزیر کشور، ستالیپین[۸۱]، پس از ۱۹۰۸ کوشید تا کمونهای دهقانی[۸۲] را درهم بشکند، فقط توانست ناآرامیهای تازه‌ای به‌وجود بیاورد ـ خواه از جانب روستاییانی که مصمم بودند نظام کمونی[۸۳] خود را حفظ کنند، یا از جانب کشتکاران تازه به‌استقلال رسیده‌ای که بسرعت روبه‌ورشکستگی می‌رفتند. بدین ترتیب، در ژانویهٔ ۱۹۰۹ نیروهای نظامی ۱۳٫۵۰۷ بار به‌مداخله پرداختند و این مداخله‌ها در سراسر همان سال به ۱۱۴٫۱۰۸ بار رسید. در سال ۱۹۱۳، بالغ بر ۱۰۰٫۰۰۰ بازداشت به‌اتهام «حمله به‌قوای دولتی» صورت گرفت. [۱۴۰] نیازی به گفتن نیست که همهٔ

---

76) Norman Stone 77) Poltyra 78) Tambov

۷۹) Black Earth ، مراد ناحیه‌های صنعتی است.ـم.

80) Saratov 81) Stolypin

82) Peasant Communes 83) Communal System

اینها موجب فشارهای بیشتری بر ارتشی ناراضی و آزرده می‌شدکه در همان حال وظیفهٔ سرکوبی اقلیتهای قومی ناراحت و پر جنب‌وجوش را نیز برعهده داشت ــ لهستانیها، فنلاندیها، گرجیها، لیتوانیها، استونیاییها و ارمنیهایی که تلاش می‌کردند امتیازات مختصری را که در زمان ضعف‌رژیم در ۱۹۰۵ــ۱۹۰۶ برضد «روسی کردن» اجباری به‌دست آورده بودند، حفظ کنند. [۱۴۱] هر شکست نظامی تازهٔرژیم بیگمان تسلط موسکووی را بر این‌گونه اقلیتهای قومی سست‌ترمی‌کرد. با آنکه آمار تفصیلی و دقیقی در دست نداریم، تردیدی نیست که در میان دو میلیون نفری که درماه اوت ۱۹۱۴ ازدواج کرده بودند، شمار زیادی از افراد متعلق به‌اقلیتهای قومی وجود داشتند که برای فرار از خدمت نظام بدین‌کار مبادرت ورزیده بودند.

کوتاه سخن، فقط از چشم‌انداز دورهٔ پس از انقلاب بلشویکی نیست که می‌توان روسیهٔ پیش از ۱۹۱۴ را همچون نوعی خمرهٔ باروت اجتماعی ــ سیاسی در نظر گرفت ــ خمرهٔ باروتی که ممکن بود در هر لحظه به‌سبب بدی محصول سالانهٔ کشاورزی، یا کاهش بیشتر سطح زندگی کارگران صنعتی، یا ــ احتمالا ــ براثر جنگی بزرگ، به‌طرز مهیبی منفجر گردد. در اینجا ما ناچاریم وجه شرطی و احتیاط‌آمیز «ممکن بود» را در کلام خود به‌کار گیریم، چون در کنار تمام این ناخشنودیها و آزردگیها، احساس وفاداری عمیقی نسبت به‌تزار و کشور نیز در بسیاری از مناطق وجود داشت که با احساسات فزایندهٔ ناسیونالیستی و همدردی وسیع پان‌اسلاویسم، از یک‌سو، و تنفر سنتی از بیگانگان، از سوی دیگر، درهم می‌آمیخت و پایگاههای کم و بیش مستحکمی برای قدرت حاکم به‌وجود می‌آورد. در حقیقت، کم نبودند مبلغان و چاپلوسان کم‌مایه‌ای که در ۱۹۱۴ نیز نظیر ۱۹۰۴،استدلال می‌کردند که رژیم نمی‌تواند در برابر مسائل بزرگ بین‌المللی‌ساکت بماند. براساس همین نوع استدلالها، چنانچه رژیم وارد جنگ‌می‌شد، ملت برای کسب پیروزی نهایی با تمام قوا به‌پشتیبانی از آن برمی‌خاست. [۱۴۲]

ولی، با توجه به‌مخالفان احتمالی روسیه در ۱۹۱۴، آیا اصولا چنین پیروزی امکانپذیر به‌نظر می‌رسید؟ در جنگ با ژاپن، سربازان

روسی شجاعانه و نسبتاً بدون دغدغهٔ خاطر جنگیده بودند ــ همین‌طور در جنگ کریمه و در جنگ ۱۸۷۷ برضد ترکیه ــ ولی در هر سه مورد فعالیتهای ستادی ناپخته و نارسا، پشتیبانی لجیستیکی ناچیز، و تاکتیکهای عاری از نوآوری و ابتکار، کار خود را کرده بود. اینك آیا واحدهای ستادی ارتش می‌توانستند در برابر امپراتوری اتریش ــ هنگری ــ و بخصوص، دربرابر قدرت نظامی‌ـصنعتی آلمان‌امپراتوری ــ به‌نتیجه‌های بهتری دست یابند؟ واقعیت هولناك این بود که نیروی تولیدی روسیه، به‌رغم افزایش مطلق تولیدات صنعتی در طی این دوره، در قیاس با نیروی تولیدی آلمان، عملا کاهش می‌یافت. برای مثال، بین ۱۹۰۰ و ۱۹۱۳، تولید فولاد روسیه از ۲ر۲ به ۸ر۴میلیون تن افزایش یافت، ولی در همین دوره تولید فولاد آلمان با جهشی بزرگ از ۳ر۶ به ۶ر۱۷ میلیون تن رسید. برهمین منوال، افزایش مصرف انرژی و توانایی صنعتی روسیه، چه به‌طور مطلق و چه به طور نسبی، در قیاس با آلمان چندان زیاد نبود. سرانجام، باید خاطرنشان ساخت که طی سالهای ۱۹۰۰ ــ ۱۹۱۳ سهم روسیه از تولیدات کارخانه‌ای جهان، به‌سبب توسعهٔ سهم آلمان و (بخصوص) سهم ایالات متحد امریکا، از ۸ر۸ درصد به ۲ر۸ درصد سقوط کرد. [۱۴۳] در مجموع، روندهای دلگرم‌کننده‌ای در کار نبود.

اما این استدلال هم وجود داشت که، «با مقیاس سنجش‌ارتشها در سال ۱۹۱۴»، روسیه کشوری نیرومند بود، چون‌کارشناسان نظامی، جنگ پردامنه‌ای را پیش‌بینی نمی‌کردند که «اقتصاد و ساختارهای اداری دولتی و نیز ارتشها را به‌بوتهٔ آزمایش بگذارد.» [۱۴۴] در این صورت، معلوم نیست که چرا اشاراتی که در آن عصر به‌قدرت نظامی آلمان می‌شد، توجه همگان را به‌فولاد کروپ، به‌کشتی‌سازیها به‌صنایع مواد رنگی، و به‌کارآیی راه‌آهن و، همچنین، به نیروهای آماده به‌خدمت آلمان جلب می‌کرد. [۱۴۵] با این وصف، اگر فقط ارقام نظامی مهم شمرده شود، این واقعیت که روسیه لشکرها، واحدهای توپخانه، راههای آهن استراتژیکی، و ناوگان جنگی بیشتری به وجود می‌آورد، آدمی را تحت تأثیر قرار می‌داد. با پذیرفتن این فرض که جنگ محتمل الوقوع، کوتاه مدت خواهد بود، تمام این آمارهای

عمومی موجود خبر از نیرومندی فزایندهٔ روسیه می‌داد.

با وجود این، اگر از سطح شمارش عددی ساده اندکی به‌عمق فرو رویم، حتی مسئلهٔ نظامی نیز روی هم رفته پیچیده‌تر می‌شود. در اینجا نیز، عامل قاطع همانا عقب‌ماندگی اجتماعی ـ اقتصادی و فنی روسیه بود. ابعاد عظیم جمعیت روستایی بدان معنا بود که در عمل فقط یك پنجم از مشمولان هرسال در نیروهای مسلح به‌خدمت‌گرفته می‌شدند. جذب تمام مشمولان خدمت سربازی، کل نظام اقتصادی کشور را متلاشی می‌کرد. اما همانهایی هم‌که به‌خدمت گرفته می‌شدند، مصالح چندان مناسبی برای جنگ صنعتی نوین نبودند. به‌علت تأکید زیاده از حد بر تسلیحات و توجه کمتر به‌حوزه‌های وسیعتر و ظریفتر قدرت ملی (مانند سطح عمومی آموزش و پرورش،خبرگی‌تکنولوژیکی، و کارآیی دستگاه اداری)، روسیه از نظر کارکنان نظامی نیز به‌میزان وحشت‌آوری عقب مانده بود. حتی در ۱۹۱۳ نیز عدهٔ باسوادان روسیه از ۳۰ درصد تجاوز نمی‌کرد و، به‌گفتهٔ یکی از کارشناسان، این نسبت از رقم مشابه در انگلستان میانهٔ قرن هجدهم نیز کمتر بود. [۱۴۶] این درست است که مبالغ کلانی برای بسیج و تجهیز نفرات تازه تخصیص داده می‌شد، ولی در حالی که ارتش درجه‌داران آزمودهٔ بسیار اندك شماری در اختیار داشت، این گروه عظیم سربازان تعلیم ندیده به‌چه درد می‌خورد؟ کارشناسانی که در ستاد کل ارتش انجام وظیفه می‌کردند و با «احساس حقارت و ناکامی» به‌نیرومندی ارتش آلمان از این نظر رشك می‌بردند، عملا فایدهٔ زیادی برای‌نفرات بیشمار خود قایل نبودند. در حقیقت، آنان نیز (همچون بعضی از ناظران خارجی) به‌کمبود یأس‌آور افسران مجرب و تعلیم دیده آگاهی داشتند. [۱۴۷] براستی، از مجموع اسناد و مدارکی که در حال‌حاضر موجود است، چنین برمی‌آید که ارتش روسیه تقریباً در همهٔ جهات ـ توپخانهٔ سنگین، مسلسلها، ادارهٔ افراد بیشمار پیاده‌نظام، سطح تعلیمات فنی، ارتباطات، و حتی درزمینهٔ‌نیروی هوایی بزرگ خود ـ از ضعفهایش کاملا آگاه بوده است. [۱۴۸]

نظیر همین نتیجه‌گیریهای تیره و تار، به‌هنگام بررسی دقیق و مبسوط بسیج طبق نقشه و سیستم راه‌آهن استراتژیکی روسیه نیز

به‌ذهن شخص پژوهشگر خطور می‌کند. در ۱۹۱۴، مجموع طول شبکهٔ راه‌آهن روسیه چشمگیر به‌نظر می‌رسید. ولی همینکه پای مقایسهٔ این شبکه با مسافتهای عظیم امپراتوری روسیه ــ یا با شبکه‌های بسیار متراکمتر اروپای غربی ــ به‌میان می‌آمد، نارسایی آن کاملا به‌چشم می‌خورد. در هر حال، از آنجا که این شبکه را با ارزانترین قیمت ممکن ساخته بودند، ریلها اغلب زیاده از حد سبك بود، زیرسازیهای لازم برای خطوط به‌عمل نیامده بود، و تعداد مخازن آب و تقاطعها بسیار اندك بود. بعضی از لوکوموتیوها زغال‌سنگ می‌سوزاندند، بعضی دیگر نفت، و برخی هم چوب، و این امر مشکلات دیگری به‌بار می‌آورد ــ ولی این مشکلات در برابر مسئله‌ای عظیمتر ناچیز می‌نمود ــ منظور این واقعیت است که پایگاههای ارتش روسیه در زمان صلح با مناطق گسترش آن در زمان جنگ تفاوت فاحش داشت، و این ناشی از سیاست ارادی پراکنده کردن گروههای قومی بود (بدین معنا که، به‌عنوان مثال، لهستانیها در آسیا خدمت می‌کردند، قفقازیها در ایالتهای بالتیك، و مانند اینها). بدین‌ترتیب، چنانچه جنگ بزرگی رخ می‌داد، حمل و نقل انبوه عظیم سربازان برعهدهٔ کارکنان ناآزمودهٔ گردانهای راه‌آهن می‌افتاد که بیش از یك سوم آنها به‌طور کامل یا تقریباً بیسواد بودند، و سه چهارم از افسرانشان هم هیچ‌گونه تجربه یا تعلیمات فنی نداشتند.» [۱۴۹]

مسئلهٔ بسیج و گسترش نیروهای روسیه بر اثر تعهدات این کشور در برابر فرانسه و صربستان به‌صورت بغرنجتری درمی‌آمد. با توجه به کارآیی محدود شبکهٔ راه‌آهن، و آسیب‌پذیری نیروهای مستقر در خاك لهستان به‌قصد مواجهه با حملهٔ احتمالی «گازانبری» از جانب پروس شرقی و گالیسی، فرماندهی کل ارتش روسیه در سالهای پیش از ۱۹۰۰ صلاح را در آن می‌دید که در آغاز جنگ به‌حالت تدافعی باقی بماند و پیوسته به‌تحکیم قدرت نظامی خود بپردازد؛ و براستی بعضی از استراتژیستها در ۱۹۱۲، هنوز به‌همین نظر پایبند بودند. با وجود این، برخی از ژنرالها مشتاق درهم شکستن امپراتوری‌اتریش ــ هنگری بودند (و به‌پیروزی خود هم اطمینان داشتند). آنان، در ضمن، پیشنهاد می‌کردند که چنانچه کشمکش بین وین و بلگراد بالا

بگیرد، روسیه باید در صورت تجاوز اتریش ـ هنگری به‌صربستان از این آخری حمایت کند. ولی تمرکز قوا در جنوب، از ترس اقدامات پیش‌بینی ناپذیر آلمان، برای روسیه امکانپذیر نبود. در طول دهه‌های پس از ۱۸۷۱، طراحان نظامی براین فرض بودند که جنگ آیندهٔ آلمان و روسیه با حملهٔ انبوه و برق‌آسای آلمان به‌سوی شرق آغاز خواهد شد. اما هنگامی که خطوط اساسی طرح شلیفن روشن شد، سن‌پطرزبورگ از جانب فرانسه تحت فشار شدید قرار گرفت که در کوتاهترین مهلت ممکن حملاتی برضد آلمان به‌عمل آورد تا بار متحد غربی خود را سبك کند. ترس از کنار رفتن فرانسه، همراه با پافشاری پاریس براین امر که اعطای وامهای بعدی به‌روسیه باید مشروط به‌تقویت قابلیتهای تهاجمی آن کشور باشد، طراحان سن‌پطرزبورگ را برآن داشت که هرچه زودتر به‌سوی غرب یورش‌برند. تمام این مسائل در چند سال قبل از ۱۹۱۴ جزو بحثهای پردامنه‌ای در ستاد کل ارتش روسیه پدید آورده بود که در قالب مکتبهای فکری مختلف راههای گوناگونی برای مسائل نظامی ارائه می‌دادند ـ مسائلی همچون تعداد لشکرهایی که باید در شمال یا در جنوب متمرکز شوند، حفظ یا حذف استحکامات دفاعی قدیمی در لهستان (که بخش اعظم نیروهای توپخانهٔ جدید را بیهوده در خود حبس کرده بودند)، موجه بودن یا نبودن بسیج ملی محدود به‌جای بسیج سراسری و کامل، و جز اینها. این‌گونه دوگانگیهای فکری و عملی با توجه به تعهدات دیپلوماتیك روسیه شاید قابل درك بود، اما به‌هرحال موجب آن نمی‌شد که ماشین نظامی روسیه به‌روانی و آرامی کار کند و برای کسب پیروزیهای سریع دربرابر دشمنان آماده باشد. [۱۵۰]

فهرست مسائل روسیه را می‌توان تا حد شیاع ادامه داد. پنجاه تیپ سوارنظام روسی، با آنکه در راههای اغلب ناهموار آن سرزمین اهمیتی حیاتی داشت، چنان نیازی برای حمل و نقل علوفه به‌وجود می‌آورد ـ تقریباً یك میلیون رأس اسب وجود داشت! ـ که به‌ظن‌قوی نظام عادی شبکهٔ راه‌آهن را بکلی مختل می‌کرد. تأمین علوفهٔ مورد نیاز سوارنظام مطمئناً از سرعت و تداوم عملیات تهاجمی یا نقل و انتقال نیروهای ذخیره می‌کاست. به‌سبب عقب‌ماندگی نظام حمل و

نقل و نقشی که نظامیان به‌عنوان پلیس‌داخلی ایفا می‌کردند، میلیونها تن از سربازان در زمان جنگ اصولا جزو نیروهای جبهه شمرده نمی‌شدند. اعتبارات تخصیص یافته به‌ارتش در سالهای پیش از ۱۹۱۴ بسیار کلان به‌نظر می‌رسید، ولی بخش اعظم آن در عمل صرف بعضی از نیازهای اساسی همچون خوراك و پوشاك سربازان وعلوفهٔ اسبها می‌شد. به‌همین طریق، با آنکه ناوگان دریایی روسیه گسترشی قابل توجه یافته بود و طرحهای‌جدید آن را «عالی»[۱۵۱]می‌دانستند، نیروی دریایی هنوز هم به‌سطوح بالاتری از تعلیمات فنی وتمرینهای مداوم تاکتیکی در میان کارکنان خود نیاز داشت تا به‌کارآیی مطلوب دست یابد. و چون نیروی دریایی به هیچ‌کدام از این دو کیفیت دست نمی‌یافت (ملوانان و دیگر کارکنان کشتیها در بیشتر اوقات درساحل به‌سر می‌بردند) و، از سوی دیگر، ناچار بود ناوگان خود را بین دریای بالتیك و دریای سیاه تقسیم کند، چشم‌انداز قدرت دریایی روسیه چندان امیدبخش به‌نظر نمی‌رسید ــ مگراینکه‌فقط با ترکها سر جنگ داشته باشد.

سرانجام، هیچ‌گونه ارزیابی از مجموع توانهای روسیه در این دوره نمی‌تواند فارغ از بعضی تفاسیر دربارهٔ خود رژیم باشد. هرچند پاره‌ای از محافظه‌کاران خارجی خودکامگی و نظام متمرکز آن را می‌ستودند و استدلال می‌کردند که چنین راه و روشی خیلی بهتر و مؤثرتر از دمکراسی‌های غربی قوام و یکپارچگی سیاستهای ملی را تضمین خواهد کرد، بررسیهای دقیقتر نشان می‌داد که این بنای‌عظیم خالی از خلل هم نیست. تزار نیکولای دوم شخصاً روستایی تمام‌عیاری بود که با ذهن عامی و خلق و خوی گوشه‌نشین خود از تصمیم‌گیریهای مشکل نفرت داشت، و کورکورانه معتقد بود که پیوندی مقدس بین او و مردم روسیه برقرار است (اگرچه دربارهٔ رفاه و آسایش این‌مردم کوچکترین دغدغهٔ خاطری به‌خود راه نمی‌داد). روشهای تصمیم‌گیری دولتی در عالیترین سطوح عملا به‌نوعی «بیزانتینیسم»[۸۴] منحط می‌مانست: درباریان غیر مسئول ولی پر نفوذ ملکهٔ عاطفی و

۸۴) «Byzantinism»، منظور راه و روشهای مرسوم در حکومت بیزانس یا امپراتوری روم شرقی است.ــم.

نامتعادل، ژنرالها واپس‌گرا، و معامله‌گران فاسد، نیرویی را تشکیل می‌دادند که برتعداد وزیران کوشنده و هوشمندی که می‌توانستند به سود رژیم گامهایی بردارند و صدایشان را، البته فقط گهگاه، به گوش تزار برسانند، سخت تفوق داشت. فقدان هرگونه مشاوره یا تفاهم بین، مثلا، وزارت خارجه و نظامیان گهگاه عواقبی هراس‌آور به‌بار می‌آورد. موضع دربار در برابر مجلس (دوما)۸۵ آشکارا تحقیرآمیز بود: در چنین وضع و حالی انجام دادن هرگونه اصلاحات ریشه‌ای نامکن بود: اشراف فقط در اندیشهٔ حفظ امتیازات خود بودند و تزار هم فقط در اندیشهٔ راحت‌طلبی و آسایش خیال. این گروه برگزیدگان حاکم پیوسته در هراس از ناآرامی کارگران و دهقانان به‌سر می‌بردند و، با این حال، هرچند هزینه‌های دولتی به‌طور مطلق بالاترین رقم در دنیا بود، میزان مالیاتهای مستقیم در مورد ثروتمندان به‌حداقل (۶درصد درآمد دولت) می‌رسید و، برعکس، بیشترین فشارهای مالیاتی را از طریق عوارض گوناگون برمواد غذایی و ودکا برتهیدستان وارد می‌آوردند (تقریباً ۴۰ درصد درآمد دولت). روسیهٔ آن زمان کشوری بود با موازنهٔ پرداختهای بسیار حساس، ولی بدون هرگونه امکانی برای جلوگیری از خروج سیل پولهایی که اشراف روسی در کشورهای بیگانه خرج می‌کردند. (یا مالیات بستن براین پولها) تا حدی به‌سبب سنتهای اشرافیت خودکامه و ستمکار، تا حدی به‌سبب نظام طبقاتی بسیار معیوب، و تا حدی هم به‌علت سطح پایین آموزش و حقوقها، کشور روسیه فاقد کارکنان اداری صلاحیتداری بود که بتوانند مانند، مثلا، آلمان، بریتانیا، یا ژاپن، چرخهای امور اداری را بگردانند. در واقع، روسیه دولت نیرومندی نبود. و، علاوه براین، دولتی بود که، به‌سبب سرگشتگی در رهبری، می‌توانست بدون عبرت گرفتن از وقایع ۱۹۰۴، اشتباه‌کاریهای دردسرآفرینی در سیاست خارجی مرتکب شود.

بنابراین قدرت روسیه را در سالهای مورد بحث چگونه باید تخمین زد؟ اینکه رشد صنعتی و نظامی آن کشور سال به‌سال افزایش می‌یافت، انکارناپذیر بود. در این هم که روسیه توانمندیهای گوناگونی

---

85) the Duma

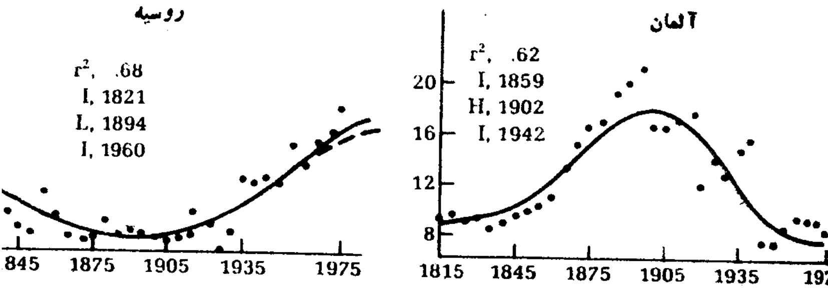
داشت، تردیدی روا نبود ـ ابعاد ارتش، میهن‌پرستی و نوعی احساس رسالت در بعضی از طبقات جامعه، و آسیب‌ناپذیری تقریباً مسلم خطهٔ مسکو که قلب سرزمین محسوب می‌شد. بواقع، روسیه می‌توانست با اطمینان کامل برضد امپراتوری اتریش ـ هنگری، برضد امپراتوری عثمانی (ترکیه)، و شاید هم اینك برضد ژاپن بجنگد و پیروز شود. ولی چیز وحشتناك آن بود که برخورد محتمل آن کشور با آلمان سریعتر و زودتر از آن فرا می‌رسید که روسیه بتواند از عهده‌اش برآید. ستالیپین در ۱۹۰۹ لاف‌زنان می‌گفت: «بیست‌سال صلح داخلی و خارجی به‌دولت بدهید تا از بازشناختن روسیه عاجز بمانید» ممکن بود این داعیه، حتی در صورتی که قدرت آلمان نیز در آن مدت افزایش می‌یافت، به‌تحقق بپیوندد. ولی براساس آمار و ارقامی که پروفسور دوران[86] و پروفسور پارسنز[87] ارائه می‌دهند (رك. نمودار ۱)، «قدرت نسبی» روسیه در طول این دهه‌ها تازه داشت از حد پایین خود پس از ۱۸۹۴ رو به‌بالا می‌نهاد، در حالی که قدرت آلمان به‌اوج خود نزدیك شده بود. [۱۵۲]

بسیاری از خوانندگان ممکن است این نگرش را زیاده از حد سطحی بدانند، ولی این حقیقتی است که قدرت و نفوذ روسیه در بیشترین بخش قرن نوزدهم، متناسب با عقب‌ماندگی اقتصادی فزاینده‌اش، کاهش یافته بود. هریك از برخوردهای نظامی عمده (جنگ کریمه، جنگ روسیه و ژاپن) در عین حال ضعفهای نظامی قدیم و جدید را آشکار ساخته و رژیم را ناچار کرده بود که برای کاستن از شکاف موجود بین روسیه و کشورهای غربی دست به‌کارشود. در طی سالهای پیش از ۱۹۱۴، بعضی از ناظران می‌پنداشتند که این شکاف دارد باریکتر می‌شود، در حالی که بعضی دیگر معتقد بودند که ضعفهای چندگانهٔ رژیم هنوز هم پابرجاست. از آنجا که بیست‌سال صلح مورد آرزوی ستالیپین فراهم شدنی نبود، روسیه می‌بایست‌یك‌بار دیگر از بوتهٔ آزمایش جنگ بگذرد تا دریابد که آیا در جمع‌قدرتهای بزرگ اروپایی موقعیت ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ خود را باز یافته است یا نه.

---

86) Doran 87) Parsons

نمودار ۱ــ قدرت نسبی روسیه و آلمان



کلید:
L ــ سال نقطهٔ حضیض
H ــ سال نقطهٔ اوج
I ــ سال نقطهٔ عطف

ایالات متحد امریکا

از میان تمام دگرگونیهایی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در موازنه‌های قدرت جهانی روی داد، رشد ایالات متحد امریکا بیگمان قاطعترین آنها بود. هنگامی که جنگ داخلی پایان گرفت، ایالات متحد امریکا امکان یافت تا مزایای بسیاری را، که پیشتر بدانها اشاره کردیم، مورد بهره‌برداری قرار دهد (سرزمینهای حاصلخیز، مواد خام فراوان، و تحول شگفت‌آور تکنولوژی جدید راه‌آهن، موتور بخار، تجهیزات لازم برای استخراج معادن، و جز اینها). ایالات متحد امریکا از مزایای دیگری هم برخوردار بود: فقدان موانع و قید و بندهای اجتماعی و جغرافیایی؛ فقدان خطرات خارجی قابل توجه؛ جریان فزایندهٔ سرمایه‌گذاریهای خارجی وداخلی. همهٔ اینها در مجموع باعث می‌شد که ایالات متحد امریکا با آهنگ حیرت‌آوری تحول یابد. برای مثال، از پایان جنگ داخلی در ۱۸۶۵ تا شروع جنگ امریکا و اسپانیا در ۱۸۹۸، تولید گندم امریکا ۲۵۶ درصد، تولید ذرت ۲۲۲ درصد، تولید شکر تصفیه شده ۴۶۰ درصد،

تولید زغال‌سنگ ۸۰۰ درصد، تولید ریلهای فولادی ۵۲۳ درصد، و طول شبکهٔ راه‌آهن بیش از ۵۶۷ درصد افزایش یافته بود. «در صنایع جدیدتر، که رشد از نزدیك به‌صفر شروع مـی‌شد، آهنگ توسعه چنان شدید بود که اندازه‌گیری آن با درصد کاملا بـی‌معنا خواهد بود. بدین‌ترتیب، تولید نفت‌خام از تقریباً ۰۰۰ر۰۰۰ر۳بشکه در ۱۸۶۵ به‌بیش از ۰۰۰ر۰۰۰ر۵۵ بشکه در ۱۸۹۸، و تولیدفولاد شمش و ریخته‌گری از کمتر از ۰۰۰ر۲۰ تن به‌حدود ۰۰۰ر۰۰۰ر۹ تن افزایش یافت.» [۱۵۳] این رشد چیزی نبود که با جنگ‌امریکا و اسپانیا متوقف گردد و، برعکس، جهش شهاب‌وار آن در اوایـل قرن بیستم نیز همچنان ادامه یافت. در حقیقت، با توجه به‌مزایایی که پیشتر برشمردیم، یك چنین رشدی عملا اجتناب‌ناپذیر مـی‌نـمود. مفهوم این سخن آن است که فقط عجز و ناتوانی مداوم انسانها، یا تداوم بی‌پایان جنگ داخلی، یا بلیه‌ای آسمانی می‌توانست مانع این توسعه گردد ـ یا میلیونها مهاجری را که، برای دستیابی به‌سهم خود از کیسهٔ طلا اقیانوس اطلس را زیر پا می‌گذاشتند بترساند و نیروی کار مولدی را که به‌سوی امریکا هجوم می‌آورد پراکنده و عقیم‌سازد.

چنین به‌نظر می‌رسید که ایالات متحد امریکا تمام مزایایی را که بعضی از قدرتهای بزرگ دیگر تا حدی از آنها برخوردار بودند به‌طور کامل در اختیار دارد، بی‌آنکه هیچ‌کدام از معایب و کمبودهای آنها را داشته باشد. سرزمین ایالات متحد امریکا بسیار وسیع بود، ولی مسافتهای طولانی را بیش از ۰۰۰ر۴۰۰ کیلومتر راه‌آهن در ۱۹۱۴ کوتاه می‌کرد (در قیاس با ۰۰۰ر۷۴ کیلومتر راه‌آهن روسیه در سرزمینی به‌وسعت دوبرابر و نیم مساحت ایالات متحد امریکا). بازده کشاورزی امریکا در هر جریب همیشه بر بازده روسیه برتری داشت. بازده کشاورزی امریکا از واحد سطح زیر کشت البته بـه اندازهٔ بازده مناطق اروپای غربی، که دارای کشت عمقی‌بودند، نمی‌رسید، ولی وسعت زیاد سطح زیر کشت در امریکا، و همچنین‌کارآیی ماشین‌آلات کشاورزی، و کاهش مداوم هزینه‌های حمل و نقل (بـه علت راههای آهن و کشتیهای بخار)، موجب می‌شد که گندم، ذرت، گوشت خوك و گاو، و دیگر فراورده‌های کشاورزی و دامپروری‌امریکا

ارزانتر از هر کشور اروپایی باشد. شرکتهای برجستهٔ امریکایی، مانند اینترنشنال هاروستر۸۸، سینگر، دوپون۸۹، بل۹۰، کولت۹۱، و استاندارد اویل۹۲، از نظر تکنولوژیکی اغلب برتر از (یا دست‌کم، برابر با) هر شرکتی در اروپا بودند، و از بازار داخلی بسیار گسترده و اقتصادهایی چنان عظیم برخوردار بودند که تصور آن برای رقبای آلمانی، انگلیسی، یا سویسی‌شان ممکن نبود. «غول‌آسایی»۹۳ در روسیه شاخص خوبی برای کارآیی صنعتی نبود[۱۵۴]، ولی در ایالات متحد امریکا معمولا بود. برای نمونه، «اندرو کارنگی۹۴، هنگامی که در ۱۹۰۱ مؤسسهٔ یونایتداستیتس استیل کورپوریشن۹۵ را به‌سازمان عظیم ج. پ. مورگان۹۶ فروخت، به‌اندازهٔ تمام انگلستان فولاد تولید می‌کرد.» [۱۵۵] هنگامی که طراح مشهور بریتانیایی کشتی‌جنگی، سرویلیام وایت۹۷، در ۱۹۰۴ از ایالات متحد امریکا دیدن می‌کرد، از مشاهدهٔ اینکه چهارده نبردناو و سیزده رزمناو زره‌دار به‌طور همزمان در کارگاههای کشتی‌سازی امریکا در دست ساختمان بود، یکه خورد (آنهم به‌رغم آنکه ناوگان تجارتی امریکا به طرز تعجب‌آوری کوچك باقی مانده بود). در زمینه‌های صنعت و کشاورزی و ارتباطات، هم کارآیی در میان بود و هم افزونی کمیت. بنابراین، تعجبی نداشت اگر درآمد ملی ایالات متحد امریکا در ۱۹۱۴، چه به‌طور مطلق و چه به‌طور سرانه، آنهمه از دیگر قدرتهای‌جهانی پیشی گرفته بود. [۱۵۶].

پیامدهای این توسعهٔ سریع را می‌توان در جدول ۲۱ و آمار تطبیقی آن مشاهده کرد. در ۱۹۱۴، ایالات متحد امریکا با تولید ۴۵۵ میلیون تن زغال‌سنگ خیلی جلوتر از بریتانیا (۲۹۲ میلیون تن) و آلمان (۲۷۷ میلیون تن) قرار داشت. همچنین بزرگترین تولید کنندهٔ نفت در جهان و بزرگترین مصرف کنندهٔ مس بود. تولید آهن

88) International Harvester 89) Du Pont
90) Bell 91) Colt 92) Standard Oil
93) Gigantism 94) Andrew Carnegie
95) United States Steel Corporation
96) J. P. Morgan 97) Sir William White

جدول ۲۱ـ درآمد ملی، جمعیت، و درآمد سرانهٔ قدرتهای بزرگ در ۱۹۱۴

	درآمد ملی	جمعیت	درآمد سرانه
ایالات‌متحدامریکا	۳۷ میلیارد دلار	۹۸ میلیون نفر	۳۷۷ دلار
بریتانیا	۱۱	۴۵	۲۴۴
فرانسه	۶	۳۹	۱۵۳
ژاپن	۲	۵۵	۳۶
آلمان	۱۲	۶۵	۱۸۴
ایتالیا	۴	۳۷	۱۰۸
روسیه	۷	۱۷۱	۴۱
اتریش‌ـ‌هنگری	۳	۵۲	۵۷

امریکا بیشتر از مجموع تولید آهن سه کشور بعدی (آلمان، بریتانیا، و فرانسه)، و تولید فولادش تقریباً معادل[۱۵۷] مجموع تولید چهار کشور بعدی (آلمان، بریتانیا، روسیه، و فرانسه) بود. مصرف انرژی امریکا از سوختهای جدید در ۱۹۱۳ برابر بود با مجموع مصرف بریتانیا، آلمان، فرانسه، روسیه، و اتریش ـ هنگری. تولید وسایل نقلیهٔ موتوری امریکا بیش از کل تولید دیگر کشورهای جهان بود. در واقع، امریکا قاره‌ای رقیب به‌شمار می‌آمد و با چنان سرعتی رشد می‌کرد که در آستانهٔ پیشی گرفتن از تمامی اروپا قرار گرفته بود. برحسب یک محاسبه، چنانچه این آهنگهای رشد همچنان ادامه می‌یافت و جنگی جهانی هم در نمی‌گرفت، ایالات متحد امریکا در سال ۱۹۲۵ قارهٔ اروپا را، به‌عنوان منطقه‌ای که دارای بیشترین بازده اقتصادی در جهان بود، پشت‌سر می‌گذاشت.[۱۵۸] کاری که جنگ جهانی اول، با زیانهای اقتصادی و آشفتگیهای وارد بر قدرتهای بزرگ قدیم، انجام داد، آن بود که سر رسید فوق را شش سال پیش انداخت و به‌سال ۱۹۱۹ رساند. [۱۵۹] «عصر واسکو دوگاما» ــ یعنی چهار

قرن تسلط مطلق اروپا بر جهان ـ حتی پیش از آشفتگیهای عظیم جنگ ۱۹۱۴ داشت به‌پایان می‌رسید.

نقش بازرگانی خارجی در رشد اقتصادی ایالات متحد امریکا براستی ناچیز بود (فقط در حدود ۸ درصد تولید ناخالص ملی امریکا در ۱۹۱۳ از تجارت خارجی فراهم می‌آمد، حال آنکه در همین سال‌رقم مشابه در بریتانیا۲۶ درصد بود)، [۱۶۰] ولی تأثیراقتصادی امریکا بر دیگر کشورها قابل توجه به نظر می‌رسید. ایالات متحد امریکا به‌طور سنتی مواد خام (بخصوص پنبه) صادر می‌کرد، کالاهای ساخته شده می‌خرید، و کسری معمولی در بازرگانی «مرئی» را نیز با صدور طلا جبران می‌کرد. ولی جهش صنعتی پس از جنگ داخلی این الگو را کاملا تغییر داد. ایالات متحد امریکا، که شتابان به‌صورت بزرگترین تولید کنندهٔ مصنوعات کارخانه‌ای جهان در می‌آمد، شروع کرد به‌سرازیر کردن محصولات صنعتی خود به بازارهای جهانی: ماشین‌آلات کشاورزی، فراورده‌های آهنی و فولادی، ماشینهای‌افزار، تجهیزات برقی، و انواع دیگر کالاهای صنعتی. از سوی دیگر، گروه کارخانه‌داران شمال به‌چنان درجه‌ای از قدرت رسیده بودند که می‌توانستند با به‌تصویب رساندن تعرفه‌های گمرکی بیش از پیش‌گزاف، از ورود کالاهای صنعتی دیگر کشورها به بازار امریکا جلوگیری کنند. ولی مواد خام و بعضی از فراورده‌های خارجی مورد نیاز صنایع امریکا (مانند مواد رنگی آلمان)، برعکس، به‌مقادیر زیاد وارد می‌شد. اما در همان حال که صدور فزایندهٔ فراورده‌های صنعتی امریکا مهمترین دگرگونی بود، «انقلاب حمل و نقل» نیز به‌گسترش‌صادرات کشاورزی آن کشور یاری داد. از همان نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که هزینهٔ حمل یك کیل گندم از شیکاگو به‌لندن از ۴۰ سنت به ۱۰سنت رسید، محصولات کشاورزی امریکا نیز از طریق اقیانوس اطلس به خارج سرازیر گشت. صادرات ذرت در ۱۸۹۷ به‌اوج خود رسید (۲۱۲ میلیون کیل)، و صادرات گندم در ۱۹۰۱ (۲۳۹ میلیون کیل). این موج خیزندهٔ صادرات، حبوبات و آرد، گوشت و فراورده‌های گوشتی را نیز دربر گرفت. [۱۶۱]

پیامدهای این تحول تجارتی البته بیشتر اقتصادی بود، ولی

رفته رفته بر روابط بین‌المللی هم تأثیر گذاشت. قابلیت تولید زیاده از حد کارخانه‌ها و کشتزارهای امریکا موجب این وحشت فراگیر شد که مبادا بازار داخلی آن، به‌رغم وسعت و دامنهٔ کم‌نظیرش، بزودی از جذب آنهمه کالا عاجز بماند. همین هراس، گروههای نیرومند ذینفع مزرعه‌داران غرب میانه۹۸ و فولادسازان پیتسبرگ را واداشت تا دولت امریکا را برای گشودن، یا دست کم گشوده نگاهداشتن بازارها در سرزمینهای ماورای بحار سخت تحت فشار قرار دهند. به راه انداختن غوغا برای حفظ «درهای باز» در چین و اظهار علاقهٔ شدید برای تبدیل ایالات متحد امریکا به قدرت اقتصادی مسلط در امریکای لاتین فقط دو نمونه از تلاشهایی بود که امریکابرای افزایش سهم خود در[۱۶۲] بازرگانی جهانی به‌خرج می‌داد. بین ۱۸۶۰ و ۱۹۱۴، ایالات متحد امریکا صادرات خود را بیش از هفت برابر کرد و از ۳۳۴ میلیون دلار به ۲٫۳۶۵ میلیارد دلار رسانید. ولی واردات امریکا، در همین دورهٔ زمانی، به‌علت تدابیر حمایتی فقط پنج‌برابر شد و از ۳۵۶ میلیون به ۱٫۸۹۶ میلیارد دلار رسید. در برابر این سیل خروشان مواد غذایی ارزانقیمت امریکایی، کشاورزان قارهٔ اروپا برای برقراری تعرفه‌های گمرکی بالاتر به‌تکاپو درآمدند و معمولا هم در این امر توفیق یافتند. دربریتانیا، که قبلا تولیدکنندگان غلات خود را به‌خاطر تجارت آزاد فدا کرده بود، اینك سیل‌ماشین‌آلات، و آهن‌و فولاد امریکایی ایجاد هراس می‌کرد. روزنامه‌نگاری به‌نام و. ت. استد۹۹، در ۱۹۰۲ با لحنی تند از «امریکایی شدن دنیا»سخن گفت (این عنوان کتابش بود) و، در همان ایام، قیصر ویلهلم ودیگر رهبران اروپایی به ایما و اشاره از ضرورت نوعی تبانی برضدغول «بیدادگر» تجارتی امریکا سخن به‌میان می‌آوردند.[۱۶۳]

ولی شاید از این هم اخلال‌انگیزتر تأثیر ایالات متحد امریکا برنظام مالی و پولی جهانی بود، اگر چه بخوبی دریافته نمی‌شد. کسری موازنهٔ پرداختهای اروپا در برابر امریکا به‌اندازه‌ای بود که ناچار می‌بایست آن را با انتقال‌سرمایه جبران کند. این سرمایه‌های‌انتقالی، همراه با جریان سیل‌آسای سرمایه‌گذاریهای مستقیم اروپاییان در

98) Middle West 99) W. T. Stead

صنایع و مؤسسات خدمات عمومی امریکا، در سال ۱۹۱۴ به‌رقمی در حدود ۷ میلیارد دلار رسید. بخشی از این سیل طلای سرازیر شده به سوی غرب به‌صورت عواید سرمایه‌گذاریهای اروپایی، و نیز به‌شکل پرداختهای امریکا برای خدماتی مانند کشتیرانی و بیمه، به اروپا باز می‌گشت، ولی زیراب مالی اروپا بسی فراخ بود، و پیوسته فراختر نیز می‌شد؛ و سیاست خزانه‌داری امریکا مبنی بر انباشتن تقریباً یك سوم موجودی طلای جهان (و سپس نشستن برروی آن) این وضع را تشدید می‌کرد. علاوه براین، ایالات متحد امریکا بـه رغم آنکه جزء لاینفك نظام کلی دادوستدهای جهانی شده بود (دربرابر کشورهای صادر کنندهٔ مواد اولیه کسری موازنه داشت و در برابر اروپا، مازادی هنگفت)، از نظر ساختار مالی خاص خود کشوری‌توسعه نیافته، محسوب می‌شد. به‌عنوان مثال، بخش اعظم بازرگانی خارجی امریکا با لیرهٔ استرلینگ صورت می‌گرفت، و لندن نقش وام‌دهندهٔ روز مبادا را ایفا می‌کرد، آن هم فقط دربرابر طلا. با نبودن دستگاهی مثل بانك مرکزی که قادر به‌کنترل بازارهای مالی باشد؛ با رفت‌وآمد سیل‌آسای فصلی پول بین نیویورك و ایالتهای کشاورزی که‌وضعشان فقط تابع وضع محصول، و وضع این یك نیز تابع شرایط بسیار متغیر اقلیمی بود؛ و با سفته‌بازانی که قادر بودند نه‌فقط نظام پولی داخلی بلکه تقاضاهای مکرر طلا در لندن را هم به‌اختلال بکشانند، ایالات متحد امریکا در سالهای پیش از ۱۹۱۴ به‌صورت دم‌آهنگری عظیم ولی پیش‌بینی ناپذیری درمی‌آمد که نظام بازرگانی جهـان را گرم نگاه می‌داشت، ولی گاه به‌گاه نیز آن را بشدت سرد می‌کـرد. بحران بانکی امریکا در ۱۹۰۷ (که در اصل ناشی از تلاش‌محتکران و سفته‌بازان برای به‌انحصار خود درآوردن بازار مس بود)، و اثراتی که این بحران در لندن، آمستردام، و هامبورگ به‌جای گذاشت،فقط نمونه‌ای بود از آنکه ایالات متحد امریکا چگونه بر زندگی اقتصادی دیگر قدرتهای بزرگ، حتی پیش از جنگ جهانی اول تأثیر می‌گذارد. [۱۶۴]

این رشد قدرت صنعتی و بازرگانی خارجی امریکا طبعاً بـا دیپلوماسی پرداعیه‌تر و لفاظی امریکایی مآبانه دربارهٔ سیاست جهانی

همراه بود.[۱۶۵] ادعای برخورداری از نوعی موهبت اخلاقی خاص در میان مردمان روی زمین، که سیاست خارجی امریکایی را برتر از سیاستهای خارجی دنیای کهنه می‌ساخت، با احتجاجهای نژادپرستانه و مبتنی بر **داروینیسم اجتماعی**، و نیز با درخواست مصرانهٔ گروههای متنفذ صنعتی و کشاورزی برای تأمین بازارهای امن ماورای بحار درهم می‌آمیخت. هشدار سنتی، و معمولا گزافه‌آمیز، در مورد خطرهایی که ظاهراً دکترین مونروئه را تهدید می‌کرد، با دعوتهایی همراه بود دایر بر اینکه ایالات متحد امریکا هرچه زودتر «رسالت آشکار» و سرنوشت‌ساز خود را در سراسر اقیانوس آرام به‌انجام برساند. در این دوره، ایالات متحد امریکا هنوز از اتحادها و پیمانهای دست وپا گیر خارجی خودداری می‌ورزید، ولی بسیاری از گروههای داخلی اینك خواستار دیپلوماسی بسیار فعالتری بودند ــ دیپلوماسی فعالتری که در دورهٔ ریاست جمهوری مکینلی[۱۰۰] و (بخصوص) ثیودور روزولت[۱۰۱]، دقیقاً اجرا شد. جدال ۱۸۹۵ با بریتانیا برسر مرز ونزوئلا ــ که به‌موجب دکترین مونروئه توجیه می‌شد ــ سه‌سال بعد جنگ بسیار حادتر با اسپانیا را برسر کوبا به‌دنبال آورد. درخواست واشینگتن برای کنترل انحصاری کانال پاناما (به‌جای موافقتنامهٔ قدیمی ۵۰ــ۵۰ با بریتانیا)، تجدید نظر در مرزهای آلاسکا به رغم اعتراضهای کانادا، و نقل و انتقالات ۱۹۰۲ــ۱۹۰۳ کشتیهای جنگی در کارائیب به‌دنبال اقدامات آلمان برضدونزوئلا، همه‌وهمه نشانه‌هایی بودند از آنکه ایالات متحد امریکا مصمم است در نیمکرهٔ غربی قادر مطلق باشد و به هیچ قدرت بزرگ دیگری امکان اظهار وجود ندهد. در نتیجهٔ همین طرز تفکر، ایالات متحد امریکا برآن شد که با فشار دیپلوماتیك و وسایل نظامی در کشورهای امریکای لاتین مانند نیکاراگا، هائیتی، مکزیك، و جمهوری دومینیك مداخله کند، و دستاویز مداخله هم آن بود که راه و روش این کشورها با موازین ایالات متحد امریکا همخوانی ندارد.

ولی، ویژگی واقعاً جدید سیاست خارجی امریکا در این دوره مداخله‌ها و مشارکتش در حوادث خارج از نیمکرهٔ غربی بود. حضور

100) Mckinley 101) Theodore Roosevelt

امریکا در کنفرانس برلین راجع به‌افریقای غربی در ۱۸۸۵ـ۱۸۸۴ تا حدی غیر عادی و ابهام‌آمیز بود. هیئت نمایندگی امریکا در این کنفرانس سخنرانیهای بر طمطراقی به‌نفع تجارت آزاد و درهای باز ایراد کرد، ولی پیمان منتج از این کنفرانس هرگز به‌تصویب امریکا نرسید. حتی در سال ۱۸۹۲، روزنامهٔ مشهور امریکایی، نیویورك هرالد، پیشنهاد می‌کرد که وزارت خارجهٔ امریکا منحل شود، چون کار چندان مهمی در ماورای بحار انجام نمی‌دهد. [۱۶۶] ولی جنگ ۱۸۹۸ با اسپانیا همهٔ این چیزها را دگرگون ساخت، و آنهم نه‌فقط بدان علت که ایالات متحد امریکا را نیز در غرب اقیانوس آرام (فیلیپین) به‌صورت یك قدرت استعماری آسیایی در آورد، بلکه بدان سبب که ستارهٔ اقبال سیاست‌پیشگان خواستار مشی سیاسی قاطع را هم درخشانتر کرد. یادداشت وزیر خارجهٔ امریکا، هی[۱۰۲]، دربارهٔ «درهای باز» در سال بعد، نشانهٔ زودرسی بود از آنکه ایالات متحد امریکا مایل است از جملهٔ صاحبان رای در چین باشد، و به‌همین منظور هم بود که در سال ۱۹۰۰ متعهد شد ۲٫۵۰۰ سرباز امریکایی به‌سپاه بین‌المللی مأمور برقراری نظم در چین گسیل دارد. روزولت حتی نسبت به مسائل سیاسی پر دردسر کشورهای دیگر نیز اظهار علاقه می‌کرد، و به‌همین جهت در مذاکراتی که به جنگ روس و ژاپن پایان داد، نقش میانجی را به‌عهده گرفت، برای مشارکت امریکا در کنفرانس ۱۹۰۶ راجع به‌مراکش اصرار ورزید، و با ژاپن و دیگر قدرتها برای حفظ «درهای باز» در چین به‌مذاکره پرداخت. [۱۶۷] بخش عمده‌ای از این فعالیتها را پژوهشگران بعدی کمتر ناشی از محاسبهٔ عاقلانهٔ منابع حقیقی کشور در جهان، و بیشتر بازتابی می‌دانستند از ناپختگی شیوهٔ سیاست خارجی، از ساده لوحی قوم‌گرایانه، و تمایل به خودنمایی در داخل و در خارج از کشور ــ خصیصه‌هایی که بعدها سد راه نگرشهای «واقعگرایانه» در سیاست خارجی امریکا می‌شد. [۱۶۸] اما حتی اگر این نظر درست هم‌باشد، در آن عصر لافزنی امپریالیستی و غرور تعصب‌آمیز ملی، ایالات متحد امریکا نمونه‌ای منحصر به‌فرد به شمار نمی‌رفت. در هر حال،

---

102) Hay

جانشینان روزولت، جز در مورد چین، چندان علاقه‌ای به‌این نوع دیپلوماسی پرتکاپو نشان ندادند و مرجح دانستند که ایالات متحد امریکا را تا سر حد امکان از رویدادهای بین‌المللی خارج از نیمکرهٔ غربی دور نگاه دارند.

این اقدامات دیپلماتیك افزایش هزینه‌های تسلیحاتی را به همراه داشت. از میان دو نیروی نظامی، نیروی دریایی بیشترین‌سهم را برد، زیرا در صورت بروز هرگونه حملهٔ خارجی (یا هرگونه تجاوز به‌دکترین مونروئه) در خط مقدم جبهه قرار می‌گرفت و، در عین حال، مفیدترین وسیلهٔ پشتیبانی از دیپلوماسی و بازرگانی ایالات متحد در امریکای لاتین و اقیانوس آرام، و دیگرنقاط هم بود. نوسازی ناوگان امریکا در اواخر دههٔ هشتاد قرن نوزدهم شروع شده بود، ولی به‌هنگام جنگ اسپانیا و امریکا، به‌اوج خود رسید. پیروزیهای‌آسانی که در نبردهای دریایی این جنگ به‌دست‌آمد ظاهراًتوجیه‌گر استدلالهای دریاسالار مهان[103]، و محفل هواداران «ناوگان عظیم» بود، و از آنجا که استراتژیستهای امریکایی همواره نگران احتمال جنگ با بریتانیا و سپس، از ۱۸۹۸ به‌بعد، با آلمان بودند، توسعهٔ ناوگان جنگی بی وقفه ادامه یافت. دستیابی به‌پایگاههای دریایی در هاوایی، ساموآ، فیلیپین، و کارائیب، استفاده از کشتیهای جنگی برای گشتهای «پلیسی» در اطراف امریکای لاتین، و اشارات تند روزولت به اعزام «بزرگناوگان سپید» امریکا به اطراف و اکناف دنیا در ۱۹۰۷، همه نشانهٔ تأکید براهمیت قدرت دریایی بود.

در نتیجه، ۲۲ میلیون دلار هزینهٔ نیروی دریایی که در ۱۸۹۰ فقط ۶٫۹ درصد کل هزینه‌های فدرال را تشکیل می‌داد، در سال ۱۹۱۴ به‌۱۳۹ میلیون دلار رسید که ۱۹ درصد کل هزینه‌های فدرال را دربر می‌گرفت.[۱۶۹] البته همهٔ این وجوه بدرستی خرج نمی‌شد ـ شمار پایگاههای داخلی (به‌سبب فشارهای سیاسی محلی) بیش از اندازهٔ لازم بود، و شمار کشتیهای اسکورت بسیار اندك. ولی حاصل کار در مجموع چشمگیر بود. ناوگان جنگی ایالات متحد در ۱۹۱۴، با آنکه بسیار کوچکتر از نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا بود، و تعداد

103) Mahan

رزمناوهای سنگینش به‌اندازهٔ نیروی دریایی آلمان نمی‌رسید، سومین قدرت بزرگ دریایی جهان محسوب می‌شد. حتی ساختن کانال پاناما که دربست در اختیار ایالات متحد امریکا بود، طراحان امریکایی را از معضل استراتژیکی تقسیم ناوگان به‌دو بخش، یا بیدفاع گذاشتن‌یکی از خطوط ساحل کشور، رهایی نداد: و گزارشهای بایگانی شدهٔ بعضی از افسران نیروی دریایی آشکار می‌سازد که در آن زمان واقعاً نوعی سوءظن بیمارگون نسبت به‌قدرتهای خارجی وجود داشت. [۱۷۰] حقیقت آن بود که پس از نزدیکی با بریتانیا در اوایل قرن حاضر، ایالات متحد امریکا از هر لحاظ در امان بود، و اگر هراسی هم از ظهور قدرت دریایی آلمان داشت، این هراس در واقع بسیار کمتر از هراسی بود که هر یك از دیگر قدرتهای مهم از این جهت داشتند. [۱۷۱]

ابعاد نسبتاً کوچك نیروی نظامی ایالات متحد امریکا از بسیاری لحاظ بازتاب همین احساس امنیت بود. ارتش ایالات متحد امریکا نیز پس از جنگ با اسپانیا تا حدی تقویت شد، زیرا مردم امریکا دریافتند که ارتش واقعاً تا چه حد کوچك، و «گارد ملی» تا چه حد سازمان نایافته است، و نخستین نبرد در کوبا چگونه در آستانهٔ فروپاشی قرار گرفته بود [۱۷۲] ولی به‌رغم سه‌برابر شدن اندازهٔ ارتش پس از ۱۹۰۰، و مأموریتهای پادگانی اضافی که در فیلیپین و دیگر نقاط به‌آن نیرو محول می‌شد، ابعاد ارتش امریکا هنوز ناچیز به‌نظر می‌رسید، و حتی قابل قیاس با ارتش یك کشور متوسط اروپایی مانند صربستان یا بلغارستان هم نبود. در حقیقت، ایالات متحد امریکا حتی بیش از بریتانیا از ایجاد ارتشهای انبوه و دایمی اکراه داشت و از پذیرفتن تعهدات نظامی ثابت و معین در برابر متحدان خود اجتناب می‌ورزید. کمتر از یك درصد تولید ناخالص ملی امریکا به مصرف امور دفاعی می‌رسید. بنابراین، به‌گفتهٔ هربرت اسپنسر۱۰۴، جامعه‌شناس، امریکا به‌رغم فعالیتهای امپریالیستی خود طی دورهٔ ۱۸۹۸ـ۱۹۱۴ بیشتر به‌صورت جامعه‌ای «صنعتی» جلوه‌گر می‌شد تا جامعه‌ای «نظامی» همچون روسیه. در هر حال، از آنجا که به‌نظر

104) Herbert Spencer

بسیاری از تاریخنگاران مبداء «ظهور ابرقدرتها» را باید در همین دوره جستجو کرد، بیفایده نخواهد بود که نگاهی به‌تفاوتهای‌محسوس و چشمگیر میان روسیه و ایالات متحد امریکا در آستانهٔ جنگ جهانی اول بیفکنیم. ارتش آماده برای گسیل به جبهه، در روسیه تقریباً ده برابر ارتش ایالات متحد امریکا بود. ولی ایالات متحد شش برابر روسیه فولاد تولید می‌کرد، ده برابر آن انرژی به‌مصرف می‌رساند، و کل تولید صنعتی‌اش چهار برابر تولید روسیه بود (از نظر تولید سرانه، امریکا شش‌بار مولدتر از روسیه بود). [۱۷۳] با این حال، از دیدگاه همهٔ آن ستادهای ارتش اروپایی، که به جنگهای سریع و دربرگیرندهٔ توده‌های انبوه سپاهیان آماده به‌خدمت می‌اندیشیدند، روسیه بی‌تردید قدرتمندتر از ایالات متحد امریکا به‌نظر می‌رسید. ولی با توجه به‌دیگر ضوابط، ایالات متحد امریکا نیرومند، و روسیه ضعیف بود.

ایالات متحد امریکا به‌طور قطعی به قدرتی بزرگ مبدل شده بود، ولی هنوز جزئی از نظام قدرتهای بزرگ شمرده نمی‌شد. نه فقط به‌سبب تقسیم اختیارات بین رئیس‌جمهور و کنگره، هرگونه سیاست فعال اتخاد با قدرتهای دیگر تقریباً ناممکن می‌شد، بلکه اصولا هیچ‌کس موافق نبود که ایالات متحد انزوای آسایش‌بخش خود را ترک گوید. ایالات متحد امریکا، که‌به‌وسیلهٔ هزاران کیلومتر اقیانوس از دیگر قدرتهای بزرگ جدا می‌شد، با وجود ارتش ناچیزش، با وجود خرسند بودن به تسلطش برنیمکرهٔ غربی، و با وجود علاقهٔ اندکش به ورود در دیپلوماسی جهانی (دست کم پس از کنار رفتن روزولت)، باز هم در سال ۱۹۱۳ بر لبه‌های نظام قدرتهای بزرگ جای داشت. و از آنجا که بیشتر کشورهای دیگر پس از ۱۹۰۶ توجه خود را از آسیا و افریقا به‌سوی تحولات شبه جزیرهٔ بالکان و منطقهٔ دریای‌شمال معطوف داشته بودند، شاید تعجب‌آور نبود که به‌طور کلی ایالات متحد امریکا را، برخلاف سالهای اوایل قرن، عامل مؤثری در موازنه‌های قدرت جهانی به‌حساب نیاورند. این هم در واقع یکی دیگر از مفروضات مشترک دورهٔ پیش از ۱۹۱۴ بود که بطلان آن با جنگ جهانی اول به‌اثبات رسید.

اتحادها و لغزش به‌سوی جنگ، ۱۸۹۰-۱۹۱۴

سومین و آخرین عاملی، که چگونگی تغییر نظام قدرتهای بزرگ را طی این دهه‌ها بر ما آشکار می‌سازد، عبارت است از بررسی دیپلوماسی بسیار متغیر اتحادها پس از کنار رفتن بیسمارك تا شروع نخستین جنگ جهانی. چون، با آنکه طی دهۀ ۱۸۹۰ چند برخورد نظامی نسبتاً کوچك (جنگ چین و ژاپن، جنگ امریکا و اسپانیا، جنگ بوئرها) و، بعدها، جنگی نسبتاً بزرگ ولی محلی (جنگ روسیه و ژاپن) روی داد، گرایش کلی از این پس، به‌گفتهٔ فلیکس گیلبرت[105]، درجهت«تصلب» گروههای‌متحد وهم‌پیمان‌بود.[۱۷۴] این‌امر تاحدودی ناشی از احساس خطری بود که همهٔ دولتهای بزرگ را وامی‌داشت تا در صورت بروز جنگ بزرگ جهانی لااقل عضو یکی از ائتلافهای موجود باشند. این وضع ارزیابی قدرت نسبی دولتها را پیچیده‌تر می‌کرد، زیرا کشورهای عضو هر پیمان نه‌فقط مزایا بلکه مشکلات خود را نیز به‌ائتلاف مربوطه منتقل می‌کردند.

گرایش به دیپلوماسی اتحاد در آن زمان چندان تأثیری بر امریکای دوردست نداشت، و در مورد ژاپن هم، منحصراً از طریق پیمانهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۵ با انگلستان، تأثیری غیر مستقیم و محلی برجای گذاشت. اما در اروپا، به‌سبب هراسها و رقابتهای متقابلی که در آن دوران اوج می‌گرفت، دیپلوماسی اتحاد بیش از پیش میان قدرتهای بزرگ، حتی بریتانیای جزیره‌نشین، گسترش می‌یافت. این رسم نادر و تقریباً بی‌سابقهٔ ترغیب و تشکیل پیمانهای نظامی ثابت در زمان صلح به‌وسیلهٔ بیسمارك در ۱۷۸۹ شروع شده بود. در آن زمان، وی جویای وسیله‌ای برای «کنترل» سیاست خارجی وین، و هشدار دادن به سن‌پطرزبورگ بود، و پیمان اتحاد اتریش ـ آلمان این وسیله را فراهم می‌آورد. براساس محاسبات باطنی صدراعظم آلمان، این حرکت در عین حال می‌توانست روسها را نیز وادار کند تا «سیاست نامعقول» [۱۷۵] خود را رها ساخته، همچون گذشته به «اتحادیهٔ سه امپراتور» باز گردند. ولی میراث دیرپای سیاست

105) Felix Gilbert

بیسمارك چنین اقتضا می‌کرد که آلمان، در صورت حملهٔ روسیه، به یاری امپراتوری اتریش ـ هنگری بشتابد. در ۱۸۸۲، آلمان نظیر چنین پیمانی را، در برابر خطر حملهٔ احتمالی فرانسه، با ایتالیا امضا کرد، و یك سال بعد، آلمان و امپراتوری اتریش ـ هنگری متفقاً پیمان مشابهی را به‌طور محرمانه به‌رومانی پیشنهاد کردند (در برابر حملهٔ روسیه). پژوهشگرانی، که دربارهٔ این دیپلوماسی به‌بررسی و مطالعه پرداخته‌اند، تأکید می‌ورزند که بیسمارك اصولا اهدافی کوتاه‌مدت و دفاعی در مد نظر داشت ـ برای آرامش‌بخشیدن به‌دوستان عصبی و ناراحت خود در وین، رم، و بخارست، برای منزوی نگاه داشتن دیپلوماتیك فرانسه، برای آماده سازی موقعیتهای «کوبنده» در صورت حملهٔ روسیه به بالکان. درستی این نظر تردیدناپذیر می‌نمود، ولی واقعیت این است که بیسمارك قول و قرارهایی گذاشته بود ـ و از اینهم بیشتر ـ که حتی اگر ماهیت حقیقی این عهدنامه‌های محرمانه هم آشکار نمی‌شد، فرانسه و روسیه به‌اندازهٔ کافی از انزوای خود به‌وحشت می‌افتادند و اطمینان می‌یافتند که سر همهٔ این نخها در برلین به‌دست کسی است که ائتلاف بزرگی برای درهم شکستن آنها به‌هنگام جنگ تدارك دیده است.

البته «ارتباط محرمانه» و شخصی بیسمارك یا سن‌پطرزبورگ (عهدنامهٔ موسوم به «تجدید اطمینان»[۱۰۶] ۱۸۸۷) از گسسته شدن رسمی روابط روسیه و آلمان جلوگیری می‌کرد، ولی در این کوششهای عجیب و مزورانهٔ بیسمارك برای پیشگیری از سیر مداوم اوضاع به سوی اتحاد فرانسه و روسیه در اواخر دهۀ ۱۸۸۰، نشانه‌ای از تصنع و شدت نیاز یافته می‌شد. کوششهای فرانسه برای باز پس گرفتن آلزاس و لورن، و تلاشهای توسعه‌طلبانهٔ روسیه در اروپای شرقی در اصل از ترس آنها از آلمان سرچشمه می‌گرفت. برای هیچ یك از آن دو، متحد ارزشمنددیگری در قارهٔ اروپا وجود نداشت؛ و منافع متقابل آنها ـ وامها و سلاحهای فرانسه برای روسیه، و کمك نظامی روسیه برای فرانسه ـ بر همین واقعیت دلالت‌می‌کرد. اختلاف‌های ایدئولوژیکی بین فرانسه بورژوآ و ضد فئودال، و روسیهٔ تزاری

---

106) Reinsurance Treaty

واپسگرا، تا مدتی این گرایش را کند می‌کرد، ولی برکناری بیسمارک در ۱۸۹۰ و حرکتهای تهدیدآمیزتر ویلهلم دوم، موجب حل این مسئله شد. در ۱۸۹۴، «اتحاد مثلث» آلمان، اتریش ــ هنگری، و ایتالیا، برکفهٔ دیگر ترازو «اتحاد دو جانبی» فرانسه و روسیه را در برابر خود یافت. این تعهد متقابل سیاسی و نظامی فرانسه و روسیه تا هنگامی که «اتحاد مثلث» برجای بود، دوام یافت. [۱۷۶]

این تحول جدید از بسیاری لحاظ ثبات را به‌صحنهٔ اروپا باز گرداند. موازنه‌ای که بین دو بلوك به‌وجود آمده بود، عواقب احتمالی يك جنگ بزرگ را محاسبه ناپذیر و، بنابراین، بروز خود جنگ را هم نامحتمل‌تر از گذشته کرده بود. روسیه و فرانسه که از انزوای خود گریخته بودند، از نو به‌علایق آسیایی و افریقایی خود روی آوردند. فرو نشستن تشنج در آلزاس و در بلغارستان نیز به این امر یاری می‌داد. به‌واقع، در ۱۸۹۷ وین و سن‌پطرزبورگ تصمیم گرفتند که مسئلهٔ بالکان را فعلا معلق بگذارند. [۱۷۷] علاوه براین، آلمان هم از نوبه سیاست جهانی روی آورد، و ایتالیا هم به‌سبك بی‌مانند خود در حبشه درگیر شد. در سالهای میانی دهۀ ۱۸۹۰ همهٔ چشم و گوشها متوجه افریقای جنوبی، خاور دور، دره نیل، و ایران بود. این دوره عصر «بحریه گرایی نو»[۱۰۷] نیز بود، [۱۷۸] زیرا همهٔ قدرتهای بزرگ جهانی، با پیروی از این اعتقاد که کشتیهای جنگی و مستعمرات لازم و ملزومند، به‌نوسازی ناوگانهای خود پرداختند. بنابراین، شگفت‌آور نبود که در همین دهه، امپراتوری بریتانیا، با آنکه از کشمکشهای اروپایی عموماً بر کنار بود، احساس کرد که از طرف رقبای قدیمی خود، بخصوص فرانسه و روسیه، و سپس از جانب رقبای تازه‌نفس‌تری مانند آلمان، ژاپن، و ایالات متحد امریکا سخت تحت فشار قرار گرفته است. در چنین شرایطی تعهدات نظامی متقابل در پیمانهای اروپایی بیش از پیش نامناسب به‌نظر می‌رسید، چون مسلم بود که به‌خاطر رویدادهایی مانند برخورد فرانسه و انگلستان در فاشودا (۱۸۹۸)، یا جنگ بوئرها، یا کشمکش برای کسب امتیازات در چین، جنگ عمومی درنمی‌گرفت.

---

107) New Navalism

با این وصف، همین رقابتهای امپریالیستی، در درازمدت، بر روابط قدرتهای بزرگ، حتی در چارچوب‌خود اروپا، تأثیرمی‌گذاشت. در آستانهٔ چرخش قرن، فشارهایی که بر امپراتوری بریتانیا وارد می‌آمد، به‌چنان شدتی رسیده بود که پاره‌ای از محافل نزدیك به‌وزیر مستعمرات، جوزف چیمبرلین، خواستار پایان دادن به «انزوای باشکوه» و برقراری اتحاد با آلمان شدند، و در همین حال بعضی دیگر از وزیران کابینه همچون بلفور[108]، و لنزداون[109] رفته رفته می‌پذیرفتند که بریتانیا هم نیاز به‌سازشهای دیپلوماتیك دارد. امتیازات گوناگونی که بریتانیا ـ در زیر پوشش لفظی «نزدیکی انگلستان و امریکا» ـ در مورد کانال پاناما، مرزهای آلاسکا، صیدخوکهای‌دریایی، و جز اینها به‌ایالات متحد امریکا داد، آن‌کشور را از وضع‌استراتژیکی گرانباری که در نیمکرهٔ غربی داشت، به‌در آورد و، مهمتر از این، اعتقادی را، که دولتمردان قرن نوزدهم مسلم می‌دانستند، از ریشه سست کرد ـ اعتقادی که به‌موجب آن روابط انگلستان و امریکا می‌بایست همواره سرد، کینه‌توزانه، و گهگاه مخاصمت‌آمیز باشد. [۱۷۹] دولتمردان بریتانیایی در ضمن امیدوار بودند که با ترتیب دادن پیمان اتحاد انگلستان و ژاپن در ۱۹۰۲، از بار استراتژیکی سنگین خود در چین، ولو به بهای حمایت از ژاپن در بعضی از موارد، رهایی یابند. [۱۸۰] و در حدود ۱۹۰۲ـ۱۹۰۳، بعضی از محافل با نفوذ بریتانیا سازش با فرانسه را هم در مورد اختلافات مستعمراتی ممکن می‌دانستند، چون بحران فاشودا نشان داده بود که فرانسه برسر رود نیل تا مرز جنگ پیش نخواهد رفت.

این سازشها، با آنکه در آغاز فقط مرتبط با امور خارج از اروپا به‌نظر می‌رسید، به‌طور غیر مستقیم بر موضع قدرتهای‌بزرگ در خود اروپا هم تأثیر می‌گذاشت. حل شدن بعضی از مشکلات استراتژیکی بریتانیا در نیمکرهٔ غربی، به‌اضافهٔ جلب پشتیبانی ناوگان ژاپن در خاور دور، بخشی از فشارهای وارد بر آرایشهای دریایی ناوگان جنگی بریتانیا را سبك می‌کرد، و چشم‌اندازهایی‌برای تقویت آن در زمان جنگ فراهم می‌آورد. رفع اختلافها ورقابتهای

---

108) Balfour 109) Lansdowne

فرانسه و انگلستان نیز به‌نوبهٔ خود به‌امنیت بیشتر نیروی دریایی انگلستان می‌انجامید. ایتالیا هم مرزهای دریایی خود را بیش از آن آسیب‌پذیر می‌دید که بتواند به بلوك مخالف انگلستان و فرانسه بپیوندد. علاوه براین، در سالهای آغازین قرن بیستم، ایتالیا و فرانسه، هریك به‌دلایل خاص خود ـ دلایل مالی و دلایل مربوط به وضع هریك در شمال افریقا ـ، متمایل به بهبود روابط مشترك بودند. [۱۸۱] با وجود این، اگر ایتالیا از «اتحاد مثلث» کنار می‌کشید، این امر لزوماً بر منازعات نیمه مدفونش با اتریش ـ هنگری تأثیر می‌نهاد. سرانجام، حتی اتحاد دور دست انگلستان و ژاپن هم بر نظام دولتهای اروپایی بی‌تأثیر نبود، زیرا موجب آن شد که وقتی ژاپن در ۱۹۰۴، برسر آیندهٔ کره و منچوری، تصمیم به مبارزه با روسیه گرفت، احتمال مداخلهٔ هیچ دولت ثالثی در میان نباشد. اضافه براین، هنگامی که آتش جنگ بین ژاپن و روسیه شعله‌ور شد، بعضی مواد ویژهٔ۱۱۰ عهدنامهٔ ژاپن و انگلستان، از یك‌سو، و پیمان اتحاد فرانسه و روسیه، از سوی دیگر، دو طرف «دوم»، یعنی بریتانیا و فرانسه، را بر آن داشت که برای اجتناب از شرکت علنی در این جنگ با یکدیگر همکاری کنند.

پس روشن است که چرا به‌مجرد شروع جنگ در خاور دور، لندن و پاریس بسرعت دست به‌کار شدند تا کشمکشهای مستعمراتی خود را کنار بگذارند و در آوریل ۱۹۰۴ «اتفاق دوستانه» را منعقد کنند. [۱۸۲] بدین ترتیب، سالهای رقابت سرسختانهٔ انگلستان و فرانسه، که در اصل با اشغال نظامی مصر از سوی بریتانیا در۱۸۸۲ آغاز شده بود، اینك پایان یافته تلقی می‌شد.

اما حتی این موضوع هم، اگر دو عامل مهم دیگر نبود، خود به خود به «انقلاب دیپلوماتیك»[۱۸۳]مشهور۱۹۰۴ـ۱۹۰۵ نمی‌انجامید.

---

۱۱۰) بریتانیا متعهد بود که در صورت بروز جنگ بین ژاپن و یك دشمن احتمالی، نسبت به ژاپن «بیطرفی خیرخواهانه» پیشه کند، ولی هرگاه تعداد دشمنان ژاپن از یکی تجاوز کند، به آن کشور کمك نظامی برساند. پیمان کمك فرانسه به روسیه هم دارای عباراتی مشابه این بود. بنابراین، دولتی جدید لندن و پاریس فقط در صورتی محفوظ می‌ماند که هر دو آنها خود را داوطلبانه از جدال ژاپن و روسیه برکنار نگاه دارند.

عامل اول عبارت‌بود از بدگمانی روزافزون بریتانیا وفرانسه نسبت به آلمان، که رؤیاهایی جاه‌طلبانه و خطرناك در سر می‌پروراند، خاصه پس از آنکه صدراعظم آلمان، بولو، و امپراتوریش ویلهلم دوم، فرا رسیدن «قرن آلمان» را بصراحت اعلام کردنـد. در ۱۹۰۲ـ۱۹۰۳، ناوگان اقیانوس‌پیمای آلمان، با برد و ساختی که نشان می‌داد در اصل برای رویارویی با بریتانیا تدارك دیده شده است، وزارت دریاداری بریتانیا را برآن می‌داشت که در اندیشهٔ حرکتهایی بازدارنده باشد. علاوه براین، در همان حال که نیات آلمان دربارهٔ اتریش ـ هنگری موجبات ناراحتی فرانسه را پدید می‌آورد، بلندپروازیهای آن کشور در بین‌النهرین نیز امپریالیستهای بریتانیایی را آزرده‌خاطر می‌ساخت. هر دو کشور فرانسه و بریتانیا با خشمی روزافـزون به تـلاشهای دیپلوماتیك بولو، صدراعظم آلمان، می‌نگریستند ـ تلاشهایی کـه بخصوص در ۱۹۰۴ برای برانگیختن جنگ در خاور دور به‌کار می‌رفت تا با درگیر شدن انگلستان و فرانسه در آن ماجرا، برلین سود برندهٔ اصلی گردد. [۱۸۴]

عامل دیگری که در آن زمان بر موازنه‌ها و مناسبات قدرتهـای بزرگ اروپایی تأثیر باز هم بیشتری گذاشت، پیروزیهای چشمگیر دریایی و نظامی ژاپن در جنگ ۱۹۰۵ با روسیه بود که با ناآرامیهای پردامنه در این کشور همزمان شد. بدین ترتیب، روسیه بناگاه برای چند سال بعدی به‌صورت قدرتی درجه دوم درآمد، و تعادل نظامی در اروپا به‌نفع آلمان برهم خورد. در چنین شرایطی فرانسه در وضعی بدتر از ۱۸۷۰ قرار می‌گرفت. در حقیقت، اگر آلمان قصد حمله به غرب را درسر می‌پروراند، تابستان ۱۹۰۵ مساعدترین موقع برای این کار بود. ولی حواس قیصر آلمان در آن موقع بیشتر متـوجـه ناآرامیهای اجتماعی داخل کشور بود، و همچنین متوجه مسائل دیگری مانند ضرورت بهبود روابط با روسیه، یـا عملیات سؤال‌برانگیـز بریتانیا که کشتیهای جنگی خود را از چین به‌آبهای داخلی می‌کشاند، و نیز احتمال یاری خواستن فرانسه از دیگران در صورت حملهٔ آلمان، و جز اینها. بنابراین، برلین به‌جای فرو رفتن در غرقاب‌جنگ، ترجیح داد که به‌پیروزیهای دیپلوماتیك روی بیاورد، و قبل از همه به‌وارد

آوردن فشار شدید بر بزرگترین دشمن خود، یعنی دلکاسه، وزیر امور خارجهٔ فرانسه، و پافشاری برای تشکیل کنفرانسی بین‌المللی به‌منظور مبارزه با داعیه‌های فرانسه در مراکش. این کنفرانس در آلخثیراس[111] [الجزیرة الخضراء] برپا شد ولی، برخلاف انتظار آلمان، اکثر شرکت‌کنندگان در آن از ادعای فرانسه مبنی بر داشتن وضعی خاص در مراکش، پشتیبانی کردند. این امر بخوبی نشان داد که نفوذ دیپلوماتیك آلمان پس از روزگار بیسمارك تا چه حد کاهش یافته بود ــ گو اینکه قدرت صنعتی، دریایی، و نظامیش نسبت به‌آن زمان بسی بیشتر شده بود. [۱۸۵]

نخستین بحران مراکش، رقابتهای بین‌المللی را از افریقا به قارهٔ اروپا باز گرداند. این روند بزودی با سه رویداد مهمتر دیگر تقویت شد. نخستین رویداد توافق ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه برسر ایران، تبت، و افغانستان بود که هرچند ماهیتی منطقه‌ای داشت، متضمن پیامدهای گسترده‌تری بود، چون این توافق نه‌فقط به‌جدالهای آسیایی لندن و سن‌پطرزبورگ ــ که در تمام قرن نوزدهم پایان‌ناپذیر می‌نمود ــ خاتمه داد و کار دفاع از هند را برای بریتانیا آسان کرد، بلکه آلمان عصبی را هم بر آن داشت که از «محاصره شدن» در اروپا سخن گوید. و، در همان حال که بسیاری از انگلیسیها، بخصوص در دولت لیبرال، هنوز خود را جزئی از ائتلاف ضد آلمانی نمی‌شمردند، دومین رویداد موضع آنان را تضعیف کرد: این رویداد عبارت بود از داغ شدن «مسابقهٔ دریایی» انگلستان و آلمان در ۱۹۰۸ــ۱۹۰۹، به‌دنبال افزایش بیشتر در برنامهٔ کشتی‌سازی دریاسالار تیرپیتس، و هراس بریتانیا از آنکه مبادا برتری دریایی خود را حتی در دریای شمال نیز از دست بدهد. هنگامی که تلاشهای بریتانیا برای کاهش این رقابت در طول سه‌سال بعدی، با این درخواست آلمان مواجه شد که لندن در صورت بروز جنگ تازه‌ای در خاك اصلی اروپا بیطرف بماند، بریتانیای بدگمان از تلاش خود دست برداشت. بریتانیاییها و فرانسویان در ۱۹۰۸ــ۱۹۰۹ با خشم و ناراحتی شاهد بحران بالکان بودند. در این بحران که با انضمام رسمی ایالتهای بوسنی ــ

---

111) Algeciras

هرزگووین[۱۱۲] به امپراتوری اتریش ــ هنگری آغاز شد، روسیه از سر خشم و ناراحتی به‌اعتراض پرداخت، ولی آلمان به‌طرفداری از اتریش ــ هنگری از روسیه خواست که یا به عمل انجام شده گردن نهد یا پیامدهای مخالفت خود را تحمل‌کند.[۱۸۶] روسیه‌که براثر جنگ ۱۹۰۵ با ژاپن تضعیف شده بود، بناچار سر تسلیم فرود آورد. ولی این تهدید و ارعاب دیپلوماتیك در روسیه واکنشی میهن‌پرستانه برانگیخت و موجب گشت که سن‌پطرزبورگ، ضمن افزایش‌هزینه‌های دفاعی خود، به‌متحدانش نزدیکتر شود.

بنابراین، به‌رغم کوششهایی که بعد از ۱۹۰۹ گاه به‌گاه برای تشنج‌زدایی بین این یا آن پایتخت صورت می‌گرفت، گرایش به‌سوی «تصلب» افزایش یافت. دومین بحران بـرسر مـراکش در ۱۹۱۱، هنگامی که انگلستان با تمام قوا به‌نفع فرانسه و بر ضدآلمان‌مداخله کرد، موجی از هیجانات میهن‌دوستانه در این دو کشور آخری پدید آورد که به‌افزایش سریع ابعاد ارتشهای آنـها انجامیـد، چـون ناسیونالیستهای هر دو طرف آشکارا از قریب‌الوقوع بودن‌جنگ‌سخن می‌راندند، و انگلستان هم بسرعت دست به‌کار شد تـا طرحهـا و برنامه‌های گوناگون نظامی و دریایی خود را برای ورود احتمالی در جنگ اروپا، با یکدیگر هماهنگ کند. [۱۸۷] یك سال بعد، شکست مأموریت دیپلوماتیك وزیر انگلیسی، لردهالدین[۱۱۳]، در برلین، و افزایش بیشتر در ناوگان جنگی آلمان، لندن را بـرآن داشت کـه موافقتنامهٔ دریایی مصالحه‌آمیز نوامبر ۱۹۱۲ را بیـن انگلستـان و فرانسه منعقد کند. در همین زمان، حملهٔ فرصت‌طلبانـهٔ نیروهـای ایتالیا به ترکیه مورد تقلید دولتهای عضو «اتحادیهٔ بالکان» قـرار گرفت که امپراتوری عثمانی را، پیش از آنکه اعضای‌تشکیل‌دهنده‌اش برسر غنایم به‌جدال برخیزند، عملا از اروپا بیرون راندند. این‌تجدید حیات «مسئلهٔ شرقی» کهنسال، جدیترین رویداد آن زمان بود، چون هم کشمکشهای سرسختانه و پیچیدهٔ کشورهای شبـه جزیـرهٔ بالکان برای کسب امتیازات گوناگون واقعاً از طرف قدرتهای بزرگ قابل کنترل نبود، و هم به‌نظر می‌رسید که بعضی از تحـولات جدیـدتر،

112) Bosnia - Herzegovina 113) Haldene

منافع حیاتی برخی از آن قدرتها را سخت به‌خطر می‌افکند: پیدایش صربستان موجب نگرانی وین شد، و دورنمای افزایش نفوذ نظامی آلمان بر ترکیه سن‌پطرزبورگ را هراسان می‌کرد. قتل آرشیدوك فردیناند[114] در ژوئن ۱۹۱۴، اقدامات اتریش ـ هنگری را برضد صربستان، و سپس واکنش متقابل روسیه را برانگیخت. بدین‌ترتیب، این قول قدیمی که مرگ آرشیدوك را فقط‌جرقه‌ای می‌دانست‌که‌انبار باروت را منفجر ساخت، چندان دور از واقعیت هم نبود. [۱۸۸]

ترور ژوئن ۱۹۱۴ یکی از معروفترین نمونه‌های تاریخی‌رویداد خاصی است که به بحرانی عمومی و، سپس، به‌جنگی جهانی می‌انجامد. تقاضاهای اتریش ـ هنگری از صربستان، نپذیرفتن پاسخ آشتی‌جویانهٔ صربستان، و حملهٔ اتریش ـ هنگری به‌بلگراد الزاماً روسیه را برانگیخت که به‌متحد خود، صربستان، یاری دهد. ولی‌همین امر، به‌نوبهٔ خود، ستاد کل ارتش پروس را برآن داشت تا برای اجرای فوری طرح شلیفن، یعنی حملهٔ پیشدستانه به‌فرانسه از طریق بلژیك، پافشاری کند، که اثر بعدی این امر نیز کشاندن بریتانیا به ماجرا بود.

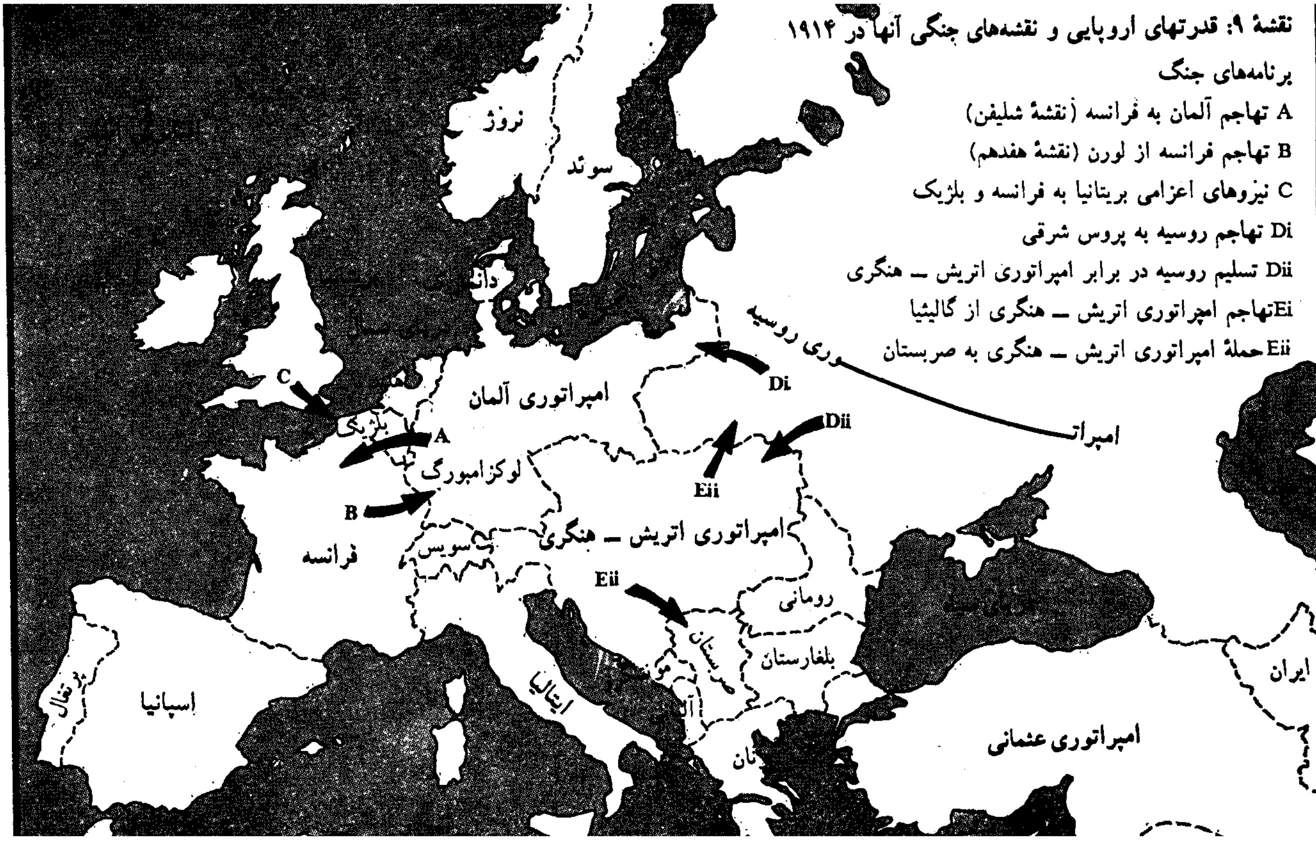
در این بحران، هر یك از قدرتهای بزرگ براساس منافع ملی خود عمل می‌کرد، ولی این حقیقت هم وجود داشت که تصمیم آنها به ورود در جنگ متأثر از طرحهای عملیاتی موجود بود از ۱۹۰۹ به بعد آلمانیها، نه‌فقط از نظر دیپلوماسی بلکه از نظر نظامی هم، آنچنان خود را نسبت به‌اتریش ـ هنگری متعهد نشان می‌دادند که بیسمارك هرگز فکرش را نکرده بود. مزید براین، طرح عملیاتی آلمانیها اینك، صرف‌نظر از علت خاص جنگ، شامل یورشی انبوه و برق‌آسا از طریق بلژیك به‌فرانسه بود. به‌عکس، طراحان نظامی وین هنوز بین جبهه‌های مختلف مردد بودند، ولی فکر وارد آوردن ضربهٔ اول بر صربستان بیش از پیش قوت می‌گرفت. روسیه به اتکای پولهای فرانسه خود را وقف بسیج عمومی سریعتری کرده بود و آماده می‌شد تا در صورت بروز جنگ ضربهٔ سهمگینی در جهت غرب فرود آورد. فرانسه نیز در ۱۹۱۱، به‌دلایلی ناچیزتر، طرح

---

114) Archduke Ferdinand

مشهور ۱۷ را، که از جمله مشتمل بر یورش سخت و سریع به‌آلزاس و لورن بود، پذیرفت. و در حالی که احتمال جنگیدن ایتالیا در کنار شرکای «اتحاد مثلث» خود اینك روبه‌کاهش می‌نهاد، دخالت نظامی بریتانیا در اروپا، در صورت حملهٔ آلمان به بلژیك و فرانسه، محتملتر شده بود. نیازی به‌گفتن نیست که در تمام ستادهای کل ارتشهای اروپایی براین فرضیه پای می‌فشردند که سرعت اصل اساسی جنگ است؛ بدین معنا که به‌مجرد احساس خطر باید نیروهای خود را بسیج کرد و بسرعت به‌سوی مرز مورد نظر گسیل داشت تا دشمن نتواند نیروهای خود را بلامعارض در مرز مستقر کند. این طـرز فـکر بخصوص دربرلین حکمفرمابود، زیرا ارتش آلمان خود را آماده کرده بود تا ابتدا ضربه‌ای برق‌آسا درجهت غرب فرود آورد و، سپس، به سوی شرق روانه شود تا با سپاهیان کم‌تحرکتر روسی مصاف دهد. ولی در دیگر ستادهای اروپایی نیز همین طرز تفکر حاکم بود. در هر حال، چنانچه بحران بزرگ فرا می‌رسید، چندان فرصتی برای اظهار وجود دیپلوماتها باقی نمی‌ماند، چرا که طراحان استراتژی نظامی هرچه زودتر سررشتهٔ امور را در دست می‌گرفتند. [۱۸۹]

نکتهٔ جالب توجه دربارهٔ این طرحها و نقشه‌های جنگی فقط این نبود که، از دیدگاهی بازپس‌نگرانه، همچون خط دومینو به‌نظر می‌رسیدند که با افتادن مهرهٔ اولی بقیه هم فرو می‌ریختند. نکتهٔ مهمتر آن بود که چون یك جنگ ائتلافی خیلی بیشتر از، مثلا، سالهای ۱۸۵۹ یا ۱۸۷۰ محتمل به‌نظر می‌رسید، احتمال طولانی شدن چنین جنگی هم به‌همان اندازه بیشتر می‌شد، و این مطلبی بود که در آن زمان چندان مورد توجه قرار نگرفت. این اشتباه محاسبهٔ مشهور، که جنگ شروع شده در ژوئیه ــ اوت ۱۹۱۴ حداکثر در «عید نوئل به پایان خواهد رسید»، از نظر بعضیها، بدان سبب روی داده بود که طراحان نظامی پیش‌بینی نکرده بودند که آتشبارهای سنگین و سریع، و تفنگهای خودکار «جنگ پر تحـرك» را ناممکن، و بیشترین بخش سربازان راعملا در سنگرها میخکوب می‌کند، و امکان جابه‌جا شدن به آنان نمی‌دهد. روی آوردن دیرهنگام به گلوله‌بارانهای طولانی بـا توپخانهٔ سنگین و، سپس، حمله‌های بزرگ به‌وسیلهٔ پیاده‌نظام نیز این



نقشهٔ ۹: قدرتهای اروپایی و نقشه‌های جنگی آنها در ۱۹۱۴

برنامه‌های جنگ

A تهاجم آلمان به فرانسه (نقشهٔ شلیفن)

B تهاجم فرانسه از لورن (نقشهٔ هفدهم)

C نیروهای اعزامی بریتانیا به فرانسه و بلژیک

Di تهاجم روسیه به پروس شرقی

Dii تسلیم روسیه در برابر امپراتوری اتریش ـ هنگری

Ei تهاجم امپراتوری اتریش ـ هنگری از گالیشیا

Eii حملهٔ امپراتوری اتریش ـ هنگری به صربستان

مشکل را حل نکرد، چون گلوله‌های توپ فقط زمین را زیر و رو می‌کردند و به‌دشمن هم اطلاع می‌دادند که حمله از کجا صورت می‌گیرد. [۱۹۰]

برهمین منوال، استدلال کرده‌اند که دریاداریهای اروپایی نیز مشخصات جنگی را که در پیش بود چنانکه باید و شاید درنیافتند، صرفاً خود را برای رویارویی قطعی ناوگان جنگی آماده ساختند، و بدرستی پی‌نبردند که سواحل دریای شمال و مدیترانه، و همچنین جنگ‌افزارهای جدیدی همچون مینهای دریایی، اژدر، و زیردریایی عملیات ناوگانها را به‌شیوهٔ سنتی درواقع‌بسیار دشوار می‌کند. [۱۹۱] بنابراین، هم در آب و هم در خشکی پیروزیهای سریع و برق‌آسا به دلایل فنی نامحتمل بود.

تمام این مطالب، البته، درست است، ولی آنها را باید در متن خود اتحادهای نظامی مورد مطالعه قرار داد. [۱۹۲] با اینهمه، چنانچه به روسیه اجازه داده می‌شد که تنها به اتریش ـ هنگری حمله کند، یا به‌آلمانیها اجازه داده می‌شد که حملهٔ ۱۸۷۰ خود را به‌فرانسه تکرار کند، و دیگر قدرتها بیطرف می‌ماندند، پیش‌بینی پیروزی (حتی اگر اندک‌زمانی به‌تأخیر می‌افتاد) به‌طور دقیق ممکن می‌شد. ولی این ائتلافها عملا بدان معنا بود که هرگاه یکی از کشورهای متخاصم در نبردی به‌سختی شکست می‌خورد یا متوجه می‌شد که منابعش کفاف مقاومت بیشتری را نمی‌دهد، تشویق می‌شد که به‌امید ـ یا به نوید ـ فرا رسیدن کمک از سوی هم‌پیمانانش به‌جنگ‌ادامه دهد. چنانچه اندکی به‌جلو بنگریم خواهیم دید که اگر به‌امید کمک متفقانشان نبود، فرانسه پس از حملهٔ مصیبت‌بار نیول[۱۱۵] و شورشهای ۱۹۱۷ در صفوف سربازانش بدشواری می‌توانست به‌جنگ ادامه دهد، ایتالیا پس از شکست کاپورتو در ۱۹۱۷ بزحمت می‌توانست از فروپاشی در امان بماند، و امپراتوری اتریش ـ هنگری هم پس از تلفات سهمگین ۱۹۱۶ (یا حتی پس از شکستهای ۱۹۱۴ در گالیسی و صربستان) مشکل می‌

---

۱۱۵) Nivelle (روبر)، ژنرال فرانسوی (۱۸۵۶ـ۱۹۲۴)، فرماندهٔ سپاه دوم فرانسه در وردن (۱۹۱۶) و، سپس، فرماندهٔ کل قوا در ۱۹۱۷ و مسئول حملهٔ بیهوده‌ای که ناموفق ماند و موجب جانشینی او به‌وسیلهٔ مارشال‌پتن شد.ـم.

توانست جنگ را دنبال کند. پس، وجود خود گروهبندیها و ائتلافها ایجاب می‌کرد که تکلیف جنگ با سرعت و قاطعیتی، که مورد نظر بود، معین نشود و، در ضمن، پیروزی در این دوئل طولانی هم ـ نظیر جنگهای ائتلافی و بزرگ قرن هجدهم ـ نصیب طرفی شود که هم از نظر امکانات نظامی ـ دریایی و هم از نظر منابع مالی ـ صنعتی ـ تکنولوژیکی غنی‌تر باشد.

جنگ تمام‌عیار و موازنهٔ قدرت
۱۹۱۸ـ۱۹۱۴

پیش از بررسی نخستین جنگ جهانی در پرتو استراتژی جامع دو ائتلاف متخاصم و منابع نظامی و صنعتی موجود آنها، خالی از فایده نخواهد بود که مروری برموقعیت هریك از قدرتهای بزرگ وقت در نظام بین‌المللی ۱۹۱۴ به‌عمل بیاوریم. ایالات متحد امریکا در حاشیه بود، هر چند پیوندهای مالی و بازرگانی بیشمار آن کشور با بریتانیا و فرانسه، قبول این ادعای ویلسن را که «امریکا در نیت و در عمل بیطرف است»، ناممکن می‌ساخت. [۱۹۳] ژاپن مفاد عهدنامهٔ انگلستان و ژاپن را به‌رأی خود چنین تعبیر می‌کرد که آزاد است مستملکات آلمان را در چین و در اقیانوس آرام مرکزی تصرف کند. البته نه این امر تأثیر قاطعی در سرنوشت جنگ داشت و نه وظایفی که برای اسکورت کشتیها بر عهدهٔ ژاپن گذاشته شده بود، ولی «متفقان» در هر حال ترجیح می‌دادند که با ژاپن دوست طرف باشند تا با ژاپن متخاصم. ایتالیا، برعکس، در ۱۹۱۴ بیطرفی را برگزید و از نظر شکنندگی نظامی و اجتماعی ـ اقتصادیش عاقلانه‌تر می‌بود که همین سیاست را ادامه دهد: تصمیم ۱۹۱۵ ایتالیا برای ورود در جنگ برضد «قدرتهای مرکزی»، ضربهٔ سختی بر اتریش ـ هنگری وارد آورد، ولی بعید به‌نظر می‌رسید که این اقدام مزایای فراوانی را که دیپلوماتهای متفقان انتظار داشتند برای بریتانیا، فرانسه، و روسیه به‌بار بیاورد. [۱۹۴] بر همین منوال مشکل بتوان گفت که ورود ترکیه به‌جنگ در کنار آلمان (نوامبر ۱۹۱۴) واقعاً به‌نفع که تمام

شد. درست است که با ورود ترکیه به‌جنگ، تنگه‌های دریای سیاه [داردانل و بوسفور] و، بنابراین، راه صادرات گندم و وارداتاسلحهٔ روسیه بسته شد؛ ولی این هم بود که از سال ۱۹۱۵ حمل و نقل گندم روسیه به همه‌جا مشکل شده بود و مهمات «اضافی» هم در غرب برای صدور به روسیه یا هر جای دیگر باقی نمانده بود. از سوی دیگر، تصمیم ترکیه بری ورود به‌جنگ، راهگشای توسعه‌طلبی امپریالیستی فرانسه و (بخصوص) بریتانیا در خاور نزدیك بود ــ هر چند این امر امپریالیستها را در هند و در وایتهال لندن از تمرکز کامل نیروها در جبههٔ غربی باز می‌داشت. [۱۹۵]

بنابراین، مواضع واقعاً خطیر همانهایی بود که «پنج قدرت بزرگ» در اروپا اشغال کرده بودند. در این مرحله، بدشواری می‌توان اتریش ــ هنگری را چیزی کاملا جدا از آلمان دانست، چون با آنکه اهداف وین اغلب با مقاصد برلین جور درنمی‌آمد، جنگ کردن یا صلح کردنش ــ و به‌احتمال قوی بقایش به‌عنوان قدرت‌بزرگ شبه‌مستقل ــ فقط و فقط به‌ارادهٔ فائقهٔ متحد نیرومندش بسته بود. [۱۹۶] پیوستگی آلمان و اتریش خارق‌العاده بود. شمار لشکرهای آماده به‌خدمت آنها در خطوط جبهه کمتر از لشکرهای روسیه وفرانسه بود، ولی عملیات نظامی آنها در خطوط داخلی با کارآیی قابل توجهی صورت می‌گرفت و، در ضمن، این امکان را هم داشتند که به‌هنگام ضرورت عدهٔ بیشتری را بسیج کنند. و، چنانکه در جدول ۲۲ دیده می‌شود، آنها از نظر توان صنعتی و تکنولوژیکی برتری چشمگیری نسبت به «اتحاد دوجانبی» داشتند.

موقعیت فرانسه و روسیه درست برخلاف این‌بود. این دو قدرت به‌اندازهٔ بیش از نصف خاك اروپا با یکدیگر فاصله داشتند و، دست کم، بدشواری می‌توانستند استراتژیهای نظامی خود را هماهنگ‌کنند. در آغاز جنگ، البته، برتری نظامی آنها نسبت به‌حریف مسلم به‌نظر می‌رسید، ولی استفادهٔ زیرکانهٔ آلمان از نیروهای احتیاط، که از تعلیمات کافی برخوردار بودند، برتری عددی سپاهیان روسیه و فرانسه را کم‌اهمیت ساخت، خاصه آنکه این برتری پس از حمله‌های بی‌پروای روسیه و فرانسه در پاییز ۱۹۱۴ آشکارا کاستی گرفت. از آنجا که

دیگر امیدی به پیروزی برق‌آسا نمی‌رفت، بیش از پیش مسجل می‌شدکه پیروزی نهایی از آن طرفی خواهد بود که از نظر اقتصادی و تکنولوژیکی نیرومندتر باشد، و شاخصهای تولید صنعتی در «اتحاد جانبی» چندان امیدبخش به‌نظر نمی‌رسید. هرگاه قرار می‌شد که فرانسه و روسیه به‌تنهایی این جنگ «تمام‌عیار» و درازمدت را برضد «قدرتهای مرکزی» اروپا ادامه دهند، معلوم نیست که چگونه می‌توانستند از آن پیروز بیرون آیند.

ولی وقایع صورت دیگری به‌خود گرفت. تصمیم آلمان مبنی بر حملهٔ پیشدستانه به فرانسه از طریق بلژیك، موضع بریتانیاییهای طرفدار مداخله در جنگ را تقویت کرد. [۱۹۷] تصمیم بریتانیا مبنی براعلام جنگ‌به‌آلمان، خواه به‌دلایل سنتی حفظ «موازنهٔ قدرت» می‌بود یا برای دفاع از «بلژیك کوچك و ناتوان»، در هر حال اثری قاطع داشت، هر چند ارتش کوچك و فرسوده‌اش ــ دست کم تا هنگامی که به‌ارتشی منظم و توده‌ای با معیارهای متداول در قارهٔ اروپا مبدل شود ــ فقط به‌طور حاشیه‌ای می‌توانست بر موازنهٔ کلی نظامی تأثیر بگذارد. ولی از آنجا که اوضاع و احوال ایجاب می‌کرد که این‌جنگ، به‌جای چند ماه، چند سال ادامه یابد، توانمندیهای بریتانیا افزایشی فراوان می‌یافت. نیروی دریایی این کشور می‌توانست ناوگان جنگی آلمان را خنثی کند و «قدرتهای مرکزی» را به محاصره درآورد. این عمل، البته، قدرتهای مرکزی را به‌زانو درنمی‌آورد ولی راه آنها را به سوی منابع تدارکاتی خارج از اروپا می‌بست؛ و، درست برعکس، دستیابی آزادانهٔ «قدرتهای متفق» را به‌منابع تدارکاتی خارج از اروپا تضمین می‌کرد (مگر هنگامی‌که‌حملات مشهور زیردریاییهای‌آلمان این ارتباط را گسست). و این‌امتیاز با این‌واقعیت‌نیز توأم‌بودکه‌بریتانیا، به‌عنوان کشوری ثروتمند و تجارت‌پیشه، شبکهٔ وسیعی از مراکز سرمایه‌گذاری در سراسر جهان به‌وجود آورده بود، و این مراکز سرمایه‌گذاری، دست‌کم می‌توانستند با نقد کردن بخشی از سرمایه‌های خود، دلارهای لازم را برای خرید تجهیزات و دیگر ملزومات مورد نیاز متفقین فراهم آورند. از نظر دیپلوماتیك هم این پیوندهای ماورای بحار حکم می‌کرد که تصمیم بریتانیا برای مداخله در جنگ، بر

اقدامات ژاپن در خاور دور، بر اعلام بیطرفی ایتالیا (و چرخش بعدی آن به‌سوی متفقین)، و همچنین بر موضعگیری اصولا مساعد ایالات متحد امریکا مؤثر افتد. پشتیبانیهای بیواسطه‌تر سرزمینهای ماورای بحار نیز طبعاً از جانب دومینیونهای خودمختار و هند به‌عمل آمد، خاصه آنکه نیروهای نظامی آنها بسرعت به‌سوی مستعمرات آلمان و سپس برضد ترکیه به‌حرکت درآمدند.

گذشته از اینها، منابع صنعتی و مالی هنوز عظیم بریتانیا می‌توانست در خاك اروپا مورد بهره‌برداری قرار گیرد، چه از نظر وام دادن و ارسال مهمات به‌فرانسه، بلژیك، روسیه، و ایتالیا، و چه از نظر تأمین نیازمندیهای تداركاتی و مالی ارتش بزرگی که قرار بود هیگ[116] در جبههٔ غرب وارد جنگ کند.

شاخصهای اقتصادی جدول ۲۲ نمایشگر اهمیت مداخلهٔ بریتانیا از دیدگاه قدرت است.

چنانکه ملاحظه می‌شود، برتری متفقین نسبت به «قدرتهای مرکزی»، از نظر مواد و مصالحی که در اختیار داشتند، حایز اهمیت است، ولی نه کوبنده و درهم شکننده، و اضافه شدن ایتالیا در ۱۹۱۵ به‌جمع متفقین چندان تفاوتی به‌نفع آنها پدید نیاورد. با تمام این احوال، اگر درست باشد که در جنگی دراز مدت بین قدرتهای بزرگ، پیروزی معمولا نصیب طرفی می‌شود که بزرگترین پایگاه تولیدی را در اختیار دارد، لاجرم این پرسش بدیهی مطرح می‌گردد که پس چرا متفقین حتی پس از دو یا سه سال جنگ به‌پیروزی دست نیافتند ــ و حتی در ۱۹۱۷ با خطر شکست هم روبه‌رو شدند ــ و چرا کشاندن امریکا را به جنگ دارای اهمیت حیاتی دانستند.

بخشی از پاسخی که می‌توان به‌پرسش بالا داد این است که متفقین در زمینه‌هایی نیرومند بودند که برای تأمین پیروزی سریع یا قاطع بر قدرتهای مرکزی کفایت نمی‌کرد. امپراتوری مستعمراتی آلمان در ۱۹۱۴ از نظر اقتصادی چنان بی‌اهمیت بود (بجز فسفات نورو[117]) که از دست دادن آن مسئله‌ای به‌وجود نمی‌آورد. متوقف

---

۱۱۶) Douglas Haig، مارشال انگلیسی که از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ فرماندهی نیروهای بریتانیایی را در جبههٔ فرانسه برعهده داشت.ـم.

117) Nauru

جدول ۲۲ـ مقایسهٔ صنعتی ـ تکنولوژیکی گروهبندیهای ۱۹۱۴
(بر گرفته از جدولهای ۱۵ تا ۱۸)

	آلمان/اتریش ـ هنگری	فرانسه/ روسیه	+	بریتانیا		
:رصد تولیدات کارخانه‌ای جهانی (۱۹۱۳	۱۹/۲ درصد	۱۴/۳درصد	+	۱۳/۶درصد	=	۷/۹'
صرف انرژی(۱۹۱۳)، ،میلیون تن معادل غال‌سنگ	۲۳۶/۴	۱۱۶/۸	+	۱۹۵	=	۱۱/۸
ولید فولاد (۱۹۱۳)، به‌میلیون تن	۲۰/۲	۹/۴	+	۷/۷	=	۱۷/۱
کل ظرفیت صنعتی (کشور متحد پادشاهی در ۱۹۰۰=۱۰۰)	۱۷۸/۴	۱۳۳/۹	+	۱۲۷/۲	=	۱/۱

ساختن بازرگانی آلمان با کشورهای ماورای بحار بیقین خسارتهایی به‌بار می‌آورد، ولی نه‌بدان حد که مریدان «قدرت دریایی» در بریتانیا می‌پنداشتند. نظر به‌اینکه آلمان آن دسته از صنایع خود را نیز، که قبلا برای صادرات تولید می‌کردند، در جهت تولید برای جنگ به‌کار گرفت، بلوک قدرتهای مرکزی عملا از نظر مواد غذایی خود بسنده بود، البته مشروط برآنکه شبکهٔ حمل و نقلش محفوظ می‌ماند، دستاوردهای نظامیش (مثلا معادن لوکزامبورگ، گندم و نفت رومانی) بسیاری از کمبودهای مواد خام را جبران‌می‌کرد، و دیگر مواد و کالاهای مورد نیاز نیز از کشورهای بیطرف همسایه تأمین می‌شد. محاصرهٔ دریایی البته بی‌تأثیر نبود، ولی فقط پس از آنکه با فشارهای نظامی شدید در همهٔ جبهه‌های نبرد توأم شد، و تازه در این‌هنگام نیز با کندی بسیار اثر می‌گذاشت. سرانجام، سلاح سنتی دیگری هم که بریتانیا در زرادخانهٔ خود داشت، یعنی عملیات جنگی پیرامونی از نوع «جنگ شبه‌جزیره‌ای» ۱۸۰۸ـ۱۸۱۴، برضد سواحل آلمان به‌کار بردنی نبود،

چون پایگاههای دفاع دریایی و زمینی این کشور در نهایت استحکام ساخته شده بود. و حتی هنگامی هم که این سلاح برضد سواحل‌قدرتهای ضعیفتر به‌کار برده شد ــ مثلا در گالیپولی[۱۱۸] یا در سالونیك ــ ناکامیهای‌متفقین و جنگ‌افزارهای‌جدیدتر مدافعان (مینهای‌دریایی، و آتشبارهای سریع ساحلی) بی‌اثر بودن آن را نشان داد. درست نظیر جنگ جهانی دوم، هر کوششی که متفقین برای یافتن «نقطهٔ ضعف» حریف به‌عمل می‌آوردند، سپاهیان آنها را از جنگیدن در فرانسه به‌دور نگه می‌داشت. [۱۹۸]

در مورد برتری چشمگیر نیروی دریایی متفقین نیز همین‌نکات صادق است. جغرافیای دریای شمال و دریای مدیترانه شرایط طبیعی ویژه‌ای به‌وجود می‌آورد که در پناه آن خطوط ارتباطی عمدهٔ متفقین ــ بدون آنکه نیازی به جستجوی فراوان برای یافتن کشتیهای دشمنانشان در لنگرگاه، یا محاصرهٔ مخاطره‌آمیز سواحل آنها از فاصلهٔ نزدیك باشد ــ مصون و محفوظ می‌ماند. برعکس، ناوگان آلمان و اتریش ــ هنگری، اگر می‌خواستند «فرمانروایی بر دریاها» را در اختیار گیرند، می‌بایست از پناهگاههای خود خارج شوند و ناوگان بریتانیا، فرانسه، و ایتالیا را به مبارزه بطلبند؛ زیرا اگر از بندرگاه خارج نمی‌شدند، بی‌استفاده می‌ماندند. با وجود این، هیچ‌یك از دریاداریهای «قدرتهای مرکزی» علاقه‌ای نداشت که با فرستادن ناوگان جنگی خود به مصاف نیروهایی بسیار پرقدرت‌تر، دست به انتحار بزنند. بدین ترتیب، برخوردهای اندك‌شماری، که در سطح آب بین کشتیهای جنگی دو طرف رخ داد، کاملا تصادفی بود (مانند داگر بنك[۱۱۹]، و ژوتلند[۱۲۰])، و از نظر استراتژیکی هم اهمیتی نداشت، جز آنکه ثابت کرد راههای دریایی تحت کنترل کامل متفقین است. احتمال برخوردهای مهم دیگر در آینده نیز بسیار ناچیز بود، چون خطرهای بی‌سابقه‌ای که کشتیهای جنگی را تهدید می‌کرد ــ مینهای دریایی، زیردریاییها، و هواپیماهای اکتشافی یا زپلین[۱۲۱]ها ــ فرماندهان هر دو طرف‌مخاصمه را برآن می‌داشت که در گسیل‌داشتن

118) Gallipoli 119) Dogger Bank 120) Jutrand
121) Zepplin

ناوگان خود به‌خارج از بندرگاهها حداکثر احتیاط را به‌خرج دهند، البته جز در مواردی (بسیار نادر) که کشتیهای دشمن در نزدیکیهای خطوط ساحلی خودی شناسایی می‌شدند. با توجه به‌این ناتوانی در جنگ روی آب، قدرتهای مرکزی رفته رفته به حملات زیردریایی بر ناوگان تجارتی متفقین روی آوردند، که خطری بس جدیتر بود. ولی حمله به‌کشتیهای تجارتی با زیردریایی طبعاً کاری کند و فرساینده بود که ارزیابی موفقیت واقعی آن را فقط هنگامی امکان داشت که ظرفیت کشتیهای تجارتی از دست رفته با ظرفیت کشتیهای جدیدی که متفقین به آب می‌انداختند ــ و همچنین با ظرفیت زیردریاییهای منهدم ــ مقایسه می‌شد. در هر حال، این شیوهٔ جنگ چیزی نبود که بوی پیروزیهای سریع از آن به‌مشام برسد. [۱۹۹]

دومین دلیل نارسایی نسبی تفوق عددی و صنعتی متفقین، در ماهیت خود مبارزهٔ نظامی نهفته بود. در اوضاع و احوالی که هر یك از طرفین مخاصمه میلیونها سرباز را در سطح صدها کیلومتر پراکنده کرده‌بود، دستیابی به‌یك‌پیروزی‌سرنوشت‌ساز نظیر ینا[۱۲۲] و سادووا دشوار (و در اروپای‌غربی‌نامکمن) بود. حتی«یورشی‌بزرگ»که از ماهها پیش به‌طور منظم تدارك دیده می‌شد، معمولا به صدها اقدام رزمی کوچك تجزیه می‌گشت، و معمولا نیز همراه با درهم شکستگی کمابیش کامل خطوط ارتباطی بود. در همان حال که خط جبهه در بعضی قسمتها پس و پیش می‌شد، فقدان وسایل لازم برای نیل به پیشروی واقعی، به هر دو طرف امکان می‌داد که به بسیج نیروهای بیشتری بپردازند و با استفاده از نیروهای احتیاط و به‌جبهه‌کشاندن‌مهمات، سیم خاردار، و توپهای جدید، خود را برای برخورد نافرجام بعدی آماده کنند. تا اواخر جنگ، هیچ‌یك از ارتشها نتوانست کشف کند که چگونه سربازان خود را از استحکامات دفاعی دشمن، که اغلب در عمق شش کیلومتری جبهه برپا می‌شد، بگذراند، بی‌آنکه آنها را در معرض آتش دروکنندهٔ دشمن قرار دهد یا با بمبارانهای قبلی زمین زیر پایشان را عبور ناپذیر کند. حتی هنگامی هم که برحسب اتفاق حمله‌ای ناگهانی چند خط نخستین سنگرهای دشمن را در هم می‌شکست

122) Jena

و پشت سرمی‌گذاشت، تجهیزات لازم برای بهره‌برداری از این امتیاز وجود نداشت: خطوط راه‌آهن کیلومترها دورتر در عقب جبهه قرار داشت، سوارنظام بسیار آسیب‌پذیر بود (و وابسته به علوفهٔ اسبها)، سربازان پیاده‌نظام با بار و بنهٔ سنگین خود نمی‌توانستند راه دوری بروند، و سرعت حرکت توپخانهٔ سنگین را، که اهمیتی حیاتی داشت، رشتهٔ طولانی واگنهای اسبی‌حامل مهمات،سخت محدودمی‌کرد. [۲۰۰]

گذشته از این مسئلهٔ عمومی که هرگونه پیروزی سریع را در جبهه‌های نبرد ناممکن می‌ساخت، آلمان از دو امتیاز ویژهٔ دیگر هم برخوردار بود. نخستین امتیاز این بود که آلمان به‌سبب پیشرفتهای روبندهٔ خود در فرانسه و بلژیك، در ماههای اوت و سپتامبر۱۹۱۴، به بلندیهای مهمی دست یافته بود که مشرف بر خط جبههٔ غربی بود. از این زمان به‌بعد، جزدربعضی استثناهای‌نادر، مانند نبرد وردن۱۲۳، آلمانیها در غرب موضع دفاعی اختیار کردند، و سپاهیان فرانسوی و انگلیسی را به حمله در شرایط نامساعد واداشتند، و آنهم با نیرو- هایی که هر چند از نظر عددی برتر بود، آنقدر کافی نبود که بتواند این امتیاز آلمانیها را خنثی کند. دوم اینکه، مزایای جغرافیایی‌موضع آلمانیها، توأم با وسایل ارتباطی خوب آنها بین غرب و شرق، «محاصرهٔ» متفقین را تا اندازه‌ای بی‌اثر می‌کرد. زیرا، این وسایل خوب ارتباطی به، ژنرالهای آلمانی مانند فالکنهاین۱۲۴ و لودندورف۱۲۵ امکان می‌داد که لشکرهایی را از یك جبهه به جبههٔ دیگر انتقال دهند، و حتی در یك مورد، لشکر کاملی را در ظرف یك

---

123) Verdun 124) Falkenhayn

۱۲۵) Ludendorff, Erich (۱۸۶۵_۱۹۳۷)، ژنرال آلمانی. در جنگ جهانی اول رئیس ستاد هیندنبورگ بود، و پیروزیهایی که به هیندنبورگ [Hindenburg] نسبت داده شده است بیشتر به‌دست او حاصل شده. لودندورف بعدها در نهضتهای ناسیونالیستی افراطی، بخصوص‌در «شورش سالون‌ـ آب‌جو» هیتلر، در مونیخ شرکت کرد (۱۹۲۳). با همسر دومش دکتر ماتیلده لودندورف (متخصص در امراض روانی) یك کیش «آریایی» بنیاد گذاشت، و با هم به نوشتن رسالاتی پرداختند، و در آنها مدعی شدند که پاپ، یسوعیان، یهودیان، و فراماسونها در توطئهٔ مشترکی برضد انسان آریایی شرکت دارند، و به حدی در این راه افراط کردند که حتی هیتلر چندی از آنان تبری کرد.ـ و.

(نقل از دایرةالمعارف فارسی ـ دکتر مصاحب)

هفته از سراسر اروپای مرکزی بگذرانند. [۲۰۱]

بدین ترتیب، در ۱۹۱۴، حتی در زمانی که بخش اعظم ارتش آلمان در حمله به‌غرب شرکت داشت، ستاد کل پروس با شتاب هرچه تمامتر دو سپاه خود را برای تقویت جبههٔ شرقی، که در معرض خطر بود، گسیل داشت. این اقدام ضربهٔ سنگینی بر حمله در جبههٔ غرب، که در هر حال از نظر لجیستیکی نادرست بود، وارد نیاورد [۲۰۲] ولی به‌آلمانیها یاری داد که با عملیات تعرضی خود در اطراف دریاچه‌های مازوریا۱۲۶ از حملهٔ پیشرس روسیه به پروس شرقی جلوگیری کنند. هنگامی که نبرد خونین ایپر۱۲۷، در نوامبر ۱۹۱۴، فالکنهاین را قانع کرد که امیدی به پیروزی سریع در غرب نیست، هشت لشکر آلمانی دیگر در اختیار سرفرماندهی جبههٔ شرق قرار گرفت. از آنجا که نیروهای اتریش ـ هنگری در حمله به صربستان ضربهٔ خفت‌آوری متحمل شده بودند، و از آنجا که طرح ۱۷ غیر واقعی فرانسویها در ۱۹۱۴ با از دست رفتن بیش از ۶۰۰،۰۰۰ نفر در لورن متوقف شده بود، چنین به‌نظر می‌رسید که فقط در دشتهای باز لهستان روسیه و گالیسی است که می‌توان پیشروی کرد ـ هر چند در اینجا هم درست معلوم نبود که نتیجهٔ امر تکرار پیروزی روسیه بر اتریش ـ هنگری در لمبرگ۱۲۸ خواهد بود یا تکرار موفقیتهای آلمان در تاننبرگ۱۲۹ و منطقهٔ دریاچه‌های مازوریا. در سال ۱۹۱۵، همزمان با درهم شکسته شدن سپاهیان انگلیسی ـ فرانسوی در غرب (با ۱ر۵ میلیون نفر دیگر تلفات برای فرانسه و ۳۰۰،۰۰۰ نفر برای بریتانیا)، آلمانیها خود را آماده می‌کردند تا به یك رشته حملات بلندپروازانه در امتداد جبههٔ شرقی مبادرت ورزند. این حمله‌ها تا حدی برای یاری رساندن به نیروهای اتریش ـ هنگری در کارپات۱۳۰ تدارك دیده می‌شد، ولی هدف اصلی نابود کردن ارتش روسیه در صحنهٔ جنگ بود. لیکن، ارتش روسیه هنوز چنان انبوه (و رشد یابنده) بود که نابود کردن آن، غیرممکن به‌نظر می‌رسید. با این وصف،

---

۱۲۶) Masuria ، منطقه‌ای در شمال شرقی لهستان (پروس شرقی سابق).ـم.
127) Ypres 128) Lemberg
129) Tannenberg 130) Carpathia

در اواخر ۱۹۱۵، روسها ضربه‌های مهلکی از سوی آلمانیها، که برتری تاکتیکی و لجیستیکی انکارناپذیری داشتند، متحمل شدند، و از لیتوانی، لهستان، و گالیسی عقب کشیدند. در جنوب، نیروهای‌تقویتی آلمان در صربستان، که بالاخره از پای‌درآمده بود، به‌نیروهای اتریشی و بلغاریان فرصت‌طلب پیوستند. هیچ‌کدام از تلاشهای متفقین غربی در ۱۹۱۵ ـ از نبرد بد رهبری شدهٔ گالیپولی تا پیاده کردن بیهودهٔ نیرو در سالونیك، و کشاندن ایتالیا به جنگ ـ نه واقعاً کمکی به روسیه کرد و نه بلوك مستحکم قدرتهای مرکزی را مورد تهدید قرار داد. [۲۰۳]

در سال ۱۹۱۶، معکوس شدن نابخردانهٔ استراتژی آلمان به‌دست فالکنهاین(که‌بسیاری از واحدها را به‌جبههٔ‌غرب انتقال داد تا باحملات پیاپی به وردن، فرانسه را تا سرحد مرگ به خاك و خون کشد) فقط درستی استراتژی قبلی را به‌اثبات رساند. بدین ترتیب، در همان حال که شمار زیادی از لشکرهای آلمانی در نبرد وردن درهم می‌شکست و نابود می‌شد، روسیه می‌توانست آخرین حملهٔ بزرگ خود را در شرق به‌فرماندهی ژنرال بروسیلوف[۱۳۱] سازمان دهد. این حمله که در ژوئن ۱۹۱۶ شروع شد، ارتش از هم پاشیدهٔ هابسبورگ را همچنان به‌سوی کوههای کارپات عقب می‌راند و آن را به فروپاشی تهدید می‌کرد. تقریباً در همان هنگام، ارتش بریتانیا نیز حملهٔ بزرگ خود را به فرماندهی هیگ در منطقهٔ سوم[۱۳۲] آغازکرد وماههای متمادی ارتفاعات مستحکم و حفاظت شدهٔ آلمانیها را تحت فشار قرار داد. به‌مجرد آنکه این عملیات توأمان متفقین به‌کاهش فشار در جبههٔ وردن (و انتصاب هیندنبورگ و لودندورف به‌جانشینی‌فالکنهاین،در اواخر اوت ۱۹۱۶) منتهی گشت، موقعیت استراتژیکی آلمان بهبود یافت. تلفات آلمان در جبههٔ سوم سنگین، ولی کمتر از تلفات بریتانیا، بود، و چرخش به‌موضع دفاعی در غرب، بار دیگر به‌آلمانیها اجازه داد تا نیروهای خود را به‌سوی شرق گسیل دارند و، پس از قوت بخشیدن به نیروهای

---

۱۳۱) Brusilov (الکسی الکساندروویچ)، ژنرال روسی (۱۸۵۳ـ۱۹۲۶) که به‌سبب حملهٔ پیروزمندانه‌اش در گالیسی شهرت یافت (۱۹۱۶). در ۱۹۱۷ ژنرالیسم شد و به رژیم شوروی پیوست.ـم.

132) Somme

اتریش ــ هنگری، رومانی را به‌تصرف درآورند، و بعداً کمکی هم در جنوب به‌بلغاریها برسانند [۲۰۴].

گذشته از این مزایایی که برای آلمان برشمردیم ــ خطوط ارتباطی خوب داخلی، شبکهٔ مؤثر راه‌آهن، و موضعهای دفاعی مفید و مستحکم ــ مسئلهٔ زمان هم در بین بود. منابع بزرگتری که متفقین در اختیار داشتند، همگی در ۱۹۱۴ بفوریت بسیج شدنی نبود. ارتش روسیه همواره می‌توانست امواج جدیدی از سربازان تازه‌نفس را جانشین تلفات مکرر خود در جبهه‌ها کند، ولی برای این کار نه از سلاحهای لازم برخوردار بود و نه از افسران مورد نیاز. بنابراین، فقط می‌توانست شمار سربازان خود را تا حد معینی افزایش دهد. در غرب، فقط در ۱۹۱۶ بود که ارتش تحت فرماندهی هیگ به بیش از یك میلیون تن رسید. اما حتی در آن زمان هم بریتانیاییها گرفتار این وسوسه بودند که سپاهیان خود را به نبردهای بیرون از اروپا تخصیص دهند و، بنابراین، از فشار بالقوه بر آلمان می‌کاستند. از همین‌رو، در طول دو سال اول جنگ، بار سنگین مقاومت در برابر ماشین جنگی آلمان منحصراً بر دوش فرانسه و روسیه افتاد. و این هر دو کشور جانانه جنگیدند، اما در اوایل ۱۹۱۷آثار فرسودگی ظاهر شد. نبرد خونین وردن ارتش فرانسه را تقریباً به‌سرحد ناتوانی کشانده بود، و حملات نسنجیدهٔ نیول در ۱۹۱۷ این امر را به‌اثبات رساند. حملهٔ بزرگ ژنرال بروسیلوف با آنکه ارتش هابسبورگ را عملا متلاشی کرده بود، به‌خود آلمان آسیبی وارد نیاورده بود، و از این گذشته، فشارهای باز هم سنگینتری بر شبکهٔ راه‌آهن، ذخایر غذایی، و منابع مالی روسیه وارد آورده و بخشی بزرگ از نیروی انسانی تعلیم‌دیدهٔ موجود را نیز به‌مصرف رسانده بود. سپاهیان تازه‌نفس هیگ تا حدی فرسودگی فرانسویها را جبران کردند، ولی پیروزی مهمی برای متفقین در غرب به بار نیاوردند؛ و اگر در حملات تعرضی رو در رو افراط هم می‌کردند، باز آلمان قادر بود که موقعیت خود را در فلاندر حفظ کند، و در همان حال به عملیات روبندهٔ بیشتری در شرق مبادرت ورزد. سرانجام، امید هیچ‌گونه کمکی از جنوب کوههای آلپ ــ آنجا که ایتالیاییها اینك نومیدانه طلب کمك

می‌کردند ــ نمی‌رفت.

این فداکاریهای نظامی روزافزون هر دو طرف مخاصمه، به طرزی اجتناب‌ناپذیر، در حوزه‌های مالی و صنعتی آنها بازتاب می‌یافت ــ ولی (دست‌کم تا ۱۹۱۷) با همان‌نتایج محدود. در مطالعات و بررسیهای سالهای اخیر فراوان گفته‌اند و شنیده‌ایم که جنگ جهانی اول چگونه اقتصادهای ملی را به حرکت انداخت، صنایع نوین را برای‌اولین‌بار به‌بسیاری از مناطق برد، و افزایشی‌حیرت‌آور در تولید جنگ‌افزارها پدید آورد. [۲۰۵] با این حال، اگر نیك بنگریم، این امر چندان حیرت‌انگیز نخواهد بود. به‌رغم تمام فریاد و فغانهای لیبرالها و دیگران، در مورد هزینه‌های مسابقهٔ‌تسلیحاتی قبل‌از۱۹۱۴، فقط سهم بسیار ناچیزی (اندکی بیش از ۴ درصد به‌طور متوسط) از درآمد ملی به‌تسلیحات اختصاص داده شده بود. هنگامی که «جنگ تمام‌عیار» سراسر صحنهٔ اروپا را فرا گرفت و رقم یاد شده در بالا را به ۲۵ تا ۳۳ درصدرساند ــ یعنی هنگامی که دولتهای وارد در جنگ اختیار کامل صنایع، نیروی‌کار، و منابع مالی را به‌دست گرفتند ــ لاجرم تولید جنگ‌افزارها اوج گرفت. و از آنجا که ژنرالهای تمام ارتشهای درگیر در جنگ در اواخر ۱۹۱۴ و اوایل ۱۹۱۵ از «کمبود گلولهٔ توپ و خمپاره» می‌نالیدند، برای سیاستمداران چاره‌ای باقی نماند جز آنکه، از بیم عواقب شوم دست خالی ماندن، با صاحبان صنایع و نیروهای کارگری از در اتحاد و توافق درآیند تا موجبات تولید هرچه بیشتر سلاحهای مورد نیاز را فراهم آورند. [۲۰۶] با توجه به توانائیهای دولتهای جدید و سازمان یافته در اخذ وام و مالیاتهای گوناگون، گردآوری منابع مالی لازم برای ادامهٔ جنگهای درازمدت نیز، برخلاف‌قرن هجدهم، مسئله‌ای‌فلج‌کننده‌نبود. بنابراین، پس از دورهٔ اولیهٔ انطباق با این شرایط تازه، تولید جنگ‌افزارها در همهٔ کشورهای درگیر بشدت روبه افزایش نهاد.

در اینجا طرح این پرسش اهمیت می‌یابد که پس نقاط ضعف نظامهای اقتصادی زمان جنگ کشورهای متخاصم را درکجاباید جست، چون به‌احتمال قوی بسیاری از این کشورها، اگر یاریهای مددکارانهٔ متحدان ثروتمندترشان نبود، از پای درمی‌آمدند. در این زمینه،اندکی

راجع به ایتالیا و اتریش ـ هنگری، یعنی ضعیفترین قدرتهای بزرگ اروپایی، سخن خواهیم گفت، چون روشن است که اتریش ـ هنگری، با آنکه در نبرد گستردهٔ خود (بخصوص در جبههٔ ایتالیا) بخوبی ایستادگی کرد، در جنگ با روسیه، بدون مداخله‌های نظامی مکرر آلمان، مسلماً از پای درمی‌آمد، و البته همین کمکها هم بود که امپراتوری اتریش ـ هنگری را بیش از پیش به‌صورت دست‌نشاندهٔ آلمان درآورد. [۲۰۷] و اما ایتالیا که تا مصیبت درهم شکنندهٔ کاپورتو به‌کمکهای نظامی مستقیم چندان نیازی نداشت، از نظر مواد غذایی، زغال سنگ، و مواد خام که اهمیتی حیاتی داشتند، و همچنین از نظر کشتیرانی و دریافت وامهایی در حدود ۲٫۹۶ میلیارد لیرهٔ استرلینگ ـ برای پرداختن بهای مهمات و دیگر مواد مورد نیازش ـ بیش از پیش به‌متحدان ثروتمند خود وابسته می‌شد. [۲۰۸] بدین ترتیب، پیروزی احتمالی ایتالیا در ۱۹۱۸، همچون شکست احتمالی امپراتوری هابسبورگ، در اصل تابع اقدامات و تصمیم‌گیریهایی بود که در جای دیگر به‌عمل می‌آمد.

استدلالهایی وجود داردکه به‌موجب‌آنها، در۱۹۱۷،[۲۰۹]ایتالیا، روسیه، و اتریش ـ هنگری رو به فرو ریختن می‌رفتند. اینکه روسیه زودتر از آن دو کشور دیگر فرو ریخت، تا حد زیاد به‌سبب دو مسئله‌ای بود که وین و رم از آنها در امان بودند. نخست آنکه‌روسیه در امتداد صدها کیلومتر خود با کوبنده‌ترین حملات ارتش آلمان مواجه بود. دوم اینکه، حتی در اوت ۱۹۱۴، و یقیناً پس از ورود ترکیه به‌جنگ، روسیه از نظر استراتژیکی در انزوا قرار گرفته بود و، بنابراین، هیچ‌گاه نتوانست از کمکهای نظامی یا اقتصادی متحدانش آنقدر بهره‌مند شود که بتواند تلاشهای عظیم ماشین جنگی خود را ادامه دهد. زمانی که روسیه، مانند دیگر کشورهای متخاصم، دریافت که سرعت مصرف ذخایر تسلیحاتیش تقریباً ده‌برابر برآوردهای قبل از جنگ است، و بفوریت دست به‌کار شد تا تولید داخلی خود را سخت گسترش دهد، و این تصمیم با آنکه بخش مهمی از منابع مالی کشور را به جیب صاحبان صنایع مسکو سرازیر می‌کرد، در هر حال بهتر از انتظارهای طولانی برای دریافت سلاحهای‌سفارش

داده شده به کشورهای ماورای بحار بود. ولی این افزایش چشمگیر در تولید تسلیحات، و بواقع در کل تولید صنعتی و کشاورزی روسیه، در طول دو سال و نیم اول جنگ، فشارهای سنگینی بر نظام نامناسب حمل و نقل آن کشور وارد آورد، خاصه آنکه شبکهٔ ارتباطات و ترابری آن کشور حتی از عهدهٔ اعزام سپاهیان، حمل علوفهٔ مورد نیاز سوار- نظام، و دیگر ملزومات بدشواری برمی‌آمد. بنابراین، ذخائرگلوله‌های توپ کیلومترها دورتر از جبهه انبار می‌شد؛ مواد غذایی به‌مناطق نیازمند، بویژه شهرها، نمی‌رسید؛ لوازم و تجهیزات ارسال شده از سوی متفقین ماهها در بندرهای مورمانسک[۱۳۳] و آرخانگلسک[۱۳۴] می‌ماند. رفع این کمبودهای زیربنایی از عهدهٔ دستگاه اداری کوچك و بی‌خاصیت روسیه برنمی‌آمد و از جانب دستگاه رهبری سیاسی فالج و درهم ریختهٔ آن کشور هم بوی امیدی به‌مشام نمی‌رسید. برعکس، رژیم تزاری با ادامهٔ بیفکرانهٔ سیاستهای مالی نامتوازن عملا گور خویش را به‌دست خود می‌کند: داد و ستد مشروبات الکلی را (که‌یك سوم از درآمدهای دولتی را فراهم می‌آورد) ممنوع کرده بودند، بنگاه راه‌آهن (که قبل از جنگ یکی دیگر از منابع مهم درآمد دولت بود) بشدت ضرر می‌کرد، و ـ برخلاف لوید جورج[۱۳۵] ـ از مالیات‌بستن بردرآمد طبقات ثروتمندتر جامعه طفره می‌رفتند و برای تأمین هزینه‌های جنگ بیش از پیش به‌وام گرفتن و چاپ اسکناس روی می‌آوردند. شاخص قیمتها شهاب‌وار بالا می‌رفت و از حد اسمی ۱۰۰ در ۱۹۱۴ به ۳۹۸ در دسامبر ۱۹۱۶، و ۷۰۲ در ژوئن ۱۹۱۷ رسیده بود. بدین ترتیب، ترکیب وحشتناك کمبود و توزیع نامناسب مواد غذایی، از یك سو، و تورم افسارگسیخته، از سوی دیگر، به موج روزافزون اعتصابها دامن می‌زد. [۲۱۰]

عملکرد نظامی روسیه نیز، همچون تولید صنعتی آن کشور در طول دو یا سه‌سال اول جنگ، آبرومندانه و قابل احترام بود، هرچند به‌تخیلات ساده‌لوحانهٔ دوران قبل از جنگ دربارهٔ «جاده صاف‌کن روسی»، که می‌بایست سراسر راههای اروپا را بی‌وقفه در نوردد،

---

133) Murmansk 134) Archangel

۱۳۵) Lloyd George ، نخست‌وزیر وقت انگلستان.ـم.

شباهتی نداشت. سپاهیان روسی با سرسختی و خشونت خاص خود، و همچنین با انضباطی که در غرب مانند نداشت، می‌جنگیدند و از تحمل سختیها نمی‌هراسیدند. عملکرد ارتش روسیه در برابر ارتش اتریش ـ هنگری، از پیروزی سپتامبر ۱۹۱۴ در لمبرگ تا تعرض درخشان ژنرال بروسیلوف، در یك رشته پیروزیهای پیاپی خلاصه می‌شد ـ درست نظیر عملکرد آن در جبهه‌های قفقاز، در برابر ترکیه. با این وصف، در برابر ارتش مجهزتر و پر تحرکتر آلمان، عملکرد روسیه رنگ می‌باخت. ولی حتی همین امر را هم باید در متن وقایع زمان مورد بررسی قرار داد، چون تلفات یك نبرد (مثلا، نبرد تاننبرگ/دریاچه‌های مازوریا در ۱۹۱۴، یا درگیری کارپات در ۱۹۱۵) با بسیج سالانهٔ نیروهای تازه‌نفس، که برای فصل بعدی آمادهٔ نبرد می‌شدند، قابل جبران می‌بود. ولی در این مدت کیفیت و روحیهٔ ارتش بر اثر این تلفات سنگین به‌ضعف می‌گرایید ـ ۲۵۰٫۰۰۰ نفر در تاننبرگ/دریاچه‌های مازوریا، یك میلیون نفر در جنگهای اوایل ۱۹۱۵ در کارپات، ۴۰۰٫۰۰۰ نفر دیگر هنگامی که ماکنزن[۱۳۶] ضربهٔ خود را بر جبههٔ مرکزی لهستان فرود آورد، و همچنین یك میلیون نفر دیگری که در نبردهای سال ۱۹۱۶، از شروع بروسیلوف تا در هم شکسته شدن رومانی، از دست رفتند. در پایان سال ۱۹۱۶، ارتش روسیه ۳٫۶ میلیون نفر کشته، بیمار شدید، و زخمی داشت، و ۲٫۱ میلیون نفر دیگر را هم «قدرتهای مرکزی» اسیر کرده بودند. در همین موقع بود که روسیه تصمیم گرفت مشمولان «درجهٔ دوم» را نیز بسیج کند (منظور مردانی بود که تنها نان‌آور خانوادهٔ خود محسوب می‌شدند). با اعزام این دسته از افراد، علاوه بر ناآرامیهای شدیدی که در مناطق روستایی پدید آمد، صدها هزار سرباز بشدت ناراضی و آمادهٔ عصیان به ارتش راه یافتند. مشکلات دیگری که تقریبا به‌همین اندازه اهمیت داشتند، عبارت‌بودند از کاهش بی‌وقفهٔ عدهٔ درجه‌داران تعلیم دیده، کمبود مزمن اسلحه ومهمات و موادغذایی درجبهه، واحساس حقارت فزاینده در برابر ماشین جنگی آلمان که به‌نظر می‌رسید نه‌فقط از قدرت کوبندهٔ آتش توپخانه و تحرکی بی‌نظیر برخوردار است، بلکه

136) Mackensen

از تمام نیات و نقشه‌های روسها نیز پیشاپیش آگاهی دارد[۱۳۷]. در اوایل سال ۱۹۱۷، مجموع این رویدادهای مکرر در میدانهای جنگ، همراه با ناآرامی در شهرها و شایعاتی مبنی بر تقسیم زمینها، از هم پاشیدگی روزافزونی در ارتش پدید آورد. حملهٔ ژوئیهٔ ۱۹۱۷ کرنسکی[۱۳۸] ــ که این بار هم ابتدا در برابر اتریشیها موفقیت‌آمیز بود، ولی سرانجام براثر حملهٔ متقابل ماکنزن در هم شکست ــ آخرین ضربه بود. استاوکا[۱۳۹] چنین نتیجه می‌گرفت: «ارتش چیزی نیست جز تودهٔ عظیم، خسته، ژنده‌پوش، و تقریباً گرسنه‌ای از مردان‌خشمگین که فقط و فقط به‌علت عطش مشترك خود برای صلح و همچنین به سبب نومیدی و سرخوردگی مشترك متحد مانده‌اند.» [۲۱۱] تمام روسیه در انتظار شکست نهایی و انقلاب داخلی بزرگی بود که بمراتب جدیتر از انقلاب ۱۹۰۵ به‌نظر می‌رسید.

بیهوده‌گویی خواهد بود اگر دلیل و برهان بتراشیم که‌فرانسه هم در میانهٔ ۱۹۱۷ به‌سبب شورش صدها هزار تن از سربازان، بخصوص پس از حملهٔ بی‌معنای نیول، تقریباً به‌وضعی شبیه به‌روسیه دچار آمده بود. [۲۱۲] حقیقت آن بود که فرانسویان، برخلاف‌بعضی شباهتهای سطحی با روسها، دارای امتیازاتی مهم بودند که‌رزمندگی آنها را تداوم می‌بخشید. مهمترین این امتیازات آن بود که‌فرانسویان برای بیرون راندن آلمانیهای مهاجم به آن سوی رود راین از وحدت و تعهد ملی نیرومندتری برخوردار بودند ــ هرچند همین انگیزه‌ها هم اگر قرار بود فرانسه فقط به‌حساب خود بجنگد، کم و بیش رنگ می‌باخت. دومین تفاوت ــ و احتمالا قاطعترین آنها ــ این بود که فرانسه می‌توانست از جنگی ائتلافی سودبرگیرد، در حالی‌که‌روسیه‌عملا نمی‌توانست. پس از جنگ ۱۸۷۱، فرانسویان دریافته بودند که به تنهایی قادر نیستند در برابر آلمان پایداری کنند، و جنگ بزرگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ این موضوع را به‌اثبات رساند. البته ذکر این نکته بدان قصد نیست که سهم نظامی و اقتصادی فرانسه را در جنگ

---

۱۳۷) این موضوع تعجبی نداشت، چون روسها به‌طرز وصف‌ناپذیری در ارتباطات و مخابرات بیسیم خود بی‌احتیاطی به‌خرج می‌دادند.

138) Kerensky 139) Stauka

کم اهمیت جلوه دهیم. غرض صرفاً گنجاندن این سهم در متن تاریخی آن است. با توجه به این امر که در همان ابتدای جنگ ۶۴ درصد از ظرفیت تولید آهن، ۲۴ درصد از ظرفیت تولید فولاد، و ۴۰ درصد از ظرفیت تولید زغال سنگ فرانسه به‌چنگ آلمانیها افتاده بود، احیای صنعتی فرانسه پس از ۱۹۱۴ بسیار توجه برانگیز بود (و این، ضمناً، نشان می‌دهد که اگر در قرن نوزدهم تعهد سیاسی تأمین می‌شد، چه کارها که صورت می‌گرفت). در سراسر خاك فرانسه‌کارخانه‌ها و کارگاههای کوچك و بزرگ برپا شده بود و زنان و کودکان و بازنشستگان، و حتی کارگران و پیشه‌وران ماهری که از سنگرها جان سالم به‌در برده بودند در آنها به‌کار می‌پرداختند، تکنوکراتهای طراح و برنامه‌ریز، صاحبان صنایع، اهل دادوستد، و اعضای اتحادیه‌های کارگری همه و همه دست به‌دست هم داده بودند تا در یك تلاش ملی عظیم حداکثر ممکن توپ، تفنگ، هواپیما، کامیون، و تانك را تولید کرده به‌جبهه‌ها بفرستند. برآیند این تلاشها و فعالیتها به‌چنان درجه‌ای از افزایش تولید رسید که به‌گفتهٔ یکی از محققان «درجنگ جهانی اول، فرانسه، بیشتر از بریتانیا و بسی بیشتر از امریکا به صورت زرادخانهٔ دمکراسی درآمد.»[۲۱۳]

با وجود این، تمرکز خارق‌العادهٔ تمام نیروها و امکانات‌فرانسه بر تولید جنگ‌افزارها و مهمات جنگی ـ که به‌۱۷۰ برابر شدن تولید مسلسلها و ۲۹۰ برابر شدن تولید تفنگهای خودکار منجر شد ـ بدون کمکهای بریتانیا و امریکا عملی نمی‌شد ـ کمکی که مشتمل بود بر: ارسال مداوم زغال‌سنگ، کك، آهن، فولاد، و ماشین‌افزارهای لازم برای کارخانه‌های جدید مهمات‌سازی، وامهای ۳/۶ میلیارد دلاری اعطایی انگلستان و امریکا، که فرانسه را قادر به‌پرداخت بهای مواد خام وارداتی خود از کشورهای ماورای بحار می‌ساخت، تخصیص هرچه بیشتر کشتیهای بریتانیایی به‌حمل و نقل این کالاها، و تأمین مواد غذایی. واردات مواد غذایی برای کشوری همچون فرانسه، که در زمان صلح همواره با اضافهٔ تولید محصولات کشاورزی‌مواجه بود، تعجب‌آور می‌نماید، ولی واقعیت این بود که فرانسه نیز مانند دیگر کشورهای متخاصم (بجز بریتانیا) با بسیج و اعزام عدهٔ زیادی از کشاورزان و

روستاییان به‌جبهه‌ها و همچنین با تخصیص تعداد زیادی از اسبها به واحدهای سوار نظام یا به واحدهای حمل و نقل و ترابری، از یك‌سو، و سرمایه‌گذاریهای کلان در تولید توپ و تفنگ و خمپاره به‌جای کود شیمیایی و ماشین‌آلات کشاورزی، از سوی دیگر، آسیبهای‌فراوانی به‌کشاورزی خود وارد آورده بود. در ۱۹۱۷، که محصول خوبی به بار نیامد، مواد غذایی نایاب شد، قیمتها مارپیچ‌گونه بالا رفت، و ذخایر غذایی خود ارتش فرانسه نیز به جیرهٔ دو روزه کاهش‌یافت ــ و این (بخصوص پس از شورشهای سربازان) موقعیتی بالقوه انقلابی بود که فقط تخصیص اضطراری کشتیهای بریتانیایی برای حمل گندم امریکا اجتناب از آن را ممکن ساخت. [۲۱۴]

بدین‌ترتیب، فرانسه برای دفع فشارهای دشمن در امتدادجبههٔ غرب، بیش از پیش به‌یاری نظامی بریتانیا و سپس‌امریکا، نیاز پیدا می‌کرد. در طول سه‌سال اول جنگ، فرانسه بیشترین بار را به‌دوش می‌کشید و، حتی پیش از حملهٔ مصیبت‌بار نیول در ۱۹۱۷، تلفات تکان دهنده‌ای متحمل شده بود (بیش از ۳ میلیون نفر)، و از آنجا که برخلاف روسیه، آلمان، یا امپراتوری بریتانیا، ذخایر وسیعی از نیروی انسانی تعلیم ندیده در اختیار نداشت، جبران این تلفات برایش بسیار دشوارتر بود. با این حال، در ۱۹۱۶ــ۱۹۱۷ اندازهٔ ارتش هیگ در جبههٔ غربی به‌دو سوم اندازهٔ ارتش فرانسه رسیده بود و بیش از ۱۲۸ کیلومتر از خط جبهه را می‌پوشاند. با آنکه سرفرماندهی ارتش بریتانیا راغب بود که حمله را به هر نحو که‌باشد ادامه دهد، تردیدی نیست که نبرد سوم در کاستن از فشار بر وردن بی‌تأثیر نبود ــ همان‌طورکه نبرد پاسنداله[۱۴۰] در ۱۹۱۷ فشار آلمانیها را از بخش فرانسوی جبهه برگرداند، و این در حالی بود که پتن[۱۴۱]

---

۱۴۰) Passchendaele ، ناحیه‌ای روستایی در شمال شرقی بلژیك که در اکتبر ــ نوامبر ۱۹۱۷ صحنهٔ نبردی سنگین بین متفقین و آلمانیها بود.ــم.

۱۴۱) Pétain (فیلیپ)، مارشال فرانسه (۱۸۵۶ــ۱۹۵۱)، فاتح نبرد وردن در ۱۹۱۶، فرمانده کل نیروهای فرانسه پس از شکست حملهٔ بیهودهٔ ژنرال نیول در ۱۹۱۷. در جنگ جهانی دوم، مارشال‌پتن به‌هنگام اشغال فرانسه به‌وسیلهٔ آلمان، در ۸۴ سالگی ریاست دولت را بر عهده گرفت و به‌همین علت در ۱۹۴۵ از سوی نهضت مقاومت ملی محاکمه و محکوم به‌مرگ شد ولی محکومیت او با یك درجه تخفیف به حبس ابد مبدل گشت.ــم.

پس از بروز شورشها نومیدانه برای تقویت و ترمیم روحیهٔ سربازانش تلاش می‌کرد. و در انتظار رسیدن کامیونها، هواپیماها، و توپهای سنگین جدید به‌سر می‌برد تا به‌وسیلهٔ آنها کاری را انجام دهد که از عهدهٔ پیاده‌نظام انبوه مسلماً برنمی‌آمد. سرانجام، در نبردهای حماسی جبههٔ غرب، بین ماههای مارس و اوت ۱۹۱۸، فرانسه توانست نه‌فقط برلشکرهای بریتانیایی و مستعمراتی بلکه بر نیروهای اعزامی امریکا نیز، که روز به‌روز برشمارشان اضافه می‌شد، تکیه کند. و هنگامی که ژنرال فوش[142] ضد حملهٔ نهایی خود را در سپتامبر ۱۹۱۸ ترتیب داد، توانست در برابر ۱۹۷ لشکر فرسودهٔ آلمانی ۱۰۲ لشکر فرانسوی، ۶۰ لشکر از ارتش امپراتوری بریتانیا، ۴۲ لشکر (مضاعف) امریکایی، و ۱۲ لشکر بلژیکی به‌جبهه گسیل دارد. [۲۱۵] با ترکیب چنین نیروهایی بود که سرانجام بیرون راندن ارتش هولناك آلمان از خاك فرانسه امکانپذیر گشت و آن کشور آزادی خود را باز یافت.

هنگامی که بریتانیاییها، در اوت ۱۹۱۴، وارد جنگ شدند، به‌هیچ وجه گمان نمی‌بردند که خود آنان نیز برای تأمین پیروزی نهایی وابسته به‌یك قدرت بزرگ دیگر خواهند شد. تا آنجا که از طرحها و تدارکات پیش از جنگ برمی‌آید، استراتژیستهای بریتانیایی براین تصور بودند که «نیروی دریایی سلطنتی» ناوگان تجارتی (و شاید هم ناوگان اقیانوس‌پیمای) آلمان را از سطح آبهای بین‌المللی خواهد روبید، مستعمره‌های آلمان را نیز نیروهای اعزامی از دومینیونها و سربازان هندی ارتش بریتانیا اشغال خواهند کرد، و بنابراین کار عمدهٔ دیگری باقی نخواهد ماند مگر اعزام نیرویی کوچك، ولی حیاتی، به‌آن سوی کانال مانش برای پر کردن حفره‌ای که بین نیروهای بلژیکی و فرانسوی وجود دارد و دفاع دربرابر تعرض آلمان، تا زمانی که «جاده صاف‌کن روسی» از یك طرف و «طرح ۱۷» فرانسویها، از طرف دیگر، به‌عمق سرزمین پدری راه یابند. بریتانیاییها، مانند دیگر قدرتهای بزرگ اروپایی، برای جنگ درازمدت آمادگی نداشتند ــ هرچند تدبیرهایی برای اجتناب

142) Foch

از بحران ناگهانی در شبکه‌های حساس بازرگانی و اعتباری خود در سطح بین‌المللی پیش‌بینی کرده بودند. ولی آنان، برخلاف دیگران، برای عملیات جنگی وسیع و پردامنه در قاره اروپا نیز آمادگی نداشتند. [۲۱۶] بنابراین، چندان تعجب‌آور نبود که بریتانیا یك تا دو سال اول جنگ را به‌گردآوری و سازماندهی نیروهای خویش گذراند تا توانست در حدود یك میلیون نفر از سپاهیان خود را به‌خاك فرانسه گسیل دارد و، در همان سالها نیز، هزینه‌های بسیار هنگفت دولت برای تولید توپ، تفنگ، مسلسل، هواپیما، کامیون، و مهمات گوناگون، نارساییهای تولیدی بیشماری را آشکار ساخت که وزارت تدارکات و تسلیحات دولت، لوید جورج، پس از تلاشهایی جدی، ولی کند و تدریجی، توانست بر آنها فایق آید. [۲۱۷] در این مورد نیز، چنانکه جدول ۲۳ نشان می‌دهد، ما با افزایشهایی سرسام‌آور مواجهیم.

جدول ۲۳ـ تولید تسلیحات کشور متحد پادشاهی (انگلستان)، ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸[۲۱۸]

	۱۹۱۴	۱۹۱۵	۱۹۱۶	۱۹۱۷	۱۹۱۸
تفنگ	۹۱	۳،۳۹۰	۴،۳۱۴	۵،۱۳۷	۸،۰۳۹
تانك	ـ	ـ	۱۵۰	۱،۱۱۰	۱،۳۵۹
هواپیما	۲۰۰	۱،۹۰۰	۶،۱۰۰	۱۴،۷۰۰	۳۲،۰۰۰
مسلسل	۳۰۰	۶،۱۰۰	۳۳،۵۰۰	۷۹،۷۰۰	۱۲۰،۹۰۰

با این حال، چنین افزایشهای سرسام‌آوری نباید حیرت‌انگیز جلوه کند، زیرا در ظرف همین مدت هزینه‌های دفاعی بریتانیا از ۹۱ میلیون لیرهٔ استرلینگ در ۱۹۱۳ به ۹۵۶ر۱ میلیون لیره در ۱۹۱۸ رسید که در این زمان ۸۰ درصد کل هزینه‌های دولت و ۵۲ درصد تولید ناخالص ملی را شامل می‌شد. [۲۱۹]

بنابراین، ارائهٔ جزئیات تفصیلی در مورد تعداد لشکرها، اسکادرانهای هوایی، و توپخانهٔ سنگین بریتانیا و مستعمرات آن کشور کمتر حایز اهمیت است تا اشاره به‌ضعفهای موجود در وضع استراتژیکی

کلی بریتانیا ـ ضعفهایی که جنگ جهانی اول آنها را آشکارساخت. نخستین ضعف این بود که گرچه موقعیت جغرافیایی و برتری عددی نیروی دریایی بریتانیا تسلط متفقین را بر دریا در نبردهای روی آب حفظ می‌کرد، «نیروی دریایی سلطنتی» برای رویارویی با حملات زیردریاییهای آلمان، که از اوایل ۱۹۱۷ آغاز شده بود، به‌هیچ‌وجه آمادگی نداشت. دومین ضعف آن بود که نه‌تنها مجموع سلاحها و تدابیر استراتژیکی نسبتاً ارزان (مانند محاصره، نبردهای‌مستعمراتی، عملیات توأم زمینی ـ دریایی) در برابر دشمن قوی‌پنجه‌ای، که از منابع متنوع و عظیم قدرتهای مرکزی برخوردار بود، کارساز به‌نظر نمی‌رسید، بلکه استراتژی جانشین آن، یعنی استراتژی رویارویی نظامی مستقیم با ارتش آلمان نیز از پدید آوردن نتایج مطلوب عاجز می‌نمود، و تلفات جانی آن هم به‌نحوی هراس‌انگیز سنگین بود. در همان زمانی که عملیات نظامی سوم، در نوامبر ۱۹۱۶، به‌پایان خود نزدیك می‌شد، تلفات بریتانیا در آن نبرد از ۴۰۰٫۰۰۰ نفر در می‌گذشت. با آنکه سیاستمداران از نابودی گل سرسبد داوطلبان بریتانیایی در این نبرد یکه خورده بودند، ژنرال هیگ امید خود را به‌پیروزی نهایی از دست نمی‌داد. در میانهٔ ۱۹۱۷، وی باز هم به‌تدارك حملهٔ دیگری از ایپر به‌سوی شمال در جهت پاسنداله‌مشغول بود ـ کابوس تیره و هولناکی که ۳۰۰٫۰۰۰ نفر دیگر تلفات به‌بار آورد و روحیهٔ عمومی ارتش فرانسه را بسختی تضعیف‌کرد. بنابراین، کاملا قابل پیش‌بینی بود که لوید جورج و کابینهٔ جنگی امپریالیست‌منش بریتانیا، به‌رغم اعتراضهای ژنرال هیگ و ژنرال رابرتسن[۱۴۳]، در صدد آن برمی‌آیند که تعداد پیوسته بیشتری از لشکرهای‌بریتانیایی را به‌خاور نزدیك گسیل دارند، چون در آنجا هم تسخیر سرزمینهایی وسیع متصور بود و هم، برخلاف سنگرهای مستحکم آلمانیها، تلفات سنگینی به‌بار نمی‌آمد. [۲۲۰]

با این حال، حتی پیش از نبردهای پاسنداله نیز بریتانیا (به رغم لشکرکشیهای مستعمره طلبانه‌اش) نقش رهبری را در مبارزه برضد آلمان به‌عهده گرفته بود. فرانسه و روسیه هنوز ارتشهای

143) Robertson

بزرگتری در میدانهای نبرد داشتند، ولی سپاهیانشان بر اثر یورشهای پر هزینهٔ ژنرال نیول و ضد حمله‌های آلمان بر نیروهای ژنرال بروسیلوف، فرسوده شده بودند. این نقش رهبری در زمینهٔ اقتصادی بیشتر به‌چشم می‌خورد، چون بریتانیا در بازارهای اعتباری جهان، نه‌فقط برای خود بلکه برای روسیه، ایتالیا و حتی فرانسه نیز به‌عنوان بانکدار و تضمین کنندهٔ وامها و اعتبارات عمل می‌کرد. در واقع هیچ‌یك از دیگر کشورهای عضو ائتلاف متفقین قادر نبود از محل ذخایر طلای داخلی یا از محل سرمایه‌گذاریهای خارجی خودمبالغ مورد نیاز را برای پرداخت بهای مواد اولیه و مهمات وارداتی روزافزون از سرزمینهای ماورای بحار تأمین کند. در اول آوریل ۱۹۱۷، اعتبارات جنگی متفقین به ۴٫۳ میلیارد دلار رسیده بود که ۸۸ درصد آن را دولت بریتانیا تأمین می‌کرد. این امر به ظاهر نقش بریتانیای قرن هجدهم را به‌یاد می‌آورد که آن کشور را به صورت «بانکدار ائتلافیه» در آورده بود، ولی در این میان یك تفاوت عمده وجود داشت و آنهم کسری عظیم موازنهٔ بازرگانی با ایالات متحد امریکا بود که میلیاردها دلار مهمات و مواد خوراکی برای متفقین می‌فرستاد، بی‌آنکه در عوض چیز مهمی از آنها خریداری کند (صدور کالاهای امریکایی برای «قدرتهای مرکزی»، به‌سبب محاصرهٔ متفقین، امکانپذیر نبود). این کسری موازنهٔ بازرگانی را نه انتقال طلا می‌توانست جبران کند، و نه فروش سهام دلاری هنگفت بریتانیا. تنها راه حل ممکن برای پرداخت بهای سلاحها و مهمات امریکایی به دلار، وام گرفتن از بازارهای پولی نیویورك و شیکاگو بود، و این امر هم به‌نوبهٔ خود موجب می‌شد که متفقین برای ادامهٔ کوششهای جنگی خود بیش از پیش به‌کمکهای مالی ایالات متحد امریکا وابستگی یابند. در اکتبر ۱۹۱۶، وزیر خزانه‌داری بریتانیا هشدار می‌داد که «در ماه ژوئن آینده، یا زودتر، رئیس جمهوری ایالات متحد امریکا در موقعیتی خواهد بود که، اگر بخواهد، می‌تواند شرایط خود را بر ما تحمیل کند.» [۲۲۱] این اعلام خطر در مورد همهٔ قدرتهای بزرگ«مستقل»، مصداق می‌یافت.

ولی وضع آلمان از چه قرار بود؟ عملکرد این کشور در جنگ

حیرت‌انگیز بود. چنانکه پروفسور نورتیج۱۴۴ خاطرنشان می‌سازد، «آلمان بدون دریافت کمك قابل توجهی از متحدانش، بقیهٔ دنیا را در بن‌بست نگاه داشته، روسیه را به‌زانو درآورده، فرانسه را که بیش از دو قرن غول نظامی اروپا محسوب می‌شد به‌پایان توانایییش‌کشانده، و در ۱۹۱۷ به یك‌قدمی آن رسیده بود که بریتانیا را نیز به زور گرسنگی وادار به‌تسلیم کند.» [۲۲۲] بخشی از این امر معلول مزایایی بود که پیشتر بدانها اشارت رفت: خطوط ارتباطی خوب داخلی، مواضع دفاعی مناسب و مؤثر در غرب، و فضای گشاده برای جنگ متحرك برضد دشمنان نه‌چندان کارآمد در شرق. کیفیت عالی رزمندگی نیروهای آلمانی را نیز نباید ناگفته گذاشت که به‌یاری‌طیف وسیعی از افسران ستادی هوشمند و آزموده می‌توانستند سریعتر از هر ارتش دیگری خود را با شرایط جنگی جدید تطابق دهند، و در ۱۹۱۶ روشهای خود را چه در جنگهای دفاعی و چه در جنگهای تهاجمی به‌طور کلی مورد تجدید نظر قرار دادند. [۲۲۳]

سرانجام، دولت آلمان براحتی می‌توانست از جمعیت زیاد و از شالوده‌های صنعتی نیرومند خود برای ادامهٔ «جنگ تمام‌عیار» بهره‌برداری کند. در این زمینه، گفتنی است که آلمان به جایی رسیده بود که در عمل می‌توانست بیشتر از روسیه سرباز بسیج کند ــ ۱۳/۲۵ میلیون نفر در برابر ۱۳ میلیون نفر روسیه ــ و، باتوجه به‌تفاوت عظیمی که بین جمعیتهای آنها وجود داشت این امر دستاوردی قابل توجه شمرده می‌شد. تعداد لشکرهای آلمان در میدانهای جنگ نیز همواره بیشتر از تعداد لشکرهای روسیه بود. تولید داخلی مهمات و تسلیحات آلمان، نه‌فقط زیر نگاههای دقیق و مراقب سرفرماندهی ارتش، بلکه تحت نظارت سرمایه‌داران بوروکرات هوشمندی همچون والتر راتناو۱۴۵، که کارتلهایی برای تأمین مواد حیاتی و اجتناب از تنگناها تشکیل داده بود، بسرعت افزایش می‌یافت. شیمیدانهای متخصص و زبردست محصولات لازم را برای جانشینی موادی (مانند نیتراتهای شیلی) که براثر محاصرهٔ متفقین به‌خاك آلمان نمی‌رسید، تولید می‌کردند. سرزمینهای اشغال شده در لوکزامبورگ و شمال

---

144) Northedge 145) Walther Rathenau

فرانسه از نظر زغال سنگ و دیگر مواد معدنی مورد بهره‌برداری‌قرار می‌گرفتند، کارگران بلژیکی را به‌کارخانه‌های آلمانی می‌فرستادند، گندم و نفت رومانی را پس از حملهٔ ۱۹۱۶ به‌یغما می‌بردند. رهبران نظامی آلمان می‌کوشیدند تا همچون ناپلئون و هیتلر کشورگشایی خود را سودآور کنند. [۲۲۴] در نیمهٔ اول سال ۱۹۱۷، چنین به‌نظر می‌رسید که در برابر روسیهٔ از هم پاشیده، فرانسهٔ تضعیف شده، و بریتانیای «متقابلا محصور» در میان زیردریاییهای دشمن، آلمان در آستانهٔ پیروزی قرار گرفته است. به‌رغم تمام خطابه‌های پر آب وتاب و شعارهای «جنگ تا سرحد مرگ»، دولتمردان لندن و پاریس به مرحله‌ای رسیده بودند که مضطربانه به‌امکان صلحی سازشکارانه در طی دوازده ماه بعدی می‌اندیشیدند. [۲۲۵]

ولی در پس این قدرت نظامی ـ صنعتی پر هیبت و اسطوره‌مانند، مسائل بسیار بغرنجی نهفته‌بود. تا فرا رسیدن‌تابستان ۱۹۱۶، یعنی زمانی که ارتش آلمان در جبههٔ غرب حالت دفاعی به‌خود گرفت و ضربه‌های کوبندهٔ خود را در جبههٔ شرق آغاز کرد، این مسائل به چشم نمی‌آمد. اما نبردهای وردن و سوم، چه از نظر قدرت آتش و چه از نظر تلفات انسانی، در ابعادی بودند که آلمانیها فکرش را نکرده بودند. بدین‌ترتیب، تلفات آلمانیها در جبههٔ غرب از ۸۵۰٫۰۰۰ نفر در ۱۹۱۵ به‌تقریباً ۱/۲ میلیون نفر در ۱۹۱۶ افزایش یافت. بخصوص حملهٔ سوم بر آلمانیها اثر گذاشت، چه بوضوح نشان داد که سرانجام بریتانیا تصمیم گرفته است که تمام منابع ملی خود را برای پیروزی در میدان جنگ بسیج کند؛ و این، به‌نوبهٔ خود، در اوت ۱۹۱۶ به‌طرح مشهور به «برنامهٔ هیندنبورگ» انجامید که نویددهندهٔ توسعه‌ای عظیم در تولید مهمات جنگی و نظارت بس دقیقتر بر اقتصاد و جامعهٔ آلمان به‌قصد تأمین نیازهای جنگ تمام عیار بود. خودکامگی فزایندهٔ رژیم در برابر مردم، از یك سو، و افزایش زیاد استقراضهای دولتی و چاپ بیدریغ اسکناس ـ که خود بسیار تورم‌زا بود ـ به‌جای مالیات‌بستن بر درآمدها و سودهای هنگفت، از سوی دیگر، ضربه سختی برروحیهٔ‌مردم، این عنصرمهم در استراتژی جامع، وارد ساخت ـ عنصری که لودندورف، برخلاف سیاستمدارانی

مانند لوید جورج یا ژرژکلمانسو،۱۴۶ از درك آن غافل ماند.

برنامهٔ هیندنبورگ حتی‌به‌عنوان تدبیراقتصادی نیز مشکلاتی در بر داشت. برای مثال، تعیین اهداف تولیدی سرسام‌آوری همچون دو برابر کردن تولید مواد منفجره، سه برابر کردن تولید مسلسل، و جز اینها به تنگناهای گوناگونی می‌انجامید که گشودن آنها برای صنایع تحت فشار آلمان آسان نبود. برای دستیابی به‌این اهداف تولیدی نه فقط به‌کارگران اضافی بلکه به‌سرمایه‌گذاریهای انبوه‌در زیرساختهای صنعتی، از ایجاد کوره‌های جدید قالبگری گرفته تا ساختن پلهای تازه بر رود راین، نیاز می‌افتاد، و همین عملیات زیربناسازی هم به‌نوبهٔ خود نیروی انسانی و منابع مالی بیشتری می‌طلبید. بنابراین، پس از يك دورهٔ زمانی بسیار کوتاه آشکار شد که این برنامه فقط هنگامی قابل اجرا خواهد بود که بسیاری از کارگران ماهر از جبهه‌ها فرا خوانده شوند. بدین ترتیب بود که ۱/۲ میلیون نفر در سپتامبر ۱۹۱۶، و ۱/۹ میلیون نفر دیگر در ژوئیه ۱۹۱۷ از خدمت سربازی معاف شدند. با توجه به‌تلفات سنگین در جبههٔ غرب، و ضایعات هنوز جدی در جبههٔ شرق، این‌گونه معافیتهای گسترده بدان معنا بود که حتی جمعیت عظیم مردان سالم آلمان رو به‌تحلیل رفتن می‌نهاد. از این جهت، نبرد پاسنداله، باآنکه فاجعهٔ عظیمی برای ارتش بریتانیا بود، در نظر لودندورف نیز مصیبت‌بار می‌نمود، چون ۴۰۰٬۰۰۰ نفر دیگر از سپاهیانش را از کار می‌انداخت. در دسامبر ۱۹۱۷، شمار نیروی انسانی ارتش آلمان از حدنصاب ۵/۳۸ میلیون نفر در شش ماه‌قبل، بسی کمتر شده بود. [۲۲۶]

آخرین خطا در برنامهٔ هیندنبورگ اهمال مزمن در کشاورزی بود. در این زمینه وضع آلمان بسیار بدتر از فرانسه و روسیه بود، زیرا در قیاس با آن دو کشور، انبوه بیشتری از کشاورزان و اسبها و مواد سوختی را از زمین برگرفته، به ارتش یا به‌صنایع تسلیحاتی تخصیص داده بودند ــ و این عدم توازن ناسالمی بود، چون آلمان (برخلاف فرانسه) نمی‌توانست این قبیل اشتباه‌کاریهای خود را با دریافت مواد غذایی از سرزمینهای ماورای بحار جبران کند. به‌موازات

---

۱۴۶) Clemenceau (ژرژ)، نخست‌وزیر وقت فرانسه.ـم.

رکود و انحطاط تولیدات کشاورزی در آلمان، قیمت مواد غذایی مارپیچ‌وار بالا می‌رفت و مردم همه‌جا از کمبود فراورده‌های خوراکی می‌نالیدند. بنا به‌داوری تند و سخت یکی از پژوهشگران، «رهبران نظامی اقتصاد آلمان، با تمرکز نامتوازن بر تولید مهمات جنگی، کشور را در اواخر ۱۹۱۸ به‌آستانهٔ گرسنگی کشاندند.» [۲۲۷]

اما این زمان فاصله‌ای دور با اوایل ۱۹۱۷ داشت. در آن‌هنگام، متفقین بودند که سنگینی ضربهٔ جنگ را احساس می‌کردند، زیرا روسیه براستی در هرج و مرج فرو رفته بود و فرانسه و ایتالیا هم هر دو در معرض چنین سرنوشتی قرار داشتند. باری، واقعیت تام آن بود که هر دو طرف متخاصم براثر جنگ فرسوده می‌شدند اماآلمان هنوز در مجموع از برتری نظامی برخوردار بود. و در این متن استراتژیکی جامع است که می‌باید سیاستهای نامناسب سرفرماندهی آلمان را نسبت به‌ایالات متحد امریکا در چند ماه اول ۱۹۱۷ مورد بررسی قرار داد. اینکه سیاست امریکا حتی پیش از این تاریخ نیز متمایل به متفقین بود، امر محرمانه‌ای محسوب نمی‌شد. به‌رغم بعضی اختلاف‌نظرهای موردی دربارهٔ محاصرهٔ دریایی قدرتهای مرکزی، همدردی ایدئولوژیکی نسبت به‌ائتلاف دمکراسیها و وابستگی فزایندهٔ صادرات ایالات متحد امریکا به بازار اروپای غربی، سیاست واشینگتن را نسبت به‌آلمان آشکارا پایین‌تر از حد بیطرفی قرار می‌داد. اما اعلام حملهٔ نامحدود زیردریاییهای آلمانی به‌ناوگانهای تجارتی، و فاش شدن پیشنهادهای محرمانهٔ آلمان به‌مکزیك برای اتحاد (ماجرای «تلگرام زیمرمان»[۱۴۷])، سرانجام ویلسن، رئیس‌جمهوری، و کنگره را

---

۱۴۷) Zimmermann Telegram، تلگرام محرمانه‌ای که آرتور زیمرمان، وزیر امور خارجهٔ آلمان، در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۱۷ برای کنت یوهانا فن برنشتورف (Count Johana Von Bernstorff)، سفیر آلمان در ایالات متحد امریکا، فرستاد. زیمرمان در این تلگرام گفت که هرگاه جنگ میان امریکا و آلمان درگیرد، از مکزیك باید خواست که به عنوان متحد آلمان وارد جنگ شود. در عوض، آلمان وعده داد که سرزمینهای از دست رفتهٔ تکزاس، نیو-مکزیکو، و آریزونا را به‌مکزیك باز خواهد گرداند. سازمان جاسوسی بریتانیا براین تلگرام دست یافت، رمز آن را کشف کرد و برای ویلسن، رئیس‌جمهور امریکا، فرستاد. ویلسن در اول مارس ۱۹۱۷ متن این تلگرام را در اختیار مطبوعات گذاشت. در نتیجه، افکار عمومی امریکا برضد آلمان انگیخته شد، و هواداران ورود امریکا در جنگ سخت قوت یافتند.ــ و.

برآن داشت که وارد جنگ شوند. [۲۲۸]

ورود امریکا به جنگ، دست کم در طول دوازده تا پانزده ماه پس از آوریل ۱۹۱۷، به‌هیچ‌وجه مفهوم نظامی نداشت، چون ارتش امریکا حتی کمتر از ارتشهای متفقین در ۱۹۱۴ از آمادگیهای لازم برای جنگ برخوردار بود. اما توان تولیدی آن کشور که براثر میلیاردها دلار سفارشهای متفقین سخت تقویت شده بود، همتایی نمی‌شناخت. ظرفیت صنعتی امریکا و سهمی که اینك در کل تولیدات کارخانه‌ای جهان داشت، به دو برابر و نیم توان اقتصاد تحت فشار آلمان می‌رسید. در سالی که زیردریاییهای آلمانی هر ماهه بالغ بر ۰۰۰ر۵۰۰ تن از کشتیهای انگلیسی و دیگر متفقین را غرق می‌کردند، امریکا می‌توانست صدها کشتی بازرگانی به‌آب بیندازد، یا در ظرف مدت حیرت‌آور سه ماه ناوشکن بسازد. اینك نیمی از کل صادرات مواد غذایی جهان را امریکا تولید می‌کرد، و به‌فرانسه و ایتالیا، و نیز به بازار سنتی بریتانیا می‌فرستاد.

بنابراین، ورود ایالات متحد امریکا به‌جنگ موازنه‌های اقتصادی را تغییر داد و، بخصوص، فروپاشی روسیه را، که در همان روزها رخ داده بود، جبران کرد. چنانکه در جدول ۲۴ (که باید آن را با جدول ۲۲ مقایسه کرد) دیده می‌شود، منابع تولیدی تازه‌ای که پس از ورود امریکا به‌جنگ در برابر قدرتهای مرکزی قرار می‌گرفت، از هر لحاظ عظیم بود.

پیامدهای بیواسطهٔ ورود امریکا به‌جنگ، براثر «مهلت زمانی» لازم برای تبدیل این ظرفیت اقتصادی به‌کارآیی نظامی، ابتدا چندان محسوس نبود. ایالات متحد امریکا در اوایل ورود خود به جنگ قادر نبود تانك، توپ یا هواپیماهای مورد نیاز خود را به‌تعداد مطلوب تولید کند (و بواقع ناچار بود که این‌گونه سلاحهای سنگین را از فرانسه و بریتانیا به عاریت بگیرد). ولی در عوض می‌توانست سلاحهای کوچك و دیگر مواد و لوازمی را، که لندن و پاریس و رم سخت بدانها نیاز داشتند، به مقادیر زیاد تولیدکند و به‌اروپا بفرستد. علاوه براین، امریکا می‌توانست برای‌پرداخت بهای مهمات و تجهیزات و دیگر کالاهای لازم اعتباراتی از بانکهای خصوصی دریافت دارد و،

جدول ۲۴- مقایسهٔ صنعتی ـ تکنولوژیکی با احتساب ایالات متحد امریکا و حذف روسیه

	کشور متحد پادشاهی/ امریکا/فرانسه	آلمان/اتریش-هنگری
درصد از تولیدات کارخانه‌ای جهان (۱۹۱۳)	۵۱/۷	۱۹/۲
مصرف انرژی(۱۹۱۳)، به‌میلیون‌تن معادل زغال‌سنگ	۷۹۸/۸	۲۳۶/۴
تولید فولاد(۱۹۱۳) به‌میلیون تن	۴۴/۱	۲۰/۲
کل ظرفیت صنعتی (کشور متحد پادشاهی در ۱۹۰۰ = ۱۰۰)	۴۷۲/۶	۱۷۸/۴

سپس، آنها را به وامهای دولت به‌دولت مبدل سازد. گذشته از این، در درازمدت، ارتش ایالات متحد امریکا آمادگی می‌یافت تا میلیونها تن از سربازان جوان و امیدوار و خوب تغذیه شده را به‌میدانهای کارزار در اروپا گسیل دارد وموازنهٔ‌نیروها را بکلی‌تغییر دهد.[۲۲۹] در این میان، بریتانیاییها با تلاشی جانفرسا می‌کوشیدند تا خود را از گل ولای نبرد پاسندااله بیرون بکشند، ارتش روسیه متلاشی شده بود، و کمکها و نیروهای تقویتی آلمان به قدرتهای مرکزی امکان داده‌بود تا ضربهٔ سختی در کاپورتو بر ایتالیا وارد آورند، و لودندورف بخشی از نیروهای خود را از جبههٔ شرق بیرون می‌کشید تا آنها را برای وارد آوردن ضربهٔ نهایی بر خطوط تضعیف شدهٔ فرانسه و انگلستان به جبههٔ غرب گسیل دارد. در خارج از اروپا، نیروهای بریتانیایی مناطق وسیعی از امپراتوری عثمانی را در خاور نزدیک به‌تصرف درآورده بودند. ولی تسخیر اورشلیم و دمشق به‌هیچ‌وجه جبران‌کنندهٔ ضایعه‌ای نبود که بر اثر از دست رفتن فرانسه پدید می‌آمد ـ البته

اگر آلمانیها سرانجام موفق به‌انجام دادن همان کاری در غرب می‌شدند که در هر نقطهٔ دیگر اروپا انجام داده بودند.

به همین دلایل بود که دستگاههای رهبری تمام طرفهای درگیر، نبردهای سال ۱۹۱۸ را در فرجام نهایی جنگ از هر لحاظ سرنوشت‌ساز می‌دانستند. آلمان می‌بایست بگذارد که سپاه بیش از یک‌میلیون نفریش در شرق سرزمینهای تازه فتح شده را در این منطقه اشغال کنند، کاری که بلشویکها سرانجام آن را در پیمان برست لیتوفسک[۱۴۸] (مارس ۱۹۱۸) به‌رسمیت شناختند. ولی لودندورف از همان اوایل نوامبر ۱۹۱۷ نیروهای خود را به‌میزان ده لشکر در هر ماه، از شرق به‌غرب می‌فرستاد. در اواخر ماه مارس ۱۹۱۸، که آلمان آمادهٔ فرود آوردن ضربهٔ نهایی در غرب شد، از برتری قابل ملاحظه‌ای در حدود سی لشکر نسبت به نیروهای انگلیسی ـ فرانسوی برخوردار بود، و بسیاری از واحدهایش را بروخمولر[۱۴۹] و دیگر افسران ستاد برای آشنایی با فنون جدید جنگهای غافلگیرکنندهٔ «سوار نظام توفنده» تعلیم داده بودند. اگر این سپاهیان می‌توانستند رخنه‌ای در خطوط متفقین پدید آورند و به‌سوی پاریس یا کانال مانش بتازند، به بزرگترین پیروزی نظامی در جنگ دست می‌یافتند. ولی احتمال خطر هم بسیار زیاد بود، چرا که لودندورف تمامی منابع باقی ماندهٔ آلمان را برای این نبرد واحد بسیج می‌کرد. در حقیقت، قماری با ابعاد حماسی در میان بود: «همه‌چیز یا هیچ». در پشت صحنه، اقتصاد آلمان به‌طور کلی روبه ضعف می‌رفت. تولید صنعتی‌اش به ۵۷ درصد سطح سال ۱۹۱۳ کاهش یافته بود. کشاورزی بیش از هر زمان دیگری مورد بی‌توجهی قرار داشت، و شرایط اقلیمی نامناسب هم مزید برعلت شده بود و کاهش مداوم محصول را تشدید می‌کرد. افزایش باز هم‌بیشتر بهای مواد غذایی نیز طبعاً ناخشنودیهای داخلی را برمی‌انگیخت. شبکهٔ راه‌آهن، که بر اثر بهره‌برداری زیاده از حد به فرسودگی افتاده بود، دیگر نمی‌توانست طبق برنامه‌های پیش‌بینی شده از عهدهٔ حمل مواد خام از سرزمینهای شرقی برآید. از ۱۹۲ لشکری که لودندورف در جبههٔ غرب گسترده بود، ۵۶ تای آنها را «لشکرهای حمله» می‌-

148) Treaty of Brest-Litovsk   149) Brüchmüller

نامیدند، و این در حقیقت پوششی بود براین واقعیت که فقط آنها حق داشتند از ذخایر کاهش یابندهٔ تجهیزات و مهمات بیشترین سهم را دریافت دارند. [۲۳۰] و این قماری بود که سرفرماندهی ارتش آلمان به موفقیت آن اعتقاد داشت. اما در صورتی که حملهٔ نهایی با شکست روبه‌رومی‌شد، چیزی‌از منابع‌آلمان باقی‌نمی‌ماند ـ آنهم درست در زمانی‌که امریکاییان سرانجام قادرشده‌بودندکه هرماهه ۳۰۰٬۰۰۰ سرباز تازه نفس به‌جبههٔ فرانسه سرازیر کنند، و حملات نامحدود زیردریاییهای آلمان نیز براثر مقابلهٔ متفقین کاملا متوقف شده بود.

موفقیتهای آغازین لودندورف [در جبههٔ غرب] ـ درهم شکستن ارتش پنجم بریتانیا که از نظر تعداد بر نیروهای آلمانی برتری داشت، ایجاد رخنه بین نیروهای فرانسوی و بریتانیایی، و پیشروی تا تقریباً شصت کیلومتری پاریس در اوایل ژوئن ۱۹۱۸ ـ متفقین را به‌درجه‌ای متوحش کرد که بلافاصله تصمیم گرفتند سرفرماندهی کل نیروهای خود در جبههٔ غرب را به فوش بسپارند، سیل مهمات و نیروهای تقویتی را از انگلستان، ایتالیا، و خاور نزدیك به‌این جبهه سرازیر کنند، و بار دیگر (در خلوت خود) اندیشهٔ نوعی مصالحه با آلمان را نیز در سر بپرورانند. اما واقعیت این بود که آلمانیها نیروهای خود را زیاده از حد گسترانده‌اند، و دچار عوارض معمولی تبدیل حالت دفاعی به‌حالت تهاجمی شدند. برای مثال، طی دو ضربهٔ سنگین نخستینی که بر بخش بریتانیایی جبههٔ غرب فرود آوردند، ۲۴۰٬۰۰۰ تن از نیروهای بریتانیایی و ۹۲٬۰۰۰ نفر از نیروهای فرانسوی را از پای درآوردند، ولی تلفات خود آنها نیز به ۳۴۸٬۰۰۰ نفر رسید. در ماه ژوئیه، «آلمانیها در حدود ۹۷۳٬۰۰۰ تن از سربازان خود را از دست دادند و بیش از یك میلیون نفر دیگر را نیز به‌سبب بیماری از جبهه خارج کردند. در ماه اکتبر، آلمانیها فقط ۲/۵ میلیون سرباز در جبههٔ غرب داشتند، و وضع بسیج مشمولان باقی مانده نیز نومیدکننده بود.» [۲۳۱] از نیمهٔ ماه ژوئیه به‌بعد، متفقین، نه‌فقط از نظر سربازان تازه‌نفس، بلکه از نظر توپخانه، تانك، و هواپیما نیز برآلمان و متحدانش برتری یافتند، و همین امر به فوش، سر-فرمانده نیروهای متفقین در غرب، امکان داد تا با بهره‌گیری هماهنگ

از ارتشهای امپراتوری بریتانیا، فرانسه، و امریکا به‌یک رشته حملات پیاپی مبادرت ورزد، و نیروهای تضعیف شدهٔ آلمان را چنان تحت فشار قرار دهد که مجال استراحت و تجدید قوا نداشته باشند. در همین زمان، برتری نظامی و قدرت بیشتر ایستایی متفقین، در پیروزیهای چشمگیرشان در سوریه، بلغارستان، و ایتالیا نیز نمایان گشت. در ماههای سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۱۸، ناگهان لودندورف وحشتزده احساس کرد که سراسر بلوك قدرتهای مرکزی به‌رهبری آلمان، در شرف فروریختن است. بواقع، ناخشنودیها و انقلابهای داخلی اینك با شکستهای نظامی پیاپی درهم می‌آمیخت، و به‌تسلیم شدنهای فراوان، هرج و مرج، و درهم ریختگیهای سیاسی می‌انجامید. [۲۳۲] بدین ترتیب، نه‌فقط فرمانفرمایی نظامی آلمان به‌پایان رسیده بود، بلکه **نظم کهنه** نیز در اروپا برچیده می‌شد.

در پرتو تلفات هول‌انگیز کشورهای درگیر و ویرانیها و رنجهای هریك از آنها در «جبههٔ نبرد» و در جبهه‌های داخلی، [۲۳۳] و همچنین با توجه به‌ضربهٔ مرگباری که جنگ جهانی اول بر تمدن و نفوذ اروپا در جهان وارد آورد، [۲۳۴] شاید ارائهٔ جدول آماری دیگری در

جدول ۲۵ـ هزینهٔ جنگ و مجموع نیروهای بسیج شده، ۱۹۱۴ـ۱۹۱۹ [۲۳۵]

	هزینهٔ جنگ به‌قیمتهای ۱۹۱۳ (میلیارد دلار)	مجموع نیروهای بسیج شده (میلیون نفر)
امپراتوری بریتانیا	۲۳	۹/۵
فرانسه	۹/۳	۸/۲
روسیه	۵/۴	۱۳
ایتالیا	۳/۲	۵/۶
ایالات متحدامریکا	۱۷/۱	۳/۸
دیگر متفقین[۱۵۰]	ـ۰/۳	۲/۶
جمع متفقین	**۵۷/۷**	**۴۰/۷**
آلمان	۱۹/۹	۱۳/۲۵
اتریش‌ـهنگری	۴/۷	۹
بلغارستان، ترکیه	۰/۱	۲/۸۵
جمع قدرتهای مرکزی	**۲۴/۷**	**۲۵/۱۰**

۱۵۰) بلژیك، رومانی، پرتغال، یونان، و صربستان.ـم.

این مرحله به‌نحوی خشن ماده‌پرستانه جلوه‌گر شود (جدول ۲۵). با این حال، ارقام این جدول در حقیقت خلاصه‌کنندهٔ مطلبی است که در بالا شرحش رفت. و به‌طورکلی گویای آن است که امتیازهای گوناگون بلوك قدرتهای مرکزی ــ یعنی خطوط ارتباطی خوب داخلی، کیفیت خوب ارتش آلمان، اشغال و استثمار سرزمینهای بسیار، منزوی‌شدن و شکست روسیه ــ در درازمدت نمی‌توانست جبران‌کنندهٔ اختلاف عظیمی باشد که بین دو ائتلاف متخاصم از نظر قدرت اقتصادی وکمیت نیروهای قابل بسیج وجود داشت. درست همان‌گونه که احساس نومیدی لودندورف بر اثر گریز سربازان سالم در ژوئیه ۱۹۱۸، حکایت از عدم توازن نیروها می‌کرد، همان‌گونه نیز حیرت **سربازان جبهه** از مشاهدهٔ این واقع که واحدهای هزیمت یافتهٔ متفقین در بهار همان سال اینك از آذوقه و مهمات کافی برخوردارند، نشانهٔ عدم توازن تولید بود. [۲۳۶]

شاید به‌هیچ‌وجه درست نباشدکه مدعی شویم فرجام‌جنگ جهانی اول از پیش معین شده بود، ولی شواهدی، که در اینجا ارائه دادیم، گویای آن است که کل جریان این کشمکش خونین ــ وضع بن‌بست‌گونهٔ آغازین بین دو طرف متخاصم، ورود بی‌خاصیت ایتالیا به‌جنگ، تحلیل رفتن کند قوای روسیه، مداخلهٔ قاطع امریکا برای حفظ و ادامهٔ فشارهای متفقین، و فروپاشی نهایی قدرتهای مرکزی ــ همبستگی نزدیك با تولید اقتصادی و صنعتی، و کمیت‌نیروهای آماده به‌خدمت دو طرف مخاصمه در مراحل مختلف مبارزه داشت، تردیدی نیست که ژنرالها موظف بودندکه نبردهای خود را درست (یا نادرست) اداره کنند، سپاهیان موظف بودند که تمام شجاعت اخلاقی خویشتن را برای حمله به‌موضع دشمن به‌کار گیرند، و ناویان موظف بودند که شداید جنگ دریایی را متحمل شوند؛ ولی گزارشهای مضبوط همه حاکی از آن است که چنین خصلتها و استعدادهایی در هر دو طرف مخاصمه به‌میزان کم و بیش مساوی یافته می‌شد و از این لحاظ هیچ طرف را برطرف دیگر مزیتی نبود. تنها مزیتی که یك طرف بر طرف دیگر داشت، بخصوص پس از ۱۹۱۷، همانا برتری چشمگیر نیروهای

مولد بود. و این عامل، همچنانکه در جنگهای ائتلافی و درازمدت گذشته‌های دور پیش آمد، در نهایت قاطع و سرنوشت‌ساز بود.

بخش ششم

برآمدن دنیایی دوقطبی ۲...
و بحران «قدرتهای میانی»:
قسمت دوم، ۱۹۱۹ - ۱۹۴۲

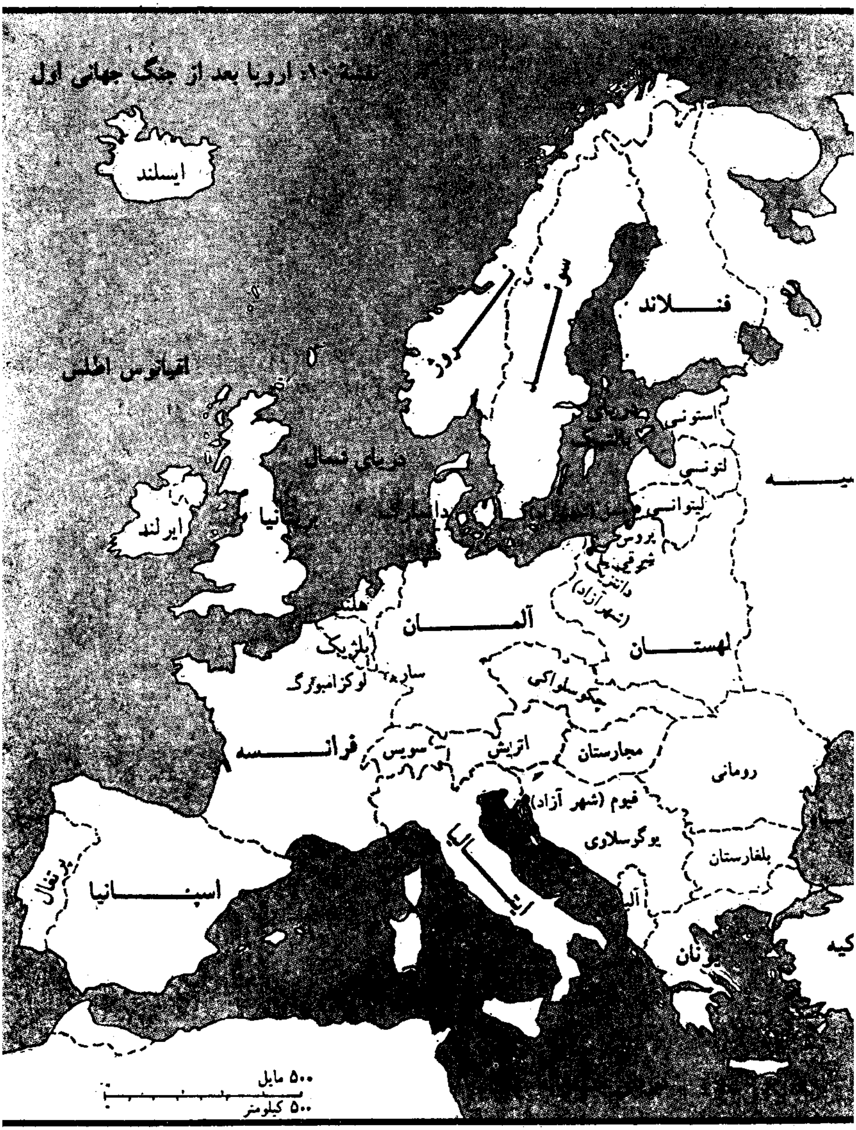
برآمدن دنیایی دو قطبی و بحران «قدرتهای میانی»:
بخش دوم، ۱۹۱۹ــ۱۹۴۲
نظم بین‌المللی پس از جنگ

دولتمردان قدرتهای بزرگ و کوچکی که در اوایل سال ۱۹۱۹ برای تنظیم معاهدهٔ صلح در پاریس گرد آمده بودند با فهرست طویل و سر در گمی از مسائل گوناگون سر و کار داشتند که نظیر آنها را پیشینیانشان نه در ۱۸۵۶ دیده بودند و نه در ۱۸۱۴ــ۱۸۱۵، و ۱۷۶۳. البته، حل و فصل بسیاری از مسائل مندرج در دستور کار این گردهمایی بین‌المللی در چارچوب خود «عهدنامهٔ ورسای» صورت می‌گرفت (۲۸ ژوئن ۱۹۱۹)، ولی آشفتگیهای اروپای شرقی و داعیه‌های گروه‌های قومی و نژادی رقیب، که همه برای استقرار «دولتهای جانشین» به‌تکاپو افتاده بودند، جنگ داخلی و مداخلهٔ نظامی بیگانگان در روسیه، و همچنین واکنش ملیت‌پرستان ترک در برابر مقاصد تجزیه‌طلبانه غربیها در آسیای صغیر، همه و همه موجب شد که بسیاری از مسائل تا ۱۹۲۰ و در بعضی از موارد تا ۱۹۲۳ هنوز روشن نشده باشد. با وجود این، به‌قصد خلاصه‌گویی، این دسته از توافقهای بین‌المللی را نه در توالی تاریخی آنها بلکه به‌طور کلی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

چشمگیرترین تغییری که از نظر حاکمیت قانونی سرزمینهای اروپایی رخ داد، ظهور خوشه‌ای از ملت ــ دولتهای تازه در سرزمین‌هایی بود که تا پایان جنگ جهانی اول بخشی از امپراتوری

هابسبورگ، هوهانزولرن، و رومانوف محسوب می‌شدند: لهستان، چکوسلواکی، اتریش، مجارستان، یوگسلاوی، فنلاند، استونی، لتونی، و لیتوانی. کشور آلمان به‌سبب آنکه از نظر قومی و نژادی یکدست‌تر از دیگر دولتهای‌شرق اروپا بود، نسبت‌به‌روسیهٔ شوروی یا امپراتوری هابسبورگ، که بکلی متلاشی شد، سرزمینهای کمتری را از دست داد، ولی قدرت آلمان از جهات دیگری سخت آسیب دید: براثر بازگشت آلزاس ــ لورن به‌فرانسه، و تصحیح مرزهای آن با بلژیك و دانمارك؛ بر اثر اشغال نظامی ناحیهٔ راینلاند به‌وسیلهٔ متفقین، و بهره‌کشی اقتصادی فرانسه از سار؛ براثر شرایط بیسابقهٔ «غیرنظامی کردن» (مانند ارتش کوچك و نیروی دریایی جزئی برای دفاع ساحلی؛ ممنوعیت نیروی هوایی، تانك، یا زیردریایی؛ انحلال ستاد کل پروس)؛ و، سرانجام بر اثر مطالبهٔ تاوانهای هنگفت. علاوه بر این، آلمان‌امپراتوری‌مستعمراتی وسیع‌خود را نیز به‌بریتانیا، فرانسه، و دومینیونهای خودمختار باخت‌ــ‌همان‌طور که ترکیه نیز ناچار شد سرزمینهای تحت تصرف خود را در خاور نزدیك به قیمومت بریتانیا و فرانسه زیر نظارت دوردست «جامعهٔ ملل» نوبنیاد بسپارد.

در خاور دور، ژاپن جزایر متعلق به‌آلمان را در شمال استوا به ارث برد، هر چند ناچار شد شانتونگ را در ۱۹۲۲ به‌چین بازگرداند. در کنفرانس ۱۹۲۱ــ۱۹۲۲ واشینگتن، قدرتهای شرکت کننده، وضع موجود ارضی در خاور دور و حوزهٔ اقیانوس آرام را به‌رسمیت شناختند، و توافق کردند که ابعاد ناوگان جنگی خود را براساس فرمولبندی ویژه‌ای ثابت نگاه دارند، و از مسابقهٔ دریایی انگلستان و امریکا و ژاپن ممانعت به‌عمل آورند. بنابراین، به‌نظر می‌رسید که نظام بین‌المللی هم در غرب و هم در شرق طی نخستین سالهای دههٔ ۱۹۲۰ تثبیت شده، و مشکلاتی هم‌که‌باقی‌مانده است (یا در آینده پیش خواهد آمد) به‌دست «جامعهٔ ملل» نوبنیاد که، به‌رغم عدم مشارکت نامنتظر امریکا، به‌طور منظم در ژنو تشکیل جلسه می‌داد، حل خواهد شد. [۱] عقب‌نشینی ناگهانی امریکا به‌سوی انزواطلبی دیپلوماتیك (لااقل نسبی) پس از ۱۹۲۰، باز هم رویداد دیگری بود متضاد با روندهای تحول قدرت جهانی که از دههٔ ۱۸۹۰ به‌بعد



نقشهٔ ۱۰: اروپا بعد از جنگ جهانی اول

مشاهده می‌شد. در آن سالها، برای پیشگویان سیاست جهانی کاملا عیان و آشکار بود که صحنهٔ بین‌المللی بیش از پیش تحت نفوذ ـ اگر نه‌تسلط ـ سه قدرت نوظهور و رشدیابندهٔ آلمان، روسیه، و ایالات متحد امریکا قرار می‌گیرد. از این سه قدرت، نخستین آنها به طور قاطع در جنگ شکست خورده بود، دومی به‌کام انقلاب فرورفته و به‌انزوای خودخواستهٔ نظام بلشویکی کشانده شده بود، و سومی هم با آنکه در ۱۹۱۹ قدرتمندترین کشور دنیا به‌شمار می‌رفت، ترجیح داده بود که‌خود را از مرکز صحنهٔ دیپلوماتیك جهان کنار بکشد. در نتیجه، امور جهانی در طول دههٔ ۱۹۲۰ و سالهای پس از آن یا بـر محور عملیات فرانسه و بریتانیـا می‌چرخید ـ که هر دو از جنگ جهانی اول سخت آسیب دیده بودند ـ یا براساس گفتگوهای «جامعهٔ ملل» که در آنجا هم دولتمردان فرانسوی و بریتانیایی دست بالا را داشتند. در این دوره، اتریش ـ هنگری از بین رفته بود. ایتالیا هم که پس از ۱۹۲۲ تحت تسلط حزب ملی فاشیست[1] موسولینی درآمده بود، نسبتاً آرام به‌نظرمی‌رسید. ژاپن هم پس‌از تصمیم‌گیریهای‌کنفرانس ۱۹۲۱ـ۱۹۲۲ واشینگتن آسوده می‌نمود.

بدین ترتیب، دنیا هنوز به‌طرزی شگفت‌انگیز و (چنانکه خواهیم دید) مصنوعی بر محور اروپا می‌چرخید. وقایع دیپلوماتیك این دوره به‌میزان زیادی بر «امنیت‌یابی» فرانسه در برابر سربلند کردن دوبارهٔ آلمان متمرکز شده است. فرانسه که تضمین نظامی انگلستان وامریکا را، همزمان با رد شدن عهدنامهٔ ورسای در مجلس سنای امریکا، از دست داده بود، اینك برای ایجاد انواع عوامـل جانشیـن می‌کوشید: تشویق ائتلافی از دولتهای اروپای شرقی، تحت عنوان «اتفاق صغیر»[2] در ۱۹۲۱، برای مقابله با «تجدید نظرطلبی» آلمان؛ انعقاد عهدنامه‌های اتحاد جداگانه با بلژیك (۱۹۲۰)، لهستان (۱۹۲۱)، چکوسلواکی (۱۹۲۴)، رومانی (۱۹۲۶)، و یوگوسلاوی (۱۹۲۷)؛ حفظ ارتش و نیروی هوایی بسیار بزرگ برای ترساندن آلمانیها و مداخلهٔ نظامی در صورت طفره رفتن آلمان از پرداخت غرامت ـ چنانکه به‌هنگام بحران رور در ۱۹۲۳ پیش آمد؛ و کوشش برای متقاعـد ساختـن

---

1) National Fascist Party 2) Little Entente

کابینه‌های متوالی بریتانیا برای تجدید تضمین نظامی مرزهای‌فرانسه که، سرانجام، به‌طور غیرمستقیم در پیمان چندجانبهٔ لوکارنو[3] در ۱۹۲۵ تحقق یافت. [۲] طی دورهٔ مورد بحث، دیپلوماسی مالی حادی نیز جریان داشت، چون مسئلهٔ غرامتهای آلمان توأم با مسئلهٔ دیون جنگی متفقین، نه‌فقط روابط بین دولتهای فاتح و دولتهای مغلوب بلکه مناسبات بین ایالات متحد امریکا و متفقان اروپایی سابقش را نیز تیره و تار کرده بود. [۳] مصالحهٔ مالی مشهور به «طرح داز»[4] (۱۹۲۴) بسیاری از این دشواریها را برطرف کرد و زمینه را برای انعقاد پیمان لوکارنو در سال بعد آماده ساخت. به‌دنبال این موضوع آلمان به «جامعهٔ ملل» پذیرفته شد و، بنابراین، مقررات مالی «طرح یانگ»[5] نیز تغییر یافت (۱۹۲۹). در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، به‌موازات بازگشت رونق و فراوانی به‌اروپا، و پذیرفته شدن جامعهٔ ملل به‌عنوان عنصری مهم و جدید در نظام بین‌المللی، و همچنین با تعهد پرشکوه بسیاری از کشورها (در پیمان ۱۹۲۸ پاریس)[6] مبنی بر پرهیز از جنگ و خونریزی برای حل اختلافهای بعدی، براستی چنین می‌نمود که صحنهٔ سیاست جهانی به‌حالت عادی بازگشته است. دولتمردانی‌همچون شترزمان[7]، بریان[8]، و اوستن‌چیمبرلین[9] به شیوهٔ خود، همانند

---

3) Locarno Treaty 4) Dawes Plan
5) Young Plan
6) Pact of Paris [Kellog-Briand Pact]

۷) Stresemann, Gustav (۱۸۷۸-۱۹۲۹)، وزیر امور خارجهٔ آلمان (۱۹۲۳-۲۹)، پیمان لوکارنو و پیمان کلاگ - بریان را امضاء کرد. شترزمان و بریان مشترکاً جایزهٔ صلح نوبل ۱۹۲۶ را بردند.- و.

۸) Briand, Aristide (۱۸۶۲-۱۹۳۲)، دولتمرد فرانسوی، یازده بار نخست‌وزیر (بین سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۲۱)، وزیر امور خارجه (۱۹۲۵-۱۹۳۲). موجبات انعقاد پیمان لوکارنو و پیمان کلاگ - بریان را فراهم آورد، و طرفدار همکاری بین‌المللی و کشورهای متحد اروپا بود.

فرنك‌بیلینگز کلاگ (۱۸۵۶-۱۹۳۷) دولتمرد امریکایی. وزیر امور خارجه ایالات متحد امریکا (۱۹۲۵-۱۹۲۹) بود و مقدمات امضای پیمان کلاگ - بریان را فراهم آورد. از سال ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۳۵ قاضی دیوان دایمی عدالت بین‌المللی، مستقر در لاهه، بود. در ۱۹۲۹ جایزهٔ صلح نوبل را برد.- و.

۹) Austen Chamberlain (۱۸۶۳-۱۹۳۷)، دولتمرد انگلیسی، وزیر دارایی بریتانیا (۱۹۰۳-۱۹۰۶)، وزیر امور خارجه (۱۹۲۴-۱۹۲۹). برندهٔ سهمی از جایزهٔ صلح نوبل در ۱۹۲۵.- و.

مترنیخ و بیسمارك قرن گذشته، در این یا آن چشمه‌سار آبهای معدنی با یکدیگر ملاقات می‌کردند و به حل و فصل امور جهان می‌پرداختند.

اما، به‌رغم این ظواهر فریبنده، ساختارهای زیرین نظام بین‌المللی پس از ۱۹۱۹ به‌طرز گویایی با ساختارهای مؤثر بر دیپلوماسی نیم قرن پیش تفاوت داشت و شکستنی‌تر به‌نظر می‌رسید. نخست اینکه تلفات انسانی و در هم ریختگیهای اقتصادی ناشی از چهار سال و نیم جنگ «تمام‌عیار» مقیاسی عظیم داشت. در حدود ۸ میلیون نفر در جبهه‌های نبرد جان سپرده بودند، ۷ میلیون نفر برای تمام‌عمر معلول می‌ماندند، ۱۵ میلیون نفر دیگر نیز به میزانی «کم و بیش جدی» [۴] زخم برداشته بودند ــ و بیشتر این زخمیان مردانی بودند که در آغاز زندگی فعال و مولد خود به‌سر می‌بردند. افزون بر اینها، روسیهٔ مطرود از اروپا احتمالا بیش از ۵ میلیون تلفات انسانی غیرنظامی هم داشت که آن را به «علل ناشی از جنگ» نسبت می‌دادند: «بیماریها، قحط و غلای ناشی از جنگ و دیگر کشمکشهای نظامی». [۵] چنانچه تلفات ناشی از جنگ داخلی را هم بر ارقام بیفزاییم، جمع کل تلفات روسیه به‌حد بسیار بیشتری خواهد رسید. نکتهٔ دیگر اینکه، «افت موالید» در زمان جنگ نیزبسیار زیاد بود (بخصوص‌براثر حضور اینهمه مرد در جبهه‌ها و، بنابراین، تجدید نشدن جمعیت به‌میزان‌عادی قبل از جنگ). و، سرانجام اینکه هر چند آتش جنگهای اصلی فروکش کرده بود، بازار مرگ و میر در زد و خوردهای مرزی پس از جنگ ــ مثلا در اروپای شرقی، ارمنستان، و لهستان ــ هنوز پررونق بود؛ و هیچ‌کدام از این مناطق جنگزده، از بیماری همه‌گیر و وحشتناك انفلوانزا در ۱۹۱۸ــ۱۹۱۹، که میلیونها انسان دیگر را به‌کام مرگ افکند، در امان نماندند. پس، رقم نهایی تلفات این دورهٔ گسترده را می‌توان ۶۰ میلیون نفر دانست، که تقریباً نیمی از آن در روسیه‌اتفاق افتاد، و فرانسه، آلمان، و ایتالیا هم‌سهمی‌بزرگ در این میان‌داشتند. روش شناخته‌شده‌ای برای سنجش رنجهای شخصی و ضربه‌های روانی ناشی از این مصیبت انسانی عظیم وجود ندارد، ولی به‌آسانی می‌توان دریافت که چرا همهٔ شرکت کنندگان در این مصیبت عظمی، اعم از دولتمردان و کشاورزان ساده، تا بدین حد تحت تأثیر آن قرار گرفته

بودند.

زیانهای مادی جنگ نیز بیسابقه بود و، بخصوص، برای آنان که سرزمینهای زیر و زبر شدهٔ شمال فرانسه، لهستان، و صربستان را به‌چشم می‌دیدند، باور نکردنی به‌نظر می‌رسید: صدها هزار خانه ویران شده بود، کشتزارها زیر و زبر شده بود، جاده‌ها و راههای آهن و خطوط تلگراف از جا کنده شده بود، چهارپایان اهلی سلاخی شده بودند، جنگلها درو شده بود، و پهنه‌های وسیعی از زمینهای حاصلخیز، به‌سبب خمپاره‌ها و مینهای منفجر نشده، دیگر به درد کشاورزی و دامداری نمی‌خورد. هنگامی که ارزش کشتیهای غرق شده، زیانهای مستقیم و غیرمستقیم بسیجهای همگانی و دیگر خسارتهای رزمندگان را بر هم بیفزاییم، هزینهٔ کلی جنگ چنان سرسام‌آور می‌شود که درك آن برای ذهن آدمی ناممکن می‌نماید: در واقع سخن از ۲۶۰ میلیارد دلار می‌رود که، براساس یکی از محاسبات موجود، «تقریباً معادل شش و نیم برابر مبلغ تمامی بدهی ملی سراسر دنیا از پایان قرن هجدهم تا آستانهٔ جنگ جهانی اول» بود. [۶] تولیدات صنعتی جهان، پس از چندین دهه رشد مداوم بشدت کاستی گرفته بود. حتی در ۱۹۲۰ هم میزان تولیدات صنعتی دنیا هنوز ۷ درصد کمتر از سطح تولید سال ۱۹۱۳ بود. تولیدات کشاورزی تقریباً در حد یك‌سوم وضع عادی بود، و حجم صادرات کشاورزی از نصف صادرات کشاورزی سالهای پیش از جنگ تجاوز نمی‌کرد. رشد اقتصاد اروپا، به‌عنوان یك کل، شاید به اندازهٔ هشت سال عقب افتاده بود[۱۰]، ولـی عقب‌افتـادگـی انفرادی کشورهای اروپایی از اینهم فراتر می‌رفت. تولیدات صنعتی روسیه در تب و تاب آشفتگیهای ۱۹۲۰ به پایین‌ترین سطح خود رسیده بود، و از ۱۳ درصد رقم سال ۱۹۱۳ فراتر نمی‌رفت. ولی در آلمان، فرانسه، بلژیك، و بیشتر کشورهای اروپای شرقی تولید صنعتی حداقل ۳۰ درصد پایین‌تر از رقم پیش از جنگ بود. [۷]

در مجموع، اگر بعضی از کشورها بشدت از جنگ آسیب دیدند، بعضی دیگر نسبتاً مصون ماندند، و بسیاری هم موقعیت خود را بهبود

---

۱۰) مفهوم این عبارت آن است که اگر جنگ پیش نیامده بود و نرخهای رشد پیش از ۱۹۱۳ همچنان ادامه می‌یافت، رشد کلی اقتصاد اروپا در ۱۹۲۱ به‌همان پایه‌ای می‌رسید که در ۱۹۲۹ بدان رسیده بود.

بخشیدند. واقعیت این است‌که جنگ نوین و بهره‌وری‌صنعتی ناشی از آن، آثار و عوارض مثبتی هم در بر داشت. از دیدگاه صرفاً اقتصادی‌و تکنولوژیکی، سالهای جنگ شاهد پیشرفتهایی هم بود ــ بخصوص در تولید اتومبیل و کامیون، در هواپیمایی، در تصفیهٔ نفت و صنایع شیمیایی، در صنایع الکتریکی و رنگ‌سازی و آلیاژهای فولاد، در صنایع سردخانه‌سازی، تبرید، کنسروسازی، و گروه زیادی از صنایع دیگر. [۸] روشن است که هرگاه آشفتگیهای ناشی از تدارکات‌نظامی

جدول ۲۶ـ شاخصهای جهانی تولیدات کارخانه‌ای، ۱۹۲۵-۱۹۱۳ [۹]

	۱۹۱۳	۱۹۲۰	۱۹۲۵
جهان	۱۰۰	۹۳/۶	۱۲۱/۶
اروپا[۱۱]	۱۰۰	۷۷/۳	۱۰۳/۵
اتحاد جماهیر شوروی	۱۰۰	۱۲/۸	۷۰/۱
ایالات متحد امریکا	۱۰۰	۱۲۲/۲	۱۴۸
بقیهٔ جهان	۱۰۰	۱۰۹/۵	۱۳۸/۱

و نیازمندیهای جبهه‌ها نبود، بیشرفتهای صنعتی یاد شده مزایای اقتصادی و بازرگانی بیشتری به‌بار می‌آورد. به همین دلایل بود که نه‌فقط ایالات متحد امریکا بلکه کانادا، استرالیا، افریقای جنوبی، هند، و بخشهایی از امریکای جنوبی نیز اقتصاد خود را براثر میل تقاضاهایی، که برای مواد خام، فراورده‌های صنعتی، و مواد غذایی از اروپای متشنج در جنگ فرساینده می‌رسید، تقویت کردند. در اینجا نیز، همچنانکه در کشمکشهای بازرگانی دهه‌های گذشته معمول بود، زیانهای یك کشور به سود کشوری دیگر تمام می‌شد ــ البته مشروط بر آنکه این کشور آخری از هزینه‌ها و خسارات جنگ در امان می‌ماند یا لااقل در معرض ضربهٔ مستقیم قرار نمی‌گرفت.

۱۱) کشور متحد پادشاهی، فرانسه، بلژیك، هلند، آلمان، دانمارك، نروژ، سوئد، فنلاند، سویس، اتریش، ایتالیا، چکسلواکی، مجارستان، لهستان، رومانی، یونان، و اسپانیا.

ارقامی از این دست دربارهٔ تولیدات کارخانه‌ای دنیا بسیار گویا و روشنگر است، چون بوضوح نمایان می‌سازد که اروپا (و بخصوص اتحاد شوروی) تا چه حد از جنگ آسیب دید، حال آنکه مناطق دیگری از جهان، در همان زمان، سودهایی کلان به‌دست آوردند. البته می‌توان گفت که پراکنش پدیدهٔ صنعتی شدن از اروپا به امریکا، ژاپن، هند، و استرالزی[12]، و همچنین سهم فزایندهٔ این سرزمینهای اخیر در بازرگانی جهانی، چیزی نبوده است جز ادامهٔ همان روندهای اقتصادی، که طلیعهٔ آنها در اواخر قرن نوزدهم آشکار شده بود. بنابراین، به‌موجب محاسبهٔ پیچیده‌ای که پیشتر هم بدان اشاره کردیم، رشد پیش از ۱۹۱۴ ایالات متحد امریکا چنان بود که این کشور به احتمال زیاد می‌توانست در سال ۱۹۲۵ اروپا را از نظر مقدار کلی تولیدات پشت سر بگذارد. [۱۰] کاری که جنگ انجام داد این بود که حادثهٔ یاد شده را شش سال جلو انداخت و به ۱۹۱۹ رسانید. از سوی دیگر، این جابه‌جاییهای خاص در موازنهٔ اقتصادی جهانی، برخلاف دگرگونیهای ۱۸۸۰ـ۱۹۱۳، در طول چند دههٔ مسالمت‌آمیز، و هماهنگ با نیروهای بازار صورت نگرفته بود. در حقیقت، عوامل جنگ و محاصره، تقاضاهای قاطع خاص خود را ایجاد کردند، و بدین‌گونه الگوهای طبیعی تولید و بازرگانی جهانی را کاملا به‌راهی دیگر کشاندند. برای نمونه، ظرفیت کشتی‌سازی (بخصوص در امریکا)، از اواسط جنگ، به‌میزان بسیار زیادی افزایش یافت تا جبران کشتیهای غرق شده به‌وسیلهٔ زیردریاییهای آلمانی امکانپذیر گردد؛ ولی پس از ۱۹۱۹ـ۱۹۲۰، تعداد لنگرگاهها در سراسر جهان بیش از حد بود. و باز، تولید صنایع فولاد قارهٔ اروپا، در زمان جنگ، به‌میزان محسوسی کاهش یافته بود، حال آنکه تولید فولاد در بریتانیا و ایالات متحد امریکا افزایشی شگرف نشان می‌داد. اماهنگامی که فولادسازیهای اروپا امکانات عادی خود را باز یافتند، اضافه تولید

---

۱۲) Australasia [Australasie در زبان فرانسوی]، بر سه مجموعهٔ جغرافیایی دلالت می‌کند: ۱ـ استرالیا و زلاند جدید و جزایر مجاور؛ ۲ـ استرالیا، زلاند جدید، گینهٔ جدید، مالزی (یا مجمع‌الجزایر مالی)، و همهٔ جزیره‌های جنوب خط استوا و بین طولهای جغرافیایی ۱۰۰ درجه و ۱۸۰ درجهٔ شرقی؛ ۳ـ اقیانوسیه (شامل ملانزی، میکرونزی، و پولینزی، و، گاهی، استرالیا، زلاند جدید، و مالزی) ـ و.

به‌صورت کابوسی هولناك درآمد. این مسئله حتی در زمینهٔ کشاورزی هم، که بخش گسترده‌تری از اقتصاد را تشکیل می‌داد، به‌چشم می‌خورد. در سالهای جنگ، تولید کشاورزی در قارهٔ اروپا دچار آشفتگی شد و صادرات قبلی گندم روسیه از بین رفت، ولی در امریکای شمالی و جنوبی، و در استرالزی تولیدات کشاورزی بسی افزایش یافت، و کشاورزان این مناطق از مرگ مهیندوك فردیناند بهرهٔ فراوان بردند (اگر چه بدون نیت و اندیشهٔ قبلی)، اما هنگامی که کشاورزی اروپا در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، به‌حالت عادی بازگشت، تولید کنندگان سراسر جهان با افت تقاضا، و سقوط قیمتها مواجه شدند. [۱۱] این‌گونه در هم ریختگیهای ساختاری در تمام مناطق پیش آمده بود، اما درهیچ کجا به‌شدت اروپای شرقی، که با «دولتهای جانشین» لرزان و شکستنی، مرزبندیهای جدید، بازارهای تکه‌پاره شده، و ارتباطات و مخابراتی پریشان دست به‌گریبان بود، احساس نمی‌شد. انعقاد پیمان صلح در ورسای، و ترسیم مجدد نقشهٔ اروپا بر وفق ضوابط (تقریباً) قومی و نژادی، خود به‌خود تضمینی برای بازگشت ثبات اقتصادی نیست.

سرانجام، ناگفته نماند که تأمین منابع مالی لازم برای جنگ نیز مسائل اقتصادی (و بعداً سیاسی) بسیار بغرنجی به‌وجود آورده بود که تا آن زمان سابقه نداشت. فقط تعداد اندکی از کشورهای درگیر در جنگ (به‌استثنای بریتانیا و ایالات متحد امریکا) سعی کرده بودند تا نیمی از هزینه‌های جنگی را از طریق افزایش مالیاتها بپردازند. بیشتر دولتها ترجیح داده بودند که به گرفتن وام روی بیاورند، و فرض را بر این گذاشته بودند که دشمن مغلوب ناچار خواهد بود، همچون فرانسه در ۱۸۷۱، صورتحساب نهایی را بپردازد. بدین‌ترتیب، دیون عمومی، که دیگر از پشتوانهٔ طلا هم بهره‌ای نداشت، شتاباز افزایش می‌یافت، و سیل پولهای کاغذی، که از خزانه‌داریها سرازیر می‌شد، قیمتها را بسرعت بالا می‌برد. [۱۲] با توجه به آشفتگیهای اقتصادی و تکه‌پاره شدنهای سیاسی سرزمینها براثر جنگ، هیچ‌کشور اروپایی حاضر نبود به پیروی از ایالات متحد امریکا در ۱۹۱۹ از نو به استاندارد طلا باز گردد. سیاستهای سست پولی و مالی موجب آن می‌شد که تورم، و عواقب زیانبارش، در اروپای مرکزی و شرقی

همچنان افزایش یابد. رقابت در کاهش ارزش پولهای ملی به‌قصد گرم کردن بازار صادرات فقط و فقط بی‌ثباتی مالی بیشتر و همچنین رقابتهای سیاسی ایجاد می‌کرد. به‌همهٔ این مسائل باید اضافه کرد مشکلات ناشی از وامهایی را، که متفقین به‌یکدیگر داده بودند، و همچنین درخواست کشورهای فاتح (بخصوص فرانسه) را برای دریافت غرامتهای سنگین از آلمان. بیشتر کشورهای اروپایی عضو ائتلاف متفقین به بریتانیا و تا حدی هم به‌فرانسه مقروض بودند، حال آنکه این دو کشور خود بدهی‌سنگینی به‌ایالات‌متحدامریکا داشتند. بلشویکها بدهی عظیم ۳/۶ میلیارد لیره‌ای روسیه را کان‌لم‌یکن اعلام کرده‌بودند، امریکاییها برای دریافت مطالبات خود پافشاری می‌کردند، فرانسه و ایتالیا و دیگر کشورهای مقروض از پرداخت بدهیهای خود تا وصول غرامت از آلمان ابا می‌ورزیدند، و آلمانیها هم اظهار می‌داشتند که قادر به‌پرداخت غراماتی چنان سنگین نیستند. بدینسان صحنهٔ جهانی، در طی سالهایی دراز، دستخوش جدالهای لفظی تلخی بود که حفرهٔ سیاسی موجود بین اروپای غربی و امریکای ناخشنود را بیش از پیش وسعت می‌بخشید. [۱۳]

این درست است که جدالهای یاد شده تا حدی به‌وسیلهٔ طرح داز در ۱۹۲۴ تخفیف یافت، ولی پیامدهای سیاسی‌و اجتماعی این‌آشفتگیها، بخصوص طی دورهٔ تورم زیاده از حد آلمان در سال قبل، اثراتی نازدودنی برجای گذاشت. موضوع دیگری، که به‌رغم اهمیت خود در آن هنگام جلب‌توجه نمی‌کرد، این بود که ثبات ظاهری مالی و تجاری اقتصاد جهانی در میانهٔ دههٔ ۱۹۲۰، در قیاس با ثبات اقتصادی پیش از جنگ جهانی اول، بر شالوده‌هایی لرزان و نااستوار قرار گرفته بود. باآنکه بیشتر کشورها از نو به استاندارد طلا روی می‌آوردند، توازن ظریف (و تقریباً خودکار) بین مبادلات بین‌المللی و جریان پول بر محور سیتی لندن، چنانکه پیش از ۱۹۱۴ معمول بود، دوباره‌برقرار نشد. در واقع، لندن تلاشهای نومیدانه‌ای به‌خرج داده بود تا این نقش را باز یابد ــ و، از آن جمله، می‌توان به‌برقراری نرخ تسعیر لیرهٔ استرلینگ به‌میزان قبل از جنگ (۱ دلار = ۴/۸۶ لیره) اشاره کرد، که لطمهٔ بزرگی به صادر کنندگان بریتانیایی وارد ساخت، در ضمن،

بریتانیا پرداخت وامهای کلان در سرزمینهای ماورای بحار را نیز از سر گرفته بود. با تمام این احوال، واقعیت آن بود که بین ۱۹۱۴ و ۱۹۱۹، به موازات فزونی گرفتن بدهیهای بین‌المللی اروپا و تبدیل ایالات متحد امریکا به بزرگترین بستانکار دنیا، مرکز امور مالی جهان طبعاً به آن سوی اقیانوس اطلس انتقال می‌یافت. ولی، از سوی دیگر، ساختار کاملا متفاوت اقتصاد امریکا ـ وابستگی کمتر به بازرگانی خارجی، ادغام بسیار کمتر در اقتصاد جهانی، پیروی از تمایلات حمایتگرانه (بخصوص در کشاورزی) به‌جای تجارت آزاد، فقدان‌معادل کامل در برابر «بانك انگلستان»[۱۳]، نوسانهای گسترده‌تر در دوره‌های رونق و رکود اقتصادی، وجود سیاستمدارانی که بیشتر و سریعتر تحت تأثیر محافل متنفذ قرار می‌گرفتند ـ ایجاب می‌کرد که نظام بین‌المللی مالی و بازرگانی در اطراف محوری متزلزل و ناپایدار بگردد. اینك دیگر وام دهنده‌ای به‌عنوان «آخرین امید» وجود نداشت که وامهای درازمدت برای توسعهٔ زیربنایی اقتصاد جهانی عرضه کند، و اختلالهای گذرا را در محاسبات بین‌المللی متوازن سازد. [۱۴]

این نارساییهای ساختاری، در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ بر اثر سرازیر شدن سیل دلار از محل وامهای کوتاه‌مدت امریکا به دولتها و شهرداریهای اروپا، از دیده‌ها پنهان ماند. همهٔ این نهادها مایل به‌پرداخت بهره‌های کلان به‌منظور استفاده از این وجوه بودند: هم برای برنامه‌های عمرانی و هم برای پر کردن شکاف موجود در موازنهٔ پرداختهای خود (و البته این کار همواره به‌نحوی معقول صورت نمی‌گرفت). استفاده از وامهای کوتاه‌مدت برای طرحهای درازمدت؛ تخصیص سرمایه‌های کلان به‌کشاورزی (خاصه در اروپای مرکزی و شرقی) و، بدین‌گونه، افزایش فشارهای کاهنده بر قیمتهای محصولات کشاورزی؛ بالا رفتن نگران کنندهٔ هزینه‌های بازپرداخت این وامها، که به‌سبب عدم امکان تادیهٔ آنها از محل صادرات، فقط از طریق دریافت‌وامهای تازه تأمین می‌شد، همهٔ اینها موجب آن گردید که نظام بین‌المللی مالی و بازرگانی در همان تابستان ۱۹۲۸ ـ هنگامی که رونق داخلی امریکا (و، در نتیجه، افزایش نرخهای بهره به‌وسیلهٔ فدرال رزرو[۱۴]) خروج

---

13) Bank of England 14) Federal Reserve

سرمایه از کشور را بشدت کاهش داد ــ رو به فروپاشیدن نهد.

پایان گرفتن این رونق، در جریان «ورشکستگی وال‌استریت»[۱۵] در اکتبر ۱۹۲۹، و کاهش باز هم بیشتر در میزان وام دادن امریکا، به‌واکنشی زنجیره‌ای انجامید که مهار کردن آن ممکن به‌نظر نمی‌رسید: فقدان اعتبارات آماده، هم سرمایه‌گذاری و هم مصرف را کاهش می‌داد؛ نزول تقاضا در کشورهای صنعتی به‌زیان تولیدکنندگان مواد خام و فراورده‌های غذایی تمام می‌شد، و اینان که با افزایش نومیدانهٔ عرضه درصدد جبران زیانهای خود برمی‌آمدند، در عمل شاهد سقوط تقریباً کامل قیمتها بودند ــ و این امر، به‌نوبهٔ خود، خرید مصنوعات کارخانه‌ای را برای آنان غیرممکن می‌ساخت، انقباض پولی[۱۶]، خارج شدن طلا از صحنه معاملات بین‌المللی و پایین آوردن ارزش پول، تحمیل تدابیر محدود کننده برتجارت و سرمایه، و قصور مکرر در بازپرداخت دیون بین‌المللی، انواع چاره‌اندیشیهای روز را تشکیل می‌دادند، که هر کدام از آنها در عمل ضربهٔ تازه‌ای بر نظام اعتبارات و بازرگانی جهانی وارد می‌ساخت. «تعرفهٔ اسموت ــ هالی»[۱۷]، که تدبیری سخت حمایتگرانه بود، و با اندیشهٔ کمك به کشاورزان‌امریکایی پیشنهاد شده بود، در تنها کشوری به تصویب رسید که هنوز مازاد بازرگانی هنگفتی داشت. این تعرفه،که مشکلات دیگرکشورها را برای به‌دست آوردن دلار چند برابر می‌کرد، به تلافی جوییهایی منجر شد که لطمهٔ بزرگی به‌صادرات امریکا وارد ساخت. در تابستان ۱۹۳۲، تولید صنعتی در بسیاری از کشورها فقط به نصف تولید سال ۱۹۲۸ رسید، و تجارت جهانی به‌اندازهٔ یك‌سوم کاهش یافته بود. ارزش بازرگانی اروپا (که در ۱۹۲۸ به ۵۸ میلیارد دلار می‌رسید) در ۱۹۳۵ هنوز از ۲۰/۸ میلیارد دلار تجاوز نمی‌کرد ــ و این انحطاطی بود که به‌نوبهٔ خود بر کشتی‌سازی، کشتیرانی، بیمه‌گری، و جز اینها نیز تأثیر منفی نهاد. [۱۵]

با توجه به وخامت این رکود جهان‌گستر و بیکاری انبوه ناشی از آن، سیاست بین‌المللی نیز لزوماً از عوارض مستقیم آن در امان

---

15) Wall Street crash 16) deflation
17) Smoot - Hawley Tariff

نمی‌ماند. رقابت سرسختانه در زمینهٔ تولیدات صنعتی، مواد خام، و محصولات کشاورزی بر خشم و انزجار ملی می‌افزود، و بسیاری از سیاست پیشگان را، که به ناخشنودی موکلان خود آگاهی داشتند، بر آن می‌داشت که بکوشند تا از خارجیان تاوان بگیرند؛ گروههای افراطیتر، بویژه گروههای راست، با بهره‌گیری از اختلال اقتصادی، برکل نظام سرمایه‌داری لیبرال می‌تاختند، و سیاستهای «ملی» اکیدی را طلب می‌کردند که، در صورت لزوم، می‌بایست با شمشیرهای آخته از آنها دفاع کرد. شکننده‌ترین دمکراسیهای موجود، بخصوص در آلمان، و نیز در اسپانیا، رومانی، و دیگر نقاط، زیر این فشارهای سیاسی ـ اقتصادی از پا درمی‌آمدند. محافظه‌کاران محتاطی را که بر ژاپن حکم می‌راندند، ملیت‌پرستان و پیروان نظامیگری از صحنه راندند. دمکراسیهای غربی در برابر این توفانها مقاومت بهتری از خود نشان دادند، ولی دولتمردان آنها ناگزیر بودند که تمام توش و توان خود را برای ادارهٔ اقتصاد داخلی بسیج کنند، کاری که بیش از پیش رنگ «گدایی از همسایه» به‌خود می‌گرفت. ایالات متحد امریکا و فرانسه، دو کشور عمده‌ای که دارای مازاد طلا بودند، از کمك به‌دولتهای بدهکار خودداری می‌کردند. فرانسه‌می‌کوشید تا قدرت مالی خود را برای پیشبرد سیاستهای اروپایی خویش و کنترل هرچه بیشتر رفتار آلمان مورد استفاده قرار دهد (و این عملی بود که بر خشم و انزجار موجود در آن‌سوی رود راین می‌افزود). بر همین منوال، پیشنهاد قاطع هوور[18]، رئیس‌جمهور امریکا، مبنی بر تمدید مهلت پرداخت غرامتهای جنگی آلمان، که به‌خشم شدید فرانسویان دامن زد، قابل تفکیك از مسئلهٔ تخفیف بدهیهای زمان جنگ (و سرانجام قصور در بازپرداخت آنها) نبود، و این امر امریکاییان را آزرده و خشمگین ساخت. تقلیلهای رقابت‌آمیز ارزش پول، و اختلاف نظرهای شدید، در کنفرانس اقتصادی جهانی ۱۹۳۳، بر سر نرخ برابری دلار ـ استرلینگ، تیرگی تصویر فوق را تکمیل می‌کرد.

در همان زمان، نظم فرامیهنی‌جهان[19] به‌تعدادی‌واحدهای فرعی رقیب تقسیم شده بود: بلوك استرلینگ، متکی بر الگوهای تجاری

---

18) Hoover 19) Cosmopolitan

بریتانیا و برخوردار از «ارجحیتهای امپراتوری»[۲۰] مصوب کنفرانس ۱۹۳۲ اوتاوا؛ بلوك طلا، بەرهبری فرانسه؛ بلوك ین[۲۱]، متکی بر ژاپن، در خاور دور؛ بلوك دلار، بەرهبری ایالات متحد امریکا (پس از آنکه روزولت هم طلا را از صحنه خارج کرد)؛ و اتحاد جماهیر شوروی، که کاملا دور از تمام این تشنجات، استوارانه سرگرم ساختن «سوسیالیسم در کشور واحد» بود. بدین گونه، گرایش بەسوی سیاست ملی‌خودبسندگی اقتصادی[۲۲] بشدت توسعه‌یافته بود، حتی پیش از آنکه آدولف هیتلر برنامهٔ خود را برای ایجاد رایش خودبسندهٔ هزارساله (که در آن تجارت خارجی بەمعاملات ویژه و موافقتنامه‌های «پایاپای» تقلیل می‌یافت) آغاز کند. در هر حال، با فرانسه‌ای که در موردطرز پرداخت غرامت از طرف آلمانیها مرتب با قدرتهای آنگلو_ساکسون مشاجره داشت، با شخصیتی همچون روزولت که مدعی بود امریکا در داد و ستدهای خود با بریتانیا همیشه بازنده است، و با نخست‌وزیری همچون نویل‌چیمبرلین که کل سیاستهای امریکا را «لفاظی» می‌دانست، [۱۶] دمکراسیها در حال و هوایی نبودند که با همکاری یکدیگر فشارهایی را، که برای تغییرات ارضی برنظم لرزان دنیای پس ۱۹۱۹ وارد می‌آمد، خنثی کنند.

دولتمردان و رهبران سیاست خارجی دنیای کهن همواره از درك مسائل اقتصادی یا پرداختن بەآنها اکراه‌داشتند. اما ناراحت‌کننده‌تر از این، بخصوص برای آنان که در حسرت دیپلوماسی اتاقهای دربستهٔ قرن نوزدهم به سر می‌بردند، نفوذ روزافزون افکار و آرای عمومی بر امور بین‌المللی طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود. البته این امر از بعضی لحاظ اجتناب‌ناپذیر بود. حتی پیش از جنگ جهانی اول، گروههای سیاسی در سراسر اروپا روشهای محرمانه و پررمز و راز، و همچنین استنباطهای خواص‌پسندانهٔ «دیپلوماسی کهن» را به باد انتقاد می‌گرفتند و، بەجای آن، خواهان نظام اصلاح‌شده‌ای بودندکه امور دولت را بەطور سرگشاده در معرض ژرفکاوی مردم و نمایندگان آنها قرار دهد. [۱۷] این درخواستها براثر کشمکشهای ۱۹۱۴_۱۹۱۸ شدت بیشتری یافت و علت هم تا حدی این بود که دستگاههای رهبری

20) Imperial preferences 21) Yen 22) Autarky

غالب کشورها پی بردند که وقتی از جامعه‌ای توقع می‌رود که به بسیج کامل تمام امکانات خود بپردازد، آن جامعه هم به‌نوبهٔ خود می‌تواند متوقع باشد که فداکاریهایش جبران گردد، و در زمان صلح هم حرف و سخنش شنوده شود. از سوی دیگر، این واقعیت هم وجود داشت که جنگ یا، به‌گفتهٔ تبلیغاتگران متفقین، مبارزه برای دمکراسی و حق حاکمیت ملی، در عمل به درهم‌شکستگی امپراتوریهای استبدادی شرق و مرکز اروپا انجامیده بود. در ضمن، تأثیر چهرهٔ سیاسی جذاب و توانمندی همچون وودرو ویلسن۲۳ را نیز نباید فراموش کرد که، به رغم پافشاریهای کلمانسو و لوید جورج [نخست‌وزیران فرانسه و بریتانیا] برای دستیابی به‌پیروزی تام و تمام، از تلاش برای ایجاد نظم جهانی نوین و روشن‌اندیشانه باز نمی‌ایستاد. [۱۸]

اما مشکل «افکار عمومی» پس از ۱۹۱۹ در این بود که بسیاری از بخشهای آن با رؤیای مشتاقانهٔ گلادستونی یا ویلسنی دربارهٔ توده‌های آزادمنش، تربیت شده، عدالتخواه، آکنده از ایده‌های انترناسیونالیستی، شیفتهٔ خدمت به‌جامعه، و هوادار حکومت قانون، همخوانی نداشت. چنانکه آرنو میر۲۴ نشان داده است، «دیپلوماسی کهن» را، که (به‌زعم بسیاری کسان) بانی و باعث جنگ جهانی بود، پس از ۱۹۱۷ نه فقط اصلاح‌طلبی ویلسنی، بلکه انتقاد بسیار شدیدتر و پیگیرتر بلشویکها از نظم موجود، به‌مبارزه می‌خواند ــ انتقادی که برای طبقات کارگر، در هر دو اردوی متخاصم، جذابیتی کم‌نظیر داشت. [۱۹] این وضع، سیاستمداران زیرکی همچون لوید جورج را واداشت که «بسته‌بندی» خاص خود را از سیاستهای داخلی و خارجی مترقی اختراع کنند تا هم فراخوانی و درخواست ویلسن را خنثی کرده باشند و هم از گرایش طبقهٔ کارگر به‌سوی سوسیالیسم پیشگیری کرده باشند. [۲۰] ولی تأثیر آن بر چهره‌های محافظه‌کارتر و ناسیونالیست‌تر اردوی متفقین کاملا متفاوت بود. از دیدگاه اینان، اصول ویلسنی را می‌بایست به‌نفع «امنیت ملی» به‌دور افکند، امنیتی که فقط با سکهٔ ناب تعدیلهای مرزی، دستاوردهای مستعمراتی، و دریافت غرامتهای جنگی تأمین می‌شود. و اما در مورد خطر لنین، که

---

23) Woodrow Wilson 24) Arno Mayer

بسی خوفناکتر بود، می‌بایست آن را با خشونت هرچه تمامتر درهمان زادگاه بلشویکیش و (بخصوص) در شوراهای تقلیدی، کـه در غرب شیوع می‌یافت، در هم کوبید. کوتاه سخن، سیاستها و دیپلوماسی استقرار صلح [۲۱] چنان باری از عناصر ایدئولوژیکی و عناصر سیاست داخلی بر دوش داشت که نظیر آن هرگز در کنگره‌های ۱۸۵۶ و ۱۸۷۸ دیده نشده بود.

ولی مسئله مهمتر از اینها بود. در دمکراسیهای غـربـی، تصاویری که، در اواخر دهۀ ۱۹۲۰، از جنگ جهانی اول بر ذهنها متبادر می‌شد، تصویرهای مرگ، ویرانی، وحشت، اتلاف، پوچی، و بیهودگی بود. صلح قرطاجنه‌ای ۱۹۱۹، فقدان مزایایی که‌سیاست‌پیشگان زمان جنگ در ازای فداکاریهای مـردم وعده می‌دادنـد، میلیونها معلول جنگی و زن شوهر مرده، آشفتگیهای اقتصادی دهـۀ ۱۹۲۰، از دست رفتن ایمان، و فروپاشی مناسبات شخصی و اجتماعی ویکتوریایی، همه و همه حاصل تصمیمهای جنون‌آمیزی شمرده می‌شد که در ژوییۀ ۱۹۱۴ گرفته شده بود. [۲۲] اما این انزجار و رویگردانی از جنگ و نظامیگری، که در بسیاری از محافـل بـا امیدواری به «جامعۀ ملل» برای جلوگیری از تکرار چنین مصیبتهایی درهم می‌آمیخت، برخلاف آنچه مطبوعات امریکایی ـ انگلیسی القـا می‌کردند، در نزد همۀ شرکت کنندگان در جنگ وجود نداشت. [۲۳] صدها هزار نفر از «سربازان بازگشته از جبهه»۲۵، که در سراسر قارۀ اروپا از بیکاری و تورم و نظم ملال‌آور بورژوایی حاکم پس از جنگ، به‌تنگ آمده بودند، با حسرتی ناگفتنی به‌زمان جنگ می‌اندیشیدند که کشنده، اما مثبت بود: ارزشهای سلحشورانه، رفاقتهای رزمندگان، هیجان خشونت و اعمال قاطع. برای چنین گروههایـی، بخصوص در میان کشورهای شکست خوردۀ آلمان و هنگری، یا درمیان پیروزمندان تلخکامی همچون ایتالیاییها، و حتی در جمع گروههای راست فرانسوی، پندارها و تصورات جنبشهای فاشیستی نوپا، جاذبۀ نیرومندی داشت: نظم، و انضباط، و افتخار ملی؛ درهم کـوبیدن یهودیان، بلشویکها، اندیشه‌ورزان منحط، و لیبرالهای از خود راضی

25) Frontsoldaten

طبقات متوسط. از دیدگاه آنان (و از دیدگاه همتایان آنها در ژاپن)، مبارزه و زورمندی و قهرمانی، خصایص پایدار زندگی، و اصول و معتقدات انترناسیونالیستی ویلسن، نادرست و کهنه محسوب می‌شدند. [۲۴]

مفهوم این‌وضع آن بودکه مناسبات بین‌المللی، در طول دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، همچنان تحت تأثیر ایدئولوژی و تجزیهٔ مستمر جامعهٔ جهانی به گروهبندیهای سیاسی، غامضتر می‌شد، گروهبندیهایی که به‌طور جزئی با تقسیمات فرعی اقتصادی، که از این پیش به‌آنها اشاره رفت، مطابقت می‌کردند. از یك سو، دمکراسیهای غربی بودند که، بخصوص در دنیای انگلیسی‌زبان، از مصیبتهای جنگ جهانی اول انزجار داشتند، توجه و تلاش خود را بر امور داخلی (بویژه اجتماعی و اقتصادی) متمرکز می‌کردند، و تأسیسات دفاعی خود را کاهش می‌دادند؛ و در حالی که رهبران فرانسه از ترس تجدید حیات آلمان، ارتش و نیروی هوایی بزرگی را به‌حالت آماده‌باش نگاه می‌داشتند، مسلم بود که بیشتر مردم آن کشور از جنگ و خونریزی بیزارند و بیش از پیش به بازسازی اجتماعی می‌اندیشند. از سوی دیگر، با اتحاد شوروی سر و کار داشتیم که، هر چند از بسیاری لحاظ خود را از نظام اقتصادی ـ سیاسی جهانی کنار کشیده و، به علاوه، سخت مورد نفرت نیز بود، باز هم ستایشگرانی را در غرب به‌خود جلب می‌کرد، زیرا مدعی عرضهٔ «تمدن جدید»ی بود که فی‌الجمله از رکود بزرگ۲۶ مصون مانده است. [۲۵] سرانجام، در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ می‌رسیم به «تجدیدنظرطلبان» فاشیست، یعنی دولتهای آلمان و ایتالیا و ژاپن، که نه فقط بشدت ضد بلشویك بودند بلکه وضع موجود دنیا را هم آن‌طور که در ۱۹۱۹ به‌دست سرمایه‌داران لیبرال برقرار شده بود، قبول نداشتند. مجموع این عوامل اداره و هدایت سیاست خارجی را برای دولتمردان دمکراسیها دشوار کرده بود، چون آشنایی چندانی با طرز فکر حاکم بر زمامداران فاشیست یا بلشویك نداشتند، و تنها در آرزوی بازگشت به‌همان

26) Great Depression

وضع «عادی» دورهٔ ادوارد[۲۷] بودند که بر اثر جنگ از هم پاشیده بود.

در قیاس با این مسائل، به‌مبارزه طلبیده شدن مرکزیت جهانی اروپا در مناطق استوایی، نه‌چندان تهدیدآمیز اما، در هر حال، مهم بود. در این زمینه هم می‌توان به‌سوابق امر در سالهای پیش از ۱۹۱۴ اشاره کرد: شورش عربی پاشا در مصر، پیشرفت سریع «ترکهای جوان» پس از ۱۹۰۸، کوششهای تیلاك[۲۸] برای بنیادیتر کردن نهضت کنگره در هند، و مبارزهٔ سون‌یات‌سن[۲۹] برضد تسلط کشورهای غربی برچین. بر همین روال، تاریخنگاران ضبط کرده‌اند که رویدادهایی همچون شکست روسیه به‌دست ژاپن در ۱۹۰۵ و انقلاب ناموفق روسیه در همان سال چگونه به‌تحریك و ترغیب نیروهای ملی در دیگر نقاط آسیا و خاورمیانه انجامید. [۲۶] طنزآمیز، و البته قابل پیش‌بینی، بود که استعمار مورد بحث هرچه بیشتر به درون جامعه‌های کم‌رشد می‌خزید و آنها را بیشتر به‌درون شبکه‌های مالی و بازرگانی جهانی می‌کشید و در معرض آرا و افکار غربی قرار می‌داد، واکنش‌های محلی حادتری را برمی‌انگیخت. این واکنشها گاه به‌شکل ناآرامیهای قبیله‌ای بر ضد محدودیتهایی که بر الگوهای سنتی زندگی و داد و ستدشان تحمیل می‌شد، درمی‌آمد، و گاه، به‌طرزی گویاتر، در هیئت حقوقدانان و روشنفکران تحصیلکرده در غرب، که در حال تلاش برای ایجاد احزاب توده‌ای و مبارزه برای کسب حاکمیت ملی بودند. نتیجهٔ امر در هر دو صورت، هماوردجویی در برابر سلطهٔ استعماری اروپا بود.

جنگ جهانی اول این روندها را به‌انواع مختلف شتاب‌بخشید. در نخستین وهله، بهره‌برداری شدید و سنگین از منابع مواد خام در سرزمینهای گرمسیری و مشارکت دادن مستعمره‌ها ـ چه از نظر نیروی انسانی و چه از نظر مالیاتها ـ در جنگ قدرتهای بزرگ اروپایی، لزوماً پرسشهایی را در مورد چگونگی «جبران» این تلاشها

---

۲۷) Edward منظور ادوارد هفتم، پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند است که پس از درگذشت ملکه ویکتوریا به‌سلطنت رسید (۱۹۰۱ـ۱۹۱۰) و به صلح‌ساز، Peace - maker ، شهرت داشت.ـم.

28) Tilak 29) Sun Yat-sen

پیش می‌کشید ــ درست همان‌طور که چنین پرسشهایی برای طبقات کارگر اروپایی هم مطرح شده بود. [۲۷] گذشته از اینها، مبارزه‌هایی که در شرق و غرب و جنوب و جنوب غربی افریقا، و همچنین در خاور نزدیك و حوزهٔ اقیانوس آرام جریان داشت و به‌طورکلی موجودیت و قابلیت دوام امپراتوریهای استعماری را زیر سئوال برده بود، با تبلیغات متفقین دربارهٔ «حق تعیین سرنوشت ملی» و «دمکراسی»، و همچنین با فعالیتهای تبلیغاتی متقابل آلمان دربارهٔ مغرب، ایرلند، مصر، و هند، تقویت می‌شد. در سال ۱۹۱۹، در همان هنگامی که قدرتهای اروپایی مأموریتها و رسالتهای «جامعهٔ ملل» خود را معین می‌کردند ــ و، به‌گفتهٔ ا.ج.پ.تیلر[۳۰]، منافع استعماری خود را پشت برگ انجیر پنهان می‌ساختند ــ کنگرهٔ پان‌ـافریکن[۳۱] در پاریس برپا شده بود تا برنامهٔ کار خود را تدوین کند، حزب وفد در مصر به‌وجود می‌آمد، «جنبش چهارم مه» در چین فعال بود، کمال آتاتورك به‌عنوان پایه‌گذار ترکیهٔ نوین سر برمی‌آورد، حزب «دستور» در تونس تغییر تاکتیك می‌داد، شمار اعضای حزب سارهات اسلام[۳۲] در اندونزی به ۲/۵ میلیون نفر می‌رسید، و گاندی به ترغیب و تشجیع جریانهای گوناگون مخالف سلطهٔ بریتانیا بر هند می‌پرداخت. [۲۸]

ولی مهمتر از همه این بود که مسئلهٔ «عصیان برضد غرب» دیگر همچون ملاط چسبنده‌ای قدرتهای بزرگ را با یکدیگر متحد نمی‌کرد. آنها دیگر در این نکته اتفاق نظر نداشتند که، به‌رغم اختلافهای درونیشان، حفرهٔ بزرگی مجموع آنها را از مردمان رشدنایافتهٔ کرهٔ زمین جدا می‌کند. این موضوع هم یکی دیگر از تفاوتهای محسوسی بود که نسبت به زمان «کنفرانس برلین دربارهٔ افریقای غربی» به چشم می‌خورد. در حقیقت، چنین وحدتی با راه یافتن ژاپن به باشگاه قدرتهای بزرگ عملا در مقولهٔ حشو و زواید قرار گرفته بود، خاصه آنکه پاره‌ای از اندیشه‌ورزان ژاپنی از همان سال ۱۹۱۹ رفته رفته از مطالبی همچون «حوزهٔ رونق مشترك» آسیای شرقی سخن

---

30) A. J. P. Taylor 31) Pan - African Congress
32) Sarehat Islam

به‌میان می‌آوردند. [۲۹] از سوی دیگر، در جمع قدرتهای بزرگ شاهد سر رسیدن دو روایت تازه از «دیپلوماسی نوین» بودیم که از طرف لنین و ویلسن پیشنهاد می‌شد ــ دو رهبر نیرومند و پرکشش که، به‌رغم اختلافهای سیاسی گوناگون، درنفرت از نظام‌کهن استعمار اروپایی، و در تمایل شدید به دگرگونی آن، شریك بودند. با این حال، هیچ‌یك از آن دو رهبر به دلایل گوناگون قادر نبودند از توسعهٔ همین نظام استعماری در زیر پوشش قیمومتهای جامعهٔ ملل جلوگیری کنند. ولی خطابه‌های جذاب و پرنفوذ آنها بسرعت از منطقه‌بندیهای امپریالیستی درمی‌گذشت و بر شدت و حدت بسیج ناسیونالیستهای بومی می‌افزود. این امر، بویژه در سالهای آخر دهۀ ۱۹۲۰، در چین مشاهده شد، بدین معنا که نظم اروپایی کهن پیمانها و عهدنامه‌های نابرابر، نفوذ تجارتی، و نمایش قدرت کشتیهای توپ‌دار رفته رفته جای خود را به «نظمها»ی رقیب دگرگونه‌ای که روسیه، ایالات متحد امریکا، و ژاپن پیشنهاد می‌کردند، می‌داد، و در برابر ناسیونالیسم نوپای چینی ناتوان می‌شد. [۳۰]

این امر، البته، بدان معنا نبود که استعمار غربی در حال فروپاشی است. واکنش تند و تیز بریتانیا در آمریتسار[۳۳]، در۱۹۱۹، زندانی کردن سوکارنو و دیگر رهبران ناسیونالیست اندونزی و درهم شکستن اتحادیه‌های کارگری آن سرزمین در اواخر دهۀ ۱۹۲۰ به‌وسیلۀ هلندیها، واکنش سخت و بی‌امان فرانسویان در برابر ناآرامیهای منطقۀ تونکن برضد توسعۀ کشت عمقی برنج و کائوچو، همه نشانه‌هایی بودند از آنکه قدرت ارتشها و سلاحهای اروپایی هنوز از بین نرفته است. [۳۱] و، البته، همین مطالب را می‌توان در مورد یورش امپریالیستی دیرهنگام ایتالیا به حبشه گفت که در اواسط دهۀ ۱۹۳۰ روی داد. در واقع، این جنگ جهانی دوم بود که شدیدترین ضربه‌ها را بر نظامهای استعماری فرود آورد و آنها را براستی سست کرد. با وجود این، طی دهۀ ۱۹۲۰ و بخصوص طی دهۀ ۱۹۳۰ ناآرامیهای مستعمراتی تأثیرات مهمی بر روابط بین‌المللی گذاشت. پیش از همه، این ناآرامیها توجه (و منابع) بعضی

33) Amritsar

از قدرتهای بزرگ را از مسئلهٔ توازن نیروها در اروپا برگرفت. چنین بود، بخصوص، وضع بریتانیا که رهبرانش بیشتر نگران فلسطین، هند، و سنگاپور بودند تا ناحیه‌هایی همچون زودتنلاند۳۴ یا دانتزیگ۳۵ در اروپا ــ خاصه آنکه چنین اولویتهایی در سیاست دفاعی «امپریالیستی» آنها برای دورهٔ پس از ۱۹۱۹ نیز منعکس بود. [۳۲] اما فرانسویان و، البته ایتالیاییها، نیز به همین شدت در افریقا درگیر بودند. مزید براین، در بعضی از موارد، روآمدن دوبارهٔ پاره‌ای مسائل مستعمراتی و برون ــ اروپایی، ساختار اتحاد و اتفاقهای ۱۹۱۴ــ۱۹۱۸ را بکلی‌از هم‌می‌پاشید. مسئلهٔ امپریالیسم نه‌فقط به‌تشدید بدگمانیهای امریکا نسبت به سیاستهای انگلستان و فرانسه انجامید، بلکه رویدادهایی همچون حملهٔ ایتالیا به حبشه، و تجاوز ژاپن به‌خاك اصلی چین، رم، و توکیو را در دهه ۱۹۳۰ از لندن و پاریس جدا کرد، و شریکهایی احتمالی برای تجدیدنظر-طلبان آلمانی فراهم آورد. از این نظر هم، ادارهٔ امور بین‌المللی بر اساس نسخه‌های «دیپلوماسی کهن» بسیار دشوارتر شده بود.

آخرین علت عمده‌ای که می‌توان برای ناپایداری اوضاع پس از جنگ برشمرد، این واقعیت هولناك بود که «مسئلهٔ آلمان» نه فقط حل نشده بود، بلکه پیچیده‌تر و عمیقتر هم شده بود. سقوط سریع آلمان در اکتبر ۱۹۱۸، هنگامی که نیروهایش هنوز کنترل اروپا را از بلژیك تا اوکرائین در دست داشتند، ضربه‌ای چنان سخت وسنگین بر ناسیونالیستها و نیروهای جناح راست وارد آورد که همهٔ آنها، پس از تسلیم خفت‌بار ارتش آلمان، ترجیح دادند «خائنین داخلی» را مسئول بشمارند. هنگامی که شرایط معاهدهٔ صلح پاریس خفت‌های تحقیرآمیزتری به‌بار آورد، شمار بسیار زیادی از آلمانیها هم به «پیمان بردگی»۳۶ تاختند و هم به‌سیاستمداران دمکرات وایمار۳۷ [جمهوری آلمان] که برچنین شرایطی صحه گذاشته بودند. پرداخت غرامات و تورم شدید ناشی از آن در ۱۹۲۳، جام ناخشنودیهای‌آلمان را لبریز کرد. با این وصف، چندان زیاد نبودند آنهایی که، همچون

34) Sudetenland 35) Danzig
36) Slave Treaty 37) Weimar

ناسیونال‌سوسیالیستها، به‌افراط می‌گراییدند. اینان در بیشتر سالهای دهۀ ۱۹۲۰ از حد جنبشی بشدت عوامفریب و حاشیه‌ای فراتر نمی‌رفتند. ولی کمتر آلمانی یافته می‌شد که به‌نحوی از انحا «تجدیدنظرطلب» نباشد. پرداخت غرامات جنگ، دالان لهستان۳۸ [دالان دانتزیگ]، محدودیت نیروهای مسلح، و جدایی مناطق‌آلمانی‌ـ زبان از سرزمین پدری چیزهایی نبود که برای همیشه قابل تحمل باشد. یگانه مسئله این بود که چه وقت می‌توان این محدودیتها را ملغی کرد و، برای تغییر وضع موجود، تا چه حد باید دیپلوماسی را بر اعمال زور ترجیح داد. در این مورد، تنها کاری که به‌قدرت‌رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳ کرد، تشدید گرایش آلمانیها به‌تجدیدنظرطلبی بود. [۳۳]

مسئلۀ تعیین جای «مناسب» آلمان در اروپا به‌مسئلۀ دیگری پیوند می‌خورد که عبارت بود از توزیع عجیب و نامتوازن قدرت بین‌المللی پس از جنگ جهانی اول. آلمان پس از ۱۹۱۹، به‌رغم سرزمینهای از دست رفته، محدودیتهای نظامی، و اقتصاد ناپایدارش، هنوز بالقوه قدرت بسیار نیرومندی بود. در زیر تحلیل مشروحتری از توانها و ناتوانیهای آلمان به‌دست خواهیم داد، ولی در همینجا باید گفت که جمعیت آلمان هنوز بسی بیشتر از جمعیت فرانسه، و ظرفیت تولید آهن و فولادش تقریباً سه برابر ظرفیت آن کشور بود. شبکۀ ارتباطات و مخابرات داخلی آلمان سالم‌مانده بود، وهمین‌طورکارخانه‌ـ های برق و مواد شیمیایی و دانشگاهها و انستیتوهای فنی و تحقیقاتیش. «در ۱۹۱۹، آلمان از پا افتاده و بیکس بود. مسئله عاجل، ضعف آلمان بود، اما فقط چند سال زندگی «عادی» کافی بود تا مسئلۀ ضعف مبدل به مسئلۀ قوت آلمان شود.» [۳۴] گذشته از این، چنانکه تیلر خاطرنشان می‌سازد، موازنۀ کهن قدرت در قارۀ اروپا، که سد راه توسعه‌طلبیهای آلمان شده بود، اینک دیگر وجود نداشت. «روسیه خود را کنار کشیده بود، امپراتوری اتریش ــ هنگری نابود شده بود، فقط فرانسه و ایتالیا باقی مانده بودند که هر دو از نظر نیروی انسانی و حتی بیشتر از نظر منابع اقتصادی در ردیفی پایین‌تر

38) Polish Corridor

قرار داشتند، و هر دو هم بر اثر جنگ فرسوده و بی‌رمق شده بودند.» [۳۵] با گذشت زمان، ابتدا ایالات متحد امریکا و بعد بریتانیا، بیش از پیش نسبت به‌مداخله در اروپا بیعلاقه می‌شدند، و از تأیید تلاشهایی، که فرانسه برای جلوگیری از تجدیدقدرت‌آلمان به‌عمل می‌آورد، سر باز می‌زدند. اما دقیقاً به‌دلیل همین احساس عدم امنیت بود که پاریس می‌کوشید تا با هر وسیلهٔ ممکن از قدرت‌یابی دوبارهٔ آلمان جلوگیری کند: بر دریافت کامل غرامات جنگ اصرار می‌ورزید، ارتش بزرگ و پر هزینهٔ خود را سر پا نگاه داشته بود، با تمام توان خود می‌کوشید تا جامعهٔ ملل را به‌صورت سازمانی برای حفظ وضع‌موجود درآورد،دربرابرهرگونه‌پیشنهادی‌برای‌تجدیدتسلیحات آلمان تا سطح فرانسه، بشدت مخالفت می‌ورزید. [۳۶] روشن است که همهٔ اینها آتش ناخشنودیهای آلمان را تیزتر می‌کرد و آب به آسیاب افراطیون جناح راست می‌برد.

حربهٔ دیگری که فرانسه در زرادخانهٔ سیاسی و دیپلوماتیك خود داشت، پیوندش با «دولتهای جانشین» در اروپای شرقی بود. از این نظر، پشتیبانی از لهستان، چکسلواکی، و دیگر دولتهایی که در آن منطقه از قول و قرارهای ۱۹۱۹ـ۱۹۲۱ سود برگرفته بودند، استراتژی ظاهراً معقول و، در عین حال، نویدبخشی بود. [۳۷] با این استراتژی، توسعه‌طلبی آلمان در هر جناح متوقف می‌شد. اما، در واقعیت، این طرح آکنده از دشواریها بود. به‌سبب پراکندگی جغرافیایی اقوام گوناگونی که در امپراتوریهای چند ملیتی پیشین گردآمده بودند، در ۱۹۱۹ امکان حل‌وفصل مسئلهٔ ارضی به‌گونه‌ای‌که از لحاظ قومی کشورهای یکپارچه پدید آید، وجود نداشت. بنابراین، اقلیتهای ملی و قومی بزرگی در داخل گروههای وسیعی از اقلیتها در طرف نامناسب مرزهای هر کشور می‌زیستند، و این نه فقط باعث ضعف درونی این کشورهای جدید که موجب ناخشنودیهای خارجی هم می‌شد. به‌عبارت دیگر، این تنها آلمان نبود که خواهان تجدیدنظر در عهدنامه‌های پاریس به‌نظر می‌رسید؛ و فرانسه، با آنکه از پافشاری برای حفظ وضع موجود دست برنمی‌داشت، بخوبی می‌دانست که بریتانیا و ایالات متحد امریکا چندان علاقه‌ای به‌تأیید مرزهای‌بیقاعدهٔ

این منطقه، که با شتابزدگی معین شده بود، ندارند. و حتی لندن در ۱۹۲۵ به‌صراحت اعلام کرد که تضمینهایی از نوع لوکارنو در اروپای شرقی وجود نخواهد داشت. [۳۸]

عرصهٔ اقتصادی در اروپای خاوری و مرکزی به‌وخامت وضع می‌افزود، چون برپا شدن سدهای گمرکی و تعرفه‌ای در اطراف این کشورهای نوبنیاد به‌رقابتهای منطقه‌ای دامن می‌زد، و رشد و توسعهٔ عمومی را کندتر می‌کرد. اینك، به‌جای چهارده نوع پول پیش از جنگ، بیست و هفت نوع پول ملی، و بیش از ۲۰ هزار کیلومتر مرز اضافی در آن منطقه به‌وجود آمده بود. بسیاری از مرزها صنایع را از مواد خامشان، کارخانه‌های ذوب‌آهن را از معادن زغال‌ـسنگشان، و مزرعه‌ها را از بازارشان جدا کرده بودند. مهمتر از همه آنکه، هرچند بانکداران و صاحبان صنایع فرانسه و بریتانیا پس از ۱۹۱۹ به‌این کشورهای نوبنیاد راه یافته بودند، آلمان پس از آنکه طی دهۀ ۱۹۳۰ ثبات اقتصادی خود را باز یافت، طرف‌بازرگانی «طبیعی»تری برای این کشورها محسوب می‌شد. در واقع، آلمان نه فقط به‌بازارهای اروپای شرقی نزدیکتر بود و با جاده‌ها و راههای آهن نیز ارتباطهای متنوعتری با این بازارها برقرار می‌ساخت، بلکه مازاد محصولات کشاورزی آن کشورها را هم بسیار راحت‌تر از فرانسه‌ای، که خود با مازاد محصولات کشاورزی دست به گریبان بود، یا بریتانیایی که با ارجحیتهای امپراتوری سروکار داشت، جذب می‌کرد، و می‌توانست در برابر، گندم مجارستان و نفت رومانی، ماشین‌آلات و (بعدها) جنگ‌افزارهای مورد نیاز آنها را تأمین کند. گذشته از اینها، کشورهای یاد شده، همانند خود آلمان، با مشکلات ارزی مواجه بودند و، بنابراین، برایشان آسانتر بود که داد و ستدهای خود را به‌طور «پایاپای» انجام دهند. بدین ترتیب، امکان آن وجود داشت که «اروپای میانه»[۳۹] بتدریج تحت تسلط اقتصادی آلمان درآید. [۳۹]

بسیاری از شرکت‌کنندگان در مذاکرات ۱۹۱۹ پاریس به‌بعضی از مسائل یاد شده (و البته، نه‌همهٔ آنها) آگاهی داشتند. با وجود این،

---

39) Mitteleuropa

آنان، همچون لوید جورج، می‌پنداشتند که از «جامعهٔ ملل» نوبنیاد می‌توان چشم آن داشت که «دردها را درمان، ویرانیها را ترمیم، و نابسامانیها رااصلاح کند... [جامعهٔ ملل] همچون دادگاه تجدیدنظر، خام‌اندیشیها، نابهنجاریها، و بیدادگریها را راست خواهد گرداند.» [۴۰] بیگمان هرگونه اختلاف سیاسی یا اقتصادی مهم‌میان دولتها را اینك مردان معقولی که در ژنو گردهم می‌آمدند می‌توانستند حل کنند. اما این نیز در زمرهٔ همان خوش‌خیالیهای ۱۹۱۹ بودکه در برابر سختی و خشونت واقعیتها نقش برآب می‌شد. ایالات متحد امریکا به‌جامعهٔ ملل‌نپیوست. اتحاد شوروی را مطرود دانستندوعضویت آن سازمان را نپذیرفتند. کشورهای مغلوب را هم، دست‌کم تا چند سال اول، به‌جامعهٔ ملل راه ندادند. بنابراین، به‌مجرد آنکه دولتهای تجدیدنظرطلب طی دهٔ ۱۹۳۰ تهاجمهای خود را آغاز کردند، آنها هم زود «جامعه» را ترك گفتند.

علاوه بر همهٔ مسائل، از آنجا که بریتانیا و فرانسه در مورد نقش جامعهٔ ملل اتفاق نظر نداشتند ــ پلیس یا سازش دهنده؟ ــ این سازمان از قدرت لازم برخوردار نبود و نمی‌توانست امکانات مؤثری برای تضمین امنیت جمعی به‌وجود آورد. بدین ترتیب، جامعهٔ ملل و جای آنکه بازدارندهٔ مهاجمها باشد، به‌طرز پوزخندآمیزی مایهٔ سر درگمی دمکراسیها بود. جامعهٔ ملل برای افکار عمومی خسته از جنگ و خونریزی سازمانی مفید و دلپذیر بود، ولی‌نفس‌وجود چنین‌سازمانی بدین استدلال میدان می‌داد که دیگر هیچ‌گونه نیازی به ایجاد یا حفظ نیروهای مسلح ملی نیست، چرا که جامعهٔ ملل در هر حال از خطر بروز جنگ در آینده پیشگیری خواهد کرد. در نتیجه، صرف وجود جامعهٔ ملل موجب می‌شد که دولتها و وزیران خارجه بین دیپلوماسی «قدیم» و دیپلوماسی «جدید» سرگردان بمانند و، چنانکه ماجراهای منچوری و حبشه بوضوح نشان داد، از هیچیك از آنها سودی نبرند.

در پرتو مجموع مشکلات یاد شده در بالا و این واقعیت که فقط بیست سال پس از امضای معاهدهٔ ورسای اروپا به‌کام جنگ بزرگ دیگری فرو می‌رفت، حیرت‌انگیز نیست که تاریخنگاران این

دوره را «آتش‌بس بیست‌ساله» نامیده باشند ــ دوره‌ای اندوهبار و آکنده از بحرانها، تزویرها، خشونتها، و بیشرمیها.

کتابهایی مانند «دنیایی درهم شکسته»[40]، «صلح از دست رفته»[41]، و بحران بیست‌ساله[42]، که به‌شرح و وصف کامل این دو دهه می‌پردازند، [۴۱] این خطر را دربر دارند که چه بسا تفاوتهای عظیمی را که بین دهۀ ۱۹۲۰ و دهۀ ۱۹۳۰ وجود دارد، لوث کنند. هر چند تکرار مطلبی است که پیشتر هم بدان اشاره کرده‌ایم، با این حال یادآورمی‌شویم که در اواخر دهۀ ۱۹۲۰، پیمانهای لوکارنو و کلاگ‌ـبریان، برطرف شدن بسیاری از اختلافهای فرانسه و آلمان، گردهماییهای جامعۀ ملل، و تجدید حیات رونق اقتصادی ظاهراً حاکی از آن بود که سرانجام جنگ‌جهانی اول‌ـتا آنجا که روابط بین‌المللی مطرح بود ــ به‌پایان رسیده است. با وجود این، فقط یکی دو سال بعد، فروپاشی خانمان‌برانداز مالی و صنعتی، این توازن و همخوانی را از ریشه به‌لرزه درآورد. تأثیرات متقابل این تزلزل و هماوردــ جوییهای ناسیونالیستهای ژاپن و آلمان (و اندکی بعد، ایتالیا) چنان آمیزه‌ای به‌وجود آورد که تعادل جهانی را بشدت در معرض خطر قرار می‌داد. بدین‌سان، در ظرف مدت کوتاهی ابرهای جنگ از نو آسمان اروپا را پوشاند. کل نظام از ریشه در معرض خطر قرار گرفته بود، و آنهم درست در زمانی که دمکراسیها، چه از نظر روانی و چه از نظر نظامی، در حداقل آمادگی به‌سر می‌بردند و، مزید براین، بیش از هر وقت دیگری پس از قول و قرارهای ۱۹۱۹ با یکدیگر ناهمساز بودند. با وجود نارساییها و بلاهت‌آمیز بودن انواع «آرام‌بخش»های دهۀ نامیمون ۱۹۳۰، باید به‌خاطر داشت که دولتمردان آن دهه با پیچیدگیهای بیسابقه‌ای دست به‌گریبان بودند.

پیش از بررسی این امر که بحرانهای بین‌المللی این دوره چگونه به‌جنگ منجر شد، بار دیگر لازم به‌نظر می‌رسد که نقاط ضعف و قوت خاص هریك از قدرتهای بزرگ وقت را مورد شناسایی قرار دهیم ــ خاصه آنکه همۀ این قدرتها نه‌فقط براثر جنگ ۱۹۱۴

---

40) A Broken World 41) The Lost Peace
42) The Twenty Years' Crisis

ـ۱۹۱۸ بلکه به‌سبب تحولات نظامی و اقتصادی سالهای بین دو جنگ جهانی نیز بشدت دگرگون شده بودند. از این نظر، جدولهای ۱۲ تا ۱۸ را، که نمایشگر جابه‌جاییهایی در موازنه‌های تولیدی میان قدرتهاست، بارها و بارها مورد مراجعه قرار خواهیم داد. دو نکتهٔ مقدماتی دیگر دربارهٔ اقتصاد تسلیحات در همینجا قابل یادآوری به‌نظر می‌رسد. نخستین نکته ارتباط می‌یابد با آهنگهای متغیر رشد، که طی دهۀ ۱۹۳۰ نسبت به، مثلا، دههٔ پیش از ۱۹۱۴، بسیار مشخص‌تر بود. تجزیهٔ اقتصاد جهانی به بلوکهای مختلف و راه و روشهای کاملا گوناگونی، که کشورهای عمدهٔ دنیا برای رشد اقتصاد ملی خود برگزیدند، (از برنامه‌های چهارساله و «روش جدید»[۴۳] گرفته تا بودجه‌های ضد تورمی کلاسیك) بدان معنا بود که رشد تولید وثروت در همان حال که در بعضی از کشورها سرعت می‌گرفت، در بعضی دیگر بشدت کاهش می‌یافت. نکتهٔ دوم اینکه، پیشرفتهای حاصل در تکنولوژی نظامی، در فاصلهٔ دو جنگ، وابستگی نیروهای مسلح را به‌نیروهای تولیدی کشورهایشان به‌میزان بیسابقه‌ای افزایش داده بود. بدون شالوده‌های صنعتی شکوفا و پر تحرك و، مهمتر از این، بدون وجود جامعهٔ علمی پیشرفته‌ای‌که قادربه‌همگامی با تحولات‌جدید در تکنولوژی تسلیحاتی باشد، پیروزی در جنگ بزرگ دیگر قابل تصور نبود. اگر (به‌گفتهٔ استالین) آینده در دست گردانهای بزرگ جای گرفته بود، گردانهای بزرگ نیز به‌نوبهٔ خود بیش از پیش بر پایهٔ تکنولوژی نوین و تولید انبوه استقرار می‌یافتند.

هماوردجوییها

آسیب‌پذیری اقتصادی هر قدرت بزرگ، با تمام بلندپروازیها و تحرکی که بتوان در رهبری ملیش تشخیص داد، در هیچ کجای دیگری جز ایتالیای دهۀ ۱۹۳۰ بوضوح قابل رؤیت نیست. رژیم

---

(۴۳) «new deal»، به مجموع روشهای جدید اقتصادی و اجتماعی اطلاق می‌شود که دولت ایالات متحد امریکا پس از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ در پیش گرفت و در متون فارسی با اصطلاحات گوناگونی همچون «اقدام جدید»، «معاملهٔ جدید» و جز اینها عنوان شده است.ـم.

فاشیستی موسولینی کشور ایتالیا را از پستوهای دنیای دیپلوماسی به جلو صحنه کشانده بود. ایتالیا، همراه با بریتانیا، یکی از تضمین‌کنندگان خارجی موافقتنامهٔ ۱۹۲۵ لوکارنو بود. همراه با بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا نیز جزو امضاکنندگان قرارداد ۱۹۳۸ مونیخ بود. برتری‌طلبی ایتالیا در حوزهٔ مدیترانه با حمله به کورفو۴۴ (۱۹۲۳)، با تشدید «آرام‌سازی» لیبی، و با مداخلهٔ نظامی گسترده (با ۵۰٬۰۰۰ سرباز ایتالیایی) در جنگ داخلی اسپانیا، به معرض نمایش گذاشته شده بود. بین ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷، موسولینی شکست عدوی را با فتح خشونت‌آمیز حبشه در زیر نگاههای خصومت‌آمیز غربیان و بدون کوچکترین هراسی از تنبیه‌های احتمالی «جامعهٔ ملل»، انتقام گرفت. پیش از این، موسولینی برای دفاع از «وضع موجود» در ۱۹۳۴ به برنر۴۵ لشکر کشیده بود تا هیتلر را از تصرف اتریش باز دارد، و در سال ۱۹۳۵ در کمال آمادگی قرارداد ضد آلمانی استرزا۴۶ را امضا کرده بود. سخنرانیهای پر حرارت او بر ضد بلشویسم طی دهۀ ۱۹۲۰، ستایش بسیاری از بیگانگان (از جمله چرچیل) را برانگیخت، و طی دهۀ بعدی چنان محبوب همگان شد که حتی چیمبرلین در ژانویهٔ ۱۹۳۹ رنج سفر به‌رم را برخود هموار کرد تا شاید با آخرین تلاشهای خویش ایتالیا را از فرو غلتیدن قطعی به دامان آلمان باز دارد. [۴۲]

ولی برجستگی دیپلوماتیك تنها معیار سنجش عظمت جدید ایتالیا نبود. دولت فاشیست آن کشور، با حذف دسته‌بندیهای سیاسی، با تنظیم «صنف‌گرایانه»ی اقتصاد به‌جای جدالهای بین سرمایه و کار، و با تعهداتی که خود حکومت بر ذمه می‌گرفت، ظاهراً الگوی تازه و پرکششی به جوامع ناکام پس از جنگ، و آنهایی که از الگوی پیشنهادی بلشویکها می‌هراسیدند، عرضه می‌داشت. بین ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸، به‌سبب سرمایه‌گذاریهای متفقین، سیر صنعتی شدن، لااقل در زمینهٔ صنایع سنگین مربوط به‌تسلیحات، با آهنگی سریع پیش‌رفته بود. در زمان حکومت موسولینی، دولت رأساً برنامهٔ نوسازی بلند‌ـ

۴۴) Corfu ، یکی از جزایر یونان در دریای اژه.ــم.

45) Brenner 46) Stresa

پروازانه‌ای را برعهده گرفته بود که از زهکشی مردابهای پونتین[47] تا توسعهٔ چشمگیر نیروگاههای آبی، و بهبود شبکهٔ راه‌آهن را شامل می‌شد. صنایع الکتروشیمیایی در حال پیشرفت بود، و تولید انواع الیاف مصنوعی وسعت می‌گرفت. تولید اتومبیل افزایش مـی‌یافت و صنعت هواپیماسازی ایتالیا یکی از نوآورانه‌ترین صنایع هواپیماسازی جهان به‌نظر می‌رسید، چون هواپیماهای ساخت آن کشور به‌یك رشته رکوردهای تحسین‌انگیز در سرعت و ارتفاع دست یافته بودند.[۴۳]

قدرت نظامی ایتالیا نیز نشانه‌های خوبی از موضع بالاگیرندهٔ آن کشور به‌دست می‌داد. هزینه‌های نظامی ایتالیا طی دههٔ ۱۹۲۰ چندان افزایشی نشان نمی‌داد، ولی اعتقاد شخص موسولینی به زور و کشورگشایی و تمایل روزافزونش به‌گسترش سرزمینهای متعلـق به‌ایتالیا، هزینه‌های نظامی و تسلیحاتی آن کشور را طی دههٔ۱۹۳۰ به‌میزان زیادی افزایش داد. در اواسط دههٔ ۱۹۳۰، اندکی بیش از ۱۰ درصد درآمد ملی، و تقریباً یك‌سوم کل درآمد دولت به‌نیروهای مسلح اختصاص داده شده بود، و این به‌طور مطلق از هزینه‌های نظامی بریتانیا یا فرانسه فراتر، و از هزینه نظامی ایالات متحد امریکا بسی فراتر می‌رفت. موسولینی رزمناوهای چابکی به‌آب می‌انداخت تا هم با ناوگان بریتانیا و فرانسه رقابت کرده باشد و هم در عمـل این داعیهٔ خود را به‌اثبات برساند که مدیترانه واقعاً دریای مـا[48] است. هنگامی که ایتالیا وارد جنگ شد، دارای ۱۱۳ زیردریایی بود ـ یعنی «بزرگترین نیروی زیردریایی جهان به‌استثنای احتمالا اتحاد شوروی.»[۴۴] در سالهای منتهی به‌۱۹۴۰ ،مبالغ باز هم هنگفت‌تری به‌نیروی هوایی اختصاص داده می‌شد، احتمالا به‌منظور همگام ماندن با تأکیدهای فاشیسم بر تجدد، علم، سرعت، و درخشش. در جنگ با حبشه، و بیشتر از آن در جریان مداخلهٔ نظامی در اسپانیا، ایتالیاییها کارآیی نیروی هوایی را نشان دادند و افکار عمومی کشور خود ـ و همچنین بسیـاری از ناظـران بیگانـه ـ را قـانع ساختنـد کـه پیشرفته‌ترین نیروی هوایی تمام جهان را در اختیار دارند. توسعه و نوسازی نیروهای هوایی و دریایی امکان مالی ناچیزی برای ارتش

---

47) Pontine 48) *mare nostrum*

باقی می‌گذاشت، ولی در آخرین سالهای دهۀ ۱۹۳۰، سی لشکر موجود را بکلی تجدید سازمان دادند، و برای تهیه و تدارك تانکها و توپهای جدید به‌برنامه‌ریزی پرداختند. علاوه‌براین،موسولینی احساس می‌کرد که، در جنگ تمام‌عیار آینده، کشورش می‌تواند با تکیه بر انبوه عظیم جوخه‌های۴۹ فاشیست و دسته‌های تعلیم‌دیده، «هشت میلیون سرنیزۀ» موعود را به‌میدان بیاورد. و همۀ اینها برای ایجاد دومین «امپراتوری روم» بسی نویدبخش بود.

متأسفانه ــ برای چنین رؤیاهایی ــ ایتالیای فاشیست از نظر ضوابط سیاست قدرت‌مدارانه به‌طرز چشمگیری کم‌توان بود. مسئلۀ عمده این بود که حتی «در پایان جنگ جهانی اول نیز ایتالیا از نظر اقتصادی کشوری نیمه رشد یافته به‌حساب می‌آمد.» [۴۵] درآمد سرانۀ آن در ۱۹۲۰، در حد درآمد سرانۀ بریتانیا و ایالات متحد امریکا در نخستین سالهای «قرن نوزدهم»، یا درآمد سرانۀ فرانسه در چند دهۀ بعدی، بود. ارقام مربوط به‌درآمد ملی براین واقعیت‌سرپوش می‌گذاشت که درآمد سرانه در شمال کشور ۲۰ درصد بیشتر، و در جنوب کشور ۳۰ درصد کمتر از میانگین ملی بود. و، این شکاف مرتباً وسعت می‌یافت. جمعیت ایتالیا، به‌سبب مهاجرتهای انبوه‌به‌خارج از کشور، در فاصلۀ بین دو جنگ بیش از یك درصد افزایش سالانه نشان نمی‌داد. از آنجا که رشد تولید ناخالص داخلی۵۰ در حدود ۲ درصد در سال بود، میانگین درآمد سرانه فقط یك درصد در سال افزایش یافت. این امر البته مصیبت بزرگی نبود، ولی معجزۀاقتصادی هم محسوب نمی‌شد. ریشۀ ضعف ایتالیا در اتکای مداوم آن کشور به کشاورزی خرده‌مالکی بود که در ۱۹۲۰ بالغ بر ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد و ۵۰ درصد از کل جمعیت فعال را نیز به‌خود جذب می‌کرد. [۴۶] یکی دیگر از نشانه‌های این ضعف اقتصادی آن بود که حتی در اواخر ۱۹۳۸ هم بیش از نصف هزینۀ هر خانوار را تهیۀ مواد غذایی تشکیل می‌داد. فاشیسم نه‌فقط تغییری در این نسبتها پدید نیاورد، بلکه با تأکید زیاده از حد بر فضایل زندگی روستایی و اتخاذ تدابیری از قبیل تعیین تعرفه‌های حمایتی، احیای

---

49) *Squadristi* 50) gross domestic product

گستردهٔ اراضی موات، و سرانجام اعمال نظارت کامل بر بازار گندم، راه پشتیبانی از کشاورزی را در پیش گرفت. البته هدف اصلی رژیم کاستن از وابستگی شدید کشور به‌واردات مواد غذایی و جلوگیری از مهاجرت بیشتر روستاییان به‌شهرها بود که پیوسته بر رقم بیکاران و حجم مسائل اجتماعی می‌افزودند. نتیجهٔ این سیاست، قلت مفرط اشتغال در مناطق روستایی بود که البته عوارض خاص خود را نیز به‌دنبال داشت: بارآوری ناچیز، بیسوادی، تفاوتهای شدید منطقه‌ای.

با توجه به ماهیت نسبتاً عقب‌ماندهٔ اقتصاد ایتالیا و علاقهٔ شدید دولت به‌پول خرج کردن هم برای تسلیحات و هم برای حفظ کشاورزی سنتی، تعجب‌آور نیست که مبلغ پس‌اندازها برای سرمایه‌گذاری در مؤسسات اقتصادی بزرگ غیرنظامی ناچیز بود. جنگ جهانی اول موجودی سرمایهٔ داخلی را بشدت کاهش داده بود، و اینك رکود اقتصادی و بازگشت به‌سیاستهای حمایتگرانه ضربه‌های بعدی را بر پیکر ناتوان اقتصاد ایتالیا وارد می‌آورد. بیگمان، شرکتهایی که سفارش هواپیما و کامیون از دولت دریافت می‌کردند، می‌توانستند سودی شایان به‌دست آورند، اما نامحتمل است که تلاش در راه نیل به خودبسندگی اقتصادی به‌توسعهٔ صنعتی ایتالیا (به‌عنوان یك کل) نفعی رسانده باشد. تعرفه‌های حمایتی فقط به‌سود تولیدکنندگان فاقد کارآیی تمام می‌شد، و نئومرکانتیلیسم[۵۱] عمومی آن عصر نتیجه‌ای نداشت جز کاستن از جریان ورود سرمایه‌های خارجی، که درگذشته‌ای نه‌چندان دور آنهمه به‌صنعتی شدن ایتالیا کمك کرده بود. در۱۹۳۸، ایتالیا فقط ۲/۸ درصد از تولیدات کارخانه‌ای جهان را داشت، فقط ۲/۱ درصد از فولاد، یك درصد از چدن، ۰/۷ درصد از سنگ‌آهن، و ۰/۱ درصد از زغال‌سنگ‌مورد نیاز خود را تولیدمی‌کرد، و مصرفش از منابع جدید انرژی نسبت به‌دیگر قدرتهای بزرگ در پایین‌ترین سطح ممکن قرار داشت. سرانجام، با توجه به اشتیاق آشکار موسولینی برای جنگ برضد فرانسه، و حتی گاه برضد بریتانیا و فرانسه با

۵۱) mercantilism ، نوعی مکتب اقتصادی برآمده در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی (بخصوص پس از کشف معادن طلا و نقره در قارهٔ امریکا) که به موجب آن فلزات قیمتی ثروت اصلی دولتها را تشکیل می‌دهد، بنابراین، دولت مکلف است که براساس سیاستهای بازرگانی حمایتگرانهٔ «شمش انبار کند».ـم.

هم، بد نیست یادآور شویم که ایتالیا از نظر کـودهای شیمیایـی، زغال‌سنگ، نفت، آهن قراضه، کائوچو، مس، و دیگر مواد خام‌حیاتی به‌طرز نگران کننده‌ای وابسته به‌واردات بود ــ وارداتی‌که ۸۰درصدش می‌بایست از جبل‌طارق یـا کانال سوئز بگـذرد و بیشترش هم در کشتیهای بریتانیایی! از ویژگیهای رژیم یکی هم ایـن بود کـه هیچ‌گونه طرح احتیاطی برای رویارویی با قطع احتمالی این واردات تهیه نشده بود و انبار کردن این قبیل فراورده‌های استراتژیکی هم اصولا مطرح نبود، چون در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ ایتالیا حتی برای وارد کردن مواد مورد نیاز روزانهٔ خود نیز ارز کافی در اختیار نداشت. همین کمبود مزمن ارز بود که نشان می‌داد چرا ایتالیاییها نـمی‌توانستند به‌خرید و وارد کردن بعضی ماشین‌افزارهای آلمانی‌بپردازند که پس از ۱۹۳۵ به‌وجود آمده بود و برای تولید هواپیماها، تانکها، توپها، و کشتیهای مدرنتر اهمیتی حیاتی داشت. [۴۷]

عقب‌ماندگی اقتصادی ایتالیا توضیح دهندهٔ این امر هم بود که چرا، به‌رغم توجهات و منابع کلانی که رژیم موسولینی به‌نیروهای مسلح اختصاص می‌داد، کارآیی و عملکرد واقعی این نیروها بسیار ناچیز بود ــ و بدتر هم می‌شد. نیروی دریایی از نیروهای دیگر احتمالا مجهزتر بود ولی به‌ظن قوی ضعیفتر از آن بود که بتواند نیروی دریایی بریتانیا را از مدیترانه بیرون کند. نیروی دریایی ایتالیا دارای ناوهای هواپیمابر نبود ــ موسولینی‌ساختن آنها را ممنوع کرده بود ــ و بنابراین ناچار می‌بایست متکی به‌نیروی هوایی باشد، و این نیز بر اثر فقدان هماهنگیهای لازم میان نیروهای سه‌گانه‌چندان اطمینان‌بخش نبود. رزمناوهای ایتالیایی فقط به‌درد آب و هوای‌آرام و بی‌دردسر می‌خوردند و طیف وسیع زیردریـاییهای آن کشور در عمل نوعـی سرمایه‌گـذاری سنگین در تولید وسایل مهجور بـود: «زیردریاییها فاقد ماشینهای حسابگر برای حمله بودند؛ هنگامی که شبکهٔ لوله‌های آنها در عمق دریا به‌سبب شلیك دشمن آسیب می‌دید، دستگاههای تهویه گازهای سمی از خود بیرون می‌داد؛ خیلی کند به زیر آب فرو می‌رفتند، و این چیزی بود که بخصوص در هنگام ظاهر شدن هواپیماهای دشمن موجب تشویش می‌شد.» [۴۸] از این دست

نشانه‌های نقص و کهنگی در نیروی هوایی ایتالیا هم دیده می‌شد ــ هرچند هواپیماهای آن کشور درجنگ با قبایل‌حبشی‌نشان داده بودند که قادر به بمباران آنها هستند (بی‌آنکه همیشه به‌هدف بزنند)، و در جنگ داخلی اسپانیا هم با عملیات خود توجه بسیاری از ناظران را جلب کرده بودند. اما در سالهای پایانی دهۀ ۱۹۳۰، هواپیمای دوبالۀ فیات سی. آر. ۴۲ کاملا تحت‌الشعاع تك باله‌های جدید انگلیسی و آلمانی قرار گرفته بود. بمب‌افکنهای ایتالیایی نیز فقط از نوع سبك و متوسط بودند، آنهم با موتورهایی ضعیف و بمبهایی بی‌خاصیت. و تازه، این دو نیرو [هوایی و دریایی] بیشترین سهم بودجۀ دفاعی را به‌خود اختصاص داده بودند. سهم نیروی زمینی، برعکس، از ۵۸/۲ درصد در ۱۹۳۵ـ۱۹۳۶ به ۴۴/۵ درصد در ۱۹۳۸ـ۱۹۳۹ کاهش یافته بود ــ یعنی درست در موقعی که بشدت به‌تانکها، توپها، کامیونها، و دستگاههای مخابراتی و ارتباطی مدرن نیاز داشت. «مهمترین تانك جنگی» ارتش ایتالیا، هنگامی که به‌جنگ جهانی دوم وارد شد، فیات الـ۳ بود که سه تن و نیم‌سنگینی داشت، فاقد رادیو بود، دید محدودی داشت و فقط به دو مسلسل‌مجهز بود ــ و این درست در زمانی بود که آخرین تانکهای آلمانی و فرانسوی نزدیك بیست تن وزن داشتند و به‌جنگ‌افزارهای نیرومندتری مجهز بودند.

با توجه به‌ناتوانیهای تقریباً درمان‌ناپذیر اقتصاد ایتالیا در رژیم فاشیستی، حتی تصور پیروزی این کشور بر یك قدرت بزرگ دیگر بیهوده می‌بود، ولی این واقعیت را هم نباید از نظر دور داشت که چشم‌انداز تیره و یأس‌آمیز ایتالیا تا حدی هم بدان سبب بود که نیروهای مسلح آن کشور قربانی تجدید تسلیحات زودرس ــ و کهنگی سریع ــ شده بودند. از آنجا که این مسئله طی دهۀ۱۹۳۰ تقریباً حالت عام داشت و، بخصوص، در مورد فرانسه و روسیه هم صدق می‌کرد، بد نیست پیش از بازگشت به‌تحلیل ناتوانیهای‌خاص ایتالیا، آن را اندکی بیشتر بشکافیم.

عامل عمده، کاربرد شدید علوم و تکنولوژی جدید در تمام تجهیزات نظامی آن دوران بود. برای مثال، جنگنده‌های نیروی‌هوایی

بشتاب از هواپیماهای دوبالهٔ واجد قدرت مانوور (ولی با جنگ‌افزار سبك)، که می‌توانستند با سرعت بیش از ۳۲۰ کیلومتر در ساعت پرواز کنند. به‌هواپیماهای تك‌بال ساخته‌شده از آلیاژی‌به‌نام‌دورآلومین مبدل می‌شدند که مجهز به چند مسلسل و توپ سنگین بودند و با اتاقك زره‌پوش خلبان و مخازن بنزینی که به‌طور خودکار بسته می‌شد»، [۴۹] می‌توانستند تا ششصد و چهل کیلومتر در ساعت‌سرعت بگیرند و، بنابراین، به‌موتورهای نیرومندتری نیاز داشتند. بمب‌افکنهای دوموتورهٔ قدیمی، با برد متوسط، نیز ــ در کشورهایی که توان فنی و مالیش را داشتند ــ جای خود را به بمب‌افکنهای چهار موتورهٔ بسیار پرهزینه‌ای می‌دادند که قادر بودند محمولهٔ بزرگی از بمبهای سنگین را تا شعاع سه‌هزار و دویست کیلومتر جابه‌جا کنند. رزمناوهای پس از «عهدنامهٔ واشینگتن»۵۲ (از نوع «جورج پنجم»، «بیسمارك»، و «کارولینای شمالی») هم سریعتر بودند، هم مقاومتر، و هم مجهز به دفاع ضد هوایی بسیار سنگین‌تر از گذشته. ناوهای هواپیمابر جدیدتر در همان حال، که بزرگتر و خوش طرحتر از پیشینیان خود بودند، نسبت به‌کشتیهای هواپیمابر کهنه و از دور خارج شدهٔ دهۀ ۱۹۲۰، از نیروی ضربتی بسیار پرقدرت‌تری هم برخوردار بودند. سازندگان تانك با مدلهایی سنگین‌تر، مجهزتر، و مقاومتر به‌پیش می‌شتافتند. روشن است که چنین مدلهایی، درقیاس با پیش‌نمونه‌های تجربی و سبك سالهای پیش از ۱۹۳۵، به‌موتورهایی پر قدرت‌تر نیاز داشتند. گذشته از اینها، تمام انواع جنگ‌افزارهای جدید در معرض تغییرات شدیدی در زمینه‌های ارتباطات و مخابرات برقی، اصلاحات در دستگاههای ناوبری و تجهیزات ردیابی ضد زیردریایی، رادارهای ابتدایی و تجهیزات رادیویی بهبود یافته، قرار داشتند. این تحولات تکنولوژیکی نه‌فقط جنگ‌افزارهای جدید را پر هزینه‌تر می‌ساخت بلکه تهیه و تدارك آنها را هم پیچیده‌تر می‌کرد. در واقع، پرسشهای گوناگونی در برابر داوطلبان دستیابی به‌این سلاحها و تجهیزات مطرح می‌شد که می‌بایست بدانها پاسخ داد: آیا به‌اندازهٔ کافی ماشین‌افزار، دستگاههای اندازه‌گیری، یا دستگاههای کنترل

---

52) Washigton Treaty

کننده در اختیار داریم تا به‌تولید مؤثر جنگ‌افزارهای‌جدید بپردازیم؟ آیا کارخانه‌های اسلحه‌سازی و سازندگان لوازم برقی قادر خواهند بود از عهدهٔ تأمین تقاضاهای فزاینده برآیند؟ آیا به‌اندازهٔ کافی کارخانهٔ اضافی و مهندسان تعلیم دیده در اختیار دارند؟ آیا درست است که تولید مدلهای شاید قدیمی شده، ولی با سابقه، را متوقف کنیم و منتظر بمانیم تا مدلهای جدید پس از آزمایشهای لازم جای آنها را بگیرند؟ و، سرانجام، این پرسش حاد و حساس که چگونه باید تلاشهای تسلیحاتی سنگینی از این نوع را با وضع اقتصاد ملی، با مسئلهٔ دستیابی به‌منابع داخلی یا منابع ماورای بحار، و قدرت پرداخت هزینه‌های لازم، تطبیق داد؟ بدیهی است که هیچ‌کدام از این پرسشهای دشوار و تفکرانگیز چیز تازه و بیسابقه‌ای محسوب نمی‌شد ــ ولی ضرورت تصمیم‌گیری سریع دربارهٔ آنها طی دههٔ ۱۹۳۰ بسی بیشتر و حادتر از زمانهای گذشته احساس می‌شد.

در متن این تحولات اقتصادی ــ تکنولوژیکی (و نیز دیپلوماتیك) است‌که می‌توان الگوهای‌گوناگون تجدیدتسلیحات قدرتهای‌بزرگ را در دههٔ ۱۹۳۰، بهتر درك کرد. در جمع کل هزینه‌های دفاعی سالانهٔ کشورهای مختلف طی این دهه، اختلافهای زیادی وجود دارد، ولی جدول ۲۷ می‌تواند راهنمایی باشد برای درك تحولاتی، که‌در آن سالها به‌وقوع می‌پیوست.

در پرتو این ارقام تطبیقی، مسئلهٔ ایتالیا روشنتر می‌شود. در طول نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۳۰، ایتالیا، در زمینهٔ هزینه‌های تسلیحاتی، به طور مطلق چندان دست و دلباز به‌نظر نمی‌رسد، هرچند در آن موقع هم، در قیاس با دیگر قدرتهای بزرگ ــ احتمالا به‌استثنای اتحاد شوروی ــ قاعدتاً می‌بایست سهم بیشتری از درآمد ملی خود را به هزینه‌های نظامی اختصاص می‌داد. ولی بین ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷ میزان هزینه‌های نظامی ایتالیا ناگهان براثر لشکرکشی‌های پردامنه به‌حبشه و اسپانیا بشدت افزایش یافت. پس، دراین‌سالها، بخشی از هزینه‌های نظامی ایتالیا به‌مصرف عملیات جاری‌می‌رسید نه‌ایجاد صنایع‌تسلیحاتی جدیدتر یا واحدهای‌نظامی‌تازه. برعکس، ماجراجوییهای‌ایتالیا درحبشه و اسپانیا به‌طرز وخامت‌باری آن‌کشور را تضعیف‌کرد، آنهم‌نه‌فقط از

جدول ۲۷ـ هزینه‌های دفاعی قدرتهای بزرگ، ۱۹۳۰ـ۱۹۳۸ [۵۰]
(به میلیون دلار جاری)

	ژاپن	ایتالیا	آلمان	اتحاد شوروی	کشور متحد پادشاهی	فرانسه	ایالات متحد امریکا
۱۹۳۰	۲۱۸	۲۶۶	۱۶۲	۷۲۲	۵۱۲	۴۹۸	۶۹۹
۱۹۳۳	۱۸۳ (۳۵۶) [۳۸۷]	۳۵۱ (۳۶۱)	۴۵۲ (۶۲۰)	۷۰۷ (۳۰۳)	۳۳۳ (۵۰۰)	۵۲۴ (۸۰۵)	۵۷۰ (۷۹۲)
۱۹۳۴	۲۹۲ (۳۸۴) [۴۲۷]	۴۵۵ (۴۲۷)	۷۰۹ (۹۱۴)	۳،۴۷۹ (۹۸۰)	۵۴۰ (۵۵۸)	۷۰۷ (۷۳۱)	۸۰۳ (۷۰۸)
۱۹۳۵	۳۰۰ (۹۰۰) [۴۶۳]	۹۶۶ (۹۶۶)	۱،۶۰۷ (۲،۰۲۵)	۵،۵۱۷ (۱،۶۰۷)	۶۴۶ (۶۷۱)	۸۶۷ (۸۴۹)	۸۰۶ (۹۳۳)
۱۹۳۶	۳۱۳ (۴۴۰) [۴۸۸]	۱،۱۴۹ (۱،۲۵۲)	۲،۳۳۲ (۳،۲۶۶)	۲،۹۳۳ (۲،۹۰۳)	۸۹۲ (۹۱۱)	۹۹۵ (۹۸۰)	۹۳۲ (۱،۱۱۹)
۱۹۳۷	۹۴۰ (۱،۶۲۱) [۱،۰۶۴]	۱،۲۳۵ (۱،۰۱۵)	۳،۲۹۸ (۴،۷۶۹)	۳،۴۴۶ (۳،۴۳۰)	۱،۲۴۵ (۱،۲۸۳)	۸۹۰ (۸۶۲)	۱،۰۳۲ (۱،۰۷۹)
۱۹۳۸	۱،۷۴۰ (۲،۴۸۹) [۱،۷۰۶]	۷۴۶ (۸۱۸)	۷،۴۱۵ (۵،۸۰۷)	۵،۴۲۹ (۴،۵۲۷)	۱،۸۶۳ (۱،۹۱۵)	۹۱۹ (۱،۰۱۴)	۱،۱۳۱ (۱،۱۳۱)

نظر تلفات درجبهه‌ها، بلکه بدان سبب‌که هرچه بیشترمی‌جنگید، بیشتر به‌واردات مواد استراتژیکی حیاتی ــ و پول لازم برای خرید آنها ــ نیاز پیدا می‌کرد. به‌همین دلیل بود که ذخایر ارزی «بانك ایتالیا» در ۱۹۳۹ عملا به‌صفر رسید. بدین‌ترتیب مسلم بود که ایتالیا به‌علت ناتوانی در تهیهٔ ماشین‌افزارها و تجهیزات لازم برای نوسازی ارتش و نیروی هوایی، خود در طول دو یا سه‌سال پیش از ۱۹۴۰، باز هم ضعیف‌تر خواهد شد. تجدید سازمان نیروی زمینی هم دردی را دوا نمی‌کرد، چون ایجاد لشکرهای جدید از طریق کاستن دو یا سه‌هنگ از هر یك از لشکرهای موجود موجب بالاتر رفتن درجهٔ بسیاری از افسران می‌شد، ولی واقعاً چیزی به‌کارآیی ارتش نمی‌افزود. نیروی هوایی، با پشتیبانی (اگر بشود اسم این را پشتیبانی‌گذاشت) صنایعی که تولیدشان از دورهٔ ۱۹۱۵ ــ ۱۹۱۸ بسی کمتر بود، داعیهٔ آن را داشت که بیش از ۸٫۵۰۰ هواپیما در اختیار دارد. اما تحقیقات‌بعدی نشان داد که شمار واقعی هواپیماهای آن کشور از ۴۵۴ بمب‌افکن و ۱۲۹ شکاری، که تعداد کمی از آنها در ردیف هواپیماهای جدید قدرتهای دیگر قرار داشت، تجاوز نمی‌کرد. [۵۱] بدین‌ترتیب، بدون تانکها یا توپهای ضد هوایی مناسب، بدون بمب‌افکنها و جنگنده‌های سریع، بدون ناو هواپیمابر یا رادار یا ارز خارجی یا لجستیك منطبق با نیازها، موسولینی در ۱۹۴۰ کشورش را به مهلکهٔ جنگ بزرگ دیگری انداخت که پیشاپیش خود را جزو برندگان مسلم آن‌می‌پنداشت. اما حقیقت آن بود که فقط معجزه، یا آلمان، می‌توانست احتمالا از فروپاشی و درهم‌شکستگی هولناك ایتالیا جلوگیری کند.

اینهمه تأکید بر جنگ‌افزارها و کمیتها، البته، عناصر رهبری کیفیت کارکنان، و شور و شوق ملی برای نبرد، را نادیده می‌گیرد ولی واقعیت غم‌انگیز این بود که چنین عواملی نه‌فقط نارساییهای مادی ایتالیا را جبران نمی‌کردند بلکه برضعفهای نسبی آن‌کشور نیز می‌افزودند. به‌رغم تلقینات فاشیستی و تبلیغات عقیدتی سطحی، بین ۱۹۰۰ و ۱۹۳۰، هیچ‌چیز در عمق جامعهٔ ایتالیا و فرهنگ سیاسی آن کشور تغییر نکرده بود تا جوانان با استعداد و مردان بلندپرواز ایتالیایی حرارت و شیفتگی بیشتری نسبت‌به‌نظامیگری وحرفهٔ سربازی

از خود نشان دهند. برعکس، بیکفایتی همگانی، فقدان ابتکار، و علاقه به‌چشم‌اندازهای حرفه‌ای کاملا شخصی و انفرادی دامنه‌ای چنان گسترده داشت که حیرت وابسته‌های نظامی آلمان و دیگر ناظران را برمی‌انگیخت. ارتش آلت بی‌اراده‌ای در دست موسولینی نبود، و می‌توانست به‌هزار و یك دلیل با خواستها و نقشه‌های او مخالفت‌کند، و اغلب هم این کار را می‌کرد. اما سرنوشت این ارتش چنان بود که اغلب، بدون مشورت قبلی، به‌ماجراهایی کشانده می‌شد که از چند و چون آنها آگاهی کافی نداشت و می‌بایست باری به‌هر جهت کاری انجام دهد. نیروی زمینی ایتالیا، با افسران ارشد محتاطی که از تعلیمات کافی برخوردار نبودند، و با فقدان‌هستهٔ‌نیرومندی از درجه‌داران مجرب، در هر نوع جنگ بزرگ‌وسراسری‌لزوماً با گرفتاریهای نومید کننده‌ای دست به‌گریبان می‌شد. وضع نیروی دریایی (جز در مورد زیردریاییهای متهور و بسیار فعال، ولی کوچك) اندکی بهتر بود. افسران و کارکنان نیروی هوایی ایتالیا[53] از تعلیمات وتمرینهای بهتری برخوردار بودند، اما چه سود که در پرواز با هواپیماهای‌کهنه و از رده خارج شده‌ای، که موتورشان در برابر شن بیابانها تاب نمی‌آورد، بمبهایشان کار نمی‌کرد، و قدرت آتششان اسف‌انگیز بود، کار مهمی از دستشان برنمی‌آمد. لازم به توضیح نیست که ستاد مشترکی هم وجود نداشت تا طرحها و نقشه‌های نیروهای هوایی و دریایی و زمینی را با یکدیگر هماهنگ کند یا اولویتهای دفاعی را مورد مذاکره قرار دهد (چه رسد به‌تشخیص و تدوین آنها).

سرانجام، باید از شخص خود موسولینی یاد کرد که دارای مسئولیت استراتژیکی درجهٔ اول بود. گفته‌اند که وی، آن طور که خود را به‌رخ جهانیان می‌کشید، رهبر پر قدرتی همچون هیتلر نبود. پادشاه ایتالیا، ویکتور امانوئل سوم، می‌کوشید تا اختیارات خود را حفظ کند، و در عمل توانسته بود وفاداری بسیاری از کارمندان و افسران ارتش را نسبت به‌شخص خود محفوظ دارد. دستگاه پاپ هم کانون قدرت مستقل، و رقیبی بود که بسیاری از ایتالیاییها بدان چشم دوخته بودند. در طول دههٔ ۱۹۳۰، نه‌صاحبان صنایع بزرگ

53) *Regia Aeronautica*

چندان اشتیاقی نسبت به‌رژیم نشان می‌دادند، و نه‌کشاورزان، که اصولا دل‌خوشی هم نداشتند. باقی می‌ماند خود حزب فاشیست، یا دست‌کم سران محلی آن حزب، که ظاهراً بیشتر سرگرم تقسیم و توزیع مشاغل و سمتهای نان و آبدار بودند تا در اندیشهٔ کسب افتخارات ملی. [۵۲] ولی اگر موسولینی فرمانروای مطلق‌العنانی هم می‌بود، ایتالیا موقعیت بهتری به‌خود نمی‌دید، زیرا «دوچه»۵۴ با آن تمایل بیمارگون به خودفریبی، با آن گرایش درمان ناپذیر به لاف‌زدن و گزافه‌گویی و غوغا برانگیختن، با آن لفاظی و دروغپردازی مادرزادی، با آن ناتوانی آشکار در درست اندیشیدن و تصمیم گرفتن، و با آن بیکفایتی در حکومت و در ادارهٔ امور، اصولا جای هیچ‌گونه امیدواری باقی نمی‌گذاشت. [۵۳]

در ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰، متفقین غربی اغلب دربارهٔ مزایا و مضار ورود ایتالیا به‌جنگ در کنار آلمان، یا بیطرف ماندن آن کشور، به بحث می‌نشستند. در مجموع، سران ستاد ارتش بریتانیا ترجیح می‌دادند که ایتالیا خارج از معرکهٔ جنگ نگاه داشته شود تا صلح در مدیترانه و خاور نزدیك محفوظ بماند. اما، در برابر این نظریه، استدلالهای نیرومندتر دیگری هم وجود داشت که گذشت زمان‌درستی آنها را به‌اثبات رساند. [۵۴] در تاریخ کشمکشهای بشری بندرت دیده شده است که گروهی از کشورها استدلال کنند که ورود يك دشمن اضافی به‌جنگ بیشتر به زیان همان دشمنان تمام خواهد شد تا به‌زیان کشورهایی که مورد حمله قرار گرفته‌اند. ولی ایتالیای موسولینی، دست‌کم از این نظر، منحصر به‌فرد بود.

تهدیدهای ژاپن برای تغییر وضع موجود نیز ویژگیهایی کم‌نظیر داشت، ولی حق آن بود که قدرتهای مستقر به‌طرزی جدیتر با آن مبارزطلبیها روبه‌رو شوند. در دنیای سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، که سخت به‌وسوسهٔ تعصبات نژادی و فرهنگی دچار آمده بود، بسیاری در غرب ژاپنیها را به‌عنوان «زردپوستان کوچك» قابل اهمیت نمی‌شمردند. فقط پس از حمله‌های ویرانگر ژاپن بر پرل هاربر۵۵

---

۵۴) Il Duce (رهبر)، عنوانی که موسولینی به‌خود داده بود.ـم.

55) Pearl Harbor

مالزی، و فیلیپین بود که آشکار شد تصورات قالبی و خامی همچون «مردمی نزدیک‌بین، کوتوله، و فاقد مهارت فنی» تا چه حد مهمل و کوته‌فکرانه بوده است. [۵۵] نیروی دریایی ژاپن برای نبردهای روزانه و شبانه تعلیم دیده و درسهای خود را خوب فرا گرفته‌بود. وابسته‌های نظامی ژاپن به‌طور مداوم اطلاعات و اخباری را، که محرمانه کسب کرده بودند، برای طراحان و برنامه‌ریزان به‌توکیو می‌فرستادند. نیروهای زمینی و هوایی نیز تحت تعلیماتی سخت قرار گرفته بودند و ذخیرهٔ عظیمی از خلبانان زبردست و کارکنان ماهر در اختیار داشتند. [۵۶] در مورد نیروی زمینی ژاپن باید گفت که صنف افسران مصمم و بیش از حد میهن‌پرست آن بر رأس افرادی آکنده از روح بوشیدو۵۶ قرار گرفته بودند. همهٔ این افراد چه در تهاجم و چه در دفاع سربازانی کم‌نظیر بودند. همان‌تعصب جنون‌آمیزی که وزیران (به‌اصطلاح) ضعیف را به‌پای مرگ می‌کشانید، در میدان نبرد به‌آسانی مبدل به‌کارآیی و سرسختی می‌شد. ارتشهای دیگر فقط دم از جنگ تا آخرین نفر می‌زدند، ولی سربازان ژاپنی این عبارت را به‌جد می‌گرفتند و واقعاً بدان عمل می‌کردند.

اما آنچه ژاپنیها را در آن زمان از، مثلاً، جنگاوران زولو۵۷ متمایز می‌کرد این بود که ژاپنیها هم از برتری نظامی ـ فنی برخوردار بودند و هم از شهامت و شجاعتی کم‌نظیر. جریان صنعتی شدن پیش از ۱۹۱۴ ژاپن بر اثر جنگ جهانی اول بشدت تقویت شده‌بود، چون از یك طرف متفقین قراردادهای فراوانی برای خرید مهمات و استفاده از کشتیرانی ژاپن با آن کشور منعقد می‌کردند و، از طرف دیگر، ژاپن فرصت یافته بود سیل صادرات خود را به بازارهای آسیایی، که از فرآورده‌های غربی تهی مانده بود، سرازیر کند. [۵۷] واردات و صادرات ژاپن در طول جنگ جهانی اول سه‌برابر شد، تولید فولاد

---

۵۶) Bushido [ژاپنی=آیین مرد جنگی]، آیین اخلاقی خاصی که در قرون وسطای ژاپن بر رفتار عمومی سامورای حاکم بود. در قرون ۱۷ـ۱۸ میلادی تدوین شد. از تعالیم آن وفاداری و از خودگذشتگی نسبت به مافوق و در راه حفظ شرافت بود (نقل از دایرةالمعارف فارسی دکتر غلامحسین مصاحب).ــ و.

57) Zulu

(۱۰۰=۱۹۱۳)

	جهان	امریکا	آلمان	انگلستان	فرانسه	شوروی	ایتالیا	ژاپن
۱۹۱۳	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۹۲۰	۹۳/۲	۱۲۲/۲	۵۹	۹۲/۶	۷۰/۴	۱۲/۸	۹۵/۲	۱۷۶
۱۹۲۱	۸۱/۱	۹۸	۷۴/۷	۵۵/۱	۶۱/۴	۲۳/۳	۹۸/۴	۱۶۷/۱
۱۹۲۲	۹۹/۵	۱۲۵/۸	۸۱/۸	۷۳/۵	۸۷/۸	۲۸/۹	۱۰۸/۱	۱۹۷/۹
۱۹۲۳	۱۰۴/۵	۱۴۱/۴	۵۵/۴	۷۹/۱	۹۵/۲	۳۵/۴	۱۱۹/۳	۲۰۶/۴
۱۹۲۴	۱۱۱	۱۳۳/۲	۸۱/۸	۸۷/۸	۱۱۷/۹	۴۷/۵	۱۴۰/۷	۲۲۳/۳
۱۹۲۵	۱۲۰/۷	۱۴۸	۹۴/۹	۸۶/۳	۱۱۴/۳	۷۰/۲	۱۵۶/۸	۲۲۱/۸
۱۹۲۶	۱۲۶/۵	۱۵۶/۱	۹۰/۹	۷۸/۸	۱۲۹/۸	۱۰۰/۳	۱۶۲/۸	۲۶۴/۹
۱۹۲۷	۱۳۴/۵	۱۵۴/۵	۱۲۲/۱	۹۶	۱۱۵/۶	۱۱۴/۵	۱۶۱/۲	۲۷۰
۱۹۲۸	۱۴۱/۸	۱۶۲/۸	۱۱۸/۳	۹۵/۱	۱۳۴/۴	۱۴۳/۵	۱۷۲/۲	۳۰۰/۲
۱۹۲۹	۱۵۳/۳	۱۸۰/۸	۱۱۷/۳	۱۰۰/۳	۱۴۲/۷	۱۸۱/۴	۱۸۱	۳۲۴
۱۹۳۰	۱۳۷/۵	۱۴۸	۱۰۱/۶	۹۱/۳	۱۳۹/۹	۲۳۵/۵	۱۶۴	۲۹۴/۹
۱۹۳۱	۱۲۲/۵	۱۲۱/۶	۸۸/۱	۸۲/۴	۱۲۲/۶	۲۹۳/۹	۱۴۵/۱	۲۸۸/۱
۱۹۳۲	۱۰۸/۴	۹۳/۷	۷۰/۲	۸۲/۵	۱۰۵/۴	۳۲۶/۱	۱۲۳/۳	۳۰۹/۱
۱۹۳۳	۱۲۱/۷	۱۱۱/۸	۷۹/۴	۸۳/۳	۱۱۹/۸	۳۶۳/۲	۱۳۳/۲	۳۶۰/۷
۱۹۳۴	۱۳۶/۴	۱۲۱/۶	۱۰۱/۸	۱۰۰/۲	۱۱۱/۴	۴۳۷	۱۳۴/۷	۴۱۳/۵
۱۹۳۵	۱۵۴/۵	۱۴۰/۳	۱۱۶/۷	۱۰۷/۹	۱۰۹/۱	۵۳۳/۷	۱۶۲/۲	۴۵۷/۸
۱۹۳۶	۱۷۸/۱	۱۷۱	۱۲۷/۵	۱۱۹/۱	۱۱۶/۳	۶۹۳/۳	۱۶۹/۲	۴۸۳/۹
۱۹۳۷	۱۹۵/۸	۱۸۵/۸	۱۳۸/۱	۱۲۲/۸	۱۲۳/۸	۷۷۲/۲	۱۹۴/۵	۵۵۱
۱۹۳۸	۱۸۲/۷	۱۴۳	۱۴۹/۳	۱۱۷/۶	۱۱۴/۶	۸۵۷/۳	۱۹۵/۲	۵۵۲

و سیمان بیش از صددرصد افزایش یافت، و پیشرفتهای بزرگی در صنایع شیمیایی و برقی به‌دست آمد. ژاپن نیز، نظیر ایالات متحد امریکا، بدهیهای خارجی خود را در طول جنگ تصفیه کرد و به‌صورت بستانکار در آمد. در همین حال، ژاپن یکی از کشتی‌سازان عمدهٔ دنیا شد، به‌نحوی که، در ۱۹۱۹، ۶۵۰٫۰۰۰ تن کشتی به‌آب انداخت، حال آنکه در ۱۹۱۴ ظرفیت کشتی‌سازیش از ۸۵٫۰۰۰ تن تجاوز نمی‌کرد. چنانکه یکی از نشریات جامعهٔ ملل، بررسی اقتصاد جهانی[58]، نشان می‌داد، جنگ اول، تولیدات کارخانه‌ای ژاپن را حتی بیش از ایالات متحد امریکا تقویت کرده بود و ادامهٔ این رشد طی دورهٔ ۱۹۱۹ـ۱۹۳۸ بدان معنا بود که ژاپن از نظر میزان کلی توسعه بلافاصله پس از اتحاد شوروی، یعنی در ردیف دوم، قرار گرفته است (رجوع کنید به جدول ۲۸).

در ۱۹۳۸، ژاپن از نظر اقتصادی نه‌فقط بسی نیرومندتر از ایتالیا شده بود بلکه از نظر تمام شاخصهای‌تولید کارخانه‌ای‌وصنعتی، فرانسه را هم پشت‌سر گذاشته بود (رجوع کنید به‌جداول ۱۴ تا ۱۸). چنانچه رهبران نظامی ژاپن به‌جنگ با چین در ۱۹۳۷و،مصیبت‌انگیزتر از این، به‌ماجراجویی در اقیانوس آرام (۱۹۴۱) برنخاسته بودند، شاید شاخصهای تولیدی بریتانیا را هم خیلی زودتر از میانهٔ دهۂ ۱۹۶۰ پشت‌سر می‌گذاشتند.

سخن آن نیست که ژاپن بدون تلاش و کوشش بر مسائل‌اقتصادی خود فایق آمده بود. قصد اصلی صرفاً یادآوری این نکته است که‌ژاپن به‌نحوی بارز نیرومندتر می‌شد؛ اما به‌سبب نظام بانکی کهنه وابتدایی خود، نمی‌توانست به‌آسانی به‌صورتی درآید که در طی جنگ جهانی اول به‌کشوری‌بستانکار مبدل‌گردد. بدین‌ترتیب، پولهایی‌که از بازار-های خارجی به‌ژاپن سرازیر می‌شد، تورم شدیدی به‌وجود آورد ــ و «بلواهای برنج» در ۱۹۱۹ هم که جای خود دارد. [۵۹] به‌همان نسبت که اروپای پس از جنگ جهانی اول به‌تولیدات زمان صلح، در زمینه-های نساجی و کشتی‌سازی و دیگر فرآورده‌های صنعتی، باز می‌گشت، ژاپن فشار رقابتهای مجدد را احساس می‌کرد. دراین‌زمان، قیمت‌تمام-

58) World Economic Survey

شدهٔ کالاهای ژاپنی هنوز از قیمتهای غربی بالاتر بود. گذشته از این، بخش مهمی از جمعیت ژاپن، که هنوز به‌کشاورزی در قطعه‌های کوچك اشتغال داشت، نه‌تنها براثر واردات روزافزون برنج از تایوان و کره، بلکه همچنین به‌علت کاهش شدید صادرات ابریشم به‌ایالات‌متحد امریکا پس از ۱۹۳۰، سخت آسیب دید. برطرف کردن این گرفتاریها از طریق توسعهٔ امپریالیستی، برای سیاست‌پیشگان آشفته و جاه‌طلب ژاپن وسوسهٔ نیرومندی بود ــ برای نمونه، فتح منچوری هم مزایای اقتصادی هنگفتی دربر داشت و هم دستاورد نظامی قابل ملاحظه‌ای محسوب می‌شد. از طرف دیگر، هنگامی که صنعت و بازرگانی ژاپن طی دههٔ ۱۹۳۰، تا حدی به‌سبب تجدید تسلیحات و تا حدی به دلیل بهره‌برداری از بازارهای انحصاری آسیای شرقی، ترمیم یافت و از نو به‌تحرك درآمد، وابستگی آن کشور به‌مواد خام وارداتی نیز شدت گرفت (و لااقل از این لحاظ ژاپن به ایتالیا شبیه بود). به‌همان نسبت که صنعت فولاد ژاپن توسعه می‌یافت، احتیاج آن کشور به‌سنگ آهن و مواد معدنی چین و مالزی بیشتر می‌شد. عرضهٔ داخلی زغال‌سنگ و مس نیز برای مصارف صنعتی کفاف نمی‌داد. ولی هیچ‌کدام از اینها به‌اندازهٔ وابستگی تقریباً کامل و مطلق ژاپن به‌انواع سوختهای نفتی بحران‌زا نبود. کوشش ژاپن برای دستیابی به «امنیت اقتصادی»[۶۰] ــ که ضرورت آن به‌چشم ناسیونالیستهای پرشور و فرمانروایان نظامی آن کشور از هر لحاظ واضح و مبرهن بود ــ موجب پیشرفت بیشتر ژاپن باشد؛ اما این پیشرفت نتایجی مخلوط به‌بار آورد.

به‌رغم این دشواریهای اقتصادی ــ و، البته، از برخی جهات، به دلیل همین دشواریها ــ وزیر دارایی کابینهٔ، تاکاهاشی[۵۹]، در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، خواستار آن بود که دولت بیپروا به‌وام گرفتن روی بیاورد تا بتواند بودجهٔ بیشتری به‌نیروهای مسلح اختصاص دهد ــ هرچند سهم‌هزینه‌های‌نظامی‌دولت از ۳۱درصد در۱۹۳۱ ــ ۱۹۳۲ به‌۴۷ درصد در ۱۹۳۶ــ۱۹۳۷ افزایش یافته بود. [۶۱] هنگامی که، سرانجام، وی به پیامدهای اقتصادی گشاده‌بازیهایی از این دست پی‌برد و تصمیم گرفت که از هرگونه افزایش مجدد هزینه‌های نظامی

---

59) Takahashi

جلوگیری کند، بدون فوت وقت از طرف هواداران بانفوذ نظامیگری به‌قتل رسید، و هزینه‌های تسلیحاتی سیر صعودی خود را از سر گرفت. در سال بعد، نیروهای مسلح ۷۰ درصد هزینه‌های دولتی را به‌خود اختصاص دادند، و ژاپن به‌صورت کشوری درآمد که به‌طور مطلق بیشتر از هر دمکراسی ثروتمند دنیای آن روز پول به‌مصرف نیروهای نظامی خود می‌رساند. پس، در اواخر دهۀ ۱۹۳۰، نیروهای مسلح ژاپن در وضعی بسیار بهتر از وضع ارتش ایتالیا، و احتمالا ارتشهای فرانسه و بریتانیا، قرار داشتند. نیروی دریایی امپراتوری ژاپن، که رسماً به‌وسیلۀ عهدنامۀ واشینگتن محدود شده بود و نمی‌بایست از نصف ناوگان بریتانیا یا امریکا بیشتر باشد، در عمل بسیار نیرومندتر از اینها بود. در طول دهۀ ۱۹۲۰ و اوایل دهۀ ۱۹۳۰، در همان حال که دو قدرت دریایی برتر به‌صرفه‌جویی می‌پرداختند، ژاپن تا آخرین حد مجاز در عهدنامۀ یاد شده پیش رفته و در خفا از آنهم بسی فراتر رفته بود. برای مثال، رزمناوهای سنگین آن کشور بیشتر نزدیك به ۱۴٬۰۰۰ تن بودند تا ۸۰۰۰ تن قید شده در عهدنامه. همۀ ناوهای جنگی مهم ژاپن سریع، و سخت مسلح بودند. نبردناوهای قدیمی را نوسازی کرده بودند ،و در اواخر دهۀ ۱۹۳۰ کشتیهای غول‌آسایی از نوع یاماتو[60] به‌آب می‌انداختند که بزرگتر از تمام انواع کشتیهای موجود در جهان بود. موضوع بسیار مهم دیگری، که چندان مورد توجه دریاسالاران کشورهای رقیب قرار نمی‌گرفت، نیروی هوایی ویژه‌ای بود که ژاپن برای ناوگان جنگی خود تدارك می‌دید. این نیروی هوایی ویژه با ۳٬۰۰۰ هواپیما و ۳٬۵۰۰ خلبان بر عرشۀ ده ناو هواپیمابر تمرکز یافته بود، ولی شامل اسکادرانهایی متشکل از بمب‌افکنهای مرگبار و اژدرافکنهای مؤثری هم می‌شد که در خشکی جای داشتند. اژدرهای ژاپنی از نظر قدرت و کیفیت‌بی‌همتا بودند. سرانجام، باید خاطرنشان ساخت که ژاپن سومین ناوگان بزرگ بازرگانی جهان را هم در اختیار داشت، اما شگفتا که حتی‌خود نیروی دریایی هم به‌جنگ ضد زیردریایی توجهی‌نشان نمی‌داد. [۶۲]

ارتش ژاپن با برخورداری از قانون نظام‌وظیفۀ عمومی می‌

60) Yamato

توانست نیروی انسانی کافی در اختیار داشته باشد و آن را در قالب سنتهای دیرین خود ــ اطاعت محض و حداکثر تلاش جمعی ــ بپروراند. در آغاز دهۀ ۱۹۳۰، ژاپن ابعاد ارتش خود را نسبتاً محدود نگاه داشته بود، ولی ۲۴ لشکر نیروی زمینی و ۵۴ اسکادران هوایی آن کشور در ۱۹۳۷، در سال ۱۹۴۱ تا حد ۵۱ لشکر آماده به خدمت و ۱۳۳ اسکادران هوایی افزایش یافته بود. علاوه براین، ۱۰ لشکر ذخیره (برای دوره‌های آموزشی)، و تعداد زیادی تیپهای مستقل، و دیگر واحدهای پادگانی هم وجود داشت که در مجموع شاید ۳۰ لشکر دیگر را تشکیل می‌دادند. بنابراین، در آستانۀ جنگ جهانی دوم، ژاپن دارای ارتشی با بیش از یك میلیون سرباز بود که به‌وسیلۀ دو میلیون سرباز ذخیرۀ تعلیم دیده، پشتیبانی می‌شد. ارتش ژاپن تانکهای نیرومندی در اختیار نداشت، چون در بخش عظیمی از آسیای شرقی نه‌زمین برای رفت‌وآمد تانکهای سنگین مناسب بود و نه پلهای چوبی. ولی، در عوض، توپخانۀ متحرك پرقدرتی داشتند و سربازان را بخصوص برای عملیات جنگلی، عبور از رودخانه‌ها، و عملیات آبی ــ خاکی تعلیم داده بودند. ۲٬۰۰۰ هواپیمای خط اول جبهه (نظیر هواپیماهای نیروی دریایی) «شکاری»های هولناك «صفر»[۶۱] را در میان خود داشتند که از نظر سرعت و قدرت مانوور در سطح پیشرفته‌ترین هواپیماهای اروپای آن زمان بودند. [۶۳]

بدین‌ترتیب، کارآیی‌نظامی ژاپن بینهایت‌بالا بود، اما ضعفهایی هم داشت. در دهۀ ۱۹۳۰، برخوردهای میان دسته‌های گوناگون، مناقشات نظامیان و غیر نظامیان، و قتلهای سیاسی، جریان تصمیم‌گیریهای دولت را مختل و، گاه تناقض‌آمیز می‌ساخت. به‌علاوه، هماهنگی لازم بین نیروی زمینی و نیروی دریایی برقرار نبود ــ که این البته به‌ژاپن اختصاص نداشت، ولی وخامت آن در این مورد خاص بدان سبب بود که هریك از نیروهای سه‌گانۀ ژاپن دشمن و منطقۀ عملیاتی خاصی برای خود در نظر گرفته بود که با اهداف دو نیروی دیگر نمی‌خواند. به‌عنوان مثال، در همان حال که نیروی دریایی در انتظار جنگ قاطعی با بریتانیا و ایالات متحد

---

61) Zero

امریکا بود، نیروی زمینی منحصراً چشم به‌قارهٔ آسیا داشت و نگران خطرهایی بود که از جانب اتحاد شوروی متوجه منافع ژاپن می‌شد. از آنجا که نیروی زمینی نفوذ بسیار بیشتری در سیاست ژاپن داشت و بر ستاد کل ارتش امپراتوری هم مسلط بود، نظرهایش عموماً غلبه می‌کرد. بنابراین، هنگامی که در سال ۱۹۳۷، نیروی زمینی به‌بهانهٔ حادثهٔ ساختگی «پل مارکوپولو» پیشنهاد کرد که اقداماتی برضد چین به‌عمل آید، نیروی دریایی و وزارت امور خارجه، با آنکه تمایلی بدین کار نداشتند، مخالفتی از خود نشان ندادند. ولی، به‌رغم حمله‌ای وسیع از خاك منچوری به‌شمال چین، و پیاده کردن نیرو در سواحل آن کشور، ارتش ژاپن نتوانست به‌پیروزی قاطعی دست یابد. چیانگ کای‌ـشك، به‌رغم تلفات زیاد نیروهایش، دست از مبارزه نمی‌کشید ولی به‌عمق خاك چین عقب می‌نشست، و ژاپنیها نیز با ستونهای ضربتی و نیروی هوایی خود او را دنبال می‌کردند. سرفرماندهی ارتش امپراتوری ژاپن از تلفات خود در این لشکرکشی ــ که فقط ۷۰٫۰۰۰ نفر اعلام شده بود ــ چندان بیمی به‌خاطر راه نمی‌داد، ولی از هزینه‌های این جنگ پردامنه به‌جان آمده بود. در پایان سال۱۹۳۷، بیش از ۷۰۰٫۰۰۰ سرباز ژاپنی در چین بود و این رقم همچنان افزایش می‌یافت، بی‌آنکه برنامه‌ای جدی برای وادار کردن چینیها به تسلیم مطرح گردد (ویلموت۶۲، شمار نیروهای ژاپنی در چین را، برای سال ۱۹۳۸، در حدود ۱/۵ میلیون نفر ذکر می‌کند، ولی این رقم مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌رسد).[۶۴] اینك«حادثهٔ‌چین» (بنابر اصطلاح رسمی ژاپنیها) پنج میلیون دلار در روز خرج برمی‌داشت و سطح هزینه‌های نظامی ژاپن را باز هم بالاتر می‌برد. در سال ۱۹۳۸ جیره‌بندی در ژاپن برقرار شد و این امر، همراه با یك رشته‌اقدامات کلی دیگر، آن کشور را به حالت بسیج برای «جنگ تمام‌عیار» در آورد. دولت برای پرداخت هزینه‌های سنگین جنگ بیش از پیش به‌قرضه‌های خارجی روی می‌آورد و، بدین‌طریق، بدهیهای ملی با آهنگی هراس‌انگیز در سیر صعودی بود. [۶۵]

آنچه تحمل این استراتژی را دشوارتر می‌ساخت، ذخیرهٔ کاهندهٔ

---

62) Willmott

ارز و مواد خام ژاپن بود. وابستگی فزاینده به‌واردات از امریکا، بریتانیا و هلند، که نظر خوشی به عملیات جنگی ژاپن نداشتند، دشواری دیگری بود که به‌مشکلات بالا اضافه می‌شد. پس از آنکه نیروی هوایی ژاپن مقادیر زیادی از سوخت آن کشور را در نبردهای چین مصرف کرد، «دستور داده شد که کارخانه‌ها ۳۷ درصد، کشتیها ۱۵ درصد، و اتومبیلها ۶۵ درصد از مصرف‌سوخت‌خودبکاهند.»[۶۶] این‌وضع از آن‌جهت‌برای‌ژاپنیها تحمل‌ناپذیرترمی‌شدکه معتقد بودند نیروهای‌چیانگ کای‌ـشك فقط‌به‌کمك‌مهمات وتجهیزاتی می‌توانند به مقاومت خود ادامه دهند که غربیها از طریق برمه، هندوچین‌فرانسه، یا دیگر راهها به‌آنان می‌رسانند. منطقاً، و به‌طرزی امان‌ناپذیر، این اعتقاد قوت می‌گرفت که ژاپن باید به‌سوی جنوب یورش برد تا هم چین را منزوی کند و هم پنجه بر منابع نفت و دیگر مواد خام‌آسیای جنوب شرقی، هند شرقی هلند[۶۳]، و بورنئو[۶۴] بیفکند. البته این همان جهتی بود که نیروی دریایی ژاپن همواره در نظر داشت. اما نیروی زمینی هم با تمام دلمشغولیهایی که در مورد اتحاد شوروی و عملیات توسعه‌طلبانهٔ خود در خاك چین داشت، بتدریج می‌پذیرفت که این اقدام برای تأمین امنیت اقتصادی ژاپن ضرورت دارد.

این امر وخیمترین مسئلهٔ ممکن را به‌وجود آورد. نیروی‌نظامی پر توانی، که ژاپنیها در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ ساخته و پرداخته بودند، به‌آنان اجازه می‌داد که به‌آسانی فرانسویها را از هندوچین، و هلندیها را از هند شرقی برانند. طراحان برنامه‌های استراتژیکی در«وایتهال» در دههٔ ۱۹۳۰ به‌طور محرمانه می‌پذیرفتند که امپراتوری بریتانیا نیز از ضربات کوبندهٔ ژاپنیها در امان نخواهد ماند؛ و هنگامی که آتش جنگ در اروپا شعله‌ور شد، هرگونه تعهد جدی و کامل بریتانیا در خاور دور ناممکن بود. با این حال، برای ژاپن، مسئلهٔ جنگ با روسیه یا ایالات متحد امریکا چیز دیگری بود. برای مثال، درگیریهای مرزی ممتد و خونینی، که بین ماههای مه و اوت ۱۹۳۹ در اطراف

---

۶۳) Dutch East Indies ، متصرفات جزیره‌ای سابق هلند در هندشرقی که اکنون بخشی از اندونزی را تشکیل می‌دهد.ـ و.

64) Borneo

نومونهان[65] بین ژاپنیها و ارتش سرخ روی داد، سرفرماندهی کل ارتش ژاپن را سخت نگران کرد، چون برتری آشکار توپخانه و نیروی هوایی شورویها، و همچنین قدرت آتش تانکهای بسیار بزرگتر روسی را بخوبی دریافتند. [۶۷] در اوضاع و احوالی که تعداد لشکرهای ارتش مستقر در کوانتونگ[66] (منچوری) از نصف لشکرهای روسی مستقر در مغولستان و سیبری تجاوز نمی‌کرد، و نیروهای عظیم ژاپنی بیش از پیش در چین گیر می‌کردند، حتی افراطیترین افسران ژاپنی هم معترف بودند که از جنگ برضد اتحاد جماهیر شوروی ــ دست‌کم تا پدید آمدن شرایط بین‌المللی مساعدتر ــ باید پرهیز کرد.

اما اگر جنگ در شمال محدودیتهای ژاپن را آشکار می‌ساخت، جنگ در جنوب نیز چنین نمی‌کرد ــ آنهم در صورتی که پای ایالات متحد امریکا به‌جنگ کشیده می‌شد؟ آیا دولت روزولت، که سخت مخالف اقدامات ژاپن در چین بود، در برابر دست‌اندازی توکیو بر هند شرقی هلند و مالزی، به‌منظور گریز از فشار اقتصادی امریکا، ساکت می‌ماند؟ «ممنوعیت اخلاقی» صادرات لوازم هواپیماسازی در ژوئن ۱۹۳۸، لغو قرارداد بازرگانی امریکا ــ ژاپن در سال بعد، و مهمتر از همه، اقدام مشترک بریتانیا ــ هلند ــ امریکا مبنی برمنع صادرات نفت و سنگ آهن، به‌دنبال تصرف هندوچین به‌دست ژاپنیها در ژوئیه ۱۹۴۱، بوضوح آشکار ساخت که «امنیت اقتصادی» ژاپن را منحصراً به‌بهای جنگ با ایالات متحد امریکا می‌شد فراهم آورد. ولی ایالات‌متحدامریکاکشوری‌بودکه جمعیتش به‌دوبرابر جمعیت ژاپن می‌رسید، درآمدملیش هفده‌بار از درآمد ملی‌ژاپن‌فراتر می‌رفت، تولید فولادش‌پنج برابر، و تولید زغالش‌هفت‌برابر تولیدات‌مشابه‌ژاپن‌بود، و سالانه هشتاد برابر آن کشور وسایط نقلیهٔ موتوری می‌ساخت. ظرفیت تولید صنعتی ایالات متحد امریکا حتی در سال بی‌برکتی‌مانند ۱۹۳۸، به‌هفت برابر توازن صنعتی ژاپن می‌رسید [۶۸] و، در سالهای دیگر، محتمل بود که به نه تا ده برابر برسد. حتی با در نظر گرفتن شور و تعصب میهن‌پرستانهٔ فراوان ژاپنیها و موفقیتهای کوبندهٔ آنها در برابر حریفانی بنهایت بزرگتر مانند چین (۱۸۹۵) و روسیه

---

65) Nomonhan 66) Kwantung

(۱۹۰۵)، آنچه اینك ژاپن درسر می‌پروراند در مرز نامکن ــ و نامعقول ــ قرار می‌گرفت. از دیدگاه استراتژیستهای جدی و دقیقی همچون دریاسالار یاماموتو[67]، حمله به‌کشوری نیرومند مانند ایالات متحد امریکا، بخصوص در زمانی که مسلم شد بیشترین بخش ارتش ژاپن باید در خاك چین باقی بماند، از هر لحاظ جنون‌آمیز به‌نظر می‌رسید. ولی پس از ژوئیه ۱۹۴۱، ژاپن حتی اگر با ایالات متحد امریکا هم درگیر نمی‌شد، با باج‌خواهی اقتصادی غربیها مواجه می‌شد ــ که این نیز خود مسئله‌ای تحمل‌ناپذیر بود. بدین‌سان، رهبران نظامی‌ژاپن،که‌راه پس‌نداشتند، تصمیم‌گرفتندکه‌به‌پیش بشتابند.[۶۹]

طی دهۀ ۱۹۲۰، در میان قدرتهای بزرگی، که از ترتیبات و آرایشهای ارضی و اقتصادی پس از جنگ ناراضی بودند، آلمان از همه ضعیفتر و مشوشتر به‌نظر می‌رسید. به‌سبب محدودیتهای‌نظامی ناشی از پیمان صلح ورسای، پرداخت غرامات، پذیرفتن بعضی محدودیتهای استراتژیکی از طریق تسلیم پاره‌ای از مناطق مرزی به فرانسه و لهستان، و همچنین به‌علت درگیری با تشنجهای داخلی‌ناشی از تورم، کشمکشهای طبقاتی، و تشتت احزاب و افکار عمومی، آلمان به‌هیچ‌وجه از آزادی عملی که ایتالیا و ژاپن در امور خارجی‌داشتند، برخوردار نبود. در اواخر دهۀ ۱۹۲۰، هنگامی که اوضاع براثررونق عمومی به‌میزان وسیعی بهبود یافته بود و موفقیتهای دیپلوماتیك شترزمان، موقعیت آلمان را تقویت می‌کرد، این کشور هنوز یك «قدرت بزرگ نیمه‌آزاد» و، از لحاظ سیاسی، آشفته محسوب می‌شد و، درست درهمین زمان بحرانهای مالی و بازرگانی ۱۹۲۹ـ۱۹۳۳ طومار اقتصاد لرزان و نیز دمکراسی «وایماری» منفورش را درهم پیچید. [۷۰]

برای درك این مطلب که چرا به‌قدرت رسیدن هیتلر موقعیت آلمان را در اروپا، در ظرف چند سال تغییر داد، لزوماً باید بعضی نکات را، که پیشتر هم بدانها اشاره کرده‌ایم، از نو به‌یاد بیاوریم: از جمله‌اینکه عملا هر آلمانی کم و بیش «تجدیدنظرطلب» بود، و بخش اعظم برنامۀ آغازین سیاست خارجی رژیم نازی تداوم بلند

67) Yamamoto

پروازیهای گذشتهٔ ناسیونالیستهای آلمانی و نیروهای مسلح‌سرکوب‌شدهٔ آن کشور محسوب می‌شد. دیگر آنکه، بسیاری از ملتها وگروههای قومی اروپای مرکزی، که از مرزبندیها و مقرر در پیمان ورسای دل‌خوشی نداشتند، خواستار به‌قدرت رسیدن نازیهای آلمان بودند تا با استفاده از این فرصت به‌تغییر و اصلاح مرزهای موجود بپردازند. نکتهٔ دیگر اینکه آلمان، به‌رغم از دست‌دادن بخشی از جمعیت وسرزمین و مواد خام خود، هنوز آنقدر ظرفیت صنعتی داشت که بتواند به صورت بزرگترین قدرت اروپایی درآید. و باز اینکه موازنه‌های بین‌المللی، که برای جلوگیری از تجدید اقتدار آلمان ضرورت داشت، در قیاس با موازنه‌های بین‌المللی پیش از ۱۹۱۴، دستخوش نابرابری بسیار بیشتر، و برخوردار از هماهنگی و نظمی بسیار کمتر، می‌بود. در اینکه هیتلر خیلی زود به موفقیتهایی حیرت‌انگیز در راه تحکیم وضع دیپلوماتیك و نظامی آلمان دست یافت، تردیدی نیست. اما اینهم مسلم است که بسیاری از شرایط‌موجودبه‌بهره‌برداری بی‌محابای او از فرصتها کمك کرد. [۷۱]

«خصوصیت» هیتلر، تا آنجا که به‌موضوعهای مورد بحث در این کتاب مربوط می‌شود، در دو زمینه نهفته بود: نخستین زمینه، ماهیت جنون‌آمیز و هیجان‌آلود آلمان ناسیونال سوسیالیستی بود که هیتلر قصد ایجادش را داشت: جامعه‌ای «مطهر» از نظر نژادی به وسیلهٔ حذف و نابودی یهودیان، کولیها، و دیگر عناصر به‌اصطلاح غیر توتونی[۶۸]؛ ملتی که روح و فکر و ذهنش وقف پشتیبانی بی‌چون و چرا از رژیم شده است، ایثاری که جانشین وفاداریهای کهن به طبقه، کلیسا، زادگاه، و خانواده می‌شود؛ اقتصادی که منحصراً برای توسعهٔ آلمان، در هر کجا و هر زمان که رهبر صلاح بداند، و برای رویارویی با تمام قدرتهای بزرگ، بسیج و تنظیم شده است؛ ایدئولوژی مبتنی بر زور و ستیز و کین‌جویی، که از متلاشی کردن دشمنان شاد می‌شد و هرگونه سازشکاری را خوار و مستوجب تحقیر می‌شمرد. [۷۲] لازم به‌تذکر نیست که، با توجه به‌پیچیدگی و ابعاد

۶۸) Teutons (توتونها) اجداد اقوام ژرمنی که به‌خشونت و ستیزه‌جویی شهرت داشته‌اند.ـم.

جامعهٔ آلمان در قرن بیستم، این افکار توهماتی بیمارگون بیش نبود: در داخل‌کشور «قدرت‌هیتلر حد و مرزی»داشت[۷۳].افراد یا گروههای ذینفعی بودند که در ۱۹۳۲ـ۱۹۳۳، و حتی در ۱۹۳۸ـ۱۹۳۹ از او پشتیبانی می‌کردند، ولی با شور و شوقی که پیوسته کاهش می‌یافت. تردیدی نیست که علاوه بر آنهایی که آشکارا به‌مخالفت با رژیم بر می‌خاستند، بسیاری دیگر هم بودند که به‌نوعی مقاومت ذهنی و فروـ خورده متوسل می‌شدند. ولی به‌رغم چنین استثناهایی، مسلم بود که رژیم ناسیونال‌سوسیالیستی [نازی] بینهایت محبوبیت داشت، و ـ حتی مهمتر از این ـ در زمینهٔ بهره‌برداری از منابع ملی مطلقاً معارضی نمی‌شناخت. با فرهنگ سیاسی خاصی که برپایهٔ جنگ و کشورگشایی استوار شده بود و اقتصاد سیاسی پر اعوجاجی، که در ۱۹۳۸ بالغ بر ۵۲ درصد هزینه‌های دولتی و ۱۷ درصد تولید ناخالص ملی را به‌کام تسلیحات می‌ریخت، آلمان قدم به‌دنیایی گذاشته بود که با دنیای هیچ‌کدام از دولتهای دیگر اروپایی وفق نمی‌داد. در زمان قرارداد مشهور مونیخ، آلمان بیشتر از مجموع بریتانیا، فرانسه، و ایالات متحد امریکا، برای تسلیحات خرج می‌کرد. و دستگاه دولتی آلمان با تمام قدرتی که در اختیار داشت، انرژیهای ملی آن کشور را برای جنگ جدید بسیج می‌کرد. [۷۴]

دومین ویژگی مهم تجدید تسلیحات آلمان وضع بس متزلزل اقتصاد ملی بود که از داغ شدن بازار تجدید تسلیحات در این دورهٔ توسعه، ناشی می‌شد. چنانکه در بالا اشاره کردیم، اقتصاد ایتالیا و اقتصاد ژاپن هم در سالهای آخر دهۀ ۱۹۳۰ با چنین مسائلی مواجه بودند ـ بریتانیا و فرانسه هم هنگامی که تصمیم گرفتند در برابر افزایش سرسام‌آور سلاحها واکنش نشان دهند، لزوماً با همین وضع روبه‌رو شدند. ولی در هیچ‌یک از این کشورها نوسازی و توسعهٔ نیروهای مسلح همانند آلمان سریع و ناگهانی نبود. در ژانویهٔ ۱۹۳۳، به‌طور رسمی ارتش آلمان نمی‌بایست بیش از ۱۰۰٫۰۰۰ نفر سرباز داشته باشد، ولی مدتها پیش از به‌قدرت رسیدن هیتلر، نظامیان طرحهای محرمانه‌ای داشتند که به‌موجب آنها نیروی زمینی را از هفت لشکر موجود به‌بیست و یک لشکر برسانند و واحدهای

نیروی هوایی و تانك و دیگر عناصر ممنوع شده به‌وسیلهٔ پیمان‌صلح ورسای را نیز دگرباره مستقرسازند. دستورکلی‌هیتلر به فن‌فریتش۶۹، در فوریه ۱۹۳۳، مبنی‌بر «ایجاد ارتشی‌به‌نیرومندترین‌حدممکن»، [۷۵] از سوی طراحان نظامی فقط به‌عنوان مجوزی تلقی شد که به‌وسیلهٔ آن می‌توانستند طرحهای از پیش آماده شدهٔ خود را، سرانجام، بدون ترس از محدودیتهای مالی و نیروی انسانی به‌مرحلهٔ اجرا بگذارند. در ۱۹۳۵، رسمیت خدمت زیر پرچم اعلام شد، و حجم ارتش تا حد سی‌وشش لشکر افزایش یافت. در اختیار گرفتن یکانهای نظامی‌اتریش در ۱۹۳۸، تحویل گرفتن دژبانی ناحیهٔ راینلاند، ایجاد لشکرهای زرهی، و تجدید سازمان نیروهای غیر منظم، رقم یاد شده را باز هم بالاتر برد. طی دورهٔ بحرانی اواخر ۱۹۳۸، ارتش آلمان چهل و دو لشکر فعال، هشت لشکر ذخیره، و بیست‌ویك لشکر از نیروهای غیر منظم در اختیار داشت. در تابستان بعدی، هنگامی که جنگ آغاز شد، شمار نیروی زمینی آلمان در فرمان نبرد، ۱۰۳ لشکر ذکر شده بود، که این خود افزایشی معادل ۳۲ لشکر را در ظرف یك‌سال نشان می‌داد. [۷۶] توسعهٔ نیروی هوایی۷۰ از این هم سریعتر و پردامنه‌تر بود. تولید هواپیما در آلمان از ۳۶ فروند در ۱۹۳۲، به ۱٫۹۳۸ فروند در ۱۹۳۴ و ۵٫۱۱۲ فروند در ۱۹۳۶ رسید، و بیست‌وشش اسکادران هوایی آن کشور (بخشنامهٔ ژوئیه ۱۹۳۳) در آغاز جنگ به ۳۰۲ اسکادران، با ۴٫۰۰۰ فروند هواپیمای آماده به کار در خط مقدم جبهه، افزایش یافت. [۷۷] اگر نیروی دریایی از حیث اندازه کمتر از دو نیروی دیگر چشمگیر بود، تا حد زیادی بدان سبب بود که ایجاد یك ناوگان دریایی پر قدرت(چنانکه‌دریاسالار تیرپیتس هم دریافته بود) دست‌کم به دو دهه وقت نیاز داشت. با این حال، در ۱۹۳۹ دریاسالار ریدر۷۱ بر تعداد ناو جنگی سریع و نوساز فرمان می‌راند، شمار کارکنان نیروی دریایی پنج‌برابر شمار نفراتی بود که در ۱۹۳۲ داشت، و میزان هزینه‌های آن نیرو نیز به دوازده برابر زمان پیش از هیتلر می‌رسید. [۷۸] به‌طور کلی، چه در زمین، چه در دریا، چه در آسمان، هدف اصلی برنامهٔ تجدید تسلیحات آلمان

---

69) Von Fritsch 70) Luftwaffe 71) Raeder

این بود، که هرچه زودتر موازنهٔ قدرتها را برهم بزنند.

این اوضاع و احوال از بیرون چشمگیر به‌نظر می‌رسید، ولی در داخل سخت متزلزل بود. ضربه‌هایی که اقتصاد آلمان بر اثرمقررات ارضی پیمان ورسای چشیده بود، تورم عظیم ۱۹۲۳، پرداخت غرامات، و دشواری تسخیر مجدد بازارهای خارجی پیش از ۱۹۱۴ باعث شده بود که فقط در ۱۹۲۷ـ۱۹۲۸ آلمان بتواند به‌سطح تولید پیش از جنگ جهانی اول برسد. ولی همین بازیابی اقتصادی نیز چند سال بعد بر اثر بحران بزرگ اقتصادی دنیای حزب، که در آلمان شدیدتر از بیشتر دیگر کشورها بود، نقش برآب شد. در ۱۹۳۲، تولیدصنعتی آلمان فقط به ۵۸ درصد تولید سال ۱۹۲۸ می‌رسید، صادرات و واردات به‌کمتر از نصف رسیده بود، تولید ناخالص ملی از ۸۹میلیارد به ۵۷ میلیارد رایش مارك کاهش یافته بود، و سطح بیکاری به۵/۶ میلیون نفر می‌رسید، حال آنکه در ۱۹۲۸ از ۱/۴ میلیون تجاوز نمی‌کرد. [۷۹] بیشتر محبوبیت هیتلر از آنجا سرچشمه می‌گرفت که برنامه‌های گستردهٔ راهسازی، توسعهٔ شبکهٔ انتقال نیروی برق، و سرمایه‌گذاریهای صنعتی، سطح بیکاری را، حتی پیش از آنکه نظام‌ـ وظیفهٔ اجباری بقیهٔ کار را انجام دهد، [۸۰] به‌میزان زیادی پایین آورده بود. با وجود این، در ۱۹۳۶، بازیابی اقتصادی به‌میزان فزاینده‌ای بر اثر ارقام هنگفتی، که به مصرف هزینه‌های نظامی می‌ـ رسید، آسیب دید. درکوتاه مدت، این‌هزینهٔ دولتی اقدام شبه‌ـکینزی۷۲ دیگری برای افزایش سرمایه‌گذاری و رشد صنعتی بود. اما در میان‌ـ مدت ــ چه رسد به‌درازمدت ــ پیامدهای اقتصادی هراس‌انگیزی‌داشت. به‌احتمال قوی، فقط اقتصاد ایالات متحد امریکا می‌توانست بدون گرفتاری زیاد، فشارهای ناشی از هزینه‌های تسلیحاتی چنین سنگینی را تحمل کند. اقتصاد آلمان مسلماً یارای تحمل چنین فشارهایی را نداشت.

نخستین مسئلهٔ جدی آلمان، که در آن زمان کمتر توجه ناظران خارجی را به‌خود جلب‌می‌کرد، ساختارکاملاهرج‌ومرج‌آمیز تصمیم‌گیری نظام ناسیونال‌سوسیالیستی بود که هیتلر ظاهراً برای‌حفظ‌اقتدار نهایی

---

72) Quasi - Keynesian

خود به‌تشویق و ترویج آن می‌پرداخت. به‌رغم‌اعلامیه‌های رسمی دربارهٔ «برنامهٔ چهارساله»، هیچ‌گونه برنامهٔ منسجم ملی برای ارتباط دادن هزینه‌های تسلیحاتی به‌ظرفیت اقتصادی کشور، یا برای تعیین وتنظیم اولویتهای لازم بین نیروهای سه‌گانه، وجود نداشت. گورینگ[۷۳]، که رسماً مسئولیت برنامه‌ریزیها را بر عهده داشت، مدیر نالایقی بود. به‌همین علت، هر شاخه از اقتصاد ملی توسعهٔ بس خطرناك خود را ادامه می‌داد، هدفهایی جدید (و اغلب نامعقول) برای خود معین می‌کرد، و سپس برای دریافت سرمایه و، بویژه، مواد خام لازم به‌رقابت برمی‌خاست. تردیدی نیست که اگر دولت به‌بعضی از مداخله‌های خود در امور اقتصادی پایان می‌داد، وضع از اینهم پر هرج‌ومرج‌تر می‌شد ـ بخصوص مداخله‌هایی مانند نظارت اکید بر فعالیت کارگران، ملزم کردن صنایع بخش خصوصی به‌سرمایه‌گذاری دوبارهٔ سودهای خود در صنایعی که دولت معین می‌کرد، تخصیص مقدار فزاینده‌ای از تولید ملی برای سرمایه‌گذاری در صنایع تسلیحاتی از طریق افزایش مالیاتها، استقراض دولتی، و کنترل دستمزدها و مصرف شخصی. با تمام این اوصاف، حتی در زمانی که سطح هزینه‌های دولتی تا حد سرسام‌آور ۳۳ درصد کل تولید ناخالص ملی بالا رفته بود (۱۹۳۸)، و «بخش خصوصی» هم واقعاً بسیاری از سرمایه‌گذاریهایش را به درخواست دولت انجام می‌داد، باز منابع مالی کافی برای برآوردن تقاضاهای صنایع تسلیحاتی و سازمانهای نظامی آلمان، که به‌جنون عظمت دچار شده بودند، فراهم نمی‌آمد. ناوگان طرح «زد»[۷۴] که‌برای نیروی دریایی ساخته می‌شد، به ۶ میلیون تن نفت سیاه احتیاج داشت (معادل کل مصرف آلمان در ۱۹۳۸). طرح نیروی هوایی آلمان برای ساختن ۱۹٬۰۰۰ (!) هواپیمای خط مقدم جبهه و احتیاط در ۱۹۴۲، مستلزم دسترسی به«۸۵ درصدکل نفت‌تولیدشده‌درجهان» بود [۸۱] در همین حال، هرکدام از نیروهای سه‌گانه در مبارزه‌ای شدید می‌کوشید تا بیشترین سهم از نیروی انسانی ماهر، فولاد، بالبرینگها، نفت، و دیگر مواد استراتژیکی حیاتی را به‌چنگ آورد.

سرانجام، این اسلحه‌سازی بی‌حد و مرز، وابستگی حاد آلمان را

---

73) Goering 74) Z - Plan

به‌واردات مواد خام شدت می‌بخشید. رایش، که فقط از نظر زغال‌سنگ غنی بود، به واردات مقادیر زیادی سنگ‌آهن، مس، بوکسیت، نیکل، نفت خام، کائوچو، و بسیاری دیگر از موادی که پایه‌های صنایع جدید ــ و جنگ‌افزارهای نوین ــ را تشکیل می‌دهند، نیاز مبرم داشت. [۸۲] برعکس، ایالات متحد امریکا، امپراتوری بریتانیا، و اتحادشوروی هرسه از نظر این‌گونه‌مواد غنی بودند. پیش از ۱۹۱۴، آلمان پرداخت بهای این مواد را از طریق جهش صادراتی کالاهای صنعتی خود تأمین می‌کرد: در سالهای دهۀ ۱۹۳۰ چنین چیزی دیگر امکان نداشت، چون صنایع آلمان به‌طور دربست برای ساختن تانك و توپ و هواپیماهای مورد نیاز ارتش بسیج شده بود. به‌علاوه، هزینه‌های جنگ جهانی اول و، سپس، پرداخت غرامات، همراه با از دست رفتن بازارهای خارجی، آلمان را عملا فاقد هر نوع ارز کرده بود. در ۱۹۳۸ آلمان فقط یك درصد طلا و ذخایر ارزی جهان را در اختیار داشت، حال آنکه در همین سال ایالات متحد امریکا ۵۴ درصد، و بریتانیا و فرانسه هریك ۱۱ درصد طلا و ذخایر ارزی دنیا را در اختیار داشتند. [۸۳] نظام‌دقیق‌نظارت بر ارز، داد و ستدهای‌پایاپای، و دیگر «قرار مدارها»ی خاصی که نمایندگیهای آلمان برای پرداخت بهای واردات حیاتی، بدون انتقال طلا یا ارز، می‌بستند، همه و همه زاییدۀ این وضع نابسامان اقتصاد آلمان بود. باز به‌همین دلایل بود که در قالب برنامۀ چهارساله تلاشهای پر سروصدایی برای رهایی از این وابستگیها به‌کمك مواد مصنوعی جانشین به‌عمل می‌آوردند (نفت مصنوعی، کودشیمیایی، و جز اینها). هر کدام از این‌تمهیدات کم و بیش مؤثر واقع می‌شد، ولی هیچ‌یك از آنها، و یا حتی همۀ آنها با هم، برای تأمین درخواستهای پایان‌ناپذیر صنایع نظامی‌کفایت نمی‌کرد. از این نظر بخوبی می‌توان درك کرد که چرا به‌موازات ته‌کشیدن انبارهای مواد خام کشور و تحلیل رفتن منابع مالی موجود بر اثر خریداری و انباشتن مواد خام تازه، بحرانهای متناوبی در صنایع تسلیحاتی و نظامی رخ می‌داد. در ۱۹۳۷، ریدر اعلام خطر کرد که هرگاه مواد خام مورد نیاز فراهم نیاید، تمام کارگاههای عظیم‌کشتی‌سازی متوقف خواهند شد. و در ژانویۀ ۱۹۳۹، هیتلر شخصاً فرمان

داد که کاهشهای انبوهی در سهمیه‌های فولاد، مس، کائوچو، و دیگر مواد مورد نیاز ارتش معمول گردد و اقتصاد کشور «نبرد صادراتی» پر دامنه‌ای را برای به‌دست آوردن ارز آغاز کند. [۸۴]

مجموع این عوامل برای قدرت و سیاستهای آلمان سه پیامد اساسی در بر داشت. نخست اینکه در ۱۹۳۸ـ۱۹۳۹ آلمان، چنانکه هیتلر می‌خواست بنمایاند و دمکراسیهای غربی می‌پنداشتند، از نظر نظامی قوی نبود. نیروی زمینی، که در آغاز جنگ داعیهٔ قدرتی معادل ۲/۷۵ میلیون سرباز را به‌رخ جهانیان می‌کشید، مشتمل بر تعداد اندکی لشکرهای متحرك و مجهز، و دنبالهٔ درازی از لشکرهای احتیاط و کم‌تجهیزات بود. گروه افسران آزموده و درجه‌داران تعلیم دیده به زحمت می‌توانستند این انبوه سربازان خام و بی‌تجربه را تحت تعلیم قرار دهند. ذخیرهٔ مهمات ناچیز بود. حتی تعداد تانکهای یکانهای مشهور پانتسر[75] در شروع جنگ کمتر از مجموع تانکهای انگلستان و فرانسه بود. نیروی دریایی آلمان که قرار بود در نیمهٔ دههٔ ۱۹۴۰ برای جنگ آماده شود، خود را «فاقد تسلیحات کافی و مناسب برای جنگی بزرگ با بریتانیا» توصیف می‌کرد [۸۵] ــ و این، در مورد ناوهای جنگی سطح آب، بیان درستی بود، اگر چه زیردریاییهای آلمان بتدریج به‌برقراری موازنه کمك می‌کردند. در مورد نیروی هوایی آلمان می‌توان گفت که قدرتش به‌طور عمده مرهون ضعف مزمن دشمنانش بود ــ اما همین نیروی هوایی‌هم از فقدان‌ذخیره و واحدهای پشتیبانی رنج می‌برد. در جریان بحرانهای بین‌المللی اواخر دههٔ ۱۹۳۰، نیروی هوایی آلمان هیچ‌گاه به‌آن اندازه‌ای که مخالفانش می‌پنداشتند، نیرومند نبود ــ و هم صنعت هواپیماسازی و هم‌کارکنان نیروی هوایی آن کشور بدشواری می‌توانستند خود را با هواپیماهای «نسل دوم» تطابق دهند. به‌عنوان مثال، تعداد کارکنان «کاملا آمادهٔ عملیات» هواپیماها خیلی کمتر از آمار و ارقامی بود که در جریان بحران مونیخ به‌گوشها می‌رسید ــ و، بنابراین، نفس ادعای بمباران مداوم لندن تا تبدیل آن شهر به‌اخگری نیمسوز کاملا پوچ و بی پشتوانه بود. [۸۶]

---

75) Panzer

با تمام این سخنان، همهٔ مطالبی را، که بعضی از محققان تجدیدنظرطلب کنونی دربارهٔ ناآمادگی آلمان برای جنگ در ۱۹۳۹ پیش می‌کشند، نباید جدی گرفت. در نهایت امر، کارآیی نظامی‌امری کاملا نسبی است. کمتر ارتش یا نیروی مسلحی است که اعلام کند تمام نیازهایش برآورده شده است؛ و ضعفهای نظامی آلمان را باید در قیاس با ضعفهای دشمنانش مورد سنجش قرار داد. وقتی چنین کاری صورت گرفت، مشاهده خواهد شد که تصویر کلی خیلی بیشتر به‌نفع آلمان حکم می‌کند ـ بخصوص به‌سبب کارآیی نیروهای مسلح آن کشور از نظر آیین عملیاتی[76]: ارتش آلمان قادر بود تانکهای خود را در میدان نبرد متمرکز کند و، سپس، به‌آنها اجازه دهد تا به ابتکار خود وارد عمل شوند، و در تمام این مدت از طریق ارتباطهای رادیویی با آنها در تماس باشد. نیروی هوایی آلمان، به‌رغم‌گرایشهایی که در جهت مأموریتهای «استراتژیکی» از خود نشان می‌داد، از چنان تعلیماتی برخوردار بود که بتواند به‌یورشهای نیروی زمینی نیزیاری دهد. نیروی زیردریایی آن کشور، با همهٔ کوچکی، از نظر تاکتیکی کاملا انعطاف‌پذیر بود. همهٔ اینها عوامل مهمی بودند که ضعفهایی مانند ناچیز بودن ذخیرهٔ کائوچو یا امثال آن را جبران می‌کردند.[۸۷]

این مسائل ما را می‌کشاند به دومین پیامد: تجدید تسلیحات ارتش آلمان با چنان سرعتی صورت می‌گرفت که اقتصاد آن کشور تاب تحملش را نداشت. به‌همین دلیل هیتلر بشدت دستخوش این وسوسه بود که برای حل مسائل اقتصادی هرچه زودتر به‌جنگ‌متوسل شود. وی بخوبی می‌دانست که به‌چنگ آوردن اتریش نه‌فقط ـ پنج لشکر اضافی، چند معدن آهن و نفت، و مجموعهٔ قابل ملاحظه‌ای از صنایع فلزسازی، بلکه معادل ۲۰۰ میلیون دلار ذخایر طلا و ارز نیز برایش به‌ارمغان آورده است. [۸۸] سرزمین سودت از نظر اقتصادی اهمیت کمتری داشت (هرچند دارای ذخایر زغال‌سنگ بود)، و در اوایل ۱۹۳۹ وضع ارزی رایش وخیم بود. بنابراین، تعجب‌آور نیست که هیتلر آزمندانه خواهان تصرف بقیهٔ خاک چکوسلواکی بود، و عاقبت هم در مارس ۱۹۳۹ به‌سوی پراگ یورش برد تا پس از

76) *Operational doctrine*

اشغال سراسر خاك آن کشور به‌ارزیابی غنایم بنشینند. بدین‌ترتیب، آلمانیها علاوه بر دست‌اندازی به موجودیهای طلا و پول بانك ملی چکوسلواکی، به‌ذخایر بزرگی از سنگهای معدنی و فلزات در آن کشور دست یافتند که همه را بسرعت برای کمك به‌صنایع آلمان مصادره کردند. از سوی دیگر، صنایع اسلحه‌سازی‌بزرگ و سودآورچکوسلواکی نیز اینك می‌توانست، از طریق فروش یا مبادلات پایاپای محصولات خود در شبه جزیرهٔ بالکان، یکی از منابع تحصیل پول برای آلمان باشد. هواپیماها، تانکها، و دیگر جنگ‌افزارهای ارتش نسبتاً مهم چکوسلواکی نیز همه مصادره شد تا بخشی از آنها برای تجهیز لشکرهای جدید آلمانی به‌کار گرفته شود، و بخشی برای به‌دست آوردن ارز به‌فروش برسد. تمام اینها، همراه با تولید صنعتی چکوسلواکی، بر قدرت آلمان در اروپا می‌افزود، و به هیتلر امکان می‌داد تا برنامهٔ بیمارگون (و تا حدی دست به‌دهان) تجدید تسلیحات آلمان را لااقل تا بحران بعدی ادامه دهد. چنانکه تیم میسون[77] خاطرنشان ساخته است، «تنها راه حلی که در برابر این رژیم سرشته از تشنجها و بحرانهای ساختاری ناشی از دیکتاتوری و تجدید تسلیحات قرار داشت، همانا تجدید تسلیحات بیشتر ودیکتاتوری‌بیشتر بود... جنگهای غارتگرانه برای دست‌اندازی بر نیروی انسانی و مواد و مصالح دیگر کشورها دقیقاً منطبق با منطق هولناك توسعهٔ اقتصادی آلمان در نظام ناسیونال سوسیالیستی بود.» [۸۹]

سومین پیامد ــ و مسئله ــ این بود که آلمان تا کجا می‌تواند این سیاست فتح و غارتگری را دنبال کند بی‌آنکه خودش را بیش از حد معقول و فراتر از ظرفیتش توسعه دهد؟ زمانی که آلمان تجدید تسلیحات خود را شروع کرد و تجهیز نیروهای مسلح خود با جنگ‌افزارهای‌جدید پرداخت، الگوی‌تسلط‌برهمسایگان‌ضعیف و دستیابی به سرزمینها، موادخام و منابع‌مالی تازه‌کارساز و خودبسنده‌می‌نمود. در آوریل‌ــمه۱۹۳۹ برهمگان‌آشکار بودکه‌قربانی بعدی‌لهستان است. ولی حتی اگر فتح این کشور بسرعت صورت می‌گرفت، آیا آلمان می‌توانست دربرابر بریتانیا و فرانسه قد علم کند یا، به عبارت دیگر،

---

77) Tim Mason

در جنگی درگیر شود که بار بس سنگین‌تری بر دوش اقتصاد «آلمان بزرگتر»، که هنوز سخت وابسته به‌مواد خام وارداتی بود، می‌گذاشت؟ شواهد موجود حاکی از آن است که هیتلر، با آنکه در ۱۹۳۹ مایل بود خطر جنگ یا دمکراسیهای غربی را پذیرا شود، این امیدواری را هم داشت که غربیها یك‌بار دیگر عقب بنشینند و به‌او اجازه دهند تا به‌جنگ غارتگرانهٔ محدود دیگری بر ضد لهستان منفرد بپردازد. این فتح اخیر، در حقیقت، به‌اقتصاد آلمان امکان می‌داد تا خود را برای جنگ با قدرتهای بزرگ در اواسط دهۀ ۱۹۴۰ آماده سازد. [۹۰] با توجه به قدرت اقتصادی و استراتژیکی تضعیف شدهٔ فرانسه و بریتانیا، و همچنین تزلزل رهبری سیاسی آنها در ۱۹۳۹، آلمانیها چنین می‌پنداشتند که حتی نوعی مبارزهٔ مسلحانهٔ پیشرس با این قدرتها نیز به‌خطرش می‌ارزد ــ هرچند اگر عملیات نظامی بر منوال جنگ ۱۹۱۴ــ۱۹۱۸ دچار وضعی بن‌بست‌گونه می‌شد، برتری آغازین آلمان از نظر جنگ‌افزارهای نوین احتمالا به‌آهستگی رو به فرسایش می‌نهاد. با این حال، پیروزی «پیشوا[۷۸]» و رژیم وی، در صورتی که ایالات متحد امریکا به‌متفقین کمك می‌رساند، یا در صورتی که عملیات نظامی به‌خاك روسیه کشانده می‌شد، جلوه‌ای مشکوك و تردیدآمیز به‌خود می‌گرفت ــ خاصه آنکه نبردهای لزوماً طولانی و گسترده درخاك‌وسیع روسیه بار سنگینی بر بنیهٔ اقتصادی آلمان تحمیل می‌کرد.

از سوی دیگر، با توجه به‌اینکه رژیم‌نازی مطلقاً برکشورگشایی استوار بود، و هیتلر از یك فتح به‌فتح دیگر می‌پرید، این پرسش مطرح می‌شد که اشتهای او سرانجام چگونه و کجا بند خواهد آمد؟ منطق خودبزرگ‌بینی بیمارگون وی چنین اقتضا می‌کرد که هیچ کشور دیگری در اروپا ــ و احتمالا در سراسر دنیا ــ نباید دربرابر آلمان بایستد. به‌زعم هیتلر، فقط بدین‌وسیله می‌شد دشمنان آلمان را درهم شکست، «مسئله یهود» را حل کرد، و رایش را بر شالوده‌ای چنان استوار بنیان‌گذاشت تا هزار سال پا برجا بماند.[۹۱] به‌رغم‌همهٔ وجود شباهت و تداوم مشهود میان هیتلر و پیشینیان فردریکی و

---

۷۸) Führer ، عنوانی که اطرافیان هیتلر به او بخشیده بودند.ــم.

بیسمارکی وی، هیتلر از نظر طرحهای توهم‌آمیزش برای تسلط بر جهان و بی‌اعتنایی فراوانش به‌موانع موجود بر سر راه این طرحها، با همهٔ آنان کاملا تفاوت داشت. فشار این جاه‌طلبیهای بیمارگون و دور و دراز و همچنین نیاز به رهایی از شر بحرانهای کوتاه‌مدت، هیتلر را برآن داشت که، همچون ژاپنیها، هرچه زودتر در راه دگرگون ساختن نظم بین‌المللی گام بردارد.

فرانسه و بریتانیا

موضع هر دو کشور فرانسه‌وبریتانیا، در برابرتراکم روزافزون ابرهای توفانی، موضعی حساس و پر مسئله بود. با وجود تفاوتهای مهمی که بین آنها به‌چشم می‌خورد، هر دو کشور دمکراسیهای لیبرال و سرمایه‌داری بودند که بر اثر جنگ جهانی اول سخت آسیب دیده و (به‌رغم تلاشهای شدید) هنوز نتوانسته بودند به‌طرزی قطعی و پایدار اقتصاد سیاسی درخشان و نویدبخش عهد ادوارد هفتم را باز یابند. هر دو آنها از سوی جنبشهای کارگری داخلی تحت فشار قرار داشتند، و افکار عمومی در هر دو آنها بشدت با هرگونه جنگ دیگر مخالفت می‌ورزید و بیشتر به‌مسائل «اجتماعی» داخلی علاقه‌مند بود تا به‌امور خارجی. این مطالب مطلقاً بدان معنا نیست که بریتانیا و فرانسه از دیپلوماسی مشابهی پیروی می‌کردند. به‌سبب مواضع جغرافیایی و استراتژیکی ناهمسان، و به‌دلیل فشارهای متفاوتی که بر دولتهایشان وارد می‌شد، دو دمکراسی مورد بحث اغلب دربارهٔ «مسئلهٔ آلمان» اختلاف‌نظر داشتند. [۹۲] ولی این اختلاف عقیده فقط در زمینهٔ وسیله‌ها بود نه در مورد هدف. در سالهای پس از ۱۹۱۹، هر دوکشور بریتانیا و فرانسه بی‌چون و چرا خواهان حفظ وضع موجود بودند.

در اویل دههٔ ۱۹۳۰، این فرانسه بود که، دست‌کم در صحنهٔ بینهایت مهم اروپا، نیرومندتر و با نفوذتر به‌نظر می‌رسید. در طول این سالها، فرانسه در میان قدرتهای بزرگ دومین ارتش نیرومند را (پس از اتحاد شوروی) و همچنین دومین نیروی هوایی پرقدرت را (باز هم پس از روسیه شوروی) در اختیار داشت. دیپلوماسی آن‌کشور،

بخصوص در ژنو [مقر «جامعهٔ ملل»] و در اروپای شرقی، از نفوذی عظیم برخوردار بود. اقتصاد فرانسه در نخستین‌سالهای پس از ۱۹۱۹ اختلالهای گوناگونی را از سر گذرانده بود ــ خاصه هنگامی که به‌علت قطع سوبسیدهای تجاری امریکا و انگلستان، و همچنین به‌دلیل روشن شدن این امر، که غرامات دریافتی از آلمان خیلی کمتر از مقادیر پیش‌بینی شده خواهد بود، تصمیم گرفتند که ارزش فرانك را مورد تجدید نظر قرار دهند. ولی تثبیت ارزش پول به‌وسیلهٔ پوانکاره[۷۹] در ۱۹۲۶، هنگامی صورت گرفت که صنایع فرانسه در میانهٔ جهشی قابل ملاحظه بود. تولید آهن خام از ۳/۴ میلیون تن در ۱۹۲۰ به ۱۰/۳ میلیون تن در ۱۹۲۹، تولید فولاد از ۳به ۹/۷ میلیون تن، اتومبیل از ۴۰٬۰۰۰ به ۲۵۴٬۰۰۰ افزایش یافت؛ و تولیدات صنایع شیمیایی و الکتریکی و مواد رنگرزی نیز خود را از برتری پیش از جنگ‌آلمان رهانیده بودند. تثبیت ارزش فرانك، که به‌نحوی مطلوب صورت‌گرفت، به‌بازرگانی فرانسه کمك کرد، و ذخایر بزرگ طلای بانك فرانسه نفوذ مالی فراوانی برای آن کشور در اروپای مرکزی و شرقی پدید آورد. حتی زمانی هم که «ورشکستگی بزرگ» فرا رسید، فرانسه ظاهراً کمتر از هر کشور دیگر آسیب دید ــ تا حدی به‌علت ذخایر فراوان طلا و تخصیص پول در جهات سودبخش، و تا حدی به‌دلیل‌آنکه اقتصاد فرانسه خیلی کمتر از اقتصاد، مثلا، بریتانیا وابسته به‌بازار بین‌المللی بود. [۹۳]

با وجود این، از ۱۹۳۳ به‌بعد، اقتصاد فرانسه به طرزی ثابت، منظم، و هراس‌آور روبه‌افول نهاد. تلاشهای نافرجام برای اجتناب از کاهش ارزش فرانك در اوضاع و احوالی، که همهٔ کشورهای عمدهٔ سوداگر طلا را از صحنهٔ تجارت جهانی «خارج» کرده بودند بدان‌معنا بود که صادرات فرانسه قابلیت رقابت خود را بیش از پیش از دست می‌دهد و تجارت خارجیش روبه‌سقوط می‌نهد: «واردات به‌میزان ۶۰ درصد و صادرات به‌میزان ۷۰ درصد کاهش یافت.» [۹۴] پس از چند سال فلج و بیحرکتی، تصمیمات ضد تورمی ۱۹۳۵ ضربهٔ‌سنگینی بر پیکر صنایع راکد فرانسه وارد آورد، و هنگامی که در ۱۹۳۶دولت

79) Poincaré

«جبههٔ مردم»۸۰ بر ۴۰ ساعت کار هفتگی و افزایش دستمزدها صحه گذاشت، ضربهٔ دیگری بر صنایع آن کشور فرود آمد. این اقدام، و کاهش دادن ارزش فرانک به‌میزانی عظیم در اکتبر ۱۹۳۶، خروج طلا از فرانسه را، که تا همان زمان هم کم نبود، سرعت بخشید و لطمهٔ سختی بر اعتبار بین‌المللی آن کشور وارد آورد. در بخش کشاورزی، که هنوز نیمی از جمعیت کشور را به‌خود مشغول می‌داشت و از نظر کارآیی در پایین‌ترین ردهٔ کشورهای اروپای غربی قرار می‌گرفت، تولید اضافی، قیمتها را پایین نگاه می‌داشت ودرآمد سرانهٔ نسبتاً کم را باز هم کمتر می‌کرد. و ناگفته نماند که این روند بر اثر بازگشت روستاییان بیکار شده درصنایع به بخش‌کشاورزی روزبه‌روز شدت بیشتری می‌یافت. تنها فایدهٔ (بسیار نامعلوم) این بازگشت به‌زمین آن‌بود که، همانند ایتالیا، میزان واقعی بیکاری را از دیده‌ها پنهان می‌داشت. خانه‌سازی به‌میزان زیادی افت کرده بود. صنایع جدید، مانند اتومبیل‌سازی، در همان حال که در کشورهای دیگر رونق می‌گرفت، در فرانسه درجا می‌زد. در ۱۹۳۸، ارزش فرانك فقط در حد ۳۶ درصد ارزش آن در ۱۹۲۸ بود، تولیدصنعتی فرانسه حداکثر به ۸۳ درصد تولید دههٔ قبل می‌رسید، سطح تولید فولاد منحصراً در حد ۶۴ درصد و رشتهٔ ساختمان فقط در حد ۶۱ درصد سطح ده سال پیش بود. اما شاید هراس‌انگیزترین رقمی که الزامات ناخوشایندی برای قدرت فرانسه به‌وجود می‌آورد، رقم‌درآمد ملی آن کشور بود که در سال انعقاد قرارداد مونیخ فقط به ۸۲درصد رقم سال ۱۹۲۹ می‌رسید ـ [۹۵] آنهم بخصوص در زمانی که آلمان به‌میزان خارق‌العاده‌ای خطرناکتر شده بود، و تجدید تسلیحات انبوه امری حیاتی به‌نظر می‌رسید.

بنابراین، توضیح علت سقوط کارآیی نظامی فرانسه طی دههٔ ۱۹۳۰، از نظر اقتصادی کاری آسان بود. فرانسه، به‌یاری رونق اقتصادی اواخر دههٔ ۱۹۲۰، و از بیم تجدید تسلیحات محرمانهٔ آلمان، هزینه‌های نظامی خود را (بویژه برای نیروی زمینی) در بودجه‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰ و ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۱ افزایش داده بود. افسوس که

80) Front Popular

امیدواریهای بیهوده به‌مذاکرات خلع‌سلاح در ژنو، و دوران رکود اقتصادی سختی که پس از آن پیش آمد، باج خود را ستاندند. در ۱۹۳۴، هزینه‌های دفاعی هنوز مانند ۱۹۳۰ـ۱۹۳۱ درحد ۴/۳درصد درآمد ملی بود، ولی رقم مطلق آن ۴ میلیون فرانك كمتر نشان می‌داد، چون اقتصاد کشور بسرعت روبه‌سقوط می‌رفت. [۹۶] حتی دولت «جبهۀ مردم» لئون بلوم[۸۱] هم سرانجام به‌فکر افتادکه کاهش هزینه‌های دفاعی را متوقف کند، ولی فقط در سال ۱۹۳۷ بود که دولت توانست سطح هزینه‌های دفاعی را تا حدی از سطح۱۹۳۰ بالاتر ببرد ــ و بیشتر این افزایش بودجۀ دفاعی نیز برای ترمیم آشکارترین کمبودهای نیروی زمینی و ایجاد استحکامات تازه به‌مصرف رسید. در همین سالهای بحرانی، آلمان چه از نظر اقتصادی و چه از نظر نظامی با جهشهای پیاپی به‌پیش می‌تاخت:

> فرانسه از نظر تولید اتومبیل بعد از بریتانیا و آلمان قرار گرفته بود. در زمینۀ هواپیماسازی فقط در ظرف کمتر از یك دهه از مقام اول جهانی به‌مقام چهارم نزول کرده بود. تولید فولادش بین ۱۹۳۲ و ۱۹۳۷، در قیاس با ۳۰۰ درصد افزایش در آلمان، فقط به‌میزان ناچیز ۳۰ درصد افزایش یافته بود. تولید زغال‌سنگش در همین دورۀ پنجساله کاهش مشهودی نشان می‌داد و علت آن هم بازگشت معادن زغال منطقۀ سار به آلمان بود (در اوایل ۱۹۳۵). [۹۷]

با اقتصادی که بسرعت تحلیل می‌رفت، و با وجوه پرداختی بابت قروض و هزینه‌های سنگین مستمری بگیران جنگ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ (که نصف مجموع هزینه‌های عمومی را تشکیل می‌داد)، برای فرانسه غیر ممکن بود که بتواند تجهیزات نیروهای سه‌گانۀ ارتش خود را حتی با تخصیص ۳۰ درصد بودجه به‌امور دفاعی ــ چنانکه در ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ عمل کرد ــ به‌طرزی رضایتبخش نوسازی و تکمیل کند. طنزآمیز است که نیروی دریایی ناسپاس فرانسه، که در ۱۹۳۹دارای ناوگانی نوین و بسیار مجهز بود، عملا نمی‌توانست کوچکترین‌کاری برای جلوگیری از هجوم نیروی زمینی آلمان انجام دهد. بدترین آسیبها به‌نیروی هوایی فرانسه وارد آمده بود که مرتب از بودجه‌اش

81) Léon Blum

کاسته می‌شد، و با تکیه بر صنایع هواپیماسازی محدود و پراکنده‌ای که از توسعه باز مانده بود، بین ۱۹۳۳ و ۱۹۳۷، فقط می‌توانست پنجاه تا هفتاد فروند هواپیما در ماه تحویل بگیرد، یعنی چیزی در حدود یك دهم آلمان. برای مثال، در ۱۹۳۷ آلمان ۵٫۶۰۶ فروند هواپیما ساخته بود، حال آنکه تولید فرانسه در همان زمان از ۳۷۰ فروند (یا ۷۴۳ فروند، براساس‌منابع آماری‌دیگر) تجاوز نمی‌کرد. [۹۸] فقط در سال ۱۹۳۸ بود که دولت فرانسه شروع کرد به‌پول ریختن در صنایع هواپیماسازی، و با همین کار تنگناهای زیان‌آوری ایجاد کرد که در حقیقت معلول توسعه‌ای چنین سریع و ناگهانی بود ــ و بگذریم از مسئلهٔ دشواریهای طراحی ــ و پرواز ــ که ناشی از اقدام به‌ساخت هواپیماهای جدیدتر و دارای‌کیفیت عالی‌می‌بود. بدین‌ترتیب، نخستین هشتاد فروند از ۵۲۰ فروند شکاری نویدبخش «دوواتین»[۸۲] فرانسه فقط در ماههای ژانویه ــ آوریل ۱۹۴۰ به‌نیروی هوایی‌آن کشور تحویل داده شد، و خلبانان آنها تازه می‌خواستند تمرینهای خود را برای پرواز با این هواپیماهای تازه شروع کنند که ضربات‌بلیتس‌ــ کریگ[۸۳]‌های آلمانی آغاز شد. [۹۹]

ولی، به‌اعتقاد بسیاری از تاریخ‌نگاران، درپشت این‌دشواریهای اقتصادی و تولیدی، مسائل اجتماعی و سیاسی ژرفتری نهفته بود. جامعهٔ فرانسه، تحت تأثیر تلفات و خسارتهای «جنگ بزرگ»، خسته از ضربه‌ها و ناکامیهای پی‌درپی اقتصادی، و سرگردان درمیان اختلافهای طبقاتی و ایدئولوژیکی، به‌همان نسبت که دهۀ ۱۹۳۰ پیش می‌رفت، روحیه و همبستگی عمومی را از دست می‌داد ــ خاصه آنکه کشمکشهای پایان‌ناپذیر و بیفایدهٔ سیاست‌پیشگان برای حل مسائلی همچون کاهش ارزش پول، انقباض پولی، چهل ساعت کار در هفته، مالیاتهای سنگین‌تر و تجدید تسلیحات نیز بر وخامت اوضاع می‌ــ افزود. ظهور فاشیسم در اروپا ــ دست کم در زمان جنگ داخلی اسپانیا ــ بیش از آنکه به اتحاد مقدس[۸۴] بینجامد، شکافهای دیگری در افکار عمومی فرانسویان پدید آورد. جناح راست افراطی (چنانکه از شعارها و سرودهای خیابانی برمی‌آمد)، هیتلر را به لئون بلوم

---

82) Dewoitine 83) Blitzkrieg 84) *Union Sacrée*

ترجیح می‌داد، و بسیاری از پیروان جناح چپ، هم از هزینه‌های تسلیحاتی منزجر بودند و هم از پیشنهادهایی که برای الغای چهل ساعت کار در هفته عرضه می‌شد. این‌گونه برخوردهای ایدئولوژیکی، همراه با زد و بندهای احزاب، و بی‌ثباتی مزمن دولتهای بین دو جنگ (۲۴ تغییر دولت بین ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰) این احساس را به‌وجود می‌آورد که جامعهٔ فرانسه در آستانهٔ جنگ داخلی قرار گرفته است. در هر حال، واقعیت آن بود که چنین جامعه‌ای نمی‌توانست در برابر حرکتهای جسورانهٔ هیتلر و مانوورهای گمراه‌کنندهٔ موسولینی بر پا بماند. [۱۰۰]

تمام این عوامل و عناصر، چنانکه در جامعهٔ سیاسی فرانسه معمول بود، بر روابط بین نظامیان و غیرنظامیان، و همچنین بر حیثیت ارتش در جامعه تأثیر می‌گذاشت. [۱۰۱] اما صرف‌نظر از جو تیره و آکنده از بدگمانیهایی که رهبران فرانسه ناچار بودند در آن کار کنند، یك رشته ضعفهای خاص هم به‌چشم می‌خورد. در فرانسه دستگاهها یا سازمانهای مؤثری، مانند «کمیتهٔ دفاع امپراتوری»۸۵ یا «کمیتهٔ فرعی رؤسای ستاد»۸۶ در بریتانیا وجود نداشت تا شاخه‌های نظامی و غیر نظامی دولت‌را برای برنامه‌ریزیهای منظم استراتژیکی گردهم آورد یا نظرهای دستگاههای نظامی رقیب را با یکدیگر هماهنگ سازد. چهره‌های نظامی برجستهٔ ارتش، گاملن۸۷، ژرژ۸۸، وگان۸۹، و (در پس‌زمینه) پتن، همه در سنین شصت و هفتاد بودند و با روحیهٔ دفاعی و محتاط خود چندان علاقه‌ای به نوآوریهای تاکتیکی نشان نمی‌دادند. آنان پیشنهادهای دوگل۹۰ را برای ایجاد واحدهای کوچکتر و نوین تانك بسردی رد می‌کردند، ولی هیچ چارهٔ دیگری برای استفاده از جنگ‌افزارهای جدیدتر نمی‌اندیشیدند. سیاست ترکیب سلاحهای مختلف اصولا مورد توجه قرار نمی‌گرفت. مسائل مربوط به‌نظارت بر صحنه‌های نبرد و ارتباطات (مثلا رادیویی) حتی مطرح هم نمی‌شد. نقش نیروی هوایی را دست‌کم

85) Committee of Imperial Defence
86) Chiefs of Staff Sub-Committee
87) Gamelin 88) George
89) Weygan 90) de Gaulle

می‌گرفتند. سازمان اطلاعات و جاسوسی فرانسه اسناد و مدارك فراوانی دربارهٔ طرز تفکر و نقشه‌های آلمانیها به‌دست آورده بود، ولی هیچ‌کدام از آنها مورد توجه قرار نمی‌گرفت. در مورد کارآیی و ثمربخشی واحدهای بزرگ زرهی، که آلمانیها در مانوورهای خود به‌کار می‌گرفتند، فرانسویان آشکارا ابراز شك و تردید می‌کردند؛ و تمام نسخه‌های ترجمهٔ رهنمود گودریان به واحدهای زرهی[۹۱]، که برای کتابخانه‌های تمام پادگانها فرستاده شده بود، ناخوانده ماند.[۱۰۲] نتیجهٔ امر آن بود که حتی هنگامی که صنایع نظامی فرانسه به‌تحرك درآمد و به‌ساختن تعداد زیادی تانکهای بسیار ارزشمند، نظیر سوموآ ـ ۳۵،[۹۲] پرداخت عملا هیچ‌گونه تعلیمات معینی برای استفاده از آنها وجود نداشت. [۱۰۳] با وجود کمبودهایی چنین آشکار در فرماندهی و در تمرینهای نظامی، ارتش فرانسه بدشواری می‌توانست، درصورت بروز جنگ‌بزرگ دیگر، ناآرامیهای سیاسی ـ اجتماعی و انحطاط اقتصادی کشور را جبران کند.

این‌گونه ضعفها را حتی نمی‌شد، به‌سبك دورهٔ پیش از ۱۹۱۴، با موفقیتهای دیپلوماتیك فرانسه یا استراتژی اتحادهای نظامی سودبخش برطرف کرد. برعکس، هرچه دههٔ ۱۹۳۰ به‌پیش میرفت، تضادهای موجود در سیاست خارجی فرانسه هم علنی‌تر می‌شد. نخستین تضاد، که البته از پیش وجود داشت، عبارت بود از تعارض بین سیاست دفاع استراتژیکی از پشت خط ماژینو[۹۳]، که پس از پیمان لوکارنو اتخاذ شده بود، و تمایل به‌جلوگیری از توسعه‌طلبی آلمان در اروپای شرقی، با شتافتن به‌یاری همپیمانان اروپایی فرانسه در صورت لزوم. بازگشت سار به آلمان در ۱۹۳۵، و اشغال مجدد منطقهٔ غیرنظامی شدهٔ راینلاند به‌دست هیتلر، پیشروی فرانسویان را در این مناطق، حتی اگر سران ارتش آن کشور موضعی تهاجمی پیشه می‌کردند، تقریباً نامکن می‌ساخت. ولی تمام اینها در برابر ضرباتی، که در ۱۹۳۶ بر موقعیت استراتژیکی و دیپلوماتیك‌فرانسه بارید، هیچ بود: نزاع بر سر بحران حبشه با ایتالیا، که این کشور

---

91) Guderian's Achtung Panzer
92) SOMUA - 35 93) Maginot Line

را از حالت متفق بالقوه برضد آلمان به‌حالت دشمن بالقوه درآورد، شروع جنگ داخلی اسپانیا که به‌ایجاد کشور فاشیستی دیگری در پشت فرانسه میدان می‌داد، و اعلام بیطرفی از سوی بلژیك با تمام پیامدهای استراتژیکی آن. در پایان این سال مصیبت‌بار، فرانسه دیگر نمی‌توانست تمام نیروهای خود را منحصراً در مرزهای شمالی کشور متمرکز کند و، در ضمن فکر هجوم به راینلاند (رنانی) برای کمك به هر یك از متفقان شرقی نیز اینك تصوری بسیار بعید و ناشدنی به‌نظر می‌رسید. بنابراین، در زمان بحران مونیخ، بسیاری از رهبران فرانسه از تصور اینکه تعهداتی برای همکاری نظامی با چکوسلواکی بر ذمه دارند، به‌خود می‌لرزیدند. [۱۰۴] سرانجام، هنگامی که قرارداد مونیخ به‌امضا رسید، پاریس دریافت که اتحاد شوروی از همکاری با غرب بسی بیزارتر شده است، و پیمان فرانسه ـ روسیهٔ ۱۹۳۵ را دیگر به‌جد نمی‌گیرد.

در اوضاع و احوالی که از نظر اقتصادی، نظامی و دیپلوماتیك چنین تیره و تار می‌نمود، تعجب‌آور نبود که دیپلوماسی فرانسه با تمام قوا بکوشد تا پشتیبانی کامل بریتانیا را در صورت بروز جنگ با آلمان به‌دست آورد. دلایل اقتصادی بارزی برای این کار وجود داشت. فرانسه وابستگی سنگینی به واردات زغال‌سنگ (۳۰ درصد)، مس (۱۰۰ درصد)، نفت (۹۹ درصد)، کائوچو (۱۰۰ درصد)، و مواد خام حیاتی دیگر داشت که بیشتر آنها از امپراتوری بریتانیا و به‌وسیلهٔ ناوگان‌تجارتی آن کشور تأمین می‌شد. در صورتی که‌جنگی «تمام‌عیار» درمی‌گرفت، ممکن بود که فرانك تضعیف شده برای حفظ نقش خود در جهان باز هم به‌کمك «بانك انگلستان» احتیاج پیدا کند. حتی در ۱۹۳۶ـ۱۹۳۷ هم فرانسه احساس می‌کرد که به پشتیبانی مالی انگلستان و امریکا نیاز شدید دارد. [۱۰۵] از سوی دیگر، فقط به کمك نیروی دریایی بریتانیا بود که می‌شد یك بار دیگر آلمان را از کالاهای ماورای بحار محروم کرد. در اواخر دهۀ ۱۹۳۰، همکاری نیروی هوایی بریتانیا نیز لازم شمرده می‌شد ـ همچنانکه ضرورت اعزام نیروهای تازه‌نفس بریتانیایی نیز قطعی بود. در تمام این زمینه‌ها، اغلب استدلال می‌شد که فرانسه در استراتژی

انفعالی خود از منطق دیرینه‌ای پیروی می‌کند که به‌موجب آن هرگونه یورش احتمالی آلمان را بر غرب می‌توان، همچون ۱۹۱۴، متوقف کرد و، سرانجام، منابع نیرومندتر امپراتوریهای انگلستان و فرانسه نه فقط برتری آنها را تضمین خواهد کرد بلکه سرزمینهایی را هم که چکوسلواکی و لهستان در شرق از دست داده‌اند، بدانها باز خواهد گرداند. [۱۰۶]

با این حال، بدشواری می‌شد این استراتژی فرانسوی «به‌انتظار بریتانیا نشستن» را نعمتی مسلم شمرد، زیرا ابتکار عمل را به‌کسی چون هیتلر می‌سپرد که، بخصوص از ۱۹۳۴ به‌بعد، به‌دفعات نشان داده بود که نیك می‌داند چگونه باید از آن بهره‌برداری کرد. به علاوه، این استراتژی دستهای فرانسه را هم می‌بست (هرچند شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد افرادی مانند بونه[94] و گاملن ترجیح می‌دادند که دست‌بسته بمانند). از ۱۹۱۹ به‌بعد، بریتانیاییها بر فرانسویان فشار می‌آوردند که در برابر آلمان سیاست نرمتر و آشتی‌طلبانه‌تری در پیش گیرند و، به‌طور کلی، از چیزی که آن را سرسختی فرانسوی‌وار می‌نامیدند رویگردان بودند. تا چند سال پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر هم دولت و مردم بریتانیا چندان توجهی به‌معضل امنیتی فرانسه از خود نشان نمی‌دادند. اما در اصل، بریتانیاییها پنهان نمی‌داشتند که بشدت با تعهدات نظامی فرانسه برای دفاع از «دولتهای جانشین» در اروپای شرقی مخالفند، و هنگامی هم که همکاری انگلستان و فرانسه اجتناب‌ناپذیر گشت، به پاریس فشار آوردند تا تعهدات خود را نادیده بگیرد. حتی پیش از بحران چکوسلواکی، بریتانیا سیاست دیرین سختگیرانهٔ فرانسه را نسبت به آلمان درهم شکسته و از ریشه سست کرده بود ــ بی‌آنکه، البته، چیز دیگری به‌جای آن پیشنهاد کند. فقط در بهار ۱۹۳۹ بود که دوکشور پیمان نظامی واقعی با یکدیگر بستند، ولی حتی در آن زمان هم بدگمانیهای متقابل آنها نسبت به‌یکدیگر کاملا از بین نرفته بود. [۱۰۷] چنانکه پایین‌تر خواهیم دید، شاید بتوان گفت که

94) Bonnet

«انگلیس»۹۵ نه‌چندان غدار و سست پیمان، که نزدیك‌بین و خوش‌خیال و اسیر مسائل داخلی و امپراتوری خویش بود؛ اما دقیقاً به‌همین دلایل تکیه‌گاه ضعیف و مشکوکی برای سیاست فرانسه در جهت جلوگیری از توسعه‌طلبی آلمان به‌شمار می‌آمد.

شاید بزرگترین اشتباه فرانسه در آن بود که می‌پنداشت بریتانیا در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ قادر است، همچون ۱۹۱۴، برای جلوگیری از مبارزطلبی آلمان کارساز باشد. البته بریتانیا هنوز قدرت بزرگی بود که مزایای استراتژیکی بسیاری در اختیار داشت و ظرفیت تولیدیش به دو برابر توان صنعتی فرانسه می‌رسید، اما مقام و موضعش در سطح جهانی دیگر بدان استحکام و اطمینان دو دههٔ پیش نبود. ملت بریتانیا از نظر روانی در جنگ جهانی اول سخت لطمه دیده بود و از صلح «کارتاژی» و بی‌ثمر بعد از جنگ هم (لااقل آن‌طور که به‌چشم مردم عادی می‌آمد) احساس ناکامی می‌کرد. این رویگردانی مردم از نظامیگری و هرگونه درگیری در قارهٔ اروپا برای حفظ موازنهٔ قدرت، مصادف شده بود با گسترش پردامنهٔ دمکراسی پارلمانی (براثر گسترش حق‌رأی به طبقات وسیعتری از مردم در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸)، و برآمدن حزب کارگر.۹۶ درطول همین دهه‌ها، سیاست ملی در انگلستان نیز، شاید خیلی بیشتر از فرانسه، در اطراف مسائل «اجتماعی» سیر می‌کرد، و نشانهٔ بارز این امر هم سهم نسبتاً کمی از هزینه‌های عمومی بود که در ۱۹۳۳ به نیروهای مسلح تخصیص داده بودند (۱۰/۵ درصد)، حال آنکه در همین سال سهم خدمات اجتماعی از بودجه عمومی به ۴۶/۶ درصد می‌رسید. [۱۰۸] چنانکه بالدوین۹۷ و چیمبرلین هم اغلب به وزرای خود در کابینه یادآوری می‌کردند، این جوی نبود که در آن بتوان آرا و افکار عمومی را برای درگیریهای نظامی در اروپای شرقی آماده ساخت، خاصه آنکه مرزهای آن منطقه (از دیدگاه وایتهال) چندان مقدس هم نبود.

حتی در نظر آن دسته از گروههای سیاسی و برنامه‌ریزان

۹۵) واژهٔ رایج «انگلیس» را به جای Albion ، که نام کهن و شاعرانهٔ انگلستان است، آورده‌ایم.ـم.

96) Labor Party 97) Baldwin

استراتژیکی هم، که بیشتر به‌امور خارجی می‌اندیشیدند تا به مسائل اجتماعی و زد و بندهای انتخاباتی، صحنهٔ بین‌المللی پس از ۱۹۱۹ ایجاب می‌کرد که جانب احتیاط و عدم تعهد هرچه بیشتر مراعات شود. به‌مجرد آنکه جنگ پایان یافته‌بود، فشار دومینیونهای خودمختار برای تجدیدنظر در حقوق و اختیاراتشان شروع شده بود. هنگامی که این تجدیدنظر از طریق «اعلامیهٔ بلفور»۹۸ (سال ۱۹۲۶) و «قوانین وستمینستر»۹۹ (سال ۱۹۳۱) تحقق یافت، دومینیونها عملا به‌صورت دولتهای مستقلی درآمدند که (اگر می‌خواستند) می‌توانستند سیاست خارجی جداگانه‌ای هم داشته باشند. در هر حال، مسلم بود که هیچ‌کدام از آنها علاقه‌ای نداشتند که برای مسائل اروپایی پایشان به‌جنگ کشیده شود. بعضی از آنها مانند ایرلند، افریقای جنوبی، و حتی کانادا اصولا به‌هیچ‌نوع جنگی علاقه نداشتند. پس اگر بریتانیا می‌خواست تصویری از وحدت امپراتوری خود به‌دست دهد، فقط می‌بایست به‌دلیلی وارد جنگ شود که برای دومینیونها هم پذیرفتنی باشد. و حتی هنگامی هم که این‌گونه جدایی‌طلبیها بر اثر تهدیدهای روزافزون آلمان، ایتالیا، و ژاپن تا حدی تعدیل یافت، لندن همچنان آگاه بود که تمام تصمیم‌گیریهایش در زمینهٔ سیاست خارجی لزوماً بازتابهای پراهمیتی در خارج از اروپا خواهد داشت. [۱۰۹] اما مهمتر ازاینها، ازنظر صرفاًنظامی، فعالیتهای «پلیسی ــ امپریالیستی» ویژه‌ای بود که نیروی زمینی، و همچنین نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در مناطقی همچون هند، عراق، مصر، فلسطین، و جاهای دیگر انجام می‌داد. در بیشتر سالهای بین دو جنگ جهانی، ارتش بریتانیا عملا به‌همان نقشی، که در عهد ویکتوریایی ایفا می‌کرد، بازگشته بود: تهدید هند از سوی روسیه (هر چند انتزاعی بود) بزرگترین خطر استراتژیکی شمرده می‌شد، و آرام نگاه داشتن مردم بومی مستعمرات وظیفهٔ روزانه را تشکیل می‌داد. [۱۱۰] این لایهٔ امپریالیستی در استراتژی جامع بریتانیا، براثر ابرام نیروی دریایی سلطنتی به‌اعزام «ناوگانی مهم به سنگاپور»، و همچنین براثر علاقهٔ توجیه‌پذیر وایتهال

---

98) Balfour Declaration
99) Statute of Westminister

به‌دفاع از متصرفات دوردست و آسیب‌پذیر خود در برابر ژاپنیها، تقویت می‌شد. [۱۱۱]

راست است که این دوگونگی استراتژیکی بریتانیا قرنها عمر داشت؛ اما آنچه در مجموع هراس‌انگیزتر بود این بود که بریتانیا اینك می‌بایست این استراتژی دوگونه را با شالودهٔ صنعتی بس تضعیف شده‌ای به‌انجام برساند. تولیدات کارخانه‌ای بریتانیا طی دهۀ ۱۹۲۰ سیری رکودآمیز داشت، و علت آن هم تا حدی بازگشت استرلینگ به‌استاندارد طلا در سطحی بی‌اندازه بالا بود. بریتانیا به اندازهٔ آلمان و ایالات متحد امریکا از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ و رکود پس از آن لطمه ندیده بود، ولی پایه‌های اقتصاد دردمندش متزلزل شده بود. تولید صنعت نساجی که هنوز هم ۴۰ درصد صادرات بریتانیا را تشکیل می‌داد به‌اندازهٔ دوسوم کاهش یافت. تولید زغال‌سنگ، که ۱۰ درصد دیگر از صادرات آن کشور را تشکیل می‌داد، به‌اندازه یك‌پنجم پایین آمد. صنعت کشتی‌سازی چنان لطمه دید که در ۱۹۳۳ تولید آن تا حد ۷ درصد رقم پیش از جنگ سقوط کرد. در طول دورهٔ سه‌سالهٔ ۱۹۲۹ـ۱۹۳۲، تولید فولاد ۴۵ درصد و تولید آهن خام ۵۳ درصد کاهش یافت. با افول بازرگانی بین‌المللی، و پدید آمدن بلوکهای پولی به‌جای آن، سهم بریتانیا در مبادلات جهانی روند نزولی خود را ادامه داد، و از ۱۴/۱۵ درصد در ۱۹۱۳ به ۱۰/۷۵ درصد در ۱۹۲۹ و ۹/۸ درصد در ۱۹۳۷ رسید. گذشته از اینها، درآمدهای نامرئی بریتانیا از کشتیرانی، بیمه، و سرمایه‌گذاریهای ماورای بحار، که بیش از یك قرن کسری مرئی موازنهٔ بازرگانی را بخوبی پر کرده بود، دیگر نمی‌توانست به نقش خود ادامه دهد: در اوایل دهۀ ۱۹۳۰، بریتانیا از سرمایه می‌خورد. زخم بحران اقتصادی ۱۹۳۱ که به‌سقوط حکومت حزب کارگر و ترك استاندارد طلا انجامید، تمام سیاست‌پیشگان را به‌آسیب‌پذیری اقتصاد کشور کاملا واقف کرد. [۱۱۲]

در واقع، نگرانی رهبران بریتانیا ممکن بود تا حدی مبالغه‌آمیز باشد. در سال ۱۹۳۴ اقتصاد آن کشور به‌کندی رشد خود را از سر گرفت. در همان حال که صنایع قدیمیتر در شمال هنوز به‌حالت رکود بودند، صنایع جدیدتر ـ هواپیماسازی، اتومبیل‌سازی، پتروشیمی، و

لوازم برقی ــ رشد می‌یافتند. [۱۱۳] تجارت در داخل «بلوك استرلینگ» برای صادرکنندگان بریتانیایی به‌منزلهٔ نوعی چوب زیر بغل بود. افت قیمتهای مواد خام و مواد غذایی به‌سود مصرف کنندهٔ بریتانیایی تمام می‌شد. ولی این‌گونه آرام‌بخشها خزانه‌داری بریتانیا را از نگرانی مداوم در مورد اعتبار و حیثیت لرزان و حساس آن کشور در خارج یا در مورد تحولات بعدی لیرهٔ استرلینگ نجات نمی‌داد. از دیدگاه مسئولان خزانه‌داری، اولویت اساسی برای کشور آن بود که در دنیای خارج بدهی به‌بار نیاورد، و این بدان معنا بود که حساب و کتابهای دولت باید متوازن باشد، مالیاتها در حداقل ممکن نگاه داشته شود، و هزینه‌های دولتی تحت نظارت کامل قرار گیرد. حتی هنگامی هم که بحران منچوری در ۱۹۳۲ دولت را واداشت تا «رهنمود ده‌ساله»[۱۰۰] را زیر پا بگذارد، خزانه‌داری بسرعت واکنش نشان داد، و با تأکید فراوان اعلام کرد که «این امر نباید موجب آن گردد که هزینه‌های دفاعی بدون توجه به‌وضع مالی و اقتصادی هنوز حساس کشور افزایش یابد.» [۱۱۴]

این درهم آمیختگی فشارهای داخلی ــ سیاسی و اقتصادی در اوایل دهۀ ۱۹۳۰ دولت بریتانیا را، مانند فرانسه، وامی‌داشت تا درست هنگامی که دولتهای دیکتاتوری بر هزینه‌های نظامی خود می‌افزودند، از هزینه‌های دفاعی خود بکاهد. در حقیقت، فقط در سال ۱۹۳۶ بود که دولت بریتانیا، پس از چند سال مطالعه دربارهٔ «کمبودهای دفاعی» کشور، و به‌دنبال ضربهٔ توأمان تجدید تسلیحات آشکار و بی‌پردهٔ هیتلر و بحران حبشه، به‌فکر افتاد که برای نخستین‌بار پس از جنگ جهانی اول هزینه‌های دفاعی خود را به‌میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد. ولی بودجهٔ نظامی آن سال بریتانیا هنوز کمتر از ایتالیا و حداکثر در حدود یك سوم یا یك چهارم بودجهٔ نظامی آلمان بود. حتی در این مرحله هم، نظارت خزانه‌داری و تشویشهای سیاستمداران از افکار عمومی، مانع بزرگی در راه تجدید

---

۱۰۰) Ten - Year Rule ، منظور دستورالعملی است که پس از ۱۹۱۹ صادر شده بود و به موجب آن نیروهای مسلح بریتانیا باید برآوردهای خود را با این فرض به‌عمل می‌آوردند که در طول ده سال بعدی در هیچ جنگ مهمی درگیر نخواهند شد.

تسلیحات کامل بود و می‌بایست سال بحرانی ۱۹۳۸ فرا رسد تا سرانجام دولت بریتانیا خطر جنگ را جدی بگیرد. با این حال، نیروهای مسلح آن کشور از مدتها پیش هشدار می‌دادند که «دفاع و حراست از تجارت، سرزمین، و منافع حیاتی ما در برابر آلمان، ایتالیا، و ژاپن در آن واحد» امکانپذیر نیست و، به‌همین جهت، بر دولت فشار می‌آوردند تا هر چه زودتر «از شمار دشمنان بالقوهٔ ما بکاهد و پشتیبانی متفقین بالقوه را جلب کند.» [۱۱۵] به عبارت دیگر، برای دفاع از امپراتوری ناتوان شده (از لحاظ اقتصادی) و بیش از حد گسترده (از لحاظ استراتژیکی)، در برابر خطرهای موجود در خاور دور، مدیترانه، وخود اروپا،دیپلوماسی ــ «دیپلوماسی آرامش‌جویی»[۱۰۱] ــ نیاز بود. رؤسای ستاد ارتش بریتانیا احساس می‌کردند که کشورشان در هیچ‌یك از عرصه‌های نبرد خارجی آن‌طور که باید نیرومند نیست. اما حتی این واقعیت اندوهبار نیز اهمیت خود را در برابر قدرت روزافزون و هراس‌انگیز نیروی هوایی‌آلمان از دست می‌داد، زیرا اینك جزیره‌نشینان بریتانیایی برای نخستین‌بار به‌طور مستقیم در معرض‌عملیات‌نظامی دشمن‌قرار می‌گرفتند.[۱۱۶]

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد سران ستاد ارتش بریتانیا نیز مانند نظامیان حرفه‌ای هر کشور دیگر، از آیندهٔ کشور خود سخت بیمناك بودند. [۱۱۷] جنگ جهانی اول آنان را محتاط و بدبین کرده بود. [۱۱۸] ولی جای هیچ‌گونه تردیدی نبود که از همان سالهای ۱۹۳۶ـ۱۹۳۷ بریتانیا در هوا از آلمان عقب مانده بود، نیروی زمینی فرتوت و کوچکش از عهدهٔ هیچ کار مهمی در خاك اصلی اروپا برنمی‌آمد، و نیروی دریایی ناآماده‌اش نه‌می‌توانست کنترل آبهای اروپایی را برعهده بگیرد و نه قادر بود ناوگان جنگی مؤثری به سنگاپور گسیل دارد. با این حال، شاید مسئلهٔ مهمتر برای مقامات تصمیم‌گیرنده این بود که در آن زمان دیگر به آسانی نمی‌شد «متفقین بالقوه»ای را هم، که سران ستاد درخواست کرده‌بودند، به دست آورد. ائتلافهایی که بریتانیا در برابر ناپلئون ترتیب داد بود، اتفاقها و نزدیکیهای موفقیت‌آمیزی که در سالهای پس از ۱۹۰۰

---

101) diplomacy of appeasement

حاصل شده بود اینك دیگر به‌دست نمی‌آمد. ژاپن از صورت متحد خارج شده، حالتی خصمانه به‌خود گرفته بود. عین همین قضیه در مورد ایتالیا رخ داده بود. روسیه، دیگر قدرت «جناحی» (به گفتهٔ دیهایو)[102] [۱۱۹]، که به طور سنتی برای مقابله با استیلاطلبان قارهٔ اروپا با بریتانیا همپیمان می‌شد، اینك در انزوای دیپلوماتیك قرار گرفته بود و عمیقاً نسبت به دمکراسیهای غربی سوءظن داشت. سیاست ایالات متحد امریکا هم از ابتدا تا اواسط دهۀ ۱۹۳۰، لااقل در ذهن بدبین و سرخوردهٔ مقامات وایتهال، مرموز و غیرقابل پیش‌بینی می‌نمود در واقع، به‌همان طریق که بریتانیا استراتژی فرانسه را دربارهٔ اروپای شرقی درهم می‌شکست، ایالات متحد امریکا نیز، شاید ناآگاهانه، استراتژی جامع بریتانیا را متلاشی می‌کرد، [۱۲۰] بدین‌گونه که از هر نوع تعهد دیپلوماتیك و نظامی طفره می‌رفت، از پیوستن به‌جامعهٔ ملل خودداری می‌کرد، با کوششهای گوناگون بریتانیا برای رشوه دادن‌به‌دولتهای تجدیدنظرطلب (مثلا با پذیرفتن مقام ویژهٔ ژاپن در آسیای شرقی، یا پیشنهاد پرداختهای ویژه و ترتیبات ویژهٔ مبادله به آلمان) بشدت مخالفت می‌ورزید، و با استناد به‌قانون بیطرفی ۱۹۳۷ به بریتانیا اجازه نمی‌داد که، همانند سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷، برای تأمین نیازهای خود در بازارهای پولی امریکا به استقراض بپردازد. بدین ترتیب، تنها متفق بالقوه‌ای که برای بریتانیا باقی می‌ماند همانا فرانسه بود، و مستعمرات‌خود آن کشور. با وجود این، نیازهای دیپلوماتیك فرانسه سرانجام پای بریتانیا را به‌اروپای مرکزی کشاند، هر چند دومینیونها بشدت با این‌گونه تعهدات مخالف بودند، و تمامی ساختار «دفاع امپراتوری» هم قادر به دفاع از آن منطقه نبود. از سوی دیگر، علایق فرا اروپایی امپراتوری بریتانیا، توجه و منابعی را که می‌بایست در برابر تهدیدهای آلمان بسیج کرد، به‌خارج از این منطقهٔ حساس سوق می‌داد. در نتیجه، بریتانیا در طول دهۀ ۱۹۳۰، اسیر تناقض محسوسی در دیپلوماسی و استراتژی جهانی خود بود که هیچ‌گونه راه‌حل رضایتبخشی برای آن وجود نداشت. [۱۲۱]

---

102) Dehio

قابل انکار نیست که بالدوین، چیمبرلین و همکارانشان می‌توانستند کوششهای بیشتری به‌خرج دهند. این ادعا هم پذیرفتنی نیست که عوامل تعیین کنندهٔ «سیاست آرامش‌جویی» بریتانیا چنان بود که سیاستهای پیشنهاد شده از سوی چرچیل و دیگر منتقدان را غیر عملی می‌ساخت. واقعیت این است که، به‌رغم تمام شواهدمخالف، حکومتهای بریتانیا به‌موجب تمایلی پابرجا و مداوم‌بر رفتار «معقول» در برابر رژیم نازی تأکید می‌ورزیدند و، برعکس، بیعلاقگی عاطفی نسبت به کمونیسم تا بدان پایه بود که روسیه را به عنوان عضو بالقوهٔ یك ائتلاف ضدفاشیستی همواره نادیده یا دست‌کم می‌گرفتند. دولتهای آسیب‌پذیر اروپای شرقی، مانند چکوسلواکی و لهستان را در بیشتر اوقات، مزاحم و مایهٔ دردسر می‌دانستند. و، عدم همدردی با فرانسه و مشکلاتش به‌طور کلی نشان از نوعی کوته فکری بد-عاقبت داشت. قدرت آلمان و ایتالیا را پیوسته براساس شواهد و مدارکی ناچیز بیش از آنچه باید ارزیابی می‌کردند، و در همان حال تمام ضعفها و نارساییهای دفاعی بریتانیا را بر هم می‌انباشتند و آنها را بهانهٔ عدم تحرك قرار می‌دادند. دیدگاههای وایتهال در مورد موازنهٔ قدرت در اروپا خودخواهانه و نزدیك‌بینانه بود. منتقدان سیاست آرامش‌جویی، مانند چرچیل، مرتب گرفتار سانسور وتبلیغات مخالف بودند، و در همان حال دولت اعلام می‌کرد که فقط می‌تواند از افکار عمومی پیروی کند (به جای آنکه آن را هدایت کند).[۱۲۲] بنابراین، به‌رغم تمام دلایل معقول و، از لحاظ عینی، معتبری که برای توجیه عدم تمایل دولت بریتانیا به‌ایستادگی در برابر حکومت-های دیکتاتور ارائه می‌شود، نکات بسیاری در این گرایش تنگ-نظرانه و خودپرستانه وجود دارد که، حتی بعد از گذشت اینهمه سال، هنوز مشکوك و قابل بحث به‌نظر می‌رسد.

از سوی دیگر، در هر نوع بررسی واقعیتهای اقتصادی و استراتژیکی باید در نظر داشت که در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، مسائل بنیادی گوناگونی که بر استراتژی جامع بریتانیا اثر می‌گذاشت، نه با تغییر نگرشها و گرایشها حل می‌شد و نه حتی با تغییر نخست-وزیران. در حقیقت، هر قدر چیمبرلین ــ بر اثر تجاوزهای پی‌درپی

هیتلر و خشم افکار عمومی بریتانیا ـ بیشتر وادار به ترك سیاست آرامش‌جویی می‌شد، تضادهای بنیادین هم آشکارتر می‌گردید. درهمان حال که رؤسای ستاد ارتش پافشاری می‌کردند که هزینه‌های دفاعی به‌میزان وسیعی افزایش یابد، خزانه‌داری استدلال می‌کرد که چنین هزینه‌هایی اقتصاد کشور را به‌ورشکستگی خواهد کشاند. حتی در سال ۱۹۳۷ هم سهم هزینه‌های دفاعی از تولید ناخالص ملی در هر دو کشور بریتانیا و فرانسه بیشتر از رقمهایی بود که هر دو آنها در بحرانیترین سالهای پیش از ۱۹۱۴ به امور نظامی اختصاص می‌دادند، ولی این هزینه‌ها کوچکترین تأثیری در بهبود امنیت ملی آنها نداشت، چون هزینه‌های تسلیحاتی دولت پرجوش و خروش‌آلمان که به‌طرزی جنون‌آمیز رهبری می‌شد، سر به‌فلك می‌زد. در هر حال، به‌همان نسبت که هزینه‌های دفاعی بریتانیا افزایش می‌یافت ـ به‌طور تقریبی، از ۵/۵ درصد تولید ناخالص ملی در ۱۹۳۷ به ۸/۵ درصد در ۱۹۳۸، و ۱۲/۵ درصد در ۱۹۳۹ ـ مشکلات اقتصاد رنجور آن کشور نیز بیشتر می‌شد. حتی هنگامی که سیل پول برای افزایش تسلیحات سرازیر شد، نامتناسب بودن کارخانه‌ها و کارگاههای صنعتی بریتانیا، و همچنین کمبود حاد مهندسان آزموده، تولید انبوه هواپیماها و تانکها و کشتیهای مورد نظر را با مشکلات بسیار مواجه می‌ساخت. ولی همین امر نیروهای مسلح را برآن می‌داشت که برای جبران کمبودها سفارشهای بیشتری برای دریافت جنگ‌افزارها، فولاد ورق، بالبرینگ و دیگر ملزومات به‌کشورهای بیطرفی همچون سوئد و ایالات متحد امریکا بدهند، که این عمل نیز به‌نوبهٔ خود فشار بیشتری بر ذخیرهٔ ارزی کشور وارد می‌آورد و موازنهٔ پرداختها را مورد تهدید قرار می‌داد. به‌همان نسبت که ذخایر طلا و دلار بریتانیا تحلیل می‌رفت، اعتبار بین‌المللی آن کشور هم متزلزلتر می‌شد. خزانه‌داری بریتانیا در پاسخ به تدابیر تسلیحاتی جدید دولت در آوریل ۱۹۳۴، بسردی و خشونت هرچه تمامتر خاطرنشان ساخت: «اگر به‌نظرمان برسد که قادر خواهیم بود مانند سال ۱۹۱۴ جنگی طولانی را از سر بگذرانیم، بیگمان سرمان را زیر برف کرده‌ایم.» [۱۲۳] این اظهارنظر به‌هیچ‌وجه خوشایند نبود ـ

بخصوص برای قدرتی که برنامه‌ریزان استراتژیکی آن معتقد بودند شانسی برای پیروزی در جنگ کوتاه‌مدت‌ندارند، ولی تاحدی‌امیدوار بودند که اگر جنگ به‌درازا بکشد، بر حریف مسلط شوند.

درست در آستانهٔ جنگ، در زمینه‌های نظامی هم تناقضهایی جدی پدیدار گشت. تصمیم بریتانیا در ۱۹۳۹ مبنی بر پذیرش‌مجدد تعهدی صوری در خاك اصلی اروپا به‌نفع فرانسه، و تصمیم تقریباً همزمان دیگری مبنی بر گسترش نیروی دریایی سلطنتی در مدیترانه به‌جای سنگاپور، بعضی از مسائل استراتژیکی دیـرپا را حل کرد، ولی در عوض منافع بریتانیا را در خاور دور کاملا در معرض‌تهاجم بعدی ژاپنیها قرار داد. تناقض دیگر هنگامی آشکار شد که بریتانیا در بهار ۱۹۳۹ ناگهان تمامیت ارضی لهستان را تضمین کرد، و اندکی بعد این تضمین را به کشورهای دیگری مانند یونان، رومانی و ترکیه نیز تعمیم داد. این تضمینها، البته، نشانهٔ آن بود کـه وایتهال دوباره به‌اهمیت اروپای شرقی و بالکان در حفظ موازنهٔ قدرت قاره‌ای پی برده است، اما واقعیت این بود که نیروهای مسلح بریتانیا برای دفاع از این کشورها در برابر هجوم آلمانیها کار مهمی از عهده‌شان برنمی‌آمد.

در مجموع، نه‌سیاستهای سختگیرانه‌تر چیمبرلین نسبت به‌آلمان پس از مارس ۱۹۳۹، و نه حتی به‌حکومت رسیدن چرچیل در مــه ۱۹۴۰، هیچ‌یك معضلهای استراتژیکی و اقتصادی بریتانیا را «حل» نکرد. تنها اثر آنها ارائه تعاریف تازه‌ای از مسائل موجود بــود. بریتانیا در این مرحله از تاریخ خود هنوز دارای امپراتوری جهانی بسیار گسترده‌ای بود که در حدود یك چهارم سطح کرهٔ زمین را می‌پوشاند، ولی فقط ۹ تا ۱۰ درصد از تولیدات صنعتی و «ظرفیت جنگی» [۱۲۴] جهان را در اختیار داشت. در چنین وضع و حالی، هم سیاست آرامش‌جویی و هم سیاست ضد آرامش‌جـویی بـه‌زیـان امپراتوری تمام می‌شد. امکان انتخاب فقط میان بد و بدتر وجود داشت. [۱۲۵] تصمیم بریتانیا در ۱۹۳۹ برای قد علم کردن در برابر تهاجمهای بعدی هیتلر، بی‌تردید انتخاب درستی بود. ولی در آن مرحله، موازنهٔ نیروها در اروپا و، بیشتر از آن، در خاور دور،

چنان در جهت مخالف منافع بریتانیا تحول یافته بود که معلوم نبود بدون مداخلهٔ قدرتهای بزرگ بیطرف، چگونه می‌شد به‌پیروزی قطعی بر فاشیسم امید داشت ــ گو اینکه چنین مداخله‌ای هم‌مسائل خاص خود را به‌دنبال می‌آورد.

ابرقدرتهای خارج از صحنه

چنانکه در بالا اشاره کردیم، یکی از بزرگترین مشکلات مقامات تصمیم‌گیرنده در بریتانیا و فرانسه این بود که طی سالهای دههٔ ۱۹۳۰، هنگامی که با هماوردجوییهای استراتژیکی و دیپلوماتیك آلمان و متحدانش دست و پنجه نرم می‌کردند، درست نمی‌دانستند که دربارهٔ موضعگیریهای دو قدرت غول‌آسا و تا حدی کناره‌جوی جهانی، یعنی روسیه و ایالات متحد امریکا، چگونه بیندیشند. آیا ارزش داشت که برای کشاندن آن دو به‌ائتلاف ضد فاشیستی ــ حتی به‌بهای دادن امتیازهای مهمی به مسکو و واشینگتن ــ تلاشهای بیشتری به عمل بیاورند و موج اعتراضات داخلی را برانگیزند؟ کدامیك از آن دو قدرت بزرگ را باید بیشتر مورد تحبیب قرار داد، و در چه مواردی؟ آیا حرکتی آشکار، مثلا، به‌سوی روسیه بیش از آنکه بازدارنده باشد موجب تحریك آلمان و ژاپن نخواهد شد؟ از دیدگاه برلین و توکیو (و به‌میزانی کمتر، رم) موضعگیریهای روسیه و ایالات متحد امریکا به‌یك اندازه مهم بود. آیا این دو قدرت بزرگ همچنان برکنار می‌ماندند تا هیتلر مرزهای اروپای مرکزی را به دلخواه خود ترسیم کند؟ واکنش آنها در برابر توسعه‌طلبیهای بعدی ژاپن در چین یا تجاوزهای آن به امپراتوریهای قدیمی اروپایی در جنوب شرقی آسیا چه خواهد بود؟ آیا ایالات متحد امریکا سرانجام مانند سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ دمکراسیهای غربی را مشمول کمکهای اقتصادی خود قرار خواهد داد؟ و آیا می‌توان نظر اتحاد جماهیر شوروی را با داد و ستدهای ارضی و اقتصادی جلب کرد؟ و سرانجام، آیا این دو دولت مرموز و درون‌گرای واقعاً وزنهٔ مؤثری خواهند بود؟ نیرو و توان حقیقی آنها در چه حدی است؟ تأثیر آنها در تغییر نظم

بین‌المللی به‌چه میزان خواهد بود؟

یافتن پاسخی برای این پرسشها در مورد جامعهٔ «بسته»ای همچون اتحاد شوروی بسی دشوارتر بود. با این حال، خطوط اصلی رشد اقتصادی و قدرت نظامی شوروی، در آن زمان، اینك روشنتر به‌نظر می‌رسد. نخستین و چشمگیرترین نکته این بود که روسیه بیش از هر قدرت بزرگ دیگری از جنگ جهانی ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ و، سپس، انقلاب و جنگ داخلی آسیب دیده بود. جمعیت آن از ۱۷۱ میلیون نفر در ۱۹۱۴ به ۱۳۲ میلیون در ۱۹۲۱ رسیده بود. با از دست دادن لهستان، فنلاند، و کشورهای بالتیك، بسیاری از کارخانه‌ها، مؤسسات صنعتی، راههای آهن، و کشتزارها نیز از اختیار دولت مرکزی خارج شد و جنگهای طولانی و مخرب نیز بسیاری از آنچه را که باقی مانده بود، به‌ویرانی کشاند. افت حیرت‌آور تولیدات کارخانه‌ای ـ که در ۱۹۲۰ به ۱۳ درصد تولیدات صنعتی سال ۱۹۱۳ رسیده بود ـ فروپاشی تقریباً کامل بعضی از تولیدات حیاتی را از نظر پنهان می‌داشت: «استخراج سنگ‌آهن فقط در حد ۱/۶ درصد میزان قبل از جنگ صورت می‌گرفت، تولید آهن خام در حد ۲/۴ درصد، فولاد در حد ۴ درصد، و پنبه در حد ۵ درصد تولید قبل از جنگ بود.» [۱۲۶] بازرگانی خارجی محلی از اعراب نداشت، محصول غلات به کمتر از نصف رقم پیش از جنگ رسیده بود. درآمد سرانهٔ ملی با ۶۰ درصد کاهش به‌سطحی هولناك تنزل کرده بود. با وجود این، از آنجا که شدت و حدت این فروپاشی در اصل ناشی از هرج و مرج سیاسی و اجتماعی سالهای ۱۹۱۷ـ۱۹۲۱ بود، می‌توان گفت که استقرار حکومت شوروی (یا هر حکومت دیگری) منوط به‌انواع ترمیم و بازیابی امور بود. توسعهٔ صنعتی روسیه، در قبل از جنگ و هنگام جنگ، مجموعه‌ای از کارخانه‌ها، تأسیسات راه‌آهن، و کارخانه‌های فولادسازی برای بلشویکها به ارث گذاشته بود. زیر ساخت بنیادینی مرکب از راههای آهن، جاده‌ها، و خطوط تلگرافی هم وجود داشت. بسیاری از کارگران صنعتی هم بودند که با پایان گرفتن جنگ داخلی می‌توانستند به کارخانه‌ها باز گردند. الگوی جا افتاده‌ای نیز برای تولید کشاورزی و فروش مواد غذایی به‌شهرها و شهرکها

وجود داشت که پس از تصمیم لنین به خودداری از تلاشهای بیحاصل برای «اشتراکی کردن» تولید کشاورزی (سیاست اقتصادی نو[۱۰۳]، ۱۹۲۱) و مجاز شمردن مزرعه‌داری انفرادی، می‌شد آن را دگرباره به کار برد. در ۱۹۲۶، تولید کشاورزی به‌سطح قبل از جنگ رسید، و دو سال بعد، همین بازیابی در مورد صنایع صورت گرفت. جنگ و انقلاب به بهای سیزده سال رشد اقتصادی روسیه تمام شده بود، ولی اینك روسیه آماده بود تا جهش خود را از سر گیرد.

اما این «جهش» ــ لااقل برای استالین، که روز به‌روز خودکامه‌تر می‌شد ــ به‌اندازهٔ کافی سریع و برق‌آسا نبود. روسیه زیر فشار ضعفهای سنتی اقتصاد خود رنج می‌برد، اما از آنجا که سرمایهٔ خارجی از آن کشور رخت بربسته بود، سرمایه‌های لازم برای ایجاد صنایع بزرگ و نیروهای مسلح پرقدرت را می‌بایست لزوماً از منابع داخلی تأمین کرد. با توجه به از بین رفتن طبقهٔ متوسط، که می‌شد اموالش را غارت کرد، یا برای ایجاد سرمایه، مورد تشویق و ترغیبش قرار داد، و همچنین با توجه به‌این امر که ۷۸ درصد جمعیت روسیه (۱۹۲۶) در بخش اساساً سنگین و بی‌تحرك کشاورزی اکثراً متعلق به مالکان خصوصی، باقی مانده بود، استالین بدین نتیجه رسید که تنها یك راه وجود دارد که هم دولت پول به‌دست بیاورد و هم نیروی کار اضافی از بخش کشاورزی به‌بخش صنعت منتقل گردد: اشتراکی‌کردن کشاورزی، وادار کردن دهقانان به‌کار در کشتزارهای مشترك، از بین بردن طبقهٔ کولاکها[۱۰۴]، نظارت بر تولیدات زمینی، تعیین سطح دستمزد کارگران کشاورزی و قیمتهای (بسیار بالاتر) مواد غذایی برای فروش به‌مصرف‌کنندگان. بدین ترتیب، دولت با روشی سخت خشونت‌آمیز، خود را بین تولیدکنندگان روستایی و مصرف‌کنندگان شهری، قرار می‌داد و با چنان شدتی از هر دو طرف پول درمی‌آورد که رژیم تزاری هرگز جرئت آن را به خود راه نداده بود. این وضع با تورم ارادی قیمتها و انواع مالیاتها و عوارض، تشدید

---

103) New Economic Policy

۱۰۴) kulaks ، کشاورزان مرفه و میانه‌حال در روسیهٔ قبل از انقلاب، که از کار دهقانان بیچیز استفاده می‌کردند.ــم.

می‌شد و اعمال فشار برای آنکه مردم با خرید اوراق قرضه وفاداری خود را به رژیم نشان دهند، نیز جای خود داشت. نتیجهٔ مجموع این تدابیر و سیاستهای اجرایی، چنانکه از آمار و ارقام خام در سطح اقتصاد کلان برمی‌آمد، آن بود که سهم مصرف خصوصی از کل تولید ناخالص ملی به‌سطح ناچیز ۵۱ یا ۵۲ درصد کاهش یافت، حال آنکه همین رقم در دیگر کشورهایی که از نظر اقتصادی در مرحلهٔ «پرش» به سوی صنعتی شدن بودند، در اطراف ۸۰ درصد دور می‌زد. [۱۲۷]

این تلاش خارق‌العاده برای بنای «اقتصاد دستوری»[105]، دو نتیجهٔ اقتصادی متضاد به بار آورد، که هر دو آنها هم قابل پیش‌بینی بود. نخستین‌نتیجه‌عبارت بود از افت هولناك تولیدکشاورزی شوروی، به‌سبب مقاومت کولاکها (و دیگران) در برابر اشتراکی کردن‌اجباری کشتزارها و، سپس، ریشه‌کن شدن آنها. کشتار بیدریغ چهارپایان و دامها در اوایل بحران کشاورزی موجب شد که تعداد اسبها از ۳۳/۵ میلیون رأس در ۱۹۲۸ به ۱۶/۶ میلیون در ۱۹۳۵ برسد، و تعداد گاوها از ۷۰/۵ میلیون رأس به ۳۸/۴ میلیون. [۱۲۸] این‌کشتارها به‌نوبهٔ خود کاهشی حیرت‌انگیز در تولید گوشت و غلات، و نیز در سطح قبلا نازل زندگی، به‌وجود آورد که تا زمان خروشچف برطرف نشد. محاسبات پیچیده‌ای به‌عمل آمد تا اثبات شود که مبالغ کلانی، که براثر اشتراکی کردن مزارع و نظارت برقیمتها از بخش کشاورزی بیرون کشیده شده بود، بعدها به‌صورت ماشین‌آلات کشاورزی و شبکه‌های تولید و توزیع برق روستایی به‌آن بخش بازگردانده شده است. [۱۲۹] ولی این محاسبات پیچیده برای بررسی ما کارساز نیست، چون (به‌عنوان مثال) کارخانه‌های تراکتورسازی را اندك‌زمانی پس از استقرارشان برای ساخت تانکهای سبك به‌کار گرفتند. البته چاره‌ای هم نبود، چون کشاورزان با دست خالی در برابر ارتش آلمان هیتلری کاری از عهده‌شان برنمی‌آمد. چیزی که در این میان چاره برنمی‌داشت، افت وحشتناك تولیدات کشاورزی شوروی بود. این خسارتها و آسیبها، بخصوص در طول قحطی سال ۱۹۳۳، به بهای

105) Command economy

زندگی میلیونها نفر تمام شد. هنگامی که سرانجام تولید کشاورزی در سالهای پایانی دهۀ ۱۹۳۰ وضع عادی خود را بازیافت، صدها هزار تراکتور، انبوه دانشمندان و متخصصان کشاورزی، و شبکه‌های وسیعی از کشتزارهای اشتراکی کاملا کنترل شده، این جریان را تسهیل و تسریع کردند. ولی هزینۀ انسانی این عملکرد سنجیدنی نبود.

دومین نتیجه، لااقل برای قدرت اقتصادی ـ نظامی شوروی، درخشانتر بود. اتحاد شوروی با تقلیل سهم مصرف خصوصی از تولید ناخالص ملی به‌سطحی احتمالا کم‌نظیر در تاریخ جوامع نوین ـ و مسلماً بس پایین‌تر از سطحی که حتی آلمان نازی می‌توانست به‌ملت خود تحمیل کند ـ بخوبی قادر بود که نسبت شگفت‌انگیز ۲۵ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به سرمایه‌گذاریهای صنعتی اختصاص دهد، و باز هم مبالغ کلانی برای آموزش و پرورش، علوم و نیروهای مسلح برایش باقی بماند. در طول دورۀ دوازده سالۀ ۱۹۲۸ـ۱۹۴۰، در همان حال که بیشتر مردم روسیه محل کار و فعالیتشان باآهنگی شتابان تغییر می‌کرد و نسبت شاغلان در بخش کشاورزی از ۷۱ درصد به ۵۱ درصد کل جمعیت شاغل کشور کاهش می‌یافت، آموزش‌های همگانی نیز با آهنگی بیسابقه گسترش پیدا می‌کرد. این امر از دو نظر حیاتی بود، چون روسیه ـ در قیاس با، مثلا، آلمان یا ایالات متحد امریکا، همواره از بیسوادی و تعلیمات حرفه‌ای ناچیز کارگران صنعتی خود، و همچنین از کمی تعداد مهندسان و دانشمندان و مدیران لازم برای اداره و «بهبود مداوم» و بخش صنایع رنج می‌برد. اینك با میلیونها کارگر تعلیم دیده در آموزشگاههای حرفه‌ای وابسته به کارخانه‌ها یا در هنرستانهای فنی و حرفه‌ای و، سپس، با گسترش پردامنۀ شمار دانشگاهها، کشور شوروی قادر شده بود که سرانجام کارکنان فنی و متخصصان لازم برای رشد مداوم را دراختیار داشته باشد. برای مثال، شمار مهندسان فارغ‌التحصیل شاغل در «اقتصاد ملی» از ۴۷،۰۰۰ نفر در ۱۹۲۸ به ۲۸۹،۹۰۰ نفر در ۱۹۴۱ رسیده بود. [۱۳۰] بسیاری از ارقامی، که دستگاههای تبلیغاتی شوروی در این سالها منتشر می‌کردند، مبالغه‌آمیز بود و بسیاری از

نقطه‌های ضعف رژیم را از نظرها پنهان می‌داشت، ولـی تخصیص منابع هنگفت برای رشد و توسعه تردید بردارنبود. ایجادنیروگاههای عظیم جدید، کارخانه‌های فولادسازی و کارخانه‌های دیگر در فراسوی اورال، و دور از تیررس غرب یا ژاپن، نیز انکارناپذیر بود.

حاصل این فعالیتها در رشد تولیدات صنعتـی و درآمد ملـی ــ حتی براساس محتاطانه‌ترین برآوردها ــ از هر لحاظ در تاریخ توسعهٔ صنعتی بیسابقه بود. حجم و ارزش واقعی تولیدات صنعتی در سالهای پیش (مثلا در ۱۹۱۳، سال ۱۹۲۰ که جای خود دارد) بـه اندازه‌ای کم بوده است، که پیش کشیدن درصد تغییـرات واقعـاً بی‌معنا جلوه می‌کند ــ گو اینکه جدول ۲۸ بخوبی نشان می‌دهد که حتی در سالهای «رکود بزرگ» نیز تولیدات صنعتی اتحاد جماهیر شوروی بی‌وقفه در حال رشد بوده است. با این حال، اگر فقط دورهٔ دو برنامهٔ پنجساله را مورد توجه قرار دهیـم (۱۹۲۸ تـا ۱۹۳۷)، ملاحظه خواهیم کرد که درآمد ملی روسیه از ۲۴/۴ میلیارد روبل به ۹۶/۳ میلیارد روبل رسیده، تولید زغال‌سنگ از ۳۵/۴ به ۱۲۸ میلیون تن و تولید فولاد از ۴ به ۱۷/۷ میلیون تن افزایش یافته، تولید نیروی برق هفت برابر، تولید افزارهای ماشین‌سازی بیش از بیست برابر، و تولید تراکتور تقـریباً چهـل برابر بیشتـر شده است. [۱۳۱] در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، حجم تولیدات صنعتی اتحـاد شوروی نه‌فقط فرانسه و ژاپن و ایتالیا، بلکه احتمالا بریتانیا را هم پشت سر گذاشته بود. [۱۳۲]

با وجود این، در پس این ساختمان پر ابهت و چشمگیر هنوز نارساییهای زیادی خفته بود. باآنکه تولیدات کشاورزی در میانهٔ دههٔ ۱۹۳۰ به‌آرامی فزونی می‌گرفت، کشاورزی شوروی هنوز کمتر از گذشته می‌توانست خوراك مردم را تأمین کند، چه رسد به‌آنکه مازادی هم برای صادرات داشته باشد. برداشت محصول در واحـد سطح زیر کشت هنوز بسیار پایین بود. به‌رغم سرمایه‌گذاریهای تازه در راه‌آهن، نظام ارتباطی هنوز ابتدایی بود و با نیازهای روزافزون کشور مطابقت نداشت. در بسیاری از صنایع، وابستگی به‌مؤسسات و مهارتهای خارجی، بویژه امریکایی، هنوز بسیار زیاد بود. «غول‌ـ

آسایی» کارخانه‌ها و سراسر فرایندهای تولیدی صنعتی، هرگونه تعدیل سریع در ترکیب محصول یا اجرای طرحهای جدید را دشوار می‌کرد. تنگناهای اجتناب‌ناپذیر هم فراوان بود، چون توسعهٔ برنامه‌ریزی شدهٔ بعضی از صنایع با ذخایر موجود مواد خام یا نیروی انسانی ماهر نمی‌خواند. پس از ۱۹۳۷، تغییر جهت اقتصاد شوروی به‌سوی برنامهٔ سنگین تسلیحاتی لزوماً بر تداوم توسعهٔ صنعتی و برنامه‌ریزیهای قبلی تأثیر می‌گذاشت. ولی مهمتر از همه، مسئلهٔ تصفیه‌های بزرگ بود. دلایل حملات جنون‌آمیز و مالیخولیاگونهٔ استالین بر بسیاری از مردم سرزمینش هر چه بود، تردیدی نیست که اقتصاد کشور از این رویدادها آسیب فراوان دید: «کارمندان، مدیران، تکنیسینها، آمارشناسان، و حتی استادکاران» [۱۳۳] را به‌طور گروهی به اردوگاهها فرستادند، و کمبود کارکنان آزموده و مجرب را حادتر کردند. تردیدی نیست که اعمال وحشت و فشار، بسیاری از مردم را وامی‌داشت تا وفاداریهای ستاخانوف‌[۱۰۶]وار نسبت به رژیم نشان دهند، ولی در این میان روح نوآوری، ابتکار، آزمایش، بحث آزاد، وانتقاد سازنده نیز به‌نسبت زیادی خفه می‌شد: «ساده‌ترین راه نجات این بود که از قبول مسئولیت بگریزند، برای کوچکترین کار تصویب مقام بالاتر را جویا شوند و هر دستوری را بدون توجه به‌اوضاع و احوال محلی، ماشین‌وار اجرا کنند.» [۱۳۴] با این روشها، افراد جان سالم به‌در می‌بردند، ولی توسعهٔ نظام اقتصادی پیچیده با دشواریهای فراوان مواجه می‌شد.

اتحاد جماهیر شوروی که از جنگی بزرگ زاده شده بود و از جانب دشمنان بالقوه‌ای همچون لهستان، ژاپن، و بریتانیا خود را در معرض تهدید می‌دید، طی دههٔ ۱۹۲۰ سهم بزرگی از بودجهٔ خود را به‌مصارف دفاعی اختصاص داد (۱۲ـ۱۶ درصد). این نسبت در طول نخستین سالهای برنامهٔ پنجساله کاهش یافت و شمار نیروهای مسلح رسمی کشور در سطح ۶۰۰٬۰۰۰ تن تثبیت شد. یك گروه چریکی

---

۱۰۶) Stakhanov ، یك کارگر معدن که با عملکردهایی بالاتر از سطح عادی کارگران دیگر مورد تشویق و تأییدهای فراوان قرار گرفته بود ومظهر وفاداری عملی به‌آرمانهای رسمی رژیم شمرده می‌شد.ـم.

عظیم و ناموثر هم، که تعدادشان به دو برابر رقم بالا می‌رسید، در جنب ارتش رسمی وجود داشت. براثر بحران منچوری و به‌قدرت‌رسیدن هیتلر در آلمان، شمار نفرات ارتش شوروی را تا ۹۴۰٫۰۰۰ تن در ۱۹۳۴ و ۱/۳ میلیون تن در ۱۹۳۵ افزایش یافت. با بالا رفتن‌تولید صنعتی و درآمد ملی براثر اجرای برنامه‌های پنجساله، تعداد زیادی تانك و هواپیما نیز ساخته شد. افسران مبتکری که در اطراف توخاچفسکی[107] گرد آمده بودند، بی‌آنکه پذیرندهٔ محض باشند، به مطالعهٔ‌آرا ونظرهای دوئه[108]، فولر[109]، لیدل هارت[110]،گودریان[111]، ودیگر نظریه‌پردازان نظامی غرب می‌پرداختند، و در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ اتحاد جماهیر شوروی نه فقط یك لشکر تانك بلکه یك نیروی‌وسیع چترباز هم در اختیار داشت. در اواخر دهٔ ۱۹۲۰، نیروی دریایی شوروی هنوز کوچك و کم اهمیت مانده بود، ولی صنایع بزرگ هواپیماسازی آن کشور قادر بود هرساله بیش از مجموع تمام قدرتهای دیگر هواپیما تولید کند (رجوع کنید به جدول ۲۹).

ولی این ارقام ضعفهای نگران‌کننده‌ای را هم در پس پرده نگاه می‌داشت. نتیجهٔ جبری «عظمت‌طلبی» روسیه آن بود که کمیتها طبعاً مورد تأکید بیشتری قرار می‌گرفت. حاصل این امر، با توجه به خواص «اقتصاد دستوری» آن کشور، این بود که تولید هواپیما و تانك در اوایل دهٔ ۱۹۳۰ سخت افزایش یافت. در ۱۹۳۲، اتحاد شوروی بیش از ۳٫۰۰۰ تانك و ۲٫۵۰۰ هواپیما تولید می‌کرد ـ ارقامی که بسی بیشتر از تولید هر کشور دیگر جهان بود. با توجه به‌رشد شتاب‌آلود ارتش منظم شوروی پس از ۱۹۳۴، بیگمان یافتن افسران و درجه‌داران تعلیم دیده به میزان کافی برای فرماندهی گردانهای تانك و اسکادرانهای هوایی بسیار مشکل بوده است ـ آنهم در کشوری که با مسئلهٔ مهمی همچون‌عدهٔ زیاده از حد روستاییان و کمبود کارگران ماهر سروکار داشت. به‌رغم برنامه‌های آموزشی انبوه و گسترده، مهمترین ضعف اتحاد شوروی طی دههٔ ۱۹۳۰ هنوز

---

107) Tukhachevsky 108) Douhet
109) Fuller 110) Liddell Hart
111) Guderian

جدول ۲۹ـ تولید هواپیما بەوسیلهٔ قدرتهای بزرگ
۱۹۳۹-۱۹۳۲ [۱۳۵]

	۱۹۳۲	۱۹۳۳	۱۹۳۴	۱۹۳۵	۱۹۳۶	۱۹۳۷	۱۹۳۸	۱۹۳۹
ه	(۶۰۰)	(۶۰۰)	(۶۰۰)	۷۸۵	۸۹۰	۷۴۳	۱۳۸۲	۱۶۳
	۳۶	۳۶۹	۱۹۶۸	۳۱۸۳	۵۱۱۲	۵۶۰۶	۵۲۳۵	۸۲۹۵
	(۵۰۰)	(۵۰۰)	(۷۵۰)	(۱۰۰۰)	(۱۰۰۰)	(۱۵۰۰)	۱۸۵۰	۰۰۰)
	۶۹۱	۷۶۶	۶۸۸	۹۵۲	۱۱۸۱	۱۵۱۱	۳۲۰۱	۴۶۷
متحد پادشاهی ستان)	۴۴۵	۶۳۳	۷۴۰	۱۱۴۰	۱۸۷۷	۲۱۵۳	۲۸۲۷	۹۴۰
متحدامریکا	۵۹۳	۴۶۶	۴۳۷	۴۵۹	۱۱۴۱	۹۴۹	۱۸۰۰	۱۹۵
شوروی	۲۵۹۵	۲۵۹۵	۲۵۹۵	۳۵۷۸	۳۵۷۸	۳۵۷۸	۷۵۰۰	۰۳۸۲

هم احتمالا همان تعلیم و تربیت نازل بسیاری از کارگران وسربازان بود. علاوه براین، روسیه هم مانند فرانسه قربانی سرمایه‌گذاریهای سنگین در هواپیماها و تانکهایی بود که جزو مدلهای اوایل دههٔ ۱۹۳۰ محسوب می‌شدند. هنگامی که جنگ داخلی اسپانیا، محدودیتهای این نوع جنگ‌افزارهای نسل اول را از نظر سرعت، قابلیت تحرك، برد، و مقاومت آشکار ساخت، مسابقهٔ تب‌آلودی برای ساختن هواپیماـ های سریعتر و تانکهای قدرتمندتر شروع شد. ولی صنایع اسلحه‌سازی شوروی، همچون سفینهٔ عظیمی در میان دریا، نمی‌توانست بسرعت تغییر جهت دهد. متوقف کردن تولید مدلهای موجود تا هنگامی که مدلهای جدید ساخته و آزمایش نمی‌شد، کاری جنون‌آمیز به‌نظر می‌ـ رسید. (در این زمینه، قابل یادآوری است که «از ۲۴٬۰۰۰ تانك روسی که در ژوئن ۱۹۴۱ آمادهٔ کارزار بودند، فقط ۹۶۷ فروند آنها از نظر طرح و مختصات عملیاتی معادل یا برتر از تانکهای آلمانی همان زمان شمرده می‌شدند.» [۱۳۶]) و، درست در همین زمان بود که تصفیه‌های مشهور آغاز گشت. رأس ارتش سرخ از این تصفیه‌ها بشدت آسیب دید ـ ۹۰ درصد از تمام ژنرالها و ۸۰ درصد

از تمام سرهنگان ارتش به‌نحوی قربانی رفتار جنون‌آمیز استالین شدند. این تصفیه‌ها نه‌فقط عدهٔ زیادی از افسران تعلیم دیده و آزموده را از بین برد بلکه به‌طور غیر مستقیم نیز به تضعیف ارتش انجامید. تصفیه‌های استالین، با حذف توخاچفسکی و مدافعان «جنگهای نوین»، با کنار گذاشتن افسرانی که روشهای نظامی آلمانیها و نظریه‌های جنگی بریتانیاییها را مطالعه و بررسی کرده بودند، ارتش را به‌دست چهره‌هایی مانند وروشیلوف[112] و کولوک[113] سپرد، که از نظر سیاسی قابل اعتماد، ولی از نظر فکری و ذهنی عقب افتاده بودند. یکی از پیامدهای زودرس این تصفیه‌ها، منحل کردن هفت‌سپاه موتوری بود، آنهم با این استدلال که گویا جنگ داخلی اسپانیا نشان داده بود که واحدهای تانك قادر نیستند در میدان نبرد به‌طور مستقل نقشی تهاجمی برعهده بگیرند و، بنابراین، باید آنها را به‌گردانهای توپخانه سپرد تا برای پشتیبانی از پیاده نظام مورد استفاده قرار گیرند. با همین نوع استدلالها بود که بمب‌افکنهای استراتژیکی تی‌بی-۳ را نیز برای ارتش اتحاد شوروی بیفایده دانستند.

در پایان دهۀ ۱۹۳۰، اتحاد شوروی به‌سبب کهنگی نسبی نیروی هوایی و از هم پاشیده شدن واحدهای زرهی، و همچنین به‌علت وجود سپاهیانی، که بر اثر رعب ناشی از تصفیه‌ها به فرمانبرداری محض گراییده بودند، عملا بسیار ضعیفتر از پنج یا ده سال پیشتر به نظر می‌رسید ــ و درست در همین سالها آلمان و ژاپن ضمن افزایش سریع سلاحهایشان بیش از پیش حالت تهاجمی به‌خود می‌گرفتند. برنامۀ پنجساله پس از ۱۹۳۷، متضمن ساخت انبوه و گستردۀ انواع سلاحها به‌میزانی معادل تولیدات آلمان، و در بسیاری از زمینه‌ها ــ مثلا تولید هواپیما ــ حتی بیشتر از آن بود. اما تا هنگامی که این سرمایه‌گذاریها به‌ثمر برسد و نیروهای مسلح بسیار مجهزتر و پرقدرت‌تری به‌وجود بیاورد، استالین احساس کرد که روسیه دارد از «منطقۀ خطر»ی، که دست‌کم به‌همان اندازۀ سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۲ تهدیدآمیز است، می‌گذرد. این اوضاع و احوال خارجی به‌تبیین تغییرهای گوناگونی، که در دهۀ ۱۹۳۰ در دیپلوماسی شوروی روی داد، کمك می‌کنند. استالین،

112) Voroshilov 113) Kuluk

در برابر تجاوز ژاپنیها در منچوری و تهاجمهای آلمان هیتلری در اروپا، خود را با چشم‌انداز جنگ بالقوه‌ای در دو جبهه مواجه می‌دید که هزاران کیلومتر از یکدیگر فاصله داشتند (و این درست همان معضل استراتژیکی بود که مقامات تصمیم‌گیرندهٔ بریتانیایی را نیز فلج کرده بود). با این حال، گرایش ناگهانی دیپلوماتیك استالین به سوی غرب، که شامل ورود روسیه به «جامعهٔ ملل» در ۱۹۳۴، و پیمانهای ۱۹۳۵ با فرانسه و چکوسلواکی هم می‌شد، امنیت‌دسته‌جمعی را به‌نحو مطلوب افزایش نداد. بدون موافقت قبلی لهستان، واقعاً روسیه نمی‌توانست کار مهمی برای کمك به‌فرانسه یا چکوسلواکی انجام دهد ــ و، برعکس. از سوی دیگر، بریتانیا به‌ایجاد «جبههٔ مردم» دیپلوماتیك برضد آلمان، روی خوش نشان نمی‌داد، و همین‌امر گویای آن است که چرا استالین، در طول جنگ داخلی اسپانیا، جانب‌احتیاط را از دست نداد. در واقع، مسکو از آن می‌ترسید که استقرارجمهوری پیروزمند سوسیالیستی در اسپانیا، بریتانیا و فرانسه را به راست بکشاند، و روسیه را نیز در کشمکشی آشکار رودرروی پشتیبانهای فرانکو، یعنی آلمان و ایتالیا، قرار دهد.

در سالهای ۱۹۳۸ــ۱۹۳۹، اوضاع خارجی به‌نظر استالین تهدیدآمیزتر می‌آمد (و این امر، تصفیه‌های او را جنون‌آمیزتر و توضیح‌ناپذیرتر می‌ساخت). قرارداد مونیخ نه‌فقط زیاده‌طلبیهای‌هیتلر را در اروپای مرکزی و شرقی تأیید کرد، بلکه آشکار ساخت، که غرب مطلقاً آمادگی آن را ندارد در برابر هیتلر قد علم کند، و به همین دلیل، تمام کوشش خود را به‌کار می‌برد تا نیروهای آلمانی را به‌سمت شرق منحرف گرداند. در ظرف همین دو سال، زد وخوردهای مرزی نه‌چندان کم اهمیتی نیز بین ارتشهای شوروی و ژاپن در خاور دور رخ داده بود (که تقویت شدید لشکرهای روسیه را در سیبری الزام‌آور می‌ساخت). و بنابراین، تعجب‌آور نبود که استالین نیز به‌نوبهٔ خود سیاست «آرامش‌جویی» در برابر آلمان پیشه‌کند و، در صورت اقتضا، حتی با دشمن ایدئولوژیکی خود سر یك میز بنشیند. با توجه به‌بلندپروازیهای سیاسی خود اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی، مسکو چندان حساسیتی نسبت به استقلال کشورهای آن منطقه از خود

نشان نمی‌داد ــ البته، مشروط برآنکه سهم خودش ارزنده باشد. پیمان حیرت‌انگیز عدم تجاوز بین شوروی و آلمان نازی در اوت ۱۹۳۹ لااقل این خاصیت را داشت که سپری دفاعی در مرزهای غربی روسیه به‌وجود بیاورد، با شروع جنگ بین غرب و آلمان در نتیجهٔ حملهٔ هیتلر به لهستان، مهلتی هم برای تجدید تسلیحات شوروی فراهم سازد. به‌گفتهٔ چرچیل، چند تکه گوشت در دهان تمساح‌انداختن بسی بهتر از آن است که خود به‌کامش کشیده شویم. [۱۳۷]

مجموع این عوامل و عناصر، تخمین قدرت واقعی اتحاد شوروی را در پایان دههٔ ۱۹۳۰ بینهایت دشوار می‌سازد، بویژه آنکه آمارهای مربوط به «تواناییهای نسبی جنگی» [۱۳۸] نه معرف روحیهٔ درونی کشورهاست و نه‌بازتابی از کیفیت نیروهای مسلح یا موقعیت جغرافیایی آنها به‌دست می‌دهد. مسلم این است که ارتش سرخ دیگر آن «نیروی عظیم و پر هیبت و مجهز به‌سلاحهای پیشرفته و سربازان سرسخت»ی نبود که مکینتاش[۱۱۴] در ۱۹۳۶ توصیف می‌کرد (البته، جز در مورد سربازان). [۱۳۹] اما اینکه ارتش سرخ تا چه حد قدرتش را از دست داده بود، مطلقاً برکسی معلوم نبود. «جنگ زمستانی» ۱۹۳۹ــ۱۹۴۰ در برابر فنلاند ظاهراً افت سریع توان رزمی ارتش شوروی را تأیید می‌کرد، ولی برخوردهای کمتر شناخته‌شدهٔ ارتش سرخ با نیروهای ژاپنی در نومونهان (۱۹۳۹) حاکی از وجود واحدهای نوین و پرتحرکی بود که با هوشمندی رهبری می‌شد. [۱۴۰] در این هم تردیدی نبود که استالین از پیروزیهای‌سریع و چشمگیر ارتش آلمان در ۱۹۴۰ مبهوت مانده بود و بیش از هر وقت دیگر نگران آن بود که مبادا هیتلر را به‌جنگ با شوروی برانگیزد. نگرانی بزرگ دیگری، که استالین را به‌خود مشغول می‌داشت، این بود که توکیو ضربهٔ خود را در شرق به کجا وارد خواهد آورد. البته شوروی، ژاپن را دشمن قهاری به‌شمار نمی‌آورد، ولی دفاع از سیبری از نظر لجیستیکی بسیار فرساینده بود و، علاوه براین، از ظرفیت دفاعی روسیه در برابر خطر آلمان می‌کاست. فراخواندن سریع نیروهای زرهی ژوکوف[۱۱۵] پس از ترک مخاصمهٔ مرزی با ژاپن، و

---

114) Mackintosh   115) Zhukov

شرکت دادن آنها در حمله به شرق لهستان درسپتامبر ۱۹۳۹، نمایشگر این ترفند استراتژیکی ناپایدار بود. [۱۴۱] از سوی دیگر، درهمان زمان، تلفات و خسارات وارد شده بر ارتش سرخ بسرعت جبران می‌شد (و شمار افراد آن به ۴٫۳۲۰٫۰۰۰ نفر در ۱۹۴۱ افزایش یافت)، سراسر اقتصاد شوروی برای تولیدات جنگی بسیج می‌گردید، کارخانه‌های بزرگ و جدیدی در روسیهٔ مرکزی برپا می‌شد، و هواپیماها و تانکهای پیشرفته‌تری (از جمله تانکهای مهیب ت-۳۴) به‌آزمایش درمی‌آمد. هزینه‌های دفاعی، از ۱۶٫۵ درصد بودجهٔ کل کشور در سال ۱۹۳۷، به ۳۲/۶ درصد در ۱۹۴۰ جهیده بود. [۱۴۲] بنابراین، اتحاد جماهیر شوروی نیز، در آن سالها، همچون‌قدرتهای بزرگ دیگر به‌نوعی مسابقه با زمان پا نهاده بود. استالین، حتی بیش از سال ۱۹۳۱، نیاز بدان داشت که هموطنان خود را به‌پر کردن فاصلهٔ تولیدی با غرب برانگیزد. «از سرعت پیشروی کاستن یعنی عقب افتادن، و آنها که عقب بیفتند، شکست خواهند خورد...»روسیهٔ تزاری متحمل «شکستهای مداوم» شده بود، چون از حیث بارآوری صنعتی و قدرت نظامی عقب مانده بود. [۱۴۳] اینك، رژیم شوروی به‌رهبری فرمانروایی خودکامه‌تر و سنگدلتر مصمم بود که بسرعت به‌دیگر قدرتهای بزرگ اروپا برسد و حتی از آنها پیشی گیرد.اینکه آیا هیتلر او را به‌حال خود رها می‌کرد تا به‌این منظور خود نایل آید یا نه، مطلبی بود غیر قابل پیش‌بینی.

قدرت نسبی ایالات متحد امریکا در امور جهانی، طی سالهای بین دو جنگ، به‌طرز شگفت‌انگیزی برعکس اتحاد شوروی و آلمان بود. مفهوم کلام این است که قدرت ایالات متحد در سالهای دههٔ ۱۹۲۰ بسیار زیاد بود، ولی بعدها، در طول سالهای رکود دههٔ ۱۹۳۰، خیلی بیشتر از قدرتهای بزرگ دیگر کاهش یافت و فقط در روزهای پایانی این دهه بود که از نو به‌تحرك درآمد (آنهم نه به‌طور کامل).

دلایل سربرآوردن ایالات متحد امریکا در طول دههٔ ۱۹۲۰ را در بالا روشن کردیم. در واقع، امریکا تنها کشور مهمی بود که، سوای ژاپن، از «جنگ بزرگ» سود برگرفت. در طول جنگ جهانی اول،

ایالات متحد امریکا، علاوه بر آنکه موضع خود را به‌عنوان بزرگترین تولیدکنندهٔ فرآورده‌های صنعتی و مواد غذایی حفظ کرد، به‌صورت بزرگترین کشور بستانکار و دارای منابع مالی فراوان نیز درآمد. بزرگترین ذخیرهٔ طلای جهان در امریکا بود. بازار داخلی ایالات‌متحد چنان وسعتی داشت که مؤسسات عظیم تولید و توزیع، بخصوص در صنعت پر رونق اتومبیل‌سازی، می‌توانستند با بهره‌گیری از تولید انبوه به مقیاسهای بزرگ، سودهای کلان برگیرند. بالا بودن سطح زندگی مردم در آن کشور و فراوانی سرمایه‌های آماده به‌کار، به‌طور متقابل، بر یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند و سیل سرمایه‌گذاریهای سنگینتر در صنایع جدید را به‌پیش می‌راندند، زیرا تقاضاهای مصرف‌کنندگان روزافزون بود و تولیدات جدید را بخوبی جذب می‌کرد. برای مثال، در۱۹۲۹ ایالات‌متحد امریکا بیش از۴/۵ میلیون اتومبیل تولیدمی‌کرد، حال آنکه در همان زمان تولید اتومبیل فرانسه ۲۱۱٬۰۰۰، بریتانیا ۱۸۲٬۰۰۰، و آلمان فقط ۱۱۷٬۰۰۰ واحد بود. [۱۴۴] بنابراین، تعجب‌آور نبود که واردات کائوچو، قلع، نفت، و دیگر مواد خام‌لازم برای این جهش تولیدی خارق‌العاده، سخت افزایش یافت. ولی، صادرات آن کشور هم، بخصوص صادرات‌اتومبیل، ماشین‌آلات‌کشاورزی، تجهیزات دفتری و اداری، و دیگر لوازم مشابه، در سرتاسر دههٔ ۱۹۲۰ توسعه یافت، و رشد سریع سرمایه‌گذاریهای امریکا در کشورهای‌دیگر به‌این توسعهٔ همه جانبه کمك کرد. [۱۴۵] این موضوع را همگان بخوبی می‌دانند، ولی نکته‌ای که یادآوریش ممکن است هنوز تکان‌دهنده باشد، این است که در آن سالها تولیدات ایالات متحد «بیشتر از کل تولیدات شش قدرت بزرگ دیگر جهان بر روی هم» بود، و برتری قدرت تولیدی آن کشور به‌حدی رسیده بود که «ارزش ناخالص تولید صنعتی سرانه در ایالات متحد امریکا نزدیك به دوبرابر رقم مشابه در بریتانیای کبیر یا آلمان، و بیش از ده تا یازده برابر رقم مشابه در اتحاد شوروی با ایتالیا بود.» [۱۴۶]

اما، در عین حال این واقعیت هم وجود داشت که «نفوذ سیاسی ایالات متحد امریکا در جهان به‌هیچ وجه متناسب با قدرت صنعتی خارق‌العادهٔ آن کشور نبود».[۱۴۷] این ناتوانی سیاسی، با آنکه طی

دهۀ ۱۹۲۰ چندان مهم به‌نظر نمی‌رسید چندعلت‌عمده داشت. در وهلۀ نخست، مردم امریکا از عهده‌دار شدن نقشی اصلی درسیاست جهانی مصممانه سر باز زدند، و آنهم به‌رغم همۀ مشکلات‌نظامی و دیپلوماتیکی که این موضعگیری به‌طور اجتناب‌ناپذیر پدید می‌آورد. در صورتی که منافع تجارتی امریکا براثر اقدامات‌کشورهای دیگر‌به‌نحوی زیان‌بار آسیب نمی‌دید، علتی چندان مهم برای مداخله در رویدادهای خارجی ــ بویژه در اروپای شرقی یا در شاخ افریقا ــ وجود نمی‌داشت. دوم اینکه، به‌رغم تمام افزایشهای مطلق صادرات و واردات امریکا، اهمیت آنها در اقتصاد ملی خودبسندۀ کشور ناچیز بود. بواقع، «نسبت کالاهای صنعتی صادراتی به‌کل تولید آنها، از ۱۰ درصد در ۱۹۱۴ به‌اندکی کمتر از ۸درصد در ۱۹۲۹، کاهش یافت»، و ارزش‌دفتری سرمایه‌گذاریهای خارجی مستقیم، به‌عنوان سهمی از تولید ناخالص ملی، تغییری نکرد. [۱۴۸] اینها همه گویای آن بود که سیاست اقتصادی امریکا، به‌رغم پذیرش اصولی مفهوم بازار جهانی، بیشتر و بیشتر پاسخگوی نیازهای داخلی بود. جز در مورد بعضی مواد خام، دنیای خارج چندان نقشی در رونق اقتصادی و رفاه جامعۀ امریکایی ایفا نمی‌کرد. و، سرانجام، جریان امور بین‌المللی، در طول دهۀ پس از ۱۹۱۹، خطر عمده‌ای برای منافع امریکا دربر نداشت: اروپاییان هنوز با همدیگر کشمکش داشتند، ولی نه‌به‌اندازۀ نخستین سالهای دهۀ ۱۹۲۰، روسیه منزوی شده بود، ژاپن راضی به‌نظر می‌رسید. رقابت دریایی، به‌موجب قراردادهای واشینگتن متوقف شده بود. در چنین اوضاع و احوالی، ایالات متحد امریکا می‌توانست ارتش خود را تا حد زیادی کوچك کند (تقریباً ۱۴۰٫۰۰۰ سرباز دایمی) و، در عین حال، اجازه دهد که نیروی هوایی جدید و نسبتاً بزرگی به‌وجود آید، و نیروی دریایی نیز برنامه‌های توسعۀ ناوهای هواپیمابر و رزمناوهای سنگین را به‌مرحلۀ اجرا درآورد. [۱۴۹] ژنرالها و دریاسالاران از کنگره شکوه داشتند که منابع مالی کافی در اختیار آنان قرار نمی‌دهد، و بعضی اقدامات زیانمند برای امنیت ملی نیز صورت می‌گرفت (مانند تصمیم

استیمسون[116] در ۱۹۲۹، مبنی بر انحلال بخش کشف رمز، با این استدلال که «مردم تربیت شده و با فرهنگ‌نامه‌های پستی یکدیگر را نمی‌خوانند»). [۱۵۰] با تمام این‌احوال، واقعیت آن‌بود که در طول دههٔ ۱۹۲۰ ایالات متحد امریکا هنوز می‌توانست قدرت نظامی‌متوسطی باشد و غول اقتصادی باقی بماند. و شاید از نشانه‌های همین دوران آرامش بود که ایالات متحد امریکا هنوز یك سازمان نظامی ــ غیر نظامی عالی برای بررسی مسائل استراتژیکی در اختیار نداشت ــ سازمانی نظیر «کمیتهٔ دفاع امپراتوری» در بریتانیا یا «شورای‌امنیت ملی»[117] که خود بعدها به‌وجود آورد. در واقع هم، هنگامی که مردم امریکا بشدت با فکر جنگ مخالفت می‌ورزیدند، چه نیازی به‌این‌گونه سازمانها بود؟

نقش پیشگام ایالات متحد امریکا را در ظهور و شیوع بحران مالی بزرگ ۱۹۲۹ پیشتر شرح داده‌ایم. [۱۵۱] ولی پر معناتر از این، بخصوص در زمینهٔ سنجش تطبیقی قدرت ملی، آن بود که رکود اقتصادی و جنگ تعرفه‌های پس از بحران، به‌اقتصاد امریکا بیش از هر اقتصاد پیشرفتهٔ دیگری لطمه زد. این امر تا حدی ناشی از ماهیت نسبتاً لگام گسیخته و پر نوسان سرمایه‌داری امریکا بود، ولی تصمیم مهلك دولت مبنی بر انتخاب سیاست اقتصادی حمایتگرانه به‌وسیلهٔ تعرفه‌های اسموت‌ـهالی در ۱۹۳۰ نیز در این میان مؤثر بود. به‌رغم شکوه‌های مزرعه‌داران و بعضی از محافل متنفذ صنعتی امریکا در مورد رقابت غیر منصفانهٔ خارجی، قدرت تولیدی صنایع و کشاورزی کشور ــ چنانکه از مازاد صادرات نسبت به‌واردات برمی‌آمد ــ به درجه‌ای رسیده بود که هرگونه گسیختگی در نظم مبادلات جهانی می‌توانست شدیدترین ضربه‌ها را بر صادرکنندگان امریکایی وارد آورد. تولید ناخالص ملی امریکا، که در ۱۹۲۹ بالغ بر ۹۸/۴میلیارد دلار بود، سه‌سال بعد تقریباً به‌نصف این رقم کاهش یافت. ارزش کالاهای صنعتی در ۱۹۳۳ کمتر از یك چهارم رقم مشابه در ۱۹۲۹ بود. در حدود پانزده میلیون نفر کارگر شغل و حرفهٔ خود را از دست داده بودند و کوچکترین وسیله‌ای برای گذران زندگی نداشتند...

---

116) Stimson 117) National Security Council

در طول همین دوره، ارزش صادرات امریکا از ۵/۲۴ میلیارد دلار به ۱/۶۱ میلیارد تقلیل یافت که این خود افت شدیدی در حدود ۶۹ درصد را نشان می‌داد. [۱۵۲] از آنجا که کشورهای صنعتی دیگر نیز بسرعت به‌درون بلوکهای حمایتی بازرگانی می‌خزیدند، آن دسته از صنایع امریکا، که بر صادرات تکیه داشتند، به‌کام ورشکستگی فرو غلتیدند. «صادرات گندم که ده سال پیشتر به ۲۰۰ میلیون دلار بالغ شده بود، در ۱۹۳۲ به ۵ میلیون دلار تنزل کرد. صادرات اتومبیل از ۵۴۱ میلیون دلار در ۱۹۲۹ به ۷۶ میلیون دلار در ۱۹۳۲ فرو افتاد.» [۱۵۳] تجارت جهانی به‌طور کلی کاهش یافته بود، ولی سهم ایالات متحد امریکا از بازرگانی خارجی بیش از همه تحلیل رفته و از ۱۳/۸ درصد در ۱۹۲۹ به کمتر از ۱۰ درصد در ۱۹۳۲ رسیده بود. مهمتر اینکه، دیگر قدرتهای صنعتی، از اواسط تا اواخر دهۀ ۱۹۳۰، به طور مداوم میزان قبلی تولید خود را باز می‌یافتند، ولی ایالات متحد امریکا در ۱۹۳۷ دچار تشنج شدید اقتصادی دیگری شد که پیشرفتهای حاصل در پنج سال قبلی را نیز خنثی کرد. ولی به‌سبب آنچه «اقتصاد جهانی منفصل»[118] نامیده می‌شد (یعنی گرایش به‌سوی بلوکهای تجارتی معینی، که خودبسندگی آنها خیلی بیشتر از دهۀ ۱۹۲۰ بود)، این دومین رکود اقتصادی امریکا آسیب زیادی به‌کشورهای دیگر وارد نیاورد. [۱۵۴] نتیجۀکلی در هر حال آن بود که به‌هنگام بحران مونیخ، سهم ایالات متحد امریکا از کل تولیدات کارخانه‌ای جهان، به‌کمتر از هر زمان دیگری پس از ۱۹۱۰ رسیده بود (رجوع کنید به‌جدول ۳۰).

به‌علت شدت این رکود، و همچنین به علت سهم کاهش‌یابندۀ تجارت خارجی در تولید ناخالص ملی، سیاست امریکا در زمان هوور، و بویژه در زمان روزولت، بازهم‌درون‌گراتر شد. روزولت، به سبب مسائل حاد و گوناگون داخلی و بالا گرفتن موج انزواطلبی در افکار عمومی امریکاییان، نمی‌توانست آن‌طور که کاردل هال و وزارت امور خارجه از او انتظار داشتند، توجه خود را بر امور بین‌المللی متمرکز سازد. با اینهمه، به‌سبب موقعیت پر اهمیتی، که

118) «Disarticulated World economy»

جدول ۳۰ـ سهم قدرتهای بزرگ در تولیدات کارخانه‌ای جهان ۱۹۳۸ـ۱۹۲۹ [۱۵۵]
(درصد)

	۱۹۲۹	۱۹۳۲	۱۹۳۷	۱۹۳۸
ایالات متحد امریکا	۴۳/۳	۳۱/۸	۳۵/۱	۲۸/۷
اتحاد شوروی	۵/ـ	۱۱/۵	۱۴/۱	۱۷/۶
آلمان	۱۱/۱	۱۰/۶	۱۱/۴	۱۳/۲
کشور متحد پادشاهی	۹/۴	۱۰/۹	۹/۴	۹/۲
فرانسه	۶/۶	۶/۹	۴/۵	۴/۵
ژاپن	۲/۵	۳/۵	۳/۵	۳/۸
ایتالیا	۳/۳	۳/۱	۲/۷	۲/۹

هنوز ایالات متحد امریکا در اقتصاد جهانی داشت، انتقاد از «تمرکز بر امر بازیابی رونق داخلی»، انتقاد از «تمایل به‌اتخاذ تدابیری که نتایج آنی داشته باشند»، و نیز انتقاد از «تدوین و اجرای‌برنامه‌های گوناگون، بدون توجه به تأثیرات آنها بر دیگر کشورها»، چندان هم بی‌پایه نبود. [۱۵۶] ممنوعیت پرداخت وام به کشورهایی، که در بازپرداخت بدهیهای زمان جنگ خود قصور ورزیده بودند، در ۱۹۳۴؛ تحریم صدور اسلحه به هنگام بروز جنگ، در ۱۹۳۵؛ و، اندک‌زمانی پس از آن، منع هرگونه وامدهی به‌کشورهای متخاصم، فقط موجب آن شد که فرانسه و بریتانیا، در زمینهٔ ایستادگی در برابر دولتهای فاشیست، بیش از هر وقت دیگر محتاط باشند. افشاگریهای ۱۹۳۵ برضد رژیم موسولینی همراه بود با افزایش شدید صدور نفت‌امریکا به‌ایتالیای فاشیست، در برابر دیدگان، متحیر و وحشتزدهٔ دریاداری بریتانیا. محدودیتهای تجارتی گوناگونی که امریکا به‌عنوان‌واکنش در برابر حملات تجاوزکارانهٔ آلمان و ژاپن وضع می‌کرد «در عمل خصومت هر دو کشور را برمی‌انگیخت، بی‌آنکه کمکی به کشورهای مخالف آنها برساند. دیپلوماسی اقتصادی امریکا دشمن‌تراشی می‌کرد، بدون آنکه دوست جدیدی را به‌خود جلب کند یا متفقین احتمالی را

یاری دهد.» [۱۵۷] شاید وخیمترین نتیجهٔ این طرز کار ـ که البته مسئولیت آن را باید متوجه هر دو طرف دانست ـ سوءظن‌متقابلی بود که وایتهال و واشینگتن نسبت به‌یکدیگر درسر می‌پروراندند، آنهم درست در زمانی که دولتهای دیکتاتوری به‌مبارزه‌جویی پرداخته بودند. [۱۵۸]

با وجود این، در ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ چنین به‌نظر می‌رسید که روزولت شخصاً از تهدیدهای فاشیستی به‌تنگ آمده است ـ هرچند افکار عمومی امریکا و مشکلات اقتصادی فراوان مانع از آن می‌شد که رهبری را به‌دست گیرد. پیامهای او به‌برلین و توکیو محکمتر شد، تشویقهایش دربارهٔ انگلستان و فرانسه حالتی گرمتر به‌خود گرفت (گو اینکه در کوتاه مدت چندان کمکی به‌این دو دمکراسی نمی‌کرد). در ۱۹۳۸، مذاکرات محرمانهٔ دریاداریهای انگلستان و امریکا به قصد یافتن خط‌مشی مشترکی برای مقابله با هماوردجوییهای ژاپن و آلمان شروع شد. سخنرانی رئیس جمهوری امریکا در باب«قرنطینه» نخستین نشانهٔ آن بود که او به‌سوی تبعیض اقتصادی برضد دولتهای دیکتاتوری گام برمی‌دارد. برتر از همه، روزولت اینك برای‌افزایشهای هنگفت در هزینه‌های دفاعی پافشاری می‌کرد. چنانکه در جدول ۲۶ دیدیم، حتی در سال ۱۹۳۸ ایالات متحد امریکا کمتر از بریتانیا یا ژاپن، و فقط به‌اندازه جزءکوچکی از هزینه‌های‌نظامی آلمان‌وشوروی، خرج تسلیحات خود می‌کرد. با وجود این، تولید هواپیما بین ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ تقریباً دوبرابر شده بود، و در این سال آخری کنگرهٔ امریکا با تصویب قانون «نیروی دریایی هرگز نباید در مقام دوم قرار گیرد»، توسعهٔ انبوه ناوگان جنگی را مجاز ساخت. درهمین‌زمان، بمب‌افکنهای بی‌ـ۱۷ نیز پروازهای آزمایشی خود را انجام می‌دادند، نیروی تفنگداران دریایی به‌پالایش نظریه‌های خود در زمینهٔ جنگهای زمینی ـ دریایی‌مشغول بود، و نیروی‌زمینی(که‌هنوز تانك قابل‌استفاده‌ای در اختیار نداشت) با مسئلهٔ جنگ‌افزارهای زرهی و برنامه‌ریزی برای بسیج قوایی بس وسیع، دست و پنجه نرم می‌کرد. [۱۵۹] هنگامی‌که آتش جنگ در اروپا شعله‌ور شد. هیچ‌یك از نیروهای سه‌گانهٔ‌امریکا از آمادگی لازم برخوردار نبود؛ ولی نسبت به سال ۱۹۱۴، از نظر

الزامات جنگهای نوین، در وضع بهتری قرار داشت.

در هر حال، حتی این تدابیر تسلیحاتی نیز اقتصادی به‌ابعاد اقتصاد ایالات متحد امریکا را چندان آشفته نمی‌کرد. نکتهٔ اساسی در مورد اقتصاد امریکا در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ این بود که بسیاری از امکانات آن عملا بی‌استفاده مانده بود در ۱۹۳۹، رقم بیکاری در اطراف ۱۰ میلیون نفر دور می‌زد. با اینهمه، بر اثر سرمایه‌گذاریهای کلان در زمینهٔ تسمه‌های ناقل و موتورهای برقی (به‌جای موتورهای بخاری)، و همچنین براثر کاربرد روشهای بهتر مدیریت، میزان بارآوری صنعتی هر فرد در ساعت بهبود یافته بود، ولی این بهبود در ارقام مطلق تولید بازتاب نمی‌یافت، چون ساعات کار کارگران به میزان زیادی کاهش یافته بود. با توجه به فرو افتادن سطح تقاضا، که حتی رکود خفیف سالهای ۱۹۳۷ـ۱۹۳۸ نیز تأثیری بر آن نگذاشته بود، برنامه‌های گوناگونی، که در چارچوب «روش جدید» به‌مرحلهٔ اجرا درمی‌آمد، برای ایجاد تحرك در اقتصاد و بهره‌گیری از ظرفیتهای تولیدی بی‌استفاده مانده، کافی به‌نظر نمی‌رسید. برای مثال، در ۱۹۳۸، امریکا ۲۶/۴ میلیون تن فولاد تولید کرد که خیلی بیشتر از تولید آلمان (۲۰٫۷ میلیون تن)، شوروی (۱۶٫۵ میلیون تن)، و ژاپن (۶ میلیون تن) بود. ولی فولادسازیهای این سه‌کشور اخیر با ظرفیت کامل کار می‌کردند، حال آنکه دوسوم ظرفیت تولید فولاد امریکا عقیم مانده بود. البته چرخش روزگار چنان بود که این ظرفیت عقیم مانده ناگهان براثر برنامه‌های تسلیحاتی وسیع آن کشور مورد بهره‌برداری قرار گرفت. [۱۶۰] مجوز سال ۱۹۴۰ برای دوبرابر کردن (!) ناوگان جنگی، طرح نیروی هوایی ارتش برای ایجاد هشتاد و چهار گروه مجهز به ۷۸۰۰ هواپیمای جنگنده ،بنیانگذاری ارتشی تقریباً یك میلیون نفری (از طریق قانون «خدمت و تعلیمات گزینشی»)[۱۱۹]، همه و همه براقتصاد امریکا اثر گذاشت ـ اقتصادی که، برخلاف اقتصادهای ایتالیا، فرانسه، و بریتانیا دچار مشکلات ساختاری جدی نبود، و فقط بخش مهمی از آن براثر رکود اقتصادی بلا استفاده مانده بود. و دقیقاً به‌علت آنکه ایالات متحد امریکا ظرفیت

---

119) «Selective Service and Training Act»

تولیدی عظیم بیکار ماندهای در اختیار داشت و، در همان حال،اقتصادهای دیگر از شدت غلیان به‌جوش آمده بودند، شاید مهمترین و پر معناترین آمارها برای درك پیامد جنگ آینده، نه ارقام تولید فولاد یا تولید صنعتی ۱۹۳۸، بلکه ارقامی باشد که هدفش اندازه‌گیری درآمد ملی (جدول ۳۱)، و اندازه‌گیری «ظرفیت جنگی نسبی» است (جدول ۳۲)، هرچند به‌طرزی نه‌چندان دقیق. ارقام و آمار این جدولها در هر مورد یادآور آنند که ایالات متحد امریکا، اگر چه در دورهٔ «رکود بزرگ» به‌مقیاسی وسیعتر از دیگران آسیب دیده بود، هنوز هم (به گفتهٔ دریاسالار یاماموتو) غولی خفته محسوب می‌شد.

جدول ۳۱ـ درآمد ملی قدرتهای بزرگ در ۱۹۳۷ و درصد هزینه‌های دفاعی [۱۶۱]

	درآمد ملی (میلیارد دلار)	درصد هزینه‌های دفاعی
ایالات متحدامریکا	۶۸	۱/۵
امپراتوری بریتانیا	۲۲	۵/۷
فرانسه	۱۰	۹/۱
آلمان	۱۷	۲۳/۵
ایتالیا	۶	۱۴/۵
اتحاد شوروی	۱۹	۲۶/۴
ژاپن	۴	۲۸/۲

بیدار شدن این غول خفته در ۱۹۳۸، و بخصوص پس از ۱۹۴۰، تأیید نهایی این نکته است که عامل زمان نقش قاطعی در مسابقهٔ تسلیحاتی و محاسبات استراتژیکی آن عصر ایفا کرد. ایالات متحد امریکا اینك می‌کوشید تا، مانند بریتانیا و اتحاد شوروی در اندکی پیشتر، شکاف تسلیحاتی مهمی را، که بر اثر هزینه‌های نظامی سنگین دولتهای فاشیستی از زمانی جلوتر پدید آمده بود، پر کند. اینکه ایالات متحد امریکا می‌توانست در صورت اقتضای

جدول ۳۲ـ ظرفیت جنگی نسبی
قدرتهای بزرگ در ۱۹۳۷ [۱۶۲]

ایالات‌متحدامریکا	۴۱/۷ درصد
آلمان	۱۴/۴ »
اتحاد شوروی	۱۴/ـ »
کشور متحد پادشاهی	۱۰/۲ »
فرانسه	۴/۲ »
ژاپن	۳/۵ »
ایتالیا	۲/۵ »
(هفت قدرت بزرگ	۹۰/۵ »)

سیاست داخلیش، سطح هزینه‌های دفاعی خود را از هر کشور دیگری بالاتر ببرد، در آمار و ارقام موجود منعکس است: حتی در ۱۹۳۹ که واقعاً دیرهنگام بود، بودجهٔ نظامی ایالات متحد حداکثر ۱۱/۷ درصد کل هزینه‌ها و فقط ۱/۶ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد ـ [۱۶۳] درصدهایی که در قیاس با دیگر قدرتهای بزرگ‌واقعاً بسیار ناچیز به‌نظر می‌رسید. چنانچه ایالات متحد امریکا تصمیم می‌گرفت که سهم هزینه‌های دفاعی از تولید ناخالص ملی را به‌همان نسبتهایی برساند که دولتهای فاشیستی برای تسلیحات خود خرج می‌کردند، خود به‌خود به‌صورت‌بزرگترین قدرت‌نظامی جهان‌درمی‌آید. افزون براین، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد برلین و توکیو بخوبی آگاه بودند که چنین تحولی میدان را برای توسعهٔ آتی آنها تنگ خواهد کرد. در مورد هیتلر، قضیه غامضتر بود، چون وی ایالات متحد امریکا را به‌عنوان قدرتی منحط و ناسره و مستوجب تحقیر می‌شمرد، ولی در عین حال احساس می‌کرد که صلاح نیست برای از سرگیری فتوحات خود تا اواسط دهٔ ۱۹۴۰ منتظر بماند، زیرا تا آن زمان تعادل نظامی قطعاً به‌نفع اردوی انگلستان ـ فرانسه ـ امریکا برهم می‌خورد. [۱۶۴] در جانب ژاپن، به‌دلیل آنکه قدرت ایالات متحد امریکا را جدیتر می‌گرفتند، محاسبات معمولا دقیقتر بود: بدین

ترتیب، وزارت دریاداری ژاپن حساب می‌کرد که هرچند، تا اواخر ۱۹۴۱، قدرت دریایی ژاپن به‌نسبت درخور احترام ۷۰ درصد نیروی دریایی امریکا خواهد رسید، «این نسبت درسال ۱۹۴۲ به ۶۵ درصد، در سال ۱۹۴۳ به‌۵۰ درصد، و سرانجام در ۱۹۴۴ به‌سطح مصیبت‌بار ۳۰ درصد تنزل خواهد کرد.» [۱۶۵] بنابراین، ژاپن هم مانندآلمان از نظر استراتژیکی انگیزه‌هایی داشت که به‌موجب آن می‌بایست هرچه زودتر به‌حرکت درآید، چون در غیر این‌صورت چاره‌ای نمی‌داشت جز آنکه در جهانی که بیش از پیش در زیر سیطرهٔ ابرقدرتها قرار می‌گرفت، سرنوشت خود را به‌عنوان قدرتی میان حال بپذیرد.

گسترش بحران، ۱۹۳۱ ـ ۱۹۴۲

چنانچه توانها و ناتوانیهای هریك از قدرتهای بزرگ را درتمامیت آنها، و همچنین در ارتباط با عوامل محرك اقتصادی و تکنولوژیکی ـ نظامی عصر، مورد بررسی قرار دهیم، جریان دیپلوماسی بین‌المللی، در طول دهۀ ۱۹۳۰، برایمان فهمیدنی‌تر خواهد شد. البته این بدان معنا نخواهد بود که ریشه‌های محلی بحرانهای گوناگون ـ خواه در موکدن [چین]، اتیوپی، یا سودت [چکوسلواکی] ـ بکلی بی‌تأثیر بوده‌اند، یا اینکه اگر قدرتهای بزرگ با یکدیگر همخوانی داشتند، مشکلاتی در سطح بین‌المللی پیش نمی‌آمد. با این حال، روشن است‌که وقتی بحرانی منطقه‌ای پدید آمد، دولتمردان در هریك از پایتختهای مهم می‌بایست لزوماً وقایع را، هم از منظر وسیعتر دیپلوماسی جهانی بنگرند، و هم از دیدگاه، شاید حساستر، مسائل عاجل داخلی خود. مك‌دانلد، نخست‌وزیر بریتانیا، پس از آنکه ماجرای ۱۹۳۱ منچوری و بحران لیره استرلینگ و سقوط دولت دوم حزب کارگر درکنش و واکنش با یکدیگر، روی دادند، مسئله را برای همکار خود، بالدوین، چنین توضیح داد:

> ما همه چنان سرگرم گرفتاریهای روز به روز بودیم که هیچ‌گاه فرصت نمی‌یافتیم به‌بررسی مجموع موقعیت بپردازیم و سیاستی جامع دربارهٔ آن بیندیشیم. کارمان این شده بود که از آشوبی به آشوب دیگر بیفتیم. [۱۶۶]

این نمونهٔ روشنی است از طرز کار سیاستمدارانی، که در

بیشتر اوقات سرگرم امور جاری و آنی بودند، بی‌آنکه توجهی به مسائل استراتژیکی و دراز مدت ابراز دارند. اما حتی پس از آنکه دولت بریتانیا نفس تازه کرد، باز هم هیچ نشانه‌ای حاکی از آن‌نبود که تغییری در سیاست محتاطانه‌اش در برابر ژاپن پدید آمده است، آنهم ژاپنی که فتح منچوری را آشکارا جشن می‌گرفت. گذشته از درگیریهای دایمی با مسائل اقتصادی، و اکراه تخفیف ناپذیر مردم از هرگونه درگیری در خاور دور، رهبران‌بریتانیا بدین‌نکته‌نیز آگاهی داشتند که مواضع دفاعی امپراتوری در منطقه‌ای، که تیول‌استراتژیکی ژاپن محسوب می‌شد، در حال از هم پاشیدن است و فشار دومینیونها برای صلح نیز دم به‌دم افزایش می‌یابد. گروههای گوناگونی از انگلیسیان تصمیم ژاپن را برای در افتادن با ملیون خشم‌انگیز و ناراحت کنندهٔ چین تأیید می‌کردند، و شماری بسیار بیشتر حتی خواهان حفظ روابط دوستانه با ژاپن بودند. اما، حتی پس از آنکه این احساسات براثر تجاوزهای بعدی ژاپنیها روبه‌کاهش نهاد، تنها راهی که برای ابراز واکنش خشنتری از سوی وایتهال باقی می‌ماند این بود که همراه با «جامعهٔ ملل» یا دیگر قدرتهای بزرگ وارد عمل شود.

ولی «جامعهٔ ملل»، هرچند منادی اصول ستایش‌آمیزی بود، برای مقابله با تجاوزهای ژاپن در منچوری، وسیلهٔ دیگری جز نیروهای مسلح اعضای برجستهٔ خود در اختیار نداشت. بنابراین، کمیسیون تحقیقی که برای این مسئله برگزید (کمیسیون لیتن)[۱۲۰]، تنها خاصیتش آن بود که بهانه‌ای به‌دست قدرتهای بزرگ داد تا در همان حال که ژاپن به‌کشورگشایی خود ادامه می‌داد، هرگونه اقدامی را به تعویق اندازند. میان دولتهای بزرگ، ایتالیا واقعاً منافعی در خاور دور نداشت. آلمان، با آنکه روابط بازرگانی و نظامی خوبی با چین داشت، ترجیح داد خود را کنار بکشد تا ببیند که آیا «تجدیدنظرطلبی» ژاپن می‌تواند پیشینهٔ مفیدی در اروپا به‌وجود بیاورد یا نه. اتحاد شوروی نسبت به‌حملات تجاوزکارانهٔ ژاپن نظر خوشی نداشت، اما گمان نمی‌رفت که از سوی دیگر قدرتهای بزرگ برای همکاری دعوت

120) Lytton Commission

شود و خود نیز مطلقاً علاقه‌ای نداشت که به‌تنهایی یا در این میدان بگذارد. فرانسویان بیگمان برسر دوراهی مانده بودند: از یك طرف، به‌هیچ‌وجه علاقه‌ای نداشتند که پیشینه‌هایی برای تغییروتبدیل‌مرزهای موجود و اهانت به‌قطعنامه‌های «جامعهٔ ملل» پدید آید و، از طرف دیگر، به‌سبب تجدید تسلیحات محرمانهٔ آلمان، بشدت نگـران حفظ وضع موجود در اروپا بودند و نمی‌خواستند که بحران خاور دور چنان دامنه‌ای پیدا کند که توجه قدرتهای غربی، و احتمالا نیروهای‌نظامی آنها، به‌سوی آن منطقه جلب گردد و از مسئلهٔ آلمان غافل بمانند. بدین ترتیب، فرانسه در همان حال که آشکارا برای حفظ اصول‌اساسی «جامعهٔ ملل» سرسختی نشان می‌داد، در خفا به‌توکیو تفهیم می‌کرد کـه مسائل ژاپن را در چین درك می‌کند. [۱۶۷]. برعکس، دولت‌امریکا، لااقل از طریق وزیر خارجه‌اش، استیمسن، از هیچ راهی با عملیات تهاجمـی ژاپن کنار نمی‌آمـد، چون آنهـا را خطری برای دنیـای درگشوده‌ای‌می‌دانست‌که«شیوهٔ زندگی امریکایی»، به‌طور نظری، سخت بدان وابسته بود. اما هشدارهای اصولی و محکوم کنندهٔ استیمسن نه توجه هوور را، که از پیامدهای امر می‌ترسید، به‌خود جلب کرد و نه در دولت بریتانیا، که بند و بستهای پنهانی را بر جهاد ضد ژاپنی ترجیح می‌داد، انگیزشی پدید می‌آورد. نتیجهٔ امر مشاجره‌ای بیـن استیمسن و هوور بود که ماجرای آن را در خاطره‌نویسیهای آن دو می‌خوانیم و (گویاتر از آن) میراثی از عدم اعتماد و بدگمانی بین واشینگتن و لندن بود. همهٔ اینها نمونه‌ای اسف‌بار و متقاعدکننده از چیزی است که یکی از محققان آن را «حدود نهایی سیاست خارجی» نامیده است. [۱۶۸]

اینکه حملهٔ نظامی ژاپن به‌خاك منچوری در ۱۹۳۱ بدون آگاهی دولت آن کشور بوده است یا نه، [۱۶۹] کمتر اهمیت دارد تا ایـن واقعیت که حملهٔ مذکور به‌پیروزی انجامید و گسترش هم یافت، بی آنکه غرب بتواند واکنش مهمی نشان دهد. پیامدهای اساسی این‌تجاوز آن بود که بر همگان آشکار گشت که از جامعهٔ ملل کاری برای‌جلوگیری از تجاوز برنمی‌آید و سه دمکراسی غربی هم قادر به اقدام متحدانه نیستند. این حقیقت در مذاکرات آن زمان ژنو برای خلع سلاح در

هوا و در زمین نیز به‌چشم می‌خورد. البته، در اینجا ایالات متحد امریکا حضور نداشت، ولی اختلافات انگلستان و فرانسه در مورد چگونگی رویارویی با درخواستهای آلمان برای «مساوات»، و طفره‌رفتن مداوم بریتانیا از هرگونه تضمین برای فرونشاندن ترسهای فرانسه بدان معنا بود که رژیم تازهٔ هیتلری می‌تواند مذاکرات ژنو را ترك گوید و، بدون هراس از هرگونه تنبیه یا واکنشی، عهدنامه‌ها و قراردادهای موجود را زیر پا بگذارد. [۱۷۰]

احیای خطر آلمان در ۱۹۳۳، درست در زمانی‌همکاری‌دیپلوماتیك انگلستان و فرانسه و امریکا را تحت فشار بیشتر قرار داد که «کنفرانس اقتصادی جهانی»[۱۲۱] از هم پاشیده بود و هر کدام از سه دمکراسی یاد شده بلوك پولی و تجارتی خاص خود را به‌وجود می‌آورد. با آنکه فرانسه بیش ار دیگران در معرض خطر مستقیم آلمان قرار داشت، این بریتانیا بود که احساس می‌کرد آزادی عملش بشدت تهدید می‌شود. در ۱۹۳۴، هم هیئت دولت و هم «کمیتهٔ احتیاجات‌دفاعی»[۱۲۲] به‌اتفاق پذیرفتند که ژاپن آنیترین خطر را تشکیل می‌دهد ولی آلمان بزرگترین خطر در درازمدت خواهد بود. اما از آنجا که قدرت‌نمایی در برابر این هر دو کشور امکانپذیر نبود، لزوماً می‌بایست در یکی از این‌دو منطقه رفتاری آشتی‌جویانه در پیش گرفت. بعضی از محافل سیاسی بریتانیا براین عقیده بودند که بهتر است روابط با ژاپن را بهبود بخشید تا بتوان در برابر آلمان قد علم کرد. ولی وزارت امور خارجه استدلال می‌کرد که‌هرگونه تفاهم بین انگلستان و ژاپن، روابط حساس لندن را با ایالات متحد متلاشی خواهد کرد. از سوی دیگر، به آن دسته از محافل امپراتوری و نیروی دریایی که خواهان اولویت دادن به تقویت مواضع دفاعی بریتانیا در شرق بودند، می‌شد گوشزد کرد که نمی‌توان نسبت به‌نگرانیهای فرانسه از تجدیدنظرطلبی آلمان بی‌اعتنا ماند و (لااقل از ۱۹۳۵ به‌بعد) نادیده گرفتن خطر نیروی هوایی آلمان نیز هلاکت‌بار خواهد بود. بدین‌ترتیب، در طول تمام سالهای باقیماندهٔ دههٔ ۱۹۳۰، تصمیم‌گیرندگان در وایتهال، راهی

---

121) World Economic Conference
122) Defence Requirements Committee

برای گریز از این دوراهی استراتژیکی ــ یعنی گریز از مواجهه با دو قدرتی، که در دو طرف مقابل کرهٔ زمین، دشمن بالقوهٔ یکدیگر بودند ــ می‌جستند. [۱۷۱]

در ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ این دو راهی اضطراب‌انگیز می‌نمود، ولی حاد به‌نظر نمی‌رسید. رژیم هیتلری آشکارا ناخوشایند بود، ولی خود را به طرزی حیرت‌انگیز خواهان رفع مسالمت‌آمیز اختلافات بالهستان نشان می‌داد. در هر حال، آلمان هنوز از نظر نظامی بسی ضعیفتر از فرانسه یاروسیه بود. علاوه براین، کوشش آلمان برای لشکرکشی به‌اتریش، پس از واقعهٔ قتل دولفوس[۱۲۳] در ۱۹۳۴، موسولینی را برآن داشته بود که سپاهیانی به‌عنوان هشدار در گردنهٔ برنــر[۱۲۴] مستقر سازد .چشم‌انداز ایتالیای‌موافق با وضع‌موجودقدرتها، بخصوص برای فرانسه، آرامش‌بخش بود، خاصه آنکه این کشور می‌کوشید تا در آوریل ۱۹۳۵ ایتالیا را به‌ائتلافی برضدآلمان در «جبههٔ سترزا»[۱۲۵] بکشاند. تقریباً در همین زمان، استالین یادآور می‌شد که او نیز مایل است به کشورهای «صلحدوست» بپیوندد، و در ۱۹۳۵ اتحاد شوروی نه‌فقط به «جامعهٔ ملل» پیوست، بلکه انعقاد پیمانهای امنیت متقابل را با پاریس و پراگ نیز پیشنهاد کرد. بدین‌سان، با آنکه هیتــلر مخالفت خود را با «لوکارنوی شرقی» بصراحت اعلام داشته بود، چنین به‌نظر می‌رسید که آلمان از هر سو بخوبی محصور شده است. و در خاور دور، ژاپن کاملا آرام بود. [۱۷۲]

با این وصف، در نیمهٔ دوم سال ۱۹۳۵ این منظرهٔ دلفریب، بدون آنکه هیتلر انگشت خود را هم بلند کند، در هم ریخت. دریافتهای متفاوت انگلستان و فرانسه از «مسئلهٔ امنیت» آشکار شده بود، زیرا از یك طرف بریتانیا از تجدید روابط فرانسه و روسیه اظهــار ناراحتی می‌کرد و، از طرف دیگر، فرانسه از توافق دریایی‌انگلستان

---

۱۲۳) Dollfuss (Engelbert) ، ۱۸۹۲ـ۱۹۳۴، دولتمرد اتریشی، که در سال ۱۹۳۲ به‌مقام صدارت عظمای اتریش رسید و برای رویارویی با نازیها و حفظ استقلال اتریش در مارس ۱۹۳۳ نظامی دیکتاتوری اعلام کرد که علاوه بر انحلال پارلمان و لغو آزادی مطبوعات و احزاب، پوشیدن یونیفورم نازیهای آلمان و دیگر شعائر آنان را ممنوع اعلام کرد. وی‌در ۲۵ ژوییه ۱۹۳۴ به‌دست پیروان هیتلر در اتریش به قتل رسیدــم.

124) Brenner Pass 125) «Stresa Front»

و آلمان در ژوئن ۱۹۳۵ به‌هراس افتاده بود. این هر دو اقدام به‌طور یکجانبه برای به‌دست آوردن امنیت بیشتر اتخاذ شده بود: فرانسه خواهان آن بود که اتحاد شوروی را به‌موازنهٔ قدرت در اروپا بکشاند، و بریتانیا مشتاق آن بود که نیازهای دریایی خود را در آبهای‌اروپایی و خاور دور با یکدیگر وفق دهد. اما هر یك از این‌دو همسایه اقدام طرف دیگر را موجب جسورتر شدن هیتلر می‌پنداشت. [۱۷۳] این اختلاف نظرها البته زیان‌بخش بود، ولی نه‌مصیبت‌بار، حال آنکه در مورد تصمیم موسولینی مبنی بر حمله به حبشه نمی‌شد چنین چیزی گفت. او آرزوی خام ایجاد امپراتوری روم جدیدی را در سر می‌پروراند، و پس از یك رشته زد و خوردهای محلی، سرانجام دست به‌تهاجم زده بود. این نیز نمونه‌ای مناسب از نزاعی منطقه‌ای بود که پیامدهایی پر دامنه داشت. فرانسه از این اندیشه، که متفق بالقوهٔ جدیدش بر ضد هیتلر، به‌دشمنی کینه‌توز مبدل شود وحشت داشت و، از این‌رو، کل ماجرای حمله به حبشه بی‌چون‌وچرا برایش‌مصیبت‌انگیز بود: چشمپوشی از اهانت آشکار به‌اصول اساسی «جامعهٔ ملل» ناراحت‌کننده بود، و همین‌طور بود مشت گره‌کردن موسولینی (چون‌معلوم‌نبود که ضربهٔ بعدی را کجا فرود خواهد آورد). از سوی دیگر، راندن ایتالیا به‌اردوی آلمان، بنابر موازین دقیق سیاست عملی، اقدامی سخت جنون‌آمیز بود ــ ولی بعید به‌نظر می‌رسید که این‌گونه ملاحظات بریتانیای آرمان‌گرای را از مسیر خود منحرف سازد. [۱۷۴] با این حال، وایتهال بر سر دوراهی خطرناکتری گرفتار آمده بود. چون نه فقط می‌بایست افکار عمومی را در برابر تخطی بی‌پروای ایتالیا از اصول اساسی «جامعهٔ ملل» به‌نحوی آرام سازد، بلکه از آن نیز می‌ترسید که با درگیر شدن غرب در ماجرای غامض مدیترانه، ژاپن نیز تاخت و تاز خود را در خاور دور شروع کند. فرانسه از آن بیم داشت که منازعهٔ غرب با ایتالیا، هیتلر را به‌پای نهادن در راینلاند وسوسه کند، حال آنکه بریتانیا براین گمان بود که چنین منازعه‌ای توسعه‌طلبی بیشتر ژاپن را در آسیا تشویق خواهد کرد ــ خاصه آنکه درست در همان زمان ژاپن در صدد بود که ضمن ابطال قراردادهای دریایی موجود، به‌طور نامحدود توسعهٔ ناوگان نظامی

خود را ادامه دهد. [۱۷۵] به‌مفهوم وسیعتر، بریتانیا و فرانسه هر دو حق داشتند، چون مشکل اساسی، طبق معمول، عبارت بود از آشتی دادن مسائل آنی با پیامدهای دیررس آنها.

نخست، نگرانیهای فرانسه درست از آب درآمد. پیشنهاد ۱۹۳۵ انگلستان و فرانسه برای تجدیدنظر در مرزهای افریقای شمال شرقی به‌سود ایتالیا (پیمان هار-لاوال)[۱۲۶]، توفانی از خشم و نفرت‌اخلاقی، بویژه در افکار عمومی بریتانیا برانگیخت. از سوی دیگر، در حالی که دولتهای لندن و پاریس بین پیروی از افکار عمومی، و دلایل اقتصادی و استراتژیکی مبنی بر لزوم اجتناب از جنگ با ایتالیا دست‌وپا می‌زدند، هیتلر فرصت را مغتنم شمرد و فرمان تصرف‌مجدد منطقهٔ غیر نظامی شدهٔ راینلاند را صادر کرد (مارس ۱۹۳۶). از نظر صرفاً نظامی، این عمل ضربهٔ مهمی محسوب نمی‌شد. در آن موقع، کاملا بعید به‌نظر می‌رسید که فرانسه بتواند یورش کوبنده‌ای برضد آلمان به‌راه اندازد، و بریتانیا هم قادر به‌چنین کاری نبود. [۱۷۶] اما این تضعیف بیشتر قرارداد ورسای ــ و بی‌اعتنایی کامل به‌قرارداد لوکارنو ــ این موضوع کلی را پیش کشید که راه و روش دنیاپسند برای تغییر «وضع موجود» چه می‌تواند باشد یا چه نمی‌تواند باشد. چون «جامعهٔ ملل»، به‌سبب شکست اعضای ارشدش در جلوگیری از تهاجم موسولینی در ۱۹۳۵-۱۹۳۶، اینك تا حد زیادی بی‌اعتبار شده بود. برای مثال، در زمان جنگ داخلی اسپانیا، یا به‌هنگام هجوم آشکار ژاپن به‌خاك چین در ۱۹۳۷، جامعهٔ ملل کوچکترین کاری انجام نداد. اگر قرار بود که از تغییرات بعدی در وضع ارضی موجود جلوگیری شود، یا دست‌کم نوعی کنترل برآنها اعمال گردد، فقط و فقط قدرتهای بزرگ هوادار «وضع موجود» می‌توانستند با حرکتهای مصممانهٔ خود برضد دولتهای «تجدیدنظرطلب»، این کار را انجام دهند.

با این حال، هیچ‌کدام از قدرتهای بزرگی که خواهان حفظ «وضع موجود» بودند، تهدید توسل به‌اسلحه را امکانی عملی نمی‌دانستند. در حقیقت، درست در همان زمانی که کشورهای فاشیست

126) Hoare - Laval Pact

بیشتر به‌یکدیگر نزدیك می‌شدند (در نوامبر ۱۹۳۷، اندکی پس از آنکه موسولینی ایجاد محور رم ـ برلین را اعلام داشت، آلمان و ژاپن پیمان ضد کمینترن[127] خود را امضا کردند)، مخالفان بالـقوهٔ آنها باز هم درون‌گراتر و نامتحدتر می‌شدند. [۱۷۷] با آنکه امریکا از حملهٔ ژاپن به چین و بمباران جزیرهٔ‌پانای[128] آزرده و خشمگین بود، سال ۱۹۳۷ برای روزولت سال مناسبی نبود که، حتی اگر هم شخصاً میل داشت، بتواند اقدامات قاطعی در آن‌سوی دریاها به‌عمل بیاورد: اقتصاد کشور رکود تازه‌ای را از سر می‌گذراند و کنگره هم مشغول تصویب قانونی بود که مقررات مربوط به بیطرفی امریکا را باز هم سفت و سخت‌تر می‌کرد. از آنجا که روزولت فقط در حرف به محکوم کردن مهاجمان می‌پرداخت، و وعدهٔ هیچ‌گونه اقدام عملی را نمی‌داد، سیاستهایش فقط «شك و تردیدهای انگلستان و فرانسه را نسبت به قابـل اعتماد بودن امریکا تقویت می‌کرد.» [۱۷۸] استالین نیـز ـ هرچند به‌نحوی دیگر ـ سرگرم امور داخلی خود بود، چون در آن زمان تصفیه‌ها و محاکمات نمایشی او به‌اوج خود رسیده بود. وی، با آنکه در جنگ داخلی اسپانیا محتاطانه به‌جمهوریخواهان کمك کرد، بخوبی می‌دانست که غرب از «سرخ‌پوشان» حتی بیش از «پیراهن سیاهان» نفرت دارد و، بنابراین، از خطر درگیری آشکار با قدرتهای «محور» اجتناب می‌ورزید. عملیات ژاپن در خاور دور و امضای‌پیمان ضد کمینترن نیز او را محتاط‌تر ساخت.

با این حال، پر مسئله‌ترین قدرت اروپایی، درسالهای ۱۹۳۶ـ ۱۹۳۷، فرانسه بود. نه‌فقط اقتصادش روبه‌نزول می‌نهاد و صحنهٔ سیاسیش چنان دچار تفرقه بود که به‌گمان برخی از ناظران به‌جنگ داخلی نزدیك می‌شد، بلکه نظام استوار امنیتی خودش در اروپا نیز، بر اثر يك رشته ضربات کوبنده، تقریباً بکلی متـلاشی شده بـود. تصرف مجدد ناحیهٔ راینلاند به‌دست آلمانیها، هرگونه امکانی را، که ارتش فرانسه بتواند به‌اقدامات تهاجمی، برای فشار وارد آوردن بر برلین، مبادرت ورزد، از میان برد. به‌همان نسبت که نیروی هوایی فرانسه کهنه‌تر می‌شد، آسیب‌پذیری آن کشور در برابر نیروی‌هوایی

127) anti - Comintern Pact   128) Panay

آلمان نیز افزایش می‌یافت. ماجرای حبشه و محور رم ـ برلین، ایتالیا را از حالت متفق بالقوه به‌صورت دشمنی خطرناك و پیش‌بینی ناپذیر در آورده بود. واپس‌نشینی بلژیـك به‌سوی انـزواطلبی، طرحهـای موجود برای دفاع از مرزهای شمالی فرانسه را درهم ریخت، و هیچ راهی هم (به‌علت هزینهٔ زیاد) برای پر کردن این شکاف با بسط دادن «خط ماژینو» وجود نداشت. جنگ داخلی اسپانیا این خطر هولناك را درپی داشت‌که‌یك دولت فاشیست هوادار محور در پشت سر فرانسه به‌وجود آید؛ و در اروپای شرقی، یوگوسلاوی هرچه بیشتر به‌ایتالیا نزدیك می‌شد، و «اتفاق صغیر»در حال‌احتضار به‌نظرمی‌رسید. [۱۷۹]

در این اوضاع و احوال تیره و تار، و تقریباً فلج کننده، نقش بریتانیای کبیر با نخست‌وزیر شدن نویل چیمبرلین به‌جای بالدوین (در مه ۱۹۳۷)، اهمیتی‌قطعی یافت. چیمبرلین، با توجه به‌آسیب‌پذیری اقتصادی و استراتژیکی کشور و وحشت شخصی خودش از دورنمای جنگ، تصمیم گرفت که از بروز هرگونه بحران آتی در اروپا، با ارائهٔ پیشنهادهای «مثبت» در جهت ارضای مظلمه‌های دیکتاتورها، پیشگیری کند. نخست‌وزیر بریتانیا ـ که نسبت به‌اتحادشوروی بدگمان بود، از «لفاظی» روزولت نفرت داشت، دیپلوماسی فرانسه را که به نظرش مخلوطی از سرسختی و تأثیرپذیری می‌آمد نمی‌پسندید، وجامعهٔ ملل را هم کاملا بی‌خاصیت می‌دانست ـ به‌اجرای استراتژی خودش، برای تأمین صلح پایدار از طریـق آرامش‌جویی، پرداخت. ولی حتی پیش از این تصمیم هم لندن دربارهٔ بعضی امتیازهای بازرگانی و مستعمراتی نداهایی به برلین داده بود. بنابراین، نقش چیمبرلیـن آن می‌شد که آهنگ این امتیازدهی را با پیشنهادهایی دربارهٔ تغییرات ارضی در خود اروپا تسریـع و تقویت کند. در عین حال، نخست‌وزیر بریتانیا، که آلمان را همچنان بزرگترین خطر موجود می‌شمرد، اشتیاق فراوان داشت که از طریق بهبود روابط با ایتالیا این کشور را از محور جدا کند. [۱۸۰] همهٔ این تدابیر بحث‌انگیز بود و، علاوه بر پیامدهای دیگر، در اوایل ۱۹۳۸ به‌استعفای‌وزیر امورخارجه(ایدن)[۱۲۹] انجامید، انتقادهای گروه کوچك ولی رشد یابندهٔ مخالفان داخلـی

---

129) Eden

سیاست آرامش‌جویی را برانگیخت، و بدگمانیهای واشینگتن و مسکو را نیز افزایش داد ــ ولی از سوی دیگر می‌شد استدلال کرد که پس آن همه اقدامات و تدابیر جسارت‌آمیز در تاریخ گذشتهٔ دیپلوماسی نیز باید بحث‌انگیز به‌شمار آید. نقص واقعی استراتژی چیمبرلین، که گروهی اندك از اروپاییان، ولی نه اکثریتشان، بدان آگاهی‌داشتند، این بود که هیتلر اصولاً آرامش‌ناپذیر بود و نظم ارضی خاصی را برای آینده در نظر داشت که با تغییرات و تبدیلات جزئی جور در نمی‌آمد.

این حقیقت که در سال ۱۹۳۹، وبیشتر از آن در ۱۹۴۰ـ۱۹۴۱، بر همگان آشکار شد، در سال بحرانی ۱۹۳۸ برای دولت بریتانیا یا حتی فرانسه مسلم نبود. تصرف اتریش در بهار آن سال، نمونهٔ ناخوشایندی از اشتیاق هیتلر برای حرکتهای اعلام نشدهٔ بعدی بود، ولی آیا کسی می‌توانست به‌اصل پیوستگی آلمانیها به‌آلمانیها واقعاً اعتراض کند؟ در هر حال، همین امر بود که چیمبرلین را متقاعد کرد که مسئلهٔ اقلیت آلمانی‌زبان چکوسلواکی نیز می‌بایست، پیش از آنکه قدرتهای بزرگ را به‌آستانهٔ جنگ بکشاند، به‌نحوی مسالمت‌آمیز حل و فصل شود. ولی مسئلهٔ‌اقلیت آلمانی‌زبان‌منطقهٔ‌زودتنلاند بحث‌انگیزتر از اینها بود، چرا که چکوسلواکی هم به‌موجب حاکمیتی، که از تضمین بین‌المللی برخوردار بود، حقوق خاصی برآن منطقه داشت، و قدرتهای غربی، که داعیه‌های هیتلر را نسبت به این منطقه مورد تأیید قرار می‌دادند، در حقیقت بیشتر تحت تأثیر عامل منفی ترس و وحشت خودپرستانه بودند تا تحت تأثیر آرمانهای مثبت. اما واقعیت آن بود که در آن زمان «پیشوا» تنها رهبری بود که برای جنگ‌آمادگی داشت، و اگر امتیازاتی که در کنفرانس مونیخ به‌دست آورده بود، دورنمای درهم شکستن چکها را زایل می‌کرد، سخت خشمگین می‌شد. مثل همیشه، برای درگرفتن جنگ قدرت بزرگ لااقل دو طرف لازم بود، و در سال ۱۹۳۸ هنوز هیچ معارض مستعدی در برابر هیتلر وجود نداشت. [۱۸۱]

از آنجا که غرب فاقد ارادهٔ سیاسی و عمومی برای جنگ بود، در اینجا ضرورتی نمی‌بینیم که وارد بحث دیرپایی بشویم که مدتها

جریان داشت و بر محور این موضوع دور می‌زد که اگر فرانسه و بریتانیا برای پشتیبانی از چکوسلواکی وارد جنگ شده بودند چه پیش می‌آمد، گو اینکه بد نیست خاطرنشان کنیم که موازنهٔ نظامی، آن‌طور که مداحان گوناگون آرامش‌جویی القا می‌کردند، چندان مساعد به‌حال آلمان نبود. [۱۸۲] با این وصف، مسلم آن است که موازنهٔ مذکور، پس از قول و قرارهای کنفرانس مونیخ، بیش از پیش به نفع آلمان نوسان یافت. حذف چکوسلواکی به‌عنوان قدرت مهم میان‌وزن اروپایی در مارس ۱۹۳۹، و تصاحب تسلیحات و کارخانه‌ها و مواد خام آن کشور به‌وسیلهٔ آلمان، همراه با فزونی گرفتن سوءظن استالین نسبت به‌غرب، سنگینتر از عواملی بود که به‌نفع لندن و پاریس در کار بودند ــ عواملی همچون افزایش چشمگیر تولیدات صنایع نظامی بریتانیا، همکاریهای نظامی نزدیکتر بین انگلستان و فرانسه، یا تحول در افکار عمومی بریتانیا و دومینیونها به‌نفع ایستادگی در برابر هیتلر. در همین احوال (ژانویه ۱۹۳۹) چیمبرلین در تلاش خود برای جدا کردن ایتالیا از محور، یا ممانعت از تجاوزهایش در بالکان ناکام ماند ــ هر چند موسولینی، به‌دلایل خاص خود، در صورت بروز جنگ قدرتهای بزرگ، از همان ابتدا در کنار همتای دیکتاتورش، هیتلر، به پیکار با ملتهای غربی بر نمی‌خاست.

بدین ترتیب، هنگامی که هیتلر، در اواخر بهار ۱۹۳۹، فشار بر لهستان را آغاز نهاد، امکان اجتناب از ستیزه کمتر از سال گذشته شده بود ــ و در صورتی که چنین جنگی درمی‌گرفت، چشم‌انداز پیروزی برای انگلستان و فرانسه بسی تیره‌تر می‌نمود. ضمیمه شدن «گاو شیرده» چکوسلواکی به آلمان در مارس ۱۹۳۹ و، یك ماه بعد، تسخیر آلبانی به‌دست ایتالیا، دمکراسیهای غربی را واداشته بود که زیر فشار روزافزون مردم برای «متوقف کردن هیتلر،» تضمینهایی به‌لهستان، یونان، رومانی، و ترکیه بدهند و، از این راه، سرنوشت اروپای غربی را به اروپای شرقی گره بزنند، آنهم به‌مقیاسی که لااقل برای بریتانیا مطلقاً قابل تصور نبود. با این حال، کمك مستقیم کشورهای غربی به‌لهستان امکانپذیر نبود و کمك «غیر مستقیم» هم نمی‌توانست چندان درخور اهمیت باشد، چون ارتش

فرانسه در آن زمان حالت دفاع استراتژیکی به‌خود گرفته بود، و بریتانیاییها نیز بخش اعظم منابع خود را به‌بهبود کیفیت دفاع هوایی اختصاص داده بودند. تنها راه کمك مستقیم به‌لهستان از شرق می‌گذشت، و در این مورد هم نه فقط دولت چیمبرلین از هرگونه توافقی با مسکو اکراه داشت، بلکه دولت لهستان هم سرسختانه با ورود ارتش سرخ به خاکش مخالفت می‌ورزید. از آنجا که استالین با تمام توان خود می‌کوشید تا مهلتی به‌دست آورد و از جنگ بپرهیزد و، هیتلر نیاز داشت که فشار بر غربیها را چنان افزایش دهد که لهستان را رها کنند، هر دو دیکتاتور دریافتند که، به‌رغم اختلافهای ایدئولوژیکیشان، نفعی دنیوی در عقد «معامله» به حساب لهستان دارند. اعلام بهت‌انگیز پیمان مولوتوف‌ـریبن‌تروپ[۱۳۰] (۲۳ اوت ۱۹۳۹) نه فقط موقعیت استراتژیکی آلمان را تقویت کرد بلکه جنگ بر سر لهستان را نیز عملا اجتناب‌ناپذیر ساخت. این بار لندن و پاریس امکان انتخاب سیاست «آرامش‌جویی» را نداشتند ـ گواینکه شرایط اقتصادی و نظامی (شاید خیلی بیشتر از سالهای گذشته) اقتضا می‌کرد که از جنگ قدرتهای بزرگ بپرهیزند. [۱۸۳]

بدین سان، جنگ جهانی دوم، بار دیگر بریتانیا و فرانسه را رو در روی آلمان قرار داد و، همانند ۱۹۱۴، بریتانیا نیروهای خود را از راه کانال مانش به قارهٔ اروپا گسیل داشت و ناوگان جنگی انگلستان و فرانسه نیز به‌محاصرهٔ دریایی آلمان پرداختند. [۱۸۴] با وجود این، از بسیاری جهات دیگر، نماهای استراتژیکی این جنگ با نماهای‌استراتژیکی‌جنگ‌پیشین بکلی‌متفاوت‌بود، آنهم به‌زبان متفقین. این بار نه فقط جبههٔ شرقی وجود نداشت، بلکه توافق سیاسی آلمان و روسیه برای درهم شکستن لهستان بعضی قرارداد-های بازرگانی را هم در پی داشت که به موجب آنها جریان فزایندهٔ مواد خام از روسیه به‌آلمان سرازیر می‌شد و آثار و عوارض اقتصادی محاصرهٔ دریایی آن کشور را خنثی می‌کرد. این درست است که در نخستین سال جنگ، ذخایر نفت ودیگر مواد خام در آلمان هنوز به طرز نگران کننده‌ای کم بود، ولی تولید مواد جانشین، سنگ آهن

---

130) Molotov - Ribbentrop Pact

سوئد، و واردات فزاینده از روسیه کمبودها را جبران کرد، علاوه براین، لختی متفقین در جبههٔ غربی باعث می‌شد که فشار چندان زیادی بر موجودی نفت و مهمات آلمان وارد نیاید. و، سرانجام، آلمان متحدان مزاحمی، مانند اتریش ـ هنگری در جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸، نداشت که ناچار به‌حمایت از آنها باشد. اگر ایتالیا هم در سپتامبر ۱۹۳۹ به‌ستیزه پیوسته بود، نارساییهای اقتصادیش ممکن بود فشار بیشتری بر ذخایر محدود آلمان وارد آورد و، احتمالاً، فرصت یورش به‌غرب را در ۱۹۴۰ از آلمان بگیرد. مشارکت ایتالیا بیگمان موقعیت انگلستان و فرانسه را در مدیترانه پیچیده‌تر می‌کرد، ولی شاید نه خیلی زیاد، اما بیطرفی ایتالیا آن کشور را به‌صورت گذرگاهی برای بازرگانی آلمان درمی‌آورد، و به‌همین دلیل بود که بسیاری از برنامه‌ریزان در برلین آرزو می‌کردند موسولینی همچنان در کنار معرکه باقی بماند. [۱۸۵]

«جنگ مسخره» آسیب‌پذیری اقتصادی آلمان را در بوتهٔ آزمایش نگذاشت، اما به‌آلمان امکان تکمیل آن عناصر استراتژی ملی را داد که در زمینهٔ آنها ارتش آلمان‌نازی از برتری بی‌چون و چرا برخوردار بود: مانند دکترین عملیاتی، ترکیب جنگ‌افزارها، نیروی هوایی تاکتیکی، و جنگ تهاجمی غیر متمرکز. نبرد لهستان بخصوص کارآیی جنگ بلیتس کریگ را تأیید کرد، پاره‌ای از ضعفها را نشان داد (که بعدها برطرف شدند)، و آلمان را مطمئن ساخت که می‌تواند با یورشهای سریع و غافلگیرانه، و تمرکز مناسب نیروهای هوایی و زرهی، از پس دشمنان خود برآید. این امر در غلبهٔ سریع بر دانمارک و هلند نیز به‌اثبات رسید، هرچند شرایط جغرافیایی نروژ، آن کشور را هم از دسترس لشکرهای زرهی آلمانی دور می‌داشت و هم درحوزهٔ نفوذ دریایی بریتانیا قرار می‌داد. به‌همین دلیل بود که نبرد موردبحث تا هنگامی که نیروی هوایی آلمان سلطهٔ خود را مستقر ساخت، نوعی خطر کردن محسوب می‌شد. ولی بهترین نمونهٔ برتری دکترین‌نظامی و توانایی عملیاتی تاکتیکی آلمان در نبرد فرانسه (مه‌ـژوئن ۱۹۴۰) آشکار گردید، هنگامی که پیاده‌نظام و نیروهای زرهی متفقین را، که از سازماندهی مناسبی برخوردار نبودند، پیاده‌نظام موتوریزه و

گروههای تانکهای گودریان درهم شکستند. در تمام این برخوردها مهاجم از برتری هوایی شایانی برخوردار بود. بنابراین، برخلاف نبردهای ۱۹۱۴ـ۱۹۱۶، که در جریان آنها هیچکدام از دو طرف متخاصم از لحاظ آشنایی با روشهای جنگی پیشرفته‌تر برتری مشهودی نسبت به‌حریف خود نداشت، در نبردهای ۱۹۴۰ آلمانیها از مزایایی بهره‌مند بودند که به‌نظر می‌رسید آسیب‌پذیری درازمدت اقتصادی آلمان را چاره می‌کند. [۱۸۶]

ماشین جنگی آلمان، با نیل به پیروزیهایی چنین قاطع در ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، منابع نفت و مواد خام خود را بسیار گسترش داد. آلمان نه‌فقط می‌توانست منابع دشمنان شکست‌خوردهٔ خود را بشدت غارت کند (و غارت هم می‌کرد!)، بلکه حذف فرانسه و ناتوانی آشکار بریتانیا در اقدام به‌نبرد نظامی بزرگ نیز به‌معنای آن بود که ارتش آلمان ناگزیر نیست ذخایر موجود خود را در عملیات نظامی گسترده بر باد دهد. اینک خط زمینی مستقیمی تا منابع مواد خام اسپانیا برقرار شده بود، مواد معدنی سوئد دیگر در معرض خطر راه‌بندانهای متفقین قرارنداشت، و روسیه،که در ته‌دل از پیروزیهای سریع هیتلر به‌هراس افتاده بود، بر تهیه و ارسال فراورده‌های مورد نیاز آلمان می‌افزود. در چنین اوضاع و احوالی، ورود ایتالیا به‌جنگ، درست در زمانی که فرانسه در حال سقوط بود، آن مشکل اقتصادی را، که انتظار می‌رفت، به‌بار نیاورد، ولی در عوض منابع وامکانات انگلستان را از اروپا متوجه خاور نزدیک کرد ـ گو اینکه نبردهای ناموفق ایتالیا نشان داد که ارزیابی قدرت آن کشور طی دهۀ ۱۹۳۰ تا چه حد مبالغه‌آمیز بوده است. [۱۸۷]

هرگاه جنگ فقط بین این سه کشور متخاصم ادامه می‌یافت، معلوم نبود تا کی به‌درازا می‌کشید. امپراتوری بریتانیا، که در زمان نخست‌وزیری چرچیل تصمیم به‌ادامهٔ مبارزه گرفته بود، بسیج شمار زیادی سرباز و همچنین ایجاد ذخایر مواد اولیه و مهمات لازم را هدف خود قرار داده بود؛ به‌نحوی که در ۱۹۴۰، برای مثال توانست از لحاظ تولید هواپیما و تانک آلمان را پشت‌سر بگذارد. [۱۸۸] در آن زمان موجودی طلا و دلار خود بریتانیا برای پرداخت بهای

لوازم و وسایل امریکایی کافی نبود ،اما روزولت در تلاش بود تا قانون زیانمند بیطرفی را از اعتبار بیندازد و کنگره را متقاعد کند که پشتیبانی از بریتانیا ـ از طریق «وام و اجاره»، معاملۀ «ناوشکن در برابر پایگاه»، حراست از کاروانهای دریایی، و مانند آنها [۱۸۹] ـ بهسود امنیت خود امریکاست. مجموع این کارها دو حریف اصلی جنگ را در موقعیتی قرار داد که پیروزی قاطع‌هیچ‌کدامشان بردیگری امکانپذیر نمی‌شد. «نبرد بریتانیا» هرگونه تهاجم آلمان را از طریق کانال مانش نامکن ساخته بود، اما عدم توازن نیروهای زمینی هم موضوع پیاده شدن نیروهای بریتانیایی را به‌خاك اروپا بکلی منتفی می‌کرد. حملات بمب‌افکنهای نیروی هوایی سلطنتی به‌آلمان برای تقویت روحیۀ مردم بریتانیا بسیار خوب بود، ولی در آن مرحله چندان خسارتی به‌آلمان نمی‌زد. ناوگان جنگی آلمان، با آنکه هر از چندی یورشهایی به‌سمت شمال اقیانوس اطلس به‌عمل می‌آوردند، از درگیری جدی با نیروی دریایی سلطنتی عاجز بودند. از سوی دیگر، حملات زیردریاییهای‌آلمان، به‌علت تاکتیکهای جدید دونیتس و زیر‌دریاییهای اضافی، مانند همیشه تهدیدآمیز بود. در شمال افریقا، سومالی، و حبشه نیروهای امپراتوری بریتانیا مواضع ایتالیاییها را به‌آسانی تصرف می‌کردند، اما در برابر شکل انفجاری تاکتیکهای جنگی، که «سپاه افریقایی»[131] رومل[132] به‌کار می‌گرفت، یا در برابر نیروهای مهاجم آلمانی در یونان کار بس دشوار بود. بنابراین، دومین سال ماجرایی، که «آخرین جنگ اروپایی» نامیده می‌شد، بیشتر با پیروزیهای دفاعی و پیشرویهای کوچك مشخص‌می‌گشت تا به‌درگیریها و فتوحات حماسه‌آمیز. [۱۹۰]

بدین‌سان بود که تصمیم سرنوشت‌ساز هیتلر مبنی بر حمله به روسیه، در ژوئن ۱۹۴۱، ابعاد ستیزه را بکلی تغییر داد. این امر، از نظر استراتژیکی، بدان معنا بود که آلمان اینك می‌بایست در چند جبهه بجنگد و، بنابراین، از نو با همان معضل ۱۹۱۴ـ۱۹۱۷ روبه‌رو گردد ـ و این وضع فشار سنگینی بر ارتش آلمان وارد می‌آورد، زیرا ناچار می‌شد اسکادرانهای خود را با تراکم کمتری بین غرب، شرق،

131) «Afrika Korps» 132) Rommel

و مدیترانه تقسیم کند. حمله به‌روسیه همچنین موجب شد که موقعیت امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه ــ (که هیتلر، در صورت اعزام یك چهارم سپاهیان و هواپیماهایی که برای «عملیات بارباروسا»[۱۳۳] به کار گرفته بود، می‌توانست آن را اشغال کند) ــ مانند جزایر خود آن کشور، همچنان به‌صورت تخته‌پرشی برای ضد حمله‌های دشمن درآینده باقی بماند. با وجود این، مهمتر از همه، گسترهٔ جغرافیایی عظیم روسیه و ضرورتهای لجیستیکی نبرد در عمق صدها کیلومتری آن سرزمین بود که بزرگترین امتیاز ارتش آلمان را از ریشه خشکاند ــ امتیازی که عبارت بود از توانایی ارتش آلمان به‌انجام دادن‌حملات ضربتی در حوزه‌های محدود به‌منظور درهم کوفتن دشمن پیش از آنکه آذوقه و ملزومات خودش به‌پایان رسد و ماشین جنگیش به‌کندی‌گراید. برخلاف صفوف بسیار عظیم نیروهای مجهزی، که آلمان ومتحدانش در ژوئن ۱۹۴۱ در خطوط مقدم جبهه گرد آورده بودند، منابع پشتیبانی و تدارکاتی آنها، بخصوص با توجه به‌بدی راههای‌ارتباطی، بس ناچیز بود؛ هیچ‌گونه پیش‌بینی برای جنگ زمستانی بـه‌عمل نیامده بود زیرا چنین می‌پنداشتند که روسیه حداکثر در ظرف سه‌ماه از پا در خواهد آمد؛ تولید هواپیمای آلمان در ۱۹۴۱ بمراتب کمتر از بریتانیا یا روسیه بود ــ امریکا که جای خود داشت؛ ارتش آلمان بسی کمتر از روسیه تانك در اختیار داشت، و ذخایر نفت ومهماتش در نبردهای گسترده بسرعت روبه‌کاهش مـی‌نهاد. [۱۹۱] حتـی هنگامی هم که ارتش آلمان در میدان نبرد به طرز چشمگیری پیروز بود ــ و فرمانهای بیجا و نادرست استالین دربارهٔ گسترش نیروها در برابر حملهٔ عاجل دشمن، به‌آلمانیها امکان داد که در نخستین چهار ماه جنگ سه میلیون روسی را بکشند یا اسیر کنند ــ مسئلهٔ مزبور همچنان حل نشده باقی ماند. روسیه می‌توانست تلفات و خسارات هولناکی را از نظر نیروی انسانی و تجهیزات تحمل کند، بیش از دو میلیون و نیم کیلومتر مربع از خاك خود را از دست بدهد، و هنوز شکست‌نخورده برجای‌بماند. با توجه به‌ذخایر بینهایت‌وسیع‌روسیه، تصرف مسکو، یا حتی به‌اسارت‌گرفتن‌خود استالین هم نمی‌توانست آن

133) Operation Barbarossa

کشور را به‌تسلیم‌وادارد. خلاصهٔ‌کلام‌آنکه جنگی نامحدود درمیان‌بود و رایش سوم، با تمام کامیابیهای درخشان و عملیات جنگی پرآوازه‌اش، برای پیروزی در این جنگ چنانکه باید و شاید آمادگی نداشت.

اما اینکه آیا روسیه می‌توانست، در دسامبر ۱۹۴۱، به‌طور همزمان در برابر ارتش آلمان، که به‌دروازه‌های مسکو رسیده بود، و حملهٔ سنگین ژاپن به‌سیبری مقاومت کند یا نه، مسئلهٔ دیگری است که بحث و گفتگو دربارهٔ آن جذاب و خیال‌انگیز است ولی پاسخی برایش نمی‌توان یافت. ژاپن که پیمان سه‌جانبه با آلمان و ایتالیا (سپتامبر ۱۹۴۰) و پس از آن (آوریل ۱۹۴۱) پیمان بیطرفی با اتحاد شوروی بسته بود، امید داشت که با خنثی کردن خطر اتحاد شوروی بتواند تمام نیروهای خود را بر توسعه‌طلبی در جنوب متمرکز سازد. ولی پس از آنکه خبر پیشرفت آلمان به‌سوی مسکو انتشار یافت، بسیاریها در توکیو به‌وسوسهٔ جنگ دیگری با روسیه افتادند. اگر ارتش ژاپن به‌جای روی آوردن به‌عملیات‌نظامی درجنوب، واقعاً تصمیم می‌گرفت که ضربه‌ای بر دشمن سنتی خود در آسیا وارد آورد، روزولت به‌آسانی نمی‌توانست رضایت مردم امریکا را برای ورود به‌چنین جنگی جلب کند، و کمکی هم، که بریتانیا می‌توانست در خاور دور به‌روسیه برساند، (اگر چرچیل به‌تنهایی پا در این ماجرا می‌گذاشت) بیگمان ناچیز می‌بود. اما استالین به‌جای‌آنکه با این سناریوی‌دوجبهه‌ای و مرگبار مواجه باشد، در اواخر ۱۹۴۱ توانست نیروهای خوب‌تعلیم دیده و زمستان چشیدهٔ خود را از سیبری فراخواند تا یورش آلمانیها را سد کنند و، سپس آنها را به‌عقب برانند. [۱۹۲] با این وصف، از دیدگاه توکیو، تصمیم به‌توسعه‌طلبی در جنوب از هر لحاظ منطقی بود. اقدام غرب به‌تحریم روابط بازرگانی با ژاپن و منجمد کردن داراییهای آن کشور، در ژوییه ۱۹۴۱، (به‌دنبال دست‌اندازی توکیو بر هندوچین فرانسه)، نیروی زمینی و نیروی دریایی را بدین نتیجه رسانده بود که جز با تسلیم شدن به‌خواستهای سیاسی امریکا یا تصرف منابع نفت و مواد خام آسیای جنوب شرقی، ژاپن در ظرف چند ماه از نظر اقتصادی درهم خواهد ریخت. بنابراین، از ژوئیه ۱۹۴۱ هرگونه حمله در شمال، برضد روسیه، عملا ناممکن، و عملیات

نظامی در جنوب عملا اجتناب‌ناپذیر شد ــ ولی از آنجا که به‌نظر توکیو بعید می‌نمود که امریکاییان در برابر دست‌اندازیهای ژاپن به‌بورنئو، مالزی، و هندشرقی هلند بی‌اعتنا بمانند، لزوماً می‌بایست تأسیسات نظامی‌آنها درغرب اقیانوس آرام ــ و پایگاه دریاییشان در پرل‌هاربر ــ نیز از بین برود. اما موضوع این بود که ژنرالهای ژاپنی اینك، برای حفظ قدرت تحرکی که از خود در «حادثهٔ چین» نشان داده‌بودند، کمك رساندن به عملیات نظامی گسترده‌ای را در هزاران‌کیلومتردورتر از خاك وطن، و برضد آماجهایی که نام آنها را هم بندرت شنیده بودند، ضروری می‌یافتند. [۱۹۳]

دسامبر ۱۹۴۱ دومین نقطهٔ عطف بزرگ در جنگی بود که اینك حالتی جهانی به‌خود می‌گرفت. ضد حمله‌های روسیه در اطراف مسکو نشان دهندهٔ آن بود که لااقل در اینجا بلیتس کریگ درمانده است. این درست است که پیروزیهای حیرت‌انگیز ژاپنیها در شش ماه اول جنگ اقیانوس آرام ضربه‌های سختی بر متفقین وارد ساخت، ولی واقعیت آن بود که هیچ‌کدام از سرزمینهای از دست رفته (حتی سنگاپور یا فیلیپین) از دیدگاه استراتژیکی جامع اهمیتی حیاتی نداشتند. مهمتر از همه این بود که عملیات نظامی ژاپن، و اعلام جنگ بیهودهٔ هیتلر به‌ایالات متحد امریکا، سرانجام قدرتمندترین‌کشور جهان را به‌جنگ کشاند. بیگمان، بارآوری صنعتی به‌تنهایی نمی‌توانست ضامن کارآیی نظامی باشد ــ و بخصوص مهارتهای عملیاتی آلمان بدان معنا بود که قیاسهای سادهٔ نفر به‌نفر و دلار به‌دلار ابلهانه است ــ [۱۹۴] ولی «اتحادبزرگ»[۳۴]، به‌گفتهٔ‌پرشور و شوق چرچیل، نسبت به‌کشورهای محور، از برتری مادی بی‌چون و چرایی برخوردار بود و پایگاههای تولیدیش چنان دور از دسترس نیروهای مسلح‌آلمان و ژاپن قرار داشت که به‌آسانی می‌توانست منابع و فرصتهای لازم را برای ایجاد قدرت نظامی خارق‌العاده‌ای فراهم آورد، قدرتی که هیچ‌کدام از مخالفان آغازین تهاجم فاشیستی نمی‌توانستند واجد آن شوند. در ظرف سال بعد، پیش‌بینی ۱۸۳۵ دوتوکویل دربارهٔ‌پیدایش جهانی دو قطبی سرانجام در شرف تحقق‌بود.

---

34) Grand Alliance

بخش هفتم

ثبات و دگرگونی در جهانی دوقطبی

۷

ثبات و دگرگونی در جهانی دوقطبی

۱۹۸۰ـ۱۹۴۳

خبر ورود ایالات متحد امریکا به جنگ، بحق، موجب شادمانی چرچیل شد. او بعدها گفت: «سرنوشت هیتلر و موسولینی رقم زده شد، ژاپنیها نیز نابود می‌شوند، و آنچه باقی می‌ماند کاربرد مناسب زور و نیروی کوبنده است.»[۱] اما، طی ۱۹۴۲ و تا نیمهٔ اول ۱۹۴۳، چنین ایقانی در اذهان مقامات محتاط متفقین جایی نداشت. زیرا شش ماه پس از واقعهٔ پرل‌هاربر[۱]، نیروهای ژاپنی تعرض گسترده‌ای را در اقیانوس آرام و آسیای جنوب خاوری آغاز کردند، امپراتوریهای مستعمراتی‌اروپارا درهم‌کوفتند، چین‌را ازجنوب احاطه‌کردند، و هند، استرالیا، و هاوائی را مورد تهدید قرار دادند. در جبههٔ روسیه، ارتش آلمان پس از زمستان ۱۹۴۱ـ۱۹۴۲ حملات خشونت‌بار خود را برای رسیدن به قفقاز از سر گرفت و، تقریباً در همان زمان، نیروی بسیار کوچکتر آلمان به فرماندهی رومل در شمال افریقا به ۸۰ کیلومتری اسکندریه رسید. حملات زیردریاییهای‌آلمانی بر کاروانهای دریایی متفقین پیوسته مهلکتر می‌شد، و تلفات وارد بر کشتیهای

---

۱) Pearl Harbor، پایگاه مهم دریایی ایالات متحد امریکا در ساحل‌جنوبی جزیرهٔ اواهو (Oahu)، هاوائی، نزدیک هونولولو. حملهٔ هوایی ژاپنیها به این پایگاه (۷ دسامبر ۱۹۴۱) خسارات زیادی وارد کرد و باعث داخل شدن ایالات متحد امریکا در جنگ جهانی دوم شد. ـم.

بازرگانی در بهار ۱۹۴۳ به‌اوج خود رسید؛ درحالی‌که اقدام انگلستان و امریکا برای «محاصرهٔ متقابل» اقتصاد آلمان با بمبارانهای هوایی استراتژیکی کارگر و موفقیت‌آمیز نبود، و موجب تلفات‌سنگین در میان خلبانان و خدمهٔ هواپیماها شد. اگر هم سرنوشت نیروهای محور پس از دسامبر ۱۹۴۱ رقم زده شد، چندان نشانه‌ای دال بر اینکه آنان از این نکته آگاهی داشتند موجود نبود.

«کاربرد مناسب زور و نیروی کوبنده»

با این حال، فرض اساسی چرچیل درست بود. تبدیل جنگ محدود در اروپا به جنگ واقعاً جهانی، شاید ترفندهای استراتژیکی خود بریتانیا را هم پیچیده کرد ـ همان‌گونه که بسیاری از تاریخ‌نگاران یادآور شده‌اند، از دست رفتن سنگاپور نتیجهٔ تمرکز نیروی‌هوایی و لشکرهای آموزش‌دیدهٔ بریتانیا در صحنهٔ مدیترانه بود [۲]. اما، پس از آنکه کشورهای تازه وارد در جنگ بخوبی بسیج شد، موازنهٔ کلی نیروها تغییر کرد. در ضمن، گرچه ماشینهای جنگی آلمان و ژاپن هنوز قادر به ادامهٔ پیروزیهای خود بودند، هرچه حوزهٔ عملیاتشان گسترده‌تر می‌شد، کمتر می‌توانستند به حمله‌های متقابلی که متفقین به طور مداوم تدارک می‌دیدند پاسخ دهند.

نخستین حملهٔ متقابل در اقیانوس آرام صورت گرفت، آنجا که کشتیهای هواپیمابر دریاسالار نیمیتس۲، با هواپیماهای جنگندهٔ خود، پیشروی ژاپنیها را در دریای مرجان۳ (مه ۱۹۴۲) و به سوی جزایر میدوی (ژوئن ۱۹۴۲) کند کرد، و نشان داد که هواپیماهای نیروی دریایی تا چه حد در پهنهٔ عظیم این اقیانوس ارزش حیاتی دارد. تا پایان همان سال، سپاهیان ژاپنی از گوادالکانال۴ بیرون رانده شده بودند، و نیروهای امریکایی و استرالیایی به‌سوی گینهٔ جدید پیشروی می‌کردند. در اواخر ۱۹۴۳، که حملهٔ متقابل در بخش مرکزی اقیانوس

2) Nimitz　　3) Coral Sea

۴) Guadal-Canal ، از جزایر سلیمان در جنوب اقیانوس آرام. ـم.

ارام آغاز شد، دو واحد نیرومند از ناوگان جنگی امریکا، که حملهٔ بر گیلبرت۵ را پوشش می‌داد، خود از پشتیبانی چهار نیروی ویژهٔ سریع (مشتمل بر دوازده ناو هواپیمابر)، که تسلطی کوبنده بر هوا داشت، برخوردار بود [۳]. عدم توازن باز هم شدیدتری در نیروها، به لشکرهای امپراتوری بریتانیا امکان داد تا در اکتبر ۱۹۴۲ در العلمین از استحکامات آلمانیها بگذرند، و رومل را به‌سوی تونس واپس برانند. تعداد تانکهای مانتگامری۶ در آغاز حمله شش برابر، و تعداد سپاهیانش سه برابر نیروهای دشمن بود و، به‌علاوه، برتری هوایی کامل داشت. در ماه بعد، ارتش ۱۰۰ هزار نفری انگلیسی-امریکایی به فرماندهی آیزنهاور در افریقای شمالی فرانسه پیاده شد، و از سمت غرب به حمله‌ای «گازانبری» علیه نیروهای آلمانی-ایتالیایی پرداخت که منجر به تسلیم دسته‌جمعی آنها در مه ۱۹۴۳ شد [۴]. همچنین در همان اوان دونیتس۷ ناچار شد شناوکهای رزمی۸ زیردریایی خود را (به نام گرگ) از اقیانوس‌اطلس‌شمالی فرا خواند، زیرا در برابر کاروانهای دریایی متفقین ــ که اینك جنگنده‌های دورپرواز، ناوهای هواپیمابر، و گروههای شکاری مجهز به آخرین رادارها و وسایل حمله در عمق و دستگاههای گیرندهٔ علایم حرکات زیردرياييها از آنها پشتیبانی می‌کردند- متحمل تلفاتی بسیار سنگین شده بود [۵]. برای اینکه در تکمیل سیادت دریایی متفقین با «سیادت هوایی» آنها بر فراز اروپا تأخیری حاصل نشود، راه‌حل را بسرعت در ساختن شکاریهای دورپرواز موستنگ۹ جستند، شکاریهایی که نخستین‌بار، در دسامبر ۱۹۴۳، بمب‌افکنهای امریکایی را همراهی‌کرد. طی چند ماه دیگر، ظرفیت و توانایی نیروی هوایی آلمان برای دفاع

---

۵) Gillbert ، مجمع‌الجزایری در اقیانوس آرام. ـم.

۶) Montgomery ، سردار معروف انگلیسی در جنگ جهانی دوم. ـم.

۷) Doenitz ، فرمانده نیروی دریایی آلمان در جنگ جهانی دوم. در اول مه ۱۹۴۵، به دنبال اعلام درگذشت هیتلر، دونیتس دولت جدید آلمان را تشکیل داد، و در ۷ مه ۱۹۴۵ فرمان تسلیم بلاشرط آلمان را صادر کرد. در دادگاه نورنبرگ به ده سال حبس محکوم شد، و در ۱۹۵۶ آزاد گردید. ـو.

8) Pack [Combat Craft] 9) Mustang

از محیط هوایی سربازان، کارخانه‌ها، و مردم غیرنظامی رایش سوم چنان کاهش یافت که دیگر قابل ترمیم نبود [۶].

شومترین رویداد برای فرماندهی عالی ارتش آلمان دگرگونی موازنهٔ برتری در جبههٔ شرقی بود. در اول اوت ۱۹۴۱، هنگامی که بسیاری از ناظران احساس می‌کردند که دیگر دوران روسیه به‌عنوان «قدرت بزرگ» به‌سر رسیده است، ژنرال هالدر[۱۰] با تأثر، در دفتر یادداشتهای روزانهٔ ستاد جنگ نوشت:

> ما نیروی دشمن را در حدود ۲۰۰ لشکر برآورد کرده بودیم، اما تاکنون ۳۶۰ لشکر شمرده‌ایم... که طبق استانداردهای ما مسلح و مجهز نیستند و رهبری تاکتیکی آنها ضعیف است. اما... روسها، اگر مثلا دوازده لشکرشان را نابود کنیم، فوراً دوازده لشکر دیگر به میدان می‌آورند... زمان ... به سود آنان می‌گذرد، چون به منافع خودشان نزدیکند. اما، ما همواره در حال دورشدن و دورترشدن از منابع‌خودمان هستیم[۷].

در برابر تلفات این جنگ فراگیر، بی‌امان، و درنده‌خویانه، جمع تلفات جنگ جهانی اول رقمی ناچیز بود. در پنج‌ماه‌اول‌نبرد، آلمانیها ادعا کردند که سه میلیون روسی را کشته، زخمی کرده یا به اسارت گرفته‌اند [۸]. با اینحال، در همان لحظهٔ خاص، که استالین و استاوکا[۱۱] سرگرم آماده‌کردن طرح نخستین حملهٔ متقابل در پیرامون مسکو بودند، ارتش سرخ هنوز ۴/۲ میلیون سرباز در نیروی زمینی خود داشت، و از لحاظ تعداد تانك و هواپیما نیز از دشمن برتر بود[۹]. اما، مسلماً، از حیث مهارت و کاردانی حرفه‌ای در زمین و هوا حریف آلمانیها نبود ــ حتی در اواخر ۱۹۴۴، روسها در برابر هر سرباز آلمانی پنج یا شش نفر را از دست می‌دادند [۱۰]. پس از سپری‌شدن زمستان هولناك ۱۹۴۱ــ۱۹۴۲، ماشین جنگی هیتلر دوبار، حملهٔ خود را آغاز کرد؛ این بار رو به استالینگراد که منجر به فاجعه شد. پس از نبرد استالینگراد، در تابستان ۱۹۴۳، ارتش آلمان بـ

---

۱۰) Halder ، رئیس ستاد نیروی زمینی آلمان در جنگ جهانی دوم. ـم.

۱۱) Stavka

متمرکزکردن واحدهای زرهی خود، نیرویی مرکب از هفده لشکر به منظور محاصرهٔ کورسك۱۲ تشکیل داد. در این نبرد، که بزرگترین نبرد تانکها در جنگ جهانی دوم نام گرفت، ارتش سرخ سی و چهار لشکر زرهی مرکب از ۴٫۰۰۰ خودرو زرهی، دربرابر ۲٫۷۰۰ خودرو زرهی آلمان، به میدان آورد. تانکهای شوروی، گرچه ظرف یك هفته تعدادشان به کمتر از نصف کاهش یافت، بخش عمده‌ای از ارتش‌زرهی را درهم کوفت و آمادهٔ حملهٔ متقابل و پیگیر و بی‌امان به سوی برلین شد. خبر پیاده شدن متفقین در ایتالیا بهانه‌ای شد تا هیتلر ارتش خود را از آن میدان فاجعه‌بار بیرون ببرد؛ اینها همه مؤید آن بود که دشمنان رایش تا چه اندازه حلقهٔ محاصره را تنگ کرده بودند [۱۱].

آیا همهٔ این پیروزیها، صرفاً، نتیجهٔ کاربرد مناسب زور و نیروی کوبنده بود؟ مسلماً، قدرت اقتصادی هرگز تنها عامل مؤثر در کارآیی نظامی، حتی در جنگ تمام‌عیار مکانیزهٔ ۱۹۳۹ـ۱۹۴۵، نبود. به قول کلاوزویتس۱۳، رابطهٔ اقتصاد با جنگ مثل رابطهٔ شمشیرساز با هنر شمشیربازی است. نمونه‌های زیادی از اشتباهمهای بزرگ سیاسی یا استراتژیکی رهبران آلمان و ژاپن، پس از ۱۹۴۱، وجود داشت که برای آنان بسیار گران تمام شد. در مورد آلمان، این خطاها مشتمل بود بر رشته‌ای از تصمیمهای نسبتاً کم‌دامنه ـ از ریختن نیروهای تقویتی در شمال افریقا، در اوایل ۱۹۴۳، درست در زمانی‌که وضع فقط برای اسارت آنان آماده بود ـ تا رفتار بی‌اندازه احمقانه و جنایت‌بار با مردم اوکرائین و دیگر اقلیتهای غیر روسی در شوروی، که رهایی از محیط خفقان‌آور استالینیستی شادمانشان کرده بود، اما

---

۱۲) Kursk ، شهری در روسیه مرکزی. ـم.

۱۳) Karl Von Clausewitz (۱۷۸۰ـ۱۸۳۱)، سرباز پروسی لهستانی‌الاصل و نویسنده در علوم سوق‌الجیشی (استراتژی نظامی). در جنگهای متعدد شرکت داشت. در ۱۸۱۸، مدیر مدرسهٔ جنگ آلمان شد. در کتاب خود به نام در باب جنگ می‌گوید جنگ باید «کلی» باشد، یعنی شارمندان [شهروندان]، سرزمین، و اموال ملت دشمن همه مورد حمله قرار داده شوند، و خود جنگ را یك عمل سیاسی می‌شمارد. افکار وی در علوم سوق‌الجیشی و رزم‌آرایی تأثیری عظیم داشته است. ـ نقل از دایرةالمعارف فارسی.

فجایع نازیها این شادی را از میان برده بود. دیگر اینکه، نخوت و تعصب مانع از به‌کارگرفتن زنان آلمانی در کارخانه‌های مهمات‌سازی بود، حال آنکه دشمنان آلمان از این منبع وسیع و دست‌نخوردهٔ کار، استفادهٔ شایانی کردند. وانگهی، رقابت بین بلندپایگان ارتش آلمان، مقاومت در برابر اصرار جنون‌آمیز هیتلر را برای تعرضهای بیسهایت بلندپروازانه، نظیر حمله به استالینگراد یا کورسك، بی‌اثر می‌کرد. مهمتر از همه آنکه، وزارتخانه‌ها و سازمانها و مقامات‌قدرتمند درجهٔ دوم (ارتش، اس‌اس، رؤسای سیاسی منطقه‌ای، و وزارت اقتصاد)، که با یکدیگر رقابت می‌کردند، دچار نوعی بیماری بودند که دانشمندان آن را «آشفتگی ناشی از چندگانگی مدیریت»[۱۴] می‌نامند، و این‌بیماری مانع هرگونه ارزیابی و تخصیص منطقی منابع می‌گردید، چه رسد به تدوین و اجرای آنچه در جاهای دیگر «استراتژی جامع» نامیده می‌شد. و این روشی جدی برای ادارهٔ جنگ نبود [۱۲].

اشتباهــهــای استراتژیکــی ژاپن کمتر فاحش، و کمتر مانع و مزاحم تولید و بارآوری بود، اما حیرت‌انگیز می‌نمود. از آنجا که در استراتژی «قاره»ای ژاپن، نفوذ ارتش دست بالا را داشت، عملیات نظامی در اقیانوس آرام و آسیای جنوب خاوری با کمترین نیرو انجام گرفته بود ــ فقط با یازده لشکر، در صورتی کــه در منچوری سیزده لشکر و در چین بیست و دو لشکر وارد عمل شده بودند. با اینحال، هنگامی که حملــهٔ متقابل امریکا در اقیانــوس آرام مرکزی در حــال پیشرفت بود، واحدهای تقویتی زمینی و هوایی، خیلی دیر و، به‌تعداد کم به آن منطقه اعزام شدند ــ بویژه در مقایسه با منابعی که برای تعرضهای وسیع به چین، در ۱۹۴۳ــ۱۹۴۴، اختصاص داده شد. طرفه اینکه، حتی وقتی در اوایل ۱۹۴۵، نیروهای نیمیتس به ژاپن نزدیك می‌شدند و شهرها را با بمبارانهای هوایی زیر و رو می‌کردند، هنوز یك میلیون سرباز ژاپنی در چین و حدود ۷۸۰٫۰۰۰ نفر در منچوری بودند که در آن هنگام به علت فعالیت زیردریاییهای امریکایی نمی‌شد آنان را از آن مناطق بیرون آورد.

---

14) Polycratic chaos

در ضمن، نیروی دریایی امپراتوری ژاپن هم از خبط و خطا سهمی داشت. ادارهٔ عملیات نبردهای عمده و کلیدی، مانند نبرد میدوی، در نتیجهٔ اشتباهها به بیراهه کشیده شد؛ حتی درحالی‌که ناو هواپیمابر برتری خود را در جنگهای اقیانوس آرام به‌اثبات می‌رساند، بسیاری از دریاسالاران ژاپنی، پس از مرگ یاماموتو، طرفدار جدی نبرد ناو بودند، و در پی فرصتی می‌گشتند تا جنگ تسوشیمای۱۵ دومی را بیازمایند ـ همان‌گونه که عملیات خلیج لیته۱۶ و، حتی نمادین‌تر از آن، سفر انتحاری یاماتو۱۷ نشان داد. زیردریاییهای ژاپن با اژدرهای نیرومند و سهمناکشان، به‌جای به‌کاررفتن علیه خطوط ارتباطی دشمن، به غلط، در مأموریت دیده‌وری ناوگان جنگی یا رساندن تدارکات به پادگانهای جزایر محاصره‌شده به‌کارگرفته‌می‌شد. در نتیجه، نیروی دریایی نمی‌توانست کشتیهای بازرگانی را زیر چتر حمایت خود بگیرد، و با اینکه ژاپن بیشتر از بریتانیا متکی و وابسته به کالاهای وارداتی بود، در زمینهٔ تنظیم و هدایت کاروانهای‌دریایی، تکنیکهای ضد زیردریایی، ناوهای هواپیمابر محافظ، و گروههای تعقیب و تخریب عقب بود [۱۳]. یکی از نشانه‌های دلبستگی مفرط ژاپن به ناوگان جنگی این بود که نیروی دریایی امکانات لازم را برای ساخت ناوهای غول‌پیکر از نوع یاماتو اختصاص داد. ولی، بین سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۳، به ساخت کشتیهای محافظ ناوشکن مبادرت نورزید؛ درصورتی‌که امریکا ۳۳۱ فروند از این‌نوع‌کشتی‌داشت [۱۴]. ژاپن، در زمینهٔ جاسوسی و رمز و کشف آن نیز بازنده بود [۱۵]. تمام این عوامل، همان‌قدر برای نگهداری «منطقهٔ رونق مشترک آسیای خاوری بزرگ»۱۸ مؤثر بود که خطاهای آلمان برای بقای رایش هزار ساله.

بدیهی است که راهی برای «مشخص‌کردن علل» این خطاها وجود ندارد و، از این رو، نمی‌توان‌پی‌برد که اگر دول محور از آنها اجتناب ورزیده بودند، چه وضعی پیدا می‌کردند. و اما متفقین، اگر، به نوبهٔ

۱۵) Tsushima ، جزیره‌ای که ژاپنیها در نزدیکی آن روسها را، در ۱۹۰۵، شکست دادند. ـم.

۱۶) Leyte ، از جزایر فیلیپین. ـم.

17) Yamato

18) Greater East Asia Co- prosperity Sphere

تقشهٔ شماره ۱۱
اروپا در اوج قدرت هیتلر، ۱۹۴۲



خود، مرتکب همان اشتباههای جدی استراتژیکی و سیاسی نمی‌شدند، مشکل بتوان گفت که برتری تولیدیشان در درازمدت به پیروزی نمی‌انجامید. مسلماً، اشغال مسکو به دست آلمانیها، در دسامبر ۱۹۴۱، به تلاشهای جنگی روسیه (و به رژیم استالین) لطمه می‌زد. اما، آیا مردم شوروی، با علم به اینکه درصورت‌تسلیم‌شدن سرنوشت‌محتومشان نابودی بود، باز تن به آن کار می‌دادند؟ ــ آن‌هم درحالی‌که در چند هزار کیلومتری به‌سوی شرق، منابع عظیم تولیدی و نظامی داشتند. به رغم زیانهای اقتصادی که «عملیات بارباروسا» به‌بار آورده بود ــکاهش‌تولیدزغال‌سنگ۵۷درصد، آهن‌خام ۶۸درصد [۱۶]، و غیره‌ــ شوروی، در ۱۹۴۱ چهار هزار، در ۱۹۴۲ ده هزار هواپیما بیش از آلمان تولید کرد؛ این افزایش فقط برای یك جبهه، در مقابل سه جبههٔ جنگی آلمان بود [۱۷]. با درنظر گرفتن برتری فزایندهٔ شوروی از حیث تعداد سربازان، تانك، توپخانه، و هواپیما، ارتش سرخ در سال دوم جنگ تلفاتی را به میزان پنج یا شش برابر می‌توانست تحمل کند (گرچه به بهای وحشتناك از دست دادن سپاهیان خودش)، و باز به جلو بتازد و آلمانیهای ناتوان‌شده را عقب براند. در آغاز ۱۹۴۵، تنها در جبهه‌های روسیه سفید۱۹ و اوکرائین «برتری شوروی هم مطلق و هم سهمگین بود، از حیث نیروی انسانی و ادوات زرهی پنج برابر، از حیث توپخانه هفت برابر، و از حیث نیروی هوایی هفده برابر آلمان بود.»[۱۸]

با اینکه چند ماه پیش، نیروهای انگلیسی‌ـامریکایی در فرانسه از «برتری مؤثر ۲۰ تانك در برابر یك تانك و ۲۵ هواپیما در برابر یك هواپیما»[۱۹] برخوردار بودند، شگفت آنکه آلمانیها مدت زیادی در برابر این نیروی عظیم بخوبی پایداری کردند. حتی، در اواخر ۱۹۴۴، درست مانند سپتامبر ۱۹۱۸، هنوز سرزمینهایی را که بسیار بزرگتر از سرزمین خود رایش در آغاز جنگ بود، در تصرف داشتند. مورخان در این باره نظر مشترکی دارند که «دکترین عملیاتی آلمانیها با تکیه بر نرمش‌پذیری و تصمیمگیری غیرمتمرکز در سطح میدان

---

19) Belorussia

نبرد، بر تاکتیك احتیاط‌آمیز و از پیش پرداخته‌شدهٔ بریتانیاییها، بر هجومهای کاملا از جلو و خونین روسها، و بر حملات جانانه اما غیرحرفه‌ای امریکاییها، سخت برتری داشت.» تجربهٔ آلمانیها، در به‌کاربردن ترکیبی از سلاحها، از همه بهتر بود. افسران و درجه‌داران آلمانی، حتی در سال آخر جنگ، استعداد و آموزشی فوق‌العاده عالی داشتند.

با اینحال، تحسین کنونی ما از عملیات جنگی آلمانیها نباید این واقعیت آشکار را از نظر دور بدارد که برلین نیز، مانند توکیو، خود را خارج از حد گسترده کرده بود [۲۰]. در نوامبر ۱۹۴۳، ژنرال یودل۲۰ تخمین زده بود که ۳/۹ میلیون آلمانی (همراه با فقط ۲۸۳ر۰۰۰ سرباز از متحدان خود) کوشیدند تا جلو ۵/۵ میلیون روسی را در جبههٔ شرقی بگیرند. ۱۷۷ر۰۰۰ سرباز دیگر آلمانی در فنلاند، و ۴۸۶ر۰۰۰ نفر در نروژ و دانمارك مستقر بودند. ۱ر۳۷۰ر۰۰۰ نفر فرانسه و بلژیك را در اشغال خود داشتند. «۶۱۲ر۰۰۰ نفر در کشورهای بالکان و ۴۱۲ر۰۰۰ نفر در ایتالیا بودند.... ارتشهای هیتلر در طول و عرض اروپا پراکنده‌بودند، و در تمام جبهه‌ها، از لحاظ تعداد و تجهیزات جنگی، وضع نامساعدی داشتند.»[۲۱] همین وضع دربارهٔ لشکرهای ژاپن نیز صادق بود، و این لشکرها به تعداد اندك در سراسر خاور دور، از برمه تا جزایر آلئوسین۲۱، پراکنده بودند.

حتی، در آن نبردهایی که ظاهراً «جریان جنگ را دگرگون کردند»، اگر دول محور، نه متفقین، پیروز می‌شدند، فقط نتیجهٔ نهایی به‌تأخیر نمی‌افتاد؟ مثلا، اگر نیمیتس بیش‌از یك ناو هواپیمابر در میدوی از دست می‌داد، در همان سال سه ناو هواپیمابر، سه ناو هواپیمابر سبك، و پانزده ناو هواپیمابر محافظ، در سال۱۹۴۳، پنج ناو هواپیمابر، شش ناو هواپیمابر سبك، و بیست‌وپنج ناو هواپیمابر

۲۰) Jodl ، رئیس ستاد شخصی هیتلر. ـم.
۲۱) Aleutian Island ، مجمع‌الجزایر، تقریباً، در ۱۹۰۰ کیلومتری شرق آلاسکا. ـم.

محافظ، و در سال ۱۹۴۴، نه ناو هواپیمابر و سی‌وپنج ناو هواپیمابر محافظ جانشین آنها می‌شد [۲۲]. همچنین، در سالهای بحرانی «نبرد آتلانتیك»، متفقین، در ۱۹۴۲، معادل ۸/۳ میلیون تن و، در ۱۹۴۳، معادل ۴میلیون‌تن کشتی ازدست‌دادند. اما، به‌ترتیب، با به‌آب انداختن ۷ و ۹ میلیون تن کشتی تجاری آن ضایعات را جبران کردند. این موفقیت، عمدتاً، نتیجهٔ تولیدات عظیم صنایع کشتی‌سازی امریکا بود که در اواسط ۱۹۴۲، کشتیهایی به آب می‌انداخت که تندروتر از آن بودند که زیردریاییهای آلمانی بتوانند آنها را غرق کنند. یك مقام صلاحیتدار مهم در این باره گفته است: «در جنگ جهانی دوم، زیردریاییهای آلمان شاید موجب تعویق پیروزی متفقین شدند، اما نتوانستند در نتیجهٔ نهایی جنگ مؤثر باشند» [۲۳]. همچنین برای نبردهای زمینی ــکه در اروپا، عمدتاً، جنگ توپها و تانکها بودــ تولید قطعات انواع توپ و تانك در آلمان بسیار کمتر از روسیه بود؛ چه رسد به جمع تولیدات متفقین (جدول ۳۳).

جدول ۳۳: تولید تانك در ۱۹٤٤ [۲٤]

آلمان	۱۷٫۸۰۰
روسیه	۲۹٫۰۰۰
بریتانیا	۵٫۰۰۰
ایالات متحد امریکا	۱۷٫۵۰۰ (در ۱۹٤۳، ۲۹٫۵۰۰)

اما، گویا بهترین‌آمار مربوط به تولید هواپیماست (جدول۳۴)، زیرا همه می‌دانند که بدون برتری هوایی، نیروهای زمینی و دریایی نمی‌توانستند به‌گونه‌ای مؤثر عمل کنند. برتری هوایی، باعث پیروزی در جنگ، و خسارات سنگین به اقتصاد دشمن است.

وانگهی، جدول ۳۴ این واقع را می‌پوشاند که ارقام مربوط به انگلستان و امریکا تعداد کثیری از بمب‌افکنهای چهارموتورهٔ سنگین را نیز شامل می‌شود، به‌طوری‌که اگر تعداد موتورها یا وزن ساختاری هواپیماها با ارقام مربوط به دول محور مقایسه شود، برتری متفقین از این هم آشکارتر می‌گردد [۲۶].

جدول ۳۴: تولید هواپیمای قدرتهای بزرگ، ۱۹۳۹ـ۱۹۴۵ [۲۵]

	۱۹۳۹	۱۹۴۰	۱۹۴۱	۱۹۴۲	۱۹۴۳	۱۹۴۴	۱۹۴۵
ایالات متحد امریکا	۵٬۸۵۶	۱۲٬۸۰۴	۲۶٬۲۷۷	۴۷٬۸۳۶	۸۵٬۸۹۸	۹۶٬۳۱۸	۴۰٬۷۶۱
شوروی	۱۰٬۳۸۲	۱۰٬۵۶۵	۱۵٬۷۳۵	۲۵٬۴۳۶	۳۴٬۹۰۰	۴۰٬۳۰۰	۲۰٬۹۰۰
بریتانیا	۷٬۹۴۰	۱۵٬۰۴۹	۲۰٬۰۹۴	۲۳٬۶۷۲	۲۶٬۲۶۳	۲۶٬۴۶۱	۱۲٬۰۷۰
کشورهای مشترک‌المنافع							
بریتانیا	[۲۵۰]	۱٬۱۰۰	۲٬۶۰۰	۴٬۵۷۵	۴٬۷۰۰	۴٬۵۷۵	۲٬۰۷۵
جمع	۲۴٬۱۷۸	۳۹٬۵۱۸	۶۴٬۷۰۶	۱۰۱٬۵۱۹	۱۵۱٬۷۶۱	۱۶۷٬۶۵۴	۸۴٬۸۰۶
آلمان	۸٬۲۹۵	۱۰٬۲۴۷	۱۱٬۷۷۶	۱۵٬۴۰۹	۲۴٬۸۰۷	۳۹٬۸۰۷	۷٬۵۴۰
ژاپن	۴٬۴۶۷	۴٬۷۶۸	۵٬۰۸۸	۸٬۸۶۱	۱۶٬۶۹۳	۲۸٬۱۸۰	۱۱٬۰۶۶
ایتالیا	۱٬۸۰۰	۱٬۸۰۰	۲٬۴۰۰	۲٬۴۰۰	۱٬۶۰۰	—	—
جمع	۱۴٬۵۶۲	۱۶٬۸۱۵	۱۹٬۲۶۴	۲۶٬۶۷۰	۴۳٬۱۰۰	۶۷٬۹۸۷	۱۸٬۶۰۶

جدول بالا نشان می‌دهد که چرا به‌رغم کوششهای فوق‌العادهٔ آلمانیها، در راه حفظ برتری هوایی، شهرها، کارخانه‌ها، و خطوط راه‌آهن آنان به‌نحوی فزاینده ویران می‌شد [۲۷] ــ و به همین گونه بود (و حتی بدتر) وضع کشور ژاپن که‌تقریباً، بکلی، حفاظ نداشت. و باز، درمی‌یابیم که چرا زیردریاییهای دونیتس ناچار بودند زیر آب باقی بمانند؛ چرا ارتش ژنرال اسلیم۲۲ در برمه توانست ایمپال۲۳ را تقویت کند؛ چرا ناوهای هواپیمابر امریکا قادر بود پایگاههای ژاپنیها را در سراسر منطقهٔ غربی اقیانوس آرام به‌طور مکرر مورد حمله قرار دهد؛ و چرا هرجا که سربازان متفقین با پایداری سرسختانهٔ آلمانیها روبه‌رو می‌شدند، همواره می‌توانستند از نیروی هوایی بخواهند که دشمن را بکوبد، و راه پیشروی مجدد را هموار کند. جالب توجه است که روز ۶ ژوئن ۱۹۴۴، که نیروهای متفقین به نورماندی حمله کردند، آلمانیها ۳۱۹، هواپیما در برابر ۱۲٬۸۳۷ هواپیمای متفقین، در غرب داشتند. به تعبیری دگرگونه از گفتهٔ کلاوزویتس، هنر شمشیربازی (مانند هنر جنگ) مستلزم مهارت و تجربه است. اما، اگر شمشیرباز شمشیر نداشته باشد، مهارت و تجربه سودی نخواهد داشت. در جدال شمشیرسازان، بسیار روشن بود که پیروزی از آن متفقین است.

حقیقت این است که نیروهای اقتصادی و تولیدی آلمان و ژاپن، حتی پس از گسترش امپراتوریهایشان، در قیاس با دوران جنگ جهانی اول بسیار نامتناسبتر بود. طبق برآوردهای تقریبی، که قبلا دیدیم [۲۸]، سهم آلمان بزرگ ۱۹۳۸ از تولید کارخانه‌ای و «توان نسبی جنگی» جهان، تقریباً، برابر مجموع مقدورات‌فرانسه و بریتانیا بود؛ اما، احتمالا نسبت به کل منابع و توان جنگی این دو امپراتوری، در درجه‌ای پایینتر قرار داشت؛ گرچه در آغاز جنگ، دو کشور اخیر در حد آلمان بسیج نشده بودند. آلمان در ۱۹۳۹، و بویژه در ۱۹۴۰، با اشغال سرزمینهای دیگر بر قدرت تک‌افتاده و تا اندازه‌ای درهم

---

22) Slim

۲۳) Imphal، پایتخت منیپور (Manipur)، در شمال خاوری هند. ـ م.

شکسته، که چرچیل ادارهٔ آن را به دست گرفت، به‌نحوی قاطع پیشی جست. فروپاشی فرانسه، و ورود ایتالیا به جنگ امپراتوری بریتانیا را رو در روی انبوهی از نیروهای نظامی قرار داد که از لحاظ توان جنگی، احتمالا دو برابر قویتر بودند. از دید نظامی، محور برلین-رم در خشکی غیرقابل تجاوز، در دریا ضعیف، و در هوا با حریفان خود تقریباً برابر بود ـ از همین رو بود که بریتانیا جنگیدن در افریقای شمالی را به جنگیدن در اروپا ترجیح داد.

در آغاز به‌نظر نمی‌رسید که حملهٔ آلمان به شوروی این موازنه را تغییر دهد، زیرا ارتش سرخ متحمل تلفات سنگین و فاجعه‌باری شده و سرزمینها و کارخانه‌های زیادی را از دست داده بود.

اما، رخدادهای بسیار مؤثر دسامبر ۱۹۴۱، این موازنه‌ها را بکلی درهم ریخت. حملهٔ متقابل روسها در مسکو نشان داد که شوروی مقهور جنگ برق‌آسا نخواهد شد. ورود ژاپن و ایالات متحد امریکا به جنگی که دیگر جهانی شده بود، «اتحادی‌بزرگ» از قدرتهای‌صنعتی و تولیدی به وجود آورد که البته نمی‌توانست اثری فوری بـر سیر نبردهای نظامی بگذارد، زیرا آلمان هنوز آن اندازه نیرومند بود که در تابستان ۱۹۴۲ تعرض خود را به روسیه از سر گیرد، و ژاپن هنوز از پیروزیهای آسان خود در شش‌ماههٔ اول بر نیروهای ناآمادهٔ امریکا، هلند، و امپراتوری بریتانیا سرمست بود. اما، همهٔ این موفقیتها قادر نبود این واقعیت را پنهان کند که قدرت تولیدی متفقین (طبق آمار تحریف‌شدهٔ ۱۹۳۸، که در آن سهم ایالات متحد امریکا کمتر از اندازهٔ واقعی آن نشان داده شده بود) دو برابر، توان جنگیشان سه برابر، و درآمد ملیشان سه برابر قدرتهای محور بود ـ حتی اگر سهم فرانسه هم به جمع امکانات آلمان اضافه می شد [۲۹]. در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳، این تواناییهای بالقـوه در ساخت هواپیما، تـوپ، تانك، و کشتی به‌کار گرفته شد، به‌گونه‌ای که در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ امریکا، به‌تنهایی، هر روز یك کشتی، و هر پنج دقیقه یك هواپیما می‌ساخت. به‌علاوه، متفقین انواع بسیاری از جنگ‌افـزارهای جدید تولید می‌کردند (ابردژهای پرنده[۲۴]، تانکهای موستنگ، و ناوهای

24) Superfortresses

هواپیمابر سبك)، در صورتی‌که دول محور فقط می‌توانستند سلاحهای پیشرفته بسازند (شکاریهای جت، و زیردریایی نوع ۲۳)، آن هم به تعداد نسبتاً کم.

بهترین شاهد و مدرك این تغییر قطعی موازنه‌ها را در ارقامی می‌توان یافت که واگن فوهر[25] دربارهٔ تولید تسلیحاتی متخاصمان اصلی به‌دست داده است (جدول ۳۵).

جدول ۳۵: تولید تسلیحاتی قدرتهای بزرگ
۱۹۴۳-۱۹۴۰ [۳۰]
(به میلیارد دلار با ارزش دلار در ۱۹۴۴)

	۱۹۴۰	۱۹۴۱	۱۹۴۳
بریتانیا	۳/۵	۶/۵	۱۱/۱
شوروی	(۵)	۸/۵	۱۳/۹
ایالات متحد امریکا	(۱/۵)	۴/۵	۳۷/۵
جمع	۳/۵	۱۹/۵	۶۲/۵
آلمان	۶	۶	۱۳/۸
ژاپن	(۱)	۲	۴/۵
ایتالیا	۰/۷۵	۱	—
جمع	۶/۷۵	۹	۱۸/۳

بنابراین، در ۱۹۴۰، بریتانیا به‌گونه‌ای چشمگیر در تولید جنگ‌افزار از آلمان عقب بود. اما، بسرعت پیش می‌رفت، به‌طوری که در سال بعد اندکی هم جلو افتاد ـ و این آخرین سالی بود که اقتصاد آلمان نسبتاً شتاب نداشت. ضربه‌های نظامی در استالینگراد و شمال افریقا، و انتصاب شپر[26] به وزارت اقتصاد سبب افزایشی کلان در تولید سلاح آلمان در ۱۹۴۳ شد [۳۱]. ژاپن نیز تولید جنگ‌افزار را به بیش از دو برابر رساند. با اینحال، افزایش تولید تسلیحاتی بریتانیا و شوروی، روی هم در همان دو سال، معادل افزایش تولیدات دول محور بود، (در ۱۹۴۱ـ۱۹۴۳ افزایش تولید بریتانیا و شوروی

25) Wagenführ 26) Speer

۱۰ میلیارد دلار در برابر ۹/۸ میلیارد دلار دول محور بود)، و در نتیجه، کل تولید تسلیحاتی بریتانیا و شوروی هنوز هم در سطحی بالاتر قرار داشت. اما، حیرت‌انگیزترین‌دگرگونی از آنها پدیدآمد که تولید سلاحهای امریکایی بین سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۳ بیش از هشت برابر افزایش یافت، و این امر جمع تولیدات تسلیحاتی متفقین را در سال ۱۹۴۳ به بیش از سه برابر تولیدات تسلیحاتی دول محور رساند ـ و بدین ترتیب، به آن عدم توازنی که از آغاز به‌صورت جنینی در «توان جنگی» و درآمد ملی وجود داشت، سرانجام واقعیت بخشید. گرچه آلمان حملات متقابل تاکتیکی خود را، در جبهه‌های شرقی و غربی، تا ماههای آخر جنگ با مهارت انجام می‌داد، در نهایت مقهور قدرت آتش متفقین شد. در آستانهٔ سال ۱۹۴۵، هزاران بمب‌افکن انگلیسی و امریکایی رایش سوم را می‌کوبیدند، و صدها لشکر ارتش سرخ آمادهٔ پیشروی به‌سوی برلین و وین می‌شدند، و اینها همه جلوه‌های گوناگون همان واقعیت آشکار بود. بار دیگر، در جنگی ائتلافی، طولانی، و تمام‌عیار، کشورهایی سرانجام پیروز شده بودند که همیانی فراختر داشتند.

این واقعیت، در شکست ژاپن در جنگ اقیانوس آرام نیز صادق بود. اکنون روشن شده است که پرتاب بمبهای اتمی در ۱۹۴۵ فصل تازه‌ای در تاریخ نظامی جهان گشوده، و زنده‌ماندنی بودن نوع بشر را، در صورت بروز جنگ هسته‌ای میان قدرتهای بزرگ، مورد تردید قرار داده است. با اینهمه، در متن نبردهای ۱۹۴۵، بمب اتمی فقط یك حلقه از سلسله افزارهای نظامی بود که در آن هنگام ایالات متحد امریکا توانست، برای واداشتن ژاپن به تسلیم، به‌کار برد. نبرد موفقیت‌آمیز زیردریاییهای امریکا ژاپن را تهدید به قحطی و گرسنگی می‌کرد؛ بمب‌افکنهای ب‌ـ۲۹، در دسته‌های انبوه، شهرهای ژاپن را زیر و رو می‌کردند («حملهٔ آتش» بر توکیو در ۹ مارس ۱۹۴۵ موجب مرگ ۱۸۵٬۰۰۰ نفر شد، و ۲۶۷٬۰۰۰ ساختمان را ویران کرد)؛ برنامه‌ریزان جنگی امریکا و متفقین آنان حمله عظیم و وسیعی را بر جزایر ژاپن تدارک می‌دیدند. انگیزه‌های مختلفی‌که، به رغم بعضی قیدها و محدودیتها، موجب شد تصمیم به پرتاب بمب اتمی گرفته

شود ـ تمایل به جلوگیری از تلفات متفقین، هشدار به‌استالین، و موجه جلوه‌دادن هزینه‌های کلانی‌که صرف طرح اتمی شده بود ـ هنوز مورد بحث است [۳۲]. اما، نباید از نظر دور داشت که فقط ایالات متحد امریکا، در آن زمان، منابع تولیدی و تکنولوژیکی لازم را داشت ـ لازم نه‌تنها برای مبادرت به دو جنگ بزرگ سنتی۲۷، بلکه همچنین برای به‌کارگیری دانشمندان، مواد خام، و پول (حدود دو میلیارد دلار) در راه ساخت جنگ‌افزار جدیدی که ممکن بود مؤثر واقع شود یا نشود. نابودی هیروشیما و تصرف برلین به دست ارتش سرخ نه‌تنها نماد پایان جنگی دیگر بود، بلکه سرآغاز نظمی‌نو در امور جهان نیز به‌شمار می‌آمد.

چشم‌انداز استراتژیکی تازه

درحالی‌که جنگ در اوج خود بود، برنامه‌ریزان نظامی امریکا خطوط کلی نظم نو را ترسیم می‌کردند. در یکی از نوشته‌هایی که گویای سیاست آنان بود آمده است:

> در پایان پیروزمندانهٔ جنگ علیه دشمنان کنونیمان، دگرگونی عمیقی در جهان، از لحاظ تواناییهای نسبی نظامی ملی، پدید خواهدآمد، تحولی که، بواقع، با تحول ناشی از سقوط روم بیشتر قابل‌مقایسه است تا با هر تحول دیگری که در طی ۱۵۰۰ سال بعد از آن حاصل شده است.... پس از شکست ژاپن، امریکا و شوروی تنها قدرتهای نظامی درجهٔ اول خواهند بود. این امر، در مورد هریك از آن دو، معلول ترکیب وضع و گسترهٔ جغرافیایی، و توان وسیع تسلیحاتی است[۳۳].

ممکن بود مورخان بر این ادعا، که در طی ۱٫۵۰۰ سال گذشته هیچ حادثهٔ همسانی روی نداده است، خرده بگیرند. لیکن، روشن بود که توازن جهانی قدرت پس از جنگ، بکلی، با موازنهٔ پیش از آن متفاوت خواهد بود. قدرتهای بزرگ پیشین ـ فرانسه و ایتالیا ـ افول کرده بودند. کوشش آلمان برای تسلط بر اروپا، و تلاش ژاپن در راه

---

27) Conventional War

چیرگی بر خاور دور و اقیانوس آرام به شکست انجامید. بریتانیا، به رغم نظر چرچیل، تحلیل می‌رفت. جهان دوقطبی، که در قرن نوزدهم و سالهای آغازین قرن بیستم پیش‌بینی می‌شد، سرانجام از راه رسیده بود. به گفتهٔ دوپورت۲۸، نظم بین‌المللی «از یك سیستم به سیستمی دیگر» منتقل می‌شد [۳۴]. چنین می‌نمود که فقط ایالات‌متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی به‌حساب می‌آمدند؛ و از آن دو، «ابرقدرت» امریکا دست بسیار بالاتری داشت.

قدرت امریکا در ۱۹۴۵ فقط به این دلیل، به‌گونه‌ای ساختگی (در نبود اصطلاح مناسب دیگر)، بالا و برتر بود که بیشتر کشورهای جهان یا در نتیجهٔ جنگ بکلی ناتوان شده، یا در مرحلهٔ «عقب‌افتادگی» مستعمره‌ای باقی مانده بودند. موقعیت امریکا را می‌شد به موقعیت بریتانیا در ۱۸۱۵ تشبیه کرد. در هر صورت، ابعاد واقعی تواناییهای ایالات متحد امریکا بی‌سابقه‌بود. براثر بالارفتن سرسام‌آور هزینه‌های جنگی، تولید ناخالص ملی، به قیمتهای ثابت ۱۹۳۹، از ۸۸/۶ میلیارد دلار (در ۱۹۳۹) به ۱۳۵ میلیارد دلار (در ۱۹۴۵) افزایش یافت که این رقم، به قیمتهای جاری، به ۲۲۰ میلیارد دلار بالغ می‌شد. سرانجام، «رکود اقتصادی»، که «برنامهٔ جدید» نتوانسته بود رفع کند، برطرف شد، و منابع و نیروی انسانی به‌گونه‌ای کامل و شایسته مورد بهره‌برداری قرار گرفت. در طی دوران جنگ، وسعت کارخانه‌های مولد در داخل کشور تقریباً ۵۰ درصد و مقدار کالاها بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت [۳۵]. بواقع، در سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴، آهنگ توسعهٔ صنعتی در ایالات متحد امریکا چنان شتابی گرفت ــ بیش از ۱۵ درصد در سال ــ که نه در گذشته سابقه داشت، و نه از آن پس دیده شد. علت عمدهٔ این رشد، تولیدات جنگی بود (از ۲ درصد جمع تولیدات در ۱۹۳۹، به ۴۰ درصد در ۱۹۴۳ رسید). اما، فرآورده‌های غیرجنگی نیز افزایش یافت، به‌گونه‌ای که، برخلاف دیگر کشورهای درگیر جنگ، حریم بخش غیرنظامی اقتصاد مصون ماند. هم‌سطح زندگی و هم میزان تولید سرانه، در امریکا از هر کشور دیگری بالاتر

28) Deporte

بود. ایالات متحد امریکا، بین قدرتهای بزرگ، تنها کشوری بود که براثر جنگ نه‌تنها فقیر نشد، بلکه ثروتمندتر هم شد و بواقع، خیلی هم ثروتمندتر. در پایان جنگ، واشینگتن ۲۰ میلیارد دلار ذخیرهٔ طلا داشت که تقریباً دو سوم از ۳۳ میلیارد دلار ذخیرهٔ طلای جهان را شامل می‌شد [۳۶]. و باز، «... بیش از نیمی از فرآورده‌های کارخانه‌ای جهان در امریکا تولید می‌شد که شامل یک‌سوم تمامی انواع کالاهای جهان بود.» [۳۷] با این افزایشها، ایالات متحد امریکا در پایان‌جنگ بزرگترین صادرکنندهٔ جهان گردید، و حتی چند سال بعد، یک‌سوم صادرات جهان از آن آمریکا بود. این کشور، به علت توسعهٔ عظیم صنایع‌کشتی‌سازی، نیمی از کشتیهای جهان را می‌ساخت. از دیدگاه اقتصادی، جهان منبع درآمد و سودآور آمریکا بود.

این قدرت اقتصادی، در نیرومندی نظامی ایالات متحد امریکا نیز بازتاب داشت. امریکا در پایان جنگ، دارای ۱۲/۵ میلیون نفر پرسنل نظامی بود که ۷/۵ میلیون نفر از آنان خارج از کشور بودند. این تعداد، طبیعتاً، در دوران صلح کاهش یافت (در ۱۹۴۸ کارکنان ارتش یك نهم چهار سال پیش شد)، اما این امر منعکس‌کنندهٔ گزینشهای سیاسی بود، نه توان واقعی نظامی. با در نظر گرفتن نقشهای محدودی که، در اوایل دورهٔ پس از جنگ، برای امریکا در آن سوی دریاها مفروض بود، بهترین نشانهٔ نیرومندی آن‌کشور را می‌شد در اقلام جنگ‌افزارهای نوینش یافت. در این مرحله، نیروی دریایی ایالات متحد امریکا بیگمان «دومی نداشت»، ناوگانش، مرکب از ۱٬۲۰۰ ناو جنگی عظیم (که در مرکز آنها دهها ناو هواپیمابر، به جای نبردناو، قرار داشت)، اینك بسی پهناورتر از نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا بود و، سوای این دو نیز، هیچ نیروی دریایی مهمی وجود نداشت. امریکا با ناوهای هواپیمابر و واحدهای تفنگداران دریایی خود نشان داده بود که می‌تواند در هر نقطه‌ای از جهان، که از دریا بدان دسترسی باشد، قدرت خود را اعمال کند. مهمتر و نیرومندتر از نیروی دریایی، نیروی هوایی بود؛ متجاوز از ۲٬۰۰۰ بمب‌افکن سنگین که اروپای هیتلر را کوبید، ۱٬۰۰۰ فروند هواپیمای ب-۲۹ دورپرواز که بسیاری از شهرهای ژاپن را تبدیل به خاکستر

کرد، و نیز بمب‌افکنهای نیرومندتر جت استراتژیکی ب-۳۶. مهمتر از همه اینکه، ایالات متحد امریکا مالك انحصاری بمب اتمی بود، و می‌توانست همان بلای هیروشیما و ناگاساکی را به‌سر هر دشمن آینده نیز فرود آورد [۳۸]. همان‌گونه که تجزیه و تحلیلهای بعدی نشان داد، شاید قدرت نظامی امریکا از آنچه به نظر می‌رسید کمتر بود (تعداد بسیار اندکی بمب اتمی در اختیار داشت، و پرتاب‌کردن آنها گرفتاریهای سیاسی زیادی به‌بار می‌آورد)، و استفاده از آن نیرو به منظور اعمال نفوذ بر سلوك کشوری دوردست، مرموز، و بدگمان مانند اتحاد جماهیر شوروی دشوار بود. این تصور برتری بی‌چون‌وچرا تا آغاز جنگ کره پابرجا بود، و پس از آن هم با تقاضاهای بسیاری از کشورها برای دریافت وام، جنگ‌افزار، و وعدهٔ حمایت نظامی از امریکا تقویت شد.

با توجه به وضع اقتصادی و استراتژیکی، که ایالات متحدامریکا از آن برخوردار بود، گرایش این کشور، پس از ۱۹۴۵، برای بسط قدرتش در خارج سبب شگفتی آشنایان به تاریخ سیاست بین‌المللی نشد. با افول «قدرتهای بزرگ سنتی»، امریکا خلئی را که براثر کناررفتن آنها پدید آمده بود پر کرد. اینك، ایالات متحد امریکا قدرت درجهٔ یك بود و نمی‌توانست در محدودهٔ کرانه‌ها یا حتی نیمکرهٔ خود باقی بماند. بیقین، جنگ علت‌نخستین این فرافکنی قدرت و نفوذ امریکا به حساب می‌آمد. مثلاً، آن کشور در ۱۹۴۵ شصت و نه لشکر در اروپا، بیست و شش لشکر در آسیا و اقیانوس آرام داشت، اما در داخل خود هیچ لشکری نداشت [۳۹]. زیرا، از لحاظ سیاسی متعهد بود که در ژاپن و آلمان (و اتریش) نظمی نو برقرار کند. و چون در جزایر اقیانوس آرام، شمال افریقا، ایتالیا، و اروپای غربی جنگیده بود، نیروهایی در این‌سرزمینها داشت. لیکن، امریکاییان‌زیادی (بویژه در بین نظامیان) انتظار داشتند که هرچه زودتر به میهن خود بازگردند، و آرایش نظامی امریکا به وضع پیش از ۱۹۴۱ درآید. اما، اگرچه این اندیشه کسانی مثل چرچیل را نگران و جمهوریخواهان انزواطلب را مجذوب می‌کرد، در عمل معلوم شد که عقربهٔ زمان به عقب‌باز نمی‌گردد. امریکاییان نیز، مانند بریتانیاییهای پس‌از ۱۸۱۵،

دریافتند که نفوذ غیر رسمی آنان در سرزمینهای مختلف رسمیت پیدا می‌کند و سبب گرفتاری بیشتر می‌شود. همچنین، باز مثل بریتانیاییها، هرجا که خواستند حدی در نظر بگیرند با «مرزهای‌جدید ناامن» مواجه شدند. «الاههٔ صلح امریکایی»۲۹ به سن بلوغ رسیده بود [۴۰].

دست‌کم، جنبه‌های اقتصادی این نظم نو به‌قدر کافی قابل پیشگویی بود، در دوران جنگ، انترناسیونالیستهایی نظیر کاردل‌هال، تا اندازه‌ای به‌حق، استدلال می‌کردند که علت بحران‌جهانی دههٔ ۱۹۳۰ عمدتاً عملکرد نادرست اقتصاد بین‌المللی بود؛ تعرفه‌های حمایتی، رقابتهای‌اقتصادی غیرعادلانه، دسترسی‌محدود به مواد خام، و روشهای دولتی قایم به ذات و خودبسنده. عقیدهٔ دوران روشنگری قرن‌هیجدهم، که «بازرگانی آزاد و بی‌مانع با صلح قرین‌است» [۴۱]، با فشارهایی که صنایع صادرات‌گرا وارد می‌کردند توأم شد. این صنایع، از آن بیم داشتند که رکود پس از جنگ سبب کاهش هزینه‌های دولتی گردد، مگر اینکه در آن سوی دریاها بازارهای جدیدی برای جذب فرآورده‌های فزایندهٔ امریکا گشوده شود. هواداری قاطع، و شاید زیاده از حد مقامات نظامی از کنترل (یا دسترسی نامحدود) امریکا بر مواد استراتژیکی مهم و ضروری از قبیل نفت، کائوچو، و سنگهای‌معدنی فلزات نیز، بر این امر افزوده شد [۴۲]. جمع این عوامل ایالات متحد امریکا را متعهد به ایجاد نظم جهانی جدیدی ساخت که برای سرمایه‌داری غرب، البته برای‌شکوفاترین‌کشورهای سرمایه‌داری‌غربی، سودمند بود ـ گرچه بنا به ایقان ادم سمیث، در درازمدت «توزیع کاراتر منابع، که بازرگانی آزاد به‌بار می‌آورد، موجب بالا رفتن قدرت تولید در همه‌جا و، در نتیجه، موجب افزایش قدرت‌خرید همگان خواهد شد» [۴۳]. از این رو، برخی ترتیبات و تدابیر بین‌المللی اتخاذ شد. از جمله تأسیس صندوق بین‌المللی پول۳۰، و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه۳۱ ـ و سپس «موافقتنامهٔ عمومی در باب تعرفه‌ها و بازرگانی»۳۲. کشورهای مایل به استفاده از وجوهی که، در تحت این

---

29) Pax Americana
30) International Monetary Fund
31) International Bank for Reconstruction and Development
32) General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

رژیم جدید اقتصادی، برای بازسازی و توسعه داده می‌شد، خود را ناگزیر می‌دیدند که به خواستهای امریکا دربارهٔ قابل تبدیل‌بودن پولها و رقابت آزاد گردن نهند (همان‌گونه که بریتانیاییها، به رغم تلاشهای خود در راه حفظ ارجحیت امپراتوری گردن نهادند)[۴۴] ــیا خود را از آن سیستم کنار بکشند (مانند روسها، هنگامی‌که‌دیدند این الزامات با کنترلهای موجود در نظام سوسیالیستی مغایرت دارد).

در این‌ترتیبات، نقیصه‌هایی وجود داشت. اولا، پول قابل‌پرداخت به هیچ‌وجه برای ترمیم خسارتهای شش سال جنگ کافی نبود. ثانیاً، سیستم «آزادی عمل» مسلماً به سود کشوری که بیشترین قدرت رقابت را داشت تمام می‌شد (در این مورد، به سود ایالات متحد امریکا که از آسیب جنگ به‌دور مانده بود و قدرت تولیدی بسیار بالایی داشت)، و به زیان کشوری کــه کمتر امکان رقــابت داشت، یعنی کشورهــای جنگ‌زده‌ای که دارای مرزهای تغییریافته، انبوه پناهندگان، ساختمان‌های‌بمباران‌شده، ماشین‌آلات فرسوده، وامهای خانمان‌برانداز، و نیز محروم از بازارهای پیشین خود بودند. اما بعداً، هنگامی که امریکا متوجه دو خطر، یکی نارضایی اجتماعی گسترده در اروپا، و دیگری نفوذ فزایندهٔ شوروی (که سبب تسریع در برنامهٔ مارشال شد) گردید، با پرداخت وجه لازم برای تجدید توسعهٔ بنیادی صنعت «جهان آزاد» موافقت کرد. با اینهمه در آن زمان، گسترش نفوذ اقتصادی امریکا، دوش به دوش ایجاد شبکهٔ پایگاههای نظامی و انعقاد پیمانهای امنیتی در سراسر جهان پیش می‌رفت (صص ۶۵۴ و ۶۵۵). در این مورد نیز، شباهتهای زیادی با گسترش پایگاههای بریتانیا و روابط مبتنی‌بر پیمانها در دوران پس‌از ۱۸۱۵، وجود دارد. ولی، فرق برجستهٔ آن‌دو در این بود که بریتانیا، روی هم رفته، می‌توانست از کثرت اتحادهای ثابت و پیچیده با کشورهای دیگر، که اینك امریکا به عهده می‌گرفت، بپرهیزد. با گسترده‌شدن «جنگ سرد»، تقریباً همهٔ تعهدات امریکا، بواقع، «پاسخی به رخدادها»[۴۵] بود. لیکن، صرف‌نظر از این‌تعلیل، واقعیت ساده آن بود که این تعهدات چنان ایالات متحد امریکا را در سرتاسر جهان گرفتار کرد که در تاریخ گذشتهٔ این کشور سابقــه نداشت.

به نظر می‌رسد کــه این وضع چندان موجب نگــرانی رهبران امریکا در ۱۹۴۵ نبود، زیرا بسیاری از آنان ظاهراً احساس می‌کردند که نه‌تنها این وضع تحقق «سرنوشت آشکار» بوده، بلکه فرصتی‌طلایی نیز نصیبشان شده است ــ تا آنچه را که قدرتهای بزرگ گذشته به تباهی کشیده بودند اصلاح کنند. هنری لوس۳۳ با خوشحالی در مجلهٔ لایف نوشت «تجربه امریکا کلید آینده است... امریکا باید برادر ارشد کشورها، در عالم برادری ملتها، باشد»[۴۶]. نه‌تنهاچنین،که امیدهای زیادی به آن بسته شده بود، بلکه تمام کشورهایی که بعداً عنوان «جهان سوم» پیدا کردند تشویق می‌شدند تا بر سر آرمانهای امریکایی خود یاری، سازماندهی و ادارهٔ جسورانه فعالیتهای اقتصادی، تجارت آزاد، و دموکراسی به رقابت برخیزند. هال پیشگویی کرد که «تمام این اصول و روشها، از دید حس‌عدالت‌خواهی، حق‌طلبی، و رفاه‌جویی مردمان آزاد در همه‌جا، چنان مفید و جاذب است که، در ظرف چنــد سال، سراسر نظام بین‌المللی بــا وضع رضایت‌بخشی کار خواهــد کرد» [۴۷]. هرکس کــه چنان از فهم به دور باشد که نتــواند این واقعیت را درک کند ــ اعم از بریتانیایی قدیمی مسلك، امپریالیست‌ـ های هلندی، احزاب متمایل بــه چپ اروپا، یا مولوتوف عبوس ــ با تهدید و تشویق به راه راست هدایت خواهــد شد. به‌گفتهٔ یك مقام امریکایی «نوبت جولان ما در آسیا فرا رسیده است» [۴۸] و بهتر بود که اضافه می‌کرد: همچنین تقریباً در تمام نقاط دیگر جهان.

بسیار بعید می‌نمود که امریکا بتواند نفوذ خود را در منطقهٔ زیر سلطهٔ روسیهٔ شوروی اعمال کند. شوروی، در ۱۹۴۵ (و از آن پس هم)، ادعا می‌کرد که فاتح حقیقی جنگ علیه فاشیسم است. بنــابر آمار ارتش سرخ، نیروهای روسیه ۵۰۶ لشکر آلمانی را درهم شکسته بودند، و از ۱۳/۶ میلیون نفــر کشته، مجروح، و اسیر آلمــانی در جنگ جهانی دوم، ۱۰ میلیون نفر در جبههٔ خاوری به آن سرنوشت دچار شده بودند [۴۹]. به‌علاوه، حتی پیش از فروپاشی رایش سوم، استالین ده‌ها لشکر به جبههٔ خاور دور گسیل کرده بود تا بموقع ارتش

---

33) Henry Luce

فرسودهٔ ژاپنی کوانتونگ[۳۴] را از منچوری بیرون براند ـ و این موقعیت سه روز پس از واقعهٔ هیروشیما دست داد که البته شگفت‌انگیز نبود. جنگ طولانی در جبههٔ باختری نگذاشت که روسیه دوباره دچار فاجعهٔ پس از ۱۹۱۷ بشود، و آن کشور را در موقعیتی نظیر دوران ۱۸۱۴ـ۱۸۴۸ قرار داد ـ دورانی که ارتش عظیم روسیه ژاندارم اروپای مرکزی خاوری بود. مرزهای زمینی روسیه گسترش یافت؛ در شمال مناطقی از فنلاند، در مرکز بخشی از لهستان، و در جنوب بسارابی[۳۵] از خاک رومانی ضمیمهٔ آن کشور شد. کشورهای بالتیك، یعنی استونی، لتونی، و لیتوانی دوباره به روسیه ملحق شدند. بخشی از پروس خاوری، و قطعه‌ای از شرق چکوسلواکی (روتینا[۳۶] یا اوکرائین کارپاتی) نیز به خاك آن کشور ضمیمه شد، و در نتیجه با مجارستان مرز مشترك پیدا کرد. در باختر و جنوب باختری نیز شوروی کمربند امنیتی جدیدی مرکب از کشورهای اقماری لهستان، آلمان شرقی، چکوسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان، یوگوسلاوی، و آلبانی به وجود آورد (دو کشور اخیر بعدها خود را از سلطهٔ شوروی آزاد ساختند). بین این کشورها و دنیای غرب، «پردهٔ آهنین» ایجاد شد. در پشت این پرده، کادرهای حزب‌کمونیست و پلیس مخفی مصممانه در کار آن بودند که سراسر منطقه تحت اصولی عمل کند که کاملا با امیدهای کاردل هال مغایرت داشت. در خاور دور هم، اوضاع به همین منوال بود. اشغال فوری منچوری، کرهٔ شمالی، و ساخالین نه‌تنها جنگ ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵ را تلافی کرد، بلکه پیوند با کمونیستهای چینی مائو را نیز موجب شد؛ کمونیستهایی که، به نوبهٔ خود، اصول سرمایه‌داری مبتنی‌بر آزادی عمل را نمی‌پذیرفتند.

اگرچه این‌ازدیاد نفوذ شوروی سهمگین‌می‌نمود، بنیان‌اقتصادیش بر اثر جنگ آسیب فراوان دیده‌بود ـ برخلاف رونق‌دست‌نخوردهٔ ایالات متحد امریکا، تلفات انسانی روسیه عظیم و وحشتناك بود. ۷/۵ میلیون نفر از نیروهای مسلح، و ۶ تا ۸ میلیون نفر غیرنظامی به دست آلمانیها کشته شده بودند، به اضافهٔ تلفات «غیرمستقیم» جنگ

34) Kwantung Army 35) Bessarabia
36) Ruthenia (Subcarpathian Ukraine)

که از کمبود خوراک، از کار اجباری، و از ساعات‌کار بسیار طولانی ناشی شده بود. «بین سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۵، حدود ۲۰ تا ۲۵میلیون نفر از مردم شوروی دچار مرگ زودهنگام شدند.»[۵۰] چون بیشتر تلفات شامل مردان بود، عدم توازن بین دو جنس تأثیر عظیمی بر ساختار جمعیت کشور گذاشت و سبب افت شدید در میزان‌موالید شد. ضایعات مادی وارد بر سرزمینهای اشغالی آلمان در بخش اروپایی روسیه، اوکرائین، و روسیهٔ سفید چنان عظیم بود که به وصف در نمی‌آید:

از ۱۱/۶ میلیون اسب، در سرزمین اشغال‌شده، ۷ میلیون کشته یا به غنیمت‌گرفته شدند، و همچنین بود سرنوشت ۲۰ میلیون خوك از ۲۳ میلیون. به‌علاوه، ۱۳۷٬۰۰۰ تراکتور، ۴۹٬۰۰۰ ماشین خرمن‌کوب، و شمار زیادی آغل گاو و دیگر ساختمانهای کشاورزی نابود شدند. با از بین رفتن ۶۵٬۰۰۰ کیلومتر راه‌آهن، ۱۵٬۸۰۰ لوکوموتیو، ۴۲۸٬۰۰۰ واگن حمل کالا، ۴٬۲۸۰ قایق‌مخصوص‌رودخانه، و نیمی از تمام پلهای راه‌آهن در سرزمینهای اشغالی ترابری فلج شد. تقریباً ۵۰ درصد محلهای مسکونی شهری در این سرزمینها، یعنی ۱/۲ میلیون خانه ویران گشت، و ۳/۵ میلیون خانه نیز در مناطق روستایی همین سرنوشت را یافت. شهرهای زیادی تبدیل به ویرانه، و هزاران دهکده با خاك یکسان‌شد. مردم در درون‌حفره‌ها زندگی‌می‌کردند[۵۱].

پس جای تعجب نبود که وقتی روسها وارد «منطقهٔ اشغالی خود» در آلمان شدند، هرچه اموال منقول، کارخانه، ریل راه‌آهن، و غیره بود، به غنیمت بردند، و از سایر کشورهای اروپای‌خاوری غرامت‌خواستند. (از رومانی نفت، از فنلاند الوار، از لهستان زغال‌سنگ).

گرچه شوروی هم در تولید تسلیحات و هم در جبههٔ جنگ، بر آلمان پیشی داشت، این برتری با تمرکز یکجانبه بر تولید صنعتی‌ـ نظامی، و کاهش شدید در دیگر بخشها به دست آمده بود ــ کاهش در کالاهای مصرفی، در دادوستدهای جزئی، و در فرآورده‌های کشاورزی (گرچه علت عمدهٔ تنزل محصولات غذایی غارتگری‌آلمانیهابود) [۵۲]. بنابراین، روسیه شوروی در سال ۱۹۴۵ غولی نظامی، اما از لحاظ اقتصادی، فقیر، محروم، و نامتوازن بود. اتحاد شوروی، با سرآمدن

قانون «وام و اجاره»[۳۷] و نپذیرفتن کمکهای مالی امریکا به علت مقید بودن آنها به شرایط سیاسی، به برنامهٔ پس از ۱۹۲۸ خود، مبنی بر رشد اجباری اقتصادی از منابع داخلی، رو آورد ــ با همان تأکید محکم بر کالاهای مولد (صنایع سنگین، زغالسنگ، برق، و سیمان) و حمل و نقل، به زیـان کالاهای مصرفی و کشاورزی، و کاهش طبیعی هزینه‌های نظامی نسبت به دوران جنگ. نتیجهٔ این اقدامات، پس از تحمل دشواریهای نخستین، «معجزهٔ اقتصادی کوچکی»[۵۳] در زمینهٔ صنایع سنگین بود، به‌گونه‌ای که بازده آن بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ تقریباً دو برابر شد. رژیم استالین، که همواره در اندیشهٔ بازسازی عوامل قدرت ملی بود، مشکلی در رسیدن به این هدف خام و خشن، یا نگهداشتن سطح زندگی اکثر مردم روسیه در حد پایین پیش از انقلاب نداشت. همچنین، نباید فراموش کرد که بیشتر «بهبود» تولید صنعتی، مانند رشد پس از ۱۹۲۲، در حد تولید پیش از جنگ بود. مثلاً، در اوکرائین، میزان تولید فلزات و تولید برق در ۱۹۵۰، به حد ۱۹۴۰ رسیده یا اندکی از آن تجاوز کرده بود. جنگ، یك بار دیگر، رشد اقتصادی روسیه را حدود ده سال متوقف کرد. از این هم وخیمتر رکود مداوم بخش حیاتی کشاورزی، در مدتی طولانیتر، بود. با حذف تدابیر تشویقی اضطراری زمان جنگ، و به علت سرمایه‌گذاری ناکافی (با رهبری نادرست)، کشاورزی به رکود گرایید، و بازده مواد خوراکی افت کرد. استالین تا لحظـهٔ مرگ، کینهٔ شدید خـود را، نسبت به رجحانی که دهقانان برای کشت در مزارع خصوصی قائل بودند، از دست نداد و، بدین گونـه، موجب آن شد که بارآوری نـازل سنتی و ناتوانی شدید کشاورزی روسیه ادامه یابد [۵۴].

در عوض، استالین آشکارا بر آن بود که امنیت نظامی سطح بالا را، در جهان پس از جنگ، حفظ کنـد. با در نظر گرفتن نیـاز به بازسازی اقتصـادی، شگفت‌انگیز نبود که ارتش عظیم سرخ پس از

---

۳۷) Lend-Lease ، قانونی که کنگرهٔ امریکا در ۱۱ مارس ۱۹۴۱ تصویب کرد، و به دولت اختیار داد که به کشورهایی که با آلمان و ایتالیا می‌جنگیدند، کمك مادی کند. ـم.

۱۹۴۵ به یک‌سوم کاهش یافت، یعنی به رقم باز هم هنگفت ۱۷۵ لشکر که ۲۵٫۰۰۰ تانک خط مقدم، و ۱۹٫۰۰۰ هواپیما از آنها پشتیبانی می‌کرد. بنابراین، شوروی هنوز بزرگترین نیروی دفاعی جهان را داشت ــ واقعیتی که نیاز این کشور به بازداشتن متجاوزان آینده و، ساده‌تر بگوییم، حفظ سلطه‌اش بر اقمار تازه به دست آمده در اروپا، و نیز بر متصرفاتش در خاور دور، آن را توجیه می‌کرد (دست‌کم، از دید شوروی). گرچه این نیرویی عظیم بود، اما بیشتر لشکرها به صورت «اسکلت» وجود داشتند، یا اساساً سربازان پادگانی بودند [۵۵]. وانگهی، نیروهای مسلح شوروی با خطری رو به رو بود که ارتش غول‌آسای روسیهٔ‌تزاری، در دهه‌های بعد از ۱۸۱۵، دچار آن شده بود؛ کهنگی فزاینده در برابر پیشرفتهای تازهٔ نظامی. این وضع نه‌تنها می‌بایست از طریق تجدید سازمان و نوین‌سازی واحدهای ارتش دگرگون می‌شد [۵۶]، بلکه همچنین لازم بود که منابع‌اقتصادی و علمی کشور به خدمت تکمیل و توسعهٔ سیستمهای تازهٔ جنگ‌افزارها درآید. در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸، جنگنده‌های نیرومند جت میگ‌ــ۱۵ وارد خدمت می‌شدند، و ــ با تقلید از امریکا و بریتانیا ــ نیروی‌هوایی استراتژیکی دوربردی به‌وجود آمده بود. از دانشمندان و تکنیسینهای اسیر آلمانی، برای ساخت انواع موشکهای هدایت‌شونده، استفاده‌شد. حتی، در دوران جنگ، اعتبار و بودجه‌ای برای تولید بمب اتمی شوروی تخصیص داده شده‌بود. نیروی دریایی، که در جنگ با آلمان سلاحی فرعی بود، با به‌دست‌آوردن رزمناوهای سنگین جدید و زیردریاییهای اقیانوس‌پیما دگرگون شد. بیشتر این سلاحها اقتباسی و، بنا به معیارهای غربی، کمابیش ساده بود. در هر حال، قابل انکار نبود که روسیهٔ شوروی عزم راسخ داشت که عقب نماند [۵۷].

عامل عمدهٔ سوم، در حفظ قدرت روسیه، تأکید مجدد استالین بر انضباط داخلی و فرمانبرداری مطلق معمول در واپسین سالهای دهه ۱۹۳۰ بود. مشکل بتوان گفت که آیا این تأکید ناشی از پارانویای[۳۸]

---

۳۸) Paranoia ، نوعی اختلال مشاعر که نشانه‌اش اوهام مزمن و مستدل منطقی، مخصوصاً، ترس از تعقیب و زجر و آزار (وهم تعقیب) یا عظمت و ابهت ←

فزایندهٔ استالین بود، یا اقدامات حساب‌شدهٔ دقیق برای تقویت و تحکیم موقعیت دیکتاتوری وی ـ یا ترکیبی از هر دو؟ اما، رخدادها خود زبان دارند و سخن می‌گویند [۵۸]. هرکس که با بیگانگان رابطه داشت، مورد بدگمانی بود. اسیران جنگی معاود تیرباران شدند. تأسیس‌کشور اسرائیل، که منبع ثانوی وفاداری یهودیان بود، سبب تجدید اقدامات ضد یهود در داخل روسیه شد. تعداد رهبران ارتش کاهش یافت، و مارشال ژوکوف۳۹، که مورد احترام همه بود، در ۱۹۴۶ از فرماندهی نیروی زمینی برکنار شد. انضباط در حزب کمونیست شدیدتر، و عضویت در آن تابع شرایط دشوارتری گردید. در ۱۹۴۸، تمام دستگاه رهبری حزب در لنینگراد (که همواره مورد بی‌مهری استالین بود) تصفیه شد. سانسور نه‌تنها دربارهٔ ادبیات و هنرهای خلاق، بلکه در مورد علوم طبیعی، زیست‌شناسی، و زبان‌شناسی نیز شدیدتر گردید. این «تضییق» همه‌جانبهٔ نظام، طبیعتاً، با تأکید مجدد بر اشتراکی‌کردن کشاورزی، که پیشتر از آن نام بردیم، و نیز با بروز تشنجهای جنگ سرد همساز بود. همچنین، طبیعی بود که همان سختگیری ایدئولوژیکی و کنترل استبدادی، در کشورهای اروپای شرقی تحت سیطرهٔ شوروی نیز اعمال شود. در این کشورها، از میان برداشتن احزاب رقیب، محاکمه‌های نمایشی، و تجاوز به حقوق و دارایی فردی، دستور روز شد. همهٔ اینها، بویژه برچیدن دموکراسی در لهستان، و چکوسلواکی (۱۹۴۸)، از علاقهٔ غرب به نظام شوروی بسی کاست. معلوم نیست‌که آیا این اعمال دقیقاً حساب شده بود (در تمایل برگزیدگان شوروی به برکنار نگاه‌داشتن اقمار، و نیز مردم خود این کشور از اندیشه‌ها و ثروتهای غرب، منطقی خام وجود داشته است و دارد)، یا صرفاً بازتاب پارانویای فزایندهٔ استالین در واپسین سالهای زندگیش. علت هرچه بود، یک سرزمین گستردهٔ مصون از نفوذ «الاههٔ صلح امریکایی»

→

خیالی (اوهام عظمت) می‌باشد. کسی که کاملا به این بیماری مبتلا باشد، نادر است. معمولا، در اثر بیماری تقسیم خاطر آثار پارانویا ظاهر می‌گردد. ـ نقل از دایرةالمعارف فارسی.

۳۹) Zhukov ، مارشال معروف شوروی و فاتح برلین. ـم.

وجود داشت که، در واقع، خود را همچون جایگزینی برای این «الاهه» عرضه می‌کرد.

به نظر می‌رسید که رشد و توسعهٔ امپراتوری شوروی، پیشگوییهای ژئوپولیتیکی مک‌کیندر۴۰ و دیگران را تأیید می‌کند. به وفق این پیشگوییها، قدرت نظامی غول‌آسایی بر منابع «قلب» اروپاسیا مسلط خواهدشد، و برای جلوگیری از پیشروی آن قدرت تا کرانه‌ها، نیاز به مقابلهٔ کشورهای بزرگ دریایی خواهد بود ــ به شرط آنکه این کشورها خواهان حفظ موازنهٔ جهانی قدرت باشند [۵۹]. چند سال دیگر لازم بود تا رهبران امریکا، بر اثر تکان ناشی از کره، به خود آیند، و عقیدهٔ سابق خویش را دربارهٔ «جهان واحد» کنار بگذارند، و به جای آن در فکر مبارزهٔ بی‌امان ابرقدرتها در سراسر عرصهٔ بین‌المللی باشند. این وضع، به‌طور ضمنی، در اوضاع و احوال ۱۹۴۵ وجود داشت. ایالات متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی تنها کشورهایی بودند که، به‌گفتهٔ دوتوکویل، می‌توانستند بر مقدرات نیمی از جهان حکومت کنند؛ و هر دو در دام اندیشهٔ اقتدار جهانی افتاده بودند. مولوتوف، در ۱۹۴۶، ادعا کرد: «اکنون اتحاد جماهیر شوروی یکی از نیرومندترین کشورهای جهان است. کسی نمی‌تواند بدون حضور شوروی دربارهٔ مسائل عمدهٔ بین‌المللی تصمیمی بگیرد» [۶۰]. این‌گفته، پژواک هشدار پیشین امریکا به مسکو بود (زمانی‌که به نظر می‌رسید احتمال دارد چرچیل و استالین دربارهٔ اروپای خاوری به توافق خصوصی برسند)، که ضمن آن اخطار شده بود «در این‌جنگ جهانی مسئله‌ای، اعم از سیاسی و نظامی، وجود ندارد که ایالات متحد امریکا در آن ذینفع نباشد» [۶۱]. برخورد جدی منافع پرهیز‌ناپذیر بود.

اما، آن «قدرتهای بزرگ» پیشین، که‌اینک‌کشورهای میان‌وزنی شده بودند و افول آنها سوی دیگر سکهٔ ظهور ابرقدرتها بود، چه وضعی داشتند؟ البته، وضع کشورهای شکست‌خوردهٔ فاشیست، آلمان و ایتالیا و ژاپن، با موقعیت بریتانیای کبیر و شاید فرانسه، در دوران

40) MacKinder

بیفاصله پس از ۱۹۴۵، متفاوت بود. پس از پایان جنگ، متفقین بر آن شدند که دیگر نگذارند آلمان و ژاپن تهدیدی برای نظم بین‌المللی باشند. در اجرای این تصمیم، آن دو کشور زمانی دراز تحت اشغال بودند. سپس، آلمان بـه چهار منطقهٔ اشغالی، و بعداً بـه دو کشور جداگـانه تقسیم شد. متصرفـات ژاپن را پس‌گرفتند (در سال ۱۹۴۳ نیـز، دست ایتالیـا را از مستعمراتش کوتـاه کـردنـد). آلمان غنـایم اروپـایـی خـود، و نیـز بخشی از سرزمینهای خـاوریش (سیلزی، پـروس شرقی، و غیره) را از دست داد. ویرانی حاصل از بمبارانهای استراتژیکی، فشار خارج از حد به سیستم ترابری، کمبود مسکن، و نبود بیشتر مواد اولیه و بازارهای صادراتی، مشکلاتی بود که با نظارتهای متفقین بر صنایع توأم شد. و، در آلمان، بر اثر به غنیمت رفتن ماشین‌آلات کارخانه‌های صنعتی، درآمد و تولید ملی در ۱۹۴۶ بـه کمتر از یك‌سوم ۱۹۳۸ رسید کـه کاهشی وحشتناك بود [۶۲]. ژاپن نیز دچار همین واپسروی اقتصادی گردید. درآمد ملی واقعی آن کشور در ۱۹۴۶ به ۵۷ درصد، و مزد واقعی کارگران صنایع ماشینی به‌۳۰درصد سالهای ۱۹۳۴ـ۱۹۳۶ تنزل‌کرد. بازرگانی خارجی چنان ناچیز شده بود که حتی دو سال بعد، صادرات فقط به ۸ درصد، و واردات به ۱۸ درصد سالهای ۱۹۳۴ـ۱۹۳۶ رسید. جنگ، کشتیرانی ژاپن را نابود کرده بود، دوکهای نخریسی از ۱۲/۲میلیون به دو میلیون کاهش یافته بود، تولید زغال‌سنگ به نصف رسیده‌بود، و الی آخر [۶۳]. به نظر می‌آمد که دیگر دوران رونق اقتصادی آلمان و ژاپن، مانند اقتدار نظامیشان، به‌سر رسیده باشد.

گرچه ایتالیا در سال ۱۹۴۳ جبههٔ خود را بکلی عوض کرده‌بود، وضع اقتصادی اسفناکی داشت. متفقین، دو سال آن شبه‌جزیره را بمباران کرده، در آنجا جنگیده، و خسارتهایی هنگفت بر آسیبهای ناشی از افزونخواهیهای موسولینی افزوده بودند. «در ۱۹۴۵ ... تولید ناخالص ملی ایتالیا به سطح ۱۹۱۱ بازگشته و، نسبت‌به۱۹۳۸، تقریباً چهل‌درصد کاهش یافته بود. به رغم تلفات جنگ، جمعیت، به علت بازگشت اتبـاع کشور از مستعمرات و توقف مهاجـرت، بسی افزایش یافته بود. سطح زندگی به وضع خطرناکی پایین بود، و اگر

کمکهای بین‌المللی، بویژه امریکا، نبود بسیاری از مردم از گرسنگی می‌مردند [۶۴]. در ۱۹۴۵، مزدها به ۲۶/۷ درصد ارزشی که در سال ۱۹۱۳ داشت، تنزل کرد [۶۵]. بواقع، در این برهه از زمان، آلمان، ژاپن، و ایتالیا سخت وابسته به کمکهای امریکا بودند و، از این رو، تقریباً اقمار اقتصادی ایالات متحد امریکا به‌شمار می‌آمدند.

دشوار می‌توان گفت که میان فرانسه و آلمان چه تفاوتی، از نظر اقتصادی، وجود داشت. در نتیجهٔ چهار سال غارت آلمانیها، و متعاقب آن ماهها جنگ گسترده در ۱۹۴۴ «بیشتر راههای آبی و بندرهای فرانسه بسته شده، بیشتر پلها ویران گردیده بود، و اغلب خطوط راه‌آهن موقتاً قابل‌استفاده‌نبود.»[۶۶] به‌استناد شاخصهای‌فوهلن[۴۱]، واردات و صادرات فرانسه در ۱۹۴۴ـ۱۹۴۵ صفر بود، و در همان زمان، درآمد ملی کشور فقط نصف درآمد ۱۹۳۸ بود که سالی بی‌رونق به‌حساب می‌آمد [۶۷]. فرانسه ذخیرهٔ ارزی نداشت، و خود فرانك در بازارهای ارز پذیرفته نمی‌شد. ارزش آن، هنگامی که در ۱۹۴۴ در نرخ ۵۰ فرانك معادل یك دلار تثبیت شد، «بکلی غیرواقعی»[۶۸] بود، و ظرف یك سال به ۱۱۹ فرانك در برابر یك دلار تنزل کرد؛ و در ۱۹۴۹، که اوضاع ثابت‌تر به نظر می‌رسید، ۴۲۰ فرانك معادل یك دلار بود. سیاست حزبی فرانسه، بویژه نقش حزب کمونیست از سویی، و مسائل‌صرفاً اقتصادی بازسازی، ملی‌کردن، و تورم از سوی دیگر، تأثیر متقابل بر یکدیگر داشتند.

از سوی دیگر، فرانسهٔ آزاد[۴۲] عضو «اتحادیهٔ بزرگ» علیه فاشیسم بود، و در نبردهای بزرگی شرکت کرده و در جنگ «داخلی» با نیروهای هوادار حکومت ویشی[۴۳] در غرب افریقا، شرق طالع، و الجزایر پیروز شده بود. با توجه به اشغال فرانسه از سوی آلمانیها و انشعاب و شقاق در اخلاصها و وفاداری فرانسویان، سازمان دوگل سخت متکی و وابسته به کمکهای امریکا و انگلیس‌بود ــ خود دوگل از

41) Fohlen

۴۲) دولتی که ژنرال دوگل، در خارج از فرانسه تشکیل داد. ـم.

۴۳) Vichy ، شهری در مرکز فرانسه که پس از اشغال کشور به وسیلهٔ آلمانیها، مارشال پتن حکومت خود را به آن شهر منتقل کرد. ـم.

این وضع دل خوشی نداشت، گرچه خواهان کمکهای بیشتری بود. با اینحال، بریتانیاییها بیشتر در آرزوی سر برآوردن مجدد فرانسه، همچون قدرت نظامی نیرومندی در اروپا، به منظور مقابله با روسها بودند تا مقابله با آلمان درحال سقوط. از این رو، فرانسه بسیاری از امتیازات مقام **قدرت بزرگ** را به دست آورد: یك منطقهٔ اشغالی در آلمان، عضویت دایمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد، و غیره. فرانسه نتوانست دوباره قیمومت سوریه و لبنان را به دست آورد، اما برای حفظ تسلط بر هندوچین و تحت‌الحمایه‌های تونس و مراکش تلاش کرد، و با داشتن سازمانها و متصرفاتی در آن سوی دریاها هنوز دومین امپراتوری استعماری جهان بود، و نمی‌خواست این سیطرهٔ خود را از دست بدهد [۶۹]. از دید بیشتر ناظران خارجی، بویژه امریکاییان، تلاش برای رسیدن به مقام قدرت درجهٔ یك، به‌رغم ضعف اقتصادی فاحش ـ و وابستگی شدید به حمایت مالی امریکا ـ چیزی جز **جنون عظمت**[۴۴] نبود. و، بواقع، تا اندازهٔ زیادی نیز اینچنین‌بود. شاید پیامد عمدهٔ آن، دست‌کم تا چند سال بعد، استتار وسعت دگرگونی چشم‌انداز استراتژیکی جهان در نتیجهٔ جنگ بود.

گرچه بیشتر انگلیسیها در ۱۹۴۵ از مقایسه و سنجش روگردان بودند، ادامهٔ حضور ملت و امپراتوریشان، به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ جهان نیز، توازنهای تازهٔ استراتژیکی‌را پرده‌پوشی‌می‌کرد ــ و همچنین، تطابق با سیاست دوران افول را برای مقامات تصمیم‌گیرنده در لندن، از لحاظ روانشناختی، دشوار می‌ساخت. امپراتوری‌بریتانیا، تنها کشور عمده‌ای بود که از آغاز تا پایان جنگ جهانی دوم نبرد کرد. این کشور، تحت رهبری چرچیل، بی چون و چرا، یکی از «سه قدرت بزرگ» بود. عملیات جنگی بریتانیا در دریا، هوا، و حتی در زمین بسیار بهتر از جنگ جهانی اول بود. این‌کشور، در اوت۱۹۴۵، همهٔ متصرفات امپراتوری خود، از جمله هنگ‌کنگ، را دوباره به‌دست آورد. سپاهیان و پایگاههای بریتانیا در شمال افریقا، ایتالیا، آلمان، و آسیای جنوب خاوری گسترده بودند. نیروی دریایی سلطنتی، به‌رغم

---

44) folie de grandeur

تلفات سنگین، دارای ۱٫۰۰۰ کشتی جنگی، قریب ۳٫۰۰۰ ناوچهٔ جنگی، و در حدود ۵٫۵۰۰ قایق نفربر بود. بمب‌افکنهای نیروی‌هوایی سلطنتی، دومین قدرت هوایی استراتژیکی جهان به شمار می‌آمد. همان‌گونه که کورلی بارنت۴۵ تأکید داشت:

«پیروزی» مترادف با حفظ قدرت بریتانیا نبود. برای حفظ این قدرت، شکست آلمان (و متحدانش) تنها یك عامل بود، اگرچه عاملی بسیار مهم. زیرا، ممکن بود آلمان شکست بخورد اما، در عین حال، قدرت بریتانیا نیز به پایان رسد. آنچه مهم بود «پیروزی» فی‌نفسه نبود، بلکه اوضاع و احوال پیروزی، و بویژه، اوضاع و احوالی بود که انگلستان در آن قرار داشت.... [۷۰]

بریتانیا، بابت پیروزی در جنگ بهای گزافی پرداخت، ذخیرهٔ طلا و دلار کشور کاهش‌یافت، ماشین‌آلات‌داخلی فرسوده‌شد، و (به‌رغم بسیج فوق‌العاده منابع و جمعیت) ازلحاظ مهمات، کشتیرانی، مواد خوراکی، و سایر ملزومات وابستگی روزافزونی به امریکا پیدا کرد. در حالی‌که نیاز کشور به این‌گونه واردات سال به سال افزایش می‌یافت، از صادرات بشدت کاسته می‌شد ـ صادرات ۱۹۴۴ فقط ۳۱ درصد رقم ۱۹۳۸ بود. هنگامی که دولت کارگری، در ژوئیهٔ ۱۹۴۵، بر سر کار آمد، یکی از نخستین اسنادی که می‌بایست مطالعه می‌کرد، نوشتهٔ وحشتناك کینز۴۶ دربارهٔ «دنکرك مالی»۴۷ بود که در برابر کشور

---

45) Correlli Barnett

۴۶) John Maynard Keynes ، (۱۸۸۳ـ۱۹۴۶)، اقتصاددان معروف انگلیسی و متخصص در امور مربوط به پول. در دانشگاه کیمبریج تحصیل کرد. پس از جنگ جهانی اول، نمایندهٔ اصلی خزانه‌داری انگلستان در کنفرانس صلح‌پاریس بود، اما به جهت اعتراض به مواد غیرمنصفانه و غیرعملی قرارداد ورسای در مورد آلمان، و اثرات شوم اقتصادی متعاقب آن برای جهان، استعفا کرد. نظریات خود را در این باب به وضوح در کتاب «نتایج اقتصادی صلح» بیان کرد. و این کتاب سبب شهرت جهانی او شد. در جنگ جهانی دوم از مدبران بانك انگلستان بود، و در کنفرانس برتن‌وودز (Bretton Woods) در ۱۹۴۴، از تشکیل بانك بین‌المللی ترمیم و توسعه حمایت کرد. کینز در آغاز در زمرهٔ اقتصاددانهای پیشین بود که هواخواه روش اقتصاد آزاد بودند. اما، بعداً طرفدار

←

قرار داشت: شکـاف عمیق در بازرگانی، پایگـاه ضعیف صنعتی، و تأسیسات بزرگ ماورای بحار، همه به معنای آن بودند که کمك امریکا سخت مورد نیاز است تا قطع برنامه «وام و اجاره» را جبران کند. در واقع، بدون کمك امریکا «ریاضت و امساکی بیش از آنچه در دوران جنگ تجربه کرده‌ایم لازم است.»[۷۱] همان‌گونه که در جنگ جهانی اول پیش آمد، بار دیگر هدف ایجاد خانه و کاشانه‌ای برای قهرمانان می‌بایست تعدیل می‌شد. اما، این‌بار، دیگر پذیرفتن اینکه بریتانیا هنوز، از لحاظ سیاسی، در مرکز جهان قرار داشت دشوار بود.

با اینحال، هنوز توهم داشتن موقعیت قدرت بزرگ باقی بود، حتی در نیت وزیران حزب کارگر برای ایجاد «دولت رفاه عمومی». از این رو، تاریخچهٔ چند سال بعد مشتمل بر کوشش جدی و صمیمانهٔ بریتانیا برای حل و فصل این مسائل متنافر بود: بالابردن سطح زندگی مردم، حرکت به‌سوی «اقتصاد مختلط»، پرکـردن شکاف بازرگانی و، در عین حال، تأمین هزینه‌ها و نیازهای پایگاههای گستردهٔ مستقر در آن سوی دریاهـا، آلمان، خاور نزدیك، و هنـدوستان، و نگهداشتن نیروهای مسلح بزرگ به‌علت بدترشدن روابط باشوروی. بررسیهای دولت اتلی۴۸ نشان داد[۷۲] که در بسیاری از این‌موارد توفیق حاصل شده‌است: بالارفتن بارآوری صنعتی، تنگتر شدن شکـاف بازرگانی، تصویب برنامهٔ اصلاحات‌اجتماعی، و تثبیت‌صحنهٔ‌اروپا. دولت‌کارگری همچنین صلاح دید که از هندوستان بیرون برود، خود را از فلسطین پرآشوب کنار بکشد، و از تضمین یونان و ترکیه دست بردارد. با این اقدامات، بریتانیا دست‌کم تا حـدی از فشار بار تعهدات خـارج از

→

این شد که دولتها باید در طرح امور اقتصادی دخالت کنند، و برای آنکه کار برای همه ایجاد شود، وجوه بسیاری طبق برنامه‌های اقتصادی معین به مصرف رسانند. عقاید و نوشته‌های او در روش اقتصادی دول باختری تأثیر فراوان داشته است. کتاب «نظریهٔ عمومی دربارهٔ به‌کار گماری اشتغال، بهره، و پول» (۱۹۳۶) او بسیار معروف است. نقل از دایرةالمعارف فارسی.

:7) Financial Dunkirk

۴۸) Attlee ، نخست‌وزیر بریتانیا از حزب کارگر پس از انتخابات ۱۹۴۵. ـ م.

کشور رهایی یافت. از سوی دیگر این، بهبود اقتصادی، خود متکی و وابسته به این عوامل بود: وام کلانی که کینز در ۱۹۴۵ از واشینگتن به دست آورده بـود، کمکهای عظیم برنامـهٔ مارشال، و وضع هنوز نابسامان بیشتر رقیبان بازرگانی بریتانیا. در نتیجه، این بهبود بواقع احیای رقیق و مشروط اقتصادی بود. همچنین، موفقیت کناره‌گیریهای ۱۹۴۷ بریتانیا در درازمدت، مشکوک به‌نظر می‌رسید. البته بریتانیا، با آن اقدامات از بارهای توانفرسایی که بر دوش داشت رهایی یافت. اما، آن «ترفند ماهرانهٔ» استراتژیکی بـر این فرض استوار بود کـه بریتانیا با ترک بعضی مناطق و سرزمینها خواهد توانست پایگاههای دیگری، طبق مقتضیات و منافع واقعـی خود، به دست آورد ــ کانال سوئز به جای فلسطین، و نفت دنیای عرب به‌جای هندوستان. در این مرحله، مسلماً بریتانیا قصد نداشت از بقیهٔ مستعمرات‌خود، که اهمیت اقتصادیشان در آن هنگام بیشتر از گذشته بود، دست بردارد [۷۳]. اما، ضربه‌های بعدی و هزینهٔ فزایندهٔ حفظ آن سرزمینها، انگلستان را واداشت که موقعیت جهانی خود را دوباره ارزیابی کنـد. لیکن، باز هم، کشوری بیش از حد گسترده، اما دارای قدرت استراتژیکی، باقی می‌ماند که برای حفظ امنیت خود وابسته به امریکا بود، و با اینهمه، سودمندترین متفق ــو همکار مهم استراتژیکی‌ــ آن کشور، در جهانی که به دو اردوگاه بزرگ قدرت تقسیم شده بود، به شمار می‌آمد [۷۴].

با وجود این، و به رغم کوششها و تلاشهای دولتهای بریتانیا و فرانسه، شکی نبود که عصر اروپا سپری شده است. درحالی‌که تولید ناخالص ملی امریکا در دوران جنگ ۵۰درصد افزایش‌یافته‌بود، تولید ناخالص ملی تمامی اروپا (منهای شوروی) ۲۵ درصد کاهش پیدا کرده بود [۷۵]. سهم اروپا از کل تولید کارخانه‌ای جهان، پایینتر از هر زمانی پس از سالهای آغازین قرن نوزدهم بود؛ حتی در ۱۹۵۳ که بیشتر خسارات و آسیبهای جنگ جبران و ترمیم شده بود، اروپا فقط ۲۶ درصد از کل تولیـد جهان را داشت (سهم امریکـا از این بابت ۴۴/۵ درصد بود) [۷۶]. جمعیت اروپا در آن هنگام، فقط ۱۵ــ۱۶ درصد کل نفوس جهان می‌شد. در ۱۹۵۰، تولید ناخالص ملی سرانهٔ

اروپا نصف ایالات متحد امریکا بود. به‌علاوه، روسیهٔ شوروی در آن هنگام، شکاف را پر کرده بود. جدول شماره ۳۶ نشان‌دهندهٔ کل تولید ناخالص ملی قدرتهاست.

جدول ۳۶: کل تولید ناخالص ملی و تولید ناخالص ملی سرانهٔ قدرتها در ۱۹۵۰ [۷۷]
(به ارزش دلار در سال ۱۹٦٤)

	کل تولید ناخالص ملی	تولید ناخالص ملی سرانه
ایالات متحد امریکا	۳۸۱ میلیارد	۲/۵۳٦
اتحاد جماهیر شوروی	۱۲٦	٦۹۹
کشور متحد پادشاهی	۷۱	۱/۳۹۳ (۱۹۵۱)
فرانسه	۵۰	۱/۱۷۲
آلمان غربی	٤۸	۱/۰۰۱
ژاپن	۳۲	۳۸۲
ایتالیا	۲۹	٦۲٦ (۱۹۵۱)

این افول قدرتهای‌اروپایی بازتاب بازهم برجسته‌تری در پرسنل و هزینه‌های نظامی داشت. مثلا، ایالات متحد امریکا در ۱۹۵۰، مبلغ ۱۴/۵ میلیارد دلار هزینهٔ دفاعی و ۱/۳۸ میلیون نفر پرسنل نظامی داشت، در صورتی که هزینهٔ نظامی شوروی برای‌نیروهای‌مسلح بسیار بزرگتر خود، مشتمل بر ۴/۵ میلیون‌نفر، کمی بیشتر (۱۵/۵ میلیارد دلار) بود. ابرقدرتها، در هر دو مورد، بسیار جلوتر از بریتانیا (۲/۳ میلیارد دلار، ۶۸۰٫۰۰۰ پرسنل)، فرانسه (۱/۴ میلیارد دلار؛ ۵۹۰٫۰۰۰ پرسنل)، ایتالیا (۰/۵ میلیارد دلار؛ ۲۳۰٫۰۰۰ پرسنل) بودند. البته، آلمان و ژاپن هنوز در حال خلع‌سلاح بودند. در ۱۹۵۱، تشنجهای جنگ کره سبب افزایش چشمگیر هزینه‌های دفاعی قدرتهای میان‌وزن اروپایی گردید، اما باز هم با مصارف ایالات متحد امریکا (۳۳/۳ میلیارد دلار)، و شوروی (۲۰/۱ میلیارد دلار) قابل مقایسه نبود. در همان سال، مخارج دفاعی بریتانیا، فرانسه، و ایتالیا رویهم،

کمتر از یك‌پنجم هزینه‌های دفاعی امریکا، و کمتر از یك سوم هزینه‌های دفاعی شوروی می‌شد، و مجموع پرسنل نظامی آن سه‌کشور نصف نیروهای امریکا، و یك‌پنجم نیروهای شوروی بود [۷۸]. چنین می‌نمود که کشورهای اروپایی، هم از لحاظ قدرت نسبی اقتصادی و هم از لحاظ قدرت نظامی، به نحوی قاطع افول کرده‌اند.

احساس این افول با پیدایش جنگ‌افزارهای هسته‌ای و دستگاه‌های پرتابی دوربرد، راسختر شد. سوابق بروشنی، نشان می‌دهد که بسیاری از دانشمندانی که در زمینهٔ بمب اتمی کار می‌کردند، بخوبی آگاه بودند که دارند به نقطهٔ عطف قاطعی در سراسر تاریخ عملیات جنگی، سیستمهای جنگ‌افزارها، و توانایی انسان برای ویرانگری می‌رسند. آزمایش موفقیت‌آمیز در آلمگوردو۴۹، در ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۴۵، ثابت کرد که «چیزی تازه و بزرگ به وجود آمده است که نشان خواهد داد بسیار مهمتر از کشف الکتریسیته یا هر کشف بزرگ دیگری که بر هستی ما اثر گذاشته است خواهد بود.» هنگامی که غرش عظیم و رعب‌آوری که خبر از روز رستاخیز[۷۹] می‌داد، در کشتار هیروشیما و ناگاساکی تکرار شد، دیگر شکی در قدرت این سلاح باقی نماند. اختراع بمب اتمی، رهبران امریکا را وادار به‌بررسی‌پیامدهای عملی فراوان آن برای آینده کرد. این جنگ‌افزار چه‌اثری بر شیوه‌های سنتی جنگ خواهد گذاشت؟ آیا باید بلافاصله پس از آغاز جنگ آن را به‌کار برد، یا باید به منزلهٔ آخرین تیر ترکش باشد؟ پیامدها، و احتمالات منتج از ساختن بمب‌قویتر (بمب‌ئیدروژنی) یا کوچکتر (بمب اتمی تاکتیکی) چیست؟ آیا می‌توان دولتهای دیگر را نیز در اطلاعات و دانش مربوط به آن شریك کرد؟[۸۰] واقعهٔ هیروشیما بی‌تردید، سبب تسریع در تکمیل پژوهشها و آزمایشهای قبلی شورویها در زمینهٔ سلاحهای هسته‌ای شد، زیرا استالین روز بعد از آن رخداد، بریا۵۰، رئیس پلیس مخفی نیرومند خود را مسئول برنامهٔ اتمی کرد [۸۱]. گرچه روسها در آن زمان، از لحاظ ساخت بمب اتمی و دستگاههای پرتابی، از امریکا عقب بودند، زودتر از آنچه امریکاییان تخمین زده

---

49) Alamogordo 50) Beria

بودند عقب‌ماندگی خود را جبران کردند. تا چند سال، پس از ۱۹۴۵ فرض می‌شد که برتـری هسته‌ای امریکـا تفوق روسها را در زمینهٔ نیروهای سنتی خنثی می‌کند و توازن برقرار می‌ماند. اما، دیری‌نپایید (مسلماً در تاریخ روابط بین‌المللی) کـه مسکو در ساخت بمب اتمی پیشرفت کرد، و ادعای خود را دایر بر اینکه دوران انحصار این سلاح در دست امریکا مرحلهٔ گذرایی بیش نبوده است، به‌ثبوت رساند[۸۲].

پیـدایش جنگ‌افزارهـای اتمی «چشم‌انداز استراتـژیکی» را دگرگون کرد، زیرا هر کشوری که آن را در اختیار داشت می‌توانست سبب نابودی جمعی دوست و دشمن، و حتی نابودی نسل بشر شود. برآمد این سطح جدید در تکنولوژی جنگ‌افزارها، به نحوی تنگاتنگ و بیواسطه، فشار بیشتری بر دولتهای سنتی اروپا وارد آورد تا عقب‌ماندگی خود را در این زمینه جبران کنند ـ یا این واقعیت را بپذیرند که به منزلت درجهٔ دوم فرو افتاده‌اند. البته آلمان، ژاپن، و ایتالیا که از لحاظ اقتصادی و فنی ضعیف شده بودند، امید پیوستن به جرگهٔ دارندگان سلاح اتمی را نداشتند. اما، برای دولت لندن، حتی هنگامی که اتلی جانشین چرچیل شد، نداشتن این جنگ‌افزار قابل‌تصور نبود، زیرا سلاح اتمی هم بازدارندهٔ تجاوز بود، و هم «مظهر تفوق علمی و فنی ـ تفوقی کـه توانمندی بریتانیا، به‌علت قلت تعداد نفـرات، می‌بایست بر آن متکی می‌شد.» [۸۳] وانگهی، این اجنگ‌افزار، برای حفظ نفوذ مستقل «قدرت بـزرگ»، وسیلهٔ نسبتاً ارزان‌قیمتی بـود. فرانسه نیز خیلی زود به همین نتیجه رسید [۸۴]. لیکن، این استدلال و منطق هرقدر هم جالب می‌نمود، عوامل عملی موجب سستی آن می‌شد: هیچ کشوری تا چند سال بعد به این سلاح و دستگاههای پرتابی دست نمی‌یافت؛ زرادخانه‌های هسته‌ای بریتانیا و فرانسه، در مقایسه بـا ابرقدرتها، کوچك بود و، بواقع، با جهش بعدی در تکنولوژی کهنه و منسوخ می‌شد. با وجود تمایل شدید لندن و پاریس (و بعـد چین) برای پیوستن به گروه کشورهای هسته‌ای کوشش آنها در دهه‌های اول پس از ۱۹۴۵ شبیه تلاشهای امپراتوری اتریش‌ـهنگری و ایتالیا در

۵۱) Dread nought ، نوعی کشتی جنگی که دارای توپهای سنگین بود، و اولین ناو به همین نام، در ۱۹۰۶ بوسیله بریتانیا به آب انداخته‌شد. ـم.

پیش از ۱۹۱۴ در راه به‌دست‌آوردن نبرد ناوهایی از نوع «دردنات»۵۱ بود. این تلاشها، در حقیقت بازتاب ضعف بود نه قوت.

آخرین عاملی که تأکید می‌کرد جهان باید از لحاظ استراتژیکی و سیاسی دوقطبی تلقی شود نه چند قطبی سنتی نقش تشدیدشدهٔ ایدئولوژی بود. به یقین، حتی در دوران دیپلوماسی کلاسیک قرن نوزدهم، عوامل ایدئولوژیکی در سیاست نقشی‌داشت ــ اعمال مترنیخ، نیکولای اول، بیسمارک، و گلادستون شاهدی بر این واقعیت است. وضع، بیشتر، شبیه اوضاع و احوال سالهای بین دو جنگ بود. در آن دوران یك «نیروی دست‌راستی رادیکال» و یك «نیروی دست‌چپی رادیکال» سر برآوردند تا با انگاشتهای رایج «نیروی‌میانه‌رو بورژواـ لیبرال» مقابله‌کنند. با وجود این، تکاپوی پیچیدهٔ رقابتهای چند قطبی در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ (محافظه‌کاران بریتانیایی مانند چرچیل، اتحاد با روسیهٔ کمونیست را علیه آلمان نازی طلب می‌کردند، و امریکاییان لیبرال خواهان پشتیبانی از دیپلوماسی انگلستان‌ـفرانسه در اروپا، اما کوتاه‌شدن دست این امپراتوریها از مستعمرات، بودند)، تمام کوششها را برای تبیین امور جهان به زبان ایدئولوژیکی، دشوار می‌کرد. وانگهی، در دوران جنگ می‌شد اختلاف در اصول سیاسی و اجتماعی را، به سبب ضرورت مقابله با فاشیسم، کنار گذاشت. برچیده شدن «بین‌الملل کمونیستی» به دست استالین در ۱۹۴۳، و تحسین و تقدیر غرب از ایستادگی روسها در برابر عملیات بارباروسا نیز، بدگمانیهای گذشته را پرده‌پوشی کرد ــ بویژه در ایالات متحد امریکا، آنجا که مجله لایف در ۱۹۴۳ سرخوشانه ادعا کرد که «روسها شبیه امریکاییانند، مانند امریکاییان لباس می‌پوشند، و مانند امریکاییان می‌اندیشند»، و روزنامهٔ نیویورك‌تایمز یك سال بعد اعلام داشت که «اندیشهٔ مارکسیستی در روسیهٔ شوروی از میان رفته است»[۸۵]. این‌گونه ابراز احساسات، ولو ساده‌دلانه، گویای اکراه امریکا از پذیرفتن این موضوع بود که جهان پس از جنگ، هماهنگی بین‌المللی مورد نظر امریکاییان را نخواهد داشت ــ مثلا، واکنشهای دردناك و خشم‌آلود بسیاری از مردم در برابر سخنرانی‌معروف‌چرچیل دربارهٔ «پردهٔ آهنین»، مارس ۱۹۴۶، از همینجا ناشی می‌شد [۸۶].

اما ظرف یکی دو سال بعد، ماهیت ایدئولوژیکی آنچه «جنگ سرد» بین شوروی و دنیای غرب نامیده می‌شد آشکار گردید. نشانه‌های فزاینده دال بر اینکه روسیه اجازه نخواهد داد در اروپای خاوری دموکراسی از نوع پارلمانی برقرار شود، وسعت و عظمت نیروهای مسلح آن‌کشور، جنگهای‌داخلی بین‌کمونیستها و مخالفانشان‌در یونان، چین، و نقاط دیگر، و سرانجام ترس فزاینده از ««تهدید سرخ»، حلقه‌های جاسوسی، و خرابکاری داخلی در کشور سبب نوسانی شدید در احساسات مردم امریکا شد، و ترومن بسرعت و بتندی واکنش نشان داد. ترس ترومن از ورود شوروی به درون خلاء قدرتی که در نتیجهٔ پس‌گرفتن تضمین بریتانیا از یونان و ترکیه ایجاد شده بود، او را بر آن داشت که در سخنرانی خود تحت عنوان «نظریهٔ ترومن»[۵۲] (مارس ۱۹۴۷). جهانی را به تصویر کشد که با انتخاب میان دو مجموعهٔ متفاوت از اصول ایدئولوژیکی رو به رو بود:

> یك شیوهٔ زندگی، متکی بر خواست اکثریت است که ویژگیهای آن در نهادهای آزاد، دولت نمایندهٔ مردم، انتخابات آزاد، تضمین آزادی فردی، آزادی گفتار و دین، و رهایی از سرکوب سیاسی جلوه‌گر می‌شود. شیوهٔ دوم زندگی، مبتنی‌بر ارادهٔ اقلیت است که با زور به اکثریت تحمیل می‌شود. این شیوهٔ دوم، متکی بر ترور و سرکوب، مطبوعات کنترل‌شده، انتخابات قالبی، و پایمال‌کردن آزادی شخصی است [۸۷].

ترومن افزود: «سیاست ایالات متحد امریکا این است که مردم آزاد را یاری دهد تا نهادها و تمامیت خود را در برابر جنبشهای تجاوزگرانه، که می‌خواهند رژیمهای خودکامهٔ خویش را بر آنان تحمیل کنند، محفوظ دارند.» از آن پس، امور بین‌المللی، به‌بیانی بازهم عاطفیتر، همچون پیکاری مانوی ظاهر خواهد شد. به گفتهٔ آیزنهاور «نیروهای خیر و شر چنان تجمع کرده، بسیج شده، و در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند که بندرت در تاریخ سابقه داشته است. آزادی در برابر بردگی، و نور در برابر ظلمت به ستیزه برخاسته است.»[۸۸]

52) Truman Doctrine

بی‌تردید، در این بازی با الفاظ منظوری داخلی نهفته بود ــ و نه‌تنها در امریکا، بلکه در بریتانیا، ایتالیا، فرانسه، و هر جای دیگر برای نیروهای محافظه‌کار سودمند بود تا با توسل به چنین لسانی، رقیبان خود را بی‌اعتبار کنند، یا بر دولتهای خود، به جرم «نرمش در برابر کمونیسم» بتازند. این نیز راست است که چنین روشی، بدگمانیهای استالین را نسبت به غرب عمیقتر می‌کرد، همچنانکه مطبوعات شوروی بسرعت واکنش نشان دادند، و غرب، بویژه، امریکا را به خصومت با «منطقهٔ نفوذ» روسیه در اروپای خاوری، محاصرهٔ اتحاد شوروی با دشمنان جدید در همهٔ جهات، ایجاد پایگاههای مقدم، پشتیبانی از رژیمهای مرتجع در برابر هرگونه نفوذ کمونیست، و «دسته‌بندی» عمدی در سازمان ملل متحد متهم ساختند. مسکو ادعا می‌کرد که «مسیر تازهٔ سیاست خارجی امریکا بازگشت به مسیر گذشتهٔ ضد کمونیستی است که هدف آن به‌راه‌انداختن جنگ، و پی‌نهادن زورمدارانهٔ تسلط بریتانیا و ایالات‌متحد امریکا بر جهان‌است.»[۸۹] این تبیین، به نوبهٔ خود، دستاویزی برای‌شوروی در سرکوبی‌ناراضیان داخلی، مستحکم‌کردن تسلط خود بر اروپای خاوری، صنعتی‌کردن با زور و فشار، و صرف هزینهٔ سنگین برای تسلیحات شد. بنابراین، الزامات داخلی و خارجی جنگ سرد می‌توانستند در پوشش اصول ایدئولوژیکی، یکدیگر را تقویت کنند. لیبرالیسم و کمونیسم، که هر دو ایده‌های جهانی هستند، «با هم ناسازگار» بودند [۹۰]، و این واقعیت، به هر دو امکان می‌داد تا جهان را میدانی به شمار آورند که در آن مبارزهٔ ایدئولوژیکی نمی‌توانست از برتری قدرت سیاسی جدا باشد. آدمی یا در اردوگاه تحت‌رهبری امریکا جای‌داشت یا در اردوگاه تحت رهبری شوروی. راه میانه‌ای وجود نداشت؛ در عصر استالین و جو مکارتی[۵۳] جز این اندیشیدن، از احتیاط به دور بود. این واقعیت استراتژیکی تازه‌ای بود که نه‌تنها ملتهای اروپای تقسیم‌شده، بلکه ملل آسیا، خاورمیانه، افریقا، امریکای لاتین، و دیگر نقاط نیز می‌بایست خود را با آن مطابقت می‌دادند.

---

۵۳) Joe Mc Carthy ، سناتور امریکایی که در مبارزه با کمونیسم افراط می‌کرد. ــم.

جنگ سرد و جهان سوم

همان‌گونه که معلوم شد، در دو دهۀ بعد، بخش عمده‌ای از سیاست بین‌الملل صرف هماهنگی با رقابت شوروی و امریکا، و سپس رد نسبی آن گردید. جنگ سرد در آغاز، محدود به مرزبندی مجدد در اروپا بود. بنابراین، در سطحی پایین «مسئله آلمان» نیز در میان بود، زیرا حل این مسئله، به نوبۀ خود، میزان نفوذی را که قدرتهای پیروز ۱۹۴۵ می‌توانستند بعداً بر اروپا اعمال کنند معلوم می‌داشت. بیگمان، روسها بیشتر از هر ملت دیگر از تجاوزهای آلمان در نیمۀ اول قرن بیستم صدمه دیده بودند و، بنابراین، در حالی که خواست «پارانویایی» استالین برای بقای امنیت استوارترشان می‌ساخت، عزم جزم کردند که نگذارند چنان تجاوزهایی در نیمۀ دوم قرن تکرار شود. اعتلای انقلاب جهانی کمونیستی، اهتمامی ثانوی، اما مرتبط بود، زیرا اگر شوروی می‌توانست کشورهای مارکسیستی دیگری ایجاد کند که چشم به‌رهبری‌مسکو بدوزند، موقعیت‌استراتژیکی و سیاسیش، چه‌بسا، تقویت می‌شد. احتمالا این‌گونه ملاحظات، خیلی بیشتر از گرایش چند صد ساله به سوی بنادر آبهای گرم بر سیاست شوروی در دنیای پس از ۱۹۴۵ حکومت می‌کرد، ولو مسائل مختلف دیگر حل‌نشده باقی می‌ماند. بنابراین در وهلۀ اول، تصمیم بر ابطال ترتیبات ارضی ۱۹۱۸ـ۱۹۲۲ بود، همراه با «جرح و تعدیلهایی» برای مقاصد استراتژیکی. همان‌گونه که قبلا گفته شد، این به معنای کنترل مجدد روسیه بر کشورهای بالتیك، پیشروی به‌سوی مرز لهستان‌ـروسیه، از میان برداشتن پروس شرقی، و تصاحب مناطقی از فنلاند، مجارستان، و رومانی بود. اینها غرب را چندان نگران نمی‌کرد، چون دربارۀ بیشتر آنها در دوران جنگ توافق شده بود. اما، اشارۀروسیه براینکه می‌خواهد اطمینان حاصل کند که کشورهای مستقل سابق اروپای خاوری رژیمهای «دوست‌مسکو» داشته‌باشند، موجب‌تشویق و اضطراب بود.

در این رهگذر، سرنوشت لهستان منادی حوادثی بود که بعداً در کشورهای دیگر روی می‌داد؛ اگرچه خودش از همۀ حوادث بعدی تلختر

و ناگوارتر به‌شمار می‌آمد، و علتش هم، از یك سو، تصمیم ۱۹۳۹ بریتانیا به جنگیدن برای تمامیت ارضی این کشور، و از سوی دیگر، خدمت‌کردن گروههایی از اتباع لهستان (و حکومت در تبعیدش) در غرب بود. کشف گور دسته‌جمعی افسران لهستانی در کاتین[۵۴]، مخالفت شوروی با قیام ورشو، اصرار استالین بر تغییر مرزهای لهستان، و ظهور فرقه‌ای از لهستانیهای هواخـواه مسکو در لوبین[۵۵]، بویـژه چرچیل را دربارهٔ نیات روسیه بدگمان ساخت؛ در طی چند سال بعد، استقرار رژیمی دست‌نشانده و برکناری همهٔ لهستانیهای طرفدار غرب از قدرت، این بیمها به حقیقت پیوست [۹۱].

رفتار مسکو با لهستان، از هر جهت با «مسئلهٔ آلمان» مربوط بود. از لحاظ ارضی، تغییر مرزها در باختـر نه‌تنها وسعت کشور آلمان را کاهش داد (کاری که بلعیده‌شدن پروس شرقی کرد)، بلکه انگیزه‌ای شد برای لهستانیها که با هرگونه تجدیدنظر آیندهٔ آلمان در خط اودر نایسه[۵۶] مخـالفت کنند. از جهت استراتژیکـی، روسیه اصرار داشت که لهستان «منطقهٔ حایل» باشد تا اطمینان حاصل شود که حملهٔ ۱۹۴۱ آلمان تکـرار نخواهد شد. بنابـراین، برای مسکو پافشاری بـر تعیین سرنوشت مردم آلمان نیز منطقی بـود. از جهت سیاسی، پشتیبانی‌از لهستانیهای «لوبلین»، همانند تربیت‌کمونیستهای آلمانی در تبعید بود تا پس از بازگشتن به میهن خود نقش مشابهی ایفـا کنند. از جهت اقتصـادی، بهـره‌کشی روسیـه از لهستان و همسایه‌های اروپای شرقیش، مقدمه‌ای بود بر غارت داراییهای آلمان. لیکن، هنگامی‌که بر مسکو مسلم شد که به خاك سیاه نشاندن مردم آلمان، جلب حسن‌نیت آنان را امکان‌ناپذیر می‌کند، غارت‌اموال متوقف گردید، و لحن مسکو هم بسیار مشوق و دلگـرم‌کننده شد. امـا، این تحولات تاکتیکی، در برابر این پیام آشکار که در تعیین آیندهٔ آلمان، رأی روسیه، اگـر نه **قاطع**، دست‌کم بس مؤثر خواهـد بود، چنـدان اهمیتی نداشت [۹۲].

---

۵۴) Katyn ، شهری در غرب لهستان. ـم.

۵۵) Lublin ، شهری در جنوب شرقی لهستان. ـم.

۵۶) Oder-Neisse Line ، مرز کنونی آلمان شرقی با لهستان. ـم.

بنابراین، سیاست روسیه دربارهٔ لهستان و آلمان، بناچار، با سیاست غرب تصادم می‌کرد. امریکا، بریتانیا، و فرانسه از لحاظ اقتصادی و سیاسی، خواهان ایده‌های بازار آزاد و انتخابات دموکراتیك به عنوان اصل و قاعده‌ای برای سراسر اروپا بودند (گرچه لندن و پاریس آشکارا می‌خواستند که دولت نقشی وسیعتر از آنچه «آزادی عمل» محبوب امریکاییان اجازه می‌داد دارا باشد). از لحاظ استراتژیکی، جهان غرب هم، مانند مسکو، بر آن بود که نگذارد میلیتاریسم آلمان دوباره سر بلند کند، بویژه فرانسه تا میانهٔ دههٔ ۱۹۵۰ در این باره نگران بود. اما، هیچ‌یك از دول غربی هم نمی‌خواستند که تسلط نیروهای مسلح آلمان بر اروپا، جای به تسلط ارتش سرخ بدهد. و گرچه در دولتهای فرانسه و ایتالیا، پس از سال ۱۹۴۵، کمونیستها نیز شرکت داشتند، همه‌جا بدگمانی عمیقی دربارهٔ رسیدن احزاب مارکسیست به قدرت واقعی وجود داشت ــ احساسی که براثر حذف مستمر احزاب غیرکمونیست در اروپای خاوری تأیید شد. با اینکه هنوز آواهای امیدوار به آشتی روسیه و غرب شنیده می‌شد، حقیقت این بود که هدفهای هریك از آن دو، در همهٔ جهات، با هم تصادم می‌کرد. اگر برنامهٔ یك طرف با موفقیت قرین می‌شد، طرف دیگر احساس تهدید می‌کرد. دست‌کم از همین‌جهت، جنگ‌سرد پرهیزناپذیر می‌نمود تا هنگامی که هر دو طرف دربارهٔ فرضیه‌های جهانی خود به توافق برسند.

بنابراین، شرح گام به گام بالاگرفتن تشنجها در اینجا ضرورت ندارد [۹۳]، زیرا با تجزیه و تحلیل محرکهای تحول‌یابندهٔ قدرت‌جهانی همان‌قدر ربط خواهد داشت که مثلا، شرح مبسوط دیپلوماسی مترنیخ در فصل گذشته می‌تواند ربط داشته باشد. اما، جا دارد که خصایص عمدهٔ جنگ سرد پس از ۱۹۴۵ بررسی شود، زیرا تا امروز بر سیر روابط بین‌المللی مؤثر بوده است.

نخستین تأثیر آن، تشدید «شکاف» بین دو بلوك در اروپا بود. اینکه چرا این شکاف بلافاصله پس از ۱۹۴۵ ایجاد نشد، پاسخ روشنی دارد. در آن زمان، کار عمدهٔ نیروهای اشغال‌کنندهٔ متفقین و احزاب جانشین، که پس از رفتن آلمانیها از اختفا و تبعید بیرون‌آمده‌بودند،

تأکید بر امور اجرایی بود ــ تعمیر و برقراری مجدد ارتباطات و تأسیسات رفاهی، تأمین خوراک شهرها، اسکان پناهندگان، و جستجوی جنایتکاران جنگی. بیشتر این اقدامات، سبب پرده‌پوشی مواضع ایدئولوژیکی می‌شد. در مناطق اشغال‌شدهٔ آلمان، امریکاییان همان اندازه با فرانسویان در جدال بودند که با روسها. در مجالس ملی و کابینه‌های اروپا، سوسیالیستها در کنار کمونیستها می‌نشستند (در اروپای خاوری)، و کمونیستها کنار دموکراتهای مسیحی (در اروپای باختری). در اواخر ۱۹۴۶ و اوایل ۱۹۴۷، شکاف عریضتر و آشکارتر می‌شد. همه‌پرسیها و انتخابات ناحیه‌ای مختلف در آلمان اشغال شده، «سیمای سیاسی آلمان غربی را... که داشت با سیمای سیاسی آلمان شرقی آشکارا متفاوت می‌شد»، نشان می‌داد [۹۴]. برکنار ساختن مداوم عناصر غیرکمونیست در لهستان، بلغارستان، و رومانی در بحران سیاسی داخلی آوریل ۱۹۴۷ فرانسه، که در نتیجهٔ آن کمونیستها وادار به استعفا شدند، انعکاس یافت. یک‌ماه‌بعد، در ایتالیا نیز همان رخداد تکرار شد. در مورد یوگوسلاوی، غرب تسلط سیاسی تیتو را (به جای حکومت مشترکی که در دوران جنگ مورد توافق قرار گرفته بود)، گام دیگری در راه پیشروی برنامه‌ریزی‌شده مسکو تلقی کرد. این عدم توافقها، توأم با خودداری اتحاد جماهیر شوروی از پیوستن به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بویژه امریکاییانی را که به حفظ روابط حزب بعد از جنگ با مسکو امیدوار بودند ناراحت‌کرد.

بنابراین، بدگمانی تازه‌ای به بدگمانیهای قبلی غرب افزوده شد، و آن اینکه استالین در نظر دارد در موقع مناسب، کنترل اروپای غربی و جنوبی را نیز در دست بگیرد؛ در واقع، برای ایجاد هرچه سریعتر چنین موقعیتی تلاش می‌کند. البته، وقوع چنین حادثه‌ای با اعمال قدرت نظامی محتمل نبود، گرچه فشار فزایندهٔ روسیه بر ترکیه نگران‌کننده بود، و در ۱۹۴۶ واشینگتن را واداشت تا با شتاب نیروی دریایی ویژه‌ای را در مدیترانهٔ شرقی مستقر سازد. اما، امکان داشت که عمال و مریدان روسیه بتوانند این منظور را با بهره‌جویی از آشفتگی مداوم اقتصادی و رقابتهای سیاسی ناشی از جنگ، بهتر عملی سازند؛ شورش کمونیستهای یونان، و اعتصابهای برخوردار از

پشتیبانی کمونیستها در فرانسه از نمونه‌ها و نشانه‌های این امر بود. کوشش روسها برای جلب افکار عمومی آلمان، مشکوك و مورد بدگمانی بود. همچنین، قدرت و نفوذ کمونیستها در شمال ایتالیا، بحق، نگران‌کننده بود. مورخان، امروزه دربارهٔ این امر که جنبشهای مزبور تا چه حد به وفق «نقشهٔ جامع اصلی» مسکو هدایت می‌شده‌اند، تردید بیشتری دارند. کمونیستهای یونان، تیتو، و مائوتسه‌تونگ نگران دشمنان داخلی خود بودند، نه نظم‌مارکسیستی‌جهانی. و رهبران احزاب کمونیست و اتحادیه‌های‌کارگری‌غرب، در درجهٔاول، می‌بایست پاسخگوی وضع و حال پیروان خود باشند. از سوی دیگر، هر پیروزی برای کمونیسم در هرکدام از آن کشورها مورد استقبال شوروی قرار می‌گرفت، به شرط آنکه منجر به جنگ عمده‌ای نمی‌شد. می‌توان به آسانی درك کرد که چرا وقتی کارشناسان امور شوروی، نظیر جورج کنن[۵۷]، دربارهٔ «مهارکردن» اتحاد جماهیر شوروی بحث می‌کردند، به سخنانشان توجه زیادی می‌شد.

در بین عناصر گوناگون «استراتژی» سریعاً متحول «مهار کردن»[۹۵]، دو عنصر چشمگیر بود، اولی، که به عقیدهٔ کنن ماهیت منفی داشت (گرچه سران نظامی آن را، به استناد اینکه تضمینهای استوارتری برای ثبات فراهم می‌آورد، مرجح می‌دانستند)، این بود که آن مناطقی از جهان که «ایالات متحد امریکا نمی‌تواند اجازه دهد... که به دست دشمنان ما بیفتد» برای مسکو مشخص شود [۹۶]. به این کشورها، کمك نظامی خواهد شد تا قدرت دفاعی خود را مستحکم‌کنند، و تعرض شوروی برآنها به‌منزلهٔ اعلان‌جنگ خواهدبود. عامل مثبت‌تر این بود که امریکا بپذیرد که پایداری در برابر خرابکاری روسیه، به علت «فرسودگی همهٔ تجهیزات و منابع مادی، و خستگی روحی» ناشی از جنگ جهانی دوم، سست شده است [۹۷]. بنابراین، قاطعترین اقدام درازمدت در راه اجرای سیاست مهارکردن شوروی، برنامهٔ وسیع کمك اقتصادی امریکا بود تا امکان‌دهدکه صنایع، مزارع، و شهرهای ازهم‌پاشیده و فروریختهٔ اروپا و ژاپن بازسازی شود؛ زیرا

---

57) George Kennan

این اقدام نه‌تنها سبب جلوگیری از کشیده‌شدن ژاپن به سوی نظریهٔ کمونیستی مبارزهٔ طبقاتی و انقلاب می‌شد، بلکه موازنهٔ قدرتها را هم به سود امریکا دگرگون می‌کرد. اگر ــ به وفق استدلال ژئوپلیتیکی معقول جورج کنن ــ معتقد باشیم که «فقط پنج مرکز قدرت نظامی و صنعتی در جهان وجود دارد که از لحاظ امنیت ملی برای ما بسیار مهم است» [۹۸] ــ خود ایالات متحد امریکا، رقیبش اتحاد جماهیر شوروی، بریتانیای کبیر، آلمان و اروپای مرکزی، و ژاپن ــ به این نتیجه می‌رسیم که با حفظ سه سرزمین اخیر در اردوگاه غرب و بالا بردن قدرت آنها، چنان «همبستگی نیروها»یی به وجود خواهد آمد که روسیهٔ شوروی را همواره در سطح پایین نگاه خواهد داشت. بدیهی بود که این استراتژی مورد بدگمانی روسیهٔ‌استالین واقع‌می‌شد، بویژه آنکه شامل بازسازی دو دشمن اخیر آن کشور، آلمان و ژاپن، نیز می‌گردید.

بنابراین، باز هم گاهشماری دقیق گامهایی‌که هر طرف در «سال عطف» ۱۹۴۷، و پس از آن، برداشت کمتر از پیامدهای کلی اهمیت دارد. تضمینهایی را که ایالات متحد امریکا، به جای تضمینهای قبلی بریتانیا، به یونان و ترکیه داد (کاری که نماد انتقال مسئولیتها از ژاندارم جهانی پیشین به ژاندارم جهانی در حال پیدایش بود، و جزئی از منطق هر دو کشور به شمار می‌آمد) [۹۹]، ترومن در قالب «نظریه»ای که حد و مرز منطقه‌ای نداشت توجیه کرد. لیکن، در زمینهٔ اروپا، تمایل آشکار امریکا را به «کمك‌کردن به ملل آزاد برای حفظ نهادهایشان»، می‌شد به بحثهای جدی دربارهٔ چگونگی مقابله با گرفتاریهای دامنه‌دار اقتصادی، کمبود مواد خوراکی، و کمبود زغال‌سنگ که قارهٔ اروپا را درمانده کرده بود مربوط ساخت. راه حل امریکا ــ معروف به برنامهٔ مارشال برای رساندن کمکهای فراوان «به منظور ساختن وضع اقتصادی اروپا» ــ عمداً به همهٔ کشورهای اروپا، اعم از کمونیست یا غیرکمونیست، عرضه شد. اما، دریافت کمك هر قدر هم از دید مسکو جذاب و قابل توجه می‌بود، مستلزم همکاری مشترك با اروپای غربی می‌شد؛ آنهم درست در زمانی که اقتصاد شوروی به سخت‌ترین شکلهای دولتی و اشتراکی بازگشته بود. پس

آشکار بود که علت وجودی برنامهٔ مارشال، متقاعدکردن مردم همهٔ کشورهای اروپا به این‌امر بود که اقتصاد خصوصی بهتر از کمونیست موجب رونق و رفاه می‌شود. کنار رفتن مسکو از گفتگوهـای پاریس دربارهٔ برنامهٔ مارشال، و فشار روسیه به لهستان و چکوسلواکی به منظور نپذیرفتن این کمك، اروپا را بیشتر از هر دوران دیگر بـه دو بخش تقسیم کرد. در اروپای غربی، که با میلیاردها دلار کمك امریکا جان گرفته بود (بویژه کشورهای بزرگتر بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، و آلمان)، رشد اقتصادی بالا رفت، شبکهٔ بازرگانی آتلانتیك شمالی به وجود آمد. در اروپای‌شرقی، تسلط‌کمونیست بیشتر شد. کمینفرم، همچون نوعی بین‌الملل کمونیستی بازساخته و با سیمای نیمه‌پنهان، در ۱۹۴۷ ایجاد گردید. رژیم‌چندحزبی در پراگ با کودتای‌کمونیستی ۱۹۴۸ برچیده شد. یوگوسلاوی تیتو توانست از سلطهٔ استالین خود را رها سازد. اما، سایر اقمار دچار تصفیه شدند، و در ۱۹۴۹ با زور و اجبار به کومکون[۵۸] («شورای کمك اقتصادی متقابل») پیوستند. این شورا، برخلاف برنـامهٔ مارشال، «سازمان نوی بود بـرای دوشیدن اقمار» [۱۰۰]. چرچیل، اصطلاح «پردهٔ آهنین» را در ۱۹۴۶ ابداع کرد که در آن زمان هنوز زود بود، اما دو سال دیگر واقعیت یافت.

تشدید رقابتهای اقتصادی شرق و غرب در سطح نظامی، به اوج رسید، و بار دیگر آلمان کانون مجادله‌ها گردید. در مارس ۱۹۴۷، بریتانیا و فرانسه پیمان دنکـرك را امضا کردنـد، و در آن متعهد شدند که، در صورت حملهٔ آلمان به هریك از آن دو، با نیروی نظامی از یکدیگر پشتیبانی کنند (اما وزارت امور خارجهٔ لندن معتقد بود که چنین احتمالی «جنبهٔ نظری» دارد و، بنابراین، بیشتر نگـران ضعف درونی اروپای غربی بود). در مارس ۱۹۴۸، قلمرو این پیمان، با انعقاد پیمان بروکسل، گسترش یافت و شامل کشورهای‌بنلوکس[۵۹] نیز شد. در پیمان اخیر، اسمی از آلمان برده نشده بود، اما بسیاری از

---

58) Comecon (Council of Mutual Economic Assistance)

۵۹) Benelux ، نـام اتحادیـهٔ گمرکی بین سه کشور بلـژیك، هلنـد، و لوکزامبورگـ. ـم.

سیاستمداران در اروپای غربی (بویژه‌فرانسه)، هنوز به «مسئلهٔ‌آلمان» بیشتر توجه داشتند تا به «مسئلهٔ روسیه» [۱۰۱]. لیکن، آرامش خاطر آنان دربارهٔ روسیه، که بواقع آرامش پیش از طوفان بود، با نزدیک شدن سال ۱۹۴۸ آشفته شد. در همان ماهی که پیمان بروکسل امضا شد، شوروی به بهانهٔ وجود اختلافهای حل‌نشدنی با غرب دربارهٔ وضع اقتصادی و سیاسی آیندهٔ آلمان، «شورای نظارت چهار دولت بر آلمان»۶۰ را ترک کرد. سه ماه بعد، سه کشور غربی مستقر در آلمان، به منظور پایان‌دادن به بازار سیاه و هرج‌ومرج پولی آن‌کشور، انتشار مارک تازه‌ای را اعلام کردند. شورویها به این اقدام یکجانبه با ممنوع کردن رواج اسکناسهای آلمان غربی در منطقهٔ خودشان، و سختگیری بیشتر دربارهٔ آمد و رفت به برلین (که به منزلهٔ جزیره‌ای برای غرب در منطقهٔ اشغالی روسها بود)، پاسخ دادند.

بحران سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ برلین، خصومت را به منتها درجه رساند [۱۰۲]. در همان اوان، مقامات رسمی در واشینگتن و لندن دربارهٔ وسایلی بحث می‌کردندکه بتواند گروه‌کشورهای‌اروپایی، دومینیونها، و ایالات متحد امریکا را، در صورت وقوع برخورد با روسیه، گرد هم آورد. اگرچه امریکاییان ـ مثلا در مورد برنامهٔ مارشال ـ مایل بودند که نخست اروپاییان با طرحهایی برای امنیت نظامی پای پیش گذارند، تردیدی نبود که در این مرحله ایالات متحد امریکا هماوردجویی کمونیست‌ها را سخت جدی می‌گرفت. ترس از «خطر سرخ» در خود امریکا، سبب اقدامات شدیدتر در خارج شد. حتی در مارس ۱۹۴۸، ترومن از کنگره‌خواست‌که دوباره خدمت نظام‌وظیفه را برقرار کند؛ خواستی‌که در ژوئن همان سال تصویب شد. تمام این تحرکات را اقدام شوروی، مبنی‌بر بستن راههای زمینی برلین، تشدید کرد. عصر قدرت هوایی، امریکاییان و بریتانیاییها را قادر کرد که تهدید توخالی استالین را پاسخ گویند و طی یازده ماه بعد تا باز شدن مجددراه زمینی، مواد مورد نیاز را از راه هوا به برلین برسانند. اما در همان حال، بسیاری کسان بودند که می‌گفتند باید کاروانهای

60) Four-Power Control on Germany

نظامی با توسل به زور راه خود را به‌سوی برلین باز کنند. اما دشوار می‌توان باور داشت که چنین اقدامی موجب شعله‌ور شدن آتش جنگ نمی‌شد. به‌هرحال، امریکا به نشانهٔ جدی و مصمم‌بودن خود در این موضوع طبق پیمانی جدید، تعدادی از بمب‌افکنهای ب-۲۹ خود را به بریتانیا فرستاد.

در این اوضاع و احوال، حتی سناتورهایی را هم که طرفدار انزوای امریکا در قارهٔ خود بودند، می‌شد وادار به موافقت با ایجاد اتحادی کرد که ناتو («سازمان پیمان آتلانتیك شمالی») نامیده شد، و امریکا در آن عضویت تمام‌عیار داشت ــ هدف استراتژیکی این پیمان، در واقع، کمك امریکای شمالی به کشورهای اروپا در صورت تجاوز شوروی بود. ناتو، در سالهـای نخستین، بیشتر منعکس‌کنندهٔ علایق سیاسی بود تا محاسبه‌های دقیق نظامی؛ و با تحویل‌گرفتن مسئولیت از بریتانیا در مقام قدرت «جناحی» سرآمد غربی، که خود را موظف به حفظ موازنه در اروپا می‌دانست، معرف تغییری تاریخی در سنتهای دیپلوماتیك امریکا شد. از دید دولتهای امریکا و بریتانیا، کار عمده پیوند دادن ایالات‌متحد امریکا و کانادا به‌امضاکنندگان‌پیمان بروکسل، و دادن وعدهٔ حمایت متقابل به کشورهایی مانند نروژ و ایتالیا بود که خود را ناایمن می‌دیدند. روزی که پیمان ناتو به امضا رسید، ارتش ایالات متحد امریکا فقط ۱۰۰٫۰۰۰ سرباز در اروپا داشت (درمقایسه با سه میلیون نفـر در ۱۹۴۵)، و تنهـا دوازده لشکر ــ هفت لشکر فرانسوی، دو لشکر بریتانیـایی، دو لشکر امریکایـی، و یك لشکر بلژیکی ــ برای مقاومت در برابر هجـوم احتمالی شوروی بـه سوی باختر، حاضر و آماده بود. گرچه نیروهای شوروی، در آن زمان، به تعداد و با توانی که در غرب گفته می‌شد نبود، اما عدم توازن قوانین دو اردوگاه ناراحت‌کننده بود. کمی بعد، این نگرانی با این اندیشه که کمونیستها با همان سرعتی که از رودخانهٔ یالو[61] در جنگ کـره گذشتند می‌توانند دشتهای شمالی آلمان را درنوردند افزایش یافت. بنابراین، ضمن اینکه استراتژی ناتو متکی بر «انتقامجویی عظیم»

---

61) Yalu

بمب‌افکنهای دورپرواز امریکایی بود، ایجاد نیروهای مسلح عادی هم لازم می‌آمد. این امر، سه‌قدرت «جناحی» ـ ایالات‌متحد امریکا، کانادا، و بریتانیا ـ را چنان به تعهدات نظامی دایمی در قبال قارهٔ اروپا، پابند می‌کرد که سبب شگفتی برنامه‌ریزان استراتژیکی دهۀ ۱۹۳۰ آن کشورها می‌شد [۱۰۳].

پیمان ناتو از لحاظ نظامی همان کاری‌را کرد که برنامهٔ‌مارشال از لحاظ اقتصادی کرده بود؛ این پیمان سبب عمیقترشدن شکافی شد که اروپا را در ۱۹۴۵ به‌دو اردوگاه تقسیم‌کرده‌بود، و فقط کشورهای بیطرف سنتی (سویس و سوئد) و بعضی کشورهای دیگر (فنلاند، اتریش، و یوگوسلاوی) جزء هیچ یك از این دو اردوگاه نبودند. شوروی، به موقع خود، با ایجاد پیمان ورشو به سازمان‌ناتو پاسخ‌داد. این تقسیم، اتحاد دو آلمان را بیشتر نامحتمل کرد. در اواخر دهۀ ۱۹۵۰، به رغم نگرانیهای فرانسه، نیروهای مسلح آلمان در درون ساختار ناتو تشکیل شد ـ که برای تنگتر کردن شکاف بین نیروهای دو اردوگاه لازم و منطقی بود [۱۰۴]. با ایجاد ارتش آلمان غربی، شوروی هم ناچار نیروهای مسلح آلمان شرقی را با اعمال کنترلهای ویژه، به وجود آورد. با پیوستن هرکدام از دو آلمان به اتحادیه‌های نظامی ناتو و ورشو، هر دو طرف کوشش احتمالی آتی آلمان را در راه بیطرف‌شدن با بدگمانی و هراس، همچون ضربه‌ای بر امنیت خود تلقی می‌کردند. در روسیه این برداشت، حتی پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳، با این اعتقاد که هر کشوری که کمونیست شد دیگر اجازه ندارم مرام خود را تغییر دهد (این عقیده بعداً «دکترین برژنف» نام گرفت) تقویت شد. در اکتبر ۱۹۵۳، شورای‌امنیت‌ملی امریکا، به‌طور محرمانه پذیرفته بود که کشورهای اقمار شوروی فقط «با جنگ عمومی، یا به دست خود روسها ممکن است آزاد شوند». «همان‌گونه که بارتلت[۶۲] به نحوی مبهم خاطرنشان کرده است «هیچ یك از آن دو راه امکان نداشت.»[۱۰۵] در ۱۹۵۳، قیام آلمان شرقی بسرعت سرکوب شد. در ۱۹۵۶، که مجارستان خواست از پیمان ورشو کنار

62) Bartlett

بکشد، روسیه لشکرهای خود را به آن کشور بازگرداند، و استقلالش را سرکوب کرد. در ۱۹۶۱، خروشچف، ضمن اعتراف به‌شکست، دیوار برلین را ایجاد کرد تا از فرار استعدادها به غرب جلوگیری شود. در ۱۹۶۸، چکوسلواکی دچار سرنوشت دوازده سال پیش مجارستان شد؛ گرچه با خونریزی کمتر. هریك از این اقدامات دستگاه‌رهبری‌شوروی، که (به رغم تبلیغات رسمی کشور) قادر به‌مقابله با جاذبهٔ‌ایدئولوژیکی و اقتصادی غرب نبود، فقط شکاف بین دو اردوگاه را وسیعتر می‌کرد [۱۰۶].

دومین ویژگی عمدهٔ جنگ سرد، یعنی سرایت شدید افقی آن از اروپا به دیگر نقاط جهان، شگفت‌انگیز نبود. در دوران جنگ، انرژی روسها فقط برای مقابله با تهدید آلمان متمرکز شده بود. اما، این بدان معنا نبود که مسکو منافع آیندهٔ سیاسی خود را در ترکیه، ایران، و خاور دور از نظر دور داشته است ـ همان‌گونه که در اوت ۱۹۴۵ آشکار شد. بنابراین، امکان‌نداشت‌که مجادله‌های‌روسیه با غرب دربارهٔ مسائل اروپا، از لحاظ جغرافیایی فقط به آن قاره محدود شود، بویژه که اصول مورد اختلاف، کاربرد جهانی داشت ـ خودمختاری[۶۳] در برابر امنیت ملی، لیبرالیسم اقتصادی در برابر برنامه‌ریزی سوسیالیستی، و غیره. مهمتر اینکه خود جنگ سبب اغتشاش اجتماعی و سیاسی از بالکان تا هند شرقی شده‌بود؛ حتی در کشورهایی که مورد تجاوز مستقیم قرار نگرفته بودند (مانند هندوستان و مصر)، تجهیز نیروی انسانی، منابع، و اندیشه‌ها منجر به دگرگونیهای‌عمیق‌شده‌بود. نظامهای اجتماعی سنتی برانداخته‌شده، رژیمهای‌استعماری بی‌اعتبار گردیده، احزاب ملی زیرزمینی کامیاب شده، و جنبشهای مقاومت رشد کرده و، نه‌تنها به پیروزی نظامی، که به تحول سیاسی نیز متعهد شده بودند [۱۰۷]. به دیگر سخن، در ۱۹۴۵، چنان اغتشاش و آشفتگی عظیمی در جهان حکمفرما بود که می‌توانست قدرتهای بزرگ را، که مشتاق بازگرداندن فوری ثبات دوران صلح بودند، مورد تهدید قرار دهد. اما در عین حال، این وضع می‌توانست برای ابرقدرتها،

63) self-government

که با عقاید و نظریات جهان‌گرایانه اشباع شده بودند، موقعیتی باشد تا در راه جلب پشتیبانی انبوه مردمانی که از زیر آوارهای نظم قدیم فروپاشیده سر برآورده بودند بکوشند. در دوران جنگ، متفقین به جنبشهای مقاومت، که با فرمانروایان آلمانی و ژاپنی خود می‌جنگیدند، کمك کرده بودند، و از دید این گروهها طبیعی بود که به ادامهٔ چنین کمکهایی بعد از ۱۹۴۵ نیز چشم امید بدوزند؛ حتی اگر با رقیبان مدعی قدرت در کشمکش باشند. پاره‌ای از این گروههای پارتیزان کمونیست، و عدهٔ دیگر بشدت ضد کمونیست بودند، و از این رو برای رهبران مسکو و واشینگتن بسیار دشوار بود که این نزاعهای محلی را از اشتغالات جهانی خود جدا سازند. یونان و یوگوسلاوی، قبلا نشان داده بودند که چگونه جدالی داخلی و محلی می‌تواند بسرعت اهمیت بین‌المللی پیدا کند. نخستین جدالهای غیراروپایی، بین روسیه و غرب، دربارهٔ ترتیباتی بود که در دوران جنگ داده شده بود. در ۱۹۴۱ـ۱۹۴۳، ایران زیر حمایت نظامی سه‌جانبه قرار داده شده بود تا هم اطمینان حاصل شود که در اردوگاه متفقین باقی خواهد ماند، و هم هیچ‌یك از متفقین نتواند نفوذ اقتصادی ناروا نزد رژیم تهران به‌دست آورد [۱۰۸]. هنگامی که در اوایل ۱۹۴۶، مسکو حاضر نشد نیروهای خود را از ایران فرا خواند، و درعین‌حال از جنبشهای جدایی‌طلبان هوادار کمونیست در شمال حمایت‌کرد، مخالفتهای دیرینهٔ بریتانیا با دخالت ناروای روسیه در این بخش از جهان افزایش یافت؛ اگرچه بعداً تحت‌الشعاع اعتراضهای شدید ترومن واقع شد. بیرون رفتن ارتش شوروی و متعاقب آن تسلط ارتش ایران بر استانهای شمالی خود، و سرکوبی حزب (کمونیست) توده، موجب خشنودی فراوان واشینگتن گردید، و عقیدهٔ ترومن را دربارهٔ کاری‌بودن «سخن گفتن قاطع و خشن» با شوروی، تأیید کرد. این قضیه، به گفتهٔ اولام[۶۴] «معنای مهارکردن» را «پیش از آنکه نظریه [ترومن] در واقع اعلام شود» [۱۰۹] نشان داد، و واشینگتن را از لحاظ روانشناختی آماده کرد تا در برابر اخبار فعالیتهای شوروی در دیگر نقاط جهان نیز،

64) Ulam

همان روش را به‌کار بندد. از این رو، جنگ داخلی مداوم یونان، فشار شوروی برترکیه برای گرفتن امتیازهایی در تنگه‌های بوسفور و داردانل و ناحیهٔ مرزی قارص[65]، و دست‌کشیدن دولت بریتانیا از پشتیبانی دو کشور یونان و ترکیه ۱۹۴۷ واکنش ملی امریکا را که پیشتر به صورت جنینی وجود داشت برانگیخت (در «نظریهٔ ترومن»). از همان آوریل ۱۹۴۶، وزارت امور خارجهٔ امریکا نیاز به پشتیبانی از «کشور متحد پادشاهی و خطوط ارتباطی کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا» را اعلام می‌کرد [۱۱۰]. پذیرش فزایندهٔ چنین نظرهایی، و روش واشینگتن برای به‌هم پیونددادن بحرانهای مختلف در «بخش شمالی» کشورهایی که سد راه گسترش شوروی به سوی مدیترانهٔ شرقی و خاورمیانه بودند نشان می‌دهدکه چگونه بسرعت رشته‌های ایدآلیستی سیاست خارجی امریکا به هم می‌پیوستند؛ ولو محاسبه‌های ژئوپولیتیکی یکسره جانشین آنها نمی‌شد.

قدرتهای‌غربی نیز، با چنین‌دریافتی‌از پیشروی‌جهانی کمونیست، به دگرگونیهایی‌که در خاور دور روی می‌داد می‌نگریستند. و اما هلندیها که مقدر بود دیری ناگذشته به دست جنبش ملی‌گرایانهٔ بسیار گستردهٔ سوکارنو از «هند شرقی»شان بیرون‌رانده‌شوند، یا فرانسویان که بسرعت گرفتار پیکار مسلحانه با «ویت‌مینه»[66] هوشی‌مینه[67] شدند، یا بریتانیاییها که اندکی بعد درگیر جنگ ضدشورشی در مالایا شدند واکنششان به‌عنوان قدرتهای استعمارگرکهن، حتی اگر هیچ‌کمونیستی در شرق سوئز وجود نمی‌داشت، چه بسا باز هم به همان گونه می‌بود[۱۱۱]. (از سوی دیگر، در اواخر دههٔ ۱۹۴۰، این ادعا که شورشیان زیر نفوذ فکری مسکو قرار دارند، برای به‌دست آوردن همدردی واشینگتن و در مورد فرانسه همچنین گرفتن کمك نظامی از واشینگتن، سخت سودمند افتاد.) اما ضربه‌ای که «ازدست‌رفتن» چین به امریکا واردکرد، بسیار شدیدتر از آثار کشمکشهایی‌بود که در مناطق جنوبی‌تر جریان داشت. از هنگامی که در قرن نوزدهم هیئتهای مذهبی امریکایی وارد چین شدند، ایالات متحد امریکا به سرمایه‌گذاریهای

65) Kars 66) Vietminh 67) Ho chi Minh

کلان فرهنگی و روانشناختی (و مالی بسیار کمتر) درآن سرزمین‌وسیع و پرجمعیت مبادرت ورزید؛ و این اقدامات را در دوران جنگ، مطبوعات دولت چیانگ‌کای‌ـشك بسیار بزرگتر نشان دادند. ایالات متحد امریکا این کار خود را بیشتر «رسالتی» در چین می‌دانست تا صرفاً وظیفه و مأموریت دینی [۱۱۲]. با اینکه مقامات حرفه‌ای در وزارت امور خارجه و ارتش امریکا از فساد و بیکفایتی‌کوئومینتانگ آگاه بودند، افکار عمومی، بویژه دست‌راستیهای جمهوریخواه که در دهۀ ۱۹۴۰ جهان را صرفاً سیاه و سفید می‌دیدند، این واقعیت را نمی‌پذیرفتند.

ناآرامیهای سیاسی و وضع مبهمی که سراسر خاور را در این سالها فرا گرفته بود، واشینگتن را با دوراهیهای مکرری مواجه کرد. از یك سو، جمهوری امریکا نمی‌توانست پشتیبان رژیمهای فاسد جهان سوم یا امپراتوریهای استعماری پوسیده باشد، و از سوی دیگر نمی‌خواست «نیروهای انقلابی» گسترش بیشتری پیداکنند، زیرا (ادعا می‌شد) سبب تقویت نفوذ مسکو می‌شوند. در ۱۹۴۷، تشویق بریتانیا به بیرون‌رفتن از هندوستان نسبتاً آسان بود، زیرا فقط مستلزم انتقال قدرت به حکومتی پارلمانی و دموکراتیك به رهبری نهرو می‌شد. به همان گونه نیز می‌شد در ۱۹۴۹، هلندیها را وادار به ترك اندونزی کرد؛ گرچه واشینگتن هنوز نگران رشد شورش کمونیستی در این کشور بود ــ همچنین بود در مورد فیلیپین (که در ۱۹۴۶ به استقلال رسید). اما، در نقاط دیگر «نوسان» در تصمیمات آشکارتر بود. مثلا، برنامه‌ریزان واشینگتن به‌جای اینکه، طبق نظرهای آغازین، دگرگونی همه‌جانبۀ اجتماعی و خلع‌سلاح کامل ژاپن را دنبال کنند، پیگیرانه به سوی ایده‌های بازسازی اقتصاد این کشور به دست شرکتهای غول‌آسا، و حتی به‌سوی تشویق ایجاد نیروهای‌مسلح خود ژاپن، روان‌شدند ــ هم به منظور سبك‌کردن بارهای اقتصادی و نظامی ایالات متحد امریکا، و هم برای تبدیل ژاپن به دژی ضدکمونیستی در آسیا [۱۱۳].

این روآوری واشینگتن به سختگیری در ۱۹۵۰، ناشی از دو عامل بود. عامل نخست، حملات روزافزون ناقدان‌جمهوریخواه و جومکارتی، ملقب به «شکارچی سرخها»، و نیز حملات محافظه‌کاران افراطی جدید

در درون خود دستگاه اجرایی (مانند لویس جانسن۶۸، جان فاستر دالس۶۹، دین راسك۷۰، و پال نیتس۷۱) بر ترومن و اچسن۷۲ به سبب سیاستهای نرمتر «مهارکردن» بود، که ترومن را واداشت تا برای حمایت از جناح داخلی سیاسی خود، به نحوی قاطعتر عمل کند. عامل دوم، تجاوز کرهٔ شمالی در ژوئن ۱۹۵۰، از مدار ۳۸ درجه بود که ایالات متحد امریکا فوراً آن را به بخشی از برنامهٔ بزرگ تجاوز به رهبری مسکو تعبیر کرد. این دو عامل سبب شد تا نیروهایی که در واشینگتن خواستار سیاست فعالتر، حتی‌جنگ‌طلبانه، برای‌متوقف‌کردن فساد بودند، دست‌بالا را داشته‌باشند. استوارت آلسپ۷۳، روزنامه‌نگار بنام، نوشت: «ما داریم آسیا را بسرعت از دست می‌دهیم.» وی با تشبیه وضع موجود به بازی بولینگ، کرملین را بازیکنی بلندپرواز و دارای ضربه‌های سخت خواند.

> چین، مهرهٔ[۷۴] مقدم بود که اینك زاده شده و از میدان خارج گردیده است، دو مهرهٔ بعدی، برمه و هندوچین هستند. اگر آنها هم زده شوند، مسلماً سه مهرهٔ ردیف بعد، سیام، مالزی، و اندونزی نیز سرنگون خواهند شد. و اگر بقیهٔ آسیا هم از دست برود، مناطیس روانشناختی، سیاسی، و اقتصادی، چهار مهرهٔ ردیف چهارم یعنی هندوستان، پاکستان، ژاپن، و فیلیپین را نیز به دنبال خود فرو خواهد کشید [۱۱٤].

پیامدهای این تغییر فکر بر سیاست امریکا، در سرتاسر آسیای خاوری اثر گذاشت. آشکارترین مظهر این دگرگونی، افزایش‌پشتیبانی نظامی از کرهٔ جنوبی، این رژیم نامطلوب و سرکوبگر بود که خودش در افروختن آتش منازعه سهم داشت، اما در آن هنگام قربانی معصومی به‌شمار آمد. پشتیبانی هوایی و دریایی امریکا از کرهٔ جنوبی، اندکی بعد با ورود نیروهای زمینی و تفنگداران دریایی تقویت شد، و این

68) Louis Johnson 69) John Foster Dulles
70) Dean Rusk 71) Paul Nitze 72) Acheson
73) Stewart Alsop
۷٤) Pin ، هریك از هدفهای گلولهٔ بولینگ که به شکل بطری است. معادل مناسبی جز «مهره» برای این واژه به نظرم نرسید. ـم.

امر به ژنرال مکارثر۷۵، فرمانده نیروهای سازمان ملل، امکان داد تا حملهٔ متقابل عظیم خود را آغاز کند. پیشروی نیروهای سازمان ملل به سوی شمال، سبب دخالت چین در اکتبر/نوامبر ۱۹۵۰ گردید. امریکاییان، که از به‌کاربردن بمب اتمی منع شده بودند، درگیر نبردی شدند که یادآور جنگهای سنگری ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ بود [۱۱۵]. ایالات متحد امریکا تا اعلام آتش‌بس در ژوئن ۱۹۵۳، ۵۰ میلیارد دلار برای این جنگ هزینه کرده، بیش از ۲ میلیون نفر به جبهه فرستاده، و ۵۴٫۰۰۰ کشته، مجروح، و اسیر داده بود. امریکا، کرهٔ شمالی را سر جای خود نشاند، و ضمناً برای خود در کرهٔ جنوبی تعهد نظامی سنگین و درازمدتی به وجود آورد که بازپس‌گرفتن آن، اگر محال نباشد، بسیار دشوار خواهد بود.

جنگ کره سبب دگرگونیهای‌مهمی نیز، در سیاست‌امریکا نسبت به دیگر نقاط آسیا شد. در ۱۹۴۹، بسیاری از مدیران دستگاه دولتی ترومن از حمایت چیانگ کای‌ـشك دست برداشته بودند، و نظر تحقیرآمیزی نسبت به حکومت رنگ‌باختهٔ تایوان داشتند، و به فکر شناسایی رژیم کمونیست مائو به پیروی از بریتانیا بودند. اما در طی سال بعد، تایوان مورد حمایت ناوگان‌امریکا قرار گرفت، و چین دشمن سخت تلقی شد که می‌بایست علیه آن (دست‌کم به نظر مکارثر) بمب اتمی به‌کار برد تا به تجاوزاتش پایان داده شود. در اندونزی، که به لحاظ مواد اولیه و خوراکی بسیار اهمیت داشت، به دولت جدید کمك می‌شد تا با شورشهای‌کمونیستی مقابله‌کند. در مالایا نیز بریتانیاییها به چنین کاری تشویق می‌شدند؛ و در هندوچین، ایالات متحد امریکا، در همان حال که به فرانسه فشار می‌آورد تا حکومتی دموکراتیك‌تر برپا دارد، خودش آماده بود تا سیل پول و اسلحه برای مبارزه با ویت‌مینه سرازیر [۱۱۶] کند. امریکا چون متوجه شد که دیگر جاذبهٔ فرهنگی و اخلاقی تمدنش برای جلوگیری از گسترش کمونیسم کافی نیست، به‌ویژه پس از انتصاب دالس به سمت وزیر امور خارجه، به گونه‌ای‌روزافزون به‌سوی تضمینهای نظامی‌ـارضی روی‌آورد [۱۱۷].

75) Mac Arthur

حتـی در اوت ۱۹۵۱، حقوق ایالات متحـد امریکا برای نگهـداری پایگاههای هوایی و دریایی در فیلیپین و تعهدات امریکا برای دفاع از این جزایر، با انعقاد پیمانی جدید دگرباره تأیید شد. چند روز بعد، واشینگتن پیمان امنیت سه‌جانبه‌اش را با استرالیا و زلاند جدید امضا کرد. و یك هفتهٔ بعد، سرانجام پیمان صلح با ژاپن منعقد شد، و این امر، از لحاظ حقوقی، به جنگ اقیانوس آرام پایان داد، و حاکمیت کامل را به دولت ژاپن بازگرداند ــ اما در همان روز، ایالات متحد با انعقاد پیمان امنیت، مجاز شد که نیـروهایش را در جزایر مادری ژاپن و در کیناوا نگه دارد. سیاست واشینگتن نسبت به چین کمونیست خصمانه بود، اما از تایوان، حتی در مورد جزایر کوچك دورافتاده‌ای مانند کموی۷۶ و ماتسو۷۷، به‌گونه‌ای فزاینده پشتیبانی می‌کرد.

عنصر عمدهٔ سوم در جنگ سرد، مسابقهٔ تسلیحاتی فزاینده بین دو اردوگاه و، به موازات آن، ایجاد اتحادیه‌های نظامی پشتیبان بود. میزان هزینه‌ها در این راه، همان‌گونه که در جدول ۳۷ دیده می‌شود، به هیچ وجه یکسان و یکنواخت نبود.

افزایش عظیم هزینه‌های دفـاعی امریکا در چند سال بعـد از ۱۹۵۰، بازتابی از مخارج سنگین جنگ کره، و نیـز از این اعتقاد واشینگتن بود که در دنیایی تهـدیدآمیز، مسلح‌شدن ضرورت دارد. کاهش مصارف نظامی پس از ۱۹۵۳، نتیجهٔ کوشش آیزنهاور در راه کنترل «مجتمع نظامی‌ـصنعتی»، پیش از آسیب‌رساندن به اقتصاد و جامعه بود. افزایش دوبارهٔ این هزینه‌ها در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲، بازتاب بحران دیوار برلین و بحران موشکی کوبا بود، و بالاتر رفتن آنها پس از ۱۹۶۵ نیز نمایانگر تعهدات فزایندهٔ امریکا در آسیای جنوب خاوری [۱۱۹]. با وجود تخمینی‌بودن ارقام مربوط به شوروی و مرموزبودن سیاست مسکو، نامعقول نخواهد بود اگر نتیجه بگیریم که افزایش هزینه‌های نظامی آن کشور در سالهای ۱۹۵۰ـ۱۹۵۵، معلول این نگرانی بود که جنگ با غرب منجر به حمله‌های هوایی ویرانگر

76) Guemoy 77) Matsu

جدول ۳۷: هزینه‌های دفاعی قدرتها، ۱۹٤۸ـ۱۹۷۰ [۱۱۸]
(به میلیارد دلار)

تاریخ	امریکا	شوروی	آلمان غربی	فرانسه	کشور متحد پادشاهی	ایتالیا	ژاپن	چین
۱۹٤۸	۱۰/۹	۱۳/۱		۰/۹	۳/٤	۰/٤		
۱۹٤۹	۱۳/٥	۱۳/٤		۱/۲	۳/۱	۰/٥		۲/ـ
۱۹٥۰	۱٤/٥	۱٥/٥		۱/٤	۲/۳	۰/٥		۲/٥
۱۹٥۱	۳۳/۳	۲۰/۱		۲/۱	۳/۲	۰/۷		۳/ـ
۱۹٥۲	٤۷/۸	۲۱/۹		۳/ـ	٤/۳	۰/۸		۲/۷
۱۹٥۳	٤۹/٦	۲٥/٥		۳/٤	٤/٥	۰/۷	۰/۳	۲/٥
۱۹٥٤	٤۲/۷	۲۸/ـ		۳/٦	٤/٤	۰/۸	۰/٤	۲/٥
۱۹٥٥	٤۰/٥	۲۹/٥	۱/۷	۲/۹	٤/۳	۰/۸	۰/٤	۲/٥
۱۹٥٦	٤۱/۷	۲٦/۷	۱/۷	۳/٦	٤/٥	۰/۹	۰/٤	٥/٥
۱۹٥۷	٤٤/٥	۲۷/٦	۲/۱	۳/٦	٤/۳	۰/۹	۰/٤	٦/۲
۱۹٥۸	٤٥/٥	۳۰/۲	۱/۲	۳/٦	٤/٤	۱/ـ	۰/٤	٥/۸
۱۹٥۹	٤٦/٦	۳٤/٤	۲/٦	۳/٦	٤/٤	۱/ـ	۰/٤	٦/٦
۱۹٦۰	٤٥/۳	۳٦/۹	۲/۹	۳/۸	٤/٦	۱/۱	۰/٤	٦/۷
۱۹٦۱	٤۷/۸	٤۳/٦	۳/۱	٤/۱	٤/۷	۱/۲	۰/٤	۷/۹
۱۹٦۲	٥۲/۳	٤۹/۹	٤/۳	٤/٥	٥/ـ	۱/۳	۰/٥	۹/۳
۱۹٦۳	٥۲/۲	٥٤/۷	٤/۹	٤/٦	٥/۲	۱/٦	۰/٤	۱۰/٦
۱۹٦٤	٥۱/۲	٤۸/۷	٤/۹	٤/۹	٥/٥	۱/۷	۰/٦	۱۲/۸
۱۹٦٥	٥۱/۸	٦۲/۳	٥/ـ	٥/۱	٥/۸	۱/۹	۰/۸	۱۳/۷
۱۹٦٦	٦۷/٥	٦۹/۷	٥/ـ	٥/٤	٦/ـ	۲/۱	۰/۹	۱٥/۹
۱۹٦۷	۷٥/٤	۸۰/۹	٥/۳	٥/۸	٦/۳	۲/۲	۱/ـ	۱٦/۳
۱۹٦۸	۸۰/۷	۸٥/٤	٤/۸	٥/۸	٥/٦	۲/۲	۱/۱	۱۷/۸
۱۹٦۹	۸۱/٤	۸۹/۸	٥/۳	٥/۷	٥/٤	۲/۲	۱/۳	۲۰/۲
۱۹۷۰	۷۷/۸	۷۲/ـ	٦/۱	٥/۹	٥/۸	۲/٤	۱/۳	۲۳/۷

به خاک روسیه خواهد شد؛ مگر اینکه، شمار هواپیماها و موشکهایش سخت افزایش یابد. کاهش این هزینه‌ها در ۱۹٥٥ـ۱۹٥۷، نتیجهٔ دیپلوماسی تشنج‌زدایی خروشچف، و تلاش او در راه تأمین بودجه برای تهیه کالاهای مصرفی بود. و بالا رفتن مجدد و بسیار چشمگیر آن

هزینه‌ها پس از ۱۹۵۹ــ۱۹۶۰، نمایانگر بدترشدن روابط با غرب، تحقیرشدن در بحران کوبا، و تصمیم بر قوی بودن در همهٔ نیروهای مسلح بود [۱۲۰]. افزایش نسبتاً کم در هزینه‌های نظامی چین کمونیست، به همان اندازه بازتاب رشد اقتصادیش بود که بازتاب عوامل دیگر. اما بالارفتن هزینه‌های دفاعی در دهۀ ۱۹۶۰، چه بسا نشانهٔ این بود که چین می‌خواست بهای قطع ارتباط با مسکو را بپردازد. ارقام مربوط به کشورهای اروپای غربی در جدول ۳۷، نمایانگر افزایش زیاد هزینه‌های دفاعی بریتانیا و فرانسه در دوران جنگ کره است، و ادامهٔ بالارفتن هزینه‌های نظامی فرانسه تا ۱۹۵۴ نتیجهٔ درگیری در هندوچین. اما از آن پس، این دو کشور و آلمان، ایتالیا ،و ژاپن، به نوبهٔ خود، فقط افزایش اندک (و گاهی کاهش) در هزینه‌های دفاعی خویش داشتند. گذشته از افزایش‌هزینه‌های‌نظامی چین ــکه ارقام مربوط به آن نیز دقیق نیستــ نمودار هزینه‌های تسلیحاتی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ باز هم، تصویر جهانی دوقطبی را نشان می‌دهد.

شاید ماهیت چندسطحی و چندجانبی مسابقهٔ تسلیحاتی گویاتر از ارقام محض باشد. گرچه امریکا را موفقیت ۱۹۴۹ شوروی در ساخت بمب اتمی تکان داد، ایالات متحد بر این اعتقاد بود که بمب اتمی خودش موجب ویرانی و تلفات خیلی بیشتری در خاک شوروی خواهد شد تا بمب شوروی در امریکا. از سوی دیگر، همان‌گونه که در یادداشت شمارهٔ ۶۸ ژانویهٔ ۱۹۵۰ «شورای امنیت ملی»، که ماهیتی بشدت ایدئولوژیکی داشت، آمده بود «افزایش هرچه سریعتر قدرت کلی هوایی، دریایی، و زمینی خودمان و متفقانمان. تا آن حد که از نظر نظامی اتکایی چنین شدید به جنگ‌افزارهای اتمی نداشته باشیم»، ضرورتی پرهیزناپذیر است [۱۲۱]. در واقع، کمیت نیروهای زمینی ایالات متحد امریکا بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳ سه برابر شد، وگرچه بخش عمدهٔ این افزایش نتیجهٔ احضار افراد ذخیره برای جنگیدن در کره بود، این تصمیم هم وجود داشت که ناتو از صورت یک‌رشته‌تکالیف کلی نظامی به صورت اتحادیه‌ای آمادهٔ کارزار درآید ــ به منظور پیشگیری از هجوم شوروی بر اروپای غربی که برنامه‌ریزان امریکا

و بریتانیا در این هنگام، محتملا از آن واهمه داشتند [۱۲۲]. بااینکه امید چندانی به ایجاد نود لشکر متفقین، طبق موافقتنامهٔ ۱۹۵۲ لیسبون۷۸، وجود نداشت، افزایش چشمگیری در تعهدات نظامی نسبت به اروپا حاصل شد ــ در ۱۹۵۳، نیروی امریکا از یك لشکر به پنج لشکر رسید، بریتانیا پذیرفت که چهار لشکر در آلمان مستقر کند، و بدین‌گونه، در میانهٔ دههٔ ۱۹۵۰، که ارتش آلمان غربی توسعه یافت تا کاهشی را که لندن و پاریس در نیروهای خود داده بودند جبران کند، موازنه معقول و منطقی برقرار گردید. وانگهی، افزایشی‌هنگفت در هزینه‌های متفقین برای نیروهای هواییشان روی داد، چنانکه در ۱۹۵۳ ناتو دارای ۵٫۲۰۰ هواپیما شد. گرچه دربارهٔ گسترش نیروی زمینی و هوایی شوروی در آن سالها، آگاهی چندانی در دست نیست، روشن است که ژوکوف پس از مرگ استالین، دست به تجدید سازمان عمده‌ای زد ــ خود را از دست انبوه سپاهیان نیمه‌آماده رهانید، واحدها را نیرومندتر، متحرکتر، و فشرده‌تر ساخت، موشك را جانشین‌توپخانه کرد، و خلاصه بیشتر از سالهای ۱۹۵۰ــ۱۹۵۲، که ترس غرب از حملهٔ شوروی زیادتر بود، توانایی تعرضی در ارتش به وجود آورد. البته، روسها نیز بیشترین سهم این افزایشهای بودجهٔ نظامی را به قدرت دفاعی و تعرضی نیروی هوایی اختصاص داده بودند [۱۲۳].

شرق و غرب مسابقهٔ تسلیحاتی دیگری را در دریا آغاز کردند که آن نیز از الگوی منظمی برخوردار نبود. امریکا، با بهره‌جویی از عملیات مؤثر ناوگان هواپیمابر و زیردریاییها، جنگ اقیانوس آرام را با پیروزی به پایان رسانده بود. نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا نیز بهتر از سالهای ۱۹۱۴ــ۱۹۱۸ جنگیده بود [۱۲۴]. اما، فراآمدن بمبهای اتمی (بویژه در آزمایشهای جزیرهٔ بیکینی۷۹ علیه انواع ناوهای جنگی)، که با هواپیماهای استراتژیکی دورپرواز یا با موشك پرتاب می‌شد، آیندهٔ تجهیزات و افزارهای سنتی جنگ دریایی، و حتی ناوهای هواپیمابر را تا حدی تاریك کرد. با کاهش هزینه‌های دفاعی

---

78) Lisbon Agreement

۷۹) Bikine، از مجمع‌الجزایر مارشال در اقیانوس آرام. ــم.

در دورهٔ پس از ۱۹۴۵، و ادغام ظاهراً معقول نیروهای مسلح‌جداگانه در وزارت دفاع واحد، هر دو نیروی دریایی زیر فشار قرار گرفتند. اما، جنگ کره ــ که شاهد پیاده‌کردن توأمان سربازان از راه زمین و دریا، شاهد حملات هوایی از پایگاههای مستقر در ناوهای هواپیمابر، و شاهد استفادهٔ عاقلانه از نیروی دریایی غرب بود ــ این فشار را، دست‌کم تا حدی، کاهش داد. نیروی دریایی امریکا، همچنین با ساختن نوع جدیدی از ناوهای هواپیمابر غول‌پیکر، که دارای بمب‌افکنهای ضربتی مجهز به سلاحهای اتمی بود، و در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ با ساختن زیردریاییهای اتمی، که می‌توانست موشکهای بالیستیکی دوربرد پرتاب کند، به باشگاه هسته‌ای پیوست. بریتانیا، که توانایی مالی برای ساختن ناوهای هواپیمابر نوین نداشت، در ناوهای هواپیمابر «کماندو» تغییراتی داد تا برای جنگی که به «آتش‌سوزی در نیستان» تشبیه می‌شد، آماده و مناسب گردد. همچنین بریتانیا مانند فرانسه، در پی ایجاد نیروی بازدارندهٔ متکی به زیردریایی برآمد. اگر نیروهای دریایی غرب در سال ۱۹۶۰، کمتر از سال ۱۹۴۵ کشتی و نفر داشتند، در عوض، دارای مشتی بیگمان نیرومندتر بودند [۱۲۵].

اما، مهمترین انگیزه برای صرف هزینهٔ مداوم در نیروی‌دریایی، افزایش قدرت ناوگان شوروی بود. در جنگ جهانی دوم، نیروی دریایی شوروی، به‌رغم داشتن زیردریاییهای زیاد، موفقیت چندانی نداشت. بیشتر پرسنل آن یا در زمین جنگیده، یا نیروی زمینی را در گذر از رودخانه‌ها یاری کرده بودند. پس از ۱۹۴۵، استالین اجازه داد تا زیردریاییهای بیشتری، به تقلید از طرحهای بهترآلمانی، و احتمالا به منظور حفاظت از کرانه‌های وسیع روسیه، ساخته شود. وی، در ضمن، به ایجاد نیروی دریایی عظیمتر سطح آبی، و از جمله نبرد ناوها و کشتیهای هواپیمابر توجه کرد. این برنامهٔ بلندپروازانه را خروشچف فوراً متوقف کرد، زیرا علتی برای ساخت ناوهای جنگی بزرگ و پرهزینه در عصر موشکهای هسته‌ای نمی‌دید. در این مورد، نظر او موافق عقاید بسیاری از سیاستمداران و مارشالهای هوایی غرب بود. آنچه محتملاً این فرض را سست و متزلزل کرد، موارد مکرر به‌کاربردن نیروی سطح آبی دشمنان احتمالی روسیه بود: حملهٔ

انگلستان و فرانسه از پایگاه دریایی به سوئز در ۱۹۵۶، پیاده‌شدن نیروهای امریکا در لبنان (و بدین‌گونه، مهارکردن سوریهٔ مورد پشتیبانی روسیه)، و بویژه کمربند امنیتی که ناوهای جنگی امریکا در جریان بحران موشکی ۱۹۶۲ به دور کوبا کشیدند. درسی که کرملین (با اصرار دریاسالار گورشکوف)۸۰ از این رخدادها گرفت، این بود که تا شوروی هم دارای نیروی دریایی قدرتمند نباشد، در عرصهٔ مبارزه برای نیل به قدرت جهانی کامیاب نخواهد شد ــ و این نتیجه‌گیری با روآوردن سریع ایالات متحد امریکا به زیردریاییهای حامل موشك پولاریس۸۱ در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، تقویت شد. لاجرم، نیروی دریایی شوروی، هم به گسترشی عظیم در انواع کشتیها ــرزمناو، ناوشکن، انواع زیردریایی، ناوهای هواپیمابرــ پرداخت، و هم به اعزام آنها به ماورای بحار، برای مقابله با تفوق نیروی دریایی غرب (مثلا در مدیترانه یا اقیانوس هند) ــ کاری که هرگز استالین بدان مبادرت نورزیده بود [۱۲۶].

لیکن، می‌توان گفت که این‌مقابله شکلی‌سنتی‌دارد ــ و شباهتهای فراوانی که ناظران میان توسعهٔ مورد نظر دریاسالار گورشکوف، و توسعهٔ مورد نظر تیرپیتس در چهار دههٔ قبل یافته‌اند، این نکته را بخوبی نشان می‌دهد. حتی اگر روسیه بر آن می‌شد که به مسابقه‌ای جدید در زمینهٔ نیروی دریایی دست یازد، دست‌کم دهها سال طول می‌کشید تا خود را به پایهٔ نیروهای ویژهٔ متشکل از ناوهای هواپیمابر بسیار پرهزینهٔ امریکا برساند. جنبهٔ واقعاً انقلابی مسابقهٔ تسلیحاتی پس از ۱۹۴۵، در جایی دیگر، در زمینهٔ سلاحهای اتمی و موشکهای دوربرِ پرتاب‌کنندهٔ آنها صورت می‌بست. به رغم تلفات وحشتناك هیروشیما و ناگاساکی، هنوز بسیاری کسان بودند که بمب اتمی را فقط «بمب دیگری» می‌دانستند، و نه آغاز عصری جدید در تاریخ استعداد ویرانگری انسان. به‌علاوه، پس از شکست برنامهٔ باروك۸۲ دربارهٔ بین‌المللی کردن پیشرفتهای نیروی‌اتمی در ۱۹۴۶، این‌اندیشهٔ آرامش‌بخش وجود داشت که ایالات متحد امریکا بمب اتمی را در

---

80) Gorshkov 81) Polaris 82) Baruch Plan

انحصار خود دارد، و بمب‌افکنهای فرماندهی هوایی استراتژیکی، برتری‌عظیم نیروهای‌زمینی‌شوروی‌را جبران (و مهار) می‌کند[۱۲۷]. بویژه، کشورهای اروپای غربی آسوده‌خاطر بودند که به تجاوز نظامی شوروی با بمباران‌های هسته‌ای هوایی امریکا (و بعداً بریتانیا) پاسخ داده خواهد شد.

نوآوریهای تکنولوژیکی، و بویژه پیشرفتهای شوروی، همهٔ این محاسبات را دگرگون کرد. انفجار موفقیت‌آمیز بمب اتمی شوروی در ۱۹۴۹ (خیلی زودتر از آنچه غربیها تخمین زده بودند)، به انحصار امریکا پایان داد. هشداردهنده‌تر از این رخداد، ساخت بمب‌افکنهای دورپرواز روسی، بویژه، نوع «گاومیش وحشی»[۸۳] بودکه تصور می‌شد نه‌تنها تا میانهٔ دهۀ ۱۹۵۰ به ایالات متحد امریکا خواهد رسید، بلکه پنداشته می‌شد (البته به غلط) که تعداد موجود آنها نیز چندان زیاد است که هم‌اینك، از حیث شمارهٔ بمب‌افکن، شکافی بین دو طرف وجود دارد. درحالی‌که به‌دست‌آوردن مدرك محکم دربارهٔ توانایی‌های روسیه و تمایل نیروی هوایی امریکا به مبالغه، دشوار بود [۱۲۸]، بواقع تنها چند سال دیگر لازم بود تا دوران آسیب‌ناپذیری ایالات‌متحدامریکا به‌سر آید. در ۱۹۴۹، واشینگتن با ساخت «بمب ئیدروژنی»، که قدرت تخریبی باورنکردنی داشت، موافقت‌کرده‌بود. و این، بار دیگر، برتری قاطعی را به ایالات متحد امریکا وعده می‌داد. در میانهٔ دهۀ ۱۹۵۰، هم در سخنرانیهای مرعوب‌کنندهٔ فاستردالس و هم در برنامه‌های نیروی هوایی، وعدهٔ «تلافی عظیم» به روسیه و چین در صورت وقوع جنگ بعدی داده می‌شد [۱۲۹]. این دکترین، خود در خفا موجب ناراحتی زیادی در دولتهای ترومن و آیزنهاور شد ــ و به توسعه و تقویت نیروهای سنتی و سلاحهای هسته‌ای‌تاکتیکی (یعنی «به‌کاربردنی در میدان‌جنگ»)، به‌عنوان جانشینهایی برای «جنگ پایانی خیر و شر»[۸۴]، انجامید. اما، ضربهٔ اساسی را روسیه بر استراتژی مزبور وارد آورد. شوروی نیز در ۱۹۵۳، فقط نه ماه پس از امریکا، بمب ئیدروژنی خود را آزمایش کرد. افزون بر آن، روسیه منابع کلانی

---

83) Bison 84) Armageddon

برای بهره‌برداری از تکنولوژی زمان جنگ آلمان در زمینهٔ راکتها اختصاص داده بود. در ۱۹۵۵، اتحاد شوروی به تولید انبوه موشکهای بالیستیکی میان برد (S—S—3) اشتغال داشت، و در ۱۹۵۷، یك موشك بالیستیکی قاره‌پیما را به مسافت بیش از هشت هزار کیلومتر پرتاب کرد. برای پرتاب این موشك، موتور راکتی به‌کار برده شده بود که سپوتنیك[۸۵]، نخستین قمر مصنوعی زمین را در اکتبر همان سال به داخل مدار فرستاد.

واشینگتن که از این پیشرفتهای روسیه، و امکان آسیب‌پذیری شهرها و، نیز، بمب‌افکنهای امریکا در برابر حملهٔ ناگهانی شوروی تکان خورده بود، منابع کلانی بـرای ساخت موشکهای بـالیستیکی قاره‌پیما اختصاص داد تا «شکاف موشکی» را پر کند [۱۳۰]. اما، مسابقهٔ تسلیحاتی هسته‌ای به این‌گونه سیستمها محدودنمی‌شد. از سال ۱۹۶۰ به بعد، هر دو طرف بسرعت دست‌انـدرکار تکمیل مکانیسم پرتاب موشك بالیستیکی از زیردریایی شدند، و در همین زمان، انواع جنگ‌افزارهای هسته‌ای تاکتیکی و راکتهای کوتاه‌برد ساخته شده بود. تمام این کارها، بـا تلاشهای فکری برنامـه‌ریزان استراتـژیکی و تحلیل‌گران غیرنظامی هر دو طرف در «مخزن اندیشه‌ها» یشان همراه بود ــ تلاش برای گذراندن مراحل گوناگون پیشرفت در زمینه‌ای که اینك «پاسخ انعطاف‌پذیر» نامیده می‌شد. راه‌حلهای پیشنهادشده، ولو روشن و واضح، راهی برای فـرار از این مسئلهٔ هراس‌انگیز نشان نمی‌دادند که ادغام سلاحهای هسته‌ای در شیوه‌های معمول جنگهای سنتی، اگرنه محال، دست‌کم دشوار است (مثلا، دیری ناگذشته معلوم شد که سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی بخش اعظم آلمان را نابود خواهد کرد). در صورت اجتناب‌ناپذیربودن پرتاب بمب ئیدروژنی قوی به خاك شوروی و امریکا، تلفات‌و خسارات دوطرف بی‌سابقه و بی‌حساب می‌شد. واشینگتن و مسکو که، به قول چرچیل، در موازنهٔ متقابل‌وحشت گرفتار آمده بودند و دیگر نمی‌توانستند اختراع سلاحهای‌انهدام‌جمعی را نفی کنند، منابع بیشتر و باز هم بیشتری را در تکنولوژی جنگ

85) Sputnik

هسته‌ای به‌کار انداختند [۱۳۱]. گرچه بریتانیا و فرانسه در دههٔ ۱۹۵۰، سرگرم پیش‌بردن برنامه‌های تولید بمب اتمی و دستگاههای پرتابی خود بودند، باز به نظر می‌رسید که، به سبب معیارهای موجود هواپیماها، موشکها، و بمبهای هسته‌ای، در این زمینه نیز فقط ابرقدرتها به حساب می‌آمدند.

آخرین عنصر عمده در این رقابت، ایجاد اتحادها به‌دست روسها و غرب در سراسر جهان، و مسابقه برای پیداکردن متحدان جدید بود ـ یا دست‌کم، جلوگیری از پیوستن کشورهای جهان‌سوم به‌طرف‌مقابل. در سالهای نخستین، این کوشش به‌طور قاطع، محدود به امریکا می‌شد، و این، نتیجهٔ موقعیت بسیار مناسب آن کشور در ۱۹۴۵ بود: نتیجهٔ این واقع که امریکا پادگانهای نظامی و پایگاههای‌هوایی زیاد در خارج از نیمکرهٔ غربی داشت و، به‌علاوه، کشورهای زیادی چشم به کمك اقتصادی، و گاه کمك نظامی واشینگتن دوخته بودند. در مقابل، شوروی خود سخت نیاز به بازسازی داشت، علاقهٔ اصلی خارجیش تثبیت مرزهایش با شرایط مساعد برای مسکو بود، و قدرت اقتصادی و نظامی لازم را نداشت تا بتواند در دوردستها خودنمایی‌کند. روسیه، به رغم به‌دست‌آوردن سرزمینهایی در بالتیك، فنلاند شمالی، و خاور دور، ابرقدرتی نسبتاً محصور در محدودهٔ خود بود. به‌علاوه، اکنون روشن شده است که استالین نسبت به دنیای خارج از روسیه بشدت بدگمان و محتاط بود ـ نسبت به غرب که دستاوردهای آشکار کمونیسم را تحمل نمی‌کرد (مانند یونان در ۱۹۴۷)، و نیز نسبت به بعضی رهبران کمونیست مانند تیتو و مائو، که مسلماً «عروسکهای شوروی» [۱۳۲] نبودند. تأسیس کمینفرم در ۱۹۴۷، و تبلیغات قوی دربارهٔ پشتیبانی از انقلابیون کشورهای دیگر، پژواکهایی از دههٔ ۱۹۳۰ بود (و حتی از دوران ۱۹۱۸ـ۱۹۲۱)، اما در واقع، به نظر می‌رسید که مسکو در این دوره از درگیریهای خارجی پرهیز داشت.

لیکن، همان‌گونه که قبلا دیدیم، واشینگتن بر این اعتقاد بود که تسلط جهانی کمونیسم، گام به گام، گسترده می‌شود، و باید آن را مهار کرد. پیشنهاد تضمین به یونان و ترکیه در ۱۹۴۷، نخستین نشانهٔ این تغییر مسیر بود، و پیمان ناتو در ۱۹۴۹ برجسته‌ترین‌نمونهٔ

آن. افزایش اعضای ناتو در ۱۹۵۰، این معنا را داشت که ایالات‌متحد امریکا متعهد می‌شد که «از بخش اعظم اروپا، و حتی از بخشهایی از خاور نزدیك دفاع کند ــ از اسپیتس‌برگن۸۶ تا دیوار برلین، و تا آن‌سوی مرزهای آسیایی ترکیه.»[۱۳۳] اما، این هنوز آغاز گسترش خارج از حد امریکا بود. معاهدهٔ ریو۸۷ و قرارداد ویژه با کانادا به معنای آن بود که امریکا مسئول دفاع از سراسر نیمکرهٔ غربی است. پیمان آنزوس۸۸ (با زلاند جدید و استرالیا در جنوب غربی اقیانوس آرام تعهداتی ایجاد کرد. برخوردهای آسیای خاوری در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، به امضای پیمانهای گوناگون دوجانبه انجامید که به موجب آنها امریکا متعهد می‌شد به کشورهای «حاشیه» ــژاپن، کره جنوبی، تایوان و فیلیپینــ کمك کند. در ۱۹۵۴، این تعهد بــا انعقاد پیمان «سیتو»۸۹ (سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی) تقویت شد که طبق آن ایالات متحد امریکا، بریتانیا، فرانسه، استرالیا، زلاند جدید، فیلیپین، پاکستان، و تایلند متعهد می‌شدند که در برابر تجاوز در آن منطقهٔ وسیع، پشتیبانی متقابل از هم به‌عمل آورند. در خاورمیانه هم گروه‌بندی دیگری پدید آمد. به موجب پیمان بغداد، که در سال ۱۹۵۵ بسته شد (بعداً «سنتو»۹۰ ــسازمان پیمان مرکزیــ نامیده شد)، بریتانیا، ترکیه، عراق، ایران، و پاکستان در برابر خرابکاری و حمله ایستادگی می‌کردند. ایالات متحد امریکا در نقاط دیگر خاورمیانه نیز پیمانهایی با اسرائیل، عربستان سعودی، و اردن بسته بود یا بعداً بست که علت آن یا پیوند و رابطهٔ نزدیك یهودی‌ـامریکایی بود، یا پیامد «دکترین» ۱۹۵۷ «آیزنهاور» که کمك امریکا را بــه کشورهای عربی عرضــه می‌کرد. ناظری در اوایل سال ۱۹۷۰ نوشت:

> ایالات متحد امریکا بیش از ۰۰۰ر۰۰۰ر۱ سرباز در ۳۰ کشور داشت، عضو چهار اتحادیهٔ دفاعی منطقه‌ای، و شرکت‌کنندهٔ فعال در اتحادیهٔ پنجمی بود، با ٤٢ کشور پیمان دفاعی متقابل داشت، عضو ٥٣ سازمان بین‌المللی بود، و تقریباً به ۱۰۰ کشور در سرتاسر جهان کمکهای نظامی و اقتصادی می‌کرد [۱۳٤].

86) Spitz-berger 87) Rio 88) Anzus
89) SEATO 90) CENTO

این تعهدات تا حدی موجب خشم لوئی چهاردهم یا پالمرستون می‌شد. با اینحال، در دنیایی که داشت بسرعت کوچك‌می‌شد همه با هم ارتباط پیدا می‌کردند، هریك از آن تعهدات دلیل و منطق مخصوص به خود را داشت. در یك سیستم دو قطبی حد و مرز واشینگتن کجا می‌توانست باشد؟ ــ بویژه پس از آنکه ادعای آغازین، مبنی‌بو حیاتی نبودن کره، در واقع دعوتی بود از کمونیستها برای حملهٔ سال بعد [۱۳۵]. دین راسك در مه ۱۹۶۵، اظهار داشت «کرهٔ زمین سیارهٔ کوچکی شده است باید به سراسر آن توجه و علاقه داشته باشیم ــ به تمام زمینها، آبها، جو، و فضای محیط بر آن» [۱۳۶].

اگر در ابتدا، فراافکنی قدرت و نفوذ شوروی در جهان خارج دامنه‌ای بس محدودتر داشت، پس از مرگ استالین گسترشی چشمگیر یافت. پر واضح بود که خروشچف می‌خواست اتحاد جماهیر شوروی مورد تحسین و حتی مهر و محبت قرار گیرد نه اینکه مایهٔ ترس باشد. وی همچنین در نظر داشت که منابع و امکانات را از نیروهای مسلح به سوی سرمایه‌گذاری در کشاورزی و کالاهای مصرفی برگرداند. اندیشه‌های کلی او دربارهٔ سیاست خارجی ،امیدش را به «ذوب‌شدن یخهای» جنگ سرد منعکس می‌کرد. خروشچف، پس از برکنارکردن مولوتف، واحدهای نظامی شوروی را از اتریش فرا خواند، پایگاه دریایی پورککالا۹۱ را به فنلاند، و پورت‌آرتور را به چین بازگرداند، روابط با یوگوسلاوی را بهبود بخشید، و اعلام داشت که سوسیالیسم راههای متفاوتی دارد (این موضعگیری همکاران زیادی را در پریزیدیوم۹۲ و نیز مائوتسه‌تونگ را آشفته کرد). گرچه پیمان ورشو رسماً در ۱۹۵۵، در واکنش به پیوستن آلمان غربی به پیمان ناتو، منعقد شد، خروشچف مایل بود با دولت بن رابطهٔ سیاسی برقرار کند. وی، به‌علاوه، به بهبود روابط شوروی با ایالات متحد امریکا علاقه‌مند بود، گرچه تلون مزاج خروشچف و عدم اعتماد مزمن واشینگتن به همهٔ اعمال شوروی تشنج‌زدایی واقعی را غیرممکن می‌ساخت. در همان سال، خروشچف به هندوستان، برمه، و افغانستان سفر کرد. از این

---

91) Porkkala 92) Presidium

پس، شوروی به سوی آن می‌گراییدکه جهان سوم را جدی‌بگیرد، درست در هنگامی‌که شمار روزافزونی از کشورهای‌افریقایی و آسیایی‌داشتند به استقلال می‌رسیدند [۱۳۷].

روند و جریان این تبدلات، بدان‌گونه که خروشچف پرجوش و خروش میل داشت، کامل یا پیوسته و هموار نبود. در آوریل ۱۹۵۶، کمینفرم دستگاه کنترل استالینیستی منحل شده بود. دو ماه بعد از آن، ناگهان قیام‌مجارستان ــ«راهی‌جداگانه» به‌دور از سوسیالیسم‌ــ با همان روش استالینیستی سرکوب شد. نزاع و مجادله با چین بالا گرفت، و همان‌گونه که در زیر خواهد آمد، شکاف عمیقی در جهان کمونیسم پدید آورد. واقعهٔ هواپیمای یوـ۲ ۹۳ (۱۹۶۰)، بحران دیوار برلین (۱۹۶۱)، و سپس رویارویی با ایالات متحد امریکا بر سر موشکهای شوروی در کوبا (۱۹۶۲)، تشنج‌زدایی‌را دچار افول‌کرد. لیکن، هیچ‌یك از این رخدادها نمی‌توانست‌شوروی‌را از حرکت به‌سوی سیاست‌جهانی بازدارد. برقراری رابطهٔ سیاسی با کشورهای تازه‌تأسیس، و تماس با نمایندگان آنها در سازمان ملل متحد، رشد و توسعهٔ پیوندهای شوروی را با جهان خارج اجتناب‌ناپذیر کرد. به‌علاوه، علاقهٔ خروشچف به نمایاندن برتری ذاتی سیستم شوروی بر سرمایه‌داری، مستلزم‌به‌دست آوردن دوستان تازه در خارج بود. جانشینان وی پس از ۱۹۶۴، که بیشتر پیرو اصالت عمل [پراگماتیك] بودند، می‌خواستند کمربندی را که ایالات متحد امریکا به دور روسیه کشیده‌بود بگسلند، و از نفوذ چین جلوگیری کنند. در جهان سوم، کشورهای زیادی می‌کوشیدند تا از بند آنچه «استعمار نو» نامیده می‌شد رهایی یابند، و به‌جای اقتصاد مبتنی‌بر «آزادی‌عمل»، اقتصادی‌برنامه‌ریزی‌شده داشته‌باشند ــ اولویتی که معمولا سبب قطع کمکهای غرب می‌شد. ترکیب همهٔ این عوامل، به سیاست خارجی شوروی امکان داد تا آشکارا «به سوی خارج بتازد».

امضای موافقتنامهٔ بازرگانی با هندوستان در دسامبر ۱۹۵۳،

---

۹۳) U-2 ، هواپیمای جاسوسی امریکا به خلبانی پاور (Powers) ، که در ارتفاع بسیار بالای آسمان شوروی در پرواز بود، پایین آورده شد و خلبان آن دستگیر و بعدها با جاسوس معروف شوروی، به نام آبل (Abel) که در امریکا زندانی بود، مبادله شد. ــم.

سرآغاز قاطع این پیشروی بود (همزمان با دیدار نیکسن، معاون رئیس‌جمهور امریکا از دهلی نو) که پیشنهاد ایجاد کارخانهٔ فولادسازی بهیلای۹۴، و کمکهای نظامی کلان را در ۱۹۵۵ به دنبال داشت. این رابطه با مهمترین قدرت جهان سوم، سبب آزردگی امریکا و چین گردید، و به منزلهٔ گوشمالی پاکستان به علت عضویت در پیمان بغداد به‌شمار آمد. تقریباً در همان هنگام، در ۱۹۵۵ـ۱۹۵۶، اتحاد جماهیر شوروی و چکوسلواکی کمك به مصر را آغاز کردند، و جایگزین امریکا در تأمین وجه برای ساختن سد آسوان شدند. وامهای شوروی شامل عراق، افغانستان، و یمن شمالی هم شد. کشورهای آشکارا ضدامپریالیست افریقا ازقبیل غنا، مالی، و گینه نیز از تشویق مسکو برخوردار شدند. در ۱۹۶۰، با امضای نخستین قرارداد بازرگانی بین شوروی و کوبای کاسترو، که با ایالات‌متحدامریکا درحال نزاع و مجادله‌بود، بزرگترین تحول در امریکای لاتین روی داد. همهٔ این اقدامها الگویی شد که با سقوط خروشچف نیز بر جای ماند. شوروی، که جنگ تبلیغاتی پرسروصدا و گوشخراشی را علیه امپریالیسم به‌راه انداخته بود، بسیار طبیعی می‌نمود که «پیمان دوستی»، اعتبارات بازرگانی، اعزام مشاوران نظامی، و دیگر مساعدتهارا به‌کشورهای تازه ازبند استعمار رسته پیشنهاد کند. روسیه، همچنین می‌توانست در خاورمیانه از پشتیبانی‌امریکا از اسرائیل نیز سودببرد (مثلا، از این‌رو است‌کمکهای فزاینده به سوریه، عراق، و مصر در دهۀ ۱۹۶۰)، و باز هم می‌توانست با عرضهٔ کمکهای نظامی و اقتصادی به ویتنام شمالی کسب وجهه کند؛ و حتی در امریکای لاتین دوردست می‌توانست نسبت به جنبشهای رهایی ملی تعهداتی را به گردن گیرد. شوروی در تلاش خود برای نفوذ در جهان، از احتیاط ناشی از پارانویای استالین فاصلهٔ زیادی گرفته بود [۱۳۸].

اما، آیا این رقابت واشینگتن و مسکو برای کسب محبوبیت در جهان، این کشمکش متقابل برای نفوذ به کمك پیمانها، اعتبارات، و صدور جنگ‌افزار، به معنای آن بود که جهان دوقطبی واقعاً به وجود

94) Bhilai

آمده است، و هرگونه امر مهم در امور بین‌المللی به دور دو گرانیگاه متضاد ایالات متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی می‌گردد؟ از دیدگاه دالس‌ها و مولوتف‌ها، آری، نظام جهان بدین‌گونه بود. و با اینهمه، این دو اردوگاه در رقابت جهانی خود و در مناطقی که در ۱۹۴۱ برای هر دو طرف ناشناخته بود، با روندی کاملاً مختلف رو به رو بودند: جهان سوم، که تازه به مرحلهٔ بلوغ رسیده بود و شمار زیادی از اعضای آن، که سرانجام تسلط دیرینهٔ امپراتوریهای اروپایی‌را به دور افکنده بودند، نمی‌پذیرفتند که صرفاً اقمار ابرقدرتی دوردست باشند، ولو این قدرت بتواند کمکهای سودمند اقتصادی و نظامی بدهد.

آنچه بواقع، روی می‌داد این بود که یك روند اصلی در سیاست قدرت‌طلبانهٔ بین‌المللی قرن بیستم، یعنی ظهور ابرقدرتها، آغاز تأثیر متقابل با روند تازه‌تر دیگری را می‌نهاد که همانا چندپارگی سیاسی جهان بود. در جو امپریالیستی و آغشته به داروینیسم‌اجتماعی، که در حدود ۱۹۰۰ حاکم بود، به‌آسانی می‌شد تصور کرد که تمامی قدرت در چند پایتخت انگشت‌شمار جهان متمرکز است (صص ۱۹۵ـ ۱۹۶ متن اصلی). با اینهمه، خودبینی و جاه‌طلبی امپریالیسم غربی، عوامل نابودی خودش را به همراه داشت؛ ناسیونالیسم افراطی سیسیل رودز۹۵ یا پان‌اسلاوها۹۶ یا سران ارتش اتریش‌ـهنگری واکنشهایی میان بوئرها۹۷، لهستانیها، صربها، و فنلاندیها برانگیخت؛ ایده‌های خودـسامانی۹۸ ملی، به منظور توجیه وحدت آلمان و ایتالیا، شایع‌شد، یا تصمیم متفقین در ۱۹۱۴، برای یاری به بلژیك، پیگیرانه به‌سوی خاور و باختر، به‌سوی مصر، هند، و هندوچین راه یافت. چون امپراتوریهای‌بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، و ژاپن در۱۹۱۸ بر «قدرتهای مرکزی» پیروز شده، و در ۱۹۱۹ از عملی‌شدن نظریات ویلسن دربارهٔ نظم نوین جهانی جلوگیری کرده بودند، این هیجانهای ناسیونالیسم

---

۹۵) Cecil Rhodes ، (۱۸۵۳ـ۱۹۰۲)، سیاستمدار و استعمارگر انگلیسی که کشور رودزیای سابق در افریقای جنوبی (زیمبابوه کنونی) به نام او است. ـم.

96) Panslavs

۹۷) Boers ، ساکنان هلندی‌الاصل افریقای جنوبی. ـم.

98) Self-determination

ـالبته فقط به‌طور انتخابیـ مورد تشویق قرار گرفت؛ اعطای خودـ سامانی به ملل اروپای شرقی خوب بود زیرا آنها اروپایی و، بنابراین، «متمدن» بودند؛ اما، برای کشورهای خاورمیانه، افریقا، و آسیا، که قدرتهای امپریالیستی قلمرو خود را تا آن سرزمینها گسترش داده و مانع جنبشهای استقلال‌طلبانهٔ مردم آن مناطق شده بودند، مناسب‌نبود. فروپاشی آن امپراتوریها در خاور دور پس از ۱۹۴۱، تجهیز امکانات اقتصادی و به‌کارگرفتن نیروی انسانی دیگر سرزمینهای وابسته در جریان گسترش جنگ، نفوذ ایدئولوژیکی منشور آتلانتیك، و افـول اروپا، همه دست به دست هم دادند تا نیروهای عامل دگرگونی را در مناطقی از جهان، که در دههٔ ۱۹۵۰ به «جهان سوم» [۱۳۹] معروف شد، آزاد سازند.

این مناطق درست از آن رو جهان «سوم» نامیده شدند که اصرار داشتند از اردوگاههای تحت تسلط امریکا یا شوروی به دور باشند. این بدان معنا نبود که کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس آغـازین باندونگ، در آوریل ۱۹۵۵، هیچگونه پیوندی با ابرقدرتها یا تعهدی در برابر آنها نداشتند. مثلا، ترکیه، چین، ژاپن، و فیلیپین نیز در این کنفرانس شرکت کرده بودند، اما نمی‌شد آنها را «غیرمتعهد»[۹۹] نامید [۱۴۰]. از سوی دیگر، همهٔ آنها بر استعمارزدایی[۱۰۰]، بر توجه کردن سازمان ملل به موضوعات دیگری سوای تشنجهای جنگ سرد، و بر اقداماتی در جهت دگرگونی جهانی، که هنوز زیر سیطرهٔ اقتصادی نژاد سفید قرارداشت، تأکید می‌ورزیدند. در سالهای‌پایانی دههٔ ۱۹۵۰ و آغاز دههٔ ۱۹۶۰، که دومین مرحلهٔ مهم استعمارزدایی اجرا شد، به نخستین اعضای جنبش جهـان سوم کشورهای بسیار افـزوده شد ـ کشورهایی که دهه‌ها (یا قرنها) زیر سلطهٔ بیگانگان سوخته، و پس از استقلال نیز با دشواریهای اقتصادی عظیمی دست به گریبان بودند. کشورهای جهان سوم، نظر به تعداد بسیار کثیرشان توانستند اندك اندك، بر مجمع عمومی سازمان ملل متحد تسلط یابند. سازمان ملل، که در آغاز پنجاه عضو داشت (بیشتر از اروپا و امریکای لاتین)، به

99) nonaligned 100) decolonization

سازمانی مبدل شد که شامل بیش از یكصد عضو، از جمله بسیاری از کشورهای جدید افریقایی و آسیایی بود. این وضع، اقدامات قدرتهای بزرگ را، که عضو دایمی شورای امنیت بودند و، بنا به اصرار استالین محتاط، حق «وتو» داشتند، محدود نمی‌کرد. اما، اگر هرکدام از ابرقدرتها می‌خواست به «افکار عمومی‌جهان» متوسل شود (همان‌گونه که ایالات متحد امریکا در ۱۹۵۰، برای جلب موافقت سازمان ملل با کمك به کره جنوبی، بــه آن متوسل شده بــود)، می‌بایست موافقت اعضایی را که در دلمشغولیهای واشینگتن و مسکو سهیم نبودند به دست آورد. چون دو دهۀ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عمدتاً دوران استعمارزدایی، و کوشش برای پایان دادن به «عقب‌مانــدگی» بود (انگیزه‌هایی کــه شوروی زیرکانه از آنها حمایت‌می‌کرد)، افکار جهان‌سوم آشکارا رنگ ضد غربی داشت ــ از بحران کانال سوئز در ۱۹۵۶ گرفته تا قضایای بعدی ویتنام، جنگهای خاورمیانه، امریکای لاتین، و افریقای جنوبی. حتی در جلسات رسمی سران کشورهای غیرمتعهد، تکیه و تأکید، به نحوی فزاینده، بر استعمارستیزی[۱۰۱] بود؛ و محلهای جغرافیایی این جلسات (بلگراد در ۱۹۶۱، قاهره در ۱۹۶۴، و لوساکا[۱۰۲] در ۱۹۷۰)، به‌گونه‌ای‌نمادین، دوری از موضوعهای صرفاً مربوط‌به اروپا را نشان می‌داد. دستور کار سیاست جهانی، دیگر منحصراً در دست قدرتهایی که عظیمترین نیروی اقتصادی و نظامی را داشتند نبود [۱۴۱].

برجسته‌ترین‌هواداران آغازین عدم‌تعهد ــ تیتو، نهرو، و ناصر ــ نمادهای این تبدل بودند. یوگوسلاوی، که در بریدن رابطه با استالین کار فوق‌العاده‌ای انجام داد (و در اوایل ۱۹۴۸ از کمینفرم اخراج‌شد)، استقلال خود را حفظ کــرد و مورد تهاجم شوروی قرار نگــرفت. یوگوسلاوی پس از مرگ استالین نیز، همان سیاست خود را دنبال کرد؛ تشکیل نخستین اجلاس سران کشورهای غیرمتعهد در بلگــراد بی‌جهت‌نبود [۱۴۲]. ناصر، پس‌از جنگ ۱۹۵۶ با بریتانیا، فرانسه، و اسرائیل در جهان‌غرب به‌شهرت‌رسید، بشدت مورد انتقاد امپریالیسم غرب قرار گرفت، و با میل و رضا کمك شوروی را پذیرفت؛ اما آلت

---

101) anticolonialism 102) Lusaka

دست مسکو نشد ـ «با کمونیستهای مصر به خشونت رفتار کرد و بین سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۱، مبارزه رادیویی و مطبوعاتی شدیدی برضد شوروی به‌راه انداخت.»[۱۴۳] پان‌عربیسم۱۰۳، و بویژه بنیادگرایی اسلامی، شریکانی طبیعی برای ماتریالیسم الحادآمیز نبودند؛ با آنکه روشنفکران مارکسیست محلی کوشیدند تا آمیزه‌ای از آن دو ایجاد کنند. در مورد هند که دیرزمانی رهبر نمادین کشورهای غیرمتعهد میانه‌رو بود، سرازیر شدن مکرر کمکهای نظامی و اقتصادی شوروی، که پس از برخوردهای چین و هند، و پاکستان و هند افزایشی هنگفت یافت، مانع انتقاد نهرو از اعمال روسیه در دیگر نقاط جهان، و بدگمانی زیاد به حزب کمونیست هند نشد. نهرو، با محکوم‌کردن سیاست بریتانیا در سوئز نشان داد که با هرگونه دخالت قدرتهای بزرگ در امور کشورهای دیگر مخالف است.

واردشدن شماری بس بزرگ از کشورهای جدید به اجتماع بین‌المللی در این سالها، و اشتیاق روسیه به دورکردن آنها از غرب، بی‌آنکه از شرایط محلی چندان آگاه باشد، گویای این واقعیت نیز بود که «سودهای» دیپلوماتیك شوروی غالباً با «زیانها»یی همراه می‌شد. بهترین شاهد و مثال در این باب چین بود، که بعداً درباره‌اش بحث خواهد شد؛ اما مثالهای فراوان دیگری هم وجود داشت. تغییر رژیم عراق در ۱۹۵۸، به شوروی امکان داد که خود را دوست این کشور عربی بنمایاند و وامهایی به آن پیشنهاد کند، اما چهار سال بعد، کودتایی بعثی منجر به سرکوب خونین حزب کمونیست آن کشور شد. کمك مداوم روسیه به هند، ناگزیر موجب خشم پاکستان می‌شد؛ راهی برای خشنودکردن یکی بدون از دست دادن دیگری وجود نداشت. در برمه سرآغازی نویدبخش، با فرمان دولت این کشور مبنی‌بر تحریم همهٔ بیگانگان، افول کرد. در اندونزی، وضع بدتر بود؛ دولت سوکارنو پس از دریافت کمکهای کلان از روسیه و سایر کشورهای اروپای شرقی در ۱۹۶۳، پشت به مسکو کرد و به پکن رو آورد. دو سال بعد، ارتش اندونزی با درنده‌خویی زیاد حزب‌کمونیست را نابود کرد. در

---

103) Pan-Arabism

۱۹۶۱ سکوتوره[104]، رئیس‌جمهور گینه جدید، سفیر روسیه را، به‌علت دخالت در اعتصابی محلی، روانهٔ کشورش ساخت، و در جریان بحران موشکی کوبا نگذاشت هواپیماهای شوروی در فرودگاه کوناکری[105]، که خود روسها ساخته بودند ،سوخت‌گیری کنند [۱۴۴]. کمك اتحاد جماهیر شوروی به لومومبا[106]، در بحران ۱۹۶۰ کنگو، آیندهٔ او را سخت متزلزل کـــرد، و موبوتو[107]، جانشین وی، سفارت شوروی را بست. شگفت‌انگیزترین مورد این نوع واژگونگی ـو ضربه‌ای اساسی بر نفوذ شوروی‌ـ در ۱۹۷۲ فرا آمد، هنگامی که سادات به ۲۱٬۰۰۰ مستشار روسی فرمان داد که از مصر بیرون روند.

بنابراین، رابطهٔ میان جهان سوم و «دو جهان نخستین»، همواره رابطه‌ای پیچیده و متغیر بود. مسلماً، پاره‌ای کشورها در هواخواهی از شوروی پایدار بودند (کوبا و آنگولا)، و کشورهای دیگری با قاطعیت از امریکا طرفداری می‌کردند (اسرائیل و تایوان)، بویژه بدین جهت که از سوی همسایگان خود مورد تهدید بودند. برخی دیگر، به پیروی از الگوی آغازین تیتو، صادقانه می‌خواستند غیرمتعهد باقی بمانند. کشورهایی هم بودند که ضمن تمایل به یکی از دو اردوگاه (به سبب کمکی که دریافت می‌داشتند)، در برابر وابستگی نامعقول قویاً مقاومت می‌کردند. و سرانجام، انقلابها، جنگهای داخلـی، تغییر رژیمها، و برخوردهای مرزی مکـــرری در جهان سوم روی می‌داد کـــه مسکو و واشینگتن‌را غافلگیر می‌کرد. رقابتهای‌محلی در قبرس، در اوگادن[108]، در مرزهای‌هند و پاکستان، و در کامبوج ابرقدرتها را مشوش‌می‌کرد، زیرا هریك از طرفهای متخاصم خواستار کمك آنان بود. هم اتحاد جماهیر شوروی، و هم ایالات متحد امریکا می‌بایست، مانند قدرتهای بزرگ پیشین، با این واقعیت سرسخت دست و پنجه نرم می‌کردند که پیام «جهان‌گرایانه» آنان‌را، جوامع و فرهنگهای‌دیگر، خود به خودانه، نخواهند پذیرفت.

---

104) Sekou-Touré
105) Conakry
106) Lumumba
107) Mobutu
108) Ogaden

شکاف در جهان دوقطبی

در پایان دهۀ ۱۹۶۰ و آغاز دهۀ ۱۹۷۰، هنوز روابط مسکو و واشینگتن، به دلایل موجه، اهمیتی بسزا در مسائل جهانی داشت. شوروی، از لحاظ قدرت نظامی خیلی به امریکا نزدیك شده بود. اما، هر دو وضع کاملا متفاوتی با کشورهای دیگر داشتند. مثلا در ۱۹۷۴، ایالات متحد امریکا ۸۵ میلیارد دلار، و شوروی ۱۰۹ میلیارد دلار صرف هزینه‌های دفاعی کردند که سه تا چهار برابر چین (۲۶ میلیارد دلار)، و هشت یا ده برابر کشورهای سرآمد اروپایی (کشور متحد پادشاهی ۹/۷ میلیارد دلار، فرانسه ۹/۹ میلیارد دلار، و آلمان غربی ۱۳/۷ میلیارد دلار) بود [۱۴۵]؛ و نیروهای مسلح امریکا و شوروی به ترتیب، بالغ بر ۲ میلیون و ۳ میلیون نفر، خیلی بیشتر از ارتشهای دول اروپایی بودند، و تجهیزاتی بسیار برتر از ۳ میلیون سرباز چینی داشتند. این دو ابرقدرت دارای ۰۰۰ر۵ هواپیمای جنگنده بودند که بیش از ده برابر نیروهای هوایی قدرتهای بزرگ پیشین بود [۱۴۶]. جمع ظرفیت ناوهای جنگی آنها (ایالات متحد امریکا ۲/۸ میلیون تن، و شوروی ۲/۱ میلیون تن در ۱۹۷۴) خیلی بیشتر از بریتانیا (۰۰۰ر۳۷۰تن)، فرانسه (۰۰۰ر۶۰ تن)، ژاپن (۰۰۰ر۱۸۰ تن)، و چین (۰۰۰ر۱۵۰ تن) [۱۴۷] بود. اما بیشترین اختلاف در تعداد جنگ‌افزارهای پرتابی هسته‌ای بود که در جدول ۳۸ نشان داده می‌شود.

جدول ۳۸: وسایل پرتابی هسته‌ای قدرتها، سال ۱۹۷٤ [۱٤۸]

	ایالات‌متحد امریکا	شوروی	بریتانیا	فرانسه	چین
موشکهای بالیستیکی	۱/۰۵٤	۱/۵۷۵	–	–	–
قاره‌پیما	–	۶۰۰	–	۱۸	۸۰
موشکهای بالیستیکی					(باکیفیت
میان‌برد					
موشکهای بالیستیکی					متوسط)
مستقر در زیردریایی	٦٥٦	۷۲۰	٦٤	٤۸	–
بمب‌افکنهای دورپرواز	٤۳۷	۱٤۰	–	–	–
بمب‌افکنهای میان‌برد	٦٦	۸۰۰	٥۰	٥۲	۱۰۰

هر دو قدرت چنان توانایی‌نابودی‌همدیگر را (و هر کشور دیگر) را پیدا کرده بودند (وضعی که بزودی «نابودی حتی متقابل»۱۰۹ نام گرفت) که دست به ترتیباتی زدند تا مسابقهٔ تسلیحاتی هسته‌ای را از راههای گوناگون کنترل کنند. پس از بحران موشکی کوبا، «خط [تلفنی] سرخ»۱۱۰ دایر گردید که به هر طرف امکان می‌داد تا در موارد بحرانی با طرف دیگر تماس و ارتباط برقرار کند، پیمان منع آزمایش هسته‌ای (که کشور متحد پادشاهی نیز آن را امضا کرد)، در ۱۹۶۳ بسته شد که آزمایش هسته‌ای را در جو، زیر دریا، و فضای خارج از جو ممنوع می‌کرد، پیمان محدودسازی سلاحهای استراتژیکی (سالت ۱)۱۱۱، در ۱۹۷۲ به امضا رسید که شمار موشکهای بالیستیکی قاره‌پیمای دوطرف را محدود کرد، و شوروی را از ساختن سیستم موشکهای ضدبالیستیکی باز داشت: در ۱۹۷۵، این قرارداد در ولادی‌وستك تمدید شد، و در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، مذاکراتی در جهت انعقاد پیمان سالت ۲ صورت گرفت (که در ژوئن ۱۹۷۹ امضا شد، اما هرگز به تصویب سنای امریکا نرسید). اما این اقدامات گوناگون، و نیز انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی داخلی و خارجی، که هر دو طرف را به انجام‌دادن آنها واداشت، مسابقه تسلیحاتی را متوقف نکرد. منع یا تجدید یك نوع جنگ‌افزار فقط سبب انتقال منابع حوزهٔ دیگری شد. از سالهای پایانی دههٔ ۱۹۵۰ به بعد، اتحاد جماهیر شوروی هزینهٔ نیروهای مسلح خود را بشدت افزایش داد؛ و چون در نتیجهٔ جنگ پرخرج، و سپس واکنش عمومی به زیان این جنگ، الگوی هزینه‌دفاعی امریکا برهم خورد، روند درازمدت هزینه‌های دفاعی نیز قوس صعودی پیمود. در هر چند سال سیستمهای جدیدتر جنگ‌افزار ظهور کرد: به راکتهای هر دو طرف چندین کلاهك نصب شد، تعداد زیردریاییهای حامل موشك دو طرف افزایش یافت. بن‌بست موشکهای استراتژیکی هسته‌ای (که موجب ترس اروپا از این بابت شد که مبادا امریکا برای پرهیز از حملات متقابل اتمی شوروی بر شهرهای خود، به هجوم شوروی بر غرب با پرتاب موشکهای دوربرد امریکایی پاسخ ندهد)،

---

109) Mutually Assured Destruction (M.A.D) 110) hot line
111) Strategee Arms Limitation Treaty (SALT)

سبب پیدایش انواع جدیدی از سلاحهای هسته‌ای میان برد یا به‌کاربردنی در صحنهٔ جنگ۱۱۲، مانند موشك پرشینگ۲ ۱۱۳ و کروز۱۱۴، در مقابل موشکهای اس-اس-۲۰ شوروی شد. مسابقه تسلیحاتی و مذاکرات برای کنترل انواع جنگ‌افزارها، دو روی یك سکه بود، اما هریك از دو روی سکه، واشینگتن و مسکو را در مرکز صحنه نگه می‌داشت.

رقابتهای شوروی و امریکا در زمینه‌های دیگر نیز عمده و اصلی بود. همان‌گونه که در پیش گفته شد، یکی از خصوصیات مهم تقویت تسلیحاتی شوروی از سال ۱۹۶۰ به بعد، توسعهٔ عظیم نیروی دریایی روی آبی آن بود ـ از لحاظ فیزیکی، ناوشکنها و زیرناوهای حامل موشك قویتر، ناوهای هلیکوپتربر متوسط، و سپس ناوهای هواپیمابر ساخت [۱۴۹]؛ و از لحاظ جغرافیایی شروع بـه فرستادن شماری فزاینده از یگانهای شناور۱۱۵ به مدیترانه، اقیانوس هنـد، افریقای غربی، هندوچین، و کوبا کردکه می‌توانست در آن‌مناطق از پایگاههای زیادی استفاده کند. این رویداد اخیر، نشانهٔ توسعهٔ بسیار پرمعنای رقابتهای امریکا و شوروی در جهان سوم بود، بیشتر بدین سبب که مسکو موفقیت تازه‌تری در زمینهٔ رسوخ به مناطقی کسب کرد که نفوذ خارجی در آنها تا آن زمان در انحصار غرب بـود. تشنج مداوم در خاورمیانه، و بویژه جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل (که در آنها ارسال اسلحهٔ امریکا بـه اسرائیل نقش تعیین‌کننده‌ای داشت)، می‌رساند که کشورهای مختلف عربی ـسوریه، لیبی، و عراقـ باید هنوز برای کمك چشم به شوروی بدوزند. رژیمهای مارکسیستی یمن جنوبی و سومالی، پایگاه و تسهیلات لازم در اختیار نیـروی دریایی شوروی قرار دادند، و بدین‌گونه، حضور تازهٔ ناوگان این کشور را در دریای سرخ امکانپذیر ساختند. اما، مثل معمول، این پیشرویها بـا واپس‌رفتنهایی همراه بود؛ اولویت قائل‌شدن روسیه برای اتیوپی سبب شد که سومالی در ۱۹۷۷ ناوها و پرسنل آن کشور را بیرون براند، اقدامی که درست چند سال پس از اخراج شورویها از مصر انجام یافت. به پیشروی شوروی در این منطقه، با افزایش حضور امریکا در

112) medium-range or atheater, nuclear weapons
113) Pershing II 114) Cruise 115) Vessels

عمان و دیگوگارسیا۱۱۶، با حق استفاده آن کشور از پایگاههای دریایی کنیا و سومالی، و با تحویل اسلحهٔ بیشتر به مصر، عربستان سعودی، و پاکستان واکنش نشان داده شد. اما در بخش جنوبی‌تر، کمك نظامی روسیه و کوبا به نیروهای میلا۱۱۷ در آنگولا، کوششهای مکرر قذافی برخوردار از کمك شوروی در لیبی برای صدور انقلاب، و وجود حکومتهای مارکسیستی در اتیوپی، موزامبیك، گینه، کنگو، و دیگر کشورهای افریقای غربی حاکی از آن بود که شوروی در مبارزه برای به‌دست آوردن نفوذ جهانی داشت برنده می‌شد. ورود نیروهای روسیه به افغانستان در ۱۹۷۹ ــ اولین رخنه و پیشروی (در خارج از اروپای خاوری) از زمان جنگ جهانی دوم ــ و پشتیبانی کوبا از رژیمهای دست‌چپی در نیکاراگا و گرنادا۱۱۸، این فکر را تقویت می‌کرد که رقابت امریکا و شوروی حد نمی‌شناسد. اینها همه سبب واکنشهای بیشتر امریکا و بالارفتن هزینهٔ دفاعی این کشور شد. در ۱۹۸۰، که دولت جمهوریخواه امریکا شوروی را «امپراتوری شریر» نامید و تأکید کرد که تنها پاسخ به آن کشور نیروهای دفاعی عظیم و سیاست نرمش‌ناپذیر است، معلوم شد که از دوران جان فاستر دالس تا آن زمان تغییری در مناسبات آن دو کشور حاصل نشده است[۱۵۰].

با همهٔ توجهی که بر روابط امریکا و شوروی و نوسانهای آن، بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰، متمرکز بود، روندهای دیگری نیز در کار بود که نظام‌قدرت‌بین‌المللی را کمتر از گذشته دوقطبی‌می‌کرد. نه تنها ظهور جهان سوم اوضاع را پیچیده کرده بود، بلکه در دو اردوگاه ظاهراً یکپارچه‌ای نیز که در گذشته تحت تسلط مسکو و واشینگتن قرار داشتند، شکافهایی مهم به‌وجود آمده‌بود. چشمگیرترین شکاف، که بازتابهای آن را حتی در حال حاضر هم نمی‌توان ارزیابی کرد، جدایی بین اتحاد جماهیر شوروی و چین‌کمونیست بود. با نگاهی به گذشته، مسلم می‌شود که ادعاهای بی‌دلیل دربارهٔ «علمی» و «جهانی» بودن مارکسیسم، در برابر پیچیدگیها و دشواریهای اوضاع محلی، در

---

۱۱۶) Diego Garcia ، جزیره کوچکی در جنوب هندوستان. ــم.
117) MPLA forces 118) Grenada

برابر قدرت فرهنگ بومی، و مراحل مختلف توسعهٔ اقتصادی، فرو می‌ریزد ـ مگر نه این بود که خود لنین ناچار می‌شد از دکترین اصلی ماتریالیسم دیالکتیکی منحرف شود تا بتواند انقلاب سال ۱۹۱۷ را نجات‌دهد؟ بعضی از ناظران خارجی نهضت کمونیستی مائو در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، آگاه بودند که او، دست‌کم نمی‌خواست برده‌وار و بی چون و چرا به موضع جزمی استالین دربارهٔ اهمیت نسبی کارگران و دهقانان تکیه کند. آنان، همچنین می‌دیدند که مسکو نیز از ته دل مایل به پشتیبانی از حزب کمونیست چین نبـود، و حتی در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۸ کوشید تا موازنه را به سود ناسیونالیستهای چیانگ کای‌ـشك برهم بزند. زیرا، به نظر اتحاد شوروی، این امر مانع از آن می‌شد که «نظام کمونیستی نیرومند جدیدی بدون کمك ارتش سرخ در کشوری بسیار پرجمعیت (سه برابر جمعیت روسیه) برپـا شود کـه بناگزیر قطب‌رقیب‌جذب‌کننده‌ای‌در جنبش‌کمونیستی‌می‌گردید.»[۱۵۱]

با اینهمه، وسعت شکاف اکثر ناظران را غافلگیر کرد، و امریکا که ترس از توطئهٔ جهانی کمونیستی به تب و تابش افکنده بود، سالها از توجه به این شکاف غافل ماند. مسلماً جنگ کره و نیرنگهای امریکا و چین بر سر تایوان موجب سلب‌توجه از وضع نیم‌بند محور مسکو‌ـ‌پکن شده بود؛ وضعی که در آن استالین در برابر کمکهای نسبتاً کم به‌چین، خواهان امتیازهایی در مغولستان و منچوری بود. گرچه مائو می‌توانست در مذاکرات ۱۹۵۴، خود با روسها دوباره موازنه را برقرار کند، خصومت او با ایالات متحد امریکا بر سر جزایر کموی و ماتسو، و عقیدهٔ راسخش (دست‌کم در آن زمان) به اجتناب‌ناپذیربودن برخورد با سرمایه‌داری وی را نسبت به سیاستهای تشنج‌زدایی آغازین خروشچف بشدت بدگمان کرده بود. ولی از دیـد مسکو، تحریك غیـرضروری امریکا در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، ابلهانه می‌نمود، بویژه هنگامی که آن کشور برتـری اتمی مسلمی داشت. همچنین، از دید دیپلـوماتیك، پشتیبانی از چین در برخوردهای مرزی ۱۹۵۹ آن کشور با هندوستان، که برای سیاست روسیه نسبت به جهان سوم اهمیت زیادی داشت، واپسروی تلقی می‌شد، و با توجه به تمایل چین به اقدامات مستقلانه، کمك به برنامهٔ هسته‌ای این کشور بـدون نظارتهایی بـر آن، سخت

نابخردانه بود ــ و همهٔ اینها را مائو خیانتهای پیاپی به‌شمار می‌آورد. در ۱۹۵۵، خروشچف قرارداد اتمی را با پکن لغو، و وامهای کلانی را به هندوستان پیشنهاد کرد که هرگز به چین نداده بود. سال بعد، در گردهمایی احزاب کمونیست جهان در مسکو، «شکاف» بر همه آشکار گردید. در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳، وضع بدتر هم شد؛ مائو تسلیم‌شدن روسها را در بحران کوبا، و امضای پیمان منع محدود آزمایش هسته‌ای شوروی را با امریکا و بریتانیا محکوم کرد، روسیه تا آن تاریخ کمکهای خود را به چین و متحدش آلبانی قطع‌کرده، و کمك به هندوستان را افزایش داده بود. در همین اوان، زد و خوردهای مرزی بین چین و شوروی نیز روی داد (گرچه مانند برخوردهای ۱۹۵۹ شدید نبود). مهمتر از همه اینکه، چین در ۱۹۶۴، نخستین بمب اتمی خود را منفجر کرد، و پس از آن در پس ساخت دستگاههای پرتابی آن برآمد [۱۵۲].

ایجاد شکاف بین شوروی و چین، مهمترین رخداد استراتژیکی پس از ۱۹۴۵ بود. در سپتامبر ۱۹۶۴، روزنامه پراودا گزارش داد که مائو نه‌تنها بازپس‌گرفتن سرزمینهای آسیایی را، که امپراتوری چین در قرن نوزدهم به روسیه داده بود، خواستار است، بلکه اتحاد شوروی را به سبب تصرف‌کردن جزایر کوریل[۱۱۹]، پاره‌هایی‌از لهستان، پروس شرقی، و بخشی از رومانی محکوم می‌کند (این خبر، موجب حیرت خوانندگان شد). به نظر مائو، روسیه می‌بایست ۱/۵ میلیون کیلومتر مربع از خاك خود را به چین پس می‌داد [۱۵۳]. مشکل بتوان گفت که رهبر خودرأی چین تا چه حد در گفته‌های خود پابرجا بود، اما شکی نیست که همهٔ آن ادعاها ــ به علاوهٔ برخوردهای مرزی، و تکامل سلاحهای اتمی چین ــ زنگ خطری برای کرملین بود. در واقع، احتمال دارد که علت تقویت نیروهای مسلح روسیه در دههٔ ۱۹۶۰، دست‌کم تا حدی، این خطر تازه و نیز ضرورت پاسخگویی به افزایش بنیهٔ دفاعی امریکا در دولت کندی بود. «شمار لشکرهای شوروی در مرز چین از

---

۱۱۹) Kurile ، جزایری در شمال خاوری آسیا، بین شبه‌جزیرهٔ کامچاتکا و جزیرهٔ هوکایدو (ژاپن)، که در ۱۹۴۵ طبق موافقتنامهٔ کنفرانس یالتا به اتحاد شوروی ملحق شد. ــم.

پانزده لشکر در ۱۹۶۷، به بیست و یك لشکر در ۱۹۶۹، و سی لشکر در ۱۹۷۰ افزایش یافت» ــ افزایش اخیر به علت زدوخوردهای شدید در جزیرهٔ دامانسکی[۱۲۰] (چن‌پائو[۱۲۱]) در مارس ۱۹۶۹ بود. «در ۱۹۷۲، چهل و چهار لشکر شوروی از مرز ۷٫۲۰۰ کیلومتری با چین نگهبانی می‌کردند (روسیه در اروپای شرقی سی و یك لشکر داشت)، درحالی‌که یك چهارم نیروی هوایی آن کشور از باختر تا خاور مستقر شده بود.»[۱۵۴] اینك که چین بمب ئیدروژنی داشت، اشاراتی‌دیده‌می‌شد دال بر اینکه مسکو حملهٔ پیشدستانه‌ای را بر تأسیسات هسته‌ای آن کشور در لوب‌نور[۱۲۲] مورد توجه و بررسی قرار داده است. این امر موجب شد که ایالات متحد امریکا نیز برنامه‌های احتیاطی خود را تنظیم کند، زیرا نمی‌توانست اجازه دهد که روسیه چین را از میان بردارد [۱۵۵]. ایالات متحد امریکا، دیگر مانند ۱۹۶۴ در این اندیشه نبود که برای ممانعت از تبدل چین به قدرتی هسته‌ای، با شوروی در «اقدام نظامی پیشگیرانه» سهیم شود![۱۵۶]

مشکل می‌شد گفت که چین مائو ابرقدرت سوم تمام‌عیاری شده بود. این کشور، مسائل اقتصادی فراوانی داشت که براثر تصمیم رهبرش به «انقلاب فرهنگی»، با وجود عدم تداوم و مورد تردید بودن آن، وخیمتر شده بود. و اگرچه چین ممکن بود به خود ببالد که بزرگترین ارتش دنیا را دارد، سپاهیان چریکی توده‌ای آن توانایی مقابله با لشکرهای موتوریزهٔ شوروی را نداشتند. نیروی دریایی چین، در مقایسه با ناوگان در حال گسترش و تکامل روسیه، ناچیز بود، و گرچه نیروی هوایی بزرگی داشت، هواپیماهایش کهنه بودند و دستگاه پرتابی هسته‌ای آن در مرحلهٔ ابتدایی بود. بیگمان، حملهٔ وسیع هسته‌ای شوروی بر چین، خطر تحریك امریکاییان و جریحه‌دار کردن افکار عمومی جهان را در بر داشت که مسکو آمادهٔ پذیرفتن آن نبود. اما، هرگونه نبرد در سطح پایین‌تر می‌توانست بسرعت تلفاتی سنگین به‌بار آورد که چینیها مایل به قبول آن می‌نمودند، ولی سیاستمداران روسی در دورهٔ برژنف چندان علاقه‌ای به آن نداشتند. پس شگفت‌انگیز نبود

---

120) Damansky 121) Chenpao 122) Lop Nor

که روابط شوروی و چین تیره‌تر شد. مسکو نه‌تنها می‌بایست به‌گفتگو با غرب دربارهٔ محدودکردن جنگ‌افزارهای هسته‌ای علاقه نشان دهد، بلکه لازم می‌آمد که به آهنگ بهبود روابط خود با کشورهایی مانند آلمان فدرال، که با رهبری ویلی‌برانت۱۲۳ بیشتر از دوران آدناوئر۱۲۴ پشتیبان تشنج‌زدایی بود، سرعت بخشید.

شکاف بین روسیه و چین در عرصهٔ سیاسی و دیپلوماتیك، حتی بیشتر موجب تشویش کرملین بود. گرچه خود خروشچف می‌خواست که «راههای جداگانه به‌سوی سوسیالیسم» را تحمل کند (همواره به این شرط که آن راهها زیاده از حد متباعد نباشند!)، شوروی هرگز مایل نبود که آشکارا متهم به کنارگذاشتن اصول حقیقی مارکسیسم شود؛ مایل نبود که اقمار و مشتریانش به‌دور انداختن «یوغ» روسیه تشویق گردند، و کوششهای دیپلوماتیکش در جهان سوم بر اثر کمکها و تبلیغات رقابت‌آمیز پکن به خطر افتد ــ بویژه که کمونیسم مائویی مبتنی بر دهقانان، اغلب مناسبتر از تکیهٔ‌شوروی بر پرولتاریای‌صنعتی به‌نظر می‌رسید. این بدان معنا نبود که امپراتوری شوروی در اروپای شرقی ممکن بود از چین پیروی کند ــ فقط رژیم مرکزگریز آلبانی دنباله‌رو چین شد [۱۵۷]. اما، برای رهبران شوروی مایهٔ تشویش بود که پکن آنان را به سبب سرکوب اصلاحات آزادیخواهانهٔ چکوسلواکی در ۱۹۶۸، و باز به سبب اقدامات نظامی برضد افغانستان در ۱۹۷۹، رسوا و محکوم کند. به‌علاوه، چین برای جلوگیری از نفوذ شوروی در جهان سوم مواضع مناسبی به دست آورده بود؛ در یمن شمالی بشدت رقابت می‌کرد، بیشتر خطوط راه‌آهن تانزانیا را طرح‌ریزی کرده بود، مسکو را به علت نرساندن کمك کافی به ویت‌مینه و ویت‌کنگ در مقابله با ایالات متحد امریکا مورد انتقاد شدید قرار داده بود، و پس‌از آنکه با ژاپن تجدید رابطه کرد، به توکیو دربارهٔ همکاری اقتصادی سنگین با روسیه در سیبری هشدار داد. ولی، در این‌مبارزه نیز تساوی برقرار نبود ــ روسیه معمولا می‌توانست به جهان سوم اعتبار و جنگ‌افزارهای پیشرفته بسیار بیشتری بدهد، و نفوذش را از طریق

---

123) Willy Brandt 124) Adenauer

کوبا و لیبی اعمال کند. اما، رقابت همزمان بـا کشور مارکسیست هم‌عقیده و بـا ایالات متحد امریکـا، بیشتر از رقابتهای دوقطبی و پیش‌بینی‌شدنی دو دهۀ گذشته دشوار و موجب تشویش بود.

بنابراین، روش مستقل و قاطع چین، روابط دیپلوماتیك را از هرجهت، بویژه در آسیا، پیچیده‌تر و عجیب‌ترکرد. چینیها از هواداری مسکو از هندوستان، بویژه از ارسال تدارکات نظامی به دهلی نو پس از زدوخوردهای مرزی چین و هند، به درد آمده بودند؛ بنابراین، در برخوردهای هند و پاکستان جانب کشور اخیر را گرفتند، و بشدت از تعرض شوروی به افغانستان نیز آشفته‌شدند. پشتیبانی‌مسکو از توسعۀ ویتنام شمالی در سالهای پایانی دهۀ ۱۹۷۰، ورود کشور اخیر به کومکون و حضور فزایندۀ نیروی دریایی روسیه در بندرهای ویتنام، چین را بیگانه‌تر ساخت. هنگامی که ویتنام در دسامبر۱۹۷۸، نیروهای خود را وارد کامبوج کرد، چین با همسایۀ جنوبی خود، که کمکهای فراوانی از روسیه دریافت می‌کرد، وارد نبردی خونین اما نه چندان موفقیت‌آمیز شد. در این مرحله، مسکو با نظر مساعدتری به تایوان می‌نگریست، و چین به ایالات متحد امریکا اصرار می‌کرد که نیروی دریایی خود را در اقیانوس هند و غرب اقیانوس آرام افزایش دهد تا بتواند با ناوگان شوروی مقابله کند. چین، پس از بیست سال انتقاد کردن از شوروی به علت نرمش در برابر امریکا، اینك به ناتو فشار می‌آورد که بنیۀ دفاعی خود را افزایش‌دهد، و به‌ژاپن و بازار مشترك هشدار مـی‌داد کـه از تقـویت روابط اقتصادی خود بـا شوروی بپرهیزند! [۱۵۸]

بر سبیل مقایسه، آشفتگیهایی که از اوایل دهۀ ۱۹۶۰ به بعد، بویژه براثر مبارزۀ دوگل با سیادت امریکا، در اردوی غرب پدید آمد، در درازمدت چندان جدی و مهم نبود ــ گرچه این تصور را تقویت می‌کرد که دو اردوگاه در حال انحلال هستند. دوگل، با خاطرات قوی برجای‌مانده از جنگ جهانـی دوم، از این واقع که امریکا بـا او در سطحی پایین‌تر از همتا رفتار می‌کرد، سخت برآشفته بود. دوگل از سیاست امریکا در جریان بحران ۱۹۵۶ سوئز، و نیز از عادت دالس به تهدید استفاده از سلاح هسته‌ای بر سر موضوعهایی مانند کموی ابراز

تنفر کرد. گرچه وی پس از ۱۹۵۸، چندین سال درگیر پیداکردن راهی برای بیرون‌بردن فرانسه از الجزایر بود، حتی در آن دوران نیز بر «تمکین» اروپای غربی در برابر منافع و علایق امریکا خرده می‌گرفت. دوگل نیز، مانند بریتانیا در ده سال پیش، جنگ‌افزارهای هسته‌ای را امکانی برای حفظ موقعیت «قدرت‌بزرگ» می‌پنداشت. وی، لحظه‌ای که خبر نخستین آزمایش اتمی فرانسه را در ۱۹۶۰ شنید، فریاد زد «آفرین بر فرانسه ـ از بامداد امروز فرانسه نیرومندتر و سرافرازتر است» [۱۵۹]. او که مصمم بود سلاح هسته‌ای کشورش را مستقل نگه‌دارد، پیشنهاد امریکا را برای دادن سیستم موشك پولاریس (شبیه آنچه بریتانیا داشت)، به‌علت شرایطی که دولت کندی برای تحویل آن قایل شده بود، خشمگینانه رد کرد. نپذیرفتن این پیشنهاد سبب شد که بخش عمده‌ای از بودجهٔ دفاعی فرانسه (شاید بالغ‌بر ۳۰ درصد)، صرف برنامهٔ هسته‌ای شود، اما به عقیدهٔ دوگل و جانشینانش پرداخت چنان بهایی ارزش داشت. در ضمن، ژنرال شروع به بیرون بردن فرانسه از ساختار نظامی ناتو کرد، و در ۱۹۶۶ ستاد این سازمان فرانسه را ترك گفت، و همهٔ پایگاههای امریکایی در فرانسه تعطیل شد. دوگل به موازات این‌اقدام، در پی بهبودبخشیدن به روابط‌پاریس و مسکو برآمد ـ که مورد استقبال گرم شوروی قرار گرفت. دوگل همواره تأکید می‌کرد که اروپا باید روی پای خودش بایستد [۱۶۰].

کارهای حیرت‌انگیز دوگل، فقط مبتنی بر بلاغت فرانسوی و غرور فرهنگی نبود. اقتصاد فرانسه، با بهره‌گیری از برنامهٔ مارشال و دیگر کمکهای‌امریکا، و با برخورداری‌از بهبودکلی وضع‌اقتصادی‌اروپا از اواخر دههٔ ۱۹۴۰، تقریباً در طی دو دهه بسرعت رشد کرده بود[۱۶۱]. جنگهای استعماری در هندوچین (۱۹۵۰ـ۱۹۵۴)، و در الجزایر (۱۹۵۶ـ۱۹۶۲) مدتی منابع فرانسه را جذب کرد؛ اما نه آن‌گونه که ترمیم‌ناپذیرباشد. فرانسه، که هنگام‌تشکیل «جامعه‌اقتصادی اروپا»[۱۲۵]، در ۱۹۵۷، شرایطی مساعد برای منافع ملی خود به دست آورده بود، می‌توانست از این‌بازار وسیعتر بهره‌مندشود، و درعین‌حال

125) European Economic Community

کشاورزی خود را بازسازی و صنعتش را نوسازی کند. دوگل که از امریکا بشدت خرده می‌گرفت، و مانع ورود بریتانیا به جامعهٔ اقتصادی اروپا بود، در ۱۹۶۳ باآلمان دوران آدناوئر آشتی‌هیجان‌انگیزی برقرار کرد. وی همواره یادآور می‌شد که اروپا باید روی پای خود بایستد و از سیطرهٔ ابرقدرتها آزاد باشد، گذشتهٔ افتخارآمیز خود را به‌خاطر آورد و در راه رسیدن به سرافرازی همکاری کند ــ طبیعتاً با راهنمایی فرانسه [۱۶۲]. اینها سخنانی گیرا و خوش‌آیند بود، اما موجب واکنشهایی در هر دو سوی پردهٔ آهنین شد، و مورد علاقهٔ کسانی قرار گرفت که فرهنگهای سیاسی و سیاستهای خارجی امریکا و روسیه را نمی‌پسندیدند.

با اینهمه، در ۱۹۶۸، پایه‌های مقام سیاسی خود دوگل، با طغیان دانشجویان و کارگران، لـرزان و سست شد. فشارهای حـاصل از نوسازی، و حجم نسبتاً اندک اقتصاد فرانسه (که در ۱۹۶۳ فقط ۳/۵ درصد فرآورده‌های ماشینی جهان را شامل می‌شد) [۱۶۳] نشان می‌داد که کشور قدرت کافی برای ایفای نقش نافذ مورد نظر ژنرال را ندارد. با اینکه دوگل پیشنهاد قراردادهای ویژه به آلمان کرد، این کشور جرئت نکرد که از روابطش با ایالات متحد امریکا چشم بپوشد، زیرا سیاستمداران بن از اتکای شدید آلمان غربی بـه امریکا آگاه بودند. وانگهی سرکوب ستمگرانهٔ جنبش اصلاح‌طلبی چکوسلواکی، در ۱۹۶۸ به دست شوروی، نشان داد که ابرقدرت خاوری قصد ندارد کشورهای اقمار خود را در اتخاذ روشهای سیاسی آزاد بگذارد؛ چه رسد به عضویت در کنفدراسیون وسیع اروپایی به رهبری فرانسه.

با وجود این، دوگل، به‌رغم همهٔ کبر و نخوتش، نماد و شتاب‌دهندهٔ گرایشهایی بود که متوقف‌کردنشان امکان‌نداشت. نیروهای‌مسلح کشورهای اروپای غربی، به رغم ضعیف‌بودنشان در مقایسه با ایالات متحد امریکا و شوروی، به نسبت از سالهای پس از ۱۹۴۵ قویتر و وسیعتر بودند. دو کشور در بین آنها، جنگ‌افزارهای هسته‌ای داشتند و در راه ساختن دستگاههای پرتابی پیش می‌رفتند. از لحاظ اقتصادی، که در زیر مورد بحث مشروح قرار خواهد گرفت، «بهبود اروپا» با موفقیتی درخشان صورت بسته بود. به علاوه، به رغم حملهٔ روسیه به

چکوسلواکی در ۱۹۶۸، عصر تقسیم اروپا به اردوگاههای‌کاملا بسته، که حاصل جنگ سرد بود، رو به افول می‌نهاد. سیاست تکان‌دهندهٔ ویلی‌برانت در سالهای بین ۱۹۶۹ و ۱۹۷۳، دایر بر آشتی با شوروی، لهستان، چکوسلواکی، و بویژه با رژیم‌آلمان‌شرقی (که در ابتدا رغبتی نشان نمی‌داد) ــ سیاستی که عمدتاً بر پایهٔ پذیرش ثبات مرزبندیهای ۱۹۴۵ استوار بود ــ دورهٔ تماسهای شکوفندهٔ شرق و غرب را گشود. سرمایه و تکنولوژی غرب به آن سوی پردهٔ آهنین سرازیر شد، و این «تشنج‌زدایی اقتصادی» مبادلات‌فرهنگی، موافقتنامه‌های ۱۹۷۵ هلسینکی دربارهٔ حقوق بشر، کوشش در راه جلوگیری از سوءتفاهمهای نظامی آینده، و تلاش برای‌کاهش‌متقابل نیروها را به‌دنبال‌داشت. ابرقدرتها، به دلایل ویژهٔ خودشان و با چند استثنای پرهیزناپذیر (بخصوص از سوی شوروی)، این رخدادها را مورد ستایش قرار دادند. اما، شاید مهمترین واقعیت، اصرار مداوم خود اروپاییان برای ایجاد روابط حسنه با یکدیگر بود؛ از این رو، حتی زمانی هم که روابط بین واشینگتن و مسکو به سردی گرایید، متوقف‌کردن آن فرایند برای شوروی و ایالات متحد امریکا بسیار دشوار بود [۱۶۴].

از دو ابرقدرت، امریکا برای سازگاری و تطبیق با محیط بین‌المللی تازه و کثرت‌گرا۱۲۶ موقعیت بهتری از شوروی داشت. رفتارهای ضدامریکایی دوگل از حیث اهمیت و شدت، هرگز به پای کشمکشهای چین و شوروی (اختلافها و تصادمهای مرزی، متوقف شدن بازرگانی دوجانبه، مجادله‌های ایدئولوژیکی، و برخوردهای‌دیپلوماتیک در سرتاسر جهان) نمی‌رسید. در ۱۹۶۹، اختلاف بین آن دو چنان بالا گرفته بود که بعضی از ناظران جنگ بین آنان را پرهیزناپذیر می‌دانستند [۱۶۵]. اما رهبران امریکا، به رغم آزردگی بسیار از رفتار فرانسه، نیازی به تجدید آرایش واحدهای‌نظامی‌خود نمی‌دیدند. در هر حال، هنوز هواپیماهای ناتو می‌توانستند از آسمان فرانسه بگذرند و در آن کشور سوخت‌گیری کنند. پاریس نیز توافقهای ویژهٔ دفاعی خود را با آلمان غربی حفظ کرده بود ــ به نحوی که در صورت

126) pluralistic

حملهٔ نیروهای پیمان ورشو به سوی غرب، واحدهای آن‌کشور نیز وارد عمل می‌شدند. سرانجام، یکی از اصول اساسی سیاست امریکا، پس از ۱۹۴۵، این بود که اروپایی قوی و مستقل (یعنی مستقل از تسلط روسیه) در درازمدت، به سود ایالات متحد امریکا خواهد بود و بار دفاعی آن کشور را سبك خواهد کرد ــ ولو این اروپا رقیبی اقتصادی، و شاید سیاسی باشد. به همین دلیل واشینگتن، هر حرکتی را در راه یکپارچگی اروپا تشویق می‌کرد، و اصرار داشت که بریتانیا به‌عضویت جامعهٔاقتصادی اروپا درآید. به‌عکس، درصورت‌تشکیل یك‌کنفدراسیون اروپایی نیرومند در غرب، شوروی نه‌تنها خود را از لحاظ نظامی ایمن احساس نمی‌کرد، بلکه همچنین نگران جاذبهٔ این سازمان برای مردم رومانی، لهستان، و سایر ملـل اقمار می‌شد. اتخـاذ سیاست تشنج‌زدایی انتخابی از طرف شوروی و همکاری اقتصادی آن کشور با اروپای غربی، اقدامی بود که اولا می‌توانست سود تکنولوژیکی و بازرگانی داشته باشد، ثانیاً اروپاییان را هرچه بیشتر از امریکا دور کند، ثالثاً از تأثیر زیان‌بار مبارزه‌طلبی چین در جبههٔ آسیایی روسیه بکاهد. با اینهمه، یك اروپای احیا شده و موفق که در درازمدت از هر لحاظ، به استثنای قدرت نظامی، روسیه شوروی را پشت سر می‌گذاشت (و شاید از لحاظ نظامی هم قوی می‌شد)، نمی‌توانست چندان هم به سود روسیه باشد [۱۶۶].

با نگاهی به گذشته، دیده می‌شود کـه موقعیت امریکا بـرای هماهنگی با الگوهای متغیر قدرت جهانی بهتر بود، اما این واقعیت تا سالها پس از ۱۹۶۰ آشکار نشده بود. در درجهٔ اول از نظر بسیاری از امریکاییان، چین مائو جای روسیهٔ خروشچف را به عنوان محرك انقلاب جهانی گرفته بود، و این امر موجب نفرتی مزمن از «کمونیسم آسیایی» شد. جنگ مرزی ۱۹۶۲ چین با هند (کشوری که امریکا نیز مثل شوروی مایل به جلب آن بود)، تصویر تجاوزگرانهٔ چین را که از کشمکشهایش بر سر کموی و ماتسو مایه گرفته بود، تأیید کرد؛ و تشنج‌زدایی بین ایالات متحد امریکا و چین در سالهای نخستین دههٔ ۱۹۶۰ قابل تصور نبود، در آن سالها دستگاه تبلیغاتی مائو، شوروی را به علت پشتیبانی‌نکردن از کوبا در بحران موشکی و امضای قرارداد

منع محدود آزمایشهای هسته‌ای با غرب محکوم می‌کرد. سرانجام، چین بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸ گرفتار انقلاب فرهنگی مائو بود که کشور را دچار بی‌ثباتی مزمن کرد و، از لحاظ ایدئولوژیکی، موجب نفرت بیشتر نسبت به زمامداران امریکا شد. هیچیك از این موارد حاکی از «موقعیتی که سبب پیشرفت در راه بهتر شدن روابط با امریکا باشد نبود.» [۱۶۷]

مهمتر اینکه، امریکا در آن سالها خود گرفتار مسائل ناشی از جنگ ویتنام بود. به‌نظر بیشتر امریکاییـان، ویتنامی‌های شمالی و ویت‌کنگ‌ها در جنوب، مظاهر تازهٔ کمونیسم خزندهٔ آسیایی بودند که می‌بایست پیش از آنکه آسیب بیشتری برسانند بشدت مهار شوند، و چون این نیروهای انقلابی را چین و شوروی تشویق‌و تقویت‌می‌کردند، هر دو قدرت اخیر (و شاید بیشتر رژیم‌پکن) را می‌شد بخشی‌از ائتلاف خصمانهٔ مارکسیستی علیه «جهان آزاد» دانست. در واقع، هرچه دولت جانسن مواضع خود را در ویتنام تقویت می‌کرد، مقامات تصمیم‌گیرنده در واشینگتن نگران این می‌شدند که امریکا تا چه اندازه می‌تواند پیش برود بی‌آنکه، مانند جنگ کره، موجب دخالت چین شود [۱۶۸]. از دید دولت چین در سراسر دههٔ ۱۹۶۰، همواره این پرسش مطرح‌بود که نکند برخوردهای فزاینده با شوروی در شمال، همانند عملیات زمینی و هوایی‌روزافزون‌امریکا در جنوب، خطرزا باشد. اما، درحالی‌که روابط چین با ویتنام، که تفاوت قومی با یکدیگر داشتند، بر پایهٔ رقابت سنتی استوار بود و چین عمیقاً به کمکهای شوروی به‌هانوی به‌دیدهٔ بدگمانی می‌نگریست، این تشنجها در تمام دوران زمامداری کندی و جانسن از نظر بیشتر غربیها پوشیده ماند.

از جهات متعدد، چه از لحـاظ نمادین و چه از لحـاظ عملی، دربارهٔ اهمیت تأثیرات نبرد طولانی امریکا در ویتنام و دیگر بخشهای آسیای خاوری بر نظام قدرت بین‌المللی ـ یا بر روحیهٔ ملی خود مردم امریکا (که اکثر ادراکات آنان دربارهٔ نقش کشورشان در جهان هنوز هم، اگرچه به شکلهای مختلف، قویاً تحت تأثیر این‌ستیزه است)ـ هرچه بگوییم مبالغه نکرده‌ایم. در واقع، جنگ ویتنام جنگی بود که «جامعه‌ای باز» (که‌به‌سبب‌افشاهایی مانند انتشار «اسناد پنتاگون»، و گزارشهای

روزانهٔ تلویزیون و مطبوعات دربارهٔ کشتارها و بیهودگی نمایان‌آنها، بازتر می‌گردید) بدان پرداخته بود، و نیز نخستین جنگی بود که ایالات متحد امریکا آشکارا آن را باخته بود. جنگ‌ویتنام، تجارب‌پیروزمندانهٔ جنگ جهانی دوم را آشفته کرده و خط بطلان بر بسیاری از شهرتها، از شهرت ژنرالهای چهارستاره تا شهرت «هوشمندترین و بهترین» روشنفکران، کشیده بود. جنگ ویتنام با پراکندگی در هماوایی‌جامعهٔ امریکا دربارهٔ هدفها و برترین پسندهای‌ملت مقارن‌شد، و تا اندازه‌ای نه چندان اندك، به پدید آمدن این پراکندگی کمك کرد. جنگ‌ویتنام با تورم، با اعتراضهای بی‌سابقهٔ دانشجویان، و با اختلالهایی در درون شهرها همراه بود، و به نوبهٔ خود، بحران واترگیت را به دنبال داشت، بحرانی‌که نفس مقام ریاست جمهوری را برای‌مدتی بی‌اعتبار گرداند. جنگ ویتنام، در نظر بسیاری از مردم، به‌نحوی گزنده و استهزاآمیز، متضاد با همهٔ آموزشهای «پدران بنیانگذار» می‌نمود، و عامل‌منفورشدن ایالات متحد امریکا در بخش اعظم جهان بود. از سوی دیگر، رفتار تحقیرآمیز و بی‌اعتنایانه با سربازان بازگشته از ویتنام، واکنش خود را یك دهه بعد پدید آورد، و بدین‌گونه، مسلم ساخت که خاطرهٔ این ستیزه به آزردن فکر و ذهن عامهٔ مردم، در قالب یادنامه‌های جنگ، کتابها، فیلمهای مستند تلویزیونـی، و تراژدیهـای شخصی ادامه می‌دهد. همهٔ این واقعیتها حاکی از آن بود که جنگ ویتنام، اگرچه با تلفات و ضایعاتی بس اندکتر، کمابیش همان اثری را بر مردم امریکا گذاشته است که جنگ جهانی اول بر اروپاییان گذاشته بود. این آثار، به نحوی قاطع، در سطوح شخصی و روانشناختی مشهود بود و، در مقیاسی گسترده‌تر، همچون بحرانی در تمدن امریکا و در نسقهای مقرر در قانون اساسی آن تأویل شد. و بدین‌سان، این آثار اهمیت خود را ــ‌مستقل از ابعادی که این ستیزه، از لحاظ استراتژیکی و وابستگی به «قدرت بزرگ»، دارا استــ حفظ خواهد کرد.

اما جنبه‌های اخیر مهمترین موضوع بررسی ماست، و بایـد بیشتر مورد بحث واقع شود. نخست اینکه، یادآور و هشداردهندهٔ سودمند این نکته است که برتری عظیم در زمینهٔ سخت‌افزارهای‌نظامی و بارآوری اقتصادی، همواره و خود به خود، به معنای آن نیست که از

نظر نظامی کارگر می‌افتد. اما این واقعیت، تأکید کتاب حاضر را بر اهمیت اقتصاد و تکنولوژی در جنگهای پردامنه، طولانی (و معمولاً ائتلافی)، که در آنها هر دو طرف بیکسان مصمم به پیروزی بوده‌اند، متزلزل نمی‌کند؛ می‌توان گفت که ایالات متحد امریکا، از لحاظ اقتصادی، پنجاه تا صد برابر بر ویتنام‌شمالی قدرت‌تولیدی‌داشت، و از لحاظ نظامی، دارای آنچنان قدرت آتشی بود که (به ادعای پاره‌ای از «بازها») می‌توانست با بمبارانهای خود، دشمن را به عصر حجر بازگرداند ـ و بواقع، با سلاحهای هسته‌ای قادر بود آسیای جنوب خاوری را یکسره نابود کند. اما، این برتریها در آن جنگ مؤثر نبود. ترس از افکار عمومی داخلی و از واکنش جهانی، مانع به‌کاربردن سلاحهای اتمی برضد دشمنی بود که هرگز نمی‌توانست خطری‌حیاتی برای خود ایالات متحد امریکا باشد. همچنین، ترس از مخالفت عامهٔ مردم امریکا با تلفات سنگین در جنگی که حقانیت و سودمندی آن مورد سؤال روزافزون قرار می‌گرفت، مانع استفادهٔ زمامداران از شیوه‌های سنتی جنگ بود؛ برای بمباران محدودیت وضع شده بود، جادهٔ هوشی‌مینه را، که از کشور بیطرف لائوس می‌گذشت، نمی‌شد اشغال کرد، ضبط کشتیهای حامل جنگ‌افزار روسی در بندر هایفونگ۱۲۷ امکان نداشت، نمی‌بایست دو قدرت بزرگ کمونیست جهان را چنان برانگیخت که وارد جنگ شوند. این موانع و محدودیتها سبب می‌شد که جنگ محدود به جنگلها و شالیزارها شود. در چنان مناطقی، برتری قدرت آتش و تحرک (متکی به واحدهای هلیکوپتر) کاهش می‌یافت، و در عوض، تکنیکهای جنگ جنگلی، و پیوستگی درونی واحدها در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌گرفت. به‌کاربردن این تکنیکها و ایجاد این نوع پیوستگی، برای نیروهای کارآزموده، دشواری بسیار کمتری داشت تا برای دسته‌های سربازان وظیفه که بسرعت جابه‌جا می‌شدند. گرچه جانسن هم به‌پیروی از کندی، سربازان بیشتری به ویتنام فرستاد (که در ۱۹۶۹ به ۵۴۲٫۰۰۰ نفر رسید)، تعداد سپاهیان امریکا هرگز پاسخگوی نیازهای ژنرال وستمورلند۱۲۸ نبود. دولت امریکا که جنگ

127) **Haiphong**

۱۲۸) Westmorland، فرمانده نیروهای امریکا در ویتنام. ـ م.

ویتنام را مصرانه ستیزه‌ای محدود به‌شمار می‌آورد، از تجهیز نیروهای ذخیره و استوارساختن اقتصاد بر موضعی جنگی سر باز زد [۱۶۹].

دشواریهای جنگیدن براساس شرایط و ضوابطی که به زیان توانهای واقعی نظامی ایالات متحد امریکا بود، معضل‌سیاسی بزرگتری را منعکس کرد که عبارت بود از تناقض میان وسیله‌ها و هدفها (آنچنانکه کلاوزویتس ممکن بود بگوید). ویتنامی‌های شمالی و ویت‌کنگ‌ها برای هدفی می‌جنگیدند که بشدت به آن ایمان داشتند، و کسانی که در جنگ شرکت نداشتند، بیگمان تابع انضباط رژیمی توتالیتر و سخت ملی‌گرا بودند. برعکس، دستگاه‌حکومتی ویتنام‌جنوبی فاسد، منفور مردم، و به‌صورت اقلیتی‌مشخص مورد مخالفت کاهنهای بودایی بود، کشاورزان مرعوب استثمار شده، و جنگزده ازآن پشتیبانی نمی‌کردند، و آن واحدهای بومی وفادار به رژیم، که غالباً خوب می‌جنگیدند، کافی برای جبران این پوسیدگی داخلی نبودند. هرچه دامنۀ جنگ بالا می‌گرفت، امریکاییان بیشتری سودمندی پیکار را برای رژیم سایگون مورد پرسش قرار می‌دادند، و نگران به فساد گراییدن خود نیروهای مسلح امریکایی بودند ـ سقوط اخلاقی، بالاگرفتن بدبینی، بی‌انضباطی، اعتیاد به مواد مخدر، روسبیگری، تحقیر فزایندۀ رنگین‌پوستان، ددمنشی در میدان نبرد، و تباهی شهرت خود امریکا یا تباهی وضع استراتژیکی آن. هوشی‌مینه اعلام کرده بود که نیروهایش آماده‌اند تا در مقابل هر یك نفر، ده نفر را از دست بدهند (و هرگاه که با بی‌پروایی از جنگل بیرون می‌آمدند تا به شهرها حمله‌کنند، مانند تعرض در «تت»[۱۲۹] ۱۹۶۸، غالباًچنین‌تلفاتی‌را متحمل‌می‌شدند)، اما، به رغم این تلفات، به جنگ ادامه خواهند داد. چنین قدرت اراده‌ای، در ویتنام جنوبی وجود نداشت. جامعه امریکایی هم که به گونه‌ای فزاینده از تناقضهای جنگ به تنگ آمده بود، نمی‌خواست همه‌چیز را فدای پیروزی کند. این احساس قابل درك بود، اما با توجه به آنچه از نظر هریك از دو طرف در معرض خطر قرار داشت، معلوم بود که برای کشوری مبتنی‌بر دموکراسی باز، پیروزی در جنگی

---

۱۲۹) Tet ، عید ملی ویتنام. ـم.

که چندان علاقه و تمایلی به آن نداشت، ناممکن بود. این تناقضی بنیادی بود که نــه تحلیلگری و نظام‌شناسی۱۳۰ مك‌نامارا۱۳۱، و نــه بمب‌افکنهای ب‌ــ۵۲ امریکا در گوآم۱۳۲ قادر به تغییر آن بود [۱۷۰].

با گذشت متجاوز از ده سال از سقوط سایگون (آوریل ۱۹۷۵)، و با وجود کتابها و نوشته‌هایی که دربارهٔ همهٔ جنبه‌های این ستیزه منتشر شده است، باز هم مشکل بتوان تأثیر آن جنگ را بر موقعیت جهانی ایالات متحد امریکا بروشنی ارزیابی کرد. شاید، پژوهشگران و بررسی‌کنندگان سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۰ اظهارنظر کنند که جنگ ویتنام ضربهٔ سودمندی بر تکبر امریکا (یا برآنچه سناتور فولبرایت۱۳۳ «نخوت قدرت» نامید) وارد آورد، و آن‌کشور را ناچار کرد تا دربارهٔ اولویتهای سیاسی و استراتژیکی خود عمیقتر بیندیشد، و با جهانی که از ۱۹۴۵ به بعد دگرگونی بسیاری یافته بود، به‌نحوی‌معقول هماهنگ و منطبق شود ــ به سخن دیگر، ضربهٔ واردشده مانند تکانی بود که پس از جنگ کریمه به روسها، و پس از جنگ بوئرها بر بریتانیاییها وارد آمد، و به نوبهٔ خود، سبب اصلاحات و ارزیابیهای مجدد سودمند شد.

به‌هرحال، آثار کوتاه‌مدت‌جنگ جز زیان چیزدیگری نمی‌توانست باشد. هزینهٔ بسیار سنگین جنگ، درست در هنگامی که مصارف داخلی بابت «جامعهٔ بزرگ» جانسن نیــز بالا می‌رفت، همان‌گــونه که در صفحات ۷۲۳ و ۷۲۴ خواهد آمد، تأثیربدی بر اقتصاد امریکا گذاشت. وانگهی، درحالی‌که ایالات متحد امریکا پول در ویتنام می‌ریخت، اتحاد جماهیر شوروی هزینه‌های زیادی صرف نیروهای هسته‌ای ــ به‌گونه‌ای که به برابری استراتژیکی رسیدــ و نیروی دریایی خود می‌کرد که در نتیجه، نیروی دریاییش در همان سالها تبدیل به قدرتی بسیار مهم در دیپلوماسی جهانی مبتنی‌بر ناوچه‌های توپدار گردید؛ و این عدم توازن فزاینده، براثر مخالفت رأی‌دهندگان امریکایی با هزینه‌های نظامی در بخش اعظم دههٔ ۱۹۷۰ بیشتر شد. در ۱۹۷۸، «هزینه‌های امنیت ملی» فقط ۵ درصد تولید ناخالص ملی بود کــه کمترین رقم در سی سال

130) Systems Analysis 131) McNamara
132) Guam 133) Fulbright

گذشته می‌شد [۱۷۱]. روحیهٔ افراد نیروهای مسلح، در نتیجهٔ کاهش بودجهٔ دفاعی در طول جنگ و پس از جنگ، ضعیف شده بود. تجدید سازمان گسترده در «سیا»۱۳۴ و دیگر سازمانها، اگرچه برای پایان‌دادن به خلافکاریها و سوءاستفاده‌ها لازم بود، بی‌شك موجب کاهش کارآیی آنها شد. تمرکز توجه امریکا بر ویتنام، حتی سبب ناراحتی متفقین صمیمی آن کشور گردید. جنگ، آنهم به منظور حفظ رژیمی فاسد، سبب بیزاری افکار عمومی در اروپای غربی و جهان سوم شد، و عامل عمده آن چیزی بود که برخی از نویسندگان، «بیگانگی» امریکا با بخش اعظم کرهٔ زمین نامیدند [۱۷۲]. جنگ ویتنام سبب شد که ایالات‌متحد امریکا از امریکای لاتین غفلت کند ــ به‌جای عملی‌کردن «اتحاد برای ترقی»، که کندی امید آن را داشت، به پشتیبانی نظامی از رژیمهای غیردموکراتیك و عملیات ضدانقلابی دست بزند (مانند دخالت ۱۹۶۵ در جمهوری دومینیکن). بحثهای آزاد اجتناب‌ناپذیر بعد از جنگ ویتنام، دربارهٔ مناطقی از جهان که ایالات متحد امریکا می‌باید: یا نمی‌باید در آینده برای آنها بجنگد، متفقین آن کشور را پریشان‌خاطر و دشمنانش را دلگرم کرد، و سبب شد که کشورهای بیطرف مردد، به فکر بیمه‌کردن خود در نزد طرف دیگر نیز بیفتند. امریکا، روز به روز در سازمان ملل منزویتر می‌شد. از آن زمان که هنری لوس۱۳۵ ادعا کرد امریکا باید برادر ارشد ملتها در عالم برادری‌انسانها به‌شمار آید، حوادث فراوانی تاکنون روی داده است [۱۷۳].

دیگر پیامد جنگ ویتنام، در زمینهٔ سیاست جهانی قدرت‌طلبی، این بود که شاید به مدت ده سال، دید واشینگتن را دربارهٔ وسعت شکاف بین شوروی و چین تیره و تار ساخت ــ و بدین‌گونه، فرصت‌طرح سیاست متناسب را، برای بهره‌جویی از این موقعیت، از کفش ربود. بنابراین، شگفت‌انگیزتر آن بود که ریچارد نیکسن، دشمن سرسخت کمونیسم، پس از رسیدن به ریاست جمهوری در ژانویه ۱۹۶۹، می‌بایست آن غفلت را بسرعت جبران کند. نیکسن به گفتهٔ پروفسور

---

134) CIA

۱۳۵) Henry Luce (۱۸۹۸ـ۱۹۶۷)، یکی از دو بنیانگذار مجلهٔ امریکایی تایم. ـو.

گدیس۱۳۶ واجد «ترکیب بی‌نظیری از سرسختی ایدئولوژیکی یا پراگماتیسم سیاسی» [۱۷۴] بود ــ و خصوصیت اخیر، بویژه در رفتارهای او با قدرتهای بزرگ هویدا بود. او، به رغم بیزاری از رادیکالهای داخلی و دشمنی با مثلا النده۱۳۷، رئیس‌جمهور شیلی، به علت سیاستهای سوسیالیستی وی، تصریح می‌کرد که هرگاه پای دیپلوماسی جهانی در میان باشد، ایدئولوژی را کنار می‌گذارد. از دید نیکسن، بین دستور بمباران فزاینده و سنگین ویتنام شمالی در ۱۹۷۲، به منظور وادار کردن هانوی به نزدیك شدن به موضع توافق‌جویانهٔ امریکا برای بیرون رفتن از جنوب، و مسافرت به چین در همان سال برای آشتی با مائوتسه‌تونگ تناقضی بزرگ وجود نداشت. موضوع جالب‌توجه‌تر، انتصاب هنری‌کیسینجر۱۳۸ به سمت مشاور امنیت ملی خود (و بعداً وزیر خارجه) بود. برداشت کیسینجر از اوضاع جهان، هم جنبهٔ تاریخ‌گرایی داشت و هم جنبهٔ نسبی‌گرایی: رخدادها را باید در متن گسترده‌ترشان و مرتبط با یکدیگر دید، دربارهٔ قدرتهای‌بزرگ باید بر پایهٔ اعمال آنها داوری کرد نه بر پایهٔ ایدئولوژی داخلیشان؛ در پی امنیت مطلق بودن خیالپردازی است، زیرا سبب ناایمنی مطلق دیگران می‌شود ــ آنچه می‌توان به تحققش امید بست تنها امنیت نسبی است، امنیتی مبتنی‌بر موازنهٔ معقول نیروها در امور جهانی، مبتنی بر تصدیق خردمندانهٔ این واقع که صحنهٔ گیتی هرگز کاملا هماهنگ نخواهد بود، و باز مبتنی بر آمادگی برای رسیدن به توافق. او نیز مانند سیاستمدارانی که دربارهٔشان قلمفرسایی کرده است (مترنیخ، کاسلری۱۳۹، و بیسمارك)، معتقد بود که «آغاز خردمندی در امور بشری، و نیز در امور بین‌المللی آنجاست که آدمی بداند چه موقعی باید توقف کند.» [۱۷۵] کلمات قصار او از الگوی پالمرستون («ما دشمنان دایمی نداریم»)، و بیسمارك («دشمنی میان چین و اتحاد جماهیر شوروی منظورهای ما را بهتر تأمین می‌کرد به شرط آنکه روابط‌ما با هریك نزدیکتر از روابط‌آن‌دو با همدیگر می‌بود»)[۱۷۶] ملهم می‌شد، و پس از کنن در دیپلوماسی امریکا سابقه نداشت.

136) Gaddis 137) Allende 138) Henry Kissinger
139) Castlereagh

کیسینجر نیز مانند کنن، ستایشگر دولتمردان قرن نوزدهم اروپا بود، اما خیلی بیش از او فرصت رهبری سیاست را یافت [۱۷۷].

سرانجام، کیسینجر محدودیتهای قدرت امریکا را می‌شناخت، و می‌دانست که آن کشور نمی‌تواند جنگ طولانی در جنگلها آسیای جنوب خاوری را تحمل و سایر منافع حیاتی خود را حفظ کند، و به‌علاوه، او و نیکسن احساس می‌کردند که موازنه‌های جهانی در حال دگرگونی است، و نیروهای تازه‌ای دارند پایه‌های تسلط بی‌چون و چرای دو ابرقدرت را سست می‌کنند. دو ابرقدرت، هنوز برتری نظامی خود را حفظ کرده بودند. اما از جهات دیگر، دنیا بیشتر چندقطبی شده بود. کیسینجر در ۱۹۷۳، بر این باور بود که «از لحاظ اقتصادی دست‌کم پنج گروه‌بندی وجود دارد، و از لحاظ سیاسی مراکز نفوذ زیادی پیدا شده است....» وی، در تأیید نظر کنن (و اصلاح آن)، پنج منطقهٔ مهم را مشخص کرد: ایالات متحد امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، چین، ژاپن، و اروپای‌غربی. و برخلاف کسان‌بسیاری در واشینگتن و (شاید) همهٔ مردم شوروی، از این دگرگونی استقبال کرد. «جمع» قدرتهای بزرگ، که یکدیگر را باهم متعادل‌گردانند و هیچ‌یك بر دیگری تسلط نداشته باشد، «دنیایی بهتر و امنتر» از جهان دوقطبی خواهد بود که در آن «برد یك طرف مستلزم باخت مطلق طرف دیگر است.» [۱۷۸] کیسینجر که به تواناییهای خود در دفاع از منافع امریکا در چنان جهان چندگانه‌ای اطمینان داشت، بر شکل‌دادن مجدد دیپلوماسی‌امریکا، در وسیعترین معنای این کلمه، اصرار می‌ورزید.

انقلاب دیپلوماتیك که در نتیجهٔ **آشتی** پابرجای چین و امریکا پس از ۱۹۷۱ به وجود آمد، اثری عمیق بر «به‌هم پیوستگی جهانی نیروها» گذاشت. گرچه ژاپن با این اقدام امریکا غافلگیر شده بود، احساس کرد که دست‌کم می‌تواند با جمهوری خلق چین رابطه برقرار کند؛ کاری که به بازرگانی پر رونقش با آسیا رونق بیشتری بخشید. جنگ سرد در آسیا پایان یافته بود ــ یا بهتر است گفته شود که پیچیده‌تر شده بود؛ پاکستان، که واسطهٔ دیپلوماتیك پیامهای سری بین واشینگتن و پکن بود، در برخوردهای خود با هندوستان در ۱۹۷۱، از این هر دو قدرت کمك دریافت کرد، مسکو، چنانکه‌پیش‌بینی‌می‌شد،

پشتیبان محکم دهلی نو گردید. در اروپا هم موازنه‌ها دگرگون شده‌بود. کرملین، که از دشمنی چین احساس خطر می‌کرد و از دیپلوماسی کیسینجر بهت‌زده بود، موقع را برای بستن پیمان سالت ۱، و اقدامات دیگر در راه بهبود بخشیدن به روابط خود با آن‌سوی پردهٔ‌آهنین مناسب دید. همچنین، هنگامی‌که کیسینجر به‌دنبال رویارویی شدید روسیه با ایالات متحد امریکا در زمان‌جنگ ۱۹۷۳ اعراب‌و اسرائیل، «دیپلوماسی رفت‌وآمد»[۱۴۰] خود را بین مصر و اسرائیل به منظور آشتی‌دادن آنها آغاز نهاد، و از این راه، هرگونه نقش مهمی را عملا از روسیه سلب کرد، کرملین خود را کنار کشید.

اگر رسوایی واترگیت، که سبب بدگمانی امریکاییان به دولت شد، پیش نیامده و نیکسن در ماه اوت ۱۹۷۴ از کاخ سفید رانده نشده بود، معلوم‌نبود کیسینجر تا کی می‌توانست به‌ترفندهای بیسمارک‌گونهٔ خود ادامه دهد. او وزیر خارجه بود و در دولت فورد نیز بر سر همان شغل باقی ماند، اما دیگر برای مانورهای خود آزادی محدود و کمتری داشت. بودجهٔ دفاعی درخواستی، غالباً مورد انتقاد و مخالفت کنگره قرار می‌گرفت. کمکهای بیشتر به ویتنام جنوبی، کامبوج، و لائوس در فوریه ۱۹۷۵، چند ماه پیش از اشغال آن کشورها قطع شد. **قانون اختیارات جنگی**[۱۴۱]، قدرت رئیس‌جمهور را برای اعزام سپاهیان به آن‌سوی دریاها بشدت محدود کرد. کنگره رأی داده بود که در برابر دخالتهای روسیه و کوبا در آنگولا، نباید پول و سلاح «سیا» برای طرفداران غرب در آن کشور فرستاده شود. با مقاومت فزایندهٔ جناح راست حزب جمهوریخواه در برابر تنزل قدرت امریکا در خارج، و متهم‌کردن کیسینجر به چشمپوشی از منافع ملی (کانال پاناما) و دوستان قدیم (تایوان) موقعیت وی، حتی پیش از برکنار شدن فورد از ریاست جمهوری، در انتخابات ۱۹۷۶ به سستی گرایید.

از آنجا که ایالات متحد امریکا در طول دههٔ ۱۹۷۰، دچار مسائل حاد اجتماعی‌ـاقتصادی بود، و گروههای مختلف سیاسی می‌کوشیدند تا خود را با موقعیت بین‌المللی تنزل‌یافتهٔ کشور تطبیق دهند، شاید

---

140) shuttle diplomacy　　141) War Powers Act

اجتناب‌ناپذیر بودکه سیاستهای‌خارجیش نامنتظمتر از روزگارآرامش باشد. با اینحال، سیاست کشور می‌بایست در چندسال‌بعد «نوسانهایی» داشته باشد که با هر معیاری، استثنایی و قابل توجه بود. کارتر که ملهم از پسندیده‌ترین عقاید گلادستون و ویلسن دربارهٔ ضرورت ایجاد نظم جهانی «عادلانه‌تر» بود، با شور و نشاط وارد نظامی بین‌المللی شد که در آن بسیاری از دیگر بازیگران (بویژه در «نقاط ناآرام» جهان) قصد نداشتند در سیاستهای خود اصول عبرانی‌ـمسیحی را به‌کار بندند. با توجه به ناخشنودی جهان سوم از شکاف اقتصادی بین ملتهای غنی و فقیر که بحران نفت ۱۹۷۳ آن را بدتر هم کرده بود، اصرار کارتر بر همکاری‌شمال‌و جنوب از دوراندیشی و شهامتش حکایت می‌کرد؛ همچنانکه شرایط مندرج در پیمان بازنگری‌شدهٔ کانال پاناما، و نیز امتناع کارتر از چسباندن انگ مارکسیسم بر هر جنبش اصلاح‌طلبانهٔ امریکای لاتین، نمایانگر عقل سلیم بود. کارتر، همچنین با «پادرمیانی» برای انعقاد پیمان ۱۹۷۸ کمپ‌دیوید بین مصر و اسرائیل، اعتبار موجهی به دست می‌آورد ــ گرچه نمی‌بایست از واکنش انتقادی سایر کشورهای عربی شگفت‌زده شود؛ واکنشی که، به نوبهٔ خود، به شوروی فرصت داد تا روابطش را با کشورهای رادیکال‌تر خاورمیانه مستحکم کند. با اینهمه دوتت کارتر، به‌رغم همهٔ نیتهای ارزشمندش در کشاکش جهان پیچیده‌ای که نمی‌خواست به توصیه‌های امریکا گردن نهد و نیز در کشاکش تناقضهای سیاست خویش (که غالباً زاییدهٔ جدالهای درونی دستگاه حکومتی بود)، از پای درآمد [۱۷۹]. رژیمهای خودکامهٔ دست‌راستی به علت پایمال‌کردن حقوق بشر، در سرتاسر دنیا زیر فشار قرار می‌گرفتند، اما واشینگتن به پشتیبانی خود از موبوتو۱۴۲، رئیس جمهور زئیر۱۴۳، ملک‌حسن پادشاه مراکش، و شاه ایران ادامه می‌داد ــ در مورد اخیر، دست‌کم تا سرنگونی شاه در ۱۹۷۹، که به بحران گروگانگیری و، سپس، به‌اقدام ناموفق برای رهایی گروگانها انجامید [۱۸۰]. در مناطق دیگر جهان، از نیکاراگا تا آنگولا، دولت امریکا قدرتهای دموکرات‌ـلیبرالی را که

142) Mobutu 143) Zaire

ارزش حمایت داشته باشند پیدا نمی‌کرد، و از این رو، در اقدام علیه انقلابیون مارکسیست درنگ روا نمی‌داشت. کارتر امیدوار بود که هزینه‌های دفاعی را در سطح پایین نگه دارد، و از اینکه تشنج‌زدایی با روسیهٔ شوروی هزینه‌های تسلیحاتی و عملیات این کشور را در جهان سوم متوقف نکرده بود، شگفت‌زده می‌نمود. در پایان ۱۹۷۹، که واحدهای روسی به افغانستان هجوم بردند، واشینگتن، که در آن زمان سرگرم تقویت نیروهای دفاعی خود در مقیاس وسیع بود، پیمان سالت۲ را پس‌گرفت، فروش غلات را به شوروی لغو کرد، و پی‌گرفتن سیاست «موازنهٔ قدرت» را (بویژه با دیدارهای مشهور برژینسکی[۱۴۴] از چین و افغانستان)، که رئیس‌جمهوری چهار سال پیش محکومش کرده بود، آغاز نهاد [۱۸۱].

اگر کارتر با یك رشته نسخه‌های ساده برای جهانی بغرنج بر سر کار آمده بود، نسخه‌های جانشینش هم دست‌کمی در سادگی نداشت ـ گرچه تفاوت قاطعی بین آنها وجود داشت. دولت ریگان ـ سرشار از واکنش عاطفی علیه «صدمه‌ها»یی که در دو دهۀ گذشته بر ایالات متحد امریکا وارد آمده بود، سرخوش از پیروزی قاطع در انتخاباتی که متأثر از تحقیر در ایران بود، و ملهم از بینشی ایدئولوژیکی دربارهٔ جهان که گاه به‌گونه‌ای مثبت مانوی می‌نمود ـ بر آن بود که کشتی کشور را در جهت‌هایی کاملا تازه هدایت کند. تشنج‌زدایی دیگر به فراموشی سپرده شده بود، زیرا پردهٔ استتاری بود بر توسعه‌طلبی شوروی، تقویت تسلیحاتی از هر جهت رو به فزونی بود، حقوق بشر از دستور کار حذف‌شده بود، به «حکومتهای خودکامه» با نظر مساعد نگریسته می‌شد. شگفت اینکه به علت پشتیبانی جناح‌راست جمهوری‌خواهان از تایوان، «ورق چین»[۱۴۵] نیز مورد بدگمانی بود. چنانکه می‌شد انتظار داشت، این ساده‌اندیشیها، صرف‌نظر از مقاومت کنگره و مردم که میهن‌پرستی سادهٔ رئیس‌جمهور خود را دوست داشتند اما به سیاستهای جنگ سرد او بدگمان بودند، در برابر واقعیتهای پیچیدهٔ جهان خارج فرو می‌ماند. از دخالت در امریکای لاتین یا هر نقطه

144) Brzezinski
145) China card

پوشیده از جنگل که یادآور ویتنام بود، جلوگیری می‌کردند. بالاگرفتن مسابقهٔ تسلیحاتی هسته‌ای، سبب اضطراب و تشویشی گسترده و نیز موجب فشار برای تجدید مذاکره دربارهٔ تسلیحات شد، بویژه زمانی که پشتیبانان دولت سخن از برتری در برخورد هسته‌ای با شوروی می‌گفتند؛ رژیمهای خودکامهٔ مناطق استوایی که فرو ریختند، اغلب به علت اتحاد با دولت‌امریکا منفورتر گردیده‌بودند. اروپاییان از منطقی که مانع می‌شد آنان از شوروی گاز طبیعی بخرند، اما امریکا را مجاز می‌کرد که به آن کشور غله بفروشد، مبهوت بودند. در خاورمیانه، ناتوانی ریگان در فشارآوردن بر دولت بگین در اسرائیل با استراتژی او برای متشکل‌کردن اعراب در جبهه‌ای ضد شوروی متناقض بود. در سازمان ملل، امریکا بیشتر از هر زمان دیگر منزوی به نظر می‌رسید؛ این کشور در ۱۹۶۴ از یونسکو کناره گرفته بود ـ کاری کـه موجب حیرت فرانکلین روزولت می‌شد. ایالات متحد امریکا با دوبرابرکردن بودجهٔ دفاعی خود ظرف پنج سال، بیشتر از ۱۹۸۰ سخت‌افزار نظامی داشت، اما اینکه آیا پنتاگون در مقابل خرجهای مفرط خود ارزش مناسبی دریافت می‌کرد یا می‌توانست رقابت بین نیروهای‌مسلح‌مختلف خود را کنترل کند، مورد تردید بود [۱۸۲]. تعرض به گرنادا، که پیروزی بزرگی قلمداد شد، از جنبه‌های گوناگون عملیات نظامی شبیه طنزهای گیلبرت و سالیون[۱۴۶] بود. سرانجام، ناظران موافق نیز از تشخیص اینکه آیا حکومت ریگان با آنهمه اختلاف در درون خود (حتی پس از کناررفتن هیگ[۱۴۷] از وزارت امـور خارجه) خواهـد توانست استراتژی جامع یکپارچه‌ای تهیه کند، درمانده‌بودند، زیرا رئیس‌دولت توجه چندانی به موضوعات خطیر نداشت، و خود حکومت نیز دنیای خارج را (با استثناهای نادر) با عینك «قوم‌گرایی»[۱۴۸] می‌نگـریست [۱۸۳].

به بیشتر این مسائل، در فصل آخر بازخواهیم پرداخت. نکتهٔ

---

۱۴٦) Gilbert, Sullivan ، گیلبـرت درام‌نـویس و طنـزنـویس و شـاعـر انگلیسی، و سالیون آهنگساز که با همکاری یکدیگر قطعات طنزآمیز تنظیم می‌کردند. ـم.

147) Haig 148) Ethno Centric

مهم، در فهرست دشواریهای مختلف دولتهای کارتر و ریگان، این بود که آنها نیروهای بزرگتری را که سیاست قدرتمدارانهٔ جهانی را شکل می‌دادند، از نظر دور داشته بودند؛ بویژه به انتقالی که از جهان دوقطبی به جهان چندقطبی در حال انجام‌گرفتن بود و کیسینجر خیلی پیشتر آن را دریافته بود و می‌خواست باآن هماهنگ‌شود، توجه‌نداشتند (همان‌گونه که بعداً خواهد آمد، پیدایش سه مرکز دیگر قدرت سیاسی و اقتصادی ـ اروپای غربی، چین، و ژاپن ـ به معنای آن نبود که این سه مرکز از دشواریها و مسائل فارغ بودند، اما در اینجا آن نکته مورد نظر نیست). مهمتر اینکه، تمرکز توجه امریکا بر مسائل در حال جوانه‌زدن نیکاراگا، ایران، آنگولا، لیبی، و غیره مانع درک این واقعیت شد که تحولات سیاسی جهان در دهۀ ۱۹۷۰، بیشتر از هر کشور دیگر بر شوروی تأثیر گذاشت ـ و جا دارد که پیش از پایان این فصل در آن مورد توضیح مختصری داده شود.

بی‌تردید، شوروی در آن سالها قدرت نظامی خود را افزایش داده بود. اما، همان‌گونه که پروفسور اولام خاطرنشان می‌کند، این امر به سبب تحولات دیگر صرفاً به معنای آن بود که:

> موقعیت سران شوروی ایجاب می‌کرد که کشف ناراحت‌کنندهٔ دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ امریکاییان را تصدیق کنند: قدرت زیاد، بویژه در عصر اتم، خود به خود موجب امنیت کامل هیچ کشوری نمی‌شود. از دیدگاه اقتصادی و نظامی، خواه به‌طور مطلق و خواه به‌طور نسبی، شوروی تحت رهبری برژنف خیلی نیرومندتر از دوران استالین بود. و با اینحال، به موازات این نیرومندی بسیار افزوده، تحولات بین‌المللی و تعهدات خارجی تازه‌ای پیش آمد که آن کشور را در برابر خطر خارجی و آشفتگیهای سیاست جهانی بیشتر از، مثلاً، سال ۱۹۵۲ آسیب‌پذیر کرد [۱۸۴].

وانگهی، حتی در سالهای آخر حکومت کارتر، ایالات متحد امریکا تقویت دفاعی خود را از سر گرفت، و دولت ریگان با شتاب زیاد آن را ادامه داد ـ کاری‌که خبر از تجدید برتری نظامی امریکا در زمینهٔ جنگ‌افزارهای هسته‌ای استراتژیکی، افزایش تفوق نیروی دریایی، و تأکید بیشتر از گذشته بر تکنولوژی پیشرفته می‌داد. پاسخ کدورت‌آمیز

شوروی دایر بر اینکه در زمینهٔ افزایش هزینه و تقویت تسلیحاتی واپس نخواهد ماند، نمی‌توانست این واقعیت ناگوار را بپوشاند که مصارف مفرط نظامی فشاری فزاینده بر اقتصادی وارد خواهد آورد که رشد آن جداً به‌کندی گراییده بود (صص ۱۱۳ـ۱۱۶)، و وضع مناسبی برای تن‌دادن به مسابقه در زمینهٔ تکنولوژی بسیار پیشرفته نداشت [۱۸۵]. در اواخر دهۀ ۱۹۷۰، روسیه نیاز بسیار مبرم به واردکردن مقادیر هنگفتی غله، علاوه‌بر تکنولوژی پیدا کرد. در کشورهای اقماری اروپای شرقی بجز کادرهای نخبهٔ حزب کمونیست، بقیهٔ مردم بشدت ناراضی بودند، بویژه، ناراضیان لهستان مسئلهٔ وحشتناکی را پدید آورده بودند، و تکرار تعرض ۱۹۶۸ بر چکوسلواکی نیز چندان گره‌گشا نمی‌نمود. در جنوب، احتمال از دست رفتن کشور حایل افغانستان به‌سود نفوذبیگانه (احتمالا چین)، کودتای ۱۹۷۹ را باعث گردید که معلوم شد که نه‌تنها مردابی‌نظامی‌بود، بلکه به موقعیت خارجی شوروی نیز لطمهٔ شدیدی زد [۱۸۶]. عملیات روسیه در چکوسلواکی، لهستان، و افغانستان جاذبهٔ آن کشور را به عنوان «الگو»یی برای دیگران، اعم از کشورهای اروپای غربی یا افریقا، بسیار کاهش داده بود. بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه، پدیده‌ای مزاحم، و تهدیدی بود (مثلا در ایران) علیه‌کمونیستهای‌محلی و گروههای هوادار امریکا. بالاتر از همه، دشمنی سرسختانهٔ چین که به سبب گرفتاریهای افغانستان و ویتنام در اواخر دهۀ ۱۹۷۰، بیشتر از آغاز آن آشکار شد [۱۸۷]. اگر یکی از دو ابرقدرت بایستی «چین را از دست می‌داد»، آن بازنده شوروی بود. سرانجام، قوم‌گرایی و بدگمانی تعصب‌آمیز رهبران سالمند و کارشکنیهای نخبگان داخلی شوروی در برابر اصلاحات جامع، احتمالا تعدیل موفقیت‌آمیز را در موازنه‌های تازهٔ جهان برای روسیه بسیار دشوارتر از ایالات متحد امریکا می‌گرداند.

همهٔ اینها می‌بایست موجب آرامش‌خاطر واشینگتن شده، و همچون راهنما برای دیدی آسوده‌خیالانه و هوشمندانه به مسائل سیاست خارجی (حتی در صورت نامنتظر و ناخوشایندبودن این مسائل) به کار آمده باشد. در بعضی موضوعها، ازقبیل تعدیل‌سیاست‌آغازین‌پشتیبانی

از تایوان، دولت ریگان مسلماً پراگماتیك‌تر و آشتی‌جوتر بود. با اینهمه، از سخنانی که در طی مبارزات انتخاباتی ۱۹۷۹ـ۱۹۸۰ بر زبان آمد نمی‌شد به‌آسانی گذشت، شاید از آن روی که این گفته‌ها نه لفاظی محض، که نظری بنیادگرایانه دربارهٔ نظم جهان، و جایگاه مقدر ایالات متحد امریکا در آن بود. همان‌گونه که در گذشته مکرراً پیش آمده بود، داشتن چنین احساساتی همواره موجب‌می‌شدکه کشورها در رتق و فتق امور خارجی، آنچنان که این امور در واقع بودند و نه آنچنانکه به گمان این کشورها بایستی باشند، با دشواری روبه‌رو بود.

دگرگونی موازنه‌های اقتصادی از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰

در ژوئیهٔ ۱۹۷۱، ریچادر نیکسون در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در کانزاس سیتی عقیدهٔ گذشتهٔ خود را تکرار کرد و گفت: «اینك در جهان پنج قدرت اقتصادی وجود دارد ـ اروپای غربی، ژاپن، چین، اتحاد جماهیر شوروی، و ایالات متحد امریکا». این پنج قدرت وضع آیندهٔ اقتصادی را تعیین خواهند کرد، و چون قدرت اقتصادی کلید سایر انواع قدرت خواهد بود، سرنوشت کلی آیندهٔ جهان در ثلث آخر قرن نیز به دست همین پنج قدرت رقم زده خواهد شد.» [۱۸۸] با فرض اینکه انگشت گذاشتن رئیس‌جمهور بر اهمیت قدرت اقتصادی بجا و درست باشد، لازم است از تحولاتی که از نخستین سالهای جنگ سرد به بعد در اقتصاد جهانی رخ داده است ادراك عمیقتری داشته باشیم، زیرا گرچه بازرگانی و رونق بین‌المللی ناچار دستخوش برخی آشفتگیهای غیرعادی بود (بویژه در دههٔ ۱۹۷۰)، برخی گرایشهای درازمدت‌بنیادی را می‌توان یافت که ظاهراً ممکن بود وضع سیاست جهان را در آیندهٔ قابل‌پیش‌بینی رقم زند.

همانند دورانهای پیشین که در این کتاب ذکر شده است، آمارهای اقتصادی مقایسه‌ای که در اینجا مورد استناد قرار گرفته است نیز نمی‌تواند دقیق باشد. در هر حال، افزایش‌شمار آمارگران‌حرفه‌ای، که به خدمت دولتها و سازمانهای بین‌المللی درآمده‌اند، و گسترش تکنیکهای‌کاملتر پس از انتشار «لغت‌نامهٔ آمار»[۱۴۹]، تألیف مال‌هال[۱۵۰]، نشان می‌دهد که مقایسهٔ درست و دقیق تا چه‌حد دشوار است. خودداری

جوامع «بسته» از انتشار ارقام خود، راههای مختلف ملی برای محاسبهٔ درآمد و تولید، و نوسان نرخهای مبادله (بویژه پس از کنار گذاشتن استاندارد مبادله بر مبنای طلا، و پذیرفتن نرخهای شناور مبادله پس‌از سال ۱۹۷۱) سایهٔ تردید را بر دقت و درستی هرگونه آمار و اطلاعات اقتصادی می‌گسترانند [۱۸۹]. اما، شماری از ارقام و اشارات آماری را می‌توان با اعتمادی معقول، برای به‌هم‌پیوستن و نشان‌دادن‌روندهای گسترده‌ای که در طول زمان روی می‌دهند، به‌کار برد.

نخستین و مهمترین خصیصه، همان چیزی است که بیراک بحق آن را «آهنگ رشد کاملا بی‌سابقهٔ بازده صنعفی جهان»[۱۹۰] در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم می‌نامد. بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۵، میانگین آهنگ رشد کلی رقم چشمگیر ۶ درصد در سال بود (سرانه ۴ درصد)، و حتی در دورهٔ ۱۹۷۳ـ۱۹۸۰ میانگین افزایش به ۲/۴ درصد در سال رسید که طبق استانداردهای تاریخی بسیار چشمگیر بود. محاسبه‌های بیراک دربارهٔ «تولید صنایع ماشینی جهان» ـ که اساساً با ارقام روستو۱۵۱ دربارهٔ «تولید صنعتی جهان» تأیید می‌شد [۱۹۱]ـ نشانگر این افزایش گیج‌کننده است (جدول ۳۹).

جدول ۳۹: تولید صنایع ماشینی جهان، ۱۸۳۰-۱۹۸۰ [۱۹۲]
(۱۹۰۰=۱۰۰)

	کل تولید	آهنگ رشد سالانه
۱۸۳۰	۳٤/۱	(۰/۸)
۱۸٦۰	٤۱/۸	۰/۷
۱۸۸۰	٥۹/٤	۱/۸
۱۹۰۰	۱۰۰	۲/٦
۱۹۱۳	۱۷۲/٤	٤/۳
۱۹۲۸	۲٥۰/۸	۲/٥
۱۹۳۸	۳۱۱/٤	۲/۲
۱۹٥۳	٥٦۷/۷	٤/۱
۱۹٦۳	۹٥۰/۱	٥/۳
۱۹۷۳	۱۷۳۰/٦	٦/۲
۱۹۸۰	۳۰٤۱/٦	۲/٤

149) Dictionary of Statistics 150) Mulhall 151) Rostow

باز، به نظر بیراک «تولید انباشتهٔ صنعتی جهان بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۲، از حیث حجم، قابل مقایسه با تولید یك قرن و نیم، از ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۳، بود.»[۱۹۳] بهبود اقتصادهای آسیب‌دیده از جنگ، تکامل تکنولوژیهای تازه، تغییر جهت مداوم از کشاورزی به صنعت، تجهیز منابع ملی در دوران «اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده»، و صنعتی شدن‌جهان سوم، همگی به تحقق این دگرگونی برجسته کمك کردند.

به‌گونه‌ای قاطعتر و به همان دلایل، حجم بازرگانی جهانی نیز پس از ۱۹۴۵، برخلاف دوران مغشوش دو جنگ جهانی، رشد شگفت‌انگیزی داشت.

جدول ۴۰: حجم بازرگانی جهانی، ۱۸۵۰-۱۹۷۱ [۱۹۴]
(۱۹۱۳=۱۰۰)

۱۸۵۰	۱۰/۱	۱۹۳۸	۱۰۳
۱۸۹۶-۱۹۰۰	۵۷	۱۹۴۸	۱۰۳
۱۹۱۳	۱۰۰	۱۹۵۳	۱۴۲
۱۹۲۱-۱۹۲۵	۸۲	۱۹۶۳	۲۶۹
۱۹۳۰	۱۱۳	۱۹۶۸	۴۰۷
۱۹۳۱-۱۹۳۵	۹۳	۱۹۷۱	۵۲۰

به‌گفتهٔ اشورث[۱۵۲]، عامل دلگرم‌کننده‌تر این بود که در ۱۹۵۷ برای نخستین‌بار بازرگانی جهانی در زمینهٔ مصنوعات، از بازرگانی جهانی در زمینهٔ خواربار و مواد اولیه تجاوز کرد. این امر، خود پیامد این واقع بود که افزایش در تولید کلی کالاهای صنعتی در این دهه‌ها، بسی بیشتر از افزایش (بسیار چشمگیر) در زمینهٔ فرآورده‌های کشاورزی و مواد معدنی بود (جدول ۴۱).

152) Ashworth

جدول ۴۱: درصد افزایش در تولید جهانی،
۱۹۴۸-۱۹۶۸ [۱۹۵]

	۱۹۴۸-۱۹۵۸	۱۹۵۸-۱۹۶۸
فرآورده‌های کشاورزی	٪۳۲	٪۳۰
مواد معدنی	٪۴۰	٪۵۸
کالاهای صنعتی	٪۶۰	٪۱۰۰

این تفاوت را می‌توان تا حدی، معلول افزایشهای کلان در تولید صنعتی و داد و ستد بین کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی (بویژه کشورهای عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا) دانست. اما تقاضای فزایندهٔ این کشورها برای خواربار و مواد اولیه، و آغاز صنعتی‌شدن شمار زیادی از کشورهای جهان سوم نشان می‌داد که اقتصاد بیشتر کشورهای اخیر نیز در آن دهه‌ها، با سرعتی بیش از هر دوران دیگر در قرن بیستم در حال رشد بود [۱۹۶]. با وجود آسیبی که امپریالیسم غرب بر جوامع زیادی در دیگر مناطق جهان وارد آورد، چنین می‌نماید که صادرات و رشد اقتصادی عمومی این جوامع بیشترین سود را در دوران توسعهٔ کشورهای صنعتی برده است. فورمن‌پیک۱۵۳ مدلل‌می‌سازدکه کشورهای کمتر توسعه‌یافته، در قرن نوزدهم که اقتصادهای «باز» مانند اقتصاد بریتانیا با شتاب درحال‌گسترش‌بودند، رشد سریعی‌داشتند ــ همان‌گونه که از رکود اقتصادی دنیای صنعتی در دهٔ ۱۹۳۰، بیشتر از همه زیان دیدند. آن کشورها در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بار دیگر آهنگهای سریعتر را تجربه کردند، زیرا کشورهای توسعه‌یافته درحال‌شکوفایی بودند، تقاضا برای مواد اولیه فزونی می‌یافت، و صنعتی‌شدن گسترش پیدا می‌کرد [۱۹۷]. بیراک نشان می‌دهد که سهم جهان سوم از تولید ماشینی پس از پایین‌ترین میزان خود در ۱۹۵۳ (۶/۵ درصد)، بسرعت بالا رفت، و در ۱۹۶۳ به ۸/۵ درصد، در ۱۹۷۳ به ۹/۹ درصد، و در ۱۹۸۰ به ۱۲ درصد رسید [۱۹۸]. طبق برآوردهای سازمان «سیا»، سهم کشورهای کمتر توسعه‌یافته از «تولید ناخالص جهان» نیز از ۱۱ درصد در ۱۹۶۰، به ۱۲/۳ درصد در ۱۹۷۰، و

153) Foreman-Peek

۱۴/۸ درصد در ۱۹۸۰ رسیده است [۱۹۹].

اما، با در نظر گرفتن جمعیت کشورهای جهان سوم، سهم آنها از تولید جهانی به نحوی نامتناسب پایین بود ــ و فقر آنها به‌گونه‌ای وحشتناك تجلی می‌کرد. در ۱۹۸۰، میانگین تولید ناخالص ملی سرانه در کشورهای صنعتی ۱۰/۶۶۰ دلار، در کشورهایی با درآمد متوسط مانند برزیل، ۱/۵۸۰ دلار، و در کشورهای بسیار فقیر جهان سوم مانند زئیر فقط ۲۵۰دلار بود [۲۰۰]. زیرا، درحالی‌که‌سهم‌کشورهای کمتر توسعه‌یافته از تولید و محصولات صنعتی جهان **روی‌هم رفته** بالا می‌رفت، درآمد به‌گونهٔ مساوی بین همهٔ آنها تقسیم نمی‌شد. اختلاف ثروت بین برخی کشورهای استوایی، حتی پس از بیرون رفتن استعمارگران نیز زیاد بود ــ همان‌طور که پیش از عصر امپریالیسم نیز، در بسیاری موارد وجود داشت. این اختلافها براثر نابرابری تقاضا برای محصولات این کشورها، سطوح متفاوت کمکهایی‌که هریك می‌توانست به‌دست آورد، تغییرات اقلیمی، چگونگی سیاست، نحوهٔ ساختن با محیط، و وضع نیروهای اقتصادی که بکلی خارج از کنترل آنها بود، شدیدتر می‌شد. خشکسالی می‌توانست سالها کشوری را به ویرانی بکشاند. جنگهای داخلی، فعالیتهای چریکی، یا جابه‌جاکردن اجباری دهقانان عامل مؤثر در کاهش بازدهی کشاورزی و بازرگانی بود. پایین‌رفتن بهای جهانی‌کالاهایی مانند قلع یا بادام‌زمینی، اقتصاد متکی به یك کالا را از تحرك بازمی‌داشت. نرخهای فزایندهٔ بهره یا افزایش قیمت دلار امریکا، سبب لطمات شدید بود. رشد فزایندهٔ جمعیت که نتیجهٔ پیروزی دانش پزشکی غرب در مهار بیماریها بود، فشار بر مواد خوراکی را تشدید می‌کرد، و همهٔ افزایشهای حاصل در درآمد ملی را می‌زدود. از سوی دیگر، کشورهایی بودند که به «انقلاب سبز» دست زدند، و با تکنیکهای پیشرفتهٔ کشاورزی و انواع جدید گیاهان، تولید کشاورزی خود را بالا بردند. به‌علاوه، درآمد کلان کشورهای نفت‌خیز در دهۀ ۱۹۷۰، آنها را به مقولهٔ اقتصادی متفاوتی مبدل ساخت ــ گرچه کشورهای کمتر توسعه‌یافتهٔ عضو اوپك نیز با کاهش قیمت نفت در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، زیان دیدند. سرانجام، در جریان یکی از مهمترین تحولات، از میان کشورهای جهان سوم چند

کشور برخاستند که روزکرنس۱۵۴ آنها را «کشورهای‌بازرگان» نامیده است ــ کرهٔ جنوبی، تایوان، سنگاپور، و مالزی که با تقلید از ژاپن، آلمان غربی، و سویس برای بازار جهانی کالاهای صنعتی تولید می‌کنند [۲۰۱].

این تفاوت بین ملتهای کمتر توسعه‌یافته، توجه ما را به دومین خصیصهٔ مهم تغییرات اقتصادی کلان در چند دهۀ گذشته جلب می‌کند ــ یعنی به آهنگهای متفاوت رشد بین کشورهای گوناگون جهان که در مورد قدرتهای صنعتی بزرگ و کشورهای کوچك به یکسان صادق است. چون این گرایش (طبق سابقهٔ قرون گذشته)، در نهایت، بزرگترین اثر را بر موازنهٔ بین‌المللی قدرت داشته است، جا دارد که چگونگی تأثیر آن را بر کشورهای عمدهٔ این دهه‌ها مورد بررسی‌مشروح قرار دهیم.

تردیدی نیست که تحول اقتصادی ژاپن پس از ۱۹۴۵، شگفت‌انگیزترین نمونهٔ نوین‌سازی مداوم در دهه‌های اخیر بوده، و این کشور در میدان رقابت بازرگانی و تکنولوژیکی تقریباً از تمام کشورهای «پیشرفته» جلو افتاده، و الگویی برای‌اقتدای‌دیگر «کشورهای بازرگان» آسیایی فراهم آورده است. به یقین، ژاپن نخستین کشور آسیایی بود که یك‌قرن‌پیش، از لحاظ اقتصادی‌و نظامی‌و امپریالیستی، از غرب تقلید کرد. ژاپن، گرچه از جنگ ۱۹۳۷ــ۱۹۴۵ بشدت آسیب دید و از منابع وارداتی و بازارهای سنتی خود محروم گردید، دارای زیربنای صنعتی ترمیم‌شدنی و ملتی مستعد، تحصیل‌کرده، و متحد بود که عزمش را برای ترقی اینك می‌شد به سوی بازرگانی مسالمت‌آمیز متوجه ساخت. ژاپن تا چند سال پس از ۱۹۴۵، کشوری بود شکست خورده و مغلوب، اشغال شده و وابسته به کمك امریکا. در ۱۹۵۰، وضع دگرگون شد ــ علت عمده این بود که هزینه‌های سنگین ایالات متحد امریکا در جنگ کره، شرکتهای صادراتی ژاپن را فعال کرد. مثلاً، شرکت تویوتا که درحال فروپاشی بود، از وزارت دفاع امریکا سفارش ساخت کامیون دریافت کرد، و همین موقعیت برای بسیاری از

154) Rosecrance

شرکتهای دیگر نیز پدید آمد [۲۰۲].

البته «معجزهٔ ژاپن» را نمی‌توان مطلقاً معلول هزینه‌های امریکا در جنگ کره و جنگ ویتنام دانست؛ کوشش برای توضیح دقیق چگونگی این تحول، و چگونگی پیروی دیگر جوامع از روند پیشرفت آن کشور، به یك صنعت کوچك رشد۱۵۵ مبدل شده‌است[۲۰۳]. یك عامل عمدهٔ پیشرفت ژاپن، ایمان تعصب‌آمیزش به ایجاد بالاترین سطح کنترل کیفیت، و اقتباس (و اصلاح) فنون هوشمندانهٔ مدیریت و روشهای تولیدی غرب بود. ژاپن از پایبندی ملی به ضوابط استوار و عالی آموزش عمومی، از وجود تعداد کثیری مهندس و دانشمند شیفتهٔ الکترونیك و صنعت اتومبیل‌سازی، کارگاههای کوچك اما فعال، و زایباتسو۱۵۶ (چند خانوادهٔ غول‌آسای مسلط بر اقتصاد کشور) بهره می‌جست. سختکوشی سرشت اجتماعی‌بود، کارکنان به‌شرکت‌خود وفادار بودند، و اختلافهای مدیران و کارگران با سازگاری و تمکین برطرف می‌شد. اقتصاد نیاز به سرمایهٔ کلانی داشت تا رشد پایا تحقق یابد، و این سرمایه فراهم شد ــ تا اندازه‌ای به سبب آنکه کشور «غیرنظامی شدهٔ» ژاپن، که در زیر چتر استراتژیکی امریکا پناه گرفته بود، هزینهٔ دفاعی اندکی داشت؛ اما شاید علت‌مهمترآن، سیاستهای‌مالی و مالیاتی بود که پس‌اندازهای شخصی‌را فوق‌العاده‌تشویق‌می‌کرد، پس‌اندازهایی که می‌توانست در سرمایه‌گذاری به‌کار افتد. همچنین نقشی که وزارت بازرگانی و صنعت‌بین‌المللی در «پروراندن صنایع‌جدید و پیشرفتهای تکنولوژیکی و، در عین حال، هماهنگ‌کردن صنایع کهنه و قدیمی» ایفا می‌کرد [۲۰۴]، در بهبود اقتصاد مؤثر بود. همهٔ این روشها با سیاست امریکایی «آزادی عمل» بکلی تفاوت داشت.

مجموع تعلیمها هرچه باشد (دیگر کارشناسان امور ژاپن با قوت بیشتری به دلایل فرهنگی و جامعه‌شناختی، گذشته از «عامل اضافی» و توصیف‌نشدنی اعتماد به نفس و نیروی ارادهٔ ملی در نزد مردمی که زمان شکوفندگیشان فرا رسیده بود، اشاره می‌کنند)، موفقیت اقتصادی ژاپن قابل انکار نیست. بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۳، میانگین رشد

155) miniature growth industry 156) Zaibatsu

تولید ناخالص داخلی ژاپن به رقم حیرت‌انگیز ۱۰/۵٪ در سال رسید که بسیار بالاتر از هر کشور صنعتی دیگر بود، حتی بحران نفت در ۱۹۷۴ـ۱۹۷۳، که لطمهٔ زیادی به رشد و توسعهٔ اقتصاد جهانی زد، مانع آن نشد که آهنگهای رشد ژاپن در سالهای بعد تقریباً به دو برابر کشورهای مهم رقیب برسد. دامنهٔ تنوع محصولات صنعتی، که ژاپن در تولید آنها بر همه تقدم داشت، شگفت‌انگیز بود ــ دوربین عکاسی، وسایل آشپزخانه، محصولات الکتریکی، آلات موسیقی، موتورسیکلت و دوچرخه، و انواع فرآورده‌های دیگر. ژاپن در ساعت‌سازی رقیب سویس شد، صنعت وسایل بصری آلمان را پشت سر گذاشت، و صنایع موتورسیکلت‌سازی انگلستان و امریکا را از سکه انداخت. ظرف ده سال، کارخانه‌های کشتی‌سازی ژاپنی بیش از نیمی از مجموع ظرفیت کشتیهای به‌آب انداخته‌شده را در جهان تولید می‌کرد. در دهۀ ۱۹۷۰، صنایع فولادسازی جدیدتر ژاپن با امریکا برابر شد. تحول و دگرگونی در صنعت اتومبیل‌سازی آن کشور شگفت‌آور بود ــبین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۸۴، سهم ژاپن در تولیدجهانی‌اتومبیل از یك‌درصد به ۲۳درصد رسیدــ و در نتیجــه، اتومبیلها و کامیونهای ساخت ژاپن، میلیون میلیون، به سرتاسرجهان صادرمی‌شود. کشور، سرسختانه و با گامهای استوار از سطوح پایین به سوی سطوح عالــی تکنولوژیکی ــبه‌سوی ساخت رایانه[157]، وسایل‌ارتباط از راه دور[158]، دستگاهها و ادوات[159] فضایی، روبــوت[160]، و بیوتکنولوژی[161]ــ حرکت کــرد. مازادهای بازرگانی ژاپن، به‌طور مداوم و پیگیر بالا رفت، و این کشور را به غولی مالی و صنعتی مبدل ساخت. سهم ژاپن از تولید و بازارهای جهانی نیز افزایش یافت. در ۱۹۵۲، که اشغال آن کشور به دست متفقین به پایان رسید، «تولید ناخالص ملی ژاپن کمی بیشتر از یك سوم فرانسه یا کشور متحد پادشاهی بود. در اواخر دهۀ ۱۹۷۰، تولید ناخالص ملی ژاپن برابر بود با مجموع تولید ناخالص ملی کشور متحد پادشاهی و فرانسه به‌علاوهٔ نصف تولید ناخالص ملی امریکا.»[۲۰۵] طی یك نسل، سهم ژاپن در تولید صنعتی و تولید ناخالص ملی جهان

157) Computer 158) telecommunication
159) aerospace 160) robot 161) biotechnology

از حدود ۲ تا ۳ درصد به ۱۰٪ افزایش یافته بود ــ و این سیر متوقف هم نمی‌شد. فقط روسیهٔ شوروی در سالهای پس از ۱۹۲۸، به این درجه از رشد رسیده بود، با این تفاوت که ژاپن با درد و رنج کمتر، و به طریقی بس چشمگیرتر، و با شالوده‌ای بس گسترده‌تر به‌این‌سطح دست یافته بود.

رشد اقتصادی دیگر قدرتهای بزرگ، در مقایسه با ژاپن، کند به نظر می‌آمد. با این‌حال، فقط تعداد اندکی از ناظران جمهوری خلق چین را، که پس از تأسیس در ۱۹۴۹ شروع به ابراز وجود کرد، جدی نگرفتند. شاید علت آن تاحدی، نگرانی‌دیرینه دربارهٔ «خطر زرد» بود. زیرا اژدهای خفتهٔ شرق مسلماً، پس از سازماندهی جمعیت ۸۰۰ میلیونی خود، نیروی عمده‌ای در امور جهانی می‌شد. مهمتر از همه، نقش بسیار برجسته‌ای (اگر نگوییم تجاوزکارانه) بود که چین از همان آغــاز در برابر قدرتهای خارجی اختیار کرد، ولو آنکــه این موضعگیری احتمالا، پاسخی عصبی به محاصرهٔ مشهودش بود. درگیری با ایالات متحد امریکا بر سر کره، کموی، و ماتسو، تجاوز به تبت، برخوردهای مرزی با هندوستان، قطع رابطه با اتحاد جماهیر شوروی، درگیریهای نظامی در مناطق مورد اختلاف، زدوخوردهای خونین با ویتنام شمالی و لحن ستیزه‌جویانهٔ تبلیغاتش (بویژه در دوران مائو) به هنگام انتقاد از امپریالیسم غرب و برتری‌جویی روسها و نیز به هنگام ترغیب جنبشهای رهایی‌بخش خلق در سراسر کرهٔ زمین موجب شد که، در امور جهانی، چین چهره‌ای مهمتر، اما محاسبه‌ناپذیرتر از ژاپن محتاط و زیرک گردد [۲۰۶]. تنها همین واقع کــه چین یك چهارم جمعیت جهان را دارا بود موجب می‌شد که چرخشهای ناگهانی سیاسیش در این یا آن جهت جدی گرفته شود.

با اینحال، طبق معیارهای دقیقاً اقتصادی، چین نمونه‌ای کلاسیك از عقب‌ماندگی اقتصادی بود. مثلا در ۱۹۵۳، فقط ۲/۳ درصد تولید ماشینی جهان را داشت، و «استعداد کلی صنعتی» آن فقط معادل ۷۱ درصد انگلستان در ۱۹۰۰ بود [۲۰۷]. جمعیت چین، که در سال دهها میلیون نفر افزایش پیدا می‌کرد، به‌طور قاطع شامل روستاییان فقیری بود که تولید سرانهٔ آنان به گونه‌ای هولناك پایین بــود، و «ارزش

افزودهٔ» بسیار اندکی عاید کشور می‌کرد. گسستگیها و آشفتگیهایی که جنگسالاران[۱۶۲]، تعرض ژاپنیها، و سپس جنگ داخلی اواخر دهٔ ۱۹۴۰ پدید آورده بودند، حتی پس از آنکه کمونهای روستایی جانشین زمینداران شد، پابرجا ماند. با وجود این، دورنمای اقتصادی بکلی، نومیدکننده نبود. چین دارای زیربنایی‌اساسی از جاده‌ها و راههای‌آهن سبك بود، صنعت نساجی کلانی داشت، شهرها و بنـدرهایش مرکز فعالیتهای اقتصادی عظیم و کارآفرین بودند، بویژه ناحیهٔ منچوری که در دهٔ ۱۹۳۰ به دست ژاپنیها رشد یافته بود [۲۰۸]. ورود به مرحلهٔ خیزش صنعتی نیاز به ثبات درازمدت و سرمایه‌گذاری کلان داشت که این هر دو شرط، با چیرگی حزب کمونیست و سیل کمکهای روسیه در دهٔ ۱۹۵۰ به چین حاصل شد. در برنامهٔ پنجساله ۱۹۵۳، با پیروی آگاهانه از برنامه‌های استالینی، به توسعهٔ صنایع سنگین و افزایش تولید فولاد، آهن، و زغال‌سنگ اولویت داده شد. در ۱۹۵۷، تولید صنعتی دو برابر شد [۲۰۹]. از سوی دیگـر، وجه موجود بـرای سرمایه‌گذاری، که از داخل فراهم آمده یا از روسیه به وام گرفته‌شده بود، نیازهای اقتصادی را برآورده نمی‌کرد ــ و بروز اختلاف بین چین و شوروی کمکهای مالی و تکنیکی روسیه را متوقف کرد. وانگهی، تصمیمهای توهم‌آمیز و نابخردانهٔ مائو برای اجرای «جهش بزرگ به جلو» با تشویق به ایجاد هزاران کارگاه فولادسازی در اندازهٔ کلبهٔ روستایی، و پیکار او در راه «انقلاب فرهنگی» (که به طرد متخصصان فنی، مدیران حرفه‌ای، و اقتصاددانان آزموده انجامید)، آهنگ رشد را بسیار کند کرد. سرانجام در طول دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دیپلماسی ستیزه‌جویانهٔ جمهوری خلق چین، و برخوردهای نظامیش تقریباً با همهٔ همسایگان سبب شد که بخش بسیار بزرگی از منابع قلیل کشور به نیروهای مسلح اختصاص داده شود.

دوران انقلاب فرهنگی از لحاظ اقتصادی چندان بد نبود، زیرا دست‌کم بر اهمیت مناطق روستایی تأکید ورزید، صنایع کوچك را تشویق و فنون کشاورزی را اصلاح کرد، و مراقبتهای بنیادی پزشکی

162) warlands

و اجتماعی را برای روستاها به ارمغان آورد [۲۱۰] اما، افزایش چشمگیر در تولید ملی فقط می‌توانست از طریق صنعتی‌کردن بیشتر، اصلاحات زیربنایی، و سرمایه‌گذاری درازمدت به دست آید ـ که فروکش‌کردن انقلاب فرهنگی و توسعهٔ بازرگانی با ایالات‌متحدامریکا، ژاپن، و اقتصادهای‌پیشرفتهٔ دیگر کمک مؤثری در این‌راه بود. از منابع زغال‌سنگ، نفت، و نیز از ذخایر مواد معدنی پرارزش چین بسرعت بهره‌برداری شد. در ۱۹۸۰، محصول فولاد آن کشور ۳۷ میلیون تن بود که بر بریتانیا یا فرانسه پیشی داشت، و مصرف انرژیش از منابع نوین دو برابر هریك از کشورهای سرآمد اروپایی بود [۲۱۱]. همچنین در آن سال، سهم چین در تولید صنعتی ماشینی جهان (از ۳/۹ درصد در ۱۹۷۳) به ۵ درصد رسیده بود، و به آلمان غربی نزدیك می‌شد [۲۱۲]. این رشد سریع تازه، خالی از دشواریها و مسائل نبود، و رهبری حزب ناچار شد به‌خاطر «چهار مورد نوین‌سازی» کشور سطح هدفها را پایین بیاورد؛ بجاست تکرار شود که در هریك از آمارهایی که چین دربارهٔ ثروت و تولید سرانه عرضه می‌دارد، عقب‌ماندگی نسبی اقتصادیش باز آشکار می‌گردد. به رغم این نارساییها، با گذشت زمان روشن می‌شد که غول‌آسیا سرانجام به تکاپو درآمده و مصمم به بنانهادن شالوده‌ای اقتصادی شده است که زیبندهٔ نقش مورد نظرش در مقام «قدرت بزرگ» باشد [۲۱۳].

پنجمین منطقهٔ قدرت اقتصادی که نیکسن در سخنرانی ماه ژوئیه ۱۹۷۱ خود بدان اشاره کرد، «اروپای غربی» بود که البته بیشتر تعبیری جغرافیایی بود تا قدرت مدعی واحدی مانند چین، روسیه شوروی، و ایالات متحد امریکا. حتی خود این اصطلاح در نظر مردم مختلف، معانی متفاوتی داشت ـ مثلامی‌توانست شامل همهٔ کشورهای خارج از منطقهٔ تحت تسلط شوروی باشد (و بنابراین، کشورهای اسکاندیناوی، یونان، و ترکیه را نیز دربر می‌گرفت)، یا می‌توانست محدود به «جامعه اقتصادی اروپا»ی آغازین (یا گسترش‌یافته) باشد که دست‌کم، چهارچوبی سازمانی داشت، یا غالباً همچون نامی‌نمادین برای آن دسته از کشورهای سابقاً بزرگ (بریتانیا، فرانسه، آلمان، و ایتالیا) به‌کار برده می‌شد که ممکن بود لازم افتد تا مثلا، مورد مشورت

وزارت امور خارجهٔ امریکا، پیش از اتخاذ سیاستی جدید دربارهٔ روسیه یا خاورمیانه، واقع شوند. اما، این تعریف هم امکانهای خلط معانی را از بین نمی‌برد، زیرا در بیشتر اوقات این دوران، بریتانیا بر این نظر بود که «اروپا» از آن‌سوی کانال‌مانش آغاز می‌شود؛ وانگهی، بسیاری از هواداران‌متعهد یکپارچگی‌اروپا (گذشته‌از ناسیونالیستهای آلمانی) تقسیم بعد از ۱۹۴۵ آن قاره را وضعی کاملا موقت‌می‌دانستند و بر این باور بودند که در آینده کشورهای هر دو طرف در نوعی اتحادیهٔ بزرگ به هم می‌پیوندند. بنابراین، از دید سیاسی و سازمانی، دشوار بود که بتوان اصطلاح «اروپا» یا حتی «اروپای غربی» را در معناهایی سوای معنای استعماری ــ یا به مفهومی سوای مفهوم مبهم فرهنگی‌ـجغرافیایی‌ـ به‌کار برد [۲۱۴].

لیکن در سطح اقتصادی، در آنچه طی این سالها در سرتاسر اروپا تجربه می‌شد، تشابهی‌بنیادی وجود داشت. برجسته‌ترین‌خصیصه، «رشد اقتصادی مستمر و سطح بالا» بود [۲۱۵]. در ۱۹۴۹ــ۱۹۵۰، بیشتر کشورهای اروپایی به سطح تولید پیش از جنگ رسیده بودند، و بعضی دیگر (بویژه آنها که در جنگ بیطرف بودند) جلوتر هم رفته بودند. از آن پس سالها، یکی به دنبال دیگری، شاهد افزایش تولید صنعتی ماشینی، رشد بی‌سابقهٔ صادرات، درجهٔ عالی اشتغال کامل، و بالارفتن سطح‌درآمدمصرف‌شدنی و نیز سرمایه‌گذاری‌بودند. در نتیجه، اروپا در جهان، به استثنای ژاپن، دارای سریعترین آهنگ رشد شد. «بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، تولید ناخالص داخلی اروپا به‌طور متوسط، ۵/۵ درصد در سال، و در مقیاس سرانه، ۴/۴ درصد در سال افزایش یافت، درحالی‌که میانگین رشد جهانی در این دو زمینه، به ترتیب ۵ و ۳ درصد بود. تولید صنعتی رشد سریعتری داشت، و در برابر آهنگ ۵/۹ درصد در جهان به ۷/۱ درصد رسید. بنابراین، تولیدسرانهٔاروپا در ۱۹۷۰، تقریباً دوبرابر و نیم ۱۹۵۰بود.»[۲۱۶]

جالب اینکه رشد مزبور شامل تمام قاره بود ــ در بخش صنعتی اروپای شمال غربی، مناطق مدیترانه اروپای شرقی، حتی آهنگ رشد کند بریتانیا نیز نسبت به دهه‌های گذشته سریعتر بود. شگفت‌انگیز نبود که مقام نسبی اروپا در اقتصاد جهانی، که از آغاز قرن رو به

تنزل گذاشته بود، زود شروع به بالارفتن کرد. «بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، سهم اروپا از تولیدجهانی‌کالا و خدمات (تولیدناخالص‌داخلی) از ۳۷ درصد به ۴۱ درصد افزایش یافت، و تولیدصنعتی از این‌میزان نیز بالاتر رفت، و از ۳۹ درصد به ۴۸ درصد رسید.»[۲۱۷] ارقام ارائه شده به وسیلهٔ سازمان «سیا» ــ البته برحسب شواهد آماری که می‌تواند جای بحث داشته باشد ــ نشان می‌داد[۲۱۸] که هم در ۱۹۶۰ و هم در ۱۹۷۰، سهم «جامعهٔ اروپا» از تولید ناخالص جهان حتی بیشتر از سهم امریکا، و دو برابر سهم شوروی بود.

علل احیا و بهبود اقتصاد اروپا، اگر مورد تعمق قرار گیرد، به هیچ وجه شگفت‌انگیز نیست. بیشتر بخشهای آن قاره سالیان دراز از هجومها، جنگهای طولانی، اشغال بیگانگان؛ بمباران شهرها، کارخانه‌ها، راههای‌آهن، کمبود غذا و مواد اولیه در نتیجهٔ محاصره، خدمت سربازی میلیونها مردم، و کشته‌شدن میلیونها دام آسیب دیده بود. حتی پیش از جنگ، توسعهٔ اقتصادی «طبیعی» اروپا ــ یعنی رشدی که با پیدایش منابع جدید انرژی و تولید، با روییدن بازارهای تازه، و با گسترش تکنولوژی نو از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر بسط می‌یافت ــ براثر اقدامهای «دولت نیرومند»۱۶۳ ملیت‌گرا به بیراهه کشیده شده بود [۲۱۹]. تعرفه‌های‌هنگفت‌گمرکی همچون‌سدی‌استوار، فروشندگان کالاها را از بازارهایشان جدا کرده بود. کمکهای نقدی دولت، شرکتها و کشاورزان بیکفایت را از رقابتهای خارجی مصون می‌داشت. منابع کلانی از درآمد ملی به تسلیحات تخصیص داده می‌شد، نه به مؤسسات بازرگانی و اقتصادی. بنابراین، در چنین «جو آکنده‌از موانع و سیاست خودبسندگی، ناسیونالیسم اقتصادی، و کسب سود از راه زیان‌رساندن به دیگران»[۲۲۰]، رشد اقتصادی اروپا را نمی‌شد به حداکثر رساند. پس از ۱۹۴۵، نه‌تنها «اروپاییان تازه‌ای» مانند مونه۱۶۴، سپاک۱۶۵، و هالشتاین۱۶۶ مصمم به ایجاد چنان ساختارهای اقتصادی بودند که بتواند از خطاهای گذشته اجتناب ورزد، بلکه ایالات متحد مددکار و سخی نیز وجود داشت که مایل بود (از طریق برنامهٔ

163) Machtstaat 164) Monnet 165) Spaak
166) Hallstein

مارشال و دیگر کمکها) در بهبود و احیای اروپا سهیم گردد، به شرط آنکه این اقدام کیفیت تعاونی داشته باشد.

بنابراین، اروپایی که توان بالقوهٔ اقتصادیش براثر جنگ و سیاست به کژراهه رفته و چنانکه باید و شاید مورد استفاده واقع نشده بود، اینك فرصت آن را داشت تا این عیبها و کمبودها را اصلاح و جبران کند. در اروپای شرقی و غربی، تصمیم قاطعی برای «تجدید بنا» و عبرت‌گرفتن از نادانیهای دهۀ ۱۹۳۰ وجود داشت. برنامه‌ریزی دولتی، خواه به پیروی از عقاید کینز و خواه به شیوهٔ سوسیالیستی، این تمایل به بهسازی اجتماعی و اقتصادی را سخت قوت بخشید؛ فروپاشی (یا بی‌اعتباری) ساختارهای کهن، نوآوری را آسان کرد. ایالات متحد امریکا، نه‌تنها در راه اجرای برنامهٔ مارشال میلیاردها دلار پرداخت («تزریقی‌در لحظه‌بحرانی»که توصیف‌بجایی‌بود)[۲۲۱]، بلکه چیزی دفاعی نیز گسترد که کشورهای اروپایی زیر آن پناه گرفتند (راست است که بریتانیا و فرانسه در سالهای جنگ کره، و دورهٔ پیش از مستقل ساختن مستعمره‌های خود هزینهٔ دفاعی سنگینی داشتند، اما اگر پشتیبانی امریکا نبود، آن دو کشور و تمامی همسایگانشان می‌بایست بخش بسیار بیشتری را از منابع ضعیف ملی خود صرف تسلیحات می‌کردند). به‌علت کم و ناچیزبودن موانع بازرگانی، شرکتها و افراد می‌توانستند در بازارهای گسترده‌تری شکوفا و کامیاب شوند. و این بویژه، از آن روی بود که داد و ستد بین کشورهای توسعه‌یافته (در این مورد، بین خود کشورهای اروپایی)، به سبب افزونتر بودن تقاضای متقابل، همواره سودبخشتر از داد و ستد با دیگر نقاط بود. پس، اگر بازرگانی «خارجی» اروپا در آن دهه‌ها بیشتر از هر چیز دیگر ترقی کرد، عمدتاً به دلیل فزونی خرید و فروش بین همسایگان بود. پس از ۱۹۵۰ طی یك نسل، درآمد سرانه به میزان یك قرن و نیم پیش از آن، افزایش یافت! [۲۲۲] آهنگ پیشرفت اجتماعی‐اقتصادی این دگرگونی واقعاً فوق‌العاده بود؛ شمار کارکنان شاغل در کشاورزی، جنگلبانی، و ماهیگیری در آلمان غربی از ۲۴/۶ درصد جمعیت کشور در ۱۹۵۰، به ۷/۵ درصد در ۱۹۷۳ کاهش‌یافت، و در فرانسه از ۲۸/۲ به ۱۲/۲ درصد رسید (در ۱۹۸۰ به ۸/۸

درصد). هرچه صنعتی‌کردن گسترده‌تر می‌شد، درآمد قابل‌خرج‌کردن بالاتر می‌رفت. در آلمان غربی، درآمد سرانه از ۳۲۰ دلار در ۱۹۴۹ به ۹٫۱۳۱ دلار در ۱۹۷۸ رسید، و در ایتالیا از ۶۳۸ دلار در ۱۹۶۰ به ۵٫۱۴۲ دلار در ۱۹۷۹ بالغ شد. تعداد اتومبیل در آلمان غربی از ۶/۳ دستگاه برای هر ۱٫۰۰۰ نفر (در ۱۹۴۸) به ۲۲۷ دستگاه (در ۱۹۷۰) افزایش یافت، و در فرانسه از ۳۷ دستگاه به ۲۵۲ [۲۲۳]. با هر مقیاسی که سنجیده شود، و به‌رغم اختلافهای مداوم منطقه‌ای، حصول منافع واقعی مسلم بود.

اگر آنچه در هریك از قدرتهای بزرگ سابق روی‌داد بررسی شود، این ترکیب رشد کلی اقتصادی را، توأم با تفاوتهای وسیع هم در آهنگ دگرگونی و هم در آثار آن، بخوبی می‌توان مشاهده کرد. در جنوب کوههای آلپ، واقعه‌ای رخ داد که روزنامه‌نگاران به اغراق «معجزهٔ ایتالیا» نامیده‌اند، و آن این بود که تولید ناخالص ملی پس از ۱۹۴۸، بنا به ارقام واقعی، سه برابر دوران بین دو جنگ شد. تا سال ۱۹۶۳، که آهنگ رشد ایتالیا کندی گرفت، اقتصاد آن کشور سریعتر از هر کشور دیگر، به استثنای ژاپن و آلمان غربی، پیشرفت کرده بود. اما شاید این امر، اگر به گذشته از دریچهٔ اکنون نگریسته شود، شگفت‌انگیز نباشد. ایتالیا بین «چهار قدرت بزرگ» اروپا کمتر از دیگران توسعه یافته بود. به سخن دیگر، از توان بالقوهٔ رشد آن استفادهٔ کامل نشده بود. صاحبان صنایع آن کشور توانستند پس از رهایی از سیاستهای اقتصادی بیهودهٔ فاشیسم با کمکهای کلان‌امریکا، بهره‌جویی از دستمزد پایین، و شهرتشان در طراحی، صادرات را با سرعت حیرت‌انگیزی، بویژه به بازار مشترك، افزایش دهند. ئیدروالکتریسیته و نفت ارزان وارداتی، جبران نبود زغال‌سنگ را می‌کرد. ساخت موتور، محرکی قوی بود. کارخانهٔ اتومبیل‌سازی فیات با بالارفتن مصرف داخلی، سالها در بازار کشور بی‌رقیب بود، و می‌توانست فرآورده‌های خود را به شمال آلپ نیز صادر کند. به مصنوعات سنتی، مانند کفش و لباس، اینك محصولات جدیدتری افزوده شد. در دهۀ ۱۹۶۰، یخچال ایتالیایی بیشتر از یخچال دیگر کشورهای اروپایی به‌فروش رفت. این رونق، به هیچ‌وجه توفیقی

ناموجه نبود. شکاف بین شمال و جنوب ایتالیا به حال مزمن خود باقی ماند. شرایط اجتماعی، هم در شهرهای دور از کرانه‌ها و هم در روستاهای فقیرتر، بسیار بدتر از اروپای شمالی بود. بی‌ثباتی دولت، «اقتصاد سیاه» گسترده، و کسر فاحش موازنهٔ مالی عمومی توأم با تورم بیش از حد بر ارزش لیر ایتالیا تأثیر گذاشت و نشان داد که این رونق‌اقتصادی آسیب‌پذیر بود. هرگاه مقدار درآمد یا درجهٔ‌صنعتی‌شدن در مقیاس اروپا سنجیده‌می‌شد، ایتالیا نمی‌توانست چندان‌با همسایگان پیشرفته‌تر خود رقابت کند؛ اما از لحاظ آهنگهای رشد وضع بهتری داشت. به سخن دیگر، ایتالیا از نقطه‌ای بسیار عقبتر آغاز کرده بود [۲۲۴].

در مقابل، بریتانیای کبیر در ۱۹۴۵، دست‌کم بین کشورهای بزرگتر اروپا، وضع بسیار بهتری داشت که شاید تا حدی، علت افول نسبی در چهار دهۀ بعد شد. می‌توان گفت که چون آن کشور (درست مانند ایالات متحد امریکا) از جنگ چندان آسیبی ندیده بود، احتمال آن نمی‌رفت که نرخ رشدش به اندازۀ کشورهایی که از سالها اشغال نظامی و زیانهای جنگ رهایی می‌یافتند، بالا باشد. همچنین از دید روانشناختی، همان‌گونه که قبلا گفته‌شد [۲۲۵]، چون‌بریتانیا شکست نخورده بود و هنوز یکی از «سه قدرت بزرگ» در کنفرانس پوتسدام بود و همۀ سرزمینهای امپراتوری خود را دوباره به دست آورده بود، مردم آن به‌آسانی نمی‌توانستند لزوم اصلاح قاطع را در سیستم اقتصادی کشور احساس کنند. جنگ به‌جای ایجاد ساختارهای تازه، نهادهای سنتی از قبیل اتحادیه‌های کارگری، دستگاههای غیرنظامی دولتی، و دانشگاههای قدیمی را حفظ کرده بود. گرچه دولت حزب کارگر در سالهای ۱۹۴۵ـ۱۹۵۱، برنامه‌های ملی‌کردن و ایجاد «رفاه عمومی» را عملی کرد، به بازسازی بنیادی روشهای مرسوم اقتصادی و نگرشهای سنتی دربارۀ کار مبادرت نورزیدند. بریتانیا، که هنوز به جایگاه ویژۀ خود در جهان اطمینان داشت، به تکیه‌کردن بر بازارهای مستعمرات ادامه داد؛ برای حفظ نرخ قدیم لیرۀ استرلینگ بیهوده کوشید، پادگانهای وسیعی را در ماورای بحار نگه داشت (که فشاری بزرگ بر بنیۀ مالی کشور بود)، از پیوستن به نخستین گامها در راه

وحدت اروپا خودداری کرد، و بیش از دیگر قدرتهای عضو «ناتو»، به استثنای ایالات متحد امریکا، متحمل هزینه‌های دفاعی شد.

سستی و آسیب‌پذیری وضع بین‌المللی و اقتصادی بریتانیا در دورهٔ آغازین پس از ۱۹۴۵ به‌سبب ضعف بیشتر کشورهای‌دیگر، بیرون رفتن عاقلانه‌اش از هندوستان و فلسطین، افزایش سریع اما کوتاه‌مدت صادرات، و حفظ سرزمینهای امپراتوری در خاورمیانه و افریقا، تا حدی پرده‌پوشی می‌شد [۲۲۶] بنابراین، خفتی که در ۱۹۵۶ بر انگلستان در کانال سوئز وارد آمد، ضربهٔ بزرگی بود، زیرا نه‌تنها ضعف لیرهٔ استرلینگ را فاش ساخت، بلکه ثابت کرد که آن کشور نمی‌تواند در برابر مخالفت امریکا، دست به عملیات نظامی در جهان سوم بزند. با اینحال، می‌توان گفت که علل واقعی افول هنوز پوشیده بود ـ در زمینهٔ دفاعی، با سیاست اتکا به سلاح بازدارندهٔ هسته‌ای بعد از ۱۹۵۷ که از نیروهای وسیع سنتی هزینه‌ای بسیار کمتر داشت، هنوز می‌توانست در سیمای قدرت‌بزرگ به‌نظر آید، در زمینهٔ اقتصادی نیز، به سبب سهیم بودنش در رونق عمومی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، همین وضع را داشت. اگر رشد بریتانیا دارای پایین‌ترین آهنگها هم در اروپا بود، باز بر توسعهٔ دهه‌های قبل برتری داشت، و همین امر به مك میلان[۱۶۷] امکان داد تا به رأی‌دهندگان بگوید «شما هرگز رشدی به این خوبی نداشته‌اید.» این ادعا، در چارچوب درآمد قابل مصرف یا شمار ماشین لباسشویی و اتومبیل، از لحاظ تاریخی درست بود.

اما، در مقایسه با پیشرفتهای سریعتری‌که در سایر کشورها به عمل می‌آمد، بریتانیا دچار عارضه‌ای بود که آلمانیها از سر بیمهری آن‌را «بیماری‌انگلستان»می‌نامیدند ـ ترکیبی‌از هواداری مبارزه‌جویانه از اتحادیه‌های کارگری، مدیریت ضعیف، سیاستهای «شل‌کن سفت‌کن» دولت، و نگرشهای منفی فرهنگی نسبت به سختکوشی و مدیریت جسورانه و فعال اقتصادی. رونق جدید، موج عظیمی از کالاهای وارداتی ممتاز اروپایی و ارزان آسیایی را به همراه آورد، و در مقابل سبب دشواریهایی در موازنهٔ پرداختها، بحران لیرهٔ استرلینگ، و

---

۱۶۷) Mc Millan ، نخست‌وزیر بریتانیا از حزب محافظه‌کار. ـم.

کاهش ارزش آن گردید که این خود موجب تشدید تـورم و تقاضای افزایش دستمزدها شد. دولت اقداماتی از قبیل کنترل قیمتها، افزایش دستمزدها، اجرای سیاست انقباض پولی در موقعیتهای مختلف به‌عمل می‌آورد تا تورم را مهار و وضع را برای رشد پایا تثبیت کنـد؛ اما هیچ‌یك تأثیری دیرپا نداشت. صنعت اتومبیل‌سازی بریتانیا را رقیبان خارجیش پیگیرانه متزلزل کردند، صنعت کشتی‌سازی که روزگاری رونق داشت، اینك فقط متکی به سفارشهای دولتی بود. تولیدکنندگان کالاهای برقی و موتورسیکلت دیگر قادر به‌رقابت‌نبودند. بعضی‌شرکتها (مانند مؤسسهٔ شیمیایی‌سلطنتی)، استثنائاً، از این‌رکود برکنار ماندند. مؤسسات مالی سیتی آو لاندن کاملا پابرجا ماندند، و خرده‌فروشی قوت خود را حفظ کرد ـ اما فرسایش بنیاد صنعتی بریتانیا بسیار شدید بود. پیوستن‌کشور به بازار مشترك‌اروپا در ۱۹۷۱، داروی هر دردی نبود. این اقدام، بازار بریتانیا را در معرض رقابتهای بیشتر، در زمینهٔ مصنوعات ماشینی، قرار داد، و آن‌کشور را در بند سیاست جامعهٔ اقتصادی اروپا مبنی بر گران‌کردن قیمت محصولات کشاورزی گرفتار ساخت. نفت دریای شمال هم معلوم شد که موهبتی‌الاهی نبود. این‌نفت درآمد ارزی کلانی عاید کشور کرد، اما از سوی دیگر، قیمت لیرهٔ استرلینگ را آنچنان بالا برد که به صادرات مصنوعات ماشینی آسیب رساند [۲۲۷].

آمارهای اقتصادی نمایانگر وضعی است که بیراك آن را «شتاب افول صنعتی بریتانیای کبیر» می‌خواند [۲۲۸]. سهم این کشور در تولید صنعتی ماشینی جهان، از ۸/۶ درصد در ۱۹۵۳ به ۴ درصد در ۱۹۸۰ کاهش یافت، و در بازرگانی جهانی نیز بسرعت از ۱۹/۸ درصد (۱۹۵۵) به ۸/۷ درصد (۱۹۷۶) تنزل کرد. تولید ناخالص ملی بریتانیا نیز، که در ۱۹۴۵ مقام سوم را در جهان داشت، اول از آلمان غربی و سپس به ترتیب از ژاپن و فرانسه عقب افتاد. از حیث درآمد سرانهٔ مصرف‌شدنی نیز گروهی از کشورهای کوچکتر و، در عین حال، غنیتر اروپا به‌طور مداوم از بریتانیا پیشی می‌گرفتند، به طوری که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، بریتانیا در این زمینه بـه کشورهای مدیتـرانه‌ای نزدیکتر بود تا به آلمان غربی، فرانسه، یا کشورهای‌بنلوکس[۲۲۹].

بی‌تردید، بیشتر این افول (خواه در بازرگانی جهانی و خواه در تولید ناخالص ملی) معلول آن بود که اوضاع‌و احوال تکنیکی و تاریخی‌ویژه در دهه‌های پیشین، بخش عظیمی از ثروت و تجارت جهانی را به نحوی نامتناسب به بریتانیا داده بود .اینک که چنان اوضاع و احوالی در میان نبود و کشورهای دیگر می‌توانستند از امکانات بالقوهٔ خود برای صنعتی‌شدن بهره بجویند، افول وضع نسبی بریتانیا امری طبیعی بود. اما، اینکه آیا می‌بایست تا این اندازه و به این سرعت تنزل کند، بحث دیگری است؛ اینکه آیا نسبت به همسایگان اروپاییش از این هم بیشتر تنزل خواهد کرد، موضوعی است که مشکل بتوان به آن پاسخی قطعی داد. در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، به نظر می‌رسید که دوران افول به‌سر رسیده است، و بریتانیا مقام ششم را در اقتصاد جهان داشت به‌اضافۀ نیروهای مسلح وافر. اما این کشور، در مقایسه با دوران نخست‌وزیری لوید جورج یا حتی کلمنت اتلی در ۱۹۴۵، اینک قدرتی نسبتاً مهم بود ولی نه قدرت بزرگ.

درحالی‌که اقتصاد بریتانیا با افول نسبی در حال فترت به سر می‌برد، آلمان غربی از «معجزهٔ اقتصادی» خود سرمست بود. جا دارد بار دیگر تأکید شود که این توسعه، نسبتاً تا چه حد «طبیعی» بود. آلمان غربی حتی اکنون هم، که بخشی از آن جدا افتاده است، پیشرفته‌ترین زیربنا را در اروپا دارد؛ منابع وسیع داخلی (از زغال‌سنگ تا کارخانه‌های ابزار ماشینی)، مردمی با تحصیلات عالی، و بویژه نیرومند از حیث مدیران، مهندسان، و دانشمندان برجسته. به علاوه، مهاجرت استعدادها از شرق نیز موجب تقویت این بنیهٔ فنی و علمی شده‌اند. در نیم قرن گذشته، نیازهای ماشین نظامی آلمان، قوای اقتصادیش را به بیراهه کشانده بود. اینک که نیروهای ملی (مانند ژاپن) می‌توانست فقط بر موفقیت بازرگانی متمرکز شود، یگانه‌مسئله حد توسعه و پیشرفت بود. سوداگری بزرگ آلمان که خود را به‌آسانی با رایش دوم، جمهوری وایمار، و دوران حکومت نازیها وفق داده‌بود، می‌بایست خود را با وضع تازه تطبیق دهد، و روش مدیریت امریکایی را برگزیند [۲۳۰]. بانکهای بزرگ، باز هم می‌توانستند نقش مهمی را در هدایت صنعت به‌عهده گیرند. صنایع شیمی و الکتریکی دوباره

بسرعت به صورت غولهای صنعت اروپا پدیدار شدند. کارخانه‌های اتومبیل‌سازی بزرگ بسیار موفق، مانند فولکس‌واگن و مرسدس، «اثرهای فزایندهٔ»[۱۶۸] اجتناب‌ناپذیر خود را برروی صدها شرکت‌کوچك فروشنده گذاشتند. هرچه بر رونق صادرات افزوده می‌شد (آلمان به دنبال امریکا، دومین صادرکنندهٔ جهانی‌بود)، تعداد بیشتری‌از شرکتها و اجتماعات محلی ناچار از آوردن «کارگران مهمان» می‌شدند تا نیاز شدید به کارگران غیرماهر را برآورده کنند. باز هم، برای سومین‌بار در یکصد سال، اقتصاد آلمان به منزلهٔ نیروگاه رشد اقتصادی اروپا شد [۲۳۱].

از دید آماری، این موفقیت پایدار و استوار به نظر می‌رسید. حتی بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۲، تولید صنعتی آلمان ۱۱۰ درصد و تولید ناخالص ملی واقعی آن ۶ درصد افزایش یافته بود [۲۳۲]. چون این کشور بالاترین سطح سرمایه‌گذاری ناخالص را در اروپا داشت، شرکتهای آلمانی از دسترسی آسان خود به سرمایه استفادهٔ شایان کردند. تولید فولاد، که در ۱۹۴۶ عملا وجود نداشت، دیری ناگذشته به بالاترین رقم در اروپا رسید (در ۱۹۶۰ متجاوز از ۳۴ میلیون‌تن)، و همین افزایش در مورد اکثر صنایع دیگر هم صادق بود. هر سال، آلمان در زمینهٔ تولید ناخالص داخلی بالاترین رشد را داشت. تولید ناخالص ملی آن که در ۱۹۵۲ فقط ۳۲ میلیارد دلار بود، یك دهه بعد بزرگترین رقم در اروپا (۸۹ میلیارد دلار) گردید. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، این رقم به بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار بالغ شد. درآمد سرانهٔ قابل مصرف که در ۱۹۶۰ مبلغ ناچیز ۱۸۶ر۱ دلار بود (در برابر ۴۹۱ر۲ دلار در ایالات متحد امریکا)، در ۱۹۷۹ بـه ۸۳۷ر۱۰ دلار رسید، و از امـریکا بـا درآمد سرانـهٔ متوسط ۵۹۵ر۹ دلار پیشی گرفت [۲۳۳]. هر سال که می‌گذشت، مازاد صادرات بیشتر می‌شد و، در نتیجه، ارزش مارك بالا می‌رفت و به صورت نوعی پول ذخیره درمی‌آمد. گرچه آلمان غربی طبیعتاً، نگران رقابت ژاپن فعالتر بود، بی‌تردید در بین «کشورهای بازرگان» بزرگ مقام دوم را داشت. با

---

168) multiplier effects

توجه به اینکه کشور ۴۰ درصد خاك و ۲۵ درصد جمعیت خود را از دست داده بود، چنان موفقیتی شگفت‌انگیزتر می‌نمود. طرفه اینکه جمهوری دموکراتیك آلمان، به رغم از دست دادن میلیونها نفر از نیروی کار مستعد خود که به غرب رفته بودند، دیری ناگذشته نشان داد که بین کشورهای اروپای شرقی (از جمله شوروی) از لحاظ صنعتی‌شدن و تولید سرانه برتر از همه است. اگر دو کشور آلمان متحد می‌شدند و به مرزهای ۱۹۳۷ بازمی‌گشتند، بازهم آلمان یکپارچه از همهٔ رقبای اقتصادی خود در اروپا جلو می‌افتاد و از روسیه‌شوروی، به رغم وسعت زیاد آن، چندان عقب نمی‌ماند.

درست به دلیل اینکه آلمان شکست‌خورده و تقسیم شده بود و وضع بین‌المللی آن (و برلین) هنوز به دست «قدرتهای پیمان» تنظیم می‌شد، این وزن اقتصادی به قدرت سیاسی مبدل نمی‌گردید. جمهوری فدرال آلمان که بهای خود مسئولیتی طبیعی در برابر آلمانیهای شرقی قایل بود، نسبت به هرگونه گرمی و سردی در رابطهٔ میان پیمانهای ناتو و ورشو حساسیت خاصی نشان می‌داد. آلمان غربی، گسترده‌ترین رابطه بازرگانی را با اروپای شرقی و شوروی داشت. با اینحال، اگر جنگی درمی‌گرفت، آن کشور مسلماً در خط مقدم قرار می‌گرفت. بیم شوروی، و (اندکی کمتر) فرانسه از احیای «میلیتاریسم آلمان» به معنای آن بود که این کشور هرگز نمی‌تواند قدرت هسته‌ای شود. آلمان نسبت به همسایگانش، مانند لهستان و چکوسلواکی، احساس گناه می‌کرد و در برابر شوروی خود را قابل انتقاد می‌دانست، و بشدت به ایالات متحد امریکا متکی و وابسته بود؛ با حق‌شناسی از روابط ویژهٔ فرانسه_آلمان که دوگل پیشنهاد کرده بود، استقبال کرد، اما می‌دید که قادر نیست قدرت اقتصادی خود را در راه کنترل سیاستهای قاطعتر فرانسه به‌کار گیرد. مردم آلمان غربی که درگیر رویارویی فکری عمیق با گذشتهٔ خود بودند، بسیار شادمان می‌شدند که در زمرهٔ بازیکنان خوب تیم به حساب آیند، نه رهبرانی سرسخت در امور بین‌المللی [۲۳۴].

این موضع با نقش فرانسه در جهان پس از جنگ، بویژه در جهان پس از ۱۹۵۸ که دوگل سکان کشورش را در دست گرفت، تباینی

بسیار بارز داشت. همان‌گونه که در پیش گفته شد (صص ۷۶ـ۷۸)، بیشرفت اقتصادی که برنامه‌ریزان پیرامون مونه امیدوار بودند پس‌از ۱۹۴۵ به آن برسند، از جنگهای مستعمراتی، بی‌ثباتی حزبی‌ـسیاسی، و ضعف فرانك فرانسه لطمه دیده بود. با اینحال، اقتصاد فرانسه حتی در دوران جنگ هندوچین و الجزایر نیز بسرعت رشد می‌کرد. برای نخستین‌بار ظرف چند دهه، جمعیت کشور در حال افزایش بود و، بدین‌گونه، تقاضای داخلی بـالا می‌رفت. فرانسه، سرزمینی غنـی، پرتنوع، اما نیمه توسعه‌یافته بود، و اقتصادش از اوایل دهۀ ۱۹۳۰ به بعد در حال رکود به‌سر می‌برد. فقط برقراری صلح، کمکهای امریکا، ملی‌کردن مؤسسات خدمات عمومی، و جاذبۀ بازاری گسترده رشد را ممکن می‌ساخت. وانگهی، سطح سرانۀ صنعتی شدن در فرانسه (مانند ایتالیا)، به سبب اقتصاد عمدتاً متکی بر شهرهای کوچك، و کشاورزی نسبتاً پایین بود، و این موجب می‌شد که میزان افزایش در زمینۀ اخیر بسی چشمگیر باشد؛ از ۹۵ در ۱۹۵۳ به ۱۶۷ در ۱۹۶۳، و به ۲۵۹ در ۱۹۷۳ (نسبت به بریتانیا در ۱۹۰۰ که برابر با ۱۰۰ بود) [۲۳۵]. در دهۀ ۱۹۵۰، میانگین رشد سالانه به ۴/۶ درصد رسید، و در دهه ۱۹۶۰ تا ۵/۸ درصد بالا رفت که در نتیجۀ عضویت در بازار مشترك اروپا بود. ترتیبات ویژه بازار مشترك، هم کشاورزی فرانسه را در در برابر قیمتهای بازار جهانی حمایت کرد و هم بازار وسیعی در اروپا برای آن کشور فراهم آورد. رونق عمومی غرب، اثر مثبت بر صادرات فرآورده‌های سنتی فرانسه (لباس، کفش، شراب، و جواهر)، که ارزش افزودۀ هنگفتی داشتنـد، گذاشت، و صادرات هواپیمـا و اتومبیل نیز اینك به این مقوله افزوده شده است. بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۶۹، تولید اتومبیل ده برابر، آلومینیوم شش برابر، تراکتور و سیمان چهار برابر، و آهن و فولاد دو برابر و نیم شد [۲۳۶]. فرانسه اگرچه کمتر صنعتی شده بود، اما همواره، نسبتاً ثروتمند بود، و در دهۀ ۱۹۷۰ ثروتمندتر و روی‌هم‌رفته نوینتر شده بود.

با این همـه، رشد فرانسه، برخلاف همسایـه‌اش در آن سوی رودخانۀ راین، هرگز مبتنی‌بر شالودۀ بسیار گستردۀ صنعتی نبود، و

امیدهای پمپیدو[۱۶۹] به پیشی‌گرفتن کشورش از آلمان غربی، احتمال عملی‌شدن نداشت. بیشتر شرکتهای فرانسوی ـ با برخی استثناهای قابل‌توجه در صنایع‌الکتریکی، اتومبیل، و ادوات و دستگاههای‌فضایی ـ هنوز کوچك و دارای سرمایهٔ نسبتاً اندك بودند، و بهای فرآورده‌های آنها، در مقایسه با آلمان، بسیار بالا بود. به رغم «روشهای عقلانی» تولیدکشاورزی، املاك‌کوچك همچنان‌باقی‌ماند ـ که درحقیقت‌متکی‌به کمکهای مالی بازار مشترك بود. با اینحال، فشار بر بخش روستایی فرانسه توأم با فشار اجتماعی نوین‌سازی صنعتی (مانند بسته شدن کارخانه‌های فولادسازی کهنه و غیره)، سبب ناخشنودی و طغیانهای طبقهٔ کارگر شد که شورشهای ۱۹۶۸ مشهورترین آنها بود. فرانسه که از لحاظ منابع سوخت داخلی فقیر بود، بشدت وابسته به نفت وارداتی گردید، و (به رغم بلندپروازیش دربرنامهٔ انرژی هسته‌ای) موازنه پرداختهایش، به حسب قیمتهای‌جهانی‌نفت، سخت دچار نوسان شد. کسری بازرگانی آن کشور با آلمان غربی پیوسته افزایش یافت، و کاهش منظم ارزش فرانك را در برابر مارك آلمان ضروری کرد ـ که برای حفظ نظم اقتصادی فرانسه احتمالا، اقدامی مطمئنتر از نوسانهای لگام‌گسیخته در نرخ مبادلهٔ فرانك به دلار بود. پس، حتی در دوره‌های‌رشد مداوم اقتصادی‌نیز اقتصاد فرانسه دچار نوعی ناپایداری بود ـ چنانکه اگر ضربه‌ای وارد می‌شد، بسیاری از بورژواهای محتاط با پس‌انداز خانواده از مرزهای سویس می‌گذشتند.

با وجود این، تأثیر فرانسه بر امور، همواره بسیار گسترده‌تر از آن بود که از کشوری که فقط ۴ درصد تولید ناخالص ملی جهان را داشت انتظار می‌رفت ـ و این نیز تنها منحصر به دوران ریاست جمهوری دوگل نبود. این‌تأثیر، شاید صرفاً معلول‌قاطعیت ملی‌ـفرهنگی بود [۲۳۷]، آن هم مقارن با زمانی که نفوذ انگلیسی‌ـامریکایی رو به زوال می‌نهاد، روسیه روز به روز جذابیت خود را از دست می‌داد، و آلمان فرمانبردار بود. اگر اروپای غربی ناگزیر از داشتن رهبر و سخنگو می‌بود، فرانسه نامزدی بارزتر از بریتانیای گوشه‌گیر یا آلمان

---

۱۶۹) Pompedou ، رئیس‌جمهور فرانسه بعد از دوگل. ـم.

شکست‌یافته به‌شمار می‌آمد. به‌علاوه، دولتهای متوالی فرانسه بسرعت دریافتند که کم‌توانی واقعی فرانسه را می‌توان با اقناع بازار مشترك به درپیش‌گرفتن روشی ویژه ــ دربارهٔ تعرفه‌های کشاورزی، تکنولوژی پیشرفته، کمکهای ماورای بحار، همکاری در سازمان ملل متحد، مشی سیاسی در قبال اختلافهای اعراب و اسرائیل، و غیره ــ تقویت کرد؛ روش ویژه‌ای که وسیعترین گروه‌بندی‌بازرگانی‌جهان [بازار‌مشترك] را به نحوی مؤثر بر مواضعی متکی می‌ساخت که مورد علاقهٔ فرانسه بود. و هیچ‌یك از اینها، فرانسه را از اقدامات کاملا یك‌جانبه، در مواقعی که مقتضی می‌دانست، باز نمی‌داشت.

رشد ثروت و تولید در این چهارکشور بزرگ‌اروپا و همسایگان کوچکترشان طی این دهه‌ها، شادکامی و سعادت جاودان را تضمین نمی‌کرد. امیدهای آغازین دربارهٔ وحدت سیاسی و اساسی هرچه نزدیکتر، در برابر ناسیونالیسم نیرومند اعضای آن بر باد رفت ــ ناسیونالیستی که قبل از همه فرانسهٔ دوگل و، سپس کشورهایی از خود نشان دادند که بعداً با احتیاطی بیشتر، به جامعهٔ اقتصادی اروپا پیوستند (بریتانیا، دانمارك، و یونان). مباحثه‌هایی اقتصادی، بویژه دربارهٔ هزینهٔ گزاف سیاست حمایت از فرآورده‌های کشاورزی، اغلب کارها را در بروکسل و ستراسبورگ فلج می‌کرد. با عضویت ایرلند بیطرف در جامعهٔ اقتصادی اروپا، اجرای سیاست دفاع مشترك که می‌بایست به ناتو واگذار شود، امکان نداشت (فرانسه هم از ساختار فرماندهی ناتو کنار کشیده بود). ضربهٔ ناشی از بالارفتن قیمت نفت در دههٔ ۱۹۷۰، لطمهٔ سختی بر اروپا وارد آورد، و خوش‌بینی‌گذشته‌را بیرنگ کرد. به‌رغم هشدار همه‌جانبه و برنامه‌ریزی‌عمده در بروکسل، درپیش گرفتن سیاستهای مبتنی بر تکنولوژی عالی، به منظور مقابله با ژاپن و امریکا، دشوار می‌نمود. ولی با وجود این دشواریها، وسعت اقتصادی «بازار مشترك اروپا» نشان می‌داد که چشم‌انداز بین‌المللی آشکارا با سالهای ۱۹۴۵ یا ۱۹۴۸ تفاوت دارد. جامعهٔ اقتصادی اروپا اینك بزرگترین واردکننده و صادرکنندهٔ کالاهای جهان بود (گرچه بیشتر در داخل خود اروپا)، و در ۱۹۸۳، بیشترین ذخیرهٔ پول و طلای جهان را داشت؛ اتومبیل بیشتری (۳۴ درصد) از ژاپن (۲۴ درصد)، یا

ایالات متحد امریکا (۲۳ درصد) می‌ساخت، محصول سیمان آن بیشتر از همه بود، و در تولید فولاد به دنبال روسیهٔ شوروی، در مقام دوم قرار داشت [۲۳۸]. در ۱۹۸۳، جامعهٔ اقتصادی اروپا، که دارای ده عضو بود، جمعیتی بیشتر از امریکا و برابر با روسیهٔ شوروی داشت (هرکدام ۲۷۲ میلیون نفر)، و در تولید ناخالص‌ملی و تولید مصنوعات ماشینی بر شوروی و حتی سراسر بلوک کومکون بسیار پیشی داشت؛ و گرچه از حیث نظامی و سیاسی به رشد کامل نرسیده‌بود، در ترازوی اقتصادی جهان وزنه‌ای سنگینتر از ۱۹۵۶ بود.

شوروی بین دو دهۀ ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰، وضعی بکلی‌معکوس‌داشت. همان‌گونه که در پیش گفته شد (صص ۵۴ـ۵۶)، این دوران شامل سالهایی بود که آن کشور نه تنها ارتشی نیرومند داشت، بلکه به برابری هسته‌ای‌ـاستراتژیکی با ایالات متحد امریکا نیز نایل آمده بود. نیروی دریایی اقیانوس‌پیمایی داشت که نفوذش را به اکناف جهان گسترش داده بود. ولی، این پافشاری و ابرام برای نیل به برابری با امریکا در صحنهٔ جهان، در سطح اقتصادی موفقیت‌آمیز نبود. شگفت آنکه (با در نظر گرفتن تأکید مارکس بر اهمیت زیربنای مولد در حوادث تعیین‌کننده)، کشوری با ادعای داشتن رژیم اصیل و اساسی کمونیستی، با گذشت زمان بیشتر دچار مشکلات فزایندهٔ اقتصادی می‌شد.

نمی‌خواهیم‌پیشرفت‌چشمگیر اقتصادی روسیهٔ‌شوروی ـ‌و اردوگاه زیر سلطهٔ آن‌ـ را از سالهای پایانی حکومت استالین به‌بعد انکارکنیم. این منطقه از بسیاری جهات در طی آن چند دهه، بیشتر از اروپای غربی دگرگون شده بود، شاید عمدتاً به این دلیل که فقیرتر و «توسعه نیافته»تر بود. در هر حال، طبق آمارهای غیردقیق، موفقیتها مهم و برجسته بود. تولید فولاد روسیه، که در ۱۹۴۵ فقط ۱۲/۳ میلیون‌تن بود، در ۱۹۶۰ به ۶۵/۳ میلیون تن، و در ۱۹۸۰ به ۱۴۸ میلیون تن افزایش یافت (و شوروی را بزرگترین تولیدکنندهٔ‌فولادجهان‌گرداند). در همان برهه از زمان، تولید برق از ۴۳/۲ میلیون کیلووات‌ساعت به ۲۹۲ میلیون، و سپس به ۱/۲۹۴ میلیارد کیلووات‌ساعت رسید. ساخت اتومبیل از ۷۴٬۰۰۰ دستگاه، به ترتیب به ۵۲۴٬۰۰۰ و ۲/۲ میلیون

دستگاه افزایش یافت. می‌توان به فهرست افزایش تولید، اقلام و ارقام بیشماری را اضافه کرد [۲۳۹]. میانگین رشد سالانهٔ مجموع تولید صنعتی، که در دهه ۱۹۵۰ بیش‌از ده درصد بود، از ۱۰۰ فرضی در ۱۹۵۳ به ۴۲۱ در ۱۹۶۴ افـزایش یافت [۲۴۰] کـه موفقیت چشمگیری بود ــ درست مانند دیگر جلوه‌های مسلم دانشوری روسها از قبیل سپوتنیك، پژوهشهای‌فضایی، و سخت‌افزارهای‌نظامی. هنگامی که خروشچف از قدرت برکنار شد، اقتصاد شوروی بسی کامیابتر و دارای شالوده‌ای بس گسترده‌تر از دوران استالین بود، و از آن پس نیز این توفیق مطلق به‌طور مداوم افزایش یافته است.

لیکن دو نارسایی مهم، این موفقیتها را تحت‌الشعاع قرار داد. اولی، کاهش درازمدت و مداوم آهنگ رشد بود، به‌گونه‌ای که از ۱۹۵۹ رشد سالانهٔ تولید صنعتی از عددی دورقمی به کمتر و کمتر کاهش یافت. تا آنکه در اواخر دهۀ ۱۹۷۰ به ۳ــ۴ درصد رسید، و باز هم پایین‌تر رفت. با نگاهی به گذشته، روشن می‌شود که این روندی کاملا طبیعی بود، زیرا اکنون معلوم شده است که رشدهای سالانهٔ سابق، عمدتاً نتیجهٔ ریختن سرمایه و نیروی کار در مقیاس وسیع بوده است. چون نیروی کار موجود کاملا مورد بهره‌برداری قرار گرفت (و با نیازهای نیروهای مسلح و کشاورزی به رقابت برخاست)، ناچار از سرعت رشد کاسته شد. سرمایه‌گذاری نیز به‌طور عمده، متوجه صنایع بزرگ و تولید مربوط به‌امور دفاعی‌شد که باز بر رشد کمی، نه کیفی، تأکید داشت، و موجب کاهش سرمایه‌گذاری در بسیاری از دیگر بخشهای اقتصاد شد. گرچه خروشچف و جانشینان او سطح‌زندگی مردم عادی را بالا بردند، اما در اقتصادی که در آن مصرف شخصی، به منظور حفظ ذخایر ملی برای صنایع سنگین و نظامی، عمداً پایین نگه داشته می‌شود، تقاضای مصرف‌کننده (برخلاف غرب) نمی‌تواند سبب برانگیختن رشد شود. شاید بالاتر ازهمه، ضعفهای‌مزمن‌ساختاری و اقلیمی بود که به کشاورزی شوروی لطمه زد، و رشد سالانهٔ تولید خالص آن را، که در دهۀ ۱۹۵۰ برابر با ۴/۸ درصد بود، در دهه ۱۹۶۰ به ۳ درصد و در دهۀ ۱۹۷۰ به ۱/۸ درصد تنزل داد ــ آن هم به‌رغم توجه و سرمایه‌گذاری بیدریغ برنامه‌ریزان مضطرب شوروی و

وزیرانشان [۲۴۱]. با در نظر گرفتن گسترهٔ بخش‌کشاورزی در اتحاد جماهیر شوروی، و اینکه بر جمعیت کشور ظرف سه‌دههٔ پس‌از ۱۹۵۰، بالغ بر ۸۴ میلیون نفر افزوده شده بود، افزایشهای کلی در تولید ملی سرانه خیلی کمتر از آهنگهای رشد تولیـد صنعتی بود کـه فی‌نفسه دستاوردی تقریباً «اجباری» به حساب می‌آمد. نارسایی دوم که قابل پیش‌بینی بود، وضع اقتصادی نسبی شوروی را شامل می‌شد. طی دههٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ که سهم آن کشور هم در تولید صنعتی ماشینی، و هم در بازرگانی جهان افزایش می‌یافت، ادعای خروشچف دایر بر اینکه شیوهٔ تولیدی مارکسیستی برتری دارد و روزی «سرمایه‌داری را دفن خواهد کرد»، تا حدی موجه‌نما بود؛ اما از آن سالها به بعد، وضع برای کرملین نگران‌کننده شد. جامعهٔ اقتصادی اروپا با رهبری آلمان غربی، نیمه غول صنعتی، از روسیه بسیار ثروتمندتر و مولدتر گردید. کشور جزیره‌ای‌کوچك ژاپن چنان بسرعت رشد کرد که برای پیشی‌گرفتن بر کل تولید ناخالص ملی روسیه، فقط به زمانی نه‌چندان دراز نیاز داشت. ایالات متحد امریکا، به رغم افول نسبی صنعتی خود، باز هم از لحاظ تولید و ثروت کلی جلو بود. سطح‌زندگی مردم عادی شوروی و کشورهای اروپای شرقی نتوانست شکاف خود را با سطح زندگی مردم اروپای غربی، که ساکنان اقتصادهای‌مارکسیستی به آن حسد می‌ورزیدند، پر کند. تکنولوژی جدید رایانه‌ها، روبوتها، و وسایل ارتباط از راه دور فاش ساخت که اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش موقعیت ضعیفی برای رقابت دارند. کشاورزی هم در همان ضعف همیشگی خود باقی مانـد. در ۱۹۸۰، هر کشاورز امریکـایی خوراك ۶۵ نفر را تولید می‌کرد، در صورتی که محصول همتای او در روسیه فقط غذای هشت نفر می‌شد [۲۴۲]. این کمبود، شوروی را نیازمند واردات کلان مواد خوراکی می‌کرد.

بسیاری از دشواریهای اقتصادی روسیه در کشورهای اقمارش نیز وجود داشت؛ کشورهایی که در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ آهنگ رشد بالایی داشتند ــ گرچه در سطوحی پایین‌تر از سطوح غرب، و گرچه با پیروی از اولویتهایی که همچنان بر برنامه‌ریزی متمرکز، صنایع سنگین، و اشتراکی‌کردن کشاورزی تأکید می‌ورزید [۲۴۳].

با اینکه تفاوتهای آشکاری، در زمینهٔ پیشرفت و رشد، بین کشورهای اروپای شرقی وجود داشت (و هنوز هم وجود دارد)، روند کلی عبارت بود از: نخست افزایش، و سپس کاهش رشد ــ که برنامه‌ریزان مارکسیست را بدشواری در گزینش دچار می‌کرد. در شوروی می‌شد زمینهای بیشتری‌را زیرکشت‌برد، گرچه آب‌و هوای‌زمستانی در شمال، و بیابانها در جنوب، امکانات چنین کاری را محدود می‌کرد (و آشکارا دیده شد که بهره‌برداری اطمینان‌آمیز خروشچف از «زمینهای بکر» دیری نپایید، و این زمینها را به مناطقی آبستن طوفانهای شن مبدل ساخت) [۲۴۴]. همچنین بهره‌جویی شدیدتر از مواد اولیه، خطر ناکاراییهای‌روزافزون‌را، مثلا درمورد ذخایرنفت دربر داشت [۲۴۵]، و چون استخراج به مناطق یخبندان کشیده شد، هزینهٔ آن بسرعت بالا رفت. در صنعت و تکنولوژی، سرمایه‌بیشتری‌را می‌شد به‌کار انداخت، اما فقط به بهای بیرون کشاندن منابع از امور دفاعی ــکه با وجود همهٔ تغییرات رهبری، همچنان اولویت شمارهٔ یك روسیه بودــ یا از کالاهای مصرفی ــ که کاهش آنها اثری بسیار بد در مردم (بویژه در اروپای شرقی) داشت، آن هم در زمانی که وسایل ارتباطی پیشرفته، رفاه و رونق نسبی غرب را بیشتر و بهتر در برابر دید آنان قرار می‌داد. سرانجام، روسیه و دیگر رژیمهای کمونیستی می‌توانستند یك رشته اصلاحات را در نظر بگیرند ــ اصلاحاتی نه‌تنها از نوع مبارزهٔ منظم با فساد و تجدید سازمان دیوانسالاری، بلکه اصلاح خود نظام، فراهم‌آوردن محرکهای شخصی، ایجاد مکانیسم واقع‌بینانه‌تر قیمتها، افزایش کشاورزی خصوصی، تشویق بحث و کارآفرینی آزاد در زمینهٔ تکنولوژیهای جدیدتر، و غیره؛ به‌سخن‌دیگر، هواداری‌از «سرمایه‌داری خزنده» که مجارستان دهۀ ۱۹۷۰، با مهارت به‌کار می‌بست. دشواری این‌استراتژی، همان‌گونه که تجربهٔ ۱۹۶۸ چکوسلواکی نشان داد، در این بود که تدابیر «آزادسازی»۱۷۰، خود رژیم کمونیستی مبتنی‌بر رهبری اقتصادی دولت را مورد سؤال قرار می‌داد ــ و سبب تکدر ایدئولوگهای حزب و محافل نظامی دوران احتیاط‌آمیز برژنف

---

170) liberalization

می‌شد [۲۴۶]. بنابراین، برگرداندن مسیر افول نسبی اقتصادی می‌بایست با احتیاط انجام می‌گرفت، که آن نیز به نوبهٔ خود پیشرفت چشمگیر و مؤثر را نامحتمل می‌کرد.

شاید، تنها وسیلهٔ تسکین رهبران کرملین این بود که رقیب بزرگشان، ایالات متحد امریکا، نیز از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد دچار دشواریهای اقتصادی بود، و بسرعت سهم نسبی خود را در ثروت، تولید، و بازرگانی جهان که در ۱۹۴۵ از آن برخوردار بود، از دست می‌داد. اما سخن‌گفتن از ۱۹۴۵، مهمترین کار برای درک افول نسبی امریکاست. همان‌گونه که در بالا گفته شد، موقعیت مساعد اقتصادی ایالات متحد امریکا در آن نقطه از تاریخ، هم بیسابقه بود و هم ساختگی. دو عامل سبب شده بود که امریکا بر رأس کشورهای جهان قرار گیرد؛ یکی جهش تولیدی آن کشور، و دیگری ضعف موقت ملل دیگر. پس از آنکه اروپا و ژاپن از سطح تولید پیش از جنگ فراتر رفتند، وضع به زیان ایالات‌متحدامریکا دگرگون‌شد. همچنین، گسترش عمومی تولید صنعتی ماشینی جهان (که بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۳ بیش از سه‌برابر شده‌بود) نیز وضع را بیشتر تغییر داد، زیرا درحالی که کارخانه‌ها و مؤسسات جدید صنعتی در سرتاسر جهان ایجاد می‌شد، دیگر قابل تصور نبود که ایالات متحد امریکا بتواند مانند ۱۹۴۵، نیمی از سهم تولیدات جهان را برای خود محفوظ بدارد. بنابر محاسبهٔ بیراک، سهم امریکا در ۱۹۵۳ به ۴۴/۷ درصد، در ۱۹۸۰ به ۳۱/۵ درصد کاهش‌یافته‌بود، و این سیر نزولی همچنان ادامه داشت [۲۴۷]. شاخصهای اقتصادی سازمان «سیا» نشان می‌داد که به همان دلیل، سهم ایالات متحد امریکا از تولید ناخالص ملی جهان از ۲۵/۹٪ در ۱۹۶۰، به ۲۱/۵٪ در ۱۹۸۰ رسیده بود (گرچه بالارفتن کوتاه‌مدت قیمت دلار در بازارهای پولی جهان سبب افزایش سهم آن کشور در چند سال بعد شد) [۲۴۸]. نکتهٔ اصلی این نبود که ایالات متحد امریکا خیلی کمتر تولید می‌کرد (مگر در صنایعی که عموماً در دنیای غرب در حال افول بودند)، بلکه این بود که دیگران بسیار بیشتر تولید می‌کردند. شاید تولید اتومبیل بهترین سند گویا در این مورد باشد. در ۱۹۶۰، امریکا ۶/۶۵ میلیون اتومبیل تولید کرد که ۵۲درصد ۱۲/۸ میلیون اتومبیل

ساخته‌شده در جهان بود. در ۱۹۸۰، این نسبت به ۲۳ درصد تولید جهانی کاهش یافت، اما چون جمع تولید جهانی در آن سال به ۳۰ میلیون دستگاه بالغ می‌شد، تولید مطلق امریکا به ۶/۹ میلیون دستگاه افزایش یافته بود.

با اینحال، به رغم این اندیشهٔ نیمه تسکین‌دهنده ـ شبیه همان نیمه تسکینی که بریتانیاییها هفتاد سال پیش در هنگام کاهش سهم خویش از تولید جهانی به خود می‌دادند ـ جنبهٔ نگران‌کننده‌ای در این تحول وجود داشت. پرسش واقعی این نبود که «آیا ایالات متحد امریکا می‌بایست افول نسبی داشته باشد؟» بلکه این بود که «آیا آن کشور می‌بایست به این سرعت افول کند؟» زیرا واقعیت این بود که حتی در اوج رونق الاهۀ صلح امریکایی موضع رقابتی آن کشور، به سبب نازل بودن آهنگ متوسط سالانهٔ رشد تولید سرانه، بویژه در مقایسه با دهه‌های پیش رو به فرسودگی می‌نهاد (جدول ۴۲).

جدول ۴۲: آهنگ متوسط سالانهٔ رشد تولید سرانه
۱۹۶۲-۱۹۴۸ [۲۴۹]

	۱۹۵۰-۱۹۱۳	۱۹۶۲-۱۹۴۸
ایالات متحد امریکا	(۱/۷)	۱/۶
کشور متحد پادشاهی	(۱/۳)	۲/۴
بلژیک	(۰/۷)	۲/۲
فرانسه	(۰/۷)	۳/۴
آلمان (جمهوری فدرال)	(۰/۴)	۶/۸
ایتالیا	(۰/۶)	۵/۶

باز می‌توان گفت که این روند از لحاظ تاریخی «طبیعی» بود. به گفتهٔ مایکل بلفور۱۷۱، دهها سال پیش از ۱۹۵۰، سرعت افزایش تولید در امریکا از هر جای دیگر بیشتر بود، زیرا این کشور، در

171) Michael Balfour

روشهای استاندارد و تولید انبوه، نوآوری مهم به‌شمار می‌آمد. در نتیجه، آن کشور «در برآورده‌کردن نیازهای انسان، از هر کشور دیگری فراتر رفته بود و در سطح عالی کارآیی عمل می‌کرد (به‌حسب بازده هر فرد در ساعت)، به‌گونه‌ای که امکانات شناخته‌شده برای افزایش بازدهی با روشها یا ماشین‌آلات بهتر، در مقایسه با دیگر نقاط جهان، در آنجا کمتر بود.»[۲۵۰] در درستی این نکات تردیدی نبود، اما برخی روندهای دیرپای دیگر، که در اقتصاد ایالات متحد امریکا روی می‌داد، به این کشور کمک نمی‌کرد؛ سیاستهای مالی و مالیاتی، مصرف هرچه بیشتر را ترغیب و تشویق می‌کرد، اما آهنگ نازل پس‌انداز شخصی را موجب می‌شد، سرمایه‌گذاری در توسعه و تحقیق مگر برای مقاصد نظامی، در مقایسه با سایر کشورها کاهش می‌یافت، و نسبت هزینه‌های دفاعی در تولید ملی از هر کشور دیگر غربی بیشتر بود. وانگهی، شمار روزافزونی از جمعیت کشور از بخش صنعت به بخش خدمات، که کمتر مولد بود، منتقل می‌شدند [۲۵۱].

بخش بزرگی از این مسائل را، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، جاذبهٔ فریبندهٔ تکنولوژی پیشرفتهٔ امریکا (بویژه در فضا)، رونق‌شگرفی که تقاضا را برای مصرف اتومبیلهای زرق‌وبرق‌دار و تلویزیون رنگی بشدت بالا برد، و سرازیر شدن سیل دلار امریکایی به کشورهای فقیر جهان به‌عنوان کمك خارجی یا هزینه‌های نظامی یا سرمایه‌گذاری بانکها و شرکتها پرده‌پوشی می‌کرد. در این زمینه، به یاد آوردن هراس گسترده‌ای که در میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰، هماوردجویی امریکا (به تعبیر سروان‌ـشرایبر)۱۷۲ پدید آورده بود، آموزنده‌است ـ هراس از سرازیر شدن انبوه سرمایه‌های ایالات متحد امریکا به کشورهای اروپایی (و توسعه به نقاط دیگر) که گویی این کشورهارا به‌اقمار اقتصادی‌امریکا تبدیل می‌کرد، هراس یا بیزاری از شرکتهای چندملیتی غول‌آسا مانند اکسون۱۷۳ و جنرال موتورز و، در عین حال، احترام به تکنیکهای هوشمندانهٔ مدیریت که مدارس بازرگانی امریکایی الهام‌بخش آنها بود [۲۵۲]. بواقع، از بعضی‌جهات اقتصادی، این‌انتقال‌سرمایه‌گذاری

---

172) Servan-Schreiber 173) Exxon

و تولیدات امریکا نشانگر نیرومندی و تجدد اقتصادی بود که از دستمزد ارزانتر و دسترسی مطمئن بیشتر به بازارهای آن سوی دریاها سود برد. با اینهمه، با گذشت زمان، دامنهٔ این جریان سرمایه به خارج، سرانجام چنان بالا گرفت که اندک اندک، مازادهایی را که امریکاییان از صادرات مصنوعات ماشینی، مواد خوراکی، و خدمات «نامرئی» به دست می‌آورند، تحت‌الشعاع خود قرار داد. گرچه این کسری روزافزون پرداختها، مقداری طلا در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ از امریکا خارج کرد، بیشتر دولتهای خارجی راضی و مایل به دریافت و نگهداری دلار بیشتر بودند (که عمده‌ترین پول برای ذخیره‌کردن بود) تا تقاضای پرداخت به طلا.

اما با آغاز شدن دههٔ ۱۹۶۰، این وضع آرام و اوقات خوش به پایان رسید. کندی و، بیشتر از او جانسن می‌خواستند هزینه‌های نظامی امریکا را در آن سوی دریاها، و نه فقط در ویتنام، افزایش دهند، گرچه جنگ ویتنام جریان صدور دلار را سیل‌آسا کرد؛ هر دو نفر آنان (و بیشتر جانسن) ملتزم به افزایش هزینه‌های داخلی بودند، روندی که حتی پیش از ۱۹۶۰ نیز مشهود بود. دولت هیچ‌یك از آن دو مایل نبود که به بهای سیاسی افزایش مالیاتها تورم پرهیزناپذیر را جبران کند. در نتیجه، سال به سال، کسریهای حکومت فدرال بیشتر می‌شد، قیمتها بسرعت بالا می‌رفت، و امریکا در رقابت صنعتی ناتوانتر می‌شد ــ و این امر به نوبهٔ خود، به کسری بیشتر موازنهٔ پرداختها، به جلوگیری سرمایه‌گذاری شرکتهای امریکایی در خارج (به دستور دولت جانسن)، و آنگاه به روی آوردن این شرکتها به سوی وسیلهٔ تازه ــ یعنی دلار اروپا ــ انجامید. در همین دوره، سهم ایالات متحد امریکا از ذخیرهٔ طلای جهان (به غیر از کومکون) بشدت کم شد، و از ۶۸ درصد در ۱۹۵۰ به ۲۷ درصد در ۱۹۷۳ رسید. ازپای درآمدن سراسر نظام پرداختها و گردش پولی بین‌المللی در زیر فشار این مسائل درهم‌تنیده، و ضعیفتر شدن این نظام براثر حملات متقابل خشم‌آلود دوگل بر «صدور تورم» امریکا (به تعبیر خود وی)، برای دولت نیکسن چاره‌ای نگذاشت مگر آنکه به پیوند دلار با طلا در بازارهای خصوصی پایان دهد، و دلار را در برابر پولهای دیگر شناور کند. سیستم برتن وودز،

که مولود دوران برتری مالی امریکا بود، چون ستون عمدهٔ آن دیگر تاب تحمل فشارها را نداشت، فرو ریخت[۲۵۳].

در اینجا، مجال بحث دربارهٔ تاریخچهٔ جامع فراز و نشیبهای دلار در دههٔ ۱۹۷۰، که شناور بود، و مسیر پر پیچ‌وخم تلاش دولتهای بعدی برای مهارکردن تورم و برانگیختن رشد، بدون ایجاد دردسرهای سیاسی نیست. به‌طور کلی، تورم بیش از حد معمول ایالات متحد امریکا، سبب تضعیف دلار در برابر مارک آلمان و ین ژاپن در دههٔ ۱۹۷۰ گردید، بحران نفت که به کشورهای وابسته‌تر به تولید اوپك (فرانسه و ژاپن) صدمه زد، ناآرامی سیاسی در نقاط‌مختلف جهان، و نرخهای‌بالای‌بهره در امریکا، همه سبب شدند که قیمت دلار در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ بالا برود. گرچه این‌نوسانها مهم‌بود و به‌ناایمنی اقتصادی‌جهان می‌افزود، برای منظورهای ما اهمیتی کمتر از روندهای بی‌وقفهٔ درازمدت دارد. این روندها عبارت بودند از: کاهش رشد بارآوری، که در بخش خصوصی از ۲/۴ درصد (در ۱۹۶۵ـ۱۹۷۲) به ۱/۶ درصد (در ۱۹۷۲ـ۱۹۷۷)، و به۰/۲درصد(در۱۹۷۷ـ۱۹۸۲)تنزل‌کرد[۲۵۴]؛ افزایش کسر بودجهٔ فدرال که می‌شد آن را همچون «عاملی نیروبخش» (از نوع کینزی) برای اقتصاد به‌شمار آورد، اما به بهای جذب پولهای کلان نقد از خارج (به علت بالابودن نرخ بهره در امریکا) که سبب بالارفتن مصنوعی قیمت دلار گردید و کشور را از وام‌دهنده به وام‌گیرنده تبدیل کرد؛ و دشواریهای روزافزون صاحبان صنایع امریکا در رقابت با اتومبیل، وسایل برقی، لوازم آشپزخانه، و سایر کالاهای صنعتی وارداتی. جای شگفتی نبود که تولید ناخالص ملی سرانهٔ امریکا که زمانی در جهان بالاتر از همه بود، رو به پایین نهاد[۲۵۵].

برای آنان که می‌توانستند اقتصاد امریکا و نیازهای آن را، در مقیاسی گسترده‌تر از مقایسه‌های انتخابی با درآمد سویس یا بارآوری ژاپن بررسی کنند، هنوز جای تسلی و تسکین وجود داشت. همان‌گونه که کالئو۱۷۴ خاطرنشان می‌کند، سیاست امریکا پس از ۱۹۴۵ به چند هدف بنیادی و برجسته نایل شد: رونق داخلی برخلاف کساد از نوع

---

174) Calleo

دهۀ ۱۹۳۰، مهارکردن توسعه‌طلبی‌شوروی بدون‌دست‌یازیدن به جنگ، احیای اقتصاد ــو سنتهای دموکراتیک‌ــ اروپای غربی و پیوستن بعدی ژاپن به آن برای ایجاد «یك بلوك اقتصادی یکپارچه» با «شبکۀ نیرومندی از مؤسسات چندملیتی... جهت ادارۀ امور مشترك‌اقتصادی و نیز نظامی» ، و سرانجام «تبدیل مستعمرات قدیم به کشورهای‌مستقل اما کاملا ادغام شده در اقتصاد جهانی.»[۲۵۶] کوتاه سخن، امریکا نظم لیبرال بین‌المللی را، که خودش نیز به نحوی روزافزون به آن متکی بود، حفظ کرد، و درحالی‌که سهمش از تولید و ثروت جهان، چه‌بسا سریعتر از حد لازم، کاهش یافته بود، توزیع مجدد توازنهای اقتصادی جهان باز هم محیطی را برجای گذاشت که با بازار آزاد و سنتهای سرمایه‌داری امریکا چندان در ستیز نبود. سرانجام، اگرچه برخی از اقتصادهایی که سریعتر رشد می‌کردند، پیشتازی امریکا را در تولید رو به زوال می‌بردند، این کشور باز هم برتری عظیم خود را بر اتحاد شوروی، تقریباً در همۀ جنبه‌های قدرت حقیقی ملی حفظ کرده بود، و ــبا چسبیدن به عقاید خویش دربارۀ کارفرمایی جسورانه و خلاقانه‌ــ پذیرای چنان ابتکارهای مدیریت و هزینه‌های فنی بود که رقیب مارکسیستش در قبول آنها دچار دشواریهای فراوان می‌شد.

در فصل آخر، پیامد ضمنی این جنبشهای‌اقتصادی‌را بیشتر مورد بحث قرار خواهیم داد. اما، نمایاندن جوهــر روندهایی که در بــالا بررسی شد، به شکل آماری (جدول۴۳) سودمند است، زیرا این‌روندها مربوط می‌شود به موازنه‌های اقتصادی جهانی، یعنی بهبود جزئی سهم تولید جهانی به دست کشورهای کمتر توسعه‌یافته؛ رشد شایان ژاپن و، در حد کمتر، جمهوری خلق چین، تنزل سهم جامعه اقتصادی اروپا، با آنکه هنوز وسیعترین بلوك اقتصادی جهان بود، تثبیت و سپس افول آهستۀ سهم اتحاد جماهیر شوروی، و تنزل سریعتر ایالات متحد امریکا که هنوز هم قدرت اقتصادی عظیمتری به شمار می‌آمد.

جدول ۴۳: سهمهای تولید ناخالص جهان (۱۹۶۰-۱۹۸۰) [۲۵۷]
(درصد)

	۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۸۰
کشورهای کمتر توسعه‌یافته	۱۱/۱	۱۲/۳	۱۴/۸
ژاپن	۴/۵	۷/۷	۹
چین	۳/۱	۳/۴	۴/۵
جامعهٔ اقتصادی اروپا	۲۶	۲۴/۷	۲۲/۵
ایالات متحد امریکا	۲۵/۹	۲۳	۲۱/۵
سایر کشورهای توسعه‌یافته	۱۰/۱	۱۰/۳	۹/۷
اتحاد جماهیر شوروی	۱۲/۵	۱۲/۴	۱۱/۴
سایر کشورهای کمونیستی	۶/۸	۶/۲	۶/۱

بواقع، در ۱۹۸۰، این آخرین سال در جدول ۴۳، ارقام بانک جهانی دربارهٔ جمعیت، تولید ناخالص‌ملی سرانه، و خود تولیدناخالص ملی بهترین نشانگر پخش چندقطبی موازنه‌های اقتصادی جهان، طبق جدول ۴۴ بود.

جدول ۴۴: جمعیت، تولید ناخالص ملی سرانه، و تولید ناخالص ملی در ۱۹۸۰ [۲۵۸]

	جمعیت (به میلیون)	تولیدناخالص سرانه (به دلار)	تولید ناخالص ملی (به میلیارد دلار)
ایالات متحد امریکا	۲۲۸	۱۱/۳۶۰	۲/۵۹۰
اتحاد جماهیر شوروی	۲۶۵	۴/۵۵۰	۱/۲۰۵
ژاپن	۱۱۷	۹/۸۹۰	۱/۱۵۷
جامعهٔ اقتصادی اروپا	۳۱۷	—	۲/۹۰۷
(مشتمل بر ۱۲ کشور) از جمله:			
آلمان غربی	۶۱	۱۳/۵۹۰	۸۲۸
فرانسه	۵۴	۱۱/۷۳۰	۶۳۳
کشور متحد پادشاهی	۵۶	۷/۹۲۰	۴۴۳
ایتالیا	۵۷	۶/۴۸۰	۳۶۹
آلمان‌غربی‌وشرقی(جمعاً)	۷۸	—	۹۵۰
چین[۲۵۹]	۹۸۰	۲۹۰ یا ۴۵۰	۲۸۴ یا ۴۴۱

در خاتمه، شاید یادآوری این نکته‌سودمندباشدکه این‌دگرگونیهای درازمدت در موازنه‌های تولیدی نه‌چندان از بهر خودشان، بلکه بیشتر از بهر پیامدهای سیاسی قدرتمندانه‌شان اهمیت دارند. همان‌گونه که خود لنین در ۱۹۱۷ـ۱۹۱۸ گفت: «آهنگهای نابرابر رشد اقتصادی کشورها بود که ناگزیر به ظهور قدرتهای ویژه، و افول قدرتهای‌دیگر انجامید»:

> نیم‌قرن پیش، آلمان از لحاظ قدرت سرمایه‌داری خود، در مقایسه با قدرت انگلستان در آن دوران، کشوری بدبخت و ناچیز بود. ژاپن نیز، در مقایسه با روسیه، همان وضع را داشت. آیا «قابل تصور» است که در ده یا بیست سال آینده، نیروی قدرتهای امپریالیستی تغییرنیافته باقی مانده باشد؟ مطلقاً غیرقابل تصور است [۲٦۰].

اگرچه منظور لنین کشورهای سرمایه‌داری امپریالیست بود، این قاعده دربارهٔ **همهٔ** واحدهای ملی صادق می‌نماید، و اقتصاد سیاسی مطلوب کشورها، هرچه باشد، آهنگهای نابرابر رشد اقتصادی، زود یا دیر، به جابه‌جاییهایی در موازنه‌های سیاسی و نظامی جهان می‌انجامد. این واقع، مسلماً، همان الگویی است که در طی چهار قرن تحول قدرتهای بزرگ، پیش از قرن‌کنونی، دیده شده است. بنابراین، نتیجه گرفته می‌شود که جابه‌جاییهای فوق‌العاده سریع در مراکز تولیدی جهان در دو یا سه دههٔ گذشته، به یقین برآیندهٔ استراتژیکی جامع قدرتهای سرآمد امروز اثر می‌گذارد. پس جا دارد که فصل آخر را به‌این‌موضوع اختصاص دهیم.

بخش هشتم

به سوی قرن بیست و یکم

۸

به‌سوی قرن بیست و یکم

تاریخ و گمانه‌زنی[1]

فصلی با عنوان بالا، نه‌تنها متضمن تغییری در تقویم رویدادهای تاریخی است بلکه، همچنین، و بسی مهمتر از آن، متضمن تغییری در **روش‌شناسی**[2] است. حتی گذشتهٔ بسیار نزدیك نیز تاریخ است، و اگرچه مسائل ناشی از عواملی چون اغراض و امکانات و منابع، مورخ دهه‌های پیشین را «وامی‌دارد که امر گذرا را از امر بنیادین جدا کند،» [۱] او باز هم در چارچوب همان نظام آکادمیك عمل می‌کند. اما، آثاری را که دربارهٔ چگونگی تحول حال به آینده رقم زده می‌شود نمی‌توان مبین حقیقت تاریخی دانست، ولو آنکه دربارهٔ رویدادهای جاری بحث کند. نه‌تنها مواد خام، از تك‌نگاریهای مبتنی بر اسناد و مدارك مضبوط تا **پیش‌بینیهای** اقتصادی و **آینده‌نگریهای** سیاسی، دگرگون می‌شوند، بلکه بر صحت‌آنچه در این‌زمینه‌ها به‌تحریر درمی‌آید نیز دیگر نمی‌توان حکم کرد. با آنکه بررسی «واقعات تاریخی» [۲] همواره با بسیاری معضلات روش‌ـشناختی روبه‌رو بوده است، حوادث گذشته مانند قتل فلان مهیندوك یا بهمان شکست نظامی بواقع روی داده است. اما دربارهٔ آینده نمی‌توان با این قاطعیت سخن گفت. رویدادهای پیش‌بینی‌نشده، تصادفات محض، و متوقف‌شدن یك روند، می‌توانند پیش‌بینی‌های موجه‌نما را باطل کنند؛ در غیر این صورت

1) speculation 2) methodology

پیش‌بینی‌کننده بختیار خواهد بود.

پس آنچه به دنبال می‌آید موقتی، فرضی، و مبتنی بر حدس و گمان مستدل دربارهٔ چگونگی عملکرد گرایشهای کنونی در اقتصاد و استراتژی جهانی خواهد بود ــ بدون تضمین عملی‌شدن همه یا برخی از آنها. چرخشهای چند سال گذشتهٔ قیمت بین‌المللی دلار، و پایین آمدن بهای نفت پس از ۱۹۸۴ (با ایجاد گرفتاریهایی برای روسیه، ژاپن، و اوپك) هشدار خوبی‌است علیه نتیجه‌گیری‌از روندهای مبتنی‌بر اقتصاد، و به سود این نکته که دنیای سیاست و دیپلوماسی هرگز خط مستقیم را دنبال نکرده است. چه‌بسا فصلهای پایانی کتابهایی که به موضوعهای معاصر پرداخته‌اند، چند سال بعد با نگاه به گذشته، باید تغییر یابند. اگر همین فصل این کتاب نیز سوزانده نشود، موجب شگفتی خواهد بود.

شاید بهترین راه درك آنچه در پیش است، نگاهی اجمالی به ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ در پنج قرن گذشته باشد. در این کتاب گفته شده است که تکاپویی برای دگرگونی وجود دارد که محرك عمدهٔ آن تحولات اقتصادی و تکنولوژیکی‌است که سپس، بر ساختارهای اجتماعی، بر نظامهای سیاسی، بر قدرت نظامی، و بر وضع یکایك کشورها و امپراتوریها اثر می‌گذارد. شتاب این دگرگونی اقتصاد جهانی هرگز یکنواخت نبوده است، فقط به این دلیل که آهنگ نوآوری تکنولوژیکی و رشد اقتصادی، خود، نامنظم، و منوط به وضع فرد مخترع و فرد کارآفرین، و نیز منوط به خصوصیات اقلیمی، بیماریها، جنگها، شرایط جغرافیایی، چارچوب اجتماعی، و امثال آنهاست. به همین نحو، مناطق و جوامع مختلف در سراسر جهان آهنگ رشد سریعتر یا کندتر را تجربه کرده‌اند، و در این راه، نه‌تنها بر الگوهای متحول تکنولوژیکی، تولید و بازرگانی بلکه بر میزان آمادگی برای پذیرا شدن شیوه‌های تازهٔ افزایش بازده و ثروت نیز متکی بوده‌اند. در همان حال که بعضی اوج گرفته‌اند، بعضی عقب مانده‌اند ــ به‌طور نسبی یا (گاهی) مطلق. و هیچ‌یك از اینها شگفت‌انگیز نیست. سائق درونی انسان به بهبود و پیشرفت هرگز نگذاشته است که جهان ساکن بماند. و پیشرفتهای فکری که از رنسانس به این سو، با ظهور

«علوم دقیق» در دوران روشنگری و انقلاب صنعتی حاصل شد، بدین معنا بود که عامل دگرگونی، به نحوی روزافزون، نیرومندتر و خودپایاتر از گذشته خواهد بود.

بحث عمدهٔ دوم کتاب این‌بوده که آهنگ نامساوی رشد اقتصادی، تأثیرهای قاطع درازمدت بر قدرت نسبی نظامی و وضع استراتژیکی اعضای منظومهٔ کشورها داشته است. این نیز جای شگفتی ندارد و چندین‌بار، اگرچه با تأکیدها و بیانهای‌متفاوت، در گذشته به‌آن اشاره شده است.[۳] لازم نبود که دنیا منتظر بماند تا انگلس۳ ظهور کند و بگوید «هیچ چیز مانند ارتش و نیروی دریایی بر شرایط اقتصادی متکی نیست» [۴]. همان‌گونه که بر هر پرنس دورهٔ رنسانس آشکار بود، بر مقامهای امروزی پنتاگون نیز مسلم است که قدرت نظامی به ثروت کافی وابسته است، و ثروت نیز از شالودهٔ‌تولیدی‌شکوفا، وضع مالی سالم، و تکنولوژی برتر حاصل می‌شود. دیدیم که رونق اقتصادی **همواره و بلافاصله** به کارآیی نظامی مبدل نمی‌شود، زیرا این کارایی به بسیاری عوامل دیگر، از موقعیت جغرافیایی و روحیه ملی تا تواناییهای تاکتیکی و فرماندهی، بستگی دارد. با اینهمه، واقعیت آن است که تمام جابه‌جاییهای مهم در موازنه‌های قدرت نظامی جهان، به دنبال دگرگونیهایی در موازنه‌های تولیدی روی‌داده‌است و، باز، ظهور و سقوط امپراتوریها و دولتهای گوناگون منظومهٔ بین‌المللی را پیامدهای جنگهای مهم قدرتهای بزرگ تأیید کرده است، جنگهایی که در آنها پیروزی همواره نصیب طرفی شده که منابع‌مادی بیشتری داشته است.

آنچه از این پس خواهد آمد گمانه‌زنی است نه تاریخ، و بر این فرض مقبول متکی است که روندهای گستردهٔ پنج قرن گذشته احتمالا ادامه خواهد داشت. نظام بین‌المللی، اعم از اینکه مدتی زیر سیطرهٔ شش یا فقط دو قدرت بزرگ باشد، نابسامان برجای می‌ماند ــ یعنی مقامی‌مقتدرتر و بالاتر از دولت‌ملی حاکم و خودگرا وجود ندارد[۵]. در هر برهه از زمان، برخی از این کشورها، از لحاظ سهم نسبی خود

3) Engels

در قدرت دنیوی رشد می‌کنند، یا واپس می‌روند. به نظر نمی‌رسد که جهان در سال ۱۹۸۷ یا سال ۲۰۰۰ بیشتر از سال ۱۸۷۰ یا سال ۱۶۶۰ به رکود و انجماد گراید. برعکس، بعضی اقتصاددانان ادعا می‌کنند که ساختارهای تولیدی و بازرگانی بین‌المللی سریعتر از گذشته در تغییرند: محصولات کشاورزی و مواد اولیه ارزش نسبی خود را از دست می‌دهند، «تولید» صنعتی از «اشتغال» صنعتی جدا می‌شود، کالاهای دانش‌ـبر[۴] در همهٔ جوامع پیشرفته تسلط پیدا می‌کنند، و جریان سرمایه در جهان، هرچه بیشتر، از الگوهای بازرگانی جدا می‌شود [۶]. همهٔ اینها، و بسیاری تحولات تازه در علم، بناچار بر امور بین‌المللی تأثیر می‌گذارند. به‌طور خلاصه، اگر قضای آسمانی حکم دیگری نداشته باشد یا فاجعهٔ هسته‌ای رخ ندهد، تکاپوی قدرت جهانی ادامه خواهد یافت، و عامل اساسی آن دگرگونیهای اقتصادی و تکنولوژیکی خواهد بود. اگر پیشگوییهای خوشایند دربارهٔ تأثیر رایانه‌ها، روبوتها، بیوتکنولوژی، و غیره درست باشد ــ و به‌علاوه، اگر پیشگوییهای مربوط به موفقیت «انقلاب سبز» در بخشهایی از جهان سوم جامهٔ عمل بپوشد (و هندوستان و چین صادرکنندهٔ منظم غلات شوند) [۷] ــ دنیا، روی‌هم رفته، در سالهای آغازین قرن بیست و یکم خیلی غنیتر خواهد شد. و حتی اگر پیشرفت تکنولوژی زیاد چشمگیر نباشد، باز هم رشد اقتصادی روی خواهد داد. الگوهای متغیر جمعیت‌نگاری، و تأثیر آنها بر تقاضا، و نیز بهره‌گیری خردمندانه از مواد اولیه رشد اقتصادی را تضمین خواهد کرد.

البته‌روشن‌است‌که بازهم این‌رشد نامساوی خواهدبود ــ برحسب شرایط‌موجود برای‌دگرگونی، گاهی‌سریعتر و گاهی‌کندتر. همین امر، بیشتر از هر عامل دیگر پیش‌بینیهای بعدی را مشروط می‌کند. زیرا تضمینی نیست که، مثلا، توسعهٔ اقتصادی چشمگیر ژاپن، در چهار دههٔ گذشته، دو دههٔ دیگر هم ادامه یابد. همچنین غیرممکن نیست که آهنگ رشد شوروی، که از دههٔ ۱۹۶۰ رو به افول گذاشته است، دوباره در دههٔ ۱۹۹۰ قوس صعودی بپیماید، به شرط آنکه تحولاتی در سیاست

4) knowledge-intensive goods

اقتصادی و مکانیسمهای این‌کشور صورت‌گیرد. اما به‌شهادت‌گرایشهای موجود، احتمال وقوع هیچ‌یك از آن دو تغییر وجود ندارد. به سخن دیگر، اگر از اکنون تا اوایل قرن بیست و یکم اقتصاد ژاپن راکد شود و اقتصاد روسیه‌شوروی رونق‌گیرد، این‌دگرگونی فقط می‌تواند معلول تغییراتی‌آنچنان‌شدید در اوضاع و سیاستها باشدکه فرض‌کردن‌آنها بر پایهٔ شواهد موجود معقول‌نمی‌نماید. اگر برآوردهای‌مربوط به پانزده‌یا بیست و پنج سال آیندهٔ جهان غلط از آب درآید، این بدان معنا نیست که پیامدهای منطقاً تصدیق‌نکردنی را باید بر انتظارات محسوس مبتنی بر تحولات گستردهٔ جاری ترجیح داد.

مثلا، این انتظار که یکی از شناخته‌ترین «روندهای جهانی» امروز، یعنی پیشرفت ناحیهٔ اقیانوس آرام، محتملا، ادامه خواهد یافت، انتظاری معقول است؛ به این دلیل ساده که تحول مزبور بر پایه‌ای گسترده استوار است. این روند، نه‌تنها نیروی عظیم اقتصادی ژاپن، که غول سریعاً متغیر جمهوری خلق چین را نیز شامل می‌شود؛ و نه‌تنها کشورهای کامیاب و جاافتادهٔ صنعتی استرالیا و زلاند جدید، که کشورهای تازه صنعتی‌شدهٔ موفق آسیا مانند تایوان، کرهٔ جنوبی، هنگ‌کنگ، و سنگاپور را نیز دربر می‌گیرد ــ و همچنین «اتحادیهٔ ملل آسیای جنوب شرقی»[5] یعنی مالزی، اندونزی، تایلند، و فیلیپین را؛ و توسعاً، آن ایالتهای امریکای شمالی و استانهای کانادا را که در سواحل اقیانوس آرام واقع شده‌اند [۸]. رشد اقتصادی را در این منطقهٔ گسترده، ترکیب فرخندهٔ چند عامل برانگیخته است: افزایشی چشمگیر در بارآوری صنعتی جوامع صادرات‌گرا، که به نوبهٔ خود به بالارفتن عظیم سطح بازرگانی خارجی، کشتیرانی، و خدمات مالی منجر شده است؛ حرکتی مشخص به‌سوی تکنولوژیهای جدیدتر و مصنوعات ماشینی ارزانتر و کاربر[6]؛ و کوششی بسیار موفقیت‌آمیز در راه بالابردن بازده کشاورزی (بویژه غلات و احشام)، بدان‌حد که رشد آن سریعتر از افزایش جمعیت گردد. هر پیروزی بر پیروزی دیگر تأثیر متقابل سودمند داشت، و چنان آهنگ توسعهٔ اقتصادی به وجود

5) Association of Southeast Asian Nations (ASEAN)
6) labor-intensive

آورد که رشد قدرتهای غربی سنتی ــو نیز کومکونــ را در سالهای اخیر بی‌رنگ کرد.

مثلا، در ۱۹۶۰، تولید ناخالص داخلی مجموع کشورهای آسیایی اقیانوس آرام (منهای ایالات متحد امریکا)، ۷/۸ درصد تولید ناخالص داخلی جهان بود؛ در ۱۹۸۲، این رقم به ۱۶/۴ درصد رسید، یعنی بیش از دو برابر شد؛ و از آن تاریخ تاکنون، آهنگهای رشد این منطقه از آهنگهای رشد اروپا، ایالات متحد امریکا، و روسیهٔ شوروی پیوسته فراتر رفته است. احتمال فراوان وجود دارد که تولید ناخالص داخلی این منطقه، در سال ۲۰۰۰، بیش از ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را شامل شود ــ یعنی برابر با اروپا یا ایالات‌متحد امریکا گردد. و این دستاورد حتی بر پایهٔ تفاوتهایی در آهنگ رشد حاصل خواهد شد که از تفاوتهای موجود در طی بیست و پنج سال گذشته «بسیار کمتر» است [۹]. پویایی حوزهٔ اقیانوس آرام را در جابه‌جایی موازنه‌های اقتصادی، که طی همین دوره در خود امریکا روی داده است، نیز می‌توان دید. بازرگانی امریکا با آسیا و اقیانوس آرام که، در ۱۹۶۰، فقط ۴۸ درصد داد و ستد آن کشور با اعضای سازمان‌همکاری و توسعهٔ اقتصادی (OECD) بود، در ۱۹۸۳ به۱۲۲درصد رسید ــ این دگرگونی با گرایش جمعیت و درآمد امریکا به سوی ایالتهای نزدیك به اقیانوس آرام همراه بود [۱۰]. به‌رغم کند شدن رشد در هریك از کشورها یا مسائلی که بر صنعتی خاص اثر می‌گذارد، مسلم است که این روندها، در مجموع، ادامه می‌یابند. پس شگفت‌انگیز نیست که یك اقتصاددان با اطمینان خاطر پیش‌بینی کرده است که تولید ناخالص ملی منطقهٔ اقیانوس آرام، که اکنون ۴۳ درصد تولید ناخالص ملی جهان است، در سال ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد خواهدرسید. او نتیجه‌می‌گیرد که «مرکز ثقل اقتصاد جهان بسرعت به سوی آسیا و اقیانوس آرام تغییرمکان می‌دهد، و اقیانوس آرام جای خود را در مقام یکی از مراکز کلیدی قدرت اقتصادی جهان احراز می‌کند.» [۱۱] البته چنین‌سخنانی از قرن نوزدهم به این طرف، غالباً، بر سر زبانها بوده است؛ اما فقط رشد کلان بازرگانی و تولید، از ۱۹۶۰ به بعد، این پیشگویی را متحقق ساخته است.

همچنین بجاست پذیرفته شود که در طی چند دهۀ آینده، شاهد ادامۀ روندی کمتر جالب‌توجه، اما گسترده‌تر، خواهد بود: یعنی هزینۀ بسیار روزافزون‌مسابقۀتسلیحاتی درنتیجۀگرانی جنگ‌افزارهای تازه و رقابتهای بین‌المللی. گفته شده است که «یکی از چند مورد ثابت در تاریخ این است که میزان پایبندی به مصارف نظامی همواره بالا رفته است» [۱۲]. اگر این گفته (با فرض برخی نوسانهای‌کوتاه مدت) دربارۀ مسابقه‌های تسلیحاتی و جنگهای قرن هجدهم، که تکنولوژی جنگ‌افزارها به کندی متحول می‌شد صادق بود، دربارۀ قرن حاضر، که قیمت هر نسل تازۀ هواپیما و ناو جنگی و تانك، حتی با تعدیل قیمت بابت تورم، بسیار گرانتر از قیمت نسل پیش می‌شود، معتبرتر است. دولتمردان دوران ادوارد هفتم، که از گرانی قیمت یك نبردناو پیش از ۱۹۱۴، که به ۲/۵ میلیون لیرۀ استرلینگ می‌رسید، وحشتزده بودند، اگر اکنون زنده می‌بودند و می‌دیدند که دریاداری انگلستان بابت یك ناوچۀ جنگی ۱۲۰ میلیون لیره می‌پردازد، از حیرت بر جای خود خشك می‌شدند. قانونگذاران امریکا، که در اواخر دهۀ ۱۹۳۰ با رغبت برای ساخت هزاران بمب‌افکن ب‌ـ۱۷ بودجه تصویب کرده بودند، اکنون در برابر بودجۀ پیشنهادی پنتاگون برای ساخت ۱۰۰ بمب‌افکن ب‌ـ۱، که بالغ بر بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار می‌شود، روی ترش می‌کنند. در همۀ زمینه‌ها قوس صعودی در کار است:

> قیمت بمب‌افکنها دویست برابر، جنگنده‌های شکاری صد برابر، ناوهای هواپیمابر بیست برابر، و تانکهای بزرگ پانزده برابر دوران جنگ جهانی دوم شده است. هر تن یك زیردریایی نوع گیتو[7]، در جنگ جهانی دوم، ۵۵۰۰ دلار ارزش داشت. حال، نوع ترایدنت[8] از قرار هر تن ۱/۶ میلیون دلار تمام می‌شود [۱۳].

این مسائل، بر روی هم، گواه بر آن است که صنعت اسلحه‌سازی‌امروز، به نحوی فزاینده، از صنعت تولید کالا برای بازرگانی و بازار آزاد فاصله می‌گیرد. صنعت اول، که معمولا در تعداد اندکی از شرکتهای

7) Gato class submarine   8) trident

غول‌آسا متمرکز است و رابطه‌ای ویژه با وزارت دفاع کشور خودی دارد (خواه در بریتانیا، ایالات متحد امریکا، فرانسه، یا حتی بیشتر در «اقتصاد دستوری» روسیه شوروی)، با قراردادهای انحصاری دولتی برای فراورده‌هایی که فقط خود کشور (یا کشورهای دوست) مشتری آنها خواهد بود، و با تضمینهایی برای جبران افزایش هزینه‌ها، از نوسانات بازار دور نگه داشته می‌شود. صنعت دوم، حتی در مورد شرکتهای غول‌آسایی مانند آی. بی. ام و جنرال‌موتورز، باید در برابر رقابتهای بی‌امان و بیرحمانه مبارزه کند تا بتواند سهمی از بازارهای فرار داخلی یا خارجی را، که در آنها سلیقهٔ مشتری، کیفیت کالا، و قیمت، متغیرهای اساسی‌اند، به دست آورد. صنعت اول، که تابع تمایل نظامیان برای به‌دست‌آوردن پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارهاست تا نیروهای مسلحشان بتوانند در هرگونه رزم ممکن (اگرچه گاهی بکلی ناموجه) کامیابانه بجنگند، کالاهایی تولید می‌کند که بسیار گران‌قیمت و تکامل یافته، ولی از لحاظ تعداد، بسیار اندک است. صنعت دوم، پس از سرمایه‌گذاری کلان آغازین جهت ساخت نمونه‌های اصلی وسایل خانگی یا رایانه‌های اداری، ناچار است میانگین هزینهٔ تولید هرواحد از کالای خود را، به‌علت وجود رقابت در بازار و تولیدانبوه، کاهش‌دهد [۱۴]. شاید بتوان گفت که تکامل عظیم تکنولوژی و دانش جدید، از اواخر قرن نوزدهم، سازندگان تجهیزات دفاعی را ناچار به ایجاد رابطه با دولتها، که از معیارهای «بازار آزاد» منحرف شده‌اند کرده است؛ اما آهنگ کنونی این‌تکامل هراس‌انگیز است. پیشنهادهای‌گوناگون دربارهٔ «اصلاحات نظامی»، در ایالات متحد امریکا، شاید مانع به حقیقت پیوستن پیش‌بینی بدبینان باشد که می‌گویند چه‌بسا تا سال ۲۰۲۰ همهٔ بودجهٔ پنتاگون صرف ساخت فقط یك هواپیما شود. اما احتمال‌نمی‌رود که حتی این تلاشها هم بتواند از گرایش به تولید سلاح کمتر با هزینهٔ پیوسته گرانتر جلوگیری کند.

گرچه بیشتر این گرایش، مسلماً، نتیجهٔ تکامل فزاینده و پرهیزناپذیر جنگ‌افزارها ــ مانند هواپیماهای‌جنگندهٔ نوین مشتمل بر ۱۰۰٫۰۰۰ قطعهٔ جداگانه ــ است، مسابقات تسلیحاتی مداوم در زمین، در اقیانوسها، در هوا، و در فضا نیز از علل آن به‌شمار می‌آید.

بالاترین رقابت بین کشورهای عضو ناتو و پیمان ورشو جریان دارد (که، در نتیجهٔ عضویت دو ابرقدرت در این سازمانها، ۸۰ درصد هزینه‌های تسلیحاتی و ۶۰ تا ۷۰ درصد هواپیماها و کشتیهای جهان را دارند)، اما مسابقات تسلیحاتی کوچکتر و، در عین حال، مهم ـگذشته از جنگها ـ در خاورمیانه، افریقا، امریکای لاتین، و سرتاسر آسیا از ایران تا کره وجود دارد که پیامد آن افزایش انفجارگونه در هزینه‌های نظامی جهان سوم، حتی در فقیرترین رژیمها، و فروش جنگ‌افزارها در مقیاس وسیع به این کشورهاست؛ در ۱۹۸۴، واردات جهانی اسلحه ۳۵ میلیارد دلار بود که از تجارت غلات (۳۳ میلیارد دلار) فراتر می‌رفت. جالب‌توجه اینکه، سال بعد هزینه‌های نظامی جهان به رقم ۹۴۰ میلیارد دلار رسید که اندکی بیشتر از تمام درآمد جمعیت نیمهٔ فقیر این کرهٔ خاکی بود. مهمتر اینکه، سرعت افزایش هزینه‌های تسلیحاتی بیشتر از سرعت رشد اقتصاد جهان و اقتصاد ملی اکثر کشورها بود؛ و بر رأس همه، ایالات متحد امریکا، و اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند که هرکدام ۲۵۰ میلیارد دلار به بودجهٔ دفاعی سالانهٔ خود اختصاص داده بودند، و احتمالا این مبلغ را، دیری ناگذشته، به ۳۰۰ میلیارد دلار می‌رساندند. در بیشتر کشورها، نیروهای مسلح سهم فزاینده‌ای از بودجهٔ دولتی و تولید ناخالص ملی را مصرف کردند. سد راه افزایش این‌هزینه‌های‌کلان (مگر در مورد تعداد بسیار اندکی از کشورها مانند ژاپن و لوکزامبورگ)، فقط ناتوانی اقتصادی، کمبود پول قوی، و غیره بود، نه تعهد اصیل به کاهش هزینه‌های تسلیحاتی [۱۶]. «نظامی‌کردن اقتصاد جهان»، به اصطلاح مؤسسهٔ ورلدواچ۹، اینك سریعتر از دوران نسل گذشته پیش می‌رود.۱۷

این دو گرایش ـیعنی الگوی نامساوی رشد، درحالی‌که کفهٔ موازنهٔ تولید به‌سوی حوزهٔ اقیانوس آرام میل می‌کند، و هزینه‌های فزایندهٔ جنگ‌افزارها و نیروهای مسلح ـ البته دو تحول جداگانه‌اند. اما، در عین حال، بی‌تردید تأثیر متقابل فزاینده‌ای بر یکدیگر دارند، و از پیش نیز همین‌گونه بوده است. هر دو را نیروی محرك دگرگونی

9) Worldwatch Institute

تکنولوژیکی و صنعتی به پیش می‌راند (حتی اگر برخی از مسابقه‌های تسلیحاتی انگیزه‌های سیاسی و ایدئولوژیکی هم داشته باشد). هر دو بر اقتصاد ملی سخت اثر می‌گذارند؛ اولی از راه افزایش ثروت و قدرت تولید، با آهنگی سریعتر یا کندتر، و با پررونقترکردن جامعه‌ای نسبت به جامعهٔ دیگر؛ دومی با مصرف‌کردن منابع ملی ــ نه‌تنها به صورت سرمایه‌گذاری و مواد خام بلکه همچنین (و حتی مهمتر) به صورت تعداد دانشمندان، مهندسان، و کارکنان بخش تحقیق و توسعه که، به جای فعالیت در زمینهٔ رشد بازرگانی صادرات‌گرا، در تولید مرتبط با دفاع خدمت می‌کنند. گرچه ادعا شده است که مصارف‌دفاعی می‌تواند برخی ثمرات اقتصادی بازرگانی داشته باشد، آسیبی که هزینهٔ مفرط تسلیحاتی بر رشد اقتصادی وارد می‌کند جای‌بحث ندارد [۱۸]. دشواریهایی‌که کشورهای امروزی دارندهٔ نیروهای مسلح سنگین تجربه می‌کنند، تکرار همان مشکلات اسپانیای فیلیپ دوم، روسیهٔ نیکولای دوم، و آلمان هیتلری است. یك سازمان نظامی وسیع، شاید همچون بنای یادبود عظیم، در چشم ناظری تأثیرپذیر، باهیبت جلوه کند، اما اگر آن سازمان پای‌بست محکمی نداشته باشد (در اینجا منظور اقتصاد بارور ملی است)، با خطر فروریزی در آینده روبه‌رو است.

بنابراین، در شمول کلی، هر دو گرایش پیامدهای عمیق اجتماعی‌ـاقتصادی و سیاسی دارند. رشد کند، در کشوری‌خاص، ممکن است سبب تضعیف روحیهٔ مردم شود، ناخشنودی به‌بار آورد، و بحث دربارهٔ اولویتهای مصارف ملی را داغ کند. از سوی دیگر، توسعهٔ سریع تکنولوژی و صنعت نیز، بویژه در جوامع صنعتی‌نشده، پیامدهای مخصوص به خود را دارد. هزینه‌های زیاد تسلیحاتی، به نوبهٔ خود، می‌تواند برای صنایعی خاص در اقتصاد ملی سودآور باشد؛ اما ضمناً ممکن است منابع را از دیگر گروههای جامعه به‌سوی خود برگرداند؛ همچنین می‌تواند توانایی اقتصاد ملی را برای مقابله با رقابتهای بازرگانی دیگر کشورها کاهش دهد. در این قرن، هزینهٔ زیاد دفاعی همیشه مبارزهٔ «توپ در برابر کره»را دامن زده است، مگر زمانی که دشمن حاضر و آماده در پشت دروازه می‌بود. این نکته، که کمتر آشکار است اما برای منظور ما اهمیت زیادی دارد، بحثی را دربارهٔ رابطهٔ

مناسب قدرت اقتصادی با نیروی نظامی برانگیخته است[۱۹].

پس، برای چندمین بار در تاریخ، امروز کشمکشی میان زندگی هر ملت در جهان پرآشوب نظامی-سیاسی، از یک‌سو، و زندگیش در دنیای مبتنی بر اقتصاد آزاد، از دگر سو، دیده می‌شود؛ و نیز کشمکشی میان تکاپویش برای نیل به امنیت استراتژیکی (که سرمایه‌گذاری در تولید جدیدترین سلاحها و تخصیص بخشی بسیار عظیم از منابع ملی به نیروهای مسلح معرف آن‌است)، از یک‌سو، و تکاپویش برای نیل به امنیت اقتصادی (که در رفاه وافر ملی متجلی می‌شود) از دگر سو. و تردیدی نیست که هزینهٔ مفرط تسلیحاتی بر رفاه‌ملی ـ یعنی رفاه متکی بر رشد (که به نوبهٔ خود از روشهای تازهٔ تولید و ایجاد ثروت حاصل می‌شود)، رفاه متکی بر بازده افزوده، و متکی بر تقاضای فزایندهٔ داخلی و خارجی ـ می‌تواند آسیب برساند. و درست از آن روی که سازمان نظامی سنگین می‌تواند آهنگ رشد اقتصادی را کند گرداند و سهم کشور را از تولیدات صنعتی و، در نتیجه، از ثروت و قدرت جهانی کاهش دهد، مسئله به تمامی عبارت می‌شود از موزون ساختن امنیت کوتاه‌مدت، که نیروهای عظیم دفاعی آن را فراهم می‌آورد، با امنیت درازمدت تولید و درآمد فزاینده.

شاید کشمکش بین این هدفهای متباین از آن رو در اواخر قرن بیستم حدتی خاص یافته است که دربارهٔ وجود «الگوهای» بدیل گوناگون برای تقلید رقابت‌آمیز، تبلیغات گسترده صورت می‌گیرد. در یک سو، «کشورهای بازرگان» کاملا موفق وجود دارند ـ عمدتاً در آسیا، مانند ژاپن و هنگ‌کنگ، و همچنین کشورهایی از قبیل سویس، سوئد، و اتریش ـ که از ۱۹۴۵، از رشد زیاد در تولید جهانی و وابستگی متقابل بازرگانی سود جسته‌اند، و سیاست خارجی آنها بر روابط صلح‌آمیز تجاری با دیگر جوامع تأکید دارد. در نتیجه، این کشورها در پی آنند که هزینهٔ دفاعی را، تا حدی که با حفظ حاکمیت ملی سازگار باشد، پایین نگه دارند، و بدین‌گونه منابع خود را برای تولید فراوان کالاهای مصرفی و سرمایه‌گذاری آزاد گذارند. در سوی دیگر، اقتصادهای گوناگون «نظامی‌شده» قرار دادند ـ ویتنام در آسیای جنوب خاوری، ایران و عراق که سالهاست درگیر جنگ با یکدیگرند،

اسرائیل و همسایگانش در خاور نزدیک، و خود اتحاد جماهیر شوروی. همهٔ این کشورها بیشتر از (و در بعضی موارد خیلی بیشتر از) ده درصد تولید ناخالص ملی خود را، هر ساله، به هزینه‌های دفاعی اختصاص می‌دهند، و اگرچه یقین دارند که این سطح هزینه برای تضمین امنیت نظامی ضروری است، از به کار نبردن منابع برای مقاصد مولد و صلح‌آمیز آشکارا صدمه می‌بینند. بیشتر ملتهای جهان بین دو قطب کشورهای به اصطلاح بازرگان و جنگجو قرارگرفته‌اند، و باور ندارند که جهان چنان جای امنی باشد که بتوان هزینه‌های نظامی را به سطح غیرعادی ژاپن کاهش داد؛ اما، در عین حال، از هزینه‌های زیاد اقتصادی و اجتماعی که در مقیاس وسیع برای تسلیحات صرف می‌شود ناراحتند، و می‌دانند که تناوبی بین امنیت نظامی کوتاه‌مدت و امنیت اقتصادی درازمدت وجود دارد. برای کشورهایی که، برخلاف ژاپن، تعهدات نظامی گسترده‌ای در خارج دارند و شانه خالی‌کردن از زیر بار آنها دشوار است، مسئله پیچیده‌تر می‌شود. وانگهی، در نزد بسیاری از قدرتهای سرآمد، برنامه‌ریزان آگاهند که هزینهٔ سرسام‌آور تسلیحات را، نه‌تنها با سرمایه‌گذاری مولد بلکه همچنین با تقاضاهای فزایندهٔ اجتماعی باید متوازن ساخت (بویژه هنگامی که جمعیت این کشورها رو به پیری می‌رود). این ضرورت، تعیین اولویتهای هزینه‌ای را بیشتر از هر زمان دیگر دشوار می‌کند.

بنابراین، اقدام شایان‌توجه و عمدهٔ بیشتر رهبران‌جهان (نه همهٔ آنان)، اکنون که جهان به قرن بیست‌ویکم نزدیک می‌شود، سه کار است: تأمین همزمان امنیت نظامی (یا هر امنیت پابرجای دیگر) برای منافع ملی و ارضای نیازهای اجتماعی‌ـ‌اقتصادی شهروندان، و تضمین رشد پایا. کار اخیر، هم برای هدفهای مثبت تهیهٔ‌سلاح و خوراک لازم در حال حاضر، و هم برای هدفهای منفی پرهیز از تنزل نسبی‌اقتصادی، که می‌تواند به امنیت نظامی و اقتصادی در آینده آسیب برساند، ضروری است. با وجود آهنگ نامساوی دگرگونی تکنولوژیکی و بازرگانی، و نوسانهای غیرقابل پیش‌بینی در سیاست‌بین‌المللی، اجرای این هر سه کار در دوره‌ای طولانی بسیار دشوار خواهد بود. با اینحال، اجرای دو کار اول ــ یا هریك از آنها ــ بدون سومی ناچار منجر به

افول نسبی در درازمدت خواهد شد؛ و این سرنوشت جامعه‌ای است که آهنگ رشد کندی دارد و نمی‌تواند خود را با پویایی قدرت جهانی همگام کند. به‌گفتهٔ یك اقتصاددان آگاه «گرچه تصورش دشوار است، کشوری که رشد قدرت تولیدیش، در طی یك قرن، یك درصد کمتر از کشور دیگر باشد، چه‌بسا از مقام رهبری بی‌چون و چرای صنعتی جهان به نیروی اقتصادی حقیری، که اکنون هست، تنزل کند؛ همچنان که انگلستان تنزل کرده است.»[۲۰]

اینکه ملتهای سرآمد برای انجام‌دادن این وظیفه در چه موقعیت، خوب (یا بد)، قرار دارند، موضوع بحث بقیهٔ این فصل است. احتیاجی به تأکید نیست که چون تقاضاهای متنوع هزینهٔدفاعی یا امنیت‌نظامی، نیازهای اجتماعی یا مصرفی، و سرمایه‌گذاری برای‌رشد مستلزم‌رقابت سه‌جانبه برای بهره‌گیری از منابع است، هیچ‌گونه راه‌حل قطعی برای این کشمکش وجود ندارد. شاید بهترین راه‌حل این باشد که هر سه هدف نسبتاً هماهنگ حفظ شوند. اما چگونگی رسیدن به این توازن، بشدت، متأثر از اوضاع و احوال ملی خواهد بود، نه از نوعی تعریف تئوریکی دربارهٔ تعادل. کشوری که محصور همسایگان متخاصم است، بیشتر از کشوری که احساس تهدید نمی‌کند برای امنیت نظامی بودجه اختصاص خواهد داد. کشوری که از منابع طبیعی غنی برخوردار است می‌تواند، بدون زحمت و به‌آسانی، هم جنگ‌افزار فراهم کند و هم مواد خوراکی. جامعه‌ای که مصمم به رشد اقتصادی است تا همدوش دیگران شود، نسبت به جامعهٔ دیگری که در لبهٔ جنگ قرار گرفته است اولویتهای متفاوتی دارد. جغرافیا، سیاست، و فرهنگ ایجاب می‌کند که «راه‌حل» یك کشور هرگز نظیر کشور دیگر نباشد. با اینحال، بحث بنیادی باقی است: بدون موازنهٔ تقریبی بین‌این نیازهای‌دفاع، مصرف، و سرمایه‌گذاری، که رقیب یکدیگرند، نامحتمل است که یك «قدرت بزرگ» بتواند وضع خود را برای مدتی طولانی حفظ کند.

عمل توازن‌بخش چین

ادعاهای رقابت‌آمیز دربارهٔ نوین‌سازی جنگ‌افزارها، خواستهای اجتماعی مردم، و لزوم هدایت منابع موجود به سوی کارهای «مولد»

غیرنظامی در هیچجا مانند جمهوری خلق چین، که هم فقیرترین قدرت در میان قدرتهای بزرگ است و هم موضع استراتژیکی مناسبی ندارد، موکد نیست. اگرچه چین دچار مشقتهای مزمنی است، چنین می‌نماید که دستگاه رهبری کنونیش استراتژی جامعی ارائه می‌کند که، روی‌هم رفته، منطقی‌تر و آینده‌نگرتر از استراتژی مسکو، واشینگتن، و توکیو است؛ چه رسد به اروپای غربی. فشارهای مادی بر چین، اگرچه سنگین است، با توسعهٔ اقتصادی رو به سبك شدن می‌نهد، توسعه‌ای که اگر ادامه یابد، نوید تبدل کشور را در طی چند دهه می‌دهد.

نقاط ضعف چین چنان شناخته شده است که اشاره‌ای جزئی به آنها کافی است. پکن، از حیث دیپلوماتیك و استراتژیکی، خود را (تا حدی به‌طور موجه) منزوی و محصور می‌بیند. این وضع، تا حدی معلول سیاستهای مائو نسبت به همسایگانش، و تا حدی نیز حاصل رقابت و بلندپروازیهای قدرتهای دیگر آسیا در دهه‌های گذشته بوده است. چینیها هنوز خاطرهٔ تعرضهای سابق‌ژاپن را از یاد نبرده‌اند. آن‌خاطره عملکرد محتاطانهٔ پکن را، در برابر رشد انفجارگونهٔ ژاپن در سالهای اخیر، بیشتر کرده است. در چین، به رغم بهبود روابط با واشینگتن، نسبت به ایالات متحد امریکا بدگمانی وجود دارد ـ بویژه نسبت به حکومت جمهوریخواهان که هم زیاده از حد مایل به ایجاد اردوگاه ضد روسی است، هم علاقه‌ای دیرپا نسبت به تایوان از خود نشان می‌دهد، و هم به سهولت برضد کشورها و جنبشهای انقلابی مورد علاقهٔ پکن، در جهان سوم، به دخالت می‌پردازد. آیندهٔ تایوان و جزایر کوچك دیگر مسئله‌ای آزاردهنده و نیمه‌نهفته باقی مانده است. روابط جمهوری خلق چین با هندوستان هنوز سرد است و براثر چگونگی رابطهٔ هریك از آن دو با پاکستان و شوروی پیچیده‌تر شده است. با وجود چهرهٔ مساعدی که مسکو اخیراً نشان داده است، باز هم چین خطر اصلی را از سوی شوروی می‌داند ـ نه‌تنها به این دلیل که روسیه قسمت عمدهٔ لشکرها و هواپیماهایش را در مرز آن کشور متمرکز کرده است، بلکه به‌سبب تعرض شوروی به افغانستان، و نگران‌کننده‌تر از آن، توسعه طلبی ویتنام در جنوب‌که موردپشتیبانی‌روسیه‌است. بنابراین، چینیها، تا حدی مانند آلمانیها در اوایل این قرن، عمیقاً دلواپس محاصره‌شدن

هستند، گرچه، درهمان‌حال، می‌کوشند تا جای خود را در منظومهٔجهانی قدرت استوار سازند [۲۱].

وانگهی، این اقدامات سیاسی سخت و چندجانبی را باید کشوری انجام دهد که از لحاظ نظامی و اقتصادی، در مقایسه با رقیبان عمدهٔ خود، قدرت چندانی ندارد. ارتش چین، باوجود تفوق عددی، از لحاظ جنگ‌افزار و تجهیزات‌نوین، بسیار ضعیف‌است. بیشتر تانکها، توپها، هواپیماها، و کشتیهای جنگی آن کشور برگردانی از مدلهای شوروی یا غربی چندین سال پیش است که با انواع جدیدتر و پیشرفته‌تر قابل مقایسه نیست؛ نبود پول قوی ، و خودداری از اتکای بیش از حد به دیگر کشورها خرید جنگ‌افزارهای خارجی را به حداقل رسانده است. شاید نگران‌کننده‌ترین موضوع برای رهبران پکن، ضعف در کارآمدی رزمی چنین باشد که علت آن حملات مائوئیستی بر تخصص‌گرایی در ارتش، و ارجحیت‌دادن به نیروهای شبه‌نظامی روستایی است ـچنین راه‌حل تخیلی در جنگ مرزی ۱۹۷۹ با ویتنام چندان کمکی نکرد، و سربازان رزم‌ـدیده و آزمودهٔ ویتنام ۲۶٫۰۰۰ سرباز چینی را کشتند و ۳۷٫۰۰۰ نفر دیگر را زخمی کردند [۲۲]. چین از حیث اقتصادی هنوز خیلی عقب است. حتی پس از اصلاح ارقام رسمی تولید ناخالص ملی سرانه، به منظور هماهنگتر ساختن آنها با مفهومها و مقیاسهای اقتصادی غربی [۲۳]، تولید ناخالص ملی سرانه از ۵۰۰ دلار بیشتر نمی‌شود، در صورتی که این رقم در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ۱۳٫۰۰۰ دلار، و در شوروی بیش از ۵٫۰۰۰ دلار است. با درنظر گرفتن جمعیتی که در سال ۲۰۰۰ بـه ۱/۲ تا ۱/۳ میلیارد نفر خواهد رسید، چشم‌انداز افزایش درآمد شخصی در چین چندان گسترده نیست؛ حتی، در قرن آینده مردم چین، در مقایسه با جمعیت قدرتهای جاافتادهٔ دنیا، فقیر خواهند بود. وانگهی، بدیهی است که دشواریهای حکومت در کشوری بـا چنان جمعیت، و هماهنگ‌کـردن بخشهای مختلف آن (حزب، ارتش، دیوانسالاران، و کشاورزان)، و نیل به رشد بدون اغتشاش اجتماعی و ایدئولوژیکی، حتی نرمش‌پذیرـ ترین و هوشمندترین دستگاه رهبری را در بوتهٔ آزمایش قرار خواهد داد. تاریخ قـرن گذشتهٔ چین نشانهٔ دلگرم‌کننده‌ای از استراتژیهـای

درازمدت توسعه و تکامل به دست نمی‌دهد.

با اینحال، نشانه‌های اصلاح و خود-بهسازی۱۰ در چین، ظرف شش تا هشت سال گذشته، بسیار چشمگیر بوده است، و نشان می‌دهد که به دوران رهبری دنگ شیائوپینگ۱۱ ممکن است روزی چنان نگریسته شود که مورخان به فرانسهٔ دورهٔ کلبر، یا به نخستین مراحل فرمانروایی فردریك کبیر، یا ژاپن در دهه‌های پس از بازگشت میجی۱۲ می‌نگرند؛ یعنی همچون کشوری که سخت می‌کوشد تا با هر وسیلهٔ عملی قدرت خود را (در همهٔ معانی این واژه) بپروراند، و تمایل خود را به تشویق فعالیت گستردهٔ اقتصادی و ابتکار و تغییر، با عزم دولت‌گرایانه۱۳ بر هدایت رویدادها متوازن گرداند، به‌گونه‌ای که هدفهای ملی هرچه سریعتر و روانتر تحقق یابد. چنین استراتژی مستلزم تشخیص چگونگی ارتباط جنبه‌های جداگانهٔ سیاست دولت با یکدیگر است. بنابراین، استراتژی مزبور متضمن توازن بخشیدن خردمندانه‌ای است که ارزیابی و تصمیمگیری دقیقی را دربارهٔ سرعت مطمئن تحولات، دربارهٔ میزان منابعی که باید به نیازهای درازمدت در برابر نیازهای کوتاه‌مدت اختصاص داده شود، دربارهٔ هماهنگ‌ساختن احتیاجهای داخلی و خارجی کشور، و دربارهٔ راههای آشتی‌دادن ایدئولوژی و عمل -در کشوری که هنوز نظام مارکسیستی «تعدیل‌شده»ای دارد- طلب می‌کند. گرچه دشواریهایی پیش آمده است و در آینده نیز پیش خواهد آمد، وضع تاکنون دلگرم‌کننده بوده است.

مثلا، می‌بینیم که نیروهای مسلح چین، پس از تشنجها و آشفتگیهای دهۀ ۱۹۶۰، متحول می‌شود. کاهش برنامه‌ریزی‌شدهٔ «ارتش آزادیبخش خلق» (که نیروهای هوایی و دریایی را هم شامل می‌شود) از ۴ر۲ میلیون به ۳ میلیون نفر، درحقیقت، تقویت قدرت‌واقعی‌نیروهای مسلح است، زیرا بیشتر افراد واحدهای پشتیبانی به کشیدن راه‌آهن و وظایف مدنی می‌پرداختند. افراد باقی مانده در نیروهای مسلح احتمالا از کیفیتی بالا برخوردارند: اونیفورمهای تازه و اعادهٔ درجات نظامی (که مائو به عنوان اینکه نشانه‌های بورژوایی هستند الغا کرده

10) self-improvement
11) Deng Xiaoping
12) Meiji Restoration
13) étatiste determination

بود) علایم بیرونی این تحول است. با تبدیل ارتش عمدتاً داوطلب به خدمت وظیفهٔ اجباری (که در نتیجه کشور به پرسنلی با صلاحیت بالا دست می‌یابد)، با تجدید سازمان منـاطق نظامی، با کارآمـدساختن کارکنان ارتش و گروه‌بندی آنها به حسب کاراییهایشان، و با بهبود بخشیدن به آموزش افسران در دانشکده‌ها و دانشگاههای نظامی که از دوران بیمهری مائوئیستی بیـرون جسته‌اند[۲۴] نیـروهای مسلح تقویت خواهد شد. به موازات این اقدامات، جنگ‌افزارهای چین که، به‌رغم فراوانی، سخت کهنه و منسوخ بودند، وسیعاً رو به نوین شدن می‌نهند. به نیروی دریایی، ناوهای تازه داده می‌شود: از ناوشکن و کشتیهای اسکورت تا شناوکهای تیزتاز۱۴، و حتی هاورکرافت۱۵. به علاوه، چین ناوگانی پرشمار از زیردریاییهای سنتی ساخته (۱۰۷ فروند در ۱۹۸۵) و از این لحاظ سومین قدرت دریایی جهان است. تانکهای آن کشور به دستگاه بردیاب لیزری مجهزند، و هواپیماهایش دارای رادار، و در هرگونه شرایط جوی قادر به پروازند. تمامی این تجهیزات، با مانوورهای وسیع در شرایط نوین رزمی مـورد آزمایش قرار گرفته است (در یکی از این مانوورها، در ۱۹۸۱، شش یا هفت ارتش چین شرکت داشتند که از پشتیبانی نیـروی هوایی برخوردار بودند ـ حال آنکه در نبرد ۱۹۷۹ با ویتنام، پشتیبانی نیروی هوایی وجود نداشت)[۲۵]، و دربارهٔ استراتژی «دفاع‌مقدم»۱۶ درطول مرزهای شوروی، به منظور تأمین حملات متقابل در پشت مرزهای طولانی و بی‌حفاظ، بازاندیشی شده است. نیروی دریایی نیز سرگرم آزمایش و تجربه در مقیاسی بسیار وسیعتر است؛ در ۱۹۸۰، به ناوگانی مرکب از هجده کشتی مأموریتی به مسافت ۱۴٫۸۰۰ کیلومتر در اقیانوس آرام داده شد تا موشکهای بالیستیکی قاره‌پیما را آزمایش کند (آیا این نخستین نمایش برجستهٔ قدرت دریایی چین پس از سفرهای دریایی چنگ‌هو در اوایل قرن پانزدهم بود؟ (صص ۲۶ و ۲۷).

نشانهٔ بازهم مهمتر برای ظهور چین، به عنوان قدرت بزرگ نظامی، تکامل فوق‌العاده سریع تکنولوژی هسته‌ای آن کشور است.

---

14) fast-attack craft 15) hovercraft
16) forward defense

گرچه نخستین آزمایشهای اتمی در دوران مائو صورت گرفت، او، ضمن برشمردن برتریهای «جنگ خلق»، آشکارا جنگ‌افزارهای هسته‌ای را ناچیز می‌شمرد. در مقابل، دنگ قصد دارد چین را هرچه سریعتر به ردیف کشورهای نظامی نوین برساند. در ۱۹۸۰، چین سرگرم آزمایش موشکهای بالیستیک قاره‌پیما با برد تقریباً ۱۳ هزار کیلومتر بود (که نه فقط سراسر روسیهٔ شوروی بلکه بخشی از ایالات متحد امریکا را نیز مورد اصابت قرار می‌داد) [۲۶]. سال بعد، یکی از موشکهای چین سه ماهواره به فضا پرتاب کرد، که نشانه‌ای از تکنولوژی موشکی چندکلاهکی بود. بیشتر پایگاههای هسته‌ای چین زمینی و میان‌برد است، اما، موشکهای بالیستیک قاره‌پیمای جدید هم به آنها افزوده می‌شوند. لیکن، شاید برجسته‌ترین گام (در زمینهٔ بازدارندگی هسته‌ای)، ایجاد ناوگانی از زیردریاییهای موشک‌انداز باشد. از سال ۱۹۸۲، چین موشکهای بالیستیکی را، که از زیردریایی پرتاب می‌شود آزمایش می‌کند، و می‌کوشد تا هم برد و هم دقت آنها را بیشتر کند. همچنین گزارشهایی دربارهٔ آزمایش سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی در دست است. پشتیبان همهٔ این دستاوردها پژوهشهای اتمی و خودداری چین از پذیرفتن پیمانهای محدودیت بین‌المللی سلاحهای هسته‌ای است. زیرا پذیرفتن این قراردادها فقط به قدرتهای بزرگ موجود کمک می‌کنند.

در برابر این نشانه‌های کارآمد بودن نظامی و تکنولوژیکی چین، نقاط ضعف مداومی نیز وجود دارد. به‌طورکلی، همواره بین ساخت نمونهٔ اصلی جنگ‌افزار، و تحویل تعداد آزمایش‌شدهٔ کثیری از آن به نیروهای مسلح، مدت زیادی فاصلهٔ زمانی وجود دارد، و این وضع بویژه در مورد کشوری که از لحاظ سرمایه یا منابع علمی غنی نیست بیشتر مصداق می‌یابد. وقفه‌های شدید ـ از جمله امکان انفجار زیردریایی چین در حین پرتاب موشک، لغو یا رکود برنامه‌های مربوط به جنگ‌افزارها، نبود تجربه و مهارت در تکنولوژی فلزات و در موتورهای پیشرفتهٔ جت، رادار، ناوبری، و وسایل ارتباط ـ چین را در تلاش برای برابری با شوروی و ایالات‌متحدامریکا دچار اشکال‌می‌کند. نیروی دریایی چین، به‌رغم تمرینهای اقیانوس آرام، از مرتبهٔ ناوگان «آبهای آبی‌رنگ» خیلی به دور است، و زیردریاییهای موشک‌انداز آن

کشور، مدتهای مدید، از زیردریاییهای «دو قدرت‌بزرگ» عقب خواهد ماند، بویژه آنکه این دو قدرت بزرگ مرتباً برای تکمیل انواع غول‌آسای زیردریاییها (نوع اوهایو[17]، و نوع آلفا[18])، که بتواند از هرگونه زیردریایی موجود عمیقتر در آب فرو رود و سریعتر حرکت کند، پول صرف می‌کنند [۲۷]. سرانجام، با درنظر گرفتن امکانات مالی چین، که فقط حدود یك‌هشتم هزینه‌های دفاعی دو ابرقدرت صرف مخارج نظامی می‌کند، این کشور راهی برای رسیدن به برابری کامل با آنها ندارد و، بنابراین، نمی‌تواند هر نوع جنگ‌افزاری را به دست آورد یا آمادهٔ مقابله با هر نوع تهدید باشد.

با اینحال، توانایی نظامی موجود، به آن کشور سطوت و نفوذی می‌دهد که خیلی بیشتر از چند سال پیش است: بهبود آموزش، سازماندهی، و تجهیزات باید ارتش آزادیبخش را در چنان موضعی قرار دهد که بتواند با رقیبان خود در منطقه مانند ویتنام، تایوان، و هندوستان، بهتر از دو دههٔ پیش مقابله‌کند، و حتی دیگر موازنهٔ نظامی با شوروی به سود مسکو سنگینی نکند. چنانچه اختلافهای آینده منجر به جنگ بین شوروی و چین شود، احتمال حملهٔ اتمی سنگین روسیه، از لحاظ سیاسی، بعید خواهد بود ــ هم به سبب واکنش جهانی و هم به‌علت ترس از پاسخ غیرقابل پیش‌بینی امریکا. اما اگر آن‌کشور دست به جنگ هسته‌ای بزند، احتمال بسیار اندکی وجود دارد که نیروهای مسلح شوروی بتواند انهدام سیستمهای موشکی زمینی و دریایی چین را، پیش از واکنش تلافی‌جویانهٔ آنها، تضمین کند. از سوی دیگر، اگر جنگ عادی درگیرد، وضع دشوار شوروی به حدت خود باقی خواهد ماند. حضور پنجاه لشکر شوروی (از جمله شش یا هفت لشکر زرهی)، در دو منطقهٔ نظامی شرق کوههای اورال، نشان می‌دهد که مسکو امکان جنگ را جدی گرفته است. با فرض اینکه این نیرو بتواند با هفتاد لشکر چینی مستقر در مرز مقابله کند، باز مشکل بتواند پیروزی کوبنده‌ای به دست آورد ــ بویژه اگر چینیها برای تضعیف آثار حملهٔ برق‌آسای شوروی به عقب‌نشینی ارادی، جهت به‌دست‌آوردن وقت،

17) Ohio class　　18) Alfa class

مبادرت ورزند. از دید بسیاری ناظران سیاسی، اکنون «موازنهٔ نیروها»، «برابری تقریبی» در آسیای مرکزی وجود دارد [۲۸] ـ و اگر واقعاً چنین باشد بازتابهای استراتژیکی آن به فراسوی مغولستان کشیده می‌شود.

اما، مهمترین جنبهٔ قدرت‌جنگندگی درازمدت چین در جای‌دیگری نهفته‌است: در رشد بسیار سریع اقتصاد که در چند دههٔ‌گذشته به‌وجود آمده است، و به نظر می‌رسد که در آینده نیز ادامه خواهد یافت. همان‌گونه که در فصل پیش گفته شد (صص ۶۹۹ـ۷۰۱)، حتی پیش از آنکه حزب کمونیست جای پای خود را استوار کند، چین قدرت تولیدـ کنندهٔ صنعتی بزرگی بود ـ گرچه این‌توانایی‌را وسعت‌کشور، کشاورز بودن اکثریت وسیع جمعیت، و اختلالهای ناشی از جنگ داخلی از نظر پنهان می‌داشت. برقراری رژیم مارکسیستی و فرارسیدن صلح داخلی امکان داد تا تولید پیشرفت کند، و دولت فعالانه رشد صنعتی و کشاورزی را بپروراند ـ گرچه گاهی این کار را (در دوران مائو) با وسایل عجیب و مضر برای تولید انجام می‌داد. ناظری، در ۱۹۸۳ـ ۱۹۸۴، نوشته است که «چین از سال ۱۹۵۲، سالانه، به ده درصد رشد صنعتی، سه درصد رشد کشاورزی، و ۵ تا ۶ درصد رشد کلی تولید ناخالص ملی دست یافته است» [۲۹]. اگرچه این ارقام به پای دستاوردهای «کشورهای بازرگان» صادرات‌گرای آسیا از قبیل سنگاپور یا تایوان نمی‌رسد، برای کشوری پهناور و پرجمعیت مانند چین حائز اهمیت است و بر قدرت اقتصادی نسبتاً چشمگیر آن دلالت می‌کند. اقتصاد صنعتی چین، طبق محاسبه‌ای در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، به اندازهٔ (اگر نه بیشتر از) اقتصادصنعتی‌روسیهٔ‌شوروی و ژاپن در۱۹۶۱[۳۰] بود. وانگهی، جا دارد بار دیگر توجه شود که این آهنگهای‌متوسط رشد شامل دوره‌های زیر نیز می‌شود: «جهش بزرگ به جلو» در ۱۸۵۸ـ۱۹۵۹؛ قطع ارتباط با روسیه، و بازگردانیده شدن وجوه، طرحها، و دانشمندان شوروی در اوایل دههٔ ۱۹۶۰؛ و آشفتگی حاصل از انقلاب فرهنگی که نه‌تنها برنامه‌ریزی صنعتی را به بیراهه کشاند بلکه همچنین سراسر نظام آموزشی و علمی را به مدت یك نسل مختل کرد. اگر این رخدادها نبود، رشد چین، روی‌هم‌رفته، سریعتر از این

هم می‌شد ـ همان‌گونه که در نتیجهٔ اصلاحات پنج‌سال‌گذشته، به‌رهبری دنگ، میانگین رشد کشاورزی ۸ درصد و رشد صنعتی ۱۲ درصد است [۳۱].

تا اندازه‌ای بسیار زیاد، بخش کشاورزی هم بخت مساعد و هم نقطهٔ ضعف چین است. برداشت از کشت «برنج تر» از هر هکتار در آسیای خاوری بسیار زیاد است، اما کارگر زیادی هم لازم دارد و مکانیزه‌کردن گستردهٔ کشاورزی را، به روش امریکایی، دشوار می‌کند. و چون کشاورزی بیش از ۳۰ درصد تولید ناخالص داخلی چین را تشکیل می‌دهد و ۷۰ درصد جمعیت را به خود جذب می‌کند، هرگونه کاهش (یا فقط کندی) در این بخش، مانع رشد سراسر اقتصاد خواهد شد ـ همان‌گونه که در روسیهٔ شوروی پیش آمده است. هم‌اکنون، چین یك میلیارد جمعیت را با بیش از ۱۰۱ میلیون هکتار زمین قابل کشت تغذیه می‌کند (در مقابل، ایالات متحد امریکا نزدیك به ۱۶۲ میلیون هکتار برای ۲۳۰ میلیون نفر دارد) [۳۲]. آیا چین خواهد توانست ۲۰۰ میلیون نفر دیگر را، که تا سال ۲۰۰۰ به جمعیت کنونی اضافه خواهند شد، بدون وابستگی فزاینده به مواد خوراکی وارداتی، که بر موازنهٔ پرداختها و هزینه‌های استراتژیکی اثر می‌گذارد، تغذیه کند؟ مشکل بتوان برای این پرسش جدی پاسخی‌روشن پیدا کرد، تا اندازه‌ای به این سبب که کارشناسان به شواهد و قراین متفاوتی اشاره می‌کنند. در سه دههٔ گذشته، صادرات سنتی چین (مواد غذایی) کاهش یافت، و چین در ۱۹۸۰، در یك کلمه، واردکنندهٔ محض شد [۳۳]. از سوی دیگر، دولت چین منابع علمی عظیمی را وقف اجرای «انقلاب سبز» به روش هندوستان می‌کند. حمایت دنگ از اصلاحات اقتصادی بازارـ گرایانه، توأم با افزایش زیـاد قیمت خرید فراورده‌هـای کشاورزی (بدون تحمیل بار این افزایش بر شهرها)، سبب افزایشی هنگفت در تولید مواد خوراکی در پنج سال گذشته شده است. بین سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳ ـ‌که بیشتر مناطق جهان دچـار کساد اقتصادی بود‌ـ ۸۰۰ میلیون چینی در روستاها درآمد خود را ۷۰ درصد افزایش دادند، و کالری مصرفی آنان تقریباً برابر با مردم برزیل یا مالزی شد. «در ۱۹۸۴ چینیها ۱۰۰ میلیون تن بیشتر از دهۀ پیش غلات تولید کردند،

و این یکی از بزرگترین جهشهای تولیدی تاکنون است.»[۳۴] با ازدیاد جمعیت و مصرف هرچه بیشتر گوشت (که خود مستلزم غلات بیشتری است)، فشار برای ادامهٔ این افزایش مصرف فراورده‌های کشاورزی شدیدتر خواهد شد ــ درحالی که زمین قابل کشت محدود است، و رشد محصول با استفاده از کود هم ناگزیر به کندی می‌گراید. با اینحال، شواهد نشان می‌دهد که چین بر آن است که این جزء از عمل توازن‌بخش خود را با موفقیت چشمگیر حفظ کند.

آیندهٔ حرکت چین به سوی صنعتی‌شدن اهمیت بیشتری دارد ــ اما از لحاظ داخلی اقدامی بس حساس و ظریف است. نبود قدرت خرید کالاهای مصرفی، و سالها برنامه‌ریزی سنگین به سبك شوروی و اروپای شرقی سد راه این هدف بوده است. اقدامات «آزادسازی» چند سال گذشته ــوادار کردن صنایع دولتی به پاسخ دادن به واقعیتهای بازرگانی کیفیت، قیمت، و تقاضای بازار، تشویق در ایجاد صنایع و مؤسسات خصوصی کوچك، و توسعهٔ عظیم بازرگانی خارجی [۳۵]ــ سبب افزایش چشمگیر فراورده‌های صنعتی شده، اما مسائل زیادی را هم پیش آورده است. ایجاد دهها‌هزار کسب‌خصوصی، ایدئولوژیستهای حزب را به هراس افکنده، و افزایش قیمتها (احتمالا براثر هماهنگی و انطباق‌لازم با قیمتهای‌بازار، و نیز به‌علت «اخاذی» و «سودجویی»)، سبب ناخشنودی کارگران شهری گردیده است، زیرا درآمد آنان، بسرعت درآمد کشاورزان و صاحبان مؤسسات‌اقتصادی بالا نرفته‌است. به علاوه، رونق بازرگانی خارجی، بسرعت، سبب جذب واردات مصنوعات و، در نتیجه، کسری موازنهٔ بازرگانی شده است. سخنان زائو زیانگ۱۹، نخست‌وزیر، در ۱۹۸۶، دایر بر اینکه شاید اوضاع تا حدی «از کنترل خارج شده است»، و نیاز به «تحکیم» برای مدتی وجود دارد ــهمراه با کاهش هدفهای رشد شتابزده‌ــ نشان می‌دهد که مسائل داخلی و ایدئولوژیکی پابرجاست [۳۶].

اما، آهنگهای کاسته‌شدهٔ رشد سالانه نیز، که برای سالهای‌آینده ۷/۵ درصد در نظر گرفته شده است (در مقابل ۱۰ درصد از سال

19) Zhao Ziang

۱۹۸۱)، رقمی قابل ملاحظه به شمار می‌آید. این آهنگ رشد، تولید ناخالص ملی چین را در کمتر از ده سال دو برابر خواهد کرد (با ده درصد رشد سالانه این مدت بـه هفت سال کاهش می‌یابـد). چنین می‌نماید که بعضی از کارشناسان اقتصادی رسیدن به این هدف را به دلایلی میسر می‌دانند. اولا، میزان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری از سال ۱۹۷۰، مدام، بیشتر از ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی بوده است؛ و این امر در همان حال که به نوبهٔ خود مسائلی به بار می‌آورد (سهم آماده برای مصرف را کاهش می‌دهد، و این را ثبات قیمت و برابری درآمد جبران می‌کند، اما این‌هم به‌نوبهٔ‌خود مانعی برسر راه فعالیتهای اقتصادی خصوصی می‌شود)، دلالت بر آن نیز دارد که وجوهی کلان برای سرمایه‌گذاری تولیدی موجود است. ثانیاً، فرصتهای فراوانی برای تقلیل هزینه‌های تولیـدی وجود دارد: چین همواره یکـی از کشورهای ولخرج و مسرف در مصرف انرژی بوده است (که‌سبب کاهش ذخایر نسبتاً عظیم نفتی آن می‌شد)، اما اصلاحات در مصـرف انـرژی، پس از ۱۹۷۸، هزینهٔ یکی از «درون‌داده»[۲۰]های مهم صنعت را بسی کاهش داده و، بدین‌گونه، پول را برای سرمایه‌گذاری در زمینه‌های دیگر ـ یا برای مصرف ـ آزاد کرده است [۳۷]. وانگهی، چین تازه دارد از پیامدهای انقلاب فرهنگی رهایی می‌یابد. متجاوز از ده سال پس از بسته‌شدن دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی (یا ادامهٔ کـار غیرمفید)، می‌شود گفت که مدتها طول خواهد کشید تا چین بتواند به پیشرفت علمی و فنی، که در دیگر نقاط جهان به عمل آمده است، برسد. چند سال پیش گفته شد: «تنها در برابر این پیشزمینه است که

می‌توان اهمیت رفتن هزاران دانشمند را، در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، به ایالات متحد امریکا و دیگر کشورهای غرب، برای اقامت یک‌ساله یا دو ساله یا گاه بیشتر، درک کرد... تا ۱۹۸۵ ـ و مسلماً تا ۱۹۹۰ ـ چین چندین هزار دانشمند و تکنیسین آشنا بـه رشته‌های مختلف خواهـد داشت. دهها هزار نفر، که در خود کشور یا در خارج آموزش بیشتری دیده‌اند، در مؤسسه‌های علمی و اقتصادی مشغول کار خواهند شد، و برنامه‌های لازم را برای رساندن تکنولـوژی صنعتی چین به بهترین معیارهـای

20) input

بین‌المللی، دست‌کم در زمینه‌های استراتژیکی، فعالیت، عملی خواهند کرد [۳۸].

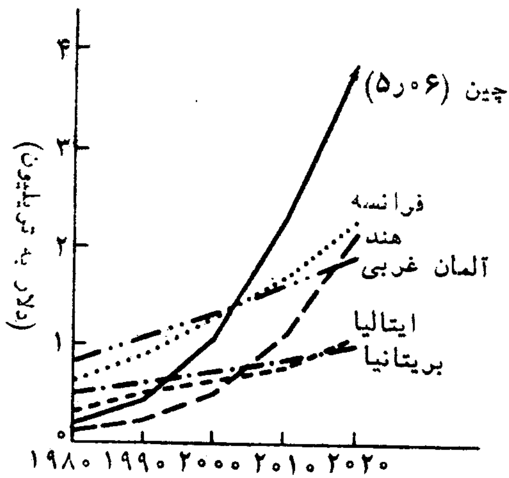
به همین گونه، تنها بعد از ۱۹۷۸، که دوران تشویق (گرچه به صورت انتخابی) بازرگانی و سرمایه‌گذاری خارجی در چین بود، مدیران و مسئولان اقتصادی موقعیت مناسبی به دست آوردند تا از بین اختراعهای تکنولوژیکی، امتیازنامه‌ها، و تسهیلات تولیدی، که دولتها و شرکتهای غربی (براثر مبالغه دربارهٔ ظرفیت بازار چین برای این اقلام) با رغبت عرضه می‌کردند، اقلامی را برگزینند. به‌رغم ــیا، چه‌بسا، به سببــ خواست دولت پکن به کنترل حجم و محتواهای بازرگانی خارجی، به نظر می‌رسد که واردات به‌گونه‌ای انتخاب‌خواهد شد که سبب بالارفتن رشد اقتصادی گردد.

آخرین و شاید برجسته‌ترین جنبهٔ «هجوم» چین «به سوی رشد»، کنترل بسیار شدید بر هزینهٔ دفاعی است؛ تا حدی که نیروهای مسلح منابعی را که در جای دیگر مورد نیاز است مصرف نکنند. از دید دنگ دفاع باید، در بین چهار ضرورت مهم نوین‌سازی، آخری باشد ــبعد از کشاورزی، صنعت، و علم. گرچه به‌دست آوردن رقم واقعی هزینه‌ای دفاعی چین دشوار است (بیشتر به علت روشهای متفاوت محاسبه)، ظاهراً روشن است که در پانزده سال گذشته سهم نیروهای مسلح از تولید ناخالص ملی رو به‌کاهش بوده‌است ــ از ۱۷/۴ درصد در ۱۹۷۱ (به گفتهٔ یك منبع) به ۷/۵ درصد در ۱۹۸۵ [۴۰]. این کاهش موجب ناخشنودی نظامیان و بالا گرفتن مباحثه‌های داخلی دربارهٔ اولویتها و سیاستهای اقتصادی شده است. اما، بدیهی است که اگر برخوردهای جدی در مرزهای جنوبی یا شمالی درگیرد، وضع باید معکوس شود. با اینحال، قرار دادن هزینه‌های دفاعی در ردیف پایین نشان آشکاری است از تصمیم همه‌جانبهٔ دولت چین به بالابــردن رشد اقتصادی، و ایستادگی در جهت مخالف سیاست «امنیت‌نظامی»شوروی، و هزینه‌های بیدریغ دولت ریگان برای نیروهای مسلح. همان‌گونه که کارشناسان زیادی خاطرنشان ساخته‌اند [۴۱]، با توجه به تولیــد ناخالص ملی کنونی و میزان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری ملی در چین، صرف هزینه‌ای

بیشتر از ۳۰ میلیارد دلار فعلی برای نیروهای مسلح مسئله‌ای ایجاد نخواهد کرد. و اگر پکن مایل به چنین کاری نیست، به‌سبب این اعتقاد استوار است که امنیت درازمدت هنگامی تأمین می‌شود که تولید و ثروت کنونی چندین برابر شود.

نمودار ۲ــ پیش‌بینی تولید ناخالص داخلی چین، هندوستان، و چند کشور اروپای غربی

پیش‌بینی تولید ناخالص داخلی به دلار ثابت ۱۹۸۰ ۱۹۸۰ـ۲۰۲۰



کوتاه سخن: «تنها رخدادهایی که احتمالا بتواند این رشد را در مسیر خود متوقف سازد، شعله‌ور شدن آتش جنگ بـا شوروی یا دگرگونیهای سیاسی ممتد از نـوع «انقلاب فرهنگـی» است. مسائل مدیریت، انرژی، و کشاورزی چین جدی است. اما، همهٔ ملتهای در حال توسعه، طی فرایند رشد، با چنین دشواریهایی روبه‌رو بـوده و بر آنها پیروز شده‌اند» [۴۲]. این گفته ،اگرچه بسیار نویدبخش

می‌نماید، در مقایسه با محاسبهٔ اخیر مجلهٔ اکونومیست، رنگ می‌بازد، محاسبه‌ای که به وفق آن اگر چین رشد متوسط سالانهٔ ۸ درصد را حفظ کند (کاری که اکونومیست آن را «شدنی» می‌نامد)، پیش از سال ۲۰۰۰، مجموع تولید ناخالص ملی بریتانیا و ایتالیا را پشت سر خواهد گذاشت، و در سال ۲۰۲۰ از هر کشور اروپایی سخت جلو خواهد افتاد.

* با فرض ۷ درصد رشد، در دورهٔ ۱۹۸۰ـ۱۹۸۵، و ۸درصد، پس از آن.

+ با فرض ۵/۵ درصد رشد، در دورهٔ ۱۹۸۰ـ۱۹۸۵، و ۷ درصد، پس از آن.

با فرض رشد متوسط سالانهٔ سایر کشورها طبق سالهای ۱۹۷۰ـ۱۹۸۲.[۲۱]

اشتباه بزرگی است اگر تصور شود که این‌گونه پیش‌بینی، به‌رغم همهٔ عوامل متغیری که بر آنها متکی است، می‌تواند با چنین‌دقتی تحقق یابد. اما نکات کلی ثابت و پابرجاست: چین، در مدت‌زمانی نسبتاً کوتاه، به تولید ناخالص ملی بسیار عظیمی دست خواهد یافت و از فاجعه‌ای بزرگ جلوگیری خواهد کرد؛ و گرچه به‌حسب درآمد سرانه، نسبتاً فقیر خواهد ماند، از امروز مسلماً ثروتمندتر خواهد شد.

جا دارد که به سه نکتهٔ دیگر دربارهٔ تأثیر آتی چین بر صحنهٔ بین‌المللی اشاره شود. نخستین نکته، که برای منظور ما اهمیت کمتری دارد، این است که رشد اقتصادی چین، گرچه بازرگانی خارجیش را بالا خواهد برد، ممکن نیست این کشور را به پایهٔ ژاپن یا آلمان غربی برساند. وسعت بازار داخلی قدرتی قاره‌گستر همچون چین، و کثرت جمعیت و مواد خام در آن نمی‌گذارد که این کشور، مانند یکی از «کشورهای بازرگان» دریایی کوچکتر، وابسته به بازرگانی خارجی گردد [۴۴]. همچنین، گستردگی بخش کشاورزی، و تصمیم رژیم به حداقل اتکا به مواد خوراکی وارداتی، به بازرگانی خارجی لگام خواهد

---

۲۱) مأخذ: مجلهٔ اکونومیست.

زد. ممکن است که چین، با اهمیتی روزافزون، تولیدکنندهٔ کالاهای ارزان‌قیمت، مانند انواع پارچه، بشود که این به پرداخت بهای تکنولوژی وارداتی از غرب ــ یا حتی از روسیه ــ کمك خواهد کرد. اما، پکن تصمیم راسخ دارد که به سرمایه، فراورده‌های صنعتی، بازارهای خارجی، یا به هیچ کشور یا فروشندهٔ خاص وابسته نشود. دستیابی به تکنولوژی، ابزارها، و روشهای تولیدی خارجی تابع اقتضاهای مهمتر عمل توازن‌بخش چین است. این امر، با عضویت اخیر چین در بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول (و عضویت احتمالی آینده در «موافقتنامهٔ عمومی در باب تعرفه‌ها و بازرگانی»۲۲ و بانك توسعهٔ آسیا)۲۳ مغایرت ندارد. قبول عضویت در این سازمانها، چندان نشانهٔ پیوستن پکن به «جهان آزاد» نیست، بلکه بیشتر نشانهٔ این محاسبهٔ‌قاطع است که دستیابی به بازارهای خارجی و وامهای درازمدت از طریق بنیادهای بین‌المللی، بر «معامله‌ها»ی یك‌جانبه با هریك از **قدرتهای بزرگ** یا بانکهای خصوصی رجحان دارد. به‌سخن‌دیگر، چنین‌اقدامهایی موقعیت و استقلال چین را محفوظ می‌دارد. نکتهٔ دوم، با آنکه موردی جداگانه است، با نکتهٔ اول رابطهٔ متقابل دارد. گرچه رژیم مائو از برخوردهای‌مرزی دههٔ ۱۹۶۰ خوشحال و خشنود بود، اکنون پکن ترجیح می‌دهد که با همسایگان خود مناسبات خوبی داشته باشد ــ حتی با آنان که مورد بدگمانی‌هستند. قبلا دیدیم‌که صلح کانون استراتژی اقتصادی دنگ است؛ جنگ، ولو محلی، منابع مالی را متوجه نیروهای مسلح خواهد کرد، و سبب دگرگونی در ترتیب‌تقدم «چهار قلمرو نوین‌سازی» چین خواهد شد. وانگهی، همچنانکه اخیراً مطرح شده‌است [۴۵]، پکن دربارهٔ روابط خود با مسکو احساس آرامش می‌کند، فقط به این دلیل که بهبودهای نظامیش تعادلی تقریبی در آسیای مرکزی به وجود آورده است. چین با دستیابی به «همبستگی نیروها»، یا دست‌کم به توانایی دفاعی مناسب، اینك می‌تواند بیشتر به فکر توسعهٔ اقتصادی باشد.

چین گرچه مقاصدش صلح‌آمیز است، بر حفظ استقلال کامل خود تأکید دارد و با دخالت نظامی ابرقدرتها در کشورهای دیگر مخالف

---

22) GAAT 23) Asian Development Bank

است. حتی در مورد ژاپن نیز، چین جانب‌احتیاط را از دست نداده، سهم واردات و صادرات را با آن کشور محدودکرده، و به‌توکیو هشدار داده است که زیاده از حد در امر توسعه و آبادانی سیبری درگیر نشود [۴۶]. نظر پکن نسبت به مسکو و واشینگتن نیز محتاطانه و انتقادی است. پیشنهادهای شوروی دایر به بهبود روابط، و حتی بازگشت مهندسان و دانشمندان روسی به چین، در اوایل ۱۹۸۸، در موضع اساسی پکن تغییری نداده است. به نظر چین، بهبود واقعی روابط تنها هنگامی می‌تواند روی دهد که مسکو در سه مورد مهم، یا دست‌کم در برخی از این سه مورد، تن به گذشت دهد. این سه مورد عبارتند از: تعرض روسیه به افغانستان، پشتیبانی روسیه از ویتنام، و مسئلهٔ دیرینهٔ امنیت و مرزهای آسیای مرکزی. از سوی دیگر، سیاستهای ایالات متحد امریکا در امریکای لاتین و خاورمیانه، مکرراً مورد حملهٔ پکن قرار گرفته است (همان‌گونه که اقدامات مشابه شوروی در مناطق بین دو مدار». چین، که از لحاظ اقتصادی یکی از کشورهای «کمتر توسعه‌یافته» به‌شمار می‌آید و ذاتاً در مورد تسلط نژاد سفید بر جهان بدگمان و نگران‌است، به‌طورطبیعی مخالف‌دخالت‌ابرقدرتهاست، گرچه خود عضو رسمی جنبش جهان سوم نیست و، حتی، مخالفتش در مقایسه با پرخاشگریهای مائو در دهۀ ۱۹۶۰، ملایمتر است. چین، به رغم دشمنی دیرینه و هنوز شدیدش با ادعاهای شوروی در آسیا، به بحث داغ امریکاییان دربارهٔ زمان و چگونگی بازی‌کردن با «ورق چین» به دیدهٔ بدگمانی می‌نگرد [۴۸]. از دید پکن، تمایل به سوی شوروی یا (غالباً از زمان مجادله‌های چین و روسیه) به سوی ایالات متحد امریکا، با اقداماتی شامل تجسس مشترک دربارهٔ آزمایشهای هسته‌ای روسیه، و مبادلهٔ اطلاعات دربارهٔ افغانستان و ویتنام می‌تواند ضروری باشد. اما، موضع آرمانی چین داشتن فاصله‌ای مساوی با هردو، و وادارکردن آنها به جلب توجه و رضایت خویش است.

در این زمینه، آنچه بر اهمیت چین، در مقام بازیگری براستی مستقل در نظام بین‌المللی کنونی (و آینده)، می‌افزاید عاملی است که می‌توان آن را «شیوهٔ» ارتباط این کشور با قدرتهای دیگر نامید. این

نکته را جاناتان پولاک۲۴ چنان به شیوایی بیان کرده است که جا دارد آن را به تفصیل بازگوییم:

جنگ‌افزارها، توانمندی اقتصادی، و استعداد قدرت به‌تنهایی گویای اهمیت منسوب به چین در معادلهٔ جهانی‌قدرت‌نیست. اهمیت استراتژیکی نسبتاً کم و عملکرد اقتصادی مختلط چین را نمی‌توان علت اهمیت شگرف آن در محاسبه‌های واشینگتن و مسکو، و توجه شدید سایر پایتختهای جهان به این کشور دانست. پاسخ در این واقعیت نهفته‌است که چین، با اینکه خود را مورد تهدید و تجاوز جلوه‌می‌دهد، با زیرکی، و حتی با بی‌پروایی، از منابع سیاسی و اقتصادی و نظامی خود بهره جسته است. استراتژی جامع پکن در برابر ابرقدرتها در مواقع مختلف رودررویی، برخورد مسلحانه، سازش جزئی، توافق و همکاری غیررسمی و کناره‌گیری تا مرز فسخ تعهدات، و گاهی همراه با بیانات گوشخراش و خشمگینانه بوده است. در نتیجه، چین همه‌چیز برای همهٔ کشورها شده است، به‌طوری که بیشتر آنها دربارهٔ مقاصد و جهت‌گیریهای درازمدت این کشور مردد و حتی نگرانند.

بی‌تردید، استراتژی مبهم، گهگاه، خطرهای سیاسی و اقتصادی مهمی را به دنبال آورده است. با اینحال، همین استراتژی به موضع چین، در مقام قدرتی مهم و نوخاسته، مقبولیت شایان بخشیده است. چین اغلب با خواستها و تقاضاهای دو ابرقدرت مخالفت کرده، و در مواقعی هم رفتاری خلاف انتظار دیگران داشته است. این کشور، به رغم آسیب‌پذیری نمایانش، نرمش یا تمکینی در برابر مسکو یا واشینگتن نشان نداده است.... به همین دلایل، چین موضع بین‌المللی خاصی اتخاذ کرده است، هم در بیشتر کشمکشهای سیاسی و نظامی عمدهٔ پس از جنگ شرکت داشته و هم مانند کشوری عمل کرده است که در برابر گروه‌بندی‌سست‌سیاسی یا ایدئولوژیکی‌مقاومت‌می‌کند.... در واقع، از جهتی، چین را باید حقاً نامزدی برای ابرقدرت‌شدن تلقی کرد ـ آن هم نه به تقلید از، یا در رقابت با ایالات متحد امریکا یا روسیهٔ شوروی، بلکه به منزلهٔ بازتابی از موضع منحصر به فرد پکن در سیاست جهان. چین، در درازمدت، به صورت چنان نیروی سیاسی و استراتژیکی مهمی درخواهدآمد که نمی‌توان به آن همچون تابعی از مسکو یا واشینگتن، یا صرفاً همچون قدرتی متوسط نگریست [۴۹].

---

24). Johnathan Pollak

در پایان باز هم باید تأکید کرد که چین، گرچه در حال حاضر به هزینه‌های نظامی لگام زده است، قصد ندارد که در آینده نیروی استراتژیکی «سبک‌وزن» باقی بماند. برعکس، هر اندازه چین با گسترش اقتصادی خود، به شیوهٔ کلبر (یعنی به شیوهٔ دولتمدارانه)، بیشتر به جلو بتازد، این توسعه بیشتر دارای مضامین سیاسی قدرت‌طلبانه خواهد بود. توجه چین به رشد علمی و تکنولوژیکی، و دستاوردهای چشمگیر آن کشور در زمینهٔ جنگ‌افزارهای هسته‌ای و موشکی دلیل روشنی بر این واقعیت است. این علاقه به تقویت زیربنای اقتصادی کشور، به بهای خودداری از سرمایه‌گذاری فوری در جنگ‌افزارها، ژنرالهای چینی را چندان خشنود نخواهدکرد (اینان نیز مانند گروههای نظامی در کشورهای دیگر، وسایل کوتاه‌مدت امنیت را به وسایل درازمدت آن ترجیح می‌دهند). با اینهمه، مجلهٔ اکونومیست در این باره با باریک‌بینی و دقت خاطرنشان می‌کند:

> برای نظامیان چین، که با شکیبایی ناظر اصلاحات اقتصادی‌اند، پاداشی وجود دارد. اگر به برنامه‌های اقتصادی آقای دنگ امکان داده شود که راه خود را بپیماید، و اگر ارزش بازده تولیدی چین بین سالهای ۱۹۸۰ و ۲۰۰۰، همان‌گونه که پیش‌بینی شده است، چهار برابر شود (البته با اگرهای بسیار)، ظرف ده تا پانزده سال، اقتصاد غیرنظامی نیروی کافی خواهد یافت تا بخش نظامی را سریعتر به پیش براند. در آن هنگام است که ارتش چین، همسایگانش، و قدرتهای بزرگ، بواقع، موضوعی برای اندیشیدن خواهند داشت.» [۵۰]

فقط باید منتظر زمان بود.

معضل ژاپن

توجه و علاقهٔ پکن به آنچه باید در آسیای خاوری رخ دهد، فشارهایی را که اکنون بر «دیپلوماسی صلح‌آمیز همه‌جانبهٔ» ژاپن (به اظهار خودش) ــیا آنچه به‌گونه‌ای طعن‌آمیزتر می‌توان به عنوان «همهٔ چیزها باید برای همهٔ انسانها باشد» توصیفش کرد ــ وارد می‌آید افزون می‌سازد [۵۱]. معضل ژاپن را شاید بتوان به بهترین وجه به شرح زیر خلاصه کرد:

ژاپن، در نتیجهٔ رشد بسیار موفقیت‌آمیز خود از سال ۱۹۴۵ به بعد، دارای موضع بسیار مناسب و بی‌نظیری در نظم اقتصادی و قدرت سیاسی جهان است. اما ــ به نظر خود ژاپنیها ــ این موضع، درعین‌حال، بسیار حساس و آسیب‌پذیر است، و اگر وضع بین‌المللی دگرگون شود، سخت آشفته خواهد شد. بنابراین، از دید توکیو، بهترین رویداد عبارت است از تداوم عواملی که، در نخستین وهله، «معجزهٔ ژاپن» را موجب شد. اما، دقیقاً بدین دلیل که دنیا دنیایی آشوبزده است که در آن قدرتهای «ناراضی» در کنار قدرتهای «راضی» در جنب و جوشند، و تکاپوی دگرگونی تکنولوژیکی و بازرگانی بسی سریع است، احتمال کاهش عوامل مساعد ــ یا حتی ازبین‌رفتن آنها ــ کاملا وجود دارد. ژاپن، با اعتقادی که به آسیب‌پذیری و شکنندگی خود دارد، مقاومت آشکار را در برابر فشار برای دگرگونی دشوار می‌بیند و، در عوض، معتقد است که این فشار را باید با سازش دیپلوماتیك سبك یا منحرف کرد. بنابراین، دفاع مداوم ژاپن از راه‌حلهای مسالمت‌آمیز مسائل بین‌المللی، هراس و تشویشش هنگامی‌که بین آتش‌متقاطع‌سیاسی سایر کشورها گرفتار می‌شود، و تمایل آشکارش به داشتن حسن روابط با همهٔ کشورها، ضمن ثروتمندشدن مداوم، از همان اعتقاد سرچشمه می‌گیرد.

علل پیروزی اقتصادی شگفت‌انگیز ژاپن را در صفحات گذشته توضیح دادیم (صص ۶۹۶ـ۶۹۹). در مدتی بیش از چهل‌سال، سرزمین ژاپن را نیروهای هسته‌ای و سنتی امریکایی، و خطوط دریاییش را نیروی دریایی ایالات متحد حراست کرده است. بدین‌گونه، ژاپن توانسته است انرژیهای ملی خود را از توسعهٔ نظامی، و منابعش را از مصارف کلان دفاعی به سمت دیگری هدایت کند، و همهٔ تلاش خود را در راه رشد اقتصادی پایا، بویژه در بازارهای‌صادراتی، مصروف‌دارد. گرچه این پیروزی بدون تعهد مردم به فعالیت اقتصادی خصوصی، کنترل کیفیت، و سختکوشی حاصل نمی‌شد، عوامل ویژهٔ دیگری هم در کار بود: پایین نگه‌داشتن مصنوعی ارزش ین در طی چندین دهه، به منظور افزایش صادرات؛ محدودیت رسمی و غیررسمی در خرید کالاهای وارداتی (البته نه مواد اولیهٔ حیاتی مورد نیاز صنعت)، و

وجـود نظم لیبرال داد و ستد بین‌المللی که مانع چنـدانی بر سر راه کالاهای ژاپنی قرار نمی‌داد ـ نظمی که ایالات متحد امریکا، به رغم سنگینی بار روزافزون بر دوش خودش، آن را «باز» نگه داشته بود. از این رو، ژاپن در ربع قـرن گذشته، از تمام مزایای لازم بـرای تبدل به یك غول اقتصادی جهانی برخوردار بوده است، و آن هم بدون هیچ‌یك از مسئولیتهای سیاسی و زیانهای ارضی که چنین رشدی، از لحاظ تاریخی، به دنبال داشته است.

چون پایه‌های موفقیت کنونی ژاپن منحصراً در قلمرو اقتصادی نهفته است، جای شگفتی نیست که همین قلمرو موجب بیشترین نگرانی توکیو نیز باشد. از یك سو (که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت)، رشد اقتصادی و تکنولوژیکی برتری درخشانی به این کشور ارزانی می‌دارد، کشوری که اقتصاد سیاسی آن از بهترین موضع برای ورود به قرن بیست و یکم برخوردار است [۵۱]. از سوی دیگر، این موفقیت هم‌اکنون واکنشی «قیچی» مانند علیه توسعهٔ صادرات‌گرایانهٔ آن به بار آورده است. یك تیغهٔ این قیچی، رقابت «کشورهای تازه‌صنعتی‌شدهٔ» بلندپرواز آسیاست ـ مانند کرهٔ جنوبی، سنگاپور، تایوان، تایلند، و غیره ـ گذشته از چین که در سطح پایین‌تر کفهٔ تولید (مثلاً، منسوجات) قرار دارد [۵۳]. میزان دستمزد در این کشورها بسیار کمتر از ژاپن است۲۵، و همهٔ آنها، در زمینه‌هایی که ژاپن دیگر برتری قاطع ندارد ـ از قبیل پارچه، اسباب‌بازی، وسایل خانگی، کشتی‌سازی، و حتی (در مقیاس بسیارکمتر) فولاد و اتومبیل‌سازی ـ به‌رقابت‌شدید برخاسته‌اند. البته، نباید نتیجه گرفت که صنایع کشتی‌سازی، اتومبیل و کامیون‌سازی، و فولاد آن کشور محکوم به زوال است، بلکه ژاپن باید به‌گونهٔ فزاینده‌ای به کیفیتهای بالاتر رو آورد (فولاد بـا کیفیت عالیتر و اتومبیلهای کاملتر و بزرگتر). ژاپنیها از انتهای زیرین طیف تولید، که زمانی در آن بی‌رقیب بودند، دور می‌شوند، و یکی از وظایف مهم «وزارت بازرگانی و صنعت بین‌المللی» حذف صنایعی است که دیگر قادر به رقابت نیست ـ تا هم افول چندان آسیب‌رسان نباشد و هم منابع

---

۲۵) به همین دلیل، شرکتهای ژاپنی در آن کشورها کارخانه دایر می‌کنند.

و کارکنان به بخشهای دیگر اقتصاد بین‌المللی، که بیشتر قادر به رقابت است، منتقل شوند.

دومین و نگران‌کننده‌ترین تیغهٔ قیچی واکنش خصمانهٔ روزافزون امریکاییان‌و اروپاییان در برابر نفوذ ظاهراً بی‌امان فراورده‌های‌ژاپنی در بازارهای آنان است. سال به سال مشتریان این بازارهای پررونق، فولاد، ابزارهای ماشینی، موتورسیکلت، اتومبیل، تلویزیون، و دیگر کالاهای برقی ژاپن را خریده‌اند. سال به سال، مازاد بازرگانی‌ژاپن با جامعهٔ اقتصادی اروپا و ایالات متحد امریکا افزایش‌یافته‌است. واکنش اروپا نسبت به این وضع خشنتر بوده است؛ از سهمیه‌بندی واردات گرفته تا ممانعتهای اداری (مثلا فرانسه مقرر داشته است که کالاهای برقی ژاپنی فقط از گمرک پواتیه[26]، که کارمند به اندازهٔ کافی ندارد، وارد شود) [۵۴]. امریکا، چون هوادار نظام باز بازرگانی جهانی است، از ممنوع یا محدودکردن ورود کالاهای ژاپنی خودداری ورزیده و فقط به تعیین حدود مبهم «اختیاری» بسنده کرده است. اما، حتی طرفداران پابرجا و سرسخت آزادی عمل از این‌وضع ناراحت‌اند. زیرا امریکا، مانند کشوری مستعمره یا توسعه‌نیافته، مواد خوراکی و اولیه به ژاپن می‌فرستد و، در مقابل، مصنوعات دریافت می‌کند ــ کاری که در مدت یك قرن و نیم سابقه نداشته است. وانگهی، کسری موازنهٔ بازرگانی فزایندهٔ امریکا با ژاپن ــ ۶۲ میلیارد دلار در سال مالی منتهی به ۳۱ مارس ۱۹۸۶ ــ و فشارهای صنایع محصور در مشکلات، که سنگینی بار رقابت برخاسته از فراسوی‌اقیانوس‌آرام را احساس‌می‌کند، تقاضای واشینگتن را برای تعدیل موازنه افزایش داده است ــ از طریق تشویق به بالابردن ارزش مبادله‌ای ین، افزایش زیاد واردات کالاهای امریکایی به ژاپن، و غیره. همچنین، غرب با درپیش‌گرفتن سیاست ظاهراً حمایتگرانه از فراورده‌های داخلی، واردات پارچه و تلویزیون ژاپنی را محدود کرده است. این اقدام تلویحاً می‌رساند که ژاپن باید بازار کوچك‌شدهٔ غرب را با رقیبان آسیایی خود تقسیم کند.

پس، چندان شگفت‌انگیز نیست که برخی مقامات‌ژاپنی این‌وضع

---

26) Poitiers

را نامساعد می‌دانند، و از تقارن هراس‌انگیز خطرهایی که سهم و رونق کنونیشان را در بازارها تهدید می‌کند سخن می‌گویند. این خطرها عبارتند از: رقابت فزایندهٔ کشورهای آسیایی تازه صنعتی‌شده در بسیاری از صنایع؛ محدودیتهای اعمال‌شده بر صادرات ژاپن از سوی دولتهای غربی؛ فشار برای تغییر قوانین مالیاتی ژاپن که پولها را از پس‌انداز به‌سوی مصرف منحرف می‌گردانند، و موجب افزایش عظیم واردات می‌شود؛ و سرانجام بالارفتن‌سریع ارزش ین. ادعا می‌شود که تمام اینها به معنای پایان رونق صادرات ژاپن، کاهش مازاد پرداختها، و کند شدن آهنگ رشد ژاپن است (که، چون اقتصاد کشور «سالمند»تر می‌شود و توانش برای توسعهٔ چشمگیر کاهش می‌یابد، هم‌اکنون در حال نزول است). در این زمینه، ژاپن تنها نگران سالمندشدن اقتصادش نیست. این کشور، به علت ساختار سنی جمعیتش، در سال ۲۰۱۰ «از حیث مردم قادر به کار مولد (بین ۱۵ تا ۶۴ سالگی) پایین‌ترین نسبت را در میان ملتهای صنعتی پیشرو خواهد داشت»؛ و این امر مستلزم هزینه‌های سنگین تأمین‌اجتماعی خواهدبود، و به فقدان پویایی منجر تواند شد [۵۵]. افزون بر این، تمام تلاشها برای ترغیب مردم ژاپن به خرید مصنوعات خارجی (به‌استثنای کالاهای به اصطلاح «شهرت»آفرین مانند اتومبیل مرسدس)، به اختلافهای سیاسی داخلی می‌انجامد [۵۶] که، به نوبهٔ خود، موجب از بین‌رفتن سیاست توافق و یکپارچگی خواهد شد ــ سیاستی که بخش جدانشدنی توسعهٔ مبتنی بر صادرات ژاپن در گذشته بوده‌است.

گرچه ممکن است رشد اقتصاد ژاپن با ورود به مرحلهٔ بالاتر بلوغ کند شده باشد، و گرچه کشورهای دیگر مسلماً اجازه نخواهند داد که آن کشور برتری اقتصادی خود را، که به توسعهٔ انفجارگونهٔ صادراتش کمك کرده است حفظ کند، دلایل محکم موجود حاکی از آن است که ژاپن در آینده نیز، محتملا سریعتر از دیگر قدرتهای عمده توسعه خواهد یافت: نخست اینکه، براثر اتکای عظیم به مواد اولیهٔ وارداتی (۹۹ درصد نفت، ۹۲ درصد آهن، و ۱۰۰ درصد مس) از شرایط متغیر بازرگانی، که قیمت بسیاری از سنگهای معدنی، سوخت، و مواد خوراکی را کاهش داده است، بهرهٔ فراوان می‌برد؛ تنزل بهای

جهانی نفت، از ۱۹۸۰ـ۱۹۸۱ به بعد، کـه موجب میلیاردهـا دلار صرفه‌جویی ارزی سالانه برای ژاپن می‌شود، تنها برجسته‌ترین مورد از کاهشهای حاصل در بهـای مواد اولیـه و مواد خوراکی است [۵۷]. وانگهی، درحالی که افزایش سریع ارزش ین احتمالا حجم برخی از صادرات را پایین می‌آورد (همواره بسته بـه کشش تقاضا)۲۷، بهای واردات را نیز بسیار کاهش می‌دهد ــ و از این رو، صنعت را قادر به رقابت، و تورم را در سطحی پایین نگه می‌دارد. به‌علاوه، بحران نفت، در ۱۹۷۳، ژاپن را برانگیخت تا به جستجوی انواع صرفه‌جوییها در مصرف انرژی برخیزد، کاری که به کارآیی بازهم بیشتر صنایعش کمك می‌کند. ژاپن، تنها در دهۀ گذشته، ۲۵ درصد از وابستگی خود را به نفت کاهش داد. افزون بر این، همان بحران‌نفت ژاپن‌را واداشت تا به جستجوی منابع تازۀ مواد اولیه و سرمایه‌گذاری کلان در این زمینه‌ها برخیزد (تا حدی مانند سرمایه‌گذاریهای بریتانیا در آن سوی دریاها در قرن نوزدهم). هیچ‌یك از این اقدامات به‌طور مطلق مسلم نمی‌دارد که آن کشور می‌تواند همواره به مواد اولیۀ ارزان‌قیمت متکی باشد. اما، بشارتها دربارۀ این احتمال، نیك است.

مهمتر از همه، پیشرفت بی‌وقفۀ ژاپن به‌سوی بخشهایی نوید-دهنده‌تر (و در نهایت پرسودتر) اقتصاد برای اوایل قرن بیست‌ویکم است؛ یعنی تکنولوژی عالی. به سخن دیگر، آن کشور به‌طور مستمر از تولید پارچه، کشتی‌سازی، و فولاد قلیایی چشم می‌پوشد ــو آنها را به کشورهایی که دستمزد کمتری به کارگر می‌دهند واگذار می‌کندــ و آشکارا می‌خواهد به نیرویی سرآمد (اگر نه یگانه نیروی سرآمد) در زمینۀ مصنوعات پیشرفتۀ علمی، که ارزش افزودۀ بسیار بیشتری دارد، تبدیل شود. اکنون دستاوردهای ژاپن در زمینۀ رایانه‌ها چنان مشهور شده‌که گویی افسانه است. شرکتهای ژاپنی، پس از آنکه در وهلـۀ نخست، از تکنولوژی امریکا سخت اقتباس کردند توانستند از همـۀ مزایای بومی خود (بازار داخلـی حمایت شده، پشتیبانـی وزارت بازرگانی و صنعت بین‌المللی، کنترل بهتر کیفیت، و نسبت مناسب

27) elasticity of demand

بین ین و دلار) بهره گیرند. همچنین ــ به احتمال زیاد ــ ترفند «عرضهٔ کالا به بهای کمتر از قیمت تمام‌شده»۲۸ را به‌کار بستند تا اکثر شرکتهای امریکایی را از عرصهٔ تولید نیمه‌هادیها، اعم از 16K RAM 64K RAM، یا اخیراً 256K RAM بیرون رانند [۵۸].

نگران‌کننده‌ترین مورد برای صنعت رایانهٔ امریکا، شواهد حاکی از حرکت مصممانهٔ ژاپن در دو زمینهٔ تازه (و بسیار پرسودتر) است. اولی، تولید خود رایانه‌های پیشرفته است، بویژه «سوپر کمپیوتر»های تکامل‌یافته و بسیار گران‌قیمت‌تر «نسل پنجم» که صدها بار سریعتر از بزرگترین ماشینهای کنونی کار می‌کنند و از کشف رمز گرفته تا طراحی هواپیما را انجام می‌دهند و، از این راه، سود کلانی به دارندگانش می‌رسانند. سرعت ورود ژاپن به این بخش از صنعت، و سرمایه‌های پژوهشی عظیمی که وزارت بازرگانی و صنعت بین‌المللی و شرکتهای عظیمی مانند هیتاچی۲۹ و فوجیتسو۳۰ به آن اختصاص داده‌اند، متخصصان امریکایی را گیج و مبهوت کرده است [۵۹]. همین اتفاق در زمینهٔ نرم‌افزار رایانه نیز، که تا اوایل دههٔ ۱۹۸۰ در انحصار شرکتهای امریکایی (و چند شرکت انگشت‌شمار اروپایی) بود، رخ می‌دهد [۶۰] مسلماً، تولید موفقیت‌آمیز سوپر کمپیوتر و نرم‌افزار، کاری بس بزرگتر از ساخت نیمه‌هادیها است و میدان آزمایش بسیار مهمی برای طراحان ژاپن خواهد بود. در این ضمن، شرکتهای امریکایی و اروپایی (که این دومی مورد حمایت شدید دولت است) خود را آمادهٔ مبارزهٔ بازرگانی می‌کنند. و، در همان حال، وزارت دفاع امریکا مصمم است که با حمایت گستردهٔ خود، پیشتازی شرکتهای امریکایی را در زمینهٔ تکامل سوپرکمپیوترها حفظ کند. بااینهمه، سازمانها و مقامهای مزبور باید بیش از حد خوشبین باشند اگر گمان کنند که می‌توان ژاپن را، برای همیشه، از این زمینه‌ها دور نگاه داشت.

جراید معتبری مانند اکونومیست، وال‌استریت‌جورنال، نیویورک تایمز، و بسیاری دیگر غالباً دربارهٔ حرکت ژاپن در زمینه‌های جدیدی از تکنولوژی عالی قلمفرسایی می‌کنند که تکرار آنها در اینجا زاید

---

28) dumping 29) Hitachi 30) Fujitsu

خواهد بود. رابطهٔ شرکتهای میتسوبیشی[31] و وستینگهاوس[32]، شاهدی بر علاقهٔ فزایندهٔ ژاپن به صنعت نیروی هسته‌ای تلقی شده‌است[۶۱]. بیوتکنولوژی هم یکی از رشته‌های مورد توجه ژاپن است، بویژه به‌سبب برخی کاربردهای ضمنی آن برای افزایش بازده غلات. همچنین است وضع صنعت سرامیك. مشارکت **شرکت توسعهٔ هواپیماسازی**[33] ژاپن با **شرکت بوئینگ**[34] در ساخت هواپیماهای کم‌مصرف برای دهٔ ۱۹۹۰ ـ که یك‌متخصص‌امریکایی آن را «معامله‌ای به‌شیوهٔفاوست»[35] توصیف می‌کنند که به‌وسیلهٔ آن ژاپن در برابر پرداخت پول ناچیز تکنولوژی و تخصص امریکا را به دست خواهد آورد ـ [۶۲] می‌تواند اهمیت بازهم بیشتری در آینده داشته باشد. اما، چه‌بسا که مهمتر از همه (به حسب بازده محض)، پیشتازی چشمگیر ژاپن در قلمرو روبوتهای صنعتی، و رشد و توسعهٔ یك رشته کارخانه‌های «آزمایشی» است که، بواقع، تحت فرمان رایانه‌ها، لیزرها، و روبوتها اداره می‌شوند. و این، راه‌حل نهایی برای جبران نیروی کار در حال کاهش است. ارقام آماری اخیر نشان می‌دهد که «ژاپن همچنان به اندازهٔ بقیهٔ جهان و چندین برابر ایالات متحد امریکا، روبوت عرضه می‌کند.» بررسی دیگری نشان می‌دهد که ژاپنیها از روبوتهای‌خود، به‌نحوی بس‌کاراتر از امریکاییان استفاده می‌کنند [۶۳].

در پس همهٔ این اقدامات جسورانه، در زمینهٔ تکنولوژی عالی، یك دسته عوامل گسترده‌تر ساختاری وجود داردکه سبب ادامهٔبرتریهای ژاپن بر رقیبان اصلیش می‌شود. شاید خارجیان دربارهٔ نقش وزارت بازرگانی و صنعت بین‌المللی‌ژاپن، که بی‌شباهت به‌عملکرد ستاد ارتش پروس نیست، مبالغه کرده باشند [۶۴]. اما، تردیدی نیست که این وزارتخانه، با هدایت گستردهٔ سیر تکامل اقتصادی ژاپن، از طریق تأمین امکانات پژوهشی و مالی برای صنایع رشدیابنده و مرگ آسان برای صنایع درحال افول، تا امروز بهتر از روش اقتصاد آزاد و ناهماهنگ ایالات متحد امریکا عمل کرده است. نیروی دوم ـ و یکی‌از

---
31) Mitsubishi   32) Westinghouse
33) Japanese Aircraft Development Corporation
34) Boeing   35) «Faustian bargain

مهمترین عوامل در تبیین ظهور و سقوط شرکتها و صنایع خاص۔ پول زیاد (و فزاینده‌ای) است که در ژاپن به تحقیق و توسعه اختصاص داده می‌شود. «سهم تحقیق و توسعه از تولید ناخالص ملی در طی این دهه، بواقع، دو برابر خواهد شد، یعنی از ۲ درصد در ۱۹۸۰ به ۳/۵ درصد در ۱۹۹۰ خواهد رسید. در ایالات متحد امریکا هزینهٔ تحقیق و توسعه ۲/۷ درصد تولید ناخالص ملی است. اما، اگر پژوهشهای نظامی به حساب نیاید، ژاپن، هم‌اکنون، تقریباً به اندازهٔ ایالات متحد امریکا نفر۔ساعت صرف تحقیق و توسعه می‌کند، و بزودی نیز به‌همان اندازهٔ ایالات متحد امریکا در این زمینه هزینه خواهد کرد. اگر روند کنونی ادامه یابد، ژاپن، در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، از لحاظ هزینهٔ تحقیق و توسعهٔ غیرنظامی مقام‌اول را خواهدداشت [۶۵]. نکتهٔ جالب‌توجه‌تر اینکه، در ژاپن بخش عمدهٔ هزینهٔ تحقق و توسعه را، برخلاف ایالات متحد امریکا و اروپا، خود کارخانه‌ها می‌پردازند (در ایالات متحد امریکا و اروپا بخش عمدهٔ این هزینه به‌عهدهٔ‌دولت یا دانشگاههاست). به سخن دیگر، این هزینه مستقیماً وارد بازار می‌شود و انتظار می‌رود که فوراً بازپرداخته شود. ژاپن، «دانش محض» را به دیگران واگذار می‌کند، و تنها هنگامی به استفاده از آن می‌پردازد که ربط و اثر بازرگانیش روشن گردد.

مزیت سوم، سطح بسیار بالای پس‌انداز ملی در ژاپن است که در مقایسه با امریکا آشکارتر می‌شود. این امر، تا حدی ناشی از نظامهای مالیاتی متفاوت است که در ایالات متحد امریکا، به طور سنتی، وام‌گیری و مصرف شخصی را تشویق‌می‌کند و در ژاپن پس‌انداز خصوصی را. به‌طور متوسط نیز، هر فرد ژاپنی باید برای دوران کهنسالی پس‌انداز کند، زیرا حقوق بازنشستگی معمولا قابل‌توجه نیست. در نتیجه، بانکها و شرکتهای بیمهٔ ژاپن از پول لبریزند، و می‌توانند با بهرهٔ کم به صنایع وامهای کلان بدهند. سهم تولید ناخالص ملی، که به صورت مالیات بر درآمد و کسور تأمین اجتماعی وصول می‌شود، خیلی کمتر از دیگر جوامع مهم سرمایه‌داری واجد «دولت رفاه عمومی»[۳۶] است؛ و ژاپنیها می‌خواهند که وضع به همین

36) capitalist-cum-«welfare state» societies

منوال بماند تا پول برای سرمایه‌گذاری آزاد باشد [۶۶]. اروپاییانی که بخواهند از «روش ژاپن» تقلید کنند، باید نخست مبالغ کلانی از هزینهٔ رفاه اجتماعی خود بکاهند. امریکاییان شیفتهٔ سیستم ژاپن نیز باید هزینه‌های نظامی و اجتماعی را پایین آورند، و قوانین مالیاتی خود را، حتی شدیدتر از گذشته، تعدیل کنند.

نیروی چهارم این است که شرکتهای ژاپنی، بواقع، برای همه چیز، جز مصنوعات تخصصی و کالاهای‌تجملی، بازارداخلی تضمین‌شده دارند ـ شرکتهای امریکایی (به‌رغم حمایتهایی که به عمل می‌آید) یا اکثریت شرکتهای اروپایی، از این مزیت برخوردار نیستند. راست است که رسوم و مقررات اداری، به منظور حمایت از تولیدکنندگان ژاپنی در بازار داخلی، به پابرجایی این وضع بسی کمك می‌کند، اما بعید می‌نماید که حتی الغای این تدابیر سوداگرانه نیز مصرف‌کنندگان ژاپنی را به خرید کالای‌خارجی، به‌استثنای مواد اولیه و مواد خوراکی اساسی، ترغیب کند. کیفیت عالی و مأنوس‌بودن فراورده‌های ژاپنی، غرور فرهنگی نیرومند، و ساختار پیچیدهٔ پخش و فروش داخلی پشتوانهٔ عدم تمایل به خرید اجناس خارجی است.

سرانجام، از کیفیت بسیار عالی نیروی کار ژاپن ـدست‌کم به استناد آزمایشهای گوناگون ریاضی و علمی استعدادـ باید نام برد که نه‌تنها در نظام آموزش عمومی بس رقابت‌آمیزی پرورانده می‌شود بلکه خود شرکتها نیز به‌طور منظم آن را آموزش و پرورش می‌دهند. حتی نوجوانان‌پانزده‌ساله، در موضوعهای قابل‌آزمون (مثلا ریاضیات)، بر بیشتر همسالان غربی خود برتری دارند. اما، موازنه در مدارج بالاتر دانش فرق می‌کند: ژاپن، برندهٔ جایزه نوبل کم دارد، اما بسیار بیشتر از هر کشور غربی مهندس تربیت می‌کند (حدود پنجاه درصد بیشتر از ایالات متحد امریکا)؛ همچنین حدود ۷۰۰٫۰۰۰ نفر در بخش تحقیق و توسعه کار می‌کنند که بیشتر از مجموع کارکنان همین بخش در فرانسه، بریتانیا، و آلمان غربی است [۶۷].

با هیچ‌گونه ارزیابی کمی نمی‌توان آثار توأمان این پنج‌عامل را، در مقایسه با وضع موجود در دیگر کشورهای سرآمد، مشخص کرد. اما، مسلماً این عوامل، بر روی‌هم، شالوده‌ای بس استوار به صنعت

ژاپن‌می‌بخشد. همچنین‌است آموزش‌پذیری، فرمانبرداری، و سختکوشی کارگران ژاپنی و آن هماهنگی که در نظام روابط صنعتی حاکم‌است، نظامی که در آن فقط اتحادیهٔ شرکتها، و کوشش برای حصول توافق عمومی وجود دارد، و عملا هیچ اعتصابی در میان نیست. البته موارد نامطلوبی را هم می‌توان دید: ساعات کار طولانی، همنوایی فراگیر با آداب و رسوم شرکت (از ورزش بامدادی تا آخر)، نبودن اتحادیه‌های کارگـری واقعاً مستقل، کمبود مسکن، و تأکیـد بر سلسله‌مراتب و تفاوتها. افزون بر آن، ژاپن در بیرون از درهای کارخانه نیز، جماعت دانشجویان رادیکال را دربر دارد. این واقعیتها، و دیگر خصیصه‌های تشویق‌انگیز در جامعهٔ ژاپن مورد تفسیر بسیاری از ناظـران غربی واقع شده است [۶۸]. برخی از آنان با همان وحشت و هراسی به این کشور می‌نگرند که مردم قارهٔ‌اروپا به «سیستم‌کارخانه‌ای» بریتانیا در اوایل قرن نوزدهم، می‌نگریستند. به دیگر سخن، برپا داشتن نظمی جدید برای کارگران و جامعه ـ نظمی‌که، از لحاظ بازده (و بدین‌گونه، از لحاظ ایجاد ثروت)، کاراتر باشد ـ متضمن ستیزه‌ای اختلال‌انگیز با هنجارهای سنتی و شیوه‌های فردگرایانهٔ رفتار است. و این بدان سبب است که همچشمی با «معجزهٔ ژاپن» نه‌تنها مستلزم نسخه‌برداری از این یا آن تکنولوژی یا مدیریت، بلکه همچنین مستلزم تقلید از بسیاری جنبه‌های نظام اجتماعی ژاپن است. دربارهٔ این همچشمی، ناظرانی مانند دیویدهالبرستام[37] چنین‌می‌گویند: «این‌تازه‌ترین... و دشوارترین مبارزهٔ امریکا تا پایان قرن است... مسابقه‌ای سخت‌تر و شدیدتر... از مسابقهٔ سیاسی‌ـ‌نظامی با اتحاد جماهیر شوروی....»[۶۹]

افزون بر این توانمندیهای صنعتی، که گویی کافی نبود، ژاپن با سرعتی حیرت‌انگیز یکی از عمده‌ترین بستانکاران جهان شده است و سالانه دهها میلیارد دلار صادر می‌کند. این تحول از هنگامی که وزارت بازرگانی و صنعت بین‌المللی کنترل بر وام‌دادن به خارج را از میان برداشت و برای سرمایه‌گذاری در خارج از کشور مشوقهای مالی معین کرد، به وجود آمده است، و ریشه در دو علت اساسی دارد: یکی، سطح

---

37) David Halberstam

بالای پس‌انداز شخصی است (بیش از ۲۰ درصد دستمزدها و حقوقها پس‌انداز می‌شود، چنانکه در ۱۹۸۵ «میانگین جمع پس‌اندازهای خانواده‌های ژاپنی برای نخستین‌بار بیش از درآمد متوسط سالیانه شد»)[۷۰]، که در نتیجهٔ آن سیل پول به‌سوی مؤسسات مالی سرازیر می‌گردد، پولی که به نحوی فزاینده، برای تحصیل عایدی بیشتر، در خارج از کشور سرمایه‌گذاری می‌شود؛ علت‌دوم، مازاد عظیم و بی‌سابقهٔ بازرگانی در سالهای اخیر، به سبب درآمد کلان کشور از صادرات، بوده است. وزارت دارایی ژاپن، که می‌ترسید این مازادها (در صورت بازگشت به کشور) تورم داخلی را تشدید کند. بانکهای غول‌آسا را تشویق کرد تا مبالغ کلانی در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کنند [۷۱]. در ۱۹۸۳، سرمایهٔ خالص صادر شده از ژاپن ۱۷/۷ میلیارد دلار بود. این رقم در ۱۹۸۴به۴۹/۷ میلیارد دلار، و در ۱۹۸۵ به ۶۴/۵ میلیارد رسید، و ژاپن را بزرگترین ملت بستانکار جهان گرداند. مدیر **مؤسسه اقتصاد بین‌المللی**[۳۸] پیش‌بینی می‌کنند که، در ۱۹۹۰، جهان ۵۰۰ میلیارد دلار به ژاپن بدهکار خواهد بود، و به پیش‌بینی **مؤسسهٔ‌پژوهشی‌نومورا**[۳۹]، در۱۹۵۵، این‌مبلغ از یك‌تریلیون دلار فراتر خواهد رفت [۷۲]. پس شگفت‌انگیز نیست که بانکها و شرکتهای دارندهٔ اوراق بهادار ژاپن، بسرعت، بزرگترین و موفقترین بانکها و شرکتهای از نوع خود در جهان می‌گردند [۷۳].

پیامدهای این جریان وسیع صدور سرمایهٔ ژاپن به خارج، برای اقتصاد جهان و شاید برای خود ژاپن، خطرها و نیز منافعی دربر دارد. مبلغ کلانی از این وجوه در کارهای زیربنایی در اطراف و اکناف جهان (مثلا حفر تونل در زیر دریای مانش)، یا در استخراج سنگ‌آهن (مثلا در برزیل) سرمایه‌گذاری شده است که سود مستقیم یا غیرمستقیم برای ژاپن خواهد داشت. مقادیر دیگری از این وجوه را شرکتهای ژاپنی صرف تأسیس شرکتهای فرعی در خارج از کشور (بویژه در زمینهٔ کارهای‌تولیدی) می‌کنند ــ یا برای ساخت مصنوعات ژاپنی در کشورهایی که میزان دستمزد پایینی دارند (تا کالاها قابل رقابت باقی

38) institute for international Economics
39) Nomura Research institute

بمانند)، یا برای ایجاد این‌گونه کارخانه‌ها در مناطقی مانند کشورهای جامعهٔ اقتصادی اروپا و امریکا به منظور اجتناب از تعرفه‌های حمایتگرانه. بخش بیشتری هم از این جریان سرمایه صرف‌خرید اوراق قرضهٔ کوتاه‌مدت (بویژه اوراق قرضهٔ خزانه‌داری ایالات متحد امریکا) شده است. اگر مبلغ زیادی از این پول به ژاپن بازگردانده شود، موجب به‌هم‌خوردن توازن در نظام مالی بین‌المللی خواهد شد (همان وضعی که در ۱۹۲۹ پیش آمد)، و فشار عظیمی بر دلار امریکا و اقتصاد امریکا وارد خواهد آورد. زیرا، مقدار زیادی از این پول برای تأمین کسربودجهٔ کلانی مصرف می‌شود که حکومت ریگان گرفتار آن شده است. لیکن، روی‌هم‌رفته، احتمال زیاد دارد که توکیو سرمایهٔ مازاد خود را بازنگرداند و در کشورهای خارجی دیگری به کار اندازد.

ظهور ژاپن در مقام بستانکار عمده ظرف چند سال گذشته ــ همراه با تحولاتی که امریکا را از بزرگترین وام‌دهنده به بزرگترین وام‌گیرنده مبدل کرده است ــ چنان سریع بوده است که هنوز بدشواری می‌توان به آثار ضمنی آن پی برد. چون «از لحاظ تاریخی کشور وام‌دهنده، در هر دوره از توسعهٔ اقتصادی جهان، موجب رشد شده است، و دوران ژاپن نیز دارد فرا می‌رسد،»[۷۴] می‌توان گفت که ظهور توکیو در مقام بانکدار عمدهٔ جهانی موجب تقویت بازرگانی و امور مالی بین‌المللی در میان‌مدت تا درازمدت خواهد شد، همان‌گونه که نمونه‌های پیشین هلند، بریتانیا، و ایالات‌متحدامریکا نشان داده‌اند. قابل‌توجه اینکه اعتلای نقش مالی «نامرئی» ژاپن، پیش‌از به‌وجودآمدن فرسایش عمده در رهبری صنعتی «مرئی» گسترده‌اش، رخ می‌دهد ــ همان‌گونه که، مثلاً، در مورد بریتانیا پیش آمد. اگر ارزش ین خیلی بالا رود و ژاپن «بلوغ» درازمدت، و کندی در شالودهٔ تولید صنعتی و آهنگ رشد تولیدی خود را تجربه‌کند، شاید این‌وضع بسرعت دگرگون شود. اما اگر هم چنین وضعی‌پیش‌آید ــ(و همان‌گونه‌که در بالا گفتیم، بنا به دلایل موجود، افول ژاپن در مقام کشور تولیدکنندهٔ صنعتی، فرایندی کند خواهد بود ــ باز هم یك واقعیت به جای خود باقی است: با میزان پیش‌بینی‌شدهٔ داراییهای ژاپن در کشورهای خارجی، در سال ۲۰۰۰، مانده‌های حساب جاری این‌کشور را سیل درآمدهای به‌دست‌آمده

از خارج بسی‌افزون خواهدساخت. پس، از هر طریق، ژاپن ثروتمندتر خواهد شد.

ژاپن، در آغاز قرن بیست و یکم، تا چه حد قدرت اقتصادی خواهد داشت؟ اگر جنگ بزرگی درنگیرد، یا بلایی بوم‌شناسانه نازل نشود، یا کساد و نظام حمایتگرانه‌اقتصادی از نوع دههٔ ۱۹۳۰ دگرباره در جهان صورت نبندد چنین می‌نماید که ژاپن قطعاً بسیار نیرومندتر خواهد شد. ژاپن در زمینهٔ رایانه‌ها، روبوتها، مخابرات راه دور، اتومبیلها، کامیونها، کشتیها، و احتمالا بیوتکنولوژی، و حتی تکنولوژی فضایی مقام اول یا دوم را در جهان احراز خواهد کرد، و در زمینهٔ مالی رتبهٔ خاص خود را خواهد داشت. هم اکنون گزارش می‌شود که آن کشور، در تولید ناخالص ملی سرانه، امریکا و اروپای غربی را پشت سر گذاشته است و تقریباً بالاترین سطح زندگی را در جهان دارد. در اینکه سهم ژاپن، در تولید صنعتی جهان یا تولید ناخالص ملی جهان، چه مقدار خواهد بود نمی‌توان سخنی گفت. بی‌مناسبت نیست به یاد آوریم که در ۱۹۵۱ جمع تولید ناخالص ملی ژاپن یك‌سوم بریتانیا و یك‌بیستم(!) ایالات متحد امریکا بود، اما در طی سه دهه دو برابر انگلستان و تقریباً نصف امریکا شده است. مسلماً آهنگ رشد ژاپن، در طی این دهه‌ها، به علت شرایط ویژه، به گونه‌ای غیرعادی سریع بوده است. با اینحال، طبق برآوردهای متعدد[۷۵]، احتمال آن وجوددارد که اقتصاد ژاپن، در طی چند دههٔ آینده، سالانه ۱½ تا ۲ درصد سریعتر از اقتصادهای عمدهٔ دیگر (البته، به استثنای چین) توسعه‌یابد[۴۰]. به همین دلیل دانشمندانی مانند هرمن‌کان[۴۱] و

---

۴۰) در صورت قبول این فرض، باز هم به علل تکنیکی، مشکل بتوان رقم دقیق رشد را تعیین کرد. بیشتر آمارهایی که، عموماً، در مقایسه‌های بین‌المللی (مثلا، به وسیلهٔ «سیا») به‌کار می‌رود، برمبنای دلار امریکا و نرخهای تسعیر در بازار است. بنابراین، سقوط ارزش دلار در برابر ین به میزان تقریبی ۴۰ درصد، در ۱۹۸۵ـ۱۹۸۶، می‌تواند کل تولید ناخالص ملی ژاپن را در مقایسه با ایالات امریکا بالا ببرد (همچنین در مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی، زیرا تولید ناخالص ←

ازراوگل۴۲ استدلال می‌کند که ژاپن، در آغاز قرن بیست‌ویکم، از لحاظ اقتصادی «شمارهٔ یك» خواهد بود، و جای شگفتی نیست که بسیاری از ژاپنیها از چنین دورنمایی شادمان‌اند. برای کشوری که فقط ۳ درصد جمعیت و ۰/۳ درصد زمین قابل‌سکونت‌جهان را دارد، چنان‌دستاوردی باورنکردنی است؛ و اگر به سبب امکانات نهفته در تکنولوژی نوین نبود، آدمی چه‌بسا به این گمان می‌رسید که ژاپن اینك به حداکثر توان ملت و سرزمینش نزدیك شده است و، مانند دیگر کشورهای نسبتاً کوچك حاشیه‌ای یا جزیره‌ای (پرتقال، ونیز، هلند، و حتی بریتانیا در زمان خود)، روزی تحت‌الشعاع کشورهایی قرار خواهد گرفت که منابع بسیار بیشتری دارند، و کافی است که از روشهای موفقیت‌آمیز ژاپن پیروی کنند. اما، در هر حال، سیر صعودی ژاپن تا آیندهٔ قابل‌پیش‌بینی ادامه خواهد یافت.

با هر معیاری که قدرت اقتصادی حال و آیندهٔ ژاپن سنجیده شود، دو واقعیت پابرجاست. نخست اینکه، آن‌کشور توانایی‌تولید و پیشرفت عظیمی دارد و این توانایی در حال افزایش است. دوم اینکه، نیروی نظامی و هزینهٔ دفاعی آن ربطی به جایگاه کشور در نظم اقتصادی بین‌المللی ندارد. ژاپن نیروی دریایی مکفی (سی و یك ناوشکن و هجده ناو محافظ)، نیروی هوایی دفاعی، و نیروی زمینی متوسطی دارد که، البته، در مقایسه با سایر کشورها، به اندازهٔ قدرت نظامیش در دهۀ ۱۹۳۰ یا حتی دهۀ ۱۹۱۰ نیست. آنچه برای‌بحث‌دربارهٔ «توزیع هزینهٔ عمومی»[۷۸] اهمیت بیشتری دارد، این واقعیت است که ژاپن

→

ملی این کشور اغلب با «میانگین هندسی دلار» محاسبه می‌شود). [۷۶] افزایش ارزش مبادله‌ای ین از میزان کنونی آن به ۱۲۰ یا حتی ۱۰۰ در برابر یك دلار ـ که بعضی از اقتصاددانان آن‌را «نرخ واقعی» [۷۷] می‌دانند ـ تولید ناخالص ملی ژاپن را به ایالات متحد امریکا نزدیك می‌کند، و از شوروی فراتر می‌برد. به علت مسائلی که در نتیجهٔ نوسان سریع نرخهای تسعیر حاصل می‌شود، بعضی از اقتصاددانان ترجیح می‌دهند که «نسبتهای برابری خرید» را به‌کار برند، گرچه این مقیاس نیز مسائلی را در بر دارد.

41) Herman Kahn 42) Ezra Vogel

بودجه‌ای نسبتاً اندک برای امور دفاعی اختصاص می‌دهد. طبق ارقام ارائه شده در **میلیتری بلنس**[۴۳]، ژاپن، در ۱۹۸۳، ۱۱/۶ میلیارد دلار هزینهٔ نظامی داشت، در صورتی که هزینهٔ نظامی فرانسه، آلمان‌غربی، و بریتانیا ۲۱ـ۲۴ میلیارد، و هزینهٔ نظامی امریکا رقم کلان ۲۳۹ میلیارد دلار بود. بنابراین، در آن سال هر ژاپنی فقط ۹۸ دلار بابت مخارج دفاعی پرداخته بود، درحالی‌که این هزینهٔ سرانه در بریتانیا ۴۳۹ دلار و در امریکا ۰۲۳ر۱دلار بود [۷۹]. چنین‌می‌نماید که ژاپن، با توجه به رونق جاریش، از هزینه‌های دفاعی به‌رایگان‌می‌رهد ـ و آن هم به دو طریق مرتبط با یکدیگر: نخست آنکه خــود را تحت حمایت دیگران، یعنی ایالات متحد امریکا، قرار می‌دهد؛ و دوم آنکه هزینه‌های دفاعی اندکش به پایین نگه‌داشتن هزینه‌های عمومی کمك می‌کند و، بدین‌گونه، موجب می‌شود که منابع بیشتری به تولید صنعتی ژاپن، که رقیبان امریکاییِ‌و اروپاییِ‌را اینهمه آزارمی‌دهد، اختصاص‌یابد[۸۰].

اگر ژاپن ناچار می‌شد که به فشارهای ایالات متحد امریکا و انتقادهای کشورهای اروپای غربی گردن نهد و بودجهٔ دفاعی خود را تا سطح اعضای اروپایی ناتو ـکه میانگین آن ۳ تا ۴ درصد تولید ناخالص ملی بودـ افزایش دهد، تحولی بزرگ پیش می‌آمد، و ژاپن (همراه با چین)، با بیش از ۵۰ میلیارد دلار هزینهٔ دفاعی سالانه، سومین قدرت نظامی جهان می‌شد. همچنین، با در نظر گرفتن منابع تکنولوژیکی و تولیدی ژاپن، شکی نیست که آن کشور می‌توانست، مثلا، ناوهای هواپیمابر برای نیروی دریاییش، و موشکهای دوربرد بازدارنده بسازد. این کــار، مسلماً به سود شرکتهای داخلی مانــند میتسوبیشی، و نیز وزنه‌ای برای مقابله با قدرت شوروی در خاور دور بود؛ و از این رو، برای ایالات متحد امریکا که نیروی نظامی، خود را تا آن منطقه گسترش داده بود کمکی به‌شمار می‌آمد.

اما، به احتمال قوی توکیو زیر بار چنین فشاری نخواهد رفت، و تا حد مقدور هزینهٔ دفاعی را در سطح پایین نگاه‌خواهدداشت؛ بی‌آنکه سبب رنجش واشینگتن شود. دلیل اصلی، تمایل ژاپن به نگه‌داشتن

43) *Military Balance*

هزینهٔ دفاعی در محدودهٔ یك‌درصد تولید ناخالص ملی نبوده است. این هزینه، به حسب تعریف ناتو (یعنی، با احتساب حقوقهای بازنشستگی نظامی)، هم‌اکنون از آن میزان هم فراتر رفته و، در هر حال، در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، درصد خیلی بیشتری از تولید ناخالص ملی صرف مخارج دفاعی شده است. همچنین، میزان این هزینه با شرایط پیمان امنیت ۱۹۵۱ ژاپن و امریکا رابطهٔ چندانی ندارد؛ پیمانی که مبنای قانونی حضور نظامی امریکا در ژاپن بوده و، به علاوه، توکیو را تشویق کرده است که بیشتر به‌تجارت بیندیشد تا به‌قدرت‌استراتژیکی، زیرا اکنون، در دههٔ ۱۹۸۰، اوضاع و احوال با دوران جنگ‌کره کاملا متفاوت است. از دید دولت ژاپن، دلیل واقعی حفظ هزینه‌های دفاعی در سطح پایین اعتراضهای داخلی و منطقه‌ای بر افزایش کلان بودجهٔ نظامی، و نیز بر تجدیدنظر در قانون اساسی است که اعزام نیروهای نظامی (یا حتی فروش جنگ‌افزار) را به خارج از کشور منع می‌کند. خاطرهٔ افراطهای میلیتاریستی دههٔ ۱۹۳۰، تلفات‌و ضایعات‌زمان‌جنگ، و (بویژه) وحشت از بمب اتمی، در ذهن ژاپنیها، چنان نفرت و بدگمانی زایل‌نشدنی نسبت‌به جنگ و جنگ‌افزار برجای گذاشته‌است که، به قوت صلح‌طلبی غرب پس‌از جنگ‌جهانی اول است. شاید این احساس، با گذشت زمان و فراآمدن نسل‌جوانتر و پرداعیه‌تر، دگرگون شود، اما عقیدهٔ مسلط در آیندهٔ نزدیك، به احتمال زیاد، دولت ژاپن را مجبور خواهد کرد که افزایش هزینهٔ به‌اصطلاح «نیروهای دفاع از خود» را در سطح معتدل نگاه دارد [۸۱].

می‌توان دلایل اقتصادی را هم به این استدلالهای اخلاقی و ایدئولوژیکی افزود. در میان سوداگران و سیاستمداران ژاپن مخالفت زیادی با هزینه‌های عمومی فزاینده وجود دارد (همان‌گونه که قبلا گفته شد، این هزینه‌ها در ژاپن خیلی کمتر از دیگر کشورهای **سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی** است): در نظر آنان، دو یا سه برابر شدن هزینه‌های دفاعی، افزایش کسر بودجهٔ هنگفت بخش عمومی یا افزایش مالیاتها را ایجاب می‌کند، که این هر دو سخت ناخوشایندند. به‌علاوه، چنین استدلال می‌کنند که ارتش و نیروی دریایی بزرگ و گسترده، در دههٔ ۱۹۳۰ برای ژاپن «امنیت»، خواه نظامی و خواه اقتصادی، به

ارمغان نیاورد، و در حال حاضر نیز مشکل بتوان تصورکرد که افزایش هزینه‌های دفاعی بتواند از قطع احتمالی جریان نفت کشورهای عربی جلوگیری کند ــ حادثه‌ای که، از لحاظ استراتژیکی، برای ژاپن خطری بس عظیمتر از زمستان هسته‌ای فرضی به‌شمار می‌آید، و توضیح می‌دهد که چرا هرگاه بحرانی در خاورمیانه پیش آید، توکیو بشدت می‌کوشد تا «آرام بنشینند و دم نزنند». پس، آیا بهتر نیست که ژاپن فکر اعمال زور را کنار بگذارد، و همهٔ اختلافهای بین‌المللی را از راههای مسالمت‌آمیز، همان‌گونه‌که درخور «کشور بازرگانی»فرامیهنی است، حل کند؟ چون جنگ نوین بسیار پرهزینه و معمولا مانع تولید است، ژاپنیها احساس می‌کنندکه در «دیپلوماسی‌صلح‌آمیز همه‌جانبهٔ»۴۴ آنان برتریهای زیادی نهفته است.

آگاهی توکیو بر اینکه بیشتر همسایگان ژاپن، در برابر تقویت گستردهٔ نیروهای دفاعیش، با هشدار واکنش نشان خواهند داد، این احساس را قوت می‌بخشد. یکی از آن کشورها، بی‌تردید، روسیه خواهد بود ــ روسیه‌ای که ایالات متحد امریکا از ژاپن می‌خواهد تا در هزینه‌های مربوط به امور دفاعی در برابر آن سهیم شود،روسیه‌ای که هنوز با ژاپن بر سر جزایر شمال هوکایدو۴۵ اختلاف دارد و، احتمالا، احساس می‌کند که گسترش قدرت چین در خاور دور آنقدر مسئله برایش ایجاد کرده است که تاب دردسر بیشتری را ندارد. اما، این موضع روسیه، واکنش کشورهایی را نیز تداعی می‌کند که قبلا تحت اشغال ژاپن بودند ــمانند کره، تایوان، فیلیپین، مالزی، و اندونزی‌ــ و نیز استرالیا و زلاند جدید که، همگی، در برابر هرگونه علایم‌تجدید حیات ناسیونالیسم ژاپن با عصبانیت واکنش نشان داده و توکیو را تشویق کرده‌اند که «تلاش خود را بر کارهای‌تولیدی غیرنظامی‌متمرکز کند تا اینکه صلح و امنیت آسیای‌جنوب‌خاوری را مستحکم‌سازد.»[۸۲] شاید، مهمتر از همه، فرونشاندن بدگمانیهای چین زودرنج باشد که هنوز ستمهای ۱۹۳۷ـ۱۹۴۵ ژاپنیها را به‌خاطر دارد. همچنین، چین به ژاپن هشدار داده است که در آبادانی سیبری، خود را زیاده از حد

44) zenhoi heiwa gaiko 45) Hokkaido

درگیر نکند (خواستی که اگر توکیو بدان گردن نهد، روابطش با مسکو پیچیده می‌گردد)، و از پشتیبانی تایوان نیز دست بردارد.

حتی، توسعهٔ اقتصادی ژاپن هم (که سرمایه‌گذاریهای بسیار ضروری، به اضافهٔ برخی کمکهای عمرانی، و نیز انبوه جهانگردان را به همراه خود می‌آورد)، بیشتر همسایگانش را بدگمان کرده است، زیرا احساس می‌کنند که باردیگر به‌درون شکل جدیدتر و زیرکانه‌تری از «**منطقهٔ رونق مشترك آسیای خاوری بزرگ**» کشیده می‌شوند ــ بویژه که ژاپن (جز مواد خام) کالایی از آن کشورها وارد نمی‌کند، درحالی‌که مقدار زیادی از مصنوعات خود را به آنها می‌فروشد. در این مورد نیز، صدای چین از همه رساتر است. چین، نخست از رونق بازرگانی و سرمایه‌گذاری ژاپن در سالهای پایانی دهۀ ۱۹۷۰ استقبال کرد، اما سپس، به سبب کسری موازنهٔ پرداختهای‌خود، و نیز به‌منظور پرهیز از وابستگی به یك کشور خاص خارجی، که ممکن بود از این وضع سوءاستفاده کند، تجارت و سرمایه‌گذاری ژاپن را بشدت محدود کرد. **دنگ**، در ۱۹۷۹، خواستار آن شد که داد و ستد امریکا با چین «باید برابر با دادوستد ژاپن شود»[۸۳] تا ما بدین ترتیب، از هرگونه امکان مبدل‌شدن ژاپن به «امپریالیسم بازرگانی آزاد» جلوگیری گردد.

در حال حاضر، همهٔ اینها صرفاً نشانه‌هایی است از آنچه در آینده روی تواند داد؛ اما، در عین حال، سیاستمداران توکیو را با این پرسش روبه‌رو می‌کند که چه استراتژی منسجم خارجی را در موقعیت کنونی، که ژاپن به قرن بیست‌ویکم نزدیك می‌شود، در پیش گیرند. شکی نیست که ژاپن با توسعهٔ قدرت اقتصادی خود می‌تواند ونیز دوم شود ــ نه تنها از جهت بازرگانی گسترده بلکه همچنین از جهت حفظ خطوط دریایی خود، و ایجاد شبه‌ـوابسته‌هایی در آن‌سوی دریاها. با اینحال، مخالفتهای داخلی و خارجی با ژاپن قدرتمند چنان است که نه‌تنها این کشور را از هرگونه اقدام برای به‌دست‌آوردن سرزمینهای دیگر به روش کهنهٔ امپریالیستی باز می‌دارد، بلکه افزایش هنگفت نیروهای دفاعیش را نیز نامحتمل می‌گرداند. لیکن، خودداری ژاپن از تقویت نیروی دفاعیش موجب ناخشنودی محافل امریکایی‌است‌که مصراً می‌خواهند آن کشور سهمی از «بار هزینه‌ها» را در اقیانوس آرام

باختری بر دوش گیرد. طرفه اینکه، ژاپن اگر هزینه‌های تسلیحاتی خود را افزایش وافر ندهد، مورد انتقاد قرار می‌گیرد، و اگر چنین‌کند دچار مذمت می‌شود. هر دو راه، موجب اختلال در سیاست خارجی ژاپن می‌شود که، ظریفانه، «سیاست خارجی متضمن حداکثر سود و حداقل خطر» نامیده شده است [۸۴]. این‌موضوع، بار دیگر مؤید این‌واقعیت است که ژاپن ترجیح می‌دهد که، تا حد امکان، در اوضاع نظامی و سیاسی آسیای خاوری تغییری رخ ندهد؛ حتی اگر آهنگ رشد شتاب بیشتری بگیرد. این امر معما را غامضتر می‌کند، زیرا حتی برای فرد غیرمارکسیست هم دشوار است تصور کند که تبدل عمیق اقتصادی آسیا همراه با دگرگونیهای دوررس در قلمروهای دیگر نباشد.

بنابراین، عمیقترین نگرانیهای ژاپن، احتمالا، نگرانیهایی است که بندرت آشکارا مورد بحث قرار می‌گیرد (تا اندازه‌ای به منظور رعایت احتیاط دیپلوماتیک، و تا اندازه‌ای‌نیز برای‌پرهیز از پدیدآمدن چنین تحولاتی)، و مربوط به موازنهٔ آینده قدرت در خود آسیای خاوری می‌شود. «دیپلوماسی صلح‌آمیز همه‌جانبه» برای زمان حاضر بسیار خوب است، اما اگر امریکا تعهدات خود را در آسیا کنار بگذارد یا نتواند از جریان نفت اعراب به یوکوهاما حمایت کند، چه سودی تواند داشت؟ و اگر جنگ کرهٔ دیگری پیش آید، یا اگر چین آغاز تسلط بر منطقه نهد، یا اگر شوروی، که در حال افول و عصبانی است، عملیات تعرضی در پیش گیرد، چه سودی خواهد داشت؟ البته، نمی‌توان به این پرسشهای فرضی و هراس‌انگیز پاسخ داد. اما، حتی «کشوری صرفاً بازرگانی» با «نیروی دفاعی» کوچك نیز، شاید روزی ناچار شود که پاسخهایی فراهم آورد. همان‌گونه که ملتهای دیگر در گذشته کشف کرده‌اند، گاه پیش می‌آید که دیگر تبحر و مهارت در امر بازرگانی و غنای مالی، در دنیای آشوبزدهٔ مبتنی‌بر سیاست قدرت‌طلبی بین‌المللی، به‌تنهایی کارگر نمی‌افتد.

جامعهٔ اقتصادی اروپا ــ توان بالقوه و مسائل

یکی از پنج مرکز قدرت نظامی و اقتصادی امروز جهان، که دولتی واحد به‌شمار نمی‌آید، اروپاست ــ که درعین‌حال مبین مسئلهٔ اصلی

است که این منطقه در حرکت خود به‌سوی نظام روندهٔ **قدرت بزرگ** آغاز قرن بیست و یکم با آن رو به‌رو است. حتی اگر نظر ما دربارهٔ چشم‌انداز آیندهٔ قاره شامل کشورهای کمونیستی در شرق نباشد (به دلایل عملی نباید هم باشد)، باز هم کشورهایی وجود دارند که عضو سازمانی اقتصادی-سیاسی (جامعهٔاقتصادی‌اروپا) هستند اما در اتحادیهٔ مهم نظامی (ناتو) عضویت ندارند، و بالعکس؛ و باز کشورهای بیطرف مهمی هم هستند که در هیچیك از این دو عضویت ندارند. بحث ما در این بخش، به سبب چنین بیقاعدگیهایی، دربارهٔ جامعهٔ اقتصادی اروپا خواهد بود (و سیاست بعضی از اعضای عمدهٔ آن)، و نه اروپای غیر-کمونیست در کلیتش ـ زیرا فقط در آن جامعه است که سازمان و ساختاری، ولو بالقوه، برای پنجمین قدرت جهانی وجود دارد.

اما، دقیقاً، به سبب آنکه ما قدرت بالقوهٔ جامعهٔ اقتصادی اروپا را مورد بررسی و پژوهش قرار می‌دهیم نه واقعیت کنونی آن را، پیش‌بینی چگونگی جامعهٔ اقتصادی اروپا در سالهای ۲۰۰۰ یا ۲۰۲۰ مسئله‌ای بغرنج می‌شود. از برخی جهات، وضع شبیه به وضعی است که، در مقیاسی کوچکتر، اعضای **اتحادیهٔ آلمانی** در میانهٔ قرن نوزدهم داشتند [۸۵]. اتحادیه‌ای گمرکی وجود داشت، و چنان درزمینهٔ ترغیب بازرگانی و صنعت موفق بود که بسرعت اعضای تازه‌ای را به خود جلب کرد، و، مسلماً، اگر آن جامعهٔ اقتصادی گسترده می‌توانست خود را به صورت کشوری مقتدر درآورد، بازیگر مهم جدیـدی در نظام بین‌المللی می‌شد ـ که قدرتهای بزرگ مستقر می‌بایست خود را با آن هماهنگ کنند. اما، چون چنان تحولی صورت نگرفت، و بین اعضای اتحادیهٔ گمرکی دربارهٔ ادغام بیشتر اقتصادی و، بویژه، ادغام سیاسی و نظامی اختلاف‌نظر بود، و چون بین‌طرفهای‌مختلف و گروههای‌فشار، بر سر اینکه کدام کشور باید نقش رهبری را به عهده گیرد، و نیز دربارهٔ چگونگی تقسیم منافع (یا زیانها) میان خودشان، مشاجره و مباحثه وجـود داشت، آن اتحادیه متشتت باقی مانـد، و نتوانست توانائیهای خود را از قوه به فعل درآورد و با دیگر قدرتهای بزرگ همچون نیرویی برابر رفتار کند. به رغم اختلاف در زمان و اوضاع و احوال، «مسئلهٔ آلمان» قـرن گذشته، مظهری کـوچك از «مسئلهٔ

اروپای» کنونی بود.

جامعهٔ اقتصادی اروپا **بالقوه** دارای وسعت، ثروت، و ظرفیت تولیدی هر قدرت بزرگ است. با پیوستن اسپانیا و پرتقال، جمعیت دوازده کشور عضو آن جمعاً به حدود ۳۲۰ میلیون نفر رسیده است ـ ۵۰ میلیون از جمعیت شوروی بیشتر، و یك برابر و نیم نفوس امریکا. به‌علاوه، این جامعه مردمی بسیار تعلیم‌دیده، صدها دانشگاه و کالج در سراسر اروپا، و میلیونها دانشمند و مهندس دارد. گرچه میانگین درآمد سرانه، شکافهای بزرگ را پرده‌پوشی می‌کند ـ مثلا تفاوت درآمد آلمان غربی و پرتقال ـ آن جامعه، روی هم رفته، بسیار ثروتمندتر از شوروی است، و بعضی از کشورهای عضو آن درآمد سرانه‌ای بیشتر از ایالات متحد امریکا دارند. همان‌گونه که قبلا اشاره شد، جامعهٔ اقتصادی اروپا بزرگترین‌واحد بازرگانی‌جهان است، گرچه بیشتر دادوستدها در داخل اروپاست. شاید، مهمترین شاخص قدرت اقتصادی این جامعه در میزان تولید اتومبیل، فولاد، سیمان، و غیره نهفته باشد که موجب پیشی‌گرفتن آن بر ایالات متحد امریکا، ژاپن، و روسیه (به استثنای فولاد) می‌شود. به استناد آمارهای سالیانه، و با درنظرگرفتن نوسانهای زیاد ارزش دلار نسبت به پولهای اروپایی در شش سال گذشته، جمع تولید ناخالص ملـی جامعهٔ اقتصادی اروپـا، تقریباً برابر با امریکا (۱۹۸۰، ۱۹۸۶) یا تقریباً معادل دوسوم امریکا (ارقام ۱۹۸۳ـ۱۹۸۴) بوده است. مسلماً، سهم جامعهٔ اقتصادی اروپا در تولید ناخالص ملی جهان یا در تولید مصنوعات‌ماشینی‌جهان، بسیار بیشتراز روسیه، ژاپن، یا چین است.

از لحاظ نظامی هم، اعضای اروپایی جامعه کم‌اهمیت نیستند. فقط چهار کشور بزرگتر (آلمان غربی، فرانسه، بریتانیا، و ایتالیا) یك میلیون سرباز زیرپرچم، و ۱/۷ میلیون سرباز ذخیره دارند[۸۶] ـ این تعداد از نیروهای نظامی روسیه و چین کمتر و از ایالات متحد امریکا خیلی بیشتر است. وانگهی، آن چهار کشور صدها ناو جنگی و زیردریایی، و هزارها تانك و توپ و هواپیما دارند. به‌علاوه، فرانسه و بریتانیا دارای جنگ‌افزارهـای هسته‌ای و دستگاههای پرتاب نیز هستند ـ از پایگاههای زمینی و دریایی. تأثیر و کارآیی این نیروهای

نظامی در صفحات بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت. در اینجا، فقط اشاره می‌کنیم که ترکیب این نیروها قدرت بسیار عظیمی به وجود می‌آورد، و هزینهٔ آنها به‌طور متوسط معادل ۴ درصد تولید ناخالص ملی است و اگر این کشورها یا، مهمتر از آن، سراسر جامعهٔ اقتصادی اروپا مانند امریکا ۷ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به امور دفاعی اختصاص دهند، مبلغ آن به صدها میلیارد دلار خواهد رسید ــ و تقریباً معادل هزینهٔ دو ابرقدرت نظامی خواهد بود.

اما قدرت و کارآیی اروپا در جهان، به علت عدم وحدت‌کشورها، خیلی کمتر از آن است که توان نظامی و اقتصادیش می‌تواند فراهم کند. مثلاً، نیروهای مسلح نه‌تنها دچار مشکل تعدد زبانند (مسئله‌ای که اعضای اتحادیهٔ آلمانی گرفتار آن نبودند)، بلکه به جنگ‌افزارهای بسیار مختلف مجهزند و از لحاظ کیفیت و آموزش، تفاوتهای بسیار بارز دارند ــ مثلاً، بین ارتشهای آلمان غربی و یونان، یا بین نیروی دریایی بریتانیا و اسپانیا. به رغم کوششهای ناتو برای همسان‌کردن، هنوز یك‌دوجین نیروی زمینی، نیروی دریایی، و نیروی هوایی با ارزشهای متفاوت وجود دارد. اما این مسائل در برابر موانع موجود در سطح سیاسی، که مربوط به اولویتهای سیاست خارجی و دفاعی اروپا می‌شود، رنگ می‌بازد. بیطرفی سنتی (و، از لحاظ تاریخی، نابجای) ایرلند، مانع بحث جامعهٔ اقتصادی اروپا دربارهٔ موضوعات دفاعی می‌شود ــ و حتی اگر هم بحثی در این مورد پیش آید، احتمالا براثر مخالفت یونان فروکش خواهد کرد. ترکیه، با ارتش عظیمش، عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا نیست، و نیروهای مسلح یونان و ترکیه از یکدیگر بیشتر می‌ترسند تا از پیمان ورشو. موضع مستقل فرانسه (که بعداً خواهیم دید)، دارای مزایا و معایب نظامی است، و بر پیچیدگی مشورت دربارهٔ مسائل دفاعی و سیاست خارجی می‌افزاید. بریتانیا و فرانسه غوطه‌ور در عملیات «خارج از منطقه»اند، و هنوز پایگاهها و سپاهیانی در آن سوی دریاها دارند. مسئلهٔ عمدهٔ دفاعی برای آلمان غربی امنیت مرزهای خاوری کشور است که همهٔ نیروهایش در آن سمت متمرکز است. درپیش‌گرفتن سیاست واحد اروپایی در برابر، مثلاً، مسئلهٔ فلسطین یا حتی ایالات متحد امریکا بسیار پیچیده است

(و اغلب با شکست مواجه می‌شود)، زیرا هریك از کشورهای عضو منافع یا سنتهای متفاوتی دارد.

جامعهٔ اقتصادی‌اروپا، از لحاظ ادغام‌اقتصادی و ترتیبات‌قانونی و سازمانی، که برای اجرای تصمیمهای اقتصادی لازم است، خیلی پیشرفت کرده است. با اینحال، در مقام یك «جامعهٔ اقتصادی»، متفرقتر از یك کشور دارای حق حاکمیت است. ایدئولوژی سیاسی همواره بر اولویتها و سیاست اقتصادی تأثیر می‌گذارد. اگر در یکی از کشورهای عضو دولت سوسیالیستی بر سر کار باشد، و در دیگری محافظه‌کاران زمامدار امور باشند، همفکری و همنوایی بین‌آنها، اگرنه محال، بسیار دشوار است. گرچه همپایگی پولها اکنون موفقیت‌آمیزتر از گذشته است، دگرگونیهای گاه به گاه (معمولا تجدیدنظر در ارزش مارك آلمان) یادآور نظامهای مالی جداگانهٔ اعضا، و ارزش اعتباری متفاوت آنهاست. به‌رغم پیشنهادهای «کمیسیون اروپایـــی»، هنوز پیشرفت چندانی به سوی اتخاذ سیاست مشترك اروپایی دربارهٔ موضوعهای گوناگون، از حذف مقررات خاص هریك از خطوط هوایی تا خدمات مالی، حاصل نشده است. هنوز، در بسیاری از مرزهای مشترك، دوایر گمرك وجود دارد و بازرسی مفصلی به‌عمل می‌آید که موجب خشم رانندگان کامیون می‌شود. حتی کشاورزی، این پشتوانهٔ عملکردهای مصرفی جامعهٔ اقتصادی اروپا، و یکی از بخشهای انگشت‌شماری که در آن «بازار مشترك» وجود دارد، مایهٔ نزاع است. و اگر تولید جهانی مواد خوراکی واقعاً به افزایش و توسعهٔ خود ادامه دهد، و هندوستان و سایر کشورهای آسیایی نیز، به نحوه فزاینده، وارد بازار صادراتی شوند، فشار برای اصلاح نظام قیمت‌گذاری جامعهٔ اقتصادی اروپا، که مبتنی‌بر حمایت از قیمتهای معین شده است، بتدریج افزایش خواهد یافت تا آنکه دوباره جدال و مباحثه درگیرد.

سرانجام، پس از رشد و موفقیت اقتصادی در دهه‌های بعد از جنگ، اروپا اکنون رو به رکود و حتی افول نهاده که این امر موجب نگرانی دایمی شده است. مسائلی که بحران نفت در ۱۹۷۹ پیش آورد ـافزایش‌زیاد قیمت سوخت، فشار بر تراز پرداختها، رکودکلی جهانی در زمینهٔ تقاضا، تولید، و بازرگانیـ به اروپایی‌ها، بیشتر از بسیاری

از دیگر اقتصادهای بزرگ جهان لطمه زد. جدول ۴۵ نمایانگر این واقعیت است.

جدول ٤٥: رشد تولید ناخالص ملی واقعی ۱۹۷۹-۱۹۸۳ [۸۷]
(درصد)

	۱۹۷۹	۱۹۸۰	۱۹۸۱	۱۹۸۲	۱۹۸۳
ایالات متحد امریکا	۲/۸	-۰/۳	۲/۶	-۰/۵	۲/٤
کانادا	۳/٤	۱	٤	-٤/۲	۳
ژاپن	٥/۱	٤/۹	٤	۳/۲	۳
چین	۷	٥/۲	۳	۷/٤	۹
جامعهٔ اقتصادی اروپا (ده کشور)	۳/٥	۱/۱	-۰/۳	۰/٥	۰/۸

یکی از نگرانیهای عمدهٔ کشورهی‌اروپیی، اثر این رکود بر سطوح اشتغال بوده است ـ شمار بیکارشدگان اروپای غربی، در سالهای اخیر، خیلی بیشتر از هر زمان دیگر در دورهٔ پس از ۱۹۴۵ بود (مثلا، بین سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۲ رقم بیکارشدگان در درون جامعهٔ اقتصادی اروپا از ۵/۹ میلیون به ۱۰/۲ میلیون نفر افزایش یافت)، و اکنون نیز نشانه‌ای ناچیز از پایین‌آمدن دیده می‌شود ـ و این، به نوبهٔ خود، سطح بسیار بالای هزینه‌های اجتماعی را باز هم بالاتر برده، و مبلغ کمی برای سرمایه‌گذاری باقی گذاشته‌است [۸۸]. در آغاز دههٔ ۱۹۸۰، مشاغل جدید، در مقیاسی که در امریکا (بویژه‌در صنایع خدماتی با دستمزد پایین)، یا در ژاپن (در تکنولوژی عالی و خدمات) روی داده، ایجاد نشده است. اعم از آنکه علت این امر، نبود انگیزه‌های کسب و کار، هزینه‌های بالا و بی‌تحرکی بازار، و مقررات دست‌وپاگیر اداری دانسته شود (آن گونه که دست‌راستیها می‌گویند)، یا ناکامی دولت در برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری کافی (آن‌گونه که دست‌چپیها عقیده دارند)، یا ترکیبی از هر دو، نتیجه یکی است. آنچه، در نظر بسیاری از مفسران، اضطراب‌انگیزتر می‌آمد، نشانه‌های عقب‌افتادن اروپا از رقیبان امریکایی، و (بویژه) ژاپنی، در مسابقه‌های‌آینده برای دستیابی

به تکنولوژیِ عالی بود. از این رو در **گزارش سالانهٔ اقتصادی ۱۹۸۴ـ ۱۹۸۵ کمیسیون اروپایی** اعلام خطر شده است:

جامعهٔ [اقتصادی اروپا] اکنون باید برای فرودستی بر آیندهٔ قدرت صنعتی خو، در زمینهٔ تکنولوژیهای جدید و بسرعت بالنده، در قیاس با ایالات متحد امریکا و ژاپن، چاره‌ای بیندیشد. ... کاهش داد و ستد جهانی جامعه در قلمروهایی مانند رایانه، میکروالکترونیك، و تجهیزات اکنون مورد تصدیق همگان است [۸۹].

به احتمال زیاد، از این «تصلب بافتهای اروپا» و «بدبینی به اروپا» تصویری بیش از حد تیره ترسیم شده است، زیرا بسیاری نشانه‌های دیگر از توانایی اروپا برای رقابت در دست است ـ در زمینهٔ اتومبیلهای عالی، هواپیماهای بازرگانی و جنگنده‌های شکاری، ماهواره‌ها، مواد شیمیایی، وسائل ارتباط راه دور، خدمات مالی، و غیره. با وجود این‌ها، در دو مورد تردید پابرجاست: آیا جامعهٔاقتصادی اروپا، به سبب تنوع اجتماعی و سیاسی اعضایش، قادر است مانند رقیبان خود در ماورای بحار، به تحولات سریع و وسیع در الگوهای اشتغال پاسخ گوید؟ یا بیشتر در وضعی است که تأثیر دگرگونیهای اقتصادی را بر بخشهای عاجز از رقابت کند می‌کند (کشاورزی، پارچه‌بافی، کشتی‌سازی، زغال‌سنگ، و فولاد)، و چون در کوتاه‌مدت بسیار بشردوستانه است، در درازمدت برتریهای خویش را از بین می‌برد؟ و آیا جامعهٔ اقتصادی اروپا توانایی دارد که منابع علمی و سرمایه‌گذاری خود را چنان بسیج کند که، در تکنولوژی عالی، مدعی سرآمدی باقی بماند؟ درحالی‌که شرکتهایی به وسعت غولهای امریکایی و ژاپنی ندارد، و هرگونه «استراتژی صنعتی» را نه امثال **وزارت بازرگانی و صنعت بین‌المللی**، بلکه دوازده دولت (به اضافهٔ **کمیسیون جامعه**)، که هریك علایق و منافع خود را دارد، تعیین می‌کنند.

اگر توجه خود را از کل جامعهٔ اقتصادی اروپا به بررسی وضعی که سه کشور سرآمد نظامی و سیاسی اروپا دارند معطوف داریم، معنای این مطلب، که «توانایی بالقوه» را «مسائل و معضلات» تهدید می‌کند، روشنتر می‌شود. این دوگونگی دید دربارهٔ آینده، در نزد هیچ کشوری بیش از جمهوری فدرال آلمان مشاهده نمی‌شود، و این تا حد زیادی

معلول مرده‌ریگش از گذشته و ماهیت هنوز «موقت» ساختار کنونی اروپاست.

گرچه شمار زیادی از مردم‌آلمان نگران رونق‌اقتصادی‌کشورشان در آغاز قرن بیست‌ویکم هستند، نمی‌توان آن را نگرانی‌عمده تلقی‌کرد (بویژه، در مقایسه با مسائل اقتصادی سایر کشورها). درحالی‌که مجموع نیروی کار آن کشور کمی بیشتر از بریتانیا و فرانسه است، تولید ناخالص ملی بسیار بالاتری دارد، و این امر، اقتصادی را باز می‌نماید که رشد تولیدی درازمدتش سخت چشمگیر بوده است. در میان کشورهای عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا، آلمان فدرال بزرگترین تولیدکنندهٔ فولاد، مواد شیمیایی، کالاهای برقی، اتومبیل، تراکتور، حتی کشتیهای بازرگانی (باتوجه‌به‌افول بریتانیا)، و زغال‌سنگ است. آلمان، در نتیجهٔ پایین بودن سطح تورم و قلت اختلافات کارگری، قیمتهای صادراتی خود را، به رغم ترقی مکرر ارزش مارک، در حدی قادر به رقابت نگه داشته است ـ گرچه کشورهای دیگر در اعتراف به عملکرد بهتر اقتصاد آلمان غربی تأخیر کرده‌اند. تأکید و تکیهٔ مصرانه بر مهندسی و طرح، در سنت مدیریت آلمان (برخلاف تأکید امریکاییان بر جنبه‌های مالی)، موجب شهرت بین‌المللی کیفیت فراورده‌های آن کشور شده است. مازاد موازنهٔ بازرگانی آلمان فدرال، تنها در قیاس با ژاپن، مقام دوم را دارد؛ و ذخایر بین‌المللی آن از هر کشور دیگری در جهان بیشتر است (احتمالا، به استثنای ژاپن پس از جهش اخیر). اغلب کشورها مارک آلمان غربی را به عنوان ذخیرهٔ ارزی به‌کار می‌برند.

با وجود این برتریها، عواملی موجب نگرانی و هراس آلمانیهاست [۹۰]. حمایت جامعهٔ اقتصادی اروپا از قیمت محصولات کشاورزی، که باری بر دوش مالیات‌دهندهٔ آلمانی است، و موجب توزیع مجدد منابع می‌شود: به زیان آن بخشهای اقتصاد که بیشترین قدرت رقابت را دارند، و به سود بخشهایی که کمترین قدرت رقابت را؛ و این کار، نه‌تنها در خود آلمان‌فدرال (که شمار زیادی مزرعه‌های‌کوچک دارد)، بلکه در مناطق روستایی جنوب اروپا نیز به اجرا درمی‌آید. این امر ارزش اجتماعی مسلمی دارد اما باری است نسبتاً بسیار سنگینتر

از حمایتی که امریکا، و شاید حتی ژاپن، از کشاورزی به‌عمل‌می‌آورد. سطح همواره بالای بیکاری، که نشانهٔ این است که جمهوری فدرال آلمان هنوز بخش عمده‌ای از نیروی کار خود را در صنایع قدیمی نگه داشته است، به نوبهٔ خود، تحمیلی بر اقتصاد است، و موجب‌آن می‌گردد که سهمی بسیار بزرگ از تولید ناخالص داخلی صرف پرداختهای تأمین اجتماعی شود. اگرچه میزان بیکاری در بین جوانان، با آموزش و کارآموزی در سطحی بسیار گسترده، و نیز براثر پیر شدن سریع جمعیت آلمان، کاهش تواند یافت، همین پیر شدن نفوس چه‌بسا، موجب بیشترین نگرانی گردد. اگرچه این تصور، که نژاد آلمانی «منقرض» خواهد شد، آشکارا مبالغه‌آمیز است، کاهش‌شدید موالید، اثر و بازتاب مسلمی بر اقتصاد آلمان، که بخش‌بزرگی‌از جمعیت آن مستمری‌بگیران کهنسال‌اند خواهد داشت. به موازات این ملاحظات جمعیت‌شناختی، این نگرانی کمتر محسوس هم وجود دارد که «نسل جایگزین» نخواهد، آن‌گونه که پیشینیانش کار کردند و کشور را با خاکسترهای زمان جنگ دوباره ساختند، تن به کار دهد، و دستمزدهای بالاتر و ساعات کار کمتر از ژاپن نیز موجب شود که رشد بارآوری آلمان نتواند حتی با رقابتهای حوزهٔ اقیانوس آرام مقابله کند.

اما همهٔ این دشواریها و مسائل برطرف‌شدنی است، به شرط آنکه آلمانیها بتوانند «بستهٔ محتوی» تورم کم، کیفیت مرغوب کالاها، سرمایه‌گذاری زیاد در تکنولوژی تازه، طرحریزی و روش فروش‌برتر، و آرامش محیط کارگری خود را حفظ کنند (دست‌کم، می‌توان گفت که اگر مسائل بالا بـه اقتصاد آلمان آسیب برسانـد، به اقتصاد اکثـر همسایگانش، که قدرت‌کمتری برای رقابت‌دارند، آسیب بسیار بیشتری خواهد رساند). بسیار مشکل بتوان پیش‌بینی کرد که آیا نماهای بغایت پیچیده و کمابیش یکتای «مسئلهٔ آلمان»، بدان‌گونه که از اواخر دهۀ ۱۹۴۰ وجود داشته است، بی‌تغییر به قرن بیست و یکم راه خواهد یافت؟ یعنی باز هم دو آلمان وجود خواهد داشت که، به رغم صمیمیت فزاینده بین خود، براثر وجود اتحادیه‌های‌خصمانه، از هم جدا بمانند؟ آیا اتحادیهٔ ناتو (که آلمان فدرال بخش مرکزی آن است) می‌تواند، در صورت وخیمتر شدن روابط شرق و غرب و درگرفتن نزاع، از آلمان

دفاع کند بی‌آنکه خود این کشور را به ویرانی بکشاند؟ و آیا، در صورت کاهش قدرت امریکا و تقلیل نیروهایش در اروپا، آلمان، و شرکای‌عمده‌اش‌درجامعهٔ‌اقتصادی‌اروپا و ناتو می‌توانندجانشینی‌مناسب برای چتر استراتژیکی ایالات‌متحدامریکا، که‌در چهل‌سال‌گذشته خوب عمل‌کرده‌است، فراهم‌آورند؟ هیچ‌کدام از این موارد مربوط به هم، راه‌حل فوری نمی‌طلبد، اما همهٔ آنها موجب نگرانی ناظران اندیشمند است.

رابطهٔ «آلمان با آلمان»، در این برهه از زمان، جنبه‌ای فرضیتر از دیگر موارد دارد. همان‌گونه که در فصلهای گذشته خواندیم، جایگاه خاص مردم آلمان در درون منظومهٔ کشورهای اروپایی، دست‌کم در یك قرن و نیم گذشته، موجب اضطراب دولتمردان بوده است [۹۱]. اگر همهٔ مردمی‌که به زبان آلمانی سخن می‌گویند در یك کشور گرد آیند و یك ملت بشوند ـ همان‌گونه که تقریباً طی دو قرن مرسوم اروپا بود ـ تمرکز جمعیت و توانمندی صنعتی آلمان را همواره مرکز قدرت اقتصادی اروپای‌غربی‌ـمرکزی خواهدکرد. اما این تمرکز **لزوماً** آلمان را به نیروی مسلط نظامی‌ـارضی در اروپا مبدل نخواهد ساخت، و موجب آن نخواهد شد که دولت آلمان، مانند امپریالیسم دوران ویلهلم و (حتی بیشتر از آن) دوران‌نازیها، سودای سیادت را درسر بپروراند. در جهانی دوقطبی که، از لحاظ نظامی، هنوز زیر سیطرهٔ واشینگتن و مسکو است، در عصری‌که تجاوزهای هریك از قدرتهای‌بزرگ‌عمده، خطر شعله‌ورشدن جنگ هسته‌ای را دربر دارد، و با نسل سیاستمداران آلمانی پس از ۱۹۴۵ که، «منزه از نازیسم» در بن و برلین شرقی به رتق و فتق امور می‌پردازند تصور هرگونه تلاش آیندهٔ آلمان برای دستیابی به «سروری در اروپا»، از لحاظ تاریخی، نابجاست. حتی اگر چنان قصدی هم در میان باشد، موازنهٔ قدر در اروپا (صرف‌نظر از موازنهٔ جهانی) مانع عملی‌شدن آن خواهد شد. بنابراین، از دید انتزاعی، مجاز شمردن وحدت مجدد ۶۲ میلیون آلمانی «غربی» و ۱۷ میلیون آلمانی «شرقی»، بی‌تردید کار نادرستی نیست بلکه **بسیار هم درست است**، بویژه، که هریك از آن دو به نحوی فزاینده درمی‌یابد که با دیگری منافع و وجوه مشترك‌بیشتری‌دارد تا با نگهبان ابرقدرتش.

اما واقعیت اندوهبار این است که هرقدر هم این راه حل در یک معنی منطقی باشد ــ و هرقدر هم مردم دو آلمان نشانه‌هایی از میراث و فرهنگ مشترک خود به دست دهند (به‌رغم اختلاف ایدئولوژیکی)ــ واقعیتهای سیاسی کنونی مخالف چنین وحدتی است، ولو به صورت اتحادیهٔ آلمانی نیم‌بند قرن نوزدهم که هوشمندانه پیشنهاد شده است [۹۲]. زیرا حقیقت ناخوشایند این است که آلمان‌شرقی همچون سدی استراتژیکی برای حفظ سلطهٔ شوروی بر کشورهای سپرگونهٔ اروپای شرقی (و نیز همچون نقطهٔ جهش برای حرکت به سوی غرب) به‌کار می‌رود؛ و چون کرملین‌نشینان هنوز به وفق معیارهای «سیاست عملی» امپریالیستی می‌اندیشند، جذب‌شدن جمهوری دموکراتیک آلمان را به‌سوی (و به درون) آلمان فدرال ضربهٔ بزرگی بر سیاست خود می‌دانند. همان‌گونه که یک مقام صلاحیتدار اخیراً متذکر شده است، فقط بر مبنای نیروهای‌کنونی، آلمان‌متحد می‌تواند بیش‌از ۶۶۰٫۰۰۰ سپاهی منظم و ۱/۵ میلیون نفر شبه‌نظامی و سپاهی ذخیره را برای جنگ بسیج کند. اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند آلمان متحد را با ارتشی مرکب از دو میلیون نفر، در جناح غربی خود، با آرامش تحمل کند [۹۳]. از سوی دیگر، معلوم‌نیست‌که چرا آلمان‌متحد **صلحدوست** باید خواستار چنان نیروی نظامی بزرگی باشد، نیرویی که تشنجهای جنگ سرد کنونی را منعکس می‌کند. همچنین، دشوار بتوان تصور کرد که حتی دستگاه رهبری شوروی، به‌رغم تأکید ناپخته و نابهنجارش بر درسهای جنگ جهانی دوم، تبلیغات خود را دربارهٔ انتقامجویی و نئونازیسم آلمان (موضعی که از دوران ویلی‌برانت به بعد حفظ آن دشوار گشته است) باور داشته باشد. اما، همچنین روشن است که شوروی به هیچ‌وجه نمی‌خواهد از مناطقی که در اختیار گرفته است عقب بنشیند، و از پیامدهای سیاسی آلمان دوباره متحد نیز در هراس است. آلمان متحد، نه تنها قدرت اقتصادی نیرومندی خواهد بود ــ با تولید ناخالص ملی نزدیک به شوروی، دست‌کم، با نرخ برابری‌رسمی دلار ــ بلکه مانند آهن‌ربا همسایه‌های خود را نیز در اروپای خاوری جذب خواهد کرد. نکتهٔ اساسی دیگری هم هست: شوروی چگونه‌می‌تواند از آلمان شرقی خارج شود بی‌آنکه چنان توقعی را در چکوسلواکی،

مجارستان، لهستان برانگیزد؟ و باز چگونه می‌تواند خود را راضی کند که مرز باختریش به‌خطر مرزی نامطمئن لهستان/اوکرائین، که به گونه‌ای وسوسه‌کننده به ۵۰ میلیون اوکرائینی نزدیك است، محدود شود.

بنابراین، آنچه باقی می‌ماند حالت احیای تعلق است. روابط بازرگانی بین دو آلمان احتمالا رشد می‌کند (فقط گاهی به علت تیره شدن روابط بین دو ابرقدرت راکد می‌شود)، احتمالا هر دو آلمان به نسبت مولدتر و ثروتمندتـــر از همسایگان خود می‌شونـــد، هر دو به سازمان نظامی فوق ملی خود (ناتو/پیمان ورشو)، و نیز به سازمان اقتصادی فوق ملی خود (جامعهٔ‌اقتصادی‌اروپا/کومکون) ابراز وفاداری کنند و، درعین‌حال، قرارهای ویژه‌ای با یکدیگر می‌گذارند. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که اگر روسیه از درون منقلب شود، و همزمان با آن، در جمهوری دموکراتیك آلمان نیز ناآرامیهایی بروز کند، بن چه واکنشی نشان خواهد داد. همچنین، نمی‌توان گفت که اگر نیروهای پیمان ورشو به‌سوی‌غرب پیش بروند، مردم آلمان‌شرقی چه‌عکس‌العملی خواهند داشت. مسلماً سلطهٔ «ویژهٔ شوروی بر نیروهای نظامی آلمان شرقی، و مراقبت هر لشکر موتوریزهٔ روسیه از یکی از لشکرهای آن کشور بدین معناست که حتی کرملین‌نشینان‌سختگیر نیز از رویارویی دو آلمان نگرانند ــ و باید هم نگران باشند.

اما، مسئلهٔ ملموستر و عاجلتری که آلمان‌غربی باآن روبه‌روست ــو از اول نیز با آن روبه‌رو بوده استــ یافتن سیاست دفاعی پابرجا در صورت وقوع جنگ در اروپاست. از همان‌آغاز(صص ۶۳۷ـ۶۴۰)، بیم‌ازاینکه ارتش‌سرخ می‌تواند، بی‌آنکه به‌مانع مهمی‌بربخورد، به‌سوی غرب بتازد، سبب شد که هر دو آلمان و دیگر کشورهای اروپایی به جنگ‌افزارهای بازدارندهٔ هسته‌ای ایالات متحد امریکا، به منزلهٔ وسیله عمدهٔ امنیت خود، امید ببندند. اما، از هنگامی که شوروی توانایی آن را یافت که با موشکهای بالیستیکی قاره‌پیمای خود سرزمین امریکا را بکوبد، این استراتژی گرچه هرگز رسماً کنار گذاشته نشد، مورد تردید قرار گرفت ــ آیا در صورت تعرض شوروی با جنگ‌افزارهای سنتی به شمال آلمان، واشینگتن، در پاسخ، حملهٔ هسته‌ای را بر شوروی، با

توجه به حملهٔ متقابل هسته‌ای این کشور، آغاز خواهد کرد؟ یا اگر روسیه هدفهای منحصراً اروپایی را با موشکهای کوتاه‌برد یا میان‌برد (اس.اس. ۲۰) مورد اصابت قرار دهد، امریکا به حملات هسته‌ای استراتژیکی مبادرت خواهد جست (باز هم، با برانگیختن شوروی به حملات تلافی‌جویانه بر شهرهای امریکا)؟ بی‌شك، طرحهایی برای‌ایجاد «بازدارنده‌ای مطمئن» جهت مقابله با چنین پیش‌آمدهایی وجود داشته است: استقرار موشکهای پرشینگ ۲، انواع گوناگون موشکهای کروز برای‌مقابله با موشکهای اس.اس. ۲۰ روسی، تولید بمبهای «نوترونی» (یا با تشعشع بسیار زیاد) برای کشتن سپاهیان مهاجم پیمان ورشو بدون آسیب‌رساندن به ساختمانها و تأسیسات زیربنایی و ـ در مورد فرانسه ـ تکیه بر نیروی بازدارندهٔ تحت فرمان پاریس به منزلهٔ جایگزینی برای سیستم دفاعی نامطمئن امریکا. لیکن، همهٔ اینها مسائل مربوط به خود را دارند [۹۴]، و هریك، علاوه‌بر انگیختن واکنشهای سیاسی، حاکی از ماهیت تناقض‌آمیز خاص سیستمهای جنگ‌افزار هسته‌ای است ـ که توسل به آنها، چه‌بسا، به نابودی آن چیزی می‌انجامد که آدمی می‌خواهد از آن دفاع کند.

بنابراین، شگفت‌انگیز نیست که دولتهای متوالی آلمان غربی، در همان حال که از ارزش استراتژی بازدارندهٔ هسته‌ای ناتو تحسین زبانی کرده و سودای به‌دست‌آوردن جنگ‌افزار اتمی را در سر پرورانده‌اند، همواره در راه ایجاد سیستم دفاعی سنتی قوی پیشگام بوده‌اند. این‌کشور، نه‌تنها بزرگترین ارتش ناتو را در اروپا دارد (۳۳۵٬۰۰۰ سرباز زیر پرچم به‌علاوهٔ ۶۴۵٬۰۰۰ نفر ذخیرهٔ آموزش‌دیده) [۹۵]، بلکه از لحاظ کیفیت تجهیزات نیز برتر است، و اگر سیادت هوایی را از دست ندهد، تصویری با هیبت از خود به دست خواهد داد. اما، کاهش شدید موالید حفظ قدرت ارتش آلمان را، در آن سطح، دشوار می‌کند. وانگهی، دولت نمی‌خواهد هزینهٔ دفاعی از ۳/۵ تا ۴درصد تولید ناخالص ملی تجاوز کند. در نتیجه، تأمین تجهیزات‌جدید موردنیاز نیروهای‌مسلح بادشواری مواجه‌می‌شود[۹۶]. البته این نقص را می‌توان برطرف‌کرد ـ همان‌گونه‌که نواقص‌ارتشهای متفقین مستقر در آلمان غربی را می‌شد رفع کرد ـ البته مشروط بر

وجود خواست سیاسی. لیکن باز هم آلمان با معظلی آزاردهنده (و در نظر بعضی کسان، تحمل‌ناپذیر) روبه‌روست؛ یعنی اگر جنگی با مقیاس وسیع در اروپای مرکزی درگیرد، سبب خونریزی و ضایعات مادی بیشمار در آن کشور خواهد شد.

بنابراین، جای شگفتی نیست که، دست‌کم، از دوران صدارت عظمای ویلی‌برانت، دولت بن همواره در راه تشنج‌زدایی در اروپا پیشگام بوده است ــ و آن‌هم، نه‌تنها در مناسباتش با آلمان شرقی، بلکه همچنین در مناسباتش باملتهای‌اروپای‌شرقی، و نیز خود شوروی، و قصدش از این تلاش فرونشاندن ترس این کشورها از آلمان بسیار نیرومند بوده است. همچنین، دولت بن بیش از همهٔ شریکانش در ناتو، در بازرگانی شرق‌ـغرب مشارکت و سرمایه‌گذاری کرده است، زیرا به پیروی از نظر **کابدن** معتقد بود که به هم وابستگی اقتصادی، بروز جنگ را دشوارتر می‌کند (و به علاوه، بانکها و صنایع آلمان غربی، بی‌تردید، از چنان موقعیت مناسب برخوردارند که می‌توانند از این داد و ستد بهره‌مند شوند). این رابطهٔ تجاری بدان معنا نیست که هر دو آلمان ــ همان‌گونه که گاهی **سوسیال‌دموکراتهای** دست‌چپی و **حزب سبز**[46] پیشنهاد می‌کنند ــ به‌سوی «بی‌طرفی» می‌روند، زیرا این امر مستلزم موافقت مسکو با بی‌طرفی آلمان‌شرقی است که بسیار بعید می‌نماید. رابطهٔ مزبور به معنای آن است که آلمان‌غربی امنیت خود را فقط در اروپا می‌بینند، و هرگونه امکان «خارج از منطقه» را منتفی می‌داند ــ چه‌رسد به عملیات خارج از اروپاکه هنوز فرانسه و بریتانیا به آن تمایل دارند. بنابراین، توسعاً، آلمان نمی‌خواهد وادار شود که، دربارهٔ موضوعهای (به نظر خودش) تشویش‌انگیز و دوردست در خاور نزدیك و نقاط دورافتاده‌تر، موضعی اتخاذ کند، و این امر، به نوبهٔ خود، موجب اختلافهایی با دولت امریکا می‌شود که به نظرش، حفظ امنیت غرب نمی‌تواند بسادگی محدود به اروپای مرکزی باشد. آلمان غربی در روابط خود با مسکو و آلمان شرقی از یك‌سو، و کشورهای غیراروپایی از سوی دیگر، در پیش‌گرفتن دیپلوماسی صرفاً دوجانبه را

46) Green Party

دشوار، اگر نگوییم غیرممکن، می‌بینند و، در عوض، باید به واکنشهای واشینگتن (و اغلب پاریس) اعتنا کنند. این نیز بهایی است که آلمان فدرال، ناچار است برای موضع نامناسب و منحصر به فرد خود در منظومهٔ قدرت بین‌المللی بپردازد[۹۷].

اگر آلمان فدرال پاسخگویی به هماوردجوییهای اقتصادی را به دشواری مسائل سیاست خارجی و دفاعی نمی‌داند، در مورد کشور متحد پادشاهی چنین نیست. این کشور نیز وارث گذشته‌ای تاریخی ـ و البته موقعیتی جغرافیایی ـ است که تأثیری قوی بر سیاست خارجیش می‌گذارد. همان‌گونه که در فصل گذشته خواندیم، در بین قدرتهای بزرگ سابق، بریتانیا کشوری است که برای اقتصاد و جامعهٔ آن، هماهنگی و انطباق با الگوهای متغیر تکنولوژی و تولیدصنعتی‌ماشینی، در دهه‌های بعد از ۱۹۴۵ (و در موارد زیادی حتی در دهه‌های پیش از آن)، دشوارترین کار بود. دگرگونیهای جهانی، ویرانگرترین تأثیر خود را بر تولید صنعتی ماشینی بریتانیا گذاشته است، یعنی همان بخشی که زمانی عنوان «کارگاه جهانی» را برای این کشور کسب کرد. راست است که در بین بسیاری از اقتصادهای‌پیشرفتهٔ‌جهان، سهم بازده و اشتغال در صنعت ماشینی کاهش یافته و در دیگر بخشها (مثلا خدمات) افزایش پیدا کرده است، اما در مورد بریتانیا این افت بسیار سریعتر بوده است. سهم آن کشور از مصنوعات ماشینی جهان، نه‌تنها به نزول **نسبی** خود ادامه داده، بلکه به طور مطلق نیز تنزل یافته‌است. بدتر از همه، سقوط ناگهانی مقام مصنوعات ماشینی در بازرگانی خارجی بریتانیاست. بنا به اظهار نظر تند **اکونومیست** «موازنهٔ بازرگانی مصنوعات بریتانیا از ۱۹۸۳، برای نخستین بار پس از هجوم رومیها به آن کشور، همیشه کسری داشته است»، اما حقیقت این است که حتی، در اواخر دهۀ ۱۹۵۰، صادرات مصنوعات ماشینی بریتانیا سه برابر واردات بود[۹۸]. اینك آن مازاد از میان رفته است. افزون‌بر آن، کاهش اشتغال نه‌تنها در صنایع کهنسالتر بلکه همچنین در مؤسسات «نوپدید» برخوردار از تکنولوژی عالی روی می‌دهد.

اگرچه تنزل قدرت رقابت مصنوعات ماشینی بریتانیا یك قرن سابقه دارد[۱۰۰]، با کشف نفت دریای شمال شتاب آن آشکارا بیشتر

شده است. درآمدهای حاصل از نفت دریای شمال، در همان حال که شکاف مرئی بازرگانی را پر می‌کند، لیرهٔ استرلینگ را هم تبدیل به «پول نفتی»[۴۷] کرده و ارزش آن را به‌طور غیرواقعی تا مدتی بالا برده و بسیاری از صادرات کشور را ناتوان از رقابت گردانده است. حتی پس از خشك شدن چاههای نفت و پایین‌آمدن ارزش استرلینگ، باز معلوم نیست که تولید مصنوعات ماشینی جان تازه‌ای بگیرد: کارخانه‌ها فرسوده شده و بازارهای خارجی از دست رفته است (شاید برای همیشه)، و افزایش بیش از حد هزینه‌های واحدکار، قدرت رقابت بین‌المللی را از میان برده است. انتقال فعالیتها به خدمات در بریتانیا امیدوارکننده‌تر است. اما در این کشور هم مانند ایالات متحد امریکا از بیشتر خدمات (از شیشه پاك کنی تا اغذیه‌فروشی) نه ارز به‌دست می‌آید و نه اصولا این‌گونه‌کارها مولد است. حتی، در زمینه‌های‌مشاغلی با درآمد زیاد مانند بانکداری بین‌المللی، سرمایه‌گذاری، معاملات‌کالا، و غیره، رقابت بسیار شدید است ـ و در طی سی سال گذشته، سهم بریتانیا از تجارت جهانی در زمینهٔ خدمات، از ۱۸ درصد به ۷ درصد کاهش یافته است [۱۰۱]. بانکداری و امور مالی، کسب و کاری جهانی می‌شود که، به‌طور روزافزون، زیر نفوذ و تسلط شرکتهایی (اساساً امریکایی‌و ژاپنی) قرار می‌گیرد که منابعی‌هنگفت در نیویورك و لندن و توکیو دارند. بنابراین، سهم بریتانیا باز هم کاهش تواند یافت. سرانجام، تحولات آینده در زمینهٔ ارتباط راه دور و تجهیزات اداری، گویای آن است که چه‌بسا مشاغل دفتری بزودی همان راهی را دنبال کنند که قبلا کارگران یدی در غرب پیموده‌اند.

امید است که هیچ‌یك از اینها نشانهٔ وقوع فاجعه‌ای نباشد. رشد عمومی در تولید و بازرگانی جهانی به دایرماندن اقتصاد بریتانیا کمك خواهد کرد، ولو سهم این کشور از کل تولید و بازرگانی جهانی افول ملایمی داشته باشد و کشورهای دیگر، از ایتالیا گرفته تا سنگاپور، از لحاظ تولید ناخالص ملی سرانه بر آن پیشی گیرند. اگر تغییر دولت سبب افزایش زیاد در هزینه‌های اجتماعی شود (و نه در سرمایه‌

---

47) peterocurrency

گذاری مولد)، افول می‌تواند منجر به بالارفتن مالیاتها، کاهش اعتماد در کسب و کار، و گریز از لیرهٔ استرلینگ گردد. و اگر دولت سیاست پولی ملایمی درپیش گیرد، «استراتژی صنعتی» یکپارچه‌ای تدوین‌کند، و با همگنان اروپایی خود در فعالیتهای اقتصادی بازارپسند (و فاقد جنبهٔ تجملی و حیثیتی)۴۸ از در همکاری وارد شود، سیر افولی کند تواند شد. چه‌بسا، همان‌گونه که یك اقتصاددان معتقد است [۱۰۲] هم‌اکنون مصنوعات ماشینی بریتانیا، با گذراندن دوره‌ای از «باززایی صنعتی»، روی‌هم‌رفته ارزانتر، مناسبتر، و دارای قدرت‌رقابت‌بیشتری شده باشد. اما قراین و امارات حاکی از تحولی خیره‌کننده نیست. بی‌تحرکی و نبود نسبی آموزش در بازار کار، بالا بردن قیمت تمام‌شدهٔ هر واحد کالای تولیدی، و کوچکی نسبی حتی بزرگترین شرکتهای صنعتی بریتانیایی موانع بسیار بزرگی هستند. متأسفانه، هنوز سطح بازده کار مهندسان و دانشمندان پایین است. مهمتر از همه، میزان سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه ناچیز است. در برابر هر یك دلار بریتانیا، در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، در این راه به مصرف رسانده آلمان ۱/۵، ژاپن ۳، و امریکا ۸ دلار هزینه کرده است. به علاوه، ۵۰ درصد بودجهٔ تحقیق و توسعهٔ بریتانیا صرف فعالیتهای دفاعی غیرتولیدی شده است، در مقایسه با ۹ درصد در آلمان، و رقمی ناچیز در ژاپن[۱۰۳]. تحقیق و توسعه در بریتانیا، برخلاف رقیبان عمدهٔ خود (به استثنای ایالات‌متحد امریکا)، با نیازمندیهای‌صنعت کمتر ارتباط دارد، و صنعت هم از این بابت پول کمتری می‌پردازد.

اختصاص بودجهٔ کلان به تحقیق و توسعه در زمینهٔ دفاع، ما را با وجه دیگری از معضل بریتانیا روبه‌رو می‌کند. اگر بریتانیا کشوری بود منزوی، گمنام، با مردمانی راحت‌طلب، که سودای بلندپروازی در سر نداشت، ضعف تدریجی صنعتی آن موجب تأسف می‌شد ــ اما ربطی به نظام قدرت بین‌المللی نداشت. با اینهمه، گرچه در بریتانیا دیگر از دوران پررونق ویکتوریا خبری نیست، این کشور هنوز از قدرتهای عمدهٔ «متوسط» جهان است ــ یا چنین ادعا می‌کند. بودجهٔ دفاعی

48) nonprestige

بریتانیا مقام سوم یا چهارم را دارد (بسته به اینکه چین در چه ردیفی به‌حساب آورده شود)، نیروی دریاییش، و نیز نیروی هواییش مقام چهارم را [۱۰۴] ــ و همهٔ اینها با وسعت جغرافیایی (۲۴۵٬۰۰۰ کیلومتر مربع)، جمعیت، (۵۶ میلیون نفر)، و سهم ناچیز و کاهنده‌اش در تولید ناخالص ملی جهان (۳/۳۸ درصد در ۱۹۸۳) تناسبی ندارد. وانگهی بریتانیا، به‌رغم غروب‌امپراتوریش، هنوز تعهدات‌استراتژیکی گسترده‌ای در خارج دارد: نه‌تنها ۶۵٬۰۰۰ سرباز در آلمان، از باب مشارکتش در جبههٔ مرکزی ناتو، بلکه همچنین پادگانها و پایگاههای دریایی در سراسر جهان ــ در بلیز[۴۹]، قبرس، جبل‌الطارق، هنگ‌کنگ، جزایر فالکلند، برونی[۵۰]، و اقیانوس‌هند. و به‌رغم اظهارات‌زودهنگام، بریتانیا هنوز به نینوا[۵۱] و صور[۵۲] نپیوسته است [۱۰۵].

این اختلاف بین حالت منقبض اقتصادی و وضع بغایت منبسط استراتژیکی بریتانیا، بسیار بزرگتر از اختلاف مشابهی است که دیگر قدرتهای وسیع، به استثنای روسیه، گرفتار آنند. بنابراین، بریتانیا، بویژه در برابر این واقعیت که قیمتهای جنگ‌افزار ۶ تا ۱۰ درصد سریعتر از تورم افزایش می‌یابد، و هر سلاح جدید سه تا پنج برابر گرانتر از سلاحی‌است‌که باید تعویض‌شود، خود را آسیب‌پذیر می‌بینند. و فشارهای داخلی-سیاسی بر هزینه‌های دفاعی، این آسیب‌پذیری را بیشتر می‌کند؛ و درحالی‌که دولتهای محافظه‌کار محدودکردن هزینهٔ تسلیحاتی را، به منظور کاستن کسربودجه، لازم می‌دانند، هر رژیم جانشین در پی آن خواهد بود که هزینه‌های دفاعی را مطلقاً قطع کند. اما جدا از این معضل سیاسی، بریتانیا ناچار به انتخابی اساسی و (دیری ناگذشته) پرهیزناپذیر است: یا **باید** از میزان تخصیص اعتبار برای همهٔ نیروهای مسلح بشدت بکاهد و، در نتیجه، آنها را به حالتی نه‌چندان کارآمد درآورد؛ **یا** بعضی از تعهدات دفاعی ملت را لغو کند.

اما، با مطرح‌شدن این قضیه موانع نیز آشکار می‌شود. حفظ

---

۴۹) Belize ، پایتخت هندوراس بریتانیا. ــ م.

۵۰) Berunei ، کشور سلطنتی تحت‌الحمایهٔ بریتانیا، واقع در شمال غربی بورنئو. ــ م.

51) Nineveh 52) Tyre

برتری هوایی امر مسلمی است (شاهد و مدرک آن هم بودجهٔ سنگین نیروی هوایی سلطنتی است)، ولو قیمت جنگنـدههای جدید اروپایی رقمی سرسام‌آور باشد. در حال حاضر، مهمترین تعهد بریتانیا، در خارج از کشور، مربوط به آلمان و برلین است (تقریباً ۴ میلیارد دلار). اما، حتی اکنون نیز آن ۵۵٫۰۰۰ سرباز، ۶۰۰ تانك، و ۳٫۰۰۰ وسیلهٔ نقلیهٔ زرهی، به‌رغم روحیهٔ قوی سربازان، کمبود تدارکاتی دارند. با اینهمه، هرگونه کاهش «ارتش بریتانیا در این»، یا هر طرح ماهرانه برای بازگرداندن نیمی از این نیروها به بریتانیا، محتملا سبب واکنشهای سیاسی، از اندوه آلمانیها و حسد بلژیکی‌ها گرفته تا رنجش امریکاییان، خواهد شد ــ و این می‌تواند برای رشد تولیـدش کاملا زیانبار باشد. گزینش دوم، کم‌کردن نیروی دریایی سطح آبی است ــ یعنی همان تصمیم وزارت دفاع در ۱۹۸۱، که بحران فالکلند باعث به‌همخـوردن آن شد [۱۰۶]. گرچـه این گـزینش، احتمالا، هواداران زیادی در محافل حکـومتی بریتانیا دارد، در برابر رقابت دریایی فزایندهٔ روسیه و تأکید روزافزون امریکا بر آمادگی ناتو جهت یورش به «خارج از منطقه» نابهنگام می‌نماید. (و بی‌تردید، هواداران تقویت نیروهای سنتی ناتو در اروپا با هیچ‌گونه کاهشی در دومین ناوگان محافظ بزرگ، که این **اتحادیه** در اقیانوس اطلس دارد، موافق نخواهندبود). راه محتملتر برای «قطع‌هزینه‌ها»، چشمپوشی‌از تعهدات پرهزینه و (گرچه جنبهٔ عاطفی دارد) بیش از حد گسترده در جزایر فالکلند است. اما، حتی این کاهش چه‌بسا فقط موجب آن شود که اخذ تصمیم دیرپاتر چند سال به تعویق افتد. سرانجام، سرمایه‌گذاری در سیستم موشکهای بالیستیکی بسیار پرخـرج مستقر در زیـردریاییهای ترایدنت۵۳ نیز در میان است که هزینهٔ آن ماه‌به‌ماه بالا می‌رود [۱۰۷]. با توجه به اشتیاق دولت محافظه‌کار به‌داشتن سیستم بازدارندهٔ‌پیشرفته و «مستقل» ــصرف‌نظر از اینکه زیردریاییهای ترایدنت ممکن است واقعاً موازنهٔ کلی هسته‌ای را به هم زنند (ص ۳۸۰)ــ تصمیم در این مورد موکول به دگرگونی ریشه‌ای در حکومت بریتانیاست که، به نوبهٔ

53) Trident

خود، ممکن است علاوه‌بر سیاست دفاعی آینده، موضوعهای دیگری را نیز زیر سؤال قرار دهد.

در هر حـال، گزینشی بس دشوار پیش روی است. بـه نوشتهٔ **ساندی تایمز** «اگر هرچه زودتر کاری انجام نگیرد، سیاست دفـاعی کشور، به نحوی روزافزون، مشتمل خواهد شد بر کوشش جهت انجام دادن همان اقدام با پول کمتر، که نتیجه‌اش بـرای بریتانیا و ناتـو نامطلوب است.»[۱۰۸] این امر برای سیاستمداران (**هرگونه** حزبی) چاره‌ای نمی‌گذارد مگر آنکـه بعضی از تعهدات را کاهش دهنـد، و پیامدهای آن را هم متحمل شوند؛ یا هزینه‌های دفاعی را باز هم بیشتر کنند ــو بریتانیا، به نسبت، بیش‌از هر عضو اروپاییِ‌ناتو، به‌استثنای یونان، هزینهٔ دفاعی دارد (۵/۵ درصد تولید ناخالص ملی)ــ که در این صورت سرمایه‌گذاری در رشد تولید و بخت درازمدت آن برای احیای اقتصادی کاهش خواهد یافت. در این مورد نیز، مانند بیشتر قدرتهای درحال‌زوال، فقط امکان‌انتخاب یك راه ازبین‌راههای‌دشوار وجود دارد.

فرانسه نیز بـا همان معضل بریتانیا روبـه‌روست، منتها چون سیاست‌دفاعی در خود کشور مورد سؤال مداوم قرار نمی‌گیرد و عملکرد اقتصادی از دهۀ ۱۹۰۵ به بعد خوب بوده است (ولو معیوب)، این امر پوشیده مانده است. پاریس هم، مانند لندن، با این مسئله دست به گریبان است که فقط قدرتی «متوسط» با منافع‌ملی‌گسترده و تعهداتی در آن‌سوی دریاهاست که دفاع از آنهـا، به علت افزایش بهـای جنگ‌افزارها، زیر فشار مداوم قرار می‌گیرد [۱۰۹]. جمعیت فرانسه برابر با بریتانیا است، اما تولید ناخالص ملی کلی و سرانهٔ بیشتری دارد. فرانسویها بیشتر از بریتانیاییها اتومبیل و فولاد تولید می‌کنند، و صنعتی بسیار گسترده برای ساخت آلات و ادوات فضایی دارنـد. فرانسه، برخلاف بریتانیا، بشدت متکی به نفت وارداتی است. از سوی دیگر، مازاد فراوان فرآورده‌های کشاورزی دارد که جامعـهٔ اقتصادی اروپا کمك مالی هنگفتی به آن می‌کند. فرانسویان در زمینـهٔ برخی تکنولوژیهای پیشرفته ــارتباط راه دور، ماهوارهٔ فضایی، هواپیما، و نیروی هسته‌ایــ بشدت می‌کوشند تا خود را همسطح با رقیبان جهانی نگه دارند. اگرچه اقتصاد فرانسه، براثر شتاب دولت‌سوسیالیستی برای

رشد در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، آسیب دید (درست هنگامی که همۀ شرکای عمدۀ بازرگانیش از لحاظ مالی در فشار بودند)، به نظر می‌رسد که سیاستهای دقیقتر بعدی تورم را کاهش داده، شکاف بازرگانی را پر کرده، و به فرانك ثبات بخشیده است، و همۀ اینها باید ازسرگیری رشد اقتصادی فرانسه را در پی داشته باشد.

اما ساختار و بخشهای اقتصادی فرانسه، در مقایسه با همسایۀ نیرومندش در آن سوی رودخانۀ راین ــ یا ژاپن ــ ناپایدار می‌نماید. گرچه آن کشور هنوز در صدور هواپیماهای جنگنده، شراب، و غلات چیره‌دست است، «در فروش مصنوعا ماشینی معمولی به کشورهای خارجی نسبتاً ضعیف است»[۱۱۰]. شمار بسیار زیادی از مشتریانش، کشورهای بی‌ثبات جهان سوم بوده‌اند که سفارشهای پرهزینه‌ای مانند سدسازی و هواپیمای میراژ می‌دهند، اما در پرداخت وجه آنها درمی‌مانند؛ در مقابل، «رخنه‌کردن واردات» کالاهای صنعتی، اتومبیل، و وسائل برقی در فرانسه، نشان می‌دهد که این کشور در قلمروهایی وسیع قادر به رقابت نیست. کسری بازرگانی فرانسه با آلمان سال به سال بیشتر می‌شود و، چون در آن کشور قیمتها سریعتر از آلمان بالا می‌رود، به احتمال زیاد باعث کاهش بیشتر ارزش فرانك خواهد شد. صنایع شمال فرانسه ــ زغال‌سنگ، آهن، فولاد، و کشتی‌سازی ــ در حال فرسودگی است، و بخش بزرگی از صنایع اتومبیل‌سازی آن نیز تحت فشار قرار دارد. و تکنولوژیهای جدید، با آنکه بسیار نویدبخش می‌نمایند، نه قادر به جذب انبوه بیکاران فرانسه‌اند، و نه از سرمایه‌گذاری لازم برای همگام‌شدن با تکنولوژیهای آلمان، ژاپن، و امریکا برخوردارند. موضوع نگران‌کننده‌تر برای کشوری که از لحاظ اقتصادی (و شاید مهمتر از آن، از لحاظ روانشناختی) متکی به کشاورزی است، چشم‌انداز بحران اضافه‌تولید غلات، لبنیات، میوه، شراب، و غیره است ــ اگر پشتیبانی مالی از کشاورزی ادامه یابد، فشار بر بودجۀ فرانسه و جامعۀ اقتصادی اروپا روزافزون خواهد بود، و اگر آن کمك قطع شود، ناآرامی اجتماعی به بار خواهد آمد. تا چند سال پیش، فرانسه می‌توانست برای بازسازی کشاورزی به صندوق مالی جامعۀ اقتصادی اروپا متکی باشد، اما اکنون بیشتر آن پولها به

روستاییان پرتقالی، اسپانیایی، و یونانی داده می‌شود. این همه ممکن است سبب شود که فرانسه سرمایهٔ لازم را برای تحقیق و توسعهٔ بیشتر و رشد متکی بر تکنیك پیشرفته، در دو دههٔ آینده، نداشته باشد.

در این زمینهٔ گسترده‌تر، یعنی زمینهٔ تعیین اولویتهای آیندهٔ فرانسه است که سیاست دفاع ملی فرانسه می‌باید مورد بحث قرار گیرد. از جهات متعدد، نکات چشمگیر بسیاری دربارهٔ استراتژی و اقدامات نظامی فرانسه در سالهای اخیر، وجود دارد. فرانسه، که در اعتبار نیروی بازدارندهٔ هسته‌ای استراتژیکی امریکا شك دارد، خود «مجموعهٔ سه‌گانهٔ» دستگاههای پرتابی را، برای استفاده در صورت تجاوز شوروی، آماده کرده است. با در دست گرفتن همهٔ امور مربوط به سلاح بازدارندهٔ هسته‌ای خود (از تولید تا هدف‌گیری)، و با تأکید بر اینکه اگر اقدامات بازدارنده موفق نشود تمام موشکهای خود را بر روسیه فرو می‌ریزد، پاریس احساس می‌کند که راه مطمئنتری برای بازداشتن کرملین از تجاوز در اختیار دارد. در ضمن، فرانسه یکی از بزرگترین ارتشهای زمینی را دارد، و با دردست‌داشتن پادگانی‌بزرگ در جنوب آلمان غربی متعهد شده است که به کمك این کشور بشتابد. فرانسه، گرچه از ساختار فرماندهی ناتو بیرون است و، از آن رو، می‌تواند آزادانه و مستقلانه دربارهٔ موضوعهای استراتژیکی اروپا سخن بگوید، در صورت تجاوز شوروی جبههٔ مرکزی را تقویت خواهد کرد. فرانسویها در خارج از اروپا نیز نقشی ایفا کرده‌اند و ــ با دخالتهای نظامی گاه به گاه در آن سوی دریاها، داشتن پادگانها و مستشاران در کشورهای جهان سوم، و فروش‌موفقیت‌آمیز جنگ‌افزار ــ خود را به‌عنوان قدرت دخالتگر و «منبع تدارکاتی»[54] جانشین اتحاد شوروی یا ایالات متحد امریکا ساخته‌اند. اگر این‌امر گاهی موجب‌خشم واشینگتن شده است ــ و اگر کشورهای اقیانوس آرام جنوبی از آزمایشهای هسته‌ای فرانسه در آن ناحیه آزرده گشته‌اند ــ مسکو نیز، به نوبهٔ خود، نمی‌تواند از اقدامات گوناگون و گاه غیرقابل‌پیش‌بینی ناشی از استقلال عمل فرانسه خشنود باشد. وانگهی، چون هم دست‌راستیها و هم دست‌چپیهای فرانسه از نقش مستقل کشور خود در خارج

54) Source of Supply

پشتیبانی می‌کنند، ادعاها و اقدامات فرانسه در زمینهٔ ایفای آن نقش، انتقاد داخلی را، برخلاف دیگر جوامع غربی، برنمی‌انگیزد. همه اینها سبب شده است که ناظران خارجی (و حتی خود فرانسویان) سیاست و روش آن کشور را منطقی، سرسختانه، واقع‌گرایانه، و غیره بدانند.

با اینهمه، آن سیاست هم خود عاری از مشکلات نیست ــ مفسران فرانسوی واقعیت‌را می‌پذیرند [۱۱۱] ــ و، مورخان باید شکاف موجود بین تئوری و واقعیت سیاست دفاعی فرانسه را پیش از سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، به‌خاطر بیاورند. اولا، در این سخن خشن که همهٔ تظاهرهای فرانسه به استقلال، در پناه حمایت و تضمین امریکا از اروپای غربی، چه با سلاح هسته‌ای و چه با سلاح سنتی، صورت گرفته است، حقیقتی وافر وجود دارد. ریمون آرون۵۵ خاطرنشان می‌کند که اجرای سیاست قاطع دوگل فقط بدین سبب امکان داشت که، برای نخستین‌بار در تاریخ، فرانسه در خط مقدم نبود [۱۱۲.] اما، اگر آن تأمین از میان برود، چه خواهد شد؟ یعنی اگر پذیرفته شود که سلاح بازدارندهٔ هسته‌ای امریکا اعتباری ندارد، چه روی خواهد داد؟ اگر ایالات متحد امریکا، پس از مدتی، افراد و تانکها و هواپیماهای خود را از اروپا بیرون ببرد چه پیش خواهد آمد؟ در اوضاع و احوال ویژه‌ای ممکن است که از این هر دو رویداد استقبال شود. اما خود فرانسویان نیز می‌پذیرند که با سیاستهای اخیر مسکو، چنان توقعی برآورده‌شدنی نمی‌نماید، زیرا شوروی مرتباً نیروهای خود را، اعم از نیروهای هسته‌ای و نیروهای سنتی مستقر در اروپا، به حد افراط تقویت می‌کند، سلطهٔ خود را بر اقمارش در اروپای شرقی استوار نگه می‌دارد، و با سازکردن «حملات صلح» بویژه قصد آن دارد که آلمان غربی را از اتحادیهٔ ناتو جدا کند و به‌سوی بیطرفی بکشاند. بسیاری از نشانه‌های آنچه «آتلانتیك‌گرایی نوین»۵۶ فرانسه نامیده شده است [۱۱۳] ــ لحن تندتر در برابر شوروی، انتقاد از گرایشهای بیطرفی در میان سوسیال دموکراتهای آلمان، توافق فرانسه و آلمان بر سر آرایش جنگی عاجل «نیروی اقدام سریع»۵۷ (احتمالا با سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی) در

55) Raymond Aron
56) New Atlanticism
57) Force d'Action Rapide

آلمان، رابطهٔ نزدیکتر با ناتو[۱۱۴]ـ پیامدهای آشکار نگرانی فرانسه دربارهٔ آینده است. تا سیاست مسکو تغییر نکرده است، پاریس ناچار باید نگران پیشروی احتمالی شوروی به سوی غرب، پس از (یا حتی پیش از) خروج امریکا، باشد.

اما اگر این خطر محتملتر می‌گردید، فرانسه عملا قادر به چه کاری می‌بود؟ طبیعتاً می‌توانست نیروهای‌سنتی خود را بیشتر افزایش دهد، در راه ایجاد یك ارتش قوی آلمان‌ـفرانسه تلاش کند تا جلو روسها را بگیرد، ولو نیروهای امریکا کاهش یافته یا بکلی اروپا را ترك کرده باشند. از دید کسانی مانند هلموت اشمیت[۱۱۵]، این اقدام نه‌تنها ادامهٔ منطقی اتفاق پاریس‌ـبن، بلکه همچنین ادامهٔ منطقی روندهای بین‌المللی است (مثلا تضعیف مقدورات امریکا). همه‌گونه دشواریهای سیاسی و سازمانی بر سر راه این طرح وجود دارد ــ از نگرش احتمالی حکومت میانه‌رو متمایل به چپ آلمان در آینده تا مسائل فرماندهی، زبان و آرایش نظامی، و مسئلهٔ حساس جنگ‌افزارهای هسته‌ای تاکتیکی فرانسه[۱۱۶]ـ اما، در هر حال، این استراتژی احتمالا به یك مانع سخت برخورد خواهد کرد: نبودن پول. فرانسه، اکنون ۴/۲ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف هزینه‌های دفاعی می‌کند (ایالات متحد امریکا ۷/۴ درصد، و انگلستان ۵/۵ درصد)، اما با توجه به وضع آسیب‌پذیر اقتصاد فرانسه، این نسبت را نمی‌توان چندان بالا برد. وانگهی، استقلال فرانسه در توسعه و تکامل جنگ‌افزارهای هسته‌ای بدین معناست که نیروهای هسته‌ای استراتژیکیش ۳۰ درصد بودجهٔ دفاعی را، که بیشتر از هر کشور دیگری است، جذب می‌کند. و آنچه باقی می‌ماند برای تانکهای AMX ، هواپیماهای پیشرفته، ناوهای هواپیمابر اتمی جدید، جنگ‌افزارهای «دقیق» به‌کاربردنی در میدان جنگ، و غیره کافی‌نیست. گرچه برخی‌افزایشها در نیروهای مسلح فرانسه محتمل است، این امر همهٔ نیازها را برآورده نمی‌کند [۱۱۷] بنابراین، فرانسویها هم، مانند بریتانیاییها، با این انتخاب ناخوشایند مواجهند که یا بعضی از سیستمهای جنگ‌افزار (و نقشها) را بکلی حذف کنند، یا صرفه‌جوییهایی را در مورد همهٔ آنها معمول دارند.

مورد نگران‌کنندهٔ دیگر، تردیدهایی است که دربارهٔ جنگ‌افزارهای هسته‌ای بازدارندهٔ فرانسه، هم در سطح تاکتیکی و هم در سطح استراتژیکی (مرتبط با آن)، پیش آمده است. اجزای مجموعهٔ سه‌گانهٔ سلاحهای هسته‌ای فرانسه ـ موشکهای زمینی و بویژه هواپیماها ـ با گذشت زمان رو به فرسودگی گذاشته است، و حتی اعتلا و نوین‌کردن پرهزینهٔ آنها نیز نمی‌تواند موجب همگامی با تکنولوژی جدیدتر جنگ‌افزارها شود [۱۱۸]. اگر پیشرفتهای مهمی در تکنولوژی «طرح دفاع استراتژیکی»۵۸ امریکا روی دهد، و شوروی نیز سیستم دفاع موشکی بالیستیکی خود را گسترش دهد، آن مسئله بسیار حادتر تواند شد. از دیدگاه فرانسویان، اضطراب‌انگیزتر از همه آن است که دو ابرقدرت بر آسیب‌ناپذیری بالقوهٔ خود می‌افزایند، درحالی‌که اروپا بی‌حفاظ می‌ماند. در برابر این وضع، فرانسه سخت به توسعهٔ نظام موشکهای بالیستیکی خود، که از زیردریایی پرتاب‌می‌شوند، می‌پردازد (ص ۸۳۰). با اینهمه، اصل کلی پابرجاست؛ تکنولوژی پیشرفته می‌تواند انواع جنگ‌افزارهای موجود را بی‌مصرف کند، و مسلماً هزینهٔ هرگونه تعویضی بسیار گران می‌شود. در هر حال، فرانسه نیز، مانند همهٔ دیگر قدرتهای هسته‌ای، در همان دام تمایل به حفظ اعتبار افتاده است. اگر به نظر فرانسه، در صورت مورد تجاوز قرار گرفتن مرزهای آلمان، امریکا، به احتمال قریب بر یقین، به خطر تبادل آتش هسته‌ای استراتژیکی با شوروی تن در ندهد، احتمال اجرای وعده‌اش دایر بر توسل به «جنگ هسته‌ای» به نمایندگی از جانب آلمان فدرال، تا چه حد است؟ (آلمان غربی چنین موضوعی را چندان باور ندارد). حتی سنت دوگلی دفاع از «حرم» فرانسه، با پرتاب همهٔ موشکهایش بر روسیه، بر این فرض اثبات نشده استوار است که ملت فرانسه نابودی را بر شکست ممکن (یا احتمالی) با وسایل سنتی ترجیح‌می‌دهد. «کندن مویی از خرس روسی» ضرب‌المثل خوبی است، اما باید طعمهٔ خرس‌شدن را هم از نظر دور نداریم. به‌علاوه، دفاع ضدموشکی روسیه می‌تواند آسیب‌پذیریش‌را محدود سازد. مسلماً، موضع‌رسمی استراتژی

---

58) Strategic Defence Initiative (SDI)

هسته‌ای فرانسه بزودی تعدیل خواهد شد ـ اگر، اصلا، تعدیل‌شدنی باشد. اما باید دید که در صورت وخیمترشدن موازنهٔ شرق و غرب و تضعیف امریکا، این موضع تا چه حد واقع‌بینانه خواهد بود [۱۱۹].

پس، مشکل فرانسه این است که منابع ملی محدودش زیر فشار تقاضاهای زیادی قرار دارد. با توجه به روندهای جمعیت‌شناختی و ساختاری‌ـاقتصادی به نظر می‌رسد که تخصیص بخش عمده‌ای از درآمد ملی به هزینه‌های تأمین اجتماعی ادامه یابد و حتی احتمالا افزایش پیدا کند. شاید بزودی مبالغ زیادی برای بخش کشاورزی لازم شود. در عین‌حال، نوسازی نیروهای مسلح مستلزم پول کلانی است. اما، همهٔ اینها باید در برابر نیاز مبرم به‌سرمایه‌گذاری‌گسترده در زمینهٔ تحقیق و توسعه، و فرایند ایجاد صنایع پیشرفته، متوازن گردد، و حتی گاه این نیاز کم‌وبیش نادیده گرفته شود. اگر فرانسه نتواند پول لازم را برای منظور اخیر [تحقیق و توسعه، و ایجاد صنایع پیشرفته] فراهم آورد، با گذشت زمان، امکان سامان‌دادن به امر دفاع، تأمین اجتماعی، و غیره به خطر خواهد افتاد. بدیهی است که این معضل منحصر به فرانسه نیست، گرچه فرانسویها، بیش از همه، به سود موضع مشخصاً «اروپایی» دربارهٔ امور دفاعی و اقتصادی بین‌المللی بحث کرده و، بنابراین، علایق و نگرانیهای اروپا را آشکاراتر بیان داشته‌اند. به همین دلیل، پاریس معمولا در ابداع سیاستهای تازه پیشگام بوده‌است ـ عمیقتر کردن پیوندهای فرانسه و آلمان، تولید هواپیماهای مسافری و ماهواره‌های اروپایی، و غیره. همسایگان فرانسه به بسیاری از این طرحها با شك و تردید می‌نگرند و آنها را ناشی از شیفتگی فرانسوی به برنامه‌ریزیهای دیوانسالارانه و تلاشهای شهرت‌جویانه می‌انگارند، یا به آنها با این بدگمانی می‌نگرند که گویی اجرای سودآورترین طرحهای برخوردار از سرمایه‌های اروپایی می‌باید به شرکتهای فرانسوی سپرده شود. لیکن، طرحهای دیگر اینك ارزش خود را ثابت کرده‌اند، یا آیندهٔ خوبی را نوید می‌دهند.

البته «مسائل اروپا» بیشتر از آن است که در اینجا بگنجد: از جمله، پیرشدن جمعیت، کهنه و فرسوده شدن صنایع، ناخشنودیهای قومی در شهرها، شکاف بین شمال مرفه و جنوب فقیر، تشنجها و

اختلافهای‌سیاسی و زبانی در بلژیك، آلستر۵۹، و شمال‌اسپانیا. ناظران بدبین، گاهی به احتمال «فنلاندی‌شدن» بعضی از کشورهای اروپایی (دانمارك و آلمان غربی) اشاره می‌کنند که، در آن صورت، وابسته به مسکو خواهند شد. چون اجرای چنین تحولی فقط پس از انتقال به دست‌چپیها امکان دارد، ارزیابی احتمال آن دشوار است. اگر اروپا را ـآنچنانکه جامعهٔ اقتصادی اروپا نمایندهٔ عمدهٔ آن استـ یك واحد **قدرت سیاسی** در منظومهٔ جهانی بدانیم (که هست)، مهمترین مسائل آن همانهایی است که قبلاً گفتیم: چگونه باید سیاست دفاعی مشترکی برای قرن آینده تدوین‌کرد که حتی اگر آن‌قرن عصر دگرگونیهای عمده در موازنهٔ قدرت بین‌المللی باشد، باز هم آن سیاست به اعتبار خود باقی بماند؛ و چگونه می‌توان قدرت رقابت را ، در برابر هماوردـ جوییهای اقتصادی بسیار شدیدی که تکنولوژی نوین و رقیبان‌بازرگانی جدید مطرح می‌کنند، حفظ کرد. دربارهٔ چهار منطقه و جامعهٔ دیگر، که در این فصل مورد بحث قرار گرفت، می‌توان گفت که، با گذشت زمان، چه دگرگونیهایی، احتمالاً، در وضع کنونی آنها حاصل خواهد شد: ژاپــن و چین، احتمالاً در جهان، وضع بهتر و اهمیت بیشتری خواهند یافت، و اتحاد جماهیر شوروی و حتی ایالات متحـد امریکا ناظر فرسودگی وضع خود خواهند بود. اما، اروپا به صورت معما باقی می‌ماند. اگر **جامعهٔ اروپا** بتواند واقعاً به‌طور هماهنگ و یکپارچه کار کند، ممکن است موقعیت اقتصادی و نظامی خود را در جهان بهبود بخشد؛ و اگر نتواند ـکه با توجـه به طبع و سرشت آدمی، نتیجـهٔ مقبولتر همین استـ چنین می‌نماید که افول نسبیش ادامه خواهد یافت.

اتحاد جماهیر شوروی و «تضاد»۶۰هایش

واژهٔ «تضاد» در اصطلاح‌شناسی مارکسیستی واژهٔ بسیـار ویـژه‌ای است، و دلالت بر تشنجهایی می‌کند که در ذات نظام سرمایه‌داری تولید نهفته است، و بی‌تردید موجب مرگ‌آن خواهدشد [۱۲۰]. بنابراین،

---

59) Ulster 60) «contradictions»

به‌کاربردن این واژه برای تبیین وضعی که شوروی، این نخستین‌کشور کمونیستی، دارد تمسخری عامدانه خواهد بود. با اینحال، چنانکه در زیر خواهیم دید، در شماری از عرصه‌های مطلقاً خطیر، شکاف بزرگی بین هدفهای دولت شوروی و روشهایی‌که برای رسیدن به آنها به‌کار برده می‌شود وجود دارد. شوروی منادی ضرورت‌افزایش‌بازده‌کشاورزی و صنعتی است، اما با اشتراکی‌کردن و برنامه‌ریزی خامدستانه، به این امکان پایبند می‌زند. دولت شوروی بر اهمیت قاطع صلح جهانی تأکید می‌کند، اما با تقویت تسلیحاتی گستردهٔ خود، و نیز پیوندش با کشورهای «انقلابی» (همراه با میراث انقلابی خویش) سبب افزایش تشنجهای بین‌المللی می‌شود. دولت شوروی خواستار دستیابی به امنیت مطلق در طول مرزهای وسیع خویش است، اما سیاست تاکنون گذشت‌ناپذیرش نسبت به علایق و دلواپسیهای امنیتی همسایگانش، روابط مسکو را با اروپای شرقی و غربی، ملل خاورمیانه، چین و ژاپن تیره می‌کند ــ و به نوبهٔ خود سبب می‌شود که روسها خویشتن را «در محاصره ببینند «و **کمتر** احساس ایمنی کند. فلسفهٔ شوروی تأکید بر فراگرد مداوم دیالکتیکی دگرگونی در امور جهانی دارد که محرک آن تکنولوژی و وسایل جدید تولید است، و به طرزی پرهیزناپذیر سبب همه‌گونه تغییرات سیاسی و اجتماعی می‌شود؛ اما عادات و روشهای خودکامانه و دیوانسالارانه‌اش، مزایایی که نخبگان حزبی از آنها برخوردارند، محدودیت مبادلهٔ آزادانهٔ دانش و نبود نظام انگیزش فردی سبب می‌شود که آن کشور برای پرداختن به آیندهٔ تکنولوژی عالی انفجارانگیز اما دقیق و هوشمندانه که هم‌اکنون در ژاپن و کالیفرنیا سر برمی‌آورد، بخوبی مجهز نگردد. مهمتر از همه، در همان حال که رهبران حزب مکرراً تأکید می‌کنند که اتحاد جماهیر شوروی دیگر هرگز وضع فرودستی نظامی را نخواهد پذیرفت، و با تکرار باز هم بیشتر، از مردم می‌خواهند که تولید را افزایش دهند، شوروی آشکارا نتوانسته است این دو هدف را با هم سازش دهد، و سنت روسی را در اختصاص‌دادن بخش بسیار عظیمی از منابع‌ملی به نیروهای‌مسلح مهار کند ــ و این‌امر نتایج‌زیان‌آوری را برای‌قدرت‌رقابت بازرگانی‌کشور با ممالک دیگر به بار آورده است. شاید بتوان برای‌این‌مسائل عنوانهای

دیگری هم قائل شد، اما به نظر نمی‌آید که «تضاد» واژه‌ای نامناسب برای آنها باشد.

با توجه به تأکید فلسفهٔ مارکسیستی بر شالودهٔ مادی زندگی، آنچه دوچندان تمسخرانگیز می‌نماید این است که دشواریهای اساسی اتحاد جماهیر شوروی در زیربنای اقتصادیش جای دارد؛ و شواهدی‌که کارشناسان غربی گرد آورده‌اند ـ صرف‌نظر از اعترافهای آشکار و فزایندهٔ خود دستگاه رهبری شوروی ـ این نظر را کاملا تأیید می‌کند. خروشچف، در دهۀ ۱۹۵۰، با اعتماد کامل پیش‌بینی کرد که اتحاد جماهیر شوروی از لحاظ اقتصادی بر ایالات متحد امریکا پیشی خواهد گرفت و سرمایه‌داری را «دفن» خواهد کرد، اما گورباچف، در ۱۹۸۶، در کنگرهٔ بیست و هفتم حزب کمونیست اعتراف کرد که:

> در دهۀ ۱۹۷۰، دشواریها در قلمرو اقتصاد رو به افزایش نهاد، و آهنگهای رشد اقتصادی آشکارا کاهش یافت. در نتیجه، به هدفهایی که در برنامهٔ حزب کمونیست برای توسعهٔ اقتصادی معین شده بود، و حتی به هدفهای نازلتر برنامه‌های پنجسالهٔ نهم و دهم، نرسیدیم. همچنین، نتوانستیم برنامهٔ اجتماعی مقرر برای این دوره را اجرا کنیم. در نتیجه، کندی و رکود در بنیان مادی علم و آموزش، مراقبتهای بهداشتی، فرهنگ، و خدمات روزمره پدید آمد.
>
> گرچه اخیراً کوششهایی شده است، ما نتوانسته‌ایم وضعیت را کاملا ترمیم کنیم. کندی و رکود شدیدی در مهندسی، صنایع نفت و زغال‌سنگ، صنعت مهندسی برق، فلزات آهنی و مواد شیمیایی، و ساختارهای‌سرمایه‌ای وجود دارد. همچنین، هدفهایی که برای‌شاخصهای اصلی کارآیی و بهسازی سطح زندگی مردم معین شده بود تحقق‌نیافته است.
>
> سرعت‌بخشیدن به توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور کلید همهٔ مسائل است؛ اعم از مسائل کوتاه‌مدت و درازمدت، اقتصادی و اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی، و داخلی و خارجی [۱۲۱].

در این باره، ذکر دو نکته بجا تواند بود: نخست آنکه سخن اخیر گورباچف را هر حکومتی در جهان می‌تواند ادا کند، دو دیگر آنکه نفس اعتراف به وجود معضلات اقتصادی، به هیچ وجه تضمین نمی‌کند که این معضلات حل خواهد شد.

در سراسر تاریخ اتحاد شوروی، کشاورزی وخیمترین نقطهٔ‌ضعف در اقتصادش بوده است، و شگفت‌انگیز اینکه روسیه، در یك قرن پیش، یکی از دو صادرکنندهٔ عمدهٔ غلات جهان بود. اما، از اوایل‌دههٔ ۱۹۷۰، سالانه نیاز به واردکردن دهها میلیون تن گندم و ذرت داشته است. اگر روندهای کنونی در تولید جهانی مواد خوراکی ادامه‌یابد، شوروی (و بعضی از کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی)، مانند مناطقی از افریقا و خاور نزدیك، یگانه کشورهایی خواهند بود که در سالهای اخیر از صادرکننده به واردکنندهٔ مواد خوراکی مبدل شده‌اند [۱۲۲]. رکود بازده کشاورزی شوروی به‌علت فقدان توجه یا کوشش نبوده است؛ پس از مرگ استالین هریك از رهبران بر افزایش تولید فرآورده‌های غذایی تأکید کرده است تا تقاضای مصرف‌کنندگان برآورده شود، و وعدهٔ بالابردن سطح زندگی مردم شوروی تحقق‌یابد. اگر گفته شود که افزایشی در این زمینه حاصل‌نشده‌است، اشتباه‌است ـ آشکارا، وضع فرد متوسط روسی اکنون خیلی بهتر از وضع بسیار سخت ۱۹۵۳ است. اما، مایهٔ نومیدی بیشتر این است که پس از گذشت چند دهه، که شوروی داشت به غرب نزدیك می‌شد، سطح زندگی دوباره رو به تنزل می‌نهد ـ آن‌هم، به رغم منابعی که دولت در اختیار بخش کشاورزی می‌گذارد، بخشی که نزدیك به ۳۰ درصد مجموع سرمایه‌ـ گذاری را می‌بلعد (در مقایسه با ۵ درصد در ایالات متحد امریکا)، و بیش از ۲۰ درصد نیروی کار را به خدمت می‌گیرد (در مقایسه با ۳ درصد در ایالات متحد امریکا). اتحاد جماهیر شوروی، تنها برای حفظ سطح زندگی، ناچار است سالانه ۷۸ میلیارد دلار در کشاورزی سرمایه‌گذاری کند، و ۵۰ میلیارد دلار دیگر برای پایین نگه‌داشتن بهای فروش مواد غذایی (در سطحی پایین‌تر از بهای خرید این‌مواد از کشاورزان) بپردازد. و به‌رغم همهٔ اینها، چنین می‌نماید که روسیه «از مقام صادرکننده، که روزگاری داشت، پیوسته دور و دورتر می‌شود» [۱۲۳] و، در عوض، برای جبران کمبود فرآورده‌های کشاورزی می‌باید میلیاردها پول قوی، در راه واردکردن غله و گوشت، خرج‌کند.

البته‌بعضی‌علل‌طبیعی برای نااستواری کشاورزی روسیه، و نیز برای این واقع که بارآوری آن تقریباً یك‌هفتم کشاورزی امریکاست

وجود دارد. گرچه اتحاد شوروی، از لحاظ جغرافیایی، تقریباً شبیه ایالات متحد است ـ هم به وسعت قاره است و هم در نیمکرهٔ شمالی قرار دارد ـ خیلی بیشتر به سمت شمال گسترده است. اوکرائین، تقریباً، در همان عرض جغرافیایی جنوب کانادا واقع است. در این موقعیت طبیعی، رویاندن ذرت دشوار است، و حتی مناطق غله‌خیز شوروی دستخوش زمستانهایی بسیار سردتر و خشکسالیهایی پرشمارتر از ایالتهایی مانند کانزاس۶۱ و اوکلاهوما۶۲ است. از این جهت، چهار سال بین ۱۹۷۹ و ۱۹۸۲، بویژه سالهای بدی بود، و دولت چنان نگران و سردرگم شد که از اعلام بازده کشاورزی خودداری کرد (گرچه خرید سالانهٔ ۳۵ میلیون‌تن غلات، مفتاحی به‌دست می‌داد!). حتی سال«خوب» ۱۹۸۳ آن کشور را خودبسنده نکرد ـ و سال بعد باز سرما و خشکسالی فاجعه آفرید [۱۲۴]. وانگهی، هرگونه‌کوشش برای‌افزایش تولید گندم در «زمینهای بکر»، همواره با یخبندان در شمال، و بی‌آبی در جنوب محدود می‌شود.

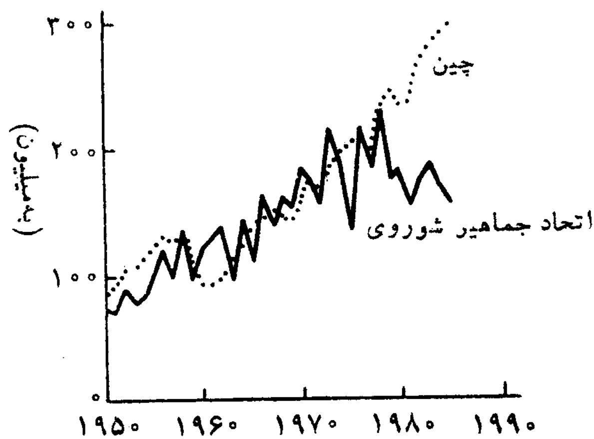
با اینهمه، هیچ ناظر خارجی نمی‌پذیرد که فقط شرایط اقلیمی موجب تنزل بازده کشاورزی شوروی شده است [۱۲۵]، بلکه بزرگترین مسائل و دشواریها، صرفاً، معلول «اجتماعی‌کردن»۶۳ کشاورزی است. برای خشنودکردن مردم روسیه، قیمت مواد خوراکی با کمك مالی دولت پایین نگه داشته شده است، به طوری که «هر پوند گوشت، که قیمت تمام‌شده‌اش برای دولت چهار دلار است، به ۸۰ سنت فروخته می‌شود»[۱۲۶] ـ در نتیجه، تغذیهٔ احشام با نان و سیب‌زمینی ارزانتر است تا با غلات خام. مبلغ زیادی از سرمایه‌گذاری دولت در کشاورزی، به طرحهای وسیع اختصاص می‌یابد (سدسازی و زهکشی)، نه به ساخت انبارهای منفرد یا تراکتورهای کوچك جدید که مورد نیاز هر روستایی عادی است. تصمیمات مربوط به کاشت، سرمایه‌گذاری، و غیره را مدیران و دیوانسالاران می‌گیرند، نه آنانکه در کشتزارها کار می‌کنند. خودداری از سپردن مسئولیت و ابتکار به روستاییان، شاید، عمده‌ترین دلیل بازده نومیدکننده، ناکارایی مزمن، و ضایعات

---

61) Kansas 62) Oklahoma 63) socialization

کلان است ــ گرچه نامناسب و ناکافی بودن تسهیلات برای انبارکردن، و فقدان جاده‌های قابل استفاده در سراسر سال نیز علت دیگری برای ضایعات محسوب می‌شود، که در نتیجه «تقریباً ۲۰درصد محصول غلات، میوه و سبزی، و ۵۰ درصد محصول سیب‌زمینی به سبب انبارکردن، حمل و نقل، و پخش نامناسب و نابسامان از بین می‌رود»[۱۲۷]. این حقیقت، که مزارع خصوصی موجود ۲۵ درصد کل محصول غلهٔ روسیه را صرفاً از ۴ درصد زمینهای قابل کشت کشور تولید می‌کند، گویای رویدادی است که در صورت دگرگونی در بنیادهای نظام ــ یعنی تغییر مسیر کلی از «اشتراکی‌بودن» به سوی خصوصی‌شدن کشاورزی ــ می‌تواند پیش آید [۱۲۸].

نمودار ۲ــ تولیدات غلات در شوروی و چین، ۱۹۵۰ــ۱۹۸۴



با اینحال، نداهای «اصلاح‌طلبانهٔ» برآمده از سطح بالا، از هر مقوله‌ای که باشد، نشانهٔ آن است که اتحاد جماهیر شوروی قصد ندارد از دگرگونیهای کشاورزی گسترده‌ای که آقای **دنگ** پدید آورده است،

پیروی کند، و به کاری در مایه‌های «آزادسازی»[۶۴] چین مبادرت ورزد، حتی هنگامی هم که میزان محصول روسیه آشکارا از میزان محصول همسایهٔ جسور و مخاطره‌جویش بسیار کمتر می‌شود.

گرچه کرملین نمی‌خواهد به وضوح اعلام کند که چرا نظام کشاورزی اشتراکی کنونی را، با وجود نارساییهای آشکار آن، ترجیح می‌دهد، برای این نرمش‌ناپذیری دو دلیل مشخص وجود دارد. اولا، گسترش وافر کرتهـای خصوصی، ایجاد بازارهـای خصوصی بسیار بیشتر، و افزایش قیمتهایی که برای فرآورده‌های کشاورزی پرداخته می‌شود، متضمن بالارفتن چشمگیر سهم روستاییان از درآمد ملی خواهد بود ــ آن هم به زیان شهرنشینان ناراضی و، چه بسا، به زیان سرمایه‌گذاری صنعتی. به سخن دیگر، این به معنای پیروزی نهایی سیاستهای بوخارین (در حمایت از مشوقهای کشاورزی)، و شکست مطلق پیشداوریهای استالین خواهد بود [۱۳۰]. ثانیاً، نرمش‌پذیری در حکم کاهش قدرت دیوانسالاران و مدیران کشاورزی شوروی خواهد بود و، بدین‌گونه، پیامدهایی برای دیگـر قلمروهای تصمیمگیری خواهـد داشت. مسلماً کشاورزان منفرد، که در پاسخ به علایم بازار، تغییرات جوی، و وضع محصول خود، تصمیمهای روزمره می‌گیرند، نسبت به دیوانسالاری متمرکز، هرقدر هم که خوب برنامه‌ریزی شده و کارکنان باصلاحیت داشته باشد، بینش و بصیرت بیشتری دارند.»[۱۳۱] اما، این موضوع چه پیامد ضمنی برای آیندهٔ «دیوانسالاری متمرکز «تواند داشت؟ اگر درست باشد کـه رابطه‌ای پایدار و دست‌وپاگیر بین «سوسیالیسم و کمبودهای غذایی ملی»[۱۳۲] وجود دارد، چنین موضوعی مشکل بتواند از دید پولیتبورو پنهان بمانـد. اما، به نظر پولیتبورو شایـد حفظ کشاورزی سوسیـالیستی (یعنـی اشتراکـی) بهتر ــو مطمئنترــ از پذیرفتن ناتوانی نظام کمونیستی و برداشتن کنترل از این بخش وسیع جامعه است، ولو به بهای افزایش در واردات مواد خوراکی تمام شود.

به همین دلیل، اصلاح بخش صنعتی نیـز برای اتحاد جماهیر

64) liberalization

شوروی دشوار است. از دید برخی از ناظران، چنان اصلاحی ضروری نیست، زیرا اقتصاد شوروی از ۱۹۴۵ دستاوردهای جالب‌توجهی داشته و در تولید مصنوعاتی مانند ابزارهای ماشینی، فولاد، سیمان، کود، نفت، و غیره از ایالات متحد امریکا جلوتر رفته است [۱۳۳]. با اینحال، طبق بسیاری شواهد، صنایع روسیه نیز رو به رکود است و دوران توسعهٔ نسبتاً آسان ـ که نتیجهٔ تعیین هدفهای تولیدی بلندـ پروازانه، و سپس تخصیص پول و نیروی انسانی انبوه برای رسیدن به ارقام مورد نظر بود ـ دارد به‌سر می‌رسد. بخشی‌از این‌رکود، معلول کمبود فزایندهٔ نیروی کار و انرژی است که در صفحات آینده جداگانه به آن می‌پردازیم. همچنین، شواهد متعدد گویای این واقعیت مهم است که تولید صنعتی ماشینی از برنامه‌ریزیهای مفرط دیوانسالارانه، از تمرکز بیش از حد بر روی صنایع سنگین، و از ناتوانی در پاسخگویی به ذوق و سلیقهٔ مصرف‌کنندگان، یا پاسخگویی به ضرورت تغییر فرآورده‌ها برای ارضای تقاضاها یا بازار آسیب می‌بینند. تولید انبوه سیمان، لزوماً، خوب نخواهد بود، اگر سرمایه‌گذاری مفرط در آن، منابع بخش ضروریتری را به خود اختصاص دهد؛اگر فرایند تولید آن موجب هدر رفتن انرژی شود؛ اگر محصول نهایی آن به مسافتهای طولانی در سراسر کشور حمل و، بدین‌گونه، موجب فرسودگی بیشتر راهنهای آهن گردد؛ و اگر سیمان بین هزاران پروژه ساختمانی توزیع شود که برنامه‌ریزان شوروی آنها را تصویب کرده اما هرگز قادر به تکمیلشان نشده‌اند [۱۳۴]. همین ملاحظات، در مورد صنعت عظیم فولاد شوروی نیز وجود دارد که بیشتر محصول آن به هدر می‌رود ـ و بعضی اندیشمندان را از «واقعیت تناقض‌آمیز وفور صنعتی در میان فقر مصرفی» به حیرت وامی‌دارد [۱۳۵]. به یقین، بخشهایی بارور در صنعت شوروی وجود دارد (معمولا مربوط به دفاع، که منابع زیادی در اختیار دارد و **باید** با غرب رقابت کند). اما، نظام، در کل، از تمرکز بر روی تولید، بدون توجه کافی به قیمتهای بازار و تقاضای مصرف، آسیب می‌بینند. چون کارخانه‌های شوروی، برخلاف غرب، برچیدی‌شدنی نیستند، انگیزهٔ غایی هم برای تولید بارورانه ندارند. اگرچه سرهم‌بندیهایی برای کمک به رشد سریعتر صنعتی صورت

می‌گیرد، مشکل بتوان باور کرد که، در صورت دوام نظام «اقتصاد برنامه‌ریزی‌شدهٔ» کنونی آن سرهم‌بندیها بتواند پیشرفتی پایا به‌وجود آورد.

با وجود آنکه سطوح کنونی کارآیی صنعتی شوروی، بندرت، قابل تحمل (یا به قضاوت دولت شوروی، به نحوی فزاینده، غیرقابل تحمل) است، نظام صنعتی با سه فشار دیگری که بر آن وارد می‌شود، باز هم بیشتر صدمه می‌بینند. نخستین‌فشار، مسئلهٔ تولیدانرژی است. اکنون دیگر مسلم شده است که توسعهٔ عظیم بازده‌صنعتی‌شوروی از دههٔ ۱۹۴۰، بشدت متکی بر تولید فراوان زغال‌سنگ، نفت، و گاز طبیعی بدون توجه به هزینهٔ تولید آنها بوده است. در نتیجه، «ضایعات‌انرژی» و «ضایعات فولاد»، هم در شوروی و هم در اقمار عمده‌اش، در مقایسه با اروپای غربی، به‌طوری که در جدول ۴۶ نمایانده می‌شود، فوق‌العاده است.

جدول ٤٦: مقادیر معادل زغال و مقادیر فولاد مصرف‌شده برای تولید ۱٫۰۰۰ دلار محصول ناخالص داخلی در ۱۹۷۹-۱۹۸۰ [۱۳٦]

	زغال (به کیلو)	فولاد (به کیلو)		زغال (به کیلو)	فولاد (به کیلو)
روسیه	۱/٤۹۰	۱۳۵	بریتانیا	۸۲۰	۳۸
آلمان‌شرقی	۱/۳۵٦	۸۸	آلمان‌غربی	٥٦٥	٥۲
چکوسلواکی	۱/۲۹۰	۱۳۲	فرانسه	٥۰۲	٤۲
مجارستان	۱/۰٥۸	۸۸	سویس	۳۷۱	۲٦

در مورد روسیه، این استفادهٔ نادرست از «درون‌داده»ها، هنگامی که آن کشور دارای ذخایر فراوان و (نسبتاً) سهل‌الوصول انرژی بود، شاید قابل تحمل می‌نمود؛ اما واقعیت تلخ این‌است‌که دیگر از آن‌وفور خبری نیست. پیشگویی مشهور سازمان سیا، در ۱۹۷۷، دایر بر اینکه تولید نفت شوروی، بزودی، به اوج خود می‌رسد و بعد کاهش می‌یابد، شاید کمی زود بود. با وجود این، تولید نفت روسیه، در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵، برای نخستین‌بار پس از جنگ جهانی دوم کمی پایین

آمد[۱۳۷]. وضع نامساعدتر اینکه، ذخایر باقیمانده (و بسیار زیاد) نفت ــو گاز طبیعیــ در سطح بسیار عمیقتر، یا در مناطقی مانند سیبری غربی قرار دارد که همیشه یخبندان است. بنا به گزارش گورباچف، در ۱۹۸۵، هزینهٔ استخراج هر تن اضافی نفت روسیه ۷۰ درصد افزایش یافته است و روز به روز هم بیشتر می‌شود [۱۳۸]. از این رو، شوروی باید در ایجاد نیروگاههای هسته‌ای عجله کند تا سهم تولید برق در ۱۹۹۰ دو برابر شود (از ۱۰ درصد به ۲۰درصد). هنوز زود است تا صدمه‌ای را که فاجعهٔ چرنوبیل[۶۵] به برنامهٔ نیروگاه‌ـ های هسته‌ای وارد خواهد کرد تخمین زد ــچهار رآکتور چرنوبیل، یك هفتم برق حاصل از نیروی هسته‌ای شوروی را تأمین می‌کرد؛ پس، از کار افتادن آنها مستلزم استفادهٔ بیشتر از دیگر ذخایر سوختی بودــ اما، مسلم است که آن رخداد سبب بالارفتن هزینه‌ها (به علت اقدامات تأمینی بیشتر)، و کاهش توسعهٔ برنامه‌ریزی‌شدهٔ صنعت خواهد بود [۱۳۹]. سرانجام، حقیقت ناگوار این‌است که بخش‌انرژی سرمایهٔ زیادی را جذب می‌کند (حدود ۳۰ درصد تمام سرمایه‌گذاری صنعتی)، و این مبلغ، الزاماً، بشدت هم افزایش می‌یابد. پذیرفتن گزارش اخیر دایر بر اینکه «ادامهٔ سادهٔ روندهای کنونی سرمایه‌گذاری در نفت، زغال‌سنگ، و نیروی برق، توأم با افزایش سرمایه‌گذاری مورد نظر برای گاز طبیعی، عملاً، **همهٔ** افزایش ممکن منابع سرمایه‌ای صنعت شوروی را در دورهٔ ۱۹۸۱ــ۱۹۸۵ جذب خواهد کرد» [۱۴۰]، دشوار می‌نماید، صرفاً به این سبب که نتایج ضمنی آن در جاهای دیگر بسیار وخیم است. اما الگوی کلی روشن است: به منظور حفظ رشد اقتصادی با آهنگی ملایم، بخش انرژی سهم بیشتری را از تولید ناخالص ملی لازم خواهد داشت [۱۴۱].

مسئلهٔ دیگر از دید رهبری‌شوروی، رقابت‌در قلمروهای‌تکنولوژی عالی مانند روبوتها، سوپرکمپیوترها، لیزرها، اوپتیك‌ها، وسایل ارتباط راه دور، و غیره است که در این زمینه‌ها احتمال عقب‌ماندن روسیه وجود دارد. در محدودهٔ نظامی، این خطر وجود دارد که

---

65) **Chernobil**

جنگ‌افزارهای «دقیق» به‌کاربردنی در میدان جنگ و سیستمهای پیشرفتهٔ آشکارسازی[66] بتوانند برتریهای کمی شوروی را، از حیث سخت‌افزارهای نظامی، خنثی کنند: شاید سوپرکمپیوترها رمزهای روسی را کشف کنند، محل زیردریاییها را در عمق اقیانوسها مشخص سازد، میدانهای پرتحرک نبرد را اداره کند، و پایگاههای هسته‌ای امریکا را (همان‌گونه که در برنامهٔ جنگ ستارگان ریگان آمده است) حفاظت کند. همچنین تکنولوژی غامض رادار، لیزر، و کنترل-هدایت می‌تواند به هواپیماها، و نیروهای توپخانه/راکت غرب امکان دهد تا هواپیماها و تانکهای دشمن را پیدا و نابود کنند بی‌آنکه خود آسیبی ببینند ـ همان‌گونه که اسرائیل، مرتباً، در مورد سیستم جنگ‌افزارهای سوریه (ساخت شوروی) عمل می‌کند. همگام شدن با چنین تکنولوژیهای پیشرفته‌ای، مستلزم اختصاص‌دادن هرچه بیشتر منابع‌علمی و مهندسی به بخش صنایع نظامی روسیه است [۱۴۲].

مسئله در زمینهٔ غیرنظامی بزرگتر است. باتوجه‌به محدودیتهایی که در زمینهٔ «درون‌داده‌ها»ی کلاسیك مانند نیروی کار و سرمایه دارد به‌وجود می‌آید، تکنولوژی عالی، همان‌گونه که بدرستی دریافته شده است، برای افزایش بازده روسیه امری حیاتی است. مثلا، استفادهٔ پردامنه از رایانه‌ها می‌تواندضایعات‌را در کار کشف، تولید، و توزیع ذخایر انرژی بسیار کاهش دهد. اما، این تکنولوژی جدید نه‌تنها سرمایه‌گذاری سنگین می‌خواهد (از کجا؟) بلکه مخالف و مغایر با نظام بسیار سری، دیوانسالارانه، و متمرکز شوروی است. از رایانه‌ها، واژه‌پردازها[67]، و ارتباطات راه دور، که صنایعی دانش-بر است، جامعه‌ای می‌تواند بهتر استفاده کند که دارای جمعیتی «آموخته با تکنولوژی» باشد که به اختبار آزادانه و مبادلهٔ هرچه گسترده‌تر اندیشه‌ها و فرضیه‌های نوین ترغیب می‌شود. این کار در کالیفرنیا و ژاپن بخوبی عملی است، اما، در روسیه انحصار اطلاعات را، که در دست دولت است، سست می‌کند. اگر، امروز، دانشمندان و متخصصان بزرگ در اتحاد جماهیر شوروی مجاز نباشند که حتی شخصاً از

---

66) detective **systems** 67) **word processor**

ماشینهای نسخه‌برداری استفاده کنند (کارکنان دایرهٔ نسخه‌برداری را مأموران کا. گ. ب. تشکیل می‌دهند)، کشور چگونه می‌تواند به سوی بهره‌جویی گسترده از واژه‌پردازها، رایانه‌های قادر به ایجاد کنش و واکنش میان یکدیگر۶۸، پسر الکترونیکی، و غیره روی آورد، بی‌آنکه کنترل پلیس و سانسور بشدت سست شود؟[۱۴۳] بنابراین، در مورد کشاورزی، تعهد نظام حکومتی به «نوین‌سازی» و تمایلش به تخصیص منابع اضافی پول و نیروی انسانی، به سبب زیربنای اقتصادی و ایدئولوژی سیاسی، که موانع اساسی دگرگونی‌اند، بی‌اثر می‌شود.

پس، در مقام مقایسه، اتکای فزایندهٔ شوروی به تکنولوژیها و ماشین‌آلات وارداتی ـ اعم از آنچه از راه بازرگانی مجاز به دست می‌آید یا از غرب دزدیده می‌شود ـ اگر هم هنوز مسئله‌ای جدی باشد، چندان اساسی نیست. بی‌تردید، نمی‌توان گسترهٔ جاسوسی علمی و صنعتی را (خواه برای مقاصد نظامی یا بازرگانی) معلوم کرد، اما این خود نشانهٔ دیگری بر نگرانی روسیه از عقب‌ماندگی خویش است [۱۴۴]. منظمترین بازرگانی ـ واردکردن تکنولوژی غربی (و نیز مصنوعات اروپای شرقی) در برابر مواد اولیهٔ روسی ـ راه سنتی شوروی برای «پرکردن شکاف» است. این‌گونه دادوستد در دورهٔ ۱۸۹۰ـ۱۹۱۴، و سپس در دههٔ ۱۹۲۰ انجام می‌گرفت. در این راستا آنچه دگرگون‌شده، ماهیت نوین‌تر فرآورده‌هاست: ماشین حفاری چاه نفت، فولادنوردشده، لوله، رایانه، ابزارهای ماشینی، تجهیزات صنایع شیمیایی/پلاستیك، و غیره. آنچه باید بیشتر موجب دلواپسی برنامه‌ریزان شوروی شود، این است که، طبق انبوه شواهد، برپایی تکنولوژی‌وارداتی وقت‌گیرتر، و کارایی آن بسیار کمتر از غرب است [۱۴۵]. مسئلهٔ دوم، پول قوی برای خرید این تکنولوژی است. راه سنتی برای حل این مسئله، واردکردن مصنوعات ماشینی از کشورهای کومکون (و بدین‌گونه، از دست ندادن پول قوی) بود، اما فرآورده‌های این کشورها، نسبت به کالاهای غرب، کیفیت نامرغوبی داشت، گو اینکه پذیرفتن آنها هنوز هم برای جلوگیری از فروپاشی اقتصاد اروپای شرقی ضروری

---

68) interactive computers

است [۱۴۶]. و گرچه روسیه، معمولا، بهای بخش بزرگی از واردات کالاهای غربی را از طریق تهاتر یا فروش مستقیم مازاد نفت پرداخته است، دورنمای اقتصاد آن کشور (و کشورهای اروپای شرقی) به علت ناپایداری بهای نفت، نیازهای فزایندهٔ داخلی به انرژی، و دگرگونی کلی در شرایط دادوستد مواد اولیه در نتیجهٔ پیچیده‌تر شدن فرایندهای تولید صنعتی ماشینی چنـدان روشن نیست [۱۴۷]. در ضمن، چون درآمد شوروی از نفت و سایر مواد اولیه (احتمالا به استثنای گاز) کاهش می‌یابد، سطح پرداختها برای انواع واردات بالا باقی می‌ماند ـ و همهٔ اینها، وجوه موجود برای سرمایه‌گذاری را احتمالا کاهش می‌دهد.

سومین علت مهم نگرانی دربارهٔ رشد اقتصادی آیندهٔ روسیه، در وضع عمومی جمعیت نهفته است. این وضع چنان تاریك و مبهم است که نویسنده‌ای بررسیهای اخیر خود را، تحت عنوان «جمعیت و نیروی کار»، با این جملات ناخوشایند آغاز کرده است:

> بر هر مبنایی، اعم از درازمدت یا کوتاه‌مدت، دورنمای گسترش و تحول جمعیت و منابع نیروی انسانی شوروی تا آخر قرن حاضر نومیدکننده است. از کاهش میزان موالید تا افزایش باورنکردنی میزان مرگ‌ومیر فراسوی همهٔ پیش‌بینیهای معقول گذشته؛ از کاهش عرضهٔ نیروی کار جدید، توأم با توزیع نابرابر منطقه‌ای آن، تا پیرشدن نسبی جمعیت. برای دولت شوروی امید چندانی در این روندها وجود ندارد [۱٤۸].

درحالی‌که همهٔ این عناصر مهم است ـ و اثر متقابل بر روی هم دارد ـ تکان‌دهنده‌ترین روند، افزایش مرگ کودکان و کاهش میانگین عمر از دهٔ ۱۹۷۰ و حتی قبل از آن است. در نتیجهٔ فرسوده‌شدن تدریجی بیمارستانها و مراکـز مراقبتهای پزشکی، کیفیت نازل بهـداری و بهداشت عمومی، و میزان عجیب الکلیسم، نرخهای مرگ‌ومیر در شوروی بالا رفته است ـ بویژه بین کارکنان مرد. «امروز، حد متوسط عمر مردان، تقریباً شصت سال، یعنی شش سال کمتر از نیمهٔ دههٔ ۱۹۶۰ است.» [۱۴۹] میزان مرگ کودکان نیز افزایش یافته است (شوروی تنها کشور صنعتی است که چنین وضعی دارد)، تا آنجا که، به‌رغم شمار بسیار زیاد پزشکان شوروی، سه بـرابـر امریکاست.

علاوه بر کاهش میانگین عمر جمعیت شوروی، از میزان موالید هم بشدت کاسته شده است. (به‌احتمال زیاد) براثر افزایش شهرنشینی، شرکت شمار زیادی از زنان در نیروی کار، وضع نامناسب مسکن، و دیگر عوامل بازدارنده میزان کلی موالید پیوسته کاهش یافته است، بویژه در میان جمعیت روس کشور. نتایج همهٔ این روندها آن است که جمعیت نرینهٔ روس در اتحاد شوروی، چه‌بسا، اصلا افزایش نیابد.

پیامدهای ضمنی این مسائل مدتی است که موجب‌نگرانی‌رهبران شوروی شده، و آنان را به تشویق افزایش زاد و ولد، مبارزهٔ شدیدتر با الکلیسم، و ترغیب کارگران سالمند به ادامهٔ کار واداشته است. نخستین نکته این است که کشور نیاز به تخصیص بخش بزرگتری از منابع به مراقبتهای بهداشتی و تأمین اجتماعی دارد، بویژه که شمار کهنسالان رو به فزونی است: از این جهت، شوروی فرقی با دیگر کشورهای صنعتی ندارد (به استثنای بالا بودن شمار مرگ‌ومیر)؛ اما این نکته، باز هم موضوع اولویتها را در زمینهٔ هزینه‌کردن پیش می‌آورد. ثانیاً، کاهش شدید در آهنگ رشد نیروی کار پیامدهایی، هم برای صنعت و هم برای نیروهای مسلح شوروی، دارد؛ طبق‌پیش‌بینیها، نیروی کار بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ فقط از افزایش خالص «۰۰۰ر۹۹۰ر۵ نفر برخوردار خواهد شد، در صورتی‌که طی ده سال پیش از آن، افزایش تخمینی در نیروی کار ۰۰۰ر۲۱۷ر۲۴ نفر بود.» [۱۵۰] گذشته از مسائل نظامی، این گرایشها به ما یادآوری می‌کنند که بخش بزرگی از رشد تولید صنعتی شوروی از دهۀ ۱۹۵۰ تا دهۀ ۱۹۷۰، معلول افزایش کمی نیروی کار بود نه افزایش کارایی. اما، از این پس، توسعهٔ اقتصادی دیگر نمی‌تواند متکی بر افزایش سریع نیروی کار در صنعت ماشینی باشد. البته، تا حد زیادی می‌توان بر این مشکل پیروز شد، به شرط آنکه مردان توانمند بیشتری از کار کشاورزی آزاد شوند؛ اما، مسئله این است که شمار بسیاری از جوانان مناطق اسلاو، کمونها را به قصد شهرها ترک کرده‌اند، و نیروهای اضافی که در جمهوریهای غیر اسلاو وجود دارند از آموزشی نازلتر برخوردارند، و اغلب به زبان روسی آشنایی چندانی ندارند، و تربیت آنان برای کارهای صنعتی مستلزم سرمایه‌گذاری‌وسیعی‌است.

این امر، ما را به آخرین روندی می‌کشاند که برنامه‌ریزان مسکو را ناراحت می‌کند، و آن اینکه: چون میزان باروری در جمهوریهای آسیای مرکزی، مانند ازبکستان، سه برابر مردم اسلاو و بالتیك است، جابه‌جایی مهمی در موازنه‌های درازمدت جمعیت جریان دارد. در نتیجه، انتظار می‌رود که سهم جمعیت روس از ۵۲ درصد در ۱۹۸۰، به فقط ۴۸ درصد در سال ۲۰۰۰۰، کاهش یابد [۱۵۱]. پس، روسها برای نخستین بار در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی، در اکثریت نخواهند بود.

این فهرست مشکلات شاید از دید برخی مفسران زیاده از حد تیره و ملال‌انگیز باشد. تولید مربوط به امور نظامی در شوروی اغلب چشمگیر است و، همواره، به سبب پویایی خود نیروهای مسلح، رو به بهبود و تکامل می‌رود [۱۵۲]. به‌نوشتهٔ یك مورخ (در ۱۹۸۱)[۱۵۳]، وضع روسیه را نمی‌توان بکلی منفی دانست، بویژه دگر دستاوردهای اقتصادی نیم قرن گذشته در نظر گرفته شود. ناظران غربی عادت‌دارند که تواناییهای شوروی را در یك دوره بزرگتر جلوه دهند، و دربارهٔ ضعفهایش در دورهٔ بعد مبالغه کنند. با وجود این، هرقدر هم که روسیه وضع خود را از زمان لنین به بعد بهبود بخشیده باشد، باز هم نتوانسته است به پای غرب برسد؛ و در واقع از سالهای آخر رژیم برژنف، شکاف در سطح زندگی دو اردوگاه وسیعتر شده است، و ژاپن و بعضی کشورهای آسیایی، در تولید سرانه و کارایی صنعتی، از شوروی پیشی‌گرفته‌اند. کندی‌آهنگ‌رشد، پیرشدن جمعیت، دشواریهای اقلیمی، مشکلات در زمینهٔ منابع انرژی و کشاورزی، بر ادعاها و ترغیبهای دستگاه رهبری شوروی سایهٔ سیاهی می‌افکند.

در چارچوب این زمینه، عقیدهٔ گورباچف، دایر بر اینکه «تسریع توسعهٔ اجتماعی‌ـاقتصادی کشور کلید همهٔ مسائل ماست»، بهتر درك می‌شود. جدا از دشواریهای طبیعی (یخبندان و غیره، دو مانع سیاسی عمده بر سر راه «جهش به جلو» شوروی به سبك چینی وجود دارد. اولی، موقعیت مستحکم و ویژهٔ بلندپایگان حزبی، دیوانسالاران، و نخبگان است که قدرت و نفوذ را در انحصار خود دارند، و به سبب برخورداری از مزایای فراوان (بر حسب مقام و رتبه)، از مشقتهای زندگی‌روزانه درشوروی‌بی‌خبرمی‌مانند. غیرمتمرکزکردن برنامه‌ریزی

و نظام قیمت‌گذاری، آزادکردن روستاییان از سلطهٔ کمونها، دادن آزادی عمل بیشتر به مدیران کارخانه‌ها، ایجاد مشوق برای ابتکار فردی به جای وفاداری به حزب، بستن کارخانه‌های کهنه و منسوخ، نپذیرفتن فرآورده‌های نامرغوب، و مجاز ساختن جریان بسیار آزادانه‌تر اطلاعات، در نظر زمامداران، خطری مستقیم برای مقام و موقعیتشان است. تشویق، برنامه‌ریزی نرمش‌پذیرتر، سرمایه‌گذاری زیاد در بخشهای‌مختلف، اقدامات‌انضباطی علیه‌الکلیسم یا مدیریت‌فاسداقدامی مهم است؛ اما، مقامات حزبی تأکید دارند که همهٔ دگرگونیهای پیشنهادی باید در «چهارچوب سوسیالیسم علمی»، و بدون «هیچ‌گونه انتقال به سوی اقتصاد بازار یا کسب و کار خصوصی» انجام گیرد[۱۵۴]. به عقیدهٔ یك دیدارکنندهٔ اخیر «اتحاد شوروی به نارساییهای خود نیازمند است تا شوروی باقی بماند» [۱۵۵]. اگر چنین باشد، تمام تأکیدهای آقای گورباچف، بر ضرورت «دگرگونی عمیق» نظام، مشکل بتواند بر آهنگهای درازمدت رشد چندان اثری بگذارد.

دومین مانع سیاسی، اختصاص سهم بسیار عمده‌ای از تولید ناخالص ملی به هزینه‌های دفاعی است. چگونگی محاسبهٔ صحیح ارقام کل این هزینه‌ها و سنجش آنها با مصارف دفاعی غرب، اذهان بسیاری از تحلیلگران را به خود مشغول داشته است. گزارش ۱۹۷۵ سازمان «سیا» حاکی از اینکه بهای اسلحه و تجهیزات شوروی، به روبل، دو برابر رقم برآوردشدهٔ پیشین بوده ــ و روسیه احتمالا ۱۱ تا ۱۳ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف هزینه‌های دفاعی کرده است و نه ۶ تا ۸ درصد ــ به انواع تفسیرهای نادرست دربارهٔ مفهوم این سخن انجامید [۱۵۶]. اما، ارقام واقعی و دقیق (که شاید برنامه‌ریزان شوروی نیز به آن دسترسی نداشته باشند)، اهمیتی‌کمتر از این‌واقعیت دارد که گرچه رشد هزینه‌های تسلیحاتی، پس از ۱۹۷۶، کند شده، سهمی که کرملین از تولید کشور به این بخش اختصاص داده است دو برابر سهم اختصاص‌داده‌شدهٔ ایالات متحد امریکا (حتی در برنامهٔ توسعهٔ تسلیحاتی زمان ریگان) بوده است و، این، به‌نوبهٔ‌خود، می‌رساند که نیروهای مسلح شوروی ذخایر عظیم نیروی انسانی آموزش‌دیده،

دانشمندان، ماشین‌آلات، و سرمایه را، که می‌شد به اقتصاد غیرنظامی اختصاص داد، جذب کرده است. بنا به بعضی پیشگوییهای اقتصادی، منظور این نیست که کاهشی عمده در هزینه‌های دفاعی، بسرعت، سبب افزایش زیاد در آهنگهای رشد خواهد شد، زیرا مدتها طول می‌کشد تا مثلا کارخانهٔ تانك تی‍ـ۷۲ برای تولید محصولی‌دیگر بازساخته شود. از سوی دیگر، اگر مسابقهٔ تسلیحاتی با ناتو، در این سالهای آخر قرن، سهم مصارف دفاعی شوروی را از ۱۴ درصد به ۱۷ درصد تولید ناخالص ملی (یا بیشتر)، در سال ۲۰۰۰، بالا ببرد، مقادیر بزرگتر و بزرگتری از تجهیزات، مانند ابزارهای ماشین‌سازی و فلزکاری، به خدمت امور نظامی درخواهد آمد، و سهم سرمایه‌گذاری را در بقیهٔ صنایع بسیار محدود خواهد کرد. با آنکه به اعتقاد اقتصاددانان «این وضع، مسئله‌ای بس خطیر برای تصمیمگیران شوروی خواهد شد»[۱۵۸]، نشانیهای همه حاکی از آن است که هزینهٔ دفاعی سریعتر از رشد تولید ناخالص ملی افزایش **خواهد** یافت و، در نتیجه، بر رونق اقتصادی و مصرف اثر منفی خواهد گذاشت.

بنابراین، شوروی نیز، مانند هر قدرت بزرگ دیگر، باید در تقسیم منابع ملی خود میان نیازهای‌ذیل به‌انتخاب‌بپردازد: (۱) نیازهای ارتش ــ در این مورد، به سبب توانایی ذاتی این نیازها برای بیان ضرورتهای امنیتی روسیه؛ (۲) تمایل فزایندهٔ مردم روسیه به کالاهای مصرفی و وضع بهتر زندگی و کار، صرف‌نظر از بهبود خدمات اجتماعی به منظور جلوگیری از بالارفتن میزان مرگ و بیماری؛ (۳) نیازهای کشاورزی و صنعتی به سرمایه‌گذاریهای تازه، به منظور نوسازی اقتصاد، افزایش تولید، همگام شدن با پیشرفتهای دیگران و، در درازمدت، تأمین نیازهای نظامی و اجتماعی‌کشور [۱۵۹]. این‌کار، مانند هر جای دیگر، تصمیمگیران را با گزینشهایی دشوار روبه‌رو می‌کند. با اینهمه، چنین می‌نماید که هرقدر هم نیازهای مصرف‌کنندهٔ روسی، و نیز نیازهای «نوین‌سازی» اقتصاد، عظیم و مبرم‌باشد، وسوسهٔ سنتی مسکو دربارهٔ امنیت نظامی بدین‌معناست که انتخاب اساسی از پیش صورت گرفته است. توپ همواره مقدم بر کره و، در صورت لزوم، مقدم بر رشد اقتصادی نیز خواهد بود، مگر اینکه رژیم‌گورباچف

واقعاً بتواند اوضاع را دگرگون سازد. این ویژگی [تقدم جنگ‌افزار بر همه‌چیز]، مانند هر خصوصیت دیگر، روسیه را از ژاپن، اروپای غربی، و حتی از ایالات متحد امریکا و چین، اساساً، متمایز می‌سازد.

پس، از لحاظ تاریخی، کرملین در تمایل خود به داشتن ارتشی برابر با (و در صورت امکان بزرگتر از) ارتش دیگر قدرتها، پیرو سنت تزارهای رومانوف و خود استالین است. شکی نیست که در حال حاضر قدرت نظامی اتحاد جماهیر شوروی بسیار عظیم و مهیب است. کوشش برای به‌دست‌آوردن رقم واقعی هزینه‌های نظامی شوروی کاری بیهوده است: اولا، ارقام رسمی مسکو درحد نامعقولی پایین‌است، زیرا اقلام زیادی از مصارف نظامی زیر عناوین‌دیگر پنهان‌شده‌است («علم»، برنامه‌های فضایی، امنیت داخلی، دفاع غیرنظامی، و ساختمان). ثانیاً، برآوردهای غرب از ارقام حقیقی به سبب نرخ ساختگی مبادلهٔ دلار-روبل، آگاهی محدود از روشهای‌بودجه‌ای شوروی، دشواریهای‌موجود، مثلا، در کوشش سازمان «سیا» برای تعیین ارزش جنگ‌افزارها یا نیروی انسانی روسیه به دلار، و نیز به سبب تعصبات نهادی و ایدئولوژیکی پیچیده و مبهم می‌شود. پس، فقط حدسیاتی در دست می‌ماند که هرکس به وفق برداشت و تصور خود، رقمی را برمی‌گزینند [۱۶۰]. اما، در یك نکته جای گفتگو نیست: در تمام شعبه‌های مربوط به نیروهای مسلح شوروی، اعم از هسته‌ای یا سنتی، دریایی، زمینی، و هوایی نوسازی گسترده‌ای انجام شده است. رشد سریع سیستمهای‌موشکی استراتژیکی‌زمینی و دریایی، هزاران‌هواپیما، دهها هزار تانك، توسعهٔ فوق‌العادهٔ‌نیروی‌دریایی‌سطح‌آبی و زیرآبی، فعالیتهای تخصصی (نیروهای رزمی هوابرد و آبی-خاکی، جنگهای شیمیایی، فعالیتهای اطلاعاتی و ضداطلاعاتی) همه شگفت‌آور و تحسین‌برانگیزند. شاید، هزینهٔ واقعی آنها معادل بودجهٔ پنتاگون باشد یا نباشد، لیکن، بی‌تردید، چنان توانایی نظامی را به بار آورده است که فقط ابرقدرت رقیب، یعنی امریکا، نظیر آن را دارد. شوروی، دهکدهٔ نظامی پوتیومکین۶۹ قرن بیستم نیست که در برابر نخستین

۶۹) Potemkin (۱۷۳۹-۱۷۹۱)، شاهزاده، ارتشبد، و دولتمرد روسی که مورد توجه کاترین دوم بود. ـ م.

ازمایش جدی فرو ریزد [۱۶۱]

از سوی دیگر، ماشین‌جنگی روسیه نقاط‌ضعف و مسائل‌مخصوص به خود را دارد، و نباید همچون‌نیرویی همه‌توان تلقی‌شود که می‌تواند با کارآیی کامل، هرگونه عملیات نظامی را، که کرملین بخواهد، انجام دهد. چون به معضلهایی‌که استراتژی‌گذاران سایر قدرتهای بزرگ با آنها روبه‌رو هستند، در این فصل اشاره شده است، در اینجا، فقط به انواع فراوان دشواریهایی که رهبری نظامی‌ـسیاسی شوروی در پیش رو داره می‌پردازیم ـ بی‌آنکه این نتیجهٔ متضاد را بگیریم که، پس، اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند مدت زیادی به «بقای خود» ادامه دهد [۱۶۲].

برخی از دشواریهای میان‌مدت و درازمدت، که تصمیم‌گیرندگان نظامی شوروی با آنها مواجهند، مستقیما ناشی از مسائل اقتصادی و جمعیتی کشور است که قبلا ذکر آنها رفت. نخستین مسئله، مربوط به تکنولوژی است. از دوران پطر کبیر ـبا تکرار نکته‌ای که در فصلهای گذشتهٔ این‌کتاب آمده‌استـ روسیه، همواره، هنگامی‌از برتری نظامی عظیمش، در قبال غرب، برخوردار بوده است که آهنگ پیشرفت تکنولوژی جنگ‌افزارها به آن حد کند شده است که همسازکردن تجهیزات و نیز واحدها و تاکتیکهای رزمی را با معیارهای جدید ممکن گرداند ـ خواه در واحدهای پیاده‌نظام قرن هجدهم یا در لشکرهای زرهی میانهٔ قرن بیستم. و هرگاه سیر صعودی تکنولوژی جنگ‌افزارها بر کیفیت، نه کمیت، تکیه کرده، برتری روسیه کاهش یافته است. گرچه، روسیه شکاف تکنولوژیکی با غرب‌را، که در دوران‌تزارها وجود داشت، پر کرده است، و ارتش آن در دسترسی به منابع علمی و تولیدی اقتصاد دولتی رقیب ندارد، در بسیاری از فرایندهای تکنولوژیکی، شواهدی بر دوره‌های مهم فترت [۱۶۳] در دست است. یکی از دو نشانهٔ بسیار روشن این رکود، اضطراب اتحاد شوروی از مشاهدهٔ برتریهای پیاپی سخت‌افزارهای امریکایی بر سلاحهای روسی است که در جنگهای چند دههٔ گذشتهٔ خاورمیانه و دیگر نقاط به اثبات رسیده است. البته، خلبانان و خدمهٔ تانکهای کرهٔ شمالی، مصر، سوریه، و لیبی هرگز از مهارت کافی برخوردار نبودند، اما، اگر هم برخوردار

بودند، جای بسی تردید است که می‌توانستند در برابر جنگ‌افزارهای امریکایی مجهز به وسایل بسیار برتر الکترونیکی، رادار، دستگاههای بسیار کوچك هدایت، و غیره پیروز گردند. شاید، در پاسخ به این کمبودهاست که کارشناسان امور نظامی شوروی در غرب گزارش می‌دهند [۱۶۴] که کوشش مستمری در آن کشور در جریان است تا کیفیت را بالا برد، و —چند سال بعد— «نسخه‌بدلی»۷۰ از سلاحهای امریکایی تولید کند. این تلاش، به نوبهٔ خود، برنامه‌ریزان شوروی را به همان ورطه‌ای می‌کشاند که برنامه‌های‌دفاعی غرب‌را تهدید می‌کند: تجهیزات پیچیده‌تر و تکامل‌یافته‌تر مستلزم وقت بیشتر برای ساخت، مستلزم برنامه‌های گسترده‌تر برای نگهداری، مستلزم سخت‌افزارهای (معمولا) سنگینتر و (همواره) گران‌قیمت‌تر، و نیز مستلزم کاهش در مقدار تولید است. این امر، برای قدرتی که به‌طور سنتی، بر کثرت جنگ‌افزارها برای اجرای وظایف گوناگون و نامتجانس استراتژیکی متکی بوده است، روندی اطمینان‌بخش نیست.

نشانهٔ دوم دلواپسی شوروی دربارهٔ کهنگی تکنولوژیکی به «طرح دفاع استراتژیکی» دولت ریگان [طرح‌معروف‌به جنگ‌ستارگان] مربوط می‌شود. در مرحلهٔ کنونی، مشکل بتوان باور کرد که این طرح، ایالات متحد امریکا را، در برابر حملهٔ هسته‌ای، کاملا آسیب‌ناپذیر می‌گرداند (مثلا، این طرح نمی‌تواند هیچ کاری در برابر موشکهای «کروز»، که در سطح پایین پرواز می‌کنند انجام دهد) اما، امکاناتی که این طرح برای حفاظت از سکوهای پرتاب موشك و پایگاههای هوایی امریکا می‌تواند به دست دهد، و نیز فشار افزوده‌ای که بر بودجهٔ‌دفاعی شوروی در زمینهٔ تولید راکتها و کلاهکهای بسیار بیشتر (به منظور درهم‌شکستن‌نظام «طرح دفاع‌استراتژیکی» با کثرت عددی این‌سلاحها) وارد می‌آورد، نمی‌تواند برای کرملین خوشایند باشد. نگران‌کننده‌تر از اینها، چه‌بسا، پیامدهایی است که «طرح دفاع استراتژیکی» برای جنگ با سلاحهای «سنتی» پیشرفته می‌تواند داشته باشد. یکی از مفسران، چنین اظهارنظر کرده است:

---

70) mirror-image

> با درنظر گرفتن قدرت تخریبی جنگ‌افزارهایی که ممکن است سالم باقی بمانند، دفاعی را نمی‌توان به تصور درآورد که، چنانکه شاید و باید، قادر به تأمین مصونیت در برابر ۹۹ درصد زرادخانهٔ هسته‌ای شوروی باشد.... [اما اگر] ایالات متحد امریکا بتواند به چنان برتری تکنولوژیکی دست یابد که نابودی بخش بزرگی از هواپیماها، تانکها، و کشتیهای مجهز به سلاحهای سنتی اتحاد شوروی را تضمین کند، برتری عددی شوروی خطر کمتری خواهد داشت. آن تکنولوژی که برای «طرح دفاع استراتژیکی» پایین‌تر از حد آرمانی به‌شمار می‌آید، برای نبرد غیرهسته‌ای کاملا مناسب تواند بود [۱۶۵].

پس، شوروی ناچار است که در تکنولوژیهای پیشرفتهٔ لیزر، اوپتیك، سوپرکمپیوتر، سیستمهای هدایت، و ناوبری سرمایه‌گذاری بیشتری بکند. به سخن دیگر، بنا به گفتهٔ یك سخنگوی شوروی «مسابقهٔ تسلیحاتی کلی جدیدی در سطح تکنولوژیکی بسیار بالاتر وجود خواهد داشت.»[۱۶۶] مارشال اوگارکف[71]، رئیس ستاد ارتش وقت شوروی، در ۱۹۸۴ دربارهٔ عواقب وحشتناك ناتوانی روسیه در همگامی با تکنولوژی غرب هشدارها داد. با توجه به این هشدارها، به نظر می‌رسد که ارتش سرخ به پیروزی خود در این مسابقه اطمینان چندانی ندارد.

در انتهای دیگر طیف، خطر بالقوه‌ای، از لحاظ وضع جمعیت، برتری سنتی روسیه را از حیث **کمیت**، یعنی از حیث نیروی انسانی، تهدید می‌کند. همان‌گونه که قبلا اشاره شد، این خطر ناشی‌از دو روند است: کاهش کلی در میزان موالید اتحاد شوروی، و سهم فزایندهٔ زاد و ولد در مناطق غیرروسی. اگر این روند موجب دشواریهایی در توزیع نیروی انسانی بین کشاورزی و صنعت گردد، در درازمدت، مشکل بزرگتری در زمینهٔ سربازگیری پدید خواهد آمد. بر روی هم، نباید اشکالی در گرفتن ۱/۳ تا ۱/۵ میلیون سرباز از بین ۲/۱ میلیون جوان مشمول خدمت نظام وجود داشته باشد؛ اما بخش فزاینده‌ای از آنان را جوانان آسیایی ترکستان تشکیل می‌دهندکه اغلب آشنایی‌چندانی با زبان روسی ندارند، در کارهای مکانیکی (چه رسد به کارهای الکتریکی) واردنیستند، و گاه بشدت تحت‌تأثیر دین‌اسلامند. بررسیهای

71) Ogarkov

انجام‌شده در زمینهٔ ترکیب قومی نیروهای مسلح شوروی، نشان می‌دهد که بخش اعظم افسران و درجه‌داران اسلاو هستند ــ همچنین است در مورد نیروهای موشکی، دریایی، هوایی، و فنی [۱۶۷]. به علاوه، لشکرهای درجهٔ یك ارتش سرخ هم از اسلاوها تشکیل شده‌اند که جای شگفتی ندارد. در مقابل، لشکرهای درجهٔ ۲ و (بویژه) درجهٔ ۳ و بیشتر واحدهای خدمات و ترابری متشکل از افراد غیر اسلاو هستند که اگر در جنگی سنتی با ناتو، لشکرهای درجهٔ ۱ تقاضای نیروی کمکی کنند، کارآیی آن واحدها مورد سؤال قرار خواهد گرفت. این تبعیض را «نژادپرستی» و «ناسیونالیسم» (روسیهٔ بزرگ) نامیدن، کاری که بسیاری از مفسران غربی می‌کنند، چندان مهم نیست. مهم این‌است‌که ستاد ارتش بخش عمده‌ای از نیروی انسانی شوروی را غیرقابل اعتماد و بیکفایت می‌داند ــکه، باتوجه به‌گزارشهای‌رسیده دربارهٔ بنیادگرایی اسلامی در سرتاسر روسیهٔ جنوبی، و سردرگمی سربازان مأمور حمله به افغانستان شاید قضاوتی درست باشد.

به دیگر سخن، رهبری روسیه ــمانند امپراتوری‌اتریش‌ـهنگری، یا امپراتوری تزاری، در هشتادسال‌پیش‌ــ با «مسئلهٔ‌ملیت» روبه‌روست، مسئله‌ای که ایدئولوژی مارکسیستی تکلیف آن را روشن کرده است. بی‌تردید، دستگاه‌سلطه، اکنون نیرومندتر از دورهٔ قبل‌از ۱۹۱۴ است، و، بنابراین، به ادعاهایی نظیر این ادعا که اوکرائین «پرورشگاه» نارضایی است [۱۶۹]، چه بسا، با دیدهٔ تردید می‌باید نگریست. با وجود این، خاطرهٔ خوشامدگویی مردم اوکرائین به مهاجمان آلمانی در ۱۹۴۱، گزارشهای حاکی‌از ناخشنودی‌در استانهای‌بالتیك، اعتراضهای شدید و (موفقیت‌آمیز) مردم‌گرجستان بر کوششی‌که، در ۱۹۷۸، برای اجباری‌کردن زبان روسی در آن جمهوری (به عنوان زبان اول برابر با زبان محلی) صورت گرفت؛ و شاید، بالاتر از همه، زندگی دوگانهٔ میلیونها قزاق و اویغور۷۲ در مرز چین و شوروی، که یك‌پا در این سو و

---

۷۲) Uigher ، یکی از اقوام ترك که بین قرون هشتم تا دوازدهم میلادی بر مغولستان حکومت می‌کرد. زبان ترکی این قوم زبان اصلی ایالت سینکیانگ (Sinkiang) ، معروف به ترکستان چین یا ترکستان شرقی است که در شمال غربی چین واقع شده است. ــ و.

یك پا در آن سوی مرز دارند، و وجود ۴۸ میلیون مسلمان در شمال مرزهای بی‌ثبات با ترکیه، ایران، و افغانستان؛ همهٔ اینها، اذهان رهبران روسیه را مشوش می‌کند، بر ناایمنیهای آنان می‌افزاید و، بالاخص، دلواپسی فزاینده‌ای را دربارهٔ محل و چگونگی استفاده از شمار در حال کاهش جوانان اسلاو، که «اعتمادکردنی»‌ترند، موجب می‌شود. آیا باید آنان را در نیروهای مسلح ـ لشکرهای درجه ۱ و دیگر قسمتهای پرمنزلت ـ به کار گمارد، ولو شمار بسیار کمی از آنان برای کشاورزی و صنعت، که هر دو نیازی مبرم به افراد آموزش‌دیده و وفادار دارند، باقی بماند؟ یا بخش پیوسته بزرگتری از ارتش سرخ را باید جوانان غیر اسلاو، به رغم خطرات ناکارایی نظامی، تشکیل دهند تا روسها و اسلاوها برای خدمت در بخشهای غیرنظامی آزاد گردند؟[۱۷۰] چون در سنت شوروی «امنیت مقدم» است، احتمالا گرایش اول چیره خواهد شد، که معضل را حل نخواهد کرد، و فقط انتخابی است بین شرها.

اگر مؤلفه‌های اقتصادی آن چیزی که استراتژی‌گذاران شوروی، «همبستگی نیروها»[۱۷۱] می‌نامند، موجب نگرانی اعضای پولیت‌بورو می‌شود، جنبه‌های اکیداً **نظامی** موازنـهٔ جهانی قدرت، موازنـه‌ای که بسرعت درحال دگرگونی است، نیز نمی‌تواند مایهٔ دلگرمی این رهبران گردد. ماشین نظامی شوروی هرقدر هم که، به دیدهٔ ناظران خارجی، با هیبت و مخوف جلوه کند، بجاست که آن نیروها را در برابر وظایف استراتژیکی بسیار متنوعی بسنجیم که ارتش شوروی ممکن است برای اجرای آنها فرا خوانده شود.

به هنگام انجام‌دادن این تمرین، جداکردن بررسی جنگ سنتی از بررسی جنگی که سلاحهای هسته‌ای را در بر تواند داشت سودمند است. به علل آشکار، آنچه در موازنه‌های نظامی بیشتر مورد توجه و بیشتر موجب نگـرانی است، زرادخـانـهٔ جنگ‌افـزارهای هسته‌ای استراتژیکی قدرتهای بزرگ، بویژه، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحد امریکاست که هر دو قدرت ویران‌کردن کـرهٔ زمین را دارند. محاسبهٔ سال ۱۹۸۶ «مؤسسهٔ بین‌المللی بـررسیهای استراتـژیکی»۷۳،

73) International Institute of Strategic Studies

کلاهکهای هسته‌ای استراتژیکی را در جدول زیر (۴۷) نمایانده است.

جدول ۴۷: برآورد کلاهکهای هسته‌ای استراتژیکی [۱۷۲]

	ایالات متحد امریکا	اتحاد جماهیر شوروی
کلاهکهای حمل‌شدنی با موشك بالیستیکی قاره پیما	۲٫۱۱۸	۶٫۴۲۰
کلاهکهای حمل‌شدنی با موشك بالیستیکی پرتابی از زیردریایی	۵٫۵۳۶	۲٫۷۸۷ +
کلاهکهای حمل‌شدنی با هواپیما	۲٫۵۲۰	۶۸۰
جمع	۱۰٫۱۷۴	۹٫۹۸۷ +

چگونگی واکنش هرکس نسبت به ارقام بالا، بستگی به نوع توجه و علاقهٔ او دارد. آنانکه فقط به اعداد، یا به تفسیر نادرست اعداد، توجه و علاقه دارند، باید جمعهای جزء را به‌دقت مورد رسیدگی قرار دهند، و نیز به‌یاد آورند که علاوه‌بر اقلام بالا، شمار زیادی از جنگ‌افزارهای هسته‌ای تاکتیکی در انبارهای هر دو ابرقدرت ذخیره‌شده‌است [۱۷۳].

به نظر عدهٔ زیادی از مفسران غیررسمی و شمار کثیری از مردم عادی، کثرت تعداد و قدرت تخریبی جنگ‌افزارهای هسته‌ای موجود در این دو زرادخانه، نشانی از ناتوانی سیاسی یا بیماری روانی است که زندگی روزمره را در سیارهٔ ما تهدید می‌کند، و باید این جنگ‌افزارها هرچه زودتر نابود شود یا بسیار کاهش یابد [۱۷۴]. از سوی دیگر، گروه عظیمی از مفسران ــ در مراکز پژوهشی، در دانشگاهها، و در وزارتخانه‌های دفاع ــ امکان به‌کاربردن سلاح هسته‌ای را، به‌عنوان بخشی از استراتژی ملی، پذیرفته‌اند و، از این رو، قوای فکری خود را وقف بررسی عمیق سیستمهای جنگ‌افزار، بررسی عمیق استراتژیهای گسترش تدریجی جنگ [از رزمهای محدود یا محلی به جنگ عمومی هسته‌ای][74] و مانوورهای جنگی، بررسی عمیق موافقتها و مخالفتها با انعقاد قراردادهای کنترل تسلیحات و تحقیق متقابل دربارهٔ سلاحها، و همچنین بررسی عمیق «سنگینی بار پرتابی»[75]، «شدت تأثیر»[76] و

74) escalation strategies
75) throw-weight
76) footprint

«مگاتنهای هم‌ارز»۷۷ کلاهکها، روشهای هدفگیری، و سناریوهای «ضربهٔ دوم» کرده‌اند [۱۷۵].

چگونگی پرداختن به «مسئلهٔ هسته‌ای»[۱۷۶] در چارچوب چنین تحقیقی که پنج قرن را در بر می‌گیرد، مسلماً مشکل بزرگی است. آیا وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای ــ یا، بهتر بگوییم، امکان آرایش جنگی انبوه آنها ــ هرگونه تأمل و اندیشه دربارهٔ جنگ، استراتژی، و اقتصاد را، از دیدگاه سنتی، زاید و بیهوده کرده است؟ آیا در صورت مبادلهٔ تمام‌عیار آتش سلاحهای هسته‌ای استراتژیکی، تخمین اثر آن بر «موازنه‌های جابه‌جاشوندهٔ قدرت» در امور جهان، به‌دیدهٔ ساکنان نیکمرهٔ شمالی (و شاید هم نیمکرهٔ جنوبی) نامربوط نخواهد آمد؟ آیا الگوی سنتی رقابت قدرتهای بزرگ، که گاه به گاه به جنگ آشکار مبدل می‌شد، سرانجام در ۱۹۴۵ به پایان نرسیده است؟

البته نمی‌توان به این پرسشها پاسخ قطعی داد. با اینحال، نشانه‌هایی وجود دارد که قدرتهای بزرگ امروزی، به‌رغم ــ و از بسیاری جهات، **به سبب** وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای، ممکن است دگرباره به فرضهای سنتی‌تر دربارهٔ به‌کار بردن زور رو آورند. اولا، به نظر می‌رسد که اکنون ــ و شاید هم از چند سال پیش ــ موازنه‌ای اساسی در زمینهٔ جنگ‌افزارهای هسته‌ای بین دو ابرقدرت برقرار شده است. با وجود همهٔ مباحثات دربارهٔ «روزنه‌های فرصت مناسب»، و امکانات یك طرف یا طرف دیگر برای داشتن «توانایی واردآوردن نخستین ضربه»، روشن است که نه واشنگتن و نه مسکو، هیچ‌یك یقین ندارد که بتواند رقیب خود را نابود کند بی‌آنکه احتمال ویرانی خودش وجود داشته باشد. و تکنولوژی «جنگ ستارگان» نیز، در این امر، تغییری اساسی نخواهد داد. بویژه، این واقعیت که هریك از دو طرف دارای تعداد کثیری موشکهای بالیستیکی است که از زیردریایی پرتاب می‌شود ،و پیداکردن آنها در زیر آب دشوار است [۱۷۷]، برای هیچ‌یك از دو طرف جای این فرض را باقی نمی‌گذارد که بتواند قدرت سلاحهای هسته‌ای دشمن خود را یکسره و بناگاه نابود کند. این‌واقعیت

---

77) equivalent megatonnages

بیشتر از ــیا دست‌کم بــه اندازۀــ ترس از «زمستان هسته‌ای» دست تصمیم‌گیرندگان را خواهد بست، مگر اینکه رخدادی تصادفی آنان را به ورطۀ جنگ هسته‌ای فرو کشاند. بنابراین، هر دو طرف در بن‌بستی گیر کرده‌اند که نه می‌توانند از آن رهایی یابند ــزیرا، عملاً، نه زدودن تکنولوژی هسته‌ای امکان دارد، و نه چشم‌پوشیدن یکی از دو (یا هر دو) ابرقدرت از تملك سلاحهای هسته‌ای‌ــ و نه می‌توانند از آن برتری و مزیتی واقعی به دست آورندــ زیرا در برابر هر سیستم تازۀ یکی از دو طرف، طرف دیگر ضد آن را اختراع یا از همان تقلید می‌کند، و به‌کاربردن خود جنگ‌افزارها نیز بواقع متضمن خطرات زیاد است.

به دیگر سخن، زرادخانه‌های وسیع هسته‌ای هر دو ابرقدرت باقی خواهد ماند، اما، به احتمال زیاد، بی‌آنکه به‌کار برده شود (به‌استثنای «چکاندن» تصادفی سلاح)، زیرا به موجب فرضی کهن، در جنگ مانند بیشتر موارد دیگر، باید بین هدف و وسیله توازنی وجود داشته باشد، و دست‌زدن به جنگ هسته‌ای با این فــرض تناقض دارد. در جنگ هسته‌ای، چنان خطر ویرانی برای نوع بشر نهفته است که هیچ هدف سیاسی، ایدئولوژیکی، یا اقتصادی نمی‌تواند از آن سود جوید. گرچه مغزهای اندیشمند زیادی به طرح و بسط «استراتژی جنگ هسته‌ای» پرداخته‌اند، نمی‌توان در این گفتۀجرویس۷۸ تردیدکرد که «استراتژی عاقلانه بــرای به‌کاربردن جنگ‌افــزارهای هسته‌ای تنــاقضی لفظی است» [۱۷۸]. همینکه نخستین موشك رهــا شود، وضع «گروکشی متقابل» به پایان خواهد رسید. وضعی که هر دو طرف از هنگامی که امریکا انحصار هسته‌ای را از دست داد گرفتار آن بوده‌اند. بنابراین، نتیجه چنان فاجعه‌آمیز خواهد بود که هیچ دستگاه رهبری خردمنــدی نخستین گام را برنخواهد داشت. هر طرف سدی در برابر دست‌زدن به سلاح هسته‌ای دارد، مگر اینکه جنگ هسته‌ای غیرعمدی درگیرد ــ به علت غفلت فرد مسئول یا نقص فنی که همواره محتمل است [۱۷۹]. اگر برخوردی رخ دهد، رهبران سیاسی و نظامی منتهای کوشش خود

78) Jervis

را خواهند کرد تا آن را در سطح نبرد سنتی «محدود» کنند.

این نکته به مسئلهٔ بسیار جدیتری که ممکن است در بیست سال آینده و پس از آن، برای دو ابرقدرت مطرح شود ربطی ندارد. این مسئله عبارت است از رواج تکنولوژی هسته‌ای در کشورهایی که در بخشهای بی‌ثبات‌تر جهان واقع شده‌اند ـ یعنی در خاور نزدیک، شبه‌قارهٔ هند، افریقای جنوبی، و احتمالا امریکای لاتین [۱۸۰]. چون آن کشورها جزو منظومهٔ قدرتهای بزرگ نیستند، امکان وحشتناک توسل آنها به سلاح اتمی، در برخوردهای منطقه‌ای، در اینجا مورد بحث نیست. به‌طور کلی می‌توان گفت که ایالات متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی، نفعی مشترک در جلوگیری از رواج تکنولوژی هسته‌ای دارند، زیرا رواج آن موجب هرچه پیچیده‌تر شدن سیاست جهانی می‌شود. گرایش به سوی رواج این تکنولوژی، چه‌بسا، سبب خواهد شد که دو ابرقدرت به منافع و وجوه مشترک خود پی برند.

در گروهی کاملا متفاوت ـ البته، از دید مسکو ـ زرادخانهٔ هسته‌ای در حال گسترش سریع چین، بریتانیا، و فرانسه قرار دارد. تا چند سال پیش، عموماً، این سه کشور عوامل حاشیه‌ای در توازن هسته‌ای به‌شمار می‌آمدند، و استراتژی هسته‌ای آنها به هیچ وجه مهم نبود، زیرا در مقابل ویرانی کاملی که سلاحهای اتمی اتحادشوروی نصیبشان می‌کرد، فقط می‌توانستند صدمهٔ محدودی بر آن کشور وارد آورند. اما نشانه‌ها حاکی است که، چه بسا، این تصور بزودی تغییر کند. هراس‌انگیزترین گرایش ـ باز هم از دید مسکو ـ افزایش قدرت هسته‌ای جمهوری خلق چین است که در بیست و پنج سال گذشته همواره اسباب نگرانی شوروی بوده است [۱۸۱]. اگر چین بتواند نه‌تنها سیستم پیشرفته‌تر موشکهای بالیستیکی قاره‌پیمای پرتاب‌شدنی از پایگاههای زمینی، بلکه همچنین سیستم موشکهای بالیستیکی دوربرد پرتاب‌شدنی از زیردریایی را (چنانکه ظاهراً در نظر دارد) ساخته و پرداخته کند، و اگر مناقشات چین و شوروی بر پایهٔ رضایت دو طرف فیصله نیابد، شوروی با امکان برخورد مسلحانهٔ آتی در طول مرزها روبه‌رو خواهد شد که شاید به جنگ هسته‌ای با چین بیانجامد. اگر وضع به منوال کنونی باشد، ویرانی چین بسیار گسترده و وسیع خواهد بود. اما،

مسکو هم نمی‌تواند این امکان را نادیده بگیرد که، دست‌کم، شماری (و در دهۀ ۱۹۹۰ تعداد بیشتری) از موشکهای چین در اتحاد شوروی فرود خواهد آمد.

آنچه از نظر فنی نگـرانکننده‌تر است (گرچه شاید از نظـر سیاسی چندان هراس‌انگیز نباشد)، افزایش تواناییهای بریتانیا و فرانسه در زمینۀ دستگاههای پرتابی و کلاهکهای هسته‌ای است. تا این اواخر، اثر «بازدارندۀ» جنگ‌افزارهای‌استراتژیکی این دو قدرت مورد تردید بود. در صورت درگیری هسته‌ای تقریباً نامحتمل بریتانیا و فرانسه با شوروی، و بیطرفی ایالات متحد امریکا (که توجهی برای سیستمهای هسته‌ای آن دو کشور است)، مشکل بتوان تصور کرد که آنها دست به خودکشی ملی بزنند، زیرا با سیستمهای پرتابی متوسط خود فقط می‌توانند آسیب کمی بر روسیه وارد آورند. لیکن، در چند سال آینده، قدرت تخریبی این دو کشور، به سبب افـزایش هنگفت سیستمهای موشکی بالیستیکی آنها که از زیردریایی پرتاب خواهد شد، چندین‌برابر خواهدگردید. مثلاً، بریتانیا بابه‌دست‌آوردن زیردریاییهای حامل دستگاه موشك ترایدنت ۲ ــ که نشریۀ اکونومیست آن‌را، به‌سبب گرانی بها و قدرت ضربتی مفرطش، «رولزرویس موشکهای‌هسته‌ای» خوانده است ــ [۱۸۲] نیروی بازدارندۀ تقریباً آسیب‌ناپذیری خواهد شد که خواهد توانست بیش از ۳۵۰ هدف‌را در شوروی، به‌جای شانزده هدف‌کنونی، نابود کند. زیردریایی‌تازۀفرانسه، به‌نام «لن‌فلکسیبل»[۷۹]، با موشك ام‌ــ۴ دوربرد حامل چند کلاهك، احتمالا می‌تواند به ۹۶ هدف در شوروی حمله‌کند ــ «بیشتر از مجموع پنج زیردریایی‌هسته‌ای سابق فـرانسه.»[۱۸۳] و پس از مجهز شدن دیگر زیردریـاییهای فرانسه به همان موشکهای ام‌ــ۴، کلاهکهای استراتژیکی این کشور پنج برابر خواهد شد و، در نتیجـه، فرانسه از لحاظ نظـری خواهد توانست صدها هدف را در شوروی از هزاران کیلومتری مورد اصابت قرار دهد.

البته، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چنین وضعی چه پیش خواهد

---

79) L'Inflexible

آورد. در خود بریتانیا، بسیاری از شخصیتهای بلندپایه این تصور را که کشورشان احتمالا از سلاحهای هسته‌ای خود برضد روسیه مستقلانه استفاده خواهد کرد «باورنکردنی» دانسته‌اند[۱۸۴]؛ و نامحتمل‌است که این ناقدان تحت تأثیر برهان متقابل واقع‌شوند، برهانی‌که می‌گوید خودکشی ملی دست‌کم همراه با واردآمدن آسیبهای فراوان بر شوروی خواهد بود. در فرانسه نیز، افکار عمومی ـ و بعضی مفسران مسائل استراتژیکی ـ سیاست بازدارندهٔ اعلام‌شدهٔ کشور را چندان باورکردنی نمی‌دانند [۱۸۵]. وانگهی، بجاست اگر فرض شود که برنامه‌ریزان نظامی روسیه، که امکان جنگ هسته‌ای را در واقع بسیار جدی می‌گیرند، از تحولات اخیر باید نگران شده باشند. آنان نه‌تنها ـ به‌جای ایالات متحد تك و تنها ـ با چهار کشور روبه‌رو خواهند شد که دارای قدرت آسیب‌رسانی شدید (و شاید فوق‌العاده شدید) بر مناطق حیاتی شوروی هستند، بلکه باید به این نکته نیز بیندیشند که اگر روسیه با یکی از چهار قدرت (مثلا، چین) درگیر جنگ هسته‌ای شود، و قدرتهای دیگر در این ویرانگری متقابل ناظر بیطرف باقی بمانند توازنهای نظامی بعدی جهان چگونه خواهد بود. به همین دلیل، شوروی همواره اصرار می‌ورزد که در پیمانهای همه‌جانبهٔ محدودکردن جنگ‌افزارهای استراتژیکی با ایالات متحد امریکا، سلاحهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا نیز باید به حساب آورده شود، و اتحاد شوروی نیز، برای مقابله با چین، می‌باید نیروی هسته‌ای متناسبی داشته باشد. همهٔ اینها، به احتمال قوی، موجب می‌شود که سلاحهای هسته‌ای، از دیدگاه کرملین، افزاری بیش از پیش مشکوك برای سیاست‌نظامی خردمندانه به‌شمار آید.

با اینهمه، اگر بنابر آنچه در بالا گفته شد، جنگ‌افزارهای سنتی، مقیاس اصلی قدرت نظامی شوروی ـ و وسیلهٔ اصلی برای تأمین هدفهای سیاسی دولت شوروی ـ گردد، مشکل بتوان باور کرد که این امر، در وضع فعلی موازنهٔ نظامی بین‌المللی، بتواند برنامه‌ریزان شوروی را آسوده‌خیالتر سازد. اما، با درنظر گرفتن برتری کمی هواپیما، تانك، توپ، و لشکرهای پیاده‌نظام شوروی، در ارزیابی «موازنهٔ نظامی» روسیه و امریکا ـ صرف‌نظر از این ادعای مکرر که

نیروهای ناتو در جنگ وسیع سنتی در اروپا قادر به دفاع از خود نخواهند بود و، بناچار، ظرف چند روز به سلاحهای هسته‌ای متوسل خواهند شد ـ شاید آن اظهار نظر جسورانه تلقی شود. با اینهمه، شمار روزافزونی از تازه‌ترین بررسیهای آکادمیك دربارهٔ «موازنه»، گواهی می‌دهد که دقیقاً چنین وضعی وجود دارد ـ یعنی وضعی که در آن «هیچیك از دو طرف نیروی کافی برای تضمین پیروزی ندارد.»[۱۸۶] این نتیجه‌گیری، مستلزم تحلیلهای تطبیقی بسیار مشروح (مثلا، دربارهٔ بنیهٔ ایالات متحد امریکا در مقابل لشکرهای تانك شوروی) و توجه به بعضی عوامل مهم و نامحسوس است (مثلا نقش چین، و قابل اطمینان‌بودن پیمان ورشو). از این ملاحظات، فقط خلاصه‌ای را می‌توان در اینجا ذکر کرد. در هر حال، حتی صحت‌تقریبی اظهارنظر دربارهٔ عدم امکان پیروزی دو طرف، باز هم آرامش‌خاطر برنامه‌ریزان روسی را فراهم نخواهد کرد.

نخستین و آشکارترین نکته این است که هرگونه‌تحلیلی‌از موازنهٔ سنتی نیروها، مستلزم سنجیدن قدرت اتحادیه‌های رقیب، بویژه، در محیط اروپایی آنهاست. با این سنجش، روشن می‌شود که اعضای غیرامریکایی ناتو مهمتر از اعضای غیرروسی پیمان ورشو هستند. در ۱۹۸۵، **کتاب سفید دفاع بریتانیا**[۸۰] خاطرنشان کرد که «کشورهای اروپایی، بخش عمدهٔ نیروهای آمادهٔ ناتو را، که در اروپا مستقر است، تأمین می‌کنند: ۹۰ درصد نیروی انسانی، ۸۵ درصد تانکها، ۹۵ درصد توپها، ۸۰ درصد هواپیماهای رزمی، و متجاوز از ۷۰ درصد ناوهای بزرگ جنگی موجود در آبهای اروپا و اقیانوس اطلس.... این نیروی کاملا مجهز اروپایی، دارای ۷ میلیون نفر در برابر ۳/۵ میلیون نفر ایالات متحد است.»[۱۸۷] البته، این نیز درست است که امریکا ۲۵۰٫۰۰۰ سپاهی در آلمان غربی مستقر کرده است، و لشکرهای ارتشی و اسکادرانهای هوایی، که در صورت بروز جنگ در اروپا در سراسر اقیانوس اطلس خواهد پراکند، نیروهای کمکی قاطعی خواهد بود. و، به علاوه، ناتو، در کلیت خود، متکی بر نیروی بازدارندهٔ

---

80) British Defence White Paper

هسته‌ای امریکا و قدرت دریایی امریکاست. اما، نکته در اینجاست که اتحادیهٔ آتلانتیك شمالی همچون طاقی است متکی به دو ستون، لیکن پیمان ورشو طاق سرسنگینی است که به‌سوی مسکو خم شده است. وانگهی، این یادآوری بجاست که متحدان امریکا، در ناتو، شش برابر متحدان روسیه، در پیمان ورشو، هزینهٔ دفاعی دارند. در واقع، هزینهٔ نیروهای مسلح هریك از کشورهای بریتانیا، فرانسه، و آلمان غربی بیشتر از مجموع هزینهٔ نظامی اعضای غیر روسی پیمان ورشو است [۱۸۸].

پس، اگر قدرت دو اتحادیه در کل، بدون حذفها و شرطهای عجیبی که خصیصهٔ برخی از جنجال‌برانگیزترین ارزیابیهای غربی بوده‌اند۸۱، سنجیده شود، تصویری از برابری استراتژیکی، در بیشتر جنبه‌ها، پدیدار خواهد شد، و حتی در جایی که پیمان ورشو از اندکی برتری عددی برخوردار است، این برتری، قاطع به نظر نمی‌رسد. مثلاً، چنین می‌نماید که هریك از دو اتحادیه «نیروهای زمینی» تقریباً مشابه «در اروپا» دارند؛ و «کل نیروهای‌زمینی» و «کل نیروهای‌زمینی ذخیرهٔ» آنها نیز مشابه است.»[۱۸۹] به بیان کاملتر، ۱۳/۹ میلیون سپاهی پیمان ورشو (۶/۴ میلیون زیر پرچم و ۷/۵ میلیون ذخیره)، چندان بیشتر از ۱۱/۹ میلیون سپاهی ناتو (۵ میلیون زیر پرچم و ۶/۸ میلیون ذخیره) نیست، بویژه، که بخش بزرگی از افراد پیمان ورشو شامل واحدهای درجهٔ ۳ و نیروهای ذخیرهٔ ارتش سرخ است. حتی در جبههٔ مرکزی، که مهمتر است و در آنجا انبوه لشکرهای‌زرهی و موتوریزهٔ روسی برتری عددی عظیمی بر نیروهای ناتو دارند، این امتیاز پیمان‌ورشو چندان موجب آرامش‌خاطر نیست ـ بویژه اگر در نظر گیریم که ادارهٔ عملیات جنگی تعرضی و سریع، تا چه حد در سرزمینهای پرجمعیت شمال آلمان دشوار است و، به علاوه، تعداد بسیاری از ۵۲٬۰۰۰ «تانك اصلی رزمی» روسیه را تانکهای کهنهٔ تی-۵۴اس تشکیل می‌دهند که فقط موجب راه‌بندان خواهند شد. اگر

۸۱) مثلا بسیار آسان که با به‌حساب آوردن تمام نیروهای مسلح شوروی (حتی واحدهایی که در برابر چین مستقرند)، و با حذف فرانسه از اتحادیهٔ ناتو، پیمان ورشو را بسیار نیرومندتر نشان داد.

ناتو ذخایر کافی مهمات، سوخت، سلاحهای جانشین، و غیره داشته باشد، به نظر می‌رسد که برای کم‌اثرکردن تعرض‌سنتی‌شوروی، مسلماً، در وضعی بسیار بهتر از دهۀ ۱۹۵۰ قرار می‌گیرد [۱۹۰].

وانگهی، عنصر غیرقابل‌محاسبۀ‌جامعیت و یکپارچگی اتحادیه‌های نظامی خاص نیز در میان است. جای انکار نیست که در ناتو نقاط ضعف زیادی هست: از مباحثه‌های مکرر دو سوی اقیانوس‌اطلس دربارۀ «تقسیم بار هزینه‌ها» تا مسئلۀ دقیق و ظریف مشاوره بین دولتها، در صورت فشار برای پرتاب موشکهای هسته‌ای. احساسات موافق با بی‌طرفی و ضد ناتو، که در احزاب چپ میانه‌رو، از آلمان غربی و بریتانیا تا اسپانیا و یونان، وجود دارد، نیز عامل نگرانی و تشویش ادواری است [۱۹۱]. اگر امکان «فنلاندی شدن» هریك از کشورهای واقع در مرز غربی پیمان ورشو (بویژه خود آلمان غربی)، در آینده‌ای نه چندان دور، وجود می‌داشت، نفع استراتژیکی عظیم، و نیز آرامش اقتصادی نصیب اتحاد شوروی می‌شد. اما، اگر چنین سناریویی از لحاظ نظری هم عملی باشد، مشکل بتوان آن را با نگرانیهای کنونی مسکو از بابت قابل اعتمادبودن «امپراتوری» خود در اروپای خاوری، مقایسه کرد. محبوبیت بسیار گستردۀ جنبش «همبستگی» لهستان، آرزوی آشکار و مسلم آلمان شرقی برای بهبود روابط با بن، «سرمایه‌داری خزندۀ» مجارستان، نکبتهای اقتصادی که نه تنها لهستان و رومانی، بلکه سرتاسر اروپای خاوری را فرامی‌گیرد، مسائل‌فوق‌العاده دشواری برای رهبری شوروی فراهم می‌آورند. این مسائل را ارتش سرخ نمی‌تواند حل کند. همچنین، به نظر نمی‌رسد که «تزریق» تازۀ «سوسیالیسم علمی» پاسخی رضایت‌بخش برای مردم اروپای شرقی به دست دهد. به‌رغم لفاظی اخیر کرملین دربارۀ نوسازی و بررسی مجدد سیاستهای اقتصادی و اجتماعی مارکسیستی، بعید است که روسیه از سلطه‌های فراوان خود بر اروپای خاوری چشم بپوشد. در عین‌حال، این نشانه‌های گوناگون ناخشنودی سیاسی و مضیقۀ اقتصادی، میزان قابل اعتمادبودن ارتشهای غیرروسی را در پیمان ورشو بیشتر مورد سؤال خواهد داد [۱۹۲]. مثلا نیروهای مسلح لهستان را نمی‌توان عامل افزایش نیرومندی این پیمان دانست؛ بلکه عکس آن درست است. زیرا

این نیروها ـو جاده‌ها و راههای آهن بسیار مهم لهستانـ در زمان جنگ نیاز به‌کنترل نزدیك ارتش سرخ خواهند داشت. به‌علاوه، مشکل بتوان تصور کرد که ارتشهای چکوسلواکی و مجارستان، به دستور مسکو، با علاقه و رغبت به مواضع ناتو حمله کنند. حتی، ممکن است رفتار نیروهای آلمان شرقی، این نوینترین و کارآمدترین‌متحد روسیه، با دستور حمله به سوی باختر دگرگون شود. درست است که بخش عمدهٔ (چهارپنجم) نیروهای پیمان ورشو روسی هستند و لشکرهای شوروی پیکان واقعی جنگ سنتی با غرب خواهند بود، اما فرماندهان ارتش سرخ بار سنگینی به دوش خواهند داشت، زیرا ضمن ادارهٔ جنگ باید مراقب بیش از یك میلیون سرباز اروپای شرقی نیز باشند که بیشتر آنان چندان کارآمد نیستند و به برخی دیگر نمی‌توان اعتماد زیاد داشت [۱۹۴]. این امکان (ولو بسیار بعید) که ناتو بخواهد به تعرض پیمان ورشو، با حملهٔ متقابل، مثلا، به چکوسلواکی [۱۹۵] پاسخ دهد، موجب افزایش اضطرابی خواهد شد که احتمالا به همان اندازه سیاسی خواهد بود که نظامی.

وانگهی، برنامه‌ریزان روسی، از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به بعد، ناگزیر از دست و پنجه نرم‌کردن با مسائلی وحشت‌انگیزتر بوده‌اند امکان درگیری گسترده با ناتو و با چین. اگر چنین جنگی در یك زمان پیش آید، انتقال نیروی تقویتی از جبهه‌ای به جبههٔ دیگر، چنانچه غیرممکن نباشد، بسیار محدود خواهد بود. حتی، اگر هم نبرد فقط در یك جبهه درگیرد، کرملین از آن بیم دارد که ناچار از فراخواندن لشکرهایش از منطقه‌ای شود که، گرچه از لحاظ تکنیکی بیطرف است، دشمنی بالقوه نیروهای مسلح عظیمی را در سراسر مرز گسترده است. در حال حاضر، شوروی ناچار است حدود ۵۰ لشکر و ۱۳٬۰۰۰ تانك را، برای برخورد احتمالی با چین، آماده نگه دارد. و گرچه نیروهای روسی، امروزیتر و پرتحرکتر از چینیها هستند، دشوار می‌توان تصور کرد که، در برابر ارتشی چهار برابر بزرگتر از خود، توانایی پیروزی تمام‌عیار داشته باشند، یا از عهدهٔ اشغال درازمدت آن کشور برآیند [۱۹۶]. از آنچه تا اینجا گفته شد، می‌توان فرض کرد که اگر جنگ درگیرد، جنگی سنتی خواهد بود (که با توجه به بعضی

اشاره‌های روسیه، که چگونه چین را درهم خواهد شکست، ممکن است فرضی کاملا معیوب باشد). اما، اگر جنگی هسته‌ای میان روسیه و چین درگیرد، برنامه‌ریزان شوروی بدرستی نخواهند دانست‌که آیاکشورشان در برابر غرب بیطرف، اما بسیار نکته‌سنج، وضعی‌فروتر خواهدیافت. به همین‌گونه، روسیه‌ای که براثر جنگ‌هسته‌ای یا جنگ بسیارگستردهٔ سنتی با ناتو، سخت آسیب ببیند، حیران خواهد ماند که در برابر فشارهای چینیها چه باید بکند، بویژه، اگر به اصطلاح «کمرش‌شکسته» شده باشد [۱۹۷].

اگرچه چین (جدا از ناتو)، صرفاً به علت وسعت خود، موجب جدیترین دلواپسی برای برنامه‌ریزان شوروی است، به تصور درآوردن نگرانیهای شوروی دربارهٔ سراسر «جناح» آسیایی دشوار نیست. در معنای وسیع ژئوپولیتیکی، به نظر می‌رسد که گرایش دیرینهٔ سیاست موسکووی/روسی، یعنی توسعهٔ ارضی مداوم در سراسر آسیا، متوقف شده‌است. سر برآوردن دربارهٔ چین، استقلال (و قدرت فزایندهٔ) هند، تجدید حیا اقتصادی ژاپن ــگذشته از داعیه‌های بسیاری از کشورهای کوچکتر آسیایی‌ــ ترسی را که در قرن نوزدهم از تسلط روسیه بر تمام آسیا وجود داشت، مسلماً، از میان برده است (امروزه، حتی فکر این مطلب نیز ستاد ارتش شوروی را مضطرب خواهد ساخت!) بیگمان، این امر هنوز هم مسکو را از به‌دست‌آوردن منافع حاشیه‌ای، مثلا در افغانستان، بازنمی‌دارد. ولی دوام این نزاع و خصومتی که در دیگر نقاط منطقه برانگیخته است ثابت می‌کند که هرگونه توسعهٔ بیشتر سرزمین شوروی، از لحاظ سیاسی و نظامی بغایت گران تمام خواهد شد. برخلاف ادعاهای سرشار از اعتماد به نفس روسیه دربارهٔ «مأموریت آسیایی» خود در یك قرن پیش، اینك فرمانروایان شوروی باید نگران بنیادگرایی اسلامی که از مرزهای جنوبیش در خاورمیانه تراوش می‌کند، نگران خطر چین، و نگران گرفتاریهای افغانستان، ویتنام، و کره باشند. شوروی، هرقدر هم که لشکر در آسیا مستقر کند، برای تأمین «امنیت» در چنان منطقهٔ گسترده کافی نخواهد بود، بویژه، که راه‌آهن سراسری سیبری سخت در برابر راکتهای دشمن آسیب‌پذیر است، و این امر، به نوبهٔ خود، نتایجی وخیم برای نیروهای

شوروی در خاور دور دربر خواهد داشت[۱۹۸].

با در نظر گرفتن علاقه و توجه سنتی نظام حاکم روسیه به امنیت و حفظ میهن، شگفت‌انگیز نیست که توانایی و قدرت شوروی، هم در دریا و هم در سرزمینهای ماورای بحار، به نسبت از اهمیت کمتری برخوردار است. این، به معنای آن نیست که توسعهٔ چشمگیر «نیروی دریایی سرخ»۸۲ در ربع‌قرن گذشته، تنوع زیردریاییهای تازه و نیرومندتر، یگانهای شناور سطح‌آبی، و حتی ناوهای هواپیمابر آزمایشی را که وارد نیروی دریایی می‌شود انکار می‌کنیم. همچنین، نمی‌توان توسعهٔ عظیم کشتیرانی بازرگانی، ناوگان ماهیگیری، و نقش مهم استراتژیکی آنها را ندیده گرفت[۱۹۹]. اما، هنوز در نیروی دریایی شوروی، واحدی که قدرت ضربتی پانزده ناو هواپیمابر نیروهای ویژهٔ امریکا را داشته باشد وجود ندارد. وانگهی، وقتی که پای مقایسه بین ناوگان دو «اتحادیه»، و نه دو ابرقدرت، در میان‌است، شرکت‌گستردهٔ نیروی دریایی غیرامریکایی ناتو موجب تفاوت فاحشی می‌شود.

جدول ٤٨: توانمندیهای دریایی ناتو و پیمان ورشو [۲۰۰]

	پیمان ورشو			ناتو		
	غیرروسی	روسی	جمع	غیر امریکایی	امریکایی	جمع
زیردریاییهای هسته‌ای	—	۱۰۵	۱۰۵	۱۲	۸۵	۹۷
زیردریاییهای دیزل	۶	۱۶۸	۱۷۴	۱۳۲	۵	۱۳۷
کشتیهای‌جنگی‌عمدهٔ سطح‌آبی	۳	۱۸۴	۱۸۷	۲۲۷	۱۴۹	۳۷۶
هواپیماهای نیروی دریایی	۵۲	۷۵۵	۸۰۷	۲۸۳	۲/۲۵۰	۲/۵۳۳

82) Red Navy

«حتی اگر چین هم کنار گذاشته‌شود، طبق جدول۴۸ نسبت شرکتها و هواپیماهای ناتو به پیمان ورشو به این شرح است: ناو جنگی سطح‌آبی دو برابر، قدرت هوایی نیروی دریایی سه‌برابر، و زیردریایی عملا مساوی. وانگهی، با توجه به این واقع که اکثر کشتیهای جنگی سطح‌آبی و زیردریاییهای پیمان ورشو بیش از بیست سال عمر دارند، با توجه به این واقع که توانایی پیمان ورشو برای ردیابی دشمن از توانایی اتحادیهٔ ناتو محدودتر است، و نیز ۷۵ درصد کارکنان نیروی دریایی سرخ را افراد وظیفه تشکیل می‌دهند (برخلاف حرفه‌ایهای پرسابقهٔ غرب)، اتحاد شوروی چگونه می‌تواند جویای «سیادت دریایی» در آیندهٔ نزدیک باشد؟ [۲۰۱]

سرانجام، اگر قصد واقعی ناوهای جنگی سطح‌آبی بزرگتر و جدیدتر نیروی دریایی شوروی، ایجاد «استحکامات اقیانوسی»، مثلا در دریای بارنتس۸۳، به منظور حمایت از زیردریاییهای حامل موشك هسته‌ای در برابر حملهٔ متفقین باشد ــیعنی اگر ناوگان روسی عمدتاً مأمور محافظت از نیروی بازدارندهٔ استراتژیکی کشور گردد[۲۰۲]ــ دیگر، نیروی اضافی چندانی (غیر از زیردریاییهای کهنه‌اش) برای بستن خطوط ارتباط‌دریایی‌ناتو وجود نخواهدداشت. بنابراین، توسعاً، اگر نبرد مهمی با غرب درگیرد، چندان امیدی‌نیست‌که شوروی بتواند به پایگاهها و واحدهای پراکندهٔ خود، در آن‌سوی‌دریاها، کمك‌برساند. به‌رغم تبلیغی که دربارهٔ نفوذ روسیه‌درجهان‌سوم می‌شود،این‌کشور نیروی بسیار کمی در آن‌سوی دریاها دارد (یعنی خارج‌از اروپای‌شرقی و افغانستان)، و تنها پایگاههای عمده‌اش در آن سوی دریاها در ویتنام، اتیوپی، یمن جنوبی، و کوباست که همگی نیاز به مبالغ‌کلانی کمك مستقیم مالی دارند، و این خود سبب ناخشنودی زیاد در خود روسیه است. شوروی، که به آسیب‌پذیری راه‌آهن سراسری سیبری، در صورت درگیری با چین، معترف است می‌کوشد تا یك راه ارتباط آبی با سرزمینهای خود در خاوردور، از طریق اقیانوس هند، ایجاد کند. اما، با وضع کنونی، ایجاد چنین آبراهی مورد تردید است. نه‌تنها

---

83) Barents Sea

مناطق تحت نفوذ اتحاد جماهیر شوروی با شبکهٔ بسیار بزرگتر پایگاهها، سپاهیان، و ناوگان ماورای بحار امریکایی (به علاوهٔ بریتانیایی و فرانسوی)، که در سراسر کرهٔ زمین مستقرند، قابل مقایسه نیست، بلکه همان چند موضع روسی انگشت‌شمار موجود هم، در صورت وقوع جنگ، در برابر فشار غرب بسیار آسیب‌پذیر است. اگر چین، ژاپن، و چندکشور کوچك طرفدارغرب نیز در معادله منظور شوند، عدم توازن بازهم بیشتر خواهد شد. مسلماً، بیرون‌راندن روسیهٔ شوروی از جهان سوم، ضربهٔ اقتصادی بزرگی نخواهد بود ــ زیرا بازرگانی، سرمایه‌گذاریها، و وامهای شوروی در آن سرزمینها، در مقایسه با وضع مشابه غرب، ناچیز است[۲۰۳]ــ اما، این امر نشانهٔ دیگری خواهد بود که آن کشور از حد قدرت جهانی **پایین‌تر** است.

شاید همهٔ این مطالب، بیان مبالغه‌آمیز گرایشهایی باشد که علیه اتحاد جماهیر شوروی انباشته می‌شود. اما، برنامه‌ریزان خود این کشور نیز، در تحلیلهایشان، «بدترین وضع» را در نظر می‌گیرند. همچنین، در کنفرانسهای تحدید سلاحها، نمایندگان شوروی با هرگونه اندیشهٔ **برابری نیروها** با امریکا مخالفت می‌کنند، و بر نیاز روسیه به اندکی نیروی اضافی برای حفظ امنیتش در برابر چین، با توجه به بیش از ۱۲ر۸۰۰ کیلومتر مرز دو کشور، اصرار می‌ورزند. از دید هر ناظر خارجی معقول، شوروی اکنون بیش از حد کفایت، نیرو برای تأمین امنیت‌خود دارد، و اصرار مسکو برای‌ساخت‌سلاحهای جدیدتر، فقط موجب‌ناامنی سایرکشورها می‌شود. از دید تصمیمگیران کرملین، که وارث سنت کشورداری میلیتاریستی و، غالباً، توأم با بدگمانی جنون‌آمیز هستند، روسیه را مرزهایی ناامن و شکننده ــ در اروپای شرقی، در طول «ردهٔ شمالی» خاورمیانه، و در مرز طولانی با چین ــ محصور می‌کنند. و حتی گسیل لشکرها و هواپیماهای بسیار به آن مرزها، آسیب‌ناپذیری دلخواه را به وجود نیاورده است. با اینهمه، عقب‌کشیدن از اروپای شرقی یا دادن امتیازهای مرزی به چین موجب تشویش خاطر و هراس است، نه‌تنها به سبب پیامدهای محلی، بلکه همچنین از آن رو که ممکن است نشانهٔ زوال‌نیروی‌ارادهٔ مسکو پنداشته شود. کرملین، که برای ایجاد امنیت در مرزهای شوروی با این مسائل

سنتی دست به گریبان است، باید در عین حال بکوشد تا در زمینهٔ راکتها، جنگ‌افزارهای کارگذاشته‌شده در ماهواره‌ها، کشفیات‌فضایی، و غیره از ایالات متحد امریکا عقب نماند. بنابراین، اتحاد جماهیر شوروی ــ یا به تعبیر بهتر، نظام مارکسیستی اتحاد جماهیرشوروی ــ در حال آزموده‌شدن کیفی و کمی در مسابقهٔ قدرت جهانی است؛ و خوش ندارد که کار به بخت و اقبال سپرده شود.

اما، بی‌تردید، اگر اقتصاد شوروی سالمتر می‌بود، این بخت و اقبال (یا «همبستگی نیروها»)، وضعی مساعدتر می‌داشت. این مطلب، ما را دوباره متوجه مسئله درازمدت روسیه می‌کنند. اقتصاد برای نظامیان شوروی اهمیت دارد. زیرا، اولا، مارکسیست هستند، ثانیاً، جنگ‌افزارها و حقوقشان را اقتصاد تأمین می‌کند، و ثالثاً، به اهمیت اقتصاد برای نتیجهٔ جنگ درازمدت ائتلافی بین قدرتهای بزرگ، واقفند. به تصدیق «دایرةالمعارف نظامی» سال ۱۹۷۹ شوروی، چه بسا راست باشد که جنگ ائتلافی جهانی کوتاه‌مدت خواهد بود، بویژه، اگر جنگ‌افزارهای هسته‌ای به‌کار رود. «لیکن، با توجه به تواناییهای عظیم نظامی و اقتصادی ائتلافهای احتمالی دول متخاصم، نمی‌توان امکان طولانی‌شدن جنگ را نیز منتفی دانست.»[۲۰۴] اما، اگر چنین جنگی طولانی باشد، باز هم تأکید بر روی تاب و توان اقتصادی خواهد بود ــ همان‌گونه که در جنگهای بزرگ ائتلافی گذشته دیده شده‌است. بنابراین، دارابودن ۱۲ یا ۱۳ درصد از تولید ناخالص ملی جهان (یا، اگر بشود کشورهای پیمان ورشو را هم به حساب آورد، ۱۷ درصد)، نمی‌تواند موجب آرامش خاطر رهبران شوروی باشد؛ و این کشور، از لحاظ مقدار تولیدناخالص‌ملی، نه‌تنها از ایالات‌متحدامریکا و اروپای غربی بسیار عقب است، بلکه ژاپن هم دارد بر آن پیشی می‌گیرد، و اگر آهنگهای درازمدت رشد به همین منوال ادامه یابد، چین نیز در سی سال آینده به روسیه خواهد رسید. چنانچه این گفته ادعایی عجیب به نظر آید، جا دارد به نوشتهٔ «اکونومیست» توجه شود: «در ۱۹۱۳، محصول نفر-ساعت در امپراتوری روسیه $۳\frac{۱}{۲}$ برابر ژاپن بود. اما، ظرف هفتاد سال حکومت سوسیالیستی، روسیه نسبتاً واپس‌گراییده و اکنون به یك‌چهارم میزان ژاپن رسیده است»[۲۰۵]. پس، قدرت نظامی اتحاد

جماهیر شوروی، با هر معیاری‌که سنجیده‌شود، در آغاز قرن‌بیست‌و‌یکم فقط مقام چهارم یا پنجم را در میان مراکز بزرگ تولیدی جهان خواهد داشت، و این دورنما، دستگاه رهبری شوروی را، به سبب پیامدهایش برای قدرت‌روسیه در درازمدت، دلواپس‌می‌کند. این، بدان معنا نیست که اتحاد جماهیر شوروی نزدیك به فروپاشیدن است؛ همچنان‌که نباید آن را کشوری با نیروی تقریباً فوق طبیعی پنداشت. این، بدان معناست که شوروی با گزینشهای ناخوشایندی روبه‌روست. به گفتهٔ یك کارشناس روسی «سیاست توپ، کره، و رشد ــکه اساس سیاست عصر برژنف بود ــ دیگر امکان ندارد... حتی در سناریوهای خوش‌بینانه‌تر... اتحاد جماهیر شوروی با بحران اقتصادی شدیدتر از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ روبه‌رو خواهد شد.»[۲۰۶] باید منتظر کوششها و ترغیبهای بیشتری برای بهبود اقتصاد روسیه بود. اما، چون بسیار نامحتمل است که حتی حکومتی سختکوش در مسکو «سوسیالیسم علمی» را به خاطر تقویت اقتصادی کنار بگذارد، یا بار هزینه‌های دفاعی را بشدت کاهش دهد و، از این راه، به هستهٔ نظامی دولت شوروی آسیب برساند، دورنمای فرار از تناقضهایی‌که شوروی با آنها روبه‌روست چندان خوب نیست. روسیه، بدون قدرت عظیم نظامی خود، ارزش چندانی در جهان نخواهد داشت، و با قدرت عظیم نظامی خود، در دیگران احساس ناامنی برمی‌انگیزد، و به بخت خود برای موفقیت اقتصادی لطمه می‌زند. و این، معضلی بس ناخوشایند است.

اما این وضع، برای غرب هم چندان مایهٔ خشنودی ناب نخواهد بود، زیرا در سرشت یا سنت دولت روس هیچ نشانه‌ای یافته نمی‌شود تا در پرتو آن بتوان تصور کرد که این دولت افول امپراتوری را گشاده‌رویانه خواهد پذیرفت. در واقع، از لحاظ تاریخی، **هیچیك** از امپراتوریهای بسیار پهناور چندملیتی، که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته‌اند ــعثمانی، اسپانیا، بریتانیا، و امپراتوری ناپلئون ــ هرگز به پایگاه قومی خود عقب ننشسته است، مگر هنگامی که در جنگ بین قدرتهای بزرگ مغلوب شده یا (مانند بریتانیا پس از ۱۹۴۵) بر اثر جنگ چنان ضعیف شده باشد که رها کردن امپراتوری را از لحاظ

سیاسی پرهیزناپذیر ببینند. آنان که از دشواریهای کنونی شوروی شادمانند، و کسانی‌که در انتظار فروپاشی این‌امپراتوری هستند باید به یاد داشته باشند که چنین دگرگونیهایی معمولا به‌بهای بسیارسنگین روی می‌دهد، و نه همواره به شیوه‌ای قابل پیش‌بینی.

ایالات متحد امریکا: مسئلهٔ قدرت شمارهٔ یك در حال افول نسبی

به هنگام تجزیه و تحلیل اوضاع کنونی و آیندهٔ ایالات متحد امریکا بهتر است دشواریهای اتحاد جماهیر شوروی مد نظر قرار گیرد. این الزام دو علت مهم دارد. اولا، با آنکه می‌توان استدلال کرد که سهم امریکا از قدرت جهانی، در چند دههٔ گذشته، **نسبتاً** سریعتر از اتحاد شوروی در حال کاهش بوده است، مسائل آن کشور احتمالا چندان بزرگتر از مسائل رقیبش شوروی نیست. وانگهی، قدرت مطلق امریکا (بویژه، در زمینه‌های صنعتی و تکنولوژیکی) هنوز خیلی بیشتر و گسترده‌تر از روسیهٔ شوروی است. ثانیاً، ماهیت فارغ‌از قید و بندهای ساختاری[84] و مبتنی‌بر آزادی عمل جامعهٔ امریکا (با وجود ضعفهایش)، احتمالا، بخت بیشتری به این جامعه برای تطابق مداوم با اوضاع و احوال متغیر می‌دهد تا حکومتی نرمش‌ناپذیر و **هدایتگر**. اما، این نیز، به نوبهٔ خود، منوط به وجود چنان دستگاه رهبری ملی است که فرایندهای بزرگتری را که امروزه در جهان جریان دارد درك کند و از نقاط ضعف و قوت ایالات متحد، به هنگام کوشش برای تطابق با محیط متغیر جهانی، آگاه باشد.

گرچه امریکا، در حال حاضر، از لحاظ اقتصادی و شاید هم از لحاظ نظامی، در مقولهٔ خاص‌خودش قراردارد، نمی‌تواند از رویارویی با دو آزمایش بزرگ شانه خالی کند ــ دو آزمایشی که **دیرپایی** هر قدرت مهمی را، که دارای موضع «شمارهٔ یك» در امور جهان است، به مبارزه می‌طلبد: آیا امریکا، در قلمرو نظامی/استراتژیکی، می‌تواند بین الزامات معلوم دفاعی کشور و وسایلی که برای ایفای این تعهدات در اختیار دارد، موازنه‌ای منطقی ایجاد کند؟ و آیا قادر است پایه‌های

84) unstructured nature

تکنولوژیکی و اقتصادی قدرت خود را از فرسودگی نسبی، در برابر الگوهای پیوسته متغیر تولید جهانی، محفوظ بدارد؟ این آزمایش تواناییهای امریکا، از آن رو اهمیت بیشتری می‌یابد که این کشور، مانند امپراتوری اسپانیا در حدود ۱۶۰۰ یا امپراتوری بریتانیا در حدود ۱۹۰۰، وارث رشته‌ای وسیع از تعهدات استراتژیکی است که دهها سال پیش به گردن گرفته شده است، در هنگامی که توان سیاسی، اقتصادی، و نظامی کشور برای نفوذ و دخالت در امور جهان، بسیار مسجلتر می‌نمود. در نتیجه، ایالات متحد امریکا اکنون دستخوش خطری است که مورخان ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ پیشین بخوبی بر آن واقفند، و می‌توان آن را، به تعبیری نه چندان رسا، «گستردگی بیش از اندازهٔ امپراتوری» نامید. این بدان‌معناست‌که مقامات تصمیم‌گیرنده در واشینگتن می‌باید با این واقع ناگوار و ماندگار روبه‌رو شوند که مجموع منافع و تکالیف جهانی ایالات متحد امریکا، امروزه بسیار بزرگتر از قدرت کشور برای دفاع همزمان از همهٔ آنهاست.

برخلاف قدرتهای سابق که تنها با مسئلهٔ گسترش فوق‌العادهٔ استراتژیکی دست به گریبان بودنـد، امریکا علاوه‌بر آن با امکـان نابودی هسته‌ای نیز روبه‌رو است ـ واقعیتی‌که، به عقیدهٔ بسیاری از مردم، ماهیت سیاست قدرتمندانهٔ بین‌المللی را یکسره دگرگون کرده است. اگر، بواقع، درگیری هسته‌ای پردامنه‌ای روی دهد، هرگونه تأمل دربارهٔ «بخت پیروزی» ایالات متحد امریکا چنان غامض و معماگونـه می‌شود که بحث دربارهٔ آن را بیمورد می‌گرداند ـ حتی اگر موضوع بحث این باشد که وضع امریکا در چنین‌نزاعی (به‌سبب نظامهای‌دفاعی و گسترهٔ جغرافیاییش) احتمالا مساعدتر از، مثلا، فرانسه یا ژاپن است. از سوی دیگر تاریخچهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی از ۱۹۴۵ تاکنون نشان داده است که سلاحهای هسته‌ای، ضمن اینکه شرق و غرب هر دو را تهدید می‌کند، متقابلا استفاده‌ناشدنی نیز می‌نماید. به همین دلیل، «قدرتها» به افزایش هزینه‌ها در زمینهٔ نیروهای سنتی خود ادامه می‌دهند. در هرحال، اگر روزی کشورهای‌مهم درگیر جنگ‌غیرهسته‌ای شوند (خواه صرفاً منطقه‌ای و خواه در مقیاس وسیع)، تشابه اوضاع و احوال استراتژیکی بین ایالات متحد امریکـای کنونی، و اسپانیـای

امپراتوری یا بریتانیای دوران ادوارد [هفتم]، آشکارا بیشتر خواهد شد. در هر دو مـورد، قدرت شمارهٔ یك در حال افول، با خطرهـایی روبه‌رو می‌شد که چندان متوجه سرزمین مادری خودش نبود (در مورد ایالات متحد امریکا، احتمال اینکه ارتشی مهاجم تسخیرش کند بسیار بعید است)، بلکه متوجه منافع کشور در خارج بود ــ منافعی چندان گسترده که هم دفاع همزمان از همهٔ آنها، و هم ترك هریك از آنها بدون درپی داشتن خطرهای دیگر، بسی دشوار می‌نمود.

هریك از آن منافع و تعهدهای خارجی را امریکا، در موقع خود، به علتی معقول (و اغلب بسیار مبرم) تقبل کرده، و در بیشتر موارد علت حضور امریکا کاهش نیافته است. حتی، در بعضی نقاط جهان، منافع امریکا، به‌نظر مقامات‌تصمیم‌گیرنده در واشینگتن، اکنون مهمتر از چند دهٔ قبل می‌نماید.

می‌توان استدلال کرد که این نظر، دربارهٔ تعهدات امریکا در خاورمیانه، مسلماً درست است. خاورمیانه منطقه‌ای بین مراکش، در باختر، و افغانستان، در خاور است. ایالات متحد امریکا، در این بخش از جهان با چنان کشمکشها و مسائلی درگیر است که (به قول یك ناظر) فهرست‌کردن آنها «نفس آدمی را بند می‌آورد.»[۲۰۸] دربارهٔ آن ناحیه، این ویژگیها را می‌توان برشمرد: بیشترین ذخایر نفت جهان را دارد؛ مستعد نفوذ شوروی است (دست‌کم روی نقشه)؛ محافل متنفذ داخلی امریکا بر پشتیبانی قاطع از کشور تك‌افتاده، اما از دید نظامی، کارآمد اسرائیل پافشاری می‌کنند؛ کشورهای عربی، که عموماً به غرب گرایش دارند (مصر، عربستان سعودی، اردن، و امیرنشینهای خلیج فارس)، از سوی بنیادگرایان اسلامی داخلی و تهدیدهای خارجی، مانند لیبی، در فشاراند؛ و همهٔ کشورهای عربی، با وجود رقابتهایی که با هم دارند، مخالف سیاست اسرائیل نسبت به فلسطینیها هستند. این ویژگیها، منطقه را برای امریکا بسیار مهم کرده و، در عین‌حال، آن را به نحوی حیرت‌انگیز در برابر هر نوع گزینش سادهٔ مشی سیاسی مقاوم می‌گرداند. وانگهی، خاورمیانه منطقه‌ای‌است‌که بیش‌از هرجای دیگر به‌جنگ‌متوسل‌می‌شود، دست‌کم، در بعضی‌از بخشهایش. سرانجام، این منطقه یگانه سرزمینی ــافغانستانــ را دربـر دارد که شوروی

می‌کوشد تا به زور اسلحه تحت تسلط خود درآورد. پس، شگفت‌آور نیست که خاورمیانه مورد توجه دایمی نظامی و سیاسی امریکاست. با اینحال، انقلاب ایران در ۱۹۷۹، خطرجویی شوم ۱۹۸۳ در لبنان، پیچیدگی دیپلوماتیکی تعارضها (چگونه به عربستان سعودی کمك شود که اسرائیل احساس خطر نکند)، و عدم محبوبیت امریکا بین توده‌های عرب، همهٔ اینها حکومت ایالات متحد را در اتخاذ سیاستی درازمدت و یکپارچه در خاورمیانه دچار دشواری فوق‌العاده کرده است.

در امریکای لاتین نیز، مبارزاتی علیه منافع ملی ایالات متحد امریکا در جریان است. اگر بنا شود که یك بحران بزرگ بین‌المللی وام پیش آید، که ضربه‌ای سنگین بر نظام اعتباری جهان و، بویژه، بر بانکهای امریکا فرود آورد، احتمالا، از همین‌ناحیه آغاز خواهدشد. مسائل اقتصادی امریکای لاتین نه‌تنها درجهٔ اعتبار بانکهای‌عمدهٔ‌امریکا را پایین آورده، بلکه همچنین صادرات مصنوعات ماشینی ایالات متحد را به این منطقه کاهش داده است. در این بخش از جهان نیز، مانند آسیای خاوری، این خطر که کشورهای پیشرفتهٔ موفق جهان تعرفه‌های گمرکی را در مورد مصنوعات وارداتی ارزان (به سبب نازل بودن مزدها) پیوسته افزایش خواهند داد، و در برنامه‌های کمك خود به کشورهای ماورای بحار کمتر و کمتر گشاده‌دست خواهند بود، موجب نگرانی عمیق است. افزون بر این مسائل، امریکای لاتین در چند دههٔ گذشته، از لحاظ سیاسی و اقتصادی، تغییرات‌سریعی‌کرده‌است[۲۰۹]. در همان حال، فشار ازدیاد جمعیت بر منابع موجود، و بر ساختارهای قدیمی محافظه‌کار حاکم، در بسیاری از کشورهای این منطقه، پیوسته شدیدتر می‌شود. این وضع موجب جنبشهای گسترده، برای اصلاحات اجتماعی و قانونی، یا حتی برای «انقلاب» صریح و تمام‌عیار گردیده است ــ که مورد اخیر متأثر از نفوذ رژیمهای رادیکال کوبا و نیکاراگاست. این جنبشها، به نوبهٔ خود، سبب شده است تا حکومتهای ارتجاعی نابود کردن هر نوع نشانهٔ کمونیسم داخلی را ضروری دانند، و در این راه به کمك امریکا متوسل شوند. این شکافهای‌سیاسی و اجتماعی، اغلب ایالات متحد امریکا را ناچار می‌کند که بین تمایل به تقویت حقوق دموکراتیك در امریکای لاتین، و آرزوی شکست‌دادن

مارکسیسم، یکی را برگزینند. همچنین، واشینگتن را به این تفکر وامی‌دارد که آیا می‌تواند با وسایل صرفاً اقتصادی و سیاسی به‌مقاصد خویش برسد، یا باید به عملیات نظامی دست بزند (مانند گرنادا).

اما، در حال حاضر، ناراحت‌کننده‌ترین وضع در جنوب ایالات متحد امریکا حکمفرماست که، در مقایسه، «بحران» لهستان برای شوروی کم‌اهمیت‌تر از آن است. امروزه، معادل و نظیری برای روابط مکزیك و ایالات متحد امریکا در جهان وجود ندارد. مکزیك، در لبهٔ ورشکستگی اقتصادی و عدم توانایی در پرداخت بدهیهای خود قرار دارد، بحران اقتصادی داخلیش سالانه صدها هزار نفر را ناچار می‌کند نه به‌طور غیرقانونی از مرز شمالی بگذرند، پرسودترین بازرگانی مکزیك با امریکا قاچاق خشونت‌آمیز مواد مخدر شده، و مرز برای این قبیل داد و ستدهای قاچاق هنوز فوق‌العاده نفوذپذیر است [۲۱۰].

گرچه مخالفت با منافع امریکا در آسیای خاوری بسیار دیرینه است، این امر، از اهمیت این منطقهٔ وسیع در زمان حاضر نمی‌کاهد. بیشترین جمعیت جهان در این بخش از کرهٔ زمین زندگی می‌کنند، قسمت عظیم و فزاینده‌ای از بازرگانی امریکا با کشورهای «حاشیهٔ اقیانوس آرام» است، دو قدرت از قدرتهای بزرگ آیندهٔ جهان، چین و ژاپن، در این منطقه واقع شده‌اند، روسیهٔ شوروی نیز، مستقیم و غیرمستقیم (از طریق ویتنام)، در آنجا حضور دارد. به همین‌گونه‌اند کشورهای تازه صنعتی‌شدهٔ آسیا ـ این شبه‌دموکراسیهای شکننده که، از یك سو، خصوصیات و رسوم آزادی عمل سرمایه‌داری را با آغوش باز و بشدت پذیرفته‌اند و، از سوی دیگر، موقعیت مصنوعات ماشینی امریکا را در همهٔ زمینه‌ها، از منسوجات تا وسایل و دستگاههای الکترونیکی، متزلزل‌کرده‌اند. همچنین، شمار هنگفتی از تعهدات‌نظامی امریکا در آسیای خاوری است، تعهداتی که معمولا حاصل اوایل جنگ سرد است.

حتی، فهرست مبسوط آن تعهدات می‌تواند وسعت فوق‌العادهٔ منافع امریکا را، در این منطقه، نشان دهد. چندسال‌پیش، وزارت‌دفاع امریکا خلاصه‌ای از منافع و علایق ایالات متحد در آسیای خاوری، تهیه کرد که، به‌رغم فشردگی وافرش، گستردگی تقریباً بیکران این

تعهدات استراتژیکی را نشان می‌داد:

> اهمیت امنیت آسیای خاوری و اقیانوس آرام برای امریکا، با معاهدات زیر آشکار می‌شود: پیمانهای دوجانبه با ژاپن، کرهٔ جنوبی، و فیلیپین؛ قرارداد مانیل، که تایلند را به شرکای پیمان ما می‌افزاید؛ و معاهدهٔ ما با استرالیا و زلاند جدید ـ معاهدهٔ آنزوس.[۸۵] اهمیت این امنیت را استقرار نیروهای زمینی و هوایی امریکا در کره جنوبی و ژاپن، و گسترش ناوگان هفتم در اقیانوس آرام غربی افزونتر می کند. مقدمترین هدفهای منطقه‌ای ما، همراه با دوستان و متحدانمان در آن منطقه، به این شرح است:
>
> ـ حفظ امنیت خطوط اساسی دریایی و منافع ایالات متحد امریکا در منطقه؛ حفظ توانایی اجرای تعهداتمان در اقیانوس آرام و آسیای خاوری، طبق پیمانهای مربوط. جلوگیری از دخالت روسیهٔ شوروی، کرهٔ شمالی، و ویتنام در امور سایر کشورها؛ ایجاد رابطهٔ پایدار استراتژیکی با جمهوری خلق چین؛ و پشتیبانی از ثبات و استقلال کشورهای دوست [۲۱۱].

وانگهی، این جملات به‌دقت برگزیده شده تعداد فراوانی از موضوعات سیاسی و استراتژیکی بسیار دقیق را پرده‌پوشی می‌کند: چگونه با جمهوری خلق چین رابطهٔ حسنه برقرار گردد بی‌آنکه تایوان کنار گذاشته شود؟ چگونه، ضمن کوششی برای جلوگیری از سیل صادرات «کشورهای دوست» به بازار امریکا، «از ثبات و استقلال این کشورها پشتیبانی شود؟» چگونه می‌توان ژاپن را واداشت که در کار دفاع از اقیانوس آرام باختری سهم بیشتری را متقبل شود، بی‌آنکه همسایگان گوناگونش دچار بیم و اضطراب گردند؟ چگونه پایگاههای امریکا، مثلا در فیلیپین، حفظ‌شود، بی‌آنکه موجب برانگیختن رنجشهای محلی گردد؟ چگونه حضور امریکا در کرهٔ جنوبی کاهش یابد، بی‌آنکه کرهٔ شمالی جسارت پیدا کند؟...

مهمتر از آن، دست‌کم برحسب آرایشهای‌نظامی، منافع‌امریکا در اروپای غربی است ـ که دفاع از آنها، بیشتر از هر چیز دیگر، شالودهٔ منطقی استراتژیکی ارتش و بخش بزرگی از نیروهای هوایی و دریایی

---

85) ANZUS Treaty

ایالات متحد را تشکیل می‌دهد. طبق بعضی محاسبات سری، ۵۰ تا ۶۰ درصد نیروهای همه‌فن حریف امریکا به ناتو اختصاص داده شده‌است: سازمانی که (بنا به تذکار مکرر منتقدان) اعضای دیگر آن، سهم بسیار کمتری از تولید ناخالص ملی خود را صرف دفاع می‌کنند، با آنکه کل جمعیت و درآمد اروپا اکنون بیشتر از ایالات متحد است [۲۱۲] در اینجا، مجال آن نیست که دربارهٔ استدلالهای گوناگون متقابل اروپاییان، در جریان بحث مربوط به «تقسیم هزینـه‌های دفاعی» (مانند هزینـهٔ اجتماعی که کشورهایی همچون فرانسه و آلمان غربی برای حفظ نظام وظیفهٔ اجبـاری می‌پردازنـد)، یا دربـارهٔ این نکتـه که در صورت «فنلاندگونه‌شدن» اروپای غربی، ایالات متحد امریکا احتمالا باید بیش از حال حاضر بـرای امور دفاعی هزینه می‌کـرد، به بحث و گفتگو بپردازیم [۲۱۳]. از چشم‌اندازاستراتژیکی‌امریکا، واقع اجتناب‌ناپذیر آن است که اروپا، در برابر فشار شوروی، همواره آسیب‌پذیرتر از، مثلا، ژاپن نموده است ـ یکی به این دلیل که جزیره نیست، و دیگر اینکه شوروی بیشترین‌بخش‌نیروهای‌زمینی و هوایی خود را در مرزهای آن متمرکز کرده است، خیلی بیشتر از آنچـه مقاصد امنیت داخلـی ایجاب می‌کند. اما، شاید شوروی، با آنهمه نیرو هم، توانایی تعرض به اروپای‌غربی را نداشته‌باشد (نك. صص ۸۳۱ـ۸۳۴). لیکن، شرط احتیاط هم نیست که ایالات متحد امریکا نیروهای عظیم زمینی و هوایی خود را یکجانبه از اروپا خارج کند. حتی، این احتمال بعید که ممکن است بزرگترین تمرکزگاه تولید صنعتی ماشینی جهان به دست شوروی بیفتد، کافی است تا پنتاگون را متقاعد سازد که امنیت‌اروپای غربی برای ایالات متحد امریکا اهمیت حیاتی دارد [۲۱۴].

هرقدر هم که تعهد امریکا نسبت‌به‌اروپا، از لحاظ استراتژیکی، منطقی باشد، تضمینی وجود ندارد که برخـی پیچیدگیهای سیاسی و نظامی در روابط دو طرف پدید نیاید. گرچه اتحادیهٔ ناتو، امریکا و اروپای غربی را در یك سطح به هم نزدیك می‌کند، خود جامعهٔ‌اقتصادی اروپا، مانند ژاپن، از دیـد اقتصادی، بویـژه در زمینهٔ محصولات کشاورزی رقیب ایالات متحد است. مهمتر اینکه، گرچه سیاست رسمی اروپا همواره بـر اهمیت پناه‌گرفتن در زیـر «چتر هسته‌ای» امریکا

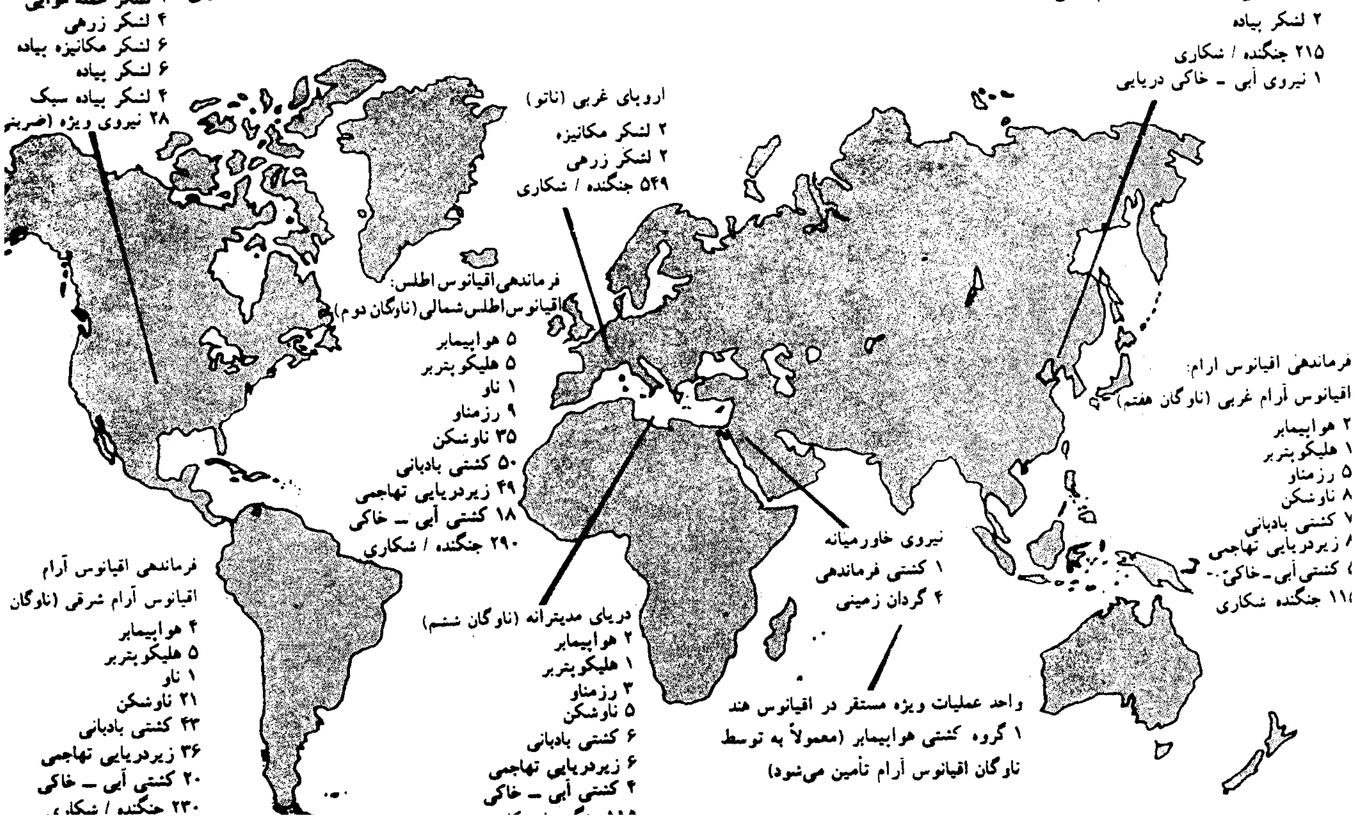
تأکید کرده است، افکار عمومی از استقرار جنگ‌افزارهای امریکایی (موشکهای کروز، پرشینگ ۲، زیردریاییهای مسلح به موشکهای ترایدنت ــ و نیز بمبهای نوترونی) در خاک اروپا ناراضی است. ولی، با توجه به نکته‌ای که قبلا توضیح داده شد، هر دو ابرقدرت، در صورت بروز برخوردی عظیم خواهند کوشید تا از به‌کاربردن سلاح هسته‌ای پرهیز کنند، که این خود، در تضمین دفاع اروپا با جنگ‌افزارهای سنتی، مسائل زیادی را پیش خواهد آورد. اولا، نبرد با جنگ‌افزارهای سنتی بسیار پرخرج است. ثانیاً، اگر هم شواهد حاکی از امکان مهارکردن نیروهای زمینی و دریایی پیمان‌ورشو را بپذیریم، چنین تصوری مبتنی‌بر افزایش نیروی کنونی ناتو است. بنابراین، هیچ‌چیز نگران‌کننده‌تر از پیشنهاد کاهش یا بیرون‌بردن نیروهای امریکایی مستقر در اروپا نیست ــ ولو این پیشنهاد به دلایل اقتصادی یا به منظور تقویت واحدهای آن کشور در دیگر نقاط جهان باشد. با اینهمه، اجرای استراتژی‌جامعی‌که هم کلی و جهانی، و هم نرمش‌پذیر باشد، در موقعی که بخشی چنین عظیم از نیروهای مسلح امریکا مأمور یك منطقهٔ خاص است، بغایت دشوار خواهد بود.

نظر به مراتب بالا، شگفت‌انگیز نیست که خود نیروهای مسلح بیش از همه نگران تفاوت موجود بین تعهدات امریکا و قدرت امریکا هستند. زیرا، اگر ضعفهای استراتژیکی در آزمون سخت جنگ آشکار شود، در درجهٔ نخست خود این نیروها آسیب خواهند دید. از این روست که پنتاگون، مکرراً، علیه این امر که ناگزیر از اجرای ترفند لجستیکی در مقیاس جهانی شود، یعنی به‌محض بروز ناآرامیهای‌جدید، نیروها را از یك نقطهٔ داغ» به نقطه‌ای دیگر منتقل کند، هشدار داده است و می‌دهد. در اواخر ۱۹۸۳، که ایالات متحد نیروهای زیادی در امریکای مرکزی، گرنادا، چاد، و لبنان مستقر ساخت، رئیس ستاد مشترك وقت اخطار کرد که «میزان عدم تطابق بین نیروها و استراتژی ایالات متحد اکنون، از هر زمان دیگری در گذشته، بیشتر است»[۲۱۵]، در صورتی‌که این عدم تطابق از سالها پیش به‌طور پوشیده وجود داشت. جالب توجه اینکه چنین هشدارهایی دربارهٔ «لبریزبودن ظرفیت گسترش» نیروهای مسلح امریکا، همراه‌با نقشه‌های

«آرایش نظامی عظیم ایالات متحد به گرداگرد جهان» است[۲۱۶] که از دید مورخان، شباهتی‌عجیب به‌زنجیرهٔ پایگاههای‌دریایی و پادگانهای بریتانیای کبیر، این قدرت جهانی‌سابق، در اوج گستردگی‌استراتژیکی بیش از اندازه‌اش دارد [۲۱۷].

از سوی دیگر، احتمال‌توقع‌از امریکا نمی‌رودکه از تمام منافعش، در آن سوی دریاها، به‌طور همزمان و بدون کمك شمار بزرگی از متفقین خود ــ کشورهای عضو ناتــو در اروپای غربــی، اسرائیل در خاورمیانه، ژاپن، استرالیا، و احتمالا چین در حوزهٔ اقیانوس آرام ــ دفاع کند. چنین هم نیست که همهٔ روندهای منطقه‌ای، از لحاظ دفاع، برای ایــالات متحد، نامساعد گردنــد. مثلا، درحالی‌که تجــاوز نظــام پیشبینی‌ناپذیر کرهٔ شمالی همواره محتمل است، چین امروزه از چنین تعرضی استقبال نمی‌کند ــ وانگهی جمعیت کرهٔ‌جنوبی و تولیدناخالص ملی آن به ترتیب دو برابر و چهار برابر کرهٔ شمالی است. به همین منوال، اگرچه گسترش نیروهای شوروی در خاور دور، برای واشینگتن اضطراب‌انگیز است، خطر روزافزون جمهوری خلق چین برای خطوط زمینی و دریایی ارتباط روسیه با خــاور، این وضع را بسی تعــدیل می‌کند. اعتراف هشیارانهٔ اخیر وزیر دفاع امریکا مبنی‌بر اینکه «ما هرگز توانایی به‌دست‌آوردن امکانات کافی برای اجرای صد در صد همهٔ تعهدات خود را نداریم»[۲۱۸]، کاملا درست است. اما، با توجه به اینکه مجموع منابع بالقوهٔ ضد شوروی درجهان (امریکا، اروپای‌غربی، ژاپن، جمهوری خلق چین، و استرالیا) خیلی بیشتر از مجموع منابعی است که در کنار شوروی قرار دارد، آن گفته کمتر از آنچه در آغاز می‌نماید موجب اضطراب تواند بود.

به رغم چنین تسلیهایی، معضل اساسی استراتژی جامع ایالات متحد بر جای خود باقی‌است: ایالات‌متحدامریکا، امروز نیز در سرتاسر جهان، همان تعهدات وسیع نظامی بیست‌وپنج سال پیش را دارد، اما سهمش از تولید ناخالص ملی، مصنوعات ماشینی، هزینه‌های‌نظامی، و کارکنان نیروهای مسلح جهان، در آن زمان خیلی بیشتر از امروز بود [۲۱۹]. حتی، در ۱۹۸۵، چهل سال پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم و ده سال پس از خروج از ویتنام، امریکا ۵۲۰٫۰۰۰ تن



نقشهٔ ۱۲: استقرار جهانی نیروهای ایالات متحد، ۱۹۸۷

سپاهی درخارج‌داشت (ازجمله ۰۰۰ر۶۵نفر بر عرشهٔکشتیها)[۲۲۰]. این رقم، خیلی بیشتر از نیروهای‌نظامی‌و دریایی‌امپراتوری‌بریتانیاست که در زمان صلح و در اوج قدرت، در ماورای بحار، مستقر کرده بود. با اینهمه، بنابه تأکید رؤسای مشترک ستاد، و بسیاری‌از کارشناسان غیرنظامی [۲۲۱]، این رقم به هیچ‌وجه کافی نیست. با وجود تقریباً سه برابر شدن بودجهٔ دفاعی امریکا از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون، «به تعداد افراد نیروهای مسلح مشغول به خدمت فقط ۵ درصد افزوده شده است.»[۲۲۲] همان‌گونه که ارتشهای بریتانیا و فرانسه در زمان خود دریافتند، «مسئلهٔ نیروی انسانی» برای کشوری با تعهدات گسترده در خارج، همواره دشوارتر از کشوری است که نیروهای مسلح خود را فقط برای دفاع از میهن نگه می‌دارد؛ و جامعه‌ای با سیاست و اقتصاد آزاد ــ که بر نامقبول‌بودن سربازگیری آگاه است ــ بیشتر از اکثر جوامع دیگر دچار مشکل خواهد بود [۲۲۳].

شاید، این نگرانی از شکاف بین منافع و مقدورات امریکا در جهان، اگر آنهمه شك و تردید (دست‌کم پس از جنگ ویتنام) دربارهٔ **کارآیی** خود نظام وجود نداشت، بدین اندازه حاد نبود. چون دربارهٔ آن تردیدها، مکرراً، در گذشته بحث کرده‌ایم، در اینجا فقط به ذکر خلاصه‌ای از آنها می‌پردازیم، بی‌آنکه قصدمان کندوکاو بیشتر دربارهٔ موضوع داغ «اصلاحات دفاعی» باشد [۲۲۴]. مثلا، یك عرصهٔ مهم جدال درجهٔ رقابت میان بخشهای مختلف نیروهای مسلح بوده است که، مسلماً، در نیروهای مسلح اکثر کشورها وجود دارد، ولی در نظام امریکا بسیار عمیقتر است ــ شاید به علت اختیارات نسبتاً کم سرفرمانده رؤسای مشترک ستاد، و شاید هم بدین سبب که برای تدارکات، خیلی بیشتر از موضوعات استراتژیکی و عملیاتی، نیرو مصرف می‌شود. در زمان صلح، می‌توان این کار را صرفاً نمونه‌ای افراطی از «سیاست دیوانسالارانه» به شمار آورد و، بدین‌گونه، از آن درگذشت. اما، در عملیات واقعی‌زمان‌جنگ ــ مثلا، در اعزام‌اضطراری نیروی مشترك اقدام سریع که عناصری از همهٔ نیروهای مسلح چهارگانه را دربر می‌گیرد ــ نبود هماهنگی مناسب و دقیق مهلك خواهد بود.

در بخش تدارکات نظامی، ادعاهای مبنی بر «تبذیر، تقلب، و سوءاستفاده»[۲۲۵] رایج است. برای رسواییهای مختلف بر سر جنگ‌افزارهای بغایت گران و نه چندان مرغوب، که در سالهای اخیر توجه عموم مردم را جلب کرده است، توضیحات معقولی وجود دارد: نبود مناقصه‌های مناسب رقابت‌آمیز و نیروهای بازار در «مجتمع نظامی-صنعتی»؛ گرایش به ظاهر زیبای جنگ‌افزارها؛ و نیز سودهای کلان. در هر حال، مشکل بتوان نارساییهایی را که در امر تدارکات وجود دارد از رویدادی آشکارا اساسیتر جدا کرد. این رویداد عبارت است از: تشدید آثاری که پیشرفتهای تازهٔ تکنولوژیکی بر هنر جنگ می‌گذارد. با درنظر گرفتن اینکه آسیب‌پذیرترین موضع اتحاد جماهیر شوروی، معمولاً، عرصهٔ تکنولوژی عالی است ــ و این می‌تواند حاکی از آن باشد که کیفیت سلاحهای امریکایی پاسخگوی کمیت تانکها و هواپیماهای‌شوروی خواهدبود ــ به‌هنگام سفارش جنگ‌افزارهای‌جدید، جاذبه‌ای آشکار به سوی آنچه کاسپار واین‌برگر[۸۶] «استراتژیهای رقابت‌آمیز» نامیده است وجود دارد [۲۲۶]. دولت ریگان، در دورهٔ نخست حکومت خود، ۷۵ درصد بیشتر از حکومت کارتر برای تهیهٔ هواپیماهای جدید هزینه کرد، اما تعداد هواپیماهای به‌دست‌آمده فقط ۹ درصد بیشتر بود، و این نمایانگر مسئلهٔ هراس‌انگیز تدارکات‌نظامی در اواخر قرن بیستم است: با توجه به این واقع که تکنولوژی جدید موجب گرایش به سوی مصرف هرچه بیشتر پول برای به‌دست آوردن سلاحهای کمتر و بازهم کمتر است، آیا ایالات‌متحدامریکا و متفقانش، پس از نخستین مراحل جنگ سنتی ددمنشانهٔ احتمالی، دارای ذخیرهٔ کافی از هواپیماها و تانکهای بسیار پیشرفته و بسیار گرانبها خواهند بود؟ آیا نیروی دریایی ایالات متحد امریکا، در صورت متحمل‌شدن تلفات سنگین در نخستین مراحل سومین نبرد آتلانتیك، به‌اندازهٔ‌کافی زیردریایی تهاجمی و ناوهای محافظ خواهد داشت؟ اگر پاسخ این پرسشها منفی باشد، نتیجه اندوهبار خواهد بود؛ زیرا روشن است که امروزه نمی‌توان، برخلاف جنگ جهانی دوم، بسرعت جای ضایعات جنگ‌افزارهای پیچیده را پر کرد.

---

86) Casper Weinberger

این معضل را دو عنصر دیگری که در محاسبهٔ پیچیدهٔ طراحی سیاست مؤثر دفاعی امریکا وجود دارد، تشدید می‌کند. عنصر نخست، محدودیتهای بودجهٔ امریکاست. اگر اوضاع و احوال خارجی چندان تهدیدآمیز نباشد، به تصویب‌رساندن افزایش هزینه‌های دفاعی، مثلا بیش از ۷/۵ درصد تولید ناخالص ملی، کاری‌بس‌بزرگ‌است ــ بویژه که میزان‌کسر بودجهٔ‌فدرال (صص ۸۵۹ــ۸۶۱)، دلالت‌برضرورت‌توازن هزینه‌های دولتی به عنوان نخستین اولویت کشور می‌کند. اما، اگر کاهش هزینهٔ دفاعی، یا حتی توقف در افزایش آن، مقارن با سیر صعودی مداوم قیمت جنگ‌افزارها گردد، مسئله‌ای‌که دربرابر پنتاگون قرار می‌گیرد، بسیار حادتر خواهد شد.

عنصر دوم، تنوع رخدادهای نظامی احتمالی است که ابرقدرتی جهانی، مانند ایالات متحد امریکا، باید برای آنها برنامه‌ریزی کند ــ رخدادهایی که همهٔ آنها، به حسب وضع خاص خودشان، تکالیف مختلفی را از نیروهای مسلح و جنگ‌افزارهایی‌که این نیروها محتملا باید به کار برند طلب می‌کنند. این امر نیز، در تاریخ قدرتهای بزرگ بی‌سابقه نیست. ارتش بریتانیا بارها ناچار شد برای جنگ، در شمال باختری هندوستان یا بلژیك، برنامه‌ریزی کند. اما، آن درگیریها، در برابر کاری که «قدرت شمارهٔ یك» امروزی با آن مواجه است، رنگ می‌بازد. اگر موضوع خطیر برای ایالات متحد امریکا نگهداری نیروی هسته‌ای بازدارنده در برابر اتحاد شوروی، در همهٔ سطوح جنگ‌هسته‌ای، باشد، لاجرم سیل‌پول برای‌ساخت‌جنگ‌افزارهایی مانند موشك MX ، بمب‌افکنهای ب‍ـ۱ و «استیلث» (نامرئی)۸۷، موشکهای پرشینگ ۲، موشکهای کروز، و زیردریاییهای حامل موشك ترایدنت سرازیر خواهد شد. اگر احتمال وقوع جنگی سنتی با پیمان ورشو در میان باشد، پول در راههایی کاملا متفاوت خرج خواهد شد: هواپیماهای تاکتیکی، تانکهای رزمی بزرگ، ناوهای هواپیمابر عظیم، ناوهای محافظ، زیردریاییهای تهاجمی، و خدمات لجستیکی. اگر امریکا و شوروی از برخورد مستقیم پرهیز کنند، اما در جهان سوم

87) Stealth

فعالتر شوند، باز هم نوع جنگ‌افزارها فرق خواهد کرد: سلاحهای کوچك، هلیکوپتر، ناو هواپیمابر سبك، و نقش افزونتر برای تفنگداران دریایی امریکا اقلام مهم فهرست را تشکیل خواهند داد. هم‌اکنون بخش بزرگی از بحث پیرامون «اصلاحات دفاعی»، ناشی از فرضهای مختلف دربارهٔ **نوع** جنگی است که امریکا ممکن است در آن درگیر شود. اما، اگر مقامات مسئول، فرض نادرستی را برگزینند چه خواهد شد؟

نگرانی مهم دیگر دربارهٔ کارآیی نظام، که‌حتی‌هواداران‌قدرتمند نبرد برای «بازگرداندن» قدرت امریکا [۲۲۷] نیز آن را ابراز می‌دارند، این است که آیا ساختار تصمیمگیری کنونی اجازهٔ اجرای استراتژی مناسب جامعی را می‌دهد؟ این مسئله فقط متضمن ایجاد یکپارچگی بیشتر در سیاستهای نظامی نیست (به طوری که دربارهٔ «استراتژی دریایی» در تقابل با «جنگ ائتلافی» بحث کمتری وجود داشته باشد)[۲۲۸]، بلکه همچنین متضمن ایجاد ترکیبی از منافع درازمدت استراتژیکی، اقتصادی، و سیاسی امریکا، به جای کشمکشهای درونی دیوانسالارانه‌ای است که خصیصهٔ بخش بزرگی از جریان سیاستگذاری واشینگتن را ترسیم‌کرده‌است. یك‌مثال‌عمده، مباحثه‌های عمومی مکرر دربارهٔ این نکته است که ایالات متحد امریکا نیروهای مسلح خود را در خارج از کشور چگونه و در کجا باید به کار برد تا منافع ملی خود را تقویت یا از آن دفاع کند ــ در این مورد، وزارت خارجه خواهان پاسخ روشن و محکم به کسانی است که این منافع را مورد تهدید قرار می‌دهند، اما وزارت دفاع مایل نیست (بویژه، پس از شکست در لبنان) که جز در شرایط ویژه در خارج از کشور درگیر شود [۲۲۹]. لیکن، موارد معکوسی هم از تمایل پنتاگون به اتخاذ تصمیمهای یك‌جانبه در مسابقهٔ تسلیحاتی با شوروی (مثلا، برنامهٔ «طرح دفاع استراتژیکی»، ترك «سالت ۲») بدون مشورت با متحدان مهم، وجود داشته است، تمایلی که مسائلی برای وزارت امور خارجه ایجاد می‌کند. در نقشی که شورای امنیت ملی و، بویژه، مشاوران امنیت ملی ایفا می‌کنند، بی‌ثباتیها و تردیدهایی دیده شده است. در سیاست مربوط به خاورمیانه تناقضهایی وجود داشته است ــ هم به

سبب غامض‌بودن مسائل، مثلا، مسئلهٔ فلسطین، و هم به این سبب که نفع استراتژیکی ایالات متحد امریکا، در حمایت از دولتهای عربی محافظه‌کار و هوادار غرب در برابر نفوذ روسیه در این منطقه، اغلب در نتیجهٔ مخالفت سازمان‌یافتهٔ محافل متنفذ طرفدار اسرائیل در داخل امریکا، دچار اشکال می‌شود. در مورد به‌کارگیری افزارهای اقتصادی ـ از تحریم بازرگانی و جلوگیری از انتقال‌تکنولوژی تا کمکهای‌خارجی و فروش اسلحه و غلات ـ به منظور حمایت از منافع دیپلوماسی امریکا، بحثهایی بین وزارتخانه‌های ذیربط وجود داشته است که نه تنها کلا بر سیاستهای امریکا در قبال جهان سوم، افریقای جنوبی، روسیه، لهستان، جامعهٔ اقتصادی اروپا، و غیره، اثر می‌گذارد، بلکه حتی گاه موجب شده است که افزارهای اقتصادی به نحوی ناهماهنگ و تناقض‌آمیز به‌کار برده شود. هرگز نمی‌توان گفت که برای هریك از مسائل سیاست خارجی، که دنیا گرفتار آنهاست، «راه‌حل» روشن و آماده‌ای وجود دارد. وانگهی، حفظ منافع درازمدت امریکا، هنگامی که در درون نظام تصمیمگیری اختلاف‌نظر مکرر وجود دارد، مسلماً مقدور نخواهد بود.

همهٔ اینها موجب شد که ناقدان خشمناکتر، سراسر فرهنگ سیاسی را، که تصمیم‌گیرندگان واشینگتن می‌باید در چارچوب آن عمل کنند، به زیر سؤال کشند. این موضوع وسیعتر و پیچیده‌تر از آن است که در اینجا شکافته تواند شد. اما، بنا به نظری که پیوسته شایعتر شده است، کشوری که نیاز به تدوین مجدد استراتژی جامع خود، در پرتو دگرگونیهای وسیع و مهارنشدنی امور جهان، دارد نمی‌تواند از این نظام انتخاباتی کــه هر دو سال یك بــار تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را فلج می‌کند بهره جوید. فشارهای فوق‌العادهٔ کارگزاران محافل متنفذ، کمیته‌های اقدامات سیاسی، و سایر گروههای قدرتمند اقتصادی و سیاسی، که همه دربارهٔدگرگونی این یا آن‌سیاست عقیده‌ای تعصب‌آمیز دارند، نمی‌تواند عاملی مساعد برای کشور باشد. همچنین، «ساده‌سازی» بنیادی امور حیاتی اما پیچیدهٔ بین‌المللی و استراتژیکی به دست رسانه‌های گروهی (رسانه‌هایی که وقت و جای محدودی برای این امور دارند، و علت وجودی‌شان عمدتاً پول‌درآوردن، و خواننده و

شنونده فراهم‌کردن و، فقط در درجهٔ دوم، مطلع ساختن مردم است)، کمکی به کشور نتواند کرد. و باز، گرایشهای «انزواجویانه» و هنوز نیرومند موجود در فرهنگ اجتماعی امریکا نیز مددکار کشور نتواند شد ــ گرایشهایی که گرچه، بنابر «مرزگرایی» دیرینهٔ ملت، دریافتنی تواند بود، سدی در برابر همنوایی با دنیای پیچیده‌تر و همبسته‌تر امروز، و با دیگر فرهنگها و ایدئولوژیها ایجاد می‌کند. سرانجام، نحوهٔ تقسیم اختیارات قوای مقننه و اجرائیه، در قانون اساسی امریکا، نمی‌تواند همواره عاملی مساعد برای کشور باشد. این نحوهٔ تقسیم، عمداً، در هنگامی وضع شد که امریکا، در دو قرن پیش، از لحاظ جغرافیایی و استراتژیکی از بقیهٔ جهان منزوی بود، و وقت کافی برای نیل به توافق دربارهٔ موضوعات اندک‌شماری، که واقعاً به سیاست «خارجی» مربوط می‌شد، در اختیار داشت. اما، چنین وضعی دیگر بسختی امکانپذیر تواند بود، زیرا امریکا اکنون به ابرقدرتی جهانی مبدل شده است که غالباً ناگزیر از تصمیمگیریهای سریع در قبال کشورهایی است که دستخوش فشارهایی بسیار کمترند. هیچ یك از عواملی که ذکر شد به تنهایی مانعی رفع‌نشدنی در راه اجرای یك استراتژی جامع امریکایی یکپارچه و درازمدت نیست؛ با اینهمه، اثر متراکم و متفاعل آنها اجرای تغییرات ضروری سیاست را، اگر بنا باشد که این کار به محافل متنفذ خاصی آسیب رساند و در سال انتخابات روی دهد، بسی دشوارتر خواهد ساخت. بنابراین، چه‌بسا در قلمروهای فرهنگی و سیاست داخلی است که تحول سیاست فعال و جامع‌امریکایی، برای نیل به آمادگی فراخور قرن بیست و یکم، در معرض بزرگترین آزمایش قرار خواهد گرفت.

مطالب نهایی دربارهٔ رابطهٔ مناسب بین «وسیله و هدف» در امر دفاع از منافع جهانی امریکا، مربوط می‌شود به رقابتهای اقتصادی که بر کشور سنگینی می‌کند، رقابتهایی که، به سبب تنوع فراوانشان، این خطر را دربر دارند که فشارهایی بس عظیم بر جریان تصمیمگیری در زمینهٔ سیاست ملی وارد آورند. وسعت و پیچیدگی فوق‌العادهٔ نظام اقتصادی ایالات متحد امریکا، خلاصه‌کردن حوادثی راکه بر همهٔ اجزای آن می‌گذرد دشوار می‌کند ــ بویژه در دوره‌ای که این نظام علامتهای

بسیار متناقضی را از خود نشان می‌دهد [۲۳۰]. در هر حال، خصیصه‌هایی که در فصل گذشته (صص ۷۱۹ـ۷۲۴) برشمرده شد، هنوز است.

نخستین خصیصه، افول نسبی صنعتی کشور، در مقایسه با تولید جهانی است، و آن هم نه‌تنها در زمینهٔ مصنوعات قدیمی مانند منسوجات، آهن، فولاد، کشتی، و مواد شیمیایی پایه، بلکه همچنین از حیث سهم جهانی تولید روبوتها، وسایل و ادوات فضایی، اتومبیلها، ابزارهای ماشینی، و رایانه‌ها ـ اگرچه قضاوت دربارهٔ نتیجهٔ نهایی نبرد صنعتی ـ تکنولوژیکی، در سطح اخیر، آسان نیست. این هر دو [صنعت قدیم و جدید] مسائل بسیار زیادی را مطرح می‌کنند: در زمینهٔ مصنوعات سنتی و پایه‌ای، شکاف بین میزان دستمزدها در امریکا و کشورهایی که تازه صنعتی می‌شوند چنان است که هیچ «اقدام مؤثر» نمی‌تواند آن را پر کند. اما، با زنده‌شدن در رقابت در زمینهٔ تکنولوژیهای آینده، اگر واقعاً پیش آید، فاجعه‌آمیزتر خواهدبود. مثلاً، در اواخر ۱۹۸۶، کنگره پس از بررسی مبسوطی گزارش داد که مازاد بازرگانی امریکا، در زمینهٔ کالاهای مبتنی‌بر تکنولوژی عالی، از ۲۷ میلیارد دلار در ۱۹۸۰ به ۴ میلیارد دلار در ۱۹۸۵ کاهش یافته است و بسرعت رو به کسری موازنه می‌رود [۲۳۱].

کشاورزی، دومین، و از بسیاری جهات، نامنتظرترین بخش افول است. فقط یك دههٔ قبل کارشناسان پیش‌بینی می‌کردند که عدم توازن هولناکی در جهان بین نیازهای غذایی و فرآورده‌های کشاورزی به‌وجود خواهد آمد [۲۳۲]. اما، دورنمای این فاجعه و گرسنگی موجب دو واکنش نیرومند شد. اولی، سرمایه‌گذاری کلان در کشاورزی امریکا از دهة ۱۹۷۰ به بعد بود، به امید فروش هرچه بیشتر مواد غذایی به خارج. دومی، پژوهشهای بسیار گسترده (با هزینهٔ جهان غرب) دربارهٔ وسایل و روشهای علمی افزایش محصولات غلهٔ جهان سوم، که چنان موفقیت‌آمیز بود که شمار فزاینده‌ای از این کشورها خود صادرکنندهٔ مواد خوراکی و، بنابراین، رقیب ایالات متحد امریکا شدند. این دو گرایش، از جریان تبدل جامعهٔ اقتصادی اروپا به تولیدکنندهٔ مهم مازاد فرآورده‌های کشاورزی (به سبب نظام حمایت از قیمتها)، جدا

هستند، اما مقارن با آن روی داده‌اند. در نتیجه، اکنون کارشناسان به «دنیای غرق در خوراک»[۲۳۳] اشاره می‌کنند که این، به نوبهٔ خود، به تنزل فاحش بهای محصولات کشاورزی، و کاهش شدید صادرات مواد غذایی امریکا می‌انجامد ــ و شمار زیادی از کشاورزان را به سوی بیکاری می‌رانند.

پس، شگفت‌انگیز نیست که این مسائل اقتصادی سبب جوشش احساسات حمایتگرانه در سراسر بسیاری از بخشهای اقتصادی امریکا، و در میـــان صاحبان صنایع، سوداگران، اتحادیـــه‌ها، کشاورزان، و نمایندگان کنگره شده است. همچنانکه در بریتانیای دورهٔ ادوارد هفتم، بحثهای داغ و گسترده‌ای به هواداری از «اصلاح تعرفه‌های گمرکی» صورت گرفته بود [۲۳۴]، اکنون‌نیز در ایالات متحد، مدافعان‌حمایت بیشتر از مصنوعات داخلی، به شکایت از روشهای نامنصفانهٔ خارجی، از عرضهٔ انبوه مصنوعات خارجی در بازار امریکا به بهایی پایین‌تر از ارزش تمام‌شده، و از کمکهای مالی هنگفت به کشاورزان خارجی می‌پردازند، و معتقدند که دولت امریکا، تنها با ترک سیاست آزادی عمل در تجارت و اتخاذ تدابیر متقابل استوار، می‌تواند به این روشها پاسخ دهد. بسیاری از این گله‌های فردی (مثلا گله از ژاپن به سبب حمل ورقه‌های سیلیکون [سیلیسیوم]۸۸ به‌بازار امریکا به‌بهای‌پایین‌تر از ارزش‌تمام‌شده) بجا بوده‌است. با اینهمه، به‌گونه‌ای‌وسیعتر، جوشش احساسات حمایتگرانه، بازتابی از کاهش برتری سابقاً رقابت‌ناپذیر مصنوعات امریکایی‌است. امریکاییان پس‌از ۱۹۴۵، مانند انگلیسیهای دوران میانهٔ ویکتوریایی، خواهان بازرگانی آزاد و رقابت‌علنی‌شدند، زیرا معتقد بودند که در این فرایند هم بازرگانی جهانی ترقی خواهد کرد، و هم به احتمال زیاد کنارگذاشتن سیاست حمایتگرانه سود زیادی برای آنان دربر خواهد داشت. اکنون، پس از گذشت چهل سال، با از بین رفتن آن اعتقاد، افکار متوجه حمایت از بازار داخلی و تولیدکنندهٔ داخلی شده است، و باز هم، مانند همان مورد بریتانیا، مدافعان نظام موجود می‌گویند که تعرفه‌های گمرکی سنگین نه‌تنها سبب کاهش قدرت رقابت محصولات داخلی در بازارهای بین‌المللی تواند شد، بلکه ممکن

88) silicon (silicium)

است بازتابهای خارجی گوناگونی ایجاد کند ـ جنگ جهانی تعرفه‌ها، صدمه به صادرات امریکا، تزلزل‌پول برخی‌کشورهای تازه‌صنعتی‌شده، و بازگشت به بحران اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰.

به موازات این دشواریها که به صنعت و کشاورزی امریکا لطمه می‌زند، آشفتگیهای بیسابقه‌ای هم در امور مالی کشور وجود دارد. فقدان قدرت رقابت فرآورده‌های صنعتی ایالات متحد امریکا در خارج، و کاهش فروش محصولات کشاورزی، تواماً، سبب کسر موازنۀ حیرت‌انگیزی در بازرگانی مرئی شده است ـ ۱۶۰ میلیارد دلار در دوازده ماه منتهی به ماه مه ۱۹۸۶ـ اما خطرناکتر اینکه آن کسری را دیگر نمی‌توان با درآمدهای «نامرئی»، که چارۀسنتی اقتصاد بالغ‌است، جبران کرد (مانند بریتانیای کبیر پیش از ۱۹۱۴). یگانه راهی که امریکا برای ادای سهم خود در اقتصاد جهان دارد، وارد کردن هرچه بیشتر سرمایه است، کـه کشور را، **ظرف چند سال**، از بزرگتـرین بستانکار جهان به بزرگترین بدهکار جهان مبدل کرده است.

عامل تشدیدکنندۀ این مسئله ـیا به نظر بسیاری از منتقدان، عامل ایجادکنندۀ آنـ سیاستهای بودجه‌ای خود دولت ایالات متحد بوده است. حتی، در دهۀ ۱۹۶۰، واشینگتن برای پرداخت هزینۀ فزایندۀ دفاع و برنامه‌های اجتماعی، بیشتر به کسر موازنۀ مالی تکیه داشت تا به افزایش مالیاتها. تصمیمهای دولت ریگان در سالهای آغازین دهۀ ۱۹۸۰ ـ یعنی افزایش هزینه‌های دفاعی در مقیاس گسترده، به‌علاوۀ کاهش قابل‌توجه مالیاتها، بدون کاستن از مصارف فدرال در زمینه‌های دیگرـ سبب بالارفتن فوق‌العادۀ کسر بودجه و، در نتیجه، بدهی‌ملی شد که در جدول ۴۹ نشان داده می‌شود.

جدول ۴۹: کسربودجه، وام، و بهرۀ فدرال ایالات متحد امریکا، ۱۹۸۰ـ۱۹۸۵ [۳۳۶] (به میلیارد دلار)

	کسربودجه	وام	بهرۀ وام
۱۹۸۰	۵۹/۶	۹۱۴/۳	۵۲/۵
۱۹۸۳	۱۹۵/۴	۱٫۳۸۱/۹	۸۷/۸
۱۹۸۵	۲۰۲/۸	۱٫۸۲۳/۱	۱۲۹/ـ

نداهای هشداردهنده‌ای شنیده می‌شود که در صورت ادامهٔ این روندها، بدهی ملی امریکا در سال ۲۰۰۰ به ۱۳ تریلیون دلار خواهد رسید (۱۴ برابر ۱۹۸۰)، و بهرهٔ پرداختنی بابت این‌بدهی به ۱/۵ تریلیون دلار (بیست و نه برابر ۱۹۸۰) [۲۳۷]. البته، کاهش نرخهای بهره می‌تواند رقم این برآوردها را پایین بیاورد [۲۳۸]، اما باز هم کل این روند ناسالم است. حتی، اگر کسر بودجهٔ فدرال به ۱۰۰ میلیارد دلار در سال کاهش یابد، باز هم جمع بدهی ملی و بهرهٔ آن، در آغاز قرن بیست‌ویکم، مبلغ بی‌سابقه‌ای خواهد بود. از دیدگاه تاریخی، تنها مثال برای قدرتی بزرگ که بدهیش در زمان صلح این چنین افزایش یافته باشد، فرانسهٔ دهۀ ۱۸۷۰ است که بحران مالی آن در پدیدآوردن بحران داخلی سیاسی سهیم بود.

کسر موازنهٔ بازرگانی امریکا و کسر بودجه‌های فدرال، اکنون، در حال کنش و واکنش با پدیدهٔ تازه‌ای در اقتصاد جهان است ــ که بهترین تعریف برای آن، «روی‌گرداندن» سیر سرمایـهٔ بین‌المللی از بازرگانی کالا و خدمات است. به علت ادغام فزایندهٔ اقتصاد جهانی، حجم بازرگانی در زمینهٔ مصنوعات ماشینی و خدمات مالی، از هر زمانی در گذشته، بسیار بزرگتر است، و، شاید بر روی هم، به سالی ۳ تریلیون دلار بالغ شود. اما، میزان شگفت‌انگیز سیل سرمایه، که از رهگذر بازارهای پولی جهان سرازیر می‌شود، با بازار دلار اروپایی، که مرکزش در لندن است و به‌تنهایی حجمی «دست‌کم ۲۵ برابر حجم بازرگانی جهان» را دارد، اینك تجارت‌جهانی‌کالا و خدمات‌را بیفروغ می‌گرداند [۲۳۹]. گرچه این روند را رخدادهای دهۀ ۱۹۷۰ (تبدیل نرخهای ثابت تسعیر به نرخهای شناور، و جاری شدن پولهای مازاد از کشورهای اوپك) تقویت کرد، کسر بودجهٔ ایالات متحد امریکا نیز از برانگیزنده‌های آن بود. زیرا، تنها راهی‌که دولت فدرال می‌توانست شکاف وسیع بین درآمدها و هزینه‌های خود را بپوشاند این بود که مبالغ کلانی پول نقد از اروپا و (بویژه) از ژاپن به کشور بکشاند، و ایالات متحد را، همان‌گونه که قبلا گفته شد، به بزرگترین بدهکار جهان مبدل کند [۲۴۰]. مشکل بتوان تصور کرد که اگر، در آغاز دهۀ ۱۹۸۰، پولهای خارجی به امریکا سرازیر نمی‌شد، اقتصاد این کشور

چگونه می‌توانست سامان یابد، حتی اگر سرازیر شدن وجوه خارجی این نتیجه را داشت که قیمت دلار را بالا ببرد و به صادرات محصولات کشاورزی و مصنوعات ماشینی امریکا بیشتر لطمه بزنند. اما این امر، به نوبهٔ خود، سؤال اضطراب‌انگیزی را مطرح می‌کند، و آن اینکه اگر آن پولهای کلان و فرار از دلار کناره گیرد و موجب سقوط سریع ارزش آن شود، چه روی تواند داد.

تحلیلهای حاصل از روندها نشان می‌دهد که نداهای‌هشداردهنده دربارهٔ شدت گرفتاری‌اقتصادی‌امریکا، مبالغه‌آمیز است، و «طبیعی‌بودن» بیشتر این تحولات در نظر گرفته نشده‌است. مثلاً، اگر در دههٔ ۱۹۷۰، در منطقهٔ کشاورزی باختر میانه، بسیاری افراد به خریدن زمین، با قیمتهای گران ناشی از تورم و پرداخت بهرهٔ سنگین، مبادرت نورزیده بودند، وضع آن منطقه چندان بد نمی‌شد. وانگهی، انتقال از صنعت ماشینی به خدمات امری درخور فهم است و در تمام کشورهای پیشرفته پیش می‌آید. همچنین، نباید از نظر دور داشت که با وجود کاهش اشتغال (بویژه اشتغال‌کارگران) در صنایع‌ماشینی، **بازده** تولید ماشینی ایالات متحد امریکا، به حسب مقدار مطلق، رو به افزایش بوده است. و این نیز روندی «طبیعی» است، زیرا جهان، به‌گونه‌ای فزاینده، از تولید مبتنی بر نیروی مادی به سوی تولید مبتنی بر دانش حرکت می‌کند. همچنین، دگردیسی مؤسسات مالی امریکایی به مؤسسات مالی جهانی، با داشتن پایگاهی سه‌گانه در توکیو، لندن، و نیویورک، برای ادارهٔ حجم کلان جریانهای سرمایه (و سودبردن از آن)، عیبی ندارد؛ این دگردیسی، بر درآمد کشور از خدمات می‌افزاید. حتی، کسر بودجه‌های هنگفت سالانهٔ فدرال و بدهی ملی فزاینده، پس از چاره‌اندیشی برای جبران تورم، چندان جدی گرفته نمی‌شود، و در بعضی از محافل این باور وجود دارد که اقتصاد به رشد خود، از خلال این کسر بودجه‌ها، ادامه خواهد داد، یا آنکه سیاستمداران برای پرکردن آن شکاف تدابیری اتخاذ خواهند کرد، خواه با کاهش هزینه‌ها، خواه با افزایش مالیاتها، و خواه با ترکیبی از هر دو. خاطرنشان می‌شود که اقدام بسیار عجولانه برای ازبین‌بردن کسربودجه، سبب رکودی عظیم تواند شد.

گفته می‌شود که نشانه‌های مثبت رشد در اقتصاد امریکا، از اینهم اطمینان‌بخشتر است. ایالات متحد امریکا، به سبب رونق بخش خدمات، در دهۀ گذشته سریعتر از هر زمانی در تاریخ دوران صلح خود، شغلهای تازه ایجاد کرده است ـ و مسلماً بسیار سریعتر از اروپای غربی. نکتۀ مهم دیگر آنکه، بالاتر بودن میزان تحرک کار در امریکا، چنین دگرگونیهایی را در بازار شغل آسان می‌گرداند. به علاوه پای‌بندی شدید امریکا به تکنولوژی عالی ـ نه‌تنها در کالیفرنیا، بلکه در نیوانگلند، ویرجینیا، آریزونا، و در بخشهای دیگر کشور ـ بازده‌های هرچه بیشتر تولید و، در نتیجه، افزایش هرچه بیشتر ثروت ملی (و برتری‌استراتژیکی در برابر شوروی) را نویدمی‌دهد. در واقع، فرصتهای مناسب موجود در اقتصاد امریکا، پیوسته میلیونها مهاجر را به این کشور جلب می‌کند، و هزاران کارآفرین جدید را به فعالیت اقتصادی برمی‌انگیزد. به‌علاوه، می‌توان سیل سرمایه‌ای را که به داخل کشور سرازیر می‌شود، صرف سرمایه‌گذاری بیشتر، بویژه در راه تحقیق و توسعه کرد. سرانجام، اگر تحولا در شرایط جهانی بازرگانی، منجر به ارزان شدن مواد خوراکی و مواد اولیه می‌شود، این امر باید به سود آن اقتصادی باشد که مقادیر عظیمی نفت، سنگ معدن، و غیره وارد می‌کند (ولو به زیان گروه خاصی از تولیدکنندگان امریکایی، مانند کشاورزان و شرکتهای نفتی، تمام شود).

بیشتر نکاتی که گفته شد، شاید باارزش و معتبر باشد. چون اقتصاد امریکا بسیار گسترده و متنوع است، احتمال آن وجود دارد که بعضی از بخشها و مناطق درحال رشد باشند و، همزمان با آن، بخشها و مناطقی دیگر در حال افول. بنابراین، سراسر کشور را، به‌طور عام، در حال «بحران» یا در حال «رونق» توصیف‌کردن نابجاست. نظر به کاهش قیمتهای مواد خام، تنزل ارزش مبادله‌ای دلار که در اوایل ۱۹۸۵ نااستوارانه بسیار بالا بود، و سقوط عمومی نرخهای بهره ـ و اثر هر سۀ آنها بر تورم و اعتماد به کسب و کار ـ شگفت‌انگیز نیست که برخی از اقتصاددانان حرفه‌ای به آینده خوش‌بین هستند [۲۴۱].

اما، از دیدگاه استراتژی جامع امریکا، و شالودۀ اقتصادی که استراتژی کارآمد و درازمدت باید بر آن استوار باشد، دورنما چندان

خوشایند نیست. اولا، با توجه به مسئولیتهای نظامی جهانگستری که امریکا از ۱۹۴۵ به عهده گرفته است، بی‌تردید، توانایی این کشور برای تحمل این بارها کمتر از چند دهۀ پیش است. زیرا، در آن هنگام، سهمش در تولید صنعتی و تولید ناخالص ملی جهان بسیار بیشتر بود، کشاورزیش دچار بحران نبود، تراز پرداختهایش بسیار متعادلتر بود، بودجۀ دولت توازن داشت، و بدهیش به بقیۀ کشورهای جهان چنین سنگین نبود. در این معنـای وسیعتر، در قیاس تمثیلی کـه بعضی دانشمندان علـوم سیاسی بین موضع کنونی ایالات متحـد امریکا و «ابرقدرتهای در حال افول» گذشته به عمل می‌آورند، حقیقتی نهفته است [۲۴۲].

در اینجا نیز، توجه به شباهتهای غریب بین نگرانی فزاینـدۀ محافل اندیشمند در ایالات متحد امریکای امروز، و اضطرابی که همۀ احزاب سیاسی را در بریتانیای دوران ادوارد هفتم فرا گرفته بود و به جنبش موسوم به «کارآیی ملی» انجامید، آموزنده است: یعنی توجه به بحث گسترده بین نخبگان ملت در قلمروهای تصمیم‌گیری، کسب و کار، و آموزش، بر سر اقدامات مختلفی که بتواند ضعف رقابتی فزاینده را در مقایسه با سایر جوامع پیشرفته، معکوس گرداند. به نظر می‌رسید که «قدرت شماره یك» سال ۱۹۰۰، موضع خود را از لحـاظ خبرگی بازرگانی، سطح آموزش و پرورش، کارآیی تولید، میزان‌درآمد و (بین آنان که رفاه کمتری داشتند) سطح زندگی، بهداشت، و مسکن دارد از دست می‌دهد، که این امر پیامدهایی مهلك برای موقعیت **استراتژیکی** درازمدت کشور داشت؛ از این رو بود که نداهای «نوسازی» و «تجدید سازمان»، دست‌کم به یك اندازه، از دهان دست‌راستیها و دست‌چپیها برخاست [۲۴۳]. چنین مبارزه‌هایی، معمولا، منجر به اصلاحاتی در اینجا و آنجا می‌شود. اما، نفس وجود این مبارزه‌ها، خود مؤید افول است، زیرا، چند دهۀ پیش که پیشتازی ملت زیر سؤال نرفتـه بود، چنین تهییجی هم ضروری نبود. به گفتۀ چسترتن۸۹، انسان قوی دربارۀ کارآیی جسمانی خود دچار نگرانی نمی‌شود، اما چون ضعیف گردد از

89) Chesterton

تندرستی سخن به میان می‌آورد [۲۴۴]. به همین‌گونه، «قدرت‌بزرگ» نیز تا هنگامی که قوی است و رقیبی ندارد، کمتر احتمال می‌رود که دربارهٔ توانایی خود برای انجام‌دادن تعهداتش بحث کند، مگر زمانی که نسبتاً ضعیف شده باشد.

اگر انقباض پایهٔ صنعتی امریکا ادامه یابد، پیامدهایی جدی در انتظار استراتژی جامع‌آن تواندبود. چنانچه درآینده جنگ تمام‌عیاری، به صورت سنتی، درگیرد (به‌علت‌ترس‌متقابل از فاجعهٔ‌جنگ‌هسته‌ای)، معلوم نیست که ــپس از سالها افول در برخی‌صنایع‌کلیدی، فرسودگی کارمندان یقه‌آبی، و غیره‌ــ تأثیر آن بر توانا‌ییهای تولیدی ایالات‌متحد امریکا چه خواهد بود. در این زمینه، باید هشدار سال ۱۹۰۴ هوینز۹۰ را دربارهٔ تأثیر فرسودگی صنعتی انگلستان بر قدرت آن کشور به یاد آورد: [۲۴۵]

> فرض کنید که صنعت مورد تهدید [از جانب رقابت خارجی] صنعتی باشد که شالودهٔ نظام دفاع ملی شما را تشکیل می‌دهد. در این‌صورت، شما چه وضعی خواهید داشت؟ شما بدون صنعت آهن و رشتهٔ عظیم مهندسی نمی‌توانید موفق شوید. زیرا، در جنگهای نوین، نه وسیلهٔ ایجاد ناوگان و ارتشهای خود را خواهید داشت، و نه وسیلهٔ نگهداری شایسته و بایستهٔ آنها را.

مشکل بتوان گفت که ظرفیت صنعتی امریکا به چنان سراشیبی تندی افتاده است: پایگاه صنعتی آن کشور از بریتانیای دوران ادوارد هفتم بسیار گسترده‌تر است؛ و نکتهٔ مهم اینکه، «صنایع وابسته به دفاع» «نه‌تنها با سفارشهای مکرر رسیده از پنتاگون تقویت شده، بلکه با دگرگونی از تولید اساساً ماده‌ـبر به تولید اساساً دانش‌ـبر (تکنولوژی عالی) نیز همگام بوده است، تحولی که در درازمدت وابستگی غرب را به مواد اولیهٔ اساسی و حساس کاهش خواهد داد. با اینهمه، کثرت مقدار نیمه‌هادیهایی که در کشورهای خارجی مونتاژ و آنگاه به امریکا فرستاده می‌شود [۲۴۶]، یا (در مورد محصولی که هیچ‌گونه ربطی به نیمه‌هادیها ندارد) فرسودگی صنعت کشتیرانی و کشتی‌سازی امریکا،

---

90) Hewins

یا بسته‌شدن بسیاری از کانها و حوزه‌های نفتی این کشور ـ همهٔ اینها، در صورت بروز جنگ طولانی ائتلافی دیگری میان قدرتهای بزرگ، مسلماً زیانبار خواهند بود. به‌علاوه، به اعتبار سوابق تاریخی، باید پذیرفت که بالاترین فشار، در تولید زمان جنگ، معمولا بر صنعتگران ماهر وارد شده است [۲۴۷] ـ که باز هم سبب نگرانی دربارهٔ پیامد کاهش وسیع درازمدت در تعداد یقه‌آبیهای امریکا (یعنی، معمولا صنعتگران ماهر) می‌گردد.

مسئلهٔ دیگری که، با وجود متفاوت‌بودن، به همان اندازه برای استراتژی جامع مناسب اهمیت دارد، عبارت است از تأثیر رشد آهستهٔ اقتصادی بر هماوایی اجتماعی/سیاسی امریکاییان. ایالات متحدامریکا، در قرن بیستم، موفق به پرهیز از سیاست «طبقاتی» نمایان شده است، تا بدان حد که اکثر اروپاییان را به حیرت می‌افکند. می‌توان گفت که این امر معلول واقعات زیر است: اولا، بسیاری از مهاجرت‌کنندگان به امریکا از اوضاع اجتماعی سخت موجود در کشورهای دیگر می‌گریختند؛ ثانیاً، وسعت سرزمین امریکا به کسانی که از وضع اقتصادی خود سرخورده بودند، امکان «گریختن» را به سوی غرب می‌داد، و در همان حال، تشکل کارگران را بسیار دشوارتر از، مثلا، فرانسه‌یا بریتانیا می‌کرد؛ و ثالثاً، همین ابعاد جغرافیایی، و فرصتهای کارآفرینی موجود در چارچوب آنها مشوقی بود برای تکامل شکل اساساً دست‌نخوردهٔ سرمایه‌داری مبتنی بر آزادی عمل که بر فرهنگ سیاسی ملت اشراف داشته است (به رغم حملات متقابل گاه به گاه دست‌چپیها). در نتیجه، «شکاف درآمد» بین غنی و فقیر، در ایالات متحد امریکا وسیعتر از هر جامعهٔ صنعتی پیشرفتهٔ دیگری است؛ و به همین منوال، هزینه‌های دولتی در زمینهٔ‌خدمات‌اجتماعی، در مقایسه‌با دیگر کشورهای مشابه (به استثنای ژاپن، که شکل خانوادگی کمك مالی به فقیران و سالمندان در آنجا بسیار قویتر است)، سهم نازلتری از تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد. آنچه به این فقدان سیاست «طبقاتی»، به رغم نابرابریهای آشکار اجتماعی و اقتصادی، مسلماً کمك‌کرده‌است عبارت است از: اولا، این واقع که رشد کلی ایالات متحد امریکا از دههٔ ۱۹۳۰ به بعد، دورنمای زندگی فردی بهتر را در برابر اکثریت جمعیت

گسترده است؛ و ثانیاً، این واقع تشویش‌انگیزتر که تهیدست‌ترین قشرها، که یك‌سوم جامعهٔ امریکایی را تشکیل می‌دهند، به صورت رأی‌دهندگان منظم «بسیج» نشده‌اند. اما، با در نظر گرفتن تفاوت میزان موالید سفیدپوستان، از یك سو، و گروههای سیاهپوست و اسپانیولی‌نژاد، از سوی دیگر (گذشته از موج متغیر مهاجران)، و همچنین با توجه به دگردیسی اقتصادی، که سبب از بین رفتن میلیونها شغل نسبتاً پر درآمد در صنایع، و ایجاد میلیونها شغل خدماتی با دستمزد کم می‌شود، عاقلانه نیست تصور کنیم که معیارهای حاکم بر اقتصادسیاسی امریکا (هزینه‌های کم دولتی، و مالیاتهای کم از توانگران) بتواند محفوظ بماند، اگر کشور در نتیجهٔ کاهش‌ارزش‌دلار و کندی روند رشد دچار مشکل اقتصادی مستمر شود. این امر، همچنین حاکی از آن است که هر دستگاه حکومتی امریکا که به هماوردجوییهای خارجی با افزایش هزینه‌های دفاعی پاسخ دهد، و بحران بودجه را با تقلیل فاحش هزینه‌های اجتماعی تعدیل کند، دچار این خطر تواند شد که واکنش سیاسی حادی را برانگیزد. همان‌گونه که دربارهٔ سایر قدرتها در این فصل دیدیم، برای حل و فصل کشاکش ثابت سه‌جانبه بین دفاع، مصرف، و سرمایه‌گذاری، به هنگام تعیین اولویتهای ملی، راه‌حلهای آسانی وجود ندارد.

این مطلب، لاجرم، ما را به رابطهٔ دقیق بین رشد آهستهٔ‌اقتصادی و هزینهٔ کلان دفاعی رهنمون می‌شود. بحث دربارهٔ اقتصاد هزینهٔ دفاعی «سخت جدال‌برانگیز است و ــ با در نظر گرفتن ابعاد گسترده و تنوع اقتصاد امریکا، انگیختارهای ناشی از قراردادهای بزرگ دولتی، و نتایج و منافع فرعی حاصل از پژوهش دربارهٔ جنگ‌افزارها ــ مدارك و شواهد، صرفاً، ناظر به یك جهت نیست [۲۴۸]. اما، آنچه برای منظورهای ما مهم می‌نماید بعد مقایسه‌ای است. اگر (چنانکه اغلب اشاره نشده است) هزینه‌های دفاعی در حکومت آیزنهاور ۱۰ درصد، و در دولت کندی ۹ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد، سهم نسبی ایالات متحد امریکا از تولید و ثروت جهانی، در آن دوران، تقریباً دو برابر امروز بود، بویژه که در آن زمان اقتصاد امریکا، خواه در زمینهٔ مصنوعات سنتی و خواه در زمینهٔ فرآورده‌های تکنولوژی

عالی، در معرض رقابت نبود. وانگهی، اکنون امریکا به تخصیص ۷ درصد تولید ناخالص ملی خود (یا بیشتر) برای هزینهٔ دفاعی ادامه می‌دهد، درحالی‌که رقیبان مهم اقتصادیش، بویژه ژاپن، مبلغ بسیار کمتری را به هزینهٔ دفاعی اختصاص می‌دهند. بنابراین، این کشورها بالقوه پول «آزاد» بیشتری برای سرمایه‌گذاری در رشته‌های غیرنظامی دارند. هنگامی که ایالات متحد امریکا بخش عظیمی از فعالیتهای تحقیق و توسعه را همچنان در تولید وابسته به امور نظامی به کار می‌اندازد، و حال آنکه آلمان و ژاپن فعالیت خود را معطوف به تحقیق و توسعهٔ بازرگانی می‌کنند، و هنگامی که مصارف پنتاگون اکثریت دانشمندان و مهندسان کشور را از عرصهٔ طراحی و تولید کالا برای بازار جهانی بیرون می‌کشد، درحالی‌که همتاهای آنان در کشورهای دیگر در درجهٔ اول هم خود را وقف پدیدآوردن محصولات بهتر برای مصرف غیرنظامی می‌کنند، بدیهی است که سهم امریکا از مصنوعات جهانی پیوسته کاهش می‌یابد، و آهنگ رشد اقتصادیش احتمالا از کشورهایی که منابع خود را به بازار اختصاص می‌دهند و گرایش چندانی به هزینه‌های دفاعی ندارند، آهسته‌تر خواهد بود [۲۴۹].

بدیهی است که این گرایشها، در درازمدت، امریکا را دچار حادترین معضل خواهد کرد. ایالات متحد امریکا ابرقدرتی جهانی است که تعهدات‌نظامیش بسیار گسترده‌تر از تعهدات‌نظامی قدرتی‌منطقه‌ای مانند ژاپن یا آلمان غربی است و، از این رو، به‌نیروهای‌دفاعی بسیار بیشتری نیاز دارد ـ همان‌گونه که امپراتوری اسپانیا ارتشی بزرگتر از امپراتوریهای معاصر خود لازم داشت، و بریتانیای دوران ویکتوریا به داشتن نیروی دریایی بزرگتر از سایر کشورها اصرار می‌ورزید. وانگهی، چون اتحاد جماهیر شوروی خطر نظامی مهمی برای منافع امریکا در سرتاسر جهان تلقی می‌شود، و بخش بزرگی از درآمد ناخالص ملی خود را صرف امور دفاعی می‌کند، مقامات تصمیم‌گیرندهٔ امریکایی لاجرم نگرانند که مبادا در مسابقهٔ تسلیحاتی با روسیه «بازنده» شوند. با اینحال، عناصر هشیارتر، در میان این تصمیم‌گیرندگان، می‌توانند این نکته را نیز دریابند که بار تسلیحات، اقتصاد شوروی را ناتوان می‌کند، و اگر هر دو ابرقدرت به تخصیص سهم

پیوسته بیشتری از ثروت ملی خود به بخش غیرمولد تسلیحات ادامه دهند، بزودی این پرسش خطیر پیش خواهد آمد: «اقتصاد کدام طرف، نسبت به کشورهای گسترش‌یابنده‌ای مانند چین، ژاپن، و غیره **سریعتر** تنزل خواهد کرد؟» سرمایه‌گذاری اندک در تسلیحات برای قدرتی مانند امریکا، که بی‌اندازه در جهان گسترده شده است، سبب احساس آسیب‌پذیری در هر نقطه می‌شود؛ اما سرمایه‌گذاری بسیار سنگین در تسلیحات، اگرچه موجب امنیت بیشتری در کوتاه‌مدت می‌شود، ممکن است قدرت رقابت بازرگانی اقتصاد امریکا را چنان بفرساید که امنیت ملت در درازمدت **کمتر** گردد [۲۵۰].

در این مورد نیز، سوابق تاریخی دلگرم‌کننده نیست. زیرا کشورهای «شمارهٔ یك» سابق با این معضل عمومی مواجه بوده‌اند که حتی پس از رو به افول نهادن قدرت نسبی اقتصادیشان، براثر ستیزه‌جوییهای فزایندهٔ خارجی ناگزیر شده‌اند که سهم بیشتر و باز هم بیشتری از منابع خود را به بخش نظامی اختصاص دهند که این کار، به نوبهٔ خود، میزان سرمایه‌گذاری مولد را سخت کاهش داده و، با گذشت زمان، به سیر نزولی آهنگ رشد، وضع مالیاتهای سنگینتر، ژرفتر شدن اختلافات دربارهٔ اولویت مصارف، و تضعیف توان تحمل هزینه‌های دفاعی انجامیده است [۲۵۱]. اگر الگویی که تاریخ به‌دست می‌دهد، واقعاً همین است، جا دارد که لطیفهٔ بغایت جدی «برناردشاو» را تعبیر کنیم و بگوییم: «روم سقوط کرد؛ بابل سقوط کرد؛ نوبت اسکار سدیل۹۱ هم فرا خواهد رسید.»[۲۵۲]

بنابراین، در معنای وسیعتر، تنها پاسخ به این پرسش عمومی که آیا ایالات متحد امریکا می‌تواند وضع کنونی خود را حفظ کند، «نه» است. زیرا، هیچ جامعه‌ای از این امتیاز برخوردار نشده است که **همواره** پیشتاز دیگران باقی بماند، چون این امر مستلزم متوقف‌کردن الگوی متمایز آهنگهای رشد، پیشرفت تکنولوژیکی، و تحولات نظامی است ــ الگویی که از قدیمترین دورانها، به‌گونه‌ای متمایز و پویا، وجود داشته است. از سوی دیگر، این اشاره به سوابق تاریخی بدین

۹۱) Scarsdale ، شهری در جنوب خاوری نیویورك. ــ م.

معنا نیست که ایالات متحد امریکا مانند قدرتهای سرآمد پیشین، نظیر اسپانیا یا هلند، **قطعاً** در ورطهٔ گمنامی نسبی فرو خواهد رفت، یا مانند امپراتوریهای روم و اتریش-هنگری تجزیه خواهد شد. امریکا بزرگتر و وسیعتر از آن است که مورد اول شامل حالش شود، و یکپارچه‌تر و همگنتر از آنکه به سرنوشت دوم دچار گردد. حتی قیاس و تشبیه با بریتانیا، که امروزه در نشریات سیاسی-علمی رواج دارد، اگر تفاوت در **مقیاس** نادیده‌گرفته شود، مثال خوبی نیست. به سخن دیگر، ابعاد جغرافیایی، جمعیت، و منابع طبیعی جزایر بریتانیا حکم می‌کند که، **در صورت یکسان بودن سایر عوامل**، این کشور می‌توانست ۳ تا ۴ درصد ثروت و قدرت جهان را داشته باشد. اما، چون سایر عوامل **هرگز** یکسان نیستند، برخی اوضاع و احوال تاریخی و تکنولوژیکی خاص این امکان را داد تا جزایر بریتانیا چندان توسعه یابد که، در اوج شکوفایی خود، ۲۵ درصد ثروت و قدرت جهان را در اختیار داشته باشد، و از آنجا که آن اوضاع و احوال مساعد از میان رفته است، فرجام همهٔ کارهایی که کرده است، بازگشت نزولی به اندازهٔ «طبیعی»تر خویش است. به‌همین‌گونه، می‌توان گفت که وسعت جغرافیایی، جمعیت، و منابع طبیعی ایالات متحد امریکا حکم می‌کند که این کشور احتمالا باید ۱۶ یا ۱۸ درصد قدرت و ثروت‌جهانی‌را دارا باشد، اما به علت اوضاع و احوال تاریخی و تکنولوژیکی مساعد، این سهم در ۱۹۴۵ به ۴۰ درصد یا بیشتر افزایش یافت؛ و آنچه ما، در حال حاضر، شاهد آنیم، دهه‌های آغازین نزول از آن رقم بغایت بالا به سهمی «طبیعی»تر است. این افول را، فعلا، تواناییهای عظیم نظامی، و نیز موفقیت کشور در «بین‌المللی‌کردن» سرمایه‌داری و فرهنگ امریکایی می‌پوشاند [۲۵۳]. اما، امریکا، حتی هنگامی هم که، در آیندهٔ دور، به جایگاه «طبیعی» خود در عرصهٔ ثروت و قدرت جهان نزول کند، باز هم، به سبب وسعت خود، قدرتی بسیار مهم در جهان چند قطبی خواهد بود.

بنابراین، وظیفهٔ دولتمردان امریکا در دهه‌های آینده، پذیرش این نکته است که آن گرایشهای گسترده در حرکتند، و لازم‌است **کارها** به‌گونه‌ای «اداره شود» که فرسایش **نسبی** موضع ایالات متحد امریکا

بنرمی و به‌آهستگی صورت گیرد، و با سیاستهایی که فقط سود کوتاه‌مدت ولی زیان درازمدت به‌بار می‌آورد، سرعت نگیرد. مقامهای تصمیم‌گیرندهٔ کشور، از رئیس‌جمهور به پایین، باید درک کنند که دگرگونی تکنولوژیکی و، در نتیجه، اجتماعی و اقتصادی با سرعتی بی‌سابقه در جهان روی می‌دهد؛ باید درک کنند که جامعهٔ بین‌المللی بیشتر از آنچه تصور می‌رود، از نظر سیاسی و فرهنگی، تنوع دارد، و به راه‌حلهای ساده‌اندیشانه‌ای که واشینگتن یا مسکو برای مسائلش پیشنهاد می‌کند بدگمان است؛ باید درک کنند که کفهٔ ترازوی قدرت اقتصادی و تولیدی دیگر، مانند ۱۹۴۵، به‌سوی ایالات متحد امریکا سنگینی نمی‌کند؛ و سرانجام، باید درک‌کنندکه حتی در قلمرو نظامی، نشانه‌های نوعی توزیع مجدد موازنه‌ها، در جهت دوری از نظام دوقطبی و نزدیکی به نظام چندقطبی، دیده می‌شود که در آن مجموع قدرت اقتصادی و نظامی امریکا، احتمالاً، بیشتر از یکایك کشورهای دیگر باقی خواهد ماند، اما مانند دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم نامتناسب نخواهد بود. این، فی‌نفسه، وضع بدی نیست، به شرط آنکه ملاحظات کیسینجر را، دربارهٔ مضار اجرای سیاستهای متناسب با جهانی که همواره دوقطبی انگاشته شود، از یاد نبریم (صص ۶۸۳ـ۶۸۵)؛ و اگر دریابیم که محرکهای متغیر قدرت جهانی، اثر شدیدتری بر روسیهٔ شوروی تواند گذاشت، این وضع باز هم کمتر به نظر وخیم می‌آید. در تمام بحثهای مربوط به فرسایش رهبری امریکا، باید به دفعات تکرار کرد که افولی که به آن اشاره می‌شود، نسبی است نه مطلق، و بنابراین، کاملا طبیعی است' و تنها خطر جدی برای منافع واقعی امریکا در این است که نتواند خود را با نظم جدیدتر جهانی هماهنگ کند.

با توجه به تواناییهای عظیمی که ایالات متحد امریکا هنوز از آنها برخوردار است، **از لحاظ نظری**، حکومتهای متوالی امریکا این استعداد و قریحه را دارند که دیپلوماسی و استراتژی این تعدیل را به گونه‌ای تنظیم‌کنندکه بتواند، به گفتهٔ‌کلاسیك والتر لیپمن۹۲، «تعهدات

---

۹۲) Walter Lippmann، روزنامه‌نگار و مفسر بنام امریکایی. ـ م.

ملت و قدرت ملت را... با هم متوازن» گرداند [۲۵۴]. البته، هیچ «کشور جانشینی» وجود ندارد که بتواند تعهدات جهانی امریکا را، بدان گونه که این کشور در دهۀ ۱۹۴۰ عهده‌دار نقش بریتانیا شد، به دوش گیرد. اما، این نیز درست است که مسائل ایالات متحد امریکا از مسائل امپراتوری اسپانیا، که از هر سو در محاصرۀ دشمنان بود، یا هلند، که زیر فشار فرانسه و انگلستان قرار داشت، یا امپراتوری بریتانیا، که با گروهی‌از مدعیان رودررو بود، کمتر است. آزمونهایی که ایالات متحد امریکا، در مسیر خود به سوی قرن بیست و یکم، در پیش دارد، رعب‌آور است، بویژه، در قلمرو اقتصادی. اما، منابع کشور نیز معتنابه است، به‌شرط‌آنکه بخوبی سازمان‌یابد، و محدودیتها و امکانات قدرت امریکا بدرستی تشخیص داده شود.

از یك جهت، مشکل بتوان گفت که معضلهایی که ایالات متحد امریکا با آنها روبه‌روست، منحصر به فرد است. کدام کشور جهان، در تنظیم سیاست نظامی استوار و پایا، یا انتخاب بین توپ و کره و سرمایه‌گذاری، دچار مشکل و معما نیست؟ اما، از جهت دیگر، موضع امریکا موضعی بس خاص است. ایالات متحد امریکا، به رغم افول اقتصادی و، شاید، نظامیش، به گفتۀ پیر هاسنر۹۳، همچنان «عامل قاطع در هر نوع موازنه و موضوع» است. از آنجا که امریکا قدرت فراوان برای انجام‌دادن کار خیر یا شر دارد، و از آنجا که محور منظومۀ اتحاد غرب، و مرکز اقتصاد موجود جهانی است هر کاری که می‌کند یا نمی‌کند، بسیار مهمتر از کاری است که هریك از قدرتهای دیگر تصمیم به انجام دادن آن می‌گیرد.

93) Pierre Hassner

پیگفتار

پس از بررسی دورهٔ پانصد سالهٔ ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، در درون نظام بین‌المللی، جا دارد که بحث با بخشی نهایی دربارهٔ **تئوری و روش‌شناسی**، به‌پایان برده شود، بخشی که مؤلف در آن از تئوریهای پیاپی دربارهٔ «جنگ و دور[1] قدرت نسبی،» [1] «جنگهای جهانی، بدهیهای‌عمومی، و دورطولانی،» [2] «وسعت‌و مدت‌امپراتوریها» [3]، و دیگر کوششهای مختلف [4] دانشمندان علوم سیاسی بهره خواهد جست تا مفهومی از کل آنها به دست دهد و ــ عمدتاً ــ پیامدهای ضمنی آتی آنها را مطرح کند. اما، این کار، اثری در زمینهٔ علوم سیاسی نیست، ولو بتواند مجموعهٔ وسیعی از واقعات و تفسیرهای مبسوط در اختیار دانشپژوهان این رشته، که الگوهای‌گسترده‌تر جنگ‌و دگرگونی را در نظم بین‌المللی بررسی می‌کنند بگذارد.

این بخش، همچنین بر سر آن نیست که خلاصه‌ای نهایی از جایگاه کنونی ما به دست دهد، زیرا این‌کار متناقض با یکی‌از پیامهای اصلی این کتاب است، و آن اینکه نظام‌بین‌المللی دستخوش‌دگرگونیهای مداوم است؛ نه‌تنها دگرگونیهایی که معلول اقدامات‌روزمره‌دولتمردان و جزر و مد رویدادهای سیاسی و نظامی است، بلکه همچنین دگرگونیهایی که براثر تحولات عمیقتر در شالوده‌های قدرت جهانی

1) cycle

پدید می‌آید، تحولاتی که با گذشت زمان راه خود را از عمق به سوی سطح می‌گشاید.

با اینحال، جا دارد که پیش از پایان این بررسی، چند نکتهٔ کلی خاطرنشان شود. در سرتاسر کتاب گفته شده است که در نظام بین‌المللی، ثروت و قدرت، یا نیرومندی اقتصادی، و نیرومندی نظامی همواره نسبی است و باید نسبی تلقی شود. چون اینها نسبی هستند، و چون همهٔ جوامع گرایشی نرمش‌ناپذیر به‌دگرگونی‌دارند، موازنه‌های بین‌المللی **هرگز** نمی‌تواند ساکن باشد، و ساکن دانستن آنها نشانهٔ نابخردی دولتمرداناست. نظر به ماهیت هرج‌ومرج‌آمیز و سبقت‌جویانهٔ رقابتهای میان ملل، بخش بسیار بزرگ تاریخ امور بین‌المللی، در پانصد سال گذشته، تاریخ جنگ یا، دست‌کم، تاریخ آمادگی برای جنگ بوده است ــ که هر دو [جنگ یا آمادگی برای جنگ] منابعی‌را مصرف می‌کنند که جوامع می‌توانند برای تولید «کالاها»ی دیگر، اعم از خصوصی یا عمومی، به‌کار برند. بنابراین، هر قرن، صرف‌نظر از مرحلهٔ تکامل اقتصادی و عملیش، شاهد بحث و جدل دربارهٔ این مسئله بوده است که چه مقدار از ثروت ملی باید برای مقاصد نظامی به‌کار برده شود. هر قرن، همچنین بحث و جدلی را دربارهٔ این مسئله ثبت کرده است که بهترین راه برای اعتلای رونق و رفاه ملی چیست، و این نه تنها به سبب منافعی فردی که افزایش ثروت به همراه می‌آورد، بلکه همچنین به درک این‌واقعیت‌که رشد اقتصادی، بارآوری تولید، منابع و امکانات شکوفای مالی، همه و همه ــدر صورت بروز کشمکش بین‌المللی دیگرــ عاملی مؤثر برای کامیابی نسبی هر قدرت بزرگ است. در حقیقت، پیامد همهٔ جنگهای عمده و طولانی بین قدرتهای بزرگ، که در این کتاب مکرراً مورد بررسی قرار گرفته است، اشاره بر نفوذ قاطع نیروهای اقتصادی مولد دارد ــ هم در طول جنگ، و هم در ادوار **بین** جنگها، که آهنگهای متفاوت رشد سبب می‌شود که قدرتهای مختلف نسبتاً قویتر یا ضعیفترشوند. پیامدجنگهای ائتلافی بزرگ دورهٔ ۱۵۰۰ــ۱۹۴۵، تا حد زیادی، جابه‌جاییها و دگرگونیهایی را که در دوره‌ای طولانی، در سطح اقتصادی، روی داده است تأیید می‌کند. بنابراین، نظم جدید ارضی، که در پایان هر جنگ

برقرار می‌شد، انعکاس تقسیم مجدد قدرت در درون نظام بین‌المللی بود. با اینهمه، استقرار صلح فرایند دگرگونی مداوم را متوقف نمی‌کند، و آهنگ متفاوت رشد اقتصادی میان قدرتهای بزرگ مسلم می‌گرداند که آنها به برخاستن و افتادن، نسبت به یکدیگر، ادامه خواهند داد.

اینکه وجود قدرتهـای «ظهورکننده» یـا «سقوط‌کننده» در نظم آشوبزدهٔ جهانی، همواره باید به جنگ منجر شود، قطعی نیست. اکثر نوشته‌های تاریخی اظهارنظر کرده‌اند که «جنگ» و «نظام‌قدرت‌بزرگ» دست در دست هم دارنـد. مك‌کینـدر، یکی از پـدران پـایه‌گـذار نئومرکانتیلیسم و ژئوپولیتیك می‌گوید «جنگهای بزرگ تـاریخ... نتیجهٔ مستقیم یا غیر مستقیم رشد نابرابر کشورهاست.»[۵] اما، آیا این انگاره در سال ۱۹۴۵ متوقف شد؟ شاید پیدایش جنگ‌افزارهای هسته‌ای، با این خطر ذاتیشان که هرگونه تبادل آتش را به تخریب متقابل مبدل می‌کنند، سرانجام عادت توسل به کشمکش مسلحانه را در پاسخ جابه‌جاییهای دیر به دیر در موازنهٔ قدرتهای بزرگ مهار کرده و فقط جنگهای غیرمستقیم، کوچك، و «جانشین» را بر جای گذاشته باشد. با اینهمه، احتمال آن نیز هست که ترس متقابل از سلاحهای هسته‌ای موجب شود که ستیزه‌های آینده، اگر میان قدرتهای بزرگ درگیرد، به صورت جنگ سنتی باقی بماند ــ اگرچه چنین جنگی هم، با توجه به جنگ‌افزارهای غیرهسته‌ای جدید، بینهایت خونین خواهد بود.

مسلماً، کسی پاسخ این پرسشهای خطیر را نمی‌داند. آنانکه فرض می‌کنند نوع بشر چندان ابله نخواهد بود که به جنگ دیگری میان قدرتهای بزرگ (جنگی با هزینهٔ کمرشکن) تن دردهد، خوب است به یاد آورند که در بخش اعظم قرن نوزدهم نیز چنین‌باوری سخت‌رایج بود. کتاب نورمن انجل[۲] به نام **توهم بزرگ**[۳]، کـه در ۱۹۱۰ انتشار یافت، با پیش‌کشیدن این استدلال که جنگ برای غالب و مغلوب هر دو فاجعهٔ اقتصادی به بار خواهدآورد، کتابی‌پرفروش در مقیاس‌بین‌المللی شد. اما، در طی همان سال، ستادهای ارتش اروپا نقشه‌های جنگی

---

2) Norman Angell 3) The Great Illusion

خود را، به آرامی و در سکوت، کامل می‌کردند.

امکان بروز جنگ هسته‌ای یا عادی بین کشورهای عمده هرچه باشد، روشن است که تحولات بزرگی در توازنها در حال انجام شدن است، و احتمالا با سرعتی بیش از پیش ادامه خواهد یافت. مهمتر اینکه آن دگرگونیها در دو سطح جداگانه اما مؤثر بر یکدیگر ـ یعنی تولید اقتصادی و قدرت‌استراتژیکی ـ رخ‌می‌دهد. اگر روندهای دو دهۀ گذشته تغییر نیابد (و چرا تغییر یابد؟)، **الگوی** سیاست‌جهانی تقریباً به شرح زیر خواهد بود:

اولا، در میزان سهم کشورها در کل تولید جهانی و نیز در کل مصارف نظامی جهانی، جابه‌جایی از پنج مرکز قدرت به سوی شمار بسیار بیشتری از کشورها رخ خواهد داد. اما، این فرایندی تدریجی خواهد بود، و احتمال نمی‌رود که هیچ کشور دیگری، در آیندۀ نزدیك به «جمع پنجگانۀ» کنونی، یعنی ایالات متحد امریکا، روسیۀ شوروی، چین، ژاپن، و جامعۀ اقتصادی اروپا بپیوندد.

ثانیاً، موازنۀ جهانی تولید بین این پنج کشور، اینك آغاز نوسان در جهات معین نهاده است: از ایالات‌متحدامریکا، اتحاد جماهیر شوروی، و جامعۀ اقتصادی اروپا دور، و به سوی ژاپن و چین متمایل می‌شود. این نوسان، در جهت ایجاد نظم پنج‌جانبۀ **متوازن** در زمینۀ اقتصادی، سیر نمی‌کند، زیرا ایالات متحد امریکا و جامعۀ اقتصادی اروپا توان تولیدی و بازرگانی تقریباً یکسانی دارند (گرچه امریکا از کشور نظامی بودن سود کلانی می‌برد)، ژاپن و شوروی نیز کم و بیش با هم در یك ردیف قرار دارند (گرچه آهنگ رشد ژاپن سریعتر است)، و قدرت تولیدی هریك از این دو کشور فقط در حدود دو سوم امریکا و جامعۀ اقتصادی اروپاست؛ و چین هنوز از آنها خیلی عقب‌تر است اما سریعتر از همه رشد می‌کند.

ثالثاً، جهان هنوز، از لحاظ نظامی، دوقطبی است، زیرا فقط ایالات متحد امریکا و روسیۀ شوروی قدرت نابودی یکدیگر و هر کشور دیگر را دارند. اما، به نظر می‌رسد که این وضع دوقطبی، به آهستگی، در حال فرسایش است، هم در سطح **هسته‌ای** (از آن رو که چنین جنگ‌افزارهایی در اکثر موارد به‌کاربردنی نیست، یا از آن رو که

چین، فرانسه، و بریتانیا نیز زرادخانه هسته‌ای خود را با انبوهی از سلاحهای تازه توسعه می‌دهند)، و هم در سطح سنتی، به سبب افزایش منظم توانمندی چین، همراه با آگاهی فزاینده از این امر که تجمع نیروهای زمینی، هوایی، و دریایی آلمان غربی و فرانسه (و احتمالا بریتانیا و ایتالیا) قدرتی بغایت عظیم فراهم‌خواهدآورد، البته به‌شرط آنکه این کشورها واقعاً بتوانند همکاری مؤثری داشته باشند. بنا به دلایل سیاسی داخلی، روی‌دادن چنین وضعی در آیندهٔ نزدیك محتمل نیست؛ اما، همین امکان بالقوه، بقای نظام «دو قطبی» را نامحتملتر می‌گرداند، دست‌کم در سطح سنتی [غیرهسته‌ای]. در مقابل، در حال حاضر، کسی عقیده ندارد که ژاپن خود را به‌قدرت‌نظامی بزرگی مبدل خواهد کرد. اما، همهٔ کسانی‌که باالگوی «جنگ و دگرگونی در سیاست جهانی» آشنایی دارند، شگفت‌زده نخواهند شد اگر روزی مشاهده‌کنند که رهبری سیاسی متفاوتی در توکیو تصمیم بگیرد که نیروی اقتصادی ژاپن را به نیرویی نظامی در سطح بالا مبدل گرداند.

اگر ژاپن تصمیم بگیرد که حضور نظامی فعالتری در صحنهٔ‌جهان داشته‌باشد، احتمالا، از آن خواهدبود که احساس‌می‌کند دیگر نمی‌تواند منافع خود را صرفاً در مقام «کشوربازرگان» حفظ‌کند[۶]. بنابراین، ژاپن در تقویت نیروهای مسلح خویش، به‌این‌امید خواهدبود که قدرت و نفوذ بین‌المللی خود را به حدی افزایش دهد که تحقق آن با تدابیر و اقدامات غیرنظامی مقدور نباشد. اما تاریخ رقابتهای بین‌المللی در پانصد سال گذشته، نشان‌می‌دهد که «امنیت» نظامی هرگز به‌تنهایی کافی نیست. ممکن است کشوری، در کوتاه مدت، رقیبان خود را از تعرض بازدارد یا شکست دهد (و این موفقیت برای بیشتر رهبران سیاسی و مردم کشورشان کاملا رضایت‌بخش است)؛ اما، اگر با چنین پیروزیهایی قلمرو خود را، از حیث جغرافیایی و استراتژیکی، بیش از حد گسترده کند، و حتی اگر در سطح پایین امپراتوری، بخش بزرگی از مجموع درآمد خود را به «حمایت و حفاظت» اختصاص دهد، و سهمی کمتر برای «سرمایه‌گذاری مولد» باقی بگذارد، احتمالا، بازده اقتصادیش کاهش خواهد یافت و، بنابراین در درازمدت قادر نخواهد بود که هم تقاضاهای مصرفی شهروندان خود را برآورد و هم موضع

بین‌المللی خود را حفظ کند [۷]. هم‌اکنون، ایالات متحد امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، و بریتانیا دچار چنین وضعی هستند، و شایان توجه است که چین و آلمان غربی می‌کوشند تا از سرمایه‌گذاری مفرط در مصارف نظامی بپرهیزند، زیرا هر دو بر این باورند که چنین اقدامی به دورنماهای درازمدت رشد آنها آسیب خواهد رساند.

بنابراین، به‌معمایی بازمی‌گردیم که استراتژیست‌ها، اقتصاددانان، و رهبران سیاسی، از دوران کلاسیك به این طرف با آن سروکار داشته‌اند. قدرت بزرگ ـ یعنی کشوری که بتواند خود را در برابر دیگران حفظ کند[۸]ـ مستلزم پایهٔ اقتصادی شکوفایی است. به‌گفتهٔ لیست[۴] «جنگ یا امکان جنگ، ایجاد قدرت تولیدی صنعتی را برای کشور شمارهٔ یك، ضرورتی پرهیزناپذیر می‌کند....»[۹] اما، درگیر جنگ شدن، یا اختصاص‌دادن بخش بزرگی از «قدرت تولیدی صنعتی» کشور به تسلیحات «غیر مولد»، این نطر را دربر دارد که بنیاد اقتصاد ملی فرسوده شود، بویژه، در برابر کشورهایی که بخش بزرگتر درآمد خود را در سرمایه‌گذاری مولد برای رشد درازمدت به‌کار می‌اندازند.

همهٔ اینها را نویسندگان کلاسیك اقتصاد سیاسی تأیید کرده‌اند. آنانکه پیرو نظر ادم‌سمیت دربارهٔ مزایای پایین نگاه داشتن هزینه‌های دفاعی بودند، و کسانی که از «اقتصاد ملی»[۵] لیست هواداری می‌کردند می‌خواستند که دولت دارای بزرگترین ابزارهای زور باشد. همهٔ آنان، اگر صادق بودند می‌پذیرفتند که موضوع گزینش در بین بود؛ آنهم گزینشی دشوار [۱۰]. البته، کمال مطلوب این است که «سود» و «قدرت» دست در دست هم باشند. اما دولتمردان، اغلب، خود را با معضل همیشگی روبه‌رو دیده‌اند: انتخاب بین خرید امنیت نظامی، به هنگام خطر واقعی یا خیالی، که بعداً باری بر دوش اقتصاد ملی می‌شد؛

---

۴) List, Friedrich (۱۸۴۶ـ۱۷۸)، اقتصاددان آلمانی که از مخالفان‌جدی تجارت آزاد بود و از اقتصاد ملی دفاع می‌کرد. در ۱۸۲۵ به ایالات متحد امریکامهاجرت کرد. در ۱۸۳۳، به سمت قنسول امریکا در لایپزیك منصوب شد. در ۱۸۴۶ کوشید تا پیمان بازرگانی میان بریتانیا و آلمان منعقد کند و چون موفق نشد خودکشی کرد. ـ و.

5) Nationaloekonomie

یا پایین نگاه‌داشتن هزینهٔ دفاعی، که در آن صورت هم گاهی منافع کشور را اقدامات سایر کشورها تهدید می‌کرد [۱۱].

بنابراین، قدرتهای بزرگ کنونی در نظام بین‌المللی ناچارند با دو مسئله توآمان، که در برابر همهٔ پیشینیانشان قرار داشته است، مقابله کنند: نخست با الگوی نابرابر رشد اقتصادی، که سبب می‌شود بعضی نسبت به بعضی دیگر ثروتمندتر (و معمولا قویتر) شوند؛ و دوم، با صحنهٔ رقابت‌آمیز و گاهی‌خطرناك در خارج، که‌آنها را وادار می‌کند تا بین امنیت نظامی فوریتر و امنیت اقتصادی درازمدت یکی را برگزینند. **هیچ** قانون کلی راهی را فراروی تصمیم‌گیرندگان نخواهد گذاشت که دارای کاربرد عام باشد. چنانچه رهبران از تأمین دفاع نظامی کافی غفلت کنند، در صورت استفادهٔ رقیب از این ضعف، قادر به واکنش مناسب نخواهند بود؛ و چنانچه در هزینه‌های تسلیحاتی زیاده‌روی کنند ـ یا، به طور معمولتر، بخواهند تعهدات نظامی را که در گذشته به گردن گرفته‌اند، با هزینهٔ فزاینده حفظ کنند ـ احتمالا، فشار بیش از اندازه بر خود وارد خواهند کرد، مانند مرد کهنسالی که بخواهد بیش از توانایی طبیعی خود کار کند. هیچ یك از این دشواریها با «قانون هزینهٔ فزایندهٔ جنگ»[۱۲] آسان نمی‌شود. حتی، اگر ـ مثال بسیار رایج را در نظر گیریم ـ بتوان مانع آن شد که تمام بودجهٔ نیروی هوایی ایالات‌متحد امریکا، در سال ۲۰۲۰، فقط مصروف تولید **یك** هواپیما شود، باز هم افزایش سرسام‌آور هزینهٔ تولید جنگ‌افزارهای نوین، روندی هراس‌انگیز برای همهٔ دولتها و مالیات‌دهندگانش خواهد بود.

بنابراین، هریك از قدرتهای بزرگ امروزی ـ ایالات متحد امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، چین، ژاپن، و (به تصور عمومی) جامعهٔ اقتصادی اروپا ـ با معضل دیرینهٔ ظهور و سقوط، با آهنگ متغیر رشد تولیدی، با نوآوریهای تکنولوژیکی، با دگرگونیهایی در صحنهٔ بین‌المللی، با افزایش‌نجومی هزینهٔ‌تولید جنگ‌افزارها، و با تبدلهایی در موازنهٔ قدرت دست به گریبان است. اینها تحولاتی نیست که یك کشور یا یك فرد بتواند مهار کند. به گفتهٔ مشهور بیسمارك، همهٔ این قدرتها روی «رود زمان» سفر می‌کنند که آن را نه می‌توانند

«بیافرینند و نه هدایت کنند»، بلکه فقط می‌توانند بر آن «با مهارت و تجربه‌ای بیشتر یا کمتر برانند.»[۱۳] اینکه چگونه آن سفر را به پایان خواهند رساند، در حد زیادی، منوط به خردمندی دولتهای واشینگتن، مسکو، توکیو، پکن، و پایتختهای مختلف اروپاست. در این تجزیه و تحلیل کوشش شده است تا نشان داده نشود که دورنمای آیندهٔ هریك از این دولتها و، در نتیجه، دورنمای آیندهٔ کل منظومهٔ **قدرتهای بزرگ** احتمالا چه خواهد بود. اما، چگونگی این دورنما تا حدی وافر بستگی به «مهارت و تجربهٔ» آن دولتها در راندن کشتی روی «رود زمان دارد.

□

یادداشتها

بخش اول
ظهور دنیای غرب

1. W. H. McNeill, *A World History* (London, 1979 edn.), p. 295; idem, *The Rise of the West* (Chicago, 1967), p. 565; J. M. Roberts, *The Pelican History of the World* (Harmondsworth, Mdssx., 1980), p. 519; G. Barraclough (ed.), *The Times Atlas of World History* (London, 1978), p. 153.
2. For surveys of international relations in Europe around 1500, see *The New Cambridge Modern History* (hereafter *NCMH*), vol. 1, *The Renaissance 1493–1520*, ed. G. R. Potter (Cambridge, 1961), espec. chs. 7–14; vol. 2, *The Reformation 1520–1529*, ed. G. R. Elton (Cambridge, 1958), chs. 10–11 and 16; G. R. Elton, *Reformation Europe 1517–1559* (London, 1963), ch. 2; G. Mattingly, *Renaissance Diplomacy* (Harmondsworth, Mddsx., 1965), pp. 115ff.
3. There are succinct accounts of Ming China in McNeill, *Rise of the West*, pp. 524–34; and Roberts, *History of the World*, pp. 424–44. For more detail, C. O. Hucker, *China's Imperial Past* (Stanford, Calif., 1975), pp. 303ff; J. A. Harrison, *The Chinese Empire* (New York, 1972); W. Eberhard, *A History of China* (2nd edn., London, 1960), pp. 232–70; M. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past* (London, 1973).
4. Y. Shiba, *Commerce and Society in Sung China* (Ann Arbor, Mich., 1970); J. Needham, *The Development of Iron and Steel Technology in China* (London, 1958); L.-S. Yang, *Money and Credit in China* (Cambridge, Mass., 1952); and espec. W. H. McNeill, *The Pursuit of Power: Technology, Armed Forces and Society Since 1000 A.D.* (Chicago, 1983), ch. 2.
5. The great source (in English) for the above is J. Needham, *Science and Civilization in China*, vol. 4, pt. 3, *Civil Engineering and Nautics* (Cambridge, 1971), espec. pp. 379–536; but see also Lo Jung-pang, "The Emergence of China as a Sea Power During the Late Sung and Early Yuan Periods," *Far Eastern Quarterly*, vol. 14 (1955), pp. 489–503; C. G. Reynolds, *Command of the Sea: The History and Strategy of Maritime Empires* (New York, 1974), pp. 98–104.
6. For what follows, see McNeill, *World History*, pp. 254–55; Needham, *Science and Civilization in China*, vol. 4, pt. 3, pp. 524ff; R. Dawson, *Imperial China* (London, 1972), pp. 230ff; Lo Jung-pang, "The Decline of the Early Ming Navy," *Orient Extremus*, vol. 5 (1958), pp. 149–68; and Ho Ping-Ti, "Economic and Institutional Factors in the Decline of the Chinese Empire," in C. C. Cipolla (ed.), *The Economic Decline of Empires* (London, 1970), pp. 274–76, although in general the picture given is less gloomy than other accounts. See also the careful comparisons in J. Needham, *The Grand Titration: Science and Society*

in East and West (London, 1969), passim; and in E. L. Jones, *The European Miracle: Environments, Economies and Geopolitics in the History of Europe and Asia* (Cambridge, 1981).

7. Jones, *European Miracle*, ch. 9; F. Braudel, *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II*, 2 vols. (London, 1972), vol. 2, pp. 661ff; P. Wittek, *The Rise of the Ottoman Empire* (London, 1938); H. Inalcik, *The Ottoman Empire: The Classical Age 1300–1600* (New York, 1973); M. A. Cook (ed.), *A History of the Ottoman Empire to 1730* (Cambridge, 1976); M.G.S. Hodgson, *The Venture of Islam*, vols. 2 and 3 (Chicago/London, 1924); C. M. Kortepeter, *Ottoman Imperialism During the Reformation* (London, 1973).
8. A. C. Hess, "The Evolution of the Ottoman Seaborne Empire in the Age of the Oceanic Discoveries, 1453–1525," *American Historical Review*, vol. 75, no. 7 (December 1970), pp. 1892–1919; Braudel, *Mediterranean*, vol. 2, pp. 918ff; Reynolds, *Command of the Sea*, pp. 112ff; and the comments in J. F. Guilmartin, *Gunpowder and Galleys: Changing Technology and Mediterranean Warfare at Sea in the Sixteenth Century* (Cambridge, 1974).
9. Jones, *European Miracle*, pp. 176ff; Cook (ed.), *History of the Ottoman Empire*, espec. pp. 103ff; B. Lewis, "Some Reflections on the Decline of the Ottoman Empire," in Cipolla (ed.), *Economic Decline of Empires*, pp. 215–34; H.A.R. Gibbs and H. Bowen, *Islamic Society and the West*, vol. 1, 2 pts. (London, 1950 and 1957), pt. 1, pp. 273ff.; pt. 2, pp. 1–37. See also H. Inalcik, *The Ottoman Empire: Conquest, Organization and Economy: Collected Studies* (London, 1978), chs. 10–13.
10. Jones, *European Miracle*, p. 182.
11. For the gloomy side, see ibid., ch. 10; Roberts, *History of the World*, pp. 415–23; W. H. Moreland, *From Akbar to Aurangzeb: A Study in Indian Economic History* (London, 1923); M. D. Morris, "Values as an Obstacle to Economic Growth in South Asia," *Journal of Economic History*, vol. 27 (1967), pp. 588–607. For a brighter presentation, A. J. Qaisar, *The Indian Response to European Technology and Culture, A.D. 1498–1707* (Delhi, India, 1982), passim; and, for a slightly later period, C. A. Bayley, *Rulers, Townsmen and Bazaars* (Cambridge, 1983).
12. McNeill, *Rise of the West*, pp. 645–49; Jones, *European Miracle*, pp. 157–59; R. Bendix, *Kings or People: Power and the Mandate to Rule* (Berkeley/Los Angeles, 1978), pp. 431ff; G. B. Sansom, *The Western World and Japan* (London, 1950), pp. 3–208; idem, *A History of Japan*, vols. 2–3 (London, 1961 and 1964); C. R. Boxer, *The Christian Century in Japan 1549–1650* (Berkeley, 1951); J. W. Hall, *Government and Local Power in Japan* (Princeton, 1966); D. M. Brown, "The Impact of Firearms on Japanese Warfare," *Far Eastern Quarterly*, vol. 7 (1947), pp. 236–45; R. P. Toby, *State and Diplomacy in Early Modern Japan* (Princeton, N.J., 1984).
13. McNeill, *World History*, pp. 328–43; Bendix, *Kings or People*, pp. 491ff; I. Wallerstein, *The Modern World System*, vol. 1, *Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century* (New York/London, 1974), pp. 301–24; G. Vernadsky, *The Tsardom of Muscovy 1547–1682* (New Haven, Conn., 1969); R. H. Fisher, *The Russian Fur Trade 1550–1700* (Berkeley, Calif., 1943); M. Florinsky, *Russia: A Short History* (New York, 1964), chs. 3–9; R. J. Kerner, *The Urge to the Sea* (New York, 1971 reprint); T. Szamuely, *The Russian Traditions* (London, 1974); L. Kochan and R. Abraham, *The Making of Modern Russia* (Harmondsworth, Mddsx., 2nd edn., 1983), chs. 3–6.
14. See Roberts, *History of the World*, p. 585: "So little was Russia known even in the [seventeenth] century that a French king could write to the Tsar, not knowing that the prince whom he addressed had been dead for ten years." Note

also the condescending remarks of English traders in Russia in Kochan and Abraham, *Making of Modern Russia,* pp. 56–57.

15. This is the title, of course, of E. L. Jones's impressive book. It, and the important work by W. H. McNeill, *The Pursuit of Power,* have strongly influenced my argument in the following paragraphs. See also McNeill, *Rise of the West,* passim; Wallerstein, *Modern World System;* D. C. North and R. P. Thomas, *The Rise of the Western World* (Cambridge, 1973); J. H..Parry, *The Establishment of the European Hegemony 1415–1715* (3rd edn., New York, 1966); S. Viljoen, *Economic Systems in World History* (London, 1974), passim; P. Chaunu, *European Expansion in the Later Middle Ages* (Amsterdam, 1979).
16. H. C. Darby, "The Face of Europe on the Eve of the Great Discoveries," in *NCMH,* vol. 1, pp. 20–49; N. J. G. Pounds and S. S. Ball, "Core-Areas and the Development of the European States System," *Annals of the Association of American Geographers,* vol. 54 (1964), pp. 24–40; R. G. Wesson, *State Systems: International Relations, Politics and Culture* (New York, 1978), p. 111; Jones, *European Miracle,* ch. 7.
17. N. J. G. Pounds, *An Historical Geography of Europe 1500–1840* (Cambridge, 1979), ch. 1; C. Cipolla, *Before the Industrial Revolution: European Society and Economy 1000–1700* (2nd edn., London, 1980), passim; C. Cipolla (ed.), *The Fontana Economic History of Europe,* vol. 1, *The Middle Ages* (London, 1972), ch. 7; E. Samhaber, *Merchants Make History* (London, 1963), pp. 130ff.; Wallerstein, *Modern World System,* vol. 1, pp. 42ff.; Braudel, *Mediterranean,* vol. 1, pp. 188–224.
18. Roberts, *History of the World,* pp. 505–6; J. H. Parry, *The Age of Reconnaissance* (2nd edn., London, 1966), pp. 60ff.
19. Quoted in Jones, *European Miracle,* p. 235.
20. McNeill, *Pursuit of Power,* ch. 3; J. U. Nef, *War and Human Progress* (New York, 1968 edn.), ch. 2; R. A. Preston, S. F. Wise, and H. O. Werner, *Men in Arms* (London, 1962), ch. 7; C. Cipolla, *Guns and Sails in the Early Phase of European Expansion 1400–1700* (London, 1965), passim; and R. Bean, "War and the Birth of the Nation State," *Journal of Economic History,* vol. 33 (1973), pp. 203–21.
21. One is bound to put quotation marks around the word "national," since so many men in the French army were mercenaries: see V. G. Kiernan, "Foreign Mercenaries and Absolute Monarchy," *Past and Present,* vol. 11 (1957), p. 72. For the general comments above, see McNeill, *Pursuit of Power,* ch. 3; H. Thomas, *History of the World* (New York, 1979 edn.), ch. 24; M. E. Mallet, *Mercenaries and Their Masters: Warfare in Renaissance Italy* (London, 1976); and J. R. Hale, "Armies, Navies and the Art of War," *NCMH,* vol. 2, espec. pp. 486ff; idem, *War and Society in Renaissance Europe 1450–1620* (London, 1985), ch. 2.
22. Cipolla, *Guns and Sails,* passim; Nef, *War and Human Progress,* pp. 46ff.
23. C. Duffy, *Siege Warfare: The Fortress in the Early Modern World 1494–1660* (London, 1979), chs. 1–2; McNeill, *Pursuit of Power,* ch. 3; Wesson, *State Systems,* pp. 112ff; Braudel, *Mediterranean,* vol. 2., pp. 845ff; J. R. Hale, "The Early Development of the Bastion: An Italian Chronology c. 1450—c.1534," in Hale et al. (eds.), *Europe in the Later Middle Ages* (London, 1965), pp. 466–94.
24. For what follows, see Parry, *Age of Reconnaissance,* ch. VII; Reynolds, *Command of the Sea,* pp. 106ff; P. Padfield, *Guns at Sea* (London, 1973), pt. 1; G. V. Scammell, *The World Encompassed: The First European Maritime Empires, c. 800–1650* (Berkeley, Calif., 1981), which places the fifteenth-century voyages in the broader sweep of European expansionism.
25. Jones, *European Miracle,* p. 80. The importance of "efficient economic organi-

zation" is also repeatedly stressed in North and Thomas, *Rise of the Western World*, p. 1 and passim.
26. This is the thrust of Guilmartin's excellent study, *Gunpowder and Galleys*, passim.
27. For the Portuguese experience, see Parry, *Age of Reconnaissance;* P. Padfield, *Tide of Empires: Decisive Naval Campaigns in the Rise of the West*, vol. 1, *1481–1654* (London, 1979), ch. 2; C. R. Boxer, *The Portuguese Seaborne Empire 1415–1825* (London, 1969); V. Magalhaes-Godinho, *L'économie de l'Empire Portugais aux XV^e^ et XVI^e^ siècles* (Paris, 1969); B. W. Diffie and C. D. Winius, *Foundations of the Portuguese Empire 1415–1580* (Minneapolis, 1977); Wallerstein, *Modern World System*, p. 325ff; Braudel, *Mediterranean*, vol. 2, pp. 1174–76; Scammell, *World Encompassed*, ch. 5.
28. P. M. Kennedy, *The Rise and Fall of British Naval Mastery* (London/New York, 1976), p. 18.
29. Padfield, *Tide of Empires*, vol. 1, p. 49.
30. Whether the Portuguese government itself benefited so much is more doubtful: see M. Newitt, "Plunder and the Rewards of Office in the Portuguese Empire," in M. Duffy (ed.), *The Military Revolution and the State 1500–1800* (Exeter Studies in History, Exeter, 1980), pp. 10–28;. and W. Reinhard, *Geschichte der europäischen Expansion*, vol. 1 (Stuttgart, 1983), ch. 3 and 5.
31. Wallerstein, *Modern World System*, p. 170; C. H. Haring, *The Spanish Empire in America* (New York, 1947); Parry, *Spanish Seaborne Empire*, passim; Scammell, *World Encompassed*, ch. 6; C. Gibson, *Spain in America* (New York, 1966).
32. Wallerstein, *Modern World System*. See also Jones, *European Miracle*, ch. 4; Parry, *Age of Reconnaissance*, pt. 3; Roberts, *History of the World*, pp. 600ff; *Cambridge Economic History of Europe*, vol. 4, *The Economy of Expanding Europe in the Sixteenth and Seventeenth Centuries* (Cambridge, 1967), passim. A sensible warning against *anticipating* a real "world system" is contained in R. A. Dodgshon, "A Spatial Perspective," *Peasant Studies*, vol. 6, no. 1 (January 1977), pp. 8–19.
33. For the beginnings of this challenge to the Iberian trading monopoly overseas, see *NCMH*, vol. 1, ch. 16, and vol. 3, ch. 17; Padfield, *Tide of Empires*, ch. 4; Scammell, *World Encompassed*, ch. 7 and 9.
34. K. Mendelsohn, *Science and Western Domination* (London, 1976), passim; Nef, *War and Human Progress*, ch. 3; Elton, *Reformation Europe*, pp. 292ff; McNeill, *Rise of the West*, pp. 592–98; Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 2, ch. 3; A. Wolf, *A History of Science, Technology and Philosophy in the Sixteenth and Seventeenth Centuries* (New York, 1935).
35. Jones, *European Miracle*, pp. 170–71 and passim; and cf. A. G. Frank, *World Accumulation 1492–1789* (New York/London, 1978), pp. 137ff.
36. See again Mendelssohn, *Science and Western Domination*, which stresses the importance of scientific observation and prediction; and McNeill, *Rise of the West*, pp. 593–99.

بخش دوم
تلاش خاندان هابسبورگ برای نیل به سروری ۱۵۱۹–۱۶۵۹

1. C. Oman, *A History of the Art of War in the Sixteenth Century* (London, 1937), p. 3. For the earlier wars, see idem, *A History of the Art of War in the Middle Ages*, 2 vols. (London, 1924).
2. See the warning about this in G. R. Elton, *Reformation Europe 1517–1559* (London, 1963), pp. 305ff.

3. Ibid., p. 35.
4. R. A. Stradling, *Europe and the Decline of Spain: A Study of the Spanish System, 1580–1720* (London/Boston, 1981), p. 44.
5. For example, Gattinara's declaration to Charles V that "God has set you on the path towards a world monarchy," quoted in *NCMH*, vol. 2, pp. 301ff.; and the quotations in H. Kamen, *Spain 1469–1714* (London, 1983), p. 67.
6. Oman, *War in the Sixteenth Century*, p. 5. This book remains the best *military* narrative for this period. Useful succinct accounts of these 140 years are in the three relevant volumes of *Fontana History of Europe*: G. R. Elton, *Reformation Europe 1517–1559* (London, 1963); J. H. Elliott, *Europe Divided 1559–1598* (London, 1968); and G. Parker, *Europe in Crisis 1598–1648* (London, 1979). See also *NCMH*, vols. 2–5; and H. G. Koenigsberger, *The Habsburgs and Europe 1516–1660* (Ithaca/London, 1971).
7. *NCMH*, vol. 2, ch. 11 and 17.
8. V. S. Mamatey, *Rise of the Habsburg Empire 1526–1815* (Huntingdon, N.Y., 1978 edn.), p. 9.
9. Details in Oman, *War in the Sixteenth Century*, pp. 703ff; Braudel, *Mediterranean World*, vol. 2, pp. 904–1237.
10. H. C. Koenigsberger, "Western Europe and the Power of Spain," in *NCMH*, vol. 3, pp. 234–318; G. Parker, *Spain and the Netherlands 1559–1659* (London, 1979), passim; C. Wilson, *The Transformation of Europe 1558–1648* (London, 1976), chs. 8–9.
11. The international nature of the rivalry is well covered in Parker, "The Dutch Revolt and the Polarization of International Politics," in *Spain and the Netherlands*, pp. 74ff; and, for a more economic/social interpretation, J. V. Polisensky, *The Thirty Years War* (London, 1971), espec. ch. 4.
12. C. V. Wedgewood, *The Thirty Years War* (London, 1964 edn.), chs. 3–6.
13. Parker, *Europe in Crisis*, p. 252; J. H. Elliott, *The Count-Duke of Olivares* (New Haven, Conn., 1986), p. 495.
14. Parker, *Spain and the Netherlands*, pp. 54–77; C. R. Boxer, *The Dutch Seaborne Empire 1600–1800* (London, 1972), pp. 25–26.
15. For the final years of conflict, see Stradling, *Europe and the Decline of Spain*, chs. 2–4; J. Stoye, *Europe Unfolding 1648–1688* (London, 1969), chs. 3–4.
16. Apart from specific works cited in the notes below, this section has been much influenced by a number of excellent studies of Spanish imperial power, namely: J. H. Elliott, *Imperial Spain 1469–1716* (Harmondsworth, Mddsx., 1970); J. Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, 2 vols. (Oxford, 1964 and 1969); Stradling, *Europe and the Decline of Spain*, passim. Also used were two older works, R. Trevor Davies, *The Golden Century of Spain 1501–1621* (London, 1937); and B. Chudoba, *Spain and the Empire 1519–1643* (New York, 1969 edn.). Finally, there is John Elliott's thoughtful article, reproduced in Cipolla (ed.), *Economic Decline of Empires*, as "The Decline of Spain," pp. 168–95.
17. Koenigsberger, *Habsburgs and Europe*, p. xi.
18. R. Ehrenberg, *Das Zeitalter der Fugger: Geldkapital und Creditverkehr im 16. Jahrhundert*, 2 vols. (Jena, 1896); E. Samhaber, *Merchants Make History* (London, 1963), ch. 8; and see the broad recent survey by G. Parker, "The Emergence of Modern Finance in Europe 1500–1730," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 2, pp. 527–89.
19. *NCMH*, vol. 1, ch. 7; R. A. Kann, *A History of the Habsburg Empire 1526–1918* (Berkeley/Los Angeles/London, 1974), chs. 1–2.
20. Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 1, p. 77.
21. M. Roberts, "The Military Revolution, 1560–1660," in Roberts, *Essays in Swedish History* (London, 1967), pp. 195–225; G. Parker, " 'The Military Revolution,

1560–1660'—a Myth?" in Parker, *Spain and the Netherlands*, pp. 86–105; M. van Creveld, *Supplying War: Logistics from Wallenstein to Patton* (Cambridge, 1977), pp. 5–6; J. R. Hale, "Armies, Navies, and the Art of War," in *NCMH*, vol. 2, pp. 481–509, and vol. 3, pp. 171–208; McNeill, *Pursuit of Power*, ch. 4; R. Bean, "War and the Birth of the Nation State," *Journal of Economic History*, vol. 33 (1973), pp. 203–21.

22. G. Parker, *The Army of Flanders and the Spanish Road 1567–1659: The Logistics of Spanish Victory and Defeat in the Low Countries War* (Cambridge, 1972), p. 6.
23. I.A.A. Thompson, *War and Government in Habsburg Spain 1560–1620* (London, 1976), p. 16; more generally, see Reynolds, *Command of the Sea*, chs. 4–6.
24. Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 1, pp. 53–58.
25. Ibid., p. 128. See also Parker, *Army of Flanders and the Spanish Road*, ch. 6.
26. Braudel, *Mediterranean World*, vol. 2, p. 841; and, for a full breakdown, Parker, "Lepanto (1571): the Costs of Victory," in *Spain and the Netherlands*, pp. 122–34.
27. *NCMH*, vol. 3, pp. 275ff.; Parker, "Why Did the Dutch Revolt Last So Long?", and "Mutiny and Discontent in the Spanish Army of Flanders 1572–1607," in *Spain and the Netherlands*, pp. 45–64, 106–21.
28. Thompson, *War and Government in Habsburg Spain*, ch. 3.
29. Ibid., pp. 36ff, 89ff; Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 2, pp. 30ff.
30. For further details, see J. Regla, "Spain and Her Empire," in *NCMH*, vol. 5, pp. 319–83; Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 2, chs. 4–5; Elliott, *Imperial Spain*, ch. 10; Stradling, *Europe and the Decline of Spain*, chs. 3–5; but see also Kamen, *Spain 1469–1714*, arguing for a later "recovery."
31. See the interesting remarks of Braudel about the disadvantages facing the two "overlarge" empires of Spain and Islam, in *Mediterranean World*, vol. 2, pp. 701–03.
32. The fluctuations of Spanish effort from one theater to another are nicely charted in Parker, "Spain, Her Enemies and the Revolt of the Netherlands, 1559–1648," in *Spain and the Netherlands*, pp. 17–42.
33. Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 1, p. 347.
34. Ibid., vol. 2, p. 70.
35. E. Heischmann, *Die Anfänge des stehenden Heeres in Oesterreich* (Vienna, 1925).
36. *NCMH*, vol. 5, chs. 18 and 20; Kann, *History of the Habsburg Empire*.
37. See the excellent analysis of the war in the Netherlands in Duffy, *Siege Warfare*, ch. 4.
38. Parker, *Spain and the Netherlands*, pp. 185, 188.
39. Idem, *Army of Flanders and the Spanish Road*, pp. 50ff.
40. *NCMH*, vol. 3, p. 308.
41. Cited in Parker, *Europe in Crisis*, p. 238.
42. Ibid., p. 239.
43. For what follows, see Kamen, *Spain 1469–1714*, pp. 81ff, 161ff, 214ff; H. G. Koenigsberger, "The Empire of Charles V in Europe," in *NCMH*, vol. 2, pp. 301–33; and the extended version in Koenigsberger, *Habsburgs and Europe*, passim.
44. H. G. Koenigsberger, *The Government of Sicily Under Philip II* (London, 1951), passim.
45. Idem, *The Habsburgs and Europe*, passim; and see also the excellent new study by D. Stella, *Crisis and Continuity: The Economy of Spanish Lombardy in the Seventeenth Century* (Cambridge, Mass., 1979).
46. Parker, *Spain and the Netherlands*, pp. 21–22.

47. *NCMH*, vol. 1, pp. 450ff, and vol. 2, pp. 320ff; Elliott, *Imperial Spain*, chs. 5 and 8; Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 1, pp. 53ff and passim, and vol. 2, pp. 3ff.
48. For what follows, see Cipolla, *Before the Industrial Revolution*, pp. 250ff; J. V. Vives, "The Decline of Spain in the Seventeenth Century," in Cipolla (ed.), *Economic Decline of Empires*, pp. 121–67, Davies, *Golden Century of Spain*, chs. 3 and 8; Wallerstein, *Modern World System*, vol. 1, pp. 191ff; as well as the books by Elliott and Lynch.
49. Cipolla, *Guns and Sails*, p. 33; Thompson, *War and Government in Habsburg Spain*, p. 25.
50. D. Maland, *Europe in the Seventeenth Century* (London, 1966), p. 214; Lynch, *Spain Under the Habsburgs*, vol. 2, pp. 139ff. But this Spanish policy of tolerating trade with their Dutch enemies was often reversed, as is made clear in Israel's article, note 82 below.
51. Thompson, *War and Government in Habsburg Spain*, p. i; Parker, *Europe in Crisis*, pp. 71–75; more generally, Hale, *War and Society in Renaissance Europe*, chs. 8–9.
52. Parker, *Spain and the Netherlands*, p. 96.
53. *NCMH*, vol. 2, p. 472.
54. Ibid., vol. 1, ch. 10; and espec. M. Wolfe, *The Fiscal System of Renaissance France* (New Haven/London, 1972), chs. 2–3.
55. Oman, *War in the Sixteenth Century*, pp. 393–536, gives the military details of the French wars. For the politics, see J.H.M. Salmon, *Society in Crisis: France in the Sixteenth Century* (London, 1975), passim; and R. Briggs, *Early Modern France 1560–1715* (Oxford, 1977), ch. 1.
56. Nef, *War and Human Progress*, pp. 103ff; Wolfe, *Fiscal System of Renaissance France*, ch. 8; Salmon, *Society in Crisis*, pp. 301ff; E. J. Hamilton, "Origin and Growth of National Debt in Western Europe," *American Economic Review*, vol. 37, no. 2 (1947), pp. 119–20.
57. *NCMH*, vol. 3, pp. 314–17; Wolfe, *Fiscal System of Renaissance France*, ch. 8; Salmon, *Society in Crisis*, ch. 12; Briggs, *Early Modern France*, pp. 80ff; Parker, *Europe in Crisis*, pp. 119–22.
58. Parker, *Europe in Crisis*, pp. 17ff, 246ff; J. B. Wolf, *Toward a European Balance of Power 1620–1715* (Chicago, 1970), pp. 17–19.
59. A. Guery, "Les finances de la monarchie Française," *Annales*, vol. 33, no. 2 (1978), pp. 216–39, espec. pp. 228–30, 236. The similarity of the strains upon both France and Spain is well argued in J. H. Elliott, *Richelieu and Olivares* (Cambridge, 1984), especially chs. 3 and 5–6; and in M. S. Kimmell, "War, State Finance, and Revolution," in P. McGowan and C. W. Kegley (eds.), *Foreign Policy and the Modern World-System* (Beverly Hills, Calif., 1983), pp. 89–124.
60. E. H. Jenkins, *A History of the French Navy* (London, 1973), ch. 4; Briggs, *Early Modern France*, pp. 128–44; Parker, *Europe in Crisis*, pp. 276ff.
61. R. Stradling, "Catastrophe and Recovery: The Defeat of Spain 1639–43," *History*, vol. 64, no. 211 (June 1979), pp. 205–19.
62. On English economic history in this period, see Cipolla, *Before the Industrial Revolution*, pp. 276–96; D. C. Coleman, *The Economy of England 1450–1750* (Oxford, 1977); B. Murphy, *A History of the British Economy* (London, 1973), pt. 1, ch. 4; C. Hill, *Reformation to Industrial Revolution* (Harmondsworth, Mddsx. 1969); R. Davis, *English Overseas Trade 1500–1700* (London, 1973). Among the more prominent political surveys are G. R. Elton, *England Under the Tudors* (London, 1955); D. M. Loades, *Politics and the Nation 1450–1660* (London, 1974), pp. 118ff; and P. Williams, *The Tudor Regime* (Oxford, 1979), espec. chs. 2 and 9. On the crown's finances, see the older work F. C. Dietz,

English Public Finance 1485–1641, vol. 1, *English Government Finance 1485–1558* (London, 1964 edn.).
63. Nef, *War and Human Progress*, pp. 10–12, 71–73, 87–88.
64. C. Barnett, *Britain and Her Army 1509–1970: A Military, Political and Social Survey* (London, 1970), ch. 1; Oman, *War in the Sixteenth Century*, pp. 285ff; G. J. Millar, *Tudor Mercenaries and Auxiliaries 1485–1547* (Charlottesville, Va., 1980). For the later period, see C. G. Cruikshank, *Elizabeth's Army* (2nd edn., Oxford, 1966).
65. Williams, *Tudor Regime*, pp. 64ff; Dietz, *English Government Finance*, chs. 7–14; Hill, *Reformation to Industrial Revolution*, ch. 6; P. S. Crowson, *Tudor Foreign Policy* (London, 1973), ch. 25.
66. K. R. Andrews, *Elizabethan Privateering* (Cambridge, 1964); indem, *Trade, Plunder and Settlement* (Cambridge, 1983); Padfield, *Tide of Empires*, vol. 1, pp. 120ff; D. B. Quinn and A. N. Ryan, *England's Sea Empire, 1550–1642* (London, 1983), ch. 5; Scammell, *World Encompassed*, pp. 465ff.
67. As quoted in Kennedy, *British Naval Mastery*, p. 28. See also M. Howard, "The British Way in Warfare" (Neale Lecture, London, 1975); Barnett, *Britain and Her Army*, pp. 25ff, 51ff; R. B. Wernham, "Elizabethan War Aims and Strategy," in *Elizabethan Government and Society*, ed. S. T. Bindoff, J. Hurstfield, and C. H. Williams (London, 1961), pp. 340–68. See also the two general surveys by Wernham, *Before the Armada: The Growth of English Foreign Policy 1485–1588* (London, 1966), and *The Making of Elizabethan Foreign Policy 1588–1603* (Berkeley/Los Angeles/London, 1980).
68. For these figures, see F. C. Dietz, "The Exchequer in Elizabeth's Reign," *Smith College Studies in History*, vol. 8, no. 2 (January 1923); idem, *English Public Finance 1485–1641*, vol. 2, *1558–1641*, chs. 2–5; W. R. Scott, *The Constitution and Finance of English, Scottish and Irish Joint Stock Companies to 1720*, 3 vols. (Cambridge, 1912), vol. 3, pp. 485–544.
69. Loades, *Politics and the Nation*, pp. 301ff; R. Ashton, *The Crown and the Money Market 1603–1640* (Oxford, 1960), passim, espec. chs. 2 and 7.
70. R. Ashton, *The English Civil War: Conservatism and Revolution 1603–1649* (London, 1979); C. Hill, *The Century of Revolution 1603–1714* (Edinburgh, 1961), pt. 1; C. Russell (ed.), *The Origins of the English Civil War* (London, 1973); L. Stone, *The Causes of the English Revolution 1529–1642* (London, 1972); Loades, *Politics and the Nation*, pp. 327ff.
71. Kennedy, *British Naval Mastery*, pp. 44ff; Barnett, *Britain and Her Army*, pp. 90ff; Hill, *Reformation to Industrial Revolution*, pp. 155ff; J. R. Jones, *Britain and the World 1649–1815* (London, 1980), pp. 51ff. See also two important German studies: B. Martin, "Aussenhandel und Aussenpolitik Englands unter Cromwell," *Historische Zeitschrift*, vol. 218, no. 3 (June 1974), pp. 571–92; and H. C. Junge, *Flottenpolitik und Revolution: Die Entstehung der englischen Seemacht während der Herrschaft Cromwells* (Stuttgart, 1980).
72. M. Ashley, *Financial and Commercial Policy Under the Cromwellian Protectorate* (London, 1962 edn.), p. 48.
73. C. Hill, *Century of Revolution*, p. 161.
74. North and Thomas, *Rise of the Western World*, pp. 118, 150, and passim.
75. What follows relies heavily upon the writings of Michael Roberts, not only his classic *Gustavus Adolphus*, 2 vols. (London, 1958), but also his broader surveys: *Essays in Swedish History* (London, 1967); *Gustavus Adolphus and the Rise of Sweden* (London, 1973); (ed.), *Sweden's Age of Greatness, 1632–1718* (London, 1973); and *The Swedish Imperial Experience 1560–1718* (Cambridge, 1979).
76. Cipolla, *Guns and Sails*, pp. 52ff; Roberts, *Gustavus Adolphus*, vol. 2, pp. 107ff;

Wallerstein, *Modern World System*, vol. 2, pp. 203ff; and E. F. Heckscher, *An Economic History of Sweden* (Cambridge, Mass., 1963), ch. 4, espec. pp. 101ff.
77. There is a brief summary of the reforms in Roberts, *Gustavus Adolphus and the Rise of Sweden*, chs. 6–7; full details in idem, *Gustavus Adolphus*, vol. 2, pp. 63–304.
78. See F. Redlich, "Contributions in the Thirty Years War," *Economic History Review*, 2nd series, vol. 12 (1959), pp. 247–54, as well as his larger work, *The German Military Enterpriser and His Work Force*, 2 vols. (Wiesbaden, 1964). M. Ritter, "Das Kontributionssystem Wallensteins," *Historische Zeitschrift*, vol. 90 (1902), and A. Ernstberger, *Hans de Witte: Finanzmann Wallensteins* (Wiesbaden, 1954), have further details. For Sweden, see Roberts, *Gustavus Adolphus and the Rise of Sweden*, ch. 8; and S. Lundkvist, "Svensk krigsfinansiering 1630–1635," *Historisk tidskrift*, 1966, pp. 377–421, with a German summary.
79. Roberts, "Charles XI," in *Essays in Swedish History*, p. 233.
80. Idem, *Swedish Imperial Experience*, pp. 132–37.
81. Ibid., p. 51.
82. G. Parker, *The Dutch Revolt* (London, 1977), supersedes all other accounts of the sixteenth-century phase of the "Eighty Years War." For the later struggle, see the important article by J. I. Israel, "A Conflict of Empires: Spain and the Netherlands, 1618–1648," *Past and Present*, no. 76 (1977), pp. 34–74; and idem, *The Dutch Republic and the Hispanic World, 1606–1661* (Oxford, 1982).
83. G. Gash, *Renaissance Armies 1480–1650* (Cambridge, 1975), p. 106.
84. C. Wilson, *The Dutch Republic and the Civilization of the Seventeenth Century* (London, 1968), p. 31. See also Wallerstein, *Modern World System*, vol. 1, pp. 199ff; vol. 2, ch. 2.
85. Quoted from Parker, *Dutch Revolt*, p. 249; Reynolds, *Command of the Sea*, pp. 158ff; Boxer, *Dutch Seaborne Empire*, passim; Padfield, *Tide of Empires*, vol. 1, ch. 5; Scammell, *World Encompassed*, ch. 7.
86. On this "shift" from the Mediterranean to the Atlantic world, see Cipolla, *Before the Industrial Revolution*, ch. 10; Braudel, *Mediterranean World*, vol. 2; Wallerstein, *Modern World System*, vols. 1 and 2; and R. T. Rapp, "The Unmaking of the Mediterranean Trade Hegemony," *Journal of Economic History*, vol. 35 (1975), pp. 499–525, with some useful reservations about what was happening.
87. On the losses caused to the United Provinces by the war, see Parker, "War and Economic Change," passim, and Israel, "Conflict of Empires," passim. On Amsterdam's financial role, and official debts, see Parker, "Emergence of Modern Finance in Europe," pp. 549ff, 573ff; V. Barbour, *Capitalism in Amsterdam in the Seventeenth Century* (Baltimore, 1950), passim; André-E. Sayous, "Le rôle d'Amsterdam dans l'histoire du capitalisme commercial et financier," *Revue Historique*, vol. 183, no. 2 (October–December 1938), pp. 242–80.
88. Bean, "War and the Birth of the Nation State," passim. See also S. E. Finer, "State and Nation-Building in Europe: The Role of the Military," in C. Tilly (ed.), *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, 1975), pp. 84–163.
89. *NCMH*, vol. 3, ch. 16; Wesson, *State Systems*, pp. 121ff; O. Ranum (ed.), *National Consciousness, History and Political Culture in Early-Modern Europe* (Baltimore/London, 1975); and E. D. Marcu, *Sixteenth Century Nationalism* (New York, 1976). This was also seen in the "national" economic theories of the time: see G. H. McCormick, "Strategic Considerations in the Development of Economic Thought," pp. 4–8, in G. H. McCormick and R. E. Bissess (eds.), *Strategic Dimensions of Economic Behavior* (New York, 1984).
90. Among the more general interpretations and syntheses, see Tilly (ed.), *Formation of National States in Western Europe*, passim; Bendix, *Kings or People*, pp.

247ff; Wallerstein, *Modern World System,* vol. 1, ch. 3; V. G. Kiernan, "State and Nation in Western Europe," *Past and Present,* vol. 31 (1965), pp. 20–38; J. H. Shennan, *The Origins of the Modern European State 1450–1725* (London, 1974); H. Lubasz (ed.), *The Development of the Modern State* (New York, 1964).

91. Cited in Creveld, *Supplying War,* p. 17.
92. Ibid., pp. 13–17.
93. See again Elliott, *Richelieu and Olivares,* ch. 6.

بخش سوم
مالیه، جغرافیا، و پیروزی در جنگها، ۱۶۶۰ـ۱۸۱۵

1. For basic political narratives of this period, see D. McKay and H. M. Scott, *The Rise of the Great Powers 1648–1815* (London, 1983), an excellent survey; *NCMH,* vols. 5–9; W. Doyle, *The Old European Order 1660–1800* (Oxford, 1978); E. N. Williams, *The Ancien Regime in Europe 1648–1789* (Harmondsworth, Mddsx., 1979 edn.). Europe in the outside world is treated in J. H. Parry, *Trade and Dominion: The European Overseas Empire in the Eighteenth Century* (London, 1971); G. Williams, *The Expansion of Europe in the Eighteenth Century* (London, 1966). For cartographical representations of these trends, see G. Barraclough (ed.), *Times Atlas of World History,* pp. 192ff.
2. On military and naval developments generally, see Nef, *War and Human Progress,* pt. 2; Ropp, *War in the Modern World,* chs. 1–4; Preston, Wise, and Werner, *Men in Arms,* chs. 9–12; McNeill, *Pursuit of Power,* chs. 4–6; H. Strachan, *European Armies and the Conduct of War* (London/Boston, 1983), chs. 1–4; J. Childs, *Armies and Warfare in Europe 1648–1789* (Manchester, 1982). On navies, see Reynolds, *Command of the Sea,* chs. 6–9; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery,* chs. 3–5; Padfield, *Tide of Empires,* vol. 2.
3. On these developments, see, in addition to the references in note 2 above, A. Corvisier, *Armies and Societies in Europe 1494–1789* (Bloomington, 1979), espec. pt. 2; Howard, *War in European History,* ch. 4; van Creveld, *Supplying War,* pp. 10ff; C. Tilly (ed.), *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, N.J., 1975), espec. S. E. Finer's essay "State-and-Nation-Building in Europe: The Role of the Military," pp. 84–163.
4. G. Parker, "Emergence of Modern Finance in Europe," passim; Tilly (ed.), *Formation of National States in Western Europe,* chs. 3–4; F. Braudel, *The Wheels of Commerce,* vol. 2 of *Civilization and Capitalism, 15th–18th Centuries* (London, 1982); H. van der Wee, "Monetary, Credit and Banking Systems," in E. R. Rich and C. H. Wilson (eds.), *The Cambridge Economic History of Europe,* vol. 5 (Cambridge, 1977), pp. 290–392; P.G.M. Dickson and J. Sperling, "War Finance, 1689–1714," in *NCMH,* vol. 6, ch. 9. Note also K. A. Rasler and W. R. Thompson, "Global Wars, Public Debts, and the Long Cycle," *World Politics,* vol. 35 (1983), pp. 489–516; and C. Webber and A. Wildavsky, *A History of Taxation and Expenditure in the Western World* (New York, 1986), pp. 250ff.
5. The term refers, of course, to the title of P.G.M. Dickson's excellent book *The Financial Revolution in England: A Study in the Development of Public Credit 1688–1756* (London, 1967).
6. This endless debate is covered in W. Sombart, *Krieg und Kapitalismus* (Munich, 1913); Nef, *War and Human Progress;* and many later books and articles. See the useful introduction and bibliography in J. M. Winter (ed.), *War and Economic Development* (Cambridge, 1975).
7. Parker, "Emergence of Modern Finance," passim; Wallerstein, *Modern World System,* vol. 2, pp. 57ff; C. H. Wilson, *Anglo-Dutch Commerce and Finance in*

the Eighteenth Century (Cambridge, 1966 reprint); V. Barbour, *Capitalism in Amsterdam in the Seventeenth Century* (Baltimore, 1950), espec. ch. 6. Above all, see now J. C. Riley, *International Government Finance and the Amsterdam Capital Market 1740–1815* (Cambridge, 1980).

8. See the discussion on this in Wilson, "Decline of the Netherlands," in *Economic History and the Historian: Collected Essays* (London, 1969), pp. 22–47; and idem, *Anglo-Dutch Commerce and Finance;* as well as the references in note 23 below.
9. Riley, *International Government Finance,* chs. 6–7.
10. For general comparisons of the French and British economies, financial policies, and fiscal systems, see Wallerstein, *Modern World System,* vol. 2, chs. 3 and 6; P. Mathias and P. O'Brien, "Taxation in Britain and France, 1715–1810," *Journal of European Economic History,* vol. 5, no. 3 (Winter 1976), pp. 601–49; F. Crouzet, "L'Angleterre et France au XVIIIe siècle: essai d'analyse comparée de deux croissances économiques," *Annales,* vol. 21 (1966), pp. 254–91; McNeill, *Pursuit of Power,* espec. ch. 6; N.F.R. Crafts, "Industrial Revolution in England and France: Some Thoughts on the Question: 'Why was England First?' " *Economic History Review,* 2nd series, vol. 30 (1977), pp. 429–41. There is a brief synopsis in P. Kriedte, *Peasants, Landlords and Merchant Capitalists: Europe and the World Economy, 1500–1800* (Leamington Spa, 1983), pp. 115ff.
11. Mathias and O'Brien, "Taxation in Britain and France," passim; and for the earlier period, see again Dickson and Sperling, "War Finance 1689–1714," passim. There is, however, nothing quite like R. Braun's penetrating comparative essay "Taxation, Sociopolitical Structure, and State-Building," in Tilly (ed.), *Formation of National States in Western Europe,* pp. 243–327.
12. Dickson, *Financial Revolution in England,* p. 198. For the institutional story, see J. H. Clapham, *The Bank of England,* vol. 1, *1694–1797* (Cambridge, 1944); and H. Roseveare, *The Treasury: The Evolution of a British Institution* (London/New York, 1969); and compare with the much less satisfactory (and irregular) situation prior to 1688: C. D. Chandaman, *The English Public Revenue 1660–1688* (Oxford, 1975).
13. Riley, *International Government Finance,* chs. 4 and 6; Wilson, *Anglo-Dutch Commerce and Finance,* passim; A. C. Carter, "Dutch Foreign Investment, 1738–1800," *Economica,* n.s., vol. 20 (November 1953), pp. 322–40. The role of Dutch finance in Britain's growth is also stressed (and perhaps exaggerated) in Wallerstein, *Modern World System,* vol. 2, pp. 279ff; but note also the interesting arguments in L. Neal, "Interpreting Power and Profit in Economic History: A Case Study of the Seven Years War," *Journal of Economic History,* vol. 37 (1977), pp. 34–35.
14. Dickson, *Financial Revolution in England,* p. 9, which is the source for Table 2.
15. Bishop Berkeley's quotation is from ibid., p. 15. For McNeill's argument about the "feedback loop," see *Pursuit of Power,* pp. 178, 206ff.
16. The most useful study here is J. F. Bosher, *French Finances, 1770–1795* (Cambridge, 1970); but see also the articles by Dickson and Sperling, "War Finance," and Mathias and O'Brien, "Taxation in Britain and France," as well as the references in Chapter 2 above to the writings of Bonney, Dent, and Guery. See also the older work R. Mousnier, "L'evolution des finances publiques en France et en Angleterre pendant les guerres de la Ligue d'Augsburg et de la Succession d'Espagne," *Revue Historique,* vol. 44, no. 205 (1951), pp. 1–23.
17. Bosher, *French Finances 1770–1795,* p. 20. This argument is summarized in Bosher's article "French Administration and Public Finance in their European Setting," *NCMH,* vol. 8, ch. 20. For calculations of the amount of taxes siphoned

off into private hands, see Mathias and O'Brien, "Taxation in Britain and France," pp. 643–46.

18. The direct quotations come from J. G. Clark, *La Rochelle and the Atlantic Economy During the Eighteenth Century* (Baltimore/London, 1981), pp. 23, 226; and see in particular chs. 1 and 7, as well as the conclusion. That story can be compared with the British experience, as recounted in R. Davis, *The Rise of the Atlantic Economies* (London, 1975); W. E. Minchinton (ed.), *The Growth of English Overseas Trade in the Seventeenth and Eighteenth Centuries* (London, 1969); A. Calder, *Revolutionary Empire: The Rise of the English-Speaking Empires from the Fifteenth Century to the 1780s* (London, 1981), bks. 2–3; as well as a host of specialized books upon individual ports and trades.
19. See the illuminating detail in the chapters "Finances" and "Supply and Equipment" in L. Kennet, *The French Armies in the Seven Years War: A Study in Military Organization and Administration* (Durham, N.C., 1967). For the navy's weaknesses, particularly with respect to provisions and timber, see P. W. Bamford, *Forests and French Sea Power 1660–1789* (Toronto, 1956), passim; and Jenkins, *History of the French Navy*, ch. 8; and the remarkable analysis by J. F. Bosher, "Financing the French Navy in the Seven Years War: *Beaujon, Goossens et compagnie* in 1759," to be published in *U.S. Naval Institute Proceedings*. For a British comparison, see D. A. Baugh, *British Naval Administration in the Age of Walpole* (Princeton, 1965), passim.
20. For these comparative statistics, see Bosher, *French Finances 1770–1795*, pp. 23–24. This can be supplemented by R. D. Harris, "French Finances and the American War, 1777–1783," *Journal of Modern History*, vol. 46, no. 2 (1976), pp. 233–58; G. Ardent, "Financial Policy and Economic Infrastructure of Modern States and Nations," in Tilly (ed.), *Formation of National States in Western Europe*, pp. 217ff; Hamilton, "Origin and Growth of the National Debt in Western Europe," pp. 122–24. The place of taxation in the French crisis of the late 1780s is delineated in Doyle, *The Old European Order*, pp. 313–20; and *NCMH*, vol. 8, chs. 20–21. For Pitt's reforms, see J. Ehrman, *The Younger Pitt*, 2 vols. to date (London, 1969 and 1983), vol. 1, pp. 239ff; and J.E.D. Binney, *British Public Finance and Administration, 1774–1792* (Oxford, 1958), passim.
21. There is no prospect of giving a satisfactory (let alone an exhaustive) list of references to the war finance of these other states. In general, see Tilly (ed.), *Formation of National States in Western Europe*, chs. 3–4; *NCMH*, vol. 6, pp. 20ff, 284ff; and C. Moraze, "Finance et despotisme, essai sur les despotes eclaires," *Annales*, vol. 3 (1948), pp. 279–96. For Prussia, see the brief remarks in *NCMH*, vol. 7, pp. 296ff, and vol. 8, pp. 7ff, 565ff; and C. Duffy, *The Army of Frederick the Great* (Newton Abbott, 1974), ch. 8. For the Habsburg Empire, see idem, *The Army of Maria Theresa: The Armed Forces of Imperial Austria, 1740–1780* (London, 1977), ch. 10. Even in Russia's case, where conscription operated and the resources of the country were ransacked for military purposes, the earlier self-sufficiency in cash and kind had been replaced by an increasing recourse to foreign loans and paper money by the final decade of the eighteenth century; see idem, *Russia's Military Way to the West: Origins and Nature of Russian Military Power 1700–1800* (London, 1981), pp. 36–38, 179–180.
22. Jones, *Britain and Europe in the Seventeenth Century*, ch. 5; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, pp. 50ff.
23. J. G. Stork-Penning, "The Ordeal of the States: Some Remarks on Dutch Politics During the War of the Spanish Succession," *Acta Historiae Neerlandica*, vol. 2 (1967), pp. 107–41; C. R. Boxer, "The Dutch Economic Decline," in Cipolla (ed.), *Economic Decline of Empires*; Wilson, "Taxation and the Decline of Empires:

An Unfashionable Theme," in *Economic History and the Historian,* pp. 114–27; Wolf, *Toward a European Balance of Power,* ch. 7. See also the synopsis in C. P. Kindleberger, "Commercial Expansion and the Industrial Revolution," *Journal of European Economic History,* vol. 4, no. 3 (Winter 1975), pp. 620ff.

24. A. C. Carter, *The Dutch Republic in Europe in the Seven Years War* (London, 1971), especially ch. 7; and, more generally, idem, *Neutrality or Commitment: the Evolution of Dutch Foreign Policy (1667–1795)* (London, 1975), an excellent survey.
25. Carter, *Neutrality or Commitment,* pp. 89ff; and the relevant chapters in E. H. Kossmann, *The Low Countries 1780–1940* (Oxford, 1978).
26. Figures from Doyle, *Old European Order,* p. 242. For France under Louis XIV, see *NCMH,* vols. 5–6; A. de St. Leger and P. Sagnac, *La Prepondérance française, Louis XIV, 1661–1715* (Paris, 1935); R. M. Hatton (ed.), *Louis XIV and Europe* (London, 1976); P. Goubert, *Louis XIV and Twenty Million Frenchmen* (London, 1970); and J. B. Wolf, *Louis XIV* (London, 1968).
27. For excellent analyses of the military-geopolitical problems facing the rulers in Vienna during this period, see K. A. Roider, *Austria's Eastern Question 1700–1790* (Princeton, N.J., 1982); and C. W. Ingrao, "Habsburg Strategy and Geopolitics during the Eighteenth Century," in G. E. Rothenberg, B. K. Kiraly, and P. F. Sugar (eds.), *East Central European Society and War in the Pre-Revolutionary Eighteenth Century* (New York, 1982), pp. 49–96. See also the running commentary in D. Mackay, *Prince Eugene of Savoy* (London, 1977).
28. O. Hufton, *Europe: Privilege and Protest 1730–1789* (London, 1980), p. 155. See also *NCMH,* vol. 8, ch. 10; Kann, *History of the Habsburg Empire,* chs. 3 and 5; and, more generally, E. Wangermann, *The Austrian Achievement* (New York, 1973); and V. S. Mamatey, *Rise of the Habsburg Empire 1526–1815* (New York, 1971). See also the very useful comments in Duffy, *Army of Maria Theresa,* passim.
29. Hufton, *Europe: Privilege and Protest,* ch. 7; Williams, *Ancien Regime in Europe,* chs. 13–16; Wallerstein, *Modern World System,* vol. 2, pp. 225ff; F. L. Carsten, *The Origins of Prussia* (Oxford, 1954), passim; H. Rosenberg, *Bureaucracy, Aristocracy and Autocracy: The Prussian Experience 1660–1815* (Cambridge, Mass., 1958). There is also a good survey of the Prussian reforms and system in *NCMH,* vol. 7, ch. 13.
30. G. Craig, *The Politics of the Prussian Army 1640–1945* (Oxford, 1955), pp. 22ff; Duffy, *Army of Frederick the Great,* passim; T. N. Dupuy, *A Genius for War: The German Army and General Staff, 1807–1945* (Englewood Cliffs, N.J., 1977), pp. 17ff; P. Paret, *Yorck and the Era of Prussian Reform* (Princeton, N.J., 1961), passim.
31. For a brief but very useful analysis, see P. Dukes, *The Emergence of the Super-Powers: A Short Comparative History of the USA and the USSR* (London, 1970), chs. 1–2.
32. Quoted from P. Bairoch, "International Industrialization Levels from 1750 to 1980," *Journal of European Economic History,* vol. 11, no. 2 (Spring 1982), p. 291. See also L. H. Gipson, *The Coming of the Revolution 1763–1775* (New York, 1962), pp. 13–18; R. M. Robertson, *History of the American Economy* (3rd edn., New York, 1973), p. 64.
33. *NCMH,* vol. 7, ch. 14, and vol. 8, ch. 11; Kochan and Abraham, *Making of Modern Russia,* chs. 7–9; Duffy, *Russia's Military Way to the West,* passim; P. Dukes, *The Making of Russian Absolutism 1613–1801* (London, 1982), passim; M. Falkus, *The Industrialization of Russia 1700–1914* (London, 1972), chs. 2–3; M. Raeff, *Imperial Russia 1682–1825* (New York, 1971), passim; and the many

comments on Russia's rise in M. S. Anderson, *Europe in the Eighteenth Century* (London, 1961), espec. ch. 9.

34. A. de Tocqueville, *Democracy in America*, 2 vols. (New York, 1945 edn.), p. 452; and see also the prognostications reported in Dukes, *Emergence of the Super-Powers*, chs. 1–3; H. Gollwitzer, *Geschichte des weltpolitischen Denkens*, 2 vols. (Göttingen, 1972, 1982), vol. 1, pp. 403ff; and the commentary in W. Woodruff, *America's Impact on the World: A Study of the Role of the United States in the World Economy 1750–1970* (New York, 1973).
35. A. T. Mahan, *The Influence of Sea Power upon History 1660–1783* (London, 1965 edn.), p. 29.
36. On which see Kennedy, *The Rise and Fall of the British Naval Mastery*, introduction and chs. 3–5; M. Howard, *The British Way in Warfare* (Neale Lecture, University of London, 1974), passim; Jones, *Britain and the World*, chs. 1–2 and passim.
37. D. E. C. Eversley, "The Home Market and Economic Growth in England 1750–1780," in E. L. Jones and G. E. Mingay (eds.), *Land, Labour and Population of the Industrial Revolution* (London, 1967), pp. 206–59; F. Crouzet, "Toward an Export Economy: British Exports During the Industrial Revolution," *Explorations in Economic History*, vol. 17 (1980), pp. 48–93; P. J. Cain and A. G. Hopkins, "The Political Economy of British Expansion Overseas, 1750–1914," *Economic History Review*, 2nd series, vol. 33, no. 4 (1980), pp. 463–90.
38. Quoted in H. Richmond, *Statesmen and Sea Power* (Oxford, 1946), p. 111; and see further details of this strategical debate in R. Pares, "American versus Continental Warfare 1739–63," *English Historical Review*, vol. 51, no. 103 (1936), pp. 429–65; Wallerstein, *Modern World-System*, vol. 2, pp. 246ff; G. Niedhart, *Handel und Krieg in der britischen Weltpolitik 1738–1763* (Munich, 1979), pp. 64ff.
39. L. Dehio, *The Precarious Balance* (London, 1963), p. 118.
40. These figures—all *approximations*—come from a variety of sources, including Cipolla, *Before the Industrial Revolution*, p. 4; A. Armengaud, "Population in Europe 1700–1914," in C. M. Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 3 (1976), pp. 22–76; *NCMH*, vol. 8, p. 714; B. R. Mitchell, *European Historical Statistics, 1750–1970* (London, 1975), pt. A; W. Woodruff, *Impact of Western Man: A Study of Europe's Role in the World Economy 1750–1960* (New York, 1967), p. 104.
41. Corvisier, *Armies and Societies in Europe 1494–1789*, p. 113, gives different figures from Childs, *Armies and Warfare in Europe 1648–1789*, p. 42—and both differ on occasions from data given in specific works on national armies or individual wars.
42. These figures are taken from Anderson, *Europe in the Eighteenth Century*, pp. 144–45, with somewhat different ones given in L. W. Cowie, *Eighteenth-Century Europe* (London, 1963), pp. 141–42. Again, amendments have been made in the light of what seems to be a more authoritative source: thus, the 1779 figures come from J. Dull, *The French Navy and American Independence* (Princeton, N.J., 1975), appendix F; and the 1790 totals from O. von Pivka, *Navies of the Napoleonic Era* (Newton Abbott, 1980), p. 30 (but cf. *NCMH*, vol. 8, p. 190).
43. See pp. 135–37 below.
44. For what follows, see McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 14ff; Stoye, *Europe Unfolding 1648–1688*, ch. 9; Wolf, *Toward a European Balance of Power*, passim; idem, *The Emergence of the Great Powers 1685–1715* (New York, 1951), chs. 1–7; *NCMH*, vol. 5, ch. 9; St. Leger and Sagnac, *La Prépondérance française*, passim; and Hatton (ed.), *Louis XIV and Europe*, passim.
45. L. Andre, *Michel Le Tellier et Louvois* (Paris, 1943 edn.); C. Jones, "The Military

Revolution and the Professionalization of the French Army under the Ancien Régime," in M. Duffy (ed.), *The Military Revolution and the State 1500–1800* (Exeter Studies in History, no. 1, Exeter, 1980), pp. 29–48; Jenkins, *History of the French Navy*, ch. 5.

46. Jones, *Britain and the World*, pp. 100–110; idem, *Country and Court 1658–1714* (London, 1978), pp. 106ff; Padfield, *Tide of Empires*, vol. 2, ch. 4.
47. McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 34ff; Hatton (ed.), *Louis XIV and Europe*, passim.
48. *NCMH*, vol. 6, ch. 7; Wolf, *Toward a European Balance of Power*, ch. 4; McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 43–50.
49. G. Symcox, *The Crisis of French Seapower 1689–1697* (The Hague, 1974), passim; Jenkins, *History of the French Navy*, pp. 69–88; Padfield, *Tide of Empires*, vol. 2, ch. 5.
50. For these remarks, see Symcox, *Crisis of French Seapower*, passim; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, pp. 76–80; G. N. Clarke, *The Dutch Alliance and the War Against French Trade 1688–1697* (New York, 1971 edn.), passim; D. G. Chandler, "Fluctuations in the Strength of Forces in English Pay sent to Flanders During the Nine Years War, 1688–1697," *War and Society*, vol. 1, no. 2 (September 1983), pp. 1–20; S. B. Baxter, *William III and the Defense of European Liberty 1650–1702* (Westport, Conn., 1976 reprint), pp. 288ff.
51. McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 54–63; Wolf, *Toward a European Balance of Power*, ch. 7; *NCMH*, vol. 6, ch. 12.
52. For military events, and tactics, in this war, see G. Chandler, *The Art of Warfare in the Age of Marlborough* (London, 1976); Barnett, *Britain and Her Army*, pp. 152ff; McKay, *Prince Eugene of Savoy*, pp. 58ff.
53. Mahan, *Influence of Sea Power upon History*, ch. 5; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, pp. 82–88; Padfield, *Tide of Empires*, vol. 2, pp. 156ff; Jones, *Britain and Europe in the Seventeenth Century*, ch. 7; *NCMH*, vol. 6, chs. 11–13, 15.
54. For the Peace of Utrecht, see McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 63–66; *NCMH*, vol. 6, ch. 14. On the *Asiento* concession, see G. J. Walker, *Spanish Politics and Imperial Trade, 1700–1789* (Bloomington, 1979), ch. 4.
55. J. W. Stoye, *The Siege of Vienna* (London, 1964); T. M. Barker, *Double Eagle and Crescent* (Albany, N.Y., 1967); McKay, *Prince Eugene of Savoy*, chs. 3 and 5; *NCMH*, vol. 6, ch. 19. For characteristics of military warfare in eastern Europe, see B. K. Kiraly and G. E. Rotherberg (eds.), *War and Society in Eastern Europe*, vol. 1 (New York, 1979), espec. pp. 1–33, 361ff.
56. For Charles XII, see R. M. Hatton, *Charles XII of Sweden* (London, 1968), and her ch. 20(i) in *NCMH*, vol. 6, as well as the comments in Roberts, *Swedish Imperial Experience*. For Peter, see M. S. Anderson, *Peter the Great* (London, 1978); R. Wittram, *Peter I: Czar und Kaiser*, 2 vols. (Göttingen, 1964); B. H. Sumner, *Peter the Great and the Emergence of Russia* (London, 1940); *NCMH*, vol. 6, chs. 20(i) and 21.
57. McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, p. 92.
58. Dehio, *Precarious Balance*, p. 102.
59. McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, ch. 4.
60. *NCMH*, vol. 7, ch. 9. For the policies of the individual powers, see A. M. Wilson, *French Foreign Policy During the Administration of Cardinal Fleury* (Cambridge, Mass., 1936); P. Langford, *The Eighteenth Century, 1688–1815: British Foreign Policy* (London, 1976), pp. 71ff; Kann, *History of the Habsburg Empire*, pp. 90ff.
61. Padfield, *Tide of Empires*, vol. 2, pp. 194ff; R. Pares, *War and Trade in the West Indies 1739–1763* (Oxford, 1936); M. Savelle, *Empires to Nations: Expansion in*

America, 1713–1824 (Minneapolis, 1974), ch. 6; Walker, *Spanish Politics and Imperial Trade*, espec. pt. 3; W. L. Dorn, *Competition for Empire 1740–1763* (New York, 1940). For the War of Austrian Succession, see *NCMH*, vol. 7, ch. 17.

62. Dorn, *Competition for Empire*, passim; Pares, *War and Trade*, passim; idem, "American versus Continental Warfare," passim; *NCMH*, vol. 7, chs. 20 and 22; Padfield, *Tide of Empires*, vol. 2, pp. 224ff; Saville, *Empires to Nations*, pp. 135ff; C. M. Andrews, "Anglo-French Commercial Rivalry, 1700–1750," *American Historical Review*, vol. 20 (1915), pp. 539–56, 761–80; P.L.R. Higonnet, "The Origins of the Seven Years War," *Journal of Modern History*, vol. 40 (1968), pp. 57–90.
63. See again Carter, *Dutch Republic in the Seven Years War*, passim; Walker, *Spanish Politics and Imperial Trade*.
64. On the Seven Years War generally, see *NCMH*, vol. 7, ch. 20; McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 192–200. British policy is covered in Niedhart, *Handel und Krieg in der britischen Weltpolitik*, pp. 121–38; Jones, *Britain and the World*, pp. 207ff; B. Tunstall, *William Pitt, Earl of Chatham* (London, 1938); J. S. Corbett, *England in the Seven Years War: A Study in Combined Strategy*, 2 vols. (London, 1907); R. Savory, *His Britannic Majesty's Army in Germany During the Seven Years War* (Oxford, 1966). The lackluster French effort is nicely described in Kennett, *French Armies in the Seven Years War*; the improved Austrian performance in Duffy, *Army of Maria Theresa*. Russia's early role is described in H. H. Kaplan, *Russia and the Outbreak of the Seven Years War* (Berkeley, Calif., 1968); and Duffy, *Russia's Military Way to the West*, pp. 92ff. Succinct accounts of Prussia's performance are in Duffy, *Army of Frederick the Great*; and J. Kunisch, *Das Mirakel des Hauses Brandenburg* (Munich, 1978), with useful comparisons.
65. Cited in Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, p. 106; and see also Pares, "American versus Continental Warfare," passim. On Pitt's difficulties in the ministry of 1757–1762, see R. Middleton, *The Bells of Victory* (Cambridge, 1985).
66. Quoted in H. Rosinski, "The Role of Sea Power in the Global Warfare of the Future," *Brassey's Naval Annual* (1947), p. 103. For French financial weaknesses during the Seven Years War, see again Kennett, *French Armies in the Seven Years War*, and Bosher, "Financing the French Navy in the Seven Years War," passim.
67. For the above, see McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, pp. 253–58; *NCMH*, vol. 8, pp. 254ff; J. F. Ramsay, *Anglo-French Relations 1763–70: A Study of Choiseul's Foreign Policy* (Berkeley, Calif., 1939); H. M. Scott, "The Importance of Bourbon Naval Reconstruction to the Strategy of Choiseul after the Seven Years War," *International History Review*, vol. 1 (1979), pp. 17–35; R. Abarca, "Classical Diplomacy and Bourbon 'Revanche' Strategy, 1763–1770," *Review of Politics*, vol. 32 (1970), pp. 313–37; M. Roberts, *Splendid Isolation 1763–1780* (Stenton Lecture, Reading, 1970).
68. For what follows, see I. R. Christie, *Wars and Revolutions: Britain 1760–1815* (London, 1982), chs. 4–6; P. Mackesy, *The War for America 1775–1783* (London, 1964); B. Donoughue, *British Politics and the American Revolution* (London, 1964); G. S. Brown, *The American Secretary: The Colonial Policy of Lord George Germain 1775–1778* (Ann Arbor, Mich., 1963); *NCMH*, vol. 8, chs. 15–19; and the useful collection of essays in D. Higginbotham (ed.), *Reconsiderations on the Revolutionary War* (Westport, Conn., 1978). There is a good survey of the newer literature in H. M. Scott, "British Foreign Policy in the Age of the American Revolution," *International History Review*, vol. 6 (1984), pp. 113–25.

69. D. Syrett, *Shipping and the American War 1775–83* (London, 1970), p. 243 and passim. See also N. Baker, *Government and Contractors: The British Treasury and War Supplies 1775–1783* (London, 1971); R. A. Bowler, *Logistics and the Failure of the British Army in America 1775–1783* (Princeton, N.J., 1975); E. E. Curtis, *The Organization of the British Army in the American Revolution* (Menston, Yorkshire, 1972 reprint). For the American side, see the excellent survey D. Higginbotham, *The War of American Independence* (Bloomington, Ind., 1977 ed.).
70. Barnett, *Britain and Her Army*, p. 225.
71. Figures are from Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, p. 111. See also the excellent work by Dull, *French Navy and American Independence;* and A. T. Patterson, *The Other Armada: The Franco-Spanish Attempt to Invade Britain in 1779* (Manchester, 1960). For the diplomatic aspects, see I. de Madariaga, *Britain, Russia and the Armed Neutrality of 1780* (London, 1962); S. F. Bemis, *The Diplomacy of the American Revolution* (New York, 1935); and Higginbotham, *The War of American Independence*, ch. 10; most recently, Dull, *A Diplomatic History of the American Revolution* (New Haven, Conn., 1985).
72. For what follows, see McKay and Scott, *Rise of the Great Powers*, ch. 8; *NCMH*, vol. 8, chs. 9 and 12; I. de Madariaga, *Russia in the Age of Catherine the Great* (London, 1981).
73. Ehrman, *Younger Pitt*, vol. 1, pp. 516–71, and vol. 2, pp. 42ff; Jones, *Britain and the World*, pp. 252ff; Binney, *British Public Finance and Administration;* and, for comparisons with France's economy in the 1780s, see again Crouzet, "Angleterre et France"; Mathias and O'Brien, "Taxation in Britain and France, 1715–1810"; and Nef, *War and Human Progress*, pp. 282ff.
74. For the military reforms, see *NCMH*, vol. 8, pp. 190ff, and vol. 9, ch. 3; McNeill, *Pursuit of Power*, pp. 158ff; Strachan, *European Armies and the Conduct of War*, pp. 25ff; R. S. Quimby, *The Background of Napoleonic Warfare* (New York, 1957); D. Bien, "The Army in the French Enlightenment: Reform, Reaction and Revolution," *Past and Present*, no. 85 (1979), pp. 68–98; and G. Rothenberg, *The Art of Warfare in the Age of Napoleon* (Bloomington, Ind., 1978). For the early stages of the campaigning, see M. Glover, *The Napoleonic Wars: An Illustrated History 1792–1815* (New York, 1979); S. T. Ross, *Quest for Victory: French Military Strategy 1792–1799* (London/New York, 1973), chs. 1–4; G. Rothenberg, *Napoleon's Great Adversaries: The Archduke Charles and the Austrian Army 1792–1814* (London, 1982), ch. 2.
75. British policy and strategy is covered in Jones, *Britain and the World*, pp. 259ff; Ehrman, *Younger Pitt*, vol. 2, pts. 4–5; Christie, *Wars and Revolutions*, pp. 215–326; J. M. Sherwig, *Guineas and Gunpowder: British Foreign Aid in the Wars with France 1793–1815* (Cambridge, Mass., 1969), chs. 1–4; M. Duffy, "British Policy in the War Against Revolutionary France," in C. Jones (ed.), *Britain and Revolutionary France: Conflict, Subversion and Propaganda* (Exeter Studies in History, no. 5, Exeter, 1983); D. Geggus, "The Cost of Pitt's Caribbean Campaigns, 1793–1798," *Historical Journal*, vol. 26, no. 2 (1983), pp. 691–706.
76. Quoted in Glover, *Napoleonic Wars*, p. 50. For Napoleon as strategist and commander, see D. G. Chandler, *The Campaigns of Napoleon* (New York, 1966); C. Barnett, *Napoleon* (London, 1978); Rothenberg, *Art of Warfare in the Age of Napoleon;* and the running commentary in G. Lefevre, *Napoleon*, 2 vols. (London/New York, 1969).
77. See A. B. Rodger, *The War of the Second Coalition, 1798–1801* (Oxford, 1964); P. Mackesy, *Statesmen at War: The Strategy of Overthrow, 1798–1799* (London, 1974); the controversial comments in E. Ingram, *Commitment to Empire:*

Prophecies of the Great Game in Asia, 1797–1800 (Oxford, 1981); Sherwig, *Guineas and Gunpowder*, chs. 6–7; Rothenberg, *Napoleon's Great Adversaries*, ch. 3. For the French side, see Ross, *Quest for Victory*, chs. 5–12; and idem, *European Diplomatic History 1789–1815: France Against Europe* (Malabar, Fla., 1981 reprint), ch. 6. The Russian intervention is covered in A. A. Lobanov-Rostovsky, *Russia and Europe 1789–1825* (Durham, N.C., 1947), pp. 43–64; and Duffy, *Russia's Military Way to the West*, pp. 208ff.

78. Jones, *Britain and the World*, pp. 272–80; C. Emsley, *British Society and the French Wars 1793–1815* (London, 1979), chs. 4–5; Lefevre, *Napoleon*, vol. 1, chs. 5 and 7; Glover, *Napoleonic Wars*, pp. 83–84. See also the comments in E. L. Presseisen, *Amiens and Munich: Comparisons in Appeasement* (The Hague, 1978).
79. Lefevre, *Napoleon*, vol. 1, chs. 7 and 9; Ross, *European Diplomatic History*, ch. 8; Chandler, *Campaigns of Napoleon*, pt. 7; Glover, *Napoleonic Wars*, ch. 3; Rothenberg, *Napoleon's Great Adversaries*, ch. 5; Sherwig, *Guineas and Gunpowder*, chs. 7–8; Jones, *Britain and the World*, pp. 281–87; Marcus, *Naval History of England*, vol. 2, pp. 221–302.
80. For what follows, see Jones, *Britain and the World*, pp. 289ff; F. Crouzet, *L'Economie britannique et le Blocus Continental 1806–1813*, 2 vols. (Paris, 1958); idem, "Wars, Blockade, and Economic Change in Europe 1792–1815," *Journal of Economic History*, vol. 24 (1964), pp. 567–88; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, pp. 143–45; *NCMH*, vol. 9, pp. 326ff; E. F. Heckscher, *The Continental System* (Oxford, 1922). For the debate over the impact of the 1793–1815 struggle upon the British economy, see, in addition, Emsley, *British Society and the French Wars*, chs. 7–8; J. E. Cookson, "Political Arithmetic and War 1793–1815," *War and Society*, vol. 1, no. 2 (1983), pp. 37–60; G. Hueckel, "War and the British Economy, 1793–1815: A General Equilibrium Analysis," *Explorations in Economic History*, vol. 10, no. 4 (Summer, 1973), pp. 365–96; P. Deane, "War and Industrialisation," in Winter (ed.), *War and Economic Development*, pp. 91–102; J. L. Anderson, "Aspects of the Effects on the British Economy of the War Against France, 1793–1815," *Australian Economic History Review*, vol. 12 (1972), pp. 1–20.
81. See Table 2, above. For British war finances, see N. J. Silberling, "Financial and Monetary Policy of Great Britain During the Napoleonic Wars," *Quarterly Journal of Economics*, vol. 38 (1923–24), pp. 214–33; E. B. Schumpeter, "English Prices and Public Finance, 1660–1822," *Review of Economic Statistics*, vol. 20 (1938), pp. 21–37; A. Hope-Jones, *Income Tax in the Napoleonic Wars* (Cambridge, 1939); P. O'Brien, *British Financial and Fiscal Policy in the Wars Against France, 1793–1815* (Oxford, 1984).
82. L. Bergeron, *France Under Napoleon* (Princeton, N.J., 1981), pp. 37ff, 159ff; G. Brunn, *Europe and the French Imperium, 1799–1815* (New York, 1938), chs. 4–5; S. B. Clough, *France: A History of National Economics 1789–1939* (New York, 1939), chs. 2–3; Lefevre, *Napoleon*, vol. 2, chs. 1–4; C. Trebilcock, *The Industrialization of the Continental Powers 1780–1914* (London, 1981), pp. 125ff.
83. Bergeron, *France Under Napoleon*, pp. 167ff, 184ff; Crouzet, "Wars, Blockade, and Economic Change," passim.
84. Bergeron, *France Under Napoleon*, pp. 37ff; Lefevre, *Napoleon*, vol. 2, pp. 171ff; Clough, *France*, chs. 2–3.
85. For what follows, see Bergeron, *France Under Napoleon*, pp. 40–41; Lefevre, *Napoleon*, vol. 2, p. 291; McNeill, *Pursuit of Power*, pp. 198ff; Brunn, *Europe and the French Imperium*, pp. 73–75, 110ff; E. J. Hobsbawm, *The Age of Revolution 1789–1848* (London, 1962), p. 97; G. Rudé, *Revolutionary Europe 1783–*

1815 (London, 1964), ch. 13 and espec. pp. 274–75; S. Schama, "The Exigencies of War and the Politics of Taxation in the Netherlands 1795–1810," in Winter (ed.), *War and Economic Development*, pp. 111, 117, 128.

86. Quoted in Glover, *Napoleonic Wars*, p. 129; and compare with Guibert's remarkable pre-Revolution forecast of a people "who, knowing how to make war cheaply and live on the spoils of victory, was not obliged to lay down its arms for reasons of finance"—as cited in *NCMH*, vol. 8, p. 217; and with Spenser Wilkinson's remarks, quoted in Tilly (ed.), *Formation of National States in Western Europe*, pp. 147–48, 152.
87. Glover, *Napoleonic Wars*, pp. 140–41; Jones, *Britain and the World*, pp. 22, 317; Sherwig, *Guineas and Gunpowder*, chs. 9–10.
88. Figures from Glover, *Napoleonic Wars*, p. 152; see also Chandler, *Campaigns of Napoleon*, p. 734. For the Austrian army's campaigning—and recuperation—see Rothenberg, *Napoleon's Great Adversaries*, pp. 123ff.
89. For the Peninsular War, see the relevant parts of Glover, *Campaigns of Napoleon:* J. Weller, *Wellington in the Peninsula* (London, 1962); R. Glover, *Peninsular Preparation: The Reform of the British Army, 1795–1809* (Cambridge, 1963); M. Glover, *The Peninsular War, 1807–1814: A Concise History* (Newton Abbott, 1974); Sherwig, *Guineas and Gunpowder*, pp. 198ff. The French side is covered in J. Thiry, *La Guerre d'Espagne* (Paris, 1966); Ross, *European Diplomatic History*, pp. 276ff; G. H. Lovett, *Napoleon and the Birth of Modern Spain*, 2 vols. (New York, 1965). The importance of the Spanish contribution is rightly stressed in D. Gates, *The Spanish Ulcer: A History of the Peninsula War* (London, 1986).
90. Brunn, *Europe and the French Imperium*, ch. 8; Rudé, *Revolutionary Europe*, chs. 13–14; Lefevre, *Napoleon*, vol. 2, chs. 7–8; J. Godechet, B. F. Hyslop, and D. L. Dowd, *The Napoleonic Era in Europe* (New York, 1971), espec. ch. 8; G. Best, *War and Society in Revolutionary Europe, 1770–1870* (London, 1982), chs. 11–13; R. J. Rath, *The Fall of the Napoleonic Kingdom of Italy* (New York, 1941), chs. 1–2.
91. Crouzet, "Wars, Blockade and Economic Change," passim; Glover, *Napoleonic Wars*, chs. 4–5; O. Connelly, *Napoleon's Satellite Kingdoms* (New York, 1965), passim. For Russian policy, see Chandler, *Campaign of Napoleon*, pp. 739ff; *NCMH*, vol. 9, pp. 512ff; Lobanov-Rostovsky, *Russia in Europe, 1789–1825*, passim; and, earlier, H. Ragsdale, *Détente in the Napoleonic Era: Bonaparte and the Russians* (Lawrence, Kansas, 1980).
92. Chandler, *Campaigns of Napoleon*, pts. 13–14; Glover, *Napoleonic Wars*, pp. 160ff; Ross, *European Diplomatic History*, pp. 310ff; A. Palmer, *Napoleon in Russia* (New York, 1967); C. Duffy, *Borodino and the War of 1812* (London, 1973); Lefevre, *Napoleon*, vol. 2, ch. 9; G. Blond, *La Grande Armée 1804/1815* (Paris, 1979).
93. Glover, *Napoleonic Wars*, p. 193; Sherwig, *Guineas and Gunpowder*, chs. 12–13, espec. pp. 287–88; Rothenberg, *Napoleon's Great Adversaries*, pp. 178ff.
94. Which is perhaps why it is almost completely ignored in so many of the standard military and diplomatic histories of this period. For details, see E. B. Potter (ed.), *Sea Power: A Naval History*, 2nd edn. (Annapolis, Md., 1981), ch. 10, and bibliography on p. 392; B. Perkins, *Prologue to War: England and the United States 1805–1812* (Berkeley, Calif., 1961); A. T. Mahan, *Sea Power in Its Relations to the War of 1812*, 2 vols. (London, 1905); Marcus, *Naval History of England*, vol. 2, ch. 16.
95. Ingram, *Commitment to Empire*, passim; G. J. Adler, "Britain and the Defence of India—The Origins of the Problem, 1798–1815," *Journal of Asian History*, vol. 6 (1972), pp. 14–44.

96. Chandler, *Campaigns of Napoleon*, pt. 17; Glover, *Napoleonic Wars*, pp. 212ff; Lefevre, *Napoleon*, vol. 2, ch. 10; Blond, *La Grand Armée*, ch. 16; H. Lachouque, *Waterloo* (Paris, 1972); U. Pericoli and M. Glover, *1815: The Armies at Waterloo* (London, 1973).
97. For details on the 1814–1815 settlements, see Sherwig, *Guineas and Gunpowder*, ch. 14; *NCMH*, vol. 9, ch. 24; E. V. Gulick, *Europe's Classical Balance of Power* (New York, 1967 edn.), passim; C. K. Webster, *The Foreign Policy of Castlereagh, 1812–1815: Britain and the Reconstruction of Europe* (London, 1931); H. G. Nicolson, *The Congress of Vienna* (London/New York, 1946); D. Dakin, "The Congress of Vienna, 1814–15, and Its Antecedents," in A. Sked (ed.), *Europe's Balance of Power 1815–1848* (London, 1979).
98. Gulick, *Europe's Classical Balance of Power*, p. 304. See also the comments in H. Kissinger, *A World Restored: Metternich, Castlereagh and the Problems of Peace 1812–1822* (Boston, 1957).

For a succinct coverage of the extensive literature, see P. J. Marshall, "British Expansion in India in the Eighteenth Century: An Historical Revision," *History*, vol. 60 (1975), pp. 28–43; as well as the remarks in Ingram, *Commitment to Empire*.

100. See Braudel, *Wheels of Commerce*, pp. 403ff, for a useful discussion of the importance of long-distance trade. For the specifically British context, I have benefited from reading Patrick O'Brien's paper "The Impact of the Revolutionary and Napoleonic Wars, 1793–1815, on the Long Run Growth of the British Economy" (Davis Center Paper, 1983).
101. This literature is covered in Crouzet, "Toward an Export Economy," passim; Cain and Hopkins, "The Political Economy of British Expansion Overseas, 1750–1914," passim; R. Davis, *The Industrial Revolution and British Overseas Trade* (Leicester, 1979); N.F.R. Crafts, "British Economic Growth, 1700–1831: A Review of the Evidence," *Economic History Review*, 2nd series, vol. 36 (1983), pp. 177–99.
102. The phrase is used in F. Crouzet, *The Victorian Economy* (London, 1982), p. 1.
103. Glover, *Napoleonic Wars*, pp. 182–83.
104. Quoted in Marcus, *Naval History of England*, vol. 2, p. 501.

بخش چهارم
سیر صنعتی‌شدن و جابه‌جایی موازنه‌های جهانی، ۱۸۱۵–۱۸۸۵

1. S. Pollard, *Peaceful Conquest: The Industrialization of Europe 1760–1970* (Oxford, 1981), passim. For good treatments of the Industrial Revolution in the West on a *country-by-country* basis, see T. Kemp, *Industrialization in Nineteenth-Century Europe* (London, 1969); W. O. Henderson, *The Industrial Revolution on the Continent: Germany, France, Russia 1800–1914* (London, 1967 edn.); C. Trebilcock, *The Industrialization of the Continental Powers 1780–1914* (London, 1981); C. M. Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 3, *The Industrial Revolution* (London, 1973); A. S. Milward and S. B. Saul, *The Economic Development of Continental Europe 1780–1870* (London, 1973).
2. C. M. Cipolla, "Introduction," in Cipolla (ed.), *Industrial Revolution*, p. 7.
3. D. Landes, *The Unbound Prometheus: Technological Change and Industrial Development in Western Europe from 1750 to the Present* (Cambridge, 1969), p. 41.
4. Ibid.
5. Braudel, *Civilization and Capitalism*, vol. 1, pp. 42ff.

6. For details, see McNeill, *Pursuit of Power*, pp. 185ff; G. Rudé, *Paris and London in the Eighteenth Century: Studies in Popular Protest* (New York, 1971), passim.
7. T. S. Ashton, *The Industrial Revolution 1760–1830* (Oxford, 1968 edn.), p. 129. For other excellent studies of British economic change in this period, see Mathias, *First Industrial Nation*, passim; Hobsbawm, *Industry and Empire*, chs. 2–4 and 6; and Crouzet, *Victorian Economy*, pt. 1, from where the population and GNP figures given in the preceding paragraph come.
8. Landes, *Unbound Prometheus*, pp. 97–98.
9. Ashton, *Industrial Revolution*, p. 129.
10. Mathias, *First Industrial Nation*, p. 5.
11. Bairoch, "International Industrialization Levels from 1750 to 1980," pp. 296 and 294 respectively. In the "Methodological Appendix" to this important essay, Bairoch discusses how he reaches these figures. Bairoch's assumptions are by no means uncontested, however: see A. Maddison, "A Comparison of Levels of GDP per Capita in Developed and Developing Countries, 1700–1980," *Journal of Economic History*, vol. 43 (1983), pp. 27–41.
12. Bairoch, "International Industrialization Levels," pp. 290ff; Crouzet, *Victorian Economy*, Introduction.
13. Woodruff, *Impact of Western Man*, passim; D. Fieldhouse, *The Colonial Empires: A Comparative Survey from the Eighteenth Century* (London, 1966), pt. 2; idem, *Economics and Empire 1830–1916* (London, 1973), passim.
14. On which see V. Kiernan, *European Empires from Conquest to Collapse, 1815–1960* (London, 1982); Strachen, *European Armies and the Conduct of War*, ch. 6.
15. Figures from Fieldhouse, *Colonial Empires*, p. 178.
16. This has now been very well covered in D. R. Headrich, *The Tools of Empire: Technology and European Imperialism in the Nineteenth Century* (Oxford, 1981), ch. 2 and passim.
17. E. Hobsbawm, *The Age of Capital 1848–1875* (London, 1975), ch. 7.
18. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 291. For a new study which stresses (and perhaps *over*stresses) the relative slowness of British economic expansion in these decades, see N.F.R. Crafts, *British Economic Growth During the Industrial Revolution* (Oxford, 1985).
19. Crouzet, *Victorian Economy*, pp. 4–5.
20. Quoted in R. Hyam, *Britain's Imperial Century 1815–1914* (London, 1975), p. 47. For further details, see B. Porter, *The Lion's Share: A Short History of British Imperialism 1850–1970* (London, 1976), passim; Cain and Hopkins, "The Political Economy of British Expansion Overseas, 1750–1914," passim; Crouzet, "Towards an Export Economy," passim; J. B. Williams, *British Commercial Policy and Trade Expansion 1750–1850* (Oxford, 1972), passim.
21. P. Bairoch, "Europe's Gross National Product: 1800–1975," *Journal of European Economic History*, vol. 5, no. 2 (Fall 1976), p. 282. And see Table 10 below.
22. D. French, *British Economic and Strategic Planning, 1905–1915* (London, 1982), ch. 1, "Nineteenth-Century Political Economy and the Problem of War," is a good introduction to these ideas.
23. See H. Strachan, *Wellington's Legacy: The Reform of the British Army, 1830–54* (Manchester, 1984).
24. These seem reasonable assumptions, based upon the crude figures of British GNP and government expenditures available in A. T. Peacock and J. Wiseman, *The Growth of Public Expenditure in the United Kingdom* (London, 1967 edn.); and P. Flora (ed.), *State, Economy and Society in Western Europe 1875–1975*, vol. 1 (Frankfurt/London, 1983), especially pt. 4, p. 441.
25. Figures taken from the "Correlates of War" print-out data made available

through the Inter-University Consortium for Political and Social Research at the University of Michigan.

26. C. Lloyd, *The Nation and the Navy* (London, 1961), p. 223.
27. For details, see Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, ch. 6; and espec. C. J. Bartlett, *Great Britain and Sea Power 1815–1853* (Oxford, 1963), passim. For some regional manifestations: G. S. Graham, *Great Britain in the Indian Ocean: A Study of Maritime Enterprise 1810–1850* (Oxford, 1967); B. Gough, *The Royal Navy and the North West Coast of America 1810–1914* (Vancouver, 1971); G. Fox, *British Admirals and Chinese Pirates 1832-1869* (London, 1940).
28. A.G.L. Shaw (ed.), *Great Britain and the Colonies 1815–1865* (London, 1970), p. 2. Also important here are Hyam, *Britain's Imperial Century*, passim; Porter, *Lion's Share*, passim; J. Gallagher and R. Robinson, "The Imperialism of Free Trade," *Economic History Review*, 2nd series, vol. 6, no. 1 (1953), pp. 1–15.
29. For British assumptions, see B. Porter, *Britain, Europe and the World, 1850–1982: Delusions of Grandeur* (London/Boston, 1983), ch. 1; B. J. Wendt, "Freihandel und Friedenssicherung: Zur Bedeutung des Cobden-Vertrags von 1860 zwischen England und Frankreich," *Vierteljahresschrift fur Sozial- und Wirtschafts-geschichte*, vol. 61 (1974), pp. 29ff. For the economic details, see Cain and Hopkins, "Political Economy of British Expansion Overseas," passim; L. H. Jenks, *Migration of British Capital to 1875* (London, 1963 edn.); Crouzet, *Victorian Economy*, chs. 10–11 and passim; Mathias, *First Industrial Nation*, ch. 11; A. H. Imlah, *Economic Elements in the "Pax Britannica"* (Cambridge, Mass., 1958). The complementarity in the trading/payments relationships is nicely covered in S. B. Saul, *Studies in British Overseas Trade 1870–1914* (Liverpool, 1960); and J. Foreman-Peck, *A History of the World Economy: International Economic Relations since 1850* (Brighton, Sussex, 1983), espec. chs. 1–6.
30. For this argument, see Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, ch. 7.
31. F. Crouzet, "Towards an Export Economy," p. 70.
32. Porter, *Britain, Europe and the World*, chs. 1–2. For the strategical implications of Britain's increasing reliance upon "service" industries, see P. Kennedy, *Strategy and Diplomacy, 1860–1945: Eight Essays* (London/Boston, 1983), ch. 3; French, *British Economic and Strategic Planning*, passim.
33. Quoted in Higham, *Britain's Imperial Century*, p. 49.
34. See pp. 131–33 above.
35. Kemp, *Industrialization in Nineteenth-century Europe*, chs. 2–3; Pollard, *Peaceful Conquest*, chs. 2–3; T. Hamerow, *Restoration, Revolution, Reaction: Economics and Politics in Germany* (Princeton, N.J., 1958).
36. J. Droz, *Europe Between Revolutions 1815–1848* (London, 1967), p. 18.
37. D. Thomson, *Europe Since Napoleon* (Harmondsworth, Mddsx., 1966 edn.), p. 111; and see also Best, *War and Society in Revolutionary Europe*, pt. 3; A. Sked, "Metternich's Enemies or the Threat from Below," in Sked (ed.), *Europe's Balance of Power 1815–1848* (London, 1979), ch. 8.
38. F. R. Bridge and R. Bullen, *The Great Powers and the European States System 1815–1914* (London, 1980), chs. 2–3; Craig, *Politics of the Prussian Army*, pp. 65ff.; R. Albrecht-Carrié, *A Diplomatic History of Europe Since the Congress of Vienna* (London, 1965 edn.), chs. 1 and 3–4. The best study of Prussian and German-state affairs in this period is now T. Nipperdey, *Deutsche Geschichte 1800–1866* (Munich, 1983).
39. D. Showalter, *Railroads and Rifles: Soldiers, Technology and the Unification of Germany* (Hamden, Conn., 1975), passim; Dupuy, *Genius for War*, chs. 4–6; *NCMH*, vol. 10, *The Zenith of European Power 1830–70*, chs. 12 and 19; L. H.

Addington, *The Patterns of War Since the Eighteenth Century* (Bloomington, Ind., 1984), pp. 39ff.

40. See again Mamatey, *Rise of the Habsburg Empire 1526–1815*, passim; Kann, *A History of the Habsburg Empire*, chs. 3 and 5.
41. A. Sked, "The Metternich System, 1815–48," in Sked (ed.), *Europe's Balance of Power 1815–1848*, ch. 5; Bridge and Bullen, *Great Powers and the European States System*, passim; Albrecht-Carrié, *Diplomatic History*, chs. 3–4; P. W. Schroeder, "World War I as a Galloping Gertie," *Journal of Modern History*, vol. 44 (1972), pp. 319–45—which echoes some of the remarks in his *Austria, Britain and the Crimean War: The Destruction of the European Concert* (Ithaca, N.Y., 1972).
42. Quoted in C. McEvedy, *The Penguin Atlas of Recent History* (Harmondsworth, Mddsx., 1982), p. 8; see also Droz, *Europe Between Revolutions*, pp. 170ff.
43. G. Rothenberg, *The Army of Francis Joseph* (West Lafayette, Ind., 1976), pp. xi, 61. See also A. Sked, *The Survival of the Habsburg Empire: Radetzky, The Imperial Army and the Class War, 1848* (London, 1979), pt. 1.
44. D. F. Good, *The Economic Rise of the Habsburg Empire, 1750–1914* (Berkeley, Calif., 1984) is best here.
45. Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, p. 9; and J. Niemeyer, *Das oesterreichische Militärwesen im Umbruch* (Osnabruck, 1979), pp. 43–45.
46. See Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, pp. 10, 41, 46, 58, for financial allocations; and G. A. Craig, "Command and Staff Problems in the Austrian Army, 1740–1866," in M. Howard (ed.), *The Theory and Practice of War* (London, 1965), pp. 43–67, for institutional difficulties.
47. Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, p. 19; Kann, *History of the Habsburg Empire*, ch. 6; A. Sked, "The Metternich System," in *Europe's Balance of Power 1815–1848*, passim.
48. For a succinct survey, see R. Bullen, "France and Europe, 1815–48: The Problems of Defeat and Recovery," in Sked (ed.), *Survival of the Habsburg Empire*, pp. 122–44. For economic histories, see again Clough, *France; A History of National Economics*, passim; F. Caron, *An Economic History of Modern France* (New York, 1979), pt. 1; T. Kemp, *Economic Forces in French History* (London, 1971), chs. 6–8, 10.
49. Bullen, "France and Europe, 1815–48," pp. 125–26.
50. Ibid.
51. McNeill, *Pursuit of Power*, p. 213, fn. 57.
52. As quoted in Milward and Saul, *Economic Development of Continental Europe 1780–1870*, pp. 307–9. See also Clough, *France*, pp. 41ff; Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers 1780–1914*, pp. 130ff; Kemp, *Economic Forces in French History*, pp. 106ff.
53. Calculated from the figures produced in Table 10 of Bairoch, "International Industrialization Levels from 1750 to 1980," p. 296. See also the figures offered in R. E. Cameron, "Economic Growth and Stagnation in France 1815–1914," *Journal of Modern History*, vol. 30 (1958), pp. 1–13.
54. For these arguments, see Caron, *Economic History of Modern France*, espec. ch. 1. The study by P. O'Brien and C. Keydor, *Economic Growth in Britain and France 1780–1914* (London, 1978), is also a useful corrective to the older literature; but since it is not concerned with what they describe as "the mercantilist jargon of 'national power' " (p. 176), its implications are not so important for our analysis. For a critique of O'Brien and Keydor's handling of comparative statistics, see V. Hentschel, "Produktion, Wachstum und Produktivität in England, Frankreich und Deutschland von der Mitte des 19. Jahrhundert bis zum

Ersten Weltkrieg," *Vierteljahresschrift fur Sozial- und Wirtschaftsgeschichte*, vol. 68 (1981), pp. 457–510.

55. R. Cameron, *France and the Economic Development of Europe 1800–1914* (Princeton, N.J. 1961); Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, pp. 176ff; A. Rowley, *Evolution économique de la France de milieu du xix^e siècle à 1914* (Paris, 1982), pp. 413ff.
56. McNeill, *Pursuit of Power*, pp. 226ff. French tactical and strategical (as well as technical) innovations are nicely compared in C. E. Hamilton, "The Royal Navy, *La Royale*, and the Militarization of Naval Warfare, 1840–1870," *Journal of Strategic Studies*, vol. 6 (1983), pp. 182–212.
57. In Padfield's definition: see *Tide of Empires*, vol. 1, foreword; and see again Bullen, "France and Europe," passim. France's colonial endeavors are briefly covered in Fieldhouse, *Colonial Empires*, ch. 13.
58. This was Palmerston's phrase of April 1848: see *NCMH*, vol. 10, p. 260. For general surveys of Russia's international position after 1815, see Bridge and Bullen, *Great Powers and the European States System*, passim; Lobanov-Rostovsky, *Russia and Europe 1789–1825*, passim; R. W. Seton-Watson, *The Russian Empire 1801–1917* (Oxford, 1967), ch. 9.
59. See the discussion in M. E. Falkus, *The Industrialization of Russia 1700–1914* (London, 1972), ch. 4; W. C. Blackwell, *The Beginnings of Russian Industralization, 1800–1860* (Princeton, N.J., 1968); and idem, *The Industrialization of Russia: An Historical Perspective* (New York, 1970), chs. 1–2.
60. Bairoch, "Europe's Gross National Product, 1800–1975," Table 4, p. 281.
61. Ibid., Table 6, p. 286.
62. Kochan and Abraham, *Making of Modern Russia*, p. 164.
63. Ibid., chs. 9–10; Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, ch. 4; Falkus, *Industrialization of Russia*, chs. 4–5; Dukes, *Emergence of the Super-Powers*, chs. 3–4.
64. J. S. Curtiss, *The Russian Army Under Nicholas I, 1825–1855* (Durham, N.C., 1965), passim; Best, *War and Society in Revolutionary Europe*, ch. 18; Seton-Watson, *Russian Empire*, pp. 289ff; J. Keep, "The Military Style of the Romanov Rulers," *War and Society*, vol. 1, no. 2 (1983), pp. 61–84. For the Anglo-Russian rivalry, see D. Gillard, *The Struggle for Asia 1828–1961* (London, 1977); E. Ingram, *The Beginning of the Great Game in Asia 1828–1834* (Oxford, 1979); Ingram (ed.), "The Great Game in Asia," *International History Review*, vol. 2, no. 2 (April 1980), special issue.
65. Curtiss, *Russian Army Under Nicholas I*, pp. 310–11.
66. By far the best study is J. S. Curtiss, *Russia's Crimean War* (Durham, N.C., 1979); but see also A. Seaton, *The Crimean War: A Russian Chronicle* (London, 1977), passim; idem, *The Russian Army of the Crimea* (Reading, Berkshire, 1973).
67. D. W. Mitchell, *A History of Russian and Soviet Sea Power* (New York, 1974), ch. 8.
68. For these details, see Curtiss, *Russia's Crimean War*, passim; Seaton, *Crimean War*, passim; Seton-Watson, *Russian Empire*, pp. 319ff; Blackwell, *Beginnings of Industrialization in Russia*, pp. 183ff; and the very good summary in W. Baumgart, *The Peace of Paris, 1856* (Santa Barbara, Calif., 1981), pp. 68–80, from where the quotation comes.
69. Baumgart, *Peace of Paris*, pp. 72–74; Seton-Watson, *Russian Empire*, p. 248; W. Pintner, "Inflation in Russia During the Crimean War Period," *American Slavic and East European Review*, vol. 18 (1959), pp. 85-87.
70. Baumgart, *Peace of Paris*, pp. 25–31.
71. Ibid., pp. 31ff.; Barnett, *Britain and Her Army*, pp. 283–91; E. M. Spiers, *The*

Army and Society 1815–1914 (London, 1980), ch. 4; J.A.S. Grenville, *Europe Reshaped 1848–1878* (London, 1976), ch. 10.

72. O. Anderson, *A Liberal State at War* (London, 1967), passim.
73. Figures taken from the "Correlates of War" print-out data, made available through the Inter-University Consortium for Political and Social Research at the University of Michigan.
74. See again MacDonagh, *Liberal State at War,* and compare with Schroeder, *Austria, Britain and the Crimean War,* Baumgart, *The Peace of Paris,* and N. Rich, *Why the Crimean War?: A Cautionary Tale* (Hanover, N.H., 1985), pp. 157ff, which concentrate much more upon Palmerston's belligerent *tone.*
75. Quoted in D.C.B. Lieven, *Russia and the Origins of the First World War* (London, 1983), p. 21. See also D. Beyrau, *Militär und Gesellschaft im vorrevolutionären Russland* (Göttingen, 1984).
76. W. E. Mosse, *Alexander II and the Modernization of Russia* (New York, 1962 edn.), passim; Kochan and Abraham, *Making of Modern Russia,* ch. 10; Seton-Watson, *Russian Empire,* pt. 4; Falkus, *Industrialization of Russia 1700–1914,* ch. 5; Blackwell, *Industrialization of Russia,* ch. 2.
77. See again Dukes, *Emergence of the Super-Powers,* chs. 3–4; Gollwitzer, *Geschichte des weltpolitischen Denkens,* vol. 1, chs. 3–4.
78. Covered in K. Bourne, *Britain and the Balance of Power in North America 1815–1908* (London, 1967).
79. "Correlates of War" print-out data; for the railway mileages, see W. W. Rostow, *The World Economy, History and Prospect* (Austin, Texas, 1978), p. 152. See also W. H. Becker and S. F. Wells, Jr. (eds.), *Economics and World Power: An Assessment of American Diplomacy Since 1789* (New York, 1984), pp. 56ff.
80. The literature upon the American Civil War is staggeringly large. I found most useful H. Hattaway and A. Jones, *How the North Won: A Military History of the Civil War* (Urbana, Ill., 1983); P. J. Parish, *The American Civil War* (New York, 1975); A. R. Millett and P. Maslowski, *For the Common Defense: A Military History of the United States of America* (New York, 1984), chs. 6–7; R. F. Weigley, *History of the United States Army* (Bloomington, Ind., 1984 edn.), chs. 10–11; Ropp, *War in the Modern World,* pp. 175–194; Addington, *Patterns of War,* pp. 62–82.
81. Millett and Maslowski, *For the Common Defense,* p. 155.
82. R. F. Weigley, *The American Way of War: A History of the United States Military Strategy and Policy* (Bloomington, Ind., 1977 edn.); Millett and Maslowski, *For the Common Defense,* passim.
83. For brief details of that position, see K. Bourne, *Victorian Foreign Policy 1830–1902* (Oxford, 1970), pp. 90–96; and, in much more detail, E. D. Adams, *Great Britain and the American Civil War,* 2 vols. (London, 1925).
84. J. Luyaas, *The Military Legacy of the Civil War: The European Inheritance* (Chicago, 1959), passim.
85. For post-Crimean War diplomacy in Europe, see Bridge and Bullen, *Great Powers and the European State System,* pp. 88ff; Albrecht-Carrié, *Diplomatic History,* pp. 94ff; W. E. Mosse, *The Rise and Fall of the Crimean System 1855–71* (London, 1963); *NCMH,* vol. 10, ch. 10, pp. 268ff; A. J. P. Taylor, *The Struggle for Mastery in Europe 1848–1918* (Oxford, 1954), pp. 83ff.
86. Rothenberg, *Army of Francis Joseph,* pp. 52ff.
87. McNeill, *Pursuit of Power,* ch. 7; C. Harvie, *War and Society in the 19th Century,* block 4, unit 10 of *War and Society* (The Open University, Bletchley, 1973); Strachan, *European Armies,* ch. 8; Ropp, *War in the Modern World,* ch. 6; Showalter, *Railroads and Rifles,* passim; *NCMH,* vol. 10, ch. 12; M. Glover, *Warfare from Waterloo to Mons* (London, 1980), pts. 2–3.

88. For Prussian military developments, see again Dupuy, *Genius for War*, pp. 75ff; Showalter, *Railroads and Rifles*, passim; Strachan, *European Armies*, pp. 98ff. For the mistakes made in 1866, see M. van Creveld, *Command in War* (Cambridge, Mass., 1985), ch. 4; G. A. Craig, *The Battle of Koeniggratz* (London, 1965), passim. The Austrian side is summarized in Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, pp. 66ff.
89. See again van Creveld, *Command in War*, pp. 140ff; M. Howard, *The Franco-Prussian War* (London, 1981 edn.), passim.
90. For military details, see Craig, *Koeniggratz*, passim; for the diplomatic and political background, O. Pflanze, *Bismarck and the Development of Germany: The Period of Unification 1815–1871* (Princeton, N.J., 1963), chs. 13–15.
91. Howard, *Franco-Prussian War*, offers outstanding coverage of these events. For French military weaknesses, see also R. Holmes, *The Road to Sedan: The French Army, 1866–70* (London, 1984).
92. Howard, *Franco-Prussian War*, p. 1; and Holmes, *Road to Sedan*, passim, for the French side.
93. The raw figures are available in Flora, *State, Economy and Society in Western Europe 1815–1975*, vol. 1; and in B. R. Mitchell, *European Historical Statistics 1750–1975* (2nd edn., New York, 1981), e.g., coal figures on p. 381, etc. For comparative analyses of the two nations' economies, see again Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, chs. 2–3; Kemp, *Industrialization in Nineteenth-Century Europe*, chs. 3–4; Landes, *Unbound Prometheus*, ch. 4.
94. The diplomacy of the Franco-Prussian War is covered in Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, pp. 201–17; W. E. Mosse, *The European Powers and the German Question 1848–1870* (Cambridge, 1958); E. Kolb (ed.), *Europa und die Reichsgründung (Historische Zeitschrift*, Beiheft 6, Munich, 1980), passim; Bridge and Bullen, *Great Powers and the European States System*, pp. 108ff.
95. On which see A. Mitchell, *The German Influence in France After 1870: The Formation of the French Republic* (Chapel Hill, N.C., 1979); and idem, *Victors and Vanquished: The German Influence on Army and Church in France after 1870* (Chapel Hill, N.C., 1984).
96. See the revealing figures in Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, pp. xxiv–xxvi (and the remark on p. xxiii, fn. 4); also D. Mack Smith, *Italy: A Modern History* (Ann Arbor, Mich., 1959); and C. J. Lowe and F. Marzari, *Italian Foreign Policy 1870–1940* (London, 1975).
97. To use the terms employed by P. W. Schroeder, "The Lost Intermediaries: The Impact of 1870 on the European System," *International History Review*, vol. 6 (1984), p. 14.
98. On the implications of which, see ibid., passim.
99. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, pp. 218ff; Bridge and Bullen, *Great Powers and the European State System*, pp. 112ff; W. L. Langer, *European Alliances and Alignments 1871–1890* (New York, 1950 edn.), passim; Grenville, *Europe Reshaped 1848–1878*, ch. 18. British policy is well covered in K. Hildebrand, "Grossbritannien und die deutsche Reichsgründung," in Kolb (ed.), *Europa und die Reichsgründung*, pp. 37ff.
100. For a good discussion, see A. Hillgruber, *Bismarcks Aussenpolitik* (Freiburg, 1972), briefly summarized in idem, *Die gescheiterte Grossmacht: Eine Skizze des Deutschen Reiches 1871–1945* (Düsseldorf, 1980), pp. 17–30.
101. A. Hillgruber, "Die 'Krieg-in-Sicht'-Krise 1875," in E. Schulin (ed.), *Gedenkschrift Martin Göhring, Studien zur europäischen Geschichte* (Wiesbaden, 1968), pp. 239–53; P. Kennedy, *The Rise of the Anglo-German Antagonism, 1860–1914* (London/Boston, 1980), pp. 29–31.
102. Hillgruber, *Die gescheiterte Grossmacht*, pp. 30ff.; and for stimulating discus-

sions of the longer-term issues, see D. Calleo, *The German Problem Reconsidered: Germany and the World Order, 1870 to the Present* (New York/Cambridge, 1978), espec. chs. 2–4; W. D. Gruner, *Die deutsche Frage: Ein Problem der europäischen Geschichte seit 1800* (Munich, 1985), passim; K. Hildebrand, "Staatskunst oder Systemzwang? Die 'Deutsche Frage' als Problem der Weltpolitik," *Historische Zeitschrift*, no. 228 (1979).

103. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, pp. 228ff; Langer, *European Alliances and Alignments*, chs. 3–5; B. Jelavich, *The Great Powers, the Ottoman Empire, and the Straits Question 1870–1887* (Bloomington, Ind., 1973).
104. Quoted in Seton-Watson, *Russian Empire*, p. 455. For the naval side, see Mitchell, *A History of Russian and Soviet Sea Power*, pp. 184–90. More generally, see B. H. Sumner, *Russia and the Balkans 1870–1880* (London, 1937).
105. See the essays by Beyrau (on Russia) and Rumpler (on Austria-Hungary) in Kolb (ed.), *Europa und die Reichsgründung;* Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, ch. 12; Langer, *European Alliances and Alignments*, chs. 6–7; W. Windelband, *Bismarck und die europäischen Grossmächte 1878–85* (Essen, 1940); B. Waller, *Bismarck at the Crossroads* (London, 1974).
106. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, ch. 13; Langer, *European Alliances and Alignments*, chs. 7–9; *NCMH*, vol. 11, chs. 20–22.
107. Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, pp. 189–90.

بخش پنجم

برآمدن دنیایی دوقطبی و بحران «قدرتهای میانی»: قسمت‌اول، ۱۸۸۵ـ۱۹۱۸

1. For full details, see S. E. Crowe, *The Berlin West African Conference 1884–1885* (Westport, Conn., 1970 reprint). For the general background, see again Langer, *European Alliances and Alignments*, ch. 9; *NCMH*, vol. 11, chs. 20–22; and the various chapters in E. A. Benians et al. (eds.), *The Cambridge History of the British Empire*, vol. 3, *The Empire-Commonwealth 1870–1919* (Cambridge, 1959).
2. See generally D. M. Pletcher, "Economic Growth and Diplomatic Adjustment, 1861–1898," in W. H. Becker and S. F. Wells (eds.), *Economics and World Power: An Assessment of American Diplomacy Since 1789* (New York, 1984), pp. 119–71; M. Plesur, *America's Outward Thrust: Approaches to Foreign Affairs 1865–1890* (DeKalb, Ill., 1971), pp. 151ff; W. A. Williams, *The Roots of the Modern American Empire* (New York, 1969), p. 262.
3. Crowe, *Berlin West Africa Conference*, p. 220.
4. G. F. Hudson, *The Far East in World Affairs* (2nd ed., London, 1939), p. 74.
5. This general story can be followed in G. Barraclough, *An Introduction to Contemporary History* (Harmondsworth, Mddsx., 1967), chs. 3–4; A. de Porte, *Europe Between the Super Powers* (New Haven/London, 1979) chs. 1–5; *NCMH*, vol. 12, *The Shifting Balance of World Forces, 1898–1965*, passim; W. R. Keylor, *The Twentieth-Century World: An International History* (Oxford, 1984), pt. 1; J. Bartlett, *The Global Conflict, 1880–1970: The International Rivalry of the Great Powers* (London, 1984), chs. 1–9: F. H. Hinsley, *Power and the Pursuit of Peace* (Cambridge, 1967), pp. 300ff.
6. Barraclough, *Contemporary History*, ch. 3; F. Fischer, *War of Illusions: German Policies from 1911 to 1914* (London, 1975), ch. 3; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, ch. 7.
7. J.A.S. Grenville, *Lord Salisbury and Foreign Policy: The Close of the Nineteenth Century 1895–1902* (London, 1964), pp. 165–66; and more generally, W. L.

Langer, *The Diplomacy of Imperialism 1890–1902* (2nd ed., New York, 1965), ch. 3 and p. 505.
8. Fischer, *War of Illusions*, pp. 36ff.
9. Ibid., p. 35.
10. Cited in P. Kennedy, *Strategy and Diplomacy 1860–1965: Eight Essays* (London, 1983), pp. 157–58.
11. H. Gollwitzer, *Geschichte des weltpolitischen Denkens*, vol. 2, *Zeitalter des Imperialismus und Weltkriege* (Göttingen, 1982), p. 198.
12. P. Kennedy, *The Rise of the Anglo-German Antagonism, 1860–1914* (London/Boston, 1980), chs. 16–17.
13. Idem, *Strategy and Diplomacy*, p. 46; Keylor, *Twentieth-Century World*, pp. 27ff.
14. Amery comment, on H. J. Mackinder, "The Geographical Pivot of History," *Geographical Journal*, vol. 23, no. 6 (April 1904), p. 441.
15. Thucydides, *The Peleponnesian War* (Harmondsworth, Mddsx., 1954), p. 49. For a discussion of this view, see R. Gilpin, *War and Change in World Politics* (Cambridge, 1981).
16. Landes, *Unbound Prometheus*, p. 259.
17. Figures taken from the "Correlates of War" print-out data made available through the Inter-University Consortium for Political and Social Research at the University of Michigan.
18. C. E. Black et al., *The Modernization of Japan and Russia: A Comparative Study* (New York, 1975), pp. 6–7; and, for the now classic account, W. W. Rostow, *The Process of Economic Growth* (2nd edn., Oxford, 1960).
19. Ibid.
20. Figures from Bairoch, "International Industrialization Levels from 1750 to 1980," pp. 294, 302.
21. "Correlates of War" print-out data.
22. Ibid.
23. Bairoch, "International Industrialization Levels," pp. 292, 299.
24. Ibid., pp. 296, 304.
25. C. Barnett, *The Collapse of British Power* (London/New York, 1972), p. xi.
26. Wright, *Study of War*, pp. 670–71.
27. Ibid. The 1890 total for the United States is given as only 40,000 by Wright, which is clearly a mistake.
28. See pp. 188–89 above.
29. See Table 14 above. Italian history generally in this period is covered in D. Mack Smith, *Italy, A Modern History* (Ann Arbor, 1969), pp. 101ff; C. Seton Watson, *Italy from Liberalism to Fascism* (London, 1967), pp. 129–412. It is noticeable that there is no "Italy" section in the *New Cambridge Modern History*, vol. 11, *1870–98*, and only a few pages, 482–87, in vol. 12, *1898–1945*.
30. Kemp, *Industrialization in Nineteenth-Century Europe*, ch. 6.
31. See the references in A. Tamborra, "The Rise of Italian Industry and the Balkans," *Journal of European Economic History*, vol. 3, no. 1 (1974), pp. 87–120. Other useful studies are G. Mori, "The Genesis of Italian Industrialization," *Journal of European Economic History*, vol. 4, no. 1 (Spring 1975), pp. 79–94; idem, "The Process of Industrialization in Italy: Some Suggestions, Problems and Questions," *Journal of European Economic History*, vol. 8, no. 1 (Spring 1979), pp. 60–82; Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers 1780–1914*, ch. 5; Pollard, *Peaceful Conquest*, pp. 229–32; Seton-Watson, *Italy from Liberalism to Fascism*, pp. 284ff; S. B. Clough, *The Economic History of Modern Italy, 1830–1914* (New York, 1964); L. Cafagna, "The Industrial Revolution

Italy 1830–1914," in C. Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 4, pt. 1, *The Emergence of Industrial Societies*, pp. 287–325.

32. A. S. Milward and S. B. Saul, *The Development of the Economies of Continental Europe 1850–1914* (Cambridge, Mass., 1977), pp. 253ff; J. S. Cohen, "Financing Industrialization in Italy, 1894–1914: The Partial Transformation of a Late-Comer," *Journal of Economic History*, vol. 27 (1967), pp. 363–82; V. Castronovo, "The Italian Takeoff: A Critical Re-examination of the Problem," *Journal of Italian History*, vol. 1 (1978), pp. 492–510.
33. R.J.B. Bosworth, *Italy, the Least of the Great Powers: Italian Foreign Policy Before the First World War* (Cambridge, 1979), p. 4.
34. See the interesting (and thoroughly depressing) collection of articles on "Italian Military Efficiency" in *Journal of Strategic Studies*, vol. 5, no. 2 (1982), pp. 248ff; J. Gooch, "Italy Before 1915: The Quandary of the Vulnerable," in E. R. May (ed.), *Knowing One's Enemies: Intelligence Assessment Before the Two World Wars* (Princeton, N.J., 1984), pp. 205ff; J. Whittam, *The Politics of the Italian Army 1861–1918* (London, 1977), passim; and idem, "War Aims and Strategy: The Italian Government and High Command 1914–1919," in B. Hunt and A. Preston (eds.), *War Aims and Strategic Policy in the Great War* (London, 1977), pp. 85–104.
35. P. Halpern, *The Mediterranean Naval Situation, 1908–1914* (Cambridge, Mass., 1971), ch. 7; A. J. Marder, *The Anatomy of British Sea Power* (Hamden, Conn., 1964 reprint), pp. 174–75.
36. Bosworth, *Italy, the Least of the Great Powers*, passim. See also idem, *Italy and the Approach of the First World War* (London, 1983); Lowe and Marzari, *Italian Foreign Policy, 1870–1940*, passim.
37. P. Kennedy, "The First World War and the International Power System," in S. E. Miller (ed.), *Military Strategy and the Origins of the First World War* (Princeton, N.J., 1985), p. 15.
38. W. R. Keylor, *The Twentieth-Century World*, pp. 14–15. For other general accounts, see *NCMH*, vol. 12, ch. 12; I. Nish, *Japan's Foreign Policy, 1869–1942* (London, 1978); R. Storry, *Japan and the Decline of the West in Asia 1894–1943* (London, 1979).
39. The political and economic modernization of Japan is briefly covered in R. Storry, *A History of Modern Japan* (Harmondsworth, Mddsx., 1982 edn.), ch. 5; and in much more detail in W. H. Beasley, *The Meiji Restoration* (Stanford, Calif., 1972); E. H. Norman, *Japan's Emergence as a Modern State* (New York, 1940); T. Smith, *Political Change and Industrial Development in Japan: Government Enterprise 1868–1880* (Stanford, Calif., 1955).
40. The economic aspects of Japanese modernization can be followed in G. S. Allen, *A Short Economic History of Japan* (London, 1981 edn.), chs. 2–5; L. Klein and K. Ohkawa (eds.), *Economic Growth: The Japanese Experience Since the Meiji Era* (Holmwood, Ill., 1968); Rostow, *World Economy*, pp. 416–25; K. Ohkawa and H. Rosovsky, *Japanese Economic Growth* (Stanford, Calif., 1973).
41. E. B. Potter (ed.), *Sea Power: A Naval History* (Annapolis, Md., 1981), pp. 166–168; Glover, *Warfare from Waterloo to Mons*, pp. 181–84.
42. Quoted in Storry, *Japan and the Decline of the West in Asia*, p. 30.
43. On which see now I. Nish, *The Origin of the Russo-Japanese War* (London, 1985), passim. The conflict itself is best described in J. N. Westwood, *Russia Against Japan, 1904–5: A New Look at the Russo-Japanese War* (London, 1986), and is also covered in Storry, *Japan and the Decline of the West in Asia*, chs. 4–5; S. Okamoto, *The Japanese Oligarchy and the Russo-Japanese War* (New York, 1970); J. A. White, *The Diplomacy of the Russo-Japanese War* (Princeton, N.J., 1964). The war at sea is briefly covered in Potter (ed.), *Sea Power*, pp.

168ff, and P. Padfield, *The Battleship Era* (London, 1972), pp. 167ff; on land, P. Walden, *The Short Victorious War: A History of the Russo-Japanese War, 1904–5* (New York, 1974).

44. See A. J. Sherman, "German-Jewish Bankers in World Politics: The Financing of the Russo-Japanese War," *Leo Baeck Institute Yearbook*, vol. 28 (1983), pp. 59–73.
45. Cited in Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, p. 464.
46. For general accounts of Germany's economic growth, see Fisher, *War of Illusions*, pt. 1; Calleo, *The German Problem Reconsidered*, ch. 4; N. Stone, *Europe Transformed 1878–1916* (London, 1983), pp. 159ff; W. G. Hoffmann, *Das Wachstum der Deutschen Wirtschaft seit der Mitte des 19. Jahrhunderts*, (Berlin, 1965); W. O. Henderson, *The Rise of German Industrial Power, 1834–1914*, (Berkeley/Los Angeles, 1972), pt. 3; M. Kitchen, *The Political Economy of Germany 1815–1914* (London, 1978).
47. I took this figure from p. 2 of John Gooch's paper "Italy During the First World War," for the forthcoming first volume of *Military Effectiveness*, eds. A. Millett and W. Murray.
48. See the figures in Calleo, *German Problem Reconsidered*, pp. 66, 68.
49. Quoted in J. Steinberg, "The Copenhagen Complex," *Journal of Contemporary History*, vol. 1, pt. 3 (1966), p. 26.
50. Langer, *Diplomacy of Imperialism*, p. 96; and see again Gollwitzer, *Geschichte des weltpolitischen Denkens*, vol. 2, pp. 83–252; idem, *Europe in the Age of Imperialism* (London, 1969), passim; W. Baumgart, *Imperialism: The Idea and Reality of British and French Colonial Expansion 1880–1914* (Oxford, 1982), pt. 3.
51. For these quotations, see respectively, Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, p. 311; J. C. Röhl, "A Document of 1892 on Germany, Prussia, and Poland," *Historical Journal*, vol. 7 (1964), pp. 144ff; Fisher, *War of Illusions*, ch. 3.
52. I take this term from H.-U. Wehler, *Bismarck und der Imperialismus* (Cologne, 1969), pt. 3, pp. 112ff.
53. See the assessments in A. J. Marder, *From the Dreadnought to Scapa Flow: The Royal Navy in the Fisher Period*, vol. 1, *The Road to War 1904–1914* (London, 1961), ch. 13; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, chs. 8–9.
54. Kennedy, *Strategy and Diplomacy*, p. 160.
55. B. F. Schulte, *Die deutsche Armee* (Düsseldorf, 1977); V. R. Berghahn, *Germany and the Approach of War in 1914* (London/New York, 1974), chs. 1 and 6. For good examples of the many fatuous underestimations of German military power (especially as compared with Russia and France), see P. Towle, "The European Balance of Power in 1914," *Army Quarterly and Defense Journal*, vol. 104 (1974), pp. 333–62.
56. All of these figures from Wright, *Study of War*, pp. 670–71.
57. J. K. Tanenbaum, "French Estimates of Germany's Operational War Plans," in May (ed.), *Knowing One's Enemies*, p. 162.
58. Calleo, *German Problem Reconsidered*, introduction.
59. Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, p. 311.
60. See again Gilpin, *War and Change in World Politics*, passim.
61. For compelling evidence of this, see the articles in J.G.C. Röhl and N. Sombart (eds.), *Kaiser Wilhelm II: New Interpretations* (Cambridge, 1982).
62. Quoted in G. A. Craig, *Germany 1866–1965* (Oxford, 1978), p. 336. There is good evidence of this confusion of purpose in I. N. Lambi, *The Navy and German Power Politics 1862–1914* (London/Boston, 1984).

63. Fisher, *War of Illusions*, passim; Berghahn, *Germany and the Approach of War*, passim.
64. This is explored further in P. Kennedy (ed.), *The War Plans of the Great Powers 1880–1914* (London/Boston 1979), introduction.
65. Calleo, *German Problem Reconsidered*, p. 5.
66. Quoted in Kennedy, *Strategy and Diplomacy*, p. 157.
67. See the charts for France, Great Britain, and Austria-Hungary's "Relative Power" in C. F. Doran and W. Parsons, "War and the Cycle of Relative Power," *American Political Science Review*, vol. 74 (1980), p. 956.
68. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, p. xxviii.
69. There is a brief coverage in Kann, *History of the Habsburg Empire*, pp. 461ff; a good survey in Milward and Saul, *Development of the Economies of Continental Europe 1850–1914*, pp. 271ff; and a more sophisticated analysis, comparing the empire with Italy and Spain, in Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, ch. 5.
70. Bairoch, "Europe's Gross National Product 1800–1975," p. 287.
71. L. L. Farrar, *Arrogance and Anxiety: The Ambivalence of German Powers 1849–1914* (Iowa City, Iowa, 1981), ch. 3, fns. 9 and 18. Farrar calculates "power" by multiplying population and manufacturing production. The early section of this present chapter should indicate that power is a much more complex phenomenon.
72. For comparative growth rates, see Good, *The Economic Rise of the Habsburg Empire 1750–1914*, p. 239; for industrial potential, see Table 17 above.
73. Figures from Good, *Economic Rise of the Habsburg Empire*, p. 150.
74. For what follows, see the brilliant description in Stone, *Europe Transformed*, pp. 303ff; Kann, *History of the Habsburg Empire*, ch. 8; C. A. MacArtney, *The Habsburg Empire 1790–1918* (London, 1969), chs. 14–17; A. J. May, *The Habsburg Monarchy 1862–1916* (Cambridge, Mass., 1960), pp. 343ff.
75. Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, ch. 9; Langer, *Diplomacy of Imperialism*, pp. 596–98; and espec. C. Andrew, *Théophile Delcassé and the Making of the Entente Cordiale* (London, 1968), pp. 127ff.
76. Quoted in Stone, *Europe Transformed*, pp. 316–17; see also Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, p. 106.
77. Wright, *Study of War*, pp. 670–71, columns 10–12; also useful is Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, pp. 125–26, 148, 160, 172.
78. For the state of the Austro-Hungarian navy, see Halpern, *Mediterannean Naval Situation*, ch. 6. The state of the army prior to 1914 is covered in Rothenberg's excellent *Army of Francis Joseph*, chs. 9–12; N. Stone, "Moltke and Conrad: Relations between the Austro-Hungarian and German General Staffs 1909–1914," in Kennedy (ed.), *War Plans of the Great Powers 1880–1914*, pp. 222ff; idem, *The Eastern Front 1914–1917* (London, 1975), ch. 4; idem, "Austria-Hungary," in May (ed.), *Knowing One's Enemies*, pp. 37ff.
79. Rothenberg, *Army of Francis Joseph*, p. 159, also pp. 152, 163.
80. Ibid., p. 159. And see also Stone, "Moltke and Conrad," in Kennedy (ed.), *War Plans of the Great Powers*.
81. Stone, "Austria-Hungary," p. 52.
82. See here P. W. Schroeder's powerful and elegant plea that the Great Powers (Britain especially) should have preserved the Austro-Hungarian Empire in order to save the status quo: "World War I as a Galloping Gertie," *Journal of Modern History*, vol. 44, no.3 (1972), pp. 319–45. It is not unlike pleading that after 1945 the United States and USSR should have tried to preserve the British Empire in order to avoid subsequent instability in the Third World.
83. For French foreign policy, see the older work E. M. Carroll, *French Public*

Opinion and Foreign Affairs 1880–1914 (London, 1931); G. F. Kennan, *The Decline of Bismarck's European Order: Franco-Russian Relations 1875–1890* (Princeton, N.J., 1979); Andrew, *Théophile Delcassé and the Making of the Entente Cordiale;* J.F.V. Keiger, *France and the Origins of the First World War* (London, 1983).

84. There is no comprehensive history of French defense policy in this period; but there are useful details in D. Porch, *The March to the Marne: The French Army 1871–1914* (Cambridge, 1981); P.-M. de la Gorce, *The French Army: A Military Political History* (New York, 1963), chs. 1–5; R. D. Challenor, *The French Theory of the Nation in Arms 1866–1939* (New York, 1955); as well as the references in notes 88–89 below.
85. Marder, *Anatomy of British Sea Power*, pp. 71–3, 86–7, 107–9, 124ff; and the references in Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, ch. 11, fn. 27.
86. French colonialism and the French colonial empire are covered in A. S. Kanya-Forstner, *The Conquest of the Western Sudan: A Study in French Military Imperialism* (Cambridge, 1969); R. Betts, *Tricouleur: The French Empire* (London, 1978): H. Brunschwig, *French Colonialism, 1871–1916: Myths and Realities* (London, 1966); R. Girardet, *L'idée coloniale en France de 1871 à 1962* (Paris, 1972); J. Ganiage, *L'expansion coloniale de la France sous la Troisième Republique 1871–1914* (Paris, 1968).
87. For a good summary of this argument, see A. S. Kanya-Forstner, "French Expansion in Africa: The Mythical Theory," in R. Owen and R. Sutcliffe (eds.), *Studies in the Theory of Imperialism* (London, 1972), pp. 285ff.
88. French naval policy is covered briefly in Jenkins, *History of the French Navy*, pp. 303ff; Williamson, *Politics of Grand Strategy*, pp. 227ff; Halpern, *Mediterranean Naval Situation*, pp. 47ff; and T. Ropp, *The Development of a Modern Navy: French Naval Policy 1871–1904* (Annapolis, Md., 1987), passim.
89. This may also explain why so many historians have tended to focus upon civil-military relations in France rather than military policy *per se*. For examples, in addition to the works listed in note 84 above, see R. Girardet, *La société militaire dans la France contemporaine* (Paris, 1953); G. Krumeich, *Armaments and Politics in France on the Eve of the First World War* (Leamington Spa, 1986).
90. For what follows, see Milward and Saul, *Development of the Economies of Continental Europe 1850–1914*, ch. 2; Kemp, *Industrialization in Nineteenth-Century Europe*, ch. 3; idem, *Economic Forces in French History*, ch. 9; Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, ch. 3 (an excellent and sophisticated survey); Rowley, *Evolution économique de la France du Milieu du XIX^e siècle à 1914*, passim; Caron, *Economic History of Modern France*, pt. 1; J. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany, 1815–1914* (Cambridge, 1948); R. Price, *The Economic Modernization of France* (London, 1975).
91. Kemp, *Industrialization in Nineteenth-Century Europe*, pp. 71–72.
92. The literature upon French banking and overseas investment is enormous; for a brief summary, see Kindleberger, *Financial History of Western Europe*, pp. 225ff; Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, pp. 173ff; R. Cameron, *France and the Economic Development of Europe* (Princeton, 1961), passim. The Russian loans and Franco-Russian diplomacy are covered in R. Girault, *Emprunts russes et investisements français en Russie, 1887–1914* (Paris, 1973); and Krumeich, *Armaments and Politics in France*, ch. 6.
93. Trebilcock, *Industrialization of the Continental Powers*, p. 182.
94. Ibid., p. 158.
95. Bairoch, "Europe's Gross National Product," p. 281; idem, "International In-

dustrialization Levels," p. 297; Wright, *Study of War,* pp. 670–71. See also the careful comparisons in V. Hentschel, "Produktion, Wachstum and Productivität in England, Frankreich and Deutschland von der Mitte des 19. Jahrhunderts bis zum Ersten Weltkrieg," *Vierteljahresschrift fur Sozial- und Wirtschaftsgeschichte,* vol. 68 (1981), pp. 457–510. All this quite contradicts Stone, *Europe Transformed,* p. 282.

96. See the overwhelming evidence in Mitchell, *Victors and Vanquished,* chs. 1–5, espec. pp. 109–11.
97. Porch, *March to the Marne,* p. 227.
98. For repeated examples of these sort of claims, see E. Weber, *The Nationalist Revival in France, 1905–1916* (Berkeley, Calif., 1959); H. Contamine, *La Revanche, 1871–1914* (Paris, 1957); Krumeich, *Armament and Politics in France,* passim.
99. Ibid. See also Williamson, *Politics of Grand Strategy,* chs. 5 and 8; B. H. Liddell Hart, "French Military Ideas Before the First World War," in M. Gilbert (ed.), *A Century of Conflict, 1850–1950* (London, 1966), pp. 133–48.
100. For what follows, see Andrew, *Théophile Delcassé and the Making of the Entente Cordiale,* passim; Keiger, *France and the Origins of the First World War,* chs. 1 and 4.
101. J. J. Becker, *1914: Comment les Français sont entrés dans la guerre* (Paris, 1977); J. Joll, *The Origins of the First World War* (London/New York, 1984), ch. 8.
102. J. Remak, "1914—The Third Balkan War: Origins Reconsidered," reprinted in Koch (ed.), *Origins of the First World War,* pp. 89–90.
103. The phrase used first in R. Robinson and J. Gallagher, with A. Denny, *Africa and the Victorian: The Official Mind of Imperialism* (2nd edn., London, 1981). For a discussion of this term, and their other ideas, see P. Kennedy, "Continuity and Discontinuity in British Imperialism 1815–1914," in C. C. Eldridge (ed.), *British Imperialism in the Nineteenth Century* (London, 1984), pp. 20–38.
104. See again Bourne, *Britain and the Balance of Power in North America,* passim. For the settlement of these differences, and other aspects of the relationship, see B. Perkins, *The Great Rapprochement* (New York, 1969).
105. Gillard, *Struggle for Asia,* passim; F. Kazemzadeh, *Russian and Britain in Persia, 1864–1914* (New Haven, Conn., 1968); E. Hölzle, *Die Selbstentmachtung Europas,* pp. 85ff.
106. L. K. Young, *British Policy in China 1895–1902* (Oxford, 1970); P. Lowe, *Britain in the Far East: A Survey from 1819 to the Present* (London, 1981) chs. 3–4.
107. Hobsbawm, *Industry and Empire,* p. 150. See also P. J. Cain, *Economic Foundations of British Overseas Expansion 1815–1914* (London, 1980), ch. 9; W. G. Hynes, *The Economics of Empire: Britain, Africa and the New Imperialism, 1870–95* (London, 1979), passim; Cain and Hopkins, "Political Economy of British Expansion Overseas," pp. 485ff.
108. For details, see the early chapters of Grenville, *Lord Salisbury and Foreign Policy.*
109. Marder, *Anatomy of British Sea Power,* passim; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery,* chs. 7–8; and J. Gooch, *The Plans of War: The General Staff and British Military Strategy c. 1900–1916* (London, 1974), cover naval and military planning.
110. In consequence, the literature is enormous and grows each year. Hobsbawm, *Industry and Empire,* pp. 136–53, 172–85; Landes, *Unbound Prometheus,* pp. 326–58; and Mathias, *First Industrial Nation,* pp. 243–52, 306–34, 365–426, are still very instructive. Crouzet, *Victorian Economy,* pp. 371ff, is a succinct new survey.

111. Cited in Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, p. 315.
112. Quoted in N. Mansergh, *The Commonwealth Experience* (London, 1969), p. 134.
113. Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, p. 307, and passim, for similar quotations.
114. Quotation in G. R. Searle, *The Quest for National Efficiency 1899–1914* (Oxford, 1971), p. 5, with a wealth of further detail on this mood.
115. Porter, *Lion's Share*, pp. 353–54.
116. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe*, p. xxix; Peacock and Wiseman, *Growth of Public Expenditure in the United Kingdom*, p. 166; Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism*, ch. 17.
117. Figures from W. Woodruff, "The Emergence of an Industrial Economy 1700–1914," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 4, pt. 2, *The Emergence of Industrial Societies*, p. 707.
118. On which theme see Porter's excellent *Britian, Europe and the World*, passim.
119. Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, pp. 195ff.
120. Mansergh, *Commonwealth Experience*, ch. 5; D. C. Gordon, *The Dominion Partnership in Imperial Defense 1870–1914* (Baltimore, Md., 1965).
121. On which see J. Ehrman, *Cabinet Government and War 1890–1940* (Cambridge, 1958); F. A. Johnson, *Defense by Committee* (London, 1960).
122. See note 102 above.
123. Superbly analyzed in M. Howard, *The Continental Commitment* (London, 1972), passim.
124. French, *British Economic and Strategic Planning*, passim; Kennedy, "Strategy versus Finance in Twentieth-Century Britain," in *Strategy and Diplomacy*, pp. 89–106; and the stimulating treatment in Porter, *Britain, Europe and the World*, ch. 3.
125. Cited in Fischer, *War of Illusions*, p. 402.
126. The words are those of Buchanan, British ambassador to Russia, as quoted in K. Wilson, "British Power in the European Balance, 1906–1914," in D. Dilks (ed.), *Retreat from Power: Studies in Britain's Foreign Policy in the Twentieth Century*, 2 vols. (London, 1981), vol. 1, p. 39.
127. Which are, respectively, the rough subtitle and the main title of R. Ropponen, *Die Kraft Russlands: Wie beurteilte die politische und militarische Führung der europäischen Grossmächte in der Zeit von 1905 bis 1914 die Kraft Russlands?* (Helsinki, 1968), an extraordinarily rich compilation.
128. The following section on the Russian economy prior to 1914 is based upon G. Grossman, "The Industrialization of Russia and the Soviet Union," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 4, pt. 2, pp. 486ff; R. Munting, *The Economic Development of the USSR* (London, 1982), ch. 1; O. Crisp, *Studies in the Russian Economy Before 1914* (London, 1976), espec. ch. 1, "The Pattern of Industrialization in Russia, 1700–1914"; Seton-Watson, *Russian Empire*, pp. 506ff, 647ff; Blackwell, *Industrialization of Russia*, ch. 2; M. E. Falkus, *Industrialization of Russia 1700–1914*, chs. 7–9; Milward and Saul, *Development of the Economies of Continental Europe*, pp. 365–423; the comparisons in Black (ed.), *Modernization of Japan and Russia*, passim; and the many statistics in the older work of M. S. Miller, *The Economic Development of Russia, 1905–1914* (London, 1926).
129. Crisp, "Pattern of Industrialization," pp. 40–41.
130. Munting, *Economic Development*, p. 34; Girault, *Emprunts russes et Investisements français en Russie*, passim; and J. P. Machay, *Pioneer for Profit: Foreign Entrepreneurs and Russian Industrialization* (Chicago/London, 1970), passim. For indigenous entrepreneurs, see R. Portal, "Muscovite Industrialists: The

Cotton Sector 1861–1914," in W. L. Blackwell (ed.), *Russian Economic Development from Peter the Great to Stalin* (New York, 1974), pp. 161–96.

131. Munting, *Economic Development*, p. 31. More generally, A. Gershrenkon, *Economic Backwardness in Historical Perspective* (Cambridge, Mass., 1962); M Falkus, "Aspects of Foreign Investment in Tsarist Russia," *Journal of European Economic History*, vol. 8, no. 1 (Spring 1979), pp. 14–16. For the latest, very sophisticated (but therefore very complex) diagnosis, see P. Gatrell, *The Tsarist Economy, 1850–1917* (London, 1986), passim.

132. See Tables 14–18 above; and A. Nove's excellent comparative statistics in *An Economic History of the USSR* (Harmondsworth, Mddsx., 1969), pp. 14–15.

133. Munting, *Economic Development*, pp. 27; Trebilcock, *Industrialization of the Continental Power*, pp. 216ff, 247ff.

134. Grossman, "Industrialization of Russia and the Soviet Union," p. 489.

135. Ibid., p. 486.

136. Lieven, *Russia and the Origins of the First World War*, p. 4. Chs. 1 and 5 of Lieven's book are compelling in this respect, as is T. H. von Laue, *Sergei Witte and the Industrialization of Russia* (New York, 1963).

137. Lieven, *Russia and the Origins of the First World War*, p. 13; H. Rogge, *Russia in the Age of Modernization and Revolution 1881–1917* (London, 1983), pp. 77ff; Falkus, "Aspects of Foreign Investment," p. 10.

138. Stone, *Europe Transformed*, pp. 257ff, is especially good here. See also Seton-Watson, *Russian Empire*, pp. 541ff; Milward and Saul, *Development of the Economies of Continental Europe*, pp. 397ff; J.H.L. Keep, "Russia," in *NCMH*, vol. 9, p. 369.

139. Stone, *Europe Transformed*, pp. 212–13. See also Blackwell, *Industrialization of Russia*, pp. 32ff.

140. Stone, *Europe Transformed*, p. 244.

141. Seton-Watson, *Russian Empire*, pp. 485ff, 607ff, 643ff; Rogge, *Russia in the Age of Modernization and Revolution*, ch. 9. For the army's dislike of internal-police roles, see J. Bushnell, *Mutiny and Repression: Russian Soldiers in the Revolution of 1905–1906* (Bloomington, Ind., 1985), pp. 32ff.

142. Lieven, *Russia and the Origins of the First World War*, ch. 5; Joll, *Origins of the First World War*, pp. 102ff.

143. See Tables 14–18 above.

144. K. Neilson, "Watching the 'Steamroller': British Observers and the Russian Army before 1914," *Journal of Strategic Studies*, vol. 8, no. 2 (June 1985), p. 213.

145. And not surprising, since the War Office's "Military Reports" on foreign countries covered "geography, topography, ethnography, defences, trade, resources, communications, political condition, etc."—see T. G. Ferguson, *British Military Intelligence, 1870–1914* (Frederick, Md., 1984), p. 223.

146. O. Crisp, quoted in Lieven, *Russia and the Origins of the First World War*, p. 9; and see the details in J. Bushnell, "Peasants in Uniform: The Tsarist Army as a Peasant Society," *Journal of Social History*, vol. 13 (1980), pp. 565–76. See also A. K. Wildman, *The End of the Russian Imperial Army* (Princeton, 1980), chs. 1–2.

147. The quotation is from Fuller, "The Russian Empire," in May (ed.), *Knowing One's Enemies*, p. 114, and passim. Also important here is J. Bushnell, "The Tsarist Officer Corps, 1881–1914: Customs, Duties, Inefficiencies," *American Historical Review*, vol. 86 (1981), pp. 753–80; P. Kenez, "Russian Officer Corps Before the Revolution: The Military Mind," *Russian Review*, vol. 31 (1972), pp. 226–36. Bushnell's study *Mutiny and Repression* contains further eye-opening details, as does W. C. Fuller, *Civil-Military Conflict in Imperial Russia 1881–1914* (Princeton, N.J., 1985).

148. Fuller. "Russian Empire," passim; A. K. Wildman, *End of the Russian Imperial Army,* chs. 1-2; W. B. Lincoln, *Passage Through Armageddon: The Russians in the War and Revolution 1914–1918* (New York, 1986), pp. 52ff.
149. Lieven, *Russia and the Origins of the First World War,* pp. 149–50; Stone, *Eastern Front,* p. 134 (from where the quotation comes).
150. The confusions of prewar Russian planning are covered in Stone, *Eastern Front,* pp. 30ff; Lieven, *Russia and the Origins of the First World War,* ch. 5; L.C.F. Turner, "The Russian Mobilization in 1914," rev. version, in Kennedy, *War Plans of the Great Powers,* pp. 252–62; Fuller, "Russian Empire," pp. 111ff.
151. Mitchell, *History of Russian and Soviet Sea Power,* p. 279.
152. Doran and Parsons, "War and the Cycle of Relative Power," p. 956.
153. D. M. Pletcher, "1861–1898: Economic Growth and Diplomatic Adjustments," in W. H. Becker and S. F. Wells (eds.), *Economics and World Power: An Assessment of American Diplomacy Since 1789* (New York, 1984), p. 120. For other surveys of this growth, see M. L. Eysenbach, *American Manufactured Exports 1897–1914: A Study of Growth and Comparative Advantage* (New York, 1976); H. G. Vatter, *The Drive to Industrial Maturity: The U. S. Economy, 1860–1914* (Westport, Conn., 1975 edn.).
154. Stone, *Europe Transformed,* pp. 211ff; cf. R. M. Robertson, *History of American Economy* (New York, 1975 edn.), ch. 13.
155. Barraclough, *Introduction to Contemporary History,* p. 51.
156. Taken from Q. Wright, *Study of War,* pp. 670–71, with my calculations on per capita income.
157. See Tables 15–16 above—but cf. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe,* p. xxx.
158. Farrar, *Arrogance and Anxiety,* p. 39, fn. 168.
159. Ibid.; D. H. Aldcroft, *From Versailles to Wall Street: The International Economy in the 1920s* (Berkeley/Los Angeles, 1977), p. 98, Table 4.
160. Keylor, *Twentieth-Century World,* p. 39; cf. Crouzet, *Victorian Economy,* p. 342, fn. 153.
161. Woodruff, *America's Impact on the World,* p. 161.
162. W. LaFeber, *The New Empire: An Interpretation of American Expansion 1860–1898* (Ithaca, N.Y., 1963); W. A. Williams, *The Roots of the Modern American Empire* (New York, 1969). For more general surveys of American foreign policy, see T. A. Bailey, *A Diplomatic History of the American People* (New York, 1974, edn.); R. D. Schulzinger, *American Diplomacy in the Twentieth Century* (New York/Oxford, 1984), chs. 2–3.
163. Pletcher, "1861–1898," pp. 124ff; T. McCormick, *China Market: America's Quest for Informal Empire* (Chicago, 1967); D. G. Munro, *Intervention and Dollar Diplomacy in the Caribbean 1900–1921* (Princeton, N.J., 1964); E. R. May, *Imperial Democracy: The Emergence of America as a Great Power* (New York, 1961), pp. 5–6; Perkins, *Great Rapprochment,* pp. 122ff.
164. For a critical analysis, see M. de Cecco, *Money and Empire: The International Gold Standard 1890–1914* (Oxford, 1974), pp. 110–126; for the 1907 crisis, see J. H. Clapham, *The Economic History of Modern Britain,* 3 vols. (Cambridge, 1938), vol. 3, pp. 55ff.
165. The literature upon the motives and actions of American imperialism between 1895 and 1914 is colossal. Apart from the references in notes 162 and 163 above, see also R. Dallek, *The American Style of Foreign Policy* (New York, 1983), chs. 1–3; E. R. May, *American Imperialism: A Speculative Essay* (New York, 1968); G. F. Linderman, *The Mirror of War: American Society and the Spanish-American War* (Ann Arbor, Mich., 1974); Howard K. Beale, *Theodore Roosevelt and the Rise of America to World Power* (New York, 1962 edn.).
166. Dallek, *American Style of Foreign Policy,* p. 23

167. Beale, *Theodore Roosevelt and the Rise of America to World Power,* passim; Dallek, *American Style of Foreign Policy,* ch. 2; Schulzinger, *American Diplomacy in the Twentieth Century,* pp. 24–38.
168. See especially the criticisms in G. F. Kennan, *American Diplomacy* (Chicago, 1984 edn.), chs. 1–3; and Dallek, *American Style of Foreign Policy,* passim.
169. U.S. naval growth and naval policy in this period are now very well covered. Apart from Potter (ed.), *Sea Power,* chs. 15 and 17–18, see K. J. Hagan (ed.), *In Peace and War: Interpretations of American Naval History, 1775–1978* (Westport, Conn., 1978), chs. 9–10; W. R. Braisted, *The United States Navy in the Pacific,* 2 vols. (Austin, Texas, 1958 and 1971); and the older works H. and M. Sprout, *The Rise of American Naval Power, 1776–1918* (Princeton, N.J., 1946 edn.), and W. Mills, *Arms and Men* (New York, 1956), ch. 2.
170. Apart from Braisted's important works, see R. D. Challenor, *Admirals, Generals and American Foreign Policy 1898–1914* (Princeton, N.J., 1973); J.A.S. Grenville and G. B. Young, *Politics, Strategy and American Diplomacy: Studies in Foreign Policy, 1873–1917* (New Haven, Conn., 1966).
171. Challenor, *Admirals, Generals, and American Foreign Policy,* passim; H. H. Herwig, *Politics of Frustration: The United States in German Naval Planning, 1889–1941* (New York, 1976). For the improvement in Anglo-American relations, see C. S. Campbell, *From Revolution to Rapprochement: The United States and Great Britain, 1783–1900* (New York, 1974), chs. 13–14.
172. Millet and Maslowski, *For the Common Defense,* chs. 9–10. For further details, see D. F. Trask, *The War with Spain in 1898* (New York, 1981); and G. A. Cosmas, *An Army for Empire: The United States Army in the Spanish-American War* (Columbia, Missouri, 1971). Also useful on the change of attitudes is J. L. Abrahamson, *America Arms for a New Century* (New York, 1981); R. Weigley, *History of the United States Army,* chs. 13–14.
173. See again Tables 14–20 above.
174. F. Gilbert, *The End of the European Era, 1890 to the Present* (3rd edn., New York, 1984), p. 110. For detailed analyses of these decades, see Taylor, *Struggle for Mastery in Europe,* pp. 325ff; Bridge and Bullen, *Great Powers and the European States System,* chs. 6–8; Albrecht-Carrié, *Diplomatic History of Europe Since the Congress of Vienna,* pp. 207ff; Bartlett, *Global Conflict,* chs. 2–3.
175. B. Waller, *Bismarck at the Crossroads: The Reorientation of German Foreign Policy After the Congress of Berlin 1878–1880* (London, 1974), p. 195. See also Taylor, *Struggle for Mastery,* pp. 258ff; and Kennan, *Decline of Bismarck's European Order,* pp. 73ff.
176. Kennan, *Decline of Bismarck's European Order,* passim; and idem, *The Fateful Alliance: France, Russia, and the Coming of the First World War* (New York, 1984), passim. The German side is well covered in N. Rich, *Friedrich von Holstein,* 2 vols. (Cambridge, 1965), vol. 1, passim.
177. The argument that the European scene was "stabilized" in the 1890s, permitting the turn toward colonial issues, is best covered in W. L. Langer, *The Diplomacy of Imperialism 1890–1902* (New York, 1951 edn.), passim.
178. Langer's phrase: see ibid., ch. 13; and, more generally, Padfield, *Battleship Era,* ch. 14.
179. On this transformation, see again Perkins, *Great Rapprochement,* passim; Campbell, *From Revolution to Rapprochement,* ch. 14.
180. The standard work here is I. H. Nish, *The Anglo-Japanese Alliance* (London, 1966); but see also C. J. Lowe, *The Reluctant Imperialists: British Foreign Policy 1878–1902,* 2 vols. (London, 1967), vol. 1, ch. 10.
181. Taylor, *Struggle for Mastery in Europe,* ch. 18; Andrew, *Delcassé and the Mak*

ing of the Entente Cordiale, passim; Albrecht-Carrié, *Diplomatic History,* pp. 232ff. See also the comments in M. Behnen, *Rüstung-Bündnis-Sicherheit* (Tübingen, 1985).

182. This is best covered in Andrew, *Delcassé,* passim; and G. L. Monger, *The End of Isolation; British Foreign Policy 1900–1907* (London, 1963).
183. O. J. Hale, *Germany and the Diplomatic Revolution 1904–1906* (Philadelphia, Pa., 1931); Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism,* ch. 14.
184. Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism,* pp. 268ff; further details in B. Vogel, *Deutsche Russlandpolitik, 1900–1906* (Düsseldorf, 1973).
185. The complicated events are covered in the works by Taylor, Monger, Andrew, Rich, and Kennedy, cited above. See also H. Raulff, *Zwischen Machtpolitik und Imperialismus: Die deutsche Frankreichpolitik 1904–5* (Düsseldorf, 1976); and Lambi's excellent *Navy and German Power Politics 1862–1914,* ch. 13.
186. Taylor, *Struggle for Mastery,* ch. 19; Z. Steiner, *Britain and the Origins of the First World War* (London, 1977), ch. 2 et seq. For the Russian response to the 1909 humiliation, see Lieven, *Russia and the Origin of the First World War,* pp. 36ff.
187. Steiner, *Britain and the Origins of the First World War,* pp. 200ff; Williamson, *Politics of Grand Strategy,* passim, espec. ch. 7.
188. The most detailed study of these events is L. Albertini, *The Origin of the War of 1914,* 3 vols. (London, 1952–57); but there are good succinct accounts in L.C.F. Turner, *Origins of the First World War* (London, 1970); J. Joll, *Origins of the First World War,* chs. 2–3; and Langhorne, *Collapse of the Concert of Europe,* chs. 6–7.
189. The literature upon pre-1914 war plans is immense; for surveys, see P.M. Kennedy (ed.), *The War Plans of the Great Powers 1880–1914* (London/Boston, 1979); S. E. Miller (ed.), *Military Strategy and the Origins of the First World War* (Princeton, N.J., 1985); J. Snyder, *The Ideology of the Offensive* (Ithaca, N.Y., 1984).
190. Strachan, *European Armies and the Conduct of War,* ch. 9; B. E. Schmitt and H. C. Vedeler, *The World in the Crucible 1914–1919* (New York, 1984), pp. 62ff.
191. Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery,* ch. 9.
192. For this argument, see L. L. Farrar, *The Short-War Illusion* (Santa Barbara, Calif., 1973), passim.
193. On which see, briefly, Schulzinger, *American Diplomacy in the Twentieth Century,* pp. 62ff; and, in more detail, D. M. Smith, *The Great Departure: The United States and World War I, 1914–1920* (New York, 1965); P. Devlin, *Too Proud to Fight: Woodrow Wilson's Neutrality* (New York, 1975); E. R. May, *The World War and American Isolation* (Chicago, 1966 edn.); A. S. Link, *Wilson,* 5 vols. to date (Princeton, N.J., 1947–65), vols. 3–5.
194. Bosworth, *Italy, the Least of the Great Powers,* is best here.
195. On which distractions, see P. Guinn, *British Strategy and Politics, 1914–1918* (Oxford, 1965); Beloff, *Imperial Sunset,* vol. 1, ch. 5; and D. French, *British Strategy and War Aims 1914–1916* (London/Boston, 1986), passim.
196. Rothenberg, *Army of Francis Joseph,* chs. 12–14, is an excellent analysis of Austro-Hungarian military policy—including both strengths and weaknesses—during the war.
197. For this argument, see Steiner, *Britain and the Origins of the First World War,* ch. 9; Kennedy, *Rise of the Anglo-German Antagonism,* pp. 458ff.
198. For a more extended argument on these lines, see Kennedy, *British Naval Mastery,* ch. 9.
199. Ibid.
200. Strachen, *European Armies and the Conduct of War,* ch. 9; and see also the

excellent analysis of the problem in S. Bidwell and D. Graham, *Fire-Power: British Army Weapons and Theories of War, 1904–1945* (London, 1982), chs. 4–8. For a succinct survey, see B. Bond, "The First World War," in *NCMH.*, vol. 12, ch. 7.

201. For excellent examples, see Stone, *Eastern Front,* p. 265 and passim.
202. Van Creveld, *Supplying War,* ch. 4, is convincing here. See also the critique in G. Ritter, *The Schlieffen Plan* (New York, 1958), and in L.C.F. Turner, "The Significance of the Schlieffen Plan," in Kennedy (ed.), *War Plans of the Great Powers,* pp. 199–221.
203. For further details, see Stone, *Eastern Front,* chs. 3–8; Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible,* chs. 4–5; B. H. Liddell Hart, *History of the First World War* (London, 1970 edn.), chs. 4–5; Lincoln, *Passage Through Armageddon,* chs. 2–4.
204. Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible,* ch. 6; J. L. Stokesbury, *A Short History of World War I* (New York, 1981), chs. 11–12.
205. See, for example, Stone on Russia, in *Eastern Front,* ch. 9; Barnett on Britain, in *Collapse of British Power,* pp. 113ff; McNeill on France, in *Pursuit of Power,* pp. 318ff.
206. Apart from McNeill's excellent general survey, see also G. Hardach, *The First World War 1914–1918* (London, 1977), espec. chs. 4 and 6; and A. Marwick, *War and Social Change in the Twentieth Century* (London, 1974), chs. 2–3.
207. See again Rothenberg, *Army of Francis Joseph,* chs. 12–14; for the internal problems, Kann, *History of the Habsburg Empire,* ch. 9; A. J. May, *The Passing of the Habsburg Monarchy, 1914–1918,* 2 vols. (Philadelphia, Pa., 1966), passim.
208. See especially the paper by J. Gooch, "Italy During the First World War," in the forthcoming collection A. Millett and W. Murray (eds.), *Military Effectiveness.*
209. J.A.S. Grenville, *A World History of the Twentieth Century 1900–1945* (London, 1980), vol. 1, pp. 218–19.
210. Stone, *Eastern Front,* passim, has excellent details (even if his case for Russia's industrial successes begs certain questions). See also Seton-Watson, *Russian Empire,* pp. 698ff; and D. R. Jones, "Imperial Russia's Armed Forces at War, 1914–1918: An Analysis of Combat Effectiveness," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness.* The role of the Moscow industrialists and their quarrels with the ministries is detailed in L. H. Siegelbaum, *The Politics of Industrial Mobilization in Russia, 1914–1917* (New York, 1984); and there is further massive detail in A. L. Sidorov, *The Economic Position of Russia During the First World War* (Moscow, 1973 trans.). The czar's own efforts are examined in D. R. Jones, "Nicholas II and the Supreme Command," *Sbornik,* vol. 11 (1985), pp. 47–83.
211. Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible,* pp. 188–99. This quotation is from N. Golovine, *Russian Army in the World War* (New Haven, 1932), p. 281. For the casualty numbers, and the discontents at the "second-category" call-up, see Wildman, *End of the Russian Imperial Army,* ch. 3; and the nice survey in Lincoln, *Passage Through Armageddon,* passim.
212. G. Pedrocini, *Les mutineries de 1917* (Paris, 1967), is the best of a number of studies on this crisis.
213. McNeill, *Pursuit of Power,* p. 322, with a good synthesis of the literature. See also Hardach, *First World War,* pp. 86ff, 131ff.
214. See the older work M. Ange-Laribé, *L'agriculture pendant la guerre* (Paris, 1925), as well as the coverage in Hardach and McNeill.
215. Figures from Stokesbury, *Short History of World War I,* p. 289.
216. Kennedy, "Great Britain Before 1914," in May (ed.), *Knowing One's Enemies,* pp. 172–204; French, *British Economic and Strategic Planning,* passim.

217. See again Barnett, *Collapse of British Power*, pp. 113ff; Hardach, *First World War*, pp. 77ff; McNeill, *Pursuit of Power*, pp. 325ff; R.J.Q. Adams, *Arms and the Wizard: Lloyd George and the Ministry of Munitions, 1915* (London, 1978), passim.
218. Figures from Hardach, *First World War*, p. 87.
219. Kennedy, *Realities Behind Diplomacy*, p. 146, with the figures drawn from tables in Peacock and Wiseman, *Growth of Public Expenditure in the United Kingdom*.
220. Bond, "First World War," passim in *NCMH*, vol. 12; Guinn, *British Strategy and Politics*, passim: Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible*, chs. 6–8; D. R. Woodward, *Lloyd George and the Generals* (Newark, N.J., 1983).
221. Quoted in Beloff, *Imperial Sunset*, vol. 1, p. 255. For full details, see now K. Burk, *Britain, America and the Sinews of War 1914–1918* (London/Boston, 1985).
222. F. S. Northedge, *The Troubled Giant: Britain Among the Great Powers* (London, 1966), p. 623.
223. Well covered in T. Lupfer, "The Dynamics of Doctrine: The Changes in German Tactical Doctrine During the First World War," *Leavenworth Papers*, no. 4 (Fort Leavenworth, Kans., 1981); and Van Creveld, *Command in War*, pp. 168ff.
224. Hardach, *First World War*, pp. 55ff; G. Feldman, *Army, Industry and Labor in Germany 1914–1918* (Princeton, N.J., 1966).
225. See the nervous consideration of this in Beloff, *Imperial Sunset*, pp. 239ff, 246ff, 271.
226. Hardach, *The First World War*, pp. 63ff; McNeill, *The Pursuit of Power*, pp. 338ff; Bond, "The First World War," pp. 198–99, in *NCMH*, vol. 12.
227. Full details are in A. Skalweit, *Die Deutsche Kriegsnährungswirtschaft* (Berlin, 1927), with a summary in Hardach, *First World War*, pp. 112ff. For the impact of the war upon the German people, see J. Kocka, *Facing Total War: German Society 1914–1918* (Leamington Spa, Warwick, 1984), chs. 2 and 4; McNeill, *Pursuit of Power*, p. 340, for the quotation.
228. See the references in note 193 above. For a historiographical summary, see D. M. Smith, "National Interest and American Intervention, 1917: An Historical Appraisal," *Journal of American History*, vol. 52 (1965), pp. 5–24.
229. The American contribution is ably summarized in Millett and Maslowski, *For the Common Defense*, ch. 11; Weigley, *History of the United States Army*, ch. 16; T. K. Nenninger, "American Military Effectiveness in World War I," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness* (forthcoming).
230. Strachan, *European Armies and the Conduct of War*, p. 148. See also the useful details in Ritter, *The Sword and the Scepter*, 4 vols. (London, 1975), vol. 4, pp. 119ff, 229ff.
231. Bond, "First World War," *NCMH*, vol. 12, p. 199, which provides these figures; Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible*, p. 261. For detailed studies of the 1918 campaigning, see J. Toland, *No Man's Land: The Story of 1918* (London, 1980); H. Essame, *The Battle for Europe, 1918* (New York, 1972); B. Pitt, *1918—The Last Act* (New York, 1962).
232. For details, see Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible*, p. 255ff, 376ff; A. J. Ryder, *The German Revolution of 1918* (Cambridge, 1967), passim.
233. J. Keegan, *The Face of Battle* (Harmondsworth, Mddsx., 1978), passim; J. Williams, *The Home Fronts: Britain, France and Germany, 1914–1918* (London, 1972); A. Marwick, *The Deluge—British Society in the First World War* (London, 1965); idem, *War and Social Change in the Twentieth Century*, chs. 2–3.
234. This theme runs through Kennan's books; for example, see *Decline of Bis-*

marck's European Order, p. 3. In a similar vein is Hölzle, *Die Selbstentmachtung Europas.* For surveys of the psychological-cultural impact, referring to the more detailed literature, see Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible,* pp. 476ff, and J. Joll, *Europe Since 1870* (London, 1973), espec. ch. 11.

235. War expenditure figures from Hardach, *First World War,* p. 153; total mobilized forces from Barraclough (ed.), *Atlas of World History,* p. 252.
236. See the anecdotes in M. Middlebrook, *The Kaiser's Battle: 21 March 1918* (London, 1978).

بخش ششم

برآمدن دنیایی دوقطبی و بحران «قدرتهای میانی»: قسمت‌دوم، ۱۹۱۹-۱۹۴۲

1. For the 1919–1923 settlements, see the general treatments in *NCMH,* vol. 12, ch. 8; Albrecht-Carrié, *Diplomatic History of Europe,* pp. 360ff; G. Ross, *The Great Powers and the Decline of the European States System 1914–1945* (London, 1983), ch. 3; R. J. Sontag, *A Broken World, 1919–1939* (New York, 1971), chs. 1 and 4; M. L. Dockrill and J. D. Goold, *Peace Without Promise: Britain and the Peace Conferences 1919–23* (London, 1981), passim; S. Marks, *The Illusion of Peace: International Relations in Europe 1918–1933* (London, 1976), ch. 1.
2. Ross, *Great Powers,* ch. 4; Marks, *Illusion of Peace,* ch. 3; A.J.P. Taylor, *The Origins of the Second World War* (Harmondsworth, Mddsx., 1964 edn.), ch. 3; J. Jacobsen, *Locarno Diplomacy: Germany and the West 1925–1929* (Princeton, N.J., 1972); and G. Grun, "Locarno, Ideal and Reality," *International Affairs,* vol. 31 (1955), pp. 477–85, are best here.
3. The literature upon reparations and war debts has now turned into a flood. Among the more important recent works are M. Trachtenberg, *Reparation in World Politics: France and European Diplomacy 1916–1923* (New York, 1980); W. A. McDougall, *France's Rhineland Diplomacy 1914–1924* (Princeton, N.J., 1978); H. Rupieper, *The Cuno Government and Reparations, 1922–1923* (London, 1979); S. A. Shuker, *The End of French Predominance in Europe: The Financial Crisis of 1924 and the Adoption of the Dawes Plan* (Chapel Hill, N.C., 1976); D. P. Silverman, *Reconstructing Europe After the Great War* (Cambridge, Mass., 1982). Marks, *Illusion of Peace,* ch. 2, is also useful, and there is a good summary in Kindleberger, *Financial History of Western Europe,* pt. 4.
4. D. H. Aldcroft, *From Versailles to Wall Street, 1919–1929* (London, 1977), p. 13. This is a good summary of all of the post-1919 studies (often sponsored by the Carnegie Foundation) on "the costs of the war," as well as the more recent literature.
5. Aldcroft, *From Versailles to Wall Street,* p. 14.
6. Aldcroft, *The European Economy 1914–1980* (London, 1978), p. 19.
7. Aldcroft, *From Versailles to Wall Street,* pp. 34–35, 98ff.
8. Rostow, *World Economy,* pp. 194–200, has a good summary; but see also Kenwood and Lougheed, *Growth of the International Economy,* ch. 11; A. S. Milward, *The Economic Effects of the World Wars in Britain* (London, 1970), passim; Landes, *Unbound Prometheus,* ch. 6.
9. I. Svennilson, *Growth and Stagnation in the European Economy,* (Geneva, 1954), pp. 204–05.
10. Farrar, *Arrogance and Anxiety,* p. 39, fn. 17.
11. Aldcroft, *From Versailles to Wall Street,* ch. 1 and pp. 99–101: Kenwood and Lougheed, *Growth of the International Economy,* pp. 176ff. For details of the

collapse in American farm prices after 1919, see Robertson, *History of the American Economy*, p. 515.
12. For a good summary, see Hardach, *First World War*, ch. 6; also Aldcroft, *From Versailles to Wall Street*, pp. 30ff.
13. See the references in note 3 above; and Aldcroft, *From Versailles to Wall Street*, ch. 4.
14. See here the essays in Rowland (ed.), *Balance of Power or Hegemony: The Inter-War Monetary System*; C. P. Kindleberger, *The World in Depression 1929–1939* (California, 1973), passim, but especially chs. 1 and 4; A. Fishlow, "Lessons from the Past: Capital Markets During the 19th Century and the Interwar Period," *International Organization*, vol. 39, no. 3 (1985), especially pp. 415–27. There is also a very good analysis in Kennedy, *Over Here*, pp. 334–47.
15. For an analysis of these events, see Aldcroft, *From Versailles to Wall Street*, chs. 7–11; Kindleberger, *World in Depression*, chs. 3–9; idem, *Financial History of Western Europe*, ch. 20.
16. Kindleberger, *World in Depression*, p. 231; Rowland, "Preparing the American Ascendancy: The Transfer of Economic Power from Britain to the United States, 1933–1944," in Rowland (ed.), *Balance of Power or Hegemony*, pp. 198ff. For Chamberlain's quote, see D. Reynolds, *The Creation of the Anglo-American Alliance, 1937–61* (London, 1981), p. 16 and passim; also C. A. MacDonald, *The United States, Britain and Appeasement 1936–1939* (London, 1980).
17. A.J.P. Taylor, *The Trouble-Makers: Dissent over Foreign Policy, 1789–1939* (London, 1969 edn.), chs. 4–6; Z. S. Steiner, *The Foreign Office and Foreign Policy 1898–1914* (Cambridge, 1969), passim; G. A. Craig and A. L. George, *Force and Statecraft: Diplomatic Problems of Our Time* (Oxford, 1983), ch. 5.
18. See, for example, L. Martin, *Peace Without Victory—Woodrow Wilson and the English Liberals* (New York, 1973 edn.); Taylor, *Trouble-Makers*, ch. 5.
19. A. J. Mayer, *Political Origins of the New Diplomacy* (New York, 1970 edn.), passim; S. R. Grabaud, *British Labour and the Russian Revolution 1917–1924* (Cambridge, Mass., 1956); F. S. Northedge and A. Wells, *Britain and Soviet Communism: The Impact of a Revolution* (London, 1982), ch. 8.
20. G. Schmidt, "Wozu noch politische Geschichte?" *Aus Politik und Zeitgeschichte*, B17/75 (April 1975), pp. 32ff.
21. Mayer, *Politics and Diplomacy of Peacemaking: Containment and Counter-Revolution at Versailles 1918–1919* (London, 1968); Joll, *Europe Since 1870*, ch. 9, "Revolution and Counter-Revolution." There is also good detail upon these fears of revolution in C. S. Maier, *Recasting Bourgeois Europe* (Princeton, N.J., 1975), espec. ch. 1.
22. Joll, *Europe Since 1870*, chs. 9–12; Sontag, *Broken World*, pp. 24ff.
23. Schmitt and Vedeler, *World in the Crucible*, pp. 476ff; B. Bengonzi, *Heroes' Twilight* (New York, 1966); P. Fussell, *The Great War and Modern Memory* (New York, 1975); cf. Barnett, *Collapse of British Power*, pp. 426ff.
24. See again Joll, *Europe Since 1870*, pp. 262ff; Gollwitzer, *Geschichte des Weltpolitischen Denkens*, vol. 2, pp. 538ff.; A. Hamilton, *The Appeal of Fascism* (London, 1971): P. Hayes, *Fascism* (London, 1973), passim; R.A.L. Waite, *Vanguard of Nazism: The Free Corps Movement in Postwar Germany* (Cambridge, Mass., 1952), passim; J. Diehl, *Paramilitary Politics in Weimar Germany* (Bloomington, Ind., 1977).
25. D. Caute, *The Fellow Travellers* (London, 1973); Northedge and Wells, *Britain and Soviet Communism*, chs. 6–8.
26. For what follows, see the excellent analysis in Barraclough, *Introduction to Contemporary History*, ch. 6, "The Revolt Against the West"; and the maps in Barraclough (ed.), *Atlas of World History*, pp. 248, 260–61. See also Gollwitzer,

Geschichte des weltpolitischen Denkens, vol. 2, pp. 575ff; *NCMH,* vol. 12, chs. 10–12; H. Bull and A. Watson, *The Expansion of International Society* (Oxford, 1984), espec. pt. 3; R. F. Holland, *European Decolonization 1918–1981* (London, 1985), ch. 1; H. Griml, *Decolonization: The British, French, Dutch, and Belgian Empires 1919–1963* (London, 1978) chs. 1–3.

27. For a good example on the British side, see B. R. Tomlinson, *The Political Economy of the Raj 1914–1947* (Cambridge, 1979), passim; more generally, Tomlinson, "The Contraction of England: National Decline and the Loss of Empire," *Journal of Imperial and Commonwealth History,* vol. 11 (1982), pp. 58–72; Thornton, *Imperial Idea and its Enemies,* chs. 4–6; Beloff, *Imperial Sunset,* vol. 1, ch. 6.
28. Barraclough, *Introduction to Contemporary History,* pp. 156–58.
29. Storry, *Japan and the Decline of the West in Asia,* pp. 107ff; Grenville, *World History of the Twentieth Century,* pp. 117ff; Keylor, *Twentieth-Century World,* pp. 229ff; Gollwitzer, *Geschichte des weltpolitischen Denkens,* vol. 2, pp. 575ff.
30. A. Iriye, *After Imperialism: The Search for a New Order in the Far East 1921–1931* (New York, 1978 edn.), passim.
31. Kiernan, *European Empires from Conquest to Collapse,* ch. 13; *NCMH,* vol. 12, pp. 319, 324–25; C. M. Andrew and A. S. Kanya-Forstner, *The Climax of French Imperial Expansion 1914–1924* (Stanford, Calif., 1981), p. 246.
32. Howard, *Continental Commitment,* pp. 56ff; B. Bond, *British Military Policy Between the Two World Wars* (Oxford, 1980), chs. 1, 3–4.
33. For discussions of this "continuity" in German policy after 1919, see the general treatments in Calleo, *German Problem Reconsidered,* passim; Gruner, *Die deutsche Frage,* pp. 126ff; Hillgruber, *Germany and the Two World Wars,* passim. See also two important new works: G. Stoakes, *Hitler and the Quest for World Dominion: Nazi Ideology and Foreign Policy in the 1920s* (Leamington Spa, Warwickshire, 1986); M. Lee and W. Michalka, *German Foreign Policy 1917–1933: Continuity or Break?* (Leamington Spa, Warwickshire, 1987).
34. Taylor, *Origins of the Second World War,* p. 48.
35. Ibid. For other surveys of the post-1919 "balance," see DePorte, *Europe Between the Super-Powers,* ch. 3; Thomson, *Europe Since Napoleon,* pp. 622ff.; Ross, *Great Powers and the Decline of the European States System,* chs. 3–6.
36. E. M. Bennett, *German Rearmament and the West, 1932–1933* (Princeton, N.J., 1979), pp. 92ff, is best here.
37. P. Wandycz, *France and Her Eastern Allies 1919–25* (Minneapolis, Minn., 1962), passim; and the classic older work A. Wolfers, *Britain and France Between Two Wars* (New York, 1966 edn.), especially ch. 8. Later French efforts to contain Germany in eastern Europe are explored in L. Radice, *Prelude to Appeasement, East Central European Diplomacy in the early 1930s* (New York, 1981), chs. 3–4.
38. W. N. Medlicott, *British Foreign Policy Since Versailles, 1919–1963* (London, 1968), pp. 61–63; Ross, *Great Powers,* p. 57; A. Orde, *Britain and International Security 1920–1926* (London, 1978), passim. For the continuity of this policy, see P. W. Schroeder, "Munich and the British Tradition," *Historical Journal,* vol. 19 (1976), pp. 223–43.
39. A. Teichova, *An Economic Background to Munich* (Cambridge, 1974) passim; D. Kaiser, *Economic Diplomacy and the Origins of the Second World War* (Princeton, N.J., 1980), passim; B. J. Wendt, "England und der deutsche 'Drang nach Südosten,'" in I. Geiss and B. J. Wendt (eds.), *Deutschland in der Weltpolitik des 19. und 20. Jahrhunderts* (Düsseldorf, 1973), pp. 483–512.
40. Quoted in Northedge, *Troubled Giant,* p. 220. There is a good and succinct survey of the League's activities in *NCMH,* vol. 12, ch. 9; and in Ross, *Great Powers,* ch. 7.

41. E. H. Carr, *The Twenty Years Crisis 1919–1939* (London, 1939); Sontag, *Broken World*, passim; A. Adamthwaite, *The Lost Peace: International Relations in Europe 1918–1939* (London, 1980), passim.
42. D. Mack Smith, *Mussolini: A Biography* (New York, 1982) is a good portrayal of the man, though less so of Italian politics and economy under him. For those aspects, see M. Knox, *Mussolini Unleashed 1939–1941* (Cambridge, 1982), ch. 1; J. Whittam, "The Italian General Staff and the Coming of the Second World War," in A. Preston (ed.), *General Staffs and Diplomacy Before the Second World War* (London, 1978), pp. 77–97; A. Raspin, "Wirtschaftliche und politische Aspekte der italienischen Aufrüstung Anfang der dreissiger Jahre bis 1940," in F. Forstmeier and H. E. Volkmann (eds.), *Wirtschaft und Rüstung am Vorabend des Zweiten Weltkrieges* (Düsseldorf, 1975), pp. 202–21; B. R. Sullivan, "The Italian Armed Forces, 1918–1940," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness*, vol. 2 (forthcoming).
43. S. Ricossa, "Italy," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 6, no. 1, pp. 272ff; R. Higham, *Air Power: A Concise History* (Manhattan, Kan., 1984 edn.), p. 48; J. W. Thompson, *Italian Civil and Military Aircraft 1930–1945* (Fallbrook, Calif., 1963).
44. Knox, *Mussolini Unleashed*, p. 20.
45. Quoted from Ricossa, "Italy," p. 266; see also, Knox, *Mussolini Unleashed*, pp. 30–31, 43.
46. Ricossa, "Italy," p. 270.
47. Knox, *Mussolini Unleashed*, ch. 1; Mack Smith, *Mussolini's Roman Empire*, ch. 13; Raspin, "Wirtschaftliche und Politische Aspekte," passim; W. Murray, *The Change in the European Balance of Power, 1938–1939* (Princeton, N.J., 1984), pp. 110ff.
48. Knox, *Mussolini Unleashed*, p. 48.
49. Ibid., p. 73. More generally, see McNeill, *Pursuit of Power*, pp. 350ff; W. Murray, "German Air Power and the Munich Crisis," in B. Bond and I. Roy (eds.), *War and Society*, vol. 1 (1976), pp. 107–18.
50. The figures with neither parentheses nor brackets come from Hillman, "Comparative Strength of the Powers," in A. J. Toynbee and F. T. Ashton-Gwatkin (eds.), *The World in 1939* (London, 1952), Table VI, p. 454, with currency conversions at the exchange rates he gives in the footnote. The figures in parentheses come from the "Correlates of War" print-out. One suspects that currency changes are responsible for some of the discrepancies, as are different national accounting practices. In Japan's case the matter is further complicated by the distinctions made between regular and "extraordinary" defense spending, and between "forces in homeland" and "others" (e.g., China War). The figures in brackets are from K. Ohkawa and M. Shinohara (eds.), *Patterns of Japanese Economic Development* (New Haven, Conn., 1979), and do *not* include "others."
51. Mack Smith, *Mussolini's Roman Empire*, pp. 177–78.
52. Knox, *Mussolini Unleashed*, pp. 9–16; idem, "Conquest, Foreign and Domestic, in Fascist Italy and Nazi Germany", *Journal of Modern History*, vol. 56 (1986), pp. 1–57.
53. On this, Mack Smith, *Mussolini*, is overwhelming.
54. See below, pp. 340–41.
55. These racial/cultural attitudes are nicely covered in Thorne, *The Issue of War: States, Societies, and the Far Eastern Conflict of 1941–1945* (London, 1985), passim. See also Storry, *Japan and the Decline of the West in Asia*, passim.
56. Howarth, *Fighting Ships of the Rising Sun*, pp. 199ff.
57. Allen, *Short Economic History of Modern Japan*, pp. 100ff.

58. League of Nations, *World Economic Survey* (Geneva, 1945), Table III, p. 134.
59. Allen, *Economic History*, pp. 101–13; Storry, *Japan and the Decline of the West in Asia*, p. 115.
60. On this important theme, see espec. J. B. Crowley, *Japan's Quest for Autonomy: National Security and Foreign Policy 1930–1958* (Princeton, N.J., 1966), passim; M. A. Barnhart, "Japan's Economic Security and the Origins of the Pacific War," *Journal of Strategic Studies*, vol. 4, no. 2 (1981), pp. 105–24; J. W. Morley (ed.), *Dilemmas of Growth in Prewar Japan* (Princeton, N.J., 1971).
61. Allen, *Economic History of Modern Japan*, p. 141.
62. Howarth, *Fighting Ships of the Rising Sun*, pt. 4; H. P. Willmott, *Empires in the Balance* (Annapolis, Md., 1982), ch. 3; A. J. Marder, *Old Friends, New Enemies: The Royal Navy and the Imperial Japanese Navy* (Oxford, 1981), ch. 11; S. E. Pelz, *Race to Pearl Harbor* (Cambridge, Mass., 1974), espec. pts. 1 and 5; C. Bateson, *The War with Japan* (East Lansing, Mich., 1968), ch. 2.
63. Willmott, *Empires in the Balance*, pp. 89ff; R. H. Spector, *Eagle Against the Sun: The American War with Japan* (New York, 1985), chs. 2 and 4; S. Hayashi with A. Coox, *Kogun: The Japanese Army in the Pacific War* (Westport, Conn., 1978 reprint), ch. 1.
64. Willmott, *Empires in the Balance*, p. 55; P. M. Kennedy, "Japan's Strategic Decisions, 1939–45," in Kennedy, *Strategy and Diplomacy 1870–1945*, pp. 182ff; C. Boyd, "Military Organizational Effectiveness: Imperial Japanese Armed Forces Between the World Wars," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness*, vol. 2. Pelz, *Race to Pearl Harbor*, ch. 12, is very good on the army-navy quarrels. The China War itself is covered in F. Dorn, *The Sino-Japanese War 1937–1941* (New York, 1974).
65. Barnhart, "Japan's Economic Security," pp. 112–16.
66. Barnhart, "Japan's Economic Security," p. 114, from where the quote comes. See also B. Martin, "Aggressionspolitik als Mobilisierungsfaktor: Der militärische und wirtschaftliche Imperialismus Japans 1931 bis 1941," in F. Forstmeier and H.-E. Volkmann (eds.), *Wirtschaft und Rüstung am Vorabend des Zweiten Weltkrieges* (Düsseldorf, 1975), pp. 234–35.
67. Hayashi and Coox, *Kogun*, pp. 14–17; M. A. Barnhart, "Japanese Intelligence Before the Second World War," in May (ed.), *Knowing One's Enemies*, pp. 435–37; and espec. A. Coox, *Nomonhan*, 2 vols. (Stanford, Calif., 1985), passim.
68. Wright, *Study of War*, p. 672; Overy, *Air War*, p. 151; Bairoch, "World Industrialization Levels," p. 299.
69. For the decision itself, see Willmott, *Empires in the Balance*, ch. 3; Hayashi and Coox, *Kogun*, pp. 19ff; Barnhart, "Japan's Economic Security," pp. 116ff; I. Nobutaka (ed.), *Japan's Decision for War* (Stanford, Calif., 1967), passim; Spector, *Eagle Against the Sun*, ch. 4; R. J. Butow, *Tojo and the Coming of War* (Princeton, N.J., 1961).
70. For general surveys, see Craig, *Germany 1866–1945*, pp. 396ff; A. J. Nicholls, *Weimar and the Rise of Hitler* (London, 1979 edn.), passim. For summaries of the massive historiography, and hotly contested debates upon Germany in the Nazi era, see I. Kershaw, *The Nazi Dictatorship* (London, 1985); and K. Hildebrand, *The Third Reich* (London/Boston, 1984).
71. Taylor, *Origins of the Second World War*, passim; J. Hiden, *Germany and Europe 1919–1939* (London, 1977), espec. ch. 7; F. Fischer, *Bündnis der Eliten* (Düsseldorf, 1979). For details of the "continuity" among the armed forces, see G. Schreiber, *Revisionismus und Weltmachtstreben* (Stuttgart, 1978), passim; J. Dülffer, *Weimar, Hitler und die Marine: Reichspolitik und Flottenbau 1920–1939* (Düsseldorf, 1973); M. Geyer, *Aufrüstung oder Sicherheit* (Wiesbaden, 1980). Also important for what follows is *Das Deutsche Reich und der Zweite*

Weltkrieg, vol. 1, *Ursachen und Voraussetzungen der deutschen Kriegspolitik*, eds. W. Deist et al. (Stuttgart, 1979).

72. A. Bullock, *Hitler: A Study in Tyranny* (London, 1962 edn.); A. Hillgruber, *Germany and the Two World Wars* (Cambridge, Mass., 1981), espec. chs. 5 and 8; N. Rich, *Hitler's War Aims*, 2 vols. (London, 1973–74); G. Weinberg, *The Foreign Policy of Hitler's Germany*, 2 vols. (Chicago, 1970 and 1980); and the literature in M. Hauner, "A Racial Revolution?" *Journal of Contemporary History*, vol. 19 (1984), pp. 669–87; Calleo, *The German Problem Reconsidered*, pp. 85–95; Gruner, *Die deutsche Frage*, pp. 145ff; A. Kuhn, *Hitlers aussenpolitisches Programm* (Stuttgart, 1970); E. Jackel, *Hitler's Weltanschauung* (Middletown, Conn., 1982).
73. The term comes from E. N. Petersen, *The Limits of Hitler's Power* (Princeton, N.J., 1969); but see also Craig, *Germany 1860–1945*, ch. 17; Kershaw, *Nazi Dictatorship*, chs. 4 and 7; Hildebrand, *Third Reich*, pp. 83ff, 152ff; also I. Kershaw, *Popular Opinion and Political Dissent in the Third Reich: Bavaria 1933–1945* (Oxford, 1983).
74. Murray, *Change in the European Balance of Power*, pp. 20–21; Hillman, "Comparative Strength of the Great Powers," p. 454.
75. Quoted in A. Seaton, *The German Army 1933–45* (London, 1982), p. 55. See also Craig, *Politics of the Prussian Army*, pp. 397ff.
76. Seaton, *German Army 1933–45*, chs. 3–4, covers this breakneck expansion, as does W. Deist, *The Wehrmacht and German Rearmament* (London, 1981), chs. 3 and 6, with references to the extensive further literature.
77. For more details, see Deist, *Wehrmacht*, ch. 4; Overy, *Air War*, p. 21; W. Murray, *Luftwaffe* (Baltimore, Md., 1985), ch. 1; E. L. Homze, *Arming the Luftwaffe* (Lincoln, Neb., 1976); K.-H. Volker, *Die deutsche Luftwaffe 1933–1939* (Stuttgart, 1967).
78. Deist, *Wehrmacht*, p. 81; with much more detail in Dülffer, *Weimar, Hitler und die Marine*, passim; and M. Salewski, *Die deutsche Seekriegsleitung 1935–1945*, 3 vols. (Frankfurt, 1970–75).
79. R. J. Overy, *The Nazi Economic Recovery 1932–1938* (London, 1932), pp. 19ff.
80. Ibid., pp. 28ff. Overy's brief work contains full references to further studies on the German economy under the Nazis.
81. Deist, *Wehrmacht*, pp. 89–91 and passim; A. S. Milward, *The German Economy at War* (London, 1965), pp. 17–24.
82. Murray, *Change in the European Balance of Power*, pp. 4ff, is the best summary here; but see also Hillmann, "Comparative Strength of the Powers," pp. 368ff.
83. Murray, *Balance of Power*, p. 15.
84. Ibid., pp. 15–16. See also the important chapter by H.-E. Volkmann, "Die NS-Wirtschaft in Vorbereitung des Krieges," in Deist, et al., *Ursachen und Voraussetzungen der deutschen Kriegspolitik*, espec. pp. 349ff.
85. Deist, *Wehrmacht*, p. 90; Seaton, *German Army*, pp. 93–96.
86. Quoted in Murray, *Luftwaffe*, p. 20; idem., "German Air Power and the Munich Crisis," in Bond and Roy (eds.), *War and Society*, vol. 1, passim; Deist, *Wehrmacht*, pp. 66–69.
87. B. R. Posen, *The Sources of Military Doctrine: France, Britain and Germany Between the World Wars* (Ithaca, N.Y., 1984), passim; W. Murray, "German Army Doctrine, 1918–1939, and the Post-1945 Theory of Blitzkrieg Strategy," in C. Fink et al. (eds.), *German Nationalism and the European Response 1890–1945* (Chapel Hill, N.C., 1985), pp. 71–94; Dupuy, *Genius for War*, ch. 15.
88. Murray, *Balance of Power*, pp. 150–51; and Volkmann, "Die NS-Wirtschaft in Vorbereitung des Krieges," pp. 323ff. Details of the relationship between Germany's economic difficulties and Hitler's "forward" policy are in B. A. Carroll,

Design for Total War: Arms and Economics in the Third Reich (The Hague, 1968); T. W. Mason, "Innere Krise und Angriffskrieg 1938/39," in Forstmeier and Volkmann (eds.), *Wirtschaft und Rüstung am Vorabend des zweiten Weltkrieges*, pp. 158–88; J. Dulffer, "Der Beginn des Krieges 1939," *Geschichte und Gesellschaft*, vol. 2 (1976), pp. 443–70.

89. T. W. Mason, "Some Origins of the Second World War," p. 125, in E. M. Robertson (ed.), *The Origins of the Second World War* (London, 1971); idem, "Innere Krise und Angriffskrieg 1938/39," passim. Murray, *Balance of Power*, pp. 290ff, details the 1938 and 1939 plunder.
90. R. J. Overy, "Hitler's War and the German Economy: A Reinterpretation," *Economic History Review*, 2nd series, vol. 35 (1982), pp. 272–91, is important here.
91. Hillgruber, *Germany and the Two World Wars*, passim; Deist, *Wehrmacht*, ch. 7; Murray, *Luftwaffe*, pp. 81ff; M. Hauner, "Did Hitler Want a World Dominion?" *Journal of Contemporary History*, vol. 13, pp. 15–32; J. Thies, *Architekt der Weltherrschaft: Die "Endziele" Hitlers* (Düsseldorf, 1976), passim; and see the historiographical discussion in Kershaw, *Nazi Dictatorship*, ch. 6.
92. On which see the two older works A. Wolfers, *Britain and France Between the Wars* (New York, 1940); and W. M. Jordan, *Britain, France and the German Problem* (London, 1943); as well as the essays in N. Waites (ed.), *Troubled Neighbours: Franco-British Relations in the Twentieth Century* (London, 1971); and N. Rostow, *Anglo-French Relations 1934–1936* (London, 1984), passim.
93. C. Fohlen, "France," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 6, no. 1, pp. 80–86; T. Kemp, *The French Economy 1913–39: The History of a Decline* (New York, 1972), chs. 5–7; G. Ziebura, "Determinanten der Aussenpolitik Frankreichs 1932–1939," in K. Rohe (ed.), *Die Westmächte und das Dritte Reich 1933–1939* (Paderborn, 1982), pp. 136ff. There are lots of details (also prejudiced commentary) in A. Sauvy, *Histoire économique de la France entre les deux guerres*, 2 vols. (Paris, 1965–67); and more balance in *Histoire économique et sociale de la France*, vol. 4, pt. 2, *1914–1950*, eds. F. Braudel and E. Labrousse (Paris, 1980).
94. Fohlen, "France," p. 88.
95. Ibid., pp. 86–91; Landes, *Unbound Prometheus*, pp. 388ff; Kemp, *French Economy 1913–39*, chs. 8–12 (with very good details); Caron, *Economic History of Modern France*, pp. 258ff.
96. The best source here is R. Frankenstein, *Le Prix du réarmement francais 1935–1939* (Paris, 1939), passim, but p. 303 for the spending totals. The national-income figure is taken from A. Adamthwaite, *France and the Coming of the Second World War* (London, 1977), p. 164. See also B. A. Lee, "Strategy, Arms and the Collapse of France 1939–1940," in R.T.B. Langhorne (ed.), *Diplomacy and Intelligence During the Second World War* (Cambridge, 1985), pp. 63ff.
97. R. J. Young, *In Command of France: French Foreign Policy and Military Planning 1933–1940* (Cambridge, Mass., 1978), ch. 1; see also the essays in *Les Relations franco-allemandes 1933–1939* (Paris, 1976).
98. Frankenstein, *Le Prix du réarmement francais*, p. 317; idem, "The Decline of France, and French Appeasement Policies 1936–9," in Mommsen and Kettenacker (eds.) *Fascist Challenge and the Policy of Appeasement*, p. 238; Overy, *Air War*, p. 21. The relatively generous treatment of the navy—and that service's ingratitude—is detailed in R. Chalmers Hood, *Royal Republicans: The French Naval Dynasties Between the World Wars* (Baton Rouge, La., 1985).
99. Frankenstein, *Le Prix des réarmement français*, p. 319; Murray, *Change in the European Balance of Power*, pp. 107–8. The navy's strength by then is assessed

in P. Masson, "La Marine française en 1939–40," *Revue historique des armées*, No. 4 (1979), pp. 57–77.

100. No attempt will be made here to cover all the literature upon French politics and society in the 1930s and its relationship to the 1940 "strange defeat." There are important surveys in J. B. Duroselle, *La Décadence 1932–1939* (Paris, 1979); R. Hohne, "Innere Desintegration und äusserer Machtzerfall: Die französische Politik in den Jahren 1933-36," in Rohe (ed.), *Die Westmächte und das Dritte Reich*, pp. 157ff; H. Dubief, *Le Déclin de la III^e République 1929–1938* (Paris, 1976); J. Joll (ed.), *The Decline of the Third Republic* (New York, 1959). There is also a useful summary in J. C. Cairns, "Some Recent Historians and the 'Strange Defeat' of 1940," *Journal of Modern History*, vol. 46 (1974), pp. 60–85.

101. For details, see A. Horne, *The French Army and Politics 1870–1970* (London, 1984), ch. 3; P.C.F. Bankwitz, *Maxime Weygand and Civil-Military Relations in Modern France* (Cambridge, Mass., 1967); the more technical details in Frankenstein, *Le Prix du réarmement français*, and H. Dutailly, *Les Problèmes de l'Armée de terre française 1933–1939* (Paris, 1980); and the more cautionary comments in R. A. Doughty, "The French Armed Forces, 1918–1940," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness*, vol. 2.

102. Adamthwaite, *France and the Coming of the Second World War*, p. 166; Gorce, *French Army: A Military-Political History*, pp. 270ff; Young, "French Military Intelligence and Nazi Germany," in May (ed.), *Knowing One's Enemies*, pp. 271–309.

103. Posen, *Sources of Military Doctrine*, ch. 4; Doughty, "French Armed Forces, 1918–1940," passim; Murray, *Change in the European Balance of Power*, pp. 97ff; L. Mysyrowicz, *Autopsie d'une Défaite; Origines de l'effondrement militaire français de 1940* (Lausanne, 1973). But the most thorough analysis is now R. A. Doughty, *The Seeds of Disaster: The Development of French Army Doctrine 1919–1939* (Hamden, Conn., 1985).

104. French diplomacy in these critical years is best covered in Adamthwaite, *France and the Coming of the Second World War*, passim; Duroselle, *La Décadence*, passim; and P. Wandycz, *The Twilight of the French Eastern Alliances, 1926–1936* (forthcoming).

105. See R. Girault, "The Impact of the Economic Situation on the Foreign Policy of France, 1936–9," in Mommsen and Kettenacker (eds.), *Fascist Challenge and the Policy of Appeasement*, pp. 209–26.

106. In particular, see Young, "La Guerre de Longue Durée: Some Reflections on French Strategy and Diplomacy in the 1930s," in Preston (ed.), *General Staffs and Diplomacy Before the Second World War*, pp. 41–64; and Posen, *Sources of Military Doctrine*, pp. 112ff, 127ff. For full diplomatic details, see Adamthwaite, *France and the Coming of the Second World War*, especially pt 3; the contributions to *Les Relations Franco-Britanniques 1935–39* (Paris, 1975); and Young, *In Command of France*, chs. 8–9.

107. Apart from the details in Adamthwaite's and Young's books, see also Barnett, *Collapse of British Power*; Howard, *Continental Commitment*; and last but not least, J. C. Cairns, "A Nation of Shopkeepers in Search of a Suitable France," *American Historical Review*, vol. 79 (1974), pp. 710–43.

108. Figures from Kennedy, *Realities Behind Diplomacy*, p. 240. It is impossible to list even one-tenth of the studies upon British "appeasement" policies in the 1930s; but there are very useful summative essays in Mommsen and Kettenacker (eds.), *Fascist Challenge and the Power of Appeasement*, chs. 6–13 and 19–25; and massive detail (and an enormous bibliography) in G. Schmidt, *England in der Krise: Grundzüge und Grundlagen der britischen Appeasement-Politik, 1930–1937* (Opladen, 1981).

109. See especially R. Ovendale, *Appeasement and the English-Speaking World* (Cardiff, 1975), as well as his ch. 23 in Mommsen and Ketternacker (eds.), *Fascist Challenge;* R. F. Holland, *Britain and the Commonwealth Alliance, 1918–1939* (London, 1981).
110. B. Bond, *British Military Policy Between Two World Wars* (Oxford, 1980), espec. chs. 1 and 4, is best here.
111. R. Meyers, "British Imperial Interests and the Policy of Appeasement," and W. R. Louis, "The Road to Singapore: British Imperialism in the Far East 1932–1942," both in Mommsen and Kettenacher (eds.), *Fascist Challenge;* A. J. Marder, *Old Friends, New Enemies: The Royal Navy and the Imperial Japanese Navy* (Oxford, 1981); L. R. Pratt, *East of Malta, West of Suez: Britain's Mediterranean Crisis* (London, 1975); S. W. Roskill, *Naval Policy Between the Wars,* vol. 2 (London, 1976).
112. Kennedy, *British Naval Mastery,* ch. 10. For details of the policy implications, see the varying assessments in G. C. Peden, *British Rearmament and the Treasury 1932–1939* (Edinburgh, 1979); R. P. Shay, *British Rearmament in the Thirties: Politics and Profits* (Princeton, N.J., 1977); Barnett, *Collapse of British Power,* ch. 5; and N. H. Gibbs, *Grand Strategy,* vol. 1 (London, 1976), passim.
113. For the economic recovery and newer industries, see Pollard, *Development of the British Economy,* ch. 3; H. W. Richardson, *Economic Recovery in Britain, 1932–1939* (London, 1967); B.W.E. Alford, *Depression and Recovery? British Economic Growth 1918–1939* (London, 1972).
114. Cited in Howard, *Continental Commitment,* p. 99. For fuller details, see Peden, *British Rearmament and the Treasury,* chs. 3–4; see also R. Meyers, *Britische Sicherheitspolitik 1934–1938* (Düsseldorf, 1976); and Gibbs, *Grand Strategy,* vol. 1, ch. 4.
115. Howard, *Continental Commitment,* pp. 120–21.
116. Details in U. Bialer, *The Shadow of the Bomber: The Fear of Air Attack and British Politics 1932–1939* (London, 1980); M. Smith, *British Air Strategy Between the Wars* (Oxford, 1984), espec. pt. 2.
117. For this argument, see especially Barnett, *Collapse of British Power,* and Murray, *Change in the European Balance of Power.*
118. D. C. Watt, *Too Serious a Business: European Armed Forces and the Approach of the Second World War* (London, 1975), is the key work here.
119. See again Dehio, *Precarious Balance.* For good surveys of the British Cabinet's awareness of the country's strategical dilemmas, see Barnett, *Collapse of British Power;* Howard, *The Continental Commitment;* Posen, *Sources of Military Doctrine,* ch. 5; D. Dilks, "The Unnecessary War? Military Advice and Foreign Policy in Great Britain 1931–1939," in Preston (ed.), *General Staffs and Diplomacy Before the Second World War,* pp. 98–132; and G. Schmidt's thoughtful essay in Rohe (ed.), *Die Westmächte und das Dritte Reich,* pp. 29–56.
120. Schmidt, in Rohe (ed.), *Die Westmächte,* pp. 46ff; C. A. MacDonald, *United States, Britain and Appeasement, 1936–1939,* passim.
121. Schmidt, *England in der Krise,* ch. 1, is best here; but see also the above-named works by Howard, Bond, Barnett, Dilks, Gibbs, and Meyers; and the good summary in G. Niedhart, "Appeasement: Die Britische Antwort auf die Krise des Weltreichs und des internationalen Systems vor dem Zweiten Weltkrieg," *Historische Zeitschrift,* vol. 226 (1978), pp. 68–88.
122. Barnett, *Collapse of British Power,* passim; Murray, *Change in the European Balance of Power,* passim; Kennedy, *Realities Behind Diplomacy,* pp. 290ff; A. Adamthwaite, "The British Government and the Media, 1937–1938," *Journal of Contemporary History,* vol. 18 (1983), pp. 281–97.
123. Cited in Barnett, *Collapse of British Power,* p. 564.

124. Hillmann, "Comparative Strength of the Great Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939*, pp. 439, 446.
125. For more details of this argument, see Kennedy, "Strategy versus Finance in Twentieth-Century Britain," in *Strategy and Diplomacy*, pp. 100–6; and for an even more deterministic view, Porter, *Britain, Europe and the World*, pp. 86ff, 95ff.
126. Figures from Pollard, *Peaceful Conquest*, p. 294; but see also Munting, *Economic Development of the USSR*, pp. 45ff; Nove, *Economic History of Russia*, chs. 6–10; and the interesting discussion in Grossman, "The Industrialization of Russia and the Soviet Union," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe*, vol. 4, pt. 2, pp. 501ff.
127. S. H. Cohn, *Economic Development in the Soviet Union* (Lexington, Mass., 1970), pp. 70–71; F. D. Holzmann, "Financing Soviet Economic Development," in Blackwell (ed.), *Russian Economic Development from Peter the Great to Stalin*, pp. 259–76; Kochan and Abraham, *Making of Modern Russia*, pp. 361ff. See also M. Lewin, *Russian Peasants and Soviet Power* (Evanston, Ill., 1968).
128. W. A. Lewis, *Economic Survey 1919–1939* (London, 1949), p. 131; Nove, *Economic History*, ch. 7; Munting, *Economic Development of the USSR*, p. 99; H. J. Ellison, "The Decision to Collectivize Agriculture," in Blackwell (ed.), *Russian Economic Development from Peter the Great to Stalin*, pp. 241–55.
129. On which see Munting, *Economic Development of the USSR*, pp. 106ff.
130. Nove, *Economic History*, p. 232; Lewis, *Economic Survey*, p. 133; M. McCauley, *The Soviet Union Since 1917* (London, 1981), pp. 85–87.
131. Munting, *Economic Development of the Soviet Union*, p. 93; Nove, *Economic History*, pp. 187ff; Blackwell, *Industrialization of Russia*, pp. 132ff; Lewis, *Economic Survey*, p. 125.
132. See Hillmann, "Comparative Strength of the Great Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939*, pp. 439, 446; Black et al., *Modernization of Japan and Russia*, pp. 195–97; S. H. Cohn, "The Soviet Economy: Performance and Growth," in Blackwell (ed.), *Russian Economic Development from Peter the Great to Stalin*, pp. 321–51.
133. Nove, *Economic History*, p. 236. For further details, see Kochan and Abraham, *Making of Modern Russia*, pp. 382ff; R. Conquest, *The Great Terror* (London, 1968).
134. Nove, *Economic History*, p. 236.
135. Figures from Overy, *Air War*, p. 21. The Italian figures for the years 1932–37 (not available in Overy) were provided by my colleague Brian Sullivan, but are only rough estimates; the same is true of the 1932–34 French figures, generally thought to be about 50 a month—see Young, *In Command of France*, p. 164. Relative neglect of the navy is covered in Mitchell, *History of Russia and Soviet Sea Power*, ch. 17.
136. McNeill, *Pursuit of Power*, p. 350, fn. 77. For the subsequent comments on Soviet military development generally, see J. Erickson, *The Soviet High Command, 1918–1941* (London, 1962), passim; E. F. Ziemke, "The Soviet Armed Forces in the Interwar Period," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness*, vol. 1; B. H. Liddell Hart (ed.), *The Red Army* (New York, 1956), chs. 3–9. Russian defense expenditures are detailed in Nove, *Economic History*, pp. 227–28; and Munting, *Economic Development of the USSR*, p. 114.
137. Ulam, *Expansion and Coexistence*, chs. 5–6; J. Haslam, *The Soviet Union and the Struggle for Collective Security in Europe 1933–39* (New York, 1984); and J. Hochmann, *The Soviet Union and the Failure of Collective Security 1934–1938* (Ithaca, N.Y., 1984), are best here.
138. Hillmann, "Comparative Strength of the Great Powers," p. 446.

139. M. Mackintosh, "The Red Army 1920–36," in Liddell Hart (ed.), *Red Army*, p. 63.
140. Erickson, *Soviet High Command*, pp. 532ff, 542ff; K. Dittmar and G. J. Antonov, "The Red Army in the Finnish War," in Liddell Hart (ed.), *Red Army*, pp. 79–92. Above all, Coox, *Nomonhan*, passim.
141. Erickson's works—*The Soviet High Command; The Road to Stalingrad*, early chapters; and "Threat Identification and Strategic Appraisal by the Soviet Union, 1930–1941," in May (ed.), *Knowing One's Enemies*, pp. 375–423—are best here. For diplomatic background, see W. Carr, *Poland to Pearl Harbor* (London, 1985), chs. 3–4.
142. Figures from Nove, *Economic History*, p. 228.
143. Quoted in Munting, *Economic Development of the USSR*, p. 86; see also Ziemke, "Soviet Armed Forces," passim, for the frantic preparations in 1939–1941.
144. Rostow, *World Economy*, p. 210.
145. See the excellent analysis in M. P. Leffler, "Expansionist Impulses and Domestic Constraints, 1921–1932," in Becker and Wells (eds.), *Economics and World Power*, pp. 246–48.
146. Hillmann, "Comparative Strength of the Great Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939*, pp. 421–22.
147. Ibid., p. 422.
148. Leffler, "Expansionist Impulses and Domestic Constraints," in Becker and Wells (eds.), *Economics and World Power*, p. 258.
149. For a good, succinct survey of American defense policy between the wars, see Millett and Maslowski, *For the Common Defense*, ch. 12.
150. H. Yardley, *The American Black Chamber* (New York, 1931), pp. 262–63.
151. See above, pp. 281–82.
152. R. M. Hathaway, "Economic Diplomacy in a Time of Crisis," in Becker and Wells (eds.), *Economics and World Power*, pp. 277–78.
153. L. Silk, "Protectionist Mood: Mounting Pressure," *New York Times*, Sept. 17, 1985, p. D1; Robertson, *History of the American Economy*, pp. 516ff.
154. Kindleberger, *World in Depression*, ch. 12 and pp. 280–87.
155. Table from Hillman, "Comparative Strength of the Great Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939*, p. 439.
156. Hathaway, "Economic Diplomacy in a Time of Crisis," in Becker and Wells (eds.), *Economics and World Power*, p. 285.
157. Ibid., pp. 309, 312. For a brief survey, Schulzinger, *America Diplomacy in the Twentieth Century*, pp. 147ff.
158. This is well covered in MacDonald, *United States, Britain and Appeasement 1936–1939*, passim; and Carr, *Poland to Pearl Harbor*, ch. 1. See also D. Reynolds, *Creation of the Anglo-American Alliance 1937–1941*, chs. 1-2; A. Offner, *American Appeasement. United States Foreign Policy and Germany 1933–1938* (Cambridge, Mass., 1969); and N. Graebner, *America as a World Power* (Wilmington, Del., 1984), ch. 2.
159. Millett and Maslowski, *For the Common Defense*, pp. 386ff; Mills, *Arms and Men*, pp. 237ff; J. A. Iseley and P. A. Crowl, *The U. S. Marines and Amphibious War* (Princeton, N.J., 1945); M. H. Gillie, *Forging the Thunderbolt* (Harrisburg, Pa., 1947); M. S. Watson, *Chief of Staff: Pre-War Plans and Preparations* (Washington, D.C., 1950); J. Major, "The Navy Plans for War, 1937–1941," in Hagan (ed.), *In Peace and War*, pp. 237ff; Weighley, *History of the United States Army*, pp. 416ff.
160. Robertson, *History of the American Economy*, pp. 709ff. The steel statistics

come from Hillmann, "Comparative Strength of the Great Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939*, p. 443 and fn.
161. Figures from Wright, *Study of War*, p. 672.
162. Figures from Hillmann, "Comparative Strength of the Great Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939*, p. 446.
163. M. S. Kendrick, *A Century and a Half of Federal Expenditures* (New York, 1955), p. 12.
164. The extensive literature upon Hitler's views of the United States are conveniently summarized in Herwig, *Politics of Frustration*, pp. 179ff. See also the commentaries in Weinberg, *Foreign Policy of Hitler's Germany*, vols. 1–2; idem, *World in the Balance* (New Hampshire/London, 1981) pp. 53–136.
165. Cited in Willmott, *Empires in the Balance*, p. 62; see also Pelz, *Race to Pearl Harbor*, pp. 217–18, 224.
166. Cited in Thorne, *Limits of Foreign Policy*, p. 90—a book which makes superfluous all previous studies of the Manchurian crisis.
167. Ibid., pp. 148ff, 231ff.
168. Ibid., passim; Crowley, *Japan's Quest for Autonomy*, pp. 161ff; A. Rappaport, *Henry L. Stimson and Japan, 1931–1933* (Chicago, 1963); Schulzinger, *American Diplomacy*, pp. 148ff.
169. Crowley, *Japan's Quest for Autonomy*, ch. 2; Storry, *History of Modern Japan*, pp. 186ff.
170. Bennett, *German Rearmament and the West*, is best here.
171. See above, pp. 315–20; and Howard, *The Continental Commitment*, ch. 5. The 1934 arguments for and against an Anglo-Japanese understanding are nicely covered in W. R. Louis, "The Road to Singapore: British Imperialism in the Far East 1932–42," in Mommsen and Kettenacker (eds.), *Fascist Challenge and the Policy of Appeasement*, pp. 359ff.
172. Ross, *The Great Powers and the Decline of the European States System*, pp. 85–87; Ulam, *Expansion and Coexistence*, ch. 5.
173. This is now most fully covered in Rostow, *Anglo-French Relations 1934–36*, espec. ch. 5; but see also Taylor, *Origins of the Second World War*, ch. 5; Ross, *Great Powers*, pp. 90ff. The Anglo-German naval agreement is treated in E. Haraszti, *Treaty-Breakers or "Realpolitiker"? The Anglo-German Naval Agreement of June 1935* (Boppard, 1974).
174. F. Hardie, *The Abyssinian Crisis* (London, 1974), passim; A. J. Marder, "The Royal Navy in the Italo-Ethiopian War 1935–36," *American Historical Review*, vol. 75 (1970), pp. 1327–56; R.A.C. Parker, "Great Britain, France and the Ethiopian Crisis 1935–1936," *English Historical Review*, vol. 89 (1974), pp. 293–32; Mack Smith, *Mussolini's Roman Empire*, ch. 5; F. D. Laurens, *France and the Italio-Ethiopian Crisis, 1935–6* (The Hague, 1967); G. Baer, *Test Case: Italy, Ethiopia, and the League of Nations* (Stanford, Calif., 1976).
175. Pelz, *Road to Pearl Harbor*, pt. 4.
176. Now covered in J. T. Emmerson, *The Rhineland Crisis* (London, 1977), and E. Haraszti, *The Invaders: Hitler Occupies the Rhineland* (Budapest, 1983). See also Rostow, *Anglo-French Relations 1934–36*, pp. 233ff.
177. See again Rohe (ed.), *Die Westmächte und das Dritte Reich*, passim.
178. Ross, *Great Powers*, p. 98; see also MacDonald, *The United States, Great Britain, and Appeasement*, passim.
179. See above, pp. 313–14.
180. Although we still await the second volume of D. Dilks's authoritative biography, the literature upon Chamberlain and "appeasement" is already enormous. For surveys, see the relevant chapters in Mommsen and Kettenacher (eds.), *Fascist Challenge and the Policy of Appeasement*; K. Middlemas, *Diplomacy of*

Illusion: The British Government and Germany 1937–39 (London, 1972); M. Cowling, *The Impact of Hitler: British Politics and British Policies 1933–1940,* passim; Barnett, *Collapse of British Power,* ch. 5. Also very important is M. Gilbert, *Winston Churchill,* vol. 5, *1922–1939* (London, 1976).

181. By far the most comprehensive analysis is now T. Taylor, *Munich: The Price of Peace* (New York, 1979); but see also A.J.P. Taylor, *Origins of the Second World War,* ch. 8; Middlemas, *Diplomacy of Illusion,* pp. 211ff; Weinberg, *Foreign Policy of Hitler's Germany,* vol. 2, chs. 10–11; K. Robbins, *Munich, 1938* (London, 1968).
182. W. Murray, "Munich, 1938; The Military Confrontation," *Journal of Strategic Studies,* vol. 2 (1979), pp. 282–302; Barnett, *Collapse of British Power,* pp. 505ff; Kennedy, *Realities Behind Diplomacy,* pp. 291–93.
183. The unfolding of events in 1939 is covered in Murray, *Change in the European Balance of Power,* chs. 8–10; Taylor, *Origins of the Second World War,* chs. 9–11; S. Aster, *1939: The Making of the Second World War* (London, 1973); Weinberg, *Foreign Policy of Hitler's Germany,* vol. 2, pp. 465ff; Barnett, *Collapse of British Power,* pp. 554ff; H. Graml (ed.), *Summer 1939: Die Grossmächte und der europäische Krieg* (Stuttgart, 1979); D. Kaiser, *Economic Diplomacy and the Origins of the Second World War,* pp. 263ff.
184. For the overall strategical dimension in 1939–1940, see Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery,* pp. 300ff; Murray, *Change in the European Balance of Power,* pp. 310ff; B. H. Liddell Hart, *History of the Second World War* (London, 1970), pp. 16ff; *Grand Strategy,* vols. 1 (Gibbs) and 2 (Butler).
185. Murray, *Change in the European Balance of Power,* pp. 314–21; cf. Pratt, *East of Malta, West of Suez,* ch. 6; Gibbs, *Grand Strategy,* pp. 664ff; G. Schreiber et al., *Der Mittelmeerraum und Südosteuropa,* vol. 3 of *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg* (Stuttgart, 1984), ch. 1.
186. K. A. Maier et al., *Die Errichtung des Hegemonie auf dem europäischen Continent,* vol. 2 of *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg* (Stuttgart, 1979), passim; Murray, *Change in the European Balance of Power,* ch. 10; idem, *Luftwaffe,* ch. 2; Overy, *Air War,* pp. 26–30; Posen, *Sources of Military Doctrine,* ch. 3; J. A. Gunsberg, *Divided and Conquered: The French High Command and the Defeat of the West, 1940* (Westport, Conn., 1979). For a good analysis of the reasons for the Allied inertia and the German decision to attack, see also J. Mearsheimer, *Conventional Deterrence* (Ithaca, N.Y., 1983), chs. 3–4.
187. Knox, *Mussolini Unleashed,* is best on those repeated Italian disasters; but see also Schreiber et al., *Mittelmeerraum,* pts. 2–3 and 5. For a more sympathetic account of Italy's weaknesses, see J. L. Sadkovich, "Minerals, Weapons and Warfare: Italy's Failure in World War II," accepted for *Storia contemporanea.*
188. Overy, *Air War,* p. 28; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery,* p. 309.
189. Carr, *Poland to Pearl Harbor,* pp. 99ff; Reynolds, *Creation of the Anglo-American Alliance,* pp. 108ff. See also J. Leutze, *Bargaining for Supremacy: Anglo-American Naval Relations 1937–1941* (Chapel Hill, N.C., 1977).
190. J. Lukacs, *The Last European War, September 1939/December 1941* (London, 1977); H. Baldwin, *The Crucial Years 1939–41* (New York, 1976); Carr, *Poland to Pearl Harbor,* passim. For the German side, A. Hillgruber, *Hitler's Strategie: Politik und Kriegsfuhrung 1940–41* (Frankfurt, 1965).
191. Van Creveld, *Supplying War,* ch. 5; Murray, *Luftwaffe,* chs. 3–4; Milward, *German Economy at War,* pp. 39ff. For full details of the early campaigning, see H. Boog et al., *Der Angriff auf die Sowjetunion,* vol. 4 of *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg* (Stuttgart, 1983); and A. Clark, *Barbarossa: The Russo-German Conflict 1941–1945* (London, 1965), pp. 71–216. For the Russian

side, Erickson, *Road to Stalingrad,* passim; A. Seaton, *The Russo-German War 1941–45* (London, 1971).
192. Erickson, *Stalingrad,* pp. 237ff; Carr, *From Poland to Pearl Harbor,* pp. 150ff.
193. Willmott, *Empires in the Balance,* pp. 68ff, is best here; but see also J. Morley (ed.), *The Fateful Choice: Japan's Advance into Southeast Asia, 1939–1941* (New York, 1980).
194. Dupuy, *Genius for War,* appendix E.

بخش هفتم
ثبات و دگرگونی در جهان دو قطبی، ۱۹٤۳–۱۹۸۰

1. Quoted in Spector, *Eagle Against the Sun,* p. 123.
2. For a brief summary, Liddell Hart, *History of the Second World War,* pp. 230–33; J. Neidpath, *The Singapore Naval Base and the Defense of Britain's Eastern Empire 1919–41* (Oxford, 1981), ch. 8; Barclay, *Empire Is Marching,* chs. 8–9.
3. Spector, *Eagle Against the Sun,* chs. 8–12; Liddell Hart, *History of the Second World War,* chs. 23 and 29.
4. Liddell Hart, *History of the Second World War,* chs. 20–22, and 25.
5. Ibid., ch. 24; S. W. Roskill, *The War at Sea,* 3 vols. (London, 1954–1961); F. H. Hinsley et al., *British Intelligence in the Second World War,* vol. 2 (London, 1981), ch. 26.
6. By far the best survey now is Murray, *Luftwaffe,* chs. 5–7; but see also N. Frankland, *The Bomber Offensive Against Germany* (London, 1965).
7. Quoted in Ropp, *War in the Modern World,* p. 336.
8. Ibid., p. 334. For much fuller details, see Erickson, *Road to Stalingrad,* passim; idem, *The Road to Berlin* (London, 1983), passim; E. F. Ziemke, *Stalingrad to Berlin: The German Defeat in the East 1942–1945* (Washington, D.C., 1968); Clark, *Barbarossa,* passim; and Seaton, *Russo-German War 1941–45,* passim.
9. Erickson, *Road to Stalingrad,* p. 272.
10. Dupuy, *Genius for War,* p. 343.
11. Clark, *Barbarossa,* chs. 17–18; Erickson, *Road to Berlin,* ch. 4.
12. These rivalries come out clearly in Clark, *Barbarossa,* passim; and are covered in more detail in Milward, *German Economy at War,* espec. ch. 6; Speer's own *Inside the Third Reich* (New York, 1982 edn.), pts. 2–3; Seaton, *German Army, 1933–45,* chs. 9–11; Hildebrand, *Third Reich,* pp. 49ff.
13. Kennedy, "Japanese Strategic Decisions, 1939–45," in *Strategy and Diplomacy,* pp. 181–95; C. G. Reynolds, "Imperial Japan's Continental Strategy," *U.S. Naval Institute Proceedings,* vol. 109 (August 1983), pp. 65–71; Spector, *Eagle Against the Sun,* passim; and the excellent survey by A. Coox, "The Effectiveness of the Japanese Military Establishment in World War II," in Millett and Murray (eds.), *Military Effectiveness,* vol. 3.
14. Willmott, *Empires in the Balance,* p. 89.
15. R. Lewin, *The American Magic: Codes, Cyphers and the Defeat of Japan* (New York, 1982), is the best synthesis.
16. Clark, *Barbarossa,* p. 228; Erickson, *Road to Stalingrad,* ch. 6. For Soviet war production, see Nove, *Economic History of the USSR.,* ch. 10; Munting, *Economic Development of the USSR,* ch. 5; A. Milward, *War, Economy and Society 1939–1945* (Berkeley, Calif., 1979), pp. 94ff.
17. See Table 34 below; and Overy, *Air War,* pp. 49ff.
18. Erickson, *Road to Berlin,* p. 447. See also the figures in Liddell Hart (ed.), *Red Army,* ch. 13.

19. Liddell Hart, *History of the Second World War,* p. 559.
20. For this trend, see such works as Dupuy, *Genius for War,* passim; M. van Creveld, *Fighting Power: German and U.S. Army Performance, 1939–1945* (Westport, Conn., 1982), passim; M. Hastings, *Overlord: D-Day and the Battle for Normandy* (London, 1984), pp. 14, 370, and passim.
21. Ropp, *War in the Modern World,* p. 342. For details of the Japanese "overstretch," see Hayashi and Coox, *Kogun.* More generally, see the similar argument in A. J. Levine, "Was World War II a Near-Run Thing?" *Journal of Strategic Studies,* vol. 8, no. 1 (March 1985), pp. 38–63.
22. Figures from Willmott, *Empires in the Balance,* p. 98.
23. Ropp, *War in the Modern World,* p. 328, quoting from S. E. Morison, *History of United States Naval Operations,* vol. 10, *The Atlantic Battle Won* (Boston, 1956), p. 64. For further details, see Roskill, *The War at Sea,* 3 vols., passim; Liddell Hart, *History of the Second World War,* ch. 24; Potter (ed.), *Sea Power,* ch. 24; Levine, "Was World War II a Near-Run Thing?" pp. 46ff.
24. For comparisons, see Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery,* pp. 309–10; Seaton, *German Army 1933–45,* p. 239 (Seaton includes self-propelled guns with these tank totals).
25. Overy, *Air War,* p. 150. Overy's figures for Italian production in the first half of the war are much less than those given in Table XVIII of James J. Sadkovich's article "Minerals, Weapons and Warfare: Italy's Failure in World War II," *Storia contemporanea* (forthcoming).
26. Overy, *Air War,* p. 150.
27. Murray, *Luftwaffe,* chs. 6–7.
28. See Tables 30 and 32 above.
29. Hillman, "Comparative Strength of the Powers," in Toynbee (ed.), *World in March 1939,* pp. 439, 446; Wright, *Study of War,* p. 672. See also R. W. Goldsmith, "The Power of Victory: Munitions Output in World War II," *Military Affairs,* vol. 10 (Spring 1946), pp. 69–80.
30. Figures from R. Wagenführ, *Die deutsche Industrie im Kriege 1939–1945* (Berlin, 1963), pp. 34, 87. The Italian figures are my own very rough "guestimates," based upon the size of its economy relative to those of the other Powers. For further comparisons, see F. Forstmeier and H. E. Volkmann (eds.), *Kriegswirtschaft und Rüstung 1939–1945* (Düsseldorf, 1977).
31. Milward, *German Economy at War,* pp. 72ff; Wagenführ, *Die deutsche Industrie in Kriege,* ch. 3; and for more general comparisons, Aldcroft, *European Economy 1914–1980,* pp. 124ff.
32. Spector, *Eagle Against the Sun,* ch. 23; L. Giovannetti and F. Freed, *The Decision to Drop the Bomb* (London, 1967), passim; H. Feis, *The Atomic Bomb and the End of World War II* (Princeton, N.J., 1966 edn.), passim; G. Alperowitz, *Atomic Diplomacy: Hiroshima and Potsdam* (London, 1966); M. J. Sherwin, *A World Destroyed: The Atomic Bomb and the Grand Alliance* (New York, 1975).
33. Cited in M. Matloff, *Strategic Planning for Coalition Warfare, 1943–1944* (Washington, D.C., 1959), pp. 523–24.
34. DePorte, *Europe Between the Superpowers,* ch. 4.
35. W. Ashworth, *A Short History of the International Economy Since 1850* (London, 1975), p. 268. See also the figures in Milward, *War, Economy and Society 1939–1945,* p. 63.
36. Rowland (ed.), *Balance of Power or Hegemony,* p. 220.
37. Ashworth, *Short History of the International Economy Since 1850,* p. 268.
38. Apart from the early chapters of L. Freedman, *The Evolution of Nuclear Strategy* (London, 1981), see also D. A. Rosenberg, "The Origins of Overkill: Nuclear Weapons and American Strategy, 1945–1960," *International Security,* vol. 7,

no. 4 (Spring 1983); M. Mandelbaum, *The Nuclear Question: The United States and Nuclear Weapons 1946–1976* (New York, 1979).

39. Figures from W. P. Mako, *U.S. Ground Forces and the Defense of Central Europe* (Washington, D.C., 1983), p. 8.
40. R. Steel, *Pax Americana* (New York, 1977), ch. 2. For the parallels with Britain after 1815, see above, pp. 151–58; and T. Smith, *The Pattern of Imperialism: The United States, Great Britain and the Late-Industrializing World Since 1815* (Cambridge, 1981), pp. 182ff.
41. M. Balfour, *The Adversaries: America, Russia, and the Open World, 1941–62* (London, 1981), p. 14.
42. G. Kolko, *The Politics of War 1943–1945* (New York, 1968), passim; Becker and Wells (eds.), *Economics and World Power*, chs. 6–7; R. Keohane, "State Power and Industry Influence: American Foreign Oil Policy in the 1940s," *International Organization*, vol. 36 (Winter 1982), pp. 165–83; A. E. Eckes, *The United States and the Global Struggle for Minerals* (Austin, Texas, 1979).
43. Balfour, *Adversaries*, p. 15.
44. On which see R. N. Gardner, *Sterling-Dollar Diplomacy* (New York, 1969), passim.
45. The phrase used in Steel, *Pax Americana*, p. 10.
46. Quoted by R. Dallek, "The Postwar World: Made in the USA," in S. J. Ungar (ed.), *Estrangement: America and the World* (New York, 1985), p. 32.
47. Cited in J. W. Spanier, *American Foreign Policy Since World War II* (London, 1972 edn.), p. 26. See also R. A. Divine, *Second Chance: The Triumph of Internationalism in America During World War II* (New York, 1971), passim.
48. Thorne, *Issue of War*, p. 206. See also M. P. Leffler's recent writings: "The American Conception of National Security and the Beginnings of the Cold War, 1945–48," *American Historical Review*, vol. 89 (1984), pp. 349–81; and his Lehrman Institute paper "Security and Containment Before Kennan: The Identification of American Interests at the End of World War II," passim.
49. Erickson, *Road to Berlin*, p. ix.
50. G. Hosking, *A History of the Soviet Union* (London, 1985), p. 296.
51. Nove, *Economic History of the USSR*, p. 285.
52. See the figures in Munting, *Economic Development of the USSR*, p. 118.
53. McCauley, *Soviet Union Since 1917*, p. 138. For further details, see Nove, *Economic History of the USSR*, pp. 140–42.
54. McCauley, *Soviet Union Since 1917*, pp. 140–42.
55. For details, see M. A. Evangelista, "Stalin's Postwar Army Reappraised," *International Security*, vol. 7, no. 3 (1982–83), pp. 110–38.
56. Mackintosh, *Juggernaut: A History of the Soviet Armed Forces*, pp. 272–73.
57. Ibid. See also the relevant chapters in Liddell Hart (ed.), *The Red Army*, pt. 2; D. Holloway, *The Soviet Union and the Arms Race* (New Haven, Conn., 1983), pp. 15ff; Mitchell, *History of Russian and Soviet Sea Power*, pp. 469ff.
58. Hosking, *History of the Soviet Union*, ch. 11, is best here. See also McCauley, *Soviet Union Since 1917*, ch. 5; Nove, *Economic History*, pp. 266ff; Ulam, *Expansion and Coexistence*, pp. 467ff.
59. Spanier, *American Foreign Policy Since World War II*, p. 3; G. Challiand and J.-P. Rageau, *Strategic Atlas: A Comparative Geopolitics of the World's Powers* (New York, 1985), pp. 18ff; J. L. Gaddis, *Strategies of Containment* (New York, 1982), pp. 57ff; and the comments in A. K. Henrikson, "America's Changing Place in the World: From 'Periphery' to 'Center'?" in J. Gottman (ed.), *Center and Periphery* (Beverly Hills, Calif., 1980), pp. 73–100.
60. Ulam, *Expansion and Coexistence*, p. 405.
61. Cited in H. Feis, *Churchill-Roosevelt-Stalin* (Princeton, N.J., 1967), p. 462.

62. Landes, *Unbound Prometheus,* p. 488, fn. 1.
63. Allen, *Short Economic History of Modern Japan,* pp. 187ff, and the relevant tables in appendix B.
64. Ricossa, "Italy 1920–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 6, pt. 1, p. 240.
65. Ibid., p. 316.
66. Wright, *Ordeal of Total War,* p. 264.
67. Fohlen, "France 1920–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 6, pt. 1, pp. 92, 109.
68. Ibid., p. 100.
69. De Gaulle's attitude toward the Anglo-Saxon powers is superbly brought out in F. Kersaudy, *Churchill and de Gaulle* (London, 1981), as well as in de Gaulle's own *Memoires de Guerre,* 3 vols. (Paris, 1954–59). For French colonial policy during and after the war, see L. von Albertini, *Decolonization* (New York, 1971 edn.), pp. 358ff; and—with British comparisons—Smith, *Pattern of Imperialism,* ch. 3.
70. Barnett, *Collapse of British Power,* pp. 587–88; and, in a similar tone, Porter, *Britain, Europe and the World 1850–1982,* pp. 111ff.
71. Cited in Kennedy, *Realities Behind Diplomacy,* p. 318, with further details of Britain's economic position. See also Hobsbawm, *Industry and Empire,* pp. 356ff; Barnett, *The Audit of War* (London, 1986), passim.
72. The best of these is K. O. Morgan, *Labour in Power 1945–1951* (Oxford, 1984), passim, and also appendices 3–5. But see also the relevant chapters in K. Harris, *Attlee* (London, 1982), and A. Bullock, *Ernest Bevin: Foreign Secretary* (Oxford, 1983). Economic policy is detailed in A. Cairncross, *Years of Recovery: British Economic Policy 1945–51* (London, 1985), and summarized in D. H. Aldcroft, *The British Economy,* vol. 1 (London, 1986), ch. 8.
73. See especially H. M. Sachar, *Europe Leaves the Middle East 1936–1954* (London, 1972); W. R. Louis, *The British Empire in the Middle East, 1945–1951* (Oxford, 1984); and H. Rahman, "British Post-Second World War Military Planning for the Middle East," *Journal of Strategic Studies,* vol. 5, no. 4 (December 1982), pp. 511–30, for details of the enhanced importance of the region. The post-1945 economic value of the empire is summarized in Porter, *Lion's Share,* pp. 319ff.
74. On this cooperation, see T. H. Anderson, *The United States, Great Britain and the Cold War, 1944–1947* (Columbia, Mo., 1981), for early interchanges; J. Baylis, *Anglo-American Defense Relations 1939–1980* (London, 1981), for a general assessment; and Bartlett, *Global Conflict,* pp. 269ff.
75. See the details in Bairoch, "Europe's Gross National Product, 1800–1975," pp. 291–92.
76. See Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 304, cf. p. 296.
77. The per capita GNP figures for 1950 are taken from S. H. Cohn, *Economic Development in the Soviet Union* (Lexington, Mass., 1970), appendix C, Table C-1. To obtain the national GNP figures, I multiplied by the population size given in "The Correlates of War" print-out.
78. "Correlates of War" print-out data.
79. Quotations from Sherwin, *World Destroyed,* p. 314.
80. On which see Freedman, *Evolution of Nuclear Strategy,* passim; and the very useful survey in A. L. Friedberg, "A History of U. S. Strategic 'Doctrine,' 1945–1980," *Journal of Strategic Studies,* vol. 3, no. 3 (December 1983), pp. 40ff. For some early published examples of these ponderings, see B. Brody, *The Absolute Weapon* (New York, 1946); idem, *Strategy in the Nuclear Age* (Princeton, N.J., 1959); H. Kahn, *On Thermonuclear War* (Princeton, N.J., 1960); J. Slessor,

Strategy for the West (London, 1954); P.M.S. Blackett, *Fear, War, and the Bomb* (New York, 1948).

81. Holloway, *Soviet Union and the Arms Race*, ch. 2; J. Prados, *The Soviet Estimate: U.S. Intelligence Analysis and Russian Military Strength* (New York, 1982), pp. 17ff; R. L. Garthoff, *Soviet Strategy in the Nuclear Age* (New York, 1958), passim; H. S. Dinerstein, *War and the Soviet Union* (London, 1962 edn.), especially chs. 1–6.
82. Prados, *Soviet Estimate*, pp. 17–18; Freedman, *Evolution of Nuclear Strategy*, ch. 5 et seq.; T. B. Larson, *Soviet-American Rivalry* (New York, 1978), pp. 178ff.
83. M. Growing, *Independence and Deterrence: Britain and Atomic Energy 1945–1952*, 2 vols. (London, 1974), vol. 1, p. 184. See also L. Freedman, *Britain and Nuclear Weapons* (London, 1980); A. Pierce, *Nuclear Politics: The British Experience with an Independent Strategic Nuclear Force, 1939–1970* (London, 1972); and J. Groom, *British Thinking About Nuclear Weapons* (London, 1974).
84. See below, p. 401; and Freedman, *Evolution of Nuclear Strategy*, ch. 21; W. Kohl, *French Nuclear Diplomacy* (Princeton, N.J., 1971), passim, with fuller references.
85. Dallek, *American Style of Foreign Policy*, p. 130.
86. Ibid., p. 152.
87. Quoted in Balfour, *Adversaries*, p. 71. For the changes in American policy and opinion, see also Anderson, *United States, Great Britain, and the Cold War, 1944–1947*, chs. 6–7; J. L. Gaddis, *The United States and the Origins of the Cold War, 1941–1947* (New York, 1972); and B. R. Kuniholm, *The Origins of the Cold War in the Near East* (Princeton, N.J., 1980), passim.
88. Dallek, *American Style of Foreign Policy*, p. 170.
89. Ulam, *Expansion and Coexistence*, p. 437.
90. G. Lichtheim, *Europe in the Twentieth Century* (London, 1972), p. 351.
91. Balfour, *Adversaries*, pp. 8ff; and for fuller details, L. E. Davis, *The Cold War Begins: Soviet-American Conflict over Eastern Europe* (Princeton, N.J., 1974); Feis, *Churchill-Roosevelt-Stalin*, passim; B. Dovrig, *The Myth of Liberation* (Baltimore, Md., 1973); A. Polonsky, *The Great Powers and the Polish Question 1941–1945* (London, 1976); V. Rothwell, *Britain and the Cold War 1941–47* (London, 1982), espec. ch. 3; R. Douglas, *From War to Cold War 1942–1948* (London, 1981), passim.
92. Ulam, *Expansion and Coexistence*, chs. 7–9; T. Wolfe, *Soviet Power and Europe, 1945–1970* (Baltimore, Md., 1970); M. McCauley (ed.), *Communist Power in Europe, 1944–1949* (London, 1977); W. Taubman, *Stalin's American Policy: From Entente to Detente to Cold War* (New York, 1982), passim.
93. Nor is it proposed to give a full bibliography of the enormous literature upon the Cold War. Balfour, *Adversaries;* Larson, *Soviet-American Rivalry;* Ulam, *Expansion and Coexistence;* and Bartlett, *Global Conflict*, chs. 10–11, all provide surveys with references to the further literature. See also note 87 above.
94. Balfour, *Adversaries*, p. 94; M. Balfour and J. Mair, *Four-Power Control in Germany and Austria 1945–1946* (London, 1956); Rothwell, *Britain and the Cold War*, ch. 6. See also the very important collection J. Foschepoth (ed.), *Kalter Krieg und deutsche Frage* (Göttingen, 1985), espec. pt. 3.
95. A reference to Gaddis's excellent survey, *Strategies of Containment.*
96. Ibid., p. 30.
97. Ibid., p. 31.
98. Ibid., p. 30.
99. Anderson, *United States, Great Britain and the Cold War*, passim; Bullock, *Ernest Bevin: Foreign Secretary*, espec. ch. 10; Kuniholm, *Origins of the Cold War in the Near East*, passim; Keylor, *Twentieth-Century World*, pp. 270–71.

100. Apart from Ulam's book, see also the references in note 92 above; and M. D. Shulman, *Stalin's Foreign Policy Reappraised* (New York, 1969); M. Kaser, *Comecon* (London, 1967); J. K. Hoensch, *Sowjetische Osteuropa-Politik 1945–1974* (Düsseldorf, 1977).
101. See the references in R. Poidevin, "Die Neuorientierung der französischen Deutschlandpolitik in 1948/9," in Foschepoth (ed.), *Kalter Krieg und deutsche Frage;* J. W. Young, *Britain, France and the Unity of Europe 1945–51* (Leicester, 1984), especially ch. 5; Douglas, *From War to Cold War,* pp. 167ff; and, for British ambivalences, see S. Greenwood, "Return to Dunkirk: The Origins of the Anglo-French Treaty of March 1947," *Journal of Strategic Studies,* vol. 6, no. 4 (December 1983), pp. 49–65.
102. Bullock, *Bevin,* pp. 571ff; W. P. Davison, *The Berlin Blockade* (Princeton, N.J., 1958); the relevant chapters in R. Morgan, *The United States and West Germany 1945–73* (London, 1974); J. H. Backer, *Winds of History: The German Years of Lucius DuBignon Clay* (New York, 1983), ch. 10; M. Bell, "Die Blockade Berlins-Konfrontation der Allierten in Deutschland," in Foschepoth (ed.), *Kalter Krieg und deutsche Frage,* pp. 217ff.
103. Evangelista, "Stalin's Postwar Army Reconsidered," passim; W. LaFeber, *America, Russia, and the Cold War 1945–1975* (New York, 1976), pp. 83ff; Lord Ismay, *NATO—the First Five Years, 1949–1954* (Utrecht, 1954); Gaddis, *Strategies of Containment,* pp. 72ff; A. K. Henrikson, "The Creation of the North Atlantic Alliance, 1948–1952," *Naval War College Review,* vol. 32, no. 3 (May/June 1980), pp. 4–39; L. S. Kaplan, *The United States and NATO: The Formative Years* (Lexington, Ky., 1984), passim.
104. On which see A. Grosser, *West Germany from Defeat to Rearmament* (London, 1955); R. McGeehan, *The German Rearmament Question* (Urbana, Ill., 1971); D. Lerner and R. Aron, *France Defeats EDC* (New York, 1957); DePorte, *Europe Between the Superpowers,* pp. 158ff; and T. Schwarz, "The Case of German Rearmament: Alliance Crisis in the 'Golden Age,'" *Fletcher Forum* (Summer 1984), pp. 295–309.
105. Bartlett, *Global Conflict,* p. 312.
106. Ulam, *Expansion and Coexistence,* pp. 544ff; D. J. Dallin, *Soviet Foreign Policy After Stalin* (Philadelphia, Pa., 1961); R. A. Remington, *The Warsaw Pact* (Cambridge, Mass., 1971).
107. On which see again Kolko, *Politics of War,* passim; and Thorne, *Issue of War.*
108. Kolko, *Politics of War,* pp. 298ff; Kuniholm, *Origins of the Cold War in the Near East,* passim; Louis, *British Empire in the Middle East,* pp. 53ff.
109. Ulam, *Expansion and Coexistence,* p. 428; and see also Anderson, *United States, Great Britain and the Cold War,* pp. 103ff.
110. Cited in Bartlett, *Global Conflict,* p. 261 (my emphasis); and see again the works by Anderson, Louis, and Kuniholm above.
111. Griml, *Decolonization,* pp. 183ff, is a good summary; also, Kiernan, *European Empires from Conquest to Collapse,* pp. 210ff; Holland, *European Decolonization 1918–1981,* pp. 86ff.
112. M. Heald and L. S. Kaplan, *Culture and Diplomacy: The American Experience* (Westport, Conn., 1977), chs. 5 and 8; P. A. Varg, *Missionaries, Chinese, and Diplomats . . . 1890–1952* (Princeton, N.J., 1952); A. Iriye, *Across the Pacific* (New York, 1967); and, more specifically, B. W. Tuchman, *Stilwell and the American Experience in China* (New York, 1971); H. Feis, *The China Tangle* (Princeton, N.J., 1953), passim; N. B. Tucker, *Patterns in the Dust: Chinese-American Relations and the Recognition Controversy 1949–50* (New York, 1983).
113. M. Schaller, *The American Occupation of Japan: The Origins of the Cold War*

in Asia (New York, 1985), which places U.S. policy toward Japan in a much wider East Asian and Cold War context; and W. S. Borden, *The Pacific Alliance* (Madison, Wis., 1984), passim.

114. Cited in Schaller, *American Occupation of Japan*, p. 232; see also Smith, *The Pattern of Imperialism*, pp. 193–94. American policy in the region is well covered in W. W. Stueck, *The Road to Confrontation* (Chapel Hill, N.C., 1981); R. M. Blum, *Drawing the Line: The Origin of American Containment Policy in East Asia* (New York, 1982); B. Cumings, *The Origins of the Korean War* (Princeton, N.J., 1981); N. Yonosuke and A. Iriye (eds.), *The Origins of the Cold War in Asia* (New York, 1977). See also R. Dingman, "Strategic Planning and the Policy Process: American Plans for War in East Asia, 1945–50," *Naval War College Review*, vol. 32, no. 6 (1979), pp. 4–21.
115. There is a succinct account of the Korean War in Millett and Maslowski, *For the Common Defense*, pp. 484ff; and much more detail in D. Rees, *Korea: The Limited War* (New York, 1966); F. H. Heller, (ed.), *The Korean War: A 25-Year Perspective* (Kansas, 1977); as well as the U. S. official histories.
116. N. A. Graebner, *America as a World Power* (Wilmington, Del., 1984), ch. 7, "Global Containment: The Truman Years"; Tucker, *Patterns in the Dust*, passim; D. Borg and W. Heinrichs (eds.), *Uncertain Years: Chinese-American Relations, 1947–50* (New York, 1980), passim; Schaller, *American Occupation of Japan*, chs. 11–15; E. M. Irving, *The First Indochina War: French and American Policy, 1945–1954* (London, 1975).
117. For the stiffer mood, see Gaddis, *Strategies of Containment*, chs. 5–6. See also the thoughtful piece by R. Jervis, "The Impact of the Korean War on the Cold War," *Journal of Conflict Resolution*, vol. 24, no. 4 (December 1980), pp. 563–92.
118. "Correlates of War" print-out data.
119. See also the chart in R. W. DeGrasse, *Military Expansion, Economic Decline* (Armonk, NY, 1983), p. 119.
120. Holloway, *Soviet Union and the Arms Race*, pp. 43, 115ff. It is, of course, impossible to obtain reliable Soviet spending figures, and the "explicit" defense-expenditure share of the budget is much too low; see F. D. Holzman, *Financial Checks on Soviet Defense Expenditures* (Lexington, Mass., 1975), passim.
121. Cited in Gaddis, *Strategies of Containment*, p. 100. See also S. F. Wells, "Sounding the Tocsin: NSC-68 and the Soviet Threat," *International Security*, vol. 4 (Fall 1979), pp. 116–38, and Paul Nitze's reply, "The Development of NSC-68," *International Security*, Spring 1980, pp. 159–69; Paul Y. Hammond, "NSC-68: Prologue to Rearmament," in W. R. Schilling et al., *Strategy, Politics, and Defense Budgets* (New York, 1962), pp. 267–378.
122. See Bartlett, *Global Conflict*, pp. 303ff; and the details on NATO's build-up in Ismay, *NATO*, passim; T. P. Ireland, *Creating the Entangling Alliance* (London, 1981); and Kaplan, *United States and NATO*, pp. 143ff.
123. Mackintosh, *Juggernaut*, pp. 292ff; the various essays in Liddell Hart (ed.), *Red Army*, pt. 2; Wolfe, *Soviet Power and Europe*, passim; A. Lee, *The Soviet Air Force* (London, 1961); R. Kilmarx, *A History of Soviet Air Power* (London, 1962).
124. Reynolds, *Command of the Sea*, pp. 530–43; Kennedy, *Rise and Fall of British Naval Mastery*, ch. 11.
125. Reynolds, *Command of the Sea*, pp. 545ff; Hagan (ed.), *In Peace and War: Interpretations of American Naval History 1775–1978*, chs. 15–16; Potter (ed.), *Sea Power*, chs. 31–32; J. Woods (pseud.), "The Royal Navy Since World War II," *U.S. Naval Institute Proceedings*, vol. 108, no. 3 (March 1982), pp. 82ff.

126. Mitchell, *History of Russian and Soviet Sea Power*, chs. 21–22, covers the post-1945 buildup. See also N. Polmar, *Soviet Naval Developments, 1982* (4th edn., Annapolis, Md., 1981), pp. 3–13; R. W. Herrick, *Soviet Naval Strategy* (Annapolis, Md., 1968); L. L. Whetton, "The Mediterranean Threat," *Survival*, no. 8 (August 1980), pp. 252–58; G. Jukes, "The Indian Ocean in Soviet Naval Policy," *Adelphi Papers*, no. 87 (May 1972). Very important in this connection are the works of M. MccGwire, *Soviet Naval Developments* (New York, 1973), *Soviet Naval Policy* (New York, 1975), and *Soviet Naval Influence* (New York, 1977), summarized in idem, "The Rationale for the Development of Soviet Seapower," in J. Baylis and G. Segal (eds.), *Soviet Strategy* (London, 1981), pp. 210ff.
127. On which see G. Herken, *The Winning Weapon: The Atomic Bomb in the Cold War 1945–1950* (New York, 1980); Freedman, *Evolution of Nuclear Strategy*, pp. 38ff; but see also H. R. Borowski, *A Hollow Threat: Strategic Air Power and Containment before Korea* (Westport, Conn., 1982). For implications and comparisons, M. Mandelbaum, *The Nuclear Revolution: International Politics Before and After Hiroshima* (New York, 1981).
128. Prados, *Soviet Estimate*, ch. 4, is best here.
129. Gaddis, *Strategies of Containment*, chs. 4–5, gives the overall context. See also D. A. Rosenberg, "American Atomic Strategy and the Hydrogen Bomb Decision," *Journal of American History*, vol. 66 (June 1979), pp. 62–87; idem, " 'A Smoking Radiating Ruin at the End of Two Hours': Documents on American Plans for Nuclear War with the Soviet Union, 1954–55," *International Security*, vol. 6, no. 3 (Winter 1981–82), pp. 3–38; Freedman, *Evolution of Nuclear Strategy*, ch. 6; Weigley, *The American Way of War*, ch. 17.
130. Prados, *Soviet Estimate*, chs. 5–8; also E. Bottome, *The Missile Gap* (Rutherford, N.J., 1971), passim.
131. Freedman, *Evolution of Nuclear Strategy*, pp. 175ff; Friedberg, "A History of the U.S. Strategic 'Doctrine,' 1945 to 1980," pp. 41ff. Also very useful is John Gaddis, "The Origins of Self-Deterrence: The United States and the Non-Use of Nuclear Weapons, 1945–1958" (ms.). The strategic thinkers are discussed in G. Herken, *Counsels of War* (New York, 1985), and F. Kaplan; *The Wizards of Armageddon* (New York, 1983).
132. R. V. Daniels, *Russia, The Roots of Confrontation* (Cambridge, Mass., 1985), p. 234; McCauley, *The Soviet Union Since 1917*, pp. 155ff; Ulam, *Expansion and Coexistence*, chs. 9–10.
133. Steele, *Pax Americana*, p. 9; and, in more detail, R. E. Osgood, *NATO: The Entangling Alliance* (Chicago, Ill., 1962), passim; DePorte, *Europe Between the Superpowers*, pp. 115ff; Kaplan, *United States and NATO*.
134. Steele, *Pax Americana*, p. 134. See also R. Aron, *The Imperial Republic* (London, 1975); D. Horowitz, *The Free World Colossus* (New York, 1971 edn.); Schulzinger, *American Diplomacy in the Twentieth Century*, chs. 11–12.
135. Keylor, *Twentieth-Century World*, p. 375; J. L. Gaddis, "The Strategic Perspective: The Rise and Fall of the 'Defensive Perimeter' Concept," in Borg and Heinrichs (eds.), *Uncertain Years*, pp. 61–118; and—with some very good quotations—Schaller, *The American Occupation of Japan*, pp. 279ff.
136. Quoted in Woodruff, *America's Impact on the World*, p. 65.
137. Ulam, *Expansion and Coexistence*, pp. 539ff; McCauley, *Soviet Union Since 1917*, pp. 198ff; Daniels, *Russia: The Roots of Confrontation*, pp. 333ff.
138. The literature on this topic is now overwhelming. Among the more important studies are G. Jukes, *The Soviet Union in Asia* (Berkeley, Calif., 1973); H. D. Cohn, *Soviet Policy Toward Black Africa* (New York, 1972); R. H. Donaldson, *Soviet Policy Toward India* (Cambridge, Mass., 1974); R. Kanet (ed.), *The Soviet*

Union and the Developing Nations (Baltimore, Md., 1974); E. Taborsky, *Communist Penetration of the Third World* (New York, 1963).

139. P. Lyon, "The Emergence of the Third World," in H. Bull and A. Watson (eds.), *The Expansion of International Society* (Oxford, 1984), pp. 229ff, as well as the other essays in sec. 3; Barraclough, *Introduction to Contemporary History*, ch. 6; R. Emerson, *From Empire to Nation: The Rise to Self-Assertion of Asian and African Peoples* (Cambridge, Mass., 1962), passim.
140. Lyon, "Emergence of the Third World," in Bull and Watson (eds.), *Expansion of International Society*, p. 229; idem, *Neutralism* (Leicester, 1963); G. H. Jansen, *Afro-Asia and Non-Alignment* (London, 1966).
141. Apart from the works in note 139 above, see also L. S. Stavrianos, *Global Rift: The Third World Comes of Age* (New York, 1981); R. A. Mortimer, *The Third World Coalition in International Politics* (New York, 1980); R. L. Rothstein, *The Weak in the World of the Strong: The Developing Countries in the International System* (New York, 1977); idem, *The Third World and U.S. Foreign Policy* (Boulder, Colo., 1981).
142. Balfour, *Adversaries*, pp. 157ff; Ulam, *Expansion and Coexistence*, pp. 461ff; D. Rusinov, *The Yugoslav Experiment, 1948–1974* (London, 1977); Lyon, "Emergence of the Third World," passim.
143. McCauley, *Soviet Union Since 1917*, p. 204. More generally, see the references in note 138 above, and R. C. Horn, *The Soviet Union and India: The Limits of Influence* (New York, 1981); R. H. Donaldson (ed.), *The Soviet Union in the Third World: Successes and Failures* (Boulder, Colo., 1981); M. H. Haykal, *The Sphinx and the Commissar: The Rise and Fall of Soviet Influence in the Middle East* (London, 1978); K. Dawisha, *Soviet Foreign Policy Towards Egypt* (London, 1979), passim.
144. McCauley, *Soviet Union Since 1917*, p. 210; Donaldson (ed.), *Soviet Union in the Third World: Successes and Failures*, passim; A. Dawisha and K. Dawisha (eds.), *The Soviet Union in the Middle East* (New York, 1982).
145. "Correlates of War" print-out data, which is more reliable than *Military Balance* (see following note) figures for the early 1970s.
146. *The Military Balance 1974–75* (London, 1974), pp. 7, 10; cf. pp. 19, 22.
147. H. Pemsel, *Atlas of Naval Warfare* (London, 1977), p. 159.
148. *Military Balance 1974–75*, pp. 75–77; for China, pp. 48–49.
149. See the references in note 126 above.
150. For Soviet-American relations in the 1970s, see Keylor, *Twentieth-Century World*, pp. 364ff, 405ff; Schulzinger, *American Diplomacy in the Twentieth Century*, pp. 299ff; S. Hoffman, *Primacy or World Order* (New York, 1978), passim; Lawson, *Soviet-American Rivalry*, passim; McCauley, *Soviet Union Since 1917*, pp. 238ff; Daniels, *Russia: The Roots of Confrontation*, pp. 321ff, and the full bibliography on pp. 394–96. Above all, there is now R. L. Garthoff, *Détente and Confrontation: American-Soviet Relations from Nixon to Reagan* (Washington, D.C., 1985), with enormous detail.
151. Keylor, *Twentieth-Century World*, p. 371.
152. For what follows see R. C. Thornton, *The Bear and the Dragon* (New York, 1972); R. C. North, *Moscow and the Chinese Communists* (Stanford, Calif. 1953); R. R. Simmons, *The Strained Alliance* (New York, 1975); G. Ginsburgs and C. F. Pinkele, *The Sino-Soviet Territorial Dispute, 1949–64* (New York, 1978); D. Floyd, *Mao Against Khrushchev* (New York, 1964); A. D. Low, *The Sino-Soviet Dispute* (Rutherford, N.J., 1976); and a good brief summary in Bartlett, *Global Conflict*, pp. 325ff.
153. Ulam, *Expansion and Coexistence*, p. 693; O. E. Clubb, *China and Russia: The "Great Game"* (New York, 1971), passim, gives more details, as does J. Camil-

leri, *Chinese Foreign Policy: The Maoist Era and Its Aftermath* (Seattle, Wash., 1980).
154. Keylor, *Twentieth-Century World*, p. 398.
155. H. Kissinger, *The White House Years* (Boston, 1979), pp. 172ff; and the important analysis in D. L. Strode, "Arms Control and Sino-Soviet Relations," *Orbis*, vol. 28, no. 1 (Spring 1984), pp. 163–88.
156. Gaddis, *Strategies of Containment*, p. 210, fn.
157. W. E. Griffith (ed.), *Communism in Europe: Continuity, Change and the Sino-Soviet Dispute*, 2 vols. (Cambridge, Mass., 1964–66); J. G. Whelan, *World Communism, 1967–1969: Soviet Attempts to Reestablish Control* (Library of Congress, Legislative Reference Service, Washington, D.C., 1970); Z. Brzezinski, *The Soviet Bloc: Unity and Conflict* (Cambridge, Mass., 1967 edn.).
158. See the nice, brief survey by C. Bell, "China and the International Order," in Bull and Watson (ed.), *Expansion of International Society*, ch. 17; more detailed in M. B. Yahuda, *China's Role in World Affairs* (New York, 1978).
159. Cited in W. L. Kohl, *French Nuclear Diplomacy* (Princeton, N.J., 1971), p. 103. See also W. Mendl, *Deterrence and Persuasion: French Nuclear Armament in the Context of National Policy, 1945–1969* (London, 1970); M. M. Harrison, *Reluctant Ally: France and Atlantic Security* (Baltimore, Md., 1981); and espec. E. Kolodziej, *French International Policy Under de Gaulle and Pompidou: The Politics of Grandeur* (Ithaca, N.Y., 1974).
160. Kolodziej, *French International Policy*, passim; A. Grosser, *The Western Alliance: European-American Relations since 1945* (London, 1980), pp. 183ff, 209ff.
161. See below, pp. 427–28.
162. There is a succinct survey of de Gaulle's policies in De Porte, *Europe Between the Superpowers*, pp. 229ff; and Keylor, *Twentieth-Century World*, pp. 346ff.
163. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 304.
164. Keylor, *Twentieth-Century World*, pp. 354ff, 408ff; A. Bronke and D. Novak (eds.), *The Communist States in the Era of Detente, 1971–1977* (Oakville, Ont., 1979); R. L. Tokes, *Euro-Communism and Détente* (New York, 1978); G. B. Ginsburgs and A. Z. Rubinstein (eds.), *Soviet Foreign Policy Towards Western Europe* (New York, 1978); L. L. Whetten, *Germany's Ostpolitik* (London, 1971); and W. E. Griffith, *The Ostpolitik of the Federal Republic of Germany* (Cambridge, Mass., 1978), cover the German aspects.
165. H. Salisbury, *The Coming War Between Russia and China* (London, 1969), passim.
166. Some of these concerns are discussed in E. Morton and G. Segal (eds.), *Soviet Strategy Toward Western Europe* (London, 1984).
167. Bartlett, *Global Conflict*, p. 355. See also G. Segal, *The Great Power Triangle* (London, 1982); R. Sutter, *China Watch: Toward Sino-American Reconciliation* (Baltimore, Md., 1978), passim; and the essays in R. H. Solomon (ed.), *The China Factor: Sino-American Relations and the Global Scene* (New York, 1981), and G. Segal (ed.), *The China Factor: Peking and the Superpowers* (London, 1982), espec. B. Garrett, "The United States and the Great Power Triangle," pp. 76–104.
168. Gaddis, *Strategies of Containment*, pp. 249–50, 259.
169. A. Kendrick, *The Wound Within: America in the Vietnam Years, 1945–1974* (Boston, 1974); T. Powers, *The War at Home: Vietnam and the American People, 1964–1968* (New York, 1973); F. Fitzgerald, *Fire in the Lake: The Vietnamese and the Americans in Vietnam* (Boston, 1972); W. O'Neill, *Coming Apart* (New York, 1971); R. J. Lifton, *Home from the War: Vietnam Veterans* (New York, 1973); L. Baskir and P. Strauss, *Chance and Circumstance: The War, The Draft, and the Vietnam Generation* (New York, 1978); and G. Kolko,

Vietnam: Anatomy of a War, 1940–1975 (New York, 1986), are among some of the welter of good books on these themes.

170. Again, the literature on the American strategy and conduct of the war is already overwhelming. Millett and Maslowski, *For the Common Defense*, ch. 17, is a good summary. H. G. Summers, *On Strategy: A Critical Analysis of the Vietnam War* (New York, 1972) examines the war through Clausewitzian spectacles. B. Palmer, *The 25-Year War: America's Military Role in Vietnam* (New York, 1984), espec. pt. 2, "Assessment"; S. Karnow, *Vietnam: A History* (New York, 1984); G. C. Herring, *America's Longest War: The United States and Vietnam, 1950–1975* (New York, 1979), are all important.
171. Figures from Gaddis, *Strategies of Containment*, p. 359; see also Millett and Maslowski, *For the Common Defense*, pp. 565ff.
172. See again Ungar (ed.), *Estrangement: America and the World*, passim; but especially G. Hodgson, "Disorder Within, Disorder Without."
173. This may be seen, *inter alia*, in the titles of many American studies on the international system and the United States' place in it. Apart from Ungar (ed.), *Estrangement*, see also K. A. Oye et al. (eds.), *Eagle Entangled: U.S. Foreign Policy in a Complex World* (New York, 1979); R. D. Keohane, *After Hegemony* (Princeton, N.J., 1974); J. Kwitny, *Endless Enemies* (New York, 1984); and the important earlier work S. Hoffman, *Gulliver's Troubles* (New York, 1968).
174. Gaddis, *Strategies of Containment*, p. 275. And see again the references in note 167 above, and the very useful survey in Garthoff, *Détente and Confrontation*, pp. 24ff.
175. Gaddis, *Strategies of Containment*, p. 179. See also Kissinger's own *White House Years;* and H. Starr, *Henry Kissinger: Perceptions of International Politics* (Lexington, Ky., 1982), passim. Dallek, *American Style of Foreign Policy*, ch. 9, is much more critical.
176. Gaddis, *Strategies of Containment*, pp. 284, 297.
177. Compare Kennan, *Decline of Bismarck's European Order*, with Kissinger, "The White Revolutionary: Reflections on Bismarck," *Daedelus*, vol. 97 (Summer 1968), pp. 888–924.
178. Gaddis, *Strategies of Containment*, pp. 280–82; and, in more detail, two fine studies: C. Bell, *The Diplomacy of Détente: The Kissinger Era* (New York, 1977); and R. S. Litwak, *Détente and the Nixon Doctrine: American Foreign Policy and the Pursuit of Stability, 1969–1975* (Cambridge, 1984).
179. Apart from the (often contradictory) memoirs of Carter, his secretary of state, Vance, and his national security adviser, Brzezinski, see the coverage in Garthoff, *Détente and Confrontation*, pp. 563ff; and, much more briefly, Ambrose, *Rise to Globalism*, ch. 15; Schulzinger, *American Diplomacy*, pp. 316ff; and John Gaddis's final thoughts in the "Epilogue" to *Strategies of Containment*. Above all, see G. Smith, *Morality, Reason and Power: American Diplomacy in the Carter Years* (New York, 1986), passim, but espec. pp. 241ff.
180. B. Rubin, *Paved with Good Intentions: The United States and Iran* (New York, 1980), passim; G. Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran* (New York, 1985); and Smith, *Morality, Reason and Power*, ch. 9, are best here.
181. Garthoff, *Détente and Confrontation*, chs. 26–27, is best here.
182. See, *inter alia*, J. S. Gansler, *The Defense Industry* (Cambridge, Mass., 1980), passim; J. Fallows, *National Defense* (New York, 1981), especially ch. 3; R. W. DeGrasse, *Military Expansion, Economic Decline* (Armonk, N.Y., 1983); J. Coates and M. Kilian, *Heavy Losses* (New York, 1985 edn.), passim.
183. See the biting comments in Schulzinger, *American Diplomacy*, pp. 339ff; S. Talbott, *Deadly Gambits: The Reagan Administration and the Stalemate in Nuclear Arms Control* (New York, 1984), with revealing details; Haig's own

memoir, *Caveat* (New York, 1984); E. Luttwak, *The Pentagon and the Art of War* (New York, 1985).

184. Ulam, *Dangerous Relations: The Soviet Union in World Politics 1970–1982* (New York, 1983), p. 39.
185. D. Holloway, *The Soviet Union and the Arms Race* (New Haven, 1984, 2nd ed.), pp. 134ff; and the more technical analysis is A. Bergson, "Technological Progress," in Bergson and H. S. Levine (eds.), *The Soviet Economy: Toward the Years 2000* (London, 1983), pp. 34–78.
186. Garthoff, *Détente and Confrontation*, pp. 887ff, is excellent here. See also H. S. Bradsher, *Afghanistan and the Soviet Union* (Durham, N.C., 1983), passim; and T. T. Hammond, *Red Flag over Afghanistan* (Boulder, Colo., 1984), passim.
187. Garthoff, *Détente and Confrontation*, pp. 982ff. See also the works cited in note 167 above, as well as B. Garrett, "China Policy and the Constraints of Triangular Logic," in K. A. Oye et al. (eds.), *Eagle Defiant: United States Foreign Policy in the 1980s* (Boston, 1983), espec. pp. 245ff.
188. Gaddis, *Strategies of Containment*, p. 280 (my emphasis).
189. This is most critically the case, of course, in respect to *Russian* data: see F. D. Holzmann, "Soviet Military Spending: Assessing the Numbers Game," *International Security*, vol. 6, no. 4 (Spring 1982), pp. 78–101, which is a good introduction to this subject.
190. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 276.
191. Rostow, *World Economy*, p. 662. (The chief difference is that Rostow uses a 1913 = 100 baseline, whereas Bairoch has chosen 1900.)
192. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 273.
193. Ibid., p. 276.
194. From Rostow, *World Economy*, p. 669.
195. Ashworth, *Short History of the International Economy*, pp. 287–88.
196. Ibid., p. 289; and the more detailed discussion in Bairoch, *The Economic Development of the Third World Since 1900* (Berkeley, Calif., 1975), passim.
197. Foreman-Peck, *History of the World Economy*, p. 376.
198. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 304.
199. See the table in Oye et al. (eds.), *Eagle Defiant*, p. 8.
200. G. Blackburn, *The West and the World Since 1945* (New York, 1985), p. 96; and Bairoch, *Economic Development*, passim, with a good bibliography on pp. 250–52.
201. R. Rosecrance, *The Rise of the Trading State* (New York, 1985), espec. ch. 7; and M. Smith et al., *Asia's New Industrial World* (New York, 1985).
202. See Schaller, *American Occupation of Japan*, p. 289.
203. Of which perhaps the most important study has been E. F. Vogel, *Japan as Number One: Lessons for America* (New York, 1980 edn.).
204. Smith et al., p. 18; C. Johnson, *MITI and the Japanese Miracle* (Stanford, Calif., 1982), passim.
205. Vogel, *Japan as Number One*, pp. 9–10 (my emphasis). Allen, *A Short Economic History of Modern Japan*, pt. 2, is very valuable here. The automobile statistics come from *The Economist*, November 2, 1985, p. 111.
206. Most of the writings upon China after 1945 seem to have focused upon Mao or upon cultural/ideological issues, rather than its external policy: but there is Bell, "China and the International Order," in Bull and Watson (eds.), *The Expansion of International Society*, pp. 255–67; H. Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s* (New Haven, Conn., 1984), espec. chs. 1 and 5–6; A. D. Barnett, *China and the Major Powers in East Asia* (Washington, D.C., 1977); M. Yahuda, *China's Role in World Affairs* (New York, 1978); P. Van Ness, *Revolution and Chinese Foreign Policy* (Berkeley, Calif., 1971); and R. H. Sol-

omon (ed.), *The China Factor: Sino-American Relations and the Global Scene* (Englewood Cliffs, N.J., 1981), with some very useful chapters.
207. Bairoch, "International Industrialization Levels," pp. 299, 302.
208. Rostow, *World Economy,* pp. 525ff; and D. H. Perkins (ed.), *China's Modern Economy in Historical Perspective* (Stanford, Calif., 1975), passim.
209. Blackburn, *West and the World Since 1945,* p. 77.
210. Ibid.; and Bairoch, *Economic Development of the Third World,* pp. 188ff, 201ff, which comments approvingly on the attention the Chinese gave to agriculture.
211. "Correlates of War" print-out data for 1980.
212. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 304.
213. D. H. Perkins, "The International Consequences of China's Economic Development,' in Solomon (ed.), *China Factor,* pp. 114–136, is important here.
214. Some of Europe's dilemmas are discussed in DePorte, *Europe Between the Superpowers,* passim; J. R. Wegs, *Europe Since 1945* (New York, 1984, 2nd edn.), espec. chs. 8–15; S. Holt, *The Common Market: The Conflict of Theory and Practice* (London, 1967).
215. Aldcroft, *European Economy 1914–1980,* p. 161.
216. Ibid.; and see also Landes, *Unbound Prometheus,* ch. 7; Pollard, *Peaceful Conquest,* ch. 9; Maddison, "Economic Policy and Performance in Europe 1913–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 5, pt. 2, pp. 476ff. For the early period, there are detailed studies: M. M. Postan, *An Economic History of Western Europe, 1945–1964* (London, 1967); and A. S. Milward, *The Reconstruction of Western Europe, 1945–1951* (London, 1984).
217. Aldcroft, *European Economy,* pp. 161–62.
218. Oye et al. (eds.), *Eagle Defiant,* p. 8, and notes in Table 1-1.
219. For this argument, see again Pollard, *Peaceful Conquest,* passim.
220. Ibid., p. 305
221. Ibid., p. 171.
222. Aldcroft, *European Economy,* p. 161.
223. See the data in Wegs, *Europe Since 1945,* ch. 9; A. S. Deaton, "The Structure of Demand 1920–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 5, pt. 1.
224. Ricossa, "Italy, 1920–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 6, pt. 1, pp. 290ff; G. Scimone, "The Italian Miracle," in J. Hennessy et al., *Economic "Miracles"* (London, 1964); G. H. Hildebrand, *Growth and Structure in the Economy of Modern Italy* (Cambridge, Mass., 1965).
225. See above, pp. 367–68.
226. Porter, *Britain, Europe and the World,* ch. 5; Kennedy, *Realities behind Diplomacy,* chs. 7–8.
227. The literature on Britain's post-1945 relative economic decline is enormous. See, *inter alia,* Gamble, *Britain in Decline,* passim; Kirby, *Decline of British Economic Power Since 1870,* ch. 5; F. Blackaby (ed.), *De-industrialization* (London, 1979), passim; W. Beckerman (ed.), *Slow Growth in Britain: Causes and Consequences* (Oxford, 1979); J. Eatwell, *Whatever Happened to Britain?* (London, 1982), passim.
228. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 303.
229. Wegs, *Europe Since 1945,* p. 161. The figures for world manufacturing production are from Bairoch, those for shares of world trade from Kirby, *Decline,* p. 149, table 15.
230. V. Berghahn, *Unternehmer und Politik in der Bundesrepublik* (Frankfurt, 1985), passim; K. Hardach, *The Political Economy of Germany in the Twentieth Century* (Berkeley, Calif., 1980), pp. 140ff.
231. For fuller details, Hardach, *Political Economy of Germany,* pp. 178ff; L. Er-

hard's satisfied account, *The Economics of Success* (Princeton, N.J., 1963), passim; Hardach, "Germany 1914–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol 6., pt. 1, pp. 217ff; Landes, *Unbound Prometheus,* pp. 502ff, 531ff; Balfour, *Adversaries,* pp. 122ff.

232. Hardach, "Germany 1914–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 6, pt. 1, p. 221.
233. Wegs, *Europe Since 1945,* p. 161.
234. The Federal Republic's diplomatic and security concerns, and the attitude of other Powers to them, are examined in DePorte, *Europe Between the Superpowers,* pp. 1180ff; C. M. Kelleher, *Germany and the Politics of Nuclear Weapons* (New York, 1975); W. F. Hanrieden, *West German Foreign Policy 1949–1963* (Stanford, Calif., 1967); Willis, *France, Germany and the New Europe,* passim; Calleo, *The German Problem Reconsidered,* pp. 161ff; P. Windsor, *German Reunification* (London, 1969), passim; Kaiser, *German Foreign Policy in Transition,* passim; Gruner, *Die deutsche Frage,* pp. 176ff.
235. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 302.
236. Fohlen, "France 1920–1970," in Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 6, pt. 1, pp. 100ff; E. Malin ud, *La Croissance française* (Paris, 1972), passim; M. Parodi, *L'économie e 'a société française de 1945 a 1970* (Paris, 1971); Caron, *Economic History of Modern France,* pp. 182ff; R. F. Kuisel, *Capitalism and the State in Modern France* (Cambridge, 1981), chs. 7–9; and Kindleberger, "The Postwar Resurgence of the French Economy," in S. Hoffman (ed.), *In Search of France* (Cambridge, Mass., 1963).
237. See again Kolodziej, *French International Policy Under de Gaulle and Pompidou: The Politics of Grandeur.*
238. See the statistics in the CIA's *Handbook of Economic Statistics, 1984,* pp. 16ff.
239. See, for example, Hosking, *History of the Soviet Union,* appendix C ("Selected Indices of Industrial and Agricultural Production"), p. 483; Munting, *Economic Development of the USSR,* p. 133; Nove, *Economic History of the USSR,* pp. 340, 387; J. P. Nettl, *The Soviet Achievement* (London, 1967), ch. 6.
240. Munting, *Economic Development of the USSR,* p. 133.
241. The problems of Soviet agriculture have been the focus of massive attention in the scholarly literature; see, in particular, the useful essays 4 and 5 in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000;* D. M. Schooner, "Soviet Agricultural Policies," in *Soviet Economy in a Time of Change* (Washington, D.C., 1979; Papers, Joint Economic Committee, U.S. Congress), pp. 87–115; and Munting, *Economic Development of the USSR,* pp. 142ff, 160ff.
242. CIA, *Handbook of Economic Statistics, 1984,* p. 27.
243. Cipolla (ed.), *Fontana Economic History of Europe,* vol. 5, pt. 2, pp. 476ff, and vol. 6, pt. 2, pp. 593ff; N. Spulber, *The State and Economic Development in Eastern Europe* (New York, 1966), passim; Kaser, *Comecon,* passim; and an excellent summary in Aldcroft, *European Economy 1914–1980,* ch. 6.
244. Nove, *Economic History,* pp. 330ff, 363ff; Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000,* p. 148.
245. Details in M. I. Goldman, *The Enigma of Soviet Petroleum* (London/Boston, 1980), which has a rosier view of the future of Russian oil production than the CIA, but acknowledges the problem of waste.
246. Much of this will be discussed again in the final chapter, but see Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000,* espec. pp. 402ff; H. S. Rowen, "Living with a Sick Bear," *National Interest,* no. 2 (Winter 1985–86), pp. 14–26; M. I. Goldman, *USSR in Crisis: The Failure of an Economic System* (New York, 1983); P. Dibb, *The Soviet Union: The Incomplete Super-power*

(London, 1985), ch. 3; T. J. Colton, *The Dilemma of Reform in the Soviet Union* (New York, 1984), passim. For eastern Europe's problems, see the "Cracks in the Soviet Empire?" issue of *International Security*, vol. 6, no. 3 (Winter 1981–82).

247. Bairoch, "International Industrialization Levels," p. 304.
248. See Table 43 below; and cf. CIA, *Handbook of Economic Statistics, 1984*, p. 4—which (being computed in U.S. dollars) will presumably have quite altered figures for 1987, because of the decline in the value of the American currency.
249. Balfour, *Adversaries*, p. 204.
250. Ibid., p. 193.
251. L. Thurow, "America Among Equals," in Ungar (ed.), *Estrangement*, pp. 159–78; idem, *The Zero-Sum Game* (New York, 1980), passim, but espec. chs. 1 and 4; DeGrasse, *Military Expansion, Economic Decline*, espec. ch. 2.
252. See, in particular, Grosser, *Western Alliance*, pp. 217ff; J. J. Servan-Schreiber, *The American Challenge* (Harmondsworth, Middlesex, 1969 edn.), espec. pt. 2; R. Barnet, *Global Reach* (New York, 1974), passim; S. Rolfe, *The International Corporation* (Paris, 1969); as well as Woodruff, *America's Impact on the World*, ch. 4.
253. Becker and Wells (ed.), *Economics and World Power*, chs. 7–8; D. Calleo, *The Imperious Economy* (Cambridge, Mass., 1982), passim; J. Gowa, *Closing the Gold Window: Domestic Politics and the End of Bretton Woods* (Ithaca, N.Y., 1983); G. Epstein, "The Triple Debt Crisis," *World Policy Journal*, vol. 2, no. 4 (Fall 1985), pp. 628ff; *Economist*, October 5, 1985, "Monetary Reform" Survey, p. 11.
254. Thurow, "America Among Equals," in Ungar (ed.), *Estrangement*, p. 163.
255. Idem, *Zero-Sum Society*, pp. 3–4. (The U.S. figures presumably looked better with the dollar's rise, 1983–1985, and worsened again with the currency's post-1985 decline.)
256. Calleo, "Since 1961: American Power in a New World," in Becker and Wells (eds.), *Economics and World Power*, pp. 391–93.
257. Oye et al. (eds), *Eagle Defiant*, p. 8 (with a note about the sources used).
258. I have taken the population and GNP per capita figures from Chaliand and Gageau, *Strategic Atlas*, pp. 214–20, which bases its figures on the World Bank's *Report on World Development, 1982*. The total GNP is my extrapolation.
259. Given the assertion by Perkins, in Solomon (ed.), *China Factor*, pp. 118–119, that China's per capita GNP in 1979 was more likely between $400 and $500 than the official conversion figure of $266, I have included a calculation for 1980 based on $450 per capita.
260. Cited in Gilpin, *War and Change in World Politics*, pp. 76–77.

بخش هشتم
به‌سوی قرن بیست و یکم

1. Keylor, *Twentieth-Century World*, p. 405.
2. The classic statement here is E. H. Carr, *What Is History?* (Harmondsworth, Mddsx., 1964), ch. 1, "The Historian and his Facts"; but see also D. Thomson, *The Aims of History* (London, 1969), ch. 4.
3. See, *inter alia*, Gilpin, *War and Change in World Politics*; G. Modelski, "The Long Cycle of Global Politics and the Nation-State," *Comparative Studies in Society and History*, vol. 20 (April 1978), pp. 214–35; Rasler and Thompson, "Global Wars, Public Debts, and the Long Cycle," passim; McNeill, *Pursuit of Power*, passim; Rosecrance, *Action and Reaction in World Politics*, passim.

4. As in the well-known quotation in *Herr Eugen Dühring's Revolution in Science* (London, 1936), p. 188.
5. The political-science literature here is overwhelming. For a sampling, see M. Wight, *Power Politics* (Harmondsworth, Mddsx., 1979); K. Waltz, *Man, the State and War* (New York, 1959); H. Bull, *The Anarchical Society* (New York, 1977).
6. See, for example, P. F. Drucker, "The Changed World Economy," *Foreign Affairs*, vol. 64, no. 4 (Spring 1986), pp. 768–91—a remarkable article. See also the figures given in "Beyond Factory Robots," *Economist*, July 5, 1986, p. 61.
7. Drucker, "Changed World Economy," pp. 771–72; "China and India," *Economist*, Dec. 21, 1985, pp. 66–67.
8. Again, the literature on this theme is immense. For good general introductions, see S. B. Linder, *The Pacific Century* (Stanford, Calif., 1986); J. W. Morley (ed.), *The Pacific Basin* (New York, 1986); M. Smith et al., *Asia's New Industrial World* (London, 1985); K. E. Calder, "The Making of a Trans-Pacific Economy," *World Policy Journal*, vol. 2, no. 4 (Fall 1985), pp. 593–623.
9. Linder, *Pacific Century*, pp. 13–14.
10. Ibid., pp. 6, 15.
11. P. Drysdale, "The Pacific Basin and Its Economic Vitality," in Morley (ed.), *Pacific Basin*, p. 11.
12. Mathias, *First Industrial Nation*, p. 44.
13. M. Kaldor, *The Baroque Arsenal* (London, 1982), p. 18. For further examples—from a quite different source—see F. Cooper, "Affordable Defense: In Search of a Strategy," *Journal of the Royal United Services Institute for Defense Studies*, vol. 130, no. 4 (December 1985), p. 4. Also very useful is the special survey "Defense Technology," *Economist*, May 21, 1983.
14. The key work here (by an in-house expert) is J. S. Gansler, *The Defense Industry* (Cambridge, Mass., 1980).
15. On which see McNeill, *Pursuit of Power*, passim; and Kaldor, *Baroque Arsenal*, passim.
16. *The Military Balance 1985–86*, pp. 170–73; and the SIPRI (Stockholm International Peace Research Institute) publication *The Arms Race and Arms Control* (London, 1982), especially chs. 2–3.
17. L. Brown et al., *State of the World, 1986* (New York, 1986), p. 196.
18. "Excessive" is, of course, a haphazard term; for if a country feels under acute pressure from foreign foes (e.g., Israel), it seems inappropriate to employ that term. On the other hand, the historical record suggests that if a particular nation is allocating *over the long term* more than 10 percent (and in some cases—when it is structurally weak—more than 5 percent) of GNP to armaments, that is likely to limit its growth rate.
19. For some examples of this, see Cipolla (ed.), *Economic Decline of Empires*, passim; Kennedy, *Strategy and Diplomacy*, ch. 3; F. Lewis, "Military Spending Questioned," *New York Times*, Nov. 11, 1986, pp. D1, D5.
20. Reported in "The Elusive Boom in Productivity," *New York Times*, April 8, 1984, business section, pp. 1, 26. See also "Richer Than You," *Economist*, Oct. 25, 1986, pp. 13–14.
21. See T. Fingar (ed.), *China's Quest for Independence* (Boulder, Colo., 1980), passim; G. Segal and W. Tow (eds.), *Chinese Defense Policy* (London, 1984); Chaliand and Rageau, *Strategic Atlas*, p. 143; and the important essays in R. H. Solomon (ed.), *The China Factor: Sino-American Relations and the Global Scene* (Englewood Cliffs, N. J., 1981); and J. Camilleri, *Chinese Foreign Policy: The Maoist Era and Its Aftermath* (Seattle, Wash., 1980).
22. G. Segal, *Defending China* (London, 1985), covers in detail the decline in

Chinese combat effectiveness; see also H. W. Jencks, *From Missiles to Muskets: Politics and Professionalism in the Chinese Army 1945–1981* (Boulder, Colo., 1982).

23. See D. H. Perkins, "The International Consequences of China's Economic Development," in Solomon (ed.), *China Factor*, p. 118.
24. See the important article "A New Long March in China," *Economist*, Jan. 25, 1986, pp. 29–31; J. T. Dreyer, "China's Military Modernization," *Orbis*, vol. 27, no. 4 (Winter 1984), pp. 1011–26; *Military Balance 1985–1986*, pp. 111–15; M. Y. M. Kan, "Deng's Quest for Military Modernization and National Security," in *Mainland China's Modernization: Its Prospects and Problems* (Berkeley, Calif., 1982), pp. 227–44.
25. Dreyer, "China's Military Modernization," p. 1017.
26. Ibid., p. 1016. See also J. D. Pollack, "China as a Nuclear Power," in W. H. Overholt (ed.), *Asia's Nuclear Future* (Boulder, Colo., 1977), passim.
27. For a brief survey of these weaknesses, see again Dreyer, "China's Military Modernization," pp. 1017ff. On submarine developments, see *New York Times*, April 1, 1986, pp. C1, C3.
28. "As China Grows Strong," *Economist*, Jan. 25, 1986, p. 11; and espec. G. Segal, "Defense Culture and Sino-Soviet Relations," *Journal of Strategic Studies*, vol. 8, no. 2 (June 1985), pp. 180–98, with fuller references.
29. B. Reynolds, "China in the International Economy," in H. Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s* (New Haven, Conn., 1984), p. 75.
30. D. H. Perkins, "The International Consequences of China's Economic Development," in Solomon (ed.), *China Factor*, pp. 115–16; and for more detail, Perkins (ed.), *China's Modern Economy in Historical Perspective* (Stanford, Calif., 1975), passim; and A. D. Barnett, *China's Economy in Global Perspective* (Washington, D.C., 1981), passim.
31. *New York Times*, March 27, 1986, p. A14; Rostow, *World Economy*, pp. 532ff.
32. Perkins, "International Consequences," in Solomon (ed.), *China Factor*, p. 128.
33. Reynolds, "China in the International Economy," in Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s*, p. 87.
34. Quoted in Brown et al., *State of the World, 1986*, p. 19; and see also, "China and India: Two Billion People Discover the Joys of the Market," *Economist*, Dec. 21, 1985, pp. 66–67.
35. "China and India"; and see the amazing eyewitness details of the recent transformation in O. Schell, *To Get Rich Is Glorious: China in the 80s* (New York, 1985).
36. *New York Times*, March 27, 1986, p. A14; and, more generally, K. Lieberthal, "Domestic Politics and Foreign Policy," in Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s*, pp. 58ff. See also the CIA report "China: Economic Performance in 1985" (Washington, D.C., 1986); and, finally, the extremely intelligent article by A. D. Barnett, "Ten Years After Mao," *Foreign Affairs*, vol. 65, no. 1 (Fall 1986), pp. 37–65.
37. See again the important article "China and India," *Economist*, Dec. 21, 1985, pp. 65–70, espec. p. 68; and *Ramses*, 1982, *The State of the World Economy* (Cambridge, Mass., 1982), pp. 286–87.
38. Perkins, "International Consequences," pp. 130–31.
39. *Military Balance 1985–86*, p. 112; Perkins, "The International Consequences . . .", in Solomon (ed.), *China Factor*, p. 132.
40. See the table in Brown et al., *State of the World, 1986*, p. 207.
41. Perkins, "International Consequences," in Solomon (ed.), *China Factor*, pp. 132–33; *Economist*, Jan. 25, 1986, p. 29.
42. Perkins, "International Consequences," in Solomon (ed.), *China Factor*, p. 120.

43. This projection assumes that "the four largest economies in Western Europe grow in 1985–2000 at the same pace as they did in 1970–82" (which the paper admits may be too pessimistic): "China and India," p. 69.
44. *Ramses*, 1982, p. 285; the figures in Morley (ed.), *Pacific Basin*, p. 13; Reynolds, "China in the International Economy," pp. 73–74. By comparison, see again Rosecrance, *Rise of the Trading State*, passim.
45. See again Segal, "Defense Culture and Sino-Soviet Relations," passim.
46. But note R. Taylor, *The Sino-Japanese Axis* (New York, 1985).
47. "Russia and China," *Economist*, March 29, 1986, pp. 34–35. This does not, however, make it automatically a member of an "anti-Soviet united front," as is argued in C. D. McFetridge, "Some Implications of China's Emergence as a Great Power," *Journal of the Royal United Services Institute for Defense Studies*, vol. 128, no. 3 (September 1983), p. 43.
48. On which see J. G. Stoessinger, *Nations in Darkness: China, Russia and America* (New York, 1978), passim; Solomon (ed.), *China Factor*, passim; Segal (ed.), *China Factor*, passim; and Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s*, passim, espec. ch. 6.
49. Pollack, "China and the Global Strategic Balance," in Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s*, pp. 173–74.
50. "A New Long March in China," *Economist*, Jan. 25, 1986, p. 31.
51. For this policy, see in particular E. A. Olsen, *U.S.-Japan Strategic Reciprocity: A Neo-Internationalist View* (Stanford, Calif., 1985), passim; the remarks on Japan in R. A. Scalapino, "China and Northeast Asia," in Solomon (ed.), *China Factor*, pp. 193ff.; Scalapino (ed.), *The Foreign Policy of Modern Japan* (Berkeley, Calif., 1977); T. J. Pempel, "Japanese Foreign Economic Policy," ch. 5 of P. J. Katzenstein (ed.), *Between Power and Plenty: Foreign Economic Policies of Advanced Industrial States* (Madison, Wis., 1978).
52. This is perhaps best argued in Vogel, *Japan as Number One*; but see also his article "Pax Nipponica?" *Foreign Affairs*, vol. 64, no. 4 (Spring 1986), pp. 752–67; and H. Kahn, *The Emerging Japanese Superstate* (London, 1971). For a contrary argument, see "High Technology: Clash of the Titans," *Economist*, Aug. 23, 1986, pp. 318ff, which points to the U.S. advantages.
53. See again Smith et al., *Asia's New Industrial World*; and Linder, *Pacific Century*, passim.
54. For what follows, see Linder, *Pacific Century*, pp. 107ff; E. Wilkinson, *Misunderstanding: Europe versus Japan* (Tokyo, 1981); "Is It Too Late to Stop the Slide to Protectionism?" *Times* (London), Jan. 14, 1982, p. 15; Olsen, *U.S.-Japan Strategic Reciprocity*, ch. 4.
55. "Japan Frets About Tomorrow," *New York Times*, April 30, 1986, pp. D1–D2.
56. "Obstacles to Change in Japan," *New York Times*, April 29, 1986, p. D1.
57. See the figures in the *CIA Handbook of Economic Statistics, 1984*, pp. 50–54; the weekly *Economist* index on commodity prices; and Drucker, "Changed World Economy," passim.
58. See the useful summary in R. B. Reich, "Japan in the Chips," *New York Review of Books*, July 5, 1985; and "Silicon Valley Has a Big Chip About Japan," *Economist*, March 20, 1986, pp. 63–64.
59. "Big Japanese Gain in Computers Seen," *New York Times*, Feb. 13, 1984, pp. A1, A19; "Will Japan Leapfrog America on Superfast Computers?" *Economist*, March 6, 1982, p. 95.
60. "Japan Sets Next Target," *Sunday Times* (London), Nov. 29, 1981.
61. "Westinghouse/Mitsubishi," *Economist*, Feb. 6, 1982, p. 65.
62. R. B. Reich, "A Faustian Bargain with the Japanese," *New York Times*, April

6, 1986, business section, p. 2; "Japanese All Set for Take-off," *Times* (London), Nov. 11, 1981; Smith et al., *Asia's New Industrial World,* pp. 21–24.

63. The quotation is from Vogel, "Pax Nipponica," p. 753. More generally, see "Japanese Technology," *Times* (London), June 14, 1983, "Special Report," pp. i–viii. The more successful Japanese exploitation of robotics technology is outlined in B. J. Feder, "New Challenge in Automation," *New York Times,* Oct. 30, 1986, p. D2.
64. "Reconsider Japan," *Economist,* April 26, 1986, pp. 19–22; but see again Johnson, *MITI and the Japanese Miracle;* Vogel, *Japan as Number One,* pp. 70ff.
65. Vogel, "Pax Nipponica," p. 754.
66. See the tables in *Economist,* July 9 1983, "Japan Survey" section, p. 7; and Pempel, "Japanese Foreign Economic Policy," pp. 171–72.
67. *Economist,* April 26, 1986, p. 22; Vogel, "Pax Nipponica," p. 753; idem, *Japan as Number One,* ch. 7; Smith et al., *Asia's New Industrial World,* pp. 13ff.
68. For example, S. Kamata, *Japan in the Passing Lane* (New York, 1984); J. Taylor, *Shadows of the Rising Sun: A Critical View of the "Japanese Miracle"* (New York, 1984); "There Can be Clouds Too," *Economist,* July 9, 1983, "Japan Survey."
69. D. Halberstam, "Can We Rise to the Japanese Challenge?" *Parade,* Oct. 9, 1983, pp. 4–5; and the even more alarming piece by T. H. White, "The Danger from Japan," *New York Times Magazine,* July 28, 1985.
70. "The New Global Top Banker: Tokyo and Its Mighty Money," *New York Times,* April 27, 1986, pp. 1, 16.
71. F. Marsh, *Japanese Overseas Investment* (Economist Intelligence Unit, London, 1983); *Times* (London), April 22, 1983.
72. For these figures and forecasts, see "Japan Investing Enormous Sums of Cash Abroad," *New York Times,* March 11, 1986, pp. A1, D12; "The New Global Top Banker," *New York Times,* April 27, 1986, pp. 1, 16.
73. "Japan's Investment Bankers Head for the Big Wide World," *Economist,* April 19, 1986, pp. 91–94; D. Burstein, "When the Yen Leaves the Sky It May Capture the Earth," *New York Times,* Sept. 3, 1986, p. A27.
74. "New Global Top Banker," p. 1.
75. See the table in Linder, *Pacific Century,* p. 12, quoting the *Japan in the Year 2000* study.
76. See CIA, *Handbook of Economic Statistics, 1984,* p. 33, fn. b.
77. "The Yen Also Rises," *New York Times,* March 5, 1986, p. D2.
78. See again the very pertinent study by Olsen, *U.S.-Japan Strategic Reciprocity,* passim.
79. See the figures in *Military Balance 1985–86,* pp. 170–72.
80. Olsen, *U.S.-Japan Strategic Reciprocity,* passim; Z. Brzezinski, "Japan Should Increase Spending for Defense," *New Haven Register,* Aug. 16, 1985, "Forum," p. 15.
81. There is a good flavor of the Japanese antiwar movement in Storry, *History of Modern Japan,* ch. 11. See also *Economist,* Aug. 16, 1985, pp. 21–22.
82. Olsen, *U.S.-Japan Strategic Reciprocity,* p. 149.
83. See the discussion in Reynolds, "China in the International Economy," in Harding (ed.), *China's Foreign Relations in the 1980s,* ch. 3 (and espec., p. 86, from where the quotation comes); Scalapino, "China and Northeast Asia," in Solomon (ed.), *China Factor,* espec. pp. 193ff. On the other hand, see Taylor, *Sino-Japanese Axis,* passim.
84. Scalapino, "China and Northeast Asia," p. 200. See also the comments on Japanese external policy in "Japan Survey," *Economist,* Dec. 7, 1985, pp. 10ff.
85. See again Gruner, *Die deutsche Frage,* espec. ch. 4.

86. I take these totals from *The Military Balance 1985–86*, pp. 40–43, 46–54.
87. CIA, *Handbook of Economic Statistics, 1984*, p. 37.
88. The unemployment figures were taken from *The Economist Diary, 1984*, p. 44. For the rising social expenditures, see the OECD report of March 1985, *Social Expenditures 1960–1990.*
89. Quoted in Linder, *Pacific Century*, p. 108.
90. See the review article, "Down to Earth: A Survey of the West German Economy," *Economist*, Feb. 4, 1984.
91. Calleo, *German Problem Reconsidered*, and Gruner, *Die Deutsche Frage*, are best here; but see also DePorte, *Europe Between the Superpowers*, pp. 180ff.
92. W. Gruner, "Der Deutsche Bund—Modell fur eine Zwischenlösung?" *Politik und Kultur*, vol. 9 (1982), no. 5.
93. P. Dibb, *The Soviet Union: The Incomplete Superpower* (London, 1986), pp. 43–44.
94. The literature on European defense and nuclear weapons is enormous. I have relied upon A. J. Pierre (ed.), *Nuclear Weapons in Europe* (New York, 1984); the debate provoked by M. Bundy et al., "Nuclear Weapons and the Atlantic Alliance," *Foreign Affairs*, vol. 6, no. 4 (Spring 1982), pp. 753–68; and by *Strengthening Conventional Deterrence in Europe: Proposals for the 1980s* (New York, 1983); J. D. Steinbrunner and L. V. Segal (eds.), *Alliance Security: NATO and the No-First-Use Question* (Washington, D.C., 1983); G. Prins (ed.), *The Nuclear Crisis Reader* (New York, 1984).
95. *Military Balance 1985–86*, p. 49.
96. "West German Defense: Early Warnings," *Economist*, June 29, 1985, p. 46.
97. See again the good discussion in Calleo, *German Problem Reconsidered*, chs. 8–9; and J. Dean, "Directions in Inner-German Relations," *Orbis*, vol. 29, no. 3 (Fall 1985), pp. 609–32; and G. F. Treverton, *Making the Alliance Work: The United States and Europe* (Ithaca, N.Y., 1985), passim.
98. "When the Oil Runs Out," *Economist*, Oct. 19, 1985, p. 65; "After the Oil Years," *Economist*, March 6, 1985, p. 57.
99. "Manufacturing," *Economist*, Sept. 28, 1985, p. 57.
100. See again Gamble, *Britain in Decline;* Kirby, *Decline of British Economic Power Since 1870;* Eatwell, *Whatever Happened to Britain;* and S. Pollard, *The Wasting of the British Economy* (London, 1982).
101. "After the Oil Years," *Economist*, March 6, 1986, p. 57.
102. A. Waters, *Britain's Industrial Renaissance* (London, 1986)—Waters having been, of course, Mrs. Thatcher's economic adviser.
103. "Scientists' Lament," *Economist*, Jan. 18, 1986, p. 16.
104. See again the statistics in *Military Balance 1985–86.*
105. The share of world GNP is calculated from CIA, *Handbook of Economic Statistics, 1984*, p. 32. For a devastating attack upon this attempt to maintain an overextended defense posture, see A. Barnett, "The Dangerous Dream," *New Statesman*, June 17, 1983, pp. 9–11. Less critical, but equally sobering, is "Yes, But How Do We Pay for It?" *Times* (London), June 15, 1983.
106. "Navy Wins War of the Frigates," *The Sunday Times* (London), Oct. 17, 1982; C. Wain, "The Navy's Future", *The Listener*, Aug. 19, 1982.
107. See *The Economist*'s frequent assaults upon it for that reason: e.g., "Trident: Bad Money After Bad," Nov. 3, 1984, p. 34; "Not Trident," Feb. 9, 1985, p. 16. The government's rationale for Trident is in *Statement on the Defense Estimates, 1985*, vol. 1 (Cmnd. 9430-1).
108. "Message to the New Defense Secretary: Think Small," *Sunday Times* (London), Jan. 12, 1986, p. 16; see also "Defense Budget Costs Go over the Top," *Daily Telegraph*, Dec. 10, 1985. There are excellent surveys of the problem—

and various proposals to deal with it—in J. Baylis (ed.), *Alternative Approaches to British Defense Policy* (London, 1983), passim.

109. For French defense policy, see generally M. M. Harrison, *The Reluctant Ally: France and Atlantic Security* (Baltimore, Md., 1981); R. F. Laird, *France, the Soviet Union, and the Nuclear Weapons Issue* (Boulder, Col., 1985); and D. S. Yost, *France's Deterrent Posture* (Adelphi Papers, nos. 194 and 195).
110. "France" survey, *Economist*, Feb. 9, 1985, p. 8.
111. See, in particular, the work by P. Lellouche, *L'avenir de la guerre* (Paris, 1985), nicely discussed in D. S. Yost, "Radical Change in French Defense Policy," *Survival*, vol. 28 (Jan./Feb., 1986), pp. 53–68; R. F. Laird, "The French Strategic Dilemma," *Orbis*, vol. 28, no. 2 (Summer 1984), pp. 307–28.
112. R. S. Rudney, "Mitterand's New Atlanticism: Evolving French Attitudes toward NATO," *Orbis*, vol. 28, no. 1 (Spring 1984), p. 99, citing Aron.
113. Ibid., passim.
114. "Chirac Is Pledged to Stick with NATO and Bonn," *New York Times*, April 6, 1986, "The Week in Review" section p. 2.
115. H. Schmidt, *A Grand Strategy for the West* (New Haven, Conn., 1985), pp. 41–43, 55–57. See also J. P. Pigasse, *Le bouclier d'Europe* (Paris, 1982).
116. See the discussion in Yost, "Radical change in French defense policy?"; as well as idem, *France and Conventional Defense in Central Europe* (Boulder, Colo., 1985).
117. "The French are Ready to Cross the Rhine," *Economist*, July 13, 1985, pp. 43–44; "French Defence: Count on Us," *Economist*, Oct. 25, 1986, pp. 50–51.
118. P. Stares, "The Modernization of the French Strategic Nuclear Force," *Journal of the Royal United Services Institute*, vol. 125, no. 4 (December 1980), p. 37.
119. See again Laird, "French Strategic Dilemma," passim; and P. Lellouche, "France and the Euromissiles," *Foreign Affairs*, Winter 1983–84, pp. 318–34.
120. See the analysis in L. Kolakowski, *Main Currents of Marxism*, vol. 1, *The Founders* (Oxford, 1981 edn.), ch. 13, "The Contradictions of Capital"; and Engels's discussion of contradictions in "Socialism: Utopian and Scientific," in *The Essential Left* (London, 1960), pp. 130ff.
121. "Excerpts from Gorbachev's Speech to the Party," *New York Times*, Feb. 26, 1986. See also "Making Mr. Gorbachev Frown," *Economist*, March 8, 1986, p. 67; S. Bialer, "The Harsh Decade: Soviet Policies in the 1980s," *Foreign Affairs*, vol. 59, no. 5 (Summer 1981), pp. 999–1020.
122. Brown et al., *State of the World, 1986*, pp. 14–19; "Focus: Food," *Economist*, April 12, 1986, p. 107.
123. M. I. Goldman, *USSR in Crisis: The Failure of an Economic System* (New York, 1983), p. 86. For further analyses, see Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, chs. 4–5. How swiftly (relatively) the USSR's position has been worsened can be seen by rereading the rosier assessment of the gap between it and the United States being closed by the year 2000 in Larson's very sober *Soviet-American Rivalry* (written in 1976–77?), p. 272.
124. As reported in "Soviet Is Facing Sixth Poor Harvest in a Row," *New York Times*, Aug. 28, 1985, pp. A1, D17. More generally, R. E. M. Mellor, *The Soviet Union and Its Geographical Problems* (London, 1982); Larson, *Soviet-American Rivalry*, pp. 17ff.
125. For what follows, see Hosking, *History of the Soviet Union*, pp. 392ff; J. R. Millar, "The Prospects for Soviet Agriculture," in M. Bornstein (ed.), *The Soviet Economy: Continuity and Change* (Boulder, Colo., 1981), pp. 273–91 (more optimistic than most); Goldman, *USSR in Crisis*, ch. 3.
126. "The Soviet Economy," *New York Times*, March 15, 1985, pp. A1, A6.
127. Goldman, *USSR in Crisis*, p. 81.

128. Ibid., p. 83; and the remarks in Nove, *Economic History of the USSR*, pp. 362ff.
129. Reprinted from Brown et al., *State of the World*, 1986, p. 18.
130. See again Goldman, *USSR in Crisis*, pp. 70–71; and, more broadly, R. W. Tucker, "Swollen State, Spent Society: Stalin's Legacy to Brezhnev's Russia," *Foreign Affairs*, vol. 60, no. 2 (Winter 1981–82), pp. 415ff.
131. Brown et al., *State of the World, 1986*, p. 18.
132. Ibid., p. 11.
133. See the comparative figures in CIA, *Handbook of Economic Statistics, 1984*, pp. 28–30.
134. Goldman, *USSR in Crisis*, p. 40, has some remarkable figures on that inefficiency. See also the extremely thoughtful piece by J. S. Berliner, "Planning and Management," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, pp. 350–89.
135. The phrase comes from Daniels, *Russia: The Roots of Confrontation*, p. 289.
136. Taken from "Inputs Misused," *Economist*, July 6, 1985, p. 12, which (itself employing the words "used to produce *even an alleged* $1,000-worth of GDP") clearly suspects that the *real* figures could be worse.
137. This is best discussed in M. I. Goldman, *The Enigma of Soviet Petroleum: Half-Full or Half-Empty* (London, 1980), passim; but see also L. Silk, "Soviet Oil Troubles," *New York Times*, June 5, 1985, p. D2.
138. "Russia Drills Less Oil, OPEC Keeps It Cheap," *Economist*, June 8, 1985, p. 65.
139. *Economist*, May 3, 1986, pp. 55–57; more generally, see R. W. Campbell, "Energy," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, pp. 191ff.
140. Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, p. 93.
141. Campbell, "Energy," pp. 213–14, in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*; see also L. Dienes, "An Energy Crunch Ahead in the Soviet Union?" in Bornstein (ed.), *Soviet Economy*, pp. 313–43.
142. See below, pp. 500–502.
143. Goldman, "A Low-Tech Economy at Home," *New York Times*, Feb. 19, 1984, business section, p. 2; and the interesting details in R. Amann and J. Cooper (eds.), *Industrial Innovation in the Soviet Union* (New Haven, Conn., 1982).
144. "Losing Battle," *Wall Street Journal*, July 25, 1984.
145. Apart from Goldman, *USSR in Crisis*, p. 131, see R. Amann et al. (eds.), *The Technological Level of Soviet Industry* (New Haven, Conn., 1977).
146. Goldman, *USSR in Crisis*, ch. 6; "Shadows over Comecon," *Economist*, May 29, 1982, pp. 84–85; Comecon Survey, *Economist*, April 20, 1985. pp. 3–18.
147. See again Drucker, "Changed World Economy," passim; "Oil's Decline Seen Curbing Soviet Plans," *New York Times*, March 10, 1986; "East European Trade," *Economist*, Oct. 26, 1985, p. 119. The implications for eastern Europe are also analyzed in T. Gustafson, "Energy and the Soviet Union," *International Security*, vol. 6, no. 3 (Winter 1981–82), pp. 65–89.
148. M. Feshbach, "Population and Labor Force," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, p. 79. See also Goldman, *USSR in Crisis*, pp. 100ff; and T. J. Colton, *The Dilemma of Reform in the Soviet Union* (New York, 1984), pp. 15ff.
149. "Sick Men of Europe," *Economist*, March 22, 1986, p. 53.
150. Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, pp. 92–93.
151. Feshbach, "Population and Labor Force," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, passim.
152. See the argument in J. W. Kiser, "How the Arms Race Really Helps Moscow," *Foreign Policy*, no. 60 (Fall 1985), pp. 40–51.
153. Munting, *Economic Development of the USSR*, p. 208.

154. "Gorbachev's Plans: Westerners See a Lot of Zeal, but Little Basic Change," *New York Times*, Feb. 23, 1986, p. 16; "Russia Under Gorbachev," *Economist*, Nov. 16, 1985, p. 21.
155. "The Soviet Economy," *New York Times*, March 15, 1985, pp. A1, A6, quoting Leonard Silk; Colton, *Dilemma of Reform in the Soviet Union*, ch. 3; Daniels, *Russia: The Roots of Confrontation*, pp. 273ff; J. F. Hough and M. Fainsod, *How the Soviet Union Is Governed* (Cambridge, Mass., 1979).
156. This is best covered by F. D. Holzman's articles "Are the Soviets Really Outspending the U.S. on Defense?" *International Security*, vol. 4, no. 4 (Spring 1980), pp. 86–104, and "Soviet Military Spending: Assessing the Numbers Game," *International Security*, vol. 6, no. 4 (Spring 1982), pp. 78–101; as well as idem, *Financial Checks on Soviet Defense Expenditures* (Lexington, Mass., 1975). See also Holloway, *Soviet Union and the Arms Race*, pp. 114ff; Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, pp. 80ff.
157. This point is made both by Colton, *Dilemma of Reform in the Soviet Union*, p. 91; and Bond and Levine, "An Overview," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, pp. 19–21.
158. Ibid., p. 20, the source of this quotation; see also; "Can Andropov Control His Generals?" *Economist*, Aug. 6, 1983, pp. 33–35.
159. L. H. Gelb, "A Common Desire for Guns and Butter," *New York Times*, Nov. 10, 1985, "The Week in Review" section, p. 2.
160. See the table in Holloway, *Soviet Union and the Arms Race*, p. 114; and the discussion in *Military Balance 1985–86*, pp. 17–20; Holzman, "Soviet Military Spending," passim; W. T. Lee, *The Estimation of Soviet Defense Expenditures 1955–75* (New York, 1977), passim; G. Adams, "Moscow's Military Costs," *New York Times*, Jan. 10, 1984, p. A23.
161. For details, one can consult the somewhat bloodcurdling annual publication of the U.S. Defense Department *Soviet Military Power*, and the Committee on the Present Danger's *Can America Catch Up?*—views contested by such critics as T. Gervasi, *The Myth of Soviet Military Supremacy* (New York, 1986), and A. Cockburn, *The Threat: Inside the Soviet Military Machine* (New York, 1984 edn.). For details presented nonpolemically, see the annual *Military Balance*, and the annual report by SIPRI (Stockholm International Peace Research Institute). A good general work is J. Steele, *Soviet Power* (New York, 1984), but see also Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower;* and Holloway, *Soviet Union and the Arms Race*, as well as the references following.
162. A. Amalrik, *Will the Soviet Union Survive Until 1984?* (New York, 1970). See also M. Garder, *L'Agonie du régime en Russie sovietique* (Paris, 1966), and the subsequent debate in the journal *Problems of Communism;* and Colton, *Dilemma of Reform in the Soviet Union*, passim.
163. See the comparative tables in Bergson, "Technological Progress," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, pp. 51ff; Rostow, *World Economy*, p. 434; Holloway, *Soviet Union and the Arms Race*, pp. 134ff.
164. "Soviet Arms: Their Quality Is Upgraded," *New York Times*, Feb. 12, 1984; Cockburn, *The Threat*, pp. 455–56.
165. Alex Gliksman, "Behind Moscow's Fear of 'Star Wars,'" *New York Times*, Feb. 13, 1986.
166. Quoted in Flora Lewis, "Soviet SDI Fears," *New York Times*, March 6, 1986, p. A27.
167. Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, pp. 51ff; J. Kazokins, "Nationality in the Soviet Army," *Journal of the Royal United Services Institute for Defense Studies*, vol. 130, no. 4 (December 1985), pp. 27–34. For a rosier pic-

ture, E. Jones, "Manning the Soviet Military," *International Security,* vol. 7, no. 1 (Summer 1982), pp. 105–31.

168. On which see Dibb, Soviet Union: *The Incomplete Superpower,* pp. 44ff, "The Nationality Problem"; Hosking, *History of the Soviet Union,* ch. 14; Daniels, *Russia, The Roots of Confrontation,* pp. 315ff; as well as the more detailed studies, like H. Carrere d'Encausse, *Decline of an Empire* (New York, 1979); M. Rywkin, *Moscow's Muslim Challenge* (New York, 1982); A. Bennigsen and M. Broxup, *The Islamic Threat to the Soviet State* (London, 1983); and S. E. Wimbush (ed.), *Soviet Nationalities in Strategic Perspective* (New York, 1985).

169. J. Anderson, "Ukraine a Hotbed of Dissent, Nationalism" (syndicated article), *New Haven Register,* June 13, 1985; but see also P. T. Potichny (ed.), *The Ukraine in the Seventies* (Oakville, Ont., 1982); Hosking, *History of the Soviet Union,* pp. 432ff.

170. Apart from Kazokins, "Nationality in the Soviet Army," passim, see the eye-opening details in Cockburn, *Threat,* pp. 74ff; E. Jones, "Minorities in the Soviet Armed Forces," *Comparative Strategy,* vol. 3, no. 4 (1982), pp. 285–318; and the Rand Corporation studies S. Curran and D. Ponomoreff, *Managing the Ethnic Factor in the Russian and Soviet Armed Forces: An Historical Overview* (Santa Monica, Calif., 1982); and E. Brunner, Jr., *Soviet Demographic Trends and the Ethnic Composition of Draft Age Males, 1980–1985* (Santa Monica, Calif., 1981).

171. On which term see, for example, the coverage in D. Leebaert (ed.), *Soviet Military Thinking* (London, 1981), espec. the essays in pt. 1; J. Baylis and G. Segal (eds.), *Soviet Strategy* (London, 1981), espec. essays 4 and 5.

172. *Military Balance 1985–86,* p. 180.

173. For example, Gervasi, *Myth of Soviet Military Supremacy,* passim, but espec. pp. 116–18.

174. For examples: J. Schell, *The Fate of the Earth* (New York, 1982); H. Caldicott, *Nuclear Madness* (Brookline, Mass., 1979); E. P. Thompson, *Zero Option* (London, 1982).

175. There is a good brief survey of these strategic ideas in E. Bottome, *The Balance of Terror* (Boston, Mass., 1986 edn.), chs. 4–7 (and a glossary of terms, pp. 243–54); A. W. Garfinkle, *The Politics of the Nuclear Freeze* (Philadelphia, Pa., 1984); and T. Powers, *Thinking About Nuclear Weapons* (New York, 1983).

176. Of the vast array of studies on this problem, I prefer M. Mandelbaum, *The Nuclear Future* (Ithaca, N.Y., 1983); R. Jervis, *The Illogic of American Nuclear Strategy* (Ithaca, N.Y., 1984); and S. Zuckerman, *Nuclear Illusion and Reality* (London, 1982). Also useful is S. M. Keeny and W.K.H. Panofsky, "MAD vs. NUTS: the Mutual Hostage Relationship of the Superpowers," *Foreign Affairs,* vol. 60, no. 2 (Winter 1981–82), pp. 287–304.

177. See again "In Battle of Wits, Submarines Evade Advanced Efforts at Detection," *New York Times,* April 1, 1986, p. C1; and the comments in McGwire, "Rationale for the Development of Soviet Seapower," passim, on the difficulties the USSR has had with integrating American SLBMs into its strategic planning.

178. The quote is from Jervis, *Illogic of American Nuclear Strategy.* For an example of "war-fighting" writers, see C. Gray, "Nuclear Strategy: A Case for a Theory of Victory," *International Security,* vol. 4 (Summer 1979), pp. 54–87.

179. See especially P. Bracken, *The Command and Control of Nuclear Weapons* (New Haven, Conn., 1983); also N. Calder, *Nuclear Nightmares* (Harmondsworth, Mddsx., 1981).

180. On which theme, see in particular J. C. Snyder and S. F. Wells (eds.), *Limiting Nuclear Proliferation* (Cambridge, Mass., 1985); Mandelbaum, *Nuclear Future,*

Wis., 1981). By contrast, K. N. Waltz, "Toward Nuclear Peace," Wilson Center, International Security Studies Program, Working Paper no. 16.

181. D. L. Strode, "Arms Control and Sino-Soviet Relations," *Orbis*, vol. 28, no. 1 (Spring 1984), espec. p. 168ff.

182. *The Economist*, 9 February, 1985, "Not Trident," p. 16. See also, Gervasi, *The Myth of Soviet Military Supremacy*, p. 171.

183. "France Tests Longer-Range Sub Missile," *New York Times*, March 6, 1986, p. A3. See also the table outlining the buildup of French nuclear warheads in *New York Times*, April 6, 1986, "The Week in Review" section, p. 2.

184. For example, "Powell Derides Nuclear 'Last Resort,'" *Times* (London), June 1, 1983, p. 4; Lord Carver, "Why Britain Should Reject Trident," *Sunday Times* (London), Feb. 21, 1982.

185. See again Yost, "Radical Change in French Defense Policy?"

186. Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, p. 161. By contrast, see Gervasi, *Myth of Soviet Military Supremacy*, ch. 26, which argues that NATO numbers are in fact superior. Also important are the *International Security* essays edited by S. E. Miller, *Conventional Forces and American Defense Policy* (Princeton, N. J., 1986).

187. *Statement on the Defense Estimates, 1985*, vol. 1 (Cmnd 9430), summarized in *Survey of Current Affairs*, vol. 15, no. 6 (June 1985), p. 179.

188. As pointed out by F. D. Holzman, "What Defense-Spending Gap?" *New York Times*, March 4, 1986.

189. See Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, p. 162; *Military Balance 1985–86*, pp. 186–87; R. L. Fischer, *Defending the Central Front: The Balance of Forces* (Adelphi Papers, no. 127, London, 1976).

190. This is a tricky (and highly disputed) topic. For the optimists' view—with which, for what it is worth, this author agrees—see J. Mearsheimer, "Why the Soviets Can't Win Quickly in Central Europe," pp. 121–57, and B. R. Posen, "Measuring the European Conventional Balance," pp. 79–120, both in Miller (ed.), *Conventional Forces and American Defense Policy*. See also Steele, *Soviet Power*, pp. 76ff; and C. N. Donnelly, "Tactical Problems Facing the Soviet Army: Recent Debates in the Soviet Military Press," *International Defense Review*, vol. 11, no. 9 (1978), pp. 1405–12. More sobering assessments are provided by R. A. Mason, "Military Strategy," in E. Moreton and G. Segal (eds.), *Soviet Strategy Toward Western Europe* (London, 1984), pp. 175–202; P. A. Peterson and J. G. Hines, "The Conventional Offensive in Soviet Theater Strategy," *Orbis*, vol. 27, no. 3 (Fall 1983), pp. 695–739; and—calling attention to the possibility of Soviet use of dual-purpose missiles (i.e., tactical nuclear missiles)—D. M. Gormley, "A New Dimension to Soviet Theater Strategy," *Orbis*, vol. 29, no. 3 (Fall 1985), pp. 537–69. There is a good recent survey, "NATO's Central Front," in *Economist*, Aug. 30, 1986.

191. This is now best treated in Treverton, *Making the Alliance Work*, passim; but see also J. Joffe, "European-American Relations: The Enduring Crisis," *Foreign Affairs*, vol. 59 (Spring 1981).

192. V. Bunce, "The Empire Strikes Back: The Evolution of the Eastern Bloc from a Soviet Asset to a Soviet Liability," *International Organization*, vol. 39, no. 1 (Winter 1985), pp. 13–28. See also the articles on "Cracks in the Soviet Empire?" in *International Security*, vol. 6, no. 3 (Winter 1981–82); D. R. Herspring and I. Volgyes, "Political Reliability in the Eastern European Warsaw Pact Armies," *Armed Forces and Society*, vol. 6, no. 2 (Winter 1980), pp. 270–96; A. R. Johnson et al., *East European Military Establishments: The Warsaw Pact Northern Tier* (New York, 1982).

193. D. A. Andelman, "Contempt and Crisis in Poland," *International Security*, vol. 6, no. 3 (Winter 1981–82), pp. 90–104.
194. Herspring and Volgyes, "Political Reliability," passim; B. S. Lambeth, "Uncertainties for the Soviet War Planner," in Miller (ed.), *Conventional Forces and American Defense Policy*, pp. 181–82; W. E. Griffith, "Superpower Problems in Europe: A Comparative Assessment," *Orbis*, vol. 29, no. 4 (Winter 1986), pp. 748–49.
195. See the controversial proposal of S. P. Huntington, "Conventional Deterrence and Conventional Retaliation in Europe," in Miller (ed.), *Conventional Forces and American Defense Policy*, pp. 251–75. And for a wide-ranging consideration of all these issues, see E. R. Alterman, "Central Europe: Misperceived Threats and Unforeseen Dangers," *World Policy Journal*, vol. 2, no. 4 (Fall 1985), pp. 681–709.
196. See the discussion in Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, pp. 165–66; Segal, *Defending China*, passim; idem, "Defense Culture and Sino-Soviet Relations," passim; and pp. 449–51 above.
197. Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, pp. 147ff; Segal, "The China Factor," in Moreton and Segal (eds.), *Soviet Strategy Towards Western Europe*, pp. 154–59; Strode, "Arms Control and Sino-Soviet Relations," passim.
198. See Steele, *Soviet Power*, ch. 8, "Asian Anxieties"; also T. B. Millar, "Asia in the Global Balance," in D. H. McMillen (ed.), *Asian Perspectives on International Security* (London, 1984); Segal (ed.), *The Soviet Union in East Asia* (Boulder, Colo., 1983); M. Hauner, "The Soviet Geostrategic Dilemma" (ms. article for Foreign Policy Research Institute).
199. See again McGwire, "Rationale for the Development of Soviet Seapower," in Baylis and Segal (eds.), *Soviet Strategy*, pp. 210–54; Polmar, *Soviet Naval Developments*, passim.
200. Figures from Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, p. 172.
201. The quotation is from ibid., p. 171; but see also Steele, *Soviet Power*, pp. 33–36; and Cockburn, *Threat*, ch. 15.
202. McGwire, "The Rationale," pp. 226ff; Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, pp. 167–74.
203. See the comparative statistics in Smith, *Pattern of Imperialism*, p. 215; the argument in Steele, *Soviet Power*, chs. 9–12; F. Fukuyama, "Gorbachev and the Third World," *Foreign Affairs*, vol. 64, no. 4 (Spring 1986), pp. 715–31; K. Menon, *Soviet Power and the Third World* (New York, 1985).
204. Quoted in Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, p. 160. Note also, N. Eberstadt, " 'Danger' to the Soviet," *New York Times*, Sept. 26, 1983, p. A21, which argues how weak the USSR's influence would be if nuclear weapons did not exist.
205. "If Gorbachev Dares," *Economist*, July 6, 1985.
206. Quotations from Bialer, "Politics and Priorities," in Bergson and Levine (eds.), *Soviet Economy: Toward the Year 2000*, pp. 403, 405.
207. For considerations of Russia's problems and future, see H. S. Rosen, "Living with a Sick Bear," *National Interest*, no. 2 (Winter 1985–86), pp. 14–26; Garthoff, *Détente and Confrontation*, chs. 29–30; Colton, *Dilemma of Reform in the Soviet Union*, passim; Goldman, *USSR in Crisis*, ch. 7; Dibb, *Soviet Union: The Incomplete Superpower*, ch. 8; and the entire issue of *Orbis*, vol. 30, no. 2 (Summer 1986).
208. B. Rubin, "The Reagan Administration and the Middle East," in Oye et al., (eds.), *Eagle Defiant*, p. 367—a good survey. See also H. Saunders, *The Middle East Problem in the 1980s* (Washington, D.C., 1981). For particular problems, see P. Jabber, "Egypt's Crisis, America's Dilemma," *Foreign Affairs*, vol. 64, no.

5 (Summer 1986), pp. 960–80; and R. W. Tucker, "The Arms Balance and the Persian Gulf," in *The Purposes of American Power* (New York, 1981), ch. 4.

209. A. F. Lowenthal, "Ronald Reagan and Latin America: Coping with Hegemony in Decline," in Oye et al. (eds.), *Eagle Defiant*, pp. 311ff; R. Bonachea, "The United States and Central America," in Kaplan, *Global Power*, pp. 209–41; P. A. Armella et al. (eds.), *Financial Policies and the World Capital Markets: The Place of Latin American Countries* (Chicago, Ill., 1983).
210. "An Economy Struggles to Break Its Fall," *New York Times*, June 8, 1986, p. E3; "Hard Times in Mexico Cause Concern in U.S.," *New York Times*, Oct. 19, 1986, pp. 1, 20.
211. *Report of the Secretary of Defense Caspar W. Weinberger to the Congress, on Fiscal Year 1984 Budget* (Washington, D.C., 1983), p. 17.
212. "NATO: Burdens Shared," *Economist*, Aug. 4, 1984, p. 3. See also the discussion of this in Calleo, *Imperious Economy*, pp. 169–71, and in fns. 16–17 on pp. 256–57; E. Conine, "Do the Interests of the U.S. Really Cover the World?" (syndicated column), *New Haven Register*, Feb. 7, 1985, p. 11; M. Kahler, "The United States and Western Europe," in Oye et al. (eds.), *Eagle Defiant*, ch. 9; and, especially, Treverton, *Making the Alliance Work*, passim.
213. There are useful discussions in Mako, *U.S. Ground Forces and the Defense of Central Europe*, passim; Treverton, *Making the Alliance Work*, passim; L. Sullivan, "A New Approach to Burden-Sharing," *Foreign Policy*, no. 60 (Fall 1985), pp. 91ff; K. Knorr, "Burden-Sharing in NATO: Aspects of U.S. Policy," *Orbis*, vol. 29, no. 3 (Fall 1985), pp. 517–36.
214. *Report of the Secretary of Defense . . . Fiscal Year 1984*, p. 17.
215. "Military Forces Stretched Thin, Army Chief Says," *New York Times*, Aug. 10, 1983, pp. A1, A3.
216. "U.S. Forces: Need Arising for More Troops, Ships and Planes," *New York Times*, Oct. 26, 1983, p. A16 (with map).
217. See, for example, the map in the endpapers of Barnett, *Collapse of British Power*, and of Marder, *Anatomy of British Sea Power*.
218. C. W. Weinberger, "U.S. Defense Strategy," *Foreign Affairs*, vol. 64, no. 4 (Spring 1986), p. 678. In this connection, see also B. R. Posen and S. Van Evera, "Defense Policy and the Reagan Administration: Departure from Containment," in Miller (ed.) *Conventional Forces and American Defense Policy*, pp. 19–61.
219. For the statistical evidence of this, see Oye et al. (eds.), *Eagle Defiant*, ch. 1; Bairoch, "International Industrialization Levels from 1750 to 1980," passim. For other measurements, see A. Bergeson and C. Sahoo, "Evidence of the Decline of American Hegemony in World Production," *Review*, vol. 8, no. 4 (Spring 1985), pp. 595–611; and S. D. Krasner, "United States Commercial and Monetary Policy," in Katzenstein (ed.), *Between Power and Plenty*, pp. 58–59, 68–69.
220. *Military Balance 1985–86*, p. 13.
221. For a good example, see E. A. Cohen, "When Policy Outstrips Power—American Strategy and Statecraft," *Public Interest*, no. 75 (Spring 1984), pp. 3–19
222. Luttwak, *Pentagon and the Art of War*, p. 256.
223. See especially E. A. Cohen, *Citizens and Soldiers: The Dilemma of Military Service* (Ithaca, N.Y., 1985), chs. 7–9; and Canby's interesting remarks on the European experience, in "Military Reform and the Art of War," Wilson Center, International Security Studies Program, working paper no. 41, pp. 8ff.
224. For a sampling, see G. Hart with W. S. Lind, *America Can Win* (Bethesda, Md., 1986); Kaufman, *Reasonable Defense*, passim; Luttwak, *Pentagon and the Art of War*, passim; J. Record, "Reagan's Strategy Gap," *New Republic*, Oct. 29

1984, pp. 17–21; J. Fallows, *National Defense* (New York, 1981); idem, "The Spend-Up," *Atlantic*, July 1986, pp. 27–31; Gansler, *Defense Industry*, passim; S. L. Canby, "Military Reform and the Art of War," passim; "Forum: Military Reform and Defense Planning," *Orbis*, vol. 27, no. 2 (Summer 1983), pp. 245–300. Also very important in this connection is the powerful exposé of A. T. Hadley, *The Straw Giant: Triumph and Failure: America's Armed Forces* (New York, 1986).

225. Kaufman, *Reasonable Defense*, p. 35; "Bungling the Military Build-Up," *New York Times*, Jan. 27, 1985, business section, pp. 1, 8; Gansler, *Defense Industry*, passim; Fallows, "The Spend-Up," passim; but see also Luttwak, *Pentagon and the Art of War*, ch. 5, for interesting correctives.
226. Weinberger, "U.S. Defense Strategy," p. 694; but see the doubts expressed in Record, "Reagan's Strategy Gap"; Fallows, "The Spend-Up"; and Canby, "Military Reform and the Art of War;" as well as the reasoned defense of high-technology weapons by K. N. Lewis in the *Orbis* forum "Military Reform."
227. Among which I would include Luttwak, *Pentagon and the Art of War;* Canby, "Military Reform and the Art of War"; and Cohen, "When Policy Outstrips Power."
228. See, for example, R. W. Komer, *Maritime Strategy or Coalition Defense?* (Cambridge, Mass., 1984), passim, and the debate in 1986 in journals such as *International Security* upon the Reagan administration's "maritime strategy."
229. Recently spelled out again in Weinberger, "U.S. Defense Strategy," pp. 684ff. See also "Schultz-Weinberger Discord," *New York Times*, Dec. 11, 1984, pp. A1, A12.
230. See, for example, L. C. Thurow, "Losing the Economic Race," *New York Review of Books*, Sept. 27, 1984, pp. 29–31; cf. W. D. Nordhaus, "On the Eve of a Historic Economic Boom," *New York Times*, April 6, 1986, which followed shortly after P. G. Petersen's article in the same paper, "When the Economic Valium Wears Off."
231. S. M. Bodner, "Our Trade Gap Is Really a Standard of Living Gap," *New York Times*, May 6, 1986 (letters); and "Why America Cannot Pay its Way," *Economist*, July 13, 1985, p. 69, both cover the problems facing traditional industries. For the debate upon future technologies, see "High Technology: Clash of the Titans," *Economist*, Aug. 23, 1986. For the congressional study, see "A Disturbing New Deficit," *Time*, Nov. 3, 1986, p. 56.
232. For example, while *The Global 2000 Report to the President* (Washington, D.C., 1980), vol. 1, pp. 18–19, referred to absolute increases in world grain production, it forecast increasing deficits in China, South Asia, and western Europe.
233. "Farmers' Slipping Share of the Market," *New York Times*, May 26, 1986; "Farm Imports Rise as Exports Plunge," *New York Times*, April 20, 1986; "Elephant-High Farm Debts," *Economist*, Sept. 14, 1985, p. 17.
234. For a good brief survey, see P. Cain, "Political Economy in Edwardian England: The Tariff-Reform Controversy," in A. O'Day (ed.), *The Edwardian Age*, (London, 1979), pp. 34–59.
235. Petersen, "When the Economic Valium Wears Off," passim; F. Rohatyn, "The Debtor Economy: A Proposal," *New York Review of Books*, Nov. 8, 1984, pp. 16–21; J. Chace, *Solvency, the Price of Survival* (New York, 1981), chs. 1–2.
236. *President's Private Sector Survey on Cost Control*, report, as reprinted in "Of Debt, Deficits, and the Death of a Republic" (Figgie International advertisement), *New York Times*, April 20, 1986, p. F9. This advertisement misprints the 1985 total of interest as $179 billion; it is in fact $129 billion.
237. Ibid.

238. "Cost of Paying Interest Eases Dramatically for U.S.," *New York Times,* Dec. 28, 1986, pp. 1, 24.
239. The quotation is from Drucker, "Changed World Economy," p. 782. See also M. Shubik and P. Bracken, "Strategic Purpose and the International Economy," in McCormick and Bissell (eds.), *Strategic Dimensions of Economic Behaviour,* p. 212.
240. Drucker, "Changed World Economy," passim; S. Marriss, *Deficits and the Dollar: The World Economy at Risk* (Washington, D.C., 1985); and the comments in "As America Diets, Allies Must Eat" (lead article), *New York Times,* Jan. 17, 1986; "A Nation Hooked on Foreign Funds," *New York Times,* Nov. 18, 1984, business section, pp. 1, 24; "U.S. as Debtor: A Threat to World Trade," *New York Times,* Sept. 22, 1985, business section, p. 3.
241. See again Nordhaus, "On the Eve of a Historic Economic Boom"; the uncharacteristically rosy argument in "America Manufactures Still," *Economist,* April 19, 1986, p. 81; and L. Silk, "Can the U.S. Remain No. 1?" *New York Times,* Aug. 10, 1984, p. D2 (a question, incidentally, which would not have been asked ten to twenty years ago).
242. Rasler and Thompson, "Global Wars, Public Debts, and the Long Cycle," passim; Gilpin, *War and Change in World Politics,* passim.
243. This is best described in G. R. Searle, *The Quest for National Efficiency: A Study in British Politics and British Political Thought, 1899–1914* (Oxford, 1971).
244. Quoted in ibid., p. 101.
245. See above, p. 228–29.
246. See the Brookings study by J. Grunwald and K. Flamm, *The Global Factory: Foreign Assembly in International Trade* (Washington, D.C., 1985); and P. Seabury, "International Policy and National Defense," *Journal of Contemporary Studies,* Spring 1983.
247. See, for example, the British experience in the late 1930s, as detailed in Gibbs, *Grand Strategy,* vol. 1, p. 311.
248. Gansler, *Defense Industry,* pp. 12ff; and especially R. W. DeGrasse, *Military Expansion, Economic Decline* (Armonk, N.Y., 1985 edn.); G. Adama, *The Iron Triangle* (New York, 1981); Thurow, "How to Wreck the Economy," *New York Review of Books,* May 14, 1981, pp. 3–8; Kaufmann, *A Reasonable Defense,* pp. 33–34; more generally, G. Kennedy, *Defense Economics* (London, 1983), espec. ch. 8; S. Chan, "The Impact of Defense Spending on Economic Performance: A Survey of Evidence and Problems," *Orbis,* vol. 29, no. 2 (Summer 1985), pp. 403ff; B. Russett, "Defense Expenditures and National Well-Being," *American Political Science Review,* vol. 76, no. 4 (December 1982), pp. 767–77.
249. Kaldor, *Baroque Arsenal,* passim; DeGrasse, *Military Expansion, Economic Decline,* passim; Thurow, "How to Wreck the Economy," passim; Chace, *Solvency,* ch. 2; E. Rothschild, "The American Arms Boom," in E. P. Thompson and D. Smith (eds.), *Protest and Survive* (Harmondsworth, Mddsx., 1980), pp. 170ff; Rosecrance, *Rise of the Trading State,* chs. 6 and 10.
250. E. Rothschild, "The Costs of Reaganism," *New York Review of Books,* March 15, 1984, pp. 14–17.
251. See again Cipolla, *Economic Decline of Empires;* and Rasler and Thompson, "Global Wars, Public Debts, and the Long Cycle," passim.
252. The quip is from *Misalliance* (1909), and in the original reads "Hindhead's turn will come." As Hobsbawm notes, in *Industry and Empire,* p. 193, this was an obvious jibe at the stockbroker townships south of London, prospering while other parts of the economy were coming under pressure.
253. See above, p. 357. Also useful in this connection is B. Russett, "America's

Continuing Strengths," *International Organization*, vol. 39, no. 2 (Spring 1985), pp. 207–31.

254. W. Lippman, *U.S. Foreign Policy: Shield of the Republic* (Boston, Mass., 1943), pp. 7–8; and see again Cohen, "When Policy Outstrips Power"; and the conclusions in E. Bottome, *The Balance of Terror* (Boston, Mass., 1986 edn.), pp. 235–42.
255. P. Hassner, "Europe and the Contradictions in American Policy," in R. Rosecrance (ed.), *America as an Ordinary Power* (Ithaca, N.Y., 1976), pp. 60–86. See also Helmut Schmidt's insistence, in *Grand Strategy for the West*, p. 147, that "the leadership role can only be assumed by the United States."

پیگفتار

1. See again Doran and Parsons, "War and the Cycle of Relative Power," passim; G. Modelski, "Wars and the Great Power System," passim; idem, "The Long Cycle of Global Politics and the Nation-State," passim. See also J. Levy, *War in the Modern Great Power System* (Lexington, Ky., 1983).
2. Rasler and Thompson, "Global Wars, Public Debts, and the Long Cycle," passim.
3. L. E. Davis and R. A. Huttenback, "The Cost of Empire," in R. L. Ransom et al. (eds.), *Exploration in the New Economic History* (New York, 1982), pp 41–69; R. Taagepera, "Size and Duration of Empires: Systematics of Size, *Social Science Research*, vol. 7 (1978), pp. 108–27; idem, "Growth Curves of Empires," *General Systems*, vol. 13 (1968), pp. 171–75.
4. I am thinking here of the various scholars influenced by Wallerstein's "world-system" ideas. For example, A. Bergesen, "Cycles of War in the Reproduction of the World Economy," in P. M. Johnson and W. R. Thompson (eds.), *Rhythms in Politics and Economics* (New York, 1985); E. Friedman (ed.), *Ascent and Decline in the World-System* (Beverly Hills, Calif., 1982); Bergesen (ed.), *Studies in the Modern World-System* (New York, 1980); McGowan and Kegley (eds.), *Foreign Policy and the Modern World-System*, passim.
5. Gilpin, *War and Change in World Politics*, p. 93.
6. Rosecrance, *Rise of the Trading State*, passim.
7. Gilpin, *War and Change in World Politics*, pp. 158–59, has a very good discussion of this point.
8. See the analysis in Wight, *Power Politics*, ch. 3.
9. Quoted by McCormick, on p. 19 of his article "Strategic Considerations in the Development of Economic Thought," in McCormick and Bissell (eds.), *Strategic Dimensions of Economic Behavior*.
10. Ibid.
11. Kennedy, "Strategy versus Finance in Twentieth Century Britain"; and also J. H. Maurer, "Economics, Strategy, and War in Historical Perspective," in McCormick and Bissell (eds.), *Strategic Dimensions of Economic Behavior*, pp. 59–83.
12. Gilpin's term; see *War and Change in World Politics*, p. 162.
13. Cited in Pflanze, *Bismarck and the Development of Germany*, p. 17.

کتابنامه

Abarca, R. "Classical Diplomacy and Bourbon 'Revanche' Strategy, 1763–1770," *Review of Politics* 32 (1970).

Abrahamson, J.L. *America Arms for a New Century.* New York, 1981.

Adama, G. *The Iron Triangle.* New York, 1981.

Adams, E.D. *Great Britain and the American Civil War,* 2 vols. London, 1925.

Adams, R.J.Q. *Arms and the Wizard: Lloyd George and the Ministry of Munitions, 1915.* London, 1978.

Adamthwaite, A. *France and the Coming of the Second World War 1936–1939.* Cambridge, 1977.

———, "The British Government and the Media, 1937–1938," *Journal of Contemporary History* 18 (1983).

———. *The Lost Peace: International Relations in Europe 1918–1939.* London, 1980.

Addington, L.H. *The Patterns of War Since the Eighteenth Century.* Bloomington, Ind., 1984.

Adler, G.J., "Britain and the Defence of India—the Origins of the Problem, 1798–1815," *Journal of Asian History* 6 (1972).

Albertini, L. *The Origin of the War of 1914,* 3 vols. London, 1952–57.

Albertini, R. von. *Decolonization.* New York, 1971 edn.

Albrecht-Carrié, R. *A Diplomatic History of Europe Since the Congress of Vienna.* London, 1965 edn.

Aldcroft, D.H. *The British Economy,* vol. 1. London, 1986.

———. *From Versailles to Wall Street: The International Economy in the 1920s.* Berkeley, Calif., 1977.

———. *The European Economy, 1914–1980.*

Alford, B.W.E. *Depression and Recovery: British Economic Growth 1918–1939.* London, 1972.

Allen, G.S. *A Short Economic History of Japan.* London, 1981 edn.

Alperowitz, G. *Atomic Diplomacy: Hiroshima and Potsdam.* London, 1966.

Alterman, E.R., "Central Europe: Misperceived Threats and Unforeseen Dangers," *World Policy Journal* 2 (1985).

Amalrik, A. *Will the Soviet Union Survive until 1984?* New York, 1970.

Amann, R., and J. Cooper, eds. *Industrial Innovation in the Soviet Union.* New Haven, Conn., 1982.

———, et al., eds. *The Technological Level of Soviet Industry.* New Haven, Conn., 1977.

Ambrose, S. *Rise to Globalism: American Foreign Policy Since 1938.* 4th edn., New York, 1985.

Andelman, D.A., "Contempt and Crisis in Poland," *International Security* 6 (1981–2).

Anderson, J.L., "Aspects of the Effects on the British Economy of the War Against France, 1793–1815," *Australian Economic History Review* 12 (1972).
Anderson, M.S. *Europe in the Eighteenth Century.* London, 1961.
———. *Peter the Great.* London, 1978.
Anderson, O. *A Liberal State at War.* London, 1967.
Anderson, T.H. *The United States, Great Britain and the Cold War, 1944–1947.* Columbia, Mo., 1981.
André, L. *Michel le Tellier et Louvois.* Paris, 1943 edn.
Andrew, C.M., and A.S. Kanya-Forstner. *The Climax of French Imperial Expansion 1914–1924.* Stanford, Calif., 1981.
———. *Théophile Delcassé and the Making of the Entente Cordiale.* London, 1968.
Andrews, C.M., "Anglo-French Commercial Rivalry 1700–1750," *American Historical Review* 20 (1915).
Andrews, K.R. *Elizabethan Privateering.* Cambridge, 1964.
———. *Trade, Plunder and Settlement.* Cambridge, 1983.
Ange-Laribe, M. *L'agriculture pendant la guerre.* Paris, 1925.
Armella, P.A., et al., eds. *Financial Policies and the World Capital Markets: The Place of Latin American Countries.* Chicago, 1983.
Aron, R. *The Imperial Republic.* London, 1975.
Ashley, M. *Financial and Commercial Policy under the Cromwellian Protectorate.* London, 1962 edn.
Ashton, R. *The Crown and the Money Market 1603–1640.* Oxford, 1960.
Ashton, T.S. *The Industrial Revolution 1760–1830.* Oxford, 1968 edn.
Ashworth, W. *A Short History of the International Economy Since 1850.* London, 1975.
Aster, S. *1939: The Making of the Second World War.* London, 1973.
Backer, J.H. *Winds of History: The German Years of Lucius DuBignon Clay.* New York, 1983.
Baer, G. *Test Case: Italy, Ethiopia, and the League of Nations.* Stanford, Calif., 1976.
Bailey, T.A. *A Diplomatic History of the American People.* New York, 1974 edn.
Bairoch, P., "International Industrialization Levels from 1750 to 1980," *Journal of European Economic History* 11 (1982).
———, "Europe's Gross National Product: 1800–1975," *Journal of European Economic History* 5 (1976).
———. *The Economic Development of the Third World Since 1900.* Berkeley, Calif., 1975.
Baker, N. *Government and Contractors: The British Treasury and War Supplies 1775–1783.* London, 1971.
Baldwin, H. *The Crucial Years 1939–41.* New York, 1976.
Balfour, M. *The Adversaries: America, Russia, and the Open World, 1941–1962.* London, 1981.
———, and J. Mair. *Four-Power Control in Germany and Austria 1945–1946.* London, 1956.
Bamford, P.W. *Forests and French Sea Power 1660–1780.* Toronto, 1956.
Bankwitz, P.C.F. *Maxime Weygand and Civil-Military Relations in Modern France.* Cambridge, Mass., 1967.
Barbour, V. *Capitalism in Amsterdam in the Seventeenth Century.* Baltimore, 1950.
Barclay, G. *The Empire Is Marching: A Study of the Military Effort of the British Empire.* London, 1976.
Barker, T.M. *Double Eagle and Crescent.* Albany, N.Y., 1967.
Barnet, R. *Global Reach.* New York, 1974.
Barnett, A.D. *China and the Major Powers in East Asia.* Washington, D.C., 1977.
———. *China's Economy in Global Perspective.* Washington, D.C., 1981.

———, "Ten Years After Mao," *Foreign Affairs* 65 (1986).
Barnett, C. *Britain and Her Army 1509–1970: A Military, Political and Social Survey.* London, 1970.
———. *Napoleon.* London, 1978.
———. *The Audit of War.* London, 1986.
———. *The Collapse of British Power.* London, 1972.
Barnhart, M.A., "Japan's Economic Security and the Origins of the Pacific War," *The Journal of Strategic Studies* 4 (1981).
Barraclough, G., ed. *The Times Atlas of World History.* London, 1978.
———. *An Introduction to Contemporary History.* Harmondsworth, Mddsx., 1967.
Bartlett, C.J. *Great Britain and Sea Power 1815–1853.* Oxford, 1963.
———. *The Global Conflict, 1880–1970: The International Rivalry of the Great Powers.* London, 1984.
Baskir, L., and P. Strauss. *Chance and Circumstance: The War, the Draft, and the Vietnam Generation.* New York, 1978.
Bateson, C. *The War with Japan.* East Lansing, Mich., 1968.
Baugh, D.A. *British Naval Administration in the Age of Walpole.* Princeton, N.J., 1965.
Baumgart, W. *Imperialism: The Idea and Reality of British and French Colonial Expansion.* Oxford, 1982.
———. *The Peace of Paris, 1856.* Santa Barbara, Calif., 1981.
Baxter, S.B. *William III and the Defense of European Liberty 1650–1702.* Westport, Conn., 1976 reprint.
Bayley, C.A. *Rulers, Townsmen and Bazaars.* Cambridge, 1983.
Baylis, J., ed. *Alternative Approaches to British Defense Policy.* London, 1983.
———, and G. Segal, eds. *Soviet Strategy.* London, 1981.
———. *Anglo-American Defense Relations 1939–1980.* London, 1981.
Beale, H.K. *Theodore Roosevelt and the Rise of America to World Power.* New York, 1962 edn.
Bean, R., "War and the Birth of the Nation State," *Journal of Economic History* 33 (1973).
Beasley, W.H. *The Meiji Restoration.* Stanford, Calif., 1972.
Becker, J.J. *1914: Comment les Français sont entrés dans la guerre.* Paris, 1977.
Becker, W.H., and S. F. Wells, Jr., eds. *Economics and World Power: An Assessment of American Diplomacy Since 1789.* New York, 1984.
Beckerman, W., ed. *Slow Growth in Britain: Causes and Consequences.* Oxford, 1979.
Behnen, M. *Rüstung-Bündnis-Sicherheit.* Tübingen, 1985.
Bell, C. *The Diplomacy of Détente: The Kissinger Era.* New York, 1977.
Beloff, M. *Imperial Sunset,* vol. i, *Britain's Liberal Empire.* London, 1969.
Bemis, S.F. *The Diplomacy of the American Revolution.* New York, 1935.
Bendix, R. *Kings or People: Power and the Mandate to Rule.* Berkeley, Calif., 1978.
Bengonzi, B. *Heroes' Twilight.* New York, 1966.
Benians, E.A., ed. *The Cambridge History of the British Empire,* vol. iii, *The Empire-Commonwealth 1870–1919.* Cambridge, 1959.
Bennett, E.M. *German Rearmament and the West, 1932–33.* Princeton, N.J., 1979.
Bennigson, A., and M. Broxup. *The Islamic Threat to the Soviet State.* London, 1983.
Bergeron, L. *France under Napoleon.* Princeton, N.J., 1981.
Bergeson, A., ed. *Studies in the Modern World-System.* New York, 1980.
———, and C. Sahoo, "Evidence of the Decline of American Hegemony in World Production," *Review* 8 (1985).
Berghahn, V.R. *Germany and the Approach of War in 1914.* London, 1974.
——— *Unternehmer und Politik in der Bundesrepublik.* Frankfurt, 1985.

Bergson, A., and H. S. Levine, eds. *The Soviet Economy: Toward the Year 2000.* London, 1983.

Best, G. *War and Society in Revolutionary Europe, 1770–1870.* London, 1982.

Betts, R. *Tricouleur: The French Colonial Empire.* London, 1978.

Beyrau, D. *Militär und Gesellschaft im vorrevolutionären Russland.* Göttingen, 1984.

Bialer, S., "The Harsh Decade: Soviet Policies in the 1980s," *Foreign Affairs* 59 (1981).

Bialer, U. *The Shadow of the Bomber: The Fear of Air Attack and British Politics 1932–1939.* London, 1980.

Bidwell, S., and D. Graham. *Fire-Power: British Army Weapons and Theories of War, 1904–1945.* London, 1982.

Bien, D., "The Army in the French Enlightenment: Reform, Reaction and Revolution," *Past and Present* 85 (1979).

Bindoff, S.T., J. Hurstfield, and C.H. Williams, eds. *Elizabethan Government and Society.* London, 1961.

Binney, J.E.D. *British Public Finance and Administration 1774–1792.* Oxford, 1958.

Black, C.E., et al. *The Modernization of Japan and Russia: A Comparative Study.* New York, 1975.

Blackaby, F., ed. *De-industrialization.* London, 1979.

Blackburn, G. *The West and the World Since 1945.* New York, 1985.

Blackett, P.M.S. *Fear, War, and the Bomb.* New York, 1948.

Blackwell, W.L. *The Beginnings of Russian Industrialization, 1800–1860.* Princeton, N.J., 1968.

———. *The Industrialization of Russia: An Historical Perspective.* New York, 1970.

———, ed. *Russian Economic Development from Peter the Great to Stalin.* New York, 1974.

Blond, G. *La Grande Armée 1804/1815.* Paris, 1979.

Blum, R.M. *Drawing the Line: The Origin of American Containment Policy in East Asia.* New York, 1982.

Bond, B. *British Military Policy Between Two World Wars.* Oxford, 1980.

———, "The First World War," *New Cambridge Modern History,* vol. 12 (rev. edn.). Cambridge, 1968.

Boog, H., et al., eds. *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg,* vol. 4, *Der Angriff auf die Sowjetunion.* Stuttgart, 1983.

Borden, W.S. *The Pacific Alliance.* Madison, Wi., 1984.

Borg, D., and W. Heinrichs, eds. *Uncertain Years: Chinese-American Relations, 1947–1950.* New York, 1980.

Bornstein, M., ed. *The Soviet Economy: Continuity and Change.* Boulder, Col., 1981.

Borowski, H.R. *A Hollow Threat: Strategic Air Power and Containment Before Korea.* Westport, Conn., 1982.

Bosher, J.F., "Financing the French Navy in the Seven Years War: Beaujou, Goossens et compagnie in 1759," *U.S. Naval Institute Proceedings,* forthcoming.

———, "French Administration and Public Finance in Their European Setting," *New Cambridge Modern History,* vol. viii. Cambridge, 1965.

———. *French Finances 1770–1795.* Cambridge, 1975.

Bosworth, J.R.B. *Italy and the Approach of the First World War.* London, 1983.

———. *Italy, the Least of the Great Powers: Italian Foreign Policy Before the First World War.* Cambridge, 1979.

Bottome, E. *The Balance of Terror.* Boston, 1986 edn.

———. *The Missile Gap.* Rutherford, N.J., 1971.

Bourne, K. *Britain and the Balance of Power in North America 1815–1908.* London, 1967.

———. *Victorian Foreign Policy 1830–1902.* Oxford, 1970.

Bowler, A. *Logistics and the Failure of the British Army in the America 1775–1783.* Princeton, N.J., 1975.
Boxer, C.R. *The Christian Century in Japan 1549–1650.* Berkeley, Calif., 1951.
———. *The Dutch Seaborne Empire 1600–1800.* London, 1972.
———. *The Portuguese Seaborne Empire 1415–1825.* London, 1969.
Bracken, P. *The Command and Control of Nuclear Weapons.* New Haven, Conn., 1983
Bradsher, H.S. *Afghanistan and the Soviet Union.* Durham, N.C., 1983.
Braisted, W.R. *The United States Navy in the Pacific,* 2 vols. Austin, Tex., 1958, 1971.
Braudel, F. *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II,* 2 vols. London, 1972.
———, and E. Labrousse, eds. *Histoire économique et sociale de la France,* vol. iv. Paris, 1980.
———. *Civilization and Capitalism, 15th–18th Centuries,* 3 vols. London, 1981–84.
Bridge, F.R., and R. Bullen. *The Great Powers and the European States System 1815–1914.* London, 1980.
Briggs, R. *Early Modern France 1560–1715.* Oxford, 1977.
Brodie, B. *Strategy in the Nuclear Age.* Princeton, N.J., 1959.
———. *The Absolute Weapon.* New York, 1946.
Bronke, A., and D. Novak, eds. *The Communist States in the Era of Détente, 1971–1977.* Oakville, Ont., 1979.
Brown, D.M., "The Impact of Firearms on Japanese Warfare," *Far Eastern Ouarterly* 7 (1947).
Brown, G.S. *The American Secretary: The Colonial Policy of Lord George Germain 1775–1778.* Ann Arbor, Mich., 1963.
Brown, L., et al. *State of the World, 1986.* New York, 1986.
Brunn, G. *Europe and the French Imperium, 1799–1815.* New York, 1938.
Brunner, E., Jr. *Soviet Demographic Trends and the Ethnic Composition of Draft Age Males, 1980–1995.* Santa Monica, Calif., 1981.
Brunschwig, H. *French Colonialism, 1871–1916: Myths and Realities.* London, 1966.
Brzezinski, Z. *The Soviet Bloc: Unity and Conflict.* Cambridge, Mass., 1967 edn.
Bull, H. *The Anarchical Society.* New York, 1977.
———, and A. Watson, eds. *The Expansion of International Society.* Oxford, 1984.
Bullock, A. *Ernest Bevin, Foreign Secretary.* Oxford, 1983.
———. *Hitler: A Study in Tyranny.* London, 1962 edn.
Bunce, V., "The Empire Strikes Back: The Evolution of the Eastern Bloc from a Soviet Asset to a Soviet Liability," *International Organization* 39 (1985).
Bundy, M., et al., "Nuclear Weapons and the Atlantic Alliance," *Foreign Affairs* 62 (1982).
Burk, K. *Britain, America and the Sinews of War 1914–1918.* London, 1985.
Bushnell, J. *Mutiny and Repression: Russian Soldiers in the Revolution of 1905–1906.* Bloomington, Ind., 1985.
———, "Peasants in Uniform: The Tsarist Army as a Peasant Society," *Journal of Social History* 13 (1980).
———, "The Tsarist Officer Corps, 1881–1915: Customs, Duties, Inefficiencies," *American Historical Review* 86 (1981).
Butler, J.R.M. *Grand Strategy,* vol. ii. London, 1957.
Butow, R.J. *Tojo and the Coming of War.* Princeton, N.J., 1961.
Cain, P.J.. *Economic Foundations of British Overseas Expansion 1815–1914.* London, 1980.
———, and A.G. Hopkins, "The Political Economy of British Expansion Overseas, 1750–1914," *Economic History Review* 33 (1980).
Cairncross, A. *Years of Recovery: British Economic Policy 1945–51.* London, 1985.

Cairns, J.C., "A Nation of Shopkeepers in Search of a Suitable France," *American Historical Review* 79 (1974).
———, "Some Recent Historians and the 'Strange Defeat' of 1940," *Journal of Modern History* 46 (1974).
Calder, A. *Revolutionary Empire: The Rise of the English-Speaking Empires from the Fifteenth Century to the 1780's.* London, 1981.
Calder, K.E., "The Making of a Trans-Pacific Economy," *World Policy Journal* 2 (1985).
Calder, N. *Nuclear Nightmares.* Harmondsworth, Mddsx., 1981.
Caldicott, H. *Nuclear Madness.* Brookline, Mass., 1979.
Calleo, D. *The German Problem Reconsidered: Germany and the World Order, 1870 to the Present.* New York, 1978.
———. *The Imperious Economy.* Cambridge, Mass., 1982.
Cameron, R.E., "Economic Growth and Stagnation in France 1815–1914," *Journal of Modern History* 30 (1958).
———. *France and the Economic Development of Europe 1800–1914.* Princeton, N.J., 1961.
Camilleri, J. *Chinese Foreign Policy: The Maoist Era and Its Aftermath.* Seattle, 1980.
Campbell, C.S. *From Revolution to Rapprochement: The United States and Great Britain, 1783–1900.* New York, 1974.
Canby, S.L., "Military Reform and the Art of War," Wilson Center, International Security Studies Program, working paper 41. Washington, D.C., 1982.
Caron, F. *An Economic History of Modern France.* New York, 1979.
Carr, E.H. *The Twenty Years Crisis 1919–1939.* London, 1939.
———. *What Is History?* Harmondsworth, Mddsx., 1964.
Carr, W. *Poland to Pearl Harbor.* London, 1985.
Carrere d'Encausse, H. *Decline of an Empire.* New York, 1979.
Carroll, B.A. *Design for Total War: Arms and Economics in the Third Reich.* The Hague, 1968.
Carroll, E.M. *French Public Opinion and Foreign Affairs 1880–1914.* London, 1931.
Carsten, F.L. *The Origins of Prussia.* Oxford, 1954.
Carter, A.C., "Dutch Foreign Investment, 1738–1800," *Economica* 20 (1953).
———. *Neutrality or Commitment: The Evolution of Dutch Foreign Policy (1667–1795).* London, 1975.
———. *The Dutch Republic in the Seven Years War.* London, 1971.
Castronovo, V., "The Italian Takeoff: A Critical Re-examination of the Problem," *Journal of Italian History* 1 (1978).
Caute, D. *The Fellow Travellers.* London, 1973.
Cecco, M. de. *Money and Empire: The International Gold Standard 1890–1914.* Oxford, 1974.
Central Intelligence Agency, "China: Economic Performance in 1985." Washington, D.C., 1986.
———. *Handbook of Economic Statistics,* Washington, D.C., 1984.
Chace, J. *Solvency, the Price of Survival.* New York, 1981.
Challenor, R.D. *Admirals, Generals and American Foreign Policy 1898–1914.* Princeton, N.J., 1973.
———. *The French Theory of the Nation in Arms 1866–1939.* New York, 1955.
Challiand, G., and J.-P. Rageau. *Strategic Atlas: A Comparative Geopolitics of the World's Powers.* New York, 1985.
Chalmers Hood, R. *Royal Republicans: The French Naval Dynasties Between the World Wars.* Baton Rouge, La., 1985.
Chan, S., "The Impact of Defense Spending on Economic Performance: A Survey of Evidence and Problems," *Orbis* 29 (1985).

Chandaman, C.D. *The English Public Revenue 1660–1688.* Oxford, 1975.
Chandler, D.G., "Fluctuation in the Strength of Forces in English Pay Sent to Flanders During the Nine Years War, 1688–1697," *War and Society* 1 (1983).
———. *The Art of Warfare in the Age of Marlborough.* London, 1976.
———. *The Campaigns of Napoleon.* New York, 1966.
Chaunu, P. *European Expansion in the Later Middle Ages.* Amsterdam, 1979.
Childs, J. *Armies and Warfare in Europe 1648–1789.* Manchester, 1982.
Christie, I.R. *Wars and Revolutions: Britain 1760–1815.* London, 1982.
Chudoba, B. *Spain and the Empire 1519–1643.* New York, 1969 edn.
Cipolla, C., ed. *The Economic Decline of Empires.* London, 1970.
———. *The Fontana Economic History of Europe,* 6 vols. London, 1972–76.
———. *Before the Industrial Revolution: European Society and Economy 1000–1700,* 2nd edn. London, 1980.
———. *Guns and Sails in the Early Phase of European Expansion 1400–1700.* London, 1965.
Clapham, J.H. *The Bank of England,* vol. i, *1694–1797.* Cambridge, 1944.
———. *The Economic Development of France and Germany, 1815–1914.* Cambridge, 1948.
———. *The Economic History of Modern Britain,* 3 vols. Cambridge, 1938.
Clark, A. *Barbarossa: The Russo-German Conflict 1941–1945.* London, 1965.
Clark, J.G. *La Rochelle and the Atlantic Economy During the Eighteenth Century.* Baltimore, 1981.
Clarke, G.N. *The Dutch Alliance and the War Against French Trade 1688–1697.* New York, 1971 edn.
Clough, S.B. *France: A History of National Economics 1789–1939.* New York, 1939.
———. *The Economic History of Modern Italy, 1830–1914.* New York, 1964.
Clubb, O.E. *China and Russia: The "Great Game."* New York, 1971.
Coates, J., and M. Kilian. *Heavy Losses.* New York, 1985 edn.
Cockburn, A. *The Threat: Inside the Soviet Military Machine.* New York, 1984 edn.
Cohen, E.A. *Citizens and Soldiers: The Dilemma of Military Service.* Ithaca, N.Y., 1985.
———, "When Policy Outstrips Power—American Strategy and Statecraft," *The Public Interest* 75 (1984).
Cohen, J.S., "Financing Industrialization in Italy, 1898–1914: The Partial Transformation of a Latecomer," *Journal of Economic History* 27 (1967).
Cohn, H.D. *Soviet Policy Toward Black Africa.* New York, 1972.
Cohn, S.H. *Economic Development in the Soviet Union.* Lexington, Mass., 1970.
Coleman, D.C. *The Economic History of England 1450–1750.* Oxford, 1977.
Colton, T.J. *The Dilemma of Reform in the Soviet Union.* New York, 1984.
Connelly, O. *Napoleon's Satellite Kingdoms.* New York, 1965.
Conquest, R. *The Great Terror.* London, 1968.
Contamine, H. *La Revanche, 1871–1914.* Paris, 1957.
Cook, M.A., ed. *A History of the Ottoman Empire to 1730.* Cambridge, 1976.
Cookson, J.E., "Political Arithmetic and War 1793–1815," *War and Society* 1 (1983).
Cooper, F., "Affordable Defense: In Search of a Strategy," *Journal of the Royal United Services Institute for Defence Studies* 130 (1985).
Coox, A. *Nomonhan,* 2 vols. Stanford, Calif., 1985.
Corbett, J.S. *England in the Seven Years War: A Study in Combined Strategy,* 2 vols. London, 1907.
Corvisier, A. *Armies and Societies in Europe 1494–1789.* Bloomington, Ind., 1979.
Cosmas, G.A. *An Army for Empire: The United States Army in the Spanish-American War.* Columbia, Mo., 1971.
Cowie, L.W. *Eighteenth-Century Europe.* London, 1963.

Cowling, M. *The Impact of Hitler: British Politics and British Policies 1933–1940.* Cambridge, 1975.

Crafts, N.F.R. *British Economic Growth During the Industrial Revolution.* Oxford, 1985.

———, "British Economic Growth, 1700–1831: A Review of the Evidence," *Economic History Review* 36 (1983).

———, "Industrial Revolution in England and France: Some Thoughts on the Question: 'Why Was England First?' " *Economic History Review* 30 (1977).

Craig, G.A. *Germany 1866–1965.* Oxford, 1978.

———. *The Battle of Koeniggratz.* London, 1965.

———. *The Politics of the Prussian Army 1640–1945.* Oxford, 1955.

———, and A. G. George. *Force and Statecraft: Diplomatic Problems of Our Time.* Oxford, 1983.

Creveld, M. van. *Command in War.* Cambridge, Mass., 1985.

———. *Fighting Power: German and U.S. Army Performance, 1939–1945.* Westport, Conn., 1982.

———. *Supplying War: Logistics from Wallenstein to Patton.* Cambridge, 1977.

Crisp, O. *Studies in the Russian Economy Before 1914.* London, 1976.

Crouzet, F., "L'Angleterre et France au XVIII^{e} siècle: essai d'analyse comparée de deux croissances économiques," *Annales* 21 (1966).

———. *L'Economie britannique et le Blocus Continental 1806–1813,* 2 vols. Paris, 1958.

———. *The Victorian Economy.* London, 1982.

———, "Toward an Export Economy: British Exports During the Industrial Revolution," *Explorations in Economic History* 17 (1980).

———, "Wars, Blockade and Economic Change in Europe, 1792–1815," *Journal of Economic History* 24 (1964).

Crowe, S.E. *The Berlin West African Conference 1884–1885.* Westport, Conn., 1970 reprint.

Crowley, J.B. *Japan's Quest for Autonomy: National Security and Foreign Policy 1930–1958.* Princeton, N.J., 1966.

Crowson, P.S. *Tudor Foreign Policy.* London, 1973.

Cruikshank, C.G. *Elizabeth's Army.* 2nd edn., Oxford, 1966.

Cumings, B. *The Origins of the Korean War.* Princeton, N.J., 1981.

Curran, S., and D. Ponomoreff. *Managing the Ethnic Factor in the Russian and Soviet Armed Forces: An Historical Overview.* Santa Monica, Calif., 1982.

Curtis, E.E. *The Organization of the British Army in the American Revolution.* Menston, Yorkshire, 1972 reprint.

Curtiss, J.S. *Russia's Crimean War.* Durham, N.C., 1979.

———. *The Russian Army Under Nicholas I, 1825–1855.* Durham, N.C., 1965.

Dallek, R. *The American Style of Foreign Policy.* New York, 1983.

Dallin, D.J. *Soviet Foreign Policy After Stalin.* Philadelphia, 1961.

Daniels, R.V. *Russia, The Roots of Confrontation.* Cambridge, Mass., 1985.

Darby, H.C., "The Face of Europe on the Eve of the Great Discoveries," *New Cambridge Modern History,* vol. i. Cambridge, 1961.

Davies, R.T. *The Golden Century of Spain 1501–1621.* London, 1937.

Davis, L.E. *The Cold War Begins: Soviet-American Conflict over Eastern Europe.* Princeton, N.J., 1974.

Davis, R. *English Overseas Trade 1500–1700.* London, 1973.

———. *The Industrial Revolution and British Overseas Trade.* Leicester, 1979.

———. *The Rise of the Atlantic Economies.* London, 1975.

Davison, W.P. *The Berlin Blockade.* Princeton, N.J., 1958.

Dawisha, A., and K. Dawisha, eds. *The Soviet Union in the Middle East.* New York, 1982.
Dawisha, K. *Soviet Foreign Policy Towards Egypt.* London, 1979.
Dawson, R. *Imperial China.* London, 1972.
Dean, J., "Directions in Inner-German Relations," *Orbis* 29 (1985).
DeGrasse, R.W. *Military Expansion, Economic Decline.* Armonk, N.Y., 1983.
Dehio, L. *The Precarious Balance.* London, 1963.
Deist, W. *The Wehrmacht and German Rearmament.* London, 1981.
———, et al., eds. *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg,* vol. 1, *Ursachen und Voraussetzungen der deutschen Kriegspolitik.* Stuttgart, 1979.
De Gaulle, C. *Mémoires de Guerre,* 3 vols., Paris, 1954–59.
DePorte, A. *Europe Between the Superpowers.* New Haven, Conn., 1979.
de St. Leger, A., and P. Sagnac. *Lá Préponderance française, Louis XIV, 1661–1715.* Paris, 1935.
Devlin, P. *Too Proud to Fight: Woodrow Wilson's Neutrality,* New York, 1975.
Dibb, P. *The Soviet Union: The Incomplete Super-power.* London, 1985.
Dickson, P.G.M. *The Financial Revolution in England: A Study in the Development of Public Credit 1688–1756.* London, 1967.
———, and J. Sperling, "War Finance, 1689–1714," *New Cambridge Modern History,* vol. vi. Cambridge, 1970.
Diehl, J. *Paramilitary Politics in Weimar Germany.* Bloomington, Ind., 1977.
Dietz, F.C. *English Public Finance 1485–1641,* 2 vols. London, 1964 edn.
———, "The Exchequer in Elizabeth's Reign," *Smith College Studies in History* 8 (1923).
Diffie, B.W., and C. D. Winius. *Foundations of the Portuguese Empire 1415–1580.* Minneapolis, 1977.
Dilks, D., ed. *Retreat from Power: Studies in Britain's Foreign Policy in the Twentieth Century,* 2 vols. London, 1981.
Dinerstein, H.S. *War and the Soviet Union.* London, 1962 edn.
Dingman, R., "Strategic Planning and the Policy Process: American Plans for War in East Asia, 1945–50," *Naval War College Review* 32 (1979).
Divine, R.A. *Second Chance: The Triumph of Internationalism in America During World War II.* New York, 1971.
Dockrill, M.L., and J. D. Goold. *Peace Without Promise: Britain and the Peace Conferences 1919–1923.* London, 1981.
Dodgshon, R.A., "A Spatial Perspective," *Peasant Studies* 6 (1977).
Donaldson, R.H., ed. *The Soviet Union in the Third World: Successes and Failures.* Boulder, Col., 1981.
———. *Soviet Policy Toward India.* Cambridge, Mass., 1974.
Donnelly, C.N., "Tactical Problems Facing the Soviet Army: Recent Debates in the Soviet Military Press," *International Defense Review* 11 (1978).
Donoughue, B. *British Politics and the American Revolution.* London, 1964.
Doran, C.F., and W. Parsons, "War and the Cycle of Relative Power," *American Political Science Review* 74 (1980).
Dorn, F. *The Sino-Japanese War 1937–1941.* New York, 1974.
Dorn, W.L. *Competition for Empire 1740–1763.* New York, 1940.
Doughty, R.A. *The Seeds of Disaster: The Development of French Army Doctrine 1919–1939.* Hamden, Conn., 1985.
Douglas, R. *From War to Cold War 1942–1948.* London, 1981.
Dovrig, B. *The Myth of Liberation.* Baltimore, Md., 1973.
Doyle, W. *The Old European Order 1660–1800.* Oxford, 1978.
Dreyer, J.T., "China's Military Modernization," *Orbis* 27 (1984).
Droz, J. *Europe Between Revolutions 1815–1848.* London, 1967.

Drucker, P.F., "The Changed World Economy," *Foreign Affairs* 64 (1986).
Dubief, H. *Le Declin de la III^e République 1929–1938.* Paris, 1976
Duffy, C. *Borodino and the War of 1812.* London, 1973
———. *Russia's Military Way to the West: Origins and Nature of Russian Military Power 1700–1800.* London, 1981.
———. *Siege Warfare: The Fortress in the Early Modern World 1494–1660.* London, 1979.
———. *The Army of Frederick the Great.* Newton Abbott, 1974.
———. *The Army of Maria Theresa: The Armed Forces of Imperial Austria 1740–1780.* London, 1977.
Duffy, M., ed. *The Military Revolution and the State 1500–1800.* Exeter, 1980.
Dukes, P. *The Emergence of the Super-Powers: A Short Comparative History of the USA and the USSR.* London, 1970.
———. *The Making of Russian Absolutism 1613–1801.* London, 1982.
Dülffer, J., "Der Beginn des Krieges 1939," *Geschichte und Gesellschaft* 2 (1976).
———. *Weimar, Hitler und die Marine: Reichspolitik und Flottenbau 1920–1939.* Düsseldorf, 1973.
Dull, J. *A Diplomatic History of the American Revolution.* New Haven, Conn., 1985.
———. *The French Navy and American Independence.* Princeton, N.J., 1975.
Dupuy, N. *A Genius for War: The German Army and General Staff, 1807–1945.* Englewood Cliffs, N.J., 1977.
Duroselle, J.B. *La Décadence 1932–1939.* Paris, 1979.
Dutailly, H. *Les Problèmes de l'Armée de terre française 1933–1939.* Paris, 1980.
Eatwell, J. *Whatever Happened to Britain?* London, 1982.
Eberhard, W. *A History of China,* 2nd edn. London, 1960.
Eckes, A.E. *The United States and the Global Struggle for Minerals.* Austin, Tex., 1979.
Ehrenberg, R. *Das Zeitalter der Fugger: Geldkapital und Creditverkehr im 16. Jahrhundert,* 2 vols. Jena, 1896.
Ehrman, J. *Cabinet Government and War 1890–1940.* Cambridge, 1958.
———. *The Younger Pitt,* 2 vols. London, 1969, 1983.
Eldridge, C.C., ed. *British Imperialism in the Nineteenth Century.* London, 1984.
Elliott, J.H. *Europe Divided 1559–1598.* London, 1968.
———. *Imperial Spain 1469–1716.* Harmondsworth, Mddsx., 1970.
———. *Richelieu and Olivares.* Cambridge, 1984.
———. *The Count-Duke of Olivares.* New Haven, Conn., 1986.
Elton, G.R., ed. *The New Cambridge Modern History,* vol. ii, *The Reformation 1520–1559.* Cambridge, 1958.
———. *England Under the Tudors.* London, 1955.
———. *Reformation Europe 1517–1559.* London, 1963.
Elvin, M. *The Pattern of the Chinese Past.* London, 1963.
Emerson, R. *From Empire to Nation: The Rise to Self-Assertion of Asian and African Peoples.* Cambridge, Mass., 1962.
Emmerson, J.T. *The Rhineland Crisis.* London, 1977.
Emsley, C. *British Society and the French Wars 1793–1815.* London, 1979.
Engels, F. *Herr Eugen Dühring's Revolution in Science.* London, 1936 edn.
———, "Socialism: Utopian and Scientific," in *The Essential Left.* London, 1960.
Epstein, G., "The Triple Debt Crisis," *World Policy Journal* 2 (1985).
Erhard, L. *The Economics of Success.* Princeton, N.J., 1963.
Erickson, J. *The Road to Berlin.* London, 1983.
———. *The Road to Stalingrad.* London, 1975.
———. *The Soviet High Command, 1918–1941.* London, 1962.
Ernstberger, A. *Hans de Witte: Finanzmann Wallensteins.* Wiesbaden, 1954.

Essame, H. *The Battle for Europe, 1918.* New York, 1972.
Evangelista, M.A., "Stalin's Postwar Army Reappraised," *International Security* 7 (1982–3).
Eysenbach, M.L. *American Manufactured Exports 1897–1914: A Study of Growth and Comparative Advantage.* New York, 1976.
Falkus, M. *The Industrialization of Russia 1700–1914.* London, 1972.
———, "Aspects of Foreign Investment in Tsarist Russia," *Journal of European Economic History* 8 (1979).
Fallows, J. *National Defense.* New York, 1981.
Farrar, L.L. *Arrogance and Anxiety: The Ambivalence of German Power 1849–1914.* Iowa City, Ia., 1981.
———. *The Short War Illusion.* Santa Barbara, Calif., 1973.
Feis, H. *Churchill-Roosevelt-Stalin.* Princeton, N.J., 1967.
———. *The Atomic Bomb and the End of World War II.* Princeton, N.J., 1966 edn.
———. *The China Tangle.* Princeton, N.J., 1953.
Feldman, G. *Army, Industry and Labor in Germany 1914–1918.* Princeton, N.J., 1966.
Ferguson, T.G. *British Military Intelligence 1870–1914.* Frederick, Md., 1984.
Fieldhouse, D. *Economics and Empire 1830–1914.* London, 1973.
———. *The Colonial Empires: A Comparative Study from the Eighteenth Century.* London, 1966.
Fingar, T., ed. *China's Quest for Independence.* Boulder, Col., 1980.
Fink, C.L., et al., eds. *German Nationalism and the European Response 1890–1945.* Chapel Hill, N.C., 1985.
Fischer, E. *The Passing of the European Age.* Cambridge, Mass., 1943.
Fischer, F. *Bündnis der Eliten.* Düsseldorf, 1979.
———. *War of Illusions: German Policies from 1911 to 1914.* London, 1975.
Fischer, R.L., "Defending the Central Front: The Balance of Forces," *Adelphi Papers* 127 (1976).
Fisher, R.H. *The Russian Fur Trade 1550–1700.* Berkeley, Calif., 1943.
Fishlow, A., "Lessons from the Past: Capital Markets During the 19th Century and the Interwar Period," *International Organization* 39 (1985).
Fitzgerald, F. *Fire in the Lake: The Vietnamese and the Americans in Vietnam.* Boston, 1972.
Flora, P., ed. *State, Economy and Society in Western Europe 1875–1975,* vol. i. Frankfurt, 1983.
Florinsky, M. *Russia: A Short History.* New York, 1964.
Floyd, D. *Mao Against Khrushchev.* New York, 1964.
Foreman-Peck, J. *A History of the World Economy: International Economic Relations Since 1850.* Brighton, Sussex, 1983.
Forstmeier, F., and H. E. Volkmann, eds. *Kriegswirtschaft und Rüstung 1939–1945.* Düsseldorf, 1977.
———. *Wirtschaft und Rüstung am Vorabend des Zweiten Weltkrieges.* Düsseldorf, 1975.
Foschepoth, J., ed. *Kalter Krieg und deutsche Frage.* Göttingen, 1985.
Fox, G. *British Admirals and the Chinese Pirates 1832–1869.* London, 1940.
Frank, A.G. *World Accumulation 1492–1789.* New York, 1978.
Frankenstein, R. *Le Prix du réarmement français 1935–1939.* Paris, 1939.
Frankland, N. *The Bomber Offensive Against Germany.* London, 1965.
Freedman, L. *Britain and Nuclear Weapons.* London, 1980.
———. *The Evolution of Nuclear Strategy.* London, 1981.
French, D. *British Economic and Strategic Planning, 1905–1915.* London, 1982.
———. *British Strategy and War Aims 1914–1916.* London, 1986.

Friedberg, A.L., "A History of US Strategic 'Doctrine,' 1945–1980," *Journal of Strategic Studies* 3 (1983).

Friedman, E., ed. *Ascent and Decline in the World-System.* Beverly Hills, Calif., 1982.

Fukuyama, F., "Gorbachev and the Third World," *Foreign Affairs* 64 (1986).

Fuller, W.C. *Civil-Military Conflict in Imperial Russia 1881–1914.* Princeton, N.J., 1985.

Fussell, P. *The Great War and Modern Memory.* New York, 1975.

Gaddis, J.L. *Strategies of Containment.* New York, 1982.

———, "The Origins of Self-Deterrence: The United States and the Non-Use of Nuclear Weapons, 1954–1958," forthcoming.

———. *The United States and the Origins of the Cold War, 1941–1947.* New York, 1972.

Gallagher, J., and R. Robinson, "The Imperialism of Free Trade," *Economic History Review* 6 (1953).

Gansler, J.S. *The Defense Industry.* Cambridge, Mass., 1980.

Garder, M. *L'Agonie du régime en Russie soviétique.* Paris, 1966.

Gardner, R.N. *Sterling-Dollar Diplomacy.* New York, 1969.

Garfinkle, A.W. *The Politics of the Nuclear Freeze.* Philadelphia, 1984.

Garthoff, R.L. *Détente and Confrontation: American-Soviet Relations from Nixon to Reagan.* Washington, D.C., 1985.

———. *Soviet Strategy in the Nuclear Age.* New York, 1958.

Gash, G. *Renaissance Armies 1480–1650.* Cambridge, 1975.

Gates, D. *The Spanish Ulcer: A History of the Peninsula War.* London, 1986.

Gatrell, P. *The Tsarist Economy, 1850–1917.* London, 1983.

Geggus, D., "The Cost of Pitt's Caribbean Campaigns, 1793–1798," *Historical Journal* 26 (1983).

Geiss, I., and B. J. Wendt, eds. *Deutschland in der Weltpolitik des 19. und 20. Jahrhunderts.* Düsseldorf, 1973.

Gershrenkon, A. *Economic Backwardness in Historical Perspective.* Cambridge, Mass., 1962.

Gervasi, T. *The Myth of Soviet Military Supremacy.* New York, 1986.

Geyer, M. *Aufrüstung oder Sicherhei..* Wiesbaden, 1980.

Gibbs, H.A.R., and H. Bowen. *Islamic Society and the West,* 2 vols. London, 1950, 1957.

Gibbs, N.H. *Grand Strategy,* vol. i. London, 1976.

Gibson, C. *Spain in America.* New York, 1966.

Gilbert, F. *The End of the European Era, 1890 to the Present,* 3rd edn. New York, 1984.

Gilbert, M., ed. *A Century of Conflict, 1850–1950.* London, 1966.

———. *Winston Churchill,* vol. v, *1922–1939.* London, 1976.

Gillard, D. *The Struggle for Asia 1828–1961.* London, 1977.

Gillie, M.H. *Forging the Thunderbolt.* Harrisburg, Penn., 1947.

Gilpin, R. *War and Change in World Politics.* Cambridge, 1981.

Ginsburgs, G., and C. F. Pinkele. *The Sino-Soviet Territorial Dispute, 1949–64.* New York, 1978.

———, and A. Z. Rubinstein, eds. *Soviet Foreign Policy Towards Western Europe.* New York, 1978.

Giovannetti, L., and F. Freed. *The Decision to Drop the Bomb.* London, 1967.

Gipson, L.H. *The Coming of the Revolution 1763–1775.* New York, 1962.

Girardet, R. *La société militaire dans la France contemporaine.* Paris, 1953.

———. *L'idée coloniale de la France sous la Troisieme République 1871–1914.* Paris, 1968.

Girault, R. *Emprunts russes et investisements français en Russie, 1887–1914.* Paris, 1973.

Global 2000 Report to the President, The. Washington, D.C., 1980.

Glover, M. *The Napoleonic Wars: An Illustrated History 1792–1815.* New York, 1979.

———. *The Peninsular War, 1807–1814: A Concise History.* Newton Abbott, 1974.

———. *Warfare from Waterloo to Mons.* London, 1980.

Glover, R. *Peninsular Preparation: The Reform of the British Army, 1795–1809.* Cambridge, 1963.

Godechet, J., B. F. Hyslop, and D. L. Dowd. *The Napoleonic Era in Europe.* New York, 1971.

Goldman, M.I. *The Enigma of Soviet Petroleum: Half-Full or Half-Empty?* London, 1980.

———. *USSR in Crisis: The Failure of an Economic System.* New York, 1983.

Goldsmith, R.W., "The Power of Victory: Munitions Output in World War II," *Military Affairs* 10 (1946).

Gollwitzer, H. *Europe in the Age of Imperialism.* London, 1969.

———. *Geschichte des weltpolitischen Denkens,* 2 vols. Göttingen, 1972, 1982.

Golovine, N. *Russian Army in the World War.* New Haven, Conn., 1932.

Gooch, J. *The Plans of War: The General Staff and British Military Strategy c. 1900–1916.* London, 1974.

Good, D.F. *The Economic Rise of the Habsburg Empire, 1750–1914.* Berkeley, Calif., 1984.

Gorce, P.-M. de la. *The French Army: A Military Political History.* New York, 1963.

Gordon, D.C. *The Dominion Partnership in Imperial Defense 1870–1914.* Baltimore, Md., 1965.

Gormley, D.M., "A New Dimension to Soviet Theater Strategy," *Orbis* 29 (1985).

Gottman, J., ed. *Center and Periphery.* Beverly Hills, Calif., 1980.

Goubert, P. *Louis XIV and Twenty Million Frenchmen.* London, 1970.

Gough, B. *The Royal Navy and the North West Coast of America 1810–1914.* Vancouver, 1971.

Gowa, J. *Closing the Gold Window: Domestic Politics and the End of Bretton Woods.* Ithaca, N.Y., 1983.

Grabaud, S.R. *British Labour and the Russian Revolution 1917–1924.* Cambridge, Mass., 1956.

Graebner, N.A. *America as a World Power.* Wilmington, Del., 1984.

Graham, G.S. *Great Britain in the Indian Ocean: A Study of Maritime Enterprise 1810–1850.* Oxford, 1967.

Graml, H., ed. *Sommer 1939, Die Grossmächte und der europäische Krieg.* Stuttgart, 1979.

Gray, C., "Nuclear Strategy: A Case for a Theory of Victory," *International Security* 4 (1979).

Greenwood, S., "Return to Dunkirk: The Origins of the Anglo-French Treaty of March 1947," *Journal of Strategic Studies* 6 (1983).

Grenville, J.A.S., and G. B. Young. *Politics, Strategy and American Diplomacy: Studies in Foreign Policy, 1873–1917.* New Haven, Conn., 1966.

———. *A World History of the Twentieth Century 1900–1945.* London, 1980.

———. *Europe Reshaped 1848–1878.* London, 1976.

———. *Lord Salisbury and Foreign Policy: The Close of the Nineteenth Century, 1895–1902.* London, 1964

Griffith, W.E., ed. *Communism in Europe: Continuity, Change and the Sino-Soviet Dispute,* 2 vols. Cambridge, Mass., 1964–66.

———, "Superpower Problems in Europe: A Comparative Assessment," *Orbis* 29 (1986).

———. *The Ostpolitik of the Federal Republic of Germany.* Cambridge, Mass., 1978.
Groom, J. *British Thinking About Nuclear Weapons.* London, 1974.
Grosser, A. *The Western Alliance: European-American Relations Since 1945.* London, 1980.
———. *West Germany from Defeat to Rearmament.* London, 1955.
Growing, M. *Independence and Deterrence: Britain and Atomic Energy 1945–1952,* 2 vols. London, 1974.
Grün, G., "Locarno, Ideal and Reality," *International Affairs* 31 (1955).
Gruner, W., "Der Deutsche Bund—Modell für eine Zwischenlösung?" *Politik und Kultur* 9 (1982).
———. *Die deutsche Frage: Ein Problem der europäischen Geschichte seit 1800.* Munich, 1985.
Grunwald, J., and K. Flamm. *The Global Factory: Foreign Assembly in International Trade.* Washington, D.C., 1985.
Guéry, A., "Les finances de la monarchie française," *Annales* 33 (1978).
Guilmartin, J.F. *Gunpowder and Galleys: Changing Technology and Mediterranean Warfare at Sea in the Sixteenth Century.* Cambridge, 1974.
Guinn, P. *British Strategy and Politics, 1914–1918.* Oxford, 1965.
Gulick, E.V. *Europe's Classical Balance of Power.* New York, 1967 edn.
Gunsberg, J.A. *Divided and Conquered: The French High Command and the Defeat of the West, 1940.* Westport, Conn., 1979.
Gustafson, T., "Energy and the Soviet Union," *International Security* 6 (1981–82).
Hadley, A.T. *The Straw Giant: Triumph and Failure: America's Armed Forces.* New York, 1986.
Hagan, K.J., ed. *In Peace and War: Interpretations of American Naval History, 1775–1978.* Westport, Conn., 1978.
Haig, A. *Caveat.* New York, 1984.
Hale, J.R., ed. *Europe in the Later Middle Ages.* London, 1965.
———, "Armies, Navies and the Art of War," *New Cambridge Modern History,* vol. ii. Cambridge, 1958.
———. *War and Society in Renaissance Europe 1450–1620.* London, 1985.
Hale, O.J. *Germany and the Diplomatic Revolution 1904–1906.* Philadelphia, 1931.
Hall, J.W. *Government and Local Power in Japan.* Princeton, N.J., 1966.
Halpern, P. *The Mediterranean Naval Situation, 1908–1914.* Cambridge, Mass., 1971.
Hamerow, T. *Restoration, Revolution, Reaction: Economics and Politics in Germany.* Princeton, N.J., 1958.
Hamilton, A. *The Appeal of Fascism.* London, 1971.
Hamilton, C.E., "The Royal Navy, *La Royale* and the Militarization of Naval Warfare, 1840–1870," *Journal of Strategic Studies* 6 (1983).
Hamilton, E.J., "Origin and Growth of National Debt in Western Europe," *American Economic Review* 37 (1947).
Hammond, T.T. *Red Flag over Afghanistan.* Boulder, Col., 1984.
Hanrieder, W.F. *West German Foreign Policy 1949–1963.* Stanford, Calif., 1967.
Haraszti, E. *The Invaders: Hitler Occupies the Rhineland.* Budapest, 1983.
———. *Treaty-Breakers or 'Realpolitiker'? The Anglo-German Naval Agreement of June 1935.* Boppard, 1974.
Hardach, G. *The First World War 1914–1918.* London, 1977.
Hardach, K. *The Political Economy of Germany in the Twentieth Century.* Berkeley, Calif., 1980.
Hardie, F. *The Abyssinian Crisis.* London, 1974.
Harding, H., ed. *China's Foreign Relations in the 1980s.* New Haven, Conn., 1984.
Haring, C.H. *The Spanish Empire in America.* New York, 1947.
Harris, K. *Attlee.* London, 1982.

Harris, R.D., "French Finances and the American War, 1777–1783," *Journal of Modern History* 46 (1976).
Harrison, J.A. *The Chinese Empire.* New York, 1972.
Harrison, M.M. *Reluctant Ally: France and Atlantic Security.* Baltimore, 1981.
Hart, G., and W. S. Lind. *America Can Win.* Bethesda, Md., 1986.
Harvie, C. *War and Society in the 19th Century.* Bletchley, 1973.
Haslam, J. *The Soviet Union and the Struggle for Collective Security in Europe 1933–39.* New York, 1984.
Hastings, M. *Overlord: D-Day and the Battle for Normandy.* London, 1984.
Hattaway, H., and A. Jones. *How the North Won: A Military History of the Civil War.* Urbana, Ill., 1983.
Hatton, R.M., ed. *Louis XIV and Europe.* London, 1976.
———. *Charles XII of Sweden.* London, 1968.
Hauner, M., "A Racial Revolution," *Journal of Contemporary History* 19 (1984).
———, "Did Hitler Want a World Dominion?," *Journal of Contemporary History* 13 (1968).
———, "The Soviet Geostrategic Dilemma," Foreign Policy Research Institute, forthcoming.
Hayashi, S., and A. Coox. *Kogun: The Japanese Army in the Pacific War.* Westport, Conn., 1978 reprint.
Hayes, P. *Fascism.* London, 1973.
Haykal, M.H. *The Sphinx and the Commissar: The Rise and Fall of Soviet Influence in the Middle East.* London, 1978.
Headrich, D.R. *The Tools of Empire: Technology and European Imperialism in the Nineteenth Century.* Oxford, 1981.
Heald, M., and L. S. Kaplan. *Culture and Diplomacy: The American Experience.* Westport, Conn., 1977.
Hecksher, E.F. *An Economic History of Sweden.* Cambridge, Mass., 1963.
———. *The Continental System.* Oxford, 1922.
Heischmann, E. *Die Anfänge des stehenden Heeres in Oesterreich.* Vienna, 1925.
Heller, F.H., ed. *The Korean War: A 25-Year Perspective.* Lawrence, Kan., 1977.
Henderson, W.O. *The Industrial Revolution on the Continent: Germany, France, Russia 1800–1914.* London, 1967 edn.
———. *The Rise of German Industrial Power, 1834–1914.* Berkeley, Calif., 1972.
Hennessy, J., et al. *Economic "Miracles."* London, 1964.
Henrickson, A.K., "The Creation of the North Atlantic Alliance, 1948–1952," *Naval War College Review* 32 (1980).
Hentschel, V., "Produktion, Wachstum und Produktivität in England, Frankreich und Deutschland von der Mitte des 19. Jahrhunderts bis zum Ersten Weltkrieg," *Vierteljahresschrift für Sozial- und Wirtschaftsgeschichte* 68 (1981).
Herken, G. *Counsels of War.* New York, 1985.
———. *The Winning Weapon: The Atomic Bomb in the Cold War 1945–1950.* New York, 1980.
Herrick, R.W. *Soviet Naval Strategy.* Annapolis, Md., 1968.
Herring, G. *America's Longest War: The United States and Vietnam, 1950–1975.* New York, 1979.
Herspring, D.R., and I. Volgyes, "Political Reliability in the Eastern European Warsaw Pact Armies," *Armed Forces and Society* 6 (1980).
Herwig, H.H. *Politics of Frustration: The United States in German Naval Planning, 1889–1941.* New York, 1976.
Hess, A.C., "The Evolution of the Ottoman Seaborne Empire in the Age of Oceanic Discoveries, 1453–1525," *American Historical Review* 75 (1970).
Hiden, J. *Germany and Europe 1919–1939.* London, 1977.

Higginbotham, D., ed. *Reconsiderations on the Revolutionary War.* Westport, Conn., 1978.
———. *The War of American Independence.* Bloomington, Ind., 1977 edn.
Higham, R. *Air Power: A Concise History.* Manhattan, Kan., 1984 edn.
Higonnet, P.L.R., "The Origins of the Seven Years War," *Journal of Modern History* 40 (1968).
Hildebrand, G.H. *Growth and Structure in the Economy of Modern Italy.* Cambridge, Mass., 1965.
Hildebrand, K., "Staatskunst oder Systemzwang? Die 'Deutsche Frage' als Problem der Weltpolitik," *Historische Zeitschrift* 228 (1979).
———. *The Third Reich.* London, 1984.
Hill, C. *Reformation to Industrial Revolution.* Harmondsworth, Mddsx., 1969.
———. *The Century of Revolution 1603–1714.* Edinburgh, 1961.
Hillgruber, A. *Bismarcks Aussenpolitik.* Freiburg, 1972.
———. *Die gescheiterte Grossmacht: Eine Skizzė des Deutschen Reiches 1871–1945.* Düsseldorf, 1980.
———. *Germany and the Two World Wars.* Cambridge, Mass., 1981.
———. *Hitlers Strategie: Politik und Kriegsführung 1940–41.* Frankfurt, 1965.
Hinsley, F.H., et al. *British Intelligence in the Second World War,* vol. ii. London, 1981.
———. *Power and the Pursuit of Peace.* Cambridge, 1967.
Hobsbawm, E.J. *The Age of Capital 1848–1875.* London, 1975.
———. *Industry and Empire.* Harmondsworth, Mddsx., 1969.
———. *The Age of Revolution 1789–1848.* London, 1962.
Hochmann, J. *The Soviet Union and the Failure of Collective Security 1934–1938.* Ithaca, N.Y., 1984.
Hodgson, M.G.S. *The Venture of Islam.* Chicago, 1924.
Hoensch, J.K. *Sowjetische Osteuropa-Politik 1945–1974.* Düsseldorf, 1977.
Hoffman, S., ed. *In Search of France.* Cambridge, Mass., 1963.
———. *Gulliver's Troubles.* New York, 1968.
———. *Primacy or World Order?* New York, 1978.
Hoffmann, W.G. *Das Wachstum der deutschen Wirtschaft seit der Mitte des 19. Jahrhunderts.* Berlin, 1965.
Holland, R.F. *Britain and the Commonwealth Alliance, 1918–1939.* London, 1981.
———. *European Decolonization: The British, French, Dutch, and Belgian Empires 1919–1963.* London, 1978.
Holloway, D. *The Soviet Union and the Arms Race;* 2nd edn. New Haven, Conn., 1984.
Holmes, R. *The Road to Sedan: The French Army, 1866–1870.* London, 1984.
Holt, S. *The Common Market: The Conflict of Theory and Practice.* London, 1967.
Holzle, E. *Die Selbstentmachtung Europas.* Göttingen, 1975.
Holzman, F.D., "Are the Soviets Really Outspending the US on Defense?," *International Security* 4 (1980).
———. *Financial Checks on Soviet Defense Expenditures.* Lexington, Mass., 1975.
———, "Soviet Military Spending; Assessing the Numbers Game," *International Security* 6 (1982).
Homze, E.L. *Arming the Luftwaffe.* Lincoln, Neb., 1976.
Hope-Jones, A. *Income Tax in the Napoleonic Wars.* Cambridge. 1939.
Horn, R.C. *The Soviet Union and India. The Limits of Influence.* New York, 1981.
Horne, A. *The French Army and Politics 1870–1970.* London, 1984.
Horowitz, D. *The Free World Colossus.* New York, 1971 edn.
Hosking, G. *A History of the Soviet Union.* London, 1985.

Hough, J.F., and M. Fainsod. *How the Soviet Union Is Governed.* Cambridge, Mass., 1979.
Howard, M. ed. *The Theory and Practice of War.* London, 1965.
———. *The British Way in Warfare.* Neale Lecture, London, 1975.
———. *The Continental Commitment.* London, 1972.
———. *The Franco-Prussian War.* London, 1981 edn.
Howarth, S. *The Fighting Ships of the Rising Sun: The Drama of the Imperial Japanese Navy 1895–1945.* New York, 1983.
Hucker, C.O. *China's Imperial Past.* Stanford, Calif., 1975.
Hudson, G.F. *The Far East in World Affairs,* 2nd edn. London, 1939.
Hueckel, G., "War and the British Economy, 1793–1815: A General Equilibrium Analysis," *Explorations in Economic History* 10 (1972).
Hufton, O. *Europe: Privilege and Protest 1730–1789.* London, 1980.
Hunt, B., and A. Preston, eds. *War Aims and Strategic Policy in the Great War.* London, 1977.
Hyam, R. *Britain's Imperial Century 1815–1914.* London, 1975.
Hynes, W.G. *The Economics of Empire: Britain, Africa and the New Imperialism, 1870–95.* London, 1979.
Imlah, A.H. *Economic Elements in the "Pax Britannica."* Cambridge, Mass., 1958.
Inalcik, H. *The Ottoman Empire: Conquest, Organization and Economy: Collected Studies.* London, 1978.
———. *The Ottoman Empire: The Classical Age 1300–1600.* New York, 1973.
Ingram, E., ed., "The Great Game in Asia," *The International History Review* 2 (1980).
———. *Commitment to Empire: Prophecies of the Great Game in Asia, 1797–1800.* Oxford, 1981.
———. *The Beginning of the Great Game in Asia 1828–1834.* Oxford, 1979.
Ireland, T.P. *Creating the Entangling Alliance.* London, 1981.
Iriye, A. *Across the Pacific.* New York, 1967.
———. *After Imperialism: The Search for a New Order in the Far East 1921–1931.* New York, 1978 edn.
Irving, E.M. *The First Indochina War: French and American Policy, 1945–1954.* London, 1975.
Iseley, J.A., and P. A. Crowl. *The U.S. Marines and Amphibious War.* Princeton, N.J., 1945.
Ismay, Lord. *NATO—The First Five Years, 1949–1954.* Utrecht, 1954.
Israel, J.I., "A Conflict of Empires: Spain and the Netherlands, 1618–1648," *Past and Present* 76 (1977).
———. *The Dutch Republic and the Hispanic World, 1606–1661.* Oxford, 1982.
Jabber, P., "Egypt's Crisis, America's Dilemma," *Foreign Affairs* 64 (1986).
Jackel, E. *Hitler's Weltanschauung.* Middletown, Conn., 1982.
Jacobsen, J. *Locarno Diplomacy: Germany and the West 1925–1929.* Princeton, N.J., 1972.
Jansen, G.H. *Afro-Asia and Non-Alignment.* London, 1966.
Jelavich, B. *The Great Powers, the Ottoman Empire, and the Straits Question 1870–1887.* Bloomington, Ind., 1973.
Jencks, H.W. *From Missiles to Muskets: Politics and Professionalism in the Chinese Army 1945–1981.* Boulder, Col., 1982.
Jenkins, E.H. *A History of the French Navy.* London, 1973.
Jenks, L.H. *Migration of British Capital to 1875.* London, 1963 edn.
Jervis, R. *The Illogic of American Nuclear Strategy.* Ithaca, N.Y., 1984.
———, "The Impact of the Korean War on the Cold War," *Journal of Conflict Resolution* 24 (1980).

Joffe, J., "European-American Relations: The Enduring Crisis," *Foreign Affairs* 59 (1981).
Johnson, A.R., et al. *East European Military Establishments: The Warsaw Pact Northern Tier.* New York, 1982.
Johnson, C. *MITI and the Japanese Miracle: The Growth of Industrial Policy 1925–1975.* Stanford, Calif., 1982.
Johnson, F.A. *Defense by Committee.* London, 1960.
Johnson, P.M., and W. R. Thompson, eds. *Rhythms in Politics and Economics.* New York, 1985.
Joll, J., ed. *The Decline of the Third Republic.* New York, 1959.
———. *Europe Since 1870.* London, 1973.
———. *The Origins of the First World War.* London, 1984.
Jones, C., ed. *Britain and Revolutionary France: Conflict, Subversion and Propaganda.* Exeter, 1983.
Jones, D.R., "Nicholas II and the Supreme Command," *Sbornik* 11 (1985).
Jones, E., "Manning the Soviet Military," *International Security* 7 (1982).
———, "Minorities in the Soviet Armed Forces," *Comparative Strategy* 3 (1982).
Jones, E.L., and G. E. Mingay, eds. *Land, Labour and Population of the Industrial Revolution.* London, 1967.
———. *The European Miracle: Environments, Economies and Geopolitics in the History of Europe and Asia.* Cambridge, 1981.
Jones, J.R. *Britain and the World 1649–1815.* London, 1980.
———. *Country and Court 1658–1714.* London, 1978.
Jordan, W.M. *Britain, France and the German Problem.* London, 1943.
Jukes, G., "The Indian Ocean in Soviet Naval Policy," *Adelphi Papers* 87 (1972).
———. *The Soviet Union in Asia.* Berkeley, Calif., 1973.
Junge, C. *Flottenpolitik und Revolution: Die Entstehung der englischen Seemacht während der Herrschaft Cromwells.* Stuttgart, 1980.
Kahn, H. *On Thermonuclear War.* Princeton, N.J., 1960.
———. *The Emerging Japanese Superstate.* London, 1971.
Kaiser, D. *Economic Diplomacy and the Origins of the Second World War.* Princeton, N.J., 1980.
Kaldor, M. *The Baroque Arsenal.* London, 1982.
Kamata, S. *Japan in the Passing Lane.* New York, 1984.
Kamen, H. *Spain 1469–1714.* London, 1983.
Kan, M.Y.M. *Mainland China's Modernization: Its Prospects and Problems.* Berkeley, Calif., 1982.
Kanet, R., ed. *The Soviet Union and the Developing Nations.* Baltimore, 1974.
Kann, R.A. *A History of the Habsburg Empire 1526–1918.* Berkeley, Calif., 1974.
Kanya-Forstner, A.S. *The Conquest of the Western Sudan: A Study in French Military Imperialism.* Cambridge, 1969.
Kaplan, F. *The Wizards of Armageddon.* New York, 1983.
Kaplan, H. *Russia and the Outbreak of the Seven Years War.* Berkeley, Calif., 1968.
Kaplan, L.S. *The United States and NATO: The Formative Years.* Lexington, Ky., 1984.
Karnow, S. *Vietnam: A History.* New York, 1984.
Kaser, M. *Comecon.* London, 1967.
Katzenstein, P.J., ed. *Between Power and Plenty: Foreign Economic Policies of Advanced Industrial States.* Madison, Wi., 1978.
Kazemzadeh, F. *Russia and Britain in Persia 1864–1914.* New Haven, Conn., 1968.
Kazokins, J., "Nationality in the Soviet Army," *Journal of the Royal United Services Institute for Defense Studies* 130 (1985).
Keegan, J. *The Face of Battle.* Harmondsworth, Mddsx., 1978.

Keeny, S.M., and W.K.H. Panofsky, "MAD vs. NUTS: The Mutual Hostage Relationship of the Superpowers," *Foreign Affairs* 60 (1981–82).
Keep, J.H.L., "The Military Style of the Romanov Rulers," *War and Society* 1 (1983).
———, "Russia," *New Cambridge Modern History*, vol. xi. Cambridge, 1962.
Keiger, J.F.V. *France and the Origins of the First World War.* London, 1983.
Kelleher, C.M. *Germany and the Politics of Nuclear Weapons.* New York, 1975.
Kemp, T. *Economic Forces in French History.* London, 1971.
———. *Industrialization in Nineteenth-Century Europe.* London, 1969.
———. *The French Economy 1913–39: The History of a Decline.* New York, 1972.
Kendrick, A. *The Wound Within: America in the Vietnam Years, 1945–1974.* Boston, 1974.
Kendrick, M.S. *A Century and a Half of Federal Expenditures.* New York, 1955.
Kenez, P., "Russian Officer Corps Before the Revolution: The Military Mind," *Russian Review* 31 (1972).
Kennan, G.F. *The Decline of Bismarck's European Order: Franco-Russian Relations 1875–1890.* Princeton, N.J., 1979.
———. *American Diplomacy.* Chicago, 1984 edn.
———. *The Fateful Alliance: France, Russia, and the Coming of the First World War.* New York, 1984.
Kennedy, D. *Over Here: The First World War and American Society.* Oxford, 1980.
Kennedy, G. *Defense Economics.* London, 1983.
Kennedy, P.M., ed. *The War Plans of the Great Powers 1880–1914.* London, 1979.
———. *Strategy and Diplomacy, 1860–1945: Eight Essays.* London, 1983.
———. *The Realities Behind Diplomacy.* London, 1981.
———. *The Rise and Fall of British Naval Mastery.* London, 1976.
———. *The Rise of the Anglo-German Antagonism, 1860–1914.* London, 1980.
Kennet, L. *The French Armies in the Seven Years War: A Study in Military Organization and Administration.* Durham, N.C., 1967.
Keohane, R.O., "State Power and Industry Influence: American Foreign Oil Policy in the 1940s," *International Organization* 36 (1982).
———. *After Hegemony.* Princeton, N.J., 1974.
Kerner, R.J. *The Urge to the Sea.* New York, 1971 reprint.
Kersaudy, F. *Churchill and De Gaulle.* London, 1981.
Kershaw, I. *Popular Opinion and Political Dissent in the Third Reich: Bavaria 1933–1945.* Oxford, 1983.
———. *The Nazi Dictatorship.* London, 1985.
Keylor, W.R. *The Twentieth-Century World: An International History.* Oxford, 1984.
Kiernan, V.G. *European Empires from Conquest to Collapse, 1815–1960.* London, 1982.
———, "Foreign Mercenaries and Absolute Monarchy," *Past and Present* 11 (1957).
———, "State and Nation in Western Europe," *Past and Present* 31 (1965).
Kilmarx, R. *A History of Soviet Air Power.* London, 1962.
Kindleberger, C.P. *A Financial History of Western Europe.* London, 1984.
———, "Commercial Expansion and the Industrial Revolution," *Journal of European Economic History* 4 (1975).
———. *The World in Depression 1929–1939.* Berkeley, Calif., 1973.
Kiraly, B.K., and G. E. Rothenberg, eds. *War and Society in Eastern Europe,* vol. i. New York, 1979.
Kiser, J.W., "How the Arms Race Really Helps Moscow," *Foreign Policy* 60 (1985).
Kissinger, H. *A World Restored: Metternich, Castlereagh and the Problems of Peace 1812-1822.* Boston, 1957.
———. *The White House Years.* Boston, 1979.
———. "The White Revolutionary: Reflections on Bismarck," *Daedelus* 97 (1968).

Kitchen, M. *The Political Economy of Germany 1815–1914.* London, 1978.
Klein, L., and K. Ohkawa, eds. *Economic Growth: The Japanese Experience Since the Meiji Era.* Holmwood, Ill., 1968.
Knorr, K., "Burden-Sharing in NATO: Aspects of US Policy," *Orbis* 29 (1985).
Knox, M., "Conquest, Foreign and Domestic, in Fascist Italy and Nazi Germany," *Journal of Modern History* 56 (1986).
———. *Mussolini Unleashed 1939–1941.* Cambridge, 1982.
Koch, H.W., ed. *The Origins of the First World War.* London, 1982.
Kochan, L., and R. Abraham. *The Making of Modern Russia.* Harmondsworth, Mddsx., 1983 edn.
Kocka, J. *Facing Total War: German Society 1914–1918.* Leamington Spa, 1984.
Koenigsberger, H.G., "The Empire of Charles V in Europe," *New Cambridge Modern History,* vol. ii. Cambridge, 1958.
———, "Western Europe and the Power of Spain," *New Cambridge Modern History,* vol. 3. Cambridge, 1968.
———. *The Government of Sicily Under Philip II.* London, 1951.
———. *The Habsburgs and Europe 1516–1660.* Ithaca, N.Y., 1971.
Kohl, W.L. *French Nuclear Diplomacy.* Princeton, N.J., 1971.
Kolakowski, L. *Main Currents of Marxism,* vol. i, *The Founders.* Oxford, 1981 edn.
Kolb, E. ed. "Europa und die Reichsgründung," *Historische Zeitschrift,* Beiheft 6. Munich, 1980.
Kolko, G. *The Politics of War 1943–1945.* New York, 1968.
———. *Vietnam: Anatomy of a War, 1940–1975.* New York, 1986.
Kolodziej, E. *French International Policy Under De Gaulle and Pompidou: The Politics of Grandeur.* Ithaca, N.Y., 1974.
Komer, R.W. *Maritime Strategy or Coalition Defense?* Cambridge, Mass., 1984.
Kortepeter, C.M. *Ottoman Imperialism During the Reformation.* London, 1973.
Kriedte, P. *Peasants, Landlords and Merchant Capitalists: Europe and the World Economy, 1500–1800.* Leamington Spa, 1983.
Krumeich, G. *Armaments and Politics in France on the Eve of the First World War.* Leamington Spa, 1986.
Kuhn, A. *Hitlers aussenpolitisches Programm.* Stuttgart, 1970.
Kuisel, R.F. *Capitalism and the State in Modern France.* Cambridge, 1981.
Kuniholm, B.R. *The Origins of the Cold War in the Near East.* Princeton, N.J., 1980.
Kunisch, J. *Das Mirakel des Hauses Brandenburg.* Munich, 1978.
Kwitny, J. *Endless Enemies.* New York, 1984.
Lachouque, H. *Waterloo.* Paris, 1972.
LaFeber, W. *America, Russia, and the Cold War 1945–1975.* New York, 1976.
———. *The New Empire: An Interpretation of American Expansion 1860–1898.* Ithaca, N.Y., 1963.
Laird, R.F. *France, the Soviet Union, and the Nuclear Weapons Issue.* Boulder, Col., 1986.
———, "The French Strategic Dilemma," *Orbis* 28 (1984).
Lambi, I.N. *The Navy and German Power Politics 1862–1914.* London, 1984.
Landes, D. *The Unbound Prometheus: Technological Change and Industrial Development in Western Europe from 1750 to the Present.* Cambridge, 1969.
Langer, W.L. *European Alliances and Alignments 1871–1890.* New York, 1950 edn.
———. *The Diplomacy of Imperialism 1890–1902,* 2nd edn. New York, 1965.
Langford, P. *The Eighteenth Century 1688–1815: British Foreign Policy.* London, 1976.
Langhorne, R.T.B., ed. *Diplomacy and Intelligence During the Second World War.* Cambridge, 1985
Larson, T.B. *Soviet-American Rivalry.* New York, 1978.

Laue, T.H. von. *Sergei Witte and the Industrialization of Russia.* New York, 1963.
Laurens, F.D. *France and the Italo-Ethiopian Crisis, 1935–6.* The Hague, 1967.
League of Nations. *World Economic Survey.* Geneva, 1945.
Lee, A. *The Soviet Air Force.* London, 1961.
Lee, M., and W. Michalka. *German Foreign Policy 1917–1933: Continuity or Break?* Leamington Spa, 1987.
Lee, W.T. *The Estimation of Soviet Defense Expenditures 1955–75.* New York, 1977.
Leebaert, D., ed. *Soviet Military Thinking.* London, 1981.
Lefebvre, G. *Napoleon,* 2 vols. London, 1969.
Leffler, M.P., "Security and Containment Before Kennan: The Identification of American Interests at the End of World War II," Lehrman Institute Paper, forthcoming.
———, "The American Conception of National Security and the Beginnings of the Cold War, 1945–48," *American Historical Review* 89 (1984).
Lellouche, P. *L'avenir de la guerre.* Paris, 1985.
———, "France and the Euromissiles," *Foreign Affairs* 62 (1983–84).
Lerner, D., and R. Aron. *France Defeats EDC.* New York, 1957.
Leutze, J. *Bargaining for Supremacy: Anglo-American Naval Relations 1937–1941.* Chapel Hill, N.C., 1977.
Levine, A.J., "Was World War II a Near-Run Thing?," *Journal of Strategic Studies* 8 (1985).
Levy, J. *War in the Modern Great Power System.* Lexington, Ky., 1983.
Lewin, M. *Russian Peasants and Soviet Power.* Evanston, Ill., 1968.
Lewin, R. *The American Magic: Codes, Ciphers and the Defeat of Japan.* New York, 1982.
Lewis, W.A. *Economic Survey 1919–1939.* London, 1949.
Lichtheim, G. *Europe in the Twentieth Century.* London, 1972.
Liddell Hart, B.H., ed. *The Red Army.* New York, 1956.
———. *History of the First World War.* London, 1970 edn.
———. *History of the Second World War.* London, 1970.
Lieven, D.C.B. *Russia and the Origins of the First World War.* London, 1983.
Lifton, R.J. *Home from the War: Vietnam Veterans.* New York, 1973.
Lincoln, W.B. *Passage Through Armageddon: The Russians in the War and Revolution 1914–1918.* New York, 1986.
Linder, S.B. *The Pacific Century.* Stanford, Calif., 1986.
Linderman, G.F. *The Mirror of War: American Society and the Spanish-American War.* Ann Arbor, Mich., 1974.
Link, A.S. *Wilson,* 5 vols. Princeton, N.J., 1947–65.
Lippmann, W. *U.S. Foreign Policy: Shield of the Republic.* Boston, 1943.
Litwak, R.S. *Détente and the Nixon Doctrine: American Foreign Policy and the Pursuit of Stability, 1969–1975.* Cambridge, 1984.
Lloyd, C. *The Nation and the Navy.* London, 1961.
Loades, D.M. *Politics and the Nation 1450–1660.* London, 1974.
Lobonov-Rostovsky, A.A. *Russia and Europe 1789–1825.* Durham, N.C., 1947.
Lo Jung-pang, "The Decline of the Early Ming Navy," *Orient Extremus* 5 (1958).
———, "The Emergence of China as a Sea Power During the Late Sung and Early Yuan Periods," *Far Eastern Quarterly* 14 (1955).
Louis, W.R. *The British Empire in the Middle East, 1945–1951.* Oxford, 1984.
Lovett, G.H. *Napoleon and the Birth of Modern Spain,* 2 vols. New York, 1965.
Low, A.D. *The Sino-Soviet Dispute.* Rutherford, N.J., 1976.
Lowe, C.J., and F. Marzari. *Italian Foreign Policy 1870–1940.* London, 1975.
Lowe, P. *Britain in the Far East: A Survey from 1819 to the Present.* London, 1981.
Lubasz, H., ed. *The Development of the Modern State.* New York, 1964.

Lukacs, J. *The Last European War, September 1939/December 1941.* London, 1977.
Lundkvist, S., "Svensk krigsfinansiering 1630–1635" (with German summary), *Historisk tidskrift* (1966).
Lupfer, T., "The Dynamics of Doctrine: The Changes in German Tactical Doctrine During the First World War," *Leavenworth Papers* 4. Leavenworth, Kan., 1981.
Luttwak, E. *The Pentagon and the Art of War.* New York, 1985.
Luvaas, J. *The Military Legacy of the Civil War: The European Inheritance.* Chicago, 1959.
Lynch, J. *Spain Under the Habsburgs,* 2 vols. Oxford, 1964, 1969.
Lyon, P. *Neutralism.* Leicester, 1963.
Macartney, C.A. *The Habsburg Empire 1790–1918.* London, 1969.
McCauley, M., ed. *Communist Power in Europe, 1944–1949.* London, 1977.
———. *The Soviet Union Since 1917.* London, 1981.
McCormick, T. *China Market: America's Quest for Informal Empire.* Chicago, 1967.
MacDonald, C.A. *The United States, Britain and Appeasement 1936–1939.* London, 1980.
McDougall, W.A. *France's Rhineland Diplomacy 1914–1924.* Princeton, N.J., 1978.
McEvedy, C. *The Penguin Atlas of Recent History.* Harmondsworth, Mddsx., 1982.
McFetridge, C.D., "Some Implications of China's Emergence as a Great Power," *Journal of the Royal United Services Institute for Defence Studies* 128 (1983).
McGeehan, R. *The German Rearmament Question.* Urbana, Ill., 1971.
McGowan, P., and C. W. Kegley, eds. *Foreign Policy and the Modern World-System.* Beverly Hills, Calif., 1983.
Machay, J.P. *Pioneer for Profit: Foreign Entrepreneurs and Russian Industrialization.* Chicago, 1970.
Mack Smith, D. *Italy: A Modern History.* Ann Arbor, Mich., 1959.
———. *Mussolini's Roman Empire.* London, 1976.
———. *Mussolini: A Biography.* New York, 1982.
Mackay, D. *Prince Eugene of Savoy.* London, 1977.
MacKay, D., and H. M. Scott. *The Rise of the Great Powers 1648–1815.* London, 1983.
Mackesy, P. *Statesman at War: The Strategy of Overthrow, 1798–1799.* London, 1974.
———. *The War for America 1775–1783.* London, 1964.
Mackinder, H.J., "The Geographical Pivot of History," *Geographical Journal* 23 (1904).
Mackintosh, M. *Juggernaut: A History of the Soviet Armed Forces.* New York, 1967.
McMillen, D.H., ed. *Asian Perspectives on International Security.* London, 1984.
McNeill, W.H. *A World History.* London, 1979 edn.
———. *The Pursuit of Power: Technology, Armed Forces and Society Since 1000 A.D.* Chicago, 1983.
———. *The Rise of the West.* Chicago, 1967.
Madariaga, I. de. *Britain, Russia and the Armed Neutrality of 1780.* London, 1962.
———. *Russia in the Age of Catherine the Great.* London, 1981.
Maddison, A., "A Comparison of Levels of GDP per Capita in Developed and Developing Countries, 1700–1980," *Journal of Economic History* 43 (1983).
Magalhaes-Godinho, V. *L'économie de l'Empire Portugais aux XV^e et XVI^e siècles.* Paris, 1969.
Mahan, A.T. *Sea Power in Its Relations to the War of 1812,* 2 vols. London, 1905.
———. *The Influence of Sea Power upon History 1660–1783.* London, 1965 edn.
Maier, C.S. *Recasting Bourgeois Europe.* Princeton, N.J., 1975.
Maier, K.A., et al., eds. *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg,* vol. 2, *Die Errichtung der Hegemonie auf dem europäischen Kontinent.* Stuttgart, 1979.

Mako, W.P. *U.S. Ground Forces and the Defense of Central Europe.* Washington, D.C., 1983.
Maland, D. *Europe in the Seventeenth Century.* London, 1966.
Malinraud, E. *La Croissance française.* Paris, 1972.
Mallet, M.E. *Mercenaries and Their Masters: Warfare in Renaissance Italy.* London, 1976.
Mamatey, V.S. *Rise of the Habsburg Empire 1526–1815.* Huntingdon, N.Y., 1978 edn.
Mandelbaum, M. *The Nuclear Future.* Ithaca, N.Y., 1983.
———. *The Nuclear Question: The United States and Nuclear Weapons 1946–1976.* New York, 1979.
———. *The Nuclear Revolution: International Politics Before and After Hiroshima.* New York, 1981.
Mansergh, N. *The Commonwealth Experience.* London, 1969.
Marder, A.J. *From the Dreadnought to Scapa Flow: The Royal Navy in the Fisher Period,* vol. i, *The Road to War, 1904–1914.* London, 1961.
———. *Old Friends, New Enemies: The Royal Navy and the Imperial Japanese Navy.* Oxford, 1981.
———. *The Anatomy of British Sea Power.* Hamden, Conn., 1964 reprint.
———, "The Royal Navy in the Italo-Ethiopian War 1935–36," *American Historical Review* 75 (1970).
Marks, S. *The Illusion of Peace: International Relations in Europe 1918–1933.* London, 1976.
Marriss, S. *Deficits and the Dollar: The World Economy at Risk.* Washington, D.C., 1985.
Marsh, F. *Japanese Overseas Investment.* London, 1983.
Marshall, P.J., "British Expansion in India in the Eighteenth Century: An Historical Revision," *History* 60 (1975).
Martin, B., "Aussenhandel und Aussenpolitik Englands unter Cromwell," *Historische Zeitschrift* 218 (1974).
Martin, L. *Peace Without Victory—Woodrow Wilson and the English Liberals.* New York, 1973 edn.
Marwick, A. *The Deluge—British Society in the First World War.* London, 1965.
———. *War and Social Change in the Twentieth Century.* London, 1974.
Masson, P., "La Marine française en 1939–40," *Revue historique des armées* 4 (1979).
Mathias, P. *The First Industrial Nation: An Economic History of Britain 1700–1914.* London, 1969.
———, and P. O'Brien. "Taxation in Britain and France, 1715–1810," *Journal of European Economic History* 5 (1976).
Matloff, M. *Strategic Planning for Coalition Warfare, 1943–1944.* Washington, D.C., 1959.
Mattingly, G. *Renaissance Diplomacy.* Harmondsworth, Mddsx., 1965.
May, A.J. *The Habsburg Monarchy 1862–1916.* Cambridge, Mass., 1960.
———. *The Passing of the Habsburg Monarchy, 1914–1918,* 2 vols. Philadelphia, 1966.
May, E.R., ed. *Knowing One's Enemies: Intelligence Assessment Before the Two World Wars.* Princeton, N.J., 1984.
———. *American Imperialism: A Speculative Essay.* New York, 1968.
———. *Imperial Democracy: The Emergence of America as a Great Power.* New York, 1961.
———. *The World War and American Isolation.* Chicago, 1966 edn.
Mayer, A.J. *Political Origins of the New Diplomacy.* New York, 1970 edn.
———. *Politics and Diplomacy of Peacemaking: Containment and Counterrevolution at Versailles 1918–1919.* London, 1968.

MccGwire, M. *Soviet Naval Developments.* New York, 1973.
——. *Soviet Naval Influence.* New York, 1977.
——. *Soviet Naval Policy.* New York, 1975.
Mearsheimer, J. *Conventional Deterrence.* Ithaca, N.Y., 1983.
Medlicott, W.N. *British Foreign Policy Since Versailles, 1919–1963.* London, 1968.
Mellor, R.E.M. *The Soviet Union and Its Geographical Problems.* London, 1982.
Mendelsohn, K. *Science and Western Domination.* London, 1976.
Mendl, W. *Deterrence and Persuasion: French Nuclear Armament in the Context of National Policy, 1945–1969.* London, 1970.
Menon, K. *Soviet Power and the Third World.* New York, 1985.
Meyers, R. *Britische Sicherheitspolitik 1934–1938.* Düsseldorf, 1976.
Middlebrook, M. *The Kaiser's Battle: 21 March 1918.* London, 1978.
Middlemas, K. *Diplomacy of Illusion: The British Government and Germany 1937–39.* London, 1972.
Middleton, R. *The Bells of Victory.* Cambridge, 1985.
Military Balance, The. International Institute of Strategic Studies. London, annual.
Millar, G.J. *Tudor Mercenaries and Auxiliaries 1485–1547.* Charlottesville, Va., 1980.
Miller, M.S. *The Economic Development of Russia, 1905–1914.* London, 1926.
Miller, S.E., ed. *Military Strategy and the Origins of the First World War.* Princeton, N.J., 1985.
——, ed. *Conventional Forces and American Defense Policy.* Princeton, N.J., 1986.
Millett, A.R., and W. Murray, eds. *Military Effectiveness.* Forthcoming.
——, and P. Maslowski. *For the Common Defense: A Military History of the United States of America.* New York, 1984.
Mills, W. *Arms and Men.* New York, 1956.
Milward, A.S. *The Economic Effects of the World Wars in Britain.* London, 1970.
——. *The German Economy at War.* London, 1965.
——. *The Reconstruction of Western Europe, 1945–1951.* London, 1984.
——. *War, Economy and Society 1939–1945.* Berkeley, Calif., 1979.
——, and S. B. Saul. *The Development of the Economies of Continental Europe 1850–1914.* Cambridge, Mass., 1977.
——. *The Economic Development of Continental Europe 1780–1870.* London, 1973.
Minchinton, W.E., ed. *The Growth of English Overseas Trade in the Seventeenth and Eighteenth Centuries.* London, 1969.
Mitchell, A. *The German Influence in France after 1870: The Formation of the French Republic.* Chapel Hill, N.C., 1979.
——. *Victors and Vanquished: The German Influence on Army and Church in France after 1870.* Chapel Hill, N.C., 1984.
Mitchell, B.R. *European Historical Statistics 1750–1970.* London, 1975.
Mitchell, D.W. *A History of Russian and Soviet Sea Power.* New York, 1974.
Modelski, G., "The Long Cycle of Global Politics and the Nation-State," *Comparative Studies in Society and History* 20 (1978).
Mommsen, W.J., and L. Kettenacker, eds. *The Fascist Challenge and the Policy of Appeasement.* London, 1983.
Monger, G.L. *The End of Isolation: British Foreign Policy 1900–1907.* London, 1963.
Morazé, C., "Finance et despotisme, essai sur les despotes éclairés," *Annales* 3 (1948).
Moreland, W.H. *From Akbar to Aurangzeb: A Study in Indian Economic History.* London, 1923.
Moreton, E., and G. Segal, eds. *Soviet Strategy Toward Western Europe.* London, 1984.
Morgan, K.O. *Labour in Power 1945–1951.* Oxford, 1984.

Morgan, R. *The United States and West Germany 1945–1973.* London, 1974.
Mori, G., "The Genesis of Italian Industrialization," *Journal of European Economic History* 4 (1975).
———, "The Process of Industrialization in Italy: Some Suggestions, Problems and Questions," *Journal of European Economic History* 8 (1979).
Morison, S.E. *History of the United States Naval Operations,* vol. x, *The Atlantic Battle Won.* Boston, Mass., 1956.
Morley, J.W., ed. *Dilemmas of Growth in Prewar Japan.* Princeton, N.J., 1971.
———, ed. *The Fateful Choice: Japan's Advance into Southeast Asia, 1939–1941.* New York, 1980.
———, ed. *The Pacific Basin.* New York, 1986.
Morris, M.D., "Values as an Obstacle to Growth in South Asia," *Journal of Economic History* 27 (1967).
Mortimer, R.A. *The Third World Coalition in International Politics.* New York, 1980.
Morton, E., and G. Segal, eds. *Soviet Strategy Toward Western Europe.* London, 1984.
Mosse, W.E. *Alexander II and the Modernization of Russia.* New York, 1962 edn.
———. *The European Powers and the German Question 1848–1870.* Cambridge, 1958.
———. *The Rise and Fall of the Crimean System 1855–1871.* London, 1963.
Mousnier, R., "L'Evolution des finances publiques en France et en Angleterre pendant les guerres de la Ligue d'Augsburg et de la Succession d'Espagne," *Revue Historique* 44 (1951).
Mowat, C.L., ed. *New Cambridge Modern History,* vol. xii (rev. ed.), *The Shifting Balance of World Forces.* Cambridge, 1968.
Munro, D.G. *Intervention and Dollar Diplomacy in the Caribbean 1900–1921.* Princeton, N.J., 1964.
Munting, R. *The Economic Development of the USSR.* London, 1982.
Murphy, B. *A History of the British Economy.* London, 1973.
Murray, W., "German Air Power and the Munich Crisis," *War and Society* 1 (1976).
———. *Luftwaffe.* Baltimore, Md., 1985.
———, "Munich, 1938: The Military Confrontation," *Journal of Strategic Studies* 2 (1979).
———. *The Change in the European Balance of Power, 1938–1939.* Princeton, N.J., 1984.
Mysyrowics, L. *Autopsie d'une Defaite: Origines de l'effrondrement militaire français de 1940.* Lausanne, 1973.
Neal, L., "Interpreting Power and Profit in Economic History: A Case Study of the Seven Years War," *Journal of Economic History* 37 (1977).
Needham, J. *Science and Civilization in China,* vol. iv, *Civil Engineering and Nautics.* Cambridge, 1971.
———. *The Development of Iron and Steel Technology in China.* London, 1958.
———. *The Grand Titration. Science and Society in East and West.* London, 1969.
Nef, J.U. *War and Human Progress.* New York, 1968.
Neidpath, J. *The Singapore Naval Base and the Defense of Britain's Eastern Empire 1919–1941.* Oxford, 1981.
Neilson, K., "Watching the 'Steamroller': British Observers and the Russian Army Before 1914." *Journal of Strategic Studies* 8 (1985).
Nettl, J.P. *The Soviet Achievement.* London, 1967.
Nicholls, A.J. *Weimar and the Rise of Hitler.* London, 1979 edn.
Nicolson, H.G. *The Congress of Vienna.* London, 1946.
Niedhart, G., "Appeasement: Die britische Antwort auf die Krise des Weltreichs und

des internationalen Systems vor dem zweiten Weltkrieg," *Historische Zeitschrift* 226 (1978).
———. *Handel und Krieg in der britischen Weltpolitik 1738–1763.* Munich, 1979.
Niemeyer, J. *Das österreichische Militärwesen im Umbruch.* Osnabrück, 1979.
Nipperdey, T. *Deutsche Geschichte 1800–1866.* Munich, 1983.
Nish, I. *Japan's Foreign Policy, 1869–1942.* London, 1978.
———. *The Anglo-Japanese Alliance.* London, 1966.
———. *The Origins of the Russo-Japanese War.* London, 1985.
Nitze, P., "The Development of NSC-68," *International Security* 5 (1980).
Nobutaka, I, ed. *Japan's Decision for War.* Stanford, Calif., 1967.
Norman, E.H. *Japan's Emergence as a Modern State.* New York, 1940.
North, D.C., and R. P. Thomas. *The Rise of the Western World.* Cambridge, 1973.
North, R.C. *Moscow and the Chinese Communists.* Stanford, Calif., 1953.
Northedge, F.S., and A. Wells. *Britain and Soviet Communism: The Impact of a Revolution.* London, 1982.
———. *The Troubled Giant: Britain Among the Great Powers.* London, 1966.
Nove, A. *An Economic History of the USSR.* Harmondsworth, Mddsx., 1969.
O'Brien, P. *British Financial and Fiscal Policy in the Wars Against France, 1793–1815.* Oxford, 1984.
———, and C. Keydor. *Economic Growth in Britain and France 1780–1914.* London, 1978.
O'Day, A., ed. *The Edwardian Age.* London, 1979.
Offner, A. *American Appeasement, United States Foreign Policy and Germany 1933–1938.* Cambridge, Mass:, 1969.
Ohkawa, K., and H. Rosovsky. *Japanese Economic Growth.* Stanford, Calif., 1973.
———, and M. Shinohara, eds. *Patterns of Japanese Economic Development.* New Haven, Conn., 1979.
Okamoto, S. *The Japanese Oligarchy and the Russo-Japanese War.* New York, 1970.
Olsen, E.A. *U.S.-Japan Strategic Reciprocity: A Neo-Internationalist View.* Stanford, Calif., 1985.
Oman, C. *A History of the Art of War in the Middle Ages,* 2 vols. London, 1924.
———. *A History of the Art of War in the Sixteenth Century.* London, 1937.
O'Neill, W. *Coming Apart.* New York, 1971.
Orde, A. *Britain and International Security 1920–1926.* London, 1978.
Osgood, R.E. *NATO: The Entangling Alliance.* Chicago, 1962.
Ovendale, R. *Appeasement and the English-Speaking World.* Cardiff, 1975.
Overholt, W.H., ed. *Asia's Nuclear Future.* Boulder, Col., 1977.
Overy, R.J., "Hitler's War and the German Economy: A Reinterpretation," *Economic History Review* 35 (1982).
———. *The Air War, 1939–1945.* New York, 1980.
———. *The Nazi Economic Recovery 1932–1938.* London, 1982.
Owen, R., and R. Sutcliffe, eds. *Studies in the Theory of Imperialism.* London, 1972.
Oye, K.A., et al., eds. *Eagle Defiant: United States Foreign Policy in the 1980s.* Boston, 1983.
———, et al., eds. *Eagle Entangled: U.S. Foreign Policy in a Complex World.* New York, 1979.
Padfield, P. *Guns at Sea.* London, 1973.
———. *The Battleship Era.* London, 1972.
———. *Tide of Empires: Decisive Naval Campaigns in the Rise of the West,* 2 vols. London, 1979, 1982.
Palmer, A. *Napoleon in Russia.* New York, 1967.
Palmer, B. *The 25-Year War: America's Military Role in Vietnam.* New York, 1984.

Pares, R., "American versus Continental Warfare 1739–1763," *English Historical Review* 51 (1936).
———. *War and Trade in the West Indies 1739–1763.* Oxford, 1936.
Paret, P. *Yorck and the Era of Prussian Reform.* Princeton, N.J., 1961.
Parish, P.J. *The American Civil War.* New York, 1975.
Parker, G. *Europe in Crisis 1598–1648.* London, 1979.
———. *Spain and the Netherlands 1559–1659.* London, 1979.
———. *The Army of Flanders and the Spanish Road 1567–1659: The Logistics of Spanish Victory and Defeat in the Low Countries War.* Cambridge, 1972.
———. *The Dutch Revolt.* London, 1977.
Parker, R.A.C., "Great Britain, France and the Ethiopian Crisis 1935–1936," *English Historical Review* 89 (1974).
Parodi, M. *L'économie et la société française de 1945 a 1970.* Paris, 1971.
Parry, J.H. *The Age of Reconnaissance,* 2nd edn. London, 1966.
———. *The Establishment of the European Hegemony 1415–1715,* 3rd edn. New York, 1966.
———. *Trade and Dominion: The European Overseas Empire in the Eighteenth Century.* London, 1971.
Patterson, A.T. *The Other Armada: The Franco-Spanish Attempt to Invade Britain in 1779.* Manchester, 1960.
Peacock, A.T., and J. Wiseman. *The Growth of Public Expenditure in the United Kingdom.* London, 1967 edn.
Peden, G.C. *British Rearmament and the Treasury 1932–1939.* Edinburgh, 1979.
Pedroncini, G. *Les mutineries de 1917.* Paris, 1967.
Pelz, S.E. *Race to Pearl Harbor.* Cambridge, Mass., 1974.
Pemsel, H. *Atlas of Naval Warfare.* London, 1977.
Pericoli, U., and M. Glover. *1815: The Armies at Waterloo.* London, 1973.
Perkins, B. *Prologue to War: England and the United States 1805–1812.* Berkeley, Calif., 1961.
———. *The Great Rapprochement.* New York, 1969.
Perkins, D.H., ed. *China's Modern Economy in Historical Perspective.* Stanford, Calif., 1975.
Petersen, E.N. *The Limits of Hitler's Power.* Princeton, N.J., 1969.
Petersen, P.A., and J. G. Hines, "The Conventional Offensive in Soviet Theater Strategy," *Orbis* 27 (1983).
Pflanze, O. *Bismarck and the Development of Germany: The Period of Unification 1815–1871.* Princeton, N.J., 1963.
Pierre, A.J. *Nuclear Politics: The British Experience with an Independent Strategic Nuclear Force, 1939–1970.* London, 1972.
———, ed. *Nuclear Weapons in Europe.* New York, 1984.
Pigasse, J.P. *Le bouclier d'Europe.* Paris, 1982.
Pintner, W., "Inflation in Russia During the Crimean War Period," *American Slavic and East European Review* 18 (1959).
Pitt, B. *1918—The Last Act.* New York, 1962.
Pivka, O. von. *Navies of the Napoleonic Era.* Newton Abbott, 1980.
Plesur, M. *America's Outward Thrust: Approaches to Foreign Affairs 1865–1890.* DeKalb, Ill., 1971.
Polisensky, J.V. *The Thirty Years War.* London, 1971.
Pollard, S. *Peaceful Conquest: The Industrialization of Europe 1760–1970.* Oxford, 1981.
———. *The Wasting of the British Economy.* London, 1982.
Polmar, N. *Soviet Naval Developments, 1982,* 4th edn. Annapolis, Md., 1981.
Polonsky, A. *The Great Powers and the Polish Question 1941–1945.* London, 1976.

Porch, D. *The March to the Marne: The French Army 1871–1914.* Cambridge, 1981.
Porter, B. *Britain, Europe and the World, 1850–1982: Delusions of Grandeur.* London, 1983.
———. *The Lion's Share: A Short History of British Imperialism 1850–1970.* London, 1976.
Posen, B.R. *The Sources of Military Doctrine: France, Britain and Germany Between the World Wars.* Ithaca, N.Y., 1984.
Postan, M.M. *An Economic History of Western Europe, 1945–1964.* London, 1967.
Potichny, P.T., ed. *The Ukraine in the Seventies.* Oakville, Ont., 1982.
Potter, E.B., ed. *Sea Power: A Naval History.* Annapolis, Md., 1981.
Potter, G.R., ed. *The New Cambridge Modern History,* vol i, *The Renaissance 1493–1520.* Cambridge, 1961.
Pounds, N.J.G. *An Historical Geography of Europe 1500–1840.* Cambridge, 1979.
———, and S. S. Ball, "Core Areas and the Development of the European States System," *Annals of the Association of American Geographers* 54 (1964).
Powers, T. *The War at Home: Vietnam and the American People, 1964–1968.* New York, 1973.
———. *Thinking About Nuclear Weapons.* New York, 1983.
Prados, J. *The Soviet Estimate: U.S. Intelligence Analysis and Russian Military Strength.* New York, 1982.
Pratt, L.R. *East of Malta, West of Suez: Britain's Mediterranean Crisis.* London, 1975.
Presseisen, E.L. *Amiens and Munich: Comparisons in Appeasement.* The Hague, 1978.
Preston, A., ed. *General Staffs and Diplomacy Before the Second World War.* London, 1978.
Preston, R.A., S. F. Wise, and H. O. Werner. *Men in Arms.* London, 1962.
Price, R. *The Economic Modernization of France.* London, 1975.
Prins, G, ed. *The Nuclear Crisis Reader.* New York, 1984.
Qaisar, A.J. *The Indian Response to European Technology and Culture, A.D. 1498–1707.* Delhi, 1982.
Quester, G. *Nuclear Proliferation: Breaking the Chain.* Madison, Wi., 1981.
Quimby, R.S. *The Background of Napoleonic Warfare.* New York, 1957.
Quinn, D.B., and A. N. Ryan. *England's Sea Empire, 1550–1642.* London, 1983.
Radice, L. *Prelude to Appeasement: East Central European Diplomacy in the Early 1930s.* New York, 1981.
Raeff, M. *Imperial Russia 1682–1825.* New York, 1971.
Ragsdale, H. *Détente in the Napoleonic Era: Bonaparte and the Russians.* Lawrence, Kan., 1980.
Rahman, H., "British Post-Second World War Military Planning for the Middle East," *Journal of Strategic Studies* 5 (1982).
Ramsay, J.F. *Anglo-French Relations 1763–70: A Study of Choiseul's Foreign Policy.* Berkeley, Calif., 1939.
Ransom, R.L., et al., eds. *Explorations in the New Economic History.* New York, 1982.
Ranum, O., ed. *National Consciousness, History and Political Culture in Early Modern Europe.* Baltimore, 1975.
Rapp, R.T., "The Unmaking of the Mediterranean Trade Hegemony," *Journal of Economic History* 35 (1975).
Rappaport, A. *Henry L. Stimson and Japan, 1931–1933.* Chicago, 1963.
Rasler, K.A., and W. R. Thompson, "Global Wars, Public Debts, and the Long Cycle," *World Politics* 35 (1983).
Rath, R.J. *The Fall of the Napoleonic Kingdom of Italy.* New York, 1941.

Raulff, H. *Zwischen Machtpolitik und Imperialismus: Die deutsche Frankreichpolitik 1904–5.* Düsseldorf, 1976.

Reamington, R.A. *The Warsaw Pact.* Cambridge, Mass., 1971.

Redlich, F. "Contributions in the Thirty Years War," *Economic History Review* 12 (1959).

———. *The German Military Enterpriser and His Work Force,* 2 vols. Wiesbaden, 1964.

Rees, D. *Korea: The Limited War.* New York, 1966.

Regla, J., "Spain and Her Empire," *New Cambridge Modern History,* vol. v. Cambridge, 1961.

Reinhard, W. *Geschichte der europäischen Expansion,* vol. i. Stuttgart, 1983.

Les Relations franco-allemandes 1933–1939. Paris, 1976.

Les Relations franco-britanniques 1935–39. Paris, 1975.

Reynolds, C.G. *Command of the Sea: The History and Strategy of Maritime Empires.* New York, 1974.

———, "Imperial Japan's Continental Strategy," *U.S. Naval Institute Proceedings* 109 (1983).

Reynolds, D. *The Creation of the Anglo-American Alliance, 1937–1961.* London, 1981.

Rich, N. *Friedrich von Holstein,* 2 vols. Cambridge, 1965.

———. *Hitler's War Aims,* 2 vols. London, 1973–74.

———. *Why the Crimean War?: A Cautionary Tale.* Hanover, N.H., 1985.

Richardson, H.W. *Economic Recovery in Britain, 1932–1939.* London, 1967.

Richmond, H. *Statesmen and Sea Power.* Oxford, 1946.

Riley, J.C. *International Government Finance and the Amsterdam Capital Market 1740–1815.* Cambridge, 1980.

Ritter, G. *The Schlieffen Plan.* New York, 1958.

———. *The Sword and the Scepter,* 4 vols. London, 1975.

Ritter, M., "Das Kontributionssystem Wallensteins," *Historische Zeitschrift* 90 (1902).

Robbins, K. *Munich, 1938.* London, 1968.

Roberts, J.M. *The Pelican History of the World.* Harmondsworth, Mddsx., 1980.

Roberts, M. *Essays in Swedish History.* London, 1967

———. *Gustavus Adolphus and the Rise of Sweden.* London, 1973.

———. *Gustavus Adolphus,* 2 vols. London, 1958.

———. *Splendid Isolation 1763–1780.* Stenton Lecture, Reading, 1970.

———. *The Swedish Imperial Experience 1560–1718.* Cambridge, 1979.

Robertson, E.M., ed. *The Origins of the Second World War.* London, 1971.

Robertson, R.M. *History of American Economy.* New York, 1975 edn.

Robinson, R., J. Gallagher, and A. Denny. *Africa and the Victorians: The Official Mind of Imperialism,* 2nd edn. London, 1982.

Rodger, A.B. *The War of the Second Coalition, 1798–1801.* Oxford, 1964.

Rogge, H. *Russia in the Age of Modernization and Revolution 1881–1917.* London, 1983.

Rohe, K., ed. *Die Westmächte und das Dritte Reich 1933–1939.* Paderborn, 1982.

Röhl, J.C.G., "A Document of 1892 on Germany, Prussia, and Poland," *Historical Journal* 7 (1964).

———, and N. Sombart, eds. *Kaiser Wilhelm II: New Interpretations.* Cambridge, 1982.

Roider, K.A. *Austria's Eastern Question 1700–1790.* Princeton, N.J., 1982.

Rolfe, S. *The International Corporation.* Paris, 1969.

Ropp, T. *The Development of a Modern Navy: French Naval Policy 1871–1904.* Annapolis, Md., 1987.

———. *War in the Modern World.* Durham, N.C., 1959.
Ropponen, R. *Die Kraft Russlands: Wie beurteilte die politische und militärische Führung der europäischen Grossmächte in der Zeit von 1905 bis 1914 die Kraft Russlands?* Helsinki, 1968.
Rosecrance, R., ed. *America as an Ordinary Power,* Ithaca, N.Y., 1976.
———. *The Rise of the Trading State.* New York, 1985.
Rosenberg, D.A., "A Smoking Radiating Ruin at the End of Two Hours: Documents on American Plans for Nuclear War with the Soviet Union, 1954–55," *International Security* 6 (1981–82).
———, "American Atomic Strategy and the Hydrogen Bomb Decision," *Journal of American History* 66 (1979).
———, "The Origins of Overkill: Nuclear Weapons and American Strategy, 1945–1960," *International Security* 7 (1983).
Rosenberg, H. *Bureaucracy, Aristocracy and Autocracy: The Prussian Experience 1660–1815.* Cambridge, Mass., 1958.
Roseveare, H. *The Treasury: The Evolution of a British Institution.* London, 1969.
Rosinski, H., "The Role of Sea Power in the Global Warfare of the Future," *Brassey's Naval Annual* (1947).
Roskill, S.W. *Naval Policy Between the Wars,* vol. ii. London, 1976.
———. *The War at Sea,* 3 vols. London, 1954–61.
Ross, G. *The Great Powers and the Decline of the European States System 1914–1945.* London, 1983.
Ross, S.T. *European Diplomatic History 1789–1815: France Against Europe.* Malabar, Fla., 1981 reprint.
———. *Quest for Victory: French Military Strategy 1792–1799.* London, 1973.
Rostow, N. *Anglo-French Relations 1934–1936.* London, 1984.
Rostow, W.W. *The Process of Economic Growth,* 2nd edn. Oxford, 1960.
———. *The World Economy: History and Prospect.* Austin, Tex., 1978.
Rothenberg, G.E., B. K. Kiraly, and P. F. Sugar, eds. *East Central European Society and War in the Pre-Revolutionary Eighteenth Century.* New York, 1982.
———. *Napoleon's Great Adversaries: The Archduke Charles and the Austrian Army 1792–1814.* London, 1982.
———. *The Army of Francis Joseph.* West Lafayette, Ind., 1976.
———. *The Art of Warfare in the Age of Napoleon.* Bloomington, Ind., 1978.
Rothstein, R.L. *The Third World and U.S. Foreign Policy.* Boulder, Col., 1981.
———. *The Weak in the World of the Strong: The Developing Countries in the International System.* New York, 1977.
Rothwell, V. *Britain and the Cold War 1941–47.* London, 1982.
Rowen, H.S., "Living with a Sick Bear," *The National Interest* 2 (1985–86).
Rowland, B.M., ed. *Balance of Power or Hegemony: The Inter-War Monetary System.* New York, 1976.
Rowley, A. *Evolution économique de la France de milieu du XIXe siècle à 1914.* Paris, 1982.
Rubin, B. *Paved with Good Intentions: The United States and Iran.* New York, 1980.
Rudé, G. *Paris and London in the Eighteenth Century: Studies in Popular Protest.* New York, 1971.
———. *Revolutionary Europe 1783–1815.* London, 1964.
Rudney, R.S., "Mitterrand's New Atlanticism: Evolving French Attitudes Toward NATO," *Orbis* 28 (1984).
Rupieper, H. *The Cuno Government and Reparations, 1922–1923.* London, 1979.
Rusinov, D. *The Yugoslav Experiment, 1948–1974.* London, 1977.
Russell, C., ed. *The Origins of the English Civil War.* London, 1973.
Russett, B., "America's Continuing Strengths," *International Organization* 39 (1985).

———, "Defense Expenditures and National Well-being," *American Political Science Review* 76 (1982).
Ryder, A.J. *The German Revolution of 1918.* Cambridge, 1967.
Rywkin, M. *Moscow's Muslim Challenge.* New York, 1982.
Sachar, H.M. *Europe Leaves the Middle East 1936–1954.* London, 1972.
Sadkovich, J.J., "Minerals, Weapons and Warfare: Italy's Failure in World War II," *Storia contemporanea,* forthcoming.
Salewski, M. *Die deutsche Seekriegsleitung 1935–1945,* 3 vols. Frankfurt, 1970–75.
Salisbury, H. *The Coming War Between Russia and China.* London, 1969.
Salmon, J.M.H. *Society in Crisis: France in the Sixteenth Century.* London, 1975.
Samhaber, E. *Merchants Make History.* London, 1963.
Sansom, G.B. *A History of Japan,* 3 vols. London, 1958–66.
———. *The Western World and Japan.* London, 1950.
Saul, S.B. *Studies in British Overseas Trade 1870–1914.* Liverpool, 1960.
Saunders, H. *The Middle East Problem in the 1980s.* Washington, D.C., 1981.
Sauvy, A. *Histoire économique de la France entre les deux guerres,* 2 vols. Paris, 1965–67.
Savelle, M. *Empires to Nations: Expansion in America, 1713–1824.* Minneapolis, 1974.
Savory, R. *His Britannic Majesty's Army in Germany During the Seven Years War.* Oxford, 1966.
Sayous, A., "Le role d'Amsterdam dans l'histoire du capitalisme commercial et financier," *Revue Historique* 183 (1938).
Scalapino, R.A., ed. *The Foreign Policy of Modern Japan.* Berkeley, Calif., 1977.
Scammell, G.V. *The World Encompassed: The First European Maritime Empires, c. 800–1650.* Berkeley, Calif., 1981.
Schaller, M. *The American Occupation of Japan: The Origins of the Cold War in Asia.* New York, 1985.
Schell, J. *The Fate of the Earth.* New York, 1982.
Schell, O. *To Get Rich Is Glorious: China in the 80s.* New York, 1985.
Schilling, W.R., et al. *Strategy, Politics, and Defense Budgets.* New York, 1962.
Schmidt, G. *England in der Krise: Grundzüge und Grundlagen der britischen Appeasement-Politik, 1930–1937.* Opladen, 1981.
———, "Wozu noch politische Geschichte?," *Aus Politik und Zeitgeschichte* B17 (1975).
Schmidt, H. *A Grand Strategy for the West.* New Haven, Conn., 1985.
Scnmitt, B.E., and H. C. Vedeler. *The World in the Crucible 1914–1919.* New York, 1984.
Schooner, D.M. *Soviet Economy in a Time of Change.* Washington, D.C., 1979.
Schreiber, G., et al., eds. *Das Deutsche Reich und der Zweite Weltkrieg,* vol. iii, *Der Mittelmeerraum und Südosteuropa.* Stuttgart, 1984.
———. *Revisionismus und Weltmachtstreben.* Stuttgart, 1978.
Schroeder, P.W. *Austria, Britain and the Crimean War: The Destruction of the European Concert.* Ithaca, N.Y., 1972.
———, "Munich and the British Tradition," *Historical Journal* (1976).
———, "The Lost Intermediaries: The Impact of 1870 on the European System," *International History Review* 6 (1984).
———, "World War I as a Galloping Gertie," *Journal of Modern History* 44 (1972).
Schulin, E., ed. *Gedenkschrift Martin Göhring: Studien zur europäischen Geschichte.* Wiesbaden, 1968.
Schulte, B.F. *Die deutsche Armee.* Düsseldorf, 1977.
Schulzinger, R.D. *American Diplomacy in the Twentieth Century.* New York, 1984.

Schumpeter, E.B., "English Prices and Public Finance, 1660–1822," *Review of Economic Statistics* 20 (1938).

Schwartz, T., "The Case of German Rearmament: Alliance Crisis in the 'Golden Age,'" *The Fletcher Forum* (1984).

Scott, H.M., "British Foreign Policy in the Age of the American Revolution," *International History Review* 6 (1984).

———, "The Importance of Bourbon Naval Reconstruction to the Strategy of Choiseul after the Seven Years War," *International History Review* 1 (1979).

Scott, W.R. *The Constitution and Finance of English, Scottish and Irish Joint Stock Companies to 1720,* 3 vols. Cambridge, 1912.

Seabury, P., "International Policy and National Defense," *Journal of Contemporary Studies* (1983).

Searle, G.R. *The Quest for National Efficiency: A Study in British Politics and British Political Thought, 1899–1914.* Oxford, 1971.

Seaton, A. *The Crimean War: A Russian Chronicle.* London, 1977.

———. *The German Army 1933–1945.* London, 1982.

———. *The Russian Army of the Crimea.* Reading, Berkshire, 1973.

———. *The Russo-German War 1941–45.* London, 1971.

Segal, G., ed. *The China Factor: Peking and the Superpowers.* London, 1982.

———. *The Soviet Union in East Asia.* Boulder, Col., 1983.

———, and W. Tow, eds. *Chinese Defense Policy.* London, 1984.

———. *Defending China.* London, 1985.

———, "Defense Culture and Sino-Soviet Relations," *Journal of Strategic History* 8 (1985).

———. *The Great Power Triangle.* London, 1982.

Servan-Schreiber, J.J. *The American Challenge.* Harmondsworth, Mddsx., 1969 edn.

Seton-Watson, C. *Italy from Liberalism to Fascism.* London, 1967.

Seton-Watson, R.W. *The Russian Empire 1801–1917.* Oxford, 1967.

Shaw, A.G.L., ed. *Great Britain and the Colonies 1815–1865.* London, 1970.

Shay, R.P. *British Rearmament in the Thirties: Politics and Profits.* Princeton, N.J., 1977.

Shennan, J.H. *The Origins of the Modern European State 1450–1725.* London, 1974.

Sherman, A.J., "German-Jewish Bankers in World Politics: The Financing of the Russo-Japanese War," *Leo Baeck Institute Yearbook* 28 (1983).

Sherwig, J.M. *Guineas and Gunpowder: British Foreign Aid in the Wars with France 1793–1815.* Cambridge, Mass., 1969.

Sherwin, M.J. *A World Destroyed: The Atomic Bomb and the Grand Alliance.* New York, 1975.

Shiba, Y. *Commerce and Society in Sung China.* Ann Arbor, Mich., 1970.

Showalter, D. *Railroads and Rifles: Soldiers, Technology and the Unification of Germany.* Hamden, Conn., 1975.

Shuker, S.A. *The End of French Predominance in Europe: The Financial Crisis of 1924 and the Adoption of the Dawes Plan.* Chapel Hill, N.C., 1976.

Shulman, M.D. *Stalin's Foreign Policy Reappraised.* New York, 1969.

Sick, G. *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran.* New York, 1985.

Sidorov, A.L. *The Economic Position of Russia During the First World War.* Moscow, 1973.

Siegelbaum, L.H. *The Politics of Industrial Mobilization in Russia, 1914–1917.* New York, 1984.

Silberling, N.J., "Financial and Monetary Policy of Great Britain During the Napoleonic Wars," *Quarterly Journal of Economics* 38 (1923–24).

Silverman, D.P. *Reconstructing Europe After the Great War.* Cambridge, Mass., 1982.

Simmons, R.R. *The Strained Alliance.* New York, 1975.
Skalweit, A. *Die deutsche Kriegsnährungswirtschaft.* Berlin, 1927.
Sked, A., ed. *Europe's Balance of Power 1815–1848.* London, 1979.
———. *The Survival of the Habsburg Empire: Radetsky, the Imperial Army and the Class War, 1848.* London, 1979.
Slessor, J. *Strategy for the West.* London, 1954.
Smith, D.M., "National Interest and American Intervention, 1917: An Historical Appraisal," *Journal of American History* 52 (1965).
———. *The Great Departure: The United States and World War I, 1914–1920.* New York, 1965.
Smith, G. *Morality, Reason and Power: American Diplomacy in the Carter Years.* New York, 1986.
Smith, M., et al. *Asia's New Industrial World.* London, 1985.
———. *British Air Strategy Between the Wars.* Oxford, 1984.
Smith, T. *Political Change and Modern Development in Japan: Government Enterprise 1868–1880.* Stanford, Calif., 1955.
———. *The Pattern of Imperialism: The United States, Great Britain and the Late-Industrializing World Since 1815.* Cambridge, 1981.
Snyder, J. *The Ideology of the Offensive.* Ithaca, N.Y., 1984.
Snyder, J.C., and S. F. Wells, eds. *Limiting Nuclear Proliferation.* Cambridge, Mass., 1985.
Solomon, R.H., ed. *The China Factor: Sino-American Relations and the Global Scene.* Englewood Cliffs, N.J., 1981.
Sombart, W. *Krieg und Kapitalismus.* Munich, 1913.
Sontag, R.J. *A Broken World, 1919–1939.* New York, 1971.
Spanier, J.W. *American Foreign Policy Since World War II.* London, 1972 edn.
Spector, R.H. *Eagle Against the Sun: The American War with Japan.* New York, 1985.
Speer, A. *Inside the Third Reich.* New York, 1982 edn.
Spiers, E.M. *The Army and Society 1815–1914.* London, 1980.
Sprout, H., and M. Sprout. *The Rise of American Naval Power, 1776–1918.* Princeton, N.J., 1946 edn.
Spulber, N. *The State and Economic Development in Eastern Europe.* New York, 1966.
Stares, P., "The Modernization of the French Strategic Nuclear Force," *Journal of the Royal United Services Institute for Defence Studies* 125 (1980).
Starr, H. *Henry Kissinger: Perceptions of International Politics.* Lexington, Ky., 1982.
State of the World Economy, The. Cambridge, Mass., 1982.
Stavrianos, L.S. *Global Rift: The Third World Comes of Age.* New York, 1981.
Steel, R. *Pax Americana.* New York, 1977.
Steele, J. *Soviet Power.* New York, 1984.
Steinberg, J., "The Copenhagen Complex," *Journal of Contemporary History* 1 (1966).
Steinbrunner, D.D., and L. V. Segal, eds. *Alliance Security: NATO and the No-First-Use Question.* Washington, D.C., 1983.
Steiner, Z.S. *Britain and the Origins of the First World War.* London, 1977.
———. *The Foreign Office and Foreign Policy 1898–1914.* Cambridge, 1969.
Stella, D. *Crisis and Continuity: The Economy of Spanish Lombardy in the Seventeenth Century.* Cambridge, Mass., 1979.
Stoakes, G. *Hitler and the Quest for World Dominion: Nazi Ideology and Foreign Policy in the 1920s.* Leamington Spa, 1986.
Stockholm International Peace Research Institute. *The Arms Race and Arms Control.* London, 1982.

Stoessinger, J.G. *Nations in Darkness: China, Russia and America.* New York, 1978.
Stokesbury, J.L. *A Short History of World War I.* New York, 1981.
Stone, L. *The Causes of the English Revolution 1529–1642.* London, 1972.
Stone, N. *Europe Transformed 1878–1919.* London, 1983.
———. *The Eastern Front 1914–1917.* London, 1975.
Stork-Penning, J.G., "The Ordeal of the States: Some Remarks on Dutch Politics During the War of the Spanish Succession," *Acta Historiae Neerlandica* 2 (1967).
Storry, R. *A History of Modern Japan.* Harmondsworth, Mddsx., 1982 edn.
———. *Japan and the Decline of the West in Asia 1894–1943.* London, 1979.
Stoye, J.W. *Europe Unfolding 1648–1688.* London, 1969.
———. *The Siege of Vienna.* London, 1964.
Strachan, H. *European Armies and the Conduct of War.* London, 1983.
———. *Wellington's Legacy: The Reform of the British Army, 1830–1854.* Manchester, 1984.
Stradling, R.A., "Catastrophe and Recovery: The Defeat of Spain 1639–43," *History* 64 (1979).
———. *Europe and the Decline of Spain: A Study of the Spanish System, 1580–1720.* London, 1981.
Strengthening Conventional Deterrence in Europe: Proposals for the 1980s. New York, 1983.
Strode, D.L., "Arms Control and Sino-Soviet Relations," *Orbis* 28 (1984).
Stueck, W.W. *The Road to Confrontation.* Chapel Hill, N.C., 1981.
Sullivan, L., "A New Approach to Burden-Sharing," *Foreign Policy* 60 (1985).
Summers, H.G. *On Strategy: A Critical Analysis of the Vietnam War.* New York, 1972.
Sumner, B.H. *Peter the Great and the Emergence of Russia.* London, 1940.
———. *Russia and the Balkans 1870–1880.* London, 1937.
Sutter, R. *China Watch: Toward Sino-American Reconciliation.* Baltimore, 1978.
Svennilson, I. *Growth and Stagnation in the European Economy.* Geneva, 1954.
Symcox, G. *The Crisis of French Sea Power 1689–1697.* The Hague, 1974.
Syrett, D. *Shipping and the American War 1775–83.* London, 1970.
Szamuely, T. *The Russian Traditions,* London, 1974.
Taagepera, R., "Growth Curves of Empires," *General Systems* 13 (1968).
———, "Size and Duration of Empires: Systematics of Size," *Social Science Research* 7 (1978).
Taborsky, E. *Communist Penetration of the Third World.* New York, 1963.
Talbott, S. *Deadly Gambits: The Reagan Administration and the Stalemate in Nuclear Arms Control.* New York, 1984.
Tamborra, A., "The Rise of Italian Industry and the Balkans," *Journal of European Economic History* 3 (1974).
Taubman, W. *Stalin's American Policy: From Entente to Détente to Cold War.* New York, 1982.
Taylor, A.J.P. *The Origins of the Second World War.* Harmondsworth, Mddsx., 1964 edn.
———. *The Struggle for Mastery in Europe 1848–1918.* Oxford, 1954.
———. *The Trouble-Makers: Dissent over Foreign Policy, 1789–1939.* London, 1969 edn.
Taylor, J. *Shadows of the Rising Sun: A Critical View of the "Japanese Miracle."* New York, 1984.
Taylor, R. *The Sino-Japanese Axis.* New York, 1985.
Taylor, T. *Munich: The Price of Peace.* New York, 1979.
Teichova, A. *An Economic Background to Munich.* Cambridge, 1974.
Thies, J. *Architekt der Weltherrschaft: Die "Endziele" Hitlers.* Düsseldorf, 1976.

Thiry, J. *La Guerre d'Espagne.* Paris, 1966.
Thomas, H. *History of the World.* New York, 1979 edn.
Thompson, E.P. *Zero Option.* London, 1982.
———, and D. Smith, eds. *Protest and Survive.* Harmondsworth, Mddsx., 1980.
Thompson, I.A.A. *War and Government in Habsburg Spain 1560–1620.* London, 1976.
Thompson, J.W. *Italian Civil and Military Aircraft 1930–1935.* Fallbrook, Calif., 1963.
Thomson, D. *Europe Since Napoleon.* Harmondsworth, Mddsx., 1966 edn.
———. *The Aims of History.* London, 1969.
Thorne, C. *The Issue of War: States, Societies, and the Far Eastern Conflict of 1941–1945.* London, 1985.
———. *The Limits of Foreign Policy: The West, the League and the Far Eastern Crisis of 1931–1933.* London, 1972.
Thornton, A.P. *The Imperial Idea and Its Enemies.* London, 1966.
Thornton, R.C. *The Bear and the Dragon.* New York, 1972.
Thucydides. *The Peleponnesian War.* Harmondsworth, Mddsx., 1954 edn.
Thurow, L. *The Zero-Sum Society.* New York, 1980.
Tilly, C., ed. *The Formation of the National States in Western Europe.* Princeton, N.J., 1975.
Toby, R.P. *State and Diplomacy in Early Modern Japan.* Princeton, N.J., 1984.
Tocqueville, A. de. *Democracy in America,* 2 vols. New York, 1945 edn.
Tokes, R.L. *Euro-Communism and Détente.* New York, 1978.
Toland, J. *No Man's Land: The Story of 1918.* London, 1980.
Tomlinson, B.R., "The Contraction of England: National Decline and the Loss of Empire," *Journal of Imperial and Commonwealth History* 11 (1982).
———. *The Political Economy of the Raj 1914–1947.* Cambridge, 1979.
Towle, P., "The European Balance of Power in 1914," *Army Quarterly and Defense Journal* 104 (1974).
Toynbee, A.J., and F. T. Ashton-Gwatkin, eds. *The World in 1939.* London, 1952.
Trachtenberg, M. *Reparation in World Politics: France and European Diplomacy 1916–1923.* New York, 1980.
Trask, D.F. *The War with Spain in 1898.* New York, 1981.
Trebilcock, C. *The Industrialization of the Continental Powers 1780–1914.* London, 1981.
Treverton, G.F. *Making the Alliance Work: The United States and Europe.* Ithaca, N.Y., 1985.
Tuchman, B.W. *Stilwell and the American Experience in China.* New York, 1971.
Tucker, N.B. *Patterns in the Dust: Chinese-American Relations and the Recognition Controversy 1949–50.* New York, 1983.
Tucker, R.W., "Swollen State, Spent Society: Stalin's Legacy to Brezhnev's Russia," *Foreign Affairs* 60 (1981–82).
———. *The Purposes of American Power.* New York, 1981.
Tunstall, B. *William Pitt, Earl of Chatham.* London, 1938.
Turner, L.C.F. *Origins of the First World War.* London, 1970.
Ulam, A. *Dangerous Relations: The Soviet Union in World Politics 1970–1982.* New York, 1983.
———. *Expansion and Coexistence: The History of Soviet Foreign Policy 1917–1973.* New York, 1974.
Ungar, S.J., ed. *Estrangement: America and the World.* New York, 1985.
van der Wee, H., "Monetary, Credit and Banking Systems," *The Cambridge Economic History of Europe,* vol. v. Cambridge, 1977.
Van Ness, P. *Revolution and Chinese Foreign Policy.* Berkeley, Calif., 1971.

Varg, P.A. *Missionaries, Chinese, and Diplomats . . . 1890–1952.* Princeton, N.J., 1952.
Vatter, H.G. *The Drive to Industrial Maturity: The U.S. Economy, 1860–1914.* Westport, Conn., 1975 edn.
Vernadsky, G. *The Tsardom of Muscovy, 1547–1682.* New Haven, Conn., 1969.
Viljoen, S. *Economic Systems in World History.* London, 1974.
Vogel, B. *Deutsche Russlandpolitik, 1900–1906.* Düsseldorf, 1973.
Vogel, E.F. *Japan as Number One: Lessons for America.* New York, 1980 edn.
———, "Pax Nipponica?," *Foreign Affairs* 64 (1986).
Volcker, K.-H. *Die deutsche Luftwaffe 1933–1939.* Stuttgart, 1967.
Wagenfuhr, R. *Die deutsche Industrie im Kriege 1939–1945.* Berlin, 1963.
Waite, RA.L. *Vanguard of Nazism: The Free Corps Movement in Postwar Germany.* Cambridge, Mass., 1952.
Waites, N., ed. *Troubled Neighbours: Franco-British Relations in the Twentieth Century.* London, 1971.
Walden, P. *The Short Victorious War: A History of the Russo-Japanese War, 1904–5.* New York, 1974.
Walker, G.J. *Spanish Politics and Imperial Trade 1700–1789.* Bloomington, Ind., 1979.
Waller, B. *Bismarck at the Crossroads: The Reorientation of German Foreign Policy After the Congress of Berlin 1878–1880.* London, 1974.
Wallerstein, I. *The Modern World System,* 2 vols. to date. London, 1974, 1980.
Waltz, K. *Man, the State and War.* New York, 1959.
Waltz, K.N., "Toward Nuclear Peace," Wilson Center, International Security Studies, Working Paper 16.
Wandycz, P. *France and Her Eastern Allies 1919–1925.* Minneapolis, 1962.
———. *The Twilight of the French Eastern Alliances, 1926–1936,* forthcoming.
Wangermann, E. *The Austrian Achievement.* New York, 1973.
Waters, A. *Britain's Industrial Renaissance.* London, 1986.
Watson, M.S. *Chief of Staff: Pre-War Plans and Preparations.* Washington, D.C., 1950.
Watt, D.C. *Too Serious a Business: European Armed Forces and the Approach of the Second World War.* London, 1975.
Webber, C., and A. Wildavsky. *A History of Taxation and Expenditure in the Western World.* New York, 1986.
Weber, E. *The Nationalist Revival in France, 1905–1916.* Berkeley, Calif., 1959.
Webster, C.K. *The Foreign Policy of Castlereagh, 1812–1815: Britain and the Reconstruction of Europe.* London, 1931.
Wedgewood, C.V. *The Thirty Years War.* London, 1964 edn.
Wegs, J.R. *Europe Since 1945,* 2nd edn. New York, 1984.
Wehler, H.-U. *Bismarck und der Imperialismus.* Cologne, 1969.
Weigley, R.F. *History of the United States Army.* Bloomington, Ind., 1984 edn.
———. *The American Way of War: A History of the United States Military Strategy and Policy.* Bloomington, Ind., 1977 edn.
Weinberg, G. *The Foreign Policy of Hitler's Germany,* 2 vols. Chicago, 1970, 1980.
Weinberger, C. *Report of the Secretary of Defense Caspar W. Weinberger to the Congress on Fiscal Year 1984 Budget.* Washington, D.C., 1983.
———, "U.S. Defense Strategy," *Foreign Affairs* 64 (1986).
Weller, J. *Wellington in the Peninsula.* London, 1962.
Wells, S.F., "Sounding the Tocsin: NSC-68 and the Soviet Threat," *International Security* 4 (1979).
Wendt, B.J., "Freihandel und Friedenssicherung: Zur Bedeutung des Cobden-Vertrags von 1860 zwischen England und Frankreich," *Vierteljahresschrift für Sozial- und Wirtschaftsgeschichte* 61 (1974).

Wernham, R.B. *Before the Armada: The Growth of English Foreign Policy 1485–1588.* London, 1966.

———. *The Making of Elizabethan Foreign Policy 1588–1603.* Berkeley, Calif., 1980.

Wesson, R.G. *State Systems: International Relations: Politics and Culture.* New York, 1978.

Westwood, J.N. *Russia Against Japan, 1904–5: A New Look at the Russo-Japanese War.* London, 1986.

Whelan, J.G. *World Communism, 1967–1969: Soviet Attempts to Reestablish Control.* Washington, D.C., 1970.

Whetten, L.L. *Germany's Ostpolitik.* London, 1971.

———, "The Mediterranean Threat," *Survival* 8 (1980).

White, J.A. *The Diplomacy of the Russo-Japanese War.* Princeton, N.J., 1964.

Whittam, J. *The Politics of the Italian Army 1861–1918.* London, 1977.

Wight, M. *Power Politics.* Harmondsworth, Mddsx., 1979.

Wildman, A.K. *The End of the Russian Imperial Army.* Princeton, N.J., 1980.

Wilkinson, E. *Misunderstanding: Europe versus Japan.* Tokyo, 1981.

Williams, E.N. *The Ancien Régime in Europe 1648–1789.* Harmondsworth, Mddsx., 1979 edn.

Williams, G. *The Expansion of Europe in the Eighteenth Century.* London, 1966.

Williams, J. *The Home Fronts: Britain, France and Germany, 1914–1918.* London, 1972.

Williams, J.B. *British Commercial Policy and Trade Expansion 1750–1850.* Oxford, 1972.

Williams, P. *The Tudor Regime.* Oxford, 1979.

Williams, W.A. *The Roots of the Modern American Empire.* New York, 1969.

Willmott, H.P. *Empires in the Balance.* Annapolis, Md., 1982.

Wilson, A.M. *French Foreign Policy During the Administration of Cardinal Fleury.* Cambridge, Mass., 1936.

Wilson, C.H., ed. *Economic History and the Historian: Collected Essays.* London, 1969.

———. *Anglo-Dutch Commerce and Finance in the Eighteenth Century.* Cambridge, 1966 reprint.

———. *The Dutch Republic and the Civilization of the Seventeenth Century.* London, 1968.

———. *The Transformation of Europe 1558–1648.* London, 1976.

Wimbush, W.E., ed. *Soviet Nationalities in Strategic Perspective.* New York, 1985.

Windelband, W. *Bismarck und die europäischen Grossmächte 1878–85.* Essen, 1940.

Windsor, P. *German Reunification.* London, 1969.

Winter, J.M., ed. *War and Economic Development.* Cambridge, 1975.

Wittek, P. *The Rise of the Ottoman Empire.* London, 1938.

Wittram, R. *Peter I. Czar und Kaiser,* 2 vols. Göttingen, 1964.

Wolf, A. *A History of Science, Technology and Philosophy in the Sixteenth and Seventeenth Centuries.* New York, 1935.

Wolf, J.B. *Louis XIV.* London, 1968.

———. *The Emergence of the Great Powers 1685–1715.* New York, 1951.

———. *Toward a European Balance of Power 1620–1715.* Chicago, 1970.

Wolfe, M. *The Fiscal System of Renaissance France.* New Haven, Conn., 1972.

Wolfe, T. *Soviet Power and Europe, 1945–1970.* Baltimore, Md., 1970.

Wolfers, A. *Britain and France Between Two Wars.* New York, 1966 edn.

Woodruff, W. *America's Impact on the World: A Study of the Role of the United States in the World Economy 1750–1970.* New York, 1973.

———. *Impact of Western Man: A Study of Europe's Role in the World Economy 1750–1960.* New York, 1967.

Woods, J. (pseudonym), "The Royal Navy Since World War II," *U.S. Naval Institute Proceedings* 108 (1982).
Woodward, D.R. *Lloyd George and the Generals.* Newark, N.J., 1983.
Wright, G. *The Ordeal of Total War, 1939–1945.* New York, 1968.
Wright, Q. *A Study of War.* Chicago, 1942.
Yahuda, M.B. *China's Role in World Affairs.* New York, 1978.
Yang, L.-S. *Money and Credit in China.* Cambridge, Mass., 1952.
Yardley, H. *The American Black Chamber.* New York, 1931.
Yonosuke, N., and A. Iriye, eds. *The Origins of the Cold War in Asia.* New York, 1977.
Yost, D.S. *France and Conventional Defense in Central Europe.* Boulder, Col., 1985.
———, "France's Deterrent Posture," *Adelphi Papers* 194 and 195 (1985).
Young, J.W. *Britain, France and the Unity of Europe 1945–51.* Leicester, 1984.
Young, L.K. *British Policy in China 1895–1902.* Oxford, 1970.
Young, R.J. *In Command of France: French Foreign Policy and Military Planning 1933–1940.* Cambridge, Mass., 1978.
Ziemke, E.F. *Stalingrad to Berlin: The German Defeat in the East 1942–1945.* Washington, D.C., 1968.
Zuckerman, S. *Nuclear Illusion and Reality.* London, 1982.

فهرست راهنما (نمایه*)

---

* این نمایه‌را خانم شکوه‌ذاکری تهیه‌کرده‌اند. از ایشان سپاسگزاریم. ـ ناشر.

توجه! نظر به اینکه شمارهٔ صفحات کتاب دوم، از صفحهٔ ۲۳۹ تا ۵۸۶ مندرج در این نمایه، به‌جای آنکه در متن کتاب به صورت پیوسته و سریال درج شود، به اشتباه، از ص ۱ تا ۳۴۸ چاپ شده است، ضمن پوزش، از خوانندگان تقاضا می‌شود، به هنگام مراجعه به این نمایه، بدین نکته توجه داشته باشند.

ج

ح

ز

ش

ع

ق

گ

ی

تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

در این کتاب مقـولات نظامـی و اقتصـادی در ترکیب با یکدیگـر بررسـی مـی‌شود و تحلیل و تفسیری استراتژیکی عرضه می‌گردد که خواندن آن بسیار سودمـند است و دریچه‌هایی تازه برخوانندگان می‌گشاید.

از قول مؤلف کتاب نقل شده که او از این که کتابی علمـی ـ دانشگاهی با چنین استقبالی رو به رو شده تعجب کرده است. علت این امر، شاید، اطلاعات و آمار دقیق و تحلیل‌های عمیق و جـذاب کتاب باشـد که فـارغ از جـانبداری و بستگی‌های ایدئولوژیکی، مجموعه‌ای غنی از آگاهی‌های لازم در اختیار خواننده می‌گذارد و سیر جریان‌های تاریخی را برای او روشن می‌کند.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN 964-445-464-2

9 789644 454646

قیمت شمیز: ۵۰۰۰۰ ریال
قیمت با جلد گالینگور: ۶۰۰۰۰ ریال